

تصویر ابو عبد الرحمن الکردي

پس از شصت سال

زندگی و خاطرات جلال طائانی

عرفان قانعی فرد

جلد اول



مکتبہ اقصیٰ الشیخ الاسلامی

www.iqra.ablamestada.com



بۆدابهزاندنى جۆرهها كتيپ: سردانى: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

پدای دانلود کتابهای مختلف مراجعه: (منتدى اقرا الثقافى)

www.iqra.ahlamontada.com



www.iqra.ahlamontada.com

للكتب (كوردى ، عربى ، فارسى)

پس از ۶۰ سال

زندگی و خاطرات جلال طالبانی

تقدیم بر روزگار و جمیع تدبیر کرم و جمیع تدبیر کرم
مستحکم
جلیل طرب

تاریخ سیاسی عراق - کردستان

پس از ۶۰ سال

زندگی و خاطرات جلال طالبانی

جلد ۱

۱۹۳۳ - ۱۹۶۶

عرفان قائمی فرد



نشر

نشر علم، تهران، ۱۳۸۸

نیت در کتابخانه ملی ایران - تهران

سرشناسه : قائمی فرد، عرفان، ۱۳۵۵

Erfan Qaneei Fard , 1976

عنوان و نام پدید آورنده : پس از ۶۰ سال : زندگی و خاطرات جلال طالبانی : تاریخ شفاهی معاصر عراق : تألیف: عرفان قائمی فرد

مشخصات نشر : تهران، نشر علم، زمستان ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری ۸۶۰ ص. دوره ۳ جلدی. (۳۲ ص تصویر، نقشه، عکس : تهران : علم، ۱۳۸۷

شابک جلد اول: ۴ - ۰۵۲ - ۲۲۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

شابک دوره: ۵ - ۰۵۵ - ۲۲۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فبا

پادداشت : بالای عنوان : تاریخ سیاسی معاصر عراق - کردستان

این کتاب در ۳ مجلد است که جلد دوم از سال ۱۹۸۸-۱۹۶۷ و جلد سوم از سال ۱۹۸۹ - ۲۰۰۵ می باشد. جلد اول (۱۹۶۶-۱۹۳۳)

پادداشت : نظارت پروژه ، دفتر سیاسی حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق . دکتر کمال فواد - ناظم عمر دباغ

موضوع : طالبانی، جلال : ۱۹۳۳ م. کوبه ، کردستان عراق.

Jalal Talabani , 1933

موضوع : روسای دولت - عراق - کردستان - سرگذشت نامه

موضوع : کردستان عراق - سیاست و حکومت - تاریخ - قرن بیستم

موضوع : کردان - عراق - سیاست و حکومت - تاریخ - قرن ۲۰ م

شناسه افزوده : ناظم عمر دباغ - دکتر کمال فواد

رده بندی کنگره : ۱۳۸۷ . ۲۲۴ . ۶۶ . DS۷۹

رده بندی دیویی : ۷۰۴ - ۹۵۶

شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۹۹۰۴۲



نسخه

زندگی و خاطرات جلال طالبانی

نویسنده: عرفان قائمی فرد

نظارت پروژه: دکتر کمال فواد - ناظم عمر دباغ

مشاوران: پرفسور نادر انتصار ، پرفسور چارلز تریب

صفحه آرایي : شهرزاد فره دافي

عکس جلد : آزاد ابراهيم کريم

طرح جلد : سعيد زاشکاني

عکس متن: صلاح رشيد

حروفچيني: پرديس

لبنوگرافي : کوثر

نشر : علم

چاپ: رامین

صحافی : علی

بها: ۱۶۰۰۰ تومان

شمارگان : ۳۵۰۰ نسخه

چاپ اول : فروردین ۱۳۸۸

شابک جلد اول: ۴ - ۰۵۲ - ۲۲۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

شابک دوره: ۵ - ۰۵۵ - ۲۲۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

حق چاپ و نشر ترجمه فارسی در ایران، انحصاری و محفوظ است.

نشر علم، تهران، خیابان انقلاب، دانشگاه تهران، پلاک ۱۳۵۸

تلفن: ۰۰۹۸ (۶۶۴۹۶۶۱۰، ۶۶۴۶۵۹۷۰، ۶۶۷۶۶۶۷۰، ۲۱۶۶۶۶۰)

تقدیم به مردمان سرزمینم
که در پی بازشناخت و فهم تاریخ
و هویت خویش اند.

مؤلف

« قدمی تازه برداشتن،
کلامی تازه گفتن،
این است آنچه عوام از آن می‌هراسند.»

داستایوسکی

فهرست مطالب

- درباره این کتاب / ۱۱
- سخن مؤلف / ۱۳
- روزشمار وقایع مهم تاریخی از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۶۶ / ۲۷

□ □ □

فصل ۱: تولد در خانقاه شیخ / (۱۹۳۹ - ۱۹۳۳) / ۳۵

شهر کویه و خانواده طالبانی، پیمان ترکیه و عراق و ایران، جنگ جهانی دوم، موج نازیسم (هیتلر)، پیمان سعدآباد، اولین کودتای نظامی عراق، انقلاب فلسطین، قیام آشوری‌ها، فعالیت شیخ احمد بارزانی، جنبش عشایر کرد، قیام کردهای دیار بکر، حرکت سیاسی شیعیان نجف، دوران ملک فیصل اول، کودتای بکرصدقی، صدارت نوری سعید، ایام ملک غازي و رشید عالی گیلانی، تأسیس حزب کمونیست عراق، فعالیت سیاسی جمعیت دارکوب (داکەر) و حزب امید(هیوا) و....

□ □ □

فصل ۲: گذر از مکتب نخست / (۱۹۴۷ - ۱۹۴۰) / ۹۹

کودتای رشید عالی گیلانی، تبعید شیخ محمود، ورود انگلیسی‌ها و روس‌ها به کردستان ایران، به قدرت رسیدن محمد رضا پهلوی و کناره‌گیری رضا شاه پهلوی، جنبش مسلحانه در بارزان، ورود رادیو به شهر کویه، آشوب و قحطی در کردستان، سرکشی نوری سعید به کردستان، تأسیس جمعیت احیای کرد (ژ.ک)، هجوم حکومت عراق به کردستان، فرار بارزانی از سلیمانیه و بازگشت به بارزان، انتخاب وزیر کرد در کابینه نوری سعید، جنبش مسلحانه دوم در منطقه بارزان، پیمان مرزی کردها، احسان نوری

پاشا در روسیه، پیوستن قاضی محمد به جمعیت احیای کرد (ژ.ک). سفر قاضی محمد به باکو، ارسال نامه قاضی محمد به ابراهیم احمد، دعوت از بارزانی به بغداد برای گفتگو با حکومت مرکزی عراق، حمایت اولیه حزب هیوا از بارزانی، تشکیل گروه افسران آزاد توسط بارزانی، حمله هوایی انگلیسی‌ها به منطقه بارزان، ورود بارزانی‌ها به ایران، رفتن طالبانی به مدرسه (المدرسه الاولیه فی الکوی السنجد)، تأسیس انجمن دانش‌آموزی KPX، اعلام تأسیس جمهوری مهاباد توسط قاضی محمد، تأسیس حزب دمکرات کرد (پارتی دمکراتی کورد)، گرایش طالبانی به حزب دمکرات، توطئه انگلستان و سقوط جمهوری مهاباد و اعدام قاضی محمد، جنگ بارزانی‌ها با نیروهای نظامی حکومت ایران، دستگیری شیخ احمد، عبور بارزانی و همراهانش از رود ارس و پناهندگی به شوروی، اعدام چهار افسر نظامی کرد در عراق، آغاز دور تازه فعالیت حزبی در کردستان و...

□ □ □

فصل ۳: در جستجوی اندیشه دگر / (۱۹۵۴-۱۹۴۸) / ۳۰۱

آغاز فعالیت سیاسی طالبانی و پیوستن به حزب دمکرات، رقابت احزاب دمکرات‌ها و کمونیست‌ها در کردستان عراق، نگاه طالبانی به شوروی و تقدس داشتن مسکو، پیوستن رسمی طالبانی به حزب دمکرات کرد و صوفی بارزانی شدن، فعالیت حزبی و ورود به دوره متوسطه، تظاهرات در عراق علیه معاهده انگلیس و عراق در پورت ماوث، سقوط کابینه صالح جبر و جرقه‌ای از دموکراسی، ظهور اندکی فضای دمکراتیک در عراق، شرکت طالبانی در کنفرانس اتحادیه دانش‌آموزان و دانشجویان عراق در بغداد (مشهور به سیاع)، دستگیری طالبانی به خاطر فعالیت‌های سیاسی، ظهور رکود دموکراسی در عراق، ورود طالبانی به دانشکده حقوق در بغداد، تغییر اسم حزب دمکرات کرد به حزب دمکرات کردستان عراق (پارتی دمکرات)، جدایی حمزه عبدالله دبیر کل اول حزب و جانشینی ابراهیم احمد، ملی شدن صنعت نفت ایران، سقوط دولت مصدق در ایران، انقلاب مصر، فعالیت اخوان المسلمین، رشد ناسیونالیسم عربی، مراسم نوروز ۱۹۵۴، تاج‌گذاری ملک فیصل دوم، مرگ استالین، فعالیت حزب توده ایران در کردستان و مطرح شدن قاسملو، اتحادیه جوانان کردستان، تغییرات سیاسی در سوریه، ساختار عشیره‌ای در کردستان و...

□ □ □

فصل ۴: امید صوفی در کاشانه پیر / (۱۹۵۷-۱۹۵۵) / ۳۶۷

پیمان بغداد و ترکیه، مسئولیت طالبانی در تأسیس دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی حزب حزب دمکرات در بغداد، مشارکت طالبانی در فستیوال دانشجویان در ورشو و آشنایی با ناظم حکمت، سفر طالبانی به چین و مسکو و جستجو برای یافتن بارزانی، بازگشت طالبانی از شوروی و روزگاران سخت او در سوریه، درگذشت شیخ محمود برزنجی، شیفتگی طالبانی به اندیشه‌های مائو، تأسیس حزب

دمکرات کردستان در سوریه، گاندی و استقلال هند و پاکستان، جمال عبدالناصر و ملی شدن کانال سوئز، پناهندگی سیاسی طالبانی به سوریه، سفر مجدد طالبانی به شوروی و دیدار نخست با بارزانی، بازگشت مخفیانه طالبانی به کردستان و اخراج از دانشکده حقوق دانشگاه بغداد، وحدت مصر و سوریه (تشکیل جمهوری متحد عربی) و...



فصل ۵: حکایت در گرداب هائل / (۱۹۶۰-۱۹۵۸) / ۴۵۱

طالبانی و تاثیرات بازگشت او از مسکو در حزب، پیگرد نیروهای حکومتی، اعلام جمهوری متحد عرب، دیدار عبدالناصر و خروشچف، رشد پان عربیسم در خاورمیانه، کودتای ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم و ترور خانواده سلطنتی و نوری سعید، نگرانی شاه ایران و پیش بینی «سیا» از سقوط نظام وی، اعزام نیروهای آمریکایی به اردن و لبنان، دیدار گروه‌های کرد عراق با قاسم و اعلام حمایت از کودتای وی، موج اعدام‌های نیروهای انقلابی و ترور مخالفان، نفوذ ساواک ایران در عراق و نقش سرهنگ عیسی پژمان، مراجعت بارزانی به عراق و استقبال کردها از او، شروع همکاری بارزانی با حکومت مرکزی عراق و عبدالکریم قاسم، ناکامی کودتای شواف در موصل، ورود آیزنهاور به ایران، دوران خدمت سربازی طالبانی و افسری تانک، بازگشت رشید عالی از تبعید به عراق، فعالیت پر شتاب کمونیست‌ها، اجرای برنامه اصلاحات ارضی، رشد کمونیست چینی در کردستان، ترور نافرجام قاسم و مشارکت صدام حسین، بهبود وضع سیاسی کردها، بروز اختلاف میان ترکمن‌ها و کردها در کرکوک، اخراج حمزه عبدالله و انتصاب ابراهیم احمد، سفر بارزانی به کرملین، بروز اختلاف میان بارزانی و قاسم، اخراج عبدالرحمن قاسم از کردستان عراق، ظهور حکومت نظامی، فعالیت سیاسی پنهانی طالبانی، روزنامه‌نگاری طالبانی و سفر وی به بلغارستان و...



فصل ۶: فردای پیشگاه حقیقت / (۱۹۶۳-۱۹۶۱) / ۶۰۹

قیام مسلحانه کردها در سپتامبر ۱۹۶۱، جنبش مسلحانه عشایر، افزایش سلطه بارزانی در صحنه سیاسی، بمباران کردستان، سودای اشغال کویت توسط قاسم، نفت عراق، تهدید آمریکا، بارزانی و ترور مخالفان، دستگیری ابراهیم احمد، بروز اختلافات درون حزبی، مکاتبات بارزانی با لندن و روسیه و مصر، آغاز گفت و گوی بارزانی با حکومت، سفر طالبانی به مصر و الجزایر و دیدار با عبدالناصر و بن بلا، سفر طالبانی به اروپا و گفت و گو با روزنامه‌های معتبر جهان، شرکت طالبانی در کنفرانس دانشجویان در آلمان، دیدار طالبانی با ملک حسین، شایعه دیدار طالبانی با شیمون پرز در پاریس، اعلام حمایت چک و آلمان شرقی از پشتیبانی تسلیحاتی کردها، ارتباط بعث با حزب دمکرات کردستان، ترور عبدالکریم قاسم و اعدام وی در فوریه ۱۹۶۳، اعلام عفو عمومی توسط عبدالسلام عارف، نفوذ و ارتباط

ساواک ایران با کردها، فعالیت ساواک در انتشار روزنامه کردستان، دیدار کامران بدرخان با شاه ایران، تاسیس ایستگاه رادیو کردی در ماوه ت و انتشار اعلامیه حزبی کردها توسط ساواک ایران، حمایت موقت مغولستان از قیام کردها در سازمان ملل متحد و...

□ □ □

فصل ۷: عهد با ابراهیم در آتش / (۱۹۶۶ - ۱۹۶۴) / ۸۳۳

اعلام توافق بارزانی و حکومت مرکزی، مخالفت کمیته مرکزی حزب، بروز اختلاف میان کمیته مرکزی حزب و رهبری حزب، نقش کردهای سوریه و ایران و کردهای مقیم خارج از کشور، کنفرانس اعضای کمیته مرکزی حزب علیه بارزانی در ۴ آوریل ۱۹۶۴ (مشهور به کنفرانس ماوهت)، هجوم نظامی پسر بارزانی به کمیته مرکزی حزب (شروع سنت برادرکشی در میان کردها)، انشعاب درون حزبی و عوامل جدایی، ایجاد دوگانگی در کردستان، طالبانی به اشتباه بزرگ زندگی‌اش: قطع رابطه با بارزانی، فرار به ایران و استقرار در همدان، سفر پاکروان به کردستان عراق و دیدار با بارزانی، رفت و آمد تیمور بختیار به کردستان، دیدار طالبانی و تیمور بختیار، حمایت جاف برای خروج طالبانی از ایران، دیدار عبدالسلام و شاه، اقامت ابراهیم احمد در تهران و رابطه نزدیک با ساواک ایران، بازگشت مسئولان اسبق کمیته مرکزی حزب دمکرات به کردستان عراق، ترور زندانیان سیاسی توسط بارزانی، افشاء توطئه ترور طالبانی توسط ادريس بارزانی، آغاز جنگ دوباره بین حکومت عراق و بمباران و سرکوبی کردستان، سفر طالبانی به اروپا و کنفرانس خبری، برقراری رابطه کمیته مرکزی حزب با حکومت، سقوط هواپیمای حامل عبدالسلام عارف، تاثیر عبدالرحمن قاسملو بر توسعه تفکر سوسیال دمکراسی در کردستان و...

□ □ □

■ ضمایم / ۱۰۰۱

■ منابع / ۱۰۰۹

■ نمایه / ۱۰۲۹

چند نکته درباره این کتاب

کتاب حاضر، پژوهشی مستقل درباره خاطرات و زندگی جلال طالبانی است که نقش او علاوه بر تاریخ معاصر کردستان و عراق مدرن، به عنوان یکی از شخصیت‌های با سابقه و بارز تاریخ معاصر خاورمیانه مطرح است. از سال ۱۹۳۳ - تولد طالبانی - تا به امروز، شاید بتوان گفت که جهان، ۷۵ سال تاریخ پرتلاطم را پشت سر گذاشته و بالطبع این تغییرات بر اوضاع خاورمیانه، عراق و کردها نیز بی‌تاثیر نبوده است. بدون شک بررسی نشیب و فراز زندگی طالبانی و خاطرات وی بدون توجه به این سیر متلاطم غیرممکن به نظر می‌رسد. درباره این کتاب تحقیقی، ذکر چند نکته ضروری خالی از فایده نیست:

- محورا ابتدایی و اصلی کتاب، پرسش‌های مولف از جلال طالبانی است؛ که از ۷ سالگی تا دوران ریاست جمهوری وی ۲۰۰۵-۱۹۴۰ را در بر می‌گیرد.
- علاوه بر پرداختن به زندگی شخصی و حرفه‌ای طالبانی و قبل از روایات و پاسخ‌های وی، در نگاهی مختصر و تحقیقی به خلاصه تاریخ معاصر کردستان و رویدادهای مهم و خاص عراق و خاورمیانه هم اشاره شده است.
- این پروژه تحقیقی، در بررسی زندگی و خاطرات طالبانی علاوه بر منابع و مآخذ موجود و اسناد رسمی و معتبر، از سه نوع روایت و نگاه مختلف مورد قیاس و سنجش بهره گرفته است که در روش شناسی تاریخ نگاری نوین - به صورت شفاهی - امری مرسوم می‌باشد: از نگاه ۱۴۹ نفر از دوستان، همشهریان، همکاران یا رقبای حزبی، از نگاه ۹۶ نفر از چهره‌های سیاسی مشهور جهان معاصر، از نگاه ۱۸۶ نفر از روشنفکران، استادان دانشگاه و روزنامه نگاران.
- جلد اول این پروژه، سه جلدی، از ژانویه ۲۰۰۶ تا اواخر دسامبر ۲۰۰۸ به طول انجامیده و در ۱۷ کشور جهان انجام یافته است (ایران، عراق، سوریه، ترکیه، روسیه، لبنان، کویت، مصر، استرالیا، چک، سوئیس، سوئد، هلند، فرانسه، آلمان، انگلستان و آمریکا).

- لازم به ذکر است در این کتاب، مولف اصول کامل بی‌طرفی و استقلال علمی را، بر اساس منابع شفاهی و نوشتاری و ساختار پژوهشی تحقیق، رعایت نموده و به هیچ نتیجه‌گیری و مطرح کردن فرضیه و نظریه‌ای نپرداخته است. به عبارتی، مولف کاملاً استقلال عمل و آزادی در تالیف و تحقیق داشته و صرفاً روند چاپ کتاب به اطلاع جلال طالبانی و ناظران این پروژه، رسیده است و ایشان کمترین دخالتی در امر تحقیق و نحوه روایت محقق نداشته‌اند.
- سخنان افراد مختلف - با وجود محدودیت‌های خاص - در جای جای کتاب نقل شده و برای صحت و سقم مطالب روایتی گاه به آرشیو اسناد و مدارک تاریخی و حزبی و یا منبع اصلی انتشار یافته، استناد شده است.
- در پایان کتاب، منابع و مأخذ مورد استفاده در این تحقیق - به زبان‌های عربی، کردی، فارسی، انگلیسی و فرانسه - ذکر شده و همچنین در ابتدای کتاب نیز وقایع مهم تاریخ معاصر کردستان و عراق تا سال ۱۹۶۶ به صورت فهرست‌وار ارائه شده است.
- ترجمه محتوی و متن کتاب در کلیه زبان‌ها برابر و یکسان است و ترجمه هیچ زبانی از این کتاب بر زبان دیگر، ارجعیت و برتری ندارد.
- کلیه نوارهای صوتی و تصویری و عکس‌های افراد مصاحبه شونده، علاوه بر آرشیو ناشران این کتاب، در کشورهای ایران، عراق، آمریکا، ترکیه؛ در دفتر ریاست جمهوری عراق، آرشیو جناب طالبانی و «دفتر سیاسی حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق» جهت آرشیو تاریخی به امانت موجود است.
- مصاحبه‌های شفاهی مورد استفاده در جلد اول بیشتر چهره‌های محلی و غیر محلی بوده است. تذکر این نکته نیز ضروری است که سخنان بسیاری از افراد دیگر، درباره موضوعات مورد بحث در این مجلد به علت تکرار و یا عدم صحت، حذف شده‌اند و سخنان بعضی افراد دیگر - به ویژه افراد جهانی و صاحب نام در عرصه سیاست - اکثراً در جلد‌های ۲ و ۳ مورد استفاده قرار گرفته‌اند. برخی از اسناد و نامه‌ها و گزارش‌ها نیز در ضمیمه جلد ۳ این کتاب ارایه خواهند شد.
- این کتاب در ۳ مجلد تنظیم شده است که جلد دوم خاطرات و حوادث سال‌های ۱۹۸۸-۱۹۶۷ و جلد سوم دوران ۱۹۸۹-۲۰۰۵ را در برمی‌گیرد.

دکتر کمال فواد - ماموستا عمر ناظم دباغ

پیشگفتار

مقدمه هر کتابی می‌تواند درد دل نویسنده باشد. اما این مقدمه شرح بحران فکری زندگی خودم است که چرا به این کار تن دادم. کاری که دست کسی را نگرفته بودم و ممکن بود توسط کس دیگری نوشته شود. ترسیم حقیقت زندگی هر شخص و یا روایت بی‌حب و بغض از فراز و فرود و پیچیدگی‌های پیدا و پنهان زندگی هر کسی، امری بسیار مشکل و دشوار است. آن هم اگر که در قید حیات و در صحنه فعالیت باشد و خیل دوستداران یا مخالفانش نیز در یمین و یسار حاضر باشند و نه تنها بر اساس گفته‌های او بلکه با سرک کشیدن به آرشیوهای بی‌نظم و تورق هزاران صفحه از آرشیو تاریخ معاصر کردها از تهران تا واشنگتن و نشستن پای صحبت حدود ۵۰۰ نفر از دوست و دشمن و منتقد و هواخواه عالم و عامی تا شاید بتوان هم استاندارد و اصول زندگی نامه نویسی را رعایت کرد و هم فارغ از چهره پردازی افراطی اهورایی یا اهریمنی، به ارائه تصویر واقعی طالبانی و تاثیراتش بر جامعه کردها پرداخت. نه از طالبانی موجودی قدسی و بی‌عیب ساخت و نه ابلیس و پلید. نه دروغ و تحریف و قلب واقعیت را نوشت و نه پرداختن به اغراق و مدح یا لب به ذم و توهین گشودن. نه برای تحریک عوام و نه برای منظوری سیاسی، بلکه زندگی را آن گونه که واقعا زیسته است با خامه صداقت و بی‌خداشه نوشتن و پی هر نقدی را هم به تن مالیدن.

راوی شدن زندگی انسانی مانند جلال طالبانی که خواه ناخواه نامش در کنار اسامی افرادی همچون: شیخ عبیدالله شمرزینی، شیخ عبدالقادر نه‌ری، اسماعیل سمکو، شیخ سعید پیران، شیخ محمود حفید، امیر بدر خان، قاضی محمد، احسان نوری پاشا، کامران بدرخان، عبدالرحمن قاسملو و دیگران در سیر تاریخ معاصر کردها وجود دارد و زندگی یکی از مردمان گوشه‌های تاریخ کردستان را تشکیل می‌دهد، شاید هر کسی را غلغلک می‌دهد تا بیشتر درباره‌اش مطالعه کند اما سودای نوشتن درباره‌اش به سادگی تحقق نیافت و مدت‌ها در مرز ممکن و ناممکن و دانستن و ندانستن قدم برداشتم تا در نگاه و فکر، مستقل و بی‌نظر بمانم و نه به طور مطلق بلکه به شیوه‌ای مطلوب، تحت تاثیر حواشی و مصلحت و منفعت خود یا دیگران نباشم و نمی‌دانم

آیا خواننده این اثر هم در پایان کار به تایید آن سودا خواهد نشست که تحقق یافته یا عکس آن رخ داده و خیالی بیش نبوده.

بی‌هیچ مبالغه و اغراقی، در حدود بیش از نیم قرن است که جلال طالبانی در میان کردها، به چهره‌ای شناخته شده و صاحب نفوذ و سیاست پیشه‌ای کهنه کار و هوشمند شهرت یافته که زندگی‌اش با فراز و نشیب بسیار توامان بوده است. شاید از آن هنگام که پیشمرگه ساده‌ای بود و یا آن زمان که در دوران جوانی به نمایندگی از بارزانی برای گفتگو با عبدالناصر به مصر رفت. برای خود نیم قرن مبارزه و فعالیت سیاسی را در زندگی پیش رو طراحی کرده بود. به گواه تاریخ، طالبانی چه آن هنگام که به عنوان پیشمرگه‌ای سرشار از شور جوانی در خیمه‌های برزنتی پر از برف کوهستان، عمر می‌گذراند و چه آن هنگام که با موهایی که برف پیری به آن نشسته، به کرسی ریاست جمهوری تکیه زد، اندکی از تحرک و پشتکار و جنبش او کاسته نشد. نوشتن درباره کسی همچون او چندان راحت نیست و حتی نمی‌شود در کتابخانه و تحقیق در میان مراجع و منابع، هویت واقعی او را شناخت و طرفه این که هیچ کدام از اطرافیان و دوستان سیاسی و حتی دشمنانش نیز نمی‌توانند در بازشناخت کامل وی کسی را یاری دهند. هر چند او خود بین آنها به اسوه صبوری و خوش بینی مفرط شهرت دارد اما به راستی کنکاش در زوایای پنهان زندگی و کار او، صبر ایوب می‌خواهد! و صدها بار افتادن و برخاستن، طرد شدن و هرگز ناامید نشدن.

نخستین صحنه‌هایی که از طالبانی در ذهنم شاید حک شده است به ۲۵ سال پیش باز می‌گردد. در بحبوحه جنگ ایران و عراق، او را در تلویزیون می‌دیدم. خوب به یاد دارم که گاه شهرهای زادگاهم توسط هواپیماهای عراقی بمباران می‌شد و هر روز دل مردمان سرزمین مادری‌ام را می‌لرزاند و روزی نبود که صدای شیون و عزا و ماتم به گوش من و هم نسلانم نرسد و به راستی، طعم هراس از مرگ و آوارگی را چشیدن آن هم در دوران طفولیت چندان جذاب نیست. جنگی که در آن ایام صباوت، سبب و علت و معنی‌اش را نمی‌دانستم و هنوز هم. درست یادم هست که گاه به همراه خانواده‌ام به دامنه کوهستان یا روستاهای اطراف سندج و مریوان پناه می‌بردیم با این رویا و توهم بی‌معنا که از بمباران هواپیماهای عراقی در امان و به دور از گزند باشیم. هر شب در محفل همسایگان که ماشین‌های کنار جاده بودند، انبوهی از تحلیل و تفسیر وقایع روز بود و گاه در روستایی به خانه‌ای پناه بردن و صدای پیچ موج رادیوی پدر بزرگم میرزا طاهر و یا پدرم که البته هر کدام موجی و زبانی و خبری را گوش می‌دادند و هر کسی تحلیل دیگری را قبول نداشت اما پژواک هر دو در گوشم بود.

در میان همان بحث‌های افواهی و متناقض بود که درباره فعالیت کردهای عراق سخن به میان می‌آمد که با دشمن قهاری همچو صدام حسین سر جنگ دارند. ناگفته نماند که در روستاهای کردستان، در نوار مرزی ایران و عراق، مردم آزادانه می‌توانستند کانال تلویزیون عراق

را نگاه کنند. البته گاه از دیدن صورت صدام حسین، دچار خوف و وهم می‌شدند و اگر کسی هم عربی نمی‌دانست حتی از نحوه سخن گفتن و طرز حرکاتش، هزار معنی به دلخواه تفسیر می‌کرد و گاه بنا به سنت عوامانه به سه طلاق همسر سوگند خوردن که فردا صدام فلان خواهد کرد و بهمان خواهد گفت! ماجراها و روزگار گذشت تا زمان نسل کشی کردهای حلبچه در ۱۹۸۸ که در آن زمان دیگر به خواندن روزنامه‌های اطلاعات و کیهان و بعدها سلام که هر روز عصر زیر بغل پدرم بود، معتاد شده بودم و تحلیل‌های آن روزنامه‌ها را با ولع می‌خواندم حتی اگر از بعضی کلمات آن سر در نمی‌آوردم. اما دیگر یک عادت شده بود و یا گاه در میان بزرگ‌های فامیل می‌نشستم و از سخنان شان چیزی سرهم و فردایش در مدرسه برای همکلاسی‌هایم بلغور می‌کردم. چند سال پس از آن خاطرات تلخ و دهشت زاء، در بهار سال ۱۹۹۱ زمانی که جلال طالبانی یا به قول ما کردها مام جلال (عمو جلال) به دیدار صدام حسین رفت و او را بوسید، برای من و هم سن و سالانم حرکتی تلقی شد به نشانه ادب. وقتی تلویزیون آن صحنه را پخش کرد، صدای نفرین پدر بزرگم، سکوت اتاق را شکست و به طالبانی طعنه‌ها زد و به روح بارزانی صلوات فرستاد و من باز هم نه معنی آن لعن و نفرین به طالبانی را فهمیدم و نه مفهوم و منظور فرستادن صلوات برای شادی روح بارزانی را.

تا اینکه تابستان ۱۹۹۶ فرا رسید که آن زمان دانشجوی زبان و ادبیات انگلیسی بودم و اوقات بیکاری و فراغت در آموزشگاه زبان به تدریس می‌پرداختم. در صبحی تابستانی از همان آموزشگاه زبان، سر از دفتر سازمان پزشکان بدون مرز-MSF - در آوردم و همراه آنان روانه اردوگاه‌های هزاران آواره کرد عراقی در سردشت و مریوان و پاوه و کرمانشاه و... شدم و به نظاره حال و روزشان نشستم. آن چه در دوران کودکی و نوجوانی شنیده بودم را از نزدیک و به واقع می‌دیدم. وضعیتی اسفبار و دهشت زاء در میان چادرهای اهدایی هلال احمر. آنان قربانیان جنگ برادر کشی بودند که مک داوول به جای دمکراسی، آن را نو قبیله‌گری نامید! مردمانی که از زیر یوغ استبداد صدام به ظاهر گریخته بودند اما بر روی سرزمین آبا و اجدادی‌شان، جنگ تلخ و بی‌سود کرد با کرد را با دیده خون نظاره می‌کردند! جنگی مملو از صحنه‌های ویرانی و تخریب و جوی خون.

هر چند در دیدارم با مسعود بارزانی، وی گفت که دوست دارد در این کتاب آن صحنه‌ها را بشویم و بازگو نکنم تا نسل نو ندانند شرح پریشانی را! اما چه کنم چهره محزون و اندوهناک هر ملت را آینه تاریخ، چندباره در رویرویمان قرار می‌دهد و توصیه شاید مشفقانه او دیگر سودی ندارد. جنگی بی‌شفقت که برای بقای قدرت و تکیه بر کرسی سلطه بود و بس و به جای مصالحه، طالبانی از ایران کمک گرفت و بارزانی با نیروی پیاده نظام و تانک صدام به رویارویی با حریف پرداخت و از هیچ کاری فروگذاری نکرد حتی اگر خلق را به جرم هواداری از رقیب قربانی می‌کرد و دیگر رسوایی تاریخ را که نمی‌شود به هفت آب شست! در آن میانه در یک غروب دلگیر، صدها ماشین را دیدم که هزاران نفر با صدای بلند نعره می‌زدند: مامه! مامه! (عمو، عمو!). مات و متحیر مانده بودم از معنی این کاریزما و فره مندی و یا تسلط

در میان انواع لایه‌های جامعه و شاید مسخ افکار لایه‌های عوام. پس از تعجیل در انتخاب رشته و مقدمات ادامه تحصیل و مدتی رحل اقامت افکندن در انگلستان، از رشته پر پیچ و خم زبان‌شناسی خسته شده بودم، امرار معاشم نیز با هزار زحمت و مشقت می‌گذشت و به دنبال راهی دیگر می‌گشتم تا دوباره هم در کار دانشگاهی باشم و هم مگر تکیه گاهی برایم باشد و از آن حال و روز سردرگمی و حیرانی رها شوم. هر از گاهی نوشته‌ای را منتشر یا ترجمه می‌کردم، درست یا غلطش مهم نبود. گذران زندگی و غم نان اجبار می‌کرد. یکی از آن کتاب‌ها ترجمه ژانی گدل (درد زایمان ملت) نوشته ابراهیم احمد بود گرچه در ۳۲ سال قبل از آن پیر مرادم محمد قاضی آن را به فارسی برگردانده بود. این بار، تصمیم به ادامه تحصیل مجدد، در رشته تاریخ سیاسی خاورمیانه گرفتم که البته تشویق دکتر اسعد اردلان و حمایت شادروان مهندس بهالدین ادب نیز کارساز و ره گشا بود و در ابتدای سال ۲۰۰۴ در استرالیا مدتی به دانشگاه مک واری رفتم و بعد با پرفسور ونسن (استاد تاریخ دانشگاه مک واری) و نینا بریج (رییس حزب دمکرات استرالیا و استاد علوم سیاسی دانشگاه سیدنی) مشورت کردم و قرار شد در دوره دکتری مطالعات خاورمیانه آن هم درباره موضوع کردها در انقلاب ایران، در آن جا ادامه تحصیل بدهم. از همین رو بدون وقفه و مشتاقانه، سراسر سال را به مطالعه و تحقیق درباره تاریخ معاصر ایران و انقلاب پرداختم و حتی با اکثر چهره‌های ایرانی اپوزیسیون خارج از کشور مانند ابوالحسن بنی صدر، اردشیر زاهدی، داریوش همایون، شادروان احمد مدنی، رضا پهلوی و... به گفتگوی چهره به چهره پرداختم. اما از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم و تنها هدفم برایم مهم بود و بس. توجهی به نام و اندیشه ایشان و یا عقوبت تن دادن به گفتگوی با آنان نمی‌اندیشیدم. اما وسعت کار و مسایل جانبی مانع ادامه کار شد. این بار موضوع کردستان را برگزیدم و گفتگو با کردها را آغازیدم، مانند: صارم الدین صادق وزیر، عبدالله حسن‌زاده، مظفر پرتوماه، محمد مکر، شیخ عزالدین حسینی و جلال طالبانی و... با مام جلال، درست در همان روزی که کاندیدای ریاست جمهوری شده بود گفتگو کردم و شاید آن روز برایم نوعی موفقیت غرور آمیز بود. البته ابراهیم یونسی و ابوالحسن بنی صدر و بعدها برادرهای بزرگوار و خوش نام قضاوت و دادگستری، یحیی و صارم‌الدین صادق وزیر، جزو اولین کسانی بودند که در برابرم نشستند و به سوال‌هایم پاسخ گفتند و بدین سبب به آن‌ها مدیونم.

هرچند کم کم معنی گامی بیرون از نهادن از خط قرمز را نیز لمس می‌کردم و بدین صورت اولین گام برای عملی شدن سودا و رویایم را برداشتم. اما روزگار قصه‌ای دیگر ساز کرد. بنا به مشکلاتی خاص در مرور و یا انتشار سخنان این افراد ادامه تحصیل مجدد، آن هم درباره موضوع حساسیت برانگیز انقلاب ایران یا موضوع کردها در تاریخ معاصر ایران را هم نتوانستم بپذیرم و در دایره سرگستگی و حیرانی درمانده بودم. از یک سال صرف عمر شیرین غمگین بودم کار به پشت گرده آهو بسته بودند و برایم غیر ممکن می‌نمود. روغن ریخته چراغ را نذر امامزاده کردم و به ایران بازگشتم تا شاید چاره‌ای بیابم. اما به محض ورود با مشکلاتی ناخواسته و غریب دادرسی و پرسش و پاسخ روبرو شدم. به قول زنده یادم. به آذین، در میهمانی آقایان بودم. شاید واقعاً داوران بنا به بعضی از نوشته‌ها و مصاحبه‌هایم، نمی‌دانستند که

شغل اصلی‌ام چیست، زبان‌شناسی یا تاریخ معاصر؟ کدام یک؟ هرچند روضه‌خوانی مُخبِران بی‌نور هم‌زبان هم باعث خیالشان شده بود و برایم آشی پخته بودند که دو وجب رویش روغن داشت. به این خیال که شاید پُشت من را به خاک برسانند تا پُشت خود به کوه اُخُد بسایند و از سوی دیگر تنگ چشمانی در میان کردها مُخبِر ایرانم خواندند یا مأمور سیا و حتی استاد تاریخ هم‌زبانم مرا وابسته به ناکجا آباد. به هر شیوه‌ای دست زدند تا مبدا این روایت به فرجامی برسد. رازی آزارنده که روی دلم سنگینی می‌کند و بماند تا روزگارانی دیگر که در خاطرات خود باز نویسم آن شرح پریشانی جزم باوران موسوم به روشنفکر را که نظر در میوه کردند و از حیرانی آثار صنع بی‌خبر. البته در این روز و روزگار هم امری بعید نیست، جهان سوم لاجرم روشنفکران جهان سومی با عقلانیت محروم دارد و توقعی غیر از آن داشتن به گمانم اوج بلاهت است. اما شاید خودکرده را تدبیری نبود. سرم زیر برف بود و از دید خوش بینی خودم هیچ عیبی نمی‌دیدم و همه را دوست می‌دانستم. البته یک ذرع و نیم هم زبان داشتم.

بعد از کلی توضیح و استفسار و استنطاق و چوب به پشم فقیر زدن، چند ریش سفید، از جمله مدیرمسئول بزرگوار روزنامه اطلاعات، حاج محمود دعایی را واسطه کردم و از این سوتفاهم‌های پیش آمده برای داوران تا مدتی رها شدم. در تهران با هزار زحمت، روزگاری را به تدریس و ترجمه پرداختم اما میهمان آقایان نشدم. در کنار تدریس، در تابستان ۲۰۰۵، کتاب معمای ایرانی نوشته مشهور و جنجالی کنت پولاک را با اطلاع خود وی و ناشر آمریکایی به فارسی برگرداندم و سپس ترجمه کتاب انقلاب ناممکن را آغاز کرده بودم، اثر نوگرایانه چارلز کورزمن استاد تاریخ دانشگاه کارولینای شمالی. در آن ایام بنا به دعوت کورزمن در بهار ۲۰۰۶ با هزار امید و خیال بافته به آمریکا رفتم که شاید روانم ساکن شود. گرچه هر دو کتاب تا به امروز در ایران به طور رسمی انتشار نیافته اند جز آنکه گاه در مطبوعات فصلی یا گوشه ای از آنها چاپ شده‌اند. زیرا مجوز نشر آن توسط وزارت و فرهنگ ارشاد اسلامی هرگز صادر نشد.

در مدت اقامت کوتاهم در شارلوت و دانشگاه کارولینای شمالی، ابتدا پرفسور کورزمن با شناختی که نسبت به سودای ادامه تحصیل در من یافت و اینکه اندک تسلطی به زبان‌های مطرح در خاورمیانه مانند کردی و فارسی و عربی دارم، سلسله جنبان امر شد و به انتخاب تزی درباره تاریخ اجتماعی ایران تشویق و ترغیم می‌کرد تا درباره موضوع اصلاح طلبان ایرانی و لایه‌های قدرت، تحقیق خود را آغاز کنم. هر چند که روابط دوستانه زیادی هم با اهل سیاست از گرایش اصلاح طلبان در ایران داشتم و یک بار هم در زمینه‌هایی با آقایان مهدی کروبی، محمد خاتمی، هاشم آقاچری، محسن کدیور، عطاءالله مهاجرانی و دکتر محمد معین گفت و گو کردم اما نوشتن تز در این موضوع، چندان با مذاق و ذوق من سازگار نبود و از دیگر سو آن تجربه تلخ را هم فراموش نکرده بودم. در ینگه دنیا به دنبال موضوعی دیگر می‌گشتم و باز هم خاطرات استرالیا زنده می‌شد و روزگارانی مشابه آن تکرار. بعد از مشورت با دکتر محمد برقعی و دکتر بهزاد توحیدی به مطالعه کتابخانه‌ای پرداختم تا ببینم چه موضوعی را برای تز خود و انتخاب کنم و ذهنم را از آشفتگی و حیرانی برهانم. نخست در موضوعی تحقیق کنم و سپس به نوشتن ترم پردازم. در واشنگتن، روزانه به کتابخانه کنگره ملی می‌رفتم و در میان کتاب‌های

تاریخ خاورمیانه و خاطرات چهره‌ها به کنکاش می‌پرداختم و یا گاهی به دیدار چهره‌های سیاسی تاریخی می‌رفتم که از ایشان یکی سناتورجان مکین و دیگری مایکل لدین و... بود. شاید بحث‌های عصرانه در دانشگاه و یا راهنمایی و بزرگواری دایم استاد ارجمند نادر انتصار، پرفسور علوم سیاسی دانشگاه آلاباما، موجب گشودن روزنه‌ای نو شد تا تاریخ معاصر کردهای عراق را برگزینم و کمی از سرگردانی میان کتاب‌ها و حیرانی و نا آرامی رها شوم.

درباره موضوع کردهای عراق البته چهره‌هایی مانند: مک داول، جاناتال رندل، روزولت، ایگلتن، گانتز، کوهی کمالی، وادی جویده، کریس کوچرا و ده‌ها نفر دیگر هم، تحقیق‌های خود را نوشته و ارائه کرده بودند، و همیشه این سوال به ذهنم خطور می‌کرد که «چه کار جدیدی را می‌توانم عرضه کنم؟». یادم هست در ابتدای سال ۲۰۰۶ در روز ۱۳ بدر نوروز ایرانی، ناخودآگاه به ذهنم خطور کرد که نخست تحقیق در موضوع زندگی و نقش جلال طالبانی را برگزینم و آنگاه موضوع تز را در ارتباط با کردها انجام دهم. از شور و شعف، من هم در میان مردم شاد ایرانی گرد آمده در پارکی نزدیک مریلند به رقص درآمدم! شاید از شادی یافتن ایده نو بود. وقتی درمیانه میدان، فکرم را به زبان آوردم، دوستانی مثل دکتر مهرداد مشایخی، گمان می‌کردند این بار پاک عقل باخته و دیوانه شده‌ام یا اینکه می‌خواستند به زبان بی‌زبانی بگویند: انسان عاقل که دنبال این موضوع‌های عجیب و غریب نمی‌رود! اما وین طبع که من دارم با عقل نیامیزد. سپس برای پرفسور مایک، یکی از استادان دانشگاه که قرار بود برای ادامه تحصیل به نزد او بروم، ایده‌ام را با کمی غرور بازگفتم. در ابتدا از زیر عینک نگاهی پرمعنا و شاید عاقل اندر سقیه به من کرد و محترمانه مرا از اتاقش بیرون راند. اما بعد از کمی سماجت در دیدار بعدی‌اش گفت: پسرا! جلال طالبانی کی در یک کتاب گنجانده می‌شود؟ اما سر سودازده و شاید بی‌آزار بودنم را دید، تسلیم شد و با متلک گفت: «دیوانه‌ای! لابد می‌خواهی که از ناف واشنگتن به عراق بروی؟» که در پاسخ وی بلا درنگ گفتم: با اولین پرواز عازم ایرانم! وقتی اصرار و ابرام یک عاشق را دید، تنها به آرزوی موفقیت گفتن بسنده کرد که شاید تحقیقم را درباره جلال طالبانی به پایان برسانم و سرانجام با موضوع تزی مرتبط با تاریخ معاصر کردها در خاورمیانه به ادامه تحصیل پردازم.

با اولین پرواز از واشنگتن، راهی تهران، منشا الهامم، شدم که ناگهان بازهم به خاطر تحقیقات بی‌نظم قبلی‌ام درباره ایران و شبهات باقی مانده، مورد پیگرد قانونی و بازخواست آقایان قرار گرفتم اما این بار مودبانه و رسمی و فقط ۹ ماه در ایران به اجبار ماندگارم کردند و حق پرواز به فراسوی مرزها را نداشتم. شاید اگر بخوام صادقانه و برای حقیقت اعتراف کنم، خامی جوانی و شتاب بی‌سبب و علت در اصرار دوباره به تحقیق درباره ایرانیان قبل از انقلاب ایران، عامل اصلی ایجاد این شبهه و توهم بود تا با کنکاش به کنه مطلب پی ببرند و از طرفی هم هیچ نیازی به انتشار آن مطالب نبود. ولی هر چه بود به راستی سبب

خیر و توفیقی اجباری شد که هم در نحوه کارم بازیبنی جدی کنم و هم کوره راه زندگی در پیش رو را جاده‌ای صاف و بی‌دست انداز نبینم و دیگر ذرع نکرده پاره نکنم.

در آن ایام اقامت اجباری در ایران با نگاهی نو و شاید متفاوت و ذره‌ای آرامش در مراکز تاریخی و اسناد ایران به جستجو پرداختم و هم با چهره‌های مطرح سیاسی ایران مانند: هاشمی رفسنجانی، علی اکبر ولایتی، مهدی کروبی، محمد خاتمی، محسن رضایی، احمد توکلی و ابراهیم یزدی، جعفری صحرارودی و... دوباره به گفتگو نشستم و لنگ لنگان راهم را ادامه دهم با این رویا و آرزو که هم تمرکز بیشتر و بهتری روی موضوع تحقیق داشته باشم و هم رفع سوتفاهم شود و روزنه پرواز در آسمان بدون مرز دوباره گشوده شود. پس از ۹ ماهی مکافات و رفت و آمد و استنطاق، عاقبت گشایش کار شد و از نو سفرها و دیدارها آغاز. این بار جولانگاه من در خاورمیانه بود. روزی در ترکیه و فردایش در عربستان و آخر هفته‌اش در عراق و روز بعد در سوریه و غروبش در لبنان. در واقع نوشتن صفحات اول این کتاب را در تهران، بی‌هیچ توجهی به ماجراهای تلخ آن ۹ ماه، آغاز کردم و بعد برگه‌های دیگرش را در هتل و فرودگاه و داخل هواپیما یا کتابخانه نوشتم و اغراق نیست اگر بگویم ده‌ها بار متن این نوشته‌ها را بازخوانده و تغییر داده‌ام. هر روز در برابر چشمانم اسامی و چهره کردهای سیاسی رژه می‌رفتند. در ذهنم گاه کارآگاه بودم و به دنبال گمشده‌ای می‌گشتم و بی‌هیچ مبالغه‌ای، تاریخ معاصر کردستان عراق را از زبان صدها کرد و غیر کرد از مقام‌های رسمی تا چهره‌ای محلی و عامی باز شنیدم، گاه برای دیدن یک نفر که نامش را در اسناد می‌یافتم راهی کشور محل اقامتش می‌شدم و اگر چیزی دستگیرم نمی‌شد، بدون کمترین تردیدی، راه کشور دیگری را در پیش می‌گرفتم. به هم وصل کردن زنجیره فعالیت‌ها و درک زندگی پرماجرا و پیچیده جلال طالبانی به این سادگی‌ها ممکن و میسر نبود. به قول شاعر ایرانی ابوسعید ابوالخیر: دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود. اما به هر حال تاریخ معاصر کردها و زندگی جلال طالبانی جزیی از فکر و خیال و زندگی‌ام شده بود.

بعضی وقت‌ها سردرگم و مبہوت می‌خواستم این تحقیق را نیمه کاره رها کنم یا از تناقض‌ها و یا از بن بست کامل در نیافتن سندی و یا در وفور حوادث و گاه هم از بعضی سخن‌ها و رفتارها و کافرماجراهای عاصی می‌شدم. تنها همین بس که در ادامه راهم از دوستان نزدیک مام جلال - دکتر کمال فواد و عمر ناظم دباغ که از دوستان جوانمرد من هم هستند - بسیار تشویق و ترغیب دیدم و به عبارتی هم مشوق و حامی‌ام بودند و هم سنگ صبورم و حجرالاساس کارم. شاید اگر روزی شرح حواشی پیرامون تالیف این کتاب تحقیقی را بنویسم، ۷۰ من شود! در کنار این استرس‌ها، مدتی هم مریض شدم و آن هم مریضی سختی که ذهن و افکارم را به کلی به هم ریخت. درست در همان ایامی که طالبانی به ایران آمده بود و برای دیدنش با اشتیاق به کاخ سعد آباد تهران رفتم، کاخی که ۲۷ سال پیش از آن، محمد رضا پهلوی، آخرین شاه ایران، آن را برای همیشه ترک کرده بود. انتظامات ایرانی با وجود هماهنگی

لازم با نماینده طالبانی و بازرسی تمام لباس و وسایلم از ورودم به داخل اقامتگاه ممانعت کردند، تنها به ارسال یادداشتی برای طالبانی بسنده کردم و کارم را بازگفتم.

در بهار ۲۰۰۷ بنا به کمک و همراهی عمر ناظم دباغ، به عراق رفتم تا از نزدیک و در میان مردمان کرد عراق درباره‌اش بکاوم و جستجو کنم. قبل از رفتنم به بغداد، به خاطر مطالعه سندهای موجود در مراکز تاریخی تصور می‌کردم که طالبانی را خوب می‌شناسم، اما در مسافرتم به عراق که در مراکز و شهرها و مناطق آنجا با افراد مختلف دیدار و گفتگو می‌کردم و هزاران نکته درباره وی شنیدم، آنگاه بیشتر به واقعیت ضعف شناختی و نقصان معرفتم نسبت به وی پی بردم و دیدم که فقط گوشه چشمی داشته‌ام و اصل ماجرا با کمک خود او هم یافت نمی‌شود. هر چه بیشتر در کتابخانه‌ها به جستجو و مطالعه می‌پرداختم، به محدودیت معرفت و آگاهی‌ام در این باره بیشتر پی می‌بردم. اما در آن سفر از اینکه به راحتی کردی و عربی را می‌خواندم خوشحال بودم، زیرا بسیاری از آن مدارک و اسناد هرگز به جهان خارج از عراق راهی نیافته اند! بعد از رفتن صدام، اسناد را درگونی گذاشته‌اند و هفت تن گونی روی هم بدون رعایت هیچ استاندارد، تلبار شده‌اند. هر چند که دیگر اطمینان خاطر داشتم که طالبانی را نمی‌شود با سند و مدرک خواند و شناخت! چون درابتدای امر گمان می‌کردم که واقعا می‌شود در کتابخانه‌ای نشست و تنها با تحقیق در میان کتاب‌ها و نوشته‌ها و اسناد، درباره حیات و زندگی و کار و صدارت طالبانی از دوران پیشمرگه بودنش تا نشستن بر کرسی ریاست جمهوری را نوشت. چون تصور اولیه ام آن بود که شخصیتی سرشناس همچون او را به طور منظم در میان اسناد طبقه‌بندی شده و کتاب‌ها می‌توان جست و تحلیل کرد.

آخرالامر در اواسط تابستان، پس از گشتن زیاد در شمال و شرق عراق به عنوان میهمان خاص به کاخ ریاست جمهوری در بغداد وارد شدم تا در شبی دیر هنگام با طالبانی دیدار کنم که دیگر از روز شروع کارم، یک سال و نیم می‌گذشت! آن هم یک سال و نیم پر از ماجرا و نشیب و فراز. البته روزی که به بغداد رسیدم در یادداشتی کوتاه نوشتم:

«به نامحبوب‌ترین شهر جهان عرب آمده‌ام. عصر امروز به بغداد رسیدم، شهری از جهان عرب، که از گنجینه‌های بابلی‌اش آواری بیش برجای نمانده است. هنگام فرود هواپیما در باند از دور قصر نیمه مخروبه صدام همچون عجزه‌ای خودنمایی می‌کند. سفر به بغداد در این آشفتگی، تجربه‌ای مهیج است در میان تفاوت و تضاد و ناهمگونی؛ شهری زشت، بدون جذابیت و بی‌تحرك. شهر به دارآویختن و اعدام، بمب و ترور، شهری که پس از ورود آمریکایی‌ها با بلوک‌های سیمانی شقه شقه شده و هر خیابان و کوی و برزنی میانش محدود و محصور مانده. میان تیرچه بلوک‌های خوف آورش ماشین‌های نظامی در حال تردد یا متوقف و یا سربازان تا بن دندان مسلح، کشیک می‌دهند و بعضی از ایشان در میان گرما پشت ماشین زرهی کمی لباس رزم از تن به در کرده تا اندکی حس سبکی کنند.

بغداد، شهری که در هر تغییر حکومتش صدها و هزارها کشته داد، در هر تحولش قتل عام شد و خون‌ها ریخته و هول و هراس بر دل مردمانش جای گرفت. حاکمانی که هر کدام جنازه شرحه شرحه و خون حاکم پیشینش را دیدند و به زور، قدرت را به چنگ آوردند، ملک فیصل، نوری سعید، ژنرال عبدالکریم قاسم، عارف، بکر، صدام، هر کدام در راه انداختن حمام خون به سودای تسخیر قدرت، شتاب داشتند و گوی سبقت از اسلاف خویش بربردند. بغداد، شهر وحشت و رنج و غم، وحشتی که در درازای تاریخ صد بار تکرار شده. شهر حاکمان و مقامانی که یا مردمان را به دار مجازات آویخت و یا تیرباران کرده اند. شهر سوءقصد و توطئه و شهر صلح ناپایدار، شهری میان دو رود غریب، دجله و فرات، شهری بی‌روح و بی‌گذشته‌ای آرام. شهر گریز و تجاوز و غلبه و سلطه. شهری خالی از سکون و آرامش و شهر نافرجامی و ناسازگاری که دیگر در آن، تو گویی که آزادی معنایی ندارد. شهری که می‌گویند، عصر شکوه و خلافت را به خود دیده اما امروزه به چشم جهانیان، اوج خشونت و هراس را به نمایش گذاشته؛ انگار که بغداد مغایر با عهد ماضی، تاریخ و هویتش را گم کرده است. بغداد، شهری که از دلربایی و شکوهش در لابلای تاریخ جز خشت و گل، یادگارنمانده. هر چند تیری تژاردین **Thierry Desjardin** در کتاب صد میلیون عرب، عراق را کشوری به نهایت متشتت و شکاف خورده در سال ۱۹۷۵ معرفی کرد و بغداد را پایتخت دیوانه ترین کشور جهان عرب نامید!

عراق، که از روز اول، هرگز رجال و نخبه‌گان اداره‌اش نکردند از چاکران بریتانیا مانند نوری سعید و عارف تا بعث. از همان اول، انگلیسی‌ها به سه جماعت تقسیمش کردند: کردها، سنی‌ها و شیعیان و شاید جنون چرچیل امروزه به واقعیت رسید. عراق، که امروز برای مردمانش هر لحظه مرزی نامشخص برای آتی ترسیم می‌شود، تا چندی پیش صدام، دیکتاتورانه حکم می‌راند و آمرانه تهدید می‌کرد. جاهلی متوهم، معذوب قدرت و بی‌توجه به رمز تاریخ که میراث حکمرانی و تک صدایی‌اش، سرزمینی است آکنده از آوارگی و بی‌ثباتی؛ کشوری غرق در ثروت که دیگر در دیوارش به فقر و فلاکت گواهی می‌دهند. مردمانی شوربخت که در شرایطی چنین بی‌رحمانه با نگاهی پرتردید به صاحبان قدرت می‌نگرند که چگونه برای حفظ سلطه و اقتدارشان چگونه در میان ویرانی‌ها از زیستن سخن می‌گویند و آیا معالای برای واقعیت یافتنش هست؟ مردمانی که از جنگ و گلوله و تاراندن و تحریم و افراط، انزجار و نفرت دارد اما دل نهاده به صبوری که چاره‌ای جز این ندارد. خلق الناسی که در هرج و مرج و فلاکت به سر می‌برد به امید

صبح سبیدی که چاره‌ای بیابد و از پریشانی بگریزد و با صلح، آشتی کند. اما زیر پایشان دریایی از نفت موج می‌زند.

اما در زیر پوسته شهر، که هر لحظه زیستنش شاید شکنجه است. زیستنی در هراس و حمام خون. نسل جوانش گاه تا پاسی از شب در میان بازار در هم می‌لولند و بی‌توجه به تهدید و ترور به سودای در هم آمیختن شب با لولیان شهر آشوب، مغازله می‌کنند و این شاید زیبا ترین نشانه زندگی در بغداد باشد. عشق بازی و رندی در میان شهری بی‌روح و بینوا که دیر زمانی است این چهره عبوس و مسکین بر این سرزمین ثروتمند سایه افکنده. شاید تنها عشق است که در میان این سرزمین برای این نسل، حس و انگیزه ماندن ایجاد می‌کند و یا برای کودکانی که در بین سربازان سر کوی و برزن به بازی مشغولند و گاه از ایشان شکلاتی هدیه می‌گیرند. شهری که چرخ‌های عمران و آبادانی‌اش کند شده و زنگ زده. اما افسوس نمی‌توانم غروب را کنار دجله گل و لای آلودش و بلوار مشجر از هزاران نخل، کمی پیاده روی کنم. گاه صدای گلوله و آمبولانس، آرامش را به هم می‌ریزد. واحسرتا، این است واقعیت بغداد که روزی عروس بلاد عرب نامیده بودند».

روز پس از ورودم به بغداد، دکتر فواد معصوم از طرف طالبانی به نزد من آمد و گفت که برای دیدار در ساعت ۱۱ شب آماده باشم. انسانی بسیار مودب و با احترام و موقر که بعدها خود حامی تحقیق من شد. آن شب در حیاط ریاست جمهوری چند لحظه‌ای تا پایان جلسه طالبانی و طارق هاشمی قدم می‌زدم. شاید تنها جایی که در بغداد ممکن بود تا لحظه‌ای آسوده قدم زد و هوای شب را میان نخل‌ها استنشاق کرد. از اینکه سودای من رنگ تحقق یافته بود سر از پای نمی‌شناختم و کیفور بودم. ۱۱ شب به دیدار طالبانی رفتم. دیدم در ورودی راهرو به انتظار ورود میهمانش نشسته است، راوی پرسودایی که راقم سرگذشت این پیر سیاست شده است. این احترام برای وزیر و فقیر از دید او یکی است. خود را موظف می‌داند که به همه انسان‌ها حرمت بگذارد. او را در کت و شلواری به رنگ طوسی می‌بینم گویا رنگ مورد علاقه‌اش همین است. دست دادنش گرم و تعارفش گرم‌تر. با کلمات و عباراتی تعارف‌آمیز و گاه پُرخننده سخن می‌گوید. در لابلای چهره خسته و سالخورده‌اش، نوعی غرور و اعتماد به نفس و خوش‌بینی مفرط نهفته است. به حرف‌های گوینده خوب گوش می‌دهد و آنگاه در نهایت ادب و سادگی حرف می‌زند با صدایی غرّاً و رسا. انگار اصلاً زمانی لازم نیست تا محیط صحبت گرم‌تر شود و صحبت با او خیلی راحت گل می‌کند. غرور و تکبری هم در رفتارش نیست. شاید او می‌داند که همه چیز میهمان تاریخ است. به عربی، به ترکی، کردی یا به انگلیسی حرف می‌زند. گاه به گاه هم به فارسی، متلکی می‌گوید. محشر است، می‌گویند ۵ زبان می‌داند و البته شاید برای ادای احترام به کرامت انسان بی‌زبانی هم کافی است. پیری که تجربه سال‌های سفر و غربت و دربه‌دري، شاخه به شاخه جستن، تبعید، فرار را در پشت سر دارد. هر

چند که تا زمانی که بارزانی، فعال و در میانه قدرت‌های بزرگ سرگردان بود، مام جلال نمود چندانی از آن رقیب سنتی نیافت اما پس از حضور ژنرال حسن البکر، طالبانی هم‌سطح با بارزانی پشت میز مذاکره با حکومت عراق می‌نشست.

و آن گاه که خود رهبر بخشی از کردها شد و اندک شرر قیام کردها علیه ظلم و خودکامگی صدام را نگه داشت. زمانی حکومت عراق، نماینده کردها را نیز به درون این ساختمان راه نمی‌دادند و کسی را به حضور رسمی نمی‌پذیرفت، هیچ کردی را به شغل‌های کلیدی در عراق نمی‌گمارد و در هیچ رده حکومتی جایگاهی برای این بخش از جامعه قائل نبود و بنا به نگاه امنیتی حاکم بر کردستان تا می‌توانست خون شان را به زمین می‌ریخت. اما امروزه روز پس از گذشت ۵ سال چرخ گردون قصه‌ای دیگر ساز کرده است. مدتی است که حکومت صدام سقوط کرده و یا نه بهتر است بگویم مرده. در اتاق کار ریاست جمهوری عراق، اکنون می‌توان مقابل یک رئیس جمهور کرد نشست و حتی تا پاسی از نیمه شب با او گفت و گو کرد یا که نه حرفهایش را شنید و از اعجاب حافظه و اراده او انگشت حیرت به دهان گزید! در دیداری با پریزیدنت کلیتون، به خاطر دارم که گفتند: طالبانی، نقطه ثقل توازن سیاست در عراق است و چه زیبا توصیف کرد پیر دمکرات ینگه دنیا!

اما طی این ۲ سال خصلت‌های بارزی را خود در طالبانی دیدم: کتاب خوانی، مردم داری و مثبت اندیشی، جستن و کاویدن و مناظره و از همه طرفه‌تر کتاب باز بودنش و به عبارتی علاقه وافرش به کتاب. از ریاضی و آنالیز تا تاریخ چین را می‌توان در کتابخانه‌اش یافت. گرچه قبلاً با افکار باز و هوشمندانه وی آشنا بودم و براین گفته بود که آینده منطقه ما در گرو دموکراسی و فدرالیسم و آزادی انسانی است؛ و بدون داشتن آزادی و دموکراسی، نمی‌توان عدالت را در جامعه به‌وجود آورد. امروزه دیگر سنگ تفاوت مذهب و نژاد را به سینه زدن، نشانه بلاهت و سفاهت است. قانون انسانی، اشتراک حق همه اقوام و ملت‌ها است. ما باید به این حقوق و آزادی‌ها حرمت قایل شویم و به پیش‌برد آن احترام بگذاریم. گفت‌وگو و رابطه آزاد و مستقل و مسالمت‌آمیز، امنیت جامعه را تضمین می‌کند. جامعه‌ای که باید حیثیت، هویت و حقوق آن فراهم بشود و روابط انسانی در آن توسعه پیدا کند. چون استقلال و وحدت، هدف ماست. احمقانه است که کسی بخواهد یک قوم، زبان یا نژاد و مذهب را بایکوت کند، هم زیستی و همدلی، مظهر انسانیت است. بعد از آن دیدار خاطره انگیز، برنامه ملاقات‌های دیگر تا حدی تنظیم شد و شاید گاهی هر دو نمی‌دانستیم که قرار بعدی کی و کجا تعیین می‌شود! شب‌های دیر وقت، شاید خسته از دیدارها و جلسه‌های گوناگون برای ضبط بخش‌هایی از خاطراتش به دیدار مام جلال می‌رفتم. گاه سر حال بود و با من درباره تاریخ‌ها دوئل می‌کرد، گاه خسته بود و سیگار برگش را می‌کشید اما در هر دو حالت در میان کارهای زیادش، زنگ تفریحی را می‌جست تا به پرسش‌هایم پاسخی قانع‌کننده بدهد. من شتاب داشتم و گمان می‌کردم که هر لحظه کار آخر جهان فرا می‌رسد و باید زودتر ثبت کرد شرح ماجراهای او را. سخنانش را بارها و بارها مرور می‌کردم و این بار دریافتم که بسیاری از سندهایی را که در کنج کتابخانه دیده و

خوانده‌ام را باید دور انداخت و بیشتر روی منابع محلی و سخنان وی تمرکز کنم و همیشه به یاد متلک پرفسور مایک بودم!

روزی در هواپیما در مسیر بغداد به سلیمانیه به همراه طالبانی بودم، گفت: دوست دارم که نقد من و خطاهایم را هم در کتاب بنویسید. در گفتن و نوشتن خاطرات باید راست گفت و دیگر تاریخ باید قضاوت کند. بعد از حذف من از صحنه روزگار، این تاریخ است که بی‌مهابا برای جستن راستی و واقعیت کنکاش می‌کند. آزادی قلم و بیان و اندیشه حق انسانی است و هیچ غلام قدرتی نمی‌تواند این حق را از صاحب قلمی بستاند! غلامان می‌روند و صاحبان می‌مانند و نقد و نفرین و طعنه به صاحب قلم هم کف روی آب است و می‌رود. منصفانه باید اذعان کنم که عین این سخن را نیز مسعود بارزانی به من گوشزد کرد و گفت: واقعیات را بنویس و از کسی هراس نداشته باش. بعدها علیرضا نوری زاده، یکی از روزنامه‌نگاران ایرانی، این فرصت پیش آمده برای من را به رابطه حسنین هیکل و جمال عبدالناصر مشابهت داد و در دیدارم با او در لندن گفت: طالبانی از بقایای نسل غول‌های سیاست عرب و کرد است. اما به دور از افتادن به توهم چنین تشابه و قیاسی اغراق آمیز، فقط به این می‌اندیشیدم که نوشتن این کتاب و ۳ سال جستن، فرصتی بس مغتنم است تا تحقیق را سامان دهم و پس از آن دگرباره به دانشگاه بازگردم.

قبل از اتمام این سخنانم می‌خواهم نکته‌ای را برای خواننده ارجمند از سر فایده تکرار بازگویم. اینکه من در این کتاب صرفاً به بازخوانی اسناد و مدارک و مآخذ با رعایت دقیق امانت و ثبت عین سخنان افرادی که به دیدارشان رفته‌ام، پرداخته و روایت خود را نوشته‌ام. در این کتاب و پرسش‌هایم از افراد چه بخواهم که ضرورت شناخت شیوه‌های موفقیت، افکار و عوامل شکست و عوامل طالبانی را به عنوان یکی از رهبران کرد گوشزد کنم و چه اهمیت شناخت بیشتر نقطه ضعف‌های او و پیرامونش را و ابزارهای دشمن را موشکافی کرده باشم، در هر دو حالت آنچه در اختیار خواننده می‌گذارم برای اندیشیدن است و ابزاری برای شناخت، زیرا که همیشه شنیده‌ایم که انسان مدرن غربی با عقل انسانی در جستجوی آن بود که مبنای معرفتی باشد. شاید این کتاب تنها قدم کوچکی باشد در راه شناخت و معرفت بهتر یک انسان شرقی و شیوه‌های رفتاری محیط پیرامونش که خواسته یا ناخواسته و مستقیم و یا غیرمستقیم، دامن سرزمین مادری‌اش را گرفته و شیوه‌های رفتاری، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کردها را تحت الشعاع قرار داده است که در قلب جهان سوم، کردها هم برای نخستین بار و شاید آخرین هم، رئیس‌جمهوری به میدان رقابت سیاسی عرضه کنند.

در این کتاب بدون آنکه جنبشی بغرنج آغازیده باشم یا از حوادث عینی منحرف شوم، تفاوت فاحش معنی و مفهوم یک رهبر کرد را با یک رهبر مدرن در دو سرزمین متفاوت به رشته تحریر در آورده‌ام. در این کتاب شرح زیستن یک علاقمند به زندگی و فعالیت و بیداری یک عاشق طبیعت و تغییر، یک پیر سیاست و قدرت که شیفته خواندن و نوشتن و سخن است،

کسی که ذاتاً و طبیعتاً توانایی‌های فردی دارد را بازگفته‌ام که نه معنی خستگی را می‌داند و نه ناامیدی را و همیشه با اعتماد به نفس و غرور و باور به خواسته‌هایش، تجلیل‌گر از تلاش خویشتن است. سیاست پیشه‌ای عمل‌گرا که ثمره تجربه‌های مستقیم و حواس و تشخیص و درک امروزه اوست و ایده ذاتی و فطری او صفحه‌ای سفید و لوحی ساده نبوده و نیست. سرشت و هستی او در اندیشیدن و حرکت خلاصه شده است و از نوجوانی عجلولانه به راهی گام نهاد که موجب شد تا همه عمر خود را در راه سیاست وقف کند، سیاست پیشه‌ای سلطه‌گر که فرایند شناختی او، حقانیت و هویتی را کسب کرده که پایه و اساسش بر تاریخ یک سرزمین استوار است. در حاشیه و تاریکی‌های پیرامونش، ارزش دوگانه دیگری دارد و در اقتضای طبیعت او روشن دیدن و مثبت نگریستن و امید داشتن نهفته است و چون در کتابخانه‌اش، کتاب بازی قهار است لاجرم نمی‌شود پذیرفت به آنچه که تاکنون انجام داده، ناآگاه بوده است!

شاید برای گریز از انتقاد، برای عتاب از سقوط در دره عمیق میان فکر و عمل به نتیجه عمل می‌نگرد و زندگی او مملو از بحران و تضاد است و به همین دلیل برای من وارد گود گفت و گو با او شدن چندان کار ساده‌ای نبود. خصلت او پیروز بیرون آمدن از درون هر گفت‌وگمانی است و دانش و قدرت جدل را توأمان به کار می‌گیرد و تا حد توانایی‌اش که ماهیت تغییر و دگرگونی ذهن را میسر کند. اما اگر مستمعی جوان - که راقم این سطور باشد - که از کنترل اندیشه مهاجم او پا فراتر گذاشت، دیگر در این هنگام است که او محافظه کاری ندارد و به دوئل و کشمکش دعوت می‌کند که دوئلی است جذاب و نفس گیر و حرکتی اشکار ضد کلیت بخشیدن و مناظره‌ای پر از تلاش برای مضاعف اندیشیدن و ناشینده‌ها را حدس زدن و بیشتر مطالعه کردن و زیاده‌تر در منطقه گشتن و از پیران پرسیدن. اکنون ثمره تلاش و این کتاب، کشمکش ذهنی من و او است. آنچه از کنایه و استعاره و حدس و گمان و جسارت یافته‌ام این است که برای درک جعبه سیاه یا کاشف رمز زندگی او تا حد توانم تلاش کردم تا تصویری نسبتاً واقعی از جلال طالبانی را ارائه دهم و شاید بهتر است بگویم که به جای کشف راز و حقیقت، تنها با خامه صداقت، ردپای او را میان تاریخ پر هیاهوی معاصر کردستان یافته‌ام، همین بس و ادعایی بیشتر از آن ندارم. هرچند به صدها نفر توسل جستم و آن‌ها را در بررسی نهانگاه تفکر و شخصیت او مشارکت دادم. گاه محظورات بود و گاه تجزیه و تحلیل سخت و گاه نسنجیده و نا اندیشیده ناسزا گفتن و هجوم بردن و گاه روشنفکری و گاه تائید، گاه تنفیر و تکفیر و همه مرزهای شناخت را بستن. اما هنوز هم در ذهنم به آنچه نوشته‌ام، شک و تردید دارم و هنوز در فکرم نیز ناپایدارم زیرا که در بسیاری از صحنه‌ها ناآگاه ماندم و شاید اگر نشانه‌هایی از ابهام و گسستی در نوشته‌ام یافت می‌شود بدین علت است که در جنگ آن ناخودآگاه گرفتار شده‌ام. زیرا که شوربختانه در میان اطرافیان و نزدیکان طالبانی نادر چهره‌هایی هست که خود اهل شناخت و تلاشگری دارای قابلیت شناخت و سنجش باشند.

دیگر اندک اندک قبل از فرا رسیدن سال نو، ژانویه ۲۰۰۹، دیدارهایم با او و دیگر چهره‌ها به پایان می‌رسد تا جلد نخست این کتاب هم متولد شود که اگر عمری بماند و لطف پروردگار نصیب، کتابی دیگر و سالی دیگر از رفتن عمر را نظاره کردن. با این تفاوت که کتابی درباره سیاست پیشه مشهور کرد به همه تقدیم می‌کنم و بی هیچ غرور یا تواضعی، فقط از انتشارش هراس دارم و دغدغه‌اش سراسر وجودم را گرفته است. چون به راستی راوی بودن برای کهن دیاری مانند کردستان، کاری است سخت و دشوار. شادم از اینکه پس از دوسال و نیم سماجت و اضطراب و هیجان و بسان کولی‌ها دویدن، هر زهرسختی را چشیدن و پیه هر رفتاری ناجوانمردانه را به تن مالیدن؛ از بسیارهمزبانانی که خود را دلسوزتر و کُردتر از هر کُردی می‌دانند و در کارم سنگ انداختند. اما به حساب فقر فرهنگی ایشان گذاشتم و حلال کردم. اما سرانجام این رویا به تحقق رسید و صادقانه راوی تاریخ مردمانم شدم. به پایان آمد این دفتر ولی حکایت بی‌قراری و حیرانی این دل مجنون، همچنان باقی است و شاید روسیاهی برای ذغال ماند و بس که تصور می‌کرد این زمستان، بی‌بهار است!

شاید تاریخ بی‌رحم باشد اما گاه منتقدان پرخاشگر و هراسیده از گزند حقیقت تاریخ، بی‌رحم ترند و امروز در هر کتابخانه‌ای از چهار گوشه عالم شاید نسخه‌ای از این کتاب یافت شود و من هم دوباره بی‌هیچ آداب و ترتیبی، تنهای تنها در گوشه‌ای از این جهان بی‌مرز دوباره به کلاس درس بازگشتم تا همچنان در مکتب استادانم زانو بزنم و فقط در دفتر خاطراتم عراق و کرد و کردستان باقی ماند و حتی طالبانی. آخر الامر در اینجا به نشانه ادب و قدرشناسی، لازم می‌دانم که در نهایت اخلاص و احترام از لطف چند نفر که باورم کردند و صمیمانه مرا در ادامه راهم تشویق و یاری دادند، تشکر کنم. از پرفسور نادر انتصار، پرفسور چارلز تریپ، حاج محمود دعایی، دکتر کمال فواد، ماموستا ناظم عمر دباغ، دکتر نوری طالبانی، عبدالرزاق کویی و صلاح رشید و از دیگر ده‌ها و صدها نفری که در ایران یا کردستان عراق و یا اروپا و آمریکا و استرالیا، هر کدام به نوعی با نقد، تشویق، راهنمایی، مشکل‌گشایی، نقل و انتقال، آرشيو و پذیرایی کردانه یاری‌ام دادند و نیز پدر و مادرم که دعای خیرشان بدرقه راهم بود که جز این در سراپای وجود هنری نیست که نیست.

وقایع مهم تا سال ۱۹۶۶

۱. اوایل ۱۹۳۳ - اعتراض شیعیان عراق
۲. ۱۲ مارس ۱۹۳۳ - پیمان ترکیه و عراق و ایران
۳. ۲۰ ژوئن ۱۹۳۳ - دیدار رسمی فیصل اول از بریتانیا
۴. دستگیری و تبعید بارزانی‌ها
۵. آوریل ۱۹۳۳ - تولد در کویه - کلکان
۶. مه ۱۹۳۳ - مذاکره رهبر آشوری‌ها با حکومت
۷. ۱۱ اوت ۱۹۳۳ - قتل عام آشوری‌ها (ژنرال بکر صدقی)
۸. بازگشت فیصل از سوئیس به عراق
۹. ۲۷ اوت ۱۹۳۳ - دیدار امیر غازی از موصل
۱۰. ۸ سپتامبر ۱۹۳۳ - درگذشت ملک فیصل (برن - سوئیس)
۱۱. جانشینی غازی
۱۲. ۲۰ سپتامبر - ازدواج با دخترعمویش (علی شاه)
۱۳. ۲۵ ژانویه ۱۹۳۴ - ازدواج رسمی غازی
۱۴. آغاز موج نازیسم - هیتلر
۱۵. ۱۹۳۴ - تأسیس حزب کمونیست عراقی
۱۶. آغاز پروژه تعریب کردن کرکوک
۱۷. ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۴ - آغاز فراماسونری در عراق
۱۸. قیام کردهای دیاربکر - ترکیه
۱۹. مه ۱۹۳۴ - اعلام عراق درباره بازگرداندن کویت
۲۰. تولید نفت درعراق
۲۱. ۱۴ ژانویه ۱۹۳۵ - راه اندازی لوله‌های نفتی کرکوک
۲۲. ژانویه ۱۹۳۵ - قیام شیعیان در نجف
۲۳. ۱۴ فوریه ۱۹۳۵ - مرگ علی شاه حجاز در بغداد
۲۴. ۲۷ مارس ۱۹۳۵ - مرگ ملکه

۲۵. ۲ مه ۱۹۳۵ - تولد فرزند غازی (فیصل)
۲۶. مه ۱۹۳۵ - اولین کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق
۲۷. اوت ۱۹۳۵ - سفر نوری سعید به ایران
۲۸. قیام عشایر کرد
۲۹. ۱۷ اکتبر ۱۹۳۵ - قیام کردهای یزیدی عراق
۳۰. ۲۲ اکتبر ۱۹۳۵ - پیمان سعد آباد
۳۱. ۱۵ آوریل ۱۹۳۶ - انقلاب فلسطین
۳۲. ۲۹ ژوئن ۱۹۳۶ - اولین کودتای نظامی عراق - بکر صدقی
۳۳. ۲۸ اکتبر ۱۹۳۶ - کودتای حکمت سلیمان و ژنرال بکر صدقی، ترور (جعفرالعسگری)
۳۴. ۸ یا ۱۱ اوت ۱۹۳۷ - ترور بکر صدقی (نخست وزیر و فرمانده نیروی هوایی)
۳۵. سپتامبر ۱۹۳۷ - تأسیس جمعیت دارکوب (کومه‌له‌ی دارکهر)
۳۶. قیام کردهای ده رسیم - ترکیه
۳۷. ۱۹۳۸ - شکل‌گیری جمعیت احیای کرد (ژ.ک) - مهاباد
۳۸. ۲۴ دسامبر ۱۹۳۸ - کودتای ژنرال‌های ارتش عراق
۳۹. ۱۸ ژانویه ۱۹۳۹، ترور وزیر مالیه (رستم حیدر)
۴۰. ۸ آوریل ۱۹۳۹ کشته شدن ملک غازی در سانحه رانندگی
۴۱. اوایل سپتامبر ۱۹۳۹ - جنگ جهانی دوم
۴۲. تأسیس حزب هیوا - رفیق حلمی
۴۳. ۲۹ ژانویه ۱۹۳۹ - تأسیس بخش کردی رادیو عراق
۴۴. ۳۱ مارس ۱۹۴۰ - نخست وزیری رشید عالی گیلانی
۴۵. ژانویه ۱۹۴۱ - استعفای گیلانی و نخست وزیری طه الهاشمی
۴۶. ۳ آوریل ۱۹۴۱ - کودتای رشید عالی گیلانی
۴۷. ۱۸ آوریل ۱۹۴۱ - اشغال بندر بصره توسط نیروهای انگلیسی
۴۸. ۳۰ مه ۱۹۴۱ - فرار رشید عالی گیلانی به ایران
۴۹. ژوئن ۱۹۴۱ - حضور و فعالیت آلمان‌ها در ایران
۵۰. تبعید شیخ محمود به سلیمانیه
۵۱. ۲۵ اوت ۱۹۴۱ - کناره‌گیری رضاخان پهلوی به خاطر فشار انگلیس و روسیه
۵۲. ۲۹ اوت ۱۹۴۱ - ورود انگلیسی‌ها و روس‌ها به کردستان ایران
۵۳. ظهور و قیام مسلحانه بارزانی‌ها
۵۴. اکتبر ۱۹۴۱ - تأسیس حزب کمونیست (توده) ایران و فعالیت فهد در عراق
۵۵. اواخر ۱۹۴۱ - دعوت از قاضی محمد به کنفرانس باکو (آذربایجان)
۵۶. دسامبر ۱۹۴۱ - قحطی و آشوب در کردستان ایران
۵۷. ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲ - توافق ایران و روسیه و انگلستان
۵۸. مارس ۱۹۴۲ - سرکشی نوری سعید به کردستان عراق
۵۹. ۲ اوت ۱۹۴۲ - ائتلاف ترومن و استالین

۶۰. پیشنهاد حزب هیوا به بارزانی برای گفت و گو با حکومت
۶۱. ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۲ - تأسیس جمعیت احیای کرد - (کومه‌لی ژ. ک)
۶۲. هواداری از آلمان در کردستان
۶۳. آوریل ۱۹۴۳ - حضور آمریکا در ایران
۶۴. ۱۲-۱۳ ژوئیه ۱۹۴۳ - فرار بارزانی از سلیمانیه (بازگشت به بارزان)
۶۵. ۶ نوامبر ۱۹۴۳ - هجوم نظامی حکومت به کردستان عراق
۶۶. ارائه نامه حزب هیوا به سفارت آمریکا در بغداد
۶۷. نوامبر ۱۹۴۳ - خواسته بارزانی از حکومت عراق
۶۸. ۲۵ نوامبر ۱۹۴۳ - انتخاب وزیر کرد در کابینه نوری سعید
۶۹. قیام شیخ خزعل در خوزستان ایران
۷۰. قیام مسلحانه بارزانی
۷۱. ارسال نامه نوری سعید به بارزانی توسط شیخ احمد
۷۲. هراس انگلستان از تجزیه عراق و اعزام ماجد مصطفی
۷۳. ارتباط بارزانی با کردستان ترکیه
۷۴. ۲۷ نوامبر ۱۹۴۳ - استالین و روزولت و چرچیل در تهران
۷۵. اوایل ۱۹۴۴ - کاهش قدرت حزب هیوا
۷۶. مه ۱۹۴۴ - دیدار نوری سعید از کردستان
۷۷. دعوت از بارزانی برای گفت و گو با حکومت
۷۸. ژوئن ۱۹۴۴ - کابینه حمدی پاچه چی
۷۹. اوت ۱۹۴۴ - توافق نمایندگان کرد عراق و ایران و ترکیه ؛ پیمان ۳ مرز
۸۰. رفتن احسان نوری پاشا به روسیه و بازگشت به ایران و دستگیری او
۸۱. اکتبر ۱۹۴۴ - پیوستن قاضی محمد به جمعیت احیای کرد (ژ.ک)
۸۲. ارسال نامه قاضی محمد به ابراهیم احمد
۸۳. اوایل ۱۹۴۵ - ارسال نامه بارزانی به لندن و بغداد
۸۴. ۱۹۴۵/۱/۸ - ارسال نامه حمایت رفیق حلمی به بارزانی
۸۵. مارس ۱۹۴۵ - ارسال نامه هیوا به سفارت آمریکا در بغداد
۸۶. ۵ مارس ۱۹۴۵ - حمله حکومت به بارزانی‌ها
۸۷. واکنش فهد به حقوق کردها
۸۸. فعالیت حزب‌های الوطنی الدیمقراطی و احرار و استقلال و.. در عراق
۸۹. ۱۰ ژوئن ۱۹۴۵ - فعالیت شاخه نظامی هیوا - گروه افسران آزاد به رهبری بارزانی
۹۰. انحلال حزب هیوا
۹۱. اوت ۱۹۴۵ - گفت و گوی افسر انگلیسی میجر مور با بارزانی
۹۲. ۱۰ اوت ۱۹۴۵ - قیام بارزانی‌ها - ارتباط بارزانی با سرهنگ ادموندز (نماینده لندن)
۹۳. ۲۱ سپتامبر ۱۹۴۵ - پیوستن عراق به سازمان ملل متحد
۹۴. حمله نیروی هوایی انگلستان به بارزانی

۹۵. ۱۳ اکتبر ۱۹۴۵ - اعلام رسمی حکومت مبنی به فرار بارزانی به ایران
۹۶. دسامبر ۱۹۴۵ - دیدار قاضی محمد با باقراف در باکو
۹۷. ۱۹۴۶ - آغاز جنگ سرد جهانی
۹۸. ۲۲ ژانویه ۱۹۴۶ - اعلام جمهوری مهاباد
۹۹. ژانویه ۱۹۴۶ - حمایت نظامی آمریکا و چین
۱۰۰. ۲۹ ژانویه ۱۹۴۶ - ارسال یادداشت رزگاری به سفارت و وزارت خارجه آمریکا
۱۰۱. دیدار قدری جمیل پاشا - خویبون ترکیه با قاضی محمد
۱۰۲. ۱۹ فوریه ۱۹۴۶ - سفر احمد قوام به روسیه
۱۰۳. ۴ آوریل ۱۹۴۶ - قرار داد امتیاز نفتی روسیه و ایران
۱۰۴. ارسال یادداشت رزگاری به سازمان ملل متحد
۱۰۵. ۲۰ می ۱۹۴۶ خروج شوروی از ایران
۱۰۶. ژوئیه ۱۹۴۶ اعتصاب ۵ هزار کارگر شرکت نفت کرکوک عراق
۱۰۷. ۱۶ اوت ۱۹۴۶ کنگره اول پارتنی - تاسیس پارت دمکرات کرد
۱۰۸. اعلام رهبری بارزانی و دبیر کلی حمزه عبدالله - انتشار روزنامه رزگاری
۱۰۹. تاسیس انجمن دانش آموزی KPX و پیوستن طالبانی
۱۱۰. دیدار معاون وابسته نظامی سفارت آمریکا در تهران از مهاباد و قاضی محمد
۱۱۱. ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۶ - بیانیه حزب و امضا بارزانی و دعوت از مردم برای مبارزه
۱۱۲. دیدار قوام السلطنه با قاضی محمد
۱۱۳. ۲۴ نوامبر ۱۹۴۶ حمله ارتش ایران به جمهوری آذربایجان و کردستان
۱۱۴. ۱۲ دسامبر ۱۹۴۶ - ورود ارتش ایران به تبریز
۱۱۵. ۱۷ دسامبر ۱۹۴۶ - استقبال قاضی محمد از ارتش ایران - سقوط جمهوری مهاباد
۱۱۶. اواخر ۱۹۴۶ - آغاز فعالیت رادیو کردی باکو
۱۱۷. ۱۵ دسامبر ۱۹۴۶ - جنگ بارزانی در نرده با ارتش ایران
۱۱۸. مارس ۱۹۴۷ - دادگاه نظامی و دستگیری قاضی محمد و سیف قاضی
۱۱۹. دیدار نیروهای نظامی ایران و عراق برای حل معضل بارزانی‌ها
۱۲۰. ورود بارزانی‌ها به عراق
۱۲۱. ۱۴ مارس ۱۹۴۷ - آماده باش ترکیه و عراق و ایران؛ حفظ امنیت نوار مرزی
۱۲۲. ۳۰ مارس ۱۹۴۷ - اعدام قاضی محمد و سیف قاضی
۱۲۳. دستگیری شیخ احمد بارزانی
۱۲۴. آوریل ۱۹۴۷ - بازگشت بارزانی و ۵۰۰ نفر مسلح به نوار مرزی
۱۲۵. ۱۹ ژوئن ۱۹۴۷ - بارزانی و عبور از ارس و رفتن به روسیه
۱۲۶. ۱۹ ژوئن ۱۹۴۷ - اعدام چهار افسر در حکومت صالح جبر - عراق
۱۲۷. ۱۵ اوت ۱۹۴۷ - قیام جواهر نعل نهر و در هندوستان
۱۲۸. آزادی ابراهیم احمد و بعضی از افراد حزب دمکرات از زندان
۱۲۹. تاثیر ابراهیم احمد و گرایش یافتن طالبانی به اندیشه چپ

۱۳۰. در ۱۴ آوریل ۱۹۴۸ - کنفرانس سیاح در بغداد (عضو کنگره)
۱۳۱. آشنایی طالبانی با جواهری (شاعر عرب)
۱۳۲. ۱۰ مه ۱۹۴۸ - تأسیس اسرائیل
۱۳۳. اول اکتبر ۱۹۴۹ - جمهوری خلق چین - مائو
۱۳۴. ۲۲ دسامبر ۱۹۵۰ - درگذشت ملکه عالیہ مادر فیصل دوم (در بغداد)
۱۳۵. ۱۹۵۱ - پیوستن طالبانی به حزب دمکرات (در کویه)
۱۳۶. ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۱ - درگذشت ملک عبدالله اردن
۱۳۷. دستگیری طالبانی و رفتن به کرکوک
۱۳۸. ۱۹۵۳ - ورود طالبانی به دانشگاه حقوق - عضویت در کمیته محلی حزب در بغداد
۱۳۹. ژانویه ۱۹۵۳ - عضو دفتر سیاسی (کمیته مرکزی حزب)
۱۴۰. ۱۹۵۳ - مرگ استالین - روزنامه نگاری طالبانی
۱۴۱. ۱۹۵۴ - انتخاب طالبانی به دبیری انجمن دانشجویان
۱۴۲. ۱۹۵۵ - پیمان ورشو در لهستان؛ و سفر به چین
۱۴۳. ۱۹ اکتبر ۱۹۵۶ - درگیری اسرائیل و مصر و دخالت فرانسه و انگلستان
۱۴۴. ۲۲ نوامبر ۱۹۵۵ - پیمان بغداد
۱۴۵. ۱۹۵۷ - سفر طالبانی به چین و روسیه - دیدار با بارزانی
۱۴۶. طالبانی در زندان بغداد
۱۴۷. تأسیس گروه افسران آزادیخواه توسط عبدالکریم قاسم
۱۴۸. ۱ ژانویه ۱۹۵۸ - توقیف حزب کمونیست در مصر
۱۴۹. ۱ فوریه ۱۹۵۸ - اعلام وحدت سوریه و مصر
۱۵۰. ۲۸ آوریل ۱۹۵۸ - سفر عبدالناصر به مسکو
۱۵۱. ۱۴ ژوئن ۱۹۵۸ - کودتا ژنرال عبدالکریم قاسم و قتل ملک فیصل
۱۵۲. ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۸ - حضور نیروهای آمریکایی در بیروت
۱۵۳. دیدار بارزانی و ابراهیم احمد با عبدالناصر (قبل از بازگشت به عراق)
۱۵۴. حمایت اولیه عبدالکریم قاسم از بارزانی
۱۵۵. ۲۷ اوت ۱۹۵۸ - دیدار کردها (به سرپرستی ابراهیم احمد) با قاسم
۱۵۶. ۱۱ سپتامبر ۱۹۵۸ - بازگشت گیلانی به عراق
۱۵۷. ۱۵ اکتبر ۱۹۵۸ - صدور مجوز بازگشت بارزانی به عراق
۱۵۸. ۳۰ اکتبر ۱۹۵۸ - بازگشت بارزانی به بغداد
۱۵۹. فعالیت طالبانی و سردبیری روزنامه کردستان
۱۶۰. شروع اولیه اعدام‌های انقلابی و حذف مخالفان
۱۶۱. کنترل دیگر عشیره‌ها توسط بارزانی
۱۶۲. دیدار میشل عفلق و ابراهیم احمد
۱۶۳. ۵ مارس ۱۹۵۹ - قرار داد نظامی ایران و آمریکا
۱۶۴. ۱۹۵۹ - فارغ التحصیلی طالبانی از دانشکده حقوق و سربازی

۱۶۵. طالبانی، مترجم بارزانی - آغاز وکالت دادگستری
۱۶۶. مارس ۱۹۵۹ - ارتباط قاسم با قبایل سورچی و هرکی علیه بارزانی
۱۶۷. ۸ مارس ۱۹۵۹ - کودتای شواف در موصل
۱۶۸. آوریل ۱۹۵۹ - قیام مسلحانه برادوست و پژدري
۱۶۹. ۱۶ آوریل ۱۹۵۹ - بازگشت خانواده‌های بارزانی از مسکو به بندر بصره
۱۷۰. ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۹ - انقلاب کوبا
۱۷۱. ژوئیه ۱۹۵۹ - گردهمایی چپ‌ها در کرکوک
۱۷۲. ۱۹۵۹ - اصلاحات ارضی
۱۷۳. اکتبر ۱۹۵۹ - کنگره چهارم پارتی و اخراج حمزه عبدالله و انتصاب ابراهیم احمد
۱۷۴. ۱۷ اکتبر ۱۹۵۹ - سوقصد به قاسم با مشارکت صدام حسین
۱۷۵. دیدار امان الله اردلان (از طرف ایران) با قاسم در بیمارستان
۱۷۶. ۶ نوامبر ۱۹۶۰ - سفر بارزانی به مسکو
۱۷۷. ۱۹۶۰ - بلغارستان
۱۷۸. تفاوت نگاه طالبانی و بارزانی به کرملین و روسیه
۱۷۹. ۱۹۶۱ - کمک به ابراهیم احمد و سازماندهی پیشمرگه
۱۸۰. فوریه ۱۹۶۱ - ترور میران (شقلاوا) و دستگیری ابراهیم احمد
۱۸۱. بروز مخالفت و عناد طالبانی با ژنرال قاسم - تعطیلی خه‌بات (تلاش)
۱۸۲. ۱۳ ژانویه ۱۹۶۱ - بازگشت بارزانی به بغداد
۱۸۳. ۲۰ ژانویه ۱۹۶۱ - انتخاب‌کندي به ریاست جمهوری آمریکا
۱۸۴. ۴ مارس ۱۹۶۱ - انتشار اولین شماره روزنامه کردستان
۱۸۵. ۲۱ مارس ۱۹۶۱ - شرکت سفیر ایران در مراسم نوروزی پارتی
۱۸۶. ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ - شورش بی برنامه کردها علیه قاسم
۱۸۷. برقراری مکاتبات بارزانی با لندن
۱۸۸. بدگمانی حزب کمونیست عراق به پارتی
۱۸۹. ۱۹۶۲ - فرار افسران کرد از ارتش
۱۹۰. ظهور جاش‌های هوادار حکومت
۱۹۱. دسامبر ۱۹۶۲، ژانویه ۱۹۶۳ - مذاکره طالبانی با ناسیونالیست‌ها
۱۹۲. ژانویه ۱۹۶۳ - پیام ناصر و بن بلا برای بارزانی و صلح با حکومت
۱۹۳. ۸ فوریه ۱۹۶۳ - کودتای عارف
۱۹۴. ۹ فوریه ۱۹۶۳ - تیرباران قاسم
۱۹۵. ۲۱ فوریه ۱۹۶۳ - مسافرت به مصر به عنوان دیپلمات بارزانی
۱۹۶. دیدار طالبانب با ملک حسین و بن بلا
۱۹۷. آوریل ۱۹۶۳ - توافق عراق - مصر - سوریه
۱۹۸. ۱۷ آوریل ۱۹۶۳ - اعلام خواسته‌های کردها به حکومت
۱۹۹. ۹ ژوئن ۱۹۶۳ - شروع جنگ

۲۰۰. ۱۸ ژوئن ۱۹۶۳ - انفجار لوله‌های نفتی کربوک
۲۰۱. ۲ ژوئیه ۱۹۶۳ - اعلام حمایت مغولستان از کردها
۲۰۲. سپتامبر ۱۹۶۳ - ویران کردن صدهای روستای کردستان
۲۰۳. سفر طالبانی به پاریس و کنفرانس خبری
۲۰۴. گفت و گوی طالبانی با لوموند و اومانیتیه
۲۰۵. پیشنهاد تشکیل جمهوری فدرال عرب
۲۰۶. جلسه کویه؛ آمادگی برای گفتگو با بغداد
۲۰۷. نقش ساواک ایران و سرهنگ عیسی پژمان
۲۰۸. بارزانی و تهدید ژنرال عبدالکریم قاسم به شروع قیام مسلحانه
۲۰۹. ۲ ژوئن ۱۹۶۳ - احضار شیخ احمد به بغداد
۲۱۰. مخالفت طالبانی و ابراهیم احمد با بارزانی
۲۱۱. سفر طالبانی به مصر و الجزایر
۲۱۲. رابطه و دیدار با شاه حسین (در اردن) و جمال عبدالناصر (در مصر)
۲۱۳. تاثیر و الگو برداری از جمال عبدالناصر
۲۱۴. ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ فروپاشی بعث
۲۱۵. ۱۴ ژانویه ۱۹۶۴ کنفرانس اعراب در قاهره
۲۱۶. ۱۰ فوریه ۱۹۶۴ - اعلام توافق بارزانی و حکومت
۲۱۷. ۲۸ فوریه - شرکت در کنفرانس؛ سوء ظن بارزانی
۲۱۸. صلح بارزانی و عارف و مخالفت ابراهیم احمد - جلال طالبانی
۲۱۹. مارس ۱۹۶۴ - اتفاقیه ماوه ت
۲۲۰. ۲ ژوئن ۱۹۶۴ - دعوت عباس مامند آقا آکو در رانیه
۲۲۱. ۴ آوریل ۱۹۶۴ - اعلان مکتب سیاسی درماوه ت
۲۲۲. ۱۴ آوریل ۱۹۶۴ اعلان حزب کمونیست و ضرورت خودمختاری کردها
۲۲۳. ۱۹ آوریل ۱۹۶۴ - انتشار اتفاقیه المشیر و بارزانی
۲۲۴. ۱ ژوئیه ۱۹۶۴ - برگزاری کنگره بارزانی و انحلال مکتب سیاسی قدیم
۲۲۵. ۲۴ اوت ۱۹۶۴ - دیدار نماینده عارف با کردها
۲۲۶. رفتن به همدان و تهران به همراه ابراهیم احمد
۲۲۷. سفر به اتریش، انگلستان، فرانسه، آلمان.
۲۲۸. جنگ عارف و بارزانی
۲۲۹. ۱۱ نوامبر ۱۹۶۴ ارسال نامه بارزانی به عارف و طاهر یحیی
۲۳۰. آوریل ۱۹۶۵ - ارسال نامه عبدالناصر برای آتش بس
۲۳۱. ۴ آوریل ۱۹۶۵ - حمله حکومت به کردها
۲۳۲. ۲۰ مه ۱۹۶۵ - کنفرانس خبری در لندن
۲۳۳. ۳ ژوئن ۱۹۶۵ - کنفرانس خبری در وین
۲۳۴. سفر به پاریس و درگذشت مادر طالبانی

- ۲۳۵. اوت ۱۹۶۵ بازگشت نزد بارزانی
- ۲۳۶. ۱۹۶۵ - فنلاند (کنگره همبستگی با ویتنام)
- ۲۳۷. رابطه بارزانی و عشایر محلی کردستان
- ۲۳۸. پاییز ۱۹۶۵ - عبدالرحمن بزاز
- ۲۳۹. ۲۹ دسامبر ۱۹۶۵ - بمباران کردستان
- ۲۴۰. پاییز ۱۹۶۵ - دیدار عارف و بارزانی
- ۲۴۱. ۲۳ فوریه ۱۹۶۶ - بحران درون حزب بعث
- ۲۴۲. ۱۳ آوریل ۱۹۶۶ - مرگ عبدالسلام عارف
- ۲۴۳. ۱۹۶۶ - سفر به تهران
- ۲۴۴. ژانویه ۱۹۶۶ توطئه ترور طالبانی توسط ادريس بارزانی
- ۲۴۵. ۲۸ ژانویه ۱۹۶۶ فرار طالبانی از منطقه زیر سلطه بارزانی
- ۲۴۶. برقراری رابطه با حکومت در ۱۹۶۶
- ۲۴۷. انقلاب فرهنگی چین
- ۲۴۸. ۲۹ ژوئن ۱۹۶۶ اعلام آتش بس
- ۲۴۹. جدایی دفتر سیاسی از بارزانی و رفتن به بغداد
- ۲۵۰. مه ۱۹۶۶ آغاز دوباره جنگ
- ۲۵۱. ۲۳ مه ۱۹۶۶ بمباران نوار مرزی ایران توسط عراق
- ۲۵۲. آغاز رابطه بارزانی و اسرائیل
- ۲۵۳. تز دفاع از سوسیالیسم - شرکت طالبانی در سمینار سوسیالیست در الجزایر
- ۲۵۴. دیدار طالبانی و حافظ اسد

■ ادامه وقایع تاریخی در جلد ۲ آمده است.

۱

میلاد در خانقاه شیخ

۱۹۳۳-۱۹۴۰

شهر کویه، جزو استان و ولایت^۱ هولیر است.^۲ چند تپه ماهور بلند دارد و نزدیک به شهر اربیل یا هولیر واقع شده است. البته برخی از افراد معتقدند اسم این شهر قبل از آمدن نیروهای اسلام به این سرزمین، برگرفته از واژه کوپار بوده که زرتشتی است و به معنای کوه، کهسار یا کوهسار و کوهستان و یا معانی گرد هم آوردن و روی هم گذاشتن است. گروهی نیز آن را برگرفته از کلمه کوهه می‌دانند که در زبان فارسی به معنای: تل، پشته، تپه، بلندی، برآمدگی، قله کوه و کوی در زبان پهلوی به معناهای: محله (ای در شهر) و برزن، راه فراخ و گشاد، معبر و گذر آمده است. کویه یکی از شهرهای قدیمی کردهاست که قبل از سلیمانیه آن را به عنوان شهر شناخته‌اند. اسم تاله بان یا طالبان^۳ نیز اسم روستایی است که به عنوان لقب یا فامیل انتخاب شده. این روستا از دوران حکمرانی عثمانی‌ها جزو کرکوک به شمار رفته است و اینکه چرا اسم مرکب طالبان را برای این روستا انتخاب کرده‌اند، در واقع بخش اول آن اسم درختی به نام تاله یا تالوو است که در این روستا به وفور وجود دارد که در ارتفاع زیادی از سطح دریا واقع شده و به همین سبب در زبان کردی به آن «بان یا بام» می‌گویند که به معنی «پشت بام» یا «سقف» آمده است.^۴

علت اهمیت داشتن شهر کویه، شاید بیشتر به خاطر هویت تاریخی آن شهر است.^۵ مثلاً در ایام عثمانی‌ها، میرهای بابان و سوران تا سالهای ۱۷۳۰ در شهر کویه حکمرانی کرده‌اند و لشکری نظامی ازخاندان بابان‌ها و بعدها سوران وجود داشت و حتی کویه را مرکز فرمانروایی کردی، وابسته و تحت نظر پادشاه بغداد دانسته‌اند و البته گاهی برای کسب سلطه بیشتر بر کویه، میان فرمانروایان، ازجمله بابان‌ها، جنگ درگرفته است، مانند

محمد پاشا بابان که برادر خود احمد پاشا بابان را، که فرمانروای کویه بود، دستگیر کرد و چنین وضعیتی مشابهی در بین خاندان سوران‌ها نیز وجود داشت تا اینکه با میر محمد پاشا رواندز جنگ درگرفت. در کویه سیستم اداری و نظامی و قضایی زودتر از دیگر شهرهای کردستان به وجود آمد و حتی اداره گمرک و دارایی هم در آن افتتاح شد. در جنگ عثمانی‌ها و روسیه در سال ۱۸۷۷ عثمانی‌ها از ملا عبدالله جلی زاده چهره سرشناس کویه، خواهان تامین نیروی انسانی و عشایر محلی بود که در حمایت از آنان سربازانی را اعزام دارد تا در جنگ شرکت کنند اما از طرف عثمانی‌ها برای گفتگو با دولت ایران اعزام شد که ناصر الدین شاه قاجار هم به او انگشترش را هدیه داد. ملا عبدالله جلی زاده هرچند که بنا به حمایت عثمانی‌ها^۶ می‌توانست در بغداد به درجه صدور فتوی دست یابد، اما در شهر کویه همچنان ماندگار شد.^۷

شهر کویه در ایام عثمانی‌ها بنا به وجود قیصریه و بازار بزرگ، از منطقه‌های مهم بازرگانی به شمار می‌رفت و به خاطر مساجد و خانقاه‌های آن و رفت و آمد طلاب اهل تسنن، آن را به شهری تجاری و مرکزی پر از داد و ستد مبدل کرد که گاهی در روز ۲۰۰ بار کالا توسط چارپایان به شهر می‌آمد و فروخته می‌شد و یا اجناسی از توتون و کتیرا و صنایع دستی و پارچه و پسته و پنیر و گردو و برنج و چوب و... به بغداد و موصل و حلب روانه می‌شد و در بسیاری از مناطق سردشت و مهاباد و تبریز کاروان‌هایی می‌آمدند و بازرگانان موصل و سلیمانیه در کویه به خرید و فروش می‌پرداختند و گاه به خاطر جنگ اول جهانی دروضع بسیار نابسامان اقتصادی قرار داشت، اما از بازرگان‌ها باج و خراج می‌گرفتند و اگر گاهی به فرمانده‌های ترک باج‌هایی از قبیل گوشت و میوه و... پرداخته نمی‌شد، از خان‌های کرد، باج گرفتند و بدین سبب این سیاست باج‌گیری، اعتراض مردم را در پی داشت و راهی بود تا ناآرامی (خان)‌های عشایر محلی کردستان، بیشتر از پیش، خون مردم را در شیشه کنند و یا گاهی اموال آن‌ها را هم به تاراج برند و یا اگر کسی هم در برابر یغما، مقاومتی از خود نشان می‌داد، از دم تیغ بگذرانند. به عنوان مثال، در سال ۱۹۰۰ کاروان بزرگی از حجاج ایرانی را، که در حدود ۲۰۰ نفر بودند، در منطقه‌ای در نزدیکی کرکوک قتل و غارت کردند.^۸

بسیاری از اهالی کویه در ایام جنگ عثمانی‌ها از بین رفته و پیرمردها مجبور به کار سخت شده بودند و کم‌کم وضعیت بهم ریخت و نابسامانی پدید آمد و در شهر، گرانی و تورم و قحطی عجیبی بالا گرفت و چند ریش سفید صاحب نفوذ از جمله محمد ناغا (خان) ^۹ و جلی زاده ^{۱۰}، جان بسیاری از مردم گرسنه را از مرگ حتمی نجات دادند و حتی یکی از افراد شهر کویه، پنج دختر خود را به شانزده کیلو گندم فروخت و بسیاری از زنان به خاطر نان حاضر بودند که خود را به عقد هر کسی درآورند. حتی شدت قحطی و گرسنگی چنان بود که در کوی و برزن، مردم از گرسنگی می‌مردند ^{۱۱}. گاهی وضع اقتصادی آن قدر وخیم بود که بعضی از مردم مجبور به ترک شهر می‌شدند ^{۱۲}. عثمانی‌ها در ایام فرمانروایی خود، برای مردم کردستان کمترین ارزشی برای ترویج و اشاعه مطالعه و آموزش و تحصیل قائل نمی‌شدند و صرفاً سعی داشتند که به شیوه استثماری، مردم را به بیگاری و کار سخت وادارند و به هیچ شیوه ای خواهان رشد فکر و آگاهی مردم نبودند، چون از ترویج سواد و دانش و فرهنگ وحشت و هراس داشتند و حتی سلاطین، چاپ و انتشار کتاب را کفر قلمداد کردند و در ناآگاهی و عقب ماندگی مردم نقش بسزایی داشتند و تا ایام مدحت پاشا که والی بغداد شد، این حال و روز وخیم همچنان ادامه داشت و البته وی به اندکی اصلاحات و بهسازی پرداخت و در اوایل سعی داشت مردم را به آموختن زبان و ادب ترکی وادارد. از دیگر سو بعضی از ملاها و خوانین کویه هم از باز شدن مدرسه و کتابخانه و در شهر وحشت داشتند و تمایلی به این کار وجود نداشت چون مردمان از ترویج خرافات و مسخ افکار خود توسط این ملایان تاجر دین، آگاه می‌شدند و آنگاه منافع مادی شان نیز با مخاطره روبرو می‌شد ^{۱۳}.

اکثر طلبه‌ها به ناچار در مساجد کردستان درس می‌خواندند ^{۱۴}. در شهر کویه به فرمان عبدالله پاشا بابان، مسجد حاج ملا اسعد تاسیس شد و ده‌ها نفر مانند حاج قادر کویی ^{۱۵}، حاج عبدالله، شیخ رضا طالبانی و... در آن شهر به تحصیل و آموزش پرداختند. یکی دیگر از مشهورترین مساجد کویه نیز، مسجد حاج بکر ناغا بود که در سال ۱۸۴۳ تاسیس شد. هر چند که بعضی از ملاها به طلبه‌های خود، قرآن و زبان فارسی را آموزش می‌دادند و کمتر به آموزش زبان کردی اهتمام داشتند و بعدها در سال ۱۸۹۶،

۱۰ مسجد در این شهر وجود داشت. باید گفت که سنگ بنای اولین مدرسه در کویه در سال ۱۸۸۵ گذاشته شد که البته مخالفان پس از مدتی آن را به تعطیلی کشاندند و بعدها در سال ۱۹۰۰ مدرسه ابتدایی در شهر کویه افتتاح شد که آن هم پس از مدتی تعطیل شد و بعضی از محصل‌های مشتاق، روانه شهرهای موصل و استانبول شدند. از سال ۱۹۰۸ ملا محمد جلی زاده به آگاهانیدن مردم و تدریس پرداخت و خود به عنوان چهره‌ای خوش فکر، بیشتر اهل اصلاحات و نوگرایی بود و با مشایخ آن زمان و تفکر منحط و جمود فکری ایشان، مخالفت می کرد. در ظهر روز ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸ شیخ محمود برزنجی،^{۱۶} یک ماه قبل از ورود انگلیسی‌ها به شهر کویه، در سلیمانیه^{۱۷} حکومت کردی را تشکیل داد و برای اکثر عشایر محلی کردستان و مقام‌های محلی و شخصیت‌های بارز و برجسته و صاحب نفوذ نامه نوشت و پیغام داد تا که حرکت او را مورد حمایت قرار دهند و در کویه نیز برای عبدالله آغا حویزی نامه‌ای فرستاد.

پس از شکست عثمانی‌ها، بریتانیا بر ولایت‌های کردستان عراق تسلط یافتند. شهر کویه هم به خاطر هجوم انگلیسی‌ها مجدداً در وضعیتی بسیار آشفته و نابسامان قرار گرفت و گرانی بی‌سابقه‌ای بر آن شهر حکمفرما شد. در این اثنا نیز سپاه عثمانی شکست خورده بود و شهر کویه حالتی به هم ریخته و نابسامان داشت. آسایش و امنیت به کلی از شهر رخت برپست و حتی بین عشیره‌های بلباس و عبدالله آغا حویزی، جنگ داخلی درگرفت. در این حیص و بیص انگلیسی‌ها وارد شهر شدند و جماعت به تنگ آمده شهر نیز از ایشان استقبال کردند چون از عثمانی‌ها نفرت شدیدی در دل داشتند. کاپیتان هی از اوضاع مردم کویه مطلع بود و در روز ۱۵ دسامبر ۱۹۱۸ وارد کویه شد و ملا محمد جلی زاده از طرف اهالی شهر به وی خوشامد گفت. مردم کویه با آمدن انگلیسی‌ها خوشحال و راضی تر به نظر می رسیدند زیرا در ذهن خویش، اوضاع و شرایط را بهتر از ایام عثمانی‌ها ترسیم می کردند و مردم به کاپیتان انگلیسی می گفتند که اگر یک ماه دیرتر به کویه وارد می شد، مردم آن شهر قطعاً ترک دیار می کردند و هزاران نفر نیز از گرسنگی تلف می شدند.^{۱۸}

اما بعدها در سال ۱۹۲۰ بود که انگلیسی‌ها مدتی شهر کویه را ترک کردند و این

شهر تا مدتی بدون میر و حاکم باقی ماند و جمعی از مردمان شهر، انجمن شهری را تشکیل دادند و جلی زاده مدیریت و سرپرستی کویه را بر عهده داشت. عبدالله آغا حویزی هم جزو اعضای انجمن شهر بود و به عنوان شخص مورد اعتماد شیخ محمود برزنجی به شمار می‌رفت و شاید همین مساله، عامل اصلی دور شدن انگلیسی‌ها از کویه شد. در ۱۹۲۲ علی شفیق، یک سرهنگ عثمانی مشهور به اوزده میر، به منطقه رواندز آمد که با فعالیت علیه انگلیسی‌ها، سودای به دست آوردن سرپرستی امور ولایت موصل را در سر می‌پروراند و بدین منظور هم بعضی از کردها^{۱۹} را به سوی خود جلب کرد. در سال ۱۹۲۲ بنا به فشار نیروهای اوزده میر، انگلیسی‌ها ناچار به عقب نشینی شدند و این زمینه ای را فراهم کرد تا این بار ترک‌ها دوباره به کویه هجوم آوردند و مردمان در کشاکش روزگار فرمانفرمایی اجنبی، رنگ آسایش و آرامش نداشتند.

در واقع انگلیسی‌ها هنوز در کویه خوب مستقر نشده بودند که بعضی از مردم به عثمانی‌های مشهور به دولت اسلامی و حکومت دینی، به نوعی تعلق خاطر داشتند و این عاملی بود تا بعضی از مردم عامی، ناآگاه و متعصب این شهر به صف حامیان عثمانی‌ها پیوندند و از اوزده میر بخواهند که نیروی ترک را روانه کویه کند. این اوضاع مبهم و متناقض، انگلیسی‌ها را نگران کرد و اعلامیه‌ای را به زبان فارسی توسط هواپیما در منطقه توزیع کردند که در آن ترک‌ها را به حمله نظامی تهدید کرده بودند. اما ترک‌ها کمترین توجهی به اعلان انگلیسی‌ها نکردند و به همین سبب در سال ۱۹۲۲ انگلیسی‌ها به جای حمله به ترک‌ها، شهر کویه را بمباران کردند و مردم کویه به ناچار هر صبحگاه شهر را ترک می کردند و شبانگاهان به کاشانه خود باز می گشتند البته گاهی جز خاکستری از آن کاشانه، دیگر چیزی بر زمین باقی نمانده بود و این بمباران هفت روز ادامه داشت. در اول اکتبر همان سال، حمله انگلیسی‌ها توانست ترک‌ها و یاغی‌های کویه و قلادزه و رانیه را بیرون براند و به این صورت بار دیگر انگلیسی‌ها به کویه بازگشتند و زمام امور را به دست گرفتند و ترک‌ها را فراری دادند و در این هنگام جمیل آغا حویزی به عنوان فرماندار قضایی کویه منصوب شد.^{۲۰}

در سال ۱۹۱۲، جمعیت امید^{۲۱} به عنوان یک جمعیت سیاسی روشنفکری شامل

دانشجویان و جوانان کرد، در یک مرکز زراعی به نام خه لق نالی در استانبول تاسیس شد. پس از ایام عثمانی‌ها، کویه اندک اندک به مرکز رفت و آمد و فعالیت فرهنگی هنری هنرمندان و روشنفکران کرد^{۲۲} مبدل شد. در کویه اکثر مذاهب و فرقه‌ها^{۲۳} نیز وجود داشت. می‌شود اظهار داشت که پایان جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوری عثمانی‌ها، نوعی خلاء سیاسی و اداری بزرگی را در منطقه ایجاد کرد. اما شاید فرصتی بود تا حرکت آزادیخواهی و ناسیونالیستی کردها رشد کند و شیخ محمود آن فرصت را مغتنم بشمارد. مردم کویه گرچه از سقوط امپراتوری خوشحال به نظر می‌رسیدند و در تاسیس حکومت عراق در سال ۱۹۲۰ مخالفت کردند و می‌خواستند که کردها بنا به پیمان ۱۹۲۰ سور، مستقل باشند. انگلیسی‌ها در سال ۱۹۲۱ به منظور انتخاب ملک فیصل به عنوان تنها گزینه، رای گیری و نظر سنجی انجام دادند تا که شاید مشروعیتی به آن ببخشند. اما اهل کویه مخالف ملک فیصل بودند و مردم سلیمانیه هم در آن رفتارندم شرکت نکردند و اکثراً خواهان تاسیس یک حکومت کردی مستقل بودند. حتی جلی زاده در دیدارش با افسران بریتانیا در تابستان ۱۹۲۰، این مساله را مطرح نمود و در نامه ای هم نوشت و دوباره به آن تاکید ورزید. بعضی از رهبران عشایر محلی کردستان برخلاف او، موافق حکومت بودند. سرانجام فیصل به عنوان شاه عراق برگزیده شد، گرچه اصالتاً عراقی نبود. البته در تاریخ معاصر خاورمیانه در بعضی کشورها این امر به نحوی تکرار شد که فردی غیر اذیل و غیر بومی رهبریت کشور و سامان را بر عهده گرفت.^{۲۴}

هر چند که به قدرت رسیدن ملک فیصل در ۱۹۲۱، شیعیان را تحت حکومت یک سلسله هاشمی سنی قرار داد که اصلیت آنها از مکه بود، اما پادشاه عراق، سیاست مسالمت آمیزی را با شیعیان در پیش گرفت و در تمام کابینه‌های خود سهمی را به شیعیان اختصاص داد. محمد الصدر و فاضل جمالی و صالح جبر نخست وزیران عراق همگی تشیع بودند و علی رغم این مشارکت وسیع، شیعیان در طول دوران سلطه سنی‌هایی مانند نوری سعید و نایب السطنه عبدالاله تا انقلاب ۱۹۵۸، در سیاست‌های عراق نقش حاشیه ای داشتند. شیعیان همچنین در ارتش عراق و کودتای مکرر آن، علیه مقامات غیر نظامی، نقشی ایفا نکردند. هر چند یک مورخ و دیپلمات روس که در سال

۱۹۱۳ در هیات ترسیم نقشه مرزهای میان ایران و عثمانی سهیم بود، معتقد است که کردها اصولاً در ولایت موصل پایگاه و ریشه‌ای قوی دارند.

بریتانیا و عراق در روزهای آخر سال ۱۹۲۲، یعنی ۲۲ دسامبر، به این مساله اعتراف کردند که کردها محق هستند تا در مرزهای عراق، دولت مستقل خود را تشکیل دهند. مردم کویه هم به این مساله راضی بودند و حاج قادر کوی، شاعر ناسیونالیست کرد هم در ترویج نوعی ایدئولوژی و تفکر وطنی نقش بزرگی داشت و ملا محمد جلی زاده هم در این زمینه تاثیر گزار بود. شاید اولین نشانه‌های اعتراض و نارضایتی علیه سیاست ترک‌ها، قیام سال ۱۹۲۵ شیخ سعید پیران^{۲۵} بود که مطرح شد، قیامی که علیه دولت سکولار ترک بود و همه مسلمانان ترک را دعوت کرد تا برای بازگشت سیستم خلافت به حکومت، در این حرکت و جنبش مشارکت کنند.^{۲۶} هر چند ترک‌ها و انگلیسی‌ها از قبایل کرد برای تحریک نزاع و ایجاد ناآرامی در مناطق کردی استفاده می‌کردند. شیخ‌های محلی در قیام علیه نیروهای منطقه، تعدادی از کردها را بسیج می‌کردند که نخستین مورد آن در مه ۱۹۱۹ در منطقه جنوبی کردستان بود که تحت کنترل و سلطه بریتانیا وجود داشت که فراخوانی به جنگ بود. شیخ محمود اندکی کمتر از آنکه به عنوان حاکم و والی سلیمانیه انتخاب شود، دستور دستگیری دیپلمات‌ها و افسران نظامی انگلیس را صادر کرد و با کمک قبایل ایرانی طرفدارش، پس از به دست گرفتن کنترل منطقه شیوه حکومت نظامی را به کار برد و خود را شاه کردستان نامید. قبایل ایران و عراق طرفدار^{۲۷} وی مانند هماون، به سرپرستی کریم فتاح بگ، بخشی از جاف‌ها، جباری، قبیله شوان و... همکاری کردند تا وی به چهره‌ای موفق در ضدیت با قانون انگلستان مطرح شود.^{۲۸}

سرانجام شیخ محمود در دربند بازیان^{۲۹} از مناطق سلیمانیه در ژوئن ۱۹۱۹ دستگیر و به هندوستان تبعید می‌شود. اما شیخ محمود در سال ۱۹۲۲ که به کردستان بازگشت، همچنان روحیه ضد انگلیسی^{۳۰} خود را حفظ کرده بود. اما بر خلاف وی، شیخ سعید پیران می‌دانست که چه می‌خواهد و علاوه بر داشتن برنامه‌ای عملی برای تحقق خواسته‌های خود، ظرفیت اقناع دیگران را هم داشت که مجموعه استعدادها و عناصر

خوبی بودند اما شرط کافی نبود. وی مانند سال‌های اولیه فعالیت شیخ محمود، خواهان اتحاد اسلامی کردها بود. شیخ سعید در ژانویه ۱۹۲۵، سکولاریسم در سیاست کمالیسم را محکوم کرد و آن مردود شمرد و خود را امیر المجاهدین^{۳۱} نامید. او بین ۱۵ تا ۲۰ هزار کرد را زیر پرچم خویش فراخواند. گرچه در سال ۱۹۲۰-۱۹۱۹ در نخستین سال‌های کمالیسم، شیعیان ترکمن از جنبش مصطفی کمال پشتیبانی می‌کنند و آن‌ها پس از سال‌ها ستم و سرکوب سلطان اهل تسنن، مجذوب جنبش‌های غیر مذهبی شدند که وعده عدالت گسترده‌تری به آنها می‌دهد و کردهای شیعه از شرکت در جنگ علیه روس‌ها امتناع کردند و در سال ۱۹۲۱ با امید استفاده از فروپاشی امپراتوری عثمانی و اعلام استقلال خود به قیام بر می‌خیزند، اما کردهای سنی از جایشان تکان نمی‌خورند. این تناقض در قیام شیخ سعید نیز در سال ۱۹۲۵ به چشم می‌خورد. قبایل کرد شیعه معتقد بودند که جنبش مذکور، سنی مذهب و در خدمت سلطان خلیفه است و از آن برکنار مانده و نسبت به آن متنفر بودند. بعضی از قبایل کرد تا آنجا پیش رفتند که از پشت به نیروهای کرد وابسته به شیخ سعید حمله ور شدند. در مقابل در سال ۱۹۳۷ قبایل کرد سنی در قیام سید رضا در بخش شیعه نشین شرکت نکردند و این قیام با خشونت عجیب به وسیله ترک‌ها سرکوب شد و دیگر کردهای ترکیه تا ۵۰ سال دست به اسلحه نبردند. حکومت کمال آتاتورک قیام شیخ سعید را در ۱۵ آوریل سرکوب کرد. او هرچند که سعی داشت به ایران بگریزد اما بخت با وی یار نبود و در ۲۷ آوریل دستگیر شد و مخالف دولت ترک‌ها شد در ۲۹ ژوئن همان سال به دار اعدام حلق آویز شد و هنوز هم مشخص نیست که آیا از طرف نیروهای امنیت ایران پیامی دریافت کرده بود که راه این کشور را در پی گیرد یا خیر و آیا روابط رضاشاه پهلوی با آتاتورک چه سرنوشت تلخ دیگری را برای وی رقم می‌زد.^{۳۲}

بسیاری از کردها در اکتبر ۱۹۲۷ دوباره موضوع استقلال کردستان را با حزب خوبون^{۳۳} (استقلال) اعلام کردند و احسان نوری پاشا^{۳۴} به عنوان فرمانده ارتش ملی کردستان^{۳۵} شناخته شد. در سال ۱۹۲۷ فعالین کرد ترکیه در صدد ایجاد ارتباط با آزادیخواهان و فعالان سیاسی و اجتماعی بودند. این گردهمایی با حضور شخصیت‌های شناخته شده و سران عشایر محلی کردستان در روز ۲ اکتبر ۱۹۲۷ در بحمدون لبنان در

منزل فاهان پاپازیان از رهبران حزب تاشناق ارمنی، برگزار شد که البته احسان نوری پاشا و علی رضا پیران، فرزند شیخ سعید پیران، نتوانستند در آن جلسه حضور یابند. سپس تأسیس حزب خویبون اعلام شد و اعضا تصمیم بر آن گرفتند که با کردهای ایران و عراق و سوریه پیوند و رابطه دوستی ایجاد کنند و احسان نوری پاشا را به عنوان رهبری اعلام کردند که او هم رهبری کل نیروهای قیام را در کوه ناگری^{۳۶} آارات^{۳۷} را بر عهده گرفت. این افراد در ژوئن ۱۹۳۰ در حلب دوباره تشکیل جلسه دادند که اگر قیام در ترکیه آغاز شود از مرز سوریه و ترکیه حمله کنند و به قیام پیوندند، اما در آن جلسه خواستند که از ناگری دور شوند زیرا تحت تیررس لشکر نظامی ترک قرار داشت. بنابراین تصمیم گرفتند که در شب ۳ و ۴ اوت ۱۹۳۰ از شش جهت، به لشکر ترک برنامه حمله را آغاز کنند و کشور فرانسه را هم در جریان این امر گذاشتند و سران عشایر محلی کردستان هم وعده مساعدت و همکاری دارند اما در حین اجرا پشیمان شدند و به وعده وفا نکردند و هرچند کردهای سوریه به کمک خویبون آمدند و حتی ریل‌های قطار را نابود کردند اما اکثر فرماندهان و مسئولان خویبون مانند جه لاده ت بدر خان^{۳۸}، اکرم و قدری جمیل پاشا و... به سوریه بازگشتند. در واقع فرانسه برای اینکه آنها را از مرز سوریه دور نگاه دارد، همگی را به دمشق تبعید کرد و خویبون با کمک بسیاری از نیروهای کشورهای اروپایی موثر، کوشش نظامی ناسیونالیستی کردها را تهیه و تدارک دید و با وجود ضدیت با سیاست کمالیسم، کشور فرانسه چندان کمکی به خویبون نکردند.

ترکیه، قیام آارات را با کمک بیش از ۱۰ هزار نیرو در ژوئن ۱۹۳۰ کنترل کرد. روزنامه جمهوریت در شماره روز ۹ ژوئیه، خبر بمباران کوه‌های آارات را منتشر کرد و ایران و سوریه هم، که با کوه ناگری مرز مشترک داشت، در این زمینه با ترکیه همکاری نظامی کردند. قیام ناگری مقاومتی نکرد و از لشکر ترک شکست خورد و ثمره این حرکت، هزاران نفر کشته شدند و صدها روستا به ویرانه مبدل شد و احسان نوری پاشا به ایران رفت و در ایران تحت نظارت اداره ساواک بود و البته با بسیاری از کردهای فعال سیاسی در کردستان ایران که بعضی از آنها مقیم تهران بودند رابطه و مرادوه نزدیک داشت که می‌توان به صارم الدین صادق وزیری اشاره کرد.^{۳۹}

پس از قیام احسان نوری پاشا، سیاست ترکیه بنا بر اصول کمالیسم به اخراج دسته جمعی روستاییان و تبعید شیوخ و خوانین کرد پرداخت و بر جلب اجباری جوان‌های کرد برای ارتش ترکیه پای فشرده. بدین ترتیب، سومین روند قیام کردستان در نیمه اول قرن ۲۰ با سید رضا در درسیم^۴ شروع و تا اواخر ۱۹۳۸ که توسط ارتش ترکیه درهم شکسته شد. قبل از جنگ جهانی دوم در سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۰ تلاش برای دموکراتیزه کردن ترکیه و تبدیل آن به سرزمینی دارای چند حزب وجود داشت. البته این روند پس از ایامی چند متوقف شد و ترکیه تا اواسط سال‌های ۱۹۴۰ همچنان دارای سیستم تک حزبی بود.

کمال آتاتورک در ۱۹۳۳ در ترکیه، حکمرانی می‌کرد و حزب ملت^۵ به فعالیت سیاسی اشتغال داشت. برادران بارزانی چندین حرکت پراکنده و فعالیت مسلحانه داشتند. شاید سابقه آن به قیام عبدالسلام بارزانی در زمان عثمانی‌ها و به سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱۴ باز می‌گردد و به همان شیوه باقی ماند. نفوذ شیخ‌ها در بارزان نکته مهم قرن ۱۹ است که با شیخ نخست بارزان، تاج الدین بارزانی آغاز می‌شود. پس از اعدام شیخ عبدالسلام بارزانی در ۱۹۱۴ توسط مقامات ترک، برادر ۱۸ ساله وی شیخ احمد، کنترل و مسئولیت و قدرت سیاسی و مذهبی قبیله را به دست گرفت و از جوانی به مقام شیخوخیت رسید. او به نظر می‌رسید که سیاستی نو داشت و در ۱۹۲۷ می‌خواست طرحی بنیاد نهد که مسیحیت و اسلام و یهودیت متحد شوند و ساختار مذهبی عامه مردم کردستان را تشکیل دهند. ملا عبدالرحمن از طرفداران پر و پا قرص و دواآتشه وی، مقام ربوبیت و قداست و الهی بودن شیخ احمد را اعلام کرد که شیخ خداست و او پیغمبرش اما عبدالرحمن توسط محمد صدیق بارزانی، برادر شیخ احمد، کشته شد اما همچنان عقیده وی مبنی بر قداست و ربوبیت شیخ احمد در میان مردم گسترش یافت و انگار برای تکیه زدن بر ولایت مطلق رهبری، تقدس ابزاری واجب است تا مردم خرافی و عوام را با آن ترسانید و چو پتکی بر خلق الناس وارد آید که کمترین نقدی، توهین به خدا تلقی شود و طبعاً این نکته از نشانه‌های عقب ماندگی بعضی از جوامع قرن اخیر است. هر چند که شیخ احمد هرگز نتوانست کمک دیگر عشیره‌های کرد را در مقابله با نیروهای انگلستان و عراق بدست آورد، علت اصلی آن مخالفت وی با طرح لندن در بهار سال

۱۹۳۲ برای اسکان دادن مسیحیان آسوری در زمین‌های عشیره بارزانی بود که از ترکیه نفی بلد شده یا آنجا را ترک کرده بود

در اوایل سال ۱۹۳۰ حکومت مرکزی عراق قصد داشت که سلطه خود را به مناطق کوهستانی کردستان و صعب‌العبور بارزان ببرد و در نتیجه رزانی‌ها روبرو شد. این رویارویی سرآغاز قیامی به رهبری شیخ احمد بارزانی^{۴۲} بود و آن هنگام بی‌گمان مصطفی، برادر جوان وی هم نقش داشت. اما طبعاً از طرف شیخ احمد بارزانی، قیام سرپرستی می‌شد. در همان سال در سلیمانیه هم قیامی مشابه شکل گرفت که در بین کردها به قیام ششم سپتامبر^{۴۳} مشهور است که بسیاری از مردم، کشته و زخمی شدند. از طرف انگلستان و سلطه‌گران عراقی آن زمان در تظاهرات مردم، حکومت به سوی آنها آتش گشود. این حرکت مردمی بیشتر خواهان آزادی و استقلال کردستان بود و در آن هنگام مساله برادری و دوستی عرب و کرد و اتحاد کارگران کرد و عرب به طور جدی مطرح نشده بود و شاید خبری هم از آن شعارها نبود و بیشتر شعارها بر آزادی و خودمختاری کردستان دلالت داشت و آن حرکت هم تحت تاثیر حرکت‌ها و جنبش‌های قبلی کردستان بود و بعد فکر و رای مرفقی خواهانه و اندیشه چپ به عرصه و کارزار سیاسی وارد شد^{۴۴}.

آن زمان نهادهای سیاسی مردم شیوه دیگری را در پیش گرفتند و به این صورت به حرکت سستی بارزان پایان داده شد، زیرا که حکومت رهبران بارزانی را دستگیر کردند و بارزانی‌ها به سلیمانیه تبعید و زمینی در اختیار آنها گذاشته شد تا به فلاح و زراعت بپردازند و بیشتر در حالت اسارت بودند. تا سال ۱۹۴۳ این وضعیت ادامه داشت تا این که مصطفی بارزانی در غفلت ماموران حکومت، فرصت را غنیمت دانست و از کردستان گریخت و خود را دوباره به مناطق بارزان برساند و طبعاً قیام‌های ششم سپتامبر ۱۹۳۰ در سلیمانیه و شیخ محمود برزنجی^{۴۵} و بارزان، تاثیر بزرگی در تحریک حس ناسیونالیستی مردم کویه و هولیر و دیگر مناطق کردنشین داشت. در سال ۱۹۳۰ انگلیسی‌ها از افراد و سرپرست‌های عشایر محلی کردستان خواستند که با جمع آوری امضا، اعلامیه‌ای به حکومت بدهند که از نظر سیاسی، خواستار احقاق حقوق خود در تاسیس منطقه‌ای مستقل باشند. شاید انگلیسی‌ها می‌خواستند با این دستاویز، به

حکومت عراق هشدار می‌دهند که اگر به پیمان ۱۹۳۰ پایبند نباشد، آنگاه مساله کردها به مشکل بزرگی مبدل خواهد شد.^{۴۶}

در اوایل ماه سپتامبر ۱۹۳۰ چند نفر از چهره‌های محلی کرد با شیخ قادر و چند شخصیت دیگر در منزل توفیق وهبی^{۴۷} واقع در سلیمانیه، تشکیل جلسه دادند و این موضوع را مورد بررسی قرار دادند که باید در پیمان میان عراق و لندن درباره مساله کرد، راه حلی درست و منطقی یافت شود. در دهه ۳۰، اکثر جوان‌های تحصیل کرده به خصوص آن‌ها که از دانشکده افسری و کالج سلطنتی فارغ التحصیل شده بودند در داخل نیروهای نظامی عراق، مانند سپاه و ارتش، حضور چشمگیری داشتند و افسران کرد زیادی هم در ارتش عراق حضور داشتند که علت اصلی این مساله را می‌توان در علاقه وافر کردها و عراقی‌ها به مشاغل نظامی و کسب درجه افسری در ارتش یافت، خصوصاً بعد از آنکه عراق از سال ۱۹۳۲ به عضویت سازمان ملل متحد درآمد و این موضوع برای جوانان بهانه و گریزی بود تا در زندگی اجتماعی خود، سریعتر مراحل موفقیت را طی کنند.^{۴۸}

سال ۱۹۳۲ وقتی که قیومیت و سلطه بریتانیا در عراق به طور رسمی پایان یافت، در واقع پس از شکست دول متحد و به مقتضای مفاد عهد نامه ورسای، عراق تحت قیومیت بریتانیا قرار گرفت و فیصل پسر شریف حسین توسط دولت انگلیس به پادشاهی عراق برگزیده شد. سرانجام این کشور به کمک لندن، استقلال یافت و عراق به عضویت در سازمان ملل درآمد. اما هنوز بخش مهمی از افکار عمومی در عراق ناراضی بودند و عقیده داشتند که کشورشان همچنان تحت سلطه و نفوذ بریتانیا است و دلیل آن‌ها هم به علت حضور و قدرت شرکت نفت عراق بود که منابع نفتی عراق را کاملاً در انحصار خود داشت و وابستگی آن‌ها را نسبت به گذشته، شدیدتر کرد. در واقع عراق به عنوان کشوری مستقل، هویت و موجودیتش را با ابهام آغاز کرد و مانند گذشته، حضور انگلستان و مقامات آن در پست‌های کلیدی و حساس پس از استقلال ملموس بود و همچنان افسران نظامی انگلستان به ارتش عراق آموزش می‌دادند و کنترل تاسیسات نفتی حبابیه^{۴۹} و شعیه^{۵۰} را نیز در دست داشتند و شرکت‌های انگلیسی هنوز در بخش‌های مهم اقتصاد عراق حضور داشتند و تاثیر لندن بر روی شاه و وزیران به

قدرت خود باقی مانده بود. موسسه‌ها و نهادهای کلیدی حکومت، ابزارهای دست افراد صاحب نفوذ و اطرافیان آنان بود. این پدیده بیشتر زمانی آشکار شد که شمار نیروهای نظامی ارتش عراق از ۱۲۰۰۰ به ۴۳۰۰۰ نفر در خلال سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۱ افزایش یافت و نظامیان دیگر بازیگران برجسته صحنه سیاست عراق محسوب شدند.^{۵۱}

عراق، در قیاس با ایران و ترکیه، کشوری تازه تاسیس به شمار می‌رفت اما نسبت جمعیت کردها در عراق، بیشتر از هر دوی آن‌ها بود. از سویی اکثریت عرب‌های عراق، شیعه مذهب و اکثر کردهای عراق نیز سنی مذهب بودند و امیر فیصل و دستگاه حکمرانی هم اهل تسنن بودند و لاجرم برای کنترل و حفظ توازن تشیع و تسنن در عراق به وجود کردها نیاز داشت. کردها پس از ۱۹۳۱ با وجود کم‌رنگی سلطه بریتانیا، خواهان احقاق حقوق خود بودند و این عامل برای کردهای عراق زمینه‌ای مناسب را فراهم آورد در حالی که کردهای ایران و ترکیه و سوریه از چنین فرصتی برخوردار نبودند و به همین سبب کردهای عراق از ابتدا خواهان حقوق روشنفکری و فرهنگی (مانند روزنامه و استفاده از زبان کردی و تحصیل به آن)، دادگاه و دستگاه اداری (زیر نظر کردها)، حق سهم شدن در پارلمان و وزارت و شغل‌های کلیدی حکومت بودند که در دیگر بخش‌های کردنشین در کشورهای ترکیه و ایران و سوریه، در آن سال‌ها و حتی پس از آن، چنین فرصت ابراز وجودی نداشتند.^{۵۲}

ملک فیصل خواهان ایجاد روابط حسنه با همسایگان خود بود. بعد از تبادل تلگراف‌هایی با شاه ایران، در ۲۲ آوریل ۱۹۳۲ به تهران آمد تا درباره ارون‌درو به توافق دست یابد و در روز ۲ مه ۱۹۳۲ اعلامیه رسمی دو کشور، در تهران و بغداد منتشر شد و قرار بر این بود که در بهار سال بعد، رضا شاه پهلوی از کشور شاهنشاهی عراق دیدار کند. اما با مرگ فیصل^{۵۳}، بازدید رضاشاه از عراق انجام نشد و پس از مرگ او سیر برخوردها و حوادث مختلفی در مرزهای دو کشور رخ داد. در ۲۹ نوامبر ۱۹۳۴، دولت عراق، حوادث مرزی را بهانه کرد و از ایران به سازمان ملل شکایت برد.^{۵۴} البته ملک فیصل طی سفر خود به تهران در مورد حاکمیت مشترک دو کشور بر اروند رود قول مساعدت داد، اما بعدها بروز جنگ جهانی دوم و متعاقب آن خلع رضا شاه از سلطنت

بار دیگر فیصله مسئله اروند رود را به تعویق انداخت و البته در خلال این مدت ایران خواستار احاله مسئله به دادگاه بین المللی لاهه شد و توصیه لاهه هم حکایت از حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات مرزی داشت.^{۵۵}

در دوران جنگ جهانی اول تا جنگ جهانی دوم، بیش از ۸ قیام مختلف و پراکنده در هر ۴ قسمت کردستان رخ داد. شیخ محمود در سلیمانیه (۱۹۳۲ - ۱۹۱۹)، اسماعیل ناغا سمکو (۱۹۳۰ - ۱۹۲۰)، شیخ سعید پیران در ترکیه (۱۹۲۵)، ناگری داخ (۱۹۳۰ - ۱۹۲۷)، شیخ احمد بارزانی (۴ - ۱۹۳۱)، جعفر سلطان (۲ - ۱۹۳۱)، کردهای دیار بکر (۱۹۳۴)، کردهای درسیم (۱۹۳۷). در ایران شاید قیام سمکو یا سمیتقو، مشهورتر از همه باشد. سمکو، شانه به شانه نیروهای روسی، نیروهای ترک را از کردستان ایران بیرون راند و بعد از قیام اکبر که سپاه روس‌ها از ایران خارج شد، سلاح زیادی برای کردها باقی ماند و نیروهای نظامی دولت ایران چندان نفوذ و قدرتی در منطقه کردستان نداشتند و سمکو رهبری منطقه را در دست داشت، شاید نبود و عدم بقای سلطه روسیه، موجب تحرک سمکو در منطقه شد و حتی بین سال‌های ۳۰ - ۱۹۲۰ سمکو با دولت‌های همسایه نوعی پیوند و ارتباط برقرار کرد.

از جمله اینکه رابطه‌ای خاص با شیخ محمد خیابانی داشت که وی از رهبران حرکت دمکراسی در آذربایجان ایران به شمار می‌رفت. سمکو سربازهای ترک مناطق مراغه و میاندوآب را ناچار کرد که از کردستان بیرون بروند، در منطقه مهاباد هم به سپاه ایران حمله ور شد و آنها را شکست داد. سمکو نیز در پاییز ۱۹۲۲ خود را شاه کردستان نامید و به پیمان سور بسیار خوش بین بود. سپس در سال ۳۰ حکومت شاه از سمکو خواست که با دولت مذاکره کند و او هم پذیرفت و بنا به سیاست یا تصمیم حکومت مرکزی ایران، وی در راه بازگشت از مذاکره در تله‌ای به کمین افتاد و با ضرب گلوله ترور شد و مرتباً در روایات تاریخی پس از ترورش، وی را صرفاً یک یاغی و راهزن معرفی کرده‌اند که مبادا مردمان به مراد او تاسی کنند.^{۵۶} در ایام پهلوی از نگاه حکومت مرکزی ایران، حرکات کردهایی مانند سمکو و بعدها محمد خان کانی سانانی، محمود خان دزلی و حسن خان رزائو و محمد رشید خان بانه^{۵۷}، بیشتر نقش یاغی را داشتند و تنها بر

خاستگاه عشائری تکیه کردند و به هیچ وجه اصول و روش درست و منش سیاستمدارانه ای در پی نگرفته بودند». در ابتدا رضا شاه با تقویت ارتش، عملیات سرکوب شورش‌های استقلال طلبانه و مبارزات آزادی بخش و ضد بیگانه را آغاز کرد که هر کدام با انگیزه‌های مختلفی علیه دولت مرکزی می جنگیدند که می‌توان به سرکوب قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان و میرزا کوچک خان جنگلی در شمال و سمکو در کردستان اشاره کرد.^{۵۸}

سال ۱۹۳۳ فرا می‌رسد و دیگر از قیام‌های اسماعیل ناغا سمکو و جعفر سلطان در منطقه اورامان پایه مدت‌ها می‌گذرد و در کوه‌های شمال بارزان، اشتعال آتش قیام و سرکوبی شورشیان با نیروی هوایی سلطنتی منجر به ویران شدن ۱۳۶۵ خانه در ۷۹ آبادی کرد نشین شد. در کردستان ترکیه و دیاریکر عملیات پلیسی همچنان ادامه داشت^{۵۹} و سال ۱۹۳۳ که هجوم به بارزان و شیخ احمد اتفاق افتاد، نسل جوان کرد که شاید علاقمند به حفظ هویت کردی بودند از او به عنوان سمبل پنهانی مبارزه یاد می کردند و حتی حکومت بر خرافه گرایی و مذهبی بودن مردمان انگشت گذاشت و در ابتدا بارزانی را به ارتداد و برگشتن از دین محکوم کرد، اما مردم شنیدن چنین شایعه‌ای را شاید دوست نداشتند و آن را هرگز نپذیرفتند. بارزانی‌ها در ۱۲ مارس ۱۹۳۳ پس از امضا پیمان بین ترکیه و عراق و ایران، مورد عفو قرار گرفتند. اما پس از بازگشت، دستگیر و سپس به سلیمانیه اعزام شدند. در نوروز ۱۹۳۳ در شهر هولیر، حسین حوزنی مکریانی از مردم و به ویژه جوانان خواست که مراسم عید نوروز را بر پا کنند. این در حالی بود که نظام شاهنشاهی عراق، انجام مراسم سنتی نوروز را قذغن کرده بود و هر کسی که به اجرای آن اصرار داشت، زندانی می‌شد و حتی آتش درست کردن هم به نوعی جرم تلقی می‌شد و به آن شخص آتش پرست می‌گفتند. شاه عراق بنا به اراده خود و بی‌توجه به آزادی، شخصی را برکنار و شخصی را منسوب می‌کرد و این روند ادامه داشت. ناجی شوکت^{۶۰} در ۳ نوامبر ۱۹۳۲ به نخست وزیری رسید و بعدها در ۲۰ مارس ۱۹۳۳ جای خود را به رشید عالی گیلانی^{۶۱} سپرد.^{۶۲}

آوریل ۱۹۳۳ از راه می‌رسد، درست ۱۴ سال و نیم از پایان جنگ می‌گذرد و این

زمان کوتاه در مقایسه با دوران‌های طولانی دیگر بسیار ناچیز است اما همین زمان کوتاه، پر از حوادث و ماجراهاست. بسیار دشوار است که بتوان درباره حوادث فراوان این دوران که تا این اندازه به هم پیوسته و متراکم می باشند، نظری صحیح داشت و شاید مشکل باشد که دورنمایی درست نسبت به این دوران ارائه کرد و استقلال و بی طرفی را رعایت کرد که لازمه نگاشتن تاریخ است. زیرا در باره بسیاری از حوادث چنان اغراق شده و بسیاری از اوامر کوچک به نظر بزرگ جلوه کند و بعضی از رخداد‌های واقعا بزرگ از نظر پنهان بماند و یا مورد توجه قرار نگیرد، شاید ما همچون کسانی هستیم که در داخل جنگلی ایستاده باشند و در میان انبوه درختان گم شوند و نتوانند خود جنگل را به درستی ببینند. مشکل بزرگ دیگر هم این است که شاید نمی دانیم اهمیت حوادث را باید با چه معیار و میزانی بسنجیم. و برای این منظور چه مقیاسی را می توان به کار برد؟ کاملاً نمایان است که طرز نگریستن ما به ایشان خیلی اهمیت دارد و طبعاً سنجش ما هم به آن بستگی کامل پیدا می کند. هر واقعه‌ای ممکن است برای ما از یک زاویه بسیار مهم بنماید اما از زاویه دیگری که به آن بنگریم ناچیز و بی اهمیت جلوه کند.^{۶۳}

در سال ۱۹۴۳، اوقاتی که بارزانی در تبعیدگاه سلیمانیه به سر می برد، ارتش عراق کلیه بارزانی‌ها را خلع سلاح کرد و موقعی که بارزانی از تبعیدگاه با ۲ نفر دیگر به نام ممند مسیح و میرزا رشو، با سه قبضه اسلحه انگلیسی فرار کرد. بلافاصله پس از رسیدن به بارزان، پاسگاه ژاندارمری شاندر را خلع سلاح کرد و دارای ۱۳ قبضه تفنگ شد و به مکاتبه با حکومت عراقی مقیم خاک بارزان پرداخت که در اوضاع و احوال آن ایام شاید در میان مردمانی که تماشاچیان بدون عکس العمل سیاست عراق بودند به نوعی شهامت و جسارت تلقی می شد. سپس با ۷ نفر مسلح به خلع سلاح پاسگاه حرزوک اقدام کرد که آن دارای ۵۰۰ نفر ژاندارم بود. بعدها در مناطق مرگسور و رواندز و... مجدداً این امر را تکرار کرد. مصطفی بارزانی آخرین بار پس از دور افتادن از شیخ احمد، وارد خاک بارزان شد. به دولت عراق متوسل شد و تقاضا کرد که با صدور اعلام عفو عمومی از تقصیرات او بگذرند تا تمام اسلحه‌های خود را تسلیم و نزد اولیای ارتش عراق حاضر شود اما دولت عراق این خواسته را قبول نکرد و تسلیم بی قید و شرط او را می خواست.^{۶۴}

انگلیس از تجزیه عراق هراس داشت و به طور جدی به نوری سعید^{۶۵} توصیه می‌کرد که مذاکره با بارزانی و اقناع او، مشکل کردها را به شیوه‌ای صلح‌آمیز حل و فصل می‌کند. نوری سعید هم یک هیات را به ریاست ماجد مصطفی^{۶۶}، وزیر کشور کرد زبان، برای انجام مذاکره به نزد بارزانی فرستاد. در جریان مذاکرات، دولت عراق سقوط کرد و با به قدرت رسیدن حمدی پاچچی^{۶۷} به عنوان نخست وزیر رضایت و تمایل دولت جدید هم برای مذاکره با کردها به پایان رسید. ملک فیصل^{۶۸} هم در ۱۵ مارس ۱۹۳۳ گفت که حکومت عراق یک حکومت عرب سنی است. بسیار برای آن کار کرده ام تا به این شیوه تاسیس شده است باید مردم را با این برنامه و منهج پرورش دهیم تا با آن موضوع کنار بیایند و ضرورت دارد که تنها مثل یک شهروند عراقی فکر کنند.^{۶۹}

در شهر کرکوک به خاطر بعضی مسایل خاص و حساس، سه کنسولگری از کشورهای آمریکا و انگلستان و ترکیه وجود داشت که کاملاً بر اوضاع روزانه شهر آشنا و مسلط بودند و هر کدام چندین گزارشگر بومی و عوامل جمع کننده اطلاعات در شهر داشتند و از اقدامات اعراب و ترک‌ها بی‌خبر نبودند و چندان تمایلی هم به حفظ یا بقای سیمای کردی در شهر نداشتند، بلکه میل آن‌ها بیشتر به خلق چهره ای ملی و عراقی برای این شهر بود. بین هواداران هویت عرب و قومی‌ها و ملی گرایان عراق نوعی تنش وجود داشت که سیاست خارجی و داخلی عراق را با تضاد روبرو می‌ساخت. در این حیص و بیص، ملک فیصل خواهان کناره گیری نوری سعید شد تا به جای وی، ناجی شوکت را به عنوان نخست وزیر انتخاب کند. پارلمان جدید عراق انتخاب و اکثریت هواداران حکومت، به ویژه نوری سعید، وارد پارلمان شدند و آن‌ها نیز پس از چندی شوکت را وادار به استعفا کردند و فیصل نیز رشید عالی گیلانی را به جای وی منصوب کرد.^{۷۰}

در ماه مه ۱۹۳۳ رشید عالی گیلانی رهبر حزب الاخاء الوطنی یا برادران میهنی^{۷۱} که خواهان لغو قرارداد ۱۹۳۰ بین عراق و انگلیس بود و از طرفداران سر سخت آلمان به شمار می‌رفت، به عنوان صدراعظم عراق انتخاب شد.^{۷۲} هر چند که او با نخست وزیر اول عراق، عبدالرحمن قادر گیلانی^{۷۳} دوستی و مرادوت داشت و علاوه بر آلمان از

سوی مفتی اورشلیم^{۷۴} نیز حمایت می شد. پس از تاسیس دولت عراق، برنامه ای برای استقرار عشایر محلی کردستان تنظیم شد، کردها بر این باور بودند که حکومت با اجرای آن برنامه حقوق و منفعت ملی را به نفع اعراب تغییر داده‌اند. در آمار عراق بین سال‌های ۲۴-۱۹۲۲ درصد اعراب در کرکوک ۱۹ درصد بود که این میزان در سال ۵۷ به ۲۸/۲ درصد و سال ۱۹۷۷ به ۴۴/۴ درصد افزایش یافت. هدف دولت از اجرای این برنامه، بیشتر اجرای طرحی سیاسی و اجتماعی بود و به بهانه تاسیس کمپانی نفتی در سال ۱۹۲۷ چندین خانواده عرب و مردم دیگر را به کرکوک منتقل کردند تا در تاسیس شرکت نفت مشارکت کنند. همچنین در خلال سال‌های ۶-۱۹۳۴ به بهانه تاسیس پروژه آبیاری، ۲۷۰۰۰ عرب از عشایر محلی کردستان جبور و ابوالحمدان و... را برای تعریب کردن منطقه به کرکوک آوردند. بی گمان سیاست استقرار عشایر محلی عرب در استان کرکوک، در ایام حکومت ملک غازی و روزهای وزارت یاسین هاشمی، به کار رسمی و سیاست اصلی دولت مبدل شده بود و با پروژه‌ای تحت عنوان اراض الوحدات الاستثماریه، ۲۰ هزار خانوار عرب را در منطقه ای تازه تاسیس در کرکوک مستقر کردند.^{۷۵}

دراویل ۱۹۳۳ یکی از افراد حکومت، کتابی را در مخالفت با مذهب منتشر کرد که پتانسیل بالقوه ضدیت با سیستم شاهنشاهی را داشت و موجب تظاهرات زیادی در مناطق شیعه شد. اما ماجرای آسوری‌ها پدید آمد و هراس آنها نبود خودمختاری در آینده موجودیت آنان بود. در مه سال ۱۹۳۳ مارشیمون^{۷۶} رهبر آسوری‌ها، برای مذاکره با حکومت به بغداد رفت، اما گفت و گو به سرانجامی نرسید و حتی مقامات بغداد، او را دستگیر و روانه زندان کردند و این نشانه؛ شاید به عنوان زنگ خطری برای آسوری‌ها و اکثریت نیروهای مسلح تلقی می‌شد که سعی داشتند در ژوئیه به سوریه بگریزند و در راه بازگشت آنان را نابود کنند. بکر صدقی خواهان حل مشکل شد اما در ۵ اوت ۱۹۳۳ در آستانه استقلال کشور، بین سپاه عراق و آسوری‌ها برخورد نظامی پیش آمد و واقعه ناخوشایند قتل عام ۳۰۰ نفر از روستاییان آسوری در شمال عراق توسط یک واحد نظامی اتفاق افتاد و شاید ده‌ها نفر سرباز عراقی نیز کشته شدند. محکومیت این قتل عام مورد تایید و حمایت بخش بزرگی از افکار عمومی قرار گرفت اما سربازان خطاکار

هرگز مجازات نشدند و تاوانی در کار نبود و بیشتر آسوری‌ها به ناچار جلای وطن کردند و عراق را به مقصد سوریه ترک گفتند. تعدادی از عشایر کرد هم فرصت را غنیمت شمردند و در کنار حکومت آنان هم تعدادی از روستاهای آسوریان آواره را تصرف و تصاحب کردند. در ۱۹۳۳ نفوذ و تأثیر مجلس صاحبان املاک و اراضی برخلاف قانون حکومتی، رشد یافت.^{۷۷}

سر همفری فرانسیس، سفیر انگلستان در عراق، راه هرگونه فعالیت فریتز گروبا، سفیر آلمان، را بست تا مبادا کار خاصی انجام دهد که شاید دولت‌های اروپایی، عراق را به خاطر قتل عام آسوری‌ها مورد سرزنش و شماعت قرار دهند و محکوم کنند. در دهه ۳۰، رخ دادهای بزرگی که هر کدام به شیوه ای بر کردستان تأثیر گزار بود، اتفاق افتاد..

در ماجرای قتل عام آسوری‌ها، نیروهای نظامی کرد شانه به شانه سپاه عراقی با حکومت همکاری داشتند، البته این احتمال نیز وجود دارد که سرکوب قیام آسوری‌ها در منطقه کردستان برای کردها سود داشته است، زیرا اگر قیام آنها با موفقیت روبرو می شد، به زعم آنان، احتمال تغییر بیشتر سیمای کلی کردستان وجود داشت و بدین سبب بکر صدقی مانند مهره اصلی شناخته شد و هرچند بکر صدقی فرمانده نظامی وقت، به قتل عام آسوری‌ها معروف شد. اما او فرمان سرکوبی قیام را صادر نکرد و انجمن وزیران به سرپرستی رشید عالی گیلانی با اکثریت آرا درمورد سرکوب قیام با استفاده از نیروی نظامی به اعمال زور پرداخت و در آن هنگام یک وزیر کرد به نام، جلال بابان^{۷۸} هم بر کرسی وزارت دفاع تکیه زده بود. عامل دین و مذهب و آیین هم البته در آن رخ داده‌ها نقش مهمی ایفا کرد، زیرا آسوری‌ها، مسیحی بودند و اکثر مردم عراق مساله را مانند یک جنگ مذهبی بین مسیحی و مسلمان‌ها می نگریستند. بکر صدقی کم کم آن اوضاع و احوال را تغییر داد و تعدادی افسر را به دور خود جمع کرد و بعدها گروهی درست شد که به گروه بکر صدقی معروف بود و تعدادی از افسران کرد جوان هم در آن گروه حضور فعال داشتند که بکر آن‌ها را به سوی خود جذب کرده بود. هرچند کردها در داخل ارتش عراقی و نظام سپاه نظامی آن حضور داشتند اما به طور کلی از نحوه همکاری و فعالیت خود رضایت خاطر نداشتند.^{۷۹}

از ژوئن ۱۹۳۳ تا ژوئیه ۱۹۳۵ چندین بار روابط کرد و عرب در عراق بهم خورد بدون آنکه راه حلی منطقی و عادلانه برای آن پیدا شود و روابط همچنان تیره مانده و امکان پدید آمدن حوادث پراکنده کم و بیش شدید دیگری نیز وجود داشت. در سپتامبر ۱۹۳۳ ملک فیصل ناگهان بر اثر سکته قلبی در برن سوئیس^{۸۰} پس از یک هفته مداوا، درگذشت و ملک غازی^{۸۱} پسر ارشد وی که در آن ایام ۲۱ سال سن داشت، جانشین وی شد و به تخت سلطنت سلسله هاشمی^{۸۲} نکیه زد که چند سال بعد از آن همین سیاست انگلیسی در ایران در مورد جانشینی رضا شاه توسط فرزندش محمد رضا شاه تکرار شد. غازی^{۸۳} هم رشید عالی گیلانی را از صدارت برکنار و به جای وی جمیل المدفعی^{۸۴} را منصوب کرد که به عنوان فردی طرفدار انگلیس شناخته می شد. کسی که یک سال قبل از آن با وساطت انگلستان با سعودی‌ها، رقبای سلسله هاشمی، به توافق رسید.^{۸۵} در این اثنا مرز جنوب عراق نسبتاً آرام شد و قبایل چادر نشین تحت کنترل در آمد. وقتی غازی ۲۱ ساله به جای پدرش نشست، او علاقه ای به سیاست و ترسیم نظم و برنامه ای برای نیروهای عراق و یا شکل گیری آن نداشت. غازی شخصیتی دارای وجهه ملی گرایی عربی و وجاهت بود اما قدرت و نفوذ پدر را نداشت.^{۸۶}

از دیگر سو نادرشاه^{۸۷} در نوامبر ۱۹۳۳ در افغانستان، اعلان پادشاهی کرد تا به عنوان چهره‌ای دیگر در عصر شاهان منطقه شناخته شود. اکثر کشورهای خاورمیانه از کنترل اروپائیان خارج بودند و اروپا منطقه را از جهت سیاسی تحت تسلط داشت و کم کم کلیه کشورهای منطقه مانند ترکیه، عربستان سعودی، مصر، سوریه، عراق، اردن و... استقلال خود را به دست آوردند، اما مداخله اروپائیان در خاورمیانه مرکزی، بیشترین تاثیر را بر روی نقشه سیاسی گذاشت و کشورهای نوین به وجود آورد. این منطقه در طول ۶۰ سال گذشته به صحنه منازعات^{۸۸} و عدم ثبات مبدل شد. در همان ایام، مدتی از ورشکستگی آمریکا به ریاست جمهوری فرانکلین روزولت^{۸۹} و به قدرت رسیدن هیتلر^{۹۰} در آلمان می گذشت. گسترش نازیسم^{۹۱} در ۱۹۳۳ آغازگر موج دیگری از مهاجرت بود. هیتلر به صدراعظمی رسید و در روز ۳۰ ژانویه نخستین دولت خود را تشکیل داد.^{۹۱} مخالفان او کشته شدند و آلمان به یک ماشین جنگی تبدیل شد تا به رویای نازی‌ها با شعار خلق یکی، کشور یکی، رهبر یکی تحقق بخشد. هیتلر، مخالفانش

را به جوخه اعدام سپرد و به مقام پیشوایی آلمان رسید. در واقع شروع کار هیتلر از آنجا بود. او نفس‌های در سینه خفه شده را بکار انداخت و عقده ضعف و شکست ملتی بزرگ را از میان برداشت. صدای او، صدای میلیون‌ها آلمانی ناراضی و تحقیر شده به شمار می‌رفت و از همین روی در طی چند سال توانست قوای پراکنده و افکار متشتت را تمرکز دهد و حزب نازی را به وجود آورد. موسولینی هم در ایتالیا فاشیسم را رهبری می‌کرد و در ژاپن امپراتور هیروهیتو، شینتویسم^{۹۳} را. کشورهای اسپانیا و فرانسه و ایتالیا دستخوش بحران بود و کشورهای اروپای خاوری^{۹۴} هم دچار ناآرامی و عدم ثبات بود و در روسیه استالین^{۹۵} پس از حذف مخالفان در پی رشد اقتصادی و صنعتی بود و همزمان با او هم کمال آتاتورک^{۹۶} در ترکیه، چنین می‌کرد.^{۹۷}

آوریل ۱۹۳۳ ایامی بود که در ایران، حاج مخبر السلطنه هدایت، دولت خود را معرفی کرد و ایران مشغول تمدید سی سال دیگر قرارداد نفتی داری با کمپانی نفت انگلیس بود. در خاورمیانه و آفریقا هم، انگلیس و فرانسه سیاست استعماری^{۹۸} خود را پیروی می‌کردند. در الجزایر، تونس، مصر، فلسطین، سوریه و لبنان و اردن و ترکیه تغییرات و تحولات سیاسی محسوسی رخ داد.^{۹۹} عربستان همچنان جزو فقیرترین کشورها محسوب می‌شد. در ایران، رضا شاه^{۱۰۰} همچنان در اوج قدرت بود. در هندوستان هم گاندی^{۱۰۱} از ریاست کنگره ملی هند^{۱۰۲} استعفا کرد ولی به عنوان عامل مؤثر در پشت سر تصمیمات کنگره همچنان باقی ماند. در این زمان زمینه ای برای رهایی یافتن بسیاری از مستعمره‌ها از بند استعمار فراهم شد که شاید پدیده ای تکان دهنده بود. در یک دوران کوتاه ۲۰ ساله، شماری بزرگ از مستعمره‌های امپراتوری‌های بزرگ استعماری فرانسه و انگلستان، بند استعمار را پاره کردند.^{۱۰۳}

کشورهای نوحاسته درآسیا و آفریقا سر برآوردند و نقشه سیاسی جهان را برهم زدند. جنگ دوم جهانی و آشوب‌هایی که این جا و آن جا، از آن زاده شد. وزنه حکومت مرکزی دولت‌های استعمارگر را در سرزمین‌های مستعمره سبک کرد و به جنبش‌های ملی گرای این سرزمین‌ها دلگرمی داد که بر کنش‌ها و جنب و جوش سیاسی خود بیفزایند.^{۱۰۴} در سال ۱۹۳۴ حزب کمونیست، بنیان‌گذاری شد و قدیمی‌ترین جمعیت

سازمان یافته در عراق نام گرفت. روابط با انگلستان و روسیه خوب بود. در ابتدا با این حزب مدارا می شد، اما به محض اعمال اولین فشارهای بریتانیا و آمریکا، فعالیت آن به صورت ممنوعه درآمد. مردم قبلاً نمی خواستند یا به آن اشاره ای نداشتند که خواهان اتحاد کارگران و فعالان بین ملت‌های عراق و کرد و عرب و ترک ویا دارای تفکر کمونیستی باشند. در واقع آن نوع تفکرها و حرکات تا آن ایام در عراق چنین رشد یافته نبود اما از ۱۹۳۰ به بعد، نوعی راه کار تازه هم برای حرکت سیاسی جامعه و هم فعالیت حزبی به وجود آمد. سال ۱۹۳۵، یک سال پس از تأسیس حزب کمونیست، روزنامه مانشیت به عنوان ارگان حزبی منتشر شد که شعار استقلال کردستان را در مطالب خود عنوان می‌کردند.^{۱۰۵}

در عراق، لژهای فراماسونری^{۱۰۶} یا فراموشخانه که سابقه ای کهن داشت، اکثراً پیرو لژ اعظم انگلیس بودند^{۱۰۷} و همچنین این لژها زیر نظر انجمن برادری^{۱۰۸} که مقر آن در بغداد بود، فعالیت می کردند. انجمن‌های اجتماعی علنی هم در این باره درست شده بود و در ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۳۴ باشگاه برادری توسط افسران انگلیسی به وجود آمد که با یورش انگلیس به عراق آمده بودند. این باشگاه‌ها در کشورهای عربی دیگر هم مانند مصر و فلسطین و اردن فعال بودند، هر چند که در سوریه و لبنان آن را جمعیت کفر و الحاد و از بزرگترین عوامل نابودی دین برمی شمردند. سرانجام حکومت لبنان نظیر دیگر حکومت‌های عربی زیر فشار افکار عمومی مجبور به بستن لژهای فراماسونری شد و آن را زاده دوران سرمایه داری^{۱۰۹} و یکی از ساخته‌های نظام سرمایه داری می دانستند.^{۱۱۰}

رضا شاه پهلوی در روز شنبه ۲ ژوئن ۱۹۳۴، به ترکیه رفت تا با کمال آتاتورک و عصمت اینونو^{۱۱۱} رئیس جمهور و نخست وزیر وقت آن کشور دیدار کند. زمانی که آتاتورک اعلام جمهوری کرده بود و شاه ایران هم برایش شمشیر مرصع نشان هدیه فرستاد که سرهنگ کوپال آن را به آنکارا برد و آتاتورک شمشیر را بوسید و سپس در پاسخ، نامه ای تشکر آمیز برای رضا شاه ارسال کرد. در آن دیدار هم کمال آتاتورک^{۱۱۲} از شاه ایران تجلیل‌ها به عمل آورد. وقتی شاه به ایران بازگشت، برنامه

کشف حجاب را در ایران دنبال کرد. البته در کردستان همزمان با تهران در چهارشنبه ۷ ژانویه ۱۹۳۶ در دانش سراها قانون کشف حجاب به اجرا در آمد و طبعاً مردم سستی و عوام بنا به تبلیغ‌های گسترده روحانیت رفتارهای متفاوت با این قضیه داشتند. رضا شاه در سه‌شنبه ۱۰ دسامبر ۱۹۳۵ توسط وزارت داخلیه به حکومت سندج نامه محرمانه ای فرستاد که موضوع کشف حجاب به طور جدی و خیلی با متانت برخورد شود چون رضا شاه در کردستان زیسته بود و روحیه مردمان این سامان را بهتر می‌شناخت. در شنبه ۱۰ ژانویه ۱۹۳۶ از تغییر لباس در کردستان گزارش رسید که در بدو جریان نهضت کشف حجاب بانوان کردستان؛ به علت فقدان کلاه و لباس زنانه به حد کفایت برای عده ای از بانوان طبقه سوم آنجا، به حکومت کردستان تلگرافی اجازه خواستند که اگر اجازه هست زنان، لباس و کلاه کردی محلی خود را نگه دارند و بانوان با لباس محلی کردی، ترک چادر کنند تا به تدریج به تهیه کلاه و لباس بپردازند و هم سایر بانوان به پذیرش این امر دعوت شوند. البته روند استقبال زنان و دختران از این طرح مدرن رضا شاه در سندج و شهرهای جنوبی کردستان از جاهایی مانند مهاباد در کردستان شمالی ایران بهتر بود. رضا شاه چاره درد مملکت و ملت را در برداشتن روسری و چادر می‌دید تا رشد اندیشه، زدودن خرافات و ترویج دموکراسی.

گرچه رضا شاه غیر از تغییر لباس در ایران، با روحانیت میانه‌ای نداشت و اغلب روحانیون را انسان‌هایی عقب مانده و مرتجع می‌دانست. در آن ایام کردهای ایران نخست شاهد سوغات فرنگ رضا شاه بودند که در ترکیه حکومت ترک همه روزنامه‌های کردی را تعطیل و همه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کردی را قذغن و در نهایت اعمال فشار و خشونت علیه کردها رفتار کرد. در آن منطقه مجموعه ای از قیام‌های پراکنده و خونین رخ داد و هزاران کرد در پی دستور مصطفی کمال به خاک و خون کشیده شدند. صدها روستاها به ویرانه تبدیل شد و هزاران نفر کرد را به دیگر مناطق ترک نشین روانه ساخت و ترک‌ها را به جایشان باقی نهاد. رضا شاه تحت تاثیر سیاست مصطفی کمال بود و او هم می‌خواست مردم کشور را یکسان و یک دست سازد و به همین سبب صدها شخصیت کرد را دستگیر کرد و از کردستان دور ساخت و استفاده از زبان و فرهنگ کردی را قذغن کرد و حتی زبان کردی را لهجه‌ای از زبان

فارسی خواند و آن را زبانی مستقل و دارای هویت نمی دانست و روزنامه کردی هم وجود نداشت.^{۱۱۳}

غیبت ملک فیصل توسعه نظام پایدار سیاسی کشور را مشکل تر کرد. تنی چند از وزیران فداکار و توانا و کارمندان باقی مانده از دوران عثمانی، کشور را اداره می کردند که شاید از شاخص ترین آنها می توان به فردی حاذق مانند نوری سعید اشاره کرد. اما دمکراسی پارلمانی نتوانست در عراق ریشه بگیرد. احزاب سیاسی قدرتمند به هیچ روی نصیح نگرفتند و انتخابات کاملاً تحت سلطه صاحبان منافع شخصی و طبقه محافظه کار مسلط بود و به طور شگفت انگیزی این انتصابات و عدم باور به انتخابات و رای آزادانه مردم در ایران و عراق و ترکیه یکسان بود و تنها دغدغه حکام، حفظ کرسی قدرت مطلق بود، اما هر از گاهی نمایش انتخابات برگزار می کردند. چند کابینه ضعیف و مرتجع و کاملاً اقتدارگرا، یکی پس از دیگری به قدرت رسید و سیاست مداران در تحریک شورش های قبیله ای، که هرگز نمی شد آنها را کاملاً مهار کرد، علیه حکومتی که رقیبانش تشکیل داده بودند لحظه ای تردید به خود راه نمی داد. اتحاد روشنفکران اصلاح طلب طبقه متوسط و افسران جوان و ملی گرای ارتش از الگوی کمال آتاتورک الهام می گرفتند و با سیاست مداران کهنه کار مخالف بودند. از سویی در سال ۱۹۲۷، نفت در مقیاس تجاری در کرکوک در شمال عراق کشف شده بود و با شروع تولید از سال ۱۹۳۴، جریان درآمدهای نفتی برای نخستین بار آغاز شد. حتی شبکه های آبیاری ارتباطات و خدمات عمومی پیشرفت کرد. رشد و توسعه منابع عظیم و بالقوه کشور آغاز شد. از دیگر سو مطبوعات عراق از جمله روزنامه الاخبار، در ماه می ۱۹۳۴ و روزنامه «الثغر» در اوت ۱۹۳۴، کویت را جزو ایالت بصره^{۱۱۴} معرفی کردند و حتی خواستار بازگردانی آن شدند.^{۱۱۵}

از سوی دیگر در عراق، در ژانویه ۱۹۳۵ در منطقه بین فرات، بعضی از قبایل تشیع در نجف به رهبری آیت الله محمد کاشف القطار^{۱۱۶} قیام کردند که البته در مارس ۱۹۳۵ توسط طاها الهاشمی، برادر یاسین الهاشمی^{۱۱۷} ناآرامی قبیله ای سرکوب و کنترل شد و علمای نجف هم نسبت به این قضایا اعتراض کردند و خواستار رسیدگی به حقوق

تشیع شدند. هرچند که وقایع ۱۹۳۵، موجب برخاستن و قیام قبایل تشیع علیه حکومت نشد اما بسیاری از حرکت‌ها و جنبش‌های موثر مربوط به بعضی از شیخ‌های صاحب نفوذ و مناطق شیعه نشین بودند. گروهی از روشنفکران با پیش زمینه‌های مختلف، روزنامه الاهالی را در آغاز سال‌های ۱۹۳۲ منتشر کردند که این نشریه هوادار ناسیونالیسم عرب، گاه مسایل و مشکلات داخل جامعه عراق را بازتاب می داد.

در ماه مه سال ۱۹۳۵ اولین کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق شکل گرفت، اما در پایان سال بسیاری از اعضای آن دستگیر و روانه زندان و روزنامه‌ها نیز تعطیل و ممنوع انتشار شدند. ناسیونالیست‌های عرب، حکومت بغداد را در ۱۹۳۵ به تسخیر خود درآوردند. در این شرایط حزب دوباره به بازسازی سیستم کمیته مرکزی خود پرداخت و افرادی مانند جعفر ابوالتمن و کامیل چادرچی و حکمت سلیمان^{۱۱۸} را انتخاب کردند اما آن‌ها هیچ حرکتی و یا تلاشی برای ایجاد قیام مردمی نکردند. درست به همان شیوه که اکثر مناطق، دستخوش بحران بود، کردستان و عراق هم اوضاعش بهم ریخته و آشفته بود. از آن جمله می‌توان به کردهای ایزدی اشاره کرد در جنوب کردستان رخ دادی دیگر ظهور یافت در منطقه کردهای ایزدی در ۱۲ ژوئن ۱۹۳۵ حکومت عراق، قانون دفاع مدنی را صادر کرد و در آن اشاره شده بود که هر عراقی لازم است بدون در نظر گرفتن تفکر و قومیت و مذهب و... دوران خدمت زیر پرچم را انجام دهد اما ایزدی‌ها از چهره‌های متنفذ مذهبی خواستند که راهی آسان تر برای ایزدی‌ها در نظر گرفته شود اما مسئولان و قدرت‌مداران وقت عراق به این تقاضا پاسخی ندادند. روابط بین حکومت و ایزدی‌ها بسیار وخیم بود. سرانجام ایزدی‌ها قیام کردند و حکومت عراق در روز ۵ اکتبر ۱۹۳۵ نیرویی به فرماندهی حسین فوزی، سرهنگ کرد تبار، به طرف ایزدی‌های کردستان جنوب حمله کرد و آنها را شکست داد و رهبر قیام، داوود الداوود، به طرف سوریه گریخت و بکر صدقی هم در آن حادثه از طرف حکومت شرکت داشت. بدین سبب ۷ یزیدی، توسط نیروهای حکومت به طناب دار آویخته و اعدام شدند هرچند که حرکت مشهور یزیدی‌های کردستان در اکتبر ۱۹۳۵ صدها نفر کشته و یا زندانی برجای گذاشت و ده‌ها روستاهای آنان به آتش کشیده شد^{۱۱۹}.

در گوشه‌ای دیگر از عراق، بارزانی‌ها هم قیام کرده بودند که تأثیرات و پس لرزه‌های این قیام تا اوایل سال ۱۹۳۶ همچنان ادامه داشت. البته می‌توان گفت در اوت ۱۹۳۵ در شمال عراق قیام عشایر کرد برای حکومت مرکزی مشکلاتی را پدید آورد اما تا مارس ۱۹۳۶ اوضاع تحت کنترل حکومت بود. سال ۱۹۳۵ جعفر العسکری^{۱۲۲}، که دوبار هم نخست وزیر شد^{۱۲۱} به وزارت دفاع عراق و یاسین الهاشمی نیز به صدارت رسید. سال ۱۹۳۵ محمد امین زکی، کتابی به اسم دو تلاش بی سود^{۱۲۳} منتشر کرد. در حالی که آن ایام وزیر کار و اطلاعات عراق بود در کتابش نوشت که عرب و کرد در عراق سهم هستند و نمونه‌های بسیاری را هم در این باره ذکر کرد که به سهم شدن کردها در عرصه قدرت توجه زیادی نشده بلکه فقط در روی کاغذ به آنها اشاراتی رفته است. وقتی یک جلد از آن کتاب به وزارت کشور عراق ارسال شد وزارت مزبور دستور عدم توزیع کتاب را صادر کرد، چون در آن ایام عراق می‌خواست به گونه‌ای قضیه را نشان دهد که کرد و عراق از همه حقوق شهروندی برخوردارند. عامل صدور دستور توسط وزارت کشور و هراس حکومت این بود که مبدا محتویات کتاب در رابطه بین کرد و عرب تأثیری منفی داشته باشد.

متعاقب توصیه لاهه مبنی بر فیصله مسالمت آمیز اختلافات مرزی نوری سعید وزیر خارجه عراق به ایران آمد تا به مدت ۲۰ روز، نمایندگان هر دو کشور شاهنشاهی به مذاکره بپردازند، اما مذاکرات به نتیجه‌ای ملموس نرسید. نوری سعید وزیر خارجه به اتفاق وزیر دادگستری عراق و رئیس بندر بصره که یک انگلیسی بود در ۵ اوت ۱۹۳۵ به ایران مسافرت کرد. وقتی که آن‌ها به ایران وارد شدند، آلمان به دنبال فضای حیاتی^{۱۲۳} و فعالیت دیپلماسی گسترده‌ای برای نفوذ در کشورهای خاورمیانه به ویژه ایران و عراق که زیر نفوذ انگلستان قرار داشت آغاز کرده بود و در چکسلواکی و اتریش نیز دشواری‌هایی برای سیاست اروپایی انگلستان به وجود آورده بود. نوری سعید از هواداران جدی منافع وابسته مفرط به انگلستان بود. در دیدار با وزیر خارجه ایران^{۱۲۴} سرهنگ وارد با حق ایران در اعمال حاکمیت مشترک بر اروندرود یا شط العرب مخالفت کرد و نوری سعید هم سخنان او را تایید کرد. وزارت خارجه انگلستان هم در یادداشت ۲۱ دسامبر ۱۹۳۶ اعلام کرد که ایران راه‌های دیگری برای دسترسی به دریا دارد اما

عراق راه دیگری ندارد.^{۱۲۵} شاید نفوذ آلمان در ایران و ترکیه عثمانی و پیش درآمد جنگ جهانی اول موجب شد تا دولت لندن به ایران و ترکیه فشار آورد تا اختلاف‌های خود را حل و فصل کنند. دولت لندن، در نظر داشت تا به منظور مبارزه با نفوذ شوروی در خاورمیانه، کشورهای ایران و ترکیه و افغانستان را در یک پیمان نظامی متحد سازد که در سال‌های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۸ با روسیه معاهده دوستی امضا کرده بودند. در ۲۲ اکتبر ۱۹۳۵ پیمان سعدآباد مطرح شد که هدفش جلوگیری از نفوذ شوروی در خاورمیانه بود. در آن هنگام در ایتالیا، موسولینی^{۱۲۶} پس از اشغال اتیوپی در سال ۱۹۳۵، خواهان تهدید خاورمیانه بود. اما پس از یک سال، در سال ۱۹۳۶ یک کودتای نظامی در ارتش عراق صورت گرفت که با پشتیبانی هواپیماهای بریتانیا سرکوب شد. در سال ۱۹۳۶، یاسین الهاشمی دوباره ظهور یافت اما این بار روزنامه‌های متقصدی مانند الاهالی را مدتی تعطیل کرد تا شاید از این راه، اعتراض‌های عمومی بغداد را کنترل نماید. از سویی در اکتبر ۱۹۳۶ طاهای الهاشمی، عراق را به مقصد ترکیه ترک کرد و بکر صدقی را به جای خود برگزید اما حکمت سلیمان و دار و دسته خود در روزنامه الاهالی نیروهای رفرم ملی را کنترل و رهبری می‌کردند و شاه که کمترین سمپاتی و تمایلی را به پان عرب‌ها داشت، از سلیمان خواست که حکومت را تشکیل دهد و تعدادی وزیر شیعه هم به حکومت راه یافتند.

در ۲۹ اکتبر، بکر صدقی^{۱۲۷} سرهنگ رکن ارتش، در کودتایی نظامی قدرت را در بغداد به دست گرفت. تحت فشار نظامی بکر صدقی که سرپرستی کودتا را بر عهده داشت حکمت سلیمان^{۱۲۸} به کرسی صدارت تعیین شد و صدقی به ریاست نیروهای مسلح عراق رسید. در واقع کودتای ۱۹ اکتبر سال ۱۹۳۶ اولین کودتای نظامی در عراق بود که کردها هم نقش اصلی را بر عهده داشتند. شاید روابط پیشین بین حکمت سلیمان و ژنرال بکر صدقی رل سیاسی گروه‌ها را مشخص کرد و منجر به کودتا شد.^{۱۲۹}

در آن کودتا، افسران زیادی از کردها شرکت داشتند و بعضی از آن‌ها هم به خصوص در لشکر یکم ارتش عراق، نقش بزرگی را ایفا کردند. اکثر افسران و درجه داران نظامی مانند بهالالدین نوری، سعدی مصطفی، امین سری، بکر صدقی، رئیس علی

غالب و... کرد بودند و بعضی از دیگر افسران کرد در سایر نقاط حمایت خود را از کودتا اعلام می کردند که می توان به رشید جوده ت اشاره داشت که در اردوگاه نظامی الوشاش به ایراد سخنرانی پرداخت. وی در سخنانش اظهار داشت که حکمرانی عرب در عراق پایان یافته است و باید کردها خود را برای به دست آوردن حقوق خود آماده کنند. گروبا، سفیر وقت آلمان در عراق، در این باره چنین عقیده داشت: وقتی بکر صدقی به صورت پنهانی با من دیدار و گفت و گو کرد و خبر داد که در کردستان می خواهد قیام کند و گفت که کرد است و آرمان و هدف خاصی دارد که همان تشکیل دولت کردی بود و می خواست همه کردهای عراق و ایران و ترکیه را دور خود جمع کند. دولتی که باید با همسایگان خود مبارزه کند و به همین سبب خود می خواهد که عامل قیام و مبارزه باشد. حتی بکر صدقی، به کمک سفارت آلمان در بغداد، هاینس^{۱۳۰} را به بغداد فراخواند تا با عنوان جعلی زمین شناس، وارد عراق شود و از او کمک و راهنمایی بگیرد تا اگر دولت کردستان تشکیل شد، چگونه رفتاری را با کشورهای همسایه داشته باشد.^{۱۳۱}

در آن ایام کشور سوریه همچنان تحت قیومیت فرانسه بود و تنها حزب مردم^{۱۳۲} و حزب کمونیست^{۱۳۳} در آن کشور فعالیت داشتند. در همان سال جمهوری لبنان اعلام شد و عراق رسماً سیاست فرانسه در سوریه را محکوم کرد و نقش فعالی را در مذاکرات مربوط به اختلافات یهودیان و اعراب فلسطین ایفا نمود. انقلاب ۱۵ آوریل ۱۹۳۶ فلسطین را یکی از بزرگترین انقلاب ها در تاریخ نوین فلسطین می نامند که به دست یک گروه از پیروان شیخ قسام^{۱۳۴} به رهبری شیخ فرحان السعدی^{۱۳۵} و با ترور دو یهودی آغاز شد^{۱۳۶}. پس از آن حوادث، مختلفی رخ داد که واکنش شدید و خشمگینانه طرف عربی و یهودی را به دنبال داشت. در ۲۰ آوریل همان سال، فلسطینی ها دست به اعتصاب عمومی زدند و رویکرد اخوان المسلمین به قضیه فلسطین با آغاز قیام مردمی در فلسطین در سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ نمود برجسته تری یافت. این جماعت تبلیغات گسترده ای را در حمایت از قضیه فلسطین در کشور مصر آغاز کردند و کمیته ای برای حمایت از فلسطین تشکیل داد و به منظور حمایت از اهالی این سرزمین و انقلاب شان طرحی را به اجرا گذاشت. سازمان ملل تهیه طرح تقسیم فلسطین را تصویب کرد و

سپس موضوع مخالفت روحانیون با طرح تقسیم فلسطین مطرح شد که در سازمان ملل شاید به واقع گام اولیه مقابله اسلام و عرب بود و در واقع پرچمدار این حرکت را گاهی روحانیت شیعه ایران و عراق می‌دانند.^{۱۳۷} به دنبال بروز تحولات سیاسی در نظام بین المللی و فراهم آمدن زمینه مناسب برای شکل گیری نظام دوقطبی منعطف، انگلیس و سپس آمریکا سیاست‌های مهار کمونیسم را پیش گرفتند.^{۱۳۸}

بر اساس استراتژی لندن، سیاست نزدیکی بین کشورهای منطقه طراحی شد. بعد از انجام چند دور مذاکرات میان ایران و عراق، سرانجام در سال ۱۹۳۷ به وساطت انگلیس قراردادی بین ایران و عراق و ترکیه و افغانستان به امضا رسید، قرار داد مذکورکه به پیمان سعدآباد مشهور شد و زمینه ساز رفع موقتی بسیاری از اختلافات میان دو کشور از جمله اروند رود شد و طی مذاکرات اختصاصی بین ایران و عراق بار دیگر انگلیس، ایران را مجبور کرد تا نسبت به ادعای خود در خصوص حاکمیت بر نیمه شرقی اروند رود ساکت بمانند اما از آن سو دست عراق که هنوز تحت نفوذ بریتانیا اداره می شد در این باره باز بماند.

سرانجام در ۸ ژوئیه ۱۹۳۷، پیمان عدم تعرض سعدآباد توسط وزرای خارجه چهار دولت ایران، عراق، ترکیه و افغانستان در قصر سعدآباد به امضا رسید که گروهی معتقدند که این عهدنامه مرزی یا پیمان دوستی سعدآباد میان ۴ کشور عراق و ایران و ترکیه و افغانستان در منزل ملک غازی، امضا شد. اما هر چه بود، در سال ۱۹۳۷ ایران و ترکیه و عراق پیمان سعدآباد را با هدف ظاهری هماهنگی سیاست‌های دفاعی یشان به امضا رساندند. هر چند این پیمان به طور ویژه به قیامهای کردها و تجاوزات مرزی می پرداخت اما به خوبی معلوم بود که جلوگیری از شورشیان کرد، به طور بسیار جدی در میان حکام ایران و عراق و ترکیه به عنوان بخشی از تدابیر دفاعی آنان مورد بحث قرار گرفته است. اما یکی از مقاصد این پیمان که مورد توجه ترکیه و عراق و ایران بود، انجام اقدام‌های مشترک علیه کردهای مسلح بود. طبیعی بود که ایران از این وضعیت ناراضی باشد و با نزدیک تر شدن نوری سعید به انگلیس و متفقین، ایران نمی توانست به خواست خود جامه عمل بپوشاند.^{۱۳۹} قانون ارضی ایران و عراق در پیمان ۱۹۳۷ و

ماجرای تالوگ^{۱۴۰} نیز تظاهرات در بغداد و بصره علیه این پیمان را به دنبال داشت. حکومت به عرب‌های خوزستان نیز نیم‌نگاهی داشت و آن‌ها را عرب‌هایی جزو دنیای اعراب می‌نامیدند. بکر صدقی در ۱۱ اوت ۱۹۳۷ در یک توطئه مشهور به دخالت انگلیسی‌ها کشته شد. وی هنگام عزیمت به سوی ترکیه در فرودگاه موصل توسط یک سرباز کرد تبار، ترور شد و نوری سعید بار دیگر صدراعظم عراق شد. نوری سعید، سیاستمدار محافظه کار طرفدار لندن، شخصیتی قوی داشت و با مهارت سیاسی خود توانست بود تا ۲۰ سال بعد زمام کشور عراق را در دست داشته باشد. هرچند شکست مقطعی بریتانیا توسط ایتالیا کابینه رشید علی گیلانی را به قدرت رساند اما در این مدت کوتاه نیز گشایشی در حل اختلاف مرزی بین ایران و عراق حاصل نشد و با به قدرت رسیدن نوری سعید فوج عظیمی از نیروهای نظامی بریتانیا وارد عراق شدند.^{۱۴۱}

صدقی وقتی خواست به ترکیه سفر کند تا در یک مانور نظامی در آلمان شرکت کند ۵ بار برای ترور وی تلاش شد. در هنگام کودتای بکر صدقی، پیمان سعدآباد در تهران امضا شد که در واقع علیه منافع کردها بود در هنگام سفر بکر صدقی از کرکوک به موصل، چندین شخصیت کرد با او همراه بودند، مانند خدر بگ احمد پاشا ذره ایی، نماینده هولیر در پارلمان عراق، حسین فوزی و فواد علی و نورالدین محمود و محمد توفیق عارف و چند همراه نظامی دیگر. فایق توفیق، وکیل دادگستری، در راه کرکوک چند بار اتومبیل بکر را متوقف کرد و بعضی اطلاعات امنیتی را به وی داد تا به سلامت به مقصد برسد. اما سرانجام به دست سرباز کرد همزبان او ترور شد. بعضی از افسران جوان دانشکده افسری و سربازان نظامی در پادگان‌ها به محض شنیدن خبر مرگ صدقی می‌خواستند به خودکشی دست بزنند. گرچه بعضی از افسران کرد نسبت به ژنرال صدقی دچار نفرت شده بودند و بعدها سرهنگ عبدالعزیز یاملکی و محمد خورشید فهمی سعید هم برای ترور وی همدست شدند. در آن ایام نظامیان سپاه و ارتش بر صحنه قدرت عراق حضور داشتند اما برای فعالیت سیاسی کردها جایی نمانده بود. در این حیص و بیص در سلیمانیه گروهی به نام گروه برادری^{۱۴۲} تاسیس شد که هدفش حمایت و پشتیبانی از فعالیت سیاسی کردها بود.

تا سال ۱۹۴۳ فعالیت گروه برادری در چهارچوب شهر سلیمانیه بود و افسران نظامی مانند نوری احمد طاهّا و اسماعیل حقّی شاه ویس در آن عضویت داشتند. این نهضت که ده ماه بیشتر از عمرش نگذشت همانطور که با یک کودتای نظامی و قتل و کشتار شروع شده بود با کودتا نیز به پایان رسید و علت شکست هم این بود که عناصر اصلاح طلب را به زودی کنار گذاشتند و ارتش تجزیه شد و توده مردم با حاکمان تازه بیگانه بودند. این کودتا حادثه مهمی بود، زیرا به مبنا و سابقه کودتاهای بعدی در جهان عرب تبدیل شد و هر چند شکست خورد، اما ارتش عراق اعتماد به نفس تازه ای پیدا کرد و طعم دخالت در زندگی سیاسی کشور را چشید. دار و دسته نظامی که بکر را از قدرت انداخت همچنان در پشت صحنه قدرت را در اختیار داشت و می توانست کابینه تشکیل دهد و یا کابینه ای را از کار بیاندازد، همان گروهی که بعدها به گروه هفت معروف شدند.^{۱۴۳}

در همان سال^{۱۴۴} دنیای اعراب اخباری دیگر داشت زیرا در مصر، سلطان فواد اول^{۱۴۵} درگذشت و پسرش فاروق جانشین وی شد که ورود او سرآغاز تحولات جدیدی در مصر بود. فاروق، شاه جوان و محبوب مردم که بعد از یک دوره نیابت شورای سلطنت در ژوئیه ۱۹۳۷ تاج گذاری کرد و اوضاع سیاسی را کاملاً تحت الشعاع قرار داد^{۱۴۶}. در سال ۱۹۳۷ یک حرکت کردی در ترکیه علیه حکومت در منطقه درسیم رخ داد، جمعیت دارکوب^{۱۴۷} در ماه سپتامبر سال ۱۹۳۷، اولین جلسه خود را در منزل برهان جاف برگزار کرد و بعد از آن در دیگر شهرها هم به فعالیت پرداخت و بنا به اسناد، توانست نظر روشنفکران زیادی را هم به سوی خود جذب کند با تاسیس جمعیت دارکوب، اکثر جوانان و محصل ها و... به آن جذب شدند و به عبارتی جمعیت دارکوب به حزب هیوا^{۱۴۸} تبدیل شد. چندین فعال و روشنفکر کرد را در کرکوک و دیگر شهرها نیز به آن پیوستند از باقی مانده پیکره او حزب هیوا تاسیس شد و رفیق حلمی سرپرستی آن را بر عهده گرفت. دانش آموزی جوان و شاعری به نام دلدار^{۱۴۹} هم به عنوان سکرتر آن معرفی شد.^{۱۵۰}

جنبش کردی در دوران انگلیسی ها، در دهه ۳۰، واقعه چندان مهمی نبود اما در سال

۱۹۳۸-۱۹۳۶ جنبش به رهبری دلدار شروع شد که به شیوه ایتالیایی‌ها حزب جمعیت دارکوب را بنا کرده بود. بود و در مدت ۲ سال هم مردم زیادی را دور خود جمع کرد و پس از آن چهره‌های نظامی زیادی از ارتش هم می‌خواستند که به آن بپیوندند سپس از رفیق حلمی خواستند که رهبری جنبش را برعهده بگیرد او هم پذیرفت و گفت مشروط بر اینکه حزب هیوا تأسیس شود، چون قبلاً در ترکیه حزبی به اسم هیوا وجود داشت با این پیشنهاد موافقت شد و حزب جدید هیوا نام گرفت و دلدار باز هم سکرتر آن بود. در واقع رفیق حلمی رهبر معنوی هیوا بود. البته بعضی از افراد معتقدند که دارکوب و هیوا در شهر کرکوک تأسیس شده‌اند ولی حزب هیوا توانست که تعداد زیادی از افسران کرد داخل نیروی نظامی عراق را تحت نفوذ خود درآورد. حتی در لشکر نظامی کرکوک تعداد زیادی از افسران کرد وابسته به حزب هیوا بودند. گروهی معتقدند جمعیت دارکوب، در پایان سال ۱۹۳۸ به حزب هیوا تغییر نام داد اما همان استراتژی ملی کردها را دنبال می‌کرد و گروهی دیگر معتقدند که در همان سال هیوا به طور جداگانه و مستقل تأسیس شد. چون دیگر دارکوب پاسخگوی نیازهای جدید جامعه نبود.

در سال ۱۹۳۹، حرکت کردها موجب به وجود آوردن نهادهای ناسیونالیست کردی در منطقه شد. مثلاً حزب هیوا بین روشنفکران شهرنشین کردستان مورد استقبال قرار گرفت. کردستان ایران شاهد فعالیتی دیگر بود که جمعیت احیای کرد (ژ. ک) در سال ۱۹۳۸ در مهاباد تأسیس شد. گروهی بر این باورند که این تشکیلات در چند شهر کردستان، شاخه‌هایی تأسیس و به طور محرمانه فعالیت خود را آغاز کرد. اما گروهی دیگر اعتقاد دارند که به دلیل جو امنیتی و نظامی حاکم بر کردستان در ایام محمد رضا شاه، در این منطقه نتوانست چندان توسعه‌ای پیدا کند. در خلال این ایام، حزب‌های زیادی مانند زرتشت (۱۹۲۸)، اتحادیه (۱۹۳۷)، برادری (۱۹۳۸)، پیشرفت، حمایت، قیام و... - در کردستان تأسیس و سپس منحل شد^{۱۵۰}. که تقریباً همگی مشابه هیوا بودند^{۱۵۱}.

در بین سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ اخبار سیاسی در شوروی فرمایشی بود و شیوه‌های سوسیالیزه کردن در شوروی بسیار کامل بود و تبلیغات متوقف نمی‌شد و همراه با آن موعظه‌های مکرر درباره تهدیدهای خارجی از سوی سرمایه داری جهان تکرار می‌شد و مدام در گوش‌ها طنین‌انداز بود و گروهی معتقدند که بالاتر از همه آن‌ها، چهره پدرانه

استالین قرار داشت که پرستش او دارای همه نشانه‌های آیین ارتدکس^{۱۵۲} بود. در ژانویه ۱۹۳۹ کنفرانسی در لندن درباره فلسطین، برگزار شد و نوری سعید هم سرپرستی هیأت عراقی را در این کنفرانس برعهده داشت که در مارس ۱۹۳۹ طرح توطئه ترور غازی کشف شد و تعدادی از چهره‌های سیاسی دستگیر و روانه زندان شدند و حادثه مرگ غازی در تصادف آوریل ۱۹۳۹، نشانگر قدرت خاص نوری سعید بود که مهار صحنه سیاسی عراق در دست دارد. با شروع جنگ جهانی دوم در اروپا، در سپتامبر ۱۹۳۹، بریتانیا از عراق خواست که هیچ گونه رابطه سیاسی با آلمان نداشته باشد. در اولین روز ماه سپتامبر ۱۹۳۹، جنگ جهانی دوم آغاز شد و در آن هنگام نیز افسران میهن پرست عرب در سپاه عراق مانند: فهمی سعید، کامل شیبیب، محمود سلمان و صلاح الدین دباغ با همکاری رشید عالی گیلانی کنترل قدرت را در دست داشتند، رابطه بغداد و لندن بهم ریخته بود و چون انگلیسی‌ها تصور می کردند که دولت آلمان با عراق رابطه‌ای پدید آورده است.

سرپرست‌های قیام که بعدها به قیام مارس مشهور شد، در منازعه بین عراق و بریتانیا، تلاش کردند که از همه راه‌های ممکن، کردها را به اسم جهاد به طرف خود جلب کنند. البته گروهی معتقدند که همه روحانیون و مذهبیون مشهور در منطقه در آن هنگام برای دشمنی علیه لندن، نوعی فتوی مذهبی صادر کرده بودند، البته در برابر مبالغه آن گروه، کسی مانند محمد جلی زاده با وجود همه فشارها، در راستای منافع رشید عالی گیلانی و گروهش حاضر به صدور فتوی نبود، چون اعتقادی به مشروعیت آنها و فتوی نداشت. فتوی که مذهبیون هر جا به مصلحت باشد و منفعت شخصی ایجاب کند از دستاویز آن فتوی مذهبی سودجویی کنند و به گونه‌ای در بازار مکاره سیاست، دین فروشی کنند. اما گروه زیادی از کردها چنین باور داشتند که در کنار فرماندهان قیام مارس و علیه انگلیسی‌ها قرار گرفتن، خود به خود نوعی جهاد محسوب می شود و چون در آن ایام عامل مذهب و عامل قومی، عوامل موثر در میان مردم جامعه عراق بود، حکومت از شیخ محمود حنفی خواست که علیه انگلیسی‌ها از قیام کنندگان حمایت کند که در آن هنگام در بغداد بود و از کردستان دور شده بود. اما وی وقتی که پرسید که در برابر مساله کرد چه موضعی دارند؟ آن‌ها پاسخ دادند که پس از اتمام کار و پایان بحران

انگلیسی‌ها، درباره آن مساله گفت و گو و اظهار نظر خواهند کرد. در ابتدا شیخ محمود را تشویق کردند که به او اجازه بازگشت به سلیمانیه را خواهند داد، اما شیخ در آن منازعه، حمایتی از میهن پرستان و قومی‌های عرب نکرد. چون می‌دانست که سیاست این افراد نسبت به مساله کرد، هیچ تفاوتی با حکومت‌های قبلی نخواهد داشت. انگلیسی‌ها می‌خواستند که نظر افسران کرد را به طرف خود جلب و از آنها علیه رهبران قیام مارس سود جویند، اما در کار و هدف خود چندان موفقیتی به دست نیاوردند. پیمان ۱۹۳۹ شوروی و آلمان، مستمسک تبلیغات فراوان آمریکا و انگلیس، قرار گرفت.

۱۵۳

بعضی از فعالیت‌های فرهنگی کردها در دهه ۱۹۳۰ مشهود بود. مثلاً در سال ۱۹۳۴، کنگره زبان و ادبیات کردی در ایروان ارمنستان، برگزار شد در سال ۱۹۳۹ برنامه کردی رادیو بغداد شروع به کار کرد. مسئولان عراقی در ۲۹ ژانویه ۱۹۳۹ بخش کردی ایستگاه رادیویی عراق را افتتاح کردند در حالی که مدت‌ها از تاسیس رادیو در عراق می‌گذشت و افسران کرد در تاسیس آن رادیو نقش حائز اهمیتی داشتند و نیز محمد امین زکی و توفیق وهبی در ترجمه اخبار انگلیسی به کردی سهیم بودند و گاه وجود یک شخص آگاه و درس خوانده موجب جلب جوانان با استعداد می‌شد، مثلاً در سال ۱۹۳۲ گیو مکرانی به مهاباد می‌رود و در آنجا دکان عکاسی باز می‌کند و جوانانی مانند محمد قاضی و عبدالرحمن ذبیحی نزد او به فراگیری زبان فرانسه می‌پردازند که بعدها هر کدام جزو چهره‌های فرهنگی بارز کردستان ایران شدند. اگر در فردای نخستین روز جنگ بزرگ جهان اصول ویلسونی نمی‌توانست نقشی به سود منافع ملی کردها بازی کند، برخورد بین المللی در هنگام جنگ جهانی دوم و پس از آن نیز در احوالشان تغییری ایجاد نکرد. شروع در دسامبر ۱۹۳۹ و پیروزی‌های پی در پی آلمان به مردم عراق که از تحمیل‌های انگلستان در روی کار آوردن دولت‌های طرفدار خود ناراضی و خشمگین بودند، امید تازه‌ای برای رهایی از وابستگی به انگلستان بخشید.^{۱۵۴}

در ایام شروع جنگ دوم جهانی در کردستان عراق چندان آگاهی و اطلاع موثقی از تغییرات جهان پیرامون دست نمی‌آمد و اگر آگاهی می‌یافتند، مدت زیادی از آن گذشته

بود اما وقتی خبرها می‌رسید حس ملی‌گرایی در آن‌ها رشد می‌یافت تا که برای دست‌یابی به آزادی تلاش کنند. کردها در آن ایام چندان حرکت سیاسی مهمی نداشتند و سیاستمداران هم آن قدر آگاه و حرفه‌ای نبودند. امکانات حرکت نظامی درست و موثری هم وجود نداشت. در ایام قدرت‌های عثمانی و انگلیسی‌ها، عراقی‌ها از یک نگاه به عرب و کرد و ترک و آسوری و ارمنی و... می‌نگریستند و به همه آزار می‌رساندند. ملک غازی در آوریل ۱۹۳۹ در یک حادثه اتومبیل کشته شد. البته بین مخالفان شایع شده بود. نوری سعید، صدراعظم وقت عراق با کمک انگلیسی‌ها در آن حادثه دست داشت. اما هرگز واقعیت آن ماجرا افشا نشد و پس از آن در خاورمیانه در بسیاری از موارد برای حذف چهره‌های سیاسی و فعالان و یا حتی مقامات از صحنه‌های ساختگی تصادف اتومبیل یا سقوط هواپیما استفاده شد. بعد از مرگ او، فیصل دوم^{۱۵۵} طفل خردسال سه ساله، پادشاه عراق شد و تا رسیدن وی به سن قانونی، امیر عبدالله یا عبدالاله^{۱۵۶} نایب السلطنه تعیین شد و این چهره طرفدار انگلستان، اداره امور کشور را به دست گرفت. در اوائل سپتامبر سال ۱۹۳۹ جنگ جهانی دوم آغاز شد و در ابتدا ترکیه و ایران بی‌طرف ماندند. اما ایران مانند جنگ جهانی اول، مجدداً از جانب روس‌ها و انگلیسی‌ها اشغال نظامی شد.^{۱۵۷}

در دهه ۳۰، وضع کردستان چنین بود که نسل جوان به جای رفتن به مدرسه، نزد ملاهای مساجد درس می‌خواندند و قرآن می‌آموختند و به شیوه مستقیم و غیر مستقیم خواندن و نوشتن عربی را نیز فرا می‌گرفتند. اما بعدها مدرسه‌ها باز شد. حکومت عراق می‌خواست که معلم‌ها، لباس رسمی بپوشند چون در آن ایام ملک فیصل حکمرانی می‌کرد و در کردستان مثلاً جایی مانند شقلاوا اتومبیل به ندرت یافت می‌شد و یک درهم، در آن دور و زمانه کلی پول محسوب بود. درحالی‌که حقوق یک شخص شاید ۷۵ روپیه بود و در عراق هم فلس و دینار بعدها در سال ۱۹۳۳ در گردش پولی کشور رایج شد.^{۱۵۸}

به طور کلی، وضع عراق از نظر سیاسی در اوایل سال ۱۹۳۰، زیر سلطه انگلستان بود و در عمل هم انگلستان حاکم عراق بود و حتی مشاوران و مستشاران عراق در وزارت

داخلی انگلیسی بودند و به این دلیل سیاست عراق از چهار چوب سیاست انگلستان و هم پیمانان آن خارج نمی شد و در آن ایام غیر از عراق، اکثر کشورهای خاورمیانه بین انگلستان و فرانسه تقسیم شده بودند و خصوصا بعد از جنگ جهانی اول تا جنگ جهانی دوم این قاعده وجود داشت و این بار بر روی آنان، سنگینی می کرد. در نگاهی به سیر تاریخی سیاسی عراق، باید سیاست انگلیس و منافع آن در این کشور را مورد توجه قرار داد و این که آن‌ها چه سیاستی را ترسیم کرده بودند. به آن شیوه کارهای مرتبط با مسئولان عراق اجرا می شد و در کنار آن‌ها، در عراق اپوزیسیون وجود داشت. توسط اپوزیسیون عرب و کرد تعدادی قیام‌های پی در پی هم در کردستان و عراق و جنوب هم رخ داده‌اند و یکی از آن رخ داده‌ها که جای اثر آن هنوز در عراق باقی بود، پیمان ۱۹۳۰ عراق و انگلستان بود و بعد از آن تعدادی قیام در کردستان رخ داد و فرات در سال ۱۹۳۵، که علیه سلطه انگلستان در عراق بودند، قیام کردند. در آن ایام قیام‌ها به شیوه ای روشن و شفاف، تدوام نداشت، اما فکر و اندیشه قیام در درون جامعه وجود داشت و اندیشه قیام هم با رشد آگاهی مردم رشد می کرد و فزونی می‌یافت و به عبارتی نهادینه می‌شد. در آن ایام در بسیاری از مناسبت‌ها، قیام‌های کوچک و بزرگ رخ می داد.^{۱۵۹}

خصوصا در سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ تا ابتدای جنگ جهانی دوم در همه مناطق کردستان، خواسته‌های ملت و خواست‌های آن لایه‌های مربوط به عصیان و قیام، این بود که عراق از پیمان ۱۹۳۰ خارج شود، آن‌ها را اشغال گر عراق توصیف می کردند و عراق به عنوان کشوری دنباله رو و مطیع انگلیس ربط داده می‌شد، بنیان خواسته‌ها این بود که در عراق آزادی و دموکراسی وجود داشته باشند و می خواستند به حزب‌ها اجازه فعالیت بدهند و نیز سرمایه و درآمد ملی عراق، خصوصا نفت، زیر سلطه انگلیس نباشد، بلکه درآمد عراق و سود آن برای خود مردم عراق باشد. این اندیشه به صورت عمومی وجود داشت و آنچه که به کردها مربوط بود تلاش برای احقاق حق مسلم آنها بود و ابتدا شعار نیروهای سیاسی کردستان، خودمختاری برای کردستان بود. بعد خواستند در صورت امکان در عراق، نوعی حق ملی برای آن در نظر گرفته شود و در آن ایام، این تغییرات سیاسی تاثیر خود را داشت و سبب شد که مردم در کردستان خواهان دوستی

عرب و کرد باشند و قبل از آن نیز کردها چنین شعاری را نداشتند. بعد از این که بعضی اندیشه‌های پیشرفته و نوین و خصوصاً از سال ۱۹۳۰ به بعد، در میان جامعه کردها منتشر شد از آن اندیشه‌های نو در اکثر نوشته‌ها و گردهمایی‌ها؛ شعارها مبنی بر اتحاد کوششگران و فعالین و کارگران بین ملت‌های کردستان و دیگر جاهای عراق بود.

یکی از آن بیانیه‌ها که در آن ایام منتشر شد و بسیار هم مورد توجه هم قرار گرفت، در سال ۱۹۳۷ در نوشته ابراهیم احمد^{۱۶۰} که به زبان عربی در روزنامه منتشر شد.^{۱۶۱} آن نوشته، نمونه ای از توصیف فضای سیاسی آن ایام کردستان و موقعیت کردها است و تا آن ایام مردم چنین نظر و توجهی به آن گونه حرف‌ها نداشتند و چند بار هم آن نوشته آگاه کننده منتشر شد. در آن به رخ دادهای روز عراق و کردستان بعد از جنگ جهانی اول و تا چند سال قبل از جنگ جهانی دوم به طور کلی اشاره شده است. ابراهیم احمد در آن نوشتار، خواهان ضرورت اتحاد و همکاری ملت‌های عراق کرد و عرب و... علیه سلطه انگلستان و تلاش و مبارزه برای کسب آزادی عراق بود و این که در عراق، نوعی سیستم دموکراسی ایجاد شود و تا سال ۱۹۳۹ و شروع جنگ جهانی دوم، کم کم آن نوع تفکر و نگاه‌ها قوت گرفت.^{۱۶۲}

شاید بتوان بی‌اغراق گفت که در کویه، این کهن دیار، نام طالبانی واژه ای آشنا و گره خورده به هویت این سرزمین است. طالبانی‌ها خانواده ای بزرگ و پرجمعیت هستند که دیگر امروزه روز در کردستان جزو خانواده‌های شناخته شده محسوب می شوند که البته همه آنها از نوادگان شیخ احمد طالبانی به شمار می آیند. باید گفت که شیخ احمد طالبانی خود فرزند محمود زنگنه است و مقبره جد بزرگ طالبانی، ناغا (خان) رستم^{۱۶۳}، در منطقه قره داغ واقع است و در روزگار خود در بوکان^{۱۶۴}، از شهرهای کردستان ایران، زیسته و جزو مالکین بزرگ آن منطقه به شمار می‌رفت که در عصر فرمانروایی شاه عباس صفوی در دوران صفویان^{۱۶۵}، او را تحت فشار می‌گذراند که از مذهب تسنن به تشیع بگردد و او به ناچار به کردستان عراق پناه می برد و در منطقه قره داغ سکنی می گزیند. پس خانواده جلال طالبانی، اصالتاً ایرانی هستند و جد پدری او

جزو کردهای ایران محسوب می‌شوند و خانواده طالبانی، کلا از کرکوک عراق تا قصر شیرین ایران جزو یک خانواده هستند. در دوران سلطنت صفویه، شاه عباس با سوزن غالباً بی جا و هوس بازی‌های عاری از مصلحت و بی رحمی‌های موحش بود و جانشینان وی نیز دچار هراس از تزلزل سلطنت و توطئه علیه ولایت مطلقه خود بودند و اهل تسنن را دشمن خود می‌دانست.^{۱۶۶}

شیخ احمد کمر همت به عمران و آبادانی آن روستای کوچک بست و پسرش ملا محمود هم به تحصیل نزد مکتب‌های آن زمان در کردستان عراق و فراگیری دروس و علوم روز پرداخت و این رفت و آمد طلبه‌های دینی در کردستان تا سال‌های پس از آن نیز امری عادی به شمار می‌رفت. اکثر طلاب جوان، بین کردستان ایران و عراق در رفت و آمد بودند و گاه بعضی از آنان به مکتب دارالاحسان سنج می‌رفتند. محمود زنگنه پس از پایان تحصیلات دینی در روستای کوچک رمضان مامکه ماندگار شد که بعدها به تکیه کهن شهرت یافت و چون از خان (ناغا) زنگنه، دختری را به همسری برگزید به ملا محمود زنگنه شهرت یافت و در ده طالبان مستقر شد و در رود کانی سپی، باغ و بستانی درست کرد و رابطه دوستی و مراودت نزدیکی با شیخ احمد خان هندی لاهوری و شیخ عبدالقادر گیلانی یافت، به همین سبب به طریقت قادری گرایش یافت و حتی در جهت اشاعه آن تلاش و افری کرد. بعدها شیخ احمدفرزند محمود که جد بزرگ خانواده طالبانی به شمار می‌رود، دارای نه فرزند پسر و دختر شد. وی به توسعه شریعت و تصوف و تکایای قادری در کردستان کمک زیادی کرد و در اکثر شهرها، تکیه طالبانی را بنا می‌نهد هر چند که بعدها شیخ احمد در سورداش توسط رفیق همولایتی خود که چشم دیدن موفقیتش را نداشت، کشته شد.

شیخ غفور نیز از نوادگان ملا محمود است که در عصر عثمانی‌ها به کویه آمد و در کویه تکیه ای بنا کرد و عواید چهار روستا هم به عنوان منبع تامین مخارج تکیه اختصاص داد. شیخ غفور سه فرزند داشت: شیخ ادیب و شیخ رشید و شیخ نوری. در تکیه طالبانی واقع در کویه، قبرهای افراد خانواده هم دفن شده‌اند. دولت عثمانی چند روستا و اراضی زیادی را برای تامین معاش خانواده به طالبانی‌ها اهداء کرد. البته شیخ

رضا طالبانی، شاعر معاصر کردستان عراق که شاید بتوان او را از لحاظی به ایراج میرزا شبیه دانست، در قصیده ای از این شیخ طریقت یاد کرده است. در ابتدا در کرکوک تکیه طالبانی افتتاح شد و یکی از طایفه ناغا (خان)های حویزی یکی از فرزندان شیخ طالبانی در کرکوک را به عنوان شیخ خود در کویه برمی گزینند.^{۱۶۷}

سالروز میلاد^{۱۶۸} جلال طالبانی، فرزند حسام الدین نورالله^{۱۶۹} و خدیجه حسین را در شناسنامه اول ژوئیه ۱۹۳۳ نوشته‌اند. هرچند که در مدارک تحصیلی او ۱۹۳۴ را ثبت کرده‌اند. اما مام جلال در روستای کلکان که جزو املاک پدری است، تولد یافت. کلکان روستایی است که پدرش با پرداخت ۵۶۰ لیره از حکومت وقت خریداری کرده بود و در کلکان زراعت و ملک داشتند زمستان‌ها به کلکان می آمدند و تابستان‌ها هم به آلاچیق‌ها و این سنت بیلاق و قشلاق برقرار بود. کلکان از توابع ناحیه میرزا رستم بود که اکنون چیزی از آن باقی نمانده و همه آن به زیر آب رفته است، اکنون کلکان جزو خلکان است.. شیخ ادیب، عموی مام جلال، روز و سال و ماه میلاد افراد خانواده را بر روی دیوار تکیه حک کرده بود و مطابق آن جلال در اواخر ماه مارس و اوایل ماه آوریل سال ۱۹۳۳ دیده به جهان گشود. مادر مام جلال از عشیره منگور است و پس از ازدواج اول- شیخ برهان که در سال ۱۹۲۷ به علت عدم تایید حکومت انگلیسی کشته شد- با برادر شوهر خود، شیخ حسام الدین که مرشد و جانشین برادر شده بود، ازدواج می کند و از او صاحب فرزندی به نام جلال الدین و دو دختر به نام‌های فوزیه و جمیله می شود و البته از شیخ برهان هم سه فرزند داشت: شیخ جنگی و محمد صالح و مریم. از خدیجه حسین به عنوان زنی آرام و خونسرد و اهل کار و قانع یاد می‌کنند و بنا به روایت افراد خانواده و اطرافیانش، معنی و مفهوم ترش رویی را نمی دانست. روی تربیت مام جلال تأثیر زیادی داشت و زنی سالار و تر و فرز بود که گاهی اگر لحظه‌ای روی ترش می‌کرد و عصبانی می شد تنها صدایش را اندکی بلند می کرد و سپس با شلیک خنده ای، ماجرا پایان می‌گرفت.^{۱۷۰}

شیخ حسام الدین، پدر مام جلال، انسانی خوش حرف و مهربان و سر و زبان دار بود. حسام طالبانی، شیخ تکیه بود و به عنوان بزرگ محله از وی یاد می‌شد و روزهای جشن

با او به زیارت و دیدار مردم شهر می رفتند. شیخ حسام الدین انسانی قابل احترام بین مردم بود چون تکیه طالبانی هم در حیطه مدیریتش بود، وقار خاصی داشت و آمد و شد به تکیه طالبانی هم برقرار و در سفره تکیه هم همواره چهره‌های غریب میهمان، حاضر. دوستان و هم سن و سالان مام که میهمانش می شدند و در حیاط تکیه بازی می کردند، پدرش از آنان پذیرایی می کرد و محیط خانوادگی او درابتدا بستر مناسبی برای رشد وی شد و مام جلال از این خاستگاه خانوادگی نضج یافت.

هر چند آن ایام، وضع اقتصادی مردم چندان جالب نبود اما نوعی عزت نفس و قناعت بین مردم وجود داشت و تکیه طالبانی هم دایم پر بود از طبقه‌های مختلف جامعه و این آمد و شد هیچگاه با عث نشد تا یکی از افراد آن خانواده در برابر کسی روی ترش کنند و یا مثل همیشه با مردم آشنا و غریبه، اهل بگو بخند و همدلی نباشند. مام جلال هم برای همه طفلی خوش سیما و تو دل برو بود، پسر دُرَدانه خانواده بود، گرچه شیخ جنگی برادر ناتنی‌اش نیز با خانواده زندگی می کرد اما شاید به خاطر دوست داشتن زیادی پدر و مادرش، جلال نزد کل افراد نازدار و دوست داشتنی بود و شاید کسی نمی دانست که بعدها به خاطر سیاست، آن ناز و نعمت را از خود دور می کند که حتی ضمیر خودش نیز رنگ خیر و خوشی و سایه آرامش را نمی بیند. شیخ حسام، علاقه‌ای وافر به مام جلال داشت، تنها پسرش بود و همیشه ورد زبانش سوگند به جان مام جلال بود و می گفت که تنها فرزند پسر من است و دائم برای خواندن و فعالیت در کارهای مفید تشویقش می کرد و هیچ وقت هم مزاحم کار و بارش نمی شد و دخالتی در اموراتش نکرد شاید نمی دانست که سرنوشت این پسر بعدها چه خواهد بود اما شاید در ناصیه اش چیزی خوانده بود و می خواست درس استقلال را به وی بیاموزد. چند عامل در پرورش فکری مام جلال نقش داشتند از نظر خاستگاه خانوادگی، مدرسه و معلم‌ها و هم محیط خارج از مدرسه و وجود چهره‌های بارز در داخل محیط اطراف وی. بدین سبب در ذهنش بسیاری از مسائل به درستی، نهاده شده و تا حد زیادی به اخلاق گرایی سستی گروید.

مام جلال وقتی که به عرصه سیاست پای نهاد، تغییر مداوم و رشد سریع و زیرکی

و درک از خصوصیات بارز او بود و بسیاری از عناصر رشد را در همان کودکی دریافت و آن بار در ناصیه اش می تافت ستاره هوشمندی.^{۱۷۱} امام جلال بعضی صفات بایسته شخصی را داراست که فقط و فقط جزو اخلاق گرایی خاص اوست. دست پاکی و خستگی ناپذیری و جسارت و قابلیت داشتن و عدم آلودگی به مسایل غیراخلاقی و غرق شدن در سیاست و تاریخ منطقه از جمله آن صفات بارز است. در بنیان خانواده اش انسانی شاذ و بی‌بنیه نبود و در سفره پدر و مادری سالم، به پاکی و اصالت بزرگ شد و به راستی مبانی تربیتی درستی داشت و هرگز تعدی کردن و استهزا و لابلالی‌گری را نیاموخت. در نوجوانی و خردسالی مانند دیگر هم سن و سالان خانه‌های پیرامونش صبح تا شب را به بازی می‌گذراند و همبازی عادی بچه‌های کوی و برزن شهر کویه بود هر چند از نظر سن و سال گاه از بعضی از پسران همسایه اش بزرگتر بود. به همین دلیل در اکثر بازی‌ها هم از آنها زیرک‌تر بود. این ایام مصادف با سال ۱۹۳۹ و ابتدای جنگ جهانی دوم بود که در آن روزها، مردم کویه در فقر به سر می‌بردند و برق و جاده و راه سازی مانند امروزه روز، وجود نداشت.^{۱۷۲}

در آن ایام در کویه چندان زن‌ها و دخترها آزادی عمل نداشتند و جویی سستی غالب بود و فکر می‌کردند که اگر زنی آزاد باشد خلاف دین است و لعنت خدا بر او می‌فرستادند. به ندرت زنی به بازار می‌آمد، مگر اینکه زنی غریبه از خارج از شهر وارد می‌شد. حتی مدرسه که در کویه باز شد اول گفتند که تحصیل دختران حرام است و مردم از فرستادن دخترانشان به مدرسه ابا داشتند تا اینکه جلی زاده، ملای روشنفکر و مومن مشهور شهر، دخترش را فرستاد تا در نیمکت کناری پسران بنشیند و تحصیل کند و بعد مردم اقبال شدند و فرزندان دخترشان را به کلاس درس فرستادند، اما طبعاً مدرسه‌ها جدا شد و دیگر دختر و پسر مختلط نبودند زیرا بافت سستی و مذهبی شهر اجازه اختلاط را نمی‌داد. سنت شکنی محمد جلی زاده که برای نخستین بار دخترش را به همراه پسرانش به مدرسه فرستاد تا بدون هیچ تفاوتی درس بخواند، باعث شد تا درابتدا ملاهای دیگر که موعظه گران محراب و منبر بودند به او هجوم ببرند و نا جوانمردانه نقدش کنند، اما او توجهی نکرد و به درستی کارش ایمان داشت. زیرا آن ملایان هرزه زیان برای خود دکانی گشوده بودند که کمترین ربطی به دین نداشت.^{۱۷۳}

در آن ایام، در شهر کویه ۱۷ مسجد وجود داشت، ملاهای باسواد و دلسوز هم در شهر وجود داشتند و فقیه‌ها و طلبه‌های دینی زیادی هم در کویه بودند تا در زمینه الهیات و علوم دینی تحصیل کنند و وقتی درسشان پایان می‌گرفت و یا یکی از آنها از آن مدرسه دینی فارغ التحصیل می‌شد یا به قول معروف اجازه می‌گرفتند؛ مراسم شادی و جشن برگزار می‌شد. در کویه مردمانی از مذاهب مختلف در کنار هم زندگی می‌کردند از مسلمان تا مسیحی و یهودی و نوعی تعامل خوب بین آنها وجود داشت و هیچ مشکلی نبود. حتی آسوری‌ها در کویه جای خاصی برای زندگی و عبادت داشتند و یا در قلعه هه رموته همه آنها مسیحی بودند. در کویه آن ایام اسلام گرایی مطرح نبود. در آن شهر خانقاه و تکیه طالبانی وجود داشت که از پیروان قادریه بودند و گاه در اویش در آن ذکر می‌گفتند و گاه تسبیحات می‌کردند و گاه کارهای عجیب و خارق العاده‌ای که همه متحیر می‌ماندند. خانقاه شیخان هم بود که به سیدها مربوط می‌شد. سال ۳۷ - ۳۶، طاهر توفیق که بعدها یکی از چهره‌های برجسته آواز فولکلور کردی شد، ششم ابتدایی را در مدرسه ابتدایی کویه تمام کرد. در آن شهر دبیرستانی نبود و اکثر دانش آموزان برای تحصیل در دوره متوسطه به هولیر و بغداد می‌رفتند تا اینکه گروهی نامه‌ای برای نوری سعید فرستادند و او هم در پاسخ دستور داد که برای نخستین بار مدرسه متوسطه در کویه افتتاح شود. چون در آن ایام تنها ۲ مدرسه در کویه وجود داشت که تا کلاس ۶ ابتدایی بچه‌ها درس می‌خواندند و پس از سال ۳۸ بود که در کویه مدرسه متوسطه تاسیس شد.^{۱۷۴}

در ایام جنگ‌های جهانی در همه شهر کویه، ۲-۳ نفر کشته شد و این در حالی بود که در هر منطقه‌ای ده‌ها نفر بنا به معضل کهنه‌عشایر کشته شدند. بنابراین نوعی آگاهی و سطح فکری رشد یافته در آن شهر وجود داشت. در کویه مردم در غم و شادی در کنار هم بودند و در همه مناسبات آمد و شد داشتند. در آن ایام، کویه خصوصیت‌های خاصی داشت و بین مردم عالم و عامی این شهر هم سیاست از اهمیت خاصی برخوردار بود و معلم‌های ما در سال ۱۹۳۹ اکثر در خط فکری قومی و کردی بودند و ذهن دانش آموزان را آماده کرده بودند و به جای زبان عربی - برخلاف قانون عراق - به زبان کردی درس می‌دادند و گاه شعرهای شاعران معاصری همچون شیخ رضا طالبانی

و بیخود و مولوی و حاج قادر کویی و... را به ما درس می دادند، مام جلال هم شعرها را با آب و تاب خاصی می خواند و کسی هم مزاحمش نمی شد و مانند یک ماهی ترو فرزند بود که در رودخانه سیاست کم کم شنا کردن می آموخت.

شهر کویه در آن ایام شاید به عنوان شهری متمایز مطرح بود و در خانه های مردم همیشه به روی همه اهل شهر یا رهگذر غریب باز بود و دنیایی صفا و صمیمت و صلح و انسانیت وجود داشت که دیگر امروزه فقط در کتاب های قصه وجود دارد. در کویه همه همدیگر را می شناختند و در خانه هر کسی وارد می شدی حس غربتی نبود و کویه در آن ایام ۳ - ۴ محله بیشتر نداشت اما شهری جالب بود و نوجوانان و نوباوگان آن زمان؛ اسم همه وسایل و امکانات مطرح را شنیده بودند و از آهنگری و چوب بری و فلز کاری تا تعمیر اسلحه و توپ جنگی در میان مشاغل آن شهر وجود داشت. در طول روز جمعیت شهر کویه بیشتر می شد مردم زیادی از اطراف و اکناف در گذر از این شهر بودند از تبریز و مهاباد تا حلب و استانبول و نکته جالب اینکه خان (آغا) ها و بیک های آن ایام، ظلم و زور زیادی به مردم کویه روا نمی داشتند و نوعی مصالحه و دوستی بین مردم و آنها بود و اگر هم گاهی بر اثر نزاع قبیله ای از همدیگر کسی را می کشتند بیشتر اوقات با مصالحه حل و فصل می شد. تنها دل خوشی نوباوگان شهر، مدرسه اولی (نخست) بود که البته قبل از سقوط عبدالحمید، انسان قسی القلب و خونریزی که به سلطان سرخ عثمانی شهرت داشت، دوباره باز شده بود و ملا عبدالرحمن شرف هم مدیریت مدرسه را بر عهده داشت که برادرش از روسای محکمه موصل بود.^{۱۷۵}

* * *

مناظر زیبا و دلفریب روستای کلکان در دامنه کوه کوسرت و سپس تکیه طالبانی در شهر کویه یا کویسنجق اولین تصاویری است که در ذهنم نقش بسته است و هرگز محو نخواهند شد. خود نمی دانم و مطمئن هم نیستم که کی دیده به این جهان پیر و بی بنیاد گشوده ام. چون مادرم زنی درس نخوانده و روستایی بود. اما همیشه می گفت که من سالی بعد از رایج شدن اسکناس قرمز رنگ فلس یا فلوس عراقی،

متولد شده ام که طبعا منظورش سال ۱۹۳۲ بوده است. پس با این تصور می‌شود گفت که من در تابستان ۱۹۳۳، به دنیا آمده‌ام. مادرم چیز دیگری به یاد نداشت جز زایمان در آن روز گرم تموز که صدای گریه نوزاد سر با تبریک زنان آشنای بستر زایمانش درهم آمیخته است. اما بنا به محاسبه سستی همیشه می‌گفتند ۱۹۳۳، در ده کلکان نزدیکی دوکان پا به عرصه این گیتی نهاده‌ام. اما من سال ۱۹۴۰، یک سال دیرتر از سن اصلی‌ام به مدرسه و مکتب رفتم چون در شناسنامه‌ام نوشته‌اند ۱۹۳۴. چند سال اول کودکی‌ام در کلکان بودم. سپس عمومی پدرم که در کویه شیخ تکیه طالبانی بود و پدرم به جانشینی وی منصوب شد و کل خانواده به کویه رفت و واقعا نمی‌دانم در آن زمان چند سال داشته‌ام جز آن که از محیطی به محیط دیگر رفته بودم.

اما از خردسالی مرا مام جلال نامیده‌اند و پدرم نیز به این اسم مرکب صدایم زد زیرا برادری به این نام داشته است که در عهد شباب فوت شد و چهره بر خاک سایید. قبل از تولد من، شبی پدرم او را خواب دید که در خواب سیبی به او داده بود، سپس پدرم نزد ملای ده می‌رود و او هم به درست یا غلط تفسیر می‌کند که خداوند به تو پسری خواهد داد، بنابراین پدرم عهد می‌کند که اگر صاحب فرزندی پسر شد، اسم او را مام جلال بگذارد و خواب او چنین تعبیر و تحقق یافت و من مام جلال دوم خانواده طالبانی‌ام. فرمایش ماموستا یا همان ملا از سر تصادف یا غفلت، درست از آب درآمد.

همانطور که گفتم از روستا به کویه آمدم و در کویه زندگی می‌کردم و تا ۴-۵ سالگی در مرتع و دشت خرم روستا بزرگ شده‌ام و الفبای زندگی آزاد را آموختم. در کویه به مدرسه رفتم و آن چند سال زیستن در روستا برایم اسباب دردسر شده بود زیرا آهنگ کلام و لهجه‌ام دهاتی بود. سال اول همکلاسی‌هایم برای لهجه روستای‌ام، مرا تمسخر

می‌کردند و در آن هنگام در روحیه ام تاثیر بدی نهاد و برایم سال بدی بود و همیشه با محصل‌ها سر جنگ داشتم، اما معلم‌ها کم کم مرا یاری دادند و پا به پایم بردند تا اینکه لهجه ام به مرور بهتر شد و مثل شهری‌ها حرف می‌زدیم و این بار بچه‌ها هم از عیب جویی کاستند و با من رابطه دوستی و رفاقت آغازیدند.

دوران مدرسه و نوباوگی من مملو از خاطرات تلخ و شیرین است با اینکه خودم در واقع خواندن و نوشتن را زودتر از مدرسه آموختم. یادم هست که پدرم، حسام الدین طیب به ما نشان می‌داد که شب‌ها به قبرستان برویم و از دیدن قبور و عالم خلوت مردگان ترسیم و قبرستان کویه هم در آن زمان بیرون از شهر قرار داشت. ما هم شبانگاه، پرچم کردستان را با خود می‌بردیم که انگار سمفونی مردگان برای استقلال و آزادی کردستان می‌نوازد اما شبی ماموری گفت: بچه! این وقت شب چرا اینجا آمدی؟ من هم زود گفتم: رفتم برای مرده‌ها فاتحه خواندم! به من مشکوک شد اما لو نرفتم و معجم را با بیرون آوردن پرچم نگرفتم و یا نصیحتم نکرد که از عالم اموات کاری بر نمی‌آید.

بچه‌ای بسیار عجول و شتابزده بودم. تکیه پدرم حیاط بزرگی داشت که محیط صمیمی‌اش را دوست داشتم و فارغ از همه چیز در آن بازی می‌کردم و از اسباب طرب و شادی نوباوگی محروم نبودم. از بازی‌هایی که توام با دویدن و پریدن و بالا و پایین رفتن بود بیشتر کیفور می‌شدم. البته در مدرسه هم تنیس روی میز یا پینگ پنگ را یاد گرفتم. در آن زمان هیچ سالن سینمایی هم در کویه نبود که بشود نشست و فیلمی را تماشا کرد و وقت گذرانی ما به نوعی دیگر بود. گاه در جنگ بچه‌های محله با محله دیگر شرکت داشتم و در کتک کاری یا کتک خوردن مشارکت می‌کردم. اوضاع مالی خانواده ام خوب بود به بعضی از بچه‌ها کمک مالی می‌کردم.

عزیز دردانه پدرم بودم و بین اهل محل و خانواده نازم خریدار داشت. به یاد دارم که هرگز کسی مرا ملامت و شماتت نکرد جز یک بار که حنا افندی مرا کتک زد، انسان نیکی بود اما به خاطر اظهار نظر من درباره سیاست و اختلاف رای ما، دو چوب بر کف دست من نواخت که درد آن بعدها مرا به شنیدن رای‌های مخالف واداشت. همیشه با مردم دمخور می‌شدم و معاشرت می‌کردم و اصلاً حس جدایی و فرق گذاشتن نداشتم و متفاوت بودن با دیگران و میان این و آن مرز گذاشتن برایم مطرح نبود. آمد و شد خوبی با همسایه‌های خانه پدری ام داشتم و هنوز هم نام آنها را خوب به یاد دارم: محمد زیاد ناغا، ملا حویز ناغا، حاج صالح کویی، کاک افندی، فتح الله ناغا و... که بعضی از آنها انسان‌هایی خوش محفل و خنده رو بودند.

* * *

یادداشت‌های فصل اول - میلاد در خانقاه شیخ

۱۹۴۰-۱۹۳۳

۱. مدحت پاشا ۱۸۷۲-۱۸۶۹ سیستم ولایتی را در عراق پنا نهاد و ولایت کرکوک و سلیمانیه و موصل که اربیل هم جزو کرکوک محسوب شده است.
۲. گفت و گو با جلال جویار

3. Talaban

۴. گورانی علی سید: له عه مانه وه بو نامیدی - ترجمه طالب برزنجی، سه رده م، سلیمانیه ۲۰۰۰ ص. ۱۶۶؛ الواقدی: ولایتی ره شه خاکی عراق، ترجمه: ملا جمیل روز بیانی، ج. ۲، اربیل، ۲۰۰۵ ص. ۳۴؛ شاره زاه کریم: لمحه عن تاریخ کویسنجق و انحانیها، زاگرس، ع. ۱، اربیل، ۱۹۹۷، ص. ۳۳؛ مظهر د. کمال احمد: کرکوک و توابعها حکم التاریخ و الضمیر، درسه و ثاقه عن القضیه الكردیه فی العراق، ج. ۱، ص. ۳۹؛ اسماعیل زبیر بلال: اربیل فی ادوارها التاریخیه، بغداد، ۱۹۷۵، ص. ۳۴۳
۵. گفتگو با دکتر محمد مکرری
۶. سپاه روس پس از موفقیت قیام در ۷ اکتبر ۱۹۱۷ منطقه را ترک کرد. { ر.ک: د.س. عزیز شمزینی: کاریگه ری شورشی نه کتوبه ر؛ روژنامه ی خه بات ۲؛ ژ ۹۷، ژانویه ۱۹۵۹؛ ص: ۸-۱ }
۷. مسعود محمد: حاجی قادر کوبی، ج. ۱، بغداد ۱۹۷۲ ص. ۳۲۲؛ ستیفن، همسلی لونکریک: اربعه قرون من تاریخ العراق الحدیث: ترجمه: جعفر خیاط ط. ۱، بغداد ۱۹۶۸؛ کلودیوس، جیمس ریچ: رحله ریچ الی العراق عام ۱۸۲۰ ترجمه: بها الدین نوری، ج. ۱، بغداد ۱۹۵۱؛ زبیر بلال اسماعیل: اربیل فی ادوارها التاریخیه، بغداد، ۱۹۷۵ ص. ۳۴۳؛ زبیر: صص. ۴۰-۳۳۹؛ الکرکوک، رسول: دوحه الوزرا فی تاریخ بغداد الزورا، ترجمه: موسی کاظم نورس، بیروت، ۱۹۶۳، ص. ۲۵۳؛ مکررانی، حسین حوزنی: موجز تاریخ امرا سوران، ترجمه: محمد ملا عبدالکریم، بغداد، ۱۹۳۵، ص ۵۱-۵۰؛ صالح، کلیسه ی: له نه رشیف دادگه وه، روژنامه ی هاموون، ص. ۷، کویه، ۱۹۹۸، ص: ۱۶-۲؛ ملای گه وره زانا، نه دب و شاعر، سه لاهه دین، اربیل، ۱۹۹۴، ص. ۷-۷؛ عبدالخالق، علالدین: شاره زاه کریم: کویه و شاعرانی، النجوم، بغداد.
۸. حویزی، طاهر احمد: میژووی کویه، ج. ۱، ص: ۳-۱۳۲؛ احمد، دکتر کمال مظهر: کردستان فی سنوات الحرب العالمیه الاولی، ص. ۲۳۲؛ ففتان، دکتر کاووس: ووتاری میژووی، سلیمانیه، ۲۰۰۱، صص: ۶-۲۵؛ میجرسون: رحله الی بلاد

النهرین و کردستان، ترجمه: فواد جمیل، ط. ۱، الجمهورية، بغداد، ۱۹۷۰، صص. ۳۰-۲۲۹؛ حویزی؛ طاهر احمد: ص. ۱۲۸، محمد، مسعود: محمد آغای گه وره، صص: ۱۹-۱۳؛ ۶۲.

۹. از خانواده غفوری‌ها که در سال ۱۹۱۸ فرماندار کویه شده بود.

۱۰. فرزند ملا عبدالله ملا اسعد: در سال ۱۸۷۶ در کویه متولد شد. در سال ۱۹۱۶ عضو انجمن ولایتی موصل بود و در سال ۱۹۱۹ قاضی شد. در سال ۱۹۲۴ منتخب انجمن موسسین عراق شد.

۱۱. حویزی: ص. ۱۲۹؛ محمد، مسعود: محمد آغای گه وره، صص: ۱۹-۱۳ و ۶۲.

۱۲. گفتگو با دکتر کمال فواد.

۱۳. شووانی، ماکو عبدالکریم: سلیمانیه در ۱۹۳۲-۱۹۱۸؛ تحلیلی تاریخی سیاسی، ج. ۱، سلیمانیه ۲۰۰۲، ص. ۵۲؛ احمد، ابراهیم خلیل: تطور التعليم الوطني في العراق، ۱۹۳۳ - ۱۸۶۹، ط. ۱، البصرة، ۱۹۸۲، صص. ۶-۲۵؛ نوار، عبدالعزیز سلیمان: تاریخ العراق الحديث، قاهره، ۱۹۶۸، ص. ۲۸۲؛ هاور، محمد رسول: شیخ محمود قهرمان و دولت کردستان، ج. ۱، لندن، ۱۹۹۰، ص. ۱۰۶؛ عه لیاهو بی، عبدالله: کوردوستان له سه رده می دوله تی عوسمانی دا، له ناوه راستی سه ده ی ۱۹ تا جه نگي جیهانی ۱، سه نتری لیکولینه وه ی ستراتیجی، سلیمانیه ۲۰۰۴، ص. ۱۷۶؛ حویزی: ص. ۱۲۰.

۱۴. گفتگو با پرفسور مظفر پرتوماه

۱۵. حاجی قادر کویی فرزند احمد ملا صالح در سال ۱۸۱۷ در یکی از توابع شهر کویه متولد شد و پس از کویه به استانبول رفت و در سال ۱۸۹۷ در گذشت. رک: سردار حه مه میران و که ریم شاره زا: دیاری حاج قادری کویی، بغداد، ۱۹۸۰، صص: ۱۷-۹.

۱۶. اهل سلیمانیه؛ ملقب به ملک یا نه مر، فرزند شیخ سعید بن شیخ محمد احمد (فوت: ۱۹ اکتبر ۱۹۵۶)

۱۷. این شهر در سال ۱۷۸۴ به خاطر مسایل سیاسی و جنگی تاسیس شده است و بعدها به مرکزی سیاسی و روشنفکری مبدل شد

۱۸. عباس عزروای: اربیل فی مختلف العصور اللوا و المدینه: علی القره داغی، بغداد، ۲۰۰۱، صص ۱۱۰-۱۰۹؛ حویزی: ص. ۱۳۵؛ سجادی، علاالدین: ماموستا ملا محمدی کویی، گلاویز، ش. ۱۱، بغداد، سال ۱۹۴۲، ص. ۴۲؛ فه تحولا ته یب، جه مال: کویه، مه کته بی بیرو هوشیاری؛ سلیمانیه، ۲۰۰۶، ص. ۲۲؛ شاره زا، کریم: لمحه عن تاریخ کویسنجق و انحانها، زاگرس، ع. ۱، اربیل، ۱۹۹۷، ص. ۳۵؛ ایرلند، فیلیپ: العراق دراسه فی تطوره السیاسی، ترجمه: جعفر الخياط، ط. ۱، دارالکشاف للنشر بیروت، لبنان، ۱۹۴۹، ص. ۲۴؛ دلیوار هی: ستان فی کردستان ۱۹۲۰-۱۹۱۸، فواد جمیل، ج. ۱، الحافظ، بغداد، ۱۹۷۳، ص. ۳۴؛ فه تحولا ته یب، جه مال: ص. ۹۰، ص. ۷۵؛ حلمی، ره فیق: یادداشت، ب. ۱، بغداد، ۱۹۵۶، ص. ۹.

۱۹. سورچی، خوشنار، زه نگه نه، هه مه وه ند، پشده ر ...

۲۰. حویزی: صص ۱۵۲-۱۴۸؛ مک داول، دیوید: میژویی‌هاو چه رخی کورد، ابوبکر خوشنار، ج. ۲، سلیمانیه، ۲۰۰۳، صص. ۲-۶؛ عبدالخالق، علا الدین ص. ۳۱ - ۳۵؛ ادموندز: ص. ۲۷۰؛ هامیلتون، ای. ام: طریق فی کردستان، جرجیس فتح الله، مطبعه الحافظ، بغداد، ۱۹۷۲، صص. ۷-۶۶.

Tahir, Fuad: a brief history of Kurdistan, 2002, p.790

۲۱. کومه له ی هینی / group Havi یا جمیعۀ الأمل (هینی) که دارای نشریه هه تاوی کورد بودند که اولین شماره

آن در نوامبر ۱۹۱۲ منتشر شد.

۲۲. مانند: قدری جمیل، عمر جمیل، فواد ته مو، جه راج زاده زکی و...

۲۳. سال ۱۸۹۶ جمعیت شهر حدود ۱۸۰۰۰ نفر بوده است که ۵۰۰ کلدانی و ۱۶۰ اسرائیلی هم در میان آنان بوده‌اند.

۲۴. سلوبی، زنا: فی سبیل کردستان، ترجمه: ر. علی، دارالکتاب، بیروت، ط. ۱، ۱۹۸۷، ص. ۲؛ محمد، مسعود: حاجی قادر، صص. ۵-۳۶؛ انتصار، نادر: صص. ۱۱۱-۱۱۰ و ص. ۱۱۴؛ اسعد، حاجی محمد الدین: ص. ۸۱؛ فیه تحولا ته یب، جه مال: ص. ۹۲؛ لازاریف، م.س: المساله الكردیه ۱۹۱۷-۱۹۲۳ عبد حاجی، ط. ۱، دارالرازی، بیروت، ۱۹۹۱، ص. ۲۱۸؛ حسین، دکتر فاضل: کیشه ی ویلایه تی موسل: محه مه د شاکلی، ج ۱، خاک، سلیمانیه، ۱۹۹۹، ص. ۱۹۷؛ فیه تحولا ته یب، جه مال: ص. ۱۱ و ص. ۹۴؛ توفیق خوشنوا، جاسم: مه سه له ی کورد و یاسای نیودوله تان: سلیمانیه، ۲۰۰۲، ص. ۱۷۰.
25. Shaikh Saeed / Said Piran (Şêx Saïdo Piranij/ Şêx Seîdê Pîran) (1880-1865 / Hınıs - June 29, 1925 / Diyarbakır)
۲۶. الطالبانی، جلال: حول القضیه الكردیه فی العراق: محافظه القیت یوم ۱۹۸۸/۱۰/۵ من ممهد(ایلا) بمدریه، دارآرارات للثقافه و النشر، ۱۹۶۶، ص. ۱۴؛ ادموندز: ص. ۲۸۰؛ کمجیان، هرایز: ص. ۱۹۲؛
- Rnue lombbron , kurderna , folket utanland , p.10
27. Hamavand , Karim Fattah Beg, Jaf, Jabbari, Shaykh Bizayni & Shuan
28. McDowall, David. A Modern History of the Kurds. I.B. Tauris, 2004, pp. 140. 157, 158; Eskander, Saad. Britain's Policy in Southern Kurdistan: The Formation and the Termination of the 1st Kurdish Government, 1918-1919. British Journal of Middle Eastern Studies, Vol. 27, No. 2, Nov. 2000, pgs 139-163. Acquired via jstor.org 10 May 2005., pg 152
29. Darbandi Bazyan
30. Ghassemlou, Abdul Rahman: Kurdistan and the Kurds. Publishing House of the Czechoslovak Academy of Sciences, Collet's Ltd., 1965, pp. 63; Olson, Robert. The Emergence of Kurdish Nationalism and the Sheikh Said Rebellion, 1880-1925. University of Texas Press, Austin. 1989. P.61; Revolt in Mosul is Reported. New York Times, 2 January 1923, Harrison, Marguerite E. Turbulent Kurds Stage another Uprising. New York Times, 15 March 1925, Kurds Killed Ten of British Column. New York Times, 26 May 1925.
31. Emir al-Mujahidin' (Commander of the faithful and fighters of the Holy War)
32. Van Bruinessen, Martin. Agha, Shaikh, and the State: The Social and Political Structures of Kurdistan. Zed Books, 1992. pp: 280. 2, 290; Olson, pp: 95, 102, 127; Safrastian, Arshak. Kurds and Kurdistan. Harvill Press, 1948. Pp: 82; New York Times, 11 Mar 1925. ; Nazaroff, Alexander I. Old Turks War on New, Aiding Kurdish Revolt. New York Times, 19 April 1925. Acquired via NY Times Historical Database, 19 Apr 1925.
- ۳۳- ۳۶۹. کوچرا، کریس: جنبش ملت کرد و خواست استقلال، ترجمه: عزیز ماملی، آوریل ۲۰۰۲، ج. ۱، صص. ۳۶۹ - ۳۸۰.
۳۳. احسان نوری پاشا در شهر بدلیس متولد شد. عضو حرکت جوانان کرد بود و از راه دانشکده افسری با پارت جمعیت کردستان که در سال ۱۹۱۸ تاسیس شد آشنایی یافت و بعد از عدم موفقیت شورش به ایران می‌رود و سپس سوریه. ری. آهنگ وفا/ گفتمان تاریخی سیاسی کردها: عرفان قانع، فرد، بخش گفتگو با صارم الدین صادق وزیر.

Ihsan Nuri Pasha (189۲/6 ~ 1976)

34. Commander-In-Chief of the Kurdish National Army

۳۵. *khoy boun Xoybûn /* در سال‌های ۱۹۳۲ تا ۳۹ حزب خویبون تلاش می‌کرد که سیاستی بی‌طرفانه در پی بگیرد و این تأثیری منفی بر رابطه بین کردها و ارمنی‌ها داشت و در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۶ روس‌ها رابطه خود را با کردها بهتر کرد و خویبون سیاست خود را عوض کرد تا به روسیه نزدیک شوند و به این شیوه بیبوند و همکاری کرد و ارمنی پس از ۲۵ سال پایان گرفت. در کردستان ترکیه در سال ۱۹۲۷ در حمدانیه لبنان این حزب تاسیس شد که جلاده ت پدرخان، نویسنده کرد، مسئول آن می‌شود و در سال ۱۹۲۷ اولین کنگره خود را اجرا میکند و بعدها خویبون کوه‌های ارارات را مرکز فعالیت خود کرد و مسئولیت آن را به احسان نوری پاشا سپرده شد و این حزب به عنوان یک حزب مدرن کردی شناخته شد. اما جگرخون (ویا جگهرخوین) اسم ملخص شیخ‌موس حسن ملقب (۱۹۰۳-۱۹۸۴)، شاعران کرد است. وی متولد سال ۱۹۱۳ در روستای حسار، از توابع ماردین از شهرهای امپراتوری عثمانی؛ سال ۱۹۱۴ با آغاز جنگ جهانی اول خانواده‌اش به شهر عامودا در نزدیکی قامشلی در شمال شرقی سوریه امروزی پناهنده شدند. در ۱۹۲۰ از این روستا به آن روستا به دنبال تحصیل علوم دینی می‌رود. با آثار شعری «باباطاهر همدانی، ملای جزیری، فقهی تیران، احمد خانی، پرتو هکاری و نالی» آشنایی داشته است. ر.ک: ناله کوم، روها: ۲۰۰۰ خویبون و شورشی ناگری / ترجمه: شوکر موسته فا، ناراس، اربیل، ل. ۸-۱۳ و ۱ ناسیونالیسم کردی، خه بات بو دوله تیکی نه ته وه یی، کاهه نه مین، ناراس، اربیل، ۲۰۰۶، ص. ۳۳]

Ismail Besikci, International Colony Kurdistan, (London: Parvana) 2004

36. Ağrı

37. Ararat

38. Jaladat Ali Badirkhan (Celadet Eli Bedirxan /Mir Celadet) (Apr. 26, 1893 - 1951.

۳۹. گفتگو با پروفیسور مایکل ام گانتز / شکر رسول، اسماعیل: اربیل؛ درسه تاریخیه فی دورا الفکری و السیاسی ۱۹۵۸-۱۹۳۹ ط. ۱. شهاب، اربیل ۲۰۰۳، ص. ۴

Olson, Robert (2000), "The Kurdish Rebellions of Sheikh Said (1925), Mt. Ararat (1930), and Dersim (1937-8): Their Impact on the Development of the Turkish Air Force and on Kurdish and Turkish Nationalism, pp.81-86 ; Safrastian, pp 84. ; Izady, Mehrdad R. The Kurds: A Concise Handbook. Taylor and Francis, 1992, p 62 ; Ghassemlou, p 54 ; Davison, Roderic H. , Turkey , a short history, the Eothen Press , Huntington , Uk ; Hale , William , Turkish foreign policy , Frank Cass , London , 2002 ; Chelowski , Peter , J : Ideology and Power in Middle East , Durham , 1988 , Uk ; McDowall, p 203.

۴۰. تونجلی قدیم

۴۱. گه ل

۴۲. شیخ احمد بارزانی رئیس روحانی ایل بارزان است وی در سال ۱۹۳۱ به اتفاق مصطفی با عراقی‌ها جنگید و شکست خورد و به ایران متواری گشت و پس از یکسال دوباره به عراق بازگشت بارزانی‌ها در جنگی که در ۱۹۵۲ با دولت عراق نمودند تارومار شدند و نامبرده دستگیر و مدت سه سال در بصره زندانی بود تا رژیم جمهوری عراق او را آزاد کرد. وی به معتقدات دینی بسیار پایبند بوده و احترام خاصی نیز به شاعران اسلامی می‌گذارد و مردم شمال عراق بی‌نهایت به او معتقدند. در سال ۱۹۶۲ تلگرافی به دولت قاسم فرستاد و اعمال خرابکاران را تنبیح و اخلاص و وفاداری خویش را به دولت اعلام کرد

و به حزب پارت دمکرات دشنام داد. و در همان سال طی اعلامیه‌ای از اکراد دعوت نمود که دست از شورش بکشند تا قاسم آنها را عفو نماید. اما در سال ۴۲ (۱۹۶۳) بار دیگر به ام‌صطفی بارزانی پیوست و دولت عارف طی نامه‌ای به شیخ احمد نوشت که چنانچه بدون قید و شرط تسلیم شود مورد عفو قرار می‌گیرد و برای بار دیگر شیخ احمد همکاری خود را با دولت عراق اعلام نمود. شیخ احمد بارزانی در دیماه سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) در سن ۸۰ سالگی پس از بیماری طولانی درگذشت. (ر.ک: استاد ساواک، چپ در ایران).

Taj- Aladdin barzani – Sheykh Abd-alsalam Barzani

۴۳. در بین کردهای سلیمانیه به جنگ «به ر ده رکی سه راه» یا «روزی ره ش سه ش نه یلول» مشهور است.
۴۴. اوزبیون؛ ارغون: النخبه السياسيه و الثقافه الديموقراطيه السياسيه فی ترکیه، فصل من کتاب: مصادر الديمقراطية ثقافه المجموع ام دور النخبه؛ اعداد لاری دایموند: ترجمه سمیه فلود عبود؛ دارالاساقی، بیروت، ۱۹۹۴ ص. ۱۲۷؛ انتصار، نادر؛ ناسیونالیسم نژادی – قومی کرد؛ ترجمه عرفان فائعی فرد، ص ۱۷۲

Walter, Weaker: Political tutelage and democracy in Turkey, Leiden, 1973.

45. Sheikh Mahmud Barzanji (1878 – Oct. 9, 1956).

۴۶. گفت و گو با دکتر کمال فواد

47. Taufiq Wahby (1891-1984)

۴۸. شکر رسول، اسماعیل: اربیل، دراسه تاریخیه فی دورها الفکری و السياسی ۱۹۵۸-۱۹۳۹ ط. ۱، شهاب، اربیل ۲۰۰۳، ص. ۴؛ شاره زه، کریم: القضيہ الكردیه و سیاسیه بریطانیا تجاهها فی النصف الاول من القرن العشرين، گولان العربی (مجله)، العدد ۳۲، السنه الثالثه، ۲۵ کانون الثاني ۱۹۹۹، ص. ۷۹؛ البراک، الدكتور فاضل: دورالجیش الواقی فی حکومه الدفاع الوطنی و الحرب مع بریطانیا، سنه ۱۹۴۱، بغداد، ۱۹۷۹، ص. ۱؛ الدرّه، محمود: الحرب الواقعيه البریطانيه، ط ۲، القاهره، ۱۹۸۲، ص ۱؛ انتصار، نادر؛ ناسیونالیسم نژادی – قومی کرد؛ ترجمه عرفان فائعی فرد، تهران ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۱۷۲.

Air Staff Intellganea, 23 H, 18, 612, Subj: Kurdish we, 4th March 1930

49. Habbaniyya

50. Shuaiba

۵۱. الدرّه، محمود: الحرب الواقعيه البریطانيه، ط ۲، القاهره، ۱۹۸۲، ص ۱؛ البراک، الدكتور فاضل: دورالجیش العراقي فی حکومه الدفاع الوطنی و الحرب مع بریطانیا، سنه ۱۹۴۱، بغداد، ۱۹۷۹، ص. ۱؛ ۱۵۹؛ منسفیلد، پیتز: تاریخ خاورمیانه، مترجم عبدالعلی اسبهدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۲۹

Tripp, Charles: A History of Iraq, 3rd Edition, Cambridge Univ. Press, 2007, PP: 75 – 77; Helen Chapin, Metz, Iraq : A Country Study, Washington , 1440.

۵۲. گفت و گو با دکتر ابراهیم یزدی، نوشیروان مصطفی امین/ مسته فامین، نوشیروان: ص. ۳۲۱
۵۳. در سپتامبر ۱۹۳۳، در ۱۷ شهریور ۱۳۱۲، درپن سوئیس به طرز مرموزی درگذشت و گفته شد که فوت او به واسطه تصادف اتومبیل با تیر چراغ برق بوده است.
۵۴. ریاست هیئت نمایندگان عراق با نوری سعید، وزیر خارجه تحت ریاست هیئت نمایندگان ایران با باقر کاظمی وزیرخارجه ایران بود، که در ۱۴ ژانویه ۱۹۳۵ جلسه تشکیل شد.

55. Helen Chapin , Metz , Iraq : a country study , Washington , 1440

۵۶. د. عه زیز شه مزینی: جولانه وه ی رزگاری نیشتمانی کوردستان: ورگبرانی فه رید نه سه سه رده؛ سه نته ری لیکونه وه ی ستراتیجی کوردستان، ج. ۴، ۲۰۰۶، ص. ۵-۱۰۴/ایران امروز/ شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۶: اسماعیل آقا شکاک ملقب به

سردار نصرت، فرزند محمدآقا و نوه علی‌خان شکاک معروف به سمکو و مشهور به سمیتقو بود. سمکو در لهجه شکاک، مأخوذ از اسماعیل است و این ایل، اسماعیل را بیشتر سمکو می‌گویند، که در فارسی سمیتقو خوانده می‌شود. سمکو هواداران خود داشت. در ربیع‌الثانی ۱۳۳۹ سمیتقو با استفاده از اختلافات سیاسی میان دسته‌های شهری - بنا به دعوت یکی از این گروه‌ها زمام اورمیه را نیز در دست گرفت. با این دگرگونی که از لحاظ قتل و غارت، برای ساکنان شهر و روستاهای اطراف آن، از دوره حکمرانی مسیحیان در ادوار گذشته هیچ کم نداشت، اقتدار سمیتقو به اوج رسید. چندی بعد در رأس نیرویی به سمت جنوب شتافت و در اواسط مهر ۱۳۴۰، ساوجبلاغ (مهاباد) را به تصرف درآورد و در سایر جبهه‌های جنگ نیز چندین حمله نیروهای دولتی را دفع کرد، از جمله در قزلجه (دی ۱۳۴۰) و میاندوآب (تیر ۱۳۴۱) که با ضایعات سنگینی بر قوای دولتی توأم بود. در این میان با تشکیل قشون متحدالشکل ایران تحت سرپرستی رضا خان سردار سپه و همچنین فراغت نسبی این نیروی جدید از تحولات گیلان، مجموعه اقدامات جاری برای پایان دادن به غائله سمیتقو صورت منسجمی یافت؛ در تدارک زمینه‌های سیاسی این امر، دولت برای متقاعد ساختن ملیون ترک - تشکیلات مصطفی کمال در آنکارا - به سلب حمایت از سمیتقو، هیاتی را تحت سرپرستی ممتازالدوله به ترکیه روانه کرد. هم‌زمان با توافق تهران و آنکارا در این زمینه تجدید سازمان نیروهای موجود و استقرار واحدهای نظامی اعزامی در جبهه جنگ علیه سمیتقو، که اینک تحت فرمان دهی امان‌الله میرزا جهان بانی (سرتیپ) قرار داشت، صورتی نهایی به خود گرفت و در اواسط مرداد ۱۳۴۱ حمله نیروهای دولتی آغاز شد. و بالاخره در جریان یک درگیری با نیروهای مرزی ترکیه در مهر ۱۳۴۱ به کلی متلاشی شده و سمیتقو به سمت عراق گریخت. پس از این مقامات نظامی ایران بهتر آن دیدند که به سمیتقو تأمین داده و او را به اتفاق همراهانش در ایران تحت کنترل داشته باشند. در اواسط اردیبهشت ۱۳۴۱ سمیتقو پس از ملاقات با عبدالله خان امیرطهماسب در کهنه‌شهر سلماس به اتفاق دویست تن از اعضای خانواده و همراهانش در صومعه برادوست مستقر شد و اندک زمانی بعد، در اواخر خرداد همان سال نیز در خلال سفر رضا خان سردار سپه به آذربایجان، شخصاً به دیدار او شتافت. با این حال دوره آرام و قرار سمیتقو به درازا نکشید؛ در پاییز ۱۳۴۰ش در حالی که دور جدیدی از اختلافات مرزی ایران و ترکیه بروز کرده بود و هر دو، طرف مقابل را به تحریک کردها بر ضد دیگری متهم می‌کردند، اسماعیل آقا از نو وارد کار شد و در اوایل مهرماه با گروهی از افرادش به شهر سلماس حمله برد. اما راه به جایی نبرد.

یدالله ابراهیمی سلطان لشکر تبریز به عنوان شاهد عینی و یکی از طراحان قتل سمیتقو خاطرات خود را تحت عنوان «قتل اسماعیل آقا سمیتقو» چنین نوشته است: ما به وسیله تیمور نامی که قبلاً جزء نیروهای اسماعیل سمیتقو بود و مدتی بود که در اثر اصابت گلوله در جنگ زخم‌دار شده و اسیر گشته بود و مدتی در محبس نظامی به سر می‌برد، از طرف فرمانده لشکر آذربایجان نزد من فرستاده شد که به وسیله او با اسماعیل آقا تماس بگیرم. و به وسیله نامه به او نصیحت کنیم که بهتر است از این سرگردانی خود را خلاص کرده و به وطن مالوف مراجعت نموده و انقیاد خود را نسبت به رضا شاه پهلوی ثابت نماید، و به او وعده دادیم که در صورت مراجعت به ایران از هر حیث راحت و آسوده گردد.

اسماعیل آقا این دعوت را به حسن نظر پذیرفت و تصمیم به ورود به ایران گرفت. شب هنگامی گزارش به من رسید که اسماعیل آقا سمیتقو، بارزان را به قصد ایران ترک گفته است. فرماندهی قوای متمرکز در کوه را به روسای عشایر واگذار و خود برای مواظبت از اوضاع به مهاباد آمدم. پس از تماس تلفنی با سرهنگ نوروزی فرمانده قوای اشنو معلوم شد اسماعیل آقا به چادر خورشید آقا هرکی که وارد و از او تقاضای ملاقات نموده است. در پی این موضوع اسماعیل آقا با ۲۰ نفر سوار وارد اشنو شد، و به زودی متجاوز از ۶۰۰ سوار روسای قبایل محلی به او پیوستند. تکلیف من روشن بود فوراً به طرف اشنویه حرکت کردم، ساعت ۱۱ صبح وارد اشنویه شدم. در منزل سرهنگ نوروزی با سرهنگ دکتر امیر اعلم و اسماعیل آقا مواجه شدم. سرهنگ نوروزی قبلاً لباسهای نو و تمیز برای اسماعیل آقا تهیه و بر تن او کرده بود، اسماعیل آقا شخصی جیون بود و جز قضا و قدر ممکن نبود کسی او را در شهر و یا جای مشکوک ببیند حتی در خانه خود نیز هیچگاه پیشش را به جای باز

نمی گذاشت که مبادا مورد سو قصد واقع شود. تنها خواست خدا بود که این مرد را جسور کرده و او را تا چهار دیواری اشویه کشانده بود. به من الهام شده بود که اتفاقات سویی خواهد افتاد و بهتر است تا حد امکان از معرکه دور باشم چون به محض اینکه اسماعیل آقا بویی از ماجرا می برد همه را از دم تیغ می گذرانند و مسلماً اول من مورد سو قصد او واقع میشدم. بالاخره اشویه را ترک گفته و در قریه گنده ویله در چند کیلومتری اشویه متوقف شدم، تقریباً نیم ساعت نگذاشته بود که صدای تیر و تفنگ از اشویه به گوش رسید و جریان قضیه از این قرار بود: اسماعیل آقا ظنین می شود و تصمیم می گیرد که قوای اشویه را بدون سر و صدا از بین برده و تا شب به انتظار سرتیپ مقدم بماند و اگر نامبرده بی باکانه وارد اشویه شد فوری دستگیر و نابود نماید. به همین منظور خورشید آقا را با چند نفر به خانه سرهنگ نوروزی می فرستد که مشارالیه را دستگیر سازد و خود نیز پس از بدست با قدرت سواره نظام به عده پیاده فائق آید. خورشید آقا و همراهان به خانه سرهنگ می روند و در حیاط خانه سرهنگ را که در بالاخانه مشغول تفکر بوده است به صدا در می آورند. سرهنگ نوروزی می گوید الان پایین خواهم آمد.

خورشید آقا عجله کرده یک عده ای را برای دستگیری سرهنگ به بالا می فرستد. سرهنگ که صدای پای عده ای را در پله کان می شنود درب اتاق را از داخل چفت کرده به سراغ تفنگ می رود که اگر اتفاقی افتاد مفت به کشتن نرود. نفرات که با درب بسته مواجه می گردند به درب فشار آورده و تصمیم به ورود می گیرند. از طرف سرهنگ تیری به طرف درب مورد تجاوز شلیک می شود که یکی از نوکرهای خورشید آقا هدف گلوله قرار می گیرد. در همین موقع خورشید آقا قراول درب منزل سرهنگ را که از صدای تیر خود را آماده کرده بود با طپانچه از پای در می آورد. تلفنچی سرهنگ در یکی از اتاقها مواظب اوضاع بود، آن با یک تیر خورشید آقا را از پای در می آورد. محمد پیشخدمت سرتیپ مقدم که در اتاق جلوی پنجره نشسته بوده اسماعیل آقا و عده ای را که به طرف باغ ملی اشویه می رفته‌اند رویروی خود مواجه می بیند و اولین تیر را با مهارت کامل به سینه اسماعیل آقا نشانه گیری کرده و شلیک می نماید. اسماعیل آقا دست را به جای زخم گذاشته و با یک فحش به عجم بر جای خود می پیچد. ستوان یکم مبشر نظام فرمانده گروهان که در بالاخانه مجاور بوده با تفنگ برابر پنجره می آید و تیر دوم را او به اسماعیل آقا شلیک می کند. در همین حال استوار اسماعیل خان سوار نیز که از عقب متوجه اوضاع شده بود تیر سوم را به اسماعیل آقا هدف گیری می نماید. رگ اسماعیل آقا و خورشید آقا افراد عشایر را بی سرپرست گذاشته و آرایش نظامی آنها به هم ریخته و به صورت انفرادی به دفاع بر می خیزند که از آنان ۴۰ نفر کشته میشود. سواران هکری بنا بر تعصب جنازه خورشید آقا را به طرف رودخانه برده و با جنگ و گریز خود را از مهلکه خلاص می کنند و سه نفر از نوکرهای اسماعیل آقا نیز خسرو فرزند اسماعیل آقا را از میدان خارج می کنند. جنازه اسماعیل آقا نیز در همان کوچه باقی مانده و کسی در پی جنازه و دفن آن نیست. فوراً به اشویه دستور دادند محمد جنازه اسماعیل آقا را با اتومبیل به رضائیه بیاورد و پس از دستور طی گزارش تلگرافی مرگ اسماعیل آقا را به عضد رضا شاه رساندیم که موجب شادمانی بسیار رضا شاه و امرای ارتش گردید، و به این ترتیب غائله بزرگی که مدت ۱۴ سال آذربایجان را به خاک و خون کشیده بود به ترتیب عجیبی که در فوق شرح داده شد پایان یافت.

57. Hama Rashid khan Bane.

۵۸. گفت و گو با یحیی صادقی وزیر/ کردها؛ فهم سیاسی - ذهن تاریخی: بررسی سایه و روشن تاریخ معاصر کردستان، در گفت و گویی با: دکتر عرفان قائمی فرد، مجله روزه، ف، ش. ۴.

۵۹. نامه‌هایی به روزنامه تایمز: پرفسور ژیلبرت موره ی، ۱۴ مه ۱۹۳۱، و سر ارنولد ویلسون، ۲۱ مه ۱۹۳۱ و کمیسر عالی سابق و سر هنری دایس، ۸ مه ۱۹۳۱ و سر فرانسیس همفری نوامبر ۱۹۴۱؛ نیکیتین. واسیلی: کرد و کردستان: ترجمه محمد قاضی، تهران، درایت، ۱۳۷۷، ج ۳، ص ۳۹۷.

61. Sayyad Rashid Ali al-Gillani / kilani.

۶۲. گفت و گو با کمال عبدالقادر نشات / نه به ز، ص ۱۰۸؛ حزبی هیوا له لیوای هه ولیر، ج ۱، کوردستان، هه ولیر،

۲۰۰۵، ص ۷.

Ghareeb, Edmund A. (2004), *Historical Dictionary of Iraq*, p. 220. Scarecrow Press

۶۳. لعل نهرو، جواهر: نگاهی به تاریخ جهان (جلد ۳)؛ ترجمه محمود تفضلی، ج ۳، امیرکبیر، ج ۶، ۱۳۵۵، تهران، ص

۱۳۲۰

۶۴. نه رفغ، حه سه ن: کورده کان (لیکوارینه وه یه کی میژوویی و سیاسی)، سه رده م.ص. ۱۷۱؛ انتصار؛ ص ۱۱۶؛ نه به

ز: ص ۱۰۸؛ پسیان، نجفعلی؛ از مهباد خونین تا کرانه‌های ارس: تهران، آذر ۱۳۲۸ شرکت سهامی انتشار صص. ۶-۲۵، ۴۸-۶۸؛

حزبی هیوا له لیوای هه ولیر، ج ۱، کوردستان، هه ولیر، ۲۰۰۵، ص ۷.

Ghareeb, Edmund A, Scarecrow Press (2004), *Historical Dictionary of Iraq*, p. 220.

65. Nuri al -Said (1888 – July 15, 1958) وزیر شد

۶۶. وزیر کردیان، ۱۹۷۰ - ۱۸۹۳

67. Hamdi al- Pachachi

68. King Faisal: Faisal bin Al Hussein Bin Ali El-Hashemi, May 20, 1883 , Sep. 8, 1933

۶۹. محمود ملا عزت: بازنه کانی بارزانی و ستراتیجی ناسایشی نه ته وه ی کورد، ج ۲، سلیمانیه، ۱۹۹۹، ص. ۲۵؛

انتصار؛ ص ۱۱۸ / P. 122 Arfa:

۷۰. فه خری؛ سامی: تورکمانی کوردستانی باشوور و تورانچینی و کوردایه تی؛ ۲۰۰۲ ص. ۱-۳۰

Bois, Thomas: the Kurds, Trans, MWM, well and, Beirut, khayats, 1966, P. 152;

Derek, the Kurds & Kurdistan, London, Oxford – Unive. Press, 1964, P. 41; Tripp,

Charles: A History of Iraq, 3rd Edition, Cambridge Univ. Press. 2007, PP: 75 – 77

71. Party of National Brotherhood

72. March 20, 1933 – Oct. 29, 1933

73. Naqib Al Ashraaf Syed Abd ar-Rahman al-Qadri al Gillani (1841–1927)

74. Mufti of Jerusalem, Haj Amin al-Husseini (1895 - July 4, 1974)

۷۵. اسماعیل محمد: کرکوک، دراسات فی التکوین القومي للسكان؛ نشریه سردم العربی؛ ع. ۲، ۲۰۰۳، ص. ۱۵؛ محمد

سعید، پاریزگای که رکوک له ناو پاکتوای ره که زی دا؛ که رکوک ش. ۱، ۴، ۲۰۰۲ ف. س. ۱۲، ص. ۸؛ جه لال جه وه ره،

هشتاد سال له پاکتو کردنی ره که زی، گوفازی کرکوک، ش. ۵ تابستان ۲۰۰۰ ص. ۱۸؛ باوکی توانا؛ سیاسه تی به عه ره ب

کردنی کرکوک، باباگورگور، ژس. ۱، ۲۰۰۱، ص. ۳.

Wilson, Arnold (1931). "A Clash of Loyalties Vol. II Mesopotamia 1917-20".

Oxford Univ. Press

76. Mar- Shimun

۷۷. کاکه سوور: ص ۸۵؛ المبارک، صفا عبدالوهاب: انقلاب سنه ۱۹۶۳ فی العراق، مههداته و احداثه و نتانجه، رساله

ماجستیر غیر مشوره مقدمه الی کلیه الاداب جامعه بغداد، ۱۹۷۳، ص/ ل ۱۴۱ .

Tripp, Charles; a history of Iraq, 3rd edition, Cambridge Univ. press. 2007, PP: 78 - 9

۷۸. وزیر کردیان، ۱۹۷۰ - ۱۸۹۳

۷۹. نه به ز، صص ۱۰۸-۱۱۰؛ کاکه سور، محه مه د ده بدوللا: رولی سیاسی و که لتوری نه فسه رانی کورد له بزافی کوردایه یتی کوردستانی با شورد (۱۹۲۱ - ۱۹۴۵) سه نته ری برایه تی، ز ۶، وه زاره تی په روه رده ی حکومتی ته ره ریمی کوردستان، ص ۵-۸۳، مالک یوسف: الخیانه البریطانیه للاتوریین، ترجمه: ایلیا یونات ایلیا، ط ۱، بتصرف، ۱۹۹۵، ل/ص: ۱۱؛ منسفیلد، پیتز: تاریخ خاورمیانه، مترجم عبدالعلی اسپهبدی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۲۹؛ المبارک، صفا عبدالوهاب: انقلاب سنه ۱۹۶۳ فی العراق، ممهدهاته و احداثه و نتانجه، رساله ماجستیر غیر منشوره مقدمه الی کلیه الاداب جامعه بغداد، ۱۹۷۳، ص/ل ۱۴۱

Tripp, Charles: a History of Iraq, 3rd edition, Cambridge univ. press., 2007, P 78

80. Berne, Switzerland

81. Ghazi bin Faisal , (March 21, 1912 - April 4, 1939)

82. Hashemite dynasty

۸۳. غازی اول (۱۹۳۳-۱۹۳۹) که در سال ۱۹۳۹ در یک حادثه اتومبیل در گذشت و وارث او، فصیل ۲، در آن هنگام ۴ ساله بود و دانی اش عبد الاله (۱۹۳۹-۱۹۵۳) به نیابت وی سلطنت می‌کرد.

84. Jamil al-Midfai (1890-1958)

۸۵. از سال ۱۹۳۲ عراق امتیازات متعددی در اختیار داشت که می‌توانست رهبر بالقوه دنیای عرب به شمار رود. از عربستان پرجمعیت تر و توسعه یافته تر بود و به جهت نفت سرشار و زمینهای وسیع زراعتی نسبت به جمعیتش - ۴ میلیون - از مصر ثروتمند تر بود.

۸۶. درایسدل، آلاسدریا: جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا: تالیف آلاسدریا درایسدل و جرالند اچ. بلیک، ترجمه دره میر حیدر، تهران، وزارت خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. مرکز مطالعات خلیج فارس. ۱۳۷۰، ج ۴ - ص ۸۷؛ منسفیلد، پیتز: تاریخ خاورمیانه: مترجم عبدالعلی اسپهبدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۳۰.

Meiselas , Susan , Kurdistan in the Shadow of History , Random House , 1997 , p 182, Tripp, Charles: PP: 78-9 , Barlow , Steve : The 20th century , what really happened , p.64

87. Mohammed Nadir Shah (April 9, 1883 – Nov. 8, 1933)

۸۸. مشکلاتی مانند: مرزهای خشکی و دریایی و سرحدات سیاسی و اختلافات مرزی و منابع معتمد در دو سوی مرز و نظارت بر مناطق بی‌طرف و دسترسی به دریا، آبراهه‌های استراتژیک و...

89. Franklin Delano Roosevelt (Jan. 30, 1882 – April 12, 1945)

90. Adolf Hitler (20 April 1889 – 30 April 1945)

۹۱. در انتخابات سال ۱۹۳۲ حزب نازی ۳۰ درصد آرا را کسب کرد و نشان داد که به مهم‌ترین نیروی کشور تبدیل شده‌است. در حالی که نیروهای مرفقی و چپ نسبت به خطر قدرت گیری هیتلر هشدار می‌دادند. در سال ۱۹۳۳ بحران سیاسی عمیقی آلمان را فرا گرفته بود. حاکمیت راست گرای کشور بر آن شد که با استفاده از هیتلر به بن بست سیاسی خاتمه دهد و قدرت روزافزون نیروهای چپ را مهار کند. در آن سال هیتلر در رأس دولتی ائتلافی صدر اعظم آلمان شد

۹۲. نازیسم: به عنوان یک مفهوم تاریخی، نوعی نظام حکومتی دیکتاتوری سرمایه داری است. فاشیسم و نازیسم اشکال مختلف دیکتاتوری سرمایه مالی بزرگ است، این اصطلاح بارها در ارتباط با دیکتاتوری آلمان نازی از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۴۵ (رایش سوم) استفاده گردیده است. این تفکر توسط حزب ملی کارگران سوسیالیست آلمان (ان اس دی) پی یا

حزب نازی) و به وسیله پیشوا آدولف هیتلر مطرح شد. طرفداران نازیسم نظریه برتری «نژاد آریایی» و ملت آلمان را نسبت به سایر نژادها و ملل مطرح نمودند

93. Shintoism - Hirohito / Shōwa (29 April 1901 – 7 Jan. 1989)

۹۴. رومانی، چک، مجارستان، یوگسلاوی، لهستان.

95. Joseph Stalin (Dec. 18, 1878 – March 5, 1953)

96. Mustafa Kemal Atatürk (1881 – Nov. 10, 1938)

۹۷. درایسدل، آلاسدریا: جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا، تالیف درایسدل و جرالد اچ. بلیک، ترجمه دره میر حیدر، تهران، وزارت خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، مرکز مطالعات خلیج فارس، ۱۳۷۰، ج ۱، صص ۹۶ - ۹۷ لیدز، سی. آ. تاریخ نیمه نخست قرن ۲۰. ترجمه: همایون حنیفه وند مقدم، سرنا، تهران، ج ۱، ۱۳۷۰، ص ۱۱۷.

Barlow, Steve: , The 20th century : what really happened , p.64

98. Imperialism

۹۹. همان گونه در آمریکای لاتین هم این تغییرات در حال رخ دادن بود. هر چند که بعضی از کشورها تحت سلطه

دیکتاتوری بودند.

100. Reza Shah, Reza Pahlavi , (March 15, 1878 – July 26, 1944)

101. Mohandas Karamchand Gandhi, (2 Oct. 1869–30 Jan. 1948)

گاندی مخالف آلمان نازی بود و همین که جنگ آغاز شد و نایب السلطنه هند شرکت هند در جنگ اعلام کرد، گاندی اعلام داشت که بهای شرکت هند در جنگ بر ضد آلمان نازی باید استقلال بدون قید و شرط آن باشد. در ماه می ۱۹۴۲ گاندی درخواست کرد که بریتانی‌ها از هند خارج شوند، دولت هند در اوت ۱۹۴۲ او را با ۵۰ نفر از پیروانش زندانی ساخت و گاندی اعلام یا مرگ یا استقلال کرد. مذاکرات او با محمد علی جناح، رهبر مسلمانان هند، تقسیم شبه قاره هند به دو دولت هند و پاکستان به نتیجه نرسید. در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ لرد مونتاتن استقلال هند و پاکستان را اعلام کرد و گاندی را معمار استقلال هند از راه مقاومت منفی اعلام کرد. در ۱۲ ژانویه ۱۹۴۸ گاندی اعلام کرد که تا مسالمت میان هندوان و مسلمانان و سیخ‌ها برقرار نشود روزه خواهد گرفت. در ۱۸ ژانویه همان سال خبر رسید که نمایندگان فرقه‌های مختلف در دلی معاهده‌ای امضا کرده‌اند که به موجب آن حق حیات و تملک و اجرای اعمال دینی مسلمانان هند تضمین شده است و گاندی با شنیدن این خبر روزه خود را شکست. در روز جمعه ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر، هنگامی که گاندی از پله‌ها برای رفتن به عبادت معمولی خود بالا می‌رفت، به ضرب گلوله یکی از متعصبین هند از پای درآمد. دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، ص ۲۳۶۱ - ۲۳۶۲.

102. Indian National Congress

۱۰۳. که استعمار زدایی در دو روند ناهمگون پیش رفت؛ یکی با آرامش و نرمی و دیگری با جنگ و زد و خورد و آمیخته به شورش و نا آرامی.

۱۰۴. گفتگو با احمد صدر حاج سید جوادی/ توکلی، مهران : استعمار، استعمار گری، استعمار زدایی، جهان سوم، تهران،

نشر نی، ۱۳۸۵، ج ۱، صص ۴۳ - ۳۱

۱۰۵. گفتگو با دکتر عزالدین مصطفی رسول.

106. Freemasonry

۱۰۷. لژهای بین النهرین، بابل، صدق الوفا، بصره، دارالسلام، بغداد، کرکوک، دجله.

108. Brotherhood Society

109. Capitalism System

۱۱۰. فتحی صفوه، نجده: الماسون ین فی الوطن العربی، المركز الدراسات العربیه، لندن، ۱۹۸۰، ص ۹۶؛ مکاریوس، شاهین: ص ۱۲؛ ژنرال عبدالکریم قاسم العزیز، حسین: مسائل عن التاريخ الماسونیه و آفاقها، مجله الثقافه الجدیده، بغداد، العدد: ۱۸۶ اکتوبر (تشرین الاول) ۱۹۷۶، ص ۳۹-۲۱.

111. Mustafa Is met Inonu (Sept. 24, 1884 – Dec. 25, 1973)

۱۱۲. غازی مصطفی کمال پاشا.
۱۱۳. پژمان، جلال: فروپاشی ارتش پادشاهی / خاطرات جلال پژمان تهران، نشر نامک، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۷۷. سند شماره ۶۸، سازمان اسناد انقلاب اسلامی؛ فهم سیاسی - ذهن تاریخی: بررسی سایه و روشن تاریخ معاصر کردستان، در گفت و گویی با: عرفان قانعی فرد، مجله روزه ف: ش ۴؛ منسفیلد، ص ۲۴۵؛ پولاک، کنت: معمای ایرانی، ترجمه عرفان قانعی فرد، بخش ۳؛ مسته فانه مین، نوشیروان: چه ند لایه ره یک له میزوی روزنامه وانی کوردی، ب. ۲. سلیمانیه، ۲۰۰۲، ص ۳۱۹.

114. Basra (البصرة: Al Basrah)

۱۱۵. منسفیلد، پیت: تاریخ خاورمیانه، مترجم عبدالعلی اسپهبدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۳۰؛ لیلز: ص ۱۵۹-۱۶۱.

116. Ayatollah Muhammad Kashif al- Ghita

117. Yasin al-Hashimi (1894 – 1937)

118. Jafar Abu – al – Timman – Kamil al – Chadirchi – Hikmat Sulaiman

119. Tripp, Charles: PP : 79-84; Barlow , Steve : The 20th Century , What Really Happened , p.64

کاکه سور، صص ۸۸ و ۸۹ نه به ز، ص ۱۱۰، منسفیلد، ص ۲۴۵.

120. Jafar Pasha al-Askari (1887-1936)

121. Nov. 22, 1923, to Aug. 3, 1924- Nov. 21, 1926, to Dec. 31, 1927

۱۲۲. دوو ته قه لای بی سوود

123. Lebens Raum

۱۲۴. باقر کاظمی.

۱۲۵. عبدالرزاق الحسنی، تاریخ العراق السیاسی الحدیث، ب ۳، ص ۱۴۴؛ نه به ز: ص ۱۱۰؛ الحسنی، ص/ ل: ۶- ۱۶۵؛ المبارک، ص/ ل ۹۷؛ حمه د شکر، نه مین زه کی به گ کی یه؟ ژین، روزنامه، ژ ۷۷، ۱۹۷۲/۷/۲۰، ص/ ل: ۶؛ کاکه سور، ص ۸۸ و ۸۹ پاسادوست، منوچهر: ما و عراق، از گذشته دور تا امروز، تهران، شرکت سهامی، ج ۱، ۱۳۸۵، ص ۱۱۸- ۱۱۵.

Foreign Office Document 371, 20039-40, sh.235 – 274- 12 , quoted by: Ramesh Sanghavi , Shatt-al-Arab , The Facts behind the Issue. Transorient Books, England, June 1969, p.11; Tripp, Charles: PP: 79-84.

126. Benito Amilcare Andrea Mussolini (July 29, 1883, Predappio, Forlì,– April 28, 1945, Giulino di Mezzegra)

127. Bakr Sidqi, 1890-Aug 12, 1937.

128. Hikmat Sulaiman

۱۲۹. نیکیتین: ص. ۴۰۰، کاکه سوور: ص / ل ۸۷ - ۸۸ نه به ز: ص ۱۸۲ ص. ۱۱۰، منسفیلد: ص ۲۳۹

Tripp : p.87; Lenczowshi, *The Middle East in World Affairs* (N.Y. 1956) P 529 ; C.j. Edmonds, *Kurds, Turks and Arabs: travel and research in North - Eastern Iraq 1919 - 1925* (London, 1957); S.B.Eskandar "Britain's Policy Towards the Kurdish Question 1915 - 1923" (Univ. of London PhD 1999). W.R.Hay. 2 years in Kurdistan experience of a political officer 1918 - 1920 (London, 1921)

۱۳۰. یک کارشناس آلمانی - سرهنگ بازنشسته

۱۳۱. المبارک، ص/ ل ۹۷، کاکه سوور، ص / ل ۸۷ و ۸۸ نه به ز: ص ۱۱۰.

۱۳۲. حزب مردم در سال ۱۹۳۳ تأسیس شد و برنامه آن مخالفت با ملی گرایی عرب و هدفش ایجاد یک سوریه بزرگ

غیر مذهبی بود. این حزب تحت تأثیر فاشیست‌های اروپایی قرار داشت و در سال ۱۹۳۷ ممنوع اعلام شد.

۱۳۳. این حزب از سال ۱۹۳۶ ال ۱۹۳۹ فعالیت داشت و تا زمان پس از جنگ مهم ترین حزب کمونیست عرب در

خاورمیانه به شمار می‌رفت.

134. Sheikh Izz ad-Din al-Qassam (1882- Nov. 20, 1935)

135. Farhan al-Sa'ada

۱۳۶. مرحله اول انقلاب فلسطین در ۱۲ اکتبر سال ۱۹۳۶ و به درخواست پادشاهان و روسای کشورهای عربی و به

منظور ایجاد بستری مناسب برای حضور گروه تحقیق انگلیسی و بررسی اوضاع فلسطین و ارائه نتایج تحقیقات متوقف شد. (

که در آن ۸۰ یهودی، ۲۰۰ عرب و ۳۰ انگلیسی کشته و حدود ۱۰۰۰ نفر زخمی شدند. پس از آن، کمیون تحقیق برای بررسی

خواسته‌های اعراب و یهودیان به مسئولیت لرد رابرت پیل Lord Robert Peel تشکیل شد. این کمیته پیل نتایج

تحقیقات خود را در سال ۱۹۳۷ ارائه داد و پیشنهاد کرد که فلسطین میان یهودی‌ها و عرب‌ها تقسیم شود. پیشنهاد کمیته پیل

شعله‌های انقلاب را مجدداً در میان مردم برانگیخت که نشانه‌های آغازین آن را باید در ترور اندرو حاکم انگلیسی استان الجلیل

به دست نیروهای قسامی جستجو کرد.

۱۳۷. علمایی چون: هبه‌الدین شهرستانی، سید محمدمهدی صدر، سید محمدمهدی اصفهانی و سید محمدمهدی

خراسانی که از علمای ایرانی ساکن بغداد و کاظمین و شیخ راضی آل‌یاسین که از علمای شیعه عراق است با شرکت یوسف

عظامتی اهل سنت در بغداد و حبیب العبیدی مفتی موصل، تلگرافی به مضمون ذیل به جامعه ملل و وزارت خارجه انگلیس

مخابره نموده‌اند: «این جاناتان که نمایندگان روحانی مذاهب اسلامی هستیم، از قرار کمیسیون سلطنتی راجع به تقسیم فلسطین

که یک کشور اسلامی و عربی عزیزی است، اظهار عدم رضایت نموده و نسبت به آن اعتراض و آن را ضربتی به قلب اسلام و

عرب می‌دانیم.

۱۳۸. پارسادوست: ص. ۱۲۸-۱۲۹؛ سید هادی خسرو شاهی، مناسبت بهائیت و صهیونیسم؛ منسفیلد، ص ۲۳۰.

The Palestine Information Center, history. p.7; Daniel Yergin, *Shattered Peace: The Origins of the Cold War*, revised and updated, New York: Penguin Books, 1990, pp.17-109

۱۳۹. جعفری ولدانی، اصغر: بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، تهران، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت

خارج، ۱۳۷۶، ص ۲۵۶؛ سیف زاده، حسین: ص. ۶۴؛ پارسادوست: ص. ۱۲۸-۱۲۹

Majid khadduri, Independent Iraq: A Study in Iraqi Politics from 1932 to 1958, London; George lenczowski, The Middle East in World Affairs, 4th edition, Ithaca and London: Cornell University Press, 1980. pp. 285-6

140. Thalweg

۱۴۱. جعفری ولدانی، اصغر: بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، تهران، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت

خارج، ۱۳۷۶، ص ۲۵۶؛ منسفیلد، ص ۲۳۰؛ انتصارنادر، ص ۱۱۵؛ Tripp : p.85

۱۴۲. برایه تی

۱۴۳. کاکه سوور، ص ۸۸ و ۸۹؛ الملاح، عبدالغنی، تاریخ الحركه الديمقراطي في العراق، بغداد، دار الحرية للطباعة،

۱۹۷۵، ص ۱۸۹؛ نه به ز، جه مال: کوردستان و شوریه که ی، ج ۳، هه ولیر، ۲۰۰۷، ص ۱۱۱؛ منسفیلد، پیتز، ص ۲۳۰

Tripp: p.88

۱۴۴. در آن سال نحاس پاشا از حزب وفد، نخست وزیر شد و با انگلستان قرارداد ۲۰ ساله‌ای را منعقد کرد در حالیکه

همان سال لیبی تحت اشغال ایتالیایی‌ها بود. وی تا سال ۱۹۳۷ در قدرت باقی ماند. کمیسر عالی انگلیس که عنوان سفیر را در

سال ۱۹۳۶ گرفته بود نفوذ قابل توجهی بر سیاست مصر اعمال می‌کرد.

145. Ahmed Fuad / Fu'ād al-Awwal, (March 26, 1868 - April 28, 1936)

۱۴۶. در ۴ اکتبر ۱۹۲۹ وقتی که نحاس پاشا به نخست وزیری رسید، خواهان استقلال بدون قید و شرط مصر شد. در

اثر مجاهدات او بود که بعد از مرگ ملک فواد در ۱۹۳۶؛ در زمان جانشین او یعنی ملک فاروق، به تاریخ ۲۶ اوت ۱۹۳۶

انگلستان طبق پیمانی استقلال کامل مصر را به رسمیت شناخت. اما در این پیمان قید شده بود که دو کشور مصر و بریتانیا در

اداره سودان مشترکاً شرکت کنند چون در آن زمان سودان جزئی از خاک مصر بود. وجود این ماده در استقلال مصر به بهانه

اداره مشترک سودان توسط بریتانیا و مصر، تا حدی پوشالی بود. ملک فاروق که اکثر اوقات خود را به عیاشی می پرداخت به

فکر استقلال مصر نبود. از این جهت جنبش‌های دانشجویی در مصر بالا گرفت. از ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۲ یعنی به مدت شانزده سال

فاروق مجبور شد تا پانزده نفر را مامور تشکیل کابینه کند. در این دوره کوتاه بعضی از نخست وزیران از جمله نقرانی پاشا به

دست اخوان المسلمین ترور شدند.

۱۴۷. کومه له ی دارکه ر.

۱۴۸. امل، آرزو.

۱۴۹. شاعر سرود حماسی ای رقیب.

۱۵۰. که معادل کردی آنها به ترتیب عبارتند از: زه رده شت به کیتی برایه تی پیشکوه تن پشت وانی شورش

۱۵۱. گفت وگو با کریم شاره زاه احمد دلزار، شیرکو بی‌کس/ درنیک: ژان پی یر: خاورمیانه در قرن بیستم؛ ترجمه:

فرنگیس اردلان، نشر جاویدان، تهران ج ۱، سال ۱۳۸۸، صص: ۱۳۶-۱۳۸؛ شمزینی، عزیز: جولانه وه ی رزگاری نیشتمانی

کوردوستان: ص. ۷۴. نه زی: نه و کومه له و ریکخواوانه ی له ناوچه ی که رکوک دا سه ریان هه لدان، گوفا ری که رکوک،

ش.س. ۲- پاییز ۲۰۰۰ - صص: ۹-۹۸ نه حمد باوه ر: پارتی هیوا له دوروست بوونی یه وه له شاری که رکوک تا هه لوه

شانده وه ی کونفرانسی که لاردا ۱۹۴۴- ۱۹۳۷ گ.کرکوک ژ. ۱. س. ۲- ۲۰۰۰. ص. ۹۳؛ کاکه سوور، ص ۹- ۹۷؛ آقایی،

بهمن: اخوان المسلمین، دکتر بهمن آقایی، خسرو صفوی، ج ۱، ۱۳۶۵، رسام، تهران، ص ۴۰؛ مک داول، دیوید: تاریخ الاکرد

الحديث؛ راج ال احمد، دارالفارابی، بیروت ۲۰۰۴ ص. ۵۹۱؛ ارفع، حه سه ن: کورده کان (لیکو اینه وه ی کی میژوویی و

سیاسی)، سه رده م. ص. ۱۷۱؛ کاکه سوور، ص ۹- ۹۷؛ فقطان، د. کاوی: الانتفاضات البارزانیه، ط ۲، مطبعة وزارة التربية،

دارناراس للطباعة و النشر اربیل، ۲۰۰۳، ص ۶۵؛ حبیب محمد کریم: تاریخ الحزب؛ الديمقراطي الكردستاني، العراق ۱۹۴۶ -

۱۹۹۳. مطبعه خیمات، دھوک ۱۹۹۸، ص ۲۶؛ نه به ز: ص ۲۲۲؛ بلوریان، غنی: ناله کوک، خاطرات. تهران، رسا، ج ۲. ۱۳۸۴.
ص. ۴۳-۴۴؛ الملاح، عبدالغنی: تاریخ الحركه ديمقراطی فی العراق، بغداد، دار الحریه للطباعه، ۱۹۷۵، ص ۱۸۹.

Tripp: p.107

152. Orthodox

۱۵۳. دویچک، الکساندر: در ناامیدی بسی امید است، خاطرات الکساندر دویچک: ترجمه نازی عظیم، تهران، فرزانه روز، ۱۳۷۷، ص: ۴۹؛ کاکه سوور: ص ۱/ ۶- ۹۴؛ نه به ز: ص ۲۲۲؛ کاکه سوور: ص. ۱۰۰؛ بلوم: ص ۱۳؛ الملاح، عبدالغنی، تاریخ الحركه ديمقراطی فی العراق، بغداد، دار الحریه للطباعه، ۱۹۷۵، ص ۱۸۹.

Tripp : p.88

۱۵۴. منسفیلد، پیتر. ص ۲۳۰؛ کاکه سوور: صص ۸۸- ۸۹ و صص ۸- ۹۶؛ الملاح، عبدالغنی، تاریخ الحركه ديمقراطی فی العراق، بغداد، دار الحریه للطباعه، ۱۹۷۵، ص ۱۸۹؛ لونکرک، همسلی ستیفن: العراق الحديث من سنه ۱۹۰۰ الى سنه ۱۹۵۰؛ ترجمه: سلیم طه التکریتی، ج ۱، ۱۹۸۸، ص ۱۹؛ قاضی، محمد: خاطرات یک مترجم، کارنامه، ۱۳۷۱، تهران، ج. ۱.

155. Faisal II, May 2, 1935 – July 14, 1958.

156. Abdul Ilah , 1913-1958

۱۵۷. پولاک، کنت: معمای ایرانی، صص: ۱۲۷؛ عریف سلیمان، خاطرات.

۱۵۸. گفتگو با کمال عبدالقادر نشات و دکتر کمال فواد.

۱۵۹. گفتگو با دکتر کمال فواد.

۱۶۰. ابراهیم احمد (معروف به بله ی احمد رشی) در سال ۱۹۲۵ در سلیمانیه به دنیا آمد. در بغداد ادامه تحصیل داد. در سال ۱۹۳۷ از دانشکده حقوق بغداد فارغ التحصیل شد. پس از فراغت از تحصیل به سمت قاضی دادگستری در استان سلیمانیه، اربیل و حلبچه تعیین شد و پس از دو سال استعفا داد و به شغل وکالت دادگستری پرداخت. سال ۱۹۴۴-۱۹۴۲ وکیل در اردبیل و حلبچه، سال ۱۹۳۹ با علالدین سجادی نشریه گلاویز را منتشر می کرد. از سال ۱۹۳۹ الی ۱۹۴۹ صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه کردی گلاویز چاپ بغداد بوده که در همین سال توقیف و از انتشار آن جلوگیری شده است از سال ۱۹۴۴ به فعالیت های سیاسی در حزب ژ. ک ژبان کردستان پرداخته و در سال ۱۹۴۶ پس از تشکیل حزب دمکرات کردستان عراق و تشکیل اولین کنگره حزب مزبور از وی دعوت به عمل آمده که با حزب همکاری نماید ولی نامبرده به علت وجود اختلافاتی در بین سران حزب از قبول عضویت و همکاری امتناع ورزیده است.

ابراهیم احمد در بغداد سال ۱۹۳۷ فارغ التحصیل شده بود. در سال ۱۹۴۷ شخصاً به حزب دمکرات کردستان عراق وارد و در سال ۱۹۵۲ به سمت دبیر کل حزب انتخاب می شود و در سال ۱۹۴۹ از طرف دولت عراق دستگیر و به دو سال زندان و دو سال مراقبت محکوم می گردد. وی از سران متنفذ حزب و در امور سیاسی و حزبی مجرب و ورزیده است همچنین از نویسندگان معروف عراق و از ادبا و شعرای بزرگ کرد زبان است، به مشروبات الکلی علاقمند و خیلی خجول و کم حرف است و به همین علت متکبر به نظر می رسد ولی شخصی متواضع است. به زبان های کردی، عربی، انگلیسی آشنایی کامل داشته و ضمن آشنایی با ادبیات، تاریخ و فرهنگ ایران به زبان فارسی هم آشنایی دارد. ابراهیم احمد کتب زیادی به کردی و عربی نوشته و اشعار زیادی گفته که هنوز به شکل کتاب درنیامده و منتشر نشده است. ابراهیم احمد جزو رهبران فکری کرد محسوب شده و در دفتر اتحادیه میهنی در خارج از کشور به سر می برد. (استاد ساواک. پرونده های انفرادی).

۱۶۱. با عنوان: بین الاکراد و اعراب، سلام یا امن؟

۱۶۲. گفت و گو با دکتر کمال فواد، کمال محی الدین، عزیز محمد

۱۶۳. رستم فرزند یوسف فرزند کاک سوری بوکان

۱۶۴. یکی از شهرستان‌های کردنشین استان آذربایجان غربی ایران است. شهرستان بوکان در منطقه تقریباً کوهستانی و معتدل قرار گرفته که از جهت شمال به شهرستان میاندوآب و از جنوب به شهرستان سقز و از شرق به شهرستان شاهین‌دژ و از غرب با شهرستان مهاباد همسایه است.

165. Iranian Safavids Dynasty (1501-1722).

۱۶۶. گفت و گو با دکترنوری طالبانی/دکترنوری طالبانی؛ شیخان نیرشادی تاله بانی؛ ج. ۲، ۲۰۰۳، اردیبل، ص. ۱۳؛ فهمی حسن، عبدالمجید: دلیل تاریخ مشاهیر الالبویه العراقیه، ب. ۲، دارالسلام، بغداد، ۱۹۴۷، ص. ۲۳۵؛ زرین کوب، عبدالحسین: روزگاران، تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی، تهران، سخن، ۱۳۷۸، چاپ ۷، صص ۷۰۰-۶۸۵.

۱۶۷. گفتگو با شیخ جنگی، فاتح رسول، دکتر نوری طالبانی، جمال حکیم (آغه)، دکتر فواد معصوم، دکتر مصطفی زلمی (مفتی).

۱۶۸. در ۱۹۱۳/۷/۱ متولد شد و در اسناد آرشیو مدارک تحصیلی وی تاریخ خاصی را ذکر نکرده است. برابر با شنبه ۱۰ تیر ۱۳۱۲؛ در شماره ۱۸۴۵۵-۲۱۷۴۷ ثبت احوال کویه، وزارت الداخلية.

۱۶۹. جلال فرزند حسام الدین است و ادامه شجره خانوادگی وی چنین است: جلال ← حسام الدین ← نوری ← غفور ← عبدالرحمن ← احمد ← محمود

۱۷۰. گفتگو با فاتح رسول، شیخ جنگی، عمر سعد، جلال جویبار.

۱۷۱. گفتگو با فاتح رسول، شیخ جنگی، جلال جویبار، پیروت طالبانی، عمر سعد، دکتر فواد معصوم، جمیله خانم - خواهر مام جلال، جمال حکیم (آغه).

۱۷۲. گفتگو با کمال محی الدین، عبدالکریم شیخانی، دکتر فواد معصوم، جلال جویبار، فاتح رسول

۱۷۳. گفتگو با دکتر فواد معصوم

۱۷۴. گفتگو با فاتح رسول، جلال جویبار، عمر سعد، دکتر فواد معصوم

۱۷۵. گفتگو با احمد دلزار، فاتح رسول، دکتر کمال فواد، ناظم عمر دباغ.

۲

گذر از مکتب نخست

۱۹۴۰ - ۱۹۴۸

در آغاز دهه ۱۹۴۰، فضای سیاسی اجتماعی عراق، شاهد موج نارضایتی‌ها و اعتراض‌های مردمی و نا آرامی‌های پیاپی بود، شاهزاده عبدالاله^۱ نیز بدین منظور از نوری سعید خواست تا از حکومت کناره گیری کند. چند ساعت پس از پذیرش استعفای او در ۳۱ مارس ۱۹۴۰ که تازه چند ماهی از آغاز جنگ جهانی دوم می گذشت، رشیدعالی گیلانی^۲ با حکم دولتی به نخست وزیری عراق منصوب شد، کسی که بعدها به عنوان چهره‌ای میهن دوست و مخالف نفوذ انگلیس شهرت یافت.

البته با آغاز جنگ جهانی دوم، هماهنگی میان جنبش کردها و نهضت شیعیان به صورت قیامی گسترده علیه نیروهای انگلیس و حکومت عراق در بین‌النهرین نمایان بود. نوری سعید، که در آن هنگام وزیر خارجه بود، در جهت خلاف جو عمومی غالب بر مردم که به علت دشمنی و عناد با انگلیس خواهان پیوستن رسمی عراق به نیروی آلمان بودند، حمایتش را از نیروهای متفقین اعلام کرد.

در حقیقت، وقتی که تمایلات موافق آلمان و طرفداری از هیتلر در افکار عمومی عراق گسترش یافت رشیدعالی نیز راه نزدیکی به آلمان را در پیش گرفت و حتی ناجی شوکت^۳، وزیر دادگستری که به بهانه مداوای بیماری به آنکارا رفته بود در مدت چند هفته اقامت خود بنا به نظر رشید عالی گیلانی با فن پاین، سفیر آلمان، چندین بار دیدار و گفت و گو کرد. در جریان جنگ جهانی دوم، بنا به اقدام های ضد انگلیسی رشید عالی گیلانی و هواداری او از آلمان، سفیر انگلیس در عراق رسماً اعلام داشت که دولت

انگلیس به رشید عالی گیلانی و حکومت وی کمترین اعتمادی ندارد و او باید در اسرع وقت استعفا دهد.

از سویی مردم به هواداری از وی برخاستند و او نیز از ارائه استعفاء خودداری کرد. از سوی دیگر تحت فشار انگلیس، شاهزاده عبدالاله بارها خواستار کناره گیری گیلانی از قدرت شد، اما او همچنان نپذیرفت و بر ماندن در حلقه قدرت اصرار و ابرام داشت تا اینکه عبدالاله نیز به نشانه اعتراض، از حضور در دفتر کار خود و رسیدگی به نامه ها و درخواست های دولت خودداری کرد. پس از چند روز به ناچار گیلانی، در ژانویه ۱۹۴۱، استعفاءی خود را نوشت و این بار سرتیپ طه هاشمی^۴ به عنوان جانشین او به نخست وزیر عراق منصوب شد. در این میان، چهار نفر از افسران ارشد و ملی گرای عراق، که مخالف حضور و استیلای انگلیس و معتقد به استقلال و آزادی کشور بودند، گروهی را به نام مربع طلایی تشکیل دادند. این چهار سرهنگ نظامی^۵ در میان افسران ارتش و مردم عراق از محبوبیت و احترام خاصی برخوردار بودند و آنان به کمک افسران هوادار خود در اول آوریل ۱۹۴۱ موفق به انجام کودتا شدند.

به دیگر سخن، شاید فعالیت پر دامنه آلمان در خاورمیانه و یا قیام ها و پشتیبانی عمومی مردم موجب شد تا رشید عالی گیلانی، کردتباری که عراق را بر ضد انگلیس برانگیخته بود به طرفداری از آلمان و به امید بیرون راندن بریتانیا از خاک کشور در ۲ آوریل ۱۹۴۱ با کمک گروهی از هواداران آلمان در بغداد یا به عبارتی سرهنگ های ارتش در گروه مربع طلایی، به کودتا دست بزنند. روز ۷ آوریل، رشید عالی چندی پس از کودتا دوباره توانست سکان قدرت در عراق را به دست بگیرد. پس از آن دولت دفاع ملی به ریاست شخص گیلانی تشکیل شد و نمایندگان مجلس عراق، شاهزاده عبدالله را برکنار و به جای او شریف شرف، از بستگان دور خاندان پادشاهی هاشمی را انتخاب کردند و به این ترتیب بعضی از سران حکومت مانند عبدالاله و نوری سعید هم به اردن و سوریه گریختند.^۶ با تغییر سیاست خارجی عراق، روابط آن کشور با آلمان به صمیمیت و نزدیکی گرایید و شاید همین نکته بهانه ای شد تا انگلیس برای سرکوب این جنبش مداخله کند. دولت انگلیس با استناد به قرار داد ۳۰ ژوئن ۱۹۳۰، نیروهای خود را

صبح روز ۱۸ آوریل ۱۹۴۱ در بصره پیاده کرد و به این ترتیب، جنگ بین نیروهای عراقی شرکت کننده در کودتا و انگلیسی ها آغاز شد البته پیش از جنگ جهانی دوم، انگلیس به منظور حفاظت از خطوط نفت ایران در خلیج فارس، حق داشتن یک پادگان نظامی را در عراق به دست آورده بود. از دیگر سو عبدالاله و ژنرال نوری سعید به کمک نیروهای امدادی از سمت اردن به عراق حمله کردند تا کرسی قدرت از دست رفته را با خون بازپس گیرند. دولت انگلیس که نگران رویدادهای داخلی عراق بود با آگاهی و شناخت از پیامدهایی مانند از دست دادن عراق و تسلط آلمان بر آن کشور، نبرد سختی را با گیلانی آغاز کرد. در ابتدا با بهره گیری از نیروهای مستقر در اردن به پیاده کردن نیرو در بصره و اشغال آن پرداخت و با استفاده از پایگاه های هوایی خود در عراق فرودگاه حبانیه^۷ و کنترل هواپیماهای مستقر در آن را در دست گرفت. سپس با ورود به بغداد راه ارتباطی آن شهر را با شمال عراق به کلی قطع کرد. در طرف مقابل، گیلانی فرودگاه را زیر آتش گرفت و صدها نفر به خاک و خون کشیده شدند. هر چند وینستون چرچیل^۸، نخست وزیر انگلیس، به هندوستان دستور داد تا فوراً یک لشکر نظامی به بصره اعزام شود اما نیروهای انگلیس پس از جنگی خونین، سرانجام قیام را سرکوب و اوضاع داخلی عراق را مهار کردند تا بار دیگر هواداران خود را بر کرسی قدرت بنشانند.

هرچند دخالت قوای نظامی انگلیس سبب شد تا مدتی سلسله کودتاهای نظامی احتمالی و در شرف وقوع در عراق پایان یابد. بعدها در ایران نیز سناریویی مشابه آن با سقوط محمد مصدق تکرار شد. در ژوئن سال ۱۹۴۱، اوضاع حکومت عراق برخلاف کودتای آوریل کمی ثبات و قوام گرفت. اما وضعیت بین النهرین و به ویژه مناطق کردنشین در این سرزمین، همچنان ناآرام و متشنج باقی ماند. هرچند بعضی از روحانیون شیعه فرمان جهاد صادر کردند اما در این اثناء، بعضی از کردهای شمال و جنوب به انگلیسی ها یاری می رساندند. گرچه بعضی دیگر از افسران کرد در قیام آوریل به شیوه ای مؤثر علیه انگلیس نقش داشتند. حتی یکی از آنان، فایق کاکه امین، برای نشان دادن اوج نفرتش از حضور انگلیسی ها، خود را هیتلر کردستان می خواند و افسران دیگر نیز، مانند فهمی سعید و امین رواندزی، نقش عمده ای را در مخالفت و عناد با نیروهای انگلیسی بر عهده داشتند و سهیم شدن امین زکی سلیمان در قیام را نیز نمی توان از یاد

برد.^۹ پس از کودتای رشید عالی در کردستان عده‌ای آشوبگر نیز فرصت را غنیمت شمردند و به منزل یهودی‌های شهر کویه حمله ور شدند تا اموالشان را به یغما ببرند اما ناغا (خان)های کویه، مانند کاک زیاد ناغا و ملا حویز ناغا، با کمک مردان مسلح خود برای مداخله و حفظ امنیت، وارد صحنه شدند و نگذاشتند که به آن‌ها حمله کنند و یا به مال و منالشان گزند برسد. آن ایام، بسیاری از مردم کویه مانند بعضی دیگر از مناطق کردستان به موجب ضدیت با انگلیس و استعمار آن، هواخواه حزب نازی و هیتلر بودند و نا آگاهانه آلمان را دوست داشتند. هرچند زبانی جز کردی و عربی نمی دانستند اما گاه پیچ رادیو را می چرخاندند و اگر روی یکی از ایستگاه‌های رادیویی اروپا قرار می گرفت و صدای مارش یا اخبار حماسی رادیو را می شنیدند و یا هر وقت که اسم هیتلر می آمد و یا اینکه می دانستند که به جایی حمله ای تازه آغازیده است، با شور و شعف می گفتند: "الحمدلله موفق شد!" و یا افراد دیگری لب به فحش و ناسزا می گشودند که "هیتلر با خواهر و مادر فلان کشور وصلت کرد!" در کردستان و به ویژه در کویه طرفداری از روحیه آریایی‌ها وجود داشت و در تصور بعضی از افراد، آلمانی‌ها جزو نژاد آریایی‌ها بودند و آن قدر با تعصب و حمیت از آلمانی‌ها دفاع می کردند که به اسم آن شخص متعصب گاهی پیشوند یا پسوند آلمانی می افزودند، مانند عباس آلمانی که اتفاقاً در آزادیخواهی، انسانی با غیرت بود.^{۱۰}

در آن ایام، بعضی از شخصیت‌های فعال و خوش فکر کرد از جمله سید صالح یوسفی در بغداد حضور داشتند و بعضی از کردهای عراق، هواخواه اندیشه سیاسی و فرهنگی کامران بدرخان^{۱۱} بودند که وی نشریه فریاد^{۱۲} را به زبان کردی در لبنان منتشر می کرد و پیروانش نیز پرچم کردستان را با ابریشم می بافتند که هر کدام به نوعی شاید نشانه‌ای از حفظ هویت کردی بود. در آن گیر و دار، برای اولین بار روزی در کویه جار زدند که در قهوه خانه شهر، جعبه‌ای آورده‌اند که اخبار و موسیقی پخش می کند و این زمان، شاید اولین روزی بود که به آن منطقه رادیو وارد می شد. حتی آن روز قهوه خانه شهر، گران فروشی می کرد و استکانی چای را به جای ۲ یا ۳ فلس به بهای ۱۰ فلس به خلق الناس می فروخت اما عین روز حشر، شلوغ شده بود.

وقتی که رادیو تلاوت قرآن را پخش می‌کرد، گروهی پشت آن را نگاه می‌کردند و صلوات می‌فرستادند یا دست می‌زدند و با اعجاب می‌گفتند: بسم الله! قرآن هم می‌خواند؟! و گروهی هم می‌گفتند: جزو اجنه است. البته برای نخستین بار رادیو در سال ۱۹۳۷ به بعضی منازل اعیان در کردستان آمده بود اما این بار در انظار عام، کسی باور نداشت که یکی از استودیوی رادیو بغداد سخن بگوید و درجایی دیگر مانند قهوه‌خانه شهر کویه امکان شنیدن آن وجود داشته باشد و حتی بعضی‌ها ابتدا در برابر این اختراع و دستاورد نوین بشر، چنان دستخوش احساسات شده بودند که به طلاق همسرشان سوگند می‌خوردند و می‌گفتند: دروغ محض است و یا یکی می‌گفت «من از پشت حیاط منزل که داد می‌زنم کسی در خانه نمی‌شنود، حال چه رسد به اینکه از بغداد صدا به گوش یکی دیگر برسد!» پس از آن بود که صفحه آواز هم به کردستان وارد شد و به زعم آنان از آن جعبه مشکوک، موسیقی کردی به ویژه صدای فرح بخش و روح انگیز سید علی اصغر کردستانی^{۱۳} به گوش مردمان کرد رسید.^{۱۴}

در ایام حکومت گیلانی در ۲ ژوئن ۱۹۴۱، شیخ محمود را با اعمال زور و فشار به منطقه داری که لی در نزدیکی سلیمانیه تبعید کرده بودند که مبادا سر به عصیان بردارد و پرچم قیام برافرازد. هرچند در این هنگام واقعاً شیخ محمود مترصد فرصتی بود که خود را آماده کند تا که شاید دوباره قیامی نو را علیه حکومت و نیروهای انگلیسی بیاغازد و ضرورت حل مساله خود مختاری کردستان و به رسمیت شناختن هویت کردی را به حکومت عراق بقبولاند. اما در واقع پس از فرار رشید عالی گیلانی، نیروهای بریتانیا برای بار دوم به داخل عراق آمدند و بسیاری از افسران کرد به اتهام جنگ علیه نیروهای انگلیسی دستگیر شدند و حتی برای بعضی از آنان، انواع و اقسام مجازات‌های بی‌رحمانه اعمال شد. مصطفی خوشنau، میرحاج و امین زه کی سلیمان دستگیر و به گذراندن ۵ سال زندان محکوم شدند.

در هنگام جنگ هم، بریتانیا برای مقابله با تبلیغات نازی‌ها در منطقه کردستان جنوبی عراق، در فلسطین یک ایستگاه رادیویی به نام رادیو حیفاف افتتاح کرد. این رادیو، برنامه‌ای به زبان کردی پخش می‌کرد و یکی از افسران کرد به نام توفیق وهبی به آن‌ها

یاری می‌رساند. همچنین در بغداد انگلیسی‌ها، نشریه‌ای کردی به نام صدای جهان نو^{۱۵} انتشار می‌دادند. شاید در آن ایام کردها می‌توانستند از فرصت به وجود آمده برای بیان خواسته‌های اجتماعی و سیاسی شان استفاده کنند اما چنین نکردند.^{۱۶}

با شکست حکومت رشید عالی^{۱۷} و اشغال نظامی دوباره انگلیس، مهار کشور به دست رجال حکومت سابق افتاد و عبدالاله بار دیگر نائب السلطنه عراق شد و در واقع انگلیس در آن کشور پادشاهی به بهانه سرکوب کودتا و بروز عصیان‌های احتمالی، روز به روز نفوذ و استیلای بیشتری یافت. این بار نوبت فرار به رشید عالی رسید و او به عنوان طرفدار آلمان پس از سقوط حکومتش بنا به کودتای آوریل و تصرف بغداد توسط قوای انگلیس در ۳۰ مه ۱۹۴۱ به اتفاق چهار افسر و همراهانش به ایران گریخت و حتی انگلیس بر این باور بود که آلمانی‌ها با سازماندهی و تامین مالی در فراهم آوردن مقدمات کودتای نافرجام رشید عالی در عراق نقش مهمی داشته‌اند و بنا به نفوذ آلمان در سیاست ایران، وی به این کشور پناهنده شده است. گیلانی بنا به دستور رضا شاه در تهران اقامت گزید و پس از مدتی راهی مصر شد، گمان انگلیسی‌ها مبنی بر نفوذ سیاست آلمان در ایران و حمایت آنان از بروز نا آرامی در عراق، موجب شد تا متفقین خصوصاً انگلیس از گسترش نفوذ آلمان در منطقه و سرزمینی مانند ایران، نگران باشند. در این میان گرچه ایران خصومتی با این دو کشور نداشت، اما به سیاست‌ها و موضع گیری رضا شاه با سوء ظن نگریسته می‌شد. هنوز چند روز از پناه دادن رشید عالی در تهران نگذشته بود که در ماه ژوئن ۱۹۴۱، نیروهای انگلیسی و فرانسه به سوریه یورش برده و این کشور را به اشغال نیروهای خود درآوردند.

در آن ایام آلمان به یوگسلاوی و یونان حمله کرد. روند نفوذ آلمان در ایران رو به افزایش بود و مبادلات تجاری و پیوندهای ایدئولوژیک بین ایران و آلمان توسعه یافت. به طوری که در ژوئن ۱۹۴۱، بیش از هزار فعال و مشاور سیاسی و نظامی و تکنسین آلمانی در ایران به کار اشتغال داشتند و در واقع سیاست این کشور، ایجاد نوعی ائتلاف و اتحاد با ایران بود. به منظور تعمیق دادن به این روابط، شماری از کارگزاران سیاست آلمان برای ملاقات با رضا شاه پهلوی به ایران آمدند و در فعالیت های خود به توسعه

تمایلات ناسیونالیستی دامن زدند و آلمان با نگاهی متفاوت به ایران می‌نگریست. درواقع ایران را مرکزی جهت نفوذ در منطقه می‌دید که می‌توانست در مناطق نفت خیز باکو به جمع آوری اطلاعات جاسوسی پیرامون موقعیت شوروی در قفقاز بپردازد. گرچه اقدامات ستون پنجم آلمان در ایران در اوت سال ۱۹۴۱ به اوج خود رسید، اما احتمالاً درمورد میزان تأثیر آن بر رضاشاه اغراق گویی شده است. ملی‌گرایی رضاشاه و تأکید وی بر مرکزیت دولت، شباهت‌هایی با سوسیالیسم ملی آلمان نازی داشت اما هر سیاست مستقل از نازیسم بود.

وقتی آتش جنگ در سال ۱۹۳۹ شعله‌ور شد و دامنه آن گسترش یافت، ایران بی‌طرفی خود را اعلام کرد. پس از تجاوز آلمان به اتحاد شوروی، انگلیس و شوروی در ابتدا ضمن بیان هشدارهای نرم، خواستار اخراج متخصصان فنی آلمانی از ایران شدند. محمد ساعد سفیر ایران در شوروی بی‌طرفی ایران را اعلام کرده بود و آندره سنیرنوف هم به عنوان سفیر تازه شوروی وارد تهران شد تا در ملاقات با علی منصور، نخست‌وزیر وقت از اعلام بی‌طرفی ایران تشکر و امتنان خود را ابراز دارد و شایعات تیرگی روابط ایران و شوروی را تکذیب کند. سر ریدرز بولارد^۸ وزیر مختار انگلیس هم در تهران با منصور به گفتگو نشست و گفت که اختلال در امور ایران اختلال به مصلحت دولت بریتانیا نیست و بی‌طرفی ایران را رعایت نکند. نباید ایران و شاهنشاه به شایعات تجاوز قوای انگلیس به ایران توجهی داشته باشند. در این رابطه پیمانی بین انگلیس و روسیه امضاء شد اما با این وجود، هرگز برای شاهنشاه آسوده خاطر و خوش باور ایران هم مشخص نشد که چه مذاکراتی پشت پرده بین دولت‌های روس و انگلیس انجام گرفت که در صبح دوشنبه ۲۴ اوت ۱۹۴۱ ارتش‌های شوروی و انگلیس به خاک ایران تجاوز کردند.

رضا شاه پهلوی دو دهه و اندی (۱۹۴۱ - ۱۹۲۶) که بر تاریخ قرن بیستم ایران بر کرسی قدرت تکیه داشت، سیاست‌های ملی‌گرایانه، تمرکزگرایی و تجددگرایی وی، عوامل ایجاد دولت - ملت ایران بودند. در پی کناره‌گیری او از سلطنت در سال ۱۹۴۱، پسرش محمدرضا پهلوی به جای وی بر تخت پادشاهی نشست و تا سال ۱۹۵۳ یعنی

شروع بحران، ناشی از سیاست مصدق به پادشاهی خود براساس اصول مشروطه ادامه داد ولی از آن تاریخ به بعد، حکومت استبدادی پدرش را از نو برقرار کرد و به نوعی برنامه‌های تجددگرایی و غرب گرایی وی را ادامه داد.^{۱۹} سرانجام در ۱۹۷۹ قربانی سیاست نفت و عملکرد خود شد. رضا شاه نخست در کسوت قزاقی بود که عنوان رضاخان ماکسیم را به دست آورد. علت آن هم مهارتی بود که در تیراندازی با مسلسل ماکسیم^{۲۰} در سرکوب شورش‌ها و به خصوص شورش قبایل از خود نشان داده بود. او در سرتاسر کشور خدمت کرد و با مردم و فرهنگ سیاسی ایران آشنایی داشت. حتی مدتی در کردستان و در سنندج، نگهبان منزل آصف اعظم بود. دل نگرانی وی از امکانات بالقوه ایران برای تجزیه و آسیب‌پذیری آن در برابر سلطه بیگانه، موجب افزایش احساسات ملی‌گرایی در وی و عزم جزم او برای متمرکز کردن قدرت حکومت شد. زیرا پس از جنگ جهانی اول، بی‌نظمی و نیز استعداد تجزیه‌طلبی بالقوه، ایران را تهدید می‌کرد. مهمترین شورش‌ها در مرزهای شمالی یعنی گیلان و خراسان و در شمال غرب، یعنی آذربایجان و کردستان و سپس در جنوب و جنوب شرقی رخ داد.

در سال ۱۹۲۱ رضاخان، میرزا کوچک خان^{۲۱} و حامیان وی موسوم به جنگلی‌ها^{۲۲} را در گیلان شکست داد و در سال ۱۹۲۲ شورش‌های آذربایجان به رهبری محمد خیابانی^{۲۳} و سپس لاهوتی را فرو نشاند، گرچه چند ایالت اعلام خودمختاری کردند. خیابانی تشکیل دولت خودمختار آذربایجان را اعلام کرد که متشکل از گروه قومی ترک آذری بود و می‌توانست به جدایی از کشور منجر شود ولی این جنبش شکست خورد و از دیگر سو سمیتقو در کردستان در سال ۱۹۱۹ علیه دولت مرکزی سر به عصیان برداشت. این شورش در تابستان سال ۱۹۲۲ درهم شکست. در اواخر دهه ۱۹۳۰ میلادی، رضاشاه در سایه روبه افزایش یک جنگ اروپایی دیگر به آلمان نزدیک شد و علت آن هم این بود که رضاشاه این کشور را موازنه‌ای در برابر انگلیس و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تصور می‌کرد.^{۲۴}

آلمان حمله خود به شوروی را آغاز کرد. ترکیه و ایران، بار دیگر بی طرفی خود را در جنگ میان آلمان و شوروی اعلام کردند. زیرا هم شاه و هم حکومت ایران تمایل

داشتند که بی طرفی خود را همچنان حفظ کنند و غباری بر کرسی قدرت سلسله پهلوی ننشیند اما وقتی که شوروی به هم پیمانان پیوست، سرنوشت پرده‌ای دیگر نواخت. در ژوئن ۱۹۴۱ سرزمین ایران نیز درگیر شعله‌های جنگ شد و پژواک پوتین قوای متفقین نه فقط در مرزهای ایران بلکه در نزدیکی پایتخت به گوش شاه هم رسید. در واقع از ژوئن ۱۹۴۱ شوروی و انگلیسی‌ها به ایران فشار می‌آوردند تا آزادی آلمانی‌ها را در ایران محدود کند اما رضا خان به آلمانی‌ها علاقه داشت و بنا به همتایان متعلق خاطرش از آنان استقبال می‌کرد. در برابر خواسته انگلیسی‌ها و روس‌ها لفظاً مقاومت کرد اما به محض شنیدن امتناع او، در سپیده دم ۲۵ اوت ۱۹۴۱، روس‌ها و انگلیسی‌ها از طریق عراق به ایران هجوم آوردند و وارد خاک ایران شدند. در واقع انگلیس کمتر از ۳ ماه بعد از اشغال عراق، از داخل خاک این کشور به خوزستان آمد و بر جنوب ایران مسلط شد. ارتش شوروی هم شمال را به زیر سیطره خود درآورد و به آذربایجان و گیلان حمله کرد. بدین صورت کشور ایران، عرصه تاخت و تاز سربازان ارتش متفقین شد.

ارتش ایران هم توان و امکان مبارزه نداشت. ۴۰۰۰ نفر سرباز ارتشی که رضا شاه، به زعم خود، با خون دل تربیت کرده بود، تفنگ‌های خود را بر زمین گذاشتند و آنگاه پرچم سفید به دست گرفتند تا تسلیم سربازان هندی شوند. هندی‌ها هم پس از محاصره، آن‌ها را یک یک سوار بر کامیون به بصره منتقل کردند. ۸۰ افسر و ۱۲۰۰ درجه دار و سرباز هم به مرز ترکیه پناهنده شدند و قبل از ورود به خاک ترکیه اسلحه‌های خود را کنار جاده‌ها رها کردند و یا به مرزداران ترکیه تسلیم کردند و اعلیحضرت هم‌انگشت حیرت به دهان می‌گزید که این چه روزگار وانفسانی است. همه چیز بر خلاف انتظار او شده بود و دیگر چیزی بر وفق مراد این قزاق پیر نبود.^{۲۵}

رضا شاه، ایران را به وحشت‌کده مبدل ساخت. وی در ایران ترس و وحشت و بیماری کرخی و بی تفاوتی را در اکثر ایرانیان به وجود آورد و همین بی حرکتی و تسلیم خواص کشور به رضا شاه جرات داد تا هر کار که دلش می‌خواست بی مانع و رادع انجام دهد چنانچه تمام مملکت را تحت چکمه و به قبضه خود درآورد. هر آن کس که شخصیتی داشت و می‌توانست روزی سد راه او شود بلادرنگ از دم تیغ گذراند

و از میان برداشت و با سخافت و کوتاه نظری، عده‌ای از رجال برجسته سیاسی، روزنامه نگاران و شعرای میهن دوست در سیاه چال‌ها و تبعیدگاه‌ها افتادند و یا به دست نیروهای امنیتی شاه کینه توز، جان سپردند.

در این حیص و بیص در کردستان سرتیپ هوشمند افشار، فرمانده لشکر کردستان و سنندج که از قضا افسری جدی بود به ارفع گزارش می‌دهد که در تبانی افسر مامور اداری با متصدی گوشت محلی، به پادگان سنندج گوشت فاسد دادند و این موضوع کشف و افسر مربوطه بازداشت شد. سپس در تفتیش خانه آن افسر در سنندج و زیر تخت خوابش، یک چمدان پر از سند و مدرک یافت شد، که البته رکن ۲ و افسر رمز لشکر سنندج نتوانست محتوی آن‌ها را کشف کند. سپس ارفع آن‌ها را به تهران منتقل کرد و سرهنگ حسن اخوی، رئیس رکن دوم ارتش در یک روز رمزها را کشف کرد و خواند. اسناد حاکی از آن بود که نزدیک ۲۰۰ نفر از افسران ارتشی در پادگان تهران که هوادار حزب توده بودند، می‌خواستند در یک روز معین در اواخر تابستان و ماه اوت، کودتا کنند. گزارش به سمع و نظر شاه ایران رسید و افسران تهران بازداشت شدند. هنوز از این واقعه خوش خدمتی چند روزی نگذشته بود که چند هواپیمای روسی و انگلیسی در روز پنج‌شنبه ۲۷ اوت ۱۹۴۱ برفراز سنندج به پرواز درآمد و اوراق تبلیغاتی را از آسمان بر روی شهر ریختند. ارتش انگلیس روز شنبه ۲۹ اوت ۱۹۴۱ به کردستان آمد و عصر آن روز هم ارتش روس‌ها وارد شهر سنندج شدند. سربازان لشکر آذربایجان به کردستان فرار کردند. متفرق شدند و سربازهای پیاده لشکر کردستان تفنگهایشان را در ازای یک نان می‌فروختند.

اسناد رکن دوم ارتش از گزارش‌های زیادی درباره اغتشاش قبایل در کردستان، فروش مقدار قابل توجهی اسلحه و مهمات توسط سربازان فراری ارتش ایران درتپ ۹ زرهی از صحنه و کرمانشاه به عشایر مخالف، زد و خورد بین دسته‌های کرد و... حکایت دارد. در یکی از آنان آمده است که مردم کرد گرسنه‌اند. در دیوان دره، شب هنگام طیاره بالای سر قریه حاجی موسی به یک عده سوار عشایر و نظامی که در تعقیب محمد علی فیضه گلباغی رفته بودند، اشتباهاً تیراندازی می‌کند و چند نفر کشته و

زخمی بر جای می‌ماند و ۱۰ خانه رعیتی ویران می‌شود. آن سندها تصویری تلخ از وضعیت آن ایام کردستان را ترسیم می‌کند.^{۲۶}

در لحظات نخست حمله انگلیس و روسیه به ایران در سپیده دم همان روز سفرای روسیه و انگلیس به منزل علی منصور رفتند و طی یادداشتی حمله قوای خود به ایران را اعلام کردند. آن‌گاه جلسه‌ای اضطراری در کاخ سعد آباد با حضور رضا شاه برگزار شد تا شاید راه چاره‌ای بیابند و خاطر عالی‌اش آسوده شود. در این هنگام از یک سو وزیر مختار انگلیس به سعدآباد آمد و به شاهنشاه گفت که علت حمله همانا حضور آلمان‌ها در ایران بوده و اگر نه ملالی نیست. اما اشغال و تجاوز به خاک ایران از نگاه روسیه، اساساً به دلیل اهمیت نفت ایران و موقعیت راهبردی آن برای کمک رسانی به اتحاد شوروی صورت گرفت، از سویی دیگر بسیاری از شهرهای ایران زیر حملات هوایی هواپیماهای انگلیسی قرار داشت، پایتخت هرلحظه در معرض سقوط بود. حملات تبلیغی و جنجالی رادیو بی‌بی‌سی هم شروع شد. هر چند بر خلاف اصول حرفه‌ای و اطلاع رسانی مستقل در سال ۱۹۷۹ نیز برای محمد رضا شاه همان قصه را تکرار کرد. رضا شاه همچون خواهرزادگان یا قمار باخته‌ها فقط عصا به دست در زیر درختان کاخ قدم می‌زد و وقایع را دنبال می‌کرد و روزگاران را به یاد می‌آورد که به زعم خود، برای توسعه رفاه و خدمات و مدرن کردن این مرز و بوم و نهادینه کردن ابزارهای تمدن در کشور ایران، زحمت‌های وافر و جدی کشیده بود و چنین دسمتزدی را هرگز متصور نبود. نمی‌دانست بازی چرخ گردون با او و تاج و تخت سلطنتش چه خواهد کرد. دیگر در ذهنش رویایی ساخته نمی‌شد و از چاکران و غلامان دربار هم خبری نبود.

رضا شاه سراسر نگران آبرو خریدن و مشروعیت ساختن برای خود بود و از مسایل اساسی غفلت کرد. متملقین و بله قربان گویان گرد او را گرفته بودند و شاید او از مداحی و مداهنه خرسند بود. فرصت طلبی، نبود فضیلت‌های مدنی، عدم بلوغ فکری و عاطفی، بی اصولی، تزلزل، بی بند و باری و عدم انباشت و زیر ساخت فرهنگی و یا اصالت تربیتی خانوادگی در جامعه سستی امراضی است که مبتلایان به آن شاید که پیرامون هر رهبری را در خاورمیانه گرفتند و این درد بیات شده سال‌های سال باقی ماند

و رضا شاه و پسرش هم از آن تبری نجستند. عاقبت رضا شاه توسط انگلیس تحت فشار قرار گرفت که سلطنت را رها کند. هرچند که شماتت فرماندهان عالی رتبه دیگر فایده‌ای نداشت زیرا ارتش ایران هم در مناطق اشغالی کاملاً سقوط کرد و حتی در خلیج فارس نیروی دریایی ایران به کلی از بین رفته بود. دیدار دریفوس^{۲۷}، سفیر وقت آمریکا در تهران و رساندن پیام روزولت از ینگه دنیا دیگر چاره درد نبود. انگلیسی‌ها مصمم به بردن رضا شاه بودند تا شاهی دیگر را برای این سامان بترانند^{۲۸} و هر روز که خواستند با نازک کردن ابروی دیگری، از کارش برکنار کنند و آواره جهانش کنند.

از طرف انگلیس به کاخ پیام آوردند که شاه باید برود! بدین ترتیب رضاشاه مجبور به کناره‌گیری از تاج و تخت سلطنت به نفع فرزندش محمد رضا پهلوی شد. ابتدا نخست وزیر استعفای خود را به دستان لرزان شاه داد و آنگاه مجلس که شاهنشاه همیشه آنجا را طویله می‌خواند. آماده بودند تا به برکناری اش رای دهند و عاقبت هم چنین کردند. اولین پیامد اشغال ایران تبعید رضاخان بود که در ماه سپتامبر رخ داد. هر چند رضا شاه همچنان به تئوری توطئه باور داشت. آن اوضاع پدیدآمده را دعوا بر سر لحاف ملا خواند و معتقد بود که پس از رفتن وی، دیگر انقلابی در ایران رخ نخواهد داد و مشکل اصلی بودن وی در ایران است. وقتی رضا شاه تسلیم سرنوشت شد. در آغاز روزهای پاییز با یک کشتی از بندرعباس در کناره‌های ساحل ایران به سوی نقطه نامعلومی حرکت کرد. باد خزان می‌وزید و در مغز استخوانش نفوذ می‌کرد. خلیج فارس و تنگه هرمز شاهد عبور آرام یک کشتی بود که از کناره‌های ساحل ایران حامل شاهی بود که بیگانگان از تخت پایین آورده بودند و از مملکتش بیرون رانده بودند. پادشاهی که دیگر به کشورش بازنگشت. بعدها جراید به مردم ایران اعلام کردند که در جزیره موریس در اقیانوس هند و شرق آفریقا سکونت کرده است جایی که جزو املاک انگلیس به شمار رفت^{۲۹}.

در واقع رضا شاه به نفع پسرش از قدرت کناره‌گیری کرد و محمدرضا که ۲۲ سال داشت، جانشین پدر شد تا این بار او به کمک متفقین تاج سلطنت را بر سر نهد و با احتیاط روی صحنه بازی قدرت بیاید. کسی که به اصرار پدرش به خارج از ایران رفت

تا در لوزان به ادامه تحصیل بپردازد چون رضا شاه معتقد بود که تنها تحصیل کرده‌های روشنفکر برای آینده ایران مفید خواهند بود و می‌توانند جامعه ایران را به سوی تمدن و پیشرفت سوق دهند و بساط خرافه‌گویان و جاهلان را برچینند. او مرای ارتش که رضا شاه آن‌ها را خائن به مملکت و بی‌کفایت نامید و بله قربان‌گوهای بی‌خوار که کتمان حقیقت کردند، بعد از رسیدن وی به تبعیدگاه، مورد تشویق فرزندش قرار گرفتند. محمد علی فروغی هم به نخست‌وزیری ایران منصوب شد. اخراج رضا شاه از ایران شاید تا مدت‌ها، تحرک و جراتی به مردم عطش زده آزادی اعطا کرد و زندانیان از بند رها شدند و به آفتاب تابان کشور خود چشم گشودند. سپس در آن ایام، مسکو برای نفوذ بیشتر در شاه جوان و دردست داشتن اهرم فشاری علیه او برای کسب منافع به برانگیختن تفکر کسب خودمختاری در میان آذری‌ها و کردها پرداختند. روس‌ها، مخالفین یا فعالین سیاسی کرد، آذری و کمونیست‌ها را که در اسارت رضا شاه به سر می‌بردند از زندان‌ها آزاد کردند و آن‌ها را با تطمیع، تهدید یا ایجاد انگیزه و زمینه مناسب تحریک می‌کردند تا علیه حکومت مرکزی برانگیزانند. شوروی و بریتانیا عملاً بر مناطق تحت اشغال نظامی خود حاکم بودند و کمبود قدرت حکومت مرکزی ایران در استان‌های تحت کنترل شوروی مانند مناطقی از کردستان و آذربایجان، کاملاً مشهود بود. در این اوضاع و احوال، میل به اندیشه ناسیونالیسم قومی نژادی کرد دوباره پدیدار شد. البته در ابتدا تلاش شوروی بر آن بود که یک جبهه متحد کرد و آذری را ایجاد کنند. علاوه بر آن، روس‌ها تعداد زیادی سرباز، تکنسین، افسر، مأمور، مبلغ، کارگر، آشوب‌گر، مبارز و... را اعزام کرد تا در شمال‌کشور تا حد ممکن، زمام امور جامعه مدنی ایران را تحت کنترل خود بگیرند و در لایه‌های مختلف مردم نفوذ داشته باشند و تا جایی پیشروی کنند که بتوانند نوعی نظام آموزشی جدید را تحت نظارت شوروی تأسیس نمایند.^{۳۰}

این نکته را نیز باید در نظر داشت که پیش از جنگ جهانی دوم، آمریکا توجه چندانی به ایران نمی‌کرد. هر چند مقامات آمریکا این نگرانی را داشتند که شاید بی‌ثباتی سیاسی ایران سرانجام به نفع حزب توده طرفدار شوروی در این کشور باشد و حتی به مداخله شوروی منجر شود زیرا پیامدهای دوره سخت تنش‌های جنگ سرد برای آن‌ها

غیر قابل قبول بود. در ۱۹۴۱ هنگامی که شمار زیادی از نیروهای شوروی در آذربایجان و کردستان ایران مستقر شدند، مقامات آمریکایی مخالفتی ابراز نکردند. با آن که از نقشه‌های انگلیس و روسیه عمیقاً نگران بودند. زیرا یکی از سیاستمداران آمریکایی^{۳۱} معتقد بود که هیتلر باید متوقف می‌شد. شاید حمله ژاپن به پیرل هاربر^{۳۲}، آمریکا را وارد یک ماجرای جهانی کرد و نقش ایران به عنوان پایگاه بار دیگر به عنوان یک واقعیت، نمایان شد و جنگ در اقیانوس آرام، آمریکایی‌ها را به ایران کشانید. گرچه آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها نسبت به هم بدبین بودند اما با این وجود برای به نتیجه رساندن هدف اصلی‌شان، یعنی شکست آلمان و محروم کردن آنها از دستیابی به نفت قفقاز و خاورمیانه و جاه طلبی‌های روسیه در ایران^{۳۳}، به همکاری نزدیک با هم پرداختند. روسیه در شمال ایران و آمریکا هم متقابلاً در عربستان حضور فعال یافته بودند.^{۳۴}

در تحولات پس از کناره گیری رضا شاه و جانشینی محمد رضا پهلوی، جامعه کردها نیز دارای صاحبان قدرت محلی و طیف گوناگون اجتماعی بودند که بنا به تغییرات ساختار سیاسی مملکت، تغییر می‌کردند. در مناطق غیر شهری کردستان ایران، بخش عمده جامعه کردها را قشری بزرگ از دهقانان کم درآمد، کارگران فقیر، گروهی متوسط از صاحبان حرفه، تجار سستی بازار و یک قشر کوچک و مرفه فئودال یا زمین دار را تشکیل می‌دادند. در مناطق غیر شهری نیز ایلات و عشایر و قبایل مختلف کرد وجود داشت که در تغییرات عمومی جامعه کردها، لاجرم دستخوش تحول شده بودند. اکثر کشاورزان کرد، عملاً در فقر مطلق زندگی می‌کردند و موقعیت بازار، نقدینگی و اقتصاد و صنعت در کردستان بسیار متزلزل بود. در کنار فقر مزمن، نا آگاهی و بی سوادی در فرهنگ سستی کردها موج می‌زد که تعصب و جمود فکری نیز بدان افزوده می‌شد. در ایران بنا به سیاست و مصلحت رضا شاه پهلوی، مخصوصاً در آغاز سلطنتش، با تبعید روسای عشایر و مصادره املاک و اراضی ایشان و اجبار آنان به یکجا نشینی با منع رفت و آمدشان به چراگاه‌های تابستانی و تبعید اکثر عشایر کرد به نقاط دور دست، مانند ایل گلباغی، تأثیرات بسیار منفی بر پیکره اقتصاد کردستان نهاد. نتایج بدفروجام این اقدامات برای اقتصاد کشور، دولت را ناگزیر ساخت که در طول سال‌های آخر سلطنت رضا شاه از شدت اقدامات خود بکاهد. پس از استعفا و تبعید اجباری رضا شاه^{۳۵}،

اوضاع با بازگشت عشایر انتقال یافته و روسای تبعیدی به همان روال سابق بازگشت و نظام سیاسی اجتماعی عشیره ای، مجدداً به اظهار وجود پرداخت و مطالبات جدید خود را مطرح کرد.^{۳۵}

در واقع دخالت انگلیس و روس در ایران در سپتامبر ۱۹۴۱ موجب تضعیف قدرت حکومت مرکزی ایران و نواحی قبیله‌ای شد. کردستان در همان آغاز اشغال، به سه ناحیه تحت سلطه و نفوذ کردها، روس‌ها و انگلیسی‌ها تقسیم شد و شاید توسعه سیاسی در ناحیه کردها بیشتر بود. از همین رو شرایط ملی و بین‌المللی زمینه‌ای را فراهم کرد تا کردها برای خودمختاری خود تلاش کنند و روشنفکران شهری نیز گروه‌های سیاسی را سازماندهی کنند تا از استقلال محلی و خودمختاری فرهنگی و سیاسی کردی دفاع کنند. گرچه ترکیه همانند ایران در جنگ جهانی دوم خود را بی‌طرف نشان داد اما مانند این کشور همسایه دچار حریق جنگ قدرت‌ها نشد و بدین وسیله شاید توانست در منطقه کردنشین خود نوعی آرامش و ثبات ایجاد کنند. هر چند در ایام اشغال، دیگر از ارتش حکومت شاهنشاهی ایران در اکثر مناطق چیزی نمانده بود. همه چیز بهم ریخته بود. اما در پایان دوران سلطنت رضا شاه، کردستان آخرین قسمتی بود که خلع سلاح شد و نیروهای امنیتی در آن مستقر شدند.^{۳۶}

حکومت مرکزی پس از جریان سمکو (سمیتقو) در کردستان شمالی، انگار برای نوعی تبلیغ و دلجویی کردها را به خاطر روحیه نظامی‌گری و میهن‌پرستی و غیرت، ستایش و تمجید می‌کرد. اموال و املاک زمین‌داران کرد گاه به بیش از ۱۵۰ روستا می‌رسید و طبقه ممتاز کردها را یک گروه بسیار کوچک از دیوان سالارها و زمین‌داران و ملاکین و بازاریان نزدیک به دربار تشکیل می‌دادند.

کردها در کنار دیگر اقوام، تار و پود جامعه ایران را تشکیل می‌دادند. البته طبقات مختلف اجتماعی در کردها، هیچ جریان جدی فرهنگی قومی را در جامعه آن زمان ایران به وجود نیاورد تا بتواند از طریق مبارزه، سهم بیشتری را از قدرت سیاسی دولت محمد رضا پهلوی کسب کند. ملاکین محافظه کار کرد نیز بیشتر به ترمیم موقعیت و حفظ استیلای خود پس از سقوط رضاشاه می‌اندیشیدند. از نفوذ اجتماعی و سیاسی چندانی

در دیگر مناطق برخوردار نبودند و قدرت آنان از نوع قدرت عشایری بود. در دهه ۱۹۴۱ نیز اکثر عشایر به عنوان اهرم فشار دست انگلیس علیه دولت مرکزی ایران به شمار می‌رفتند. طی پنج دوره مجلس در سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳، اکثر مالکان محافظه کار کرد مانند سردار معظم کردستانی (آصف)^{۳۷} کرسی‌های نمایندگی کردستان را بر عهده داشتند و باید اذعان کرد که کردهای ایران از سنت سیاسی پخته و جا افتاده و تجربه سیاسی برخوردار نبودند.

سردار معظم کردستانی (آصف)، به عنوان فرماندار افتخاری کردستان برگزیده شده بود، او بنا به نفوذ و حرمتش نزد شاه، نظم و ترتیب خاصی به کردستان جنوبی داد و اوضاع سنندج و مناطق اطرافش را که گرفتار آشوب‌های بی‌هدف شده بودند، سامان بخشید. فرج آصف، انسانی صاحب نفوذ و از ملاکان صاحب نفوذ سنندج، فرزند میرزا علی خان آصف بود که رضا شاه هم بسیار به وی علاقمند بود زیرا روزگارانی در ایام سربازی در نیروهای قزاق، جزو نگهبان در ورودی منزل آصف در سنندج بود و رضا شاه این حفظ حرمت را همیشه رعایت می‌کرد.

از دیگر سو در کردستان، نهاد سیاسی مشخصی برای جهت دادن به مبارزه اجتماعی، وجود خارجی نداشت و اکثر کردها به شوروی و حزب‌های فعال و هدفدار پدید آمده مانند حزب توده، گرایش داشتند. آرزوی آنان تعیین جریان عمومی سیاست بود. در مجلس‌های شورای ملی ایران، نمایندگان از طرف کردستان انتخاب شدند که اکثراً از طبقه اشراف بودند و توجه زیادی به منافع آتی و آتی خود و مصالح اعوان و انصار وابسته به خود داشتند و نماینده‌های مصلحت‌گرای کرد مجلس به عنوان حامیان متعهد الگوی سلطنت و مشروطه پادشاهی از چندان نفوذ و اعتباری برخوردار نبودند و خود نیز بیشتر به حفظ املاک و مصونیت از مالکیت‌های خصوصی خود در جامعه سستی کردها، دلبستگی و گرایش داشتند مردانی سست عنصر، ابن الوقت، مغرور، مطیع تام الاختیار حکومت مرکزی و بی بهره از نفوذ و قاطعیت قانونی در برابر حکومت. شاید درکی درست از مسئولیت سیاسی و اجتماعی خود نداشتند و می‌توان ابراز داشت که در معنا و مفهوم نظام پارلمانی امروزی، اکثر نمایندگان کرد را تجار و مالکانی تشکیل

می‌دادند که از سواد و دانش کافی برخوردار نبودند و با سیاست به معنای مدرن، آشنایی نداشتند. بافت جمعیت کردها نیز اکثراً روستایی بود، با مشاغل سنتی و محلی مانند: کشاورزی و زراعت و پيله وری در مرز و... که روزگار می‌گذرانیدند.

در کنار توسعه نیافتگی، فقر و بی سوادى هم در جامعه کردستان گسترش یافته بود، بجز گروه های مریدان و وابستگان افراد متعصب و دارای وابستگی های قومی نه تنها در بین اکثر چهره های سیاسی داخل نظام حکومت مرکزی، بلکه در میان مردم اشراف و صاحب نفوذ کرد نیز از پشتیبانی و حمایت و پیوند موثر گروه های مختلف جامعه برخوردار نبودند و حتی نسبت به آنان موضعی بی طرفانه و رسمی و دیوان سالاری مصلحتی داشتند. چون مرید و تحت سلطه دربار بودند و در برابر ولی نعمت خود دستمایه قدرتی نداشتند تا در برابر مسایل اجتماعی سیاسی جامعه کردها نوعی رویارویی داشته باشند. از طرفی دیگر جایگاهی مشخص و مبنی بر هویت کردی در بدنه سیاسی کشور نیز نداشتند. گرچه در آن ایام کسانی مانند امان الله اردلان (حاج عزالممالک) تا حد وزارت و سفارت در هیئت دولت با آن کابینه های آسیب پذیر و عقیم، مطرح و منسوب بودند افرادی که دیگر با هویت مشخص و تعریف شده ی کردی، شناخته نمی شدند.

هرچند چهره های برجسته در سنجندج تا قبل از محمد علی شاه به مشروطه اعتقاد نداشتند و به عبارتی نمایندگان را تطمیع و آنگاه روانه مجلس می کردند. اندک اندک در دوران محمد علی شاه وضع فرق کرد و اکثر ایشان بنا به گسترش پیوند شخصی و گروهی، دریافت مساعدت، تامین منافع و مقام اعوان و انصار خود و یا در اختیار داشتن منابع قدرت و مشاغل کلیدی، انواع روابط متداخل مبتنی بر بده و بستان های گوناگون، نوعی حس سرسپردگی و احساس دین به قدرت مرکزی داشتند. چهره های سیاسی کرد از هماهنگی درونی بی نصیب و بنا به حفظ تشریفات و موقعیت خود، از روحیه همکاری و خرد جمعی بی بهره بودند. گرچه هیچ کدام از آنان در تعیین سیاست حکومت، مشارکتی نداشتند و بنا به موقعیت سست و نامشخص و مبهم آنان در کابینه یا مجلس همواره از شبح عدم اعتماد حکومت مرکزی نسبت به آنان، آسایش خاطر

نداشتند. بنابراین همیشه نوعی چند دستگی و حالت سکون و انفعال در میان اکثر ایشان دیده می‌شد. هیچ کسی، دیگری را قبول نداشت و کسی را برتر از خود نمی‌دید و از طرفی چون برای سیستم نظامی و امنیتی حکومت مرکزی هم توهّم مخالفت بالقوه کردها و عصیان آنان مطرح بوده دولت‌های میان مایه با نخست وزیرهای سست نهاد و ضعیف النفس در راس آن نیز به شگرد اعمال فشار و چماق در سایه و تهدید را همیشه در ذهن و سیاست کاری خود توسل داشتند تا مبادا کردهای نخبه با ایشان، تضاد و یا تعارضی داشته باشند. در بین نمایندگان کرد مجلس و اعضای حاضر در بدنه حکومت نیز ائتلافی مبتنی بر اصول مشترک، اهداف مشخص و اولویت معین و خط مشی و سیاستی خاص وجود نداشت. تمام موقعیت آنان در گرو همان رابطه نزدیک با دربار بود. همین مجموعه عوامل ساختاری و حاشیه ای به نماینده و مسئولی لایق فرصت کافی و زمینه لازم را نمی‌داد تا در کردستان ایران بتواند نقش خود را به طور مؤثر ایفاء کند. در خود حکومت مرکزی ایران هم البته کابینه ها با تغییرها و ترمیم های مکرر، فرصتی را برای توجه به تخصص و صلاحیت باقی نمی‌گذاشت. چون مقام های کلیدی و سمت های حساس میان شمار معدود و مشخصی از نور چشمی‌های داخل حلقه قدرت، دست به دست و رد و بدل می‌شد.

وضعیت کردستان ایران در دهه‌های ۱۹۴۰ در نتیجه پیدایش و نضج گرفتن تغییرات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در کشور، توسط حکومت در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ بود. کودتایی که با تأیید انگلیس علیه قاجارها منجر به مدرنیزه کردن اما ضد دموکراتیک بودن حکومت رضا شاه شد، هر چند که رضا شاه به نظام اداری و ساختار نظامی کشور فرم و شیوه نوین داد، اما جایگاه دو قدرت رقیب خود یعنی علمای مذهبی و قبایل را تضعیف کرد. شاید بتوان گفت که از جمله متلاطم‌ترین ادوار تاریخ سیاسی ایران، دهه ۱۹۴۰ است. آشوب، بحران و نوسانات سیاسی اجتماعی ایران در این دهه به گونه‌ای بود که کشور با چنین تحولات شدید و بی‌وقفه‌ای روبرو شد. این دهه به لحاظ بروز چالش‌های قومی یکی از مهم‌ترین ادوار تاریخ معاصر تلقی می‌شود. در اواسط این دهه، کشور به‌طور همزمان شامل نضج، اوج و فروپاشی دو بحران شدید قومی در منطقه آذربایجان و کردستان بوده است.^{۲۸}

هنوز اوضاع بغداد و بین النهرین آرام نشده بود که در کردستان، هواپیماهای انگلیسی در آسمان شهر اربیل ظاهر شدند و بنا به تبلیغات انگلیسی ها، مردم شهر شنیدند که آلمانی ها می آیند و همه نفت کردستان را خواهند برد! البته این ایام مصادف بود با زمانی که حادثه‌ای مهم در کردستان عراق رخ داد و این که رمزی نافع خان که جزو خانواده های بزرگ و سرشناس شهر بود و قبلا در بیروت و دمشق با میر جلادت بدرخان^{۳۹} آشنایی یافته بود و خود نیز به عنوان عضو حزب هیوا شناخته می‌شد. وی برای ادامه تحصیل راهی استامبول شد. در آنجا بود که سیستم امنیتی و جاسوسی آلمان با او ارتباط نزدیک برقرار کرد تا شاید از راه وی و نفوذ خانوادگی‌اش در کردستان عراق، قیامی چشمگیر علیه انگلیسی ها به وجود آورند و تاسیسات نفتی کردستان در اختیار آلمانی ها قرار گیرد و سپس آن‌ها از حکومت خودمختار کردستان دفاع کنند و رمزی نافع خان را هم بنا به خوش خدمتی‌اش به عنوان شاه کردستان تعیین کنند و تاج شاهی بر سرش نهند. بعدها از افسران آلمانی کتابی نیز در این زمینه به اسم خاورمیانه آتش گرفته^{۴۰} منتشر شد.

کردستان عراق شلوغ شد. مردم در دو جبهه متفاوت روبروی هم قرار گرفتند یا هوادار سلطه انگلیس یا هواخواه حضور آلمان بودند و کسی مانند رفیق حلمی، از اعضای ارشد حزب هیوا نیز می‌خواست که از آلمان پیروی کند. تا اینکه روزی در تظاهرات علیه استاندار اربیل، اتومبیل صالح زه کی صاحبقران را سوزاندند به این بهانه که می‌گفتند از طرفدار لندن است. از سوی مقابل هم این داستان‌ها و حکایات تکرار می‌شد. رهبران عشایر بر بقای منافع شخصی خود، بازرگانان بر آرامی اوضاع و کسب درآمد و روشنفکران هم بر داشتن یک کردستان بزرگ اصرار داشتند و خواهان نوعی تعامل هوشمندانه حکومت مرکزی با کردها بودند که البته وزیران عرب رضایتی با پیشنهاد خودمختاری کردستان از خود نشان ندادند.^{۴۱}

پس از بازگرداندن عبدالاله به عراق و جانشین کردن محمد رضا پهلوی در ایران، عملا انگلیس در هر دو کشور نفوذ و استیلای کامل داشت. می‌توان گفت که اکثر سران

حکومت و نظام سیاسی هر دو کشور در جهت منافع انگلیس کار می‌کردند، محمدرضا شاه و عبد‌الاله برای همدیگر نامه‌های تبریک فرستادند که دوباره بر تخت پادشاهی تکیه زده‌اند و تاج شاهی همچنان محفوظ مانده است. نوری سعید به دلایل مختلفی از پیوستن عراق به پیمان مورد نظر دفاع می‌کرد که مهمترین آن‌ها مساله امنیت ملی عراق بود. از نظر او امنیت ملی دارای دو جنبه مقابله با تهاجم شوروی و چاره اندیشی برای اقدامات خرابکارانه کمونیست‌های عراقی برای براندازی رژیم سلطنتی در آن کشور بود. از این رو برای حفظ استقلال عراق به صلاح آن کشور بود که روابط نزدیک تری با غرب برقرار کند و از کمک‌های نظامی و فنی غرب برخوردار شود. این مسئله به سبب فرا رسیدن موعد انقضای قرار داد ۱۹۳۰ عراق و انگلیس اهمیت خاصی داشت.

این قرار داد زمینه را برای مداخله نظامی انگلیسی‌ها در سال ۱۹۴۱ هموار کرد که توسط آن رژیم هاشمی را دوباره به حکومت و اریکه قدرت بازگرداند. نوری سعید امیدوار بود که پیمان بغداد جایگزین قرار داد مذکور شود و با تضمین‌های سیاسی و تقویت قوای انتظامی از تاج و تخت هاشمی حراست نماید. هرچند در مه ۱۹۴۱ روند روابط مصر و لندن هم به خاطر توطئه براندازی حکومت دست‌نشانده انگلیس توسط رشید عالی در عراق به هم خورد. بعد از این واقعه، مقامات انگلیس مساله چگونگی امنیت مصر را مورد تجدید نظر قرار دادند.^{۴۲}

از یک سو در ایران، وقتی که در سال ۱۹۴۱ رضا شاه توسط بریتانیا کنار گذاشته شد، حزب‌های سیاسی اجازه عمل یافتند و حزب توده یا حزب کمونیست در فرم و عمل تحت حمایت شوروی بانفوذ تر شد. در اکتبر مارکسیست‌ها، حزب توده^{۴۳} را با حمایت شوروی^{۴۴} تشکیل دادند و مثل یک حزب مارکسیستی به یکی از مشهورترین حزب‌های مدرن صحنه سیاسی ایران در آن دهه مبدل شد. از دیگر سو در عراق در اوایل شروع جنگ جهانی دوم، فعالیت کمونیست‌ها در کردستان و یا اکثر مناطق عراق ممنوع نبود. کمونیست‌های عراقی و توده‌ای‌های ایران، نازی‌ها را فاشیست و حزب خودشان را حزب کشاورز و کارگر می‌نامیدند. مردم هم به آن حرف‌ها دلخوش شده بودند و می‌گفتند که روسها، افراد فقیر و سیه روز را بسیار دوست دارند و گاهی گندم و

شکر و خوراک و اجناس ضروری دیگر را بین آن‌ها توزیع می‌کنند و جامعه شوروی هم بسیار به آنها علاقمند هستند. در مهاباد و تبریز ایران هم بحث روز درباره روس‌ها بود. البته فعالان حزب کمونیست عراقی^{۴۵} تا اکتبر ۱۹۴۱ وقتی که یوسف سلمان یوسف^{۴۶} (فهد) سرکتر حزب شد، مخفی بودند. فهد می‌خواست که دایره روشنفکران شهری حزب را به قصبه‌ها و روستاها نیز توسعه دهد و کارگران و بخش‌های مختلف شهرها و روستاها، مانند بندر بصره و راه‌آهن و صنعت نفت عراق و... را نیز به حزب وارد سازد.

پس از جنگ جهانی دوم سنگ بنای این حزب گذاشته شد. مجوز فعالیت هم گرفت و تحت تاثیر تفکر کمونیستی و مارکسیستی قرارداداشت. حزب وطنی دیمقراطی^{۴۷} (کامل چادرچی، محمد حدید و...) حزب اتحاد وطنی و حزب احرار و حزب استقلال^{۴۸} (محمد مهدی کبه، فائق سامرای، صدیق شنشل و...) بودند. تابلوی تاسیس ۵-۶ حزب در عراق نصب شده بود که کردها البته در این خوان، بهره‌ای نداشت و در آن روزگار هنوز حزبی کردی پدید نیامده بود. فقط فعالان و یا مردمان اهل سیاست کرد زبان، هوادار حزبی می‌شدند و به یکی از آنان می‌گرویدند. میدانی برای فعالیت حزب کردی وجود نداشت تا این که حتی نشریه‌ای و روزنامه‌ای به زبان کردی منتشر شود. راه حلی هم برای حل این معما، عرضه نمی‌کردند. نشریاتی هم که منتشر می‌شدند، اکثراً فارغ از سیاست و صرفاً روشنفکری و ادبی و درباره تاریخ و زبان و ادب و هنر بودند و شمار آنها هم به انگشتان دست می‌رسید مانند: گلاویز، ژین^{۴۹} و... و فقط نشریه نزار در لابلای مطالبش، اندکی رنگ و بوی سیاسی داشت.^{۵۰}

اوضاع ایران به علت جنگ جهانی، درهم ریخته بود. قحطی و کمبود و تورم نیز سراسر کشور را درنوردید. در بعضی از شهرها اعتصاب بود. بیماری تیفوس تهران را تهدید می‌کرد. کلیه دبیرستان‌های نظام شهرها منحل شد. تأثیرات جنگ، توسعه مثبت تلاش‌های مدرن‌گرایانه شاه را بی‌تأثیر کرد. به طوری که بعدها در سال ۱۹۴۶، ایران یکی از فقیرترین کشورهای جهان بود. در این ایام، جای جای کشور ایران همچنان تحت اشغال نیروهای متفقین و در حالت جنگ بود. روس‌ها، شمال ایران و انگلیسی‌ها

جنوب را تسخیر کرده بودند.^{۵۱} کردستان شمالی، شهرهای مهاباد و بانه و سردشت و سقز و دیواندره تقریباً خارج از نفوذ آنها قرار داشت و همچنان سرزمین بلاصاحب^{۵۲} مانده بود. مسکو به خاطر کسب امتیاز نفت شمال، برای رقابت با بریتانیا و بهره برداری آن از نفت جنوب و اعضای حزب توده در میان طیف نمایندگان مجلس از خودمختاری کردها یا آذری‌ها دفاع می‌کرد و اندک اندک این اصطلاح بین مردمان دهان به دهان می‌چرخید. قبل از آغاز سال ۱۹۴۲، روسیه چند صد نفر از کمونیست‌های ترک را برای حمایت از حزب توده روانه کرد. از طرف دیگر پس از جنگ جهانی دوم، جنبش‌های آزادی بخش در کشورهای جهان سومی شکل گرفت که هدف آن رهایی از سلطه استعمار و کسب استقلال بود اما آمریکایی‌ها این امر را به تحریک شوروی نسبت دادند و درصدد سرکوب این جنبش‌ها و جلوگیری از گشایش اندیشه سوسیالیسم بر نیامد.^{۵۳}

ظهر روز ۱۵ اکتبر ۱۹۴۱ محمد رشید خان بانه^{۵۴} مامور مخفی و نماینده خود را به سفارت انگلیس فرستاد تا با سماجت و لجاجت از انگلیس بخواهد که بنا به سابقه وی در گذشته و عدم پیروی اش از حکومت مرکزی به او کمک و مساعدتی بکنند تا در کردستان ایران یک حکومت خودمختار کردی تشکیل دهد اما با پاسخ سرد و بی‌اعتنایی انگلیس روبرو می‌شود. از دیگر سو عراق از عملیات ضد حکومتی شیخ محمود، دل خوشی نداشت گرچه پسرش تحت نظارت و مراقبت در بغداد زندگی می‌کرد و حتی از طریق دولت بریتانیا گزارش‌های سفارت آمریکا را شنیده بودند که آن‌ها از رابط و منبع ترکی خود اخباری به دست آورده اند مبنی بر این که شیخ محمود به زودی قیامی را ضد رژیم آغاز خواهد کرد و در این زمینه از آلمانی‌ها کمک دریافت می‌کند.

اما انگلیس بنا به حضور سرهنگ فلیچر^{۵۵} در کرمانشاه اوضاع کردستان ایران و عراق را کاملاً زیر نظر داشت و توسط سفیران کشور خود در تهران و بغداد، گزارش‌ها و تحلیل‌ها را به اطلاع وزارت خارجه دولت متبوع خود می‌رساند و در این خصوص اطلاعات آمریکایی‌ها را شبیه قصه مقامات ایرانیان می‌دانست که بر این عقیده بودند شیخ محمود با دو هزار نفر نیرو تحت امر انگلیس سودای اشغال ایران را داشته است. حتی سرلشگر حسن مقدم از نماینده انگلیسی‌ها می‌خواهد که به گزارش‌های رسیده از

سنندج توجه کند که حاکی از آن است «هزار کرد عراقی در نوار مرزی تجمع کرده اند و با کمک هزار نیروی کرد ایرانی می‌خواهند چند عملیات نظامی انجام دهند و حتی پادگان‌ها را خلع سلاح کنند تا با این وسیله، شاه حکومت خودمختار کردستان را یاری دهند» اما این خبرها و گزارش‌ها بنا به پایگاه‌های اطلاعاتی انگلیس در کردستان، واقعی نبود.

انگلیس گرچه احساس خطری نمی‌کرد اما به سفیر خود در تهران و نماینده کرمانشاه اعلام می‌دارد که شاه ایران بنا به اخبار رکن دوم ارتش درباره حرکت کردهای شمال کردستان که احتمالاً می‌خواهند به دیگر مناطق هم اشاعه دهند، نگران است و حتی تصور می‌کند که شاید انگلیس به طور غیر مستقیم از عملیات کردها، چه در کردستان عراق و چه در ایران حمایت کند و در سطح کردستان این عملیات ضد حکومتی توسعه یابد. اما سرهنگ روبرت^{۵۶} اظهار می‌دارد که سنندج و کرمانشاه تحت کنترل کامل نیروهای انگلیسی است و اوضاع آرامش کامل دارد. فقط در کرمانشاه مردم برای فراهم کردن برنج و شکرو گندم و نان با سختی مواجه هستند. گرچه انگلیس بنا به نفوذ و کانال بزرگ ارتباطی با کردها، گزارش‌های مقدم و آمریکا را فاقد اعتبار خواند که حتی کردهایی را که با شیخ محمود در کردستان عراق ارتباط دارند چندان با اهمیت و موجه نیستند و نیز شیخ محمود از ادامه رهبری حرکت کردها امتناع دارد. به نظر او محمد رشید خان کاندیدی اصلی این امر بوده است. اما انگار برای حکومت مرکزی آن گزارش‌های غیر واقعی تنها وسیله‌ای بود تا نوعی نگاه امنیتی بر کردستان حاکم شود و سالهای پس از آن نیز براساس گزارش جاسوسان محلی، نگاه امنیتی حکومت بر کردستان همچنان پایدار ماند.

حتی یک بار محمد رشیدخان بانه به محمودخان کانی سانان حمله‌ور شد تا او را از عرصه قدرت در منطقه حذف کند. بعد از آمدن محمدرضا پهلوی، محمد رشید خان از عراق به ایران آمد و به تقاضای احمد فاروقی به سفر حمله کرد و آن شهر را به تصرف خود درآورد. سرلشگر امین و سرتیپ ابراهیم ارفع، مأمور عملیات شدند و رشید خان و سواران او را به عقب‌نشینی وا داشتند. رکن دو ارتش ایران، محمد رشید را مأمور ترکیه

می‌دانست اما وی با دولت ایران رابطه ایجاد کرد زیرا رزم‌آرا با محمد رشید معامله کرد. وی ماهیانه ۱۲۰۰ تومان از دولت حقوق می‌گرفت و حکومت بانه و سردشت را نیز در اختیار داشت.

وقتی که رضا شاه پهلوی از ایران رفت در روستای ناسنوه در اطراف مریوان کوه سرخ رنگی وجود داشت که منبع آهن بود. این معدن به طور شراکتی به محمود خان و شیخ محمود حفیدزاده تعلق داشت و البته آنان در دو سوی مرز ایران و عراق با حکومت مرکزی مشکل داشتند اما نمی‌توانستند که به تنهایی کاری را از پیش ببرند. پس از آن که نیروهای ارتش ایران به علت ورود قوای متفقین فرار را بر قرار ترجیح دادند و اسلحه‌ها را کنار جاده‌ها رها کردند حتی بسیاری از سربازان هنگ پیاده کردستان به فرماندهی سرهنگ راستین، بدون لباس گریختند؛ محمود خان فرصت را غنیمت شمرد و اسلحه‌ها را جمع آوری و در منزلی انبار کرد. او همیشه می‌گفت که عاقبت روزی شاه مملکت به او محتاج خواهد شد. حتی به سرهنگ راستین پناه داد و او را تحت الحفظ به سرلشگر حسن مقدم تحویل داد. بعد از استقرار محمدرضا پهلوی، سرلشگر محمود امین به عنوان فرماندار نظامی در ستاد ارتش سراغ سلاح و مهمات را گرفت و بخش اعظم آن‌ها را از محمود خان به طور سالم و دست نخورده تحویل گرفتند و بدین سبب نشان حکومتی شجاعت و میهن پرستی را بر سینه محمود خان آویختند و او هم بادی به غبغب می‌انداخت و می‌گفت: دیدید که عاقبت شاه مملکت به من محتاج شد؟

البته رضا خان در حق بعضی از عشایر کرد مریوان جفا کرده بود و آن‌ها را با پای پیاده به اصفهان تبعید کرد حتی بعد از عفو هم وسیله نقلیه‌ای در اختیار آن‌ها نگذاشت تا دوباره به کردستان بازگردند. رزم آرا دوباره محمودخان کانی سانان اعتقاد داشت که پس از تبعید رضا شاه از زندان قصر تهران رهایی یافته و چون خود را در ابتدا هواخواه دولت شاهنشاهی خواند و سروان سابق ارتش بود، درجه سرهنگی گرفت. او ماهیانه ۸۰۰۰ تومان حقوق می‌گرفت و به مقام فرمانداری مریوان رسید. پس از قیام محمد رشید خان بانه او نیز از در مخالفت با حکومت مرکزی درآمد تا مبادا از رقبای محلی جا بماند و از گردونه خارج شود. وی پادگان مریوان را محاصره کرد و گذشت و ملاطفت

دولت را از یاد برد اما سرانجام در مقابل ارتش تسلیم شد. کردستان به همین جهت گاهی در آتش فتنه و فساد می‌سوخت و زمانی تحت سلطه ارتش روی مسالمت می‌دید. در این میان سنندج آرامش داشت و آصف اجازه نداد تا این شهر دستخوش عصیان و قیام‌های پراکنده مسلحانه شود و افراد سودجو به اسم کرد و کردستان، خون مردمان در شیشه بکنند و به منافع خود بیاندیشند.

بعد از جنگ جهانی دوم هنگام اشغال ایران، مهاباد در حوزه تصرف روس‌ها قرار گرفت. شاید از اولین اقدام شوروی‌ها بتوان به دعوت آنان از رهبران قبایل کرد از جمله شخص قاضی محمد و ۳۰ نفر دیگر اشاره کرد این گروه به همراه یک ژنرال روسی در اواخر سال ۱۹۴۱ با ترن به باکو سفر کردند.^{۵۷} سران کرد با جعفر باقراف، نخست‌وزیر آذربایجان شوروی، دیدار و گفت‌وگو کردند. در دعوت از رهبران اصلی کرد به کنفرانس باکو، صاحب منصب‌های شوروی به آنان وعده کمک مالی، تأمین سلاح و آموزش نظامی و تأمین دیگر تجهیزات لازم را دادند تا علیه حکومت مرکزی ایران و تشکیل حکومت خودمختار کردستان زمینه انقلابی را فراهم کنند.

عبدالرحمن قاسملو، یکی از نوجوانان آن ایام که بعدها به عنوان یکی از رهبران احزاب سیاسی کردستان در انقلاب ۱۹۷۹ ایران شهرت یافت، در این باره می‌گوید: «من در آن زمان یازده ساله بودم، لیکن مانند بسیاری از کودکان آن دوره، سیاست توجه مرا به خود جلب کرده بود. پدرم یکی از اعضای آن هیأت بود. به یاد دارم موقعی که از سفر باکو برگشت، چند عدل قند و یک تفنگ ته‌پر شکاری خوب به همراه خود آورده بود. چنین می‌نمود که شوروی‌ها به همه اعضای هیئت قند و تفنگ و وسایل دیگر هدیه داده بودند. به ویژه در آن ایام قند کالایی با ارزش بود چون در ایران بسیار کمیاب و گران شده بود. این کار به نظر من بسیار عجیب می‌نمود. زیرا در خانواده ما برادران و عموزاده‌هایی که از من بزرگ‌تر بودند از این سخن به میان می‌آوردند که پدرم همراه چند نفر دیگر به باکو رفته‌اند تا حقوق و آزادی کردها را طلب نمایند، به همین علت رک و صریح از پدرم پرسیدم: پس حقوق کردها چه شد؟»

در ارومیه یک برنامه دیدار و گفت و گو توسط روسای سیاسی و ۱۲ مسئول محلی کرد با ژنرال کنسول و چند نظامی روسی در تبریز برگزار شد و نمایندگان کرد خواسته‌های خود را به عنوان پیش شرط مهم برای صلح، مطرح کردند که عبارت بودند از این‌که پست ژاندارمری در مناطق مختلف کردستان به ویژه در بین خوی و مهاباد برچیده شود، کردها مجاز به حمل سلاح گرم باشند، زندانیان سیاسی کرد آزاد شوند و... اما حکومت هیچ توجهی به این خواسته‌های غیر قانونی نداشت و سعی کرد تا رهبرانی مانند شیخ عبدالله و قاضی محمد را برای آرام نگه داشتن وضعیت کردهای ارومیه مورد تشویق قرار دهد. البته قاضی محمد معتقد بود که پس از اوت ۱۹۴۱، نوعی خودمختاری در این منطقه اجرا می‌شود و کردها اختیار امور را در دست دارند و در این خصوص حتی، دوبار با شاه دیدار کرد و بعدها اظهار داشت «شاه از رفتار کردهای اطراف رضایه گله داشت، عرض نمودم که دولت در توسعه فرهنگ برای مردم جاهل، جدیت و حسن نیت به خرج نداده که شاه با شنیدن این سخن متاثر شد و فرمود احتیاجاتشان را بنویسد تا به دولت بگوییم». یکی دو بار هم از قاضی محمد در کاخ شاه استقبال و پذیرایی به عمل آمد.

در آن ایام، فضای حکومت ایران به شدت ضد روسی بود و از طرفی هم روس‌ها نمی‌خواستند که راه ایران را بر خود ببندند و البته آنچه که برای روس‌ها بیشتر حائز اهمیت بود، مساله آذربایجان بود تا کردستان. روس‌ها به قبایل کرد کمترین باور و اعتمادی نداشتند و آن‌ها را افرادی بدون دیسپلین می‌دانستند. روس‌ها قبایل کرد را به عنوان یک پتانسیل یا نیروی بالقوه نظامی در رویارویی احتمالی با ترک‌ها می‌دیدند که به خاطر متفقین نوعی سمپاتی به آلمان‌ها در بین ایشان مشهود بود.

خبر اعزام این افراد به باکو برای نخستین بار در روز ۱۴ دسامبر ۱۹۴۱ توسط سفارت ترکیه افشا شد، آمریکا و انگلیس و ایران از واقعه باخبر شدند گرچه از ابتدا تا اواسط دسامبر ۱۹۴۱، وزارت خارجه ترکیه حرکت کردها برای تاسیس کردستان مستقل را گزارش داده بود و حتی جان کنسول‌های خود در تبریز و رضایه را در مخاطره می‌دید.

موضوع به اطلاع سفیر روسیه رسید و وی با ناراحتی ابراز کرد که «اگر سخن سفیر ترکیه درست باشد تاثیر بدی روی روابط دولت‌های ترکیه و روسیه خواهد گذاشت و کنسول ترکیه حق کنترل ما را ندارد که اعمال ما را مشکوک بخواند». دولت انگلیس نمی‌خواست رابطه حسنه خود با ترکیه را به مخاطره بیندازد، سیاست روس‌ها مبنی بر حمایت و تسلیح نظامی کردها تغییر کرد. اما سر بولارد^۸ در پاسخ به این دغدغه بی‌سبب و علت اعلام کرد که «اکثر قبایل کرد با انگلیس روابط نزدیکی دارند و هیچ جای نگرانی نیست و ترکیه اطلاعات درستی در این زمینه ندارد». شاید بدین وسیله اندکی سعی در آرام تر کردن اوضاع داشت چون او به خوبی می‌دانست که بعضی از رهبران قبایل که در سال‌های ۱۹۳۰ - ۱۹۳۱ در قیام ناگری کردستان ترکیه شرکت داشتند. پس از ورود نیروهای متفقین به کمک روس‌ها شاید از زندان آزاد شدند و به روستاها و مناطق نوار مرزی خود بازگشتند. بعضی از قبایل کرد ایران هم به عراق رفتند و از شیخ محمود درخواست کردند که رهبری آنان را بر عهده بگیرد. حتی از رئیس انجمن شهر ارومیه، صدر بوزی^۹، خواسته شد تا در طرح استقلال کردستان بزرگ مساعدت نماید.

در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۱ به سفارت انگلیس گزارش رسید که کردهای شمال قصد اشغال سنندج را دارند. زیرا قبیله‌ای مسلح و پرجمعیت از بانه دور شیخ محمود جمع شده اند و با پارتیزان‌ها نخست سودای اشغال سردشت و سپس سنندج را در سر می‌پروراند. هر چند سرلشگر محمد شاه بختی، فرمانده سپاه غرب با کردها تعامل خود را آغاز کرده بود. چهره‌های سیاسی کرد در کرمانشاه و سنندج با انگلیسی‌ها و حکومت مرکزی ایران مساعدت لازم را می‌کردند تا دامنه عصیان گسترده نشود تا لااقل بنا به وعده انگلیس «تا یک سرباز انگلیسی در سنندج حضور داشته باشد، اجازه تحقق اشغال کردستان بزرگ به نیروی عشایر عصیانگر داده نشود». درحالی که سفیر روسیه مرتب تکرار می‌کرد که «مشکل خاصی نیست و نهایت سعی را خواهد کرد تا بین کردها و حکومت مرکزی نوعی مصالحه ایجاد کنند» اما ترکیه دیگر به این سخنان پرفریب باوری نداشت و حتی

اوضاع را وخیم تر از گزارش‌های انگلیس می‌دید. ترکیه سفیر خود را در تهران تغییر داد تا امور کردها را بهتر زیر نظر داشته باشد.

در ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۱، علی‌رغم تلاش‌های زیاد باقراف، رهبری شوروی در مورد مسأله آذربایجان ایران ثبات رأی نداشت. مأموران عملیات خاص شوروی، پیشنهاد کرده بودند که از کردها به عنوان اهرم فشار به دولت ایران استفاده شود، به همین منظور آندره اسمیرنوف، سفیر شوروی در تهران که ایران را خوب می‌شناخت، مخالف بود که با مسأله کردها بازی شود. او به مقامات مسکو نوشت «تجزیه‌طلبی کردها در ایران همیشه اسباب بازی سیاسی نیروهای خارجی بوده است. ما باید به شدت از تحریک کردها خودداری کنیم لکن این بدان معنی نیست که ارتباط خود را با آنان قطع کنیم و یا در راستای اهداف سیاسی خود از آنان استفاده نکنیم. ولی کار سیاسی ما در شمال ایران فقط باید روی آذربایجانی‌ها متمرکز شود».

مسأله آذربایجان موجبات نگرانی شدید دولت ایران را فراهم آورد. محمدعلی فروغی نخست‌وزیر دستور محرمانه‌ای به دیپلمات‌های ایرانی مقیم کشورهای خارجی صادر کرد و دستور داد که در سیاست خارجی برای جلوگیری از خطر شوروی باید متعادل به بریتانیا شد. او به سفیر ایران در آنکارا نوشت: اگر این وضع ادامه یابد ما آذربایجان را از دست خواهیم داد. فروغی با تمام امکانات تلاش می‌کرد روابط بین ایران و شوروی و ایران و لندن را تلطیف کند. در ۸ سپتامبر او موافقت نامه حضور نظامیان شوروی و بریتانیا را امضا کرد. او در ابتدا حضور آنان را در تهران ضروری نمی‌دانست چون از تحکیم نفوذ شوروی در پایتخت نگران بود ولی خیلی زود تغییر عقیده داد.

باقراف درباره مسأله کردها نوشته بود: چون این مسأله در سیاست ایران و ترکیه از جایگاه بسیار حساسی برخوردار است و در عین حال اسلحه‌ای مهم در دست انگلیسی‌هاست در برخورد با آن باید احتیاط بیشتری کنیم و مخصوصاً در این برهه از زمان نباید از آن غافل شویم. باید تلاش کنیم که کردها و آذربایجانی‌ها را با هم آشتی

داده و آنها را به هم نزدیک کنیم و به این ترتیب تمام قدرت و امکانات کردها را برای کمک به ما و آذربایجان ایران بسیج کنیم. از جمله کارهایی که باید انجام دهیم این است که نگذاریم کردها در معرض دسیسه‌های نیروهای امنیتی و اطلاعاتی خارجی قرار گیرند، در عین حال باید کردها را برای مسلح شدن علیه دولت ایران و تشکیل دولت مستقل ترغیب کنیم. در این اواخر در بعضی از مناطق آذربایجان ایران صداهایی برای برقراری حکومت شوروی به گوش می‌رسد. این آوازاها در آستارا، اردبیل و بندر پهلوی شنیده شده است. به نظر می‌رسد این نوع مطالب از طرف عوامل اطلاعاتی آلمانی که خواهان ایجاد تفرقه بین متفقین هستند صورت می‌گیرد. باید جلوی آن گرفته شود. در مورد عملکرد احزاب و گروه‌های سیاسی باید کاملاً احتیاط کرد.

ایده سفر گروهی از روشنفکران تبریزی و سران ایل شاهسون و کردها را به باکو مورد تایید است و باید از آنان در سطح عالی استقبال و پذیرایی کنند. پیرو این دستور در ۱۸ نوامبر سرکردگان طوایف شاهسون و در ۲۰ نوامبر نمایندگان طبقات روشنفکر تبریز و در ۲۷ نوامبر سران کرد وارد باکو شدند. باقراف تمام هیأت‌ها را پذیرفت و با آنها به گفتگو پرداخت.

سرانجام سربولارد و فرستاده ترکیه^{۶۱} برای ملاقات با مولوتف، وزیر خارجه روسیه، به کرم‌لین رفتند. او نیز همانند سفیرش به سفیر ترکیه اطمینان می‌دهد که سلام استالین را به حکومت ترکیه^{۶۲} برساند و می‌گوید «شاه ایران، دوست نزدیک ما است هرچند بنا به جوانی اش، حساس و تاثیر پذیر می‌باشد و بر این تصور غلط است که نیروی خارجی در ایران قصد نفوذ دارد، اما امید است که راه پدرش را نرود». سربولارد هم به وزارت خارجه دولت مطبوع خود گزارش می‌دهد که «تمام تبلیغات پراکنده کمونیستی در آذربایجان و کردستان صرفاً برای ترسیم و خلق یک تمثال ابلهانه و مضحک فرهنگی است که بتوان تصور کرد روسیه خواهان تشویق حرکت خودمختاری کردها است و حتی به ایران در جهت ترمیم و بازسازی ساختار نیروهای ژاندارمری میان‌دوآب کمک می‌کند و حفظ امنیت کارخانه شکر میان‌دوآب نیز برعهده ارتش سرخ است تا از تاراج احتمالی کردها محافظت شود. سیاست ما به عنوان دولت بریتانیا، مداخله بین کردها و

حکومت ایران نیست و آنها باید مشکل داخلی خود را حل کنند و مداخله ما تصور و امید غلطی را میان کردها پدید خواهد آورد که منجر به بیان شدیدتر خواسته‌های خود خواهند شد و شک حکومت مرکزی را بر خواهد انگیخت در حالی که ما سعی داریم با وعده و وعید، نظر و حمایت کردها را برای اعمال فشار به آنان جلب کنیم و از سویی دیگر تاثیر سوئی هم روی روابط ما و ترکیه خواهد گذاشت و در صورت چنین رخدادی، مقامات روس نیز سیاست مشابهی را اتخاذ خواهند کرد و در امور کردستان و آذربایجان مداخله خواهند کرد. اما جای نگرانی و تردید نیست، در صورت تاسیس هر ساختاری چه ایرانی و چه کرد، قطعاً زیر نظر و نفوذ ما خواهند بود و...»^{۶۲}

در ژانویه سال ۱۹۴۲، باقراف نامه‌ای به دموکولاف قائم‌مقام کمیته خلقی وزارت داخله و دکانوزف قائم‌مقام کمیته امور خارجه نوشت و در آن درباره نفوذ مأموران مخفی انگلیس در بین کردها گزارش داد. او نوشت که «مأموران انگلیسی بدون محدودیت نه تنها در منطقه تحت کنترل خود بلکه در مناطق تحت کنترل ما نیز رفت و آمد می‌کنند و همه جا مخصوصاً در بین کردها جهت اقدام علیه دولت تبلیغ می‌نمایند و به توزیع اسلحه می‌پردازند. جالب این است که آن‌ها سلاح‌ها را مستقیماً به کردها نمی‌دهند بلکه کامیون‌های پر از اسلحه را می‌آورند و در نزدیکی مناطق مسکونی تخلیه می‌کنند و بعد به کردها اطلاع می‌دهند که در فلان محل اسلحه وجود دارد، چرا برنمی‌دارید؟ آن‌ها این موارد را نه تنها به کردها بلکه به آذربایجانی‌ها هم می‌گویند و ابراز می‌دارند که ما مخالف مستقل شدن شما حتی از طریق شورش‌های مسلحانه هم نیستیم. اما در امور شما دخالت نمی‌کنیم ما طرفدار دولت ایران هستیم.

به طور کلی می‌توان گفت، انگلیسی‌ها و حتی ترک‌ها، نمی‌گویم فقط ایرانی‌ها همه از رشد نفوذ شوروی بین مردم آذربایجان ایران و کردها وحشت دارند. روی این اصل مأموران خفیه خارجی تلاش می‌کنند هر طور شده مانع کار افراد ما در آنجا شوند. به نظر می‌رسد که بعضی از رفقای ما مخصوصاً رفیق اسمیرنوف این مطلب را به خوبی درک نمی‌کند موضوع دیگری وجود دارد که می‌تواند به نفع انگلیسی‌ها، ترک‌ها، ایرانی‌ها و غیره تمام شود و برای ما حاصلی نداشته باشد و این موضوع موازی کاری و تکرار

کار از طرف بعضی از گروه‌های ما در بین آذربایجانی‌ها، کردها، آسوری‌ها و ارمنی‌ها می‌باشد. منظورم اقداماتی است که به وسیله امور داخلی ارمنستان صورت می‌گیرد. آن‌ها بدون در نظر گرفتن دستور کمیته مرکزی امور داخله اتحاد شوروی به کارهای خود به طور موازی ادامه می‌دهند. در حقیقت آنها در جلب مأموران جدید همه چیز را باز کرده و یکدیگر را لو می‌دهند».

توافق نامه ای سه جانبه، در ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲، بین ایران و روس و انگلیس به امضاء رسید و ایران به دو منطقه شمالی و جنوبی، تحت نظارت انگلیسی‌ها و روس‌ها، تقسیم شد در واقع بریتانیا و روسیه برای بار دوم ایران را به اشغال خود در آورده بودند و این امر به شدت مورد تنفر مردم قرار گرفت. قحطی و آشوب ایران را کاملاً درنوردید. در ۱۲ اوت ۱۹۴۲، ائتلاف جدید سه جانبه ترومن، استالین و آتلی، با دیداری در پتسدام^{۳۳} به تعیین سرنوشت و فرجام پس از جنگ پرداخت. در این زمان، بیانیه کنفرانس، خاطرنشان می‌کرد که همه سربازان متفقین باید بدون فوت وقت از تهران و بقیه شهرهای ایران خارج شوند. اما اعمال شوروی، قصد و نیت دیگری را نشان می‌داد. به محض پایان یافتن کنفرانس، روسیه به یک سلسله فعالیت‌ها و عملیات گروهی علیه حکومت ایران دست زد و از کردها و ترک‌های آذربایجان حمایت و پشتیبانی کرد.

در واقع شاید حضور نیروهای خارجی در ایران، اتمسفر سیاسی کشور را تغییر داد و منجر شد که کردها چندین بار برای تضعیف قدرت حکومت مرکزی در منطقه کردستان تلاش کنند. نخستین بار در ۱۳ ژوئیه ۱۹۴۲ در ارومیه رخ داد، زیرا که آن‌جا در شرایط اقتصادی بسیار وخیمی قرار داشت و قحطی و فقر و بیکاری در شهر بیداد می‌کرد به طوری که انگار شهر، رنگ مرگ گرفته بود. مدت‌ها بود که نان در سراسر کشور جیره بندی شده بود. در این اوضاع، ناگهان ۴۰۰ کرد مسلح وارد شهر شدند و ارومیه را به تصرف خود درآوردند، هدف آن‌ها به عقب راندن حکومت و در دست گرفتن کنترل شهر توسط نیروهای محلی بود که البته نخست وزیر و وزیر جنگ، علی سهیلی، با شنیدن خبر، برای ایجاد امنیت در آذربایجان غربی، عده‌ای از افسران را به رضاییه روانه کرد و در روزنامه کیهان که چند روزی از تاسیس^{۳۴} و انتشارش می‌گذشت اعلام کردند

که امنیت مجدداً در ارومیه برقرار شد. اما واقعیت امر، حکایت دیگری را بازگو می‌کرد. به عنوان مثال: قائم‌مقام علی‌یف، امیراصلاح‌اف در ۱۶ دسامبر معاون استاندار ارومیه را بازداشت و به تبریز برده بود، در آنجا او را آزاد کردند. سپس امیراصلاح‌اف ادعا کرد که جان قائم‌مقام استاندار از طرف کردها در خطر بود و او، وی را به صورت بازداشت از آنجا خارج کرده است.

اندک اندک پیش‌بینی سفارت ترکیه، تحقق یافت و چند گروه مسلح کرد به مرکز پلیس حمله کردند و چند پلیس را در دم کشتند و دیگر کسی از حکومت مرکزی فرمان نمی‌گرفت. بدین صورت بود که شرایط برای مردم و حکومت وخیم‌تر شد. به همین سبب، روس‌ها هرگز تلاش زیادی برای وجود صلح بین کردها و حکومت شاه انجام ندادند، زیرا روس‌ها سیاست روشن و درستی در قبال کردها نداشتند و آن‌ها نوعی سیاست روزانه در پیش گرفته بودند و علاقه و منافع خود را بیشتر از تحقق خواسته کردها در کردستان متصور بودند. شاه جوان در تابستان ۱۹۴۲ نظاره‌گر نخست‌وزیری احمد قوام بود که به قوام السلطنه مشهور بود. وینستون چرچیل هم در مسیر مسافرت به مسکو، ۲۴ ساعتی را در تهران اتراق کرد و با نخست‌وزیر ایران در پیرامون مسایل جنگ و ایران مذاکره کرد. قوام در کابینه خود حاج عزالممالک اردلان، یک چهره کرد نام‌آشنایی را به معاونت وزارت دارایی برگزید.

در مه سال ۱۹۴۲ دیگر عصبیان و بی‌قانونی در میان کردهای منطقه دریاچه ارومیه، اندکی مایه نگرانی روسیه شده بود زیرا همچنان مشتاق حفظ امنیت ایران، به عنوان شاهراه حیاتی خود بودند. سه نیروی مختلف از ارتش ایران خواستند که اقدامی تنبیهی علیه کردها داشته باشند اما ارتش در خط سردشت و زنجان باقی ماندند زیرا دیگر پیشروی ممکن نبود. نیروهای نظامی ارتش بر کردهای بی‌قرار، اندکی تأثیر گذاشتند اما نتوانستند که ممانعتی جدی برای آنها پدید بیاورند. در تابستان ۱۹۴۲ هم نزاع و درگیری بین کردها و جنگ برای تقسیم سلطه، میان محمد رشید ناغا با محمد ناغا شروع شده بود. شیخ محمد رشید خان بانه به سقر تسلط یافت و عاقبت توسط نیروهای ایرانی شکست خوردند. البته رزم‌آرا معتقد بود که «کردهای ساده‌دل ایران، از سپتامبر ۱۹۴۱ تا

۱۹۴۶، پنج بار تحت تأثیر عوامل خارجی و تحریک و اغوای سران جاه طلب خود، علیه دولت و ارتش قیام کردند و هیچ کدام نیز با موفقیت روبرو نشد. وی در ادامه سخنانش از شیخ عبدالکریم نام می برد که «مردم را علیه فردی به نام سید عبدالله نهی که خود را پادشاه کردستان می نامید، شورانید اما سرانجام از طرف مردم تبعید شد».

رزم آرا درباره محمد رشید خان بانه، اشاره کرد که «وی قبل از آغاز ۱۹۴۲، علم طغیان برافراشت و سرلشکر امین رادر سقز به قتل رساند. در مقابل هجوم نیروهای مسلح رشید خان، سرتیپ ارفع، خود را ناتوان دید و با او از در دوستی وارد شد و تسلیم گشت. بعدها دولت برگزیده او خط بطلان کشید و او را به فرمانروایی سقز و بانه منصوب کرد و حتی ماهیانه هم حقوقی به او می پرداخت. اما این خودخواه، سواستفاده کرد و بعدها باز هم در سال ۱۹۴۴ یاغی شد و در صدد حمله به سنندج برآمد که از سوی حکومت، سرتیپ هوشمند مأمور سرکوبی او شد و چون نتوانست در مقابل حمله ارتش مقاومت کند، شهر بانه را طعمه حریق کرد و به خاک عراق گریخت».

رزم آرا که دوستان فراوانی در مطبوعات داشت بعد از انتصاب به فرماندهی ناحیه نظامی کردستان تبلیغات وسیعی را به نفع خود آغاز کرد. اخبار کردستان در رأس مطالب روزنامه ها قرار گرفت. تا آنکه روز بیست و نهم خرداد روزنامه ها خبر درگیری نیروهای ارتش را با دستجات کرد منتشر ساختند. در این زد و خوردها رزم آرا کوشش داشت که واقعه به صورت یک نبرد بزرگ نظامی در جراید منعکس شود تا خود را به صورت یک چهره قهرمان که توانسته است با قدرت نظامی دشمن را سرکوب کند، معرفی نماید. با آن که جمهوری مهاباد ارتباط خود را با دسته های کرد جنگجو در نواحی سقز تکذیب نمود. پس از آن که هیئتی از طرف دولت به کردستان اعزام شد، رزم آرا با سر و صدای بسیار با قاضی محمد ملاقات کرد و با او موافقت نامه ای به امضاء رسانید که بین نیروهای نظامی و کردها چهار کیلومتر فاصله قرار داد تا از درگیری های مسلحانه جلوگیری شود. گرچه رزم آرا توفیقی در حل مشکلات سیاسی کردستان به دست نیاورد، ولی از راه تبلیغات در مدتی کوتاه توانست خود را به عنوان یک فرمانده نظامی که همیشه حاضر به عمل است و از قبول مسئولیت گریزان نیست، معرفی نماید. بدین

ترتیب راه را برای رسیدن به مقام ریاست ستاد ارتش هموار ساخت. در طی تاریخ معاصر ایران همواره کردستان برای بسیاری از مقامات کشور سکوی پرش بوده است.

کردستان ایران در تابستان ۱۹۴۲ شاهد تهدیدهای محمد رشید خان بانه و محمود خان کانی سنان و کردهای خواهان خودمختاری در ارومیه، علیه حکومت مرکزی ایران بود. در کردستان عراق اوضاع از نظر سیاسی به گونه‌ای دیگر بود. یک حزب سیاسی کردی در کرکوک عراق شکل گرفت و به عنوان یک حزب ناسیونالیستی کردی تحت نام هیوا در شهرهای اربیل، بغداد، موصل و سلیمانیه فعالیت خود را آغاز کرد و حزب، روزنامه آزادی را در اختیار داشت که آن هم دکترین سوسیالیستی و شعار کمونیستی را دنبال می‌کرد. حرکت هیوا در کردستان نقش مهمی را ایفا کرد و بیشتر به عنوان مدرسه ای حزبی فکری شناخته شده بود و تا سال ۱۹۴۵ نیز باقی ماند. البته جمعیت دارکوب^{۶۵} قبل از حزب هیوا تاسیس شده بود. در تابستان ۱۹۴۲، گروهی از کردهای عراق به مهاباد رفتند تا امکان تاسیس شعبه حزب هیوا در کردستان ایران را بررسی کنند و برای فراهم کردن این زمینه با شخصیت‌های برجسته مهاباد دیدار و گفتگو کردند. اما کردهای مهاباد، به دنبال نوعی هویت مستقل بودند و این خواسته همبستگی و اتحاد ناهنگام را نپذیرفتند. کردهای مهاباد زیرا خواهان سازمان مستقل خود در کردستان ایران بودند و اظهار داشتند که خود حزب مستقلی را در کردستان ایران خواهند ساخت.^{۶۶}

در پائیز ۱۹۴۲، رهبری شوروی به این نتیجه رسید که کارکنان خود را به عبث از آذربایجان فراخوانده است. در اواخر اکتبر اسمیرنوف از امیراصلانوف دعوت کرد تا در تهران با او گفتگو کند. اسمیرنوف در حضور فرمانده نیروهای شوروی تصمیم کمیساریای خارجی شوروی را مبنی بر گسترش و بهبود روابط با دولت و ملت ایران به او اعلام کرد. در این دستورالعمل گفته شده بود. در عمل رفقای امور کنسولی و نظامی ما در گزارش‌های خود اکثراً درباره کردها و تمایل آن‌ها برای همکاری با ما تأکید می‌کنند، در حالی که نباید فراموش کرد که بین سران طوایف کرد عوامل اطلاعاتی کشورهای خارجی مانند ترکیه و انگلستان و حتی آمریکا، کم نیستند. بدین ترتیب باید برای متمایل کردن مردم آذربایجان تلاش‌های بیشتری صورت گیرد. بعد از آشنایی با

این دستورالعمل، اسمیرنوف خاطرنشان کرد که نظامیان ما هیچ نوع کار تبلیغاتی برای مردم انجام نمی‌دهند و نمی‌خواهند که انجام دهند.

در آوریل ۱۹۴۳ کمیته مرکزی جمعیت احیای کرد^{۷۶} (کومه له ژ.ک) یا کمیته رستاخیز کردستان، تحت نفوذ و نظارت مخفی شوروی شکل گرفت و فعالیت زیرزمینی آن تحت پیشنهاد و تشویق روسیه در منطقه رشد کرد. البته درباره این سازمان زیرزمینی اسناد کمی باقی مانده است. در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۲ تأسیس جمعیت احیای کرد (ژ.ک) در مهاباد، عامل زمینه سازی سیاسی در کردستان شد و سپس در بعضی از مناطق شمالی کردستان هم با استقبال روبرو بود. در واقع، تعدادی از کردهای مهاباد برای ایجاد و تشکیل یک کمیته یا جمعیت به منظور برنامه ریزی کارها و جهت طرح اقداماتی ابتدایی برای پیشبرد آرمان خودمختاری کردها، گرد هم آمدند و جمعیت احیای کرد (ژ.ک)، گروهی کوچک ۱۸-۱۶ نفره‌ای از طبقه متوسط جامعه، از چهره‌های^{۷۷} طبقه متوسط شهری از مهاباد که ۲ کرد عراقی^{۷۸} نیز به همراه آنان بود در زیر درختان باغ حاج داود در کنار جاده رضاییه در نزدیکی رود ساوجبلاغ^{۷۹} نشستند که کم سن و سال ترین ایشان رحمان حلوی^{۸۰}، دانش آموزی ۱۵ ساله از رضاییه و مسن ترین شان ملا عبدالله داودی^{۸۱}، تاجر تنباکوی ۵۵ ساله بود. البته گروهی بر این باورند که وقتی جمعیت احیای کرد (ژ.ک) تأسیس شد، حزب هیوا در تأسیس آن سهیم بود، آن هم به دلیل حضور و مشارکت دو افسری که به نمایندگی خود که به آن جا روانه کرده بودند تا هم میر حاج احمد و مصطفی خوشناو در مراسم تأسیس این حزب کردی شرکت کنند و هم عامل پیوندی پایدار میان هر دو گروه و نهاد سیاسی کرد در عراق و ایران باشند، البته کارشناس سیا معتقد است که روسیه بدین وسیله می‌خواست تا توسط خود کردها، فعالیت آنان را تحت نظارت و کنترل داشته باشد.^{۸۲}

جمعیت احیای کرد (ژ.ک) تلاش داشت که به دیگر بخش‌های کردستان نیز، مانند بوکان و نقده و سقز و کرمانشاه و نواحی جنوبی توسعه و نفوذ یابد. جمعیت احیای کرد (ژ.ک) در ابتدا قبل از پیوستن قاضی محمد، شعار کردستان بزرگ را اعلام کرد. به عبارتی درصدد ایجاد یک منطقه خودمختار در سراسر کردستان ایران با هدف نهایی

پیوند این منطقه خودمختار با دیگر سرزمین‌های کرد نشین خارج از ایران بود. اما در توسعه و گسترش فعالیت هایش به شهرهای مهم کردستان، مانند سنندج و کرمانشاه، کاملاً ناموفق و ناکام بود. این مناطق نه تنها توسط ارتش ایران کنترل می‌شد بلکه دارای موضع محکم و پایگاه خانواده‌های مشهور کرد، مانند اردلان و آصف و وزیری‌ها بود که چندین نسل با حکومت مرکزی ایران روابط نزدیکی داشتند. جمعیت احیای کرد (ژ.ک) برای پیشبرد هدف اولیه خود مبنی بر خودمختاری کردستان، تصمیم گرفت تا به شوروی اتکا کند و یا اینکه سرنوشت خود را در بازی موهوم سیاسی روس‌ها با مخاطره روبرو کنند. وقتی کمیته رستاخیز کردستان یا جمعیت احیای کرد (ژ.ک) به وجود آمد، محمد رشیدخان بانه مجدداً از خاک عراق به ایران بازگشت و خود را ژنرال نامید.

جمعیت احیای کرد (ژ.ک) تاسیس شد. اما قاضی محمد یکی از شخصیت‌های مطرح و برجسته مهابادی به کمیته مرکزی آن نپیوست و همچنان دوست داشت که شخصیت پشت پرده باقی بماند و البته گاه در نقش سخنگو ظاهر می‌شد. جمعیت احیای کرد (ژ.ک) در این موقع از پشت چهره خود بیرون آمده بود و عملاً و علناً دم از ناسیونالیسم کردی می‌زد و از حرکت مهاباد به عنوان یک حرکت ناسیونالیستی مردم کرد نام می‌برد. اما به هر حال، قاضی محمد به زودی به فرد اصلی این جریان مبدل شد. هر چند که قاضی محمد نه عضو شد و نه سوگند یاد کرد اما جمعیت احیای کرد (ژ.ک) به او احترام می‌گذاشت و پیشنهادها و نصایح او را اجرا می‌کرد. قاضی محمد از یک خانواده متشخص از کردستان ایران بود. پدر قاضی محمد، قاضی علی^{۷۵} و پسر عموش، قاضی منعم، بسیاری از مشکلات و مشقات اشغال، توسط روسیه، در جنگ جهانی اول را تعدیل کرده بودند. علی قاضی و قاضی فتاح در انقلاب مشروطه ایرانی در ۱۹۰۵ نقش اساسی داشتند. انقلابی که در ایام پهلوی به آرمانهایش وفاداری نشد و از نو تجربه انقلابهای دیگر آزموده شد.

بدین سبب حکومت ایران دیدگاهی خاص نسبت به این خانواده داشت. رضا شاه هم با نگاهی احترام‌آمیز به پدر قاضی محمد می‌نگریست. قاضی محمد دارای اصالت

خانوادگی و به عبارتی چهره‌ای با پرستیژ بود و در میان مردم مهاباد نفوذ خاصی داشت. قاضی محمد قبل از آن‌که جانشین پدرش شود، مسئول اداره اوقاف^{۷۶} شهر مهاباد بود و خانواده‌ای پرجمعیت داشت. او دارای ۷ دختر و یک پسر بود. که البته آرشی روزولت تصویر قاضی محمد را چنین بیان می‌کند: او شخصیت، جرات و جایگاه خاصی داشت. اما در کل وی را انسانی ساده و صادق معرفی می‌کنند. چهره مذهبی و سیاسی قاضی محمد، در مهاباد، تشویق شد که به جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) بپیوندد هر چند که بعدها توسط بعضی مقامات به عنوان یک رهبر کاملاً بی‌آزار مجسم شد، اما متأسفانه درگیر دامگه حادثه شد و دیگر هرگز نتوانست خود را از گرداب هایل مشکلات رها کند.

قاضی محمد به عنوان رهبر معنوی، چراغ هدایت و راهنما و صدای کردهای آن منطقه، برای پیوستن به جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) دعوت شد. یک روایت هم درباره وی مطرح است که او هرگز به طور رسمی به عضویت کمیته مرکزی برگزیده و انتخاب نشد. زیرا به عنوان یک رهبر مذهبی با تمایلات اجتماعی و گرایش‌های سیاسی محافظه کارانه از نظر ناسیونالیست‌ها، چپ‌گرایی می‌کرد و در میان افراد جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) همچنان مشکوک و مظنون باقی مانده بود. اما خارج از تحلیل‌های سیاسی، میان بسیاری از مردم کردستان به خاطر رفتار اخلاق‌گرایی‌اش و کوشش برای پیشبرد و توسعه کردستان به الگویی ستودنی مبدل شد. در حقیقت در کردستان عراق هم به عنوان شخصیتی دارای اراده قوی و باهوش، تمهید کننده و با ارزش شناخته شد اما امتیاز به طرف ضعیف در بازی که مدعی قدرت اول در عرصه سیاسی کردستان بود، عاقبت حق زیستن را از او گرفت و حتی موجب تنگ بینی وی شد.

دیگر در هر محله در شهر سلیمانیه هم ۱-۲ رادیویی وجود داشت و اخبار هم به سرعت دهان به دهان می‌چرخید. وقتی می‌گفتند قاضی محمد پسر فتاح قاضی است، چنان حالتی داشت که کردهای عراق به غلط تصور می‌کردند وی اهل سلیمانیه است. بنا به اسناد باقی مانده و راوی‌های غیر متعصب، بی‌هیچ تردیدی قاضی محمد فردی دارای احساسات و تعصبات کردی و حسن نیت فراوان بود و مطلقاً قصد جدائی

کردستان و تاسیس حکومت مستقل کردی را نداشت. دنباله رو هیجان، هوس و شعارهای بی محتوی افراد احساسی هم نبود. به راستی قاضی محمد نه تفکری ضد ایرانی داشت و نه کمونیست بود اما در یک بازی غلط به سیاست روس ها یقین یافته بود و حمایت قوام را باور کرد. او فقط خواهان یک خودگردانی داخلی در چهارچوب ایران و زیر نظر حکومت مرکزی و قوانین آن بود و شاید نمی دانست که تشکیل جمهوری داخل سیستم پادشاهی از نگاه حکومت مرکزی به معنی تجزیه طلبی و کسب استقلال است. حسن ارفع، ژنرال ارتش ایران، می گوید که قاضی محمد را انسانی صریح الهجه یافت. «وی صریح و رک، سخن می گوید و نسبت به فساد اعضای حکومت در مناطق کردنشین و عدم استخدام کردها در مشاغل کلیدی و اشتباهات و مشکلات پدید آمده توسط حکومت شاهنشاهی اعتراض دارد» البته ارفع به عادت معهود مسئولان ایرانی وعده داد که انشاء الله در آینده درست خواهد شد. وعده ای که هرگز، حتی بعدها هم، تحقق نیافت. کم کم در اوایل سال ۱۹۴۳ سربازان آمریکایی هم به خاک ایران قدم نهادند.^{۷۷}

هرچند که ترکیه در نوار مرزی شرقی خود در ژوئن ۱۹۴۳، با نا آرامی و عصیان کردها روبرو شد که شیخ سعید بیروکی از کردهای مبارز ترکیه، رهبری آن را برعهده داشت و با کمک بارزانی^{۷۸} نیروی پلیس زیادی از عراقی ها را در نوار مرزی به قتل رسانید. اما ترکیه زود توانست قبایل ناآرام و مخالف و معاند را سرکوب و بیروکی یا بیروخ^{۷۹} را دستگیر کند. ترکیه اعلان کرد که این قضیه شامل فعالیت مسلحانه دیگر مناطق کردنشین عراق و ایران نمی شود. گرچه ترکیه تلاش داشت که درمیان کردها و دیگر مناطق ترکیه هیچ گونه جدایی اجتماعی و روشنفکری قائل نباشد اما سیاستی را که در برابر کردها اتخاذ کرده بودند، کمترین تغییراتی نکرد. هر چند که مدعی بودند در ترکیه هیچ اقلیتی وجود ندارد اما تا مدت ها مناطق کردنشین همچنان توسعه نیافته و محروم باقی ماندند. مسئولین ترک هم پس از سرکوبی هر قیامی به کردها وعده می دادند که وضعیت زندگی اجتماعی آنان را تغییر خواهند داد و سیستم بگ و خان و رعیت و... را به طور کلی منسوخ خواهند کرد اما در عمل چنین نبود.

در آن اثناء نیز حزب خویبون در کردستان ترکیه خون تازه‌ای گرفت که فرماندهی آن در بیروت و دمشق و پاریس بود جایی که میر جلادت یا کامران بدر خان^{۸۰} در آنجا اقامت داشت و سعی می‌کرد موضوع کردها را به کانون توجه قدرت‌های خارجی و جلسات بحث و تبادل نظر بین‌المللی بکشاند و در این ایام شیخ محمود به جنب و جوش افتاد که بنا به صوابدید انگلیس به ناصریه عراق تبعید شد.^{۸۱}

در همین زمان جنبش بارزان به سرپرستی شیخ احمد بارزانی شروع شد. بارزانی‌ها بعضی از مناطق را تحت کنترل خود گرفته بودند. اما حکومت با کمک نیروهای هوایی انگلیس به آن‌ها حمله کردند و آن‌ها هم نخست راه ترکیه را در پیش گرفتند و با هزار مکافات از شریگرد قانونی نیروهای ترک رها شدند و دگرباره به عراق بازگشتند. در واقع بارزانی همچنان تمایل داشت با شیخ سعید بیروکی روابطی داشته باشد. اما او توسط نیروهای نظامی ترکیه دستگیر شده بود و دیگر احتمال هر گونه همکاری بارزانی و او امری غیر ممکن و نامحتمل می‌نمود. بارزانی وقتی از ترکیه به عراق بازگشت، در سال ۱۹۴۱ حکومت عراق آنها را دستگیر و بعضی از آنها را به مناطقی دیگر تبعید کرد. حتی بارزانی‌ها که به سلیمانیه تبعید شده بودند و زمینی در اختیار آن‌ها گذاشته شده بود که تحت نظارت نیروهای امنیتی حکومت در آن به فلاح و زراعت بپردازند. تا سال ۱۹۴۳ چنین وضعیتی ادامه داشت و این فرضیه وجود دارد که مصطفی بارزانی برادر جوان‌تر شیخ احمد، در ایام اقامتش گاه با روشنفکران و فعالان سیاسی هیوا رابطه‌ای داشته است اما از کم و کیف آن هیچ سندی دال بر تأیید یا تکذیب آن برجای نمانده است. در ایام جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۳ بارزانی از تبعیدگاه با دو نفر دیگر به نام ممند مسیح و میرزا رشو، با سه قبضه اسلحه انگلیسی فرار کردند. او در شب ۱۲ و سپیده ۱۳ ژوئیه ۱۹۴۳، توانست به همراه دوستانش^{۸۲} از راه شنو، واقع در کردستان ایران، به شمال عراق بگریزد.

گروهی معتقدند که محمود اغا زیباری^{۸۳} پس از اشغال دوباره عراق، موجب فرار بارزانی شد و بعضی‌ها بر این باورند که جلال امین بگ، افسر نظامی، نقش مهمی در بازگرداندن بارزانی از سلیمانیه به بارزان ایفا کرده است. اما به هر حال بارزانی و

دوستانش با استفاده از خاک ایران موفق به انجام این کار شدند تا برای به عهده گرفتن رهبری قبیله بارزان خود را به دیگر مناطق بارزان برساند و شاید قیامی مسلحانه را علیه حکومت آغاز کند. بارزانی پس از فرار از تبعید و بازگشت به بارزان تا مدتی حرکت وی با مشکلاتی روبرو بود اما بعد از مدتی زمینه لازم برای فعالیت وی فراهم شد. وی با عشیره ها رابطه برقرار می کرد و می خواست در ارتباط مجدد با رئیس عشایر، دوباره فعالیت خود را آغاز کند و در این زمینه هم مشهور است که از یاری و حمایت افرادی مانند شیخ لطیف برخوردار بود.

هر چند در ایامی که بارزانی در تبعیدگاه سلیمانیه به سر می برد ارتش عراق کلیه طوایف وابسته به بارزان را خلع سلاح کرده بود. بارزانی بلافاصله پس از رسیدن به بارزان، یک نیروی جنگی کوچک را سازماندهی کرد و به حمله به مقرهای پلیس، خلع سلاح مراکز مرزی و دیگر نشانه های اقتدار حکومت پرداخت مثلاً پاسگاه ژاندارمری شاندر را خلع سلاح کرد و دارای ۱۳ قبضه تفنگ شد و به مکاتبه با حکومت عراقی مقیم خاک بارزان پرداخت. سپس با ۷ نفر مسلح پاسگاه حرزوک را با ۵۰۰ نفر ژاندارم خلع سلاح کرد و بعدها در مرگسور و رواندز و... هم این قضیه را تکرار کرد. در اواخر ۱۹۴۳، نیروی کوچک بارزانی برای محدود ساختن نیروهای عراقی به اندازه کافی رشد کرده و شمار آن افزایش یافته بود. وقتی بارزان قیام و عصیان خود را شروع کردند، بارزانی مانند هر فرد رئیس عشیره و شیخ و... معتقد بود که با کردها همسویی دارد و به عبارتی در جهت منافع و حقوق کردها حرکت می کند اما مثل همه آن ها مصالح خودش برایش مهم بود. وی تصور می کرد که در این راه هم موفق خواهد شد. پس از ۱۹۴۱ تا ۱۹۷۵ اسم مصطفی بارزانی که علیه حکومت علم مخالفت برکشیده بود در بازی سیاست کرد و کردستان عراق مطرح شد. هر چند که انسانی به شدت عامی و عشایر بود.^{۸۴}

خانواده بارزانی از دوران امپراطوری عثمانی معمولاً در قیام های کرد علیه حکومت سهیم بودند. روزنامه های نیویورک تایمز و هرالڈ تربیون^{۸۵} وی را جنگجویی بارز و پهلوان کرد نامیدند. شخص بارزانی نسبت به پیرامونش، انسانی بسیار شکاک و دارای

سوظن بود. بیشتر چهره‌ای کم گوی و عمل گرا بود. وی در منطقه بارزان زندگی می کرد، منطقه‌ای که خاک ندارد و بیشتر آن سنگلاخ است. در آن منطقه فقر و گرسنگی حاکم بود که جز بلوط و مازو، فاقد هر نوع امکان کشاورزی و زراعت بود. منطقه بارزان مدرسه و زراعت و کارخانه ای هم نداشت و مردمان آن گرایش مذهبی و تعصب دینی داشتند. گاه تا حد خرافات و خشکه مقدس بودن هم پیش می رفتند. البته بررسی بارزانی ها مانند بررسی حرکت های کردی، امری پیچیده است. گاه روحیه عشایری خاص سبب عدم موفقیت آنان شد و گاه مساله حزبی و روابط داخلی و خارجی افراد هم عامل تعیین کننده ای بوده است به همین سبب شاید، یافتن انسان دلسوز و مدبر و آزادیخواهی مستقل برای حرکت کردی امری نادر است.^{۸۶}

بارزانی در این ایام در بین بعضی از اقشار مردم به عنوان یکی از چهره‌های ناسیونالیست یا ملی‌گرای کرد مشهور شد و به عنوان سمبل ناسیونالیسم کرد عراق تا زمان مرگ همچنان باقی ماند.^{۸۷} موفقیت هایش نتیجه توانایی‌های او در محاصره و به دام انداختن نیروهای عراقی، نبردهای طولانی و فرسایشی و مقاومت در برابر حملات سخت و شدید آنان در طی سال‌ها بود. این موفقیت، همچنین نتیجه توانایی وی در ترکیب قدرت مذهبی و غیرمذهبی در یک رهبری کاریزماتیک^{۸۸} و پرجاذبه و دارای قدرتی خاص در منطقه تحت کنترل خود بود. شاید کمتر رهبر کرد دیگری در کردستان عراق تا اواسط قرن بیستم، توانست آن گونه که وی کردها را از هر رده‌ای صف‌آرایی کرد، متحد کند. اتحادی که موجب حسرت و اندوه کردهایی بود که آرزوی رهایی از نظم قدیمی با حکمروایی ترکیه و عراق را داشتند. اما شخصیت و تفکر بارزانی گنجایش رهبری کردها را داشت؟ این پرسشی است که امروزه روز اکثر مورخان تاریخ معاصر کردها برای یافتن پاسخی قانع‌کننده به تحقیق در این باره پرداخته اند.

البته عیسی پژمان یکی از ژنرال‌های نظامی و امنیتی ایران، عقیده دیگر دارد. «ذکر این که افسانه و اسطوره بارزانی در بازی های سیاسی کردستان ظاهر شده و نقش موثر و حساسی را ایفا کرده است، در حقیقت ناروا و نادرست می‌باشد. حتی اداره امنیت عراق و ایران، هیچ گونه اطلاع کاملی از هویت و شخصیت و اصالت او ندارند. برخلاف

تصور رایج که بارزان، یک ایل یا طایفه است. بارزان سابقاً یک دهستان از توابع شهرستان دھوک جزو استان اربیل در شمالی‌ترین منطقه کردستان عراق بوده است. مردمانی جسور و شجاع تحت رهبری مذهبی شیخ بابو بارزانی در آن اقامت داشته‌اند. افراد این دهستان از نظر اجتماعی و عشایری تابع ایل زیباری بوده‌اند. هیچ‌وقت و هیچ‌گاه بارزان یا بارزانی به نام عشیره، طایفه یا ایل اطلاق نشده است. این‌که گفته می‌شود ایل بارزانی به سرپرستی مصطفی بارزانی مبادرت به اقدامی یا حرکاتی کرده صحیح نیست. در اکثر گزارش‌های ساواک و رکن ۲ ارتش ایران و عراق، وی را انسانی ابن الوقت، طفیلی، مفسده‌جو و کج فکر معرفی کرده‌اند. این نگرش منفی از زبان بسیاری از کارشناسان امنیتی ایران و ترکیه نیز شنیده می‌شود.

«مصطفی دومین فرزند شیخ بابو بود، شیخ احمد فرزند ارشد که بعد از مرگ پدر به جانشینی او منصوب شد و سمت رهبر مذهبی داشت. مصطفی هیچ‌وقت به مدرسه نرفت و در محضر پدرش که اندک معلومات و سواد داشت، چیزی نیاموخت حتی تا روز مرگش به جز یک امضای ناخوانا و بدون شکل، نوشته‌ای از او دیده نشد و اثری نیز باقی نماند. بنا به آن چه پیران قدیم ده بارزان گفته‌اند به کنایه، نام و لقب ملا^{۸۹} را به او داده‌اند و به خطاب کرده‌اند. با این تصور که به درجه ملائی رسیده است در حالی که وی هرگز مراتب طلبگی علوم دینی را طی نکرد و استفاده از لقب ملا برای وی اجحاف در حق روحانیون برجسته اهل تسنن است که سال‌ها در مکتب و مدرسه و حوزه‌ها و مساجد در علوم دینی زحمت کشیده‌اند. بارزانی به هیچ وجه تحصیلاتی نداشت و به جز کردی کرمانجی به زبان دیگری سخن نمی‌گفت^{۹۰} اما گروهی معتقدند که اندکی زبان فارسی را به سبک قدیم حرف می‌زد.

اداره رکن دوم امنیت ارتش ایران اطلاع کامل داشت که «بارزانی در همین اوان بود که با سرهنگ ادموندز، نماینده انگلیس‌ها، در سلیمانیه تماس گرفت و از آن به بعد به آوردن و بردن خبر برای انگلیسی‌ها پرداخت. پس از چند سال از کارگری در احداث جاده‌ها دست کشید و در منطقه خود ساکن شد و با جمع‌آوری عده‌ای تفنگچی در پی ایجاد نفوذ و سلطه در منطقه بود. بعد از مرگ پدر چون برادر بزرگترش، شیخ احمد،

جز امور مذهبی به کار دیگری مداخله نمی‌کرد، به ناچار مصطفی را به مسئولیت امور اجتماعی و عشایری مردم بارزان گمارد»^{۹۱}.

البته وقتی شیخ احمد با مصطفی سخن می‌گفت، صدایی از بارزانی شنیده نمی‌شد. ناظران آن را به نشانه ادب تلقی کرده اند. بارزانی احترام خاصی به شیخ احمد داشت و جمیل شرف بارها تعریف کرده است که گاهی وی چهار دست و پا به طرف شیخ احمد رفته است. بارزانی در انظار عام، بسیار احترام شیخ احمد را در نظر داشت و شیخ احمد هم میان بارزانی‌ها چهره‌ای صاحب نفوذ بود و از نوعی قداست. در طریقت نقشبندی برخوردار بود و اگر مردم بارزان از مصطفی بارزانی شنوایی داشتند تنها به علت نفوذ و قدرت مذهبی شیخ احمد بود نه شخصیت ملامصطفی زیرا تا آن موقع نه جنگی و نه رشادتی کرده و نه شخصیت و هویتی از خود نشان داده بود. برای آن‌که از زیر یوغ و تسلط ایل زیباری به ریاست محمود آغا زیباری خارج شود، دست به تمرد و عصیان زد و چندین زد و خورد بین آن‌ها به وقوع پیوست که کردهای زیادی هم کشته شدند. ناچار و به احترام شیخ احمد تا حدودی محمود آغا زیباری رفتار و اعمال بارزانی را نادیده گرفت.

اهمیت بارزانی به عنوان یک رهبر کرد دارای نیروی نظامی در کوهستان مطرح بود. وی عضو هیچ حزب و سازمان کردی نبود هرچند که با همه آن‌ها در ارتباط بود و نحوه تعامل با آنان را سبک و سنگین می‌کرد. حزب هیوا می‌خواست او را به زیر شاخه رهبری خود بیاورد تا نیروی نظامی آن را نیز در اختیار داشته باشد اما او آن‌ها را رها کرده بود و این مساله حزب هیوا را حزبی قوی و منسجم در عراق می‌ساخت چون بارزانی سوداهای دیگری داشت. حزب هیوا در ظاهر از بارزانی استفاده می‌کرد اما در عمل بارزانی از هیوا به نفع خود سود می‌جست. در آن ایام، بارزانی مورد حمایت حزب هیوا بود. حزب هیوا می‌خواست همراه بارزانی به کوهستان برود و در کنار او قرار گیرد اما وی نپذیرفت و همه راه‌هایی را که به بارزان ختم می‌شد، بلوکه کرد. بارزانی فقط تا این اندازه به حزب هیوا و بقا و حضور آن در بغداد نیاز داشت که آن را دریچه و روزنه خود به جهان خارج می‌دید تا اطلاعات و حمایت از دیگر کشورها را برای خود جلب

کند. حزب هیوا قبلاً در کرکوک تاسیس شده بود و به زودی در چندین شاخه در اکثر مناطق کردنشین و بغداد هم فعالیت نمود و خواهان خودگردانی اداری کردستان در چهارچوب عراق شد و به همین منظور چندین تقاضا به دولت عراق و هم پیمانان آن ارایه کرد.^{۹۲}

در سال ۱۹۴۳ اندک اندک زمینه انحلال حزب هیوا فراهم شده بود زیرا اعضای آن دو مشکل عمده داشتند: موضع گیری در برابر بریتانیا و روسیه و نحوه شرکت در قیام بارزان. به عبارتی در حزب هیوا دو جناح چپ و راست وجود داشت که گروهی انقلاب و سوسیالیسم را نخستین شرط ضروری برای احقاق حقوق ملی کردها تصور می کردند. گروهی هم انگلیس را ناجی کردها می دانستند که همکاری با آن ها ضروری است. البته در خلال سال ۳-۱۹۴۲ تفکر مارکسیسم در ارپیل و بعضی از مناطق کرد نشین در میان جوانان فعال عرصه سیاست مطرح شده بود. بسیاری از افسران نظامی با حزب هیوا و حرکت مسلحانه بارزانی ارتباط داشتند. کم کم نقش افسران نظامی کرد در حزب مشهود شد به طوری که تعدادی از افسران کرد^{۹۳} در کردستان نقش مهمی در برپا کردن قیام جدید ایفا کردند. افسران کرد همکاری خود را با بارزانی و خواسته های قیام کردها که وی رهبری آن را بر عهده داشت نشان دادند که نقش مثبتی در موضع گیری قیام منطقه بارزان داشت. از نظر دیپلماسی موضع گیری افسران کرد در قیام بارزان نقش مهمی داشت و بارزانی، ارزش مشارکت افسران کرد در قیام را می دانست اما قصد داشت که حمایت رهبران عشیره های منطقه را نیز به دست بیاورد.

در ۲۷ نوامبر ۱۹۴۳ استالین و روزولت و چرچیل در تهران گرد هم آمدند تا نیروهای متفقین کم کم از ایران خارج شوند. اما روسیه خواهان اختیار تام و استیلای بی چون و چرا در ایران بود. از همین رو نگرانی های آمریکا نسبت به گسترش قدرت روسیه افزایش یافت. ضمن این که استالین هم بعد از توافق تهران از خروج نیروهایش سرباز زد و به قیام کردستان و آذربایجان کمک کرد از دیگر سو در ایران در ۱۹۴۳ شیخ جاسب یکی از پسران شیخ خزعل، قیامی را علیه دولت ایران در خوزستان ترتیب داد.

در آن سال تازه حکومت عراق به توتون و محصولات آن منطقه اهمیت داده بود. خان‌های کویه زمین و کشت توتون داشتند و مردم هم به زراعت توتون مشغول بودند. مردم منطقه بیشتر با کاسبی و خرید و فروش امورات زندگی خود را می‌گذرانند. پس از ۱۹۴۳ که حکومت کردستان شروع شد. حکومت آن قدر پول به خرید توتون می‌داد تا مردم را تشویق کند و به همین منظور شایع شده بود که درکویه اسکناس می‌بارد. به همین دلیل کاسبی در کویه رونق گرفته بود و البته حکومت لندن نمی‌خواست زمینه سوء ظن ایران و ترکیه را پدید بیاورد و یا با مداخله در برابر امور کردهای ایران نیز روسیه را حساس کند. نیروهای نظامی ایرانی هم تمایلی به مداخله نداشتند که مبادا به عصیان کردها منجر شود، حکومت ایران هم نسبت به حمایت انگلیس از حکومت مرکزی شاهنشاهی ایران، مشکوک بود. آن‌ها حس و شخصیت کردها را بهتر می‌شناختند تا این‌که هر نوع تعاملی با آنان داشته باشند و یا این‌که به آنان اعتمادی بکنند.^{۹۴}

حکومت نوری سعید، شیخ احمد بارزانی را واسطه کرد تا برای برادرش مصطفی، پیغام ببرد که خود را به نیروهای حکومتی تسلیم نماید. هرچند که وی در ابتدا این خواسته را نپذیرفت و بارزانی مبارزه مسلحانه خود را در شمال عراق ادامه داد. در اکتبر ۱۹۴۳ حکومت عراق ستون کوچکی از ارتش را علیه او روانه شمال کرد و بارزانی در جنگ منطقه دیانه^{۹۵} پیروز شد که بالطبع نوعی اعتبار محلی برای او در پی داشت و تعدادی از کردها به زیر پرچم و بیرق وی رفتند. انگلیس که از تجزیه عراق، کشور وابسته به بریتانیا بیم و هراس داشت. حکومت عراق هم نمی‌خواست که در آن هنگام جنگی در داخل عراق وجود داشته باشد. از طرفی سرهنگ ادموندز که با بارزانی رابطه داشت از او خواست که به جنگ و فعالیت مسلحانه خود پایان دهد و با حکومت بغداد تعامل کند. سفیر بریتانیا در بغداد از یک طرف به طور مؤکد به نوری سعید^{۹۶} نخست وزیر هوادارش، توصیه کرد که به خواسته کردها توجه و امعان نظری داشته باشد و با بارزانی مذاکره کند و از طریق گفتگو و به شیوه صلح‌آمیز، مشکل کردها را حل و فصل کند. اما بارزانی عتاب داشت و در آن ایام عراق جزو هم پیمانان شده بود. به نوعی فعالیت او به مخالفت با هم پیمانان تعبیر می‌شد، از طرف دیگر بارزانی در صورت ادامه

تمرد و عتاب با تهدید حمله هوایی به فرماندهی یک سرتیپ نظامی انگلیسی^{۹۷} در عراق آن ایام^{۹۸} به نام ژنرال رتن^{۹۹}، روبرو بود.

وقتی که بارزانی جنگ با مراکز ژاندارمری عراق را متوقف کرد گرچه نوری سعید هم افسری کرد به نام ماجد مصطفی را به عنوان وزیر کابینه خود برگزید اما او در ابتدا از حزب هیوا خواست که سه نفر^{۱۰۰} را برای انتخاب این پست حکومتی تعیین نمایند. در ابتدا بغداد کوشید تا بدون هیچ گونه توافقی واقعی حرکت مسلحانه کردها را با نوازش و ملاطفت آرام کند. بازتاب قیام کردها در دیگر مناطق کرد نشین ایران و سوریه و ترکیه مورد تحلیل آمریکا و ترکیه و ایران و انگلیس و روسیه قرار می‌گرفت. کردهای سوریه به هیچ وجه تحت تاثیر نهضت کردهای عراق که تماس و رابطه‌ای منطقی بین آنها نبود، قرار نگرفتند و در ازای آن از حوادث آناتولی عمیقاً به هیجان آمده بودند. نوری سعید کابینه حکومت را به هم زد و در ۲۵ دسامبر ۱۹۴۳ حکومت تازه‌ای به وجود آورد. وی سه وزیر کرد داشت که یکی از آنان ماجد مصطفی^{۱۰۱} بود که به عنوان یک کرد هوادار لندن بر کرسی وزارت کشور تکیه داد. نوری سعید و ماجد مصطفی به کردستان سرکشی کردند با بعضی از رؤسای کرد به غیر از بارزانی به گفتگو نشستند و به کردها وعده ارائه نوعی خودمختاری دادند. نوری سعید در بازگشت از کردستان گزارشی را در این باره به پارلمان عراق تقدیم کرد.

نوری سعید در ایام سرکشی به کرکوک در سخنرانی خود خاطر نشان کرد که پیوند و رابطه دوستی میان کرد و عرب باید محکم‌تر شود. در آنجا هم امین رواندزی در رد سخنان او گفت که به خاطر معامله ناعادلانه حکومت عراق با کردها تصور می‌کنند که مغبون واقع شده‌اند. نوری سعید یک هیئت به ریاست ماجد مصطفی برای مذاکره با بارزانی و تفاهم با بارزانی براساس حقوق کردها به منطقه اعزام داشت. آن شب برای رفیق حلمی پیغامی فرستاده شد که به کرکوک بیاید زیرا افسران حزب هیوا تحت فرماندهی او بودند. مذاکرات بین حکومت عراق و کردها، نخست توسط افسران ارتش عراق که کرد بودند، انجام شد.

بارزانی بنا به پیشنهاد سران حزب هیوا به حکومت گوشزد کرد که برای وضع عمرانی و اجتماعی کردستان راه چاره‌ای عملی بیاندیشد علاوه بر آن، بارزانی یک لیست بلند بالا از تقاضاهایی را ارائه داد که یک استان کردنشین شامل کرکوک غنی و نفت خیز، تحت رهبری و نظارت رهبران منتخب کردها ایجاد شود، به طوری که این استان در زمینه‌های اقتصادی کشاورزی و فرهنگی خودمختاری داشته باشد. مقامات استانی به استثنای کنترل ارتش و پلیس در کردستان خودمختاری کامل را در اداره امور استان داشته باشند و هر وزارتخانه ای بایستی یک معاون وزیر کرد را به رده‌هایشان اضافه کند. همچنین در فهرست تقاضاهای بارزانی تأکید شده بود که وزیر جدید امور کردستان در کابینه عراق به عنوان رابط اصلی بین حکومت و مقامات استان جدید کرد، انجام وظیفه خواهد کرد.

در ۶ نوامبر ۱۹۴۳ سپاه عراق با گلوله و حمله نظامی به درخواست او پاسخ دادند. در نوامبر ۱۹۴۳ حزب هیوا در بغداد نامه حمایت از آمریکا را به سفیر این کشور ارائه کرد. همانطور که بارزانی در سال ۱۹۴۳ خواسته ای را به سفیر بریتانیا و نمایندگان حکومت وقت عراق تقدیم کرد. در اواخر دسامبر ۱۹۴۳ نوری باوایل آغا خواسته های بارزانی را به بغداد برد. در روز ۷ ژانویه ۱۹۴۴ وزیر عراقی ماجد مصطفی برای گفت و گو با بارزانی مجدداً به میرگه سور آمد. به خاطر حل این موضوع در ۲۵ ژانویه ۱۹۴۴ هم انجمن وزیران عراق تشکیل جلسه داد و مقرر شد که تعدادی از افسران کرد به عنوان افسران حکومت عراق و کردها مشخص و معین شوند. در پی این تصمیم امین رواندزی، عزت عبدالعزیز و عزیز عبدالله به عنوان افسران رابط مشخص شدند. بعدها تعداد این افسران^{۱۱۲} به ۷ نفر رسید. در این ایام به خاطر حسن رفتار افسران با حکومت، شیخ احمد بارزان رهبر روحانی کردهای بارزانی از زندان آزاد شد.

البته نوری سعید نخست وزیر عراق در واکنش سعی کرد تا بارزانی را از طریق شیخ احمد که هنوز در سلیمانیه تحت نظارت و کنترل بود وادار به تسلیم کند. به شیخ احمد اجازه دادند که در اواسط فوریه سال ۱۹۴۴ به بارزان بازگردد. شاید بتوان گفت که یکی از نتایج ملموس این مذاکرات، رهایی شیخ از نظارت حکومت بود. شیخ احمد

برای بارزانی نامه‌ای فرستاد تا او را نسبت به بی‌ثمری مبارزه مسلحانه و بیهودگی کشمکش نظامی آن هم به عنوان وسیله‌ای برای کسب خودمختاری کردستان و نیل به آرمان‌های کردها متقاعد سازد. بارزانی به این پیام توجهی نکرد و حملاتش را همچنان به مواضع عراق و وارد کردن تلفات به نیروهای عراقی، افزایش داد. حملاتی چریکی که گاه سبب فرار سربازان عراقی گردتبار شد.

ماجد مصطفی از بارزانی خواست تا جنگ را پایان دهد. در ۷ ژانویه ۱۹۴۴ به بغداد دعوتش کرد تا شاید تفاهمنامه‌ای را امضاء کند. البته نوری سعید به بارزانی اجازه ورود به بغداد را داد تا با حکومت گفتگو کند و مصالحه خود را امضا نماید. ماجد مصطفی چنین تصور داشت که مساله بارزانی ها و همکاران‌شان به پایان می‌رسد. چون وجود شیخ احمد و ملا و حضورشان در منطقه موجب عدم تفاهم و منازعه بین آن‌ها می‌شود، زیرا به خاطر مساله سرکردگی عشیره بارزان با هم به توافقی نخواهند رسید. اما بعد از قیام بارزان حکومت از دعوت او به بغداد پشیمان شدند و بعدها جانشین‌های نوری سعید به عمد کاری مثمر ثمر نکردند. بارزانی به بغداد رفت و با بعضی از مقامات وقت ملاقات کرد و خواسته هایش را مطرح نمود، از جمله اینکه در کردستان مدرسه باز بشود و حکومت هم مراکز نظامی خود را در کردستان توسعه دهد. بارزانی هم در برابر وعده های حکومت صبر و تحمل نداشت و حکومت هم کاری جز وعده و وعید نمی‌کرد.

عراق در برابر بارزانی دو پیشنهاد را ارائه داد: رفتن به ایران یا زندگی با قبیله پشده ری در شمال شرقی سلیمانیه. گروهی بر این باورند که او این بار هم هر دو پیشنهاد را نپذیرفت و گروهی دیگر هم عقیده دارند که وی در آخرین بار پس از آن که از شیخ احمد جدا شد، وارد خاک بارزان می‌شود. بنا به حمایت هوایی انگلیس و شدید شدن حمله نظامی عراق، سرانجام بارزانی آتش بس را پذیرفت و به دولت عراق متوسل شد و درخواست می‌کند که با صدور اعلام عفو عمومی از تقصیرات او بگذرند و او نیز سلاح های خود را تسلیم و نزد اولیای ارتش عراق حاضر شود. اما در هر دو صورت، دولت عراق پیش شرط وی را قبول نمی‌کند و تسلیم بلاشرط او را می‌خواهد.^{۱۰۳}

وقتی که نوری سعید متوجه شد نمی‌تواند به حل مساله کمک کند، از کار انصراف داد و در ۳ ژوئن ۱۹۴۴ حمدی پاچه چی^{۱۰۴} کابینه جدید را تاسیس کرد. در آن کابینه توفیق وهبی، افسر نظامی کرد، وزیر کار و امور اجتماعی شد. حکومت به توفیق وهبی ماموریت داد که به کردستان بیاید و از جانب حکومت، کردها را قانع سازد که کمی با نرمش رفتار کنند، چون به زعم حکومت آن‌ها به صورتی خشن و جنجالی مساله خودمختاری کردستان را مطرح می‌کنند اما این وزیر در نزدیک کردن نوع نگاه حکومت عراق و کردستان به هم، موفقیتی به دست نیاورد.

بنا به توصیه حزب هیوا، بارزانی به طور مستقیم و از طرف هیوا چند نامه درباره رسمیت دادن به خواسته های کردستان به دولت‌های عراق و انگلیس فرستاد. حزب هیوا، گرچه رهبری بارزانی و اهمیت وی را برای جنبش کرد به رسمیت شناخته بود، اما نسبت به روش ثوکراتیک و دیکتاتورمنشانه وی مشکوک و مظنون باقی مانده بود. در نتیجه حزب هیوا همچنان قصد داشت که از اسم و پتانسیل نیروی مسلح بارزانی موقتاً استفاده کند و زمانی که هدف یا آرمان استقلال یا خودمختاری به دست آمد، وی را به دور اندازد. در ابتدا سکرتر حزب هیوا، رفیق حلمی^{۱۰۵}، نامه‌ای به بارزانی نوشت و حمایت خود را از او اعلام کرد. در سال ۱۹۴۵ هیوا مطالبی را منتشر کرد و بارزانی هم به نوری سعید ارائه داده بود. نوری سعید نیز به کرکوک آمد تا با افسران کرد تشکیل جلسه بدهد. البته هیوا در رکن دوم ارتش و اکثر افسران کرد نفوذ داشت. امین رواندزی مسئول نظامی هیوا بود که در جلسه خطاب به نوری سعید گفت «اگر خواسته های هیوا را اجرا کردید که مخلص حکومت هستیم وگرنه هرچه می‌خواهید بکنید و قصوری در این باره نکنید».^{۱۰۶}

حکومت در ابتدای امر در عکس العمل به این گفته، رواندزی را بازنشسته کرد. اما بعد از چند روز بدین خاطر که وی به خانواده ملک فیصل لطف داشته با وساطت آن‌ها دوباره به ارتش بازگشت. در همان زمان مساله اصلاحات اداری در شهرهای کردستان مطرح شد که کارمندان هم از کردها باشند. به جای مراکز نظامی مدرسه ساخته شود. روستاهای خراب شده بازسازی بشوند. اقداماتی هم برای عمران و راه سازی در

کردستان صورت بگیرد. نوری سعید با توجه به فشار جهانی، اوضاع سیاسی منطقه و وضع ایران در کردستان و آذربایجان، از حکومت خواست نسبت به اجرای بعضی از آن خواسته ها که در نهایت به نفع و مصلحت کشور است توجه کند، اما عبدالله^{۱۳۷} مخالف بود و نوری سعید بدین علت استعفا کرد و حتی نوشت «ایران، کشوری که در همسایگی ما وجود دارد، انتخابات در شهرها و روستاها اجرا می کند و این تاثیر زیادی در کردستان دارد و ما باید قبل از اصلاح کلیه عراق در کردستان زودتر اصلاحاتی را انجام بدهیم تا کردستان عراق به سوی کردستان ایران گرایش پیدا نکنند و سیاست ایران بر ما مسلط نشوند». با توقف و قطع مذاکرات، جنگ و نبرد بین دو طرف از سر گرفته شد. در مارس ۱۹۴۴ نوری سعید از مناطق کردنشین دیدار کرد و در شهرهای موصل و کرکوک با سران کرد به جز بارزانی، چندین تجمع و جلسه تشکیل داد و اعلام کرد که بعضی از خواسته های کرد را می پذیرد، اما وزرای عرب از دراعتراض وارد شدند و پذیرش هر خواسته را عامل ایجاد خواسته های دیگر دانستند. در این هنگام بهاءالدین نوری، فرماندار سلیمانیه که در جهت منافع نوری سعید کار می کرد و بعدها در ایران به عنوان سفیر عراق فعالیت داشت، قرار شد که در آن دیدارها به عنوان شخصی مستقل و بی طرف مشارکت نماید.

این تقاضاها موضوع بحث های دائمی در درون کابینه عراق شد. در حالی که نوری سعید اعلام کرد که آماده پذیرفتن بعضی از تقاضاهای کردها است. ناسیونالیست های عرب کابینه وی، آن را رد کردند و نسبت به اعلام آمادگی او اعتراض کردند چون بیم داشتند که پذیرفتن آن ها یقیناً به کسب امتیازات بیشتر و ایجاد یک کردستان مستقل منجر خواهد شد. با این حال حکومت تمایل خود را به ادامه مذاکرات با بارزانی به منظور دستیابی به یک راه حل سیاسی برای مشکل کردها، ابراز کرد. هنگامی که مذاکرات در جریان بود، حکومت عراق سقوط کرد.

با به قدرت رسیدن حمدی الپاچچی^{۱۳۸} به عنوان نخست وزیر، رضایت و تمایل حکومت برای مذاکره با کردها به پایان رسید. با توقف و قطع مذاکرات، جنگ و نبرد بین دو طرف از سر گرفته شد. پاچه چی در ژوئن ۱۹۴۴، به نخست وزیر رسید و با قیام

کردها روبرو شد. بارزانی از عدم اجرای توافق ۱۹۴۴ با نوری سعید عصبی بود و شروع به سازماندهی قیام شمال کردستان نمود. البته بعد از سرکار آمدن حمدی پاچه‌چی سیاست‌ها در برابر کردها به کلی تغییر کرد و به کردها توجه چندانی نکردند و گروه پیرو بارزانی، میر حاج و مصطفی خوشناو دوباره به کردستان بازگشتند. هرچند آن‌ها از افسران قبلی سپاه عراق بودند اما حکومت به آن‌ها بدگمان شد و از ترس دستگیری توسط حکومت مدتی به بیروت رفتند. از قبل سروان عزت عبدالعزیز، یکی دیگر از فعالان کرد برای ارتباط با حزب خویبون^{۱۱۹} به بیروت رفته بود که بلافاصله به بغداد بازگشت و سپس همکاری او با تنی چند از دیگر افسران، روحیه خوبی به حزب هیوا داد. همین عامل، سبب کناره‌نهادن اختلافات با بارزانی شد تا با کمک هم علیه حکومت عراق فعالیت کنند.

در مارس ۱۹۴۴ جمعیت احیای کرد (ژ.ک)، محمد امین شرفی را به کرکوک عراق فرستاد تا درباره اهداف و برنامه‌های آینده با نمایندگان هیوا مانند امین رواندزی، عزت عبدالعزیز، مصطفی خوشناو، شیخ قادر سلیمانی، سید عبدالعزیز گیلانی، رفیق حلمی^{۱۲۰} به گفت و گو بنشینند. چند ماه بعد از آن در تابستان ۱۹۴۴ شاخه سلیمانی حزب هیوا نیز، عثمان دانش و اسماعیل حق‌ی شاه ویس^{۱۲۱} را برای بازدید و پاسخ به دیدار روانه مهاباد کرد. در طی سال نیز حمزه عبدالله، مشهور به هوادار روسیه و توفیق وردی^{۱۲۲} از عراق و قدری بگ^{۱۲۳}، نوه جمیل پاشای دیاربکر^{۱۲۴} از سوریه و قاضی ملا وهاب^{۱۲۵} از ترکیه به دیدار از مهاباد و رهبران حزب آمدند. در سال ۱۹۴۴ ناسیونالیسم کردی در عراق و ایران و حتی ترکیه توسعه یافته بود. در عراق حزب هیوا و گروه‌های کمونیستی (که در بین ایشان کردها وجود نداشتند) فعالیت می‌کردند. در ایران هم روابط جمعیت احیای کرد (ژ.ک) و گروه‌های کمونیستی بسیار سرد بود و هیچ تعامل و همکاری بین آن‌ها وجود نداشت. نوعی ائتلاف غیر مستحکم میان چند سازمان کردی به نام رهایی کرد (رزگاری)^{۱۲۶} به وجود آمد و در اوایل ۱۹۴۴ این ائتلاف به جمعیت احیای کرد (ژ.ک)، پیوست که در این ایام بسیاری از شیخ‌های قبایل کرد و شخصیت‌های دیگر را شامل می‌شد.

در ماه مه، جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) پرچم ملی کردستان را با سه رنگ قرمز و سفید و سبز که نشانه خورشیدی داشت با کوه و قلم و ذرت در زمینه آن طراحی کرد و بعدها پس از تأسیس جمهوری مهاباد که پرچم ایران پایین کشیده شد، به جای پرچم ایران به اهتزاز درآمد و نقشه‌ای ترسیم شد که مناطق مورد نظر آنان را نشان می‌دادند اما نقشه‌ای غیر واقعی و مبالغه آمیز بود. مثلاً کردستان را از آلبو^{۱۱۷} به مدیترانه نشان می‌داد. برای ادامه مبارزه، کردها در پرچم سه رنگ خود، رنگ قرمز را به نشانه خون شهیدان مورد استفاده قرار دادند و اعضا در پیشگاه نقشه اغراق آمیز کردستان و همان پرچم به قرآن سوگند یاد کردند که به اصول پایبند بمانند. البته شرط ورود به این جمعیت صرفاً کرد بودن و عدم عضویت در هر سازمان دیگری بود.

در آن ایام حرکت و قیام کردها در مهاباد برقرار بود و جنبش جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) تنظیماتی داشت. در اوت ۱۹۴۴ نمایندگان جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) تصمیم گرفتند برای توسعه جمعیت با هیات های نمایندگی^{۱۱۸} سازمان‌های کرد در مناطق کردستان عراق و ترکیه در کوه دالان پار^{۱۱۹} در عراق در نزدیک نقطه مرزی هر سه کشور، مرکز تلاقی ایران و عراق و ترکیه، ملاقات نمایند. آنها برای همکاری جهت تأسیس کردستان بزرگ توافق کردند و پیمان سه سنور^{۱۲۰} یا ۳ مرزی را امضا کردند. این قرارداد بیشتر جنبه سمبولیک و نمادین داشت و تأییدی بر اتحاد بزرگ کردها بود تا این‌که نقشه‌ای منسجم و برنامه ای واقعی برای اجرای این پیمان باشد. اما به هر حال ترسیم طرح محیطی و خطوط جغرافیایی اندیشه و فکری را تزریق کرد که بعضی از کردهای ناسیونالیست به آن به عنوان سرزمین کردستان بزرگ می‌نگرند.

در واقع جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) با کردهای ترکیه و عراق پیمان همکاری می‌بندد. جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) با شوروی ارتباط می‌گیرد و درخواست پشتیبانی می‌کند. با وجود این پیمان و توافق و دیدار جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) گروهی معتقدند که حزب هیوا و جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) حداقل همکاری را با همدیگر نکردند و چون هیچ کدام از آنها نمی‌خواست که توسط دیگری مورد تسلط و غلبه قرار گیرد. گروهی هم بر این باورند که توسط حزب هیوا، نمایندگان هر ۴ بخش از کردستان در دالان پار

جمع شده‌اند اما به هر حال همکاری بین سازمان‌های کردها و ارتباط بین آن‌ها هرگز حرکتی چندان منسجم و موزون نبوده است.

بنابراین با انجام این حرکت، حکومت آنکارا نتوانست کردهای داخل کشور خود را به طور کامل از رخ دادها و حوادث دیگر مناطق کردستان در کشورهای همسایه به دور نگاه دارد و تعدادی از کردها توانستند با جمعیت احیای کرد از کردستان ایران و حزب هیوا در کردستان عراق ارتباطی داشته باشند و در مرز ترکیه و ایران توانستند در یک کنفرانس محرمانه شرکت کنند. اما در طی سال‌های جنگ جهانی دوم کردهای ترکیه نتوانستند هیچ حرکت مسلحانه‌ای را به وجود آورند.

در سال ۱۹۴۴ ابراهیم احمد از اسماعیل حقی شاپیس و... می‌شنود که جمعیت احیای کرد (ژ.ک) در کردستان ایران تاسیس شده است و نامه‌ای هم از طرف قاضی محمد در مهاباد به او می‌دهند. ابراهیم احمد با قاضی محمد ارتباطی مکاتبه‌ای برقرار کرد. سپس با همکاری ابراهیم احمد، شاخه جمعیت احیای کرد (ژ.ک) در سلیمانیه تاسیس می‌شود. البته اسماعیل شاه ویس هم در مدیریت شاخه کردستان جنوبی جمعیت نقش مهمی داشت. چون در آن ایام، حزب هیوا تنها حزب موجود در عرصه سیاست کردستان عراق بود و در این زمان بنا به فعالیت مستمر ابراهیم احمد^{۱۲۱} از دوران زندان در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰، با کمونیست‌ها رفاقت داشت. وی شناختی درباره تفکر مارکس و لنین یافت و بسیار تحت تاثیر کمونیسم چپ قرار گرفت. ابراهیم احمد در کرکوک هم شاخه دیگر این حزب را تاسیس کرد و بدین صورت او به عنوان مسئول شاخه دمکرات کردستان ایران در عراق شناخته شد و امورات و دستورات لازم را از قاضی محمد دریافت می‌کرد. گرچه قاضی از کوشش ابراهیم احمد خرسند بود اما روایات نادرست و غیر معتبری هست که گاه ابراهیم احمد دور از چشم همه به مهاباد می‌آمد و قاضی را می‌دید که چنین مبالغه‌ای صحت ندارد. در کنار این تحركات سیاسی، عشایر و خان‌ها همگی در روستاها و املاک خودشان مستقر بودند و خود را از جریان این حوادث بدور نگاه داشته بودند.^{۱۲۲}

از دیدگاه بارزانی دیگر حزب هیوا، بیشتر به یک حزب غیر واقعی و تخیلی شبیه بود و بارزانی به زعم خود، بیشتر به حزبی عملی و واقعی در صحنه باور داشت. در واقع بارزانی بعدها با کمک حزب هیوا به کردستان ایران فرار کرد، او خودش را عضو هیوا می‌دانست و بنا به چند نامه موجود بین وی و رفیق حلمی حتی از او خواسته است تا در سال ۴۵ در شهرها تظاهرات و قیام شود و راه های ارتباطی بین شهرها را مسدود کنند و حتی بعضی از لوله های نفتی را هم منفجر کنند. حزب هیوا از اجرای این برنامه تخریبی عاجز بود زیرا در تحقق این امر توان اجرایی هم نداشت. در منطقه کفری هم عشایر خواستند تجمعی بکنند تا که شاید جبهه ای تشکیل شود و فشار روی بارزانی کم بشود که حکومت هم بعضی از نیروها را برای کنترل آن در نظر گرفت. شوروی ها به ظاهر روی مساله کردستان حساس بودند و از دوران احسان نوری پاشا نگاه خاصی هم بر روی مساله کردها داشتند. احسان نوری پاشا پس از بازگشت از روسیه در ۱۹۴۴ توسط ایران بازداشت شد و بعدها خود بازگو کرد که مدیر کل سیاسی وزارت کشور جاسوس دوجانبه شوروی و انگلیس بود چون کسی از جریان سفر وی به روسیه باخبر نبوده است. درست وقتی که کنفرانس تهران در جریان بود، او توسط دولت ایران دستگیر و حبس شد و شوروی ها پادرمیانی کردند و سرانجام با ضمانت برزو کلهر از زندان رها شد.

در سال ۱۹۴۴، شوروی فعالیت تبلیغاتی فرهنگی گسترده‌ای را در کردستان شروع کردند که منجر به تشکیل انجمن فرهنگی کردستان و شوروی در شهر مهاباد شد. مقامات شوروی به ضرورت داشتن یک نوع رهبری روحانی یا محلی در جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) برای کسب پشتیبانی سران قبایل و مردم پی برده بودند. بدین جهت به اعضای جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) توصیه کردند که شخص قاضی محمد را به برای عضویت در حزب دعوت نمایند. بنابراین با توصیه روس ها، قاضی محمد به جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) پیوست. با ورود قاضی محمد، این امکان برای شوروی فراهم شد که جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) را در خط سیاست موردنظر خود هدایت کنند. قاضی محمد طی سفر به شوروی، توانست با باقراف دیدار کند و برای ایجاد یک حزب سیاسی با وی به گفتگو بنشیند. در کردستان مشهور است که از وی خواسته است تا در جهت

کسب خودمختاری کردستان وی را یاری دهند. هرچند باقراف یک نوع ناسیونالیسم کاذب را ترویج می‌داد اما بنا به اسناد، باقراف به او قول مساعدت و پشتیبانی در ابعاد سیاسی، نظامی، اقتصادی و آموزشی می‌دهد.

۱۴ ژوئن ۱۹۴۴، احد یعقوب‌اف رایزن سفارت شوروی با عجله عازم ماکو شد تا به مسأله تهاجم کردها به روستاهای آذربایجان خوی، ماکو، شاپور و شرفخانه رسیدگی کند. در ۲۸ ژوئن حسن‌اف نیز عازم ارومیه شد. اخبار رسیده، حاکی از آن بود که در این یورش‌ها دولت ایران دست داشته است. نامه‌ای کشف شد که در آن تیمسار جاویدی فرمانده لشکر ۳ به رئیس ستاد ارتش ایران نوشته بود. این نامه به وسیله مأموران خدمات ویژه به باقراف ارسال شد. در این نامه تیمسار جاویدی نوشته بود: «بهترین اقدام در حال حاضر ایجاد مانع برای اتحاد کردها است». در این مسأله نیروهای نظامی شوروی و کادر دیپلماتیک آن بی‌تقصیر نیستند. در ۴ ژوئیه یعقوب‌اف از ماکو به باقراف گزارش داد «تاکنون اعضای کنسولگری و نیروهای نظامی در مورد کردها درست عمل نکرده‌اند و دستورات مولوتف اجرا نشده است. روی این اصل اتهام غارت و کشتار از طرف کردها متوجه شوروی شده است. سفیر شوروی که مدت زیادی است در ایران کار می‌کند. برای عدم قبول اشتباهات گذشته خود از اقدام لازم خودداری می‌کند». یعقوب‌اف گزارش مربوط به کردها را به کمیساریای امور خارجه شوروی هم ارسال کرد. بعد از آن اسمیرنوف سفیر شوروی در تهران فوراً فراخوانده شد و م. ماکسیم‌اف به جای او منصوب شد.

در آغاز ژوئیه حسن‌اف کنسول یار شوروی در تبریز به دلیل آشنایی با اوضاع آذربایجان غربی گزارش مفصلی برای مولوتف، سفارت شوروی و باقراف تهیه کرد. جالب اینکه گزارش ارسالی به باقراف از نظر متن با گزارش‌های دیگر فرق داشت. او در این باره در ۱۱ ژوئن در نامه‌ای تحت عنوان کاملاً سری به باقراف نوشت «گزارشی که برای مولوتف فرستادم وضع سابق کردها در مناطق کردنشین و وضعیت کلی آنها و روابطشان با آذربایجانی‌ها را منعکس می‌کرد. اقدامات شوروی موجبات عدم رضایت انگلیسی‌ها و ترک‌ها را فراهم کرده است. اطلاعاتی از مذاکرات بین سران کرد و

مأموران انگلیسی رسیده است که در آن از زدویندهای انگلیس با ایران در مورد قتل و غارت کردها دیده می‌شوند. تجاوزات کردها در مقابل چشم دکتر مرزبان فرماندار رضائیه صورت گرفته است. در ۷ ژوئیه مردم علیه مرزبان تظاهرات کردند و او را کتک زدند. سروان افشار رئیس ژاندارمری و تیموری رئیس ژاندارمری خوی موقع تقسیم دام‌هایی که کردها برده بودند سهم بیشتری را از فرماندهی ارتش سرخ طلب می‌کردند. مسئولان ایرانی با این دسیسه‌ها می‌خواهند تعداد نیروهای خود را در آذربایجان افزایش داده جلوی رشد تمایل به شوروی را بگیرند درباره اوضاع واقعی آذربایجان و نارضایتی مردم از دولت ایران و امیدوار بودن آنان به آذربایجان شوروی باید گفت که مردم در روستاها از بین می‌روند زیرا در روستاها نکبت حاکم است. پوشش روستائیان آنقدر وصله دارد که معلوم نیست اصل لباس از چه پارچه‌ای بوده است. می‌توان گفت همه لخت و پابرنه هستند. اغلب مردگان را بدون کفن، دفن می‌کنند. تجسم وضعی بحرانی‌تر از وضع روستاهای آذربایجان ممکن نیست خیلی‌ها می‌پرسند این رنج و عذاب جهنمی کی به پایان می‌رسد؟ در بخش‌های غربی مردم علناً می‌گفتند ما داریم از بین می‌رویم و نابود می‌شویم بیایید و ما را زیر پوشش حمایتی خود بگیرید. در مورد ملاقات با سران کردها، بعضی از آن‌ها مانند قوتاز بیگ، رشید بیگ، نوری بیگ و زرو بیگ شخصاً باقراف را می‌شناسند و می‌گویند که باقراف به آنان قول داده مساله کردها را بعد از جنگ حل کند. کردها فقط به او اطمینان دارند. آن‌ها می‌گویند، ما از شما هستیم. ما را از خود جدا نکنید. اگر حرف‌های ما را قبول ندارید در عمل امتحان کنید. واقعیت این است که از حمله ارتش شوروی فقط کردها منتفع شده‌اند. در زمان رضاشاه سران یاغی طوایف کرد به جنوب یا نقاط دیگر ایران تبعید شده بودند. در سال ۱۹۴۱، کردهای زندانی و تبعیدی به سرزمین خود بازگشتند. درمورد دسیسه‌های خلیل انقلاب آذر و کنسولگری انگلیس نیز باید اهمیت تقویت مطبوعات جانبدار شوروی را یادآوری کرده و برای دیدار با باقراف شخصاً اصرار ورزید.

با در نظر گرفتن گزارش باقراف باید گفت تبلیغات عوامل انگلیس و سازمان‌های ایرانی و دولتی به شدت گسترش یافته بود و جای پای انگلیسی‌ها بین کردها و سواحل خزر دیده می‌شد. در نتیجه یورش کردها در آوریل ۱۹۴۴ به روستاهای میلانلی، تازه

کند، قزل سولی، قره آغاج، دره کند و... این مناطق به شدت صدمه دید و سه نفر روستایی و دو کرکوک کشته شدند و ۶۰۰۰ رأس گوسفند و ۷۰۰ رأس گاو به یغما رفت. باقراف به استالین نوشت «مدت زیادی است که به رغم حضور نیروهای ما کردها، آذربایجانی‌ها را غارت می‌کنند و فرماندهی ما هیچ اقدامی جز تذکر انجام نمی‌دهد» و روزنامه دماوند هم نوشت «ریشه‌های مسائل گذشته ارامنه، آسوری‌ها و موضوع کردها را هم باید در مسأله نفت جستجو کرد. اگر کمپانی‌های نفتی تحریک نمی‌کردند مسلماً ترک‌های آذربایجان درخواستی را مطرح نمی‌کردند».

اوول، کنسول بریتانیا در گفتگویی اعلام کرد روس‌ها سران طوایف کرد را به باکو اعزام می‌کند. از تابستان ۱۹۴۴، روابط شوروی با کردها نیز رو به تغییر گذاشته بود. کنسولی‌ار ماکو در ۲۱ نوامبر به کمیساریای امور خارجه اطلاع داد «کردها مطابق برنامه‌های ما عمل نکردند و اکثریت آن‌ها مشغول راهزنی و باندبازی هستند. آنان در بین اهالی و اولیای دولت هیچ تأثیری سیاسی نمی‌توانند بگذارند. واقعیت این است که ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با کمک کردها موفق شویم، هرچند روی مردم محلی حساب می‌کردیم».

قاضی محمد پس از بازگشت از شوروی طی جلسه‌ای با اعضای جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) نظر آن‌ها را جهت ایجاد یک حزب سیاسی به نام حزب دمکرات کردستان ایران جلب کرد. در ۱۹۴۴ پیش‌بینی سر بولارد درباره تغییر موضع سیاست روس‌ها تحقق می‌یابد و سیاست روسیه در حقیقت به سمت حمایت از حکومت ایران علیه کردها گرایش یافت. چون نفت بیشتر برایشان اهمیت و ارجحیت داشت. در سپتامبر ۱۹۴۴ با قوام السلطنه، نخست‌وزیر وقت ایران هم موضوع را مطرح کردند اما آن‌ها خود را در برابر یک مشکل غیر قابل پیش‌بینی دیدند که آن هم خلع سلاح قبایل کرد بود. آن‌ها نمی‌خواستند که اقلیت را علیه اکثریت بشورانند و گرچه سفیر انگلیس در کرمانشاه، جان کوک، در گزارشی می‌نویسد «در بین قبایل کرد نوعی دلخوری غیر قابل وصف علیه افسران فارس وجود دارد اما سیاست انگلیسی‌ها هم ادامه همان سیاست عدم مداخله^{۱۲۳} بود».

بارزانی در ۱۲ فوریه ۱۹۴۵ حزب آزادی یا رزگاری را تشکیل داد و اکثریت افسران کرد با اسامی غیر قبیله‌ای پذیرفته شدند. به زودی بارزانی ها شهرت یافتند و بر جریان تبلیغات ناسیونالیستی کردی مسلط شدند. سرانجام بارزانی ثابت کرد که از حزب هیوا پایدارتر است. گروه آزادی در بارزان توسط یک گروه کوچک بورژوازی ملی‌گرا که وفاداری آن‌ها به بارزانی غیرقابل تردید بود، تشکیل شد. اما هسته رهبری گروه آزادی، همچنان غیر عشیره‌ای باقی ماند و در مرحله اول از کردهای شهرنشین و افسران کردتبار در ارتش عراق تشکیل می‌شد. با وجود ناسازگاری ایدئولوژیکی، بین حزب هیوا و آزادی، این دو حزب به شیوه‌ای هماهنگ و منظم، برای پیشبرد آرمان خودمختاری کردها عمل می‌کردند. در آن سوی مرز نیز در ۱۵ فوریه ۱۹۴۵ مردم مهاباد، ناامید از کمک و یا نظارت حکومت، اداره مالیات و مرکز پلیس شهر مهاباد را به تصرف خود درآوردند و همه آرشیوهای آن را تخلیه کردند.

کمیته آزادی در ۲۳ فوریه ۱۹۴۵ فعالیت خود را آغاز کرد و در نامه‌ای به حزب هیوا پیام خود را به صورت هوشمندانه ای اعلام کرد که هدف اصلی ایشان به دست آوردن خودمختاری برای کردهای عراق با پیروی از سیاست دولت مرکزی است. به این صورت حزب هیوا و کمیته آزادی هدفی مشترک یافتند اما هنوز جدایی فکر و عقاید وجود داشت و حزب هیوا خواستار انتقال مرکز رهبری خود از بغداد به بارزان بود. اما بارزانی مخالف حضور چند روشنفکر مزاحم در کنار خود بود. از آنان خواست که همچنان در بغداد بمانند و ارتباط خود را با دیگر احزاب کردی حفظ کنند، تا او با استقلال و بدون نظارت به کار خود ادامه دهد.

در اول ماه مارس حزب هیوا به بارزانی اطلاع داد که حکومت عراق تیپ ۴ زرهی خود را با همکاری دیگر نیروهای نظامی به حالت آماده باش در آورده است تا در روز ۵ مارس منطقه بارزان را مورد هجوم قرار دهد و بارزانی با شنیدن این خبر نیروهای خود را به سه گروه تقسیم کرد البته حزب هیوا در ۱۹۴۵ تکه تکه شد و تعداد زیادی هم جدا شدند و چون هیوا نتوانست حمایت کلی خود را از جنبش کردستان داشته باشد و زرق و برق آن هم نماند. مردم کم کم جدا شدند. نوعی عقب ماندگی در وضع

سیاسی کردستان وجود داشت هر چند به صورت کلی عراق از نوعی آزادی نسبی برخوردار بود.^{۱۲۴}

در خلال جنگ جهانی دوم دولت عراق آزادی نسبی به بسیاری از احزاب و مردم داده بود و به شکل علنی الاستقلال^{۱۲۵} (مانند محمد مهدی کبه^{۱۲۶}) فایق سامرائی^{۱۲۷} صدیق شنشل^{۱۲۸} و... و حزب شعب و حزب وطنی دیمقراطی^{۱۲۹} و حزب اتحاد وطنی و.. فعالیت داشتند. فقط به حزب تحرر وطنی حکومت اجازه نداد و شبه علنی بود و حزب کمونیست هم پنهانی بود زیرا حکومت با فعالیت علنی آنان مخالف بود. حتی فهد به عنوان منشی حزب کمونیست، در بیانیه ای گفت که کردها حق تعیین سرنوشت و استقلال خود را دارند اما پس از تاسیس حزب پارت دمکرات کردستان عراق در روزنامه های القاعده و آزادی تغییر رای دادند.

در مارس ۱۹۴۵ حزب هیوا یاداشتی را برای سفیر آمریکا، لوئی هندرسون، ارسال کرد و خواهان حمایت آمریکا از تاسیس دولت خودمختار کرد شد، تا آنها نیز از اصلاحات وعده داده شده نوری سعید، دفاع کرده و مخالفت خود را با فعالیت های نظامی بریتانیا در همکاری با سربازان عراقی علیه کردها اعلام کنند. نسخه ای از این یادداشت هم به سفارت چین، فرانسه و روسیه نیز ارسال شد. پس از قدرت گرفتن بارزانی، حزب هیوا در سایه قرار گرفت و با از دست دادن نیروهایش، قدرتش کم شد و از رونق افتاد. بعدها روی بقایای آن، حزب های رزگاری با خط فکری قومی کرد و حزب شورش (قیام) با اندیشه کمونیستی به وجود آمد. می توان گفت که در سال های ۱۹۳۹-۱۹۴۵ در برگزاری جشن های نوروز در کردستان به ویژه منطقه اربیل نوعی تغییر رخ داد که اکثر حزب های سیاسی در روند آن تداخل داشتند. شاید مارس ۱۹۴۵ اولین عیدنوروزی بود که در سراسر کردستان به طور آشکار مراسم عید نوروز انجام شد. چرا که در آن ایام یک حالت شبه دمکراسی و آزادی برقرار بود. در مراسم نوروز این تغییر محسوس تر بود و مردم بیشتری نسبت به سال های قبل در آن شرکت جستند.

در سخنرانی‌های مراسم، جمال حیدری علیه حکومت بریتانیا و حکومت پادشاهی عراق از مسولان کرد انتقادهای شدیدی را مطرح می‌کند. البته در همان ایام چهار نوع حرکت مستقل کردی فعالیت داشت: ۱. حزب هیوا که با وجود چند شاخه در شهرهای کردستان هواخواه ایدئولوژی کمونیستی بود و ارگان این حزب، یعنی روزنامه آزادی^{۱۳۰} به طور علنی از کمونیسم دفاع می‌کرد و با کهنه پرستی و فئودالیسم و امپریالیسم مخالفت داشت. البته چندان به برنامه حزبی خود وفادار نبود و شاید هیوا درک درستی از مبارزات آن ایام نداشتند و از دیگر سو بارزانی را به عنوان رهبر فعال کرد می‌شناساندند اما به رفتار خودکامه و دین‌داری وی شک و تردید داشتند و تنها می‌خواستند که تا رسیدن به هدف، که خودمختاری کردها بود، از وجود بارزانی سود جویند. ۲. کمیته آزادی^{۱۳۱} در منطقه بارزان به سرپرستی خود بارزانی که چند رئیس عشیره دیگر^{۱۳۲} هم در آن وجود داشت و این حرکت از طرف حزب هیوا تأسیس شد. ۳. کومه له ۴. حزب خوبون که یک حرکت ناسیونالیستی کرد بود که بعد از جنگ جهانی اول به عرصه سیاست وارد شده بود و استراتژی بلند مدت او تأسیس دولت کردستان بزرگ و تقویت روحیه ملی‌گرایی در منطقه بود. هر چند که این حزب به شیوه‌ای معنوی پشتیبان و حامی آن سه گروه دیگر بود اما آنها چندان حزب خوبون را قبول نداشتند^{۱۳۳}

سال ۱۹۴۵ بارزانی در پیامی به مردم گفت که «من جنگ علیه عرب و فارس و ترک ندارم همگی برادر من اند، من جنگ با دولت‌هایی دارم که دشمن من هستند و به ما ظلم می‌کنند». در ۱۹۴۵ هنگام برگزاری کنفرانسی در سازمان ملل متحد یک هیات کرد با نامه و یادداشت و نقشه‌ای که ادعاهای ملی‌کردان دایر به تشکیل یک کردستان آزاد و مستقل در آن مشخص شده بود، اقامه دعوا کرد.

با ادعای اینکه «در خاورمیانه بدون حل مسئله کرد ممکن نیست، صلح تأمین بشود». شاید جمله بیهوده‌ای نبود که در آن سند قید شده بود. همان جمله‌ای که بعدها عینا از زبان عبدالرحمن قاسملو در روز ترور، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹، تکرار می‌شود^{۱۳۴} در نوار کاست به جای مانده هم این جمله هست و هم صدای شلیک گلوله پس از آن. حادثه مرکز

پلیس نزدیک بارزان در آوریل ۱۹۴۵، منطقه بارزان را به ناآرامی کشاند. زیرا در ۱۰ اوت وقتی که پلیس عراق می‌خواست چند بارزانی را خلع سلاح کند. بارزانی به چند پاسگاه و مرکز پلیس حمله کرد و آن‌ها را به تصرف خود درآورد. عراق دو ستون نظامی به بارزان و برادوست در غرب بارزان، فرستاد و بارزانی حمله متقابل خود را آغاز کرد و ستون سوم حکومت نیز به منطقه زیباری نفوذ کرد که در جنوب بارزان واقع شده بود. دو روز جنگ سختی درگرفت و نیروهای هوایی عراق با کمک نیروی نظامی بریتانیا^{۱۳۵} توانستند که مجدداً مناطق زیر نفوذ بارزانی را آزاد کنند. روستاهای بارزانی بمباران شدند و حکومت ترکیه به مرزهای شمالی عراق نزدیک تر شدند.

حکومت عراق در سپتامبر ۱۹۴۵ از دیگر قبیله‌های کردی برای جنگ علیه بارزانی تقاضای کمک کرد، زیرا به این صورت بارزانی از جنوب و شرق و از شمال ترکیه تهدید را احساس می‌کرد و خود را در تله می‌دید و قبل از اینکه زمان را از دست بدهد سعی کرد تا خط جبهه را بشکند و در اوایل اکتبر به ایران بگریزد و راه مهاباد را در پیش بگیرد. در واقع حمده‌ی پاچه چی^{۱۳۶} به جای نوری سعید بنا به تأثیر انگلیس تصمیم گرفت که بارزانی را صحنه معادلات سیاسی کردستان، حذف بکند.^{۱۳۷}

روز ۸ می ۱۹۴۵ با تسلیم بلاشرط ارتش آلمان نازی، جنگ جهانی دوم پایان یافت. درحالی که ۹۰ روز از خودکشی هیتلر می‌گذشت و ۱۴ اوت در همه جبهه‌ها پایان جنگ بود. روز ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ نیز، ژاپن در پی دو بمباران اتمی، تسلیم شد. بعد از پایان جنگ جهانی دوم مناسبات ژئواستراتژیک منطقه خلیج فارس بار دیگر دگرگون شد. از آن‌جا که این منطقه در مجاورت اتحاد شوروی قرار داشت بیش از حد در مرکز معادلات استراتژیک بین‌المللی قرار گرفت و در طول جنگ جهانی دوم و به لحاظ موقعیت بسیار قوی‌تر، متفقین جنگ صرفاً مناطق حاشیه‌ای کشورهای بزرگ خلیج فارس یعنی ایران و عراق را در بر گرفت.

جنگ دوم جهانی که پایان یافت روز ۸ مه ۱۹۴۵ حرکت آلمان بی‌قید و شرط تسلیم شوروی و سپس هم پیمانان شد. «روز ۹ مه ۱۹۴۵ جشن بزرگ پیروزی در همه

جهان برگزار شد، روزی که بر اوضاع زندگی کردها هم تاثیر زیادی گذاشت و نوعی حرکت و قیام پدید آمد. آزادی مطلق بود و هر روز به بهانه ای تظاهرات می‌شد و شعارها بود که درباره تغییر همه چیز گفته می‌شد. روز پایان جنگ به گمانم سراسر جهان جشن و شادی و بزم بود و اعلام شد که برلین تسخیر شد.

در شهر کویه هم دهل و سرنا نواخته شد تا مردم در میدان بازی فوتبال جمع شوند و مردم هم به رقص و شادی و آواز خواندن و دست زدن پرداختند که گویی فستیوال است. یکی از معلم های جوان که تازه دانشکده را هم تمام کرده بود درباره «پیروزی مردم دنیا بر فاشیست، حزب کارگر بریتانیا پیروز شده در انتخابات پارلمان و بیانیه سازمان ملل برای محاکمه مجرمان جنگ و...» سخن گفت. او گفتاری حماسی و زیبا داشت که برای همه نوعی خوش بینی و شادی در برداشت. میان همه مردم آشکارا و پنهان از همه چیز بحث می‌شد. بحث شکست نیروی فاشیسم و بحث قیام بارزانی ها که آن را مبارزه‌ای در راه احقاق حق کرد نامیدند و اینکه شاه عراق با کمک بریتانیا علیه آنان می‌جنگد و دادگاه نظامی را برای ترساندن و ایجاد رعب و وحشت میان مردم کردستان تشکیل داده اند و آنهایی که دستگیر شده بودند را به آنجا می کشانند.

در جنگ جهانی دوم، طی سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳ با این که مصر بی طرفی خود را اعلام کرده بود اما سرزمین‌های غربی آن در حاشیه دریای مدیترانه صحنه نبردهای سنگین بین ارتش آلمان و ارتش بریتانیا بود. با آن‌که آلمانی‌ها فاصله چندانی با کانال سوئز نداشتند، اما در منطقه‌ای به نام العلمین شکست خوردند و همین شکست نقطه آغاز شکست‌های دیگر آن‌ها شد. مصر در سال ۱۹۴۵ به عضویت سازمان ملل متحد درآمد. در آخر سال ۴۶ در مصر، روس‌ها نیروی نظامی‌اش را مسلح کرده و از آن ارتش مدرن ساخته و پرداخته بودند. سودان که روزگاری از نظر وجودیت کمونیست بهترین روابط را با شوروی داشت دیگر از نظر دشمنی با روسیه دست کمی از مصر نداشت. انگلیس نخست با تکیه بر ملی گرایی عرب ها در ماه مارس ۱۹۴۵ آن‌ها را به دور یک جامعه عربی گرد آورد که ۸ کشور عربی خاورمیانه و آفریقای شمالی را در برمی گرفت و سپس در ۱۹۴۶ به اردن استقلال داد.

در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۵ هر دو طرف کردها و حکومت، تحرک و حمله نظامی خود را آغاز کردند. گروهی به فرماندهی افسران کرد تحت نام «آزادی» و گروهی محلی هم صرفاً تحت فرماندهی بارزانی بودند. سال ۴۵ که قیام شروع شد جبهه آزادی شاخه نظامی هیوا به ریاست بارزانی تشکیل شد و افسرهایی مانند میر حاج و نوری احمد طاها و عزت عزیز و مصطفی خوشناو و محمد قدسی و... در آن شرکت داشتند و جنگ شروع شد. خیرالله عبدالکریم و محمد محمود قدسی و عزت عبدالعزیز و مصطفی خوشناو، چهار افسری بودند که بعدها در مهاباد به دسته آزادی شهرت یافتند. قیام سال ۱۹۴۵ بارزانی با قیام شیخ احمد بارزان در سال ۱۹۳۱ تفاوت داشت. خواسته شیخ احمد در آن هنگام حفظ سلطه عشیره بارزانی در منطقه خود بود. اما این بار بارزانی خواهان استقلال کردها بود و هر چند شیخ محمود هم چنین هدفی داشت که در چهارچوب مشخص منطقه ای باشد. قیام بارزانی برای نخستین بار حمایت حزب های ملی را به خود جلب کرد و دارای سیمای ناسیونالیستی مشخص بود اما رفتار و حرکت دیگر عشایر موجب شکست بارزانی شد.

در سال ۱۹۴۵ و تا ۱۹۵۸ هیچ نوع قیام مهمی در کردستان رخ نداد. غیر از تبلیغات رادیویی که از رادیوی مخفی کردهای قفقاز از طرف روس ها پخش می شد و رفت و آمدهای پنهانی از شوروی به عراق وجود داشت. حزب هیوا کم کم رو به اضمحلال رفت. در این ایام شیخ محمود هم از تبعید بازگشته بود اما دیگر هیچ رهبر کرد شاخصی وجود نداشت و بارزانی هم با افراد مسلحش دوستی بهتر از کوهستان نیافته بودند و همچنان خود را برای حمله ای دیگر علیه حکومت آماده می کرد.

تا اینکه در ماه اوت ۱۹۴۵ دوباره خون در بارزان به راه افتاد. در ۱۰ اوت ۱۹۴۵ قیام بارزان دوباره شروع شد. در آن ایام تا اوایل ماه اوت چندین گفتگو بین کردها و افسران انگلیسی به سرپرستی میجر مور و کاپیتان استاک انجام شد و انگلیسی ها خواهان پرهیز بارزانی از دفاع مسلحانه بودند و این که در منطقه ای غیر از کردستان استقرار یابد که مورد پذیرش بارزانی قرار نگیرد. دولت عراق هم خواست به شیوه ای جدی تر با بارزانی برخورد کند و جنگ شروع شد. نیروی عراقی با هواپیماهای جنگی به مناطق

بارزان حمله کرد و سپاه عراق با حمایت نیروی هوایی انگلیس و فنودال های کرد هواخواه حکومت به بارزان حمله کردند و بارزانی کردستان را ترک کرد.

در سال ۱۹۴۵ دادگاه عرفی درست شد و در کویه چند نفر به جرم همکاری با بارزانی دستگیر و محاکمه شدند و چند نفری هم مانند محمد توفیق وردی، دلشاد رسولی، محمد میرزا رسول، جمال قادر و واحد رضا و... بعدها به مهاباد رفتند و به جنبش قاضی محمد پیوستند و شاید بتوان گفت که پاچه چی در اواسط ۴۵ توانست توازن رابطه با بارزانی را نگه دارد. گرچه در ابتدا پاچه چی با بارزانی موافق بود در سلیمانیه افسری به نام مقدم امین گوشزد می کرد که «نمی خواهیم رابطه ما و جمعیت احیای کرد (ژ. ک) مشخص و آشکار شود». در اواخر ۱۹۴۵ نیروهای عراقی و نیروی هوایی سلطنتی انگلیس به شدت حرکت بارزانی را سرکوب کردند. حتی بعضی از افراد عشیره سورچی هم از حکومت دفاع می کردند و کم کم عرصه فعالیت نظامی برای بارزانی تنگ و تنگ تر شد. چنین به نظر می آمد که او دیگر راهی جز ورود به خاک ایران ندارد. آن هم در هنگامی که حرکت تازه تاسیس جمعیت احیای کرد (ژ. ک) در کردستان ایران تازه فعال شده بود و نوار مرزی در اختیار ناسیونالیست های کرد بود. حکومت عراق، نیروهای بارزانی را وادار به عقب نشینی و عبور از مرز ایران کردند. درواقع نیروهای انگلیس از نیروهای عراق حمایت کردند و سپاه عراق نیروهای کرد را به عقب نشینی واداشت.^{۱۳۹}

قاضی محمد با سفر به باکو و دیدار با باقراف، تصمیم گرفت که توصیه وی را جدی بگیرد و اسم جمعیت احیای کرد (ژ. ک) را به حزب دمکرات کردستان در ایران تغییر نام دهد که باز هم خود عضو این حزب هم نشد. در واقع قاضی محمد خود حرکت کردی را زیر سلطه و نفوذ در می آورد و به عبارتی آن را تحت شعاع قرار می داد و بنا به توصیه روس ها همیشه دوست داشت که در پشت پرده بماند. بعدها در ۱۲ سپتامبر ۱۹۴۵ کاپیتان نماز علی اف^{۱۴۰}، افسر روسی در میاندواب در گزارشی می نویسد که «بعضی از رهبران کرد مانند قاضی محمد و یا سیف قاضی با کنسول روس در تبریز دیدار کردند و آن گاه قاضی محمد وعده ای دیگر از کردها به شوروی دعوت و به باکو برده شدند». در

واقع سروان نماز علی اف، سران قبایل مهم کردها از جمله قاضی محمد و سیف قاضی را به بهانه دیدار از کنسول شوروی در تبریز وارد این شهر می‌کنند و به محض ورود آنها را شتابان با ترنی به باکو بردند. پس از سه روز اقامت در باکو و تماشای اپرا و تئاتر و... در صبح روز شانزدهم اوت با باقراف، نخست وزیر جمهوری آذربایجان شوروی، ملاقات می‌کند.

در آن‌جا باقراف تأکید کرد که «شوروی به حزب جدیدالتاسیس آذربایجان کمک می‌کند». از سران کرد خواسته شد که به آن‌ها بپیوندند. در نشست باکو هم قاضی محمد، پیشنهاد داد که کومله به حزب دمکرات کردستان تبدیل شود که بنا به سیاست روز، مورد پسندتر است و با جریانات دمکراسی در آمریکا و انگلیس و شوروی هم هماهنگ است. کردها خواهان تاسیس جمهوری مهاباد و امیدوار به دریافت کمک تسلیحاتی و حمایت مالی از اتحاد شوروی بودند. در بازگشت از این سفر، قاضی محمد در دیدار با روشنفکران و چهره‌های کرد، نتایج گفتگو با روس‌ها را با سران جمعیت احیای کرد (ژ.ک) در میان گذاشت و سپس بیانیه‌ای با امضاء قاضی محمد و ۱۰۵ تن از چهره‌های سرشناس کرد انتشار یافت. قاضی محمد اعلام داشت که خواستار تغییر اسم جمعیت احیای کرد (ژ.ک) به حزب دمکرات کردستان در ایران است. گروهی بر این عقیده اند که بعد از بازگشت از باکو در همان روز ۱۶ اوت تاسیس حزب دمکرات کردستان را اعلام می‌کند.

به هر حال قاضی محمد بعد از سفر به روسیه و مذاکره با باقراف حزب دمکرات را تشکیل داد و رسمیت جمهوری کردستان را اعلام کرد. با تاسیس حزب دمکرات دیگر اسم جمعیت احیای کرد (ژ.ک) عملاً از رونق افتاد. روزگاری، پس از اشغال نظامی ایران توسط روسیه و انگلیس، نیروهای شوروی در منطقه کردنشین تحت اشغال خود با آشنایی با احساسات عشیره‌ای کردها، در صدد تحیب آن‌ها برآمده بودند. در واقع کردها که از سیاست اسکان اجبار و تبعید رضا شاه و تحمیل نوعی پوشاک مد غربی به جای لباس سنتی شان خاطره خوشی نداشتند و آن جمعیت را تشکیل داده بودند که

برای اولین بار به عنوان یک سازمان سیاسی کرد برای جلب همکاری قبایل دیگر تلاش می‌کرد.

قاضی محمد از افراد جمعیت احیای کرد (ژ. ک) خواست که موتور حرکت و هسته مرکزی دمکرات کردستان باشند. هرچند که قاضی محمد، هیچ دفتر سیاسی رسمی در این حزب نداشت و بنا به اسناد موجود در شوروی و همچنین رکن دوم ارتش، هدفش فقط نوعی خودگردانی و استقلال داخلی کردها زیر نظر حکومت مرکزی بود نه استقلال کامل اکثر مقامات ایرانی دوران پهلوی از قاضی محمد به عنوان فردی میهن پرست و دارای عرق به ایران نام می‌برند. اما به هرحال در عراق و ترکیه کردها با شنیدن این خبرها به جنب و جوش درآمده بودند. بعد از تأسیس حزب دمکرات کردستان در اوایل سپتامبر ماه ۱۹۴۵ قاضی محمد سفر دومش را به آذربایجان شوروی و ملاقات با باقراف انجام داد که در این سفر قول مساعدت و کمک شوروی ها را از حزب دمکرات می‌گیرد. در آن برهه حساس زمانی، حل و فصل مشکلات مردم و نیز جلوگیری از سرایت ناامنی و هرج و مرج توسط قاضی محمد، بزرگ خاندان قاضی، انجام می‌گرفت. که او امر قضاوت را نیز بر عهده داشت. این موجب شد تا دولت مرکزی، روس‌ها و انگلیسی‌ها، دخالتی در امور منطقه نداشته باشند و با توجه به حسن نظر و کفایتی که در مسئولین جمهوری به ویژه در شخص قاضی محمد وجود داشت، اداره منطقه غربی به قاضی محمد واگذار شده بود. با شروع جنگ و فروپاشی ارتش ایران در کردستان، قبایل و عشایر کرد به اسلحه و مهمات زیادی دست یافتند. با بازگشت رؤسای قبایل تبعیدی به دلایل مختلفی، مجدداً ناامنی و هرج و مرج منطقه را فرا گرفت. تنها در این میان شهر مهاباد یک استثنا بود.

رهبران روحانی و اعیان و بزرگان شهر به ویژه قاضی محمد، از نفوذ شخصی خاصی بهره‌مند و مورد احترام روسای عشایر بودند و همین حرمت و حیثیت، رؤسای عشایر را از دست‌اندازی به شهر و ایجاد آشفتگی باز می‌داشت. قاضی محمد در اولین روز تأسیس جمهوری خودمختار کردستان خطاب به مردم چنین می‌گوید «مردم کرد مردمی تنها هستند که سرزمین شان غصب و تقسیم شده است و از ابتدایی‌ترین حقوق که عبارت از

حق تعیین سرنوشت است، بی‌بهره‌اند». همین بخش کوتاه از سخنان قاضی محمد، گویای تصورات ذهنی و آمال و آرزوهای وی و تعداد قابل توجهی از مردم کردستان به ویژه روشنفکران مهاباد در آن مقطع زمانی است. تنها بودن، غصب سرزمین، تقسیم مناطق کردنشین، بی‌بهره بودن از ابتدایی‌ترین حقوق به ویژه حق تعیین سرنوشت، چهار محوری بود که قاضی محمد بر آن تأکید داشت. در واقع به دنبال چاره‌جویی آنها بود آن هم یافتن راه حلی بدون هزینه. قاضی محمد درخواست خود را برای نجات کردستان در ابتدا با مقامات انگلیسی (دو کرسپینی‌بی، ایروایس مارشال بریتانیا در عراق و اورکرت کنسول بریتانیا در تبریز) در میان می‌گذارد، اما پاسخ آن‌ها به این تقاضاها منفی است.

سپس قاضی محمد درخواست خود را با روس‌ها مطرح می‌سازد. روس‌هایی که در ابتدا هیچ‌گونه تمایلی به کار جدی در میان کردان نداشتند. ولی بعدها با درنظر گرفتن جوانب امر، با توجه به شرایط مساعد بین‌المللی و منطقه‌ای، ضرورت تقویت و تحکیم مواضع فرقه دمکرات آذربایجان را احساس کردند. برای جلوگیری از نفوذ دول غربی در این منطقه به سطوحی از درخواست‌ها پاسخ دادند و آنان را در تشکیل جمهوری خودمختار یاری دادند. اقدام دیگر قاضی محمد و روشنفکران کرد و از جمله طبقه متوسط شهری مهاباد، ایجاد تشکیلات فراگیر از کردها بود تا شاید در جهت برآورده شدن آمال و آرزوهای اعلام شده به ویژه به زعم خویش، خارج کردن سرزمین کردان از ید غاصبانه دیگران قدمی مثبت برداشته شود.

حزب رستاخیز کردستان، اگرچه گام‌های اولیه را برداشت ولی با توجه به اصول مخفی‌کاری، امکان فراگیری وجود نداشت. لذا قاضی محمد بنا به توصیه باقراف تغییراتی را در جمعیت احیای کرد اعمال می‌کند و تبدیل آن از یک حزب لیبرال دمکراتیک به یک حزب دارای سلسله مراتب سیاسی را ضروری می‌داند. او می‌کوشد که کادر رهبری جمعیت احیای کرد و دیگر کردها از پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی و نیاز به تأسیس حزب جدیدی با رعایت حقوق آحاد و گروه‌ها برای کسب حقوق برخوردار شوند و همه را از جریان مطلع سازد. بدین ترتیب، حزب دمکرات کردستان با بدنه اصلی تشکیلات جمعیت رستاخیز کردستان به رهبری قاضی محمد در مهاباد اعلام

موجودیت کرد و بیانیه‌ای با امضای ۱۰۵ نفر از سرشناسان که به عضویت این حزب درآمده بودند منتشر ساخت. در جهت برآورده کردن یکی دیگر از طرح‌ها و برنامه‌های قاضی‌محمد، گروهی همچنین بر این اعتقادند که حزب دمکرات کردستان، اولین و مهم‌ترین هدف خود را «کسب خودمختاری» اعلام نمود اما در گفتار قاضی محمد، سندی مبنی بر این وجود ندارد.

در سلیمانیه چند نفر از معلم‌ها مانند کریم زند و عثمان دانش و... به مهاباد رفتند و به حرکت کردها پیوستند و حکومت مهاباد به آن‌ها کار و شغل داده بودند و البته بیشتر شغل آموزشی داشتند چون به عراقی‌ها کار سیاسی نمی‌دادند و به افسران نظامی فقط در زمینه امور نظامی مسئولیت‌هایی پیشنهاد شده بود و شوروی با این توجیه می‌خواست به ایران بگوید که ما این کردمان را از ایران جدا نکرده ایم و همه آن‌ها که مشاغل کلیدی دارند، افراد ایرانی هستند. قبل از تشکیل جمهوری مهاباد، ملا عبدالله داودی با بعضی از روشنفکران آن ایام در صدد بودند که با همکاری بعضی از معلم‌های کرد عراقی مدرسه‌ای به زبان کردی افتتاح شود و در آنجا زبان کردی را تدریس کنند. نخست در حیاط منزل حاج احمد گادانی کلاس‌های مدرسه کردی گلاویژ^{۱۴۱} تشکیل شد که بعدها آن خانه به اقامتگاه بارزانی مبدل شد. با تشکیل آن مدرسه کم‌کم دانش‌آموزان از تحصیل رسمی در مدارس انصراف دادند و به مدرسه کردی پیوستند. چاپخانه‌ای هم در مجاورت مدرسه بود و حسن قزلجی، مقاله‌نویس، در آن چاپخانه اشتغال داشت. در سپتامبر ۱۹۴۵ هاشیموف کنسول روس‌ها در ارومیه، مرکز روابط فرهنگی مهاباد را تأسیس کرد و کم‌کم دستگاه‌های چاپ روسی از راه رسیدند و روزنامه فارسی و کردی کردستان به زبان‌های انتشار یافت. سپس محموله‌ای شامل ۱۲۰۰ قبضه تفنگ و تپانچه و یونیفرم روسی دریافت شد و شاید همین امر باعث رضایت و نشاط این قسمت از کردستان شد^{۱۴۲}.

عراق در ۲۱ سپتامبر ۱۹۴۵ با امضا منشور ملل متحد به عضویت سازمان ملل متحد درآمد و دوره اشتغال از شکست کودتای گیلانی تا سال ۱۹۴۸ همچنان ادامه داشت. آغاز اولین جنگ سرد جهانی^{۱۴۳} در سال ۱۹۴۶ رخ داد. در سرانجام جنگ و گریز

بارزانی با نیروهای عراقی وی به ناچار در روز ۷ اکتبر ۱۹۴۵ با عبور از مرزها به ایران رفت و به مهاباد پیوست و شاید به یکی از چهره های بانفوذ حرکت تازه استقرار یافته مهاباد مبدل شد. نماینده ساواک معتقد است «در آغاز چند نفر از افسران ارتش کرد زبان حزب دموکرات کردستان به بارزانی ملحق شدند و قصد داشتند که نافرمانی و سرقت مسلحانه بارزانی را به یک جنبش و حرکت حزبی تبدیل نمایند اما توسط ستون اعزامی به شمال عراق دستگیر و در همان منطقه شمال تیرباران شدند».

درست در زمانی که هنوز حکومت کردستان استقرار نیافته و اعلام نشده بود، بارزانی و نیروهایش از سوی عراق و نیروی هوایی انگلیس مورد حمله قرار گرفته بودند. در ۱۳ اکتبر ۱۹۴۵ حکومت عراق اعلام کرد که شیخ احمد و بارزانی به ایران فرار کرده اند و فعالیت نظامی حکومت متوقف می گردد. در همان سال حکومت عراق برای کلیه افرادی که در قیام شرکت کرده بودند، عفو عمومی صادر کرد. بارزانی که با قرار گرفتن در تنگنای محاصره و روبرو بودن با خطر تسلیم به ایران گریخت او به مهاباد یا ساوجبلاق مگری آمد. هرچند که تعداد نیروی نظامی قاضی محمد چشمگیر نبود. در این صحنه، ورود بارزانی با ۹۰۰۰ نفر به شهر در نگاه اول این شک و گمان را درباره او به وجود آورد که از طرف انگلیسی ها آمده یا در جهت تحقق سیاست آن ها گام برداشته است. البته گروهی به شیوه ای اغراق آمیز بر این اعتقادند که پس از اولین کنگره حزب دموکرات، و اغلب می گویند که بارزانی به دعوت قاضی با ۲ هزار خانوار که ۳۰۰۰ مرد مسلح داشت به ایران آمدند. هر چند که برای بارزانی تنها ۱۲۰۰ نفر آنها قابل شمارش بود. اما سخنان قاضی محمد در وزارت کشور و ارتش این ادعا را تأیید نمی کند و شاید ورود بارزانی، بد اقبالی قاضی محمد بود و برنامه های او و معادلات سیاسی حزب را به هم زد. آن هنگام هم که پایان جنگ جهانی دوم اعلام شد، فشار زیادی بر قیام مسلحانه کردها از ۱۹۴۳ تا اواسط ۱۹۴۵ قرار داشت و بارزانی ناچار شد روانه ایران شود. در ایران هم نوعی سلطه کردی تاسیس شده بود و تا پایان سقوط مهاباد از آن جا بازنگشتند. در این حین از یک سو، دیگر شیخ محمود نفوذی نداشت و از اسارت به بغداد فرار کرد و در سیاست کردها مداخله ای نداشت و شاید پیری و کهولت سن و سال مانع می شد تا رقیبی برای بارزانی ها باشد و با حذف شدن وی و شاید هم بنا به توافق روسیه و

انگلیس، این بار مصطفی بارزانی و شیخ احمد در سیاست کردهای عراق نقش خاصی بر عهده داشتند.

البته بسیاری از روایات تاریخی در این مورد وجود دارد که مثلاً ۴۲ هزار نفر نیروی نظامی عراق و هزاران کرد هواخواه حکومت تحت فرماندهی میجر ژنرال رنتن که یک دست بیشتر نداشت، به منطقه بارزان هجوم آوردند. حتماً یک روایت وجود دارد که در ماه اوت بارزانی موفق شد هجوم را شکست دهد و ۲۰۰۰ قبضه اسلحه و هشت عرابه توپ و ۸ دستگاه بی سیم و ۱۰۰ هزار فشنگ و گلوله را به غرامت گرفت. اما دیگر منابع بر این اعتقادند که روز به روز بر شدت جنگ افزوده می‌شد و بمباران‌ها فزونی می‌یافت و اکثر مناطق را به آتش کشاند. هجوم نظامی به بارزانی‌ها فرصت آرامش نمی‌داد. اهالی بارزان به طرف مرزهای ایران به راه افتادند و روز ۱۱ اکتبر ۱۹۴۵ با هزاران مرد و زن و پیرو جوان وارد کردستان ایران شدند. منطقه‌ای که تحت نفوذ و سلطه روس‌ها بود البته گاهی با اغراق شمار آن افراد را به ۳۵ هزار تخمین می‌زنند. روس‌ها در مورد بارزانی شک و تردید داشتند که شاید بنا به توطئه انگلیسی‌ها وارد کردستان شده است و تا به یقین رسیدند. ۴۵۰۰ نفر جان خود را به خاطر گرسنگی و سرما ازدست دادند. سپس زن‌ها و کودکان در شهرها استقرار یافتند و نیروهای مسلح به نیروی پشتیبان جمهوری ضعیف مهاباد مبدل شدند.

از دیگر سو، افسران امنیتی انگلیس سعی داشتند که بارزانی به قاضی محمد و بازی سیاست روسیه بپیوندد و هم سعی داشتند که بارزانی را از صحنه سیاست عراق پادشاهی حذف کنند. البته انگلیس هم می‌دانست که بارزانی به حرکت قاضی محمد در مهاباد نیم نگاهی دارد و در صدد است تا رابطه‌ای برقرار کند. حتی در بعضی از سندها هم این شایبه وجود دارد که در مرز، بارزانی با افسران روسیه جلسه دیدار و گفت و گو هم داشته است. گرچه بعدها در ۱۹۴۶، بارزانی از آمریکا خواستار پناهندگی سیاسی برای خود و اطرافیانش می‌شود. اما با درخواست او هیچ گاه موافقتی نمی‌شود. چون او را هوادار شوروی می‌دانستند و شوروی هم او را افواها، هواخواه انگلیس می‌دانست اما بارزانی دوست داشت همه را در اختیار داشته باشد.

در آن ایام، سعید قزاز استاندار بود و از طرف حکومت خواهان تسلیم بارزانی شد «در غیر این صورت حکومت قانون را اجرا کند. این مساله وسیع تر از جنگ عشایری بارزانی بود و به نوعی قیام کلی کردها بود، رهبران آن هم افسران کرد بودند و افراد زیادی هم علیه حکومت اسلحه برداشته بودند. عشایر داخل حزب هیوا هم ابتدا، پس از ۱۹۴۳، عملاً حامی بارزانی بودند، اما کم کم در سال ۱۹۴۵ از وی رویگردان شدند و علیه بارزانی و قیام وی ایستادند. زیباری ها و هرکی ها و... هم با هیوا نماندند و هیوا هم نمی توانست حمایت آن ها را در این جنبش داشته باشد».

با این حال قاضی محمد با احتیاط به بارزانی خوش آمد گفت و به ناچار پذیرفت که با او هم پیمان و متفق باشد. در شمال شرقی مهاباد وی را اسکان داد و آن تعداد از همراهان هم در مهاباد زندگی کردند. قاضی محمد کار دیگری نمی توانست انجام دهد و در برابر عمل انجام شده، قرار گرفته بود. آن هنگام نیز روسیه، همچنان، سلطه و نفوذ زیادی بر سیاست کردها داشت. بارزانی را بنا به خواست ژنرال اتاشکیوف، از نیروهای روسی، در شنو مستقر کرده بودند و شیخ احمد را در مهاباد اسکان دادند. در ۸ نوامبر ۱۹۴۵ قبل از تاسیس جمهوری مهاباد، حزب دمکرات کردستان با رهبری قاضی محمد بیانیه‌ای منتشر کرد^{۱۴۴}.

قاضی محمد ۲-۳ بار به تهران سفر کرد و با قوام السلطنه به گفت و گو نشست. زیرا این باور و فکر را داشت که واقعاً قوام السلطنه به کردها حق خودگردانی را اعطا خواهد کرد. ۲-۳ بار هم در سخنرانی هایش به این موضوع اشاره کرد و او را دوست کردها معرفی کرد. این تعجیل و باور سریع به سخنان افراد حکومت مرکزی نقطه ضعفی است که بعدها کردهای ایران مجدداً به آن دچار شدند. اما اشکال کار این بود که روس ها می گفتند «کردها باید زیر نظر حکومت آذربایجان باشند». اما قاضی محمد تحت هیچ شرایطی رفتن به زیر سلطه حکومت کمونیستی را نمی پسندید. قاضی محمد به قوام السلطنه باور داشت و صدر قاضی^{۱۴۵}، تنها برادر قاضی محمد هم به قوام قلباً اعتماد داشت. صدر قاضی، نماینده مجلس شورای ملی بود و تصور می کرد که شاید مصونیت سیاسی دارد.

فعالیت حزب توده هم در آن ایام در ایران آشکار و علنی شده بود. در دسامبر ۱۹۴۵ رادیو مسکو خبر تشکیل یک دولت مستقل را در آذربایجان به رهبری پیشه وری اعلام کرد و از کردها نامی نبرد. البته پس از اوت ۱۹۴۱، پیشه وری با مقامات آذربایجان شوروی ملاقات کرد و با ایشان وارد تماس و گفتگو شد. حتی به باکو دعوت شد و از وضع آذربایجان ناراضی بود. او در تهران روزنامه آژیر را منتشر می‌کرد. او حتی پس از درگذشت رضا شاه پهلوی در ژوهانسبورگ، پیام تسلیتی برای شاه جوان فرستاد. این عمل دیپلماتیک بنا به دستور باقراف بود تا جاده پیشرفت سیاسی خود را هموار کند اما این اقدام موجب اخراج وی از عضویت در حزب توده شد و اعتبار نامه اش در انتخابات دوره ۱۴ مجلس شورای ملی به عنوان نماینده برگزیده تبریز، مردود و باطل شد. جمهوری آذربایجان در ژانویه ۱۹۴۶ تشکیل شد. دولت آذربایجان به رهبری پیشه وری که تاسیس شد، اکثریت مجلس ایران از حوادث آذربایجان آشفته شدند و پیشه وری به ملاقات والاس مری^{۱۶}، سفیر آمریکا در تهران، می‌رود. والاس هم به پیشه وری توحید می‌کند که با شوروی وارد مذاکره و گفت و گو شود. گرچه حکومت فرقه آذربایجان می‌خواست که چهره‌ای مصلح و فعال به خود بگیرد و زبان آذری ترویج یابد و دانشگاه تبریز و رادیوی تبریز به وجود آید اما شاید در نهان منظوری دیگر وجود داشت.

در پائیز ۱۹۴۵ دولت ایران سیاست محاصره اقتصادی علیه آذربایجان را پیش گرفت و ارگان‌های دولتی عمداً از تأمین نان شهرهای بزرگ کوتاهی کردند. از جنوب ایران ده‌ها نفر روحانی مرتجع طرفدار انگلیس به شمال ایران اعزام شدند تا در بین گروه‌های دمکرات تفرقه‌اندازی کرده و به موازات آن احزاب جدیدی را به وجود آورند.

«به استالین گزارش داده شد که اقدامات توطئه‌گرانه همزمان انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها موجبات نگرانی ترک‌ها را فراهم آورده است. سفارت ترکیه در تهران به کنسولگری‌های خود در تبریز و رضائیه اطلاع داده بود که جنبش آذربایجان در نهایت به الحاق آذربایجان ایران به اتحاد شوروی منتهی خواهد شد. سفارت از عوامل خود خواسته بود که با استفاده از مهاجران سفید از شوروی و قبل از همه مساواتیان نسبت به

انتشار دروغ و افسانه در مورد وضع زندگی مردم آذربایجان شوروی اقدام کنند. از آن سو حتی پس از این که جنبش آذربایجان خصوصیت درخواست خودمختاری پیدا کرد، کمیته مرکزی حزب توده به افت و خیزهای خود نسبت به حزب دمکرات آذربایجان همچنان ادامه می‌داد و با بهانه‌های مختلف نظر واقعی خود را درباره حزب دمکرات و جنبش آذربایجان ابراز نمی‌کرد. حزب دمکرات در ابتدا توجه خاصی به مردم نواحی کردنشین داشت.

در تلگرام تبریک رهبران کرد، تمایل به ایجاد حزب دمکرات کرد و ایجاد خودمختاری مشابه آذربایجان مطرح شده بود. آنان از باقراف درخواست کرده بودند تا نمایندگان کرد را در باکو بپذیرد. و نیز رهبران کرد خواسته بودند تا چند نفر متخصص از شوروی جهت ارائه کمک و آموزش‌های عملی به محل اعزام شوند. در مهاباد مدرسه ۷ کلاسه‌ای مشابه مدرسه شوروی در تبریز دایر کنند. همچنین آموزشگاه‌های نظامی شوروی ۱۵ الی ۲۰ نفر از جوانان کرد را بپذیرند و ۲۰ الی ۲۵ نفر هم در مدارس عالی غیرنظامی آموزش داده شوند. در مهاباد بیمارستان ۲۵ - ۳۰ تختخوابی دایر و کادر پزشکی آن از طرف شوروی تأمین شود. باقراف از استالین درخواست کرد که در این خصوص دستور مقتضی به کمیساریای امور خارجه داده شود.

گسترش روحیه جدایی طلبی موجبات نگرانی دولت ایران و انگلیس را فراهم کرد. دولت ایران موضوع را با ارسال یادداشتی رسمی به سفیر شوروی منعکس کرد. از سوی دیگر سازمان خدمات ویژه انگلیسی و ایرانی هم اقدامات و برنامه‌های خاصی را برای نابودی فیزیکی رهبران کرد تهیه کردند. «در ۱۷ نوامبر وزارت خارجه ایران یادداشتی به سفارت شوروی و یعقوب‌اف فرستاد و در آن ذکر کرد که در بعضی از نقاط نمایندگان شوروی در امور سازمان‌های دولتی دخالت کرده و از طوایف کرد و بعضی فعالان سیاسی کرد جانبداری می‌کنند و در امور داخلی زندگی اتباع ایران دخالت می‌نمایند. همچنین ارگان‌های شوروی در مرزهای ایران خواهان برتری یک جانبه بوده و در امور داخلی ایران دخالت می‌کند. در وقایع بعضی نقاط ایران از جمله میانه و مراغه

دست حزب دمکرات دیده می‌شود. دولت ایران یادآوری کرد که تمام این اقدامات مغایر قرار داد سه جانبه سال ۱۹۴۲ می‌باشد».

اواخر پاییز ۱۹۴۵ شاهد پدیده‌ای نوین در تاریخ سیاسی معاصر ایران بود. در کردستان و آذربایجان دولت‌های خودمختار تشکیل می‌شوند و قدرت دولت شاهنشاهی را در این مناطق به عقب می‌رانند و ایران در آستانه یک جنگ داخلی تمام عیار قرار می‌گیرد. دولت‌های خودمختار به اتکای قوای مسلح خود و استفاده از شکاف میان سیاست‌های جهانی در مورد ایران بر سر کار آمده بودند. روز ۷ نوامبر شوروی، جشن انقلاب اکبر خود را برگزار می‌کرد. در ایران روزنامه‌ها خبر از ناآرامی اوضاع آذربایجان می‌دادند و این‌که زد و خورد در کردستان به شدت ادامه دارد. خبر استقلال‌خواهی آذربایجان در کشورهای جهان انعکاس یافت. خبرگزاری انگلیس اعلام کرد که نطق مستر ایدن^{۱۷}، وزیر خارجه سابق انگلیس، بر این اساس بوده که روابط حسنه‌ای بین بریتانیا و آمریکا و شوروی وجود دارد و خبرها حاکی از آن است که دولت ایران، برای رفع شورش و بی‌نظمی در شمال این کشور، به اعزام قوا مبادرت ورزیده است و شوروی دخالت می‌کند و چنین اقدامی را مخالف با روح پیمان می‌داند. بنا به پیمان سال ۱۹۴۲ و با اعلامیه انجمن تهران در سال ۱۹۴۳ سازگار نیست. زیرا دولت‌های مزبور متفقاً مایل هستند که عنان استقرار نظم کشور ایران به دست دولت آن کشور سپرده شود. رادیو خاور نزدیک هم اعلام کرد که احتمال دارد مسکو با هیأت نمایندگی ایرانی وارد مذاکره شود.

در روز ۱۰ نوامبر ۱۹۴۵ صدر قاضی نماینده مهاباد در مجلس نطقی دربارهٔ مهین‌پرستی و شاه دوستی کردها ایراد کرد و از شایعات درباره کردها سخن گفت. هرچند بعضی از نمایندگان، مانند سیمین اسفندیاری، لابلای حرف‌های اوتذکر آیین‌نامه‌ای می‌دادند. وی گفت «مطالبی که برخلاف مصالح کشور است را نباید اجازه بدهیم که چون شاخ و برگ‌هایی به دور از واقعیت است در روزنامه نوشته شود. بنده بی‌طرف هستم و جز صلاح کشور، نظر دیگری ندارم. یکی از مسایلی که باعث نفاق و کدورت بین افراد جامعه می‌شود، ایجاد بدگمانی آن‌ها به یکدیگر است. مقصود بنده این

نیست که در بین عشایر کرد اشخاص شرور پیدا نمی‌شود و در هر جا و در هر جمعیت مردمان بد و خوب وجود دارند، ولی به طور کلی نباید هر منطقه مهم کشور را به تحریک چند نفر مغرض یا بدخواه از دولت مأیوس نمود و آتش زد. از سپتامبر ۱۹۴۱ چندین مرتبه کارمندان رسمی دولت به کردستان مسافرت کرده‌اند. هرچند بعضی افراد گویا تکذیب کرده‌اند و دروغ‌های بی‌پایه و اساسی را به کردها بسته‌اند که کردها انجمنی برای تجزیه خود تشکیل داده‌اند و اینکه ک.ک.ک به معنی کومله کمونیست کرد است و یا تمثال شاه را از دولت مهاباد برداشته‌اند.

اما در این افراد تبلیغات کننده در عشایر و اکراد ایرانی اثری ندارند و این را همه می‌دانند. کردها سلطان را برحسب عقیده مذهبی خود، اولی الامر و واجب‌الطاعه می‌دانند و بنا به تربیت مذهبی، فوق‌العاده به مقام سلطنت علاقه‌مند می‌باشند. هیچ‌وقت ممکن نیست از عقیده خود روی‌گردان شوند و برخلاف آن عمل کنند. همه آقایانی که می‌گویند مسافرت کرده‌اند، کسانی هستند که بارها امتحان خدمت‌گذاری و وطن‌پرستی داده‌اند. به گواهی عموم تاکنون خطه کردنشین مهاباد را بهتر و آرام‌تر و امن‌تر از سایر جاها نگاه داشته‌اند. غالب این آقایان هر وقت دولت خواست به یک اشاره تلگرافی از خانه و زندگی کار و کسب خود دست کشیده و به تهران آمدند، آیا معنی تمرد این است؟ با متهم کردن این قبیل عناصر به خیانت میهن و به کشورچه تأثیرات و انعکاس سویی در روحیات آنان باقی می‌گذارد. موجب دلسردی یک قسمت از سکنه مملکت می‌شوند. منظور از این گزارش‌های خلاف واقع که دسیسه‌هایی هست، چیست؟ و...»

آن روز در مجلس شورای ملی، نمایندگان چندان توجهی به سخنان مشفقانه صدر نکردند و کلمه جدایی طلبی در ذهن آنان حک شده بود و وفاداری او به سلطنت و ایران، نظام و کشور فایده‌ای نداشت. حکومت نمی‌خواست که از کردها چیزی بشنود. انگار بیرون از عمارت مجلس آسوده تر می‌شد صدای آواز و کلام کردی را شنید. در تماشاخانه تهران، ملوک ضرابی^{۱۴۸}، نغمه عارف^{۱۴۹} را زمزمه می‌کند که «وطن فراموش نکنید/ حرف بدان گوش نکنید» و در انجمن موسیقی ملی هم کنسرت برگزار بود که ابتدا آهنگی از موسی معروفی^{۱۵۰}، با تنظیم احمد فروتن راد و آواز فروغ سهامی بود و

سپس معتمدوزیری^{۱۵۱} یکی از ترانه‌های محلی کردستان را به نام «دوبه دو» با ارکستر اجرا کرد.

ایران چند یادداشت به سفارت شوروی ارسال کرد که در روزنامه اطلاعات تهران در اوایل دسامبر، چاپ و انتشار یافت. اما رادیو مسکو اعلام داشت که دولت و مقامات ایرانی معتقدند که نسبت به دمکرات‌های شمال ایران اول با نرمی و آرامش سعی در حل قضیه دارند اما سرانجام فشار سختی را وارد می‌آورند. اندک‌اندک سخن‌دوستانه به تهمت و فشار و افشاگری تغییر کرد و روزنامه اطلاعات در سر مقاله خود با صراحت از اوضاع مملکت انتقاد کرد و پرده از نقاب واقعه آذربایجان برداشت و علناً دخالت مقامات کشور را گوشزد می‌کرد. در همان روز خبر ستاد ارتش در خبر رسانه‌ها منتشر شد که «اردوکشی به منطقه اورامان و مریوان خاتمه یافت. ۷۰۵ خانوار عشایر متواری شدند و به محل‌های اولیه خود مراجعت نمودند و به امور زراعتی خود اشتغال ورزیده‌اند. سران متמרدين از قبیل محمود کانی سانانی و طایفه او، علی‌بیگ وله ژیر و طایفه او و عده‌ای از بیگ‌زادگان جز منطقه اورامان تسلیم شده و با تحویل اسلحه تأمین اخذ نموده‌اند و...»

در روز ۱۱ دسامبر ۱۹۴۵ به طور کامل پرچم شاهنشاهی حکومت مرکزی ایران پایین آورده شد و به جای آن پرچم جدید کردی بر فراز شهر مهاباد برافراشته شد. اما نشریات داخل ایران، بیشتر به تشریح وقایع آذربایجان می‌پرداختند و به ندرت خبری از کردستان را انتشار می‌دادند. اشعاری مرتباً در وصف خطه آذربادگان و غیرت آذربایجان منتشر می‌شد و حتی در روزنامه‌ها ستون ویژه حوادث آذربایجان درست شد. جز تبلیغ کنسرت‌های کردی معتمد وزیری با ارکستر، خبر دیگری از کردستان نبود. محمد قاضی، مترجم ادبی هم به جای سرودن شعر درباره کردستان و یا توصیه به افراد خانواده قاضیان مهاباد که خود از زمره آنان بود، شعری در سوگ آذربایجان سرود. احمد قوام نخست‌وزیر می‌شود و به میدان مذاکره با شوروی می‌آید.

در حالی که جریانات مذاکرات کنفرانس مسکو برقرار بود، رادیو لندن در شب شنبه ۲۲ دسامبر ۱۹۴۵ اعلام می‌کند «کردها در رضاییه، به کمک نیروهای دولتی برخاسته‌اند،

هرچند کردها همیشه با امور نظامی دولتی ایران مخالفت می‌کردند، اما هنوز در تهران کسی نمی‌داند که چرا کردها اکنون تغییر عقیده داده و به کمک نیروهای دولتی برخاسته‌اند. فعلاً کردها اسلحه کافی ندارند تا به خوبی بتوانند وظیفه خود را نسبت به کمک‌رسانی به نیروهای دولتی انجام دهند». در روزنامه اطلاعات ۶ ژانویه ۱۹۴۶، تصویری از جواز عبور و مرور و مسافرت به کردستان که توسط حزب دمکرات، خودمختاری کردستان ارائه شد، منتشر می‌شود.

تحولات شمال ایران در ماه‌های اولیه ۱۹۴۶ توجه جهان را به این وقایع جلب کرد. مظفر فیروز قرارداد با حکومت آذربایجان را مطرح کرد اما اسمی از کردستان نبرد و کردها را جزو اقلیت عنوان کرد. گرچه پیشه‌وری با کردها قرارداد داشت که هر مذاکره‌ای با حکومت داشته باشند به مفاد قرارداد وفادار بمانند و با هم مذاکره کنند اما آذربایجان به این وعده وفا نکرد و بدین جهت کردها عمل وی را نوعی خیانت به آرمان تلقی کردند. روزنامه واشنگتن نیوز در نقد جریان مذاکرات وزیران امور خارجه در مسکو، حکومت آذربایجان را به نوعی عروسک خیمه شب بازی تشبیه می‌کند.

قاضی محمد در آن ایام با آصف رابطه داشت و حتی صدر را برای دیدن وی به سنندج فرستاد تا حمایت او را جلب کند اما آصف فعالیت آنان را بی‌ثمر خواند. هرچند که قاضی محمد از رابطه با دیگر ناغا (خان) ها و بیگ‌های محلی هم غافل نبود گرچه در پشت پرده هم همه آن‌ها با حکومت رابطه داشتند ولی در ظاهر با قاضی محمد اظهار همدردی می‌کردند. سردار معظم کردستانی (آصف) یازده دوره نماینده کردستان در مجلس بود. پس از پادشاهی رضاشاه و تغییرات و تحولات داخل کشور، کردستان را اداره می‌کرد. هنگامی که وضعیت کردستان شمالی و مهاباد به صورت ناگوار درآمد و مهاباد مرکزی برای فعالیت کردهای دمکرات شد، آصف در سنندج فعالیت کردهای دمکرات را ختشی کرد و اجازه نداد این شهر به صورت مهاباد جدیدی درآید. آصف پس از پایان دوره ۱۴ نمایندگی، فرماندار کردستان شد و همیشه پس از مراجعت از کردستان به حضور شاه شرفیاب می‌شد و تقاضاهایی از طرف کردستان به عرض می‌رساند و چند بار هم به دریافت نشان افتخار همایونی مفتخر شد.

یحیی صادق وزیری از آصف چنین یاد می‌کند «مساله آذربایجان که پیش آمد سردار معظم باز هم فرماندار افتخاری کردستان شد و نگذاشت که کردستان زیر سیطره جمهوری مهاباد برود و برای من تعریف می‌کرد که صدر قاضی نزد من آمده و خواسته تا ما هم از سنندج همراهی کنیم اما من گفته‌ام که شما آدم محترمی هستید. اما این کار پیش نخواهد رفت. من به مصلحت نمی‌بینیم. عاقبت خوشی ندارد و نمی‌خواهم که مردم کردستان با این نوع مسایل درگیر شوند. از دیگر سو آصف هم دوست نداشت که قاضی از مهاباد به بقیه جاهای کردستان هم این حالت نامطمئن و لرزان را توسعه بدهد و سامان کردها را با نا امنی روبرو بکند. این جمهوری از شهر مهاباد بیشتر وسعت نیافت. در آن زمان شهر سنندج با وسعت و جمعیتی دو تا سه برابر مهاباد کاملاً دور از ماجرا بود. حتی از جنوب بوکان تا مریوان و کامیاران مردم عادی کرد از این جمهوری خبر نداشتند و تنها افراد اهل مطالعه در جریان امر بودند»^{۱۵۲}.

برخلاف توصیه روس‌ها در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۶ قاضی محمد یونینفرم نظامی روس‌ها را پوشید اما دستار مذهبی اش همچنان بر سر مانده بود و استقلال کردستان را اعلام کرد. در میدان چهار چراغ در ۱۱ فوریه، به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. اما حکم جمهوری جدید التاسیس تا ۵۰ مایل اطراف مهاباد اعتبار داشت و سنندج و سقز و ارومیه و کرمانشاه و... همچنان تحت کنترل طرفداران آمریکا و انگلیس بود.

بسیاری از قبایل سستی مناطق خود را ترک کردند تا مبادا توسط حکومت مرکزی به آنان ضرر و زبانی برسد و حتی در مهاباد قبایلی مانند دهکردی و مامش و شکاک و منگور^{۱۵۳}، اصلاً درگیر مساله جمهوری نشدند. مامش و منگور علناً میزبان بارزانی شده بودند و چه بسا در ذهنیت بارزانی نسبت به قاضی محمد نیز نقش داشتند. هر چند روسیه بعضی از رهبران قبایل را مانند عمر خان شکاکی^{۱۵۴}، عبدالله بایزیدی^{۱۵۵} و... تشویق کرد که حمایت خود را اعلام دارند اما بعضی از کردهای دیگر به ویژه مذهبیون، به قاضی محمد با نگاهی توأم با سوء ظن و بدگمانی می‌نگریستند که «چرا قاضی محمد روحانی، رابطه دوستی با شوروی و یا کمونیست‌های از خدا بی‌خبر و ملحد برقرار کرده است». واقعیت آن بود که روس‌ها در طی جنگ جهانی، شهر را تاراج کرده بودند.

قاضی دو مشکل اساسی داشت نه شوروی تضمینی مبنی بر دفاع و حمایت از او داده بود و نه وسیله دفاعی داشت. او تنها گروه کوچک مسلح پیروان او از شیخ‌های مختلف در اختیار داشت که انسان‌هایی متلون و متغییر، بدون دیسیپلین و غیر قابل اعتماد بودند.

«منطقه‌ای که تحت کنترل جمهوری مهاباد بود، بخش کوچکی از کردستان ایران را تشکیل می‌داد و نواحی کردستان مرکزی، شهرهایی مانند سقز و سنندج و کرمانشاه و پاوه را شامل نمی‌شد و نمی‌توانست از استعداد و پتانسیل آنان بهره‌برد زیرا آن شهرها به جمهوری مهاباد نپیوستند. علاوه بر این، ساختار سنتی و قبیله‌ای جامعه کردها هم در دهه ۱۹۴۰ طبعاً دیگر هویت‌ها را تحت نفوذ قرار می‌داد».

تشکیل حزب دمکرات کردستان ایران در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۶ در مراسمی اعلام شد که اکثر کردها در خیابان چهارچراغ منتظر ورود قاضی محمد بودند. خیابان و کوی و برزن از مردم موج می‌زد. از زن و مرد و پیر و جوان به تماشای این صحنه تاریخی ایستاده بودند. وقتی قاضی محمد با لباس رسمی آمد، مردم با کف زدن و سوت و هورا کشیدن از او استقبال کردند. گاه از شادمانی و احساسات اشک از چشمانشان پایین می‌آمد و شعار زنده باد و مرده باد سر می‌دادند. پرچم سه رنگ کردستان برافراشته شد و صدای هلهله شادی مردم و تیر اندازی هوایی به عرش رسیده بود و قاضی محمد با احترام و تواضع در کنار پرچم ایستاد و برای مردم سخن گفت و تاسیس جمهوری را اعلام کرد. وقتی که پرچم را بر می‌افراشتند عثمان دانش، معلم عراقی، چنان با احساسات و اشک در چشمانش طناب را می‌کشید که از فرط خوشی بیهوش بر زمین افتاد. همین که در آن روز شاعری جوان بود، شعری بسیار احساسی خواند که در یکی از مصرع‌هایش شکر ایزد که نمردم و رسیدم به آرزو^{۱۵۶} بود. آن شب تا صبح اکثریت مردم شهر با موسیقی و آواز و رقص شادی کردند می‌خواستند باور کنند که این صحنه‌ها واقعیت دارد و گروهی هم فقط نظاره‌گر بودند و افرادی هم برای حکومت و ارتش نقش خبرچین را بازی می‌کردند.

با نزدیک شدن قاضی محمد به میدان چهار چراغ صدای مارش گروه موزیک آسمان شهر را پر کرد. هلهله شادی و کف زدن های مردم شهر را به لرزه درآورده بود. شعار زنده باد کردستان، زنده باد حزب دمکرات و زنده باد پیشوا قاضی بلند شده بود و شهر مهاباد را در خود غرق ساخت. پرچم سه رنگ کردستان بر سر در و پنجره خانه ها، مغازه ها و پشت بام خانه های شهر به اهتزاز درآمده بودند و مردم چنان شاد بودند که هیچ کس به آینده و عاقبت کار فکر نمی کرد. از طرفی افراد مسلح به مدت ده دقیقه، صدها گلوله توپ به نشانه شادی شلیک کردند، مردم به طور دسته جمعی فریاد شادمانه خود را بلند کردند و به قاضی تبریک گفتند.

روز اعلام جمهوری مهاباد، افتتاح مدرسه دخترانه توسط قاضی محمد اعلام می شود و این یک پز روشنفکری عالی بود آن هم برای سرزمینی که با مشکل عدم امکان تحصیلات روبرو است. به بچه ها امکانات تحصیلات رایگان و لباس و غذا و کتاب درسی ارائه شد، مدرسه های اندکی وجود داشت که هیچ کدام به زبان کردی تدریس نمی کردند. در ابتدا کتاب به زبان کردی وجود نداشت و معلم ها از روی متن فارسی کتاب ها را به کردی به طور شفاهی ترجمه می کردند اما قبل از سقوط جمهوری مهاباد، کتاب درسی هم به زبان کردی تألیف شد و دو نشریه فریاد (هاوار) و آلاله (هه لاله)، مجله زنان در مه ۱۹۴۶ و سپس روزنامه کردستان هم انتشار می یافت و شعرهای شاعران معاصر همچون هیمن و هه ژار، در آنجا منتشر می شدند. جمهوری مهاباد سمبل تلاش های روشنفکران کرد بود که به طور قابل توجهی منافع کردها تامین شود و یا عناصر کردی مورد نظر در یک حکومت کردی قرار بگیرد. هرچند که این تلاش و حرکت موفق نبود تا در سیستم قدیمی و سنتی شیخ و آقا و ملا، نوعی جانشینی صورت بگیرد و به نوعی سیستمی مدرن تر پدید آید.

«در سال ۱۹۴۶ قاضی محمد تاثیر سیاسی بسیار قوی داشت، در آن هنگام حرکت داخل کردستان عراق این بود که گاه به گاه تظاهرات و اعتراضات و قیام و گردهمایی و تحصن و... برگزار می شد و تاسیس جمهوری مهاباد و حزب دمکرات کردستان ایران که سپس مبنای دمکرات کردستان عراق شد، تاثیر زیادی بر کردستان عراق داشت. قاضی

محمد تکیه گاه و نقطه عطف تاریخ معاصر کردستان شده بود و برای طبقه عوام هم به نوعی قبله گاه و اسطوره هویت کردی شناخته می‌شد. کردها در بعضی از مناطق کردستان، سرگرم ناسیونالیست کرد و مسایل قومی بودند و حزب قاضی محمد مطرح شد».

صداهاى احزاب سیاسى به گوش مى‌رسید و در ۱۹۴۶ به بعد رادیو صدای باکو به آذری و کردی سرود ای رقیب و ناسیونالیستی دیگر و... برای شنوندگان خود پخش می‌کرد که بعضی از آنان وقتی اسم جمهوری مهاباد می‌آمد و اسم فرماندهان کرد خوانده می‌شد تحت تاثیر احساسات قرار می‌گرفتند و به وجود آمدند که گاه به پهنای صورتشان اشک می‌دوید. حتی بعد از قیام مهاباد هم تا مدت‌ها برای حفظ روحیه ناسیونالیستی کردها پیوسته پخش می‌شد. رادیو شوروی برای تهییج و تحریک به قیام کردها مرتباً تبلیغ می‌کرد. در آن ایام رادیوی تبریز ۱۵-۲۰ دقیقه به زبان کردی برنامه پخش می‌کرد و حتی تا وقتی که جمهوری مهاباد از بین رفت و افراد بارزانی به باکو رفتند این رادیو همچنان به زبانهای کردی و آذری و فارسی برنامه پخش می‌کرد و یکی از گویندگان دکتر سلطان اتروشی بود که خبرهای مربوط به مهاباد را قرائت می‌کرد.

«پس از جنگ جهانی همه ملت‌ها به جنب و جوش افتاده بودند و برای آرمان خودشان تلاش می‌کردند و هم پیمانان هم وعده حمایت می‌دادند. در این میان، کردها هم می‌خواستند که از این پارچه، قبایی برای خود بدوزند و جمهوری مهاباد امیدی به بعضی از کردها داده بود. وقتی حرکتی مانند جمهوری مهاباد در کردستان شمالی ایران رخ داد بر دیگر مناطق کردستان هم شاید بی‌تاثیر نبوده است. وضعیت خاص جنگ جهانی، در بین کردها نوعی فکر رهایی مطرح کرده بود». گرچه قاضی محمد بعد از قیام بارزان در سال ۱۹۴۵ حرکت سیاسی خود را در مهاباد آغاز کرد اما کردهای عراق به جمهوری مهاباد، قیام کردستان بزرگ می‌گفتند چون از دیدگاه آنان، سیاست تاسیس جمهوری فراتر از محدوده مهاباد بود و میرحاج و نوری احمد طاها و چهار افسر هم که به اتفاق بارزانی در ایران بودند به این قیام پیوستند. در مهاباد، نظامی‌ها و سیاسی‌ها در تاسیس جمهوری مهاباد شراکت داشتند و در نقش سیاسی قیام سهیم بودند. البته

جمهوری مهاباد نتوانست چیز خاصی را به صورت طولانی مدت مستقر کند و حرکت قاضی محمد در رشد فکر سیاسی کردها به ویژه کردستان عراق تاثیر زیادی داشت.

از سال ۱۹۴۵ دیگر کرانه شرقی مدیترانه که تمدن غرب از آنجا شروع شد به صحنه فعالیت های شدید و رقابت شوروی و آمریکا مبدل شد و ترک ها و عرب ها و کردها و ایرانی ها و یهودی ها تا اندازه ای با موفقیت سعی کردند که یکی از دو ابرقدرت را درمقابل دیگری قرار دهند اما هیچگاه مساله آن ها، اولین دوره^{۱۵۷}، جنگ سرد و یا کمونیسم و ضد کمونیسم نبود. منافع سرشار منطقه بسیار عظیم است و کنترل منطقه برای آنها دارای اهمیت وافر. اما مساله خاورمیانه سرکش ترین مساله دنیای دیپلماسی با ابعاد سرسام آور بوده است. خاورمیانه همواره برای سیاست بازان آمریکا دردسر بوده است و همیشه کمونیسم را به عنوان تهاجمی به خاورمیانه قلمداد کرده‌اند.^{۱۵۸}

البته ابتدای ۱۹۴۵ در فضای سیاسی کردستان عراق، حزب کمونیست وجود داشت و بعضی از احزاب مانند هیوا منحل شده بودند. هیوا یک حزب بزرگ کردی بود و رفیق حلمی سرپرستی آن را بر عهده داشت و دلدار و مکرم طالبانی، وکیل سیاست پیشه، در آن عضویت داشتند. حزبی بسیار فعال و گسترده بود و اکثریت جوانان کرد به آن گرویده بودند و بعدها به دلیل اختلافات داخلی چپ و راست منحل شد. در این زمان دو گرایش در روسای کرد دیده می‌شد. جوانان فکر می‌کردند که می‌توانند به حمایت روس ها متکی باشند و معمرین از فکر همکاری با شوروی نفرت داشتند کردها بیشتر به حزب کمونیست کردی (قیام یا شورش)^{۱۵۹} و رستگاری کرد^{۱۶۰} و یا به کمونیست عراق پیوستند. حزب رستگاری کرد، طی ارسال یادداشتی^{۱۶۱} برای سازمان ملل متحد در اوایل ۱۹۴۶ از دبیر مجمع عمومی سازمان ملل متحد خواست که اشتباهات گذشته را در کردستان جبران کنند. بدون شک، طمع و منافع سیاست قدیم بود که منجر به چنین گله‌ها، مصائب و مشکلات عدیده‌ی غیرقابل تصور در دو جنگ بزرگ جهانی شد. نسخه‌هایی از یادداشت برای سفارت‌خانه‌های ایالات متحده و چین و شوروی و انگلیس در بغداد به منظور انتقال آن به سازمان ملل متحد، فرستاده شد و ادوین

سکونریک^{۱۶۲}، کاردار موقت ایالات متحده در بغداد، یک نسخه از یادداشت را در ۲۳ ژانویه ۱۹۴۶ برای وزارت خارجه فرستاد و اطلاع داد که سفارت قادر به کسب اطلاعات ویژه درباره حزب رزگاری کرد و اهدافش نیست.

در ایران دوران نخست وزیری احمد قوام^{۱۶۳} آغاز شده بود، وی از طرفی به چپ ها نزدیک شد و از دیگر سو در ۱۹ فوریه ۱۹۴۶ در راس یک هیات ۸ نفره برای انجام مذاکره به روسیه رفت. قوام در ابتدا از پشتیبانی هواداران اشرافی و حزب توده و حکومت خودمختار کردستان و آذربایجان برخوردار بود. با دمکرات آذربایجان به توافق و سازش موقت رسید. مظفر فیروز، معاون قوام، به تبریز رفت و خودمختاری تبریز را به رسمیت شناخت، کم کم قوام به سیاست محدود کردن چپ ها ادامه داد و روابط خود را با تبریز و مهاباد^{۱۶۴} کاهش داد.

قوام راهی مسکو شد و ضمن تایید موافقت خود با خودمختاری آذربایجان و کردستان، قرارداد شرکت نفت ایران و شوروی را برای مناطق شمالی ایران امضا کرد. قوام السلطنه در واکنش به نفت شمال و وقایع آذربایجان و کردستان، قصدش تحول عمیق و سریع بود. او و معاونش مظفر فیروز^{۱۶۵}، ضد حزب اراده ملی سید ضیا طباطبایی وارد عمل شدند و حزب دمکرات ایران را تاسیس کردند. سپس قوام در اواخر فوریه ۱۹۴۶ که به شوروی سفر کرد با استالین، ضمن گفتگو درباره مسائل جاری هر دو کشور، قرارداد بست و آن گاه کابینه را ترمیم کرد و عملاً زمینه تخلیه شمال را از ارتش شوروی فراهم ساخت. قوام سیاست ضد شوروی و ضد حزب توده ای داشت و سیاست او بازی نقش مغالزه و رندی در برابر شوروی بود. وقتی قوام به روسیه رفت، محمد مصدق در مجلس شورای ملی نسبت به تخلیه ایران از نیروهای نظامی شوروی نطق آتشینی ایراد کرد. قوام در سفر به روسیه، تعهد نمود که مفاد آن قرارداد را از تصویب مجلس بگذراند و شوروی هم عهد این سیاست را باور کرد و ارتش خود را از ایران خارج کرد. با خروج شوروی از ایران ورق برگشت و آمریکا و انگلیس توسط قوام، وزرای توده ای و حزب ایران را از کابینه حکومت اخراج کردند.^{۱۶۶}

بعد از تاسیس جمهوری مهاباد و تغییر اوضاع سیاسی در جهان و به ویژه در ایران، بعضی از فعالیت های کردی در کردستان عراق هم وجود داشت اما آن وضع پس از تغییرات پدید آمده در کردستان ایران که تاثیر زیادی در کردستان عراق داشت و حتی بعضی از معلم ها و محصل ها و افسرها به جمهوری مهاباد رفته بودند. در شکل گیری آن سهم شدند. جمهوری مهاباد در ابتدا حالتی وطنی - ملی گرایانه داشت و بعد از آمدن ارتش سرخ، تلاش کردند حزب دمکرات کردستان را تاسیس کنند و آن هم تحت تاثیر آن فعالیت ها و حرکت های آذربایجان ایران بودند و تفکر و رای نهانی مردم جهان بنا به شرایط و اوضاع و احوال سیاسی در آن حرکات نهفته و مستتر بود».

البته کار به ساماندهی سرویس حکومت و ترمیم ارتش رسیده بود. ارتش مهاباد دو محموله کوچک از ارتش روسیه در فوریه ۱۹۴۶ دریافت کرد که شامل ۵۰۰ اسلحه و چند مسلسل و مهمات و بمب دستی بود، چند وسیله نقلیه روسی و آمریکایی که درواقع هدایای رایگان روسیه بود که در قبال آن، تمام محصول تنباکوی جمهوری مهاباد را در آن سال دریافت کنند. جمهوری مهاباد، حداقل ۷۰ افسر نظامی و ۴۰ افسر غیر نظامی و ۱۲۰۰ سرباز داشت که اکثر افسران در ارتش عراق و ایران خدمت کرده بودند اما دارای مسئولیت اداری بودند. اصولا ارتش و نیروهای نظامی بدون نظارت افسر بود و بیشتر نقش گارد را بر عهده داشتند و نیروی دفاع اصلی جمهوری در دستان قبیله های شیخ قرار گرفتند. نیروهای نظامی، اعضای حکومت و افسران ملبس به لباس یونیفرم روسی شدند. روس ها لشکر ارتش در تبریز را خلع سلاح کرده بودند.

البته نمی توان نقش بارزانی را در ساختار و پیکره تاسیس جمهوری مهاباد نادیده گرفت. هرچند وقتی که جمهوری مهاباد آغاز به کار کرد، نیروهای بارزانی به آن گرویدند و ستون اصلی نیروی نظامی مهاباد را تشکیل دادند. می توان گفت که بارزانی نقش مهمی را در مساله دفاع نظامی مهاباد قبل از رفتن به روسیه بازی می کرد. «بارزانی و عده ای که در معیت او از عراق فرار کرده بودند گرچه جزو ارتش جمهوری مهاباد شدند اما بعدها بارزانی با همان لباس و یونیفرم نظامی و با درجه ژنرالی بدون اطلاع قاضی محمد و یا مشورت با وی، ابتدا به نزد پادگان روس ها در تبریز رفت و عملا به

قاضی محمد خیانت کرد و او را فریب داد. اسناد رکن دوم ارتش ایران هم گواه بر این ادعا است که بارزانی به خاطر حسادت فوق العاده زیادی که نسبت به قاضی محمد داشت، در کار و برنامه او کارشکنی می‌کرد و با ایجاد ارتباط با عوامل و عناصر ایرانی خارج از منطقه جمهوری کردستان به خبرچینی و خلق اخبار بی اساس علیه او پرداخت. پس از مدتی محمد رشید خان بانه، رابطه میان قاضی و بارزانی را به دلخوری تبدیل کرد و آن‌ها پس از آشتی و مصالحه دیگر باور و اعتماد چندانی به او نداشتند.

هرگاه گروهی از عشایر یا حزب به دیدن بارزانی می‌رفتند، او نزد آن‌ها لب به گله می‌گشود و می‌گفت «ما میهمان اینجاییم اما گرسنه هستیم. شیخ احمد در نقده است و من درمهاباد. مردم گدایی می‌کنند». در برابر این سخنان، قاضی سکوت می‌کرد و دل به صبوری می‌نهاد زیرا امکانات زیادی نداشت تا آن جمعیت میهمان ناخوانده را تامین کند. «از آن جهت بارزانی معترض و ناراضی بود، اما از نظر سیاسی شاید مشکلی نداشتند». قاضی محمد از تند روی و عدم رعایت حرمت بارزانی به قوانین ایران رضایت خاطر نداشت زیرا عملاً اسباب اختلال در امور جمهوری مهاباد و تشویش خاطر حکومت مرکزی شده بود.

«در رسانه‌های ایران اخبار مبهمی راجع به کردستان شنیده می‌شود و اسم قاضی محمد به عنوان رئیس دولت کردستان و رهبر نخست کردها زیاد به گوش می‌رسد. بارزانی که یک نفر متنفذ محلی و از رؤسای کرد عراق است، از وطن خود فرار نموده و در کردستان ایران جا گرفته و جمعیتی را به دور خود جمع نموده و اسباب اختلال امور کردستان را فراهم آورده است. معلوم می‌شود که به موازات حرکت آذربایجان یک حرکت در کردستان هم شروع شده که اسباب تشویش خاطر عراق و ترکیه و انگلیس شده است. البته نخست وزیر عراق اظهار کرد که در میان پانصد هزار نفر کرد ساکن عراق، نهضت استقلال طلبی شروع شده است و از ایران خواستار بازگرداندن بارزانی به عراق شد، اما ایران جواب داده است که وی در منطقه اشغال روسها بسر می‌برد و روس‌ها هم گفته‌اند که وی در منطقه اشغال آنها نیست».

وقتی که حزب دمکرات در برابر چشمان بارزانی رشد کرد با دیدن قاضی محمد و جریانات، این فکر در ذهن بارزانی درست شد که حزب مشابهی هم در کردستان عراق درست شود اما سفارش روس‌ها هم مزید بر علت بود. در این باره دو نوع فکر متضاد وجود دارد: هواداران وی با نگاهی مثبت عنوان می‌کنند که حمزه عبدالله^{۱۶۷} در مهاباد به بارزانی پیشنهاد می‌کند که مشابه قاضی محمد در مهاباد، «آنها هم در کردستان عراق چنین حزبی را داشته باشند و با این پیشنهاد، بارزانی هم به این فکر فرو رفت که مردم کرد در کردستان عراق هم به یک حزب سیاسی مستقل نیازمند هستند و به این صورت حمزه عبدالله را به کردستان فرستادند، حتی قاضی محمد لیست افرادی را به او داد که آن افراد^{۱۶۸} داخل حزب وارد شوند^{۱۶۹}». اما درمقابل گروهی با نگاهی سیاسی تر، آن را نوعی رقابت می‌دانند که «بارزانی می‌خواست پرچم حرکت کردی را از انحصار قاضی محمد خارج سازد و همه افتخارات نصیب او نشود. رابطه بارزانی و قاضی محمد جالب نبود و همیشه اختلافاتی داشتند».

چرا که بارزانی می‌خواست رهبر بلامنازع عرصه سیاسی کردستان ایران و عراق باشد بنابراین بارزانی وقتی که در مهاباد بود به تشکیل یک حزب کردی موازی و هم اسم با حزب قاضی محمد می‌اندیشید اما قاضی چندان موافق این امر نبود و می‌گفت «در ایران بار و مسئولیت سنگینی داریم و وضع، بسامان و خوب نیست شما بروید در کردستان خودتان حزب تاسیس کنید و اسمش را دمکرات کرد عراق یا هر چه می‌خواهید بگذارید».

قاضی موقعیتی یافت و به عنوان پیشوا ملقب بود، طبعاً این دو شخصیت روبروی هم قرار می‌گرفتند و حتی عده‌ای بر این اعتقادند که «یک روز پس از آن قاضی با بارزانی تشکیل جلسه داد و به این نتیجه رسیدند که حزب پارتی دمکرات کردستان عراق که در مهاباد تاسیس شده بنا به دلایلی منحل شود. مثلاً ایجاد مشکلات سیاسی در مهاباد توسط ایران و ترکیه و عراق که گویا ما مشغول ایجاد فتنه در دیگر کشورها و تاسیس جمهوری کردستان در هر چهار بخش هستیم و به ایران اعمال فشار خواهند کرد و این حزب دمکرات مربوط به همه کردهاست و اگر کمکی هم بخواهید ما به شما

خواهیم داد. بارزانی هم تایید کرد و بنا به امر قاضی حکم لغو حزب را امضا و مهر کردند».

اما گروه هوادار بارزانی همچنان بر این اعتقاد هستند که «در مهاباد، بارزانی با دوستانش پروگرام پارتی را گذاشتند. برنامه حزبی پارت دمکرات کرد تحت نظارت قاضی محمد درست شد و بارزانی از روند کار بی خبر بود. حمزه عبدالله هم از مهاباد آمد و تشکیل جلسه داد». گروه مقابل بر این باورند که «بنا به دستور روسیه، حمزه عبدالله به کردستان عراق وارد شد و حزب دمکرات کردستان عراق^{۱۷۰} که در سال ۱۹۴۶ توسط گروهی روشنفکر به رهبری حمزه عبدالله بنیان‌گذاری و تأسیس شد. پیدایش و تکوین حزب دمکرات کردستان عراق به گروهی مربوط می‌شود که خود را حزب رزگاری کرد می‌نامیدند. در ژانویه ۱۹۴۶ با اعضای اکثراً کمونیست خود تشکیل شد. این حزب، در پیشبرد آرمان کردها و در دو حزب هیوا و گروه آزادی نقشی قاطع‌تر داشت» و گروهی نیز بر این اعتقادند که «در ماه فوریه سال ۱۹۴۶ حزب پارتی دمکرات کردستان عراق را با همکاری تعدادی از افسران و فعالان، از جمله شیخ لطیف حفید فرزند شیخ محمود، بنیاد نهادند و تصمیم گرفتند که بارزانی را بنا به کاریزما و شهرت و اسطوره نامیدنش به رهبری آن انتخاب کنند». عده‌ای هم می‌گویند «حمزه عبدالله به دستور و نمایندگی از طرف بارزانی، با علی عبدالله از حزب قیام (شورش)، صالح حیدری، از رزگاری (رستگاری) و صالح روشدی، از تجمع شباب (جوانان) کردی و... تماس گرفت و همگی به این نتیجه رسیدند که حزب دمکرات کرد را تأسیس کنند. یکی از توجیهات قاضی محمد، صالح حیدری بود که کاک زیاد و شیخ لطیف عضو شورای مرکزی این حزب باشند. در واقع باقی مانده حزب هیوا و رزگاری و قیام و... می‌خواستند حزب پارت دمکرات کرد را درست کنند».

در جمع بندی همه آراء بارزانی به توصیه روس‌ها، حمزه عبدالله را به کردستان عراق فرستاد که حزب‌ها و حرکت‌های سیاسی قیام و رزگاری را قانع کند تا با انحلال خود به پارتی بپیوندند و در قالب یک حزب باشند و صرفاً بارزانی به رهبری آن برگزیده شود تا روزگاری که کردستان آزاد و بزرگ تأسیس بشود. و به این خاطر می‌خواست تا

خود رئیس (و رهبر مادام‌العمر) و شیخ لطیف و کاکه زیاد کویه، جانشین‌های اول و دوم باشند.^{۱۷۱}

یادداشت‌ها و خاطرات افراد، فضای آن ایام را به طور قابل درکی ترسیم می‌کنند: «کم کم فوریه ۱۹۴۶ از راه می‌رسد. به خاطر اربعین حسینی، ادارات دولتی و بازار و مدارس تعطیل است. برف سنگینی هم در تبریز و مهاباد نشسته است. با آسمانی بی‌ابر و ایاز و هوایی خیلی سرد که تا مغز استخوان نفوذ می‌کند. چند روزی است که به دستور قاضی محمد پرچم شاهنشاهی ایران با نشان شیر و خورشید پایین کشیده شده و پرچم استقلال کردستان بر فراز عمارت جمهوری مهاباد برافراشته شده است و روزنامه‌های تهران به آن اشاره کرده اند. مجلس، دولت ابراهیم حکیمی را به خاطر وقایع آذربایجان و کردستان استیضاح کرده بود. رادیوی ترکیه خبر از جنگ داخلی در ایران و زد و خورد با قوای ضد دولتی می‌دهد. تیپ رضاییه در چند زد و خورد با فرقه دمکرات آذربایجان از پای در آمد و ۳۰۰۰ نفر از طرفین کشته شدند. محمد مصدق در نطق مجلس درباره آذربایجان سخن می‌راند و خواهان عدم جنگ حکومت با آذربایجان و رفع مشکلات آنها است که مطیع مرکز شوند و نامی از کردستان نمی‌برد.

رادیوها و رسانه‌های ایران از بیان تفصیلات و اطلاع رسانی درباره آذربایجان و کردستان خودداری می‌کنند. فقط اخبار مبهمی از حوادث مابین مردم شایع است. قضیه ایران و شوروی هم در شورای امنیت در حال رسیدگی است. جراید انگلیس، همچنان از رویه روسها انتقاد می‌کنند. ایران طی دو یادداشت به سفارت‌های شوروی و انگلیس، عوارض ناشی از عدم امنیت در کشور و حوادث آذربایجان و کردستان را مولود توقیف نیروهای متفقین در ایران دانسته و تاکید می‌کند که هرچه زودتر از خاک ایران خارج شوند. قضیه حمله یک عده عرب مسلح به خرمشهر موضوع گفتگوی بعضی رادیوهای خارجه گردیده است. از جمله رادیوی صوفیه گفته است که تحریکاتی در آنجا به عمل می‌آید و از عراق اسلحه وارد می‌شود. دولت ایران هم از این اعمال دخالت گونه کشور همسایه چشم پوشی می‌کند. رادیوی مسکو اعلام می‌کند که از راه خلیج فارس اسلحه وارد می‌شود و ایالات و عشایر جنوب متحد می‌شوند، و عمده این کارها را به یک

شخص طرفدار انگلیس نسبت داده است. ایران درباره دخالت‌های شوروی در مسایل داخلی ایران به شورای عالی امنیت شکایت کرد و احمد قوام به نخست وزیری ایران می‌رسد. دو سه روز است که قاضی محمد به تبریز آمده و در گراند هتل منزل نموده است. برادرش صدر قاضی هم نماینده آن شهر در مجلس است. با قاضی و برادرش سابقه رفاقت و آشنایی ۱۰ ساله دارم. گویا قاضی محمد در کوچه‌ها که راه می‌رود، عمامه بسر ندارد و یک جور کلاه مخصوص بر سر می‌گذارد. برادرم ساعت نه صبح برای دیدن او به گراند هتل رفته بود. علاوه بر قاضی، عموزاده‌اش محمدحسین خان پسر سیف‌القضات برای نماینده منتخب ساوجبلاغ در مجلس ملی آذربایجان، و کردهای دیگری هم حضور داشته‌اند. صحبت‌های متفرقه شده و قاضی به طور نیمه شوخی و نیمه جدی گفته که «ما به کلی از ایران جدا شده‌ایم». پرسیده که میان‌دوآب به کدام طرف رسیده است؟ قاضی جواب گنگی داده است. دکتر به شوخی گفته که میان‌دوآب مابین ما و شما آژاس بورن^{۱۷۲} خواهد شد. روی هم رفته از صحبت‌های سیاسی اجتناب می‌شده است».

تصویر فضای حاکم بر کردستان نیز در چند منبع تا حد قابل تصور و روشنی، ارائه شده است که روش قاضی در اداره امور، مانند همیشه بر احترام به افکار عمومی و دادن ارزش و شخصیت به مردم استوار بود. بنا بر آنچه ساکنان بومی و همچنین خارجیانی که آن زمان از مهاباد دیدن کرده‌اند، نقل می‌کنند. هیچ گونه نظام پلیسی و اعمال فشاری از سوی حکومت، شبیه آنچه که در تبریز جریان داشت در مهاباد به چشم نمی‌خورد. پلیس مخفی که جزء لاینفک و از ارکان استخوان بندی حکومت آذربایجان بود، در مهاباد وجود نداشت. سروان آرشى روزولت معاون وابسته نظامی آمریکا در تهران، که در پاییز ۱۹۴۶ از مهاباد دیدن کرده است، تعجب و حیرت خود را از وضعیت حاکم در آن‌جا پنهان نکرده و همان‌جا به قاضی اظهار می‌دارد که شکل حکومت و فضای آکنده از محبت و احترام و اعتمادی که در کردستان حاکم است به هیچ وجه قابل مقایسه با نظام کمونیستی آذربایجان نیست و وی از این اختلاف بنیادین سخت در شگفت مانده بود.

نکته قابل توجه دیگر در حکومت قاضی محمد، نفوذ و دخالت به مراتب کمتر روس ها در کردستان است. در مهاباد نیز هیچ رنگی از گرایش حکومت به سوی کمونیسم به چشم نمی خورد. مالکیت افراد بر اموالشان محترم شمرده می شد و احترام به شعائر اسلامی در صدر مسائلی بود که قاضی و یارانش تعقیب می کردند. خود قاضی محمد عمامه ی سفیدش را غالباً بر سر داشت و حتی روز اعلام جمهوری خودمختار نیز با اینکه لباس نظامی به تن کرده بود، آن را کنار نگذاشت. بعضی از تحلیلگران، تحت تأثیر شخصیت قاضی قرار گرفته و وی را ستوده اند. حقیقت این است که در سایه ی عدالت خواهی قاضی محمد بود که هرگونه درستکاری و نیک اندیشی متجلی می شد. وی از خلق و خویی عالی بهره مند بود و هرگز از قدرت و نفوذ خود سوء استفاده نکرد.

«در کردستان آزادی بیشتری وجود داشت. در خیابان های مهاباد به راحتی می شد که به برنامه های رادیو آنکارا و لندن گوش داد و مردم از آزار و اذیت ماموران شاهنشاهی خلاص شده بودند. امکان مقاومت نیروهای فوق دمکرات آذربایجان و کردستان در برابر هر نوع تلاش دولت برای اعاده حاکمیت کشور بر این نقاط که می توانست به دخالت مجدد روس ها منجر شود از جمله معادلات مبهم این عرصه بود. مع هذا این عرصه، عرصه ای منسجم نبود و حکومت های خودمختار آذربایجان و کردستان، اگرچه هر دو در شرایط مشابهی پا به عرصه وجود گذاشته و به گونه ای یکسان برکشیده دولت شوروی بودند، ولی نه فقط از لحاظ ساختار سیاسی و اجتماعی با یکدیگر تفاوت داشتند بلکه با توجه به ترکیب مختلط جمعیت کرد و آذربایجانی بسیاری از نقاط شمالی آذربایجان غربی از لحاظ تعیین قلمرو حکومت نیز تنش های در میان داشتند».

از افراد همراه بارزانی، چنین روایت هایی ذکر شده است: «جوان بودم و قاضی محمد را اکثر روزها می دیدم، جایی در میدان چهار چراغ بود که عصرها در آن ساختمان می نشست و برای مردم سخن می گفت و از هر قشری هم به محفل او می آمدند و مستمع می شدند. قاضی انسانی آرام، خوش حرف و مودب بود و مردم هم حرفهایش را

دوست داشتند. و با متانت و آرامش به سوالهای مردم پاسخ می‌داد، من هم عصرها نزد وی می‌رفتم. ساده و متواضع بود در منزل خودش باغچه ای داشت که با وجود حضور باغبان، خودش آبیاری می‌کرد و می‌گفت که نمی‌خواهم عوض شوم می‌خواهم خودم باشم. صبح ها پیاده به دفترکارش می‌رفت دو نفر همراهش بودند چون دفتر کار، نزدیک منزلش بود. انسانی درس خوانده بود، فارسی را خوب بلد بود و زبان فرانسه را هم درک می‌کرد و روسی را هم تا حدی بلد بود. روابط زیادی داشت و بسیار هم مردم دار بود».

مردم مهاباد خلق و خوی او را مانند فرشته می‌دانستند و در بین عشایر منگور و مامش و مکرری و... ضدیت و مخالف زیادی داشت چون او می‌گفت که به مردم ظلم نکنید و همچنان بر سیستم بگ (بیک)، خان و رعیتی برقرار نباشید، زمانه زمان دموکراسی است، شما هم کار کنید نه استثمار. قاضی مردم را تشویق می‌کرد که جوان هایشان را به خارج از کشور بفرستند تا درس بخوانند. قاضی گروهی از مردم بوکان و مهاباد را برای ادامه تحصیل به خارج فرستاد مانند رحیم قاضی. اما پدر بعضی از جوانان با هراس از کافر و ملحد شدن فرزندشان از رفتن و اعزام آنان جلوگیری می‌کردند. قاضی هیچ گاه در اعتقادات راسخ مذهبی خود تردیدی نکرد و نسبت به ادای فرایض دینی خود در هر شرایطی، هرگز تعلل نورزید. تا آنجاکه در وسط یکی از جلسات بحث و گفتگو در باکو با حضور میر جعفر باقراف، وی مدتی جلسه را برای ادای نماز ترک می‌کند.

قاضی محمد به جنگ و کشت و کشتار ایمان نداشت و دنباله رو حق بود، حق را که با جنگ به دست بیاید حق نمی‌دانست. انسانی سخی بود و اگر کسی پولی یا کمکی مالی می‌خواست فوراً می‌نوشت که بخش مالیه حزب به او کمک کنند گرچه پول زیادی هم در صندوق نبود. قاضی محمد هم مهاباد را بسیار خوب می‌گرداند و اموراتش را اداره می‌کرد مدرسه و بیمارستان ساخت و روزنامه به زبان کردی منتشر کرد، اما برای پیشرفت کشاورزی و صنعت و بهداشت نتوانست کار خاصی انجام دهد^{۱۷۳}. «حسن ارفع، ژنرال ارتش ایران، با هر سه قاضی - محمد، سیف و صدر، نماینده دوره ۱۴ مجلس از

مهاباد - دیدار و گفتگو کرده بود. قاضی ها به او گفتند که امیدواریم که ایران شرایط کردها را متوجه شده باشد و حقوق کردها را بپذیرد و به آن ها فرصت و امکانی برای همکاری با حکومت در جهت نیل به اهداف بدهد. در فوریه پس از برکنار وی از ریاست ارتش ایران، سرلشگر آق ولی به جای وی منصوب می شود.

در کنار بعضی از قیام های نظامی و عشیره ای، شماری از احزاب ناسیونالیستی جهت تدارک حمایت روشنفکرانه از توسعه ناسیونالیسم قومی کرد در عراق پدید آمد. به طور ویژه دو گروه نوظهور، حزب هیوا و گروه آزادی به شخص بارزانی به عنوان نماد و سمبل زنده آرمان کردها، ادای احترام و بیعت کردند. هیوا که مرکز فرماندهی مقر اصلی آن در بغداد بود با شاخه های قوی در کرکوک و اربیل و سلیمانیه در بسیاری از شهرهای کرد عمل می کرد. جهت گیری حزب هیوا^{۱۷۴}، چپ گرایانه بود و در مقاله ها و تحلیل هایی که در نشریه اصلی ایشان، تحت نام آزادی منتشر می شد، به طور یکسان از فئودالیسم کرد و امپریالیسم غرب انتقاد می کرد. اگر انگلیس و یا دولت عراق در زمان قیومیت کاری در مناطق شمال داشتند بیشتر به محمود آغا زیباری که از نظر ایلی و تعداد افراد جنگی و عشایری بر سایر ایلات رجحان و برتری داشت، مراجعه می کردند نه بارزانی یا اشخاص نظیر او.

«در واقع امر اگر قاضی محمد موفق می شد شاید به نوعی فعالیت او جدایی تلقی می شد و در ادبیات رسانه های روسی می نوشتند: جمهوری خودمختار کردستان و آذربایجان. اما در داخل کردستان می گفتند: جمهوری کردستان می خواستند بگویند که از ایران جدا نشده اند اما در کشوری پادشاهی یک جمهوری را اعلام کردن معنی نداشت. روی اکثر تابلوها نوشته شده بود: جمهوری دمکرات کردستان. روس ها در نواحی زیر سیطره خود، اجازه هیچ اقدامی را به دولت ایران نمی دادند. مهاباد و به طور کلی آذربایجان زیر قدرت ارتش سرخ بود، به گونه ای که ستونی از ارتش ایران که از تهران جهت پشتیبانی لشکر تبریز به سمت آذربایجان حرکت کرده بود، در قزوین با سد ارتش سرخ روبه رو گشت و مجبور به بازگشت شد. به مدت چهار سال، ارتش های مهاجم و اشغالگر خاک ایران تقریباً زمام امور را در دست گرفته و حکومت مرکزی قدرتی

محسوب نمی‌شد. جمهوری آذربایجان در مارس ۱۹۴۶ رسماً اعلام شد اما در واقع کردها نمی‌خواستند که به ناسیونالیسم آذربایجان بپیوندند.

بعضی از کارشناسان تاریخ روابط بین‌الملل، دوم مارس ۱۹۴۶، را روز عجیبی نامیده‌اند، زیرا دقیقاً در دوم مارس همکاری سه قدرت بزرگ به نقطه پایان خود رسید. در این روز اتحاد شوروی با احترام به تعهدات بین‌المللی می‌بایست نیروهای نظامی خود را از ایران بیرون می‌برد، ولی خبرگزاری تاس اعلام کرد که «اتحاد شوروی نیروهای خود را فقط از مشهد، شاهرود و سمنان خارج می‌کند و در بقیه نقاط این نیروها تا روشن شدن کامل اوضاع باقی خواهند ماند».

روسو با تحقیق در روند اوضاع در همان گزارش محرمانه و نگران‌کننده‌اش به وزارت امور خارجه آمریکا نوشت «نیروهای سنگین زرهی و شوروی همراه با ۴۵۰ کامیون روز سوم مارس تبریز را ترک کرده‌اند و به سوی تهران به حرکت درآمده‌اند و تاکنون ۲۰ تانک و ۱۰۰ کامیون به بستان‌آباد رسیده‌اند. همچنین دو ستون آتشبار با تجهیزات لازم امروز از تبریز به سمت مرند راهی شدند. معلوم نیست که آنها به سمت خوی، رضائیه، ماکو یا جلفا خواهند رفت یا جایی دیگر. از مهاباد نیز گزارش رسیده که همین روزها کردها در جهت ترکیه دست به عملیات نظامی خواهند زد. دو روز قبل مأموران اطلاعاتی ما خبر دادند که نیروهای سواره نظام شوروی از مرز ایران عبور کرده‌اند و دستگاه تانک به سمت جاده منتهی به مراغه در حرکت اند. افزون بر این گزارش روسو به بیرنس نیز گزارش داد که از روز سوم مارس نیروهای نظامی از مرزهای شوروی به سمت تبریز در حرکت اند. در چهارم مارس به دستور شوروی خودمختاری کردها در جنوب ترکیه اعلام شد و گرجستان شوروی نیز رسماً ادعای خود را نسبت به سرزمین‌های شمال شرقی ترکیه از جمله خلیج ترابوزان و ساحل دریای سیاه اعلام کرد. به این ترتیب با حضور نیروهای نظامی شوروی در دو شانه ترکیه فشار دیپلماتیک علیه آنکارا شدت یافت. شوروی‌ها نیز در همان روز علاوه بر درخواست حضور فعال در تنگه بسفرو داردانل از ترکیه نیز خواستار تحویل قارص و آردوغان به خود شدند. بدین ترتیب فشار خود را متوجه ترکیه نیز کردند».

پیشه‌وری به قوام باور نداشت و می‌گفت «من شخصاً از مذاکره با قوام خودداری نمی‌کنم، ولی باید به شما بگویم که در حال حاضر دولت تهران و بعضی آذربایجان را مدنظر دارند. بنابراین ما هرگز نمی‌توانیم مسلح خود را مرخص کنیم، ما باید تمام نیروهای مسلح خود را حفظ کنیم و برای مبارزات بعدی با ارتجاع آماده بشویم. این اشتباه بزرگی است که همزمان با آغاز مذاکره با قوام از مواضع خود نیز به سرعت عقب نشینی کنیم، زیرا در این صورت تمام نفوذ خود در ملت آذربایجان را از دست خواهیم داد و دیگر هیچ کس به ما اعتماد نمی‌کند و دنبال ما نخواهد آمد».

پیشه‌وری از گروه سه نفره باکو پرسید که چه نوع عقب‌نشینی در مذاکرات را توصیه می‌کنید؟ آتاکیشی‌یف و ابراهیم‌اف به این سوال پاسخ ندادند و گفتند «اگر لازم باشد حداکثر عقب‌نشینی در مقابل دولت تهران باید صورت بگیرد» و پیشه‌وری گفت «بعد از این عقب‌نشینی، قوام به کمک رشوه و به صورت پوشیده تمام کردهای مسلح مهاباد را روانه آذربایجان خواهد کرد و آن وقت خارج شدن از این وضع بسیار دشوار خواهد بود. بنابراین علی‌رغم، پیشنهاد مشخص شما و خواست دولت تهران، من اصرار می‌کنم که در سرزمین خودمان، نیروهای مسلح فدایی و نظمیّه داشته باشیم و مرزها و نظم داخلی را همین نیروهای منظم خودی اداره کنیم. همکاران من هم با این نظریه موافق هستند». اوضاع بهم ریخته و نابسامان، همچنان برقرار بود. حکومت مرکزی ایران چشم به کمک آمریکا دوخته بود.

در ۳۱ مارس، حکومت مهاباد، بنا به تاکید و دستور روسیه، چهار ژنرال را تعیین کرد که یکی از آنان بارزانی بود. البته بارزانی تا آخر عمرش همیشه با غرور آن لقب اهدایی را مورد استفاده قرار می‌داد. هرچند که نیروی بارزانی دست نخورده و جدا و بی اعتماد به جمهوری مهاباد باقی ماندند. در حقیقت بارزانی در نهان با نیروهای شوروی لابی می‌کرد تا او را به جای قاضی محمد به ریاست جمهوری انتخاب کنند که در آن هنگام کنترل اوضاع را چندان در دست نداشت. روس‌ها نپذیرفتند و اعتمادی به بارزانی نداشتند. البته رزم آرا عقیده داشت که «بارزانی به خاطر رأی دادگاه عراق محکوم به

مرگ بود، به همین خاطر به ایران پناه برد، اما از بازار آشفته استفاده کرد و در گوشه‌ای نشست و به غارت پرداخت.

بارزانی با کمک روس‌ها به تبریز رفت و دستور دریافت درجه افتخاری ژنرالی را هم گرفته بود. مبالغی هم به وی کمک مالی شد و بعد که به مهاباد بازگشت و هر از گاهی رژه برگزار می‌کرد و سان می‌دید. دیگر به هیچ وجه به قاضی اعتنایی نداشت هنگام رژه عکس بزرگ استالین با نقاشی سیاه قلم سیف الله نانوازاده هم در گوشه‌ای نهاده شده بود، زیرا افسران نزدیک به بارزانی همگی خط فکری چپ داشتند و مصطفی خوش ناو قبل از ورود بارزانی به مهاباد برای بعضی از جوانان، مانند غنی بلوریان^{۱۷۵} و...، کلاس آشنایی با مارکسیسم گذاشته بود. بین بارزانی و افسران نظامی اختلاف نظر وجود داشت به همین علت شاید گاهی علناً می‌گفتند که بارزانی مخالف قاضی محمد است. اما نظرهای محافظه‌کارانه‌ای هم وجود دارد. «من حساسیتی بین بارزانی و قاضی محمد ندیدم فقط کل نیروهای نظامی با بارزانی بود و بارزانی و حکومت ایران رابطه داشتند».

روز سه‌شنبه ۲۳ آوریل ۱۹۴۶ در عمارت مجلس ملی آذربایجان با حضور قاضی محمد و سید جعفر پیشه‌وری و اطرافیان آنان، جلسه فوق‌العاده‌ای برگزار شد و برای تحکیم دوستی و پایداری صمیمیت بیشتر این دو ملت قطعنامه‌ای امضا کردند. خبرنگاران از قاضی محمد پرسیدند که چرا تحت تأثیر نفوذ بیگانگان قرار گرفته است؟ او هم در عین سادگی به اشغال ایران اشاره کرد و گفت «دولت ایران با آن قدرت و عظمت در تهران تحت تأثیر واقع شود، می‌خواستید من در این گوشه کردستان چه کنم؟» در ابتدا به دنبال مذاکرات میان پیشه‌وری و قاضی معاهده‌ای به امضا رسید که بر نگرانی حکومت مرکزی افزود. شوروی نقشی فعال در تنظیم این معاهده و ایجاد روابط میان جنبش‌های آذربایجان و کردستان بر عهده داشت. کوشش واحدی به وجود آمد اما با وجود کوشش‌های مسکو اختلافات میان دو جنبش که بیشتر بر سر مسائل ارضی و تعیین حدود حاکمیت هر یک بود به تنش‌هایی دامن زد. تنش‌هایی که گاه تا

حد درگیری‌های نظامی نیز پیش رفت و قوام هم با آگاهی از آنچه جریان داشت کوشش کرد بر اختلاف میان پیشه‌وری و قاضی دامن بزنند.

راویان مختلف، صحنه‌های مورد غفلت مانده در تاریخ معاصر را به یاد دارند و چنین می‌گویند: «آوریل سال ۱۹۴۶ در سردشت جنگ بود. برای استقرار امنیت در این منطقه در اوایل دوره پهلوی یک ستون به فرماندهی سرهنگ پزشکیان به نواحی سردشت اعزام شد، اما پس از کمی زد و خورد متواری و خلع سلاح شد. بعد هم ستون سرهنگ گیسگو چنین شد، عاقبت تیمسار سپهد احمدی اعزام شد و به ماجرای سردشت پایان داد و سرگرد هوشمند افشار فرمانده پادگان آنجا شد. ژنرال زرو بگ هرکی در آنجا فرمانده بود که شکاک و هرکی هم وی را همراهی می‌کردند و قاضی هم نانوازه را با طیاره ایران به سردشت فرستاد و امر قاضی را با خودداشت که جنگ را متوقف کنند، راه بسته شده بود و آذوقه هم نمی‌رسید».

«دستور این بود که راه را باز کنید، گفت و گو را شروع کرده ایم و قاضی هم به تهران خواهد رفت. به این صورت بود که رفت و آمد برقرار شد و قاضی از زرو بگ خواسته بود که مسئولان جنگ را بیاورد. به مهاباد رسیدیم وسیله نقلیه ای دیگری نداشتیم. مردم مهاباد از ما استقبال کردند زیرا که از جبهه جنگ برگشته بودیم. قاضی به تبریز رفته بود و بعد رضاییه، برگشت و برای ما حرف زد و مژده داد که ما حکومت خودمختار را تشکیل خواهیم داد. حاج بابا شیخ هم ریس الوزرا و دلشاد کویه، مشاور وزیر معارف بود. وضع کردستان عراق آرام بود در آن زمان و حکومت هم در موقعیت ضعیفی قرار داشت و نمی‌خواستند که مشکلی پیش نیاید حتی به بعضی از عشایر مثل بابکر ناغا (خان) پول می‌دادند و انگلیسی‌ها هم در راستای حفظ آرامش، کمک مالی می‌کردند». «این روزها که خبرهایی از تخلیه ایران به صورت رسمی در میان است، مسأله کردستان هم کسب اهمیت می‌نماید. عمرآغا هرکی! مقام رئیس‌الوزرای قاضی را دارا است. گویا اخیراً در نواحی بانه زد و خوردی مابین قوای دولتی و دسته‌های مسلح کرد اتفاق افتاده است. طیاره‌های ایران آن نواحی را بمباران نموده‌اند. امروز هم خبر زد و خورد مابین قوای دولت و طرفداران قاضی محمد از رادیو شنیده شد. بنا به آن خبر،

قوای دولتی در معرض محاصره واقع شده. دولت سرلشگر جهانبانی را برای جلوگیری از کردها و تسویه آن نواحی ارسال نموده است، ولی در این خصوص از تهران هیچ خبری رسمی در دست نیست. بعد از بازگشت قوام به تهران در روزهای آخر مجلس چهاردهم، گزارش سفر خود را به مسکو ارائه داد. سادچیکف به عنوان سفیر جدید شوروی وارد تهران شد و ۲۰ ام مارس بود که همزمان با نوروز ایرانیان، ترومن رییس جمهور آمریکا به شوروی اولتیماتوم داد که اگر خاک ایران را ترک نکنند، نیروهای آمریکا وارد ایران خواهد شد.^{۱۷۶}

«در واقع همزمان با اقدامات آمریکا، اقدامات قوام موجب شکست جمهوری خودمختار تحت حمایت شوروی شد. از بین رفتن شرایط مساعد در سطح ملی و محلی و بین‌المللی و به ویژه توافقات قوام و ساد چیکف، زمینه‌ساز سقوط جمهوری‌های آذربایجان و کردستان شد. پس از اجرای مهم‌ترین بند قرارداد، یعنی تخلیه خاک ایران از قوای شوروی، ارتش ایران در زمستان سال ۱۹۴۶ بدون درگیری وارد مهاباد شد. بیش از ۴۶ هزار نفر از کردها در اتحاد شوروی ساکن بودند. شوروی به بهانه اینکه این دولت ذینفع در مسأله کردها است نسبت به تشکیل جمهوری کردستان اقدامات مسلحانه کرده بود. ماهیت اشغال آذربایجان توسط روسیه و استفاده این کشور از کردها مذاکرات نفت و امتناع روسیه از تخلیه ایران، پس از زمان توافق شده در پیمان سه جانبه، این قضیه را به شورای امنیت کشاند».

دولت شوروی پس از عقد موافقت نامه ۴ آوریل ۱۹۴۶ با دولت ایران، به مراد خود دست یافته بود که از راه تاسیس شرکت چند ملیتی ایران - شوروی امتیاز نفتی کسب نماید. به تشویق روس‌ها قاضی محمد برای گفتگوی مستقیم با قوام راهی تهران شد و به او پیشنهاد کرد که او از سوی قوام به سمت استانداری کردستان منصوب شود و استان جدید، دارای استقلال یا خودگردانی محلی با کارمندان کرد و پادگانی از نظامیان کرد می‌شد. اما قوام آن را مشروط به تایید استاندار آذربایجان پذیرفت اما پیشه‌وری خواهان زیر سایه قرار گرفتن کردها در آذربایجان بود. اما قاضی‌محمد از پیشه‌وری اطاعت نمی‌کرد و می‌گفت که تهران و تبریز برای او یکسان است.

روزنامه کسری در شماره ۲۴ آوریل نوشت: در قانون اساسی چنین حقوق گسترده‌ای برای سازمان‌های محلی پیش‌بینی نشده است و دولت حق ندارد قانون را هرطور که می‌خواهد تفسیر کند. حقوق داده شده به انجمن‌های ایالتی آذربایجان حق حاکمیت دولت مرکزی را نقص می‌کند و حتی فرماندهی نظامی و ژاندارمری نمی‌توانند در خط دولت حرکت کنند. پلیس محلی نیز می‌تواند فرماندهان آنان را بازداشت کند. تدریس زبان آذربایجانی در مدارس ابتدایی قابل قبول نیست، زیرا همه آذربایجانی‌ها، ایرانی هستند و اگر چنین کاری در آذربایجان عملی شود، در مدارس خوزستان نیز باید

به زبان عربی و در کردستان به کردی تدریس شود. روزنامه کوشش نیز در شماره ۲۵ آوریل در مطلب مشابهی نوشت: اگر خودمختاری یاد شده به آذربایجان و دیگر استان ها داده شود دولت ایران، دولتی فدرال خواهد شد.

در بولتن انگلیسی زبان دیلی نیوز که در تهران منتشر می شد در ۲۴ آوریل مقاله ای به قلم ژنرال آنتونی هد عضو محافظه کار پارلمان بریتانیا به چاپ رسید که در آن آمده بود «نباید به روس ها اجازه داد آذربایجان را تصاحب کنند. بدین منظور می بایست کمیسیونی از سوی سازمان ملل متحد به آذربایجان اعزام شود. خارج کردن مسأله ایران از دستور جلسه شورای امنیت، آغاز بدبختی بزرگی برای انگلیس خواهد بود. زیرا اگر در آذربایجان دولتی روسی تشکیل شود فشار چند جانبه ای به انگلیس در خاورمیانه وارد خواهد شد». مجله تایم، نیز در این باره نوشت: «روس ها در ایران پیچ ها را سفت می کنند و دولت قوام به ساز آن ها می رقصد».

روایتی دیگر از اوضاع سیاسی آن ایام، این است که: «شب ۲۲ آوریل اجلاس دولت پیشه‌وری برای بررسی مذاکرات پیش رو با تهران تشکیل شد. دو ساعت قبل از آن گروه سه نفری باکو و رهبران دمکرات ها به سرکردگی پیشه‌وری، پیشنهادات ایپکچیان را بررسی کرده و تصمیم گرفته بودند در هیأت آذربایجان پادگان دبیر کمیته مرکزی حزب، جاوید وزیر کشور، ابراهیمی دادستان کل، وفادار عضو هیأت مدره مجلس، صادق دیلمقانی تاجر، جهانشاهلو قائم مقام نخست وزیر و محمدحسین خان سیف قاضی نماینده کردها عضویت داشته باشند. درباره محل مذاکرات، پیشه‌وری و دیگر رهبران با پیشنهاد تهران درمورد کرج مخالفت کردند. به نظر آن ها این بدان معنی بود که هرچه تهران بخواهد می شود و آذربایجانی ها به ناچار آنچه را می پذیرند که تهران پیشاپیش درباره آن تصمیم گرفته است. در ۲۳ آوریل ایپکچیان بار دیگر با قلی یف ملاقات کرد. قلی یف قبل از هر چیز در مورد ترکیب هیأت ضمن اعلام موافقت با حضور پادگان و جاوید در مورد دیلمقانی ابراز عدم شناخت کرد و درباره جهانشاهلو نظر منفی داد و گفت: او در تهران محبوبیت ندارد و قوام از او خوشش نمی آید. ایپکچیان یک بار دیگر منطقی بودن سفر پیشه‌وری به عنوان رئیس هیأت آذربایجانی را یادآور شد و گفت: قوام

روی نفوذ و موقعیت پیشه‌وری حساب می‌کند. درمورد نامزدی سیف قاضی نیز گفت: راجع به کردها صحبتی نشده است و قوام به کردها اهمیت خاصی نمی‌دهد. او عقیده دارد بعد از حل مسأله آذربایجان مسأله کردها خود به خود حل خواهد شد. حتی خود آذربایجانی‌ها بعد از مذاکرات چه در آذربایجان و چه در کردستان نظم را برقرار خواهند کرد. ایپکچیان بار دیگر بر حفظ ارتش ملی و کردهای فدایی تأکید و توصیه کرد، افسران آذربایجانی را که اکنون در نقاط مختلف ایران خدمت می‌کنند، جذب ارتش آذربایجان کرده و ریاست این ارتش برای استاندار آذربایجان حفظ شود.

از آن سو، سرانجام بعد از چندین بار بررسی درباره اعضای هیأت اعزامی به تهران تغییراتی به وجود آمد و پیشه‌وری ریاست هیأت را عهده‌دار شد. اعضای هیأت عبارت بودند از: پادگان دبیر کمیته مرکزی حزب، ابراهیمی دادستان کل، دیلمقانی عضو هیأت رئیسه مجلس، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو قائم‌مقام نخست‌وزیر، سیف قاضی نماینده کردها و ولی رضایی و شاهین منشی‌های هیأت.

«مه ۱۹۴۶ فرا می‌رسد؛ قاضی محمد به عنوان رئیس جمهوری کردستان، عمامه را برداشت و برای مذاکره درخصوص روابط به تبریز رفت. مسأله ایران دیگر مثل سابق مورد بحث در جراید و رادیوهای دنیا واقع نمی‌شود تا مگر حادثه جدیدی اتفاق نیفتد، به همین منوال باقی خواهد ماند. ایستگاه رادیوی تبریز رسماً افتتاح شد. مراسم افتتاحیه در عمارت تئاتر شیر و خورشید و با حضور عده‌ای از چهره‌های سرشناس شهر که با کارت دعوت شده بودند، برگزار شد. نطق افتتاحیه را شبستری رئیس مجلس ملی ادا نمود. علاوه بر نطق او، ترجمه نطق قاضی محمد به زبان فارسی قرائت شد از لحن رادیوی تبریز و همچنین مضمون نطق قاضی معلوم بود که رؤسای نهضت دمکرات آذربایجان با کردها می‌خواهند که روابطی صمیمانه مابین ایشان برقرار باشد. شاید جدی شدن خطر تهران این دو حرکت استقلال طلبی را به همدیگر نزدیک نموده است. برای مشایعت هیئت نمایندگان آذربایجان و کردها مانند محمدحسین سیف قاضی است، پسر سیف‌القضات عموی قاضی محمد و صدر قاضی در فرودگاه نطق‌هایی از طرف شبستری و والایی^{۱۷۷} و قاضی محمد ایراد شد، که نطق‌های ناشیانه و فرمالیته ایشان چیز

قابل توجهی نداشت. نطق قاضی بهتر از آن دو تا بود. لازم بود که پیشه‌وری اذهان عمومی را برای شنیدن بعضی مطالب، حاضر نماید، لذا به نطق خود ادامه داد و گفت که "ما از اول گفته بودیم که طالب تجزیه نیستیم، ولی حکومت تهران خواست که با توپ و تفنگ و ژاندارم ما را از بین ببرد. لذا حکومت ملی در سایه ایمان محکم ملت یک قوه ایجاد نمود که به طور اطمینان بخشی آزادی ما را حفظ می‌نماید. در آخر نطق خود پیشه‌وری، مطلب را به روابط آذربایجان و کردستان کشید. کمی درباره یگانگی دو ملت آذربایجان و همچنین در تعریف و تمجید قاضی محمد گفت «او پیشوای محبوب ملت کرد و یکی از بزرگان عالم شرق نامید» و آنگاه اظهار داشت که آذربایجانی‌ها و کردها، سرحد عراق و ترکیه را حفظ می‌نمایند و ترکیه از قدیم دشمن ما بوده. رادیوی آنکارا خبر داد که قبل از رفتن پیشه‌وری به تهران یک معاهده دولتی بین آذربایجان و کردستان به مدت بیست سال منعقد شده است. طرفین همدیگر را به رسمیت شناخته و روابط اقتصادی مابین خود برقرار خواهند نمود و در مقابل حمله، مشترکاً به دفاع خواهند پرداخت. عهدنامه را از طرف آذربایجان توسط پیشه‌وری، و از طرف کردستان توسط قاضی محمد امضا شد. اما هنوز جوهر قرارداد خشک نشده بود که در تبریز شایع شد که در آن قسمت از کردستان که متصل به آذربایجان است، به خاطر زد و خورد بین دو طایفه کرد، اوضاع مختل است. ناگهان یک عده زخمی از آن بخش کرد نشین به تبریز آوردند و یک عده هم با اتومبیل از تبریز به محل حادثه اعزام شدند. قاضی محمد در تمام بخش‌های کردستان مطاع و نافذالکلمه نبود. نیروهای بارزانی منطقه‌ای را به آشوب کشیده بودند».

در آن ایام هرچند که وضع سیاسی درخاورمیانه تحت کنترل انگلیس و فرانسه و غرب بود و حتی اکثر مناطق را هم تقسیم کرده بودند، مثلاً سوریه و لبنان تحت سلطه فرانسه بود. عراق و اردن و فلسطین تحت سلطه انگلیس و حتی مصر و تونس و الجزایر و مغرب زیر سلطه فرانسه بودند، این کشورها بعد از جنگ جهانی اول و سقوط امپراطوری عثمانی تا پایان سال ۱۹۴۵ و جنگ جهانی دوم از طرف کشورهای غرب سرپرستی و کنترل می‌شد و به امر آنها حرکت می‌کردند. مثل کشورهای مستعمره بودند که از طرف آنان اشغال شده اند، بی‌گمان بعضی از مؤسسات سیاسی و اداری

در این کشورها تاسیس شده بودند و اما اکثر سرمایه های آن کشورها خصوصاً نفت همگی در خدمت کشورهای اشغالگر بودند.

عقاید دیگری درباره نوع نگاه های متفاوت نسبت به آذربایجان و کردستان وجود دارد: «در آن هنگام جمهوری مهاباد اصولاً زیاد مورد توجه نبود و در حاشیه قرار داشت. آنچه مورد بحث بود، آذربایجان بود که سرزمینی وسیع بود و اهمیتی فوق العاده برای ایران از هر نظر داشت. اصولاً مهاباد جرئی از استان آذربایجان بود که قاضی محمد آن را از دست پیشه وری هم درآورده بود. جمهوری مهاباد در واقع زائده ای بود که همراه جمهوری آذربایجان رشد می کرد در آن زمان قوام السلطنه، سیاستی ماهرانه به کار می برد. قوام از یک سو به صدر قاضی که وکیل مجلس از شهر مهاباد بود به طور تلویحی تلویحی قول همراهی داده بود و از سوی دیگر با مسافرت به مسکو و قول امتیاز استخراج نفت شمال به شوروی، تصمیم استالین را در حمایت از پیشه وری متزلزل کرده بود. بنابراین وقتی که ارتش سرخ از ایران خارج شد و حمایتش از حکومت آذربایجان قطع شد، ارتش ایران به آسانی آذربایجان را تسخیر کرد».

معلوم است جمهوری مهاباد نیز که قوای بارزانی را همراه نداشت. به راحتی شکست خورد و تسلیم شد. آن زمان تازه جنگ جهانی دوم پایان یافته و شوروی تمام کشورهای اطراف خود را در اروپا (لهستان - مجارستان - بلغارستان - رومانی - چکسلواکی - آلبانی - لیتوانی - استونی - لیتونی - یوگسلاوی و مغولستان...) بلعیده بود و چشم طمع به خاک ایران داشت. آذربایجان و کردستان مقدمه ای بود برای ورود به این اقلیم و رسیدن به آبهای گرم خلیج فارس که آرزوی روسیه از زمان تزارها بوده است. بنابراین، ملی گرایان پی به نیت حریف برده و به شدت مخالف این جمهوری سازی های بی بنیاد بودند و آن را مقدمه ای برای تجزیه کشور ارزیابی می کردند. تنها موافق در آن زمان حزب توده بود که آن هم دستور از مسکو می گرفت.

برای تقریباً یک قرن، خاورمیانه رگ حیاتی امپراتوری های انگلیس و فرانسه به شمار می رفت. از اوایل قرن حاضر بخش اعظم نفت مورد نیاز جهان غرب را تأمین

کرده بود. در صنایع نفت، شرکت های آمریکایی از موضع غالبی برخوردار شده بودند. در حقیقت، برای حفظ این منطقه حیاتی بود که در سال ۱۹۴۲ انگلیسی ها، روس ها و آمریکایی ها تصمیم گرفتند مشترکاً ایران را اشغال کنند و توافق کردند که شش ماه پس از پایان مناقشه خاک ایران را ترک گویند. آمریکا با سرکوب نیروهای سیاسی هوادار شوروی در منطقه، تلاش زیادی به خرج داد. اولین رویارویی آمریکا و شوروی بعد از جنگ جهانی دوم در خاورمیانه در سال ۱۹۴۶ اتفاق افتاد. ترومن، رئیس جمهوری آمریکا که با بمب اتمش ژاپن را به قبول شکست و اطاعت وادار کرده بود، به شوروی اولتیماتوم داد زمانی که ترومن تهدید کرد اگر نیروهای شوروی از شمال ایران عقب نشینی نکنند، از «آبر بمب» استفاده می کند. اگرچه ممکن است این تهدید امروزه اغراق آمیز جلوه کند، اما این تهدید یک سال بعد از زمانی بود که ترومن نه یک بمب، بلکه دو بمب هسته ای را روی ژاپن انداخته بود.

در سال ۱۹۴۵ رئیس جمهور روزولت با برقراری رابطه با پادشاه سعودی کنترل نفت عربستان سعودی را به دست آورد؛ آمریکا در ازای به دست گرفتن ثروت بی کران نفت پادشاهی عربستان، از تاج و تخت سلطان حمایت می کرد. تا ۵۰ سال بعد، آمریکا با تضمین ثبات این حاکم فئودال سرکوبگر و ظالم، عربستان را محور اصلی راهبرد آمریکا در خاورمیانه ساخت. در نوامبر سال ۱۹۸۴ یک «توافق گروهی» نوین بین قدرت های نفتی غرب برای تغییر موافقت نامه ردلاین فیلی به وجود آمد. این موافقت نامه نوین به شرکتهای آمریکایی اگسن، موبایل سوکال و تکساکو دسترسی انحصاری به نفت عربستان سعودی که به زودی به بزرگترین تولیدکننده نفت جهان بدل می شد را می داد. آمریکا، همچنین تقسیم ۵۰ - ۵۰ درآمد را بین آرامکو (شرکت نفت غرب) و دولت سعودی حمایت می کرد، باین هدف که حرکت حرکت مشابهی را در دولت عراق و ایران تشویق کند و از جایگاه انگلیس در منطقه بکاهد. ترومن اقدامات شوروی را قابل قبول نمی دانست. کمونیست های چین در زمان جنگ با ارتش آمریکا همکاری تنگاتنگ داشتند. در آغاز ۱۹۴۶، صد هزار نظامی آمریکایی هنوز در چین بودند و همچنان از چیانگ پشتیبانی می کردند.^{۱۷۸}

در ۹ ماه مه ۱۹۴۶ آخرین سربازان روسی از ایران خارج شدند و مهاباد را با سرنوشت خویش رها کردند. به عبارتی نیروهای شوروی سرانجام از ایران بیرون رانده شدند. ایالات متحده آمریکا، موجب خروج روسیه در سال ۱۹۴۶ از ایران شده بود. در روز ۲۰ مه ۱۹۴۶ ارتش سرخ خاک ایران را تخلیه کرد و سفیر شوروی، سادچیکف، رسماً اعلام کرد که تخلیه ایران از نیروهای شوروی انجام گرفته است. سرانجام روس ها آخرین نقاب را از روی خود برداشتند و به درخواست قوام پاسخ مثبت دادند و به این ترتیب دست نظامیان برای انجام کار دلخواهشان باز گذاشته شد. پس از آن ارتش ایران با ۱۳۰۰۰ سرباز در اوایل آوریل ۱۹۴۶ به سوی آذربایجان و کردستان راه افتادند و احتمالاً ۱۲۰۰۰ نیروی کرد قبیله‌ای مسلح، حاضر و آماده و مستعد دفاع هم وجود داشتند که هنوز تحت کنترل شیخ‌های خود بودند و شکاکی و هرکی به شمال بانه رفتند.

در این حیص محمد رشید خان بانه هم فرصت را غنیمت شمرد و در سقز به زد و خورد با نیروهای حکومت پرداخت. او وقتی عنوان ژنرال جمهوری مهاباد را دریافت کرد به فرماندهی جبهه سقز انتخاب شد. او بین ناغاها و خوانین هم نفوذ خاصی داشت در ابتدای جمهوری با ۳۰۰ - ۴۰۰ سوار کار نظامی به مهاباد آمد و مردم برای استقبال به خیابانها ریختند. رشید خان به قاضی محمد نامه نوشت^{۱۷۹} که «بگذارید حمله کنیم» اما قاضی در پاسخ نوشت که «مقدور نیست» و کاملاً آشکار است که قاضی از نظر سیاسی محدودیت داشت و متفقین هم موافق نبودند که یک قدم جلوتر برود. تنها چاره را در دیپلماسی می‌دید اما ژنرال هایش سودای آتش بازی بی ثمر داشتند. محمد رشید خان، بانه را آتش زد و پادگان را غارت کرد و به سقز آمد و تا دیواندره هم رسید، اما نیروهای انگلیسی ها نگذاشتند که جلوتر بیاید. همچنان این شائبه و پرسش وجود دارد که آیا با انگلیسی به توافق رسید؟

اما بارزانی در واقع از مهاباد قدم فراتر نهاد و می‌خواست سهمی در مهمات روس ها داشته باشد ۱۲۰۰ اسلحه به او رسید و به طرف جنوب و رو به سقز به راه افتاد و با گروه کوچک نظامی ایران مقابله کرد که از قبل به طرف مهاباد حرکت کرده و انجا را رها نموده بودند اما ایرانیان در کمین نشستند و این مساله شهرت بارزانی را افزونتر کرد

و او هم تا توانست مناطق کردی- در موقعیت‌های کوهستانی مشرف به سقز و بانه و سردشت و میرده و سقز را در محاصره گرفت و تحت اشغال نیروهای خود در می‌آورد. بارزانی از پیشرفت نیروهای ایرانی تا مدتی جلوگیری می‌کرد.

سرلشکر رزم‌آرا، بازرس منطقه کردستان به ارتفاعات مشرف به سقز حمله کرد و مواضع بارزانی‌ها را تصرف کرد. در ۳ ام ماه مه ۱۹۴۶، بنا به توافق فرماندهان ایران و بارزانی، بارزانی‌ها عقب نشینی کردند و بدین وسیله اجازه دادند تا نیروهای ایرانی پادگان‌ها را به محاصره خود در آورند. حکومت نیروهایش را در سقز مستقر کرد تا بدین وسیله مانعی برابر حمله احتمالی به سوی سنندج و... باشد. اما اوایل ژوئن دوباره بارزانی مناطق قبلی را اشغال کرد و به سرعت رفت و آمد نظامی ایران را در جاده‌ها قطع کرد. در ۱۳ ژوئن ۲۰۰۰ نفر سرباز ایرانی با حمایت هوایی و تانک از سقز حرکت کردند. هرچند که گروه کوچکی از بارزانی‌ها، ارتفاع‌های مامش را در دست داشتند و در برابر توپ و بمباران، بارزانی‌ها تا عصر دوام آوردند. سرانجام حکومت پیروز شد اما بارزانی کمی با تغییرات به آتش بازی ادامه داد

«ژوئن ۱۹۴۶ فرا رسیده و مه‌باد را التهاب فرا گرفته است. بالاخره هواپیمای هیات ده نفره^{۱۸۰} حکومت تحت ریاست مظفر فیروز برای انجام مذاکره با آذربایجان، ساعت ۹ صبح وارد تبریز شد. در فرودگاه توسط دکتر جهانشاهلو معاون پیشه‌وری و عظیمی وزیر عدلیه و رفیعی (نظام‌الدوله) نایب رئیس مجلس ملی آذربایجان مورد استقبال قرار گرفتند و از وسط گارد احترام به سوی محل مورد نظر، خانه میرزا علی خان جوادی، عبور کردند. قبل از ظهر پیشه‌وری و شبستری رئیس مجلس ملی و قاضی محمد، به دیدن هیئت رفتند و به مقامات اعزامی حکومت مرکزی خیر مقدم گفتند. وقت ورود هیئت، نیروی نظامی مراقب بودند که از طرف اهالی ابراز احساسات در حق آن‌ها به عمل نیاید. رادیوی تهران خبر داد که قاضی محمد دو بار به دیدن مظفر فیروز رفت و با وی مدتی مذاکره نموده است. رادیو از مراجع و الطاف قوام السلطنه کمی سخن گفت و اظهار کرد که قاضی محمد در مقابل این مراجع جناب نخست‌وزیر به قوای کرد دستور داده است که عقب‌نشینی نمایند تا تصادمی مابین آنها و قوای دولتی پیش نیاید.

رادیو از این وطن‌پرستی و حسن نیت قاضی محمد، تمجید و تعریف نمود. قاضی محمد برای شرکت در مذاکرات مخصوصاً به تبریز آمده است، چون در این اواخر دیگر کسی او را در تبریز نمی‌دید. گزارشگر رویتر از مظفر فیروز راجع به کردستان سؤال نمود که جواب داد: از آنجایی که جناب قوام‌السلطنه مایل به حل مسالمت‌آمیز قضایا هستند با قاضی محمد در تبریز ملاقات نمودم و قرار بر این شد که وی با سرلشکر رزم‌آرا ملاقات نماید و ترتیبی بدهند که زد و خوردی مابین کردها و قشون دولتی واقع نگردد و بنا به خبر رسیده این ملاقات به عمل آمده است. سید جعفر پیشه وری وارد تهران شد، بعد از او قاضی محمد نیز برای انجام مذاکره به پایتخت آمد، در حالیکه سالار سعید سنجلی به دستور علی دشتی طبق قانون حکومت نظامی بازداشت شده بود. حکومت با هر دو به مذاکره پرداخت و با ۲ هوایمای جداگانه یک بار قبل از ظهر و یک بار هم بعد از ظهر هر دو را روانه تبریز کردند که این بار نخست قاضی محمد وارد شد و سپس پیشه وری. از نتیجه مذاکرات وی با دولت خبری نیست. اما این احتمال وجود دارد که بعد از چند روز دیگر مظفر فیروز به مهاباد رفته و موافقت نامه هم با قاضی محمد امضا کرده است. قاضی محمد که مراجعتش از تهران و بی‌نتیجه ماندن مذاکرات وی با حکومت مرکزی منتشر شد. چون توقعات از زعم دولت، غیرقابل قبولی داشت، حرفش به جایی نرسید و به مهاباد بازگشت. حال در تبریز شایع شده است که قاضی در تبریز با پیشه‌واری ملاقات نموده و این مجلس ملاقات با اوقات تلخی گذشته و قاضی با تکذّر خاطر از تبریز خارج شده. روابط آینده کردها و دمکرات‌های آذربایجان که هر دوشان علیه دولت مرکزی ایران مظهر حمایت روس‌ها هستند، موجب اندیشه است».

«اگر گاهی به ذهن می‌آید که هر چه محرک حکم بکند، متحرک‌ها هم همان را خواهند کرد، اما حرف در این است که قوه محرکه چه قسم امر خواهد نمود. کردها نسبت به آذربایجانی‌ها بدگمان هستند. همیشه می‌ترسند که آذربایجان با حکومت تهران علیه کردها متحد بشود. چند ماه قبل از عقد موافقت نامه قاضی محمد اتباع خود را ترسانده و گفته است که آذربایجانی‌ها و سایر ایرانی‌ها اختلافات شان را در آخر کار کنار گذاشته و کردها را تنها خواهند گذاشت. نظر قاضی در این پیش‌بینی به اتحاد

مذهب ما بین آذربایجانی‌ها و فارس‌ها مرتبط است که این اتحاد را با کردهای سنی مذهب ندارند».

در ژوئن ۱۹۴۶ قاضی محمد با خبر نگار آژانس خبری فرانسه گفتگو می‌کند و اقدامات و انتظارات خود را اعلام می‌کند که «کردها می‌خواهند از حکومت مرکزی خود راضی باشند و چشم انتظار قانون دموکراتیک در سراسر ایران هستند. کردها اداره محلی و خودگردانی محلی منطقه‌ای نظامی کردی می‌خواهند. وضعیت کردستان با آذربایجان بسیار متفاوت است. کردستان پس از رفتن رضا شاه هرگز توسط سربازان روس اشغال نشد و نه انگلیسی‌ها و نه ژاندارم‌های ایرانی به اینجا آمده‌اند و از آن زمان به بعد ما در استقلال و آزادی زندگی می‌کنیم و ما نیروی خارجی را در سرزمین خود تحمل نمی‌کنیم».^{۱۸۱}

باقراف در ۵ ژوئن ۱۹۴۶ خطاب به استالین نوشت: «درمورد قوام باید دانست، او از طریق سفیر ما خواسته است که قاضی محمد رهبر کردها را متقاعد کنیم که به تهران برود و با او دیدار کند. گویا قوام می‌خواهد کردها را از قوام علیه آذربایجان نهی کند. واقعیت دیگر این است که گروه‌های سیاسی و مطبوعات تهران با عناوینی مانند: آذربایجانی‌ها قهرمان هستند، آذربایجانی‌ها شجاع‌اند و آذربایجانی‌ها، ایران را امیدوار کرده‌اند و... دیپلمات‌های شوروی را دچار سردرگمی کرده‌اند. درحالی که قدمی برای اجرای مفاد توافقنامه برداشته نشده است پیشه‌وری نیز با درک هدف اصلی قوام گفته است بنابه تصمیم مجلس بلافاصله بعد از خروج نیروهای خارجی انتخابات دوره ۱۵ باید شروع می‌شد که این کار تحقق نیافت و علاوه بر آن مسأله ارتش و فدائی‌های ما نیز هنوز حل نشده است. ما اعتماد خود را به قوام نشان دادیم ولی اگر اوضاع به همین صورت پیش برود نگرانی ملت بیشتر می‌شود و این به نفع اوضاع را به خوبی ارزیابی کنند. ما به آزادی خواهان ایران با صداقت نگاه می‌کنیم. موفقیت آنها موفقیت ماست. البته ما منافعی داریم که نباید آن را فراموش کنیم». شاهدخت اشرف پهلوی از اتحاد شوروی دیدار کرد و دیدار وی برای تغییر نظر رهبران شوروی درمورد رهبران آذربایجان سازنده بود. جالب آنکه در همان هنگام زن بیرنس وزیر خارجه امریکا نیز

عازم مسکو شد. در بازگشت به وطن شاهدخت در کاخ سعدآباد، کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد و در مورد سفر خود به شوروی اعلامیه‌ای صادر کرد و گفت: ژنرال‌یسم استالین به ملت ایران احترام فراوان می‌گذارد و حسن‌ظن دارد. به طور کلی رهبران شوروی به ملتهای کوچک احترام می‌گذارند و برای استقلال آنان ارزش قائلند.

در آن سوی مرز کردستان هم غوغا بود. در ژوئیه سال ۴۶ بزرگترین اعتصاب کارگران شرکت نفت در کرکوک با اعتصاب پنج‌هزار کارگر و کارمندان در محله گاوریخ در ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۶ صورت گرفت که از طرف حکومت سرکوب شد. دخالت پلیس سیزده نفر از مردم عادی را کشت و تعداد زیادی را هم دستگیر و روانه زندان کرد که در عراق سرو صداهای زیادی را پدید آورد و همه احزاب به کشتار مردم بی گناه و نحوه سرکوب اعتراض کردند و حتی بعضی از خبرنگاران که سعی در بازتاب واقعه داشتند دستگیر شدند. دستگیر شدگان به جرم‌های خیالی اقدام علیه امنیت ملی و اخلال و ضدیت با نظام دادگاهی و سپس به مناطق مختلف تبعید شدند. در حالی که اعتصاب آن‌ها قانونی و دارای مجوز رسمی بود و مکرم طالبانی به همراه سه نفر دیگر مانند شریف شیخ (کمونیست) و کامل قرزنجی (وطنی دیمقراتی) و عبدالستار عبدالسلام، به عنوان وکلای آنان در دادگاه دفاع کردند و پس از مدتی زندان و تبعید، آن‌ها را آزاد کردند.

در ماه اوت قاضی محمد به تهران رفت و خواست که با حکومت مرکزی گفت و گو و نوعی تعامل داشته باشد اما موفقیتی به دست نیاورد و این نشانگر واقعه‌ای زود هنگام بود. قوام طی پیامی تشکیل حزب دمکرات ایران را به اطلاع مردم ایران رساند. بارازنی در گفتگو با روس‌ها بوی خطر را احساس کرد. به حمزه عبدالله پیام می‌رسد که بدون فوت وقت، اقدامی عملی کند. حزب کمونیست کردستان، قیام و حزب رزگاری وابسته به کمونیست به بارزانی نامه نوشتند و باقی مانده هیوا و تعدادی دیگر از مردم در بغداد منزل فهیم سعید، از کردهای فیلی کنگره‌ای تشکیل دادند و در ۱۶ اوت ۱۹۴۶ انتخابات برگزار شد. حزب یا پارت دمکرات کرد تاسیس شد.

در ۲۸ اوت هم مرام نامه و نظام نامه اش به خط کمال عبدالقادر نشات کتابت شد. رهبری بارزانی رسماً لحاظ و اعلام شد. حمزه عبدالله نیز به عنوان سکرتر تعیین شد و رزگاری (رستگاری) به عنوان ارگان رسانه‌ای بود. حزب در غیاب بارزانی سه گردهمایی داشت. حزب پارت دمکرات کرد به رهبری بارزانی موجودیت خود را در میدان سیاست کردستان عراق اعلام کرد «از طرف بارزانی هم نامه ای آمده بود که می‌خواست چند نفری به سرپرست آن حزب انتخاب شوند و آن هنگام حمزه عبدالله سکرتر حزب پارتی دمکرات کرد بود و بارزانی را به عنوان موسس حزب دمکرات کرد انتخاب کردند و نیز چند نفر دیگر مثل شیخ لطیف شیخ محمود و زیاد آغا کویه و طاهای محی الدین و جعفر کریم و این ها همگی از سرپرستی پارت دمکرات کرد بودند. بدین وسیله کنگره اول پارتی در بغداد با حضور ۷۰ نفر برگزار شد و با سکرتر شدن حمزه عبدالله در واقع حزب تفکری چپ یافت و حمزه عبدالله هم با حزب کمونیست و قیام هم تشکیل جلسه داد که از قیام گروهی^{۱۸۲} به کمونیست پیوستند و گروهی دیگر از قیام و رزگاری در اول اوت، انحلال خود را در کنگره‌ای اعلام کردند.

گروه رزگاری اکثراً به داخل پارتی آمدند و از جماعت قیام هم طرفداران مارکسیست و... به این حزب جدیدالتاسیس گرایش نیافتند و مشارکتی نکردند. چون معتقد بودند در این حزب خان‌ها نباید حضور داشته باشند. شیخ لطیف فرزند شیخ محمود و زیاد غفوری به عنوان نایب‌های اول و دوم معرفی شده بودند. آن ها که تفکر کمونیستی قدرتمندتری داشتند به حزب کمونیست پیوستند و افرادی مانند علی عبدالله و عبدالکریم توفیق و رشید عبدالقادر از قیام بازگشتند و به پارتی پیوستند. حزب پارتی در واقع از کالبد حزب قیام و رزگاری و بقایای جمعیت احیای کرد (ژ.ک) در کردستان عراق شکل گرفته بود. روزنامه رزگاری هم انتشار می‌یافت و دوستی پارتی و کمپین سوسیالیست مطرح شد و پیوند بین حزب های عراقی و عرب و کمونیست خوبی با بارزانی و اطرافیانش این حزب به وجود آمد. پارتی دمکرات کرد هنوز تاثیر چندانی نداشت و با همکاری و مشارکت کمونیست ها کار کردند و رابطه خوبی هم داشتند.

صالح حیدری بنا به فکر چپ و حزب رزگاری موافق تاسیس پارت دمکرات کرد نبودند. چون در اولین دیدار با ابراهیم احمد در این باره گفتگو کرده بودند. ابراهیم احمد شاخه مهاباد را در سلیمانیه افتتاح کرده بود و حمزه عبدالله هم می‌خواست تشکیلات پارت کردستان عراق را راه‌اندازی کند. نقش ابراهیم احمد نیز در آن ایام چندان بارز نبود.

ابراهیم احمد بدون کسب اجازه و رضایت قاضی محمد نمی‌خواست که کاری انجام دهد و به این حزب بپیوندند. در این باره دو رای وجود دارد رای اول بر این است که «در ابتدا گفته بود من فقط قاضی محمد را می‌شناسم باید از او سوال کنم تا نامه رسمی از طرف قاضی نیاید من وارد ماجرای تاسیس حزب و کنگره نخواهم شد و عاقبت نامه قاضی را آوردند تا احمد رضایت داد». اما یک رای وجود دارد که «وقتی حمزه عبدالله به کردستان آمد تا حزب را تاسیس کند، از ابراهیم احمد، به عنوان نماینده شاخه جمعیت احیای کرد در کردستان عراق خواست که در این زمینه با او همکاری کند، وی زیر بار هیچ گونه همکاری نرفت، حتی به کنگره دعوت شد اما کنگره را ترک کرد و در آن کنگره بود که اعضای کمیته مرکزی و مکتب سیاسی تعیین شدند و حمزه عبدالله خود سکرتر حزب شد». ابراهیم احمد و علی عبدالله تفکری قومی داشتند و در این نوع نگاه هم سبب اختلاف‌هایی بین آن دو بود. ابراهیم احمد و حمزه عبدالله با وجود نسبت فامیلی، اختلاف حزبی بین آن‌ها مشهود بود.

قبل از تشکیل کنگره تاسیس پارت دمکرات کرد، ابراهیم احمد، در زمان موجودیت جمهوری مهاباد مخالف تاسیس حزبی موازی بود. در واقع قبل از رفتن بارزانی به مسکو، ابراهیم احمد و حزب پارت دمکرات کرد با هم اختلاف رای داشتند. او رضایتی مبنی بر تاسیس پارت دمکرات کردستان عراق نداشت و خود را بخشی از حزب دمکرات کردستان ایران می‌دانست و به شاخه فرعی مهاباد تعلق داشت. این احساس جدایی او با پارت از همان روز نخست وجود داشت گرچه بعدها تا مدتی خود دبیرکل این حزب بود. «خیلی از افراد در کردستان پرچم پارتی را علم کردند اما ابراهیم نرفت و تا سقوط جمهوری به پارتی نپیوست. بعد از آن که اوضاع تغییر کرد و شرایط جمهوری

مهاباد بهم ریخت وی به حزب گروید. تا زمان سقوط جمهوری مهاباد شاخه های سلیمانی و کروک را کد ماندند و پس از آن فعال شدند. آن وقت دیگر ابراهیم احمد به شیوه ای رسمی در تاسیس حزب یا پارت دمکرات کرد مشارکت کرد».

ابراهیم احمد بین روشنفکران کرد جایگاهی داشت و دارای نشریه گلاویژ بود که به نوعی از نظر زبان کردی و رسم الخط و محتوی و... به مدرسه می‌مانست. ده ها نویسنده و شاعر کرد را پرورش داد. انسانی میهن دوست بود و وکیل فقرا در مقابل بگ ها و خان‌ها بود و به همین دلیل بین مردم چهره‌ای قابل احترام بود. همیشه از حق کارگران دفاع می کرد. کمونیست ها ابراهیم احمد را یک شخصیت کرد شناس و کرد پرور و دارای توان رهبری تلقی می کردند.

در حال وهوای ظهور جنگ سرد و جو پدیدار آن، اتهام طرفداری شوروی، هویت حزب رزگاری کرد را تحت الشعاع قرار داد و نزد ایالت متحده و بریتانیا به حزبی غیر قابل اعتماد جلوه داشت. حزب رزگاری کرد، بعد از این که تعدادی از اعضایش آن را ترک کردند و به حزب کمونیست عراق پیوستند. در اوت ۱۹۴۶ به حزب دمکرات کردستان تبدیل شد. پایه‌گذاری حزب دمکرات کردستان، انشعابی بزرگ و شکافی مهم اما کوتاه مدت را در صفوف کردها ایجاد کرد. زیرا یک شاخه از حزب دمکرات کردستان ایران پیش از آن در سلیمانیه تحت رهبری ابراهیم احمد وجود داشت. بارزانی حزب دمکرات جدید را به عنوان تهدیدی برای اتحاد کردها و اقتدار قاضی محمد و جمهوری نوظهور وی در مهاباد که برای ابراهیم احمد و بسیاری از کردهای دیگر در آن زمان قابل بقاترین وسیله تحقق آرزوی ملی کردها بود، ایجاد کرده بود. در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۶، حزب دمکرات کرد، یک بیانیه امضاء شده توسط بارزانی را منتشر کرد. با شعار زنده باد کردها و عرب‌های برادر در کشور که از مردم عراق می‌خواست به نیروهای کرد بپیوندند و در مبارزه‌ای مشترک، برای آزادی از زیر یوغ امپریالیسم متحد شوند و مشارکت کنند، به نحوی که هر کدام در سرزمین خودشان زندگی آزاد و همکاری برادرانه با همدیگر بنمایند.

این بیانیه به وسیله یک سری اسناد که در آن ها حزب دمکرات نقشه و طرح کلی خود را برای ایجاد یک کشور فدرال و دو ملتی ترسیم کرده بود، دنبال شد. اما اندیشه فدرالیسم حزب دمکرات کردستان، با آن تعریفی که معمولاً در مورد فدرالیسم به کار می‌رود، متفاوت بود. حزب دمکرات کردستان اساساً از استقلال عراق طرفداری می‌کرد. حزب در سپتامبر ۱۹۴۶، خواستار ایجاد یک کشور فدرالی کردستان شد که از ورود به پیمان‌های هر کشور دیگری خارج باشد. به گونه‌ای که این کشور فدرالی در انتخاب اعضای قوه مجریه، مقننه و شاخه‌های دادگستری حکومتش، آزادی کامل خواهد داشت و در ایجاد پیوندهای اقتصادی با دیگر کشورها آزاد خواهد بود، تمام مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی کردستان در قلمرو انحصاری این کشور باقی خواهد ماند. هر چند نقشه عملی حزب دمکرات کردستان درباره مسئله دفاع مبهم و گنگ بود، اما نتیجه آن بود که این مسئله دشوار، بین نمایندگان عراق و کردها حل خواهد شد.

پس از زد و خورد سقز اوضاع در مهاباد، کمی آرام تر شده بود و مقرر شد، کردها از رسیدن خواربار به پادگان‌های سردهشت وسایر پست‌های نظامی جلوگیری نکنند، ولی در عین حال برای این‌که مهمات به این پادگان‌ها ارسال نشود، موافقت شد کامیون‌ها را کردها بازرسی کنند. کمیسیونی مرکب از سرتیپ علوی، صدر قاضی و دکتر مهتاشی و یحیی صادق وزیری برای رفع اختلاف نیروها با حکومت به مهاباد اعزام شد. در نتیجه حمله ارتش، قاضی محمد چندی به تهران آمد و با دولت وارد مذاکره شد. ایران هنوز شلوغ بود از سویی وقایع خوزستان، اعتصاب کارگان شرکت نفت ایران و انگلیس و ازدیگر سو آشوب در سمنان و اصفهان و زنجان و عصیان عشایر فارس و بوشهر، خواب آرام از چشمان پادشاه جوان ربوده بود.

بسیاری از ایرانیان، که شاید در بین آنان خود محمد رضا پهلوی هم وجود داشت، بدون هراس از کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی به دنبال رابطه‌ای نزدیک‌تر با ایالت متحده آمریکا بودند. محمد رضا پهلوی، در سراسر زندگی‌اش، از براندازی و انهدام کمونیستی و حمله یا تهاجم شوروی هراس داشت. نکته‌ای که از پدر به ارث برده بود. روس‌ها که از ایران عقب‌نشینی کردند. اول از همه به طور مهلک و کشنده‌ای به تضعیف

موقعیت کُردها و آذری‌ها پرداختند و به ارتش ایران اجازه دادند تا با خون‌ریزی و آتش گلوله مناطق عصیان‌گر را دوباره اشغال کنند. محمد رضا پهلوی برخلاف قوام، به اشغال نظامی سریع و آنی باور داشت. اما قوام همه جوانب معامله‌اش با روس‌ها را مراعات می‌کرد. سپس روسیه به شدت به تضعیف حزب توده ایران پرداخت، به طوری که روس‌ها از هر حمایتی دست کشیدند و عرصه را برای تصمیم‌گیری مقامات امنیتی و نظامی ایران رها کردند. سوم، شاید سیاست روس‌ها موجب شد تا قبیله قشقایی در ایران قیام کنند، زیرا که ضرورت داخلی ایجاب می‌کرد و زمینه‌ای برای قوام فراهم می‌شد که بنا به منابع مبهم و نامشخصی، توده‌ای‌ها را از حکومت خلع ید بکند. نکته آخر اینکه، نوعی حق رای برای مجلس به‌وجود می‌آمد که امتیاز بهره‌برداری نفت توسط روس‌ها را لغو بکند.

در ترکیه قدری جمیل پاشا از فرماندهان خویبون و گروه همراه او از جمهوری مهاباد در ایران در سال ۱۹۴۶ حمایت و پشتیبانی خود را از آن اعلام کرد. سال ۱۹۴۶ کم‌کم اعضای حزب جمهوریخواه گهل (ملت) عقب‌نشینی کردند و حزب دمکرات را تأسیس کردند. می‌شود گفت اندک‌اندک دوران چند حزبی در ترکیه شروع شد. در بین کردها هم به علت پایه مذهبی و هم به علت خاستگاه قومی‌نژادی این حزب مقبول نبود، زیرا آن را ضد اسلام و خلافت و طریقت صوفی‌گری و طلبگی می‌دانستند و اینکه حزبی است که معاند کرد است و زبان کردی و لباس و فرهنگ و رسوم کردی را قدغن کرده است.^{۱۸۳}

در پاییز ۱۹۴۶ که دولت ترومن اصلاحاتی را در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا به عمل آورد و لویی هندرسون مسئول خاورمیانه وزارت خارجه این کشور در مورد خطر تبدیل ایران به منطقه نفوذ شوروی هشدار داده بود. در ۱۷ اکتبر کارس کنسول جدید بریتانیا به دیدار پیشه‌وری رفت. «پیشه‌وری تقریباً به تمام پرسش‌های کنسول جدید پاسخ داد و در مورد روند اصلاحات ارضی و دادن حق رأی به زنان گفت، بدون استفاده از تمدن غرب ترقی در کشور ممکن نیست، اما درباره تبلیغات ضد انگلیسی، باید گفت در انگلیس هم تبلیغات ضد آذربایجانی در جریان است و درمورد کردها نیز

روابط با آنها به حد کافی حسنه است. پیشه‌وری عقیده داشت که حمله از دو جهت یعنی از سمت زنجان و مراغه صورت خواهد گرفت. در زنجان دمکرات‌ها در منطقه دشت موضع گرفته‌اند و عوامل تدافعی طبیعی ندارند. البته کوتاهترین راه به تبریز از سمت مراغه است و از نظر تاریخی نیز همیشه تبریز از این ناحیه در خطر بوده و مورد تهدید قرار گرفته است. البته کردهای بارزانی زیر نظر او آماده کمک کردن به دمکرات‌ها هستند و ۳۰۰۰ نفر را برای این کار معرفی کرده‌اند، اما در عمل فقط ۱۵۰۰ نفر هستند. پیشه‌وری در مورد عدم تکافوی مالی ابراز نگرانی کرد و گفت: برای تحکیم نظم داخلی و تجهیز ارتش به بیست میلیون تومان دیگر نیاز است. در اواخر ماه اکتبر سال ۱۹۴۶ خبرهایی می‌آمد که ایران می‌خواهد علیه جمهوری کردستان و آذربایجان حمله کند. در ماه اکتبر ۱۹۴۶، حکومت جدید ایران پس از کنترل دوباره بر سراسر کشور حرکت خود را علیه آذربایجان شروع کرد. در ۲۳ نوامبر ۱۹۴۶ با حمایت آمریکا و بریتانیا، ایران سپاه جنگ و ارتش خود را برای سرکوب کردستان روانه کرد و در ۲۳ نوامبر ۱۹۴۶ سپاه زنجان را گرفت و مسئول نقده به عراق گریخت. سرانجام به یگان‌های ارتش، با مسئولیت رزم‌آرا، اجازه داد تا در ۲۴ نوامبر ۱۹۴۶ به آذربایجان و کردستان حمله کنند. سران فرقه دمکرات آذربایجان به سوی ارس^{۱۸۴} فرار کردند و روزنامه‌های ایران نوشتند که پیشه‌وری و وزیرانش از مرز گذشته و وارد خاک شوروی شدند. پنج روز بعد با رسیدن ارتش به مهاباد، بدون هر گونه درگیری نظامی به عمر کوتاه جمهوری مهاباد نیز خاتمه داده شد و پیش‌بینی قوام محقق شد. شکست پیشه‌وری و فرقه دمکرات از آذر ۲۴ تا آذر ۲۵، به خاطر عمل مشترک آمریکا و انگلیس و نبود پایگاه اجتماعی و حمله شدید و ناگهانی و بیرحمانه رزم آراء که البته با حمایت فتودال‌ها و سرمایه‌داران محلی و نیروهای نظامی همراه بود، موجب شد که آمریکا درست پس از شکست شوروی در ایران، وارد خاک ایران شود».

زمستان از راه رسیده بود و حمایت قبایل سستی از جمهوری مهاباد از بین رفت. در ۱۹ دسامبر قبایل هرکی و شیخانی به تبریز رفتند در حالی که قبلاً از موافقان جمهوری مهاباد بودند. بارزانی از جبهه جنوب به طرف مهاباد عقب نشینی کرده بود با این نیت که از مهاباد حمایت کند البته تشخیص داده بود که وضعیت نظامی بسیار وخیم و نا امید

کننده است. در اوایل دسامبر به نقده در نزدیک مرز عراق رفتند و مهاباد با نیروی نظامی بی اثر و مردمانی ناامید رها شده بود. روز ۱۲ دسامبر ۱۹۴۶، قاضی محمد با عمامه ای بر سر و رنگی مات و قیافه ای معصوم و غم انگیز به غروب خورشید را نظاره می کرد.

روایت های اکثر افراد فضای این روزها را بسیار ملتهب توصیف می کنند: «آثار غم جانکاه و اندوه بی پایان از چهره معصوم و روحانی اش هویدا بود. قاضی از فرار پیشه وری به شوروی و بی سرپرست گذاشتن ملتش ناراحت بود و می گفت: امروز و فردا ارتش مرکزی به مهاباد وارد می شود و معلوم نیست چه بلایی بر سر مردم بی پناه می آورند. من در میان ملت می مانم تا از کشتار بی حساب و کتاب مردم جلو گیری کرده باشم. برادرم سیف قاضی، وزیر جنگ کردستان، نیز با من می ماند زیرا ما ترجیح می دهیم که در کنار ملت خود بمیریم و آنها را تنها و بی یار و یاور نگذاریم. من که پیشه وری و غلام یحیی نیستم. هر چند پیشه وری از من خواست که با او از وطنم بگریزم اما این غیر ممکن است و غیرت و جاودانگی ما اجازه نمی دهد که ملت خود را رها کرده و جان مان را برداشته و فرار کنیم. نبرد با دشمن خلق فکر معقولی است. قاضی محمد انسانی بزرگ و آزاده و مردی رشید و دلیر و فرزانه بود که گفتاری جوانمردانه و رفتاری توأم با شجاعت و بی تکلف و سیمایی مردانه و ملکوتی داشت».

«قاضی محمد به واقع انسانی حلیم و آرام و صبور و بردبار بود و رهبری آگاه و با سواد و مسلط به زبان های باروسی و انگلیسی بود و با کمال صفا و صداقت می گفت که مقام شیخوخیت قوم کرد را از ۴۰۰ سال پیش نسل به نسل دارا است. او فقط خواهان اجرای واقعی دموکراسی بود و برای ملت ایران، عدالت اجتماعی، آزادی، رشد و پیشرفت و صلح را می خواست».

دوخر، کنسول آمریکا در تبریز که با مسائل کردستان و آذربایجان کاملاً آشناست در مورد کردهای منطقه غرب می گوید: قاضی محمد با کمونیست ها به شدت مخالف است. بعد از آنکه شوروی ها به آنها قول کمک دادند و به قول خود عمل نکردند آنها با کمال میل آماده وحدت با حکومت مرکزی ایران برای اقدام علیه آذربایجان هستند. البته

مشروط بر آنکه تهران درمورد عملیات جنگی با آنها توافق کرده و قول عدم اتخاذ سیاست فشار علیه کردها در آینده را بدهد.

باقراف در نامه‌ای به رهبران آذربایجان نوشت: وحدت و یکانگی شما چیزی است که ملت آذربایجان به وسیله آن شرافت و آزادی خود را می‌تواند حفظ کند. اگر این ملت با کمترین اختلاف شما تضعیف شود، تاریخ آذربایجان و نسل‌های آینده آن هرگز شما را نخواهند بخشید اکنون سرنوشت ملت رقم می‌خورد و باید روابط شما و همه مسائل تحت تأثیر حفظ منافع عمومی باشد. کردها اکنون می‌توانند نقش دوگانه‌ای بازی کنند، که هم به نفع شما باشد و هم علیه شما. این رفتار بستگی دارد به وحدت شما و روابطتان با کردها و بالاخره کاردانی شما که بتوانید آنها را به سوی خود جذب کنید. جعفر پیشه‌وری رهبر فرقه‌ی آذربایجان، پیش از آن که به شوروی بگریزد با قاضی محمد تماس گرفت و وی را از تصمیم خود مطلع ساخت و پیشنهاد کرد که قاضی هم هر چه زودتر از معرکه دور شود. قاضی محمد قاطعانه پیشنهاد وی را رد کرد و پاسخ داد: «من در میان مردم و ملت‌م خواهم ماند». در مهاباد جمعی از سران به دعوت مسئولین حزب دمکرات، گرد هم آمدند و در مورد چگونگی فرارشان به مشورت نشستند. این عده پس از آنکه اتفاق نظر یافتند که دیگر جای ماندن نیست در غروب روزی دلگیر از فصل پاییز در منزل قاضی محمد اجتماع کردند و با اصرار از او خواستند که همراهشان باشد. او از تصمیم آنها حمایت کرد و اجازه داد که هرچه لازم دارند با خود ببرند و جمله‌اش را تکرار کرد: «من با شما نمی‌آیم و مردم را تنها نمی‌گذارم، زیرا حکومت مرکزی به زودی با خشم و کینه باز خواهد گشت و اگر مرا نیابد، آنرا بر سر مردم خواهد ریخت. اما اگر من باشم با مردم کاری نخواهد داشت. به علاوه اگر بمانم می‌توانم ترتیبی دهم که مردم شهرها از تعرض برخی عشایر محلی کردستان فرصت طلب نیز مصون بمانند. من سوگند خورده‌ام که در سخت‌ترین شرایط در کنار مردم بمانم و تا جایی که در توان دارم از آنان حمایت کنم. امروز برای مردم از سخت‌ترین روزها و برای من از بزرگترین آزمون‌ها است». بالاخره با پادرمیانی‌ها و دخالت‌های قاضی و هشدارهای مکرر به سران ارتش که در صورت هر گونه سوء قصد و هتک حرمت مردم به وسیله ارتش بازرانی‌ها وارد معرکه خواهند شد.

کرده‌ها همچنان فکر می‌کردند که کردستان سرانجام نوعی خودگردانی داخلی خواهد داشت اما عمر خان شکاک^{۱۸۵} از سیاست قوام مطلع بود و تردیدی نداشت که به زودی ارتش ایران وارد آذربایجان خواهد شد. عده ای از اطرافیان قاضی درصدد فرار به شوروی بودند، اما هنگامی که وی گفت «با ملت خود خواهد ماند»، آنان نیز از فرار دست برداشته و تصمیم به تسلیمی آبرومندانه گرفتند. قاضی مردی خوش نیت و خوش قلب بود و می‌دانست که ارتش شاه تنها به کشتن او بسنده نخواهد کرد و فرار او دوستان را نجات نخواهد داد. او گفته بود و به درستی هم گفته بود که جان من از جان دیگران مهم تر نیست. هرچند که سپتامبر ۱۹۴۶ دیدار قاضی محمد با قوام صورت گرفت و دو روز بعد، قاضی محمد تسلیم شد، درست سه ماه بعد از استقرار ارتش.

در چهارم سپتامبر سفیر آمریکا در تهران اعلام کرد که آذربایجان بخشی از ایران است و او نمی‌تواند درک کند که چرا جابه‌جایی نیرو از یک نقطه این کشور به نقطه دیگرش شوروی را آشفته می‌کند؟ دو روز بعد سر جیتسون قائم‌مقام وزیر خارجه آمریکا به روسیه هشدار داد که هیچ نوع اقدامی درمورد ایران انجام ندهد. ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا به وزارت خارجه دستور داد: به روسیه هشدار داد که دولت آمریکا در مقابل هر نوع دخالت درمورد آذربایجان ساکت نخواهد ماند.

در پنجم دسامبر قلی‌یف کنسولی‌ار شوروی درمورد اوضاع سیاسی و نظامی آذربایجان به علت حمله به ارتش ایران نوشت: نیروهای اصلی آذربایجان در قافلان کوه متمرکز هستند. غلام یحیی، فرمانده گروه با مخبره تلگرافی به پیشه‌وری درخواست فرستادن مسلسل‌های سنگین و افسران مجرب کرده است. در تلگرام دیگر غلام یحیی حرکت نیروهای ایرانی در جهت خلخال گزارش شده است. تصمیم گرفته شد، کمیته دفاعی زیرنظر پیشه‌وری با شرکت شبستری، قاضی محمد، غلام یحیی، پناهیان و پادگان تشکیل شود. در تبریز حالت جنگی اعلام شد و روستائیان از گوشه و کنار از حزب دمکرات درخواست اسلحه جهت اعزام به جبهه کردند. در تبریز نام‌نویسی داوطلبان آغاز شد و خیلی زود ۶۰۰ نفر ثبت‌نام کردند و پیشه‌وری مجدداً از اتحاد شوروی

درخواست کمک نظامی کرد. همان روز باقراف با توجه به اطلاعات رسیده از تبریز، تلگرافی به استالین فرستاد.

در روزهای ۱۲ و ۱۳ دسامبر ۱۹۴۶ ارتش ایران وارد آذربایجان شد و تبریز به تسخیر نیروهای حکومت درآمد. در این ایام رزم آراء به سمت بازرسی ناحیه ۲ وزارت جنگ منصوب و داخل کار شد. نگرانی اصلی رزم آراء آن بود که نیروهای کرد که گزارش شده بود واحدهای عشایری کرد دیگری از نقاط داخلی مانند اورامان تخت و خارجی مانند سلیمانیه نیز بدانها ملحق شده اند و پیشروی کنند و همین جهت سعی داشتند از طریق مذاکره به و بانه و سردشت را به کلی قطع کنند. به همین جهت سعی داشتند از طریق مذاکره به تعیین و تثبیت نوعی حائل بی طرف میان قوای طرفین نائل آید. قاضی محمد و رزم آراء با هم ملاقات و گفتگو کردند و استدلال وی چنین بود آن نیروهای نظامی که معترض پادگان های نظامی شده اند، تحت فرمان او نیستند بلکه عناصر دیگری مانند بارزانی هم درگیر این ماجرا است. متعاقب این دیدار فوراً رزم آراء در گفتگویی رسمی اعلام کرد که نیروهای کردستان مانند محمد رشید خان و بارزانی که به دور قاضی محمد جمع شده اند، سازمان یافته و منظم نیستند و هر کدام هدفی جداگانه و آرزویی دیگر دارند.

پس از ورود قوای نظامی به کردستان، عشایر بارزانی در خاک ایران اخطار گرفتند که چون ورود آنان به خاک ایران برخلاف مقررات و اصول بین المللی بوده باید فوری یا تسلیم و یا از خاک ایران خارج شوند. بارزانی با همراه خود و برای تعیین تکلیف قطعی اجازه خواست تا به تهران بیاید. چون ایل بارزان از خاک عراق به ایران آمده بود و دولت نخواست با سران آنان مانند قاضی محمد معامله کند، لذا بارزانی را در تهران پذیرفت. بارزانی بدون اطلاع و موافقت قاضی محمد یا سایر سران و رهبران جمهوری کردستان در معیت چند نفر به تهران عزیمت و در باشگاه لشکر دوم پادگان مرکز آن اقامت کرد و مورد پذیرائی سرلشکر رزم آراء رئیس ستاد ارتش وقت قرار گرفت. بارزانی از اینکه قاضی محمد ۲-۳ بار شاه را دیده بود این ادعا و داستان خلاف واقع را مطرح می کرد که خود برای گفتگو با شاه به تهران فراخوانده شد و وقتی شاه گفته بود

که سلاح را زمین بگذارید و هر کجا که تمایل داشتید اقامت کنید بارزانی گفته بود: «شیخ احمد باید در این باره تصمیم نهایی بگیرد بگذارید از وی بپرسم!»

«بارزانی با پیش فرض احتمال دستگیری، تحت الحفظ برای گفتگو به تهران رفته بود زیرا وی قبل از عزیمت به تهران اظهار داشته بود که چنانچه تا ۱۰ روزمراجعت نکردم برای جنگ با قوای حکومتی آماده باشید. طول مدت اقامت بارزانی در تهران چند روز بیشتر به طول کشید، شیخ احمد هم نگران زندانی شدن وی بود و حتی یک طرحی پیشنهاد کرد که گروهی مسلح از وی انشقاق کنند و به مهاباد حمله نمایند و قاضی را نجات دهند و بارزانی را رهبر و فرمانده خود ندانند و شیخ احمد هم آنها را محکوم کند». اما این طرح توسط مخبرهای محلی سریعاً به گوش حکومت رسید و از بارزانی ها خواستند که آتش افروزی و تفرقه ایجاد نکنند. باران شدیدی می‌بارید و برف زیادی هم روی زمین انباشته شده و همه جا گل و لای بود و غروب با شیخ احمد دیدار کردم و گفتم: به خدا قسم ما سر جنگ با شما را نداشته و در فکر مخاصمه نیستیم و همانطور که به عراق گفتم و آنها توجهی نکردند به شما نیز می‌گوییم ما با ایرانی ها کاری نداریم. حتی چون کرد هستیم خود را ایرانی می‌دانیم. اگر دولت عراق اجازه ندهد به آن کشورمراجعت کنیم در اطراف تهران و یا هر نقطه ای که دولت معین نماید توقف کرده و رعیت ایران می‌شویم. شیخ احمد از اینکه به این منطقه آمده و در نتیجه مشکلات به وجود آمده اظهار تاسف می‌کرد». وقتی بارزانی و افسران پیرامونش به تهران آمدند.^{۱۸۶} مسلمانان پیشنهادهای زیادی به وی داده بودند که نپذیرفت زیرا برخلاف قاضی محمد، وی وعده حکام ایرانی را باور نداشت. سرهنگ مامور پذیرایی بارزانی در تهران سرهنگ علی اکبر غفاری از لشکرزرهی بود که بعد از کودتای ۲۸ مرداد به حبس افتاد و در زندان خاطراتش را برای صارم الدین صادق وزیرى شرح داده است که شب بارزانی‌ها با هم نمی‌خوابیدند و همیشه یکی از آنها بیدار بود و مراقبت می‌کرد که مبادا غافلگیرشان کنند.

در اسناد رکن دوم ارتش چنین ذکر شده است که حکومت ایران به بارزانی سه پیشنهاد ارائه داده است. «۱. در صورتی که ۲ هزار خانواده عشیره بارزان می‌خواهند در

ایران باقی بمانند، باید کلیه آنان خلع سلاح شده و دور از مرز در محلی که تعیین می‌شود، سکونت نمایند. ۲. در صورتی که تمام خانوار این ایل، حاضر به آمدن به ایران نمی‌باشند، عده‌ای که تمایل دارند ممکن است دور از مرز سکونت یافته و به زندگی عادی خود ادامه دهند. ۳. در صورتی که تمایلی به اجرای راه‌حل‌های ۱ و ۲ ندارند، باید از خاک ایران فوراً خارج شوند» و ضمناً تذکر داده شد که در چند روز آینده ستون نظامی ایران شروع به حرکت نموده و اگر ایستادگی نمایند، مبادرت به عملیات نظامی خواهند کرد.

بارزانی داستان غیرواقعی ملاقات با شاه را چنین تعریف کرده است «ما را به لشکر دو قصر بردند. در آنجا از ما پذیرایی کردند. قوام و رزم آراء را ملاقات کردم. رزم آراء انسان خیلی زیرکی است اما قوام خود خواه و جاه طلب. برای دیدن شاه به تهران رفته بودم و به یکی از افسران رشوه دادم که یکی دو ساعت هم نزد سفیر آمریکا بروم. خود را به سفارت آمریکا در تهران رساندم و در آنجا با سفیر دیدار کردم و ۱ ساعت هم با او نشستم و هر آنچه در دلم بود به او گفتم و زود بازگشتم. روز بعد خود قوام نزد من آمد و گفت آماده باشید که شاه را ببینی. روزی مرا بردند و برایم پالتو خریدند و بعد به قصر شاه ایران بردند با محمد رضا پهلوی هم سخن گفتم. در اتاق انتظار شاه ایران همه با ایماء و اشاره صحبت می‌کردند و مرتب می‌گفتند هیس! هیس! و در را به من نشان می‌دادند. گفتم: مگر شما زبان ندارید که لال بازی در آورده اید اما همه اش هیس! هیس! می‌کردند و گفتم که چرا اشاره می‌کنید: چه می‌خواهید، بگویید؟ خب بگویید!.. اما باز هم به من اشاره کردند من می‌دانستم منظورشان چیست ولی می‌خواستم حرف بزنند. بعد شاه با احترام بسیار مرا دید و با هم توافق کردیم که، به نوار مرزی روانه شویم و شاه از من خواست که به میان عشیره خود بازگردم من هم گفتم: والله اعلیحضرت! شما خیلی کریم و بخشنده اید! من تمام پیشنهادات شما را قبول می‌کنم. اما شیخ احمد باید تصمیم بگیرد او رئیس ایل است!»^{۱۸۷} به هر حال در اسناد دفتر مخصوص شاه و ساواک و یا وزارت خارجه ایران چنین دیداری ثبت نشده است. گروه مخالف بارزانی با استناد به آرشیو حکومتی سخن می‌گویند. مامور سیا در تهران در این باره می‌گوید «ما در سفارت آمریکا گزارش‌ها را می‌دیدیم، اما بارزانی را اصلاً جدی

نمی‌گرفتیم و اصولاً به خاطر روسیه و داشتن تفکر کمونیستی، چندان باوری به حرکت کردها نداشتیم و بارزانی هم هیچ دیداری ثبت شده با سفیر ندارد و این یک دروغ محض است».

اما ماموران حکومت در تهران به بارزانی پیشنهاد می‌کنند که به همدان بروند تا در آنجا زمینه اسکان یافتن ایشان فراهم شود. سپس بارزانی را در تهران برای بازدید کارخانه های اسلحه سازی سلطنت آباد، نیروی هوایی و دانشکده افسری می‌برند بارزانی در تهران و دیدار با رزم‌آرا خود را مطیع و فرمانبردار کامل شیخ احمد نشان می‌داد و گفت «شیخ احمد آرزو دارد هر چه زودتر به بارزان عراق برگردد و آنجا روی کرسی اش بنشیند و چوب بتراشد و این عادت شیخ احمد بود و اتباعش دور او را بگیرند و هی بگویند: ازینی! ازینی! و او زندگی آرام و راحت و بدون دغدغه ای را بگذراند» اما برگشت به بارزان مستلزم از دست دادن اسلحه بود. در تهران ریاست ستاد ارتش به بارزانی می‌گوید شما اعم از اینکه شما شرایط ما را بپذیرید یا نپذیرید ما شما را صحیح و سالم به طایفه خود برمی گردانیم و سپس اگر قبول کردید که بسیار خوب، در غیر اینصورت با شما وارد جنگ می‌شویم و شما را نابود می‌کنیم. بارزانی می‌توانست پیشنهاد سوم حکومت را بپذیرد و بدون زد و خورد خاک ایران را تخلیه کند اما مشخص نیست که آیا درباره سفر به تهران با نیروهای روس، مشورتی کرده است یا خیر.

یکی از ماموران ساواک هم بر این عقیده اند که «بارزانی، با رزم‌آراء و همچنین وزیر جنگ (سپهدار امیراحمدی) و قوام‌السلطنه ملاقات کرد و پیشنهادهایی برای محو و نابودی قاضی محمد و یارانش و همچنین ادامه اقامت و زندگی در مهاباد با افراد مسلح و اختصاص بودجه و سلاح کافی به ارتش و دولت مطرح کرد. وی مرتباً تقاضای شرفیابی به حضور پادشاه را داشت و با آن‌که چندین بار مراتب به اطلاع پادشاه رسید و مسئولان هم اصرار بر ملاقات و مذاکرات به صورت حداقل تشریفاتی داشتند که موجب دلگرمی بر پشتیبانی پادشاه از آنان باشد، اما هیچ‌وقت و هیچ‌گاه موافقتی با چنین ملاقات و شرفیابی نشد. پادشاه اصولاً قصد و نظر نداشتند که با ملاقات با یک

ژنرال غیرواقعی آن هم شخصی فراری از عراق که به دامن جمهوری مهاباد پناه آورده بود، مشروعیتی برای او یا جمهوری نامبرده قائل شود و اسباب نارضایتی عراق را فراهم آورد. شاه، روابط بین الملل را خوب رعایت می‌کرد.»

رزم‌آرا ابراز داشت «هرچند که دولت حاضر شد در صورتی که مایل باشند تابعیت ایران را قبول کنند و فوراً اسلحه را تحویل داده و در دهات مرکز و اطراف تهران ساکن شوند، اما در صورتی که مایل باشند به خاک عراق بروند، دولت از نظر اخلاقی به ۱۱۱ نفری که در دادگاه‌های عراق محکوم شده‌اند، پناه می‌دهد.» «هنگامی که بارزانی در تهران اقامت داشت، وزارت جنگ در ضمن مذاکره گفت که کردهای بارزانی سلاح خود را تسلیم دولت نمایند و در نقاطی که معین می‌شود، سکنی نمایند. هدف دولت ایران این بود که آن‌ها را مسالمت‌آمیز خلع سلاح کند و در اطراف همدان به عنوان پناهنده اسکان دهد. حتی دولت ظاهراً حاضر شده بود افرادی را که در عراق محکومیت سیاسی داشتند به عنوان پناهنده سیاسی بپذیرد و زمین و سرمایه در اختیار افراد ایل بگذارد که مشغول زراعت شوند. یا آن‌که به خاک عراق بازگردند و افرادی را که محکوم به اعدام شده‌اند و از هراس مجازات نمی‌توانند وارد خاک عراق شوند، در خاک ایران مانند پناهنده ادامه حیات دهند. سرانجام بارزانی‌ها صورت دوم را انتخاب کردند و قرار شد خاک ایران را تخلیه کنند. برای اجرای این منظور بارزانی‌ها، نقاط استراتژیک را تخلیه کرده و تحویل سربازان دادند و خود در اشنویه جمع شدند. شیخ احمد بارزانی پیشنهاد متارکه جنگ داد و تقاضا کرد که دولت ۴۰ روز به آنها آذوقه بدهد تا از خاک ایران خارج شوند، اما دولت که به خلف وعده آنان آشنا بود، این پیشنهاد را نپذیرفت.»

«روایات خوش‌بینانه حاکی از آن است که «در این موقعیت بارزانی با شتاب خود را به قاضی محمد در مهاباد رساند و از قاضی خواست اکنون که ارتش امنیت مردم را ضمانت کرده است، موافقت کند تا او را از مهلکه برهاند و تضمین کرد که خود شخصاً وی را به مرز عراق برساند. اما پس از بحث‌های زیاد، قاضی با همان صلابت خود پاسخ منفی داد و حاضر نشد به نجات خود بیاندیشد و با طناب بارزانی به داخل چاه برود. بارزانی به قاضی گفت: اگر از ایران بیرون برویم مردم کردستان هم حمایت

خواهد کرد. قاضی هم از حس کردانه بارزانی سپاس کرد و در عین ادب گفت: نگران نباشید من نمی‌توانم که مه‌آباد را ترک کنم به مردم وعده داده‌ام و آن‌ها را تنها نمی‌گذارم و نمی‌توانم خلف وعده کنم. منظور بارزانی را می‌دانست خطاب به وی گفت: به سرباز خانه بروید و هرچه اسلحه می‌خواهید بردارید و ببرید».

و البته در بین کردها این قصه افسانه‌ای هم مشهور است که گویا بارزانی‌ها سعی کردند قاضی را با خود به خارج از ایران ببرند اما فایده‌ای نداشت و اگر زنده می‌ماند اسطوره مرکز حرکت کردی بود و حکایت چنین است که «بارزانی برای خداحافظی نزد قاضی محمد رفت و بارزانی و قاضی به گفتگو پرداختند. بارزانی اصرار داشت که قاضی محمد با او از مه‌آباد بگریزد. و می‌گفت: پرچم شما را ۷ سال روی سرم خواهم گذاشت اما ماندن شما در اینجا با خطر روبروست و قاضی در پاسخ گفت من درخوشی‌هایم با مردم مه‌آباد بوده‌ام و در ناخوشی تنهایشان نخواهم گذاشت، مردن و زیستنم با آنهاست اگر اکنون رهایشان کنم عشیرت‌های مه‌آباد بمباران مان خواهند کرد و من مرگ خود را به دیدن ویرانی مه‌آباد ترجیح می‌دهم، بروید از مردم بپرسید که به رفتن من راضی هستند که اگر باشند سخن دیگری ندارم. من و بارزانی هم به خانقاه نه‌ری، مسجد عباس خان، رفتیم و مردم زیادی را در آن‌جا دیدم که بارزانی را سوگند می‌دهند و می‌گویند آتش جنگ را به مه‌آباد نیندازید. مردم راضی به آمدن پیشوا نبودند و معتقد بودند که ارتش ایران وی را مورد عفو قرار خواهد داد». البته در اینجا دو نظریه هست که قاضی باور داشت که اعدام نخواهد شد اما گروهی روایت می‌کنند که قاضی ابراز داشته است که «خوب می‌دانم که حکومت ایران مرا به چوبه دار خواهد آویخت».

بارزانی از تهران به جمع یارانش بازگشت و درباره سفرش به تهران سخنانی ابراز داشت که اسلحه‌های سنگین را به آنها بازگردانیم و ایرانی‌ها را به حکومت تحویل دهیم، آن‌ها هم در جاهای خاص ما را مستقر می‌کنند و خوراک لازم را برای ما تهیه می‌کنند و دولت تا وقت محصول ۶ ماه هزینه و خوراک ما را می‌دهند و تلاش خواهند کرد تا عراق برای ما عفو عمومی صادر کند. آینده پیشوا اعدام است و او به خیانت محکوم شده است، من هم درباره چه باید با آنها گفتگو کنم، نمی‌شد بحث کنم! اما بنا

به اسناد رکن دوم ارتش، بارزانی در تهران جز غیبت و سخن به لاف و گزاف درباره قاضی محمد حرف خیری به زیانش جاری نشده بود. بارزانی در تهران حتی وعده کرده بود در صورتی که نیروئی از ارتش ایران برای برهم زدن بساط جمهوری کردستان اعزام شود، با آنان همکاری و همیاری خواهد کرد. بارزانی حاضر به تسلیم نبود و اینکه اسلحه را زمین بگذارد به همین سبب راه کوهستان را در پیش گرفت. هرچند که ایران موفق نشد که با لطایف الحیل آن‌ها را به خلع سلاح وادارد.

افسران نظامی پیرامون بارزانی، انسان‌هایی صاحب تفکر بودند و می‌خواستند که به دور از عشیره‌گری وضعیت موجود را سامان دهند. زیرا از ارتش عراق فرار کرده‌اند و مثل مردم در به در شده‌اند اما بارزانی از آنان هم خوشش نمی‌آمد. افسران عراقی داخل قیام با تفکر قاضی محمد موافق بودند و چپ‌رو بودند اما بارزانی کاملاً برخلاف آن‌ها فکر می‌کرد و پوشیده نیست که این مساله از عوامل سردی بین بارزانی و قاضی محمد بود.

«بارزانی پس از بازگشت به مهاباد شرایط حکومت و نتیجه توافق تهران را برای شیخ احمد بازگو می‌کند، اما شیخ احمد نمی‌پذیرد و راضی نمی‌شود. چون آن‌ها می‌خواهند بارزانی را به الوند در نزدیکی همدان ببرند و خلع سلاح کنند و یکی از افسران ایرانی به نام ابوالحسن تفرشی را به نیروهای حکومتی تسلیم کنند که شیخ هم نپذیرفت و با آن‌ها مصالحه نکرد. از طرفی دیگر وقتی بارزانی‌ها آماده مقابله می‌شدند متوجه شدند که افراد قاضی محمد با حکومت جنگ نمی‌کنند. بنا براین بارزانی‌ها از مهاباد بار و بنه شان را جمع کردند و به نحوی خود را به نقده و شنو رساندند تا ببینند سرانجام اوضاع چه خواهد شد». بعدها وقتی که تبریز توسط نیروهای ایران تسخیر شد موضع جمهوری مهاباد مقاومت بود اما ناگهان تغییر موضع دادند مبنی بر اینکه جنگ و مقاومتی نکنند. باقراف ادعا کرد که به قاضی محمد دستور داده‌اند تا از هر اقدام مسلحانه‌ای ضد ارتش ایران و تحریک آن‌ها به قصد جنگ پرهیزد. شاه توانست وارد تبریز شود. در تمام شهرهای آذربایجان حکومت نظامی اعلام شد و شاه طی نامه‌ای از خدمات احمد قوام و رزم آراء در حل مساله آذربایجان سپاسگزاری و تقدیر کرد.

در ۱۶ یا ۱۷ دسامبر، قاضی محمد برای تسلیم شدن به مقامات ایرانی به میاندواب رفت و تسلیم سرلشگر همایونی شدند که روز قبل از آن صدر قاضی به دیدار همایونی رفت و آمادگی کردها را برای استقبال از ارتش دولت مرکزی اعلام کرد. روز ۱۷ دسامبر قاضی محمد همراه سایر سران کرد در ۱۳ کیلومتری مهاباد با تشریفات رسمی به استقبال و پیشواز همایونی و ارتش ایران رفتند روز بعد ارتش ایران وارد مهاباد شد و با همکاری شیخ‌های هرکی و شکاکی و مامش و منگور و دیگر قبایل روبرو شدند و وفاداری دوباره خود را به حکومت مرکزی نشان دادند. قاضی از ارتش ایران استقبال کرد زیرا به فرار باور و اعتقادی نداشت و نپذیرفت که راه کوهستان را در پیش بگیرد. روز ۱۷ دسامبر ۱۹۴۶ حکومت تقریباً مهاباد پس از ۱۱ ماه سقوط کرد و فروپاشید و به این ترتیب عمر جمهوری کردستان به پایان رسید به عبارتی ورود ارتش به مهاباد، پایان تحقیر آمیز حکومت یک ساله جمهوری مهاباد بود. شیخ احمد بارزانی هنگام ورود ارتش ایران به مهاباد او به نقده رفته بود. آن‌ها به نجات خود و ایل می‌اندیشیدند.

ارتش بدون هیچ خونریزی و برخوردی وارد مهاباد شد و کنترل شهر را به دست گرفت. قاضی محمد با ماندنش، از طرفی بهانه ای به دست ارتش نداد و از طرف دیگر با درایت و هوشیاری خاص خود، تا لحظه‌ی آخر سرلشکر همایونی را در حالت تردید باقی گذاشت و کاری کرد که او و دیگر فرماندهان به خود اجازه توهین به مردم را ندادند. حتی چند روز پس از ورود ارتش به شهر مهاباد و تغییر اوضاع، قاضی محمد همچنان در دفتر کار خود حاضر می‌شد. ارتش پس از ورود به مهاباد قاضی محمد را از کار برکنار نکرد او هم چنان پیشوا مانده بود و در مقر فرماندهی خود مهاباد را اداره می‌کرد. قاضی هر روز ژنرال همایونی را می‌دید و هر روز به دفتر کارش می‌رفت. حتی وقتی که ارتش در مهاباد بود.^{۱۸۸}

قاضی محمد مانند حزب رزگاری، تشکیلات و سازمان منسجم واقعا خوبی نداشت. حتی تمام تلاش خود را به کار بست تا هر چه زودتر و پیش از آن‌که آشوبهای داخلی حاصل از دلسردی برخی ایلات و عشایر محلی کردستان نسبت به اوضاع آینده، جدی و خطرساز شود، ارتش اوضاع را به دست بگیرد. در مهاباد قاضی محمد هم دراستقرار

ارتش کمک کرد و به این وسیله توانست جلو کشتار را بگیرد و ارتش هم هدفش این بود که در ابتدا با کمک قاضی محمد مستقر شود و بعد دست او را از قدرت کوتاه کند. با گذشت زمان و پس از آن که منطقه به طور کامل در کنترل قوای نظامی درآمد، دستور بازداشت قاضی محمد از مرکز رسید و به نحوی محترمانه او را در ساختمان ستاد ارتش زندانی کردند که البته گروهی آن را دستور انگلیسی‌ها به رزم‌آرا می‌دانند و گروهی توصیه آمریکایی‌ها به شاه تعبیر می‌کنند، اما سندی بر اثبات هر دو تاکنون یافت نشده است. هر چند که روس‌ها، انگشت اتهام را به سوی قوام دراز می‌کنند که او سبب بازداشت قاضی محمد شده است: «این که قوام با سخنان محبت‌آمیز و با پا درمیانی سفیر روس، قاضی محمد سرکرده کردستان را برای مذاکره به تهران دعوت کرده است، سبب شک و تردیدهایی در رابطه با آذربایجان می‌شود. قوام با دادن همه گونه وعده و وعید به قاضی محمد، کوشش می‌کند کردها را از تبعیت از تبریز منصرف کند».

اما نکته مورد غفلت قرار گرفته در تاریخ معاصر این است که رفتن بارزانی به تهران موجب دستگیری قاضی محمد شد. چون در ارتش از قاضی محمد بسیار بدگویی کرده بود و اگر بارزانی به تهران نمی‌رفت قاضی دستگیر نمی‌شد. چون حکومت تصور می‌کردند مسلح مانده و قیام کردها قدرتمندتر خواهد شد. درست وقتی که بارزانی به تهران رفت چند روز بعد قاضی دستگیر شد. بارزانی از قاضی رضایت خاطر نداشت و مرتب نظر به عیب و نقص می‌کرد. حتی گروهی بر این باورند که قاضی محمد در روزهای انتقال بارزانی به تهران بازداشت شد و تنها بعد از استقرار ارتش بود که محمد حسین خان، سیف قاضی و صدر قاضی را دستگیر کردند. البته در طول این بازداشت که چند ماه به طول کشید. خانواده قاضی می‌توانستند با وی ملاقات کنند و مأموران رفتار زننده ای از خود بروز نمی‌دادند. هرچند قاضی در میان مردم محبوبیت داشت اما جمهوری مهاباد از اقبال عمومی و حمایت دیگر قبایل کرد برخوردار نشد، زیرا واقعیت آن بود که سقوط جمهوری مهاباد نتیجه وابستگی آن به شوروی بود. هنگام دستگیری قاضی محمد کسی به یاری او نشتافت. نه از عشیره‌های کرد و نه از بارزانی‌ها. انگار او تا زمانی ارزش داشت که سپر بلای آنان باشد. سرتیپ همایونی اولین کسی بود که به مهاباد رسید. حکومت برای عشایر مساعدت مالی می‌فرستاد و از آنان حمایت می‌کرد.

صدر قاضی هم در دفتر نخست وزیری قوام السلطنه در تهران دستگیر شد. رهبری مه‌آباد در طی دوران کوتاه خود، هیچ برنامه مشخصی برای آینده خود نداشت، حتی هنگامی که با نیروی نظامی شاه هم روبرو شد، همین وضعیت هم ادامه داشت. زیرا آن‌ها هنوز بر این باور بودند که می‌توانند از راهی مسالمت‌آمیز با حکومت مرکزی ایران تعامل داشته باشند.

در این هنگام در تهران، مصدق در مسجد شاه سخنرانی داشت و نطق آتشین می‌کرد و هیچ نماینده‌ای از نمایندگان مجلس نسبت به دستگیری صدر قاضی کوچکترین اعتراضی حتی به شیوه صوری، نکردند. در کل ملی‌گرایان ایران موضع‌گیری مشخصی در رابطه با مه‌آباد نداشتند. از جمله مصدق که بیشتر به حضور و انگیزه روسیه و حرکت کردستان هم مشکوک بود و یک بار از دستگیری غیر قانونی صدر لب به اعتراض نگشود و خود انسانی متواضع و غیرقدرت طلب بود. در این حیث زمان برای کنترل افکار عمومی کردها، روزنامه اطلاعات تهران از شیخ عبدالرحمن شمس‌الدین فرزند شیخ یوسف برهانی روحانی کرد تبار تعریف و تمجید می‌کند و او را میهن‌پرست معرفی می‌کند چرا که در زمانی نه چندان دور، پدرش به دولت کمک کرده بود و شاه با اهداء یک قطعه انگشتر الماس او را مورد تفقد ملوکانه قرار داده بود. نجفعلی پسیان در همان روزنامه به تعریف و تمجید از ملاخلیل میرآبادی، قاضی سید حسن مکر، مام عز امیرالعشایر مامش، سلیم اوجاق منگور، با پیر منگور، تیله‌کوه و... پرداخت و می‌نویسد که در آذربایجان چهل و پنج هزار تنگ، ۲ هزار مسلسل سبک و سنگین هشت میلیون فشنگ جمع‌آوری شده است.

«گرچه تا چند روز قبل از تسلیم شدن قاضی، رفت و آمد سربازان جمهوری مه‌آباد برقرار بود، کاغذها و سندهای آرشیو حکومت را می‌سوزاندند تا مبادا به دست نیروهای حکومت برسد». حکومت مرکزی ایران سعی داشت رد پاهای به جای مانده از جمهوری مه‌آباد را نیز از بین برد. چاپخانه پلمب شد. کتاب‌های کردی سوزانده شدند و تلی از خاکستر در خیابان برجای ماند. سازمان‌های سیاسی کرد تحریم و قدغن و مردم خلع سلاح شدند. فقط لباس و زبان کردی قدغن نشد. هرچند ارزش اقدامات حکیمانه

قاضی زمانی بیشتر روشن می‌شود که نظری بر وضعیت آذربایجان هنگام ورود ارتش به آن‌جا انداخته شود. نظامیان پیش از ورود به شهر، سه روز در دهکده‌ای به نام باسمنج از حوالی تبریز، اتراق کردند و دست‌اشرار و مأموران مخفی و غارتگران را باز گذاشتند تا با شهر و شهروندان هر چه که خواستند، انجام دهند. در مدت سه روز، تبریز را حمامی از خون فراگرفت اما در مهاباد خون از دماغ کسی پایین نیامد.

در آن زمان سلسله پهلوی با استفاده از قدرت سیاسی و نظامی خود بر اوضاع مسلط شد و جمهوری کردستان پس از ۱۱ ماه، از بین رفت. نیروهای غربی هم چندان تمایلی به حضور روس‌ها در ایران به بهانه وجود جمهوری مهاباد نداشتند. البته آن‌ها هم به صورت فعال، نقشی در حمایت از شاه برای سرکوب کردها نداشتند. بلکه آن‌ها از عدم حضور روسیه در کردستان خرسند به نظر می‌رسیدند، اما علیه سرکوبی کردها اقدامی نکردند. هرچند بخش عمده‌ای از کردستان ایران، خارج از مهاباد، تحت نفوذ و سلطه انگلیسی‌ها بود که با حکومت مرکزی ایران همکاری نزدیکی داشتند.

خبر سقوط جمهوری مهاباد به سرعت در کردستان منتشر شد. پس از سقوط مهاباد، محمد رشید خان بانه و آگاهای شکاک به عراق پناهنده شدند. «آن شب که جمهوری به هم خورد در منزل جمال جمیل آغا همه شخصیت‌های کرد جمع شده بودند و بعضی از ریش‌سپیدهای کویه هم آن‌جا بودند و مردم همگی می‌گریستند». روس‌ها و انگلیسی‌ها، قبل از ایران خبر دستگیری قاضی محمد را اعلام کردند. «خبر بازگشت ارتش ایران به آذربایجان و کردستان را از بخش فارسی رادیو هندوستان شنیدیم و طولی نکشید که خبر دستگیری و بازداشت رهبران جمهوری کردستان را شنیدیم، این خبر را که شنیدیم دشنام و شکایت از دست روس‌ها به اوج خود رسید». با تسلیم سران جمهوری مهاباد، رهبران آن در مقابل دادگاه نظامی قرار گرفتند و بازجویی از آنان در دادگاهی به ریاست سرهنگ فیوضی آغاز شد. در اواخر ژانویه ۱۹۴۷ محاکمه قاضی محمد و عموزاده اش محمد حسین سیف قاضی در یک دادگاه نظامی آغاز شد. به اصرار دادستان سرهنگ فیروزی، برادر قاضی محمد یعنی صدر قاضی نیز که در تهران به مذاکره با قوام رفته بود به مهاباد احضار شد و دادگاه در واقع برای محاکمه هر سه تن

به کار خود ادامه داد. اما در عین حال به آن‌ها اعلام شد که لازم است دادگاه دیگری تحت عنوان فرجام تشکیل دهند و محاکمه‌ها را تجدید کنند. در واقع در یکی از اولین روزهای مارس ۱۹۴۷ اتوبوسی که حامل جمعی از افسران ارشد بود، از تبریز به جانب مهاباد حرکت کرد. این افراد مطابق دستور رسیده از مرکز، مأموریت داشتند که قاضی محمد، صدر قاضی و محمد حسین سیف قاضی را در یک دادگاه نظامی تجدیدنظر محاکمه کنند. هر چند از حکمی که باید صادر می‌کردند اطلاع داشتند. ایشان با رسیدن به مهاباد کار خود را شروع کردند و همواره با مرکز در تماس بودند و آنچه ستاد ارتش به ایشان دیکته می‌کرد انجام می‌دادند.

قوام بنا به روابطش با برادران قاضی در پیدایش مساله کردستان بی تاثیر نبود و می‌خواست این افراد را همچنان در دست داشته باشد. درموقع تشکیل دادگاه هنوز جنگ با بارزانی‌ها هنوز شروع نشده بود. برای خشتی کردن نفوذ معنوی قاضی محمد، روسای عشایر کردستان به تهران و دیدار شاه دعوت شدند. عده‌ای از روسای عشایر در ایلات منگور و مامش و روحانیون از شاه تقاضای اعدام قاضی را داشتند.

«در واقع حکومت پهلوی و ستاد ارتش در آن سال بعد از سقوط فرقه دمکرات واکنش بیش از حد نشان دادند و حالت ارتشی خارجی و مغلوب کننده را به خود گرفتند، نه ارتش ملی که تأمین امنیت و آرامش را بر عهده داشته باشد». به دلیل غیر علنی بودن دادگاه، اطلاع دقیقی از چگونگی محاکمات و دفاعیات در دست نیست همانقدر که پس از سه روز جلسه‌های شور و مشورت دادگاه با صدور حکم اعدام برای هر سه نفر به کار خود پایان داد. اما بررسی مجدد و صدور رأی نهایی، کلیه پرونده‌ها به تهران انتقال داده شد. در اینجا سه نکته مبهم وجود دارد: یحیی صادق وزیری اعتقاد دارد که «آصف به قوام سفارش قاضی محمد را گفت اما دوست نداشت در بوق و کرنا بدمد که مبدا موقعیتش نزد شاه یا انگلیسی‌ها با مخاطره روبرو شود اما با قاضی محمد دیدارها داشته بود و حرمت او را در نظر داشت. قوام بعدها به آصف گفت که «دستور دادم که او را نکشند اما به عمد دستور من را با تاخیر اعلام کردند که شب قبل از آن کار خودشان را کرده بودند. قوام مخالف اعدام قاضی محمد بود، شاه و انگلیسی‌ها

قاضی محمد را کشتند»، اما گروهی معتقدند که «در این فاصله قوام با سفارت شوروی در تماس بود و در واقع برای اعدام قاضی محمد و یارانش از آن دولت کسب اجازه می‌کرد. از طرف دیگر تأخیر در پاسخ نهایی تهران، سرلشکر همایونی را نگران کرد، لذا او به سرهنگ فیروزی مأموریت داد تا هر چه سریعتر به تهران برود و کسب خبر کند و علت تردید و تأخیر مرکز را جویا شود. در آن‌جا متوجه شد که کل پرونده و رأی نهایی دادگاه نزد نخست وزیر است و باید مدتی صبر کنند و شتاب جایز نیست». اما فارغ از ابهام‌ها، روزنامه اطلاعات نوشت که قاضی محمد، صدر، سیف محکوم به اعدام شدند اما اجرای رأی درباره آن‌ها تا وصول دستور مرکز به تعویق افتاد. با رأی دادگاه نظامی (درواقع دادگاه صحرایی) اعدام کردند. ظاهراً پس از یک هفته دادرسی سرهنگ پارسی تبار و دادستانی سرهنگ فیوضی که هنوز چند روزی از تحویل سال نو میلادی ۱۹۴۷ نگذشته بود، دادگاه صحرایی زمان جنگ آن‌ها را به اعدام محکوم کرد.

محاکمه به پایان رسید. قاضی محمد در پاسخ به بخشی از کیفرخواست که او را متهم به آشوبگری، تجزیه طلبی و خیانت کرده بود، چنین می‌گوید: «در شرایطی که بیگانگان در هر نقطه از خاک ایران و حتی در تهران هر طور می‌خواستند، تصمیم می‌گرفتند و هر چه می‌خواستند بر سر مردم می‌آوردند، کدام عقل سلیم کار ما را که برقراری امنیت و حفظ جان و مال و آبروی مردم و رفع آشوب و برادرکشی بود، محکوم می‌کند؟ با مراجعه به آمار در خواهید یافت که شمار تلفات مردم و نظامیان، موارد ارتکاب مردم به جرم و جنایت و حتی دست اندازی بیگانگان اشغالگر در این بخش از کردستان به مراتب از هر جای دیگر ایران و حتی تهران کمتر بوده است. شما با استناد به کدام مدارک ما را تجزیه طلب می‌نامید؟ مطلوب ما کردستانی است آباد و آزاد به عنوان بخشی از ایران آباد و آزاد».

البته قاضی محمد با ورود به ارتش و تغییر رویه حکومت دریافته بود که اعدام خواهد شد اما مانند قهرمانان افسانه‌ای، اندکی تردید نداشت و مرگ با افتخار در کنار ملت و در خاک وطنش را بر فرار ترجیح داد. چون مرگ، اتفاقی نبود که وی را به هراس اندازد. دادگاه نتیجه کار خود را به تهران گزارش داد. پانزده ساعت بعد دستور

مرکز مبنی بر اجرای بلادرینگ اعدام دریافت شد. در نخستین ساعات بامداد روز ۱ آوریل ۱۹۴۷ حکم صادره به اطلاع قاضی محمد رسید. وی با متانت چند جمله ای را به عنوان وصیت نوشت و ضمن آن از ورثه خود خواست که از محل اموالش مدرسه ای بسازند و در وصیت نامه ای جداگانه که برای کردها نگاشت و ایشان را به اتحاد و همدلی فرا خواند. سپس اجازه خواست تا وضو بگیرد و نماز بگذارد. پس از آن در حالی که دو افسر او را همراهی می کردند، با صلابت و آرامشی مؤنانه بر سر دار رفت و سحرگاه آن روز بهاری هنگامی که مردم از خواب دوشینه برخاستند، میدان چهار چراغ را در حالی دیدند که سه جنازه را در آغوش خود گرفته بود و پیکر بی جان قاضی محمد و محسن صدر و وزیر جنگ جمهوری مهاباد تا ساعت ها بر دار آویزان بود. البته افراد بسیار دیگری را هم که مثل آنها شهرت نداشتند، اعدام کردند. در سقر، دوازده نفر را اعدام کردند. کسانی که حتی قبلا با لشکر کردستان همکاری می کردند.

قوام السلطنه میل نداشت که قاضی محمد و صدر قاضی کشته شوند. ولی محمدرضا پهلوی و ستاد ارتش روی کشته شدن آنها اصرار داشتند! «حتی اینها در محاکمه هم طوری عمل کرده بودند که دستورات مرکز به آنها نرسد. یا اگر رسید کتمان کنند». گرچه ملی گرایان می گویند که «قاتل آنها خود محمدرضا شاه بود، اما گروهی دیگر از جمله افراد ساواک معتقدند که «رزم آرا بدون اجازه شاه کشت و شاه می خواست که فقط آنها را زندانی و پس از مدتی آزاد بکند» اما رزم آرا گفته بود «قبل از طلوع آفتاب اعدام شوند، مبدا مردم شهر قیام کنند و بعد که شاه اعتراض کرد گفت: اعلیحضرت نمی خواستم که صبح به آن زودی شما را بیدار کنم».

«در شب ۳۱ مارس ۱۹۴۷ حکم اعدام قاضی محمد و صدر قاضی و سیف قاضی اجرا شد. چند روز بعد از اعدام قاضی محمد در کردستان گردهمایی شد و چند سند و گزارش و خبر و... که به دست آوردیم منتشر کردیم و در اختیار مردم گذاشتیم».^{۱۸۹} در ضمن ۱۰ نفر از درجه داران ارتشی و نیروی انتظامی که به جمهوری مهاباد پیوسته بودند نیز محکوم به اعدام شده و حکم در مورد آنان به اجرا درآمد اما مشهورترین رهبران حزب در ملا عام به دار آویخته شدند. در عراق وضع کمونیست ها چندان

مطلوب نبود. در زمان نوری سعید فشارها بیشتر شد و ۳ نفر از رهبران حزب کمونیست فهد و زکی بسیم و محمد الشیبی اعدام شدند. نظارت بر پارتی بیشتر شد. حمزه عبدالله ابتدا خود را در بغداد مخفی کرد، سپس در سلیمانیه دستگیر شد و دادگاهی شد در سال ۴۷ که رهبران حزب کمونیست اعدام شدند^{۱۹۱} وضع بدی در عراق حکمفرما شد، به نوعی حکومت نظامی برقرار شده بود. در دادگاه های نظامی افراد زیادی یا با طناب دار و یا با تیرباران، اعدام شدند. بحران دردناک سرکوبی ها و اعدام ها که در مهاباد اتفاق افتاد به شیوه ای مشابه در عراق تکرار شد. در آن ایام که نبود بین جناح های چپ و وطنی و دیمقراطی و... جوانان پرنسب حزبی کمونیست را دوست داشتند و امکانات ما با جذب آنها هم کم کم تغییر کرد. متأسفانه از آن ایام خیلی از سندهای حزبی و نامه های افراد سوزانده شد، از ترس گرفتاری با حکومت. همچنین در جریان سقوط جمهوری مهاباد، سه تن از اعضای سازمان نظامیان حزب توده^{۱۹۲} که به یاری جمهوری مهاباد اعزام شده بودند، دستگیر و پس از محاکمه دو نفر به ۱۰ سال و نفر سوم به ۱۵ سال زندان محکوم شدند و حکم به آنان ابلاغ شد ولی بر اثر پافشاری سرلشکر همایونی و تلگراف تهدید آمیز سرلشکر رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، هر سه نفر اعدام شدند. در روزنامه اطلاعات آمده است که «قاضی محمد، صدر و سیف قاضی اعدام شدند و رای دادگاه صحرایی بدین مضمون است. که «ساعت ۶ صبح رای صادره از طرف دادگاه فوق العاده صحرایی در خصوص اعدام... به مورد اجرا گذاشته شد و نامبردگان در محل سربازخانه واقع در شرق شهر به کیفر اعمال خود رسیدند. دادگاه صحرایی در زمان جنگ در مهاباد تشکیل شد و پس از یک هفته دادرسی به طور مفصل یا جلسات پی در پی، همه روزه از ساعت ۸ صبح تا ۴ بعد از نیمه شب ادامه داشت آن ها را محکوم به اعدام کرد. این دادگاه تحت ریاست سرهنگ پارسی تبار و دادستانی سرهنگ فیوضی رئیس ستاد نیروهای کردستان تشکیل شد و قاضی محمد، صدر قاضی، سیف قاضی را به علت نقض چندین اصل قانون اساسی ایران، از آن جمله تجزیه قسمتی از خاک ایران و تشکیل یک حکومت خودمختار تحت نفوذ بیگانه و تغییر پرچم سه رنگ و بالاخره قیام مسلحانه علیه نیروهای دولتی، بزهکاران نامبرده را در آخرین جلسه، محکوم به اعدام کرد. نامبردگان گذشته از جرایم مزبور متهم به چند فقره بزه دیگر نیز بودند: غارتخانه یمین لشکر به دستور قاضی محمد و قتل قاضی زاده رئیس آمار مهاباد

به دستور صدر قاضی و تسلیم پادگان میاندوآب در اثر اقدامات سیف قاضی صورت گرفته بود...».

شاه ایران در کتاب مأموریت برای وطن می‌نویسد: «در این موقع، هنگام اشغال ایران، روس‌ها بار دیگر در این مرز و بوم رخنه کرده و با تشکیل حزب توده مطمئن بودند که اساس ملیت و قومیت ما را متزلزل خواهند ساخت. در سال ۱۳۲۴ دو دولت دست نشاندۀ در خاک وطن ما تشکیل شد، یکی به نام جمهوری کردستان در مهاباد، مرکز نواحی کردنشین شمال‌غربی ایران و دیگری به عنوان دولت خودمختار آذربایجان در همسایگی کشور شوروی بود».

این دو دولت در آذرماه ۱۳۲۴ وجود خود را اعلام کردند و پس از یک سال هر دو معدوم و نابود شدند. آنچه آن را به نام جمهوری کرد نامیده بودند از نهضت ملی طوایف کرد سرچشمه می‌گرفت که در دوران جنگ اول جهانی انگلیس‌ها ایجاد کرده و روس‌ها در دوران جنگ دوم جهانی آنرا تقویت کردند. کردها در خاک ایران و کشورهای دیگر مجاور سکونت دارند و از لحاظ نژاد و زبان تماماً ایرانی هستند، اما روس‌ها در میان کردهای ایران رخنه کردند و می‌خواستند نواحی شمال غربی ایران را یکی از کشورهای دست‌نشانده خود بسازند و تشکیل کشور کرد نیز برای انجام همین منظور بود. امید دولت روسیه این بود که بعدها این دولت را توسعه داده و کردهای ساکن عراق و ترکیه را ضمیمه آن بسازد و بدین وسیله به کشورهای عربی آفریقا دست بیابند».

برخی از افسران سازمان نظامیان توده^{۱۹۰} با تجهیزات نظامی که در اختیار داشتند به مهاباد عقب نشینی کرده و به نیروهای بارزانی پیوستند و تا مدتی به جنگ و گریز با ارتش ایران پرداختند. رزم‌آرا می‌گوید: «بارزانی‌ها برای مذاکره به کردستان مراجعت کردند و چون تا مدتها از آنان جواب قطعی و اصلی واصل‌نگردید و ضمناً هم ملاحظه شد که عشیره مزبور شروع به قتل خوانین مالش و منگور کرده‌اند، ستون‌های نظامی از مهاباد - شنو و قاسملو» حرکت کردند و از فوریه بارزانی‌ها در مقابل ستون اعزامی

مقاومت نمودند. ۲۰۰۰ تفنگچی بارزانی از دادن اسلحه ابا داشتند رزم‌آرا، با حمله ارتش قاضی محمد و حاج بابا شیخ و برادران قاضی تسلیم دادگاه زمان‌جنگ شدند.

رزم آرا بعد از اعدام قاضی محمد و یارانش به روزنامه نگاران می‌گوید: «باز در اثر سادگی، و جهل، آلت دست اجرای مقاصد شوم روسای طوایف خود شده و از گذشته پند عبرت نگرفتند و در نتیجه بدون علت و دلیل جان خود را فدا ساخته و موجب بدبختی خانواده خود و زحمت دولت شدند. به شهادت صفحات تاریخ ۵ ساله اخیر، دولت و حکومت وقت در هر زمان که اکراد فکر طغیان در سر داشته و از در عصیان درآمده‌اند در مرحله اول با آنان از راه مسالمت و رافت وارد مذاکره شده و آنان را از نتایج وخیم و عواقب بد و خطرناک این‌گونه اعمال دور از منطق و عقل متوجه ساخته و بعد به اسلحه متوسل شده است. کردها عاشق آزادی و مردمان مغرور و میهن‌پرست و شجاعی هستند و نسبت به مقاومت در مقابل مهاجمین شهرت بسزایی دارند» اما حافظه او شاید دقیق نبود و به یاد نداشت که در اوایل ۱۹۴۴، ستونی به فرماندهی سرتیپ هوشمند افشار، علیه او عملیات کرد وارد آتش و زد و خورد شدند و در حالی که کردها از رویه‌گفتگو وارد شده بودند.

دوماه بعد از سقوط جمهوری مهاباد، شاه به مهاباد رفت. زنی با چادر سیاه روی خود را گرفته بود، خود را به شاهنشاه رساند و پاکی را تقدیم کرد. شاه گفت این زن کیست؟ گفتند زن قاضی محمد. احساسات گوناگونی به شاه دست داد و هیچکس نفهمید که چه افکاری در آن لحظه در مغز پادشاه ایران پیدا شده بود. لحظه ای چشم‌ها را بستند و بعد فرمودند: به اموال اینها کاری نداشته باشید و بازماندگان‌شان را مورد توجه قرار دهید. اکثر فرزندان خانواده اعدامی قاضی محمد بعدها با ساواک همکاری داشتند، به جز فرزندان سیف قاضی، همه از حمایت مالی حکومت برخوردار بودند. برای استمالت از خانواده قاضی من از ساواک خواستم که علی قاضی را بورس کند و بعد از آن فرزند صدر نیز به آلمان فرستاده شد.

این جمهوری ضعف‌ها و مشکلات خاصی داشت که مهاباد را قربانی کرد. از آن ایام تاکنون سیاستمداران و مورخان و فعالان سیاسی کرد و غیر کرد، تحلیل‌ها و نقدهای مختلفی را از جمهوری مهاباد و قاضی محمد و محاسن و معایب آن انتشار داده‌اند: از آن جمله می‌توان به عواملی (ضعف ستی عدم انسجام در فعالیت سیاسی کردی، عدم اتحاد در هنگام بحران و اتحاد آنی با قبایل محلی که به آینده رژیم بستگی داشت. مخالفت قبیله‌ای مامش و منگور و دهبکری، تفکر ضد روسی، عامل اقتصادی، دشمنی خاص با رهبری قاضی محمد توسط رهبران ستی، جنجال‌های پیرامون مهاباد و بعضی از افراد ماجراجو که خود را به جمهوری مهاباد چسبانده بودند - مانند محمد رشید خان بانه و زروبیگ هرکی و امیر خان شریفی و بارزانی - و وجود شخصیت‌های محافظه کار صاحب نفوذ و مخالفت آنان) اشاره داشت که باعث تضعیف قدرت قاضی محمد شد.

بعضی از کردهای نفوذی حکومت سرانجام در سقوط وی دخالت داشتند. اصولاً حکومت ایران روی مساله کرد حساس است. جمعیت احیای کرد (ژ. ک) با توجه به فرصتی که با ورود ارتش متفقین در کردستان ایجاد شده بود، رشد کرد. پس از گذشت ۲ سال از جلسه کردها، رهبری حزب را به قاضی محمد سپردند. درباره جمعیت احیای کرد (ژ. ک) دو نظر متضاد وجود دارد، در حد یک حزب کردی که از دل مردم سربرآورد و رهبرانش بدون هیچ نوع اطلاعی از کار سیاسی و حزبی و تنها در همان حدود تجربیات سیاسی و آگاهی اجتماعی منطقه مبارزه آزادیخواهانه را به پیش بردند. عمر جمهوری مهاباد کوتاه بود و مثل نوزادی راه رفتن را آموخت اما خیلی زود جوانمرگ شد و اگر تاکید روس‌ها نمی بود از همان ابتدای تاسیس به دست تعدادی از فئودالهای کرد به زانو در می آمد.

تهدید آمیز شدن وقایع آذربایجان کردستان و بالا گرفتن تنش میان آمریکا و روسیه، سیاست عدم مداخله آمریکا در امور ایران بعد از جنگ جهانی تغییر یافت. با شکست جمهوری کردستان و آذربایجان اهمیت ایران برای سیاست گزاران آمریکا به سرعت کاهش یافت. مقامات آمریکا بعد از بحران آذربایجان بر این باور بودند که ایران از ثبات نسبی برخوردار و از تهاجم شوروی در امان است. اما در جمهوری مهاباد دو نقطه

ضعف وجود داشت ۱. جایی نداشت که اگر ایران روزی حمله کند و جنگی درگیرد، به آنجا پناه ببرد و باوری به این کارها نداشت. ۲. تنظیمات حزبی در بین روستاها بسیار ضعیف بود و اهمیتی نداشت به اینکه در روستاها مردم را به قیام جذب کند. بیشتر در بوکان و مهاباد تنظیمات داشت. بر روی پشتیبانی حزب کمونیست شوروی و قول و قرارهای دروغین دولت قوام السلطنه به کاری پرداختند که جز پانهادن در گودال مارها نامی دیگر نداشت.

علاوه بر قاضی محمد، بسیاری از فعالان دیگر نیز، محکوم به اعدام شدند و شماری نیز به روستاها پناه بردند و یا به عراق گریختند. «مهاباد جنبشی که ماهیتی به غایت ناسیونالیستی بود که در مدت کوتاهی به رهبری قاضی محمد قدرت یافت. البته قاضی محمد خود معتقد بود که «دمکرات در همه جای کردستان شعبه دارد اما در جاهایی دیکتاتوری ایران مانع از عملیات علنی حزب است. ابتدا با کردهای غیر ایرانی رابطه نداریم. اختلاف و تعارضی بین مرامنامه حزب نمی‌بینم. سال ۱۹۴۴، سه سال پس از دیدار اول، به محض دیدار دوم با شاه درباره وضعیت ارومیه باز هم جمله ام را تکرار کردم که فرموده عملی نشده و دوباره چهره شاه درهم رفت و متاثر شد» گرچه هم پیشه وری و هم قاضی محمد تنها به پشتیبانی شوروی و حکومت استالین توانستند اعلام خود مختاری کنند. ۳۰ درصد نیروی اداری مهاباد، کردهای ایرانی بودند و مابقی از عراق و ترکیه و سوریه آمده بودند. قاضی محمد و رهبران آن خیزش، چنان شتابی برای رسیدن به مقصود داشتند که تنها به منطقه ی مهاباد و حومه اش تا بوکان که زیر نفوذ ارتش سرخ قرار داشت بسنده کرده و با عجله تأسیس جمهوری را در منطقه‌ای به وسعت یک دهم خاک کردستان ایران اعلام کردند که جمع کل جمعیت زیر حکومتشان به شصت هزار نفر نمی‌رسید.^{۱۹۳}

گروهی جمهوری مهاباد را به شدت نقد می‌کنند و ابراز می‌دارند که این جمهوری حاصل هیچ تجربه‌ای نبود، بلکه اقدامی حساب نشده و حاکی از بی تجربگی و ناپختگی سیاسی بود. بنیان گذاران آن جمهوری فاقد هر گونه تجربه و آگاهی از زمامداری و حتی سیاست بودند که علتش را باید در قرن ها ستم و زور حاکمان ایران بر

کردها، از صفویه تا رضاشاه، بیست سال خفقان حکومت رضاشاهی و فقدان هرگونه آزادی و به تبع آن عدم دسترسی به منابع کسب اخبار لازم و بی اطلاعی ازوضع جهان به دلیل نبود وسائل ارتباط جمعی، مردم ایران را عموماً و کردها را خصوصاً در حد اقل آگاهی از وضع دنیا و سیاست جهان قرار داده بود. غلیان احساسات قومی و تعصب آئینی برآورد کرد. جمعی مرکب از ناسیونالیست‌های کرد همان دیار، اعضای کرد حزب توده و عشایر ناحیه، باهم پیوند بسته بودند و از اوضاع نابه سامان جنگ جهانی و حمله ی متفقین به ایران و اشغال کشور استفاده کرده تا آن واقعه را به وجود آورند. البته در این میان حزب توده و اعضایش جدائی آن ناحیه و تبدیلس به یکی از اقمار شوروی را در سر می‌پروراندند. در حالی که ناسیونالیست‌های کرد احساسات کردی داشتند؛ و سران عشایر نیز به طمع کسب خوان نعمت، وارد گود شده بودند.

قاضی محمد نیز دچار این کمبود آگاهی و فقدان شم سیاسی بود. او تحصیلات آکادمیک نداشت و صرفاً مباحث دینی و شریعت را خوانده بود و پیش از آن یک پیشنهاد به حساب می‌آمد. اما شیفتگانش از مطالعات او سخن ها گفته اند و اما واقعیت این است که او در حوزه ی دین تلمذ کرده بود. او یک سفر هم به اروپا نکرده و حتی اطلاع کافی ازجغرافیای ایران و بالاتر از آن اوضاع و احوال حکومت‌های خودمختار جهان نداشت. خودمختاری دلیل اولیه تشکیل دولت کردی بود. مشکل اصلی جمهوری مهاباد نیاز آنان به همکاری روس ها بود، که تنها با وجود لشکر سرخ شانس بقا داشتند و همین نزدیکی و رابطه با استالین و شوروی موجب شد تا قدرت های غربی از ایران جانبداری کنند. قاضی هم تصور می کرد که نیازی به انکار این واقعیت نیست که با پشتیبانی و حمایت روسیه وی جمهوری مهاباد را تشکیل داده است و یا اینکه پارتی دمکرات یک حزب کمونیستی است بلکه آن را یک شایعه و تهمت سازی مقامات نظامی ایران می‌دانست و می‌افزود که آرمانها و ایده الهایش با شوروی متفاوت اند.

قاضی محمد تجزیه طلب نبود و متأسفانه هر حرکتی از دوران پهلوی به بعد را تجزیه طلبی خواندند. قاضی نمی خواست که آذربایجان در امور کردستان، تداخل

کند. قاضی، انسانی ساده و پاکیزه بود اما بازیچه و الت دست روس ها شد. قاضی محمد انسانی باشرف و میهن پرست و ایران دوست بود و صدر قاضی هم بیشتر از او.

اما آنچه او و حزبش تا آگاهانه انجام داد، جز جدائی و تجزیه نامی دیگر نمی‌توان برآن نهاد. دولتی که او تشکیل داده بود، کابینه یک حکومت مستقل بود نه یک دولت خودگردان. زیرا: ۱- رسماً و به نام، وزیر جنگ داشت و وزیر جنگش هم «محمد حسین سیف قاضی» عموزاده اش بود. ۲- وزیر امور خارجه داشت و به تبریز و بادکوبه نماینده یا سفیر فرستاده بود. ۳- ارتش جدا تشکیل داده بود و حتی دو نفر از افسران کرد ارتش عراق را برای تعلیم افرادش به مهاباد دعوت کرده بود. ۴- در هیچ یک از مراسمی که انجام میشد پرچم ایران درکنار پرچمی که برای حکومتش ساخته بود، دیده نمیشد. اینها همه علائم استقلال است. زیرا در خود گردانی ها تنها نیروی انتظامی که نگهدار نظم و امنیت ناحیه اند در اختیار حکومت ناحیه است و ارتش تابع مرکز است. ولی هم قاضی محمد، و هم پیشه وری ارتش ایران را در ناحیه منحل کرده و ارتش محلی با یونیفورم نظامیان روس تشکیل داده بودند؛ و بارها درمقابل دوربین خبرنگاران از آن ارتش هم سان و رژه می‌دیدند.

اما این نظر هم وجود دارد که قاضی محمد پیش از اعلام دولت خودمختار، سفری به شوروی رفته و با مسئولان کمونیست و حکومت استالین در بادکوبه مذاکراتی انجام داده و چراغ سبزشان را دریافت کرده بود. قاضی نمی‌خواست که با حزب دمکرات آذربایجان هم یکی بشود و اسم خود را جمهوری مهاباد گذاشت و به این دلیل جمهوری در یک کشور پادشاهی معنی و مفهوم تجزیه داشت و معنی نداشت که ۸۰ کیلومتر مربع را جمهوری نامید. در بخشی از آذربایجان غربی از جنوب رضائیه به سوی شمال تا رودخانه ارس، جمعیت شهرها و قصبات مخلوطی از کرد زبان و ترک زبان است که قاضی محمد ادعای آن را نیز داشت، ولی جمهوری آذربایجان حاضر به پذیرش این درخواست و از دست دادن آن بود. آن‌ها نه دیدگاه تجزیه طلبی داشتند و نه سوء نیت. اما عدم آگاهی به مسائل و بی اطلاعی از بافت خودگردانی و خودمختاری آنها را به بیراهه برد، و یه سوی جدائی ناخواسته سوق داد. سران آن جمهوری را سه

عامل فریب داد: ۱- ساده اندیشی خودشان ۲- دولت اتحاد جماهیر شوروی ۳- قوام السلطنه (به مقدار کمتر) که می‌توان گفت هر سه عامل ریشه در همان ساده اندیشی داشت. واژه خودمختاری حساسیت برانگیز است و می‌شود از واژه خودگردانی استفاده کرد.

روس‌ها آن چنان که از آذربایجان دفاع کردند از کردستان حمایتی نکردند و ایران تلافی آذربایجان را سر کردستان خالی کرد. بعد از مرگ قاضی محمد، دیگران و مدعیان ادامه دهنده راه وی، جز دکان باز کردن سر نام او و پشت عکس او کاری نتوانستند بکنند چون اصولاً در جهان سوم نیاز حیاتی به مردگان و کشته شدگان هست تا زندگان مسئله کرد به طور عام برای قاضی مطرح بود. امام زاده سازی درد فرهنگ سیاسی ما است. برای این که تاریخ دمام تکرار و باز زاده شود و تاریخ را گرد چند فرمول خلاصه کرد. خلاصه کردن همه چیز در یک اسم و متوقف شدن بر روی آن، گروگان گرفتن تاریخ است.

علت اینکه قاضی و یارانش فرار نکردند، ریشه در همان ساده اندیشی و ساده نگری قاضی محمد و سران حزیش نسبت به اتفاقات و جریانات سیاسی داشت. به قاضی پیشنهاد فرار داده شد. اما او مرتب تکرار می‌کرد که ما کاری خلاف نکرده‌ایم تا فرار کنیم. و این همان ساده اندیشی و عدم اطلاع از قانون و مقررات کشور و جهان بود. آنان در آغاز شروع کار، به قوام گفته بودند که قصد ما جدائی نیست و تنها می‌خواهیم حکومتی محلی بسازیم. گرفتاری و مسئله‌ی مهم برای حکومت و دولت قوام نیز آذربایجان بود که باید تمام هم و تلاش را بر روی رهائی آن می‌گذاشت.

یک جمهوری که تمام اقلیمش از یک شهر کوچک و یک بخش تجاوز نمی‌کرد، و وجود و عدمش نیز بستگی کامل به آذربایجان و نیروهای اشغالگر داشت، نمی‌توانست سبب دغدغه خاطر سیاستمداری کهنه کار چون قوام باشد. اصل ماجرا آذربایجان بود و نه مه‌باد. البته در روز اول بارزانی‌ها در حدود ۹ هزار نفر بودند که ۱۵۰۰ نفر مرد جنگی داشتند و قاضی محمد نمی‌خواست که آذربایجان در مکریان و مه‌باد دخالت

کنند». هنوز هم تحلیل‌ها درباره او ادامه دارد و کردها با تعصب خاصی در آن باره سخن به میان آوردند. در بین مجموعه نظرها، کسانی که بر این عقیده باشند که رهبری جمهوری مهاباد قصد جدایی از ایران را داشته است، در حداقل ممکن هستند. اما تمایل اصلی رهبری مهاباد، به ایجاد نوعی خودگردانی با حفظ حقوق کردی در چهارچوب ایران بوده است. بعد از جریان قاضی محمد متاسفانه هربار که موضوع کردستان پیش آمد یک اندوه و تراژدی در بطن قضیه بوده است و اینکه باز هم کردها پا در یک بازی بی سرانجام گذاشته اند و کمتر به این مساله توجه شد که پدید آمدن کردستان بزرگ یک آرزوی محال و توهم است.

پس از بازگشت بارزانی از تهران، از همان ابتدا برای افسران رکن دوم ارتش، معلوم بود که وی به هیچ‌وجه نظر مساعدی به ادای وعده به ارتش ایران نداشت لذا برای آنکه خود را از چنگ دولت ایران خلاص کند قول و وعده داد که به مهاباد مراجعت می‌کند و موضع را با افراد و اشخاصی که از عراق با او به ایران آمده بودند در میان خواهد گذاشت و با جلب موافقت آنها نسبت به انجام خواسته دولت ایران اقدام می‌نماید. بارزانی به مهاباد مراجعت، به جای مذاکره و جلب موافقت یاران و افرادش به منظور اقامت در ایران، به جمع‌آوری اسلحه و مهمات پرداخته، خود را آماده هرگونه مقابله احتمالی و درگیری نظامی با ارتش ایران کرد. هر قرار داد کتبی یا شفاهی که با بارزانی ها منعقد می‌گرددهمینکه یک شب بر آن می‌گذشت نقش بر آب می‌شد. بارزانی حدود ۵۰۰ هزار فشنگ از قاضی محمد گرفته بود.

در ۱۷ دسامبر ۱۹۴۶، بارزانی ها ابتدا به طرف نقده رفتند. در نقده بارزانی شنید که قاضی محمد بدون زد و خورد یا مقاومتی به استقبال ارتش ایران رفته و خون از دماغ کسی در آن شهر پایین نیامده است. نقده را تخلیه کرد و در ارتفاعات کوهستانی مجاور نقده در اشنویه و دشت ویل و مرگور مستقر شدند. بارزانی یک ماه بدون عمل به توافق تهران با تاخیر و تعلل، در ارتفاعات منطقه اشنویه باقی ماند. هراس داشت که بارش برف سنگین و سرمای شدید در انتظار است و راه‌های ارتباطی قطع می‌شود آنگاه در میان برف و سرما خود را محبوس خواهد دید. بعضی از طرفداران قاضی محمد هم

در این روزها که وی در زندان بود، ارتباط با بارزانی‌ها را حفظ کرده بودند و او را به مقاومت بیشتر تحریک می‌کردند که شاید موجب نجات قاضی محمد از زندان شود. اما بارزانی تمایلی به شنیدن این سخنان نداشت در پاسخ می‌گفت «قاضی محمد از دید دولت ایران مجرم است و محکوم به اعدام» و گاه درباره قاضی می‌گفت «آدم‌های ترسو و جبون و نامرد در این جهان زیاد هستند».

اکثر نیروهای جمهوری مهاباد در مناطق لاجان و ترگور و مرگور گرفتار هجوم نیروهای حکومت بودند و ضرر و زیان زیادی را متحمل شده بودند تا یک ماه بعد از بازگشت بارزانی از تهران رابطه ایل بارزان با دولت ایران خوب بود و حتی یک بار هم ارتش برای آنها کامیون گندم فرستاد، ولی بارزانی به بهانه سردی هوا و مذاکره با شیوخ بارزان در تحویل اسلحه و چند خانواده برای انتقال به همدان خودداری کرد نیروهای مسلح بارزانی، عبوس و کج خلقی در منطقه کوهستانی نقده مانده بودند. در این اثنا به او خبر رسید که سران ایل مامش و منگور در دهکده صوفیان، مرکز ناحیه لاجان، جلسه‌ای داشتند که به ارتش ایران برای حمله به بارزانی‌ها کمک کنند. خود بارزانی با چند نفر تفنگچی از کوهستان پایین آمد و به آنجا رفت و همه آنان را به رگبار گلوله بست. نیروهای محلی هوادار حکومت - موکریان، منگور، مامش، هرکی، دبوکری و... - هم در کنار نیروهای حکومتی قرار گرفتند.

بارزانی با این عمل و سپس اندکی ماندن در ارتفاعات برفی و کوهستانی، متوجه شد که مواضع استراتژیک و موقعیت جنگی خوبی در دست دارد و کسی هم مزاحم او نیست، بر خلاف تعهد و قراری که در تهران با ارتش گذاشته بود از ۱۰ فوریه به بعد، زد و خورد شدیدی بین افرادی تحت نظر سرلشگر همایونی - فرمانده لشکر کردستان و بارزانی‌ها در مناطق صوفیان و جلدیان و نقده و می‌گور در گرفت. و کم کم بارزانی‌ها در نقده روبروی نیروهای ایران ایستادند اما در شنو و نقده، جنگ را دوباره شروع کرد. حتی در اوائل مارس ۱۹۴۷ سعی دارد که پادگان‌های نظامی قوای ایران در منطقه را خلع سلاح کند شب ۱۸ مارس ۱۹۴۷ به طور ناگهانی به یکی از واحدهای نظامی حمله می‌کنند و واحد مزبور را محاصره می‌نمایند. بلافاصله از طرف فرماندهی لشکر

کردستان، واحدهایی به منظور تقویت واحدی که در محاصره قرار گرفته بود، به سمت محل مزبور اعزام می‌گردد و در این جریان ستوان یکم قره‌باغی که سمت فرماندهی گروهان مسلسل سنگین را بر عهده داشته است. عصر آن روز به قتل می‌رسد. عشایر این بار مانع ماجراجویی بارزانی شدند. اما بهانه‌ای برای حکومت درست شد. عدم اجرای توافق در خلع سلاح و تمایل به اقامت در یکی از نقاط ایران و یا تعلل و بهانه بسیار و تاخیر در خروج از ایران؛ اعتراض و ناراحتی بعضی از عشایر از وجود ایشان در منطقه سرانجام حکومت بعد از چند بار اخطار و اطلاعیه به آن‌ها حمله نظامی کرد و پس از یک ماه که ارتش از تسلیم بارزانی ناامید شد به استقرار و آرایش قوا در اطراف منطقه پرداخت و آماده حمله به بارزانی‌ها شد. کمتر از یک ماه، آن جنگ ادامه یافت و سرما و گرسنگی، جان بسیاری از زنان و کودکان را گرفت.

و شاید بتوان گفت که قیام و مبارزه مسلحانه کردها همیشه به ضرر آنها بوده است. اگر کردها قیام‌های پراکنده مسلحانه نمی‌کردند، بیشتر موفق می‌شدند. دولت ایران به صحت نظر رکن دوم ارتش درباره بارزانی پی برد و دیگر به سخنان و وعده‌های او ارزشی نمی‌گذاشت. بارزانی گفته بود که ما در خاک ایران منافعی نداریم که برای حفظ آن بجنگیم وطن ما عراق است و اگر ارتش فرصت دهد بدون تیراندازی حتی یک گلوله به طرف کشور خود خواهیم رفت. ما با دولت ایران جنگی نداریم ما در اینجا خاکی نداریم که بخواهیم از آن دفاع کنیم یا با کسی هم دشمنی نداریم که بخواهیم برایش اسلحه بکشیم. اینجا خاک ایران است و طبعاً ارتش ایران باید روزی بیاید و خاک خودش را بگیرد و ما را بیرون کند. ما هم نباید خود را اسیر زمینی بکنیم که متعلق به ما نیست. صبر می‌کنیم تا برف و سرما تمام شود، بعد زن و بچه و پیرمرد را به عراق برگردانیم و خودمان به شوروی پناهنده شویم تا در فرصت مناسب به عراق برگردیم و هدف هایمان را دنبال کنیم».

یکی از افسران ایرانی همراه بارزانی‌ها بعدها نوشت که «بارزانی‌ها قصد جنگ و درگیری با ارتش را نداشتند، آن‌ها منتظر بهتر شدن هوا و آب شدن برف‌های کوهستان‌ها بودند و می‌خواستند به طرف عراق و سرزمین خود، عقب نشینی کنند». اما بارزانی

منتظر عکس‌العمل عراق و روس‌ها بود. از تیپ رضاییه و لشکر ۵ سنندج و لشکر ۳ تبریز، همچنین از مرکز، واحدهایی برای تقویت نیروهای نظامی مهاباد اعزام شدند و در نتیجه بمباران هواپیماها و توپخانه، بارزانی‌ها تلفات سنگین دادند. ستاد ارتش قصد داشت به هر قیمتی غایله را تمام و بارزانی‌ها را از ایران خارج کند. رزم‌آراء با هواپیما به قصد سرکشی به نیروهای آذربایجان و کردستان به مقصد رضاییه عزیمت می‌کند.

سرانجام در تمام ایام عید ایرانیان، جنگ ارتش با بارزانی‌ها ادامه داشت و به شدت نقاط آنان بمباران می‌شد. گاهی با پرواز حمله هواپیما در ارتفاع کم و رگبار مسلسل و بمباران تعداد زیادی زن و بچه‌های آنان کشته شدند. شیخ احمد نامه‌ای به فرمانده نظامی‌نوشت که «اسرا را تحویل دادیم، از بمباران ما اجتناب کنید» هرچند که وی خواهان نرمش ایران بود اما تعقیب و گریز ادامه داشت. وزیر جنگ سپهبد امیر احمدی بود.

در روزنامه اطلاعات نوشت: «بارزانی، با دو هزار نفر، که هزار نفر مسلح هستند، از مرز ایران عبور کرده و در سردشت اقامت گزیده و لزوم اقدام برای خلع آنان محسوس است». رزم‌آراء، رئیس ستاد جنگ درباره علت بمباران بارزانی‌ها می‌گوید: «بارزانی‌ها ایرانی نیستند، در شمال کرکوک مسکن دارند، تعداد این ایل ۱۰ هزار نفرند و دو هزار خانوار را تشکیل می‌دهند.» و جالب اینکه می‌گوید: «۱. مردمانی مبارز و قانع هستند و در استفاده از زمین و موانع طبیعی بی‌نظیرند. ۲. در مهمات صرفه‌جویی کرده و مادامی که دشمن به مسافت کم‌تر از ۲۰۰ متر نرسد تیراندازی نمی‌کنند. ۳. نقطه ضعف حریف و قسمت ضعیف جبهه را زود تشخیص می‌دهند و این عمل حیرت‌آور است. ۴. چون همواره در کوه و دره و جنگل می‌جنگند، به قدری در عملیات ورزیده هستند که می‌توان گفت این ورزیدگی در هیچ ارتشی در دنیا نیست بارزانی‌ها جنگجو هستند. با کمال بی‌باکی و جسارت حمله می‌کردند و به قدری در جنگ ایستادگی به خرج می‌دادند که ارباب‌های جنگی را از مسافت ۳۰ متری با گلوله می‌زدند و بسیاری از اوقات ارباب‌ها از روی اجسادشان عبور می‌کرد. ما با افرادی روبرو هستیم که به استقبال مرگ می‌روند.»

و این جنگ و گریز در داخل خاک ایران در مارس ۱۹۴۷ بود. ایامی که قاضی محمد در زندان بود و چه بسا تعجیل در اعدام قاضی محمد به خاطر اقدامات مسلحانه علیه منافع ملی و تمامیت ارضی ایران نیز بوده باشد که حکومت گمان می‌کرد، بارزانی با قاضی محمد در ارتباط است و کشتن او سبب پایان این جنگ و خونریزی می‌شود.

روز ۲ آوریل ۱۹۴۷ یک هواپیمای ایرانی اعلامیه‌ای را بر سر مردم مرگور پخش کرد که خبر جانگداز اعدام قاضی محمد و صدر قاضی را در آن نوشته بود. بارزانی به سید عبدالله افندی مراجعه کرد تا که او رهبری جمهوری را برعهده بگیرد که نپذیرفت و «بعد از سقوط آذربایجان هم ۴ افسر از آنان به ما پیوستند: در واقع پس از شکست جمهوری کردستان درمهاباد، به رهبری قاضی محمد و اعدام آنها با طناب دار، بارزانی‌ها آواره شدند رئیس عزت عبدالعزیز به بارزانی گفت: متأسفانه پریروز قاضی محمد و دیگران را اعدام و حلق اویز کرده اند. بارزانی فوراً صدایش را بلند کرد و گفت: شما چرا ناراحتید؟ حکومت آن‌ها را به خیانت متهم کرده بود که از این طرز پاسخ بارزانی بسیار غمگین و متأثر شد و بدون خدا حافظی بلند شد و رفت که بارزانی در ادامه گفت: از سخنان حق و صادقانه من ناراحت‌اند: آن‌ها هر لحظه بارگرانی روی شانه ما بودند». یکی از ماموران سیا معتقد است که «اگر بارزانی به مهاباد نمی‌آمد، حکومت مرکزی از قضیه کردها وحشت نمی‌کرد، در نهایت قاضی محمد مانند چهره‌های برجسته سنج و کرمانشاه، به فرمانداری منصوب می‌شد و حکومت به بعضی اطلاعات ساختاری در کردستان تن می‌داد و دیگر آن نگاه امنیتی در کردستان برقرار نمی‌شد که تا پس از دوران پهلوی هم ادامه دارد و اسم قاضی محمد هنوز هراس انگیز است و تجزیه طلبی و قشون کشی علیه حکومت را به ذهن متبادر می‌کند».

رزم‌آرا اعلام داشت که «با واحدهای ارتش عراق در خاک آنجا، ارتباط کامل داریم و بدون تردید، به زودی کار بارزانی‌ها یکسره خواهد شد. دولتین عراق و ترکیه در داخل مرزهای خود در این عملیات با نیروهای نظامی ایران به طور کامل همکاری کردند. ترکیه در نقاط شمال، عواملی گذاشت و راه بازگشت بارزانی‌ها را مسدود کرد و هواپیماهای این دولت نیز بر فراز مرزهای ترکیه پرواز می‌نمود و مترصد عملیات

بارزانی‌ها بود. دولت عراق هم دو تیپ در مرز ایران متمرکز ساخت و سرلشکر آن‌ها، امیر قوه سید حجازی، در حاجی عمران با سرلشکر همایونی ملاقات کرد. بیسیم‌های ارتش عراق و ایران با هم ارتباط کامل دارند، افراد شیخ‌رشد هم در مرکز متمرکز شده و ارتش عراق را تقویت می‌کنند. سپس در ۲۰ مارس ۱۹۴۷ برای حل قطعی مساله بارزانی‌ها و همکاری، سرلشگر فضل‌الله همایونی با امیر قوه عراق سرتیپ سید علی حجازی در حاجی عمران واقع در خاک عراق دیدار کرد.^{۱۹۴}

حدود ۲ ماه با ایران جنگ و گریز بود شیخ احمد، تصمیم گرفت به منطقه بارزان بازگردد. اما بارزانی برادر، همچنان نمی‌خواست که به دولت عراق تسلیم شود، چون شاید تیر باران می‌شد. در ماه آوریل بارزانی‌ها به مرز عراق رفتند، نمایندگان دولت عراق با بارزانی‌ها وارد مذاکره شدند. رادیو خاور نزدیک اعلام کرد که صالح جبر، نخست‌وزیر عراق، اظهار داشته است که دولت عراق، بارزانی‌ها را می‌پذیرد، برادرش هم تسلیم می‌شود. سرانجام با درگیری نظامی وارد خاک عراق شدند. فرمانده لشکر ۴ اطلاع داد که بارزانی در خاکسور عراق است. ایل بارزان به تدریج از ۱۰ آوریل تا ۱۵ آوریل ۱۹۴۷ به مرز عراق رسیدند. کلیه افراد مسن و زن‌ها و بچه‌ها که محکوم به اعدام نبودند به عراق بروند و شیخ احمد فقط در فکر رفتن به عراق و استقرار در منطقه بارزان بود تا بعدها تقاضای عفو ایل را به دولت عراق بقبولاند.

نیروهای انگلیس و عراق چندان تمایلی به بازگشت بارزانی‌ها نداشتند و هم تضمینی برای سلامت و امنیت آنان نداشتند. افراد ایل بارزان شامل پیران، بیماران، زنان و بچه‌ها به همراه احشام و لوازم زندگی محقر و بسیار مختصر ایشان از مرز گذشته و به دولت عراق پناهنده شدند، که تعدادشان بالغ بر ۱۵ هزار نفر بود و شیخ احمد به حبس، محکوم شد. حزب‌های پارتی و کمونیست در کویه کمک جمع می‌کردند و به بغداد می‌فرستادند، تا شیخ احمد و ما بقی را آزاد کنند. البته در سال ۴۵ غیابا حکم اعدام وی صادر شده بود و وی به همراه ۵۰۰ بارزانی دیگر در مدرسه ای حبس شدند. محمد خالد و برادرانش نیز حکم اعدام داشتند که البته فقط حکم ۴ افسر اجرا شد و بقیه افراد حکمشان به تبعید تغییر یافت. شیخ احمد پیام داد که به افسرها اعلام شود که به عراق

نروند چون اعدام درانتظار آنهاست اما بر خلاف آن نقل قول، کلیه افسران ارتش عراق - به جز سرهنگ میر حاج - جزو پناهندگان و تسلیم شدگان به عراق بودند.

در آوریل ۱۹۴۷ بارزانی همراه ۵۰۰ نفر مردان جنگی به مرز کردستان عراق بازگشت. او از رویارویی با حکومت عراق پرهیز داشت و از میان عشیره برادوست عبور کرد. اما در بین برادوست و بارزانی ها اختلافات وجود داشت «مدتی در کردستان عراق ماندیم تا عفو عمومی صادر شود و بازگردیم اما چنین نشد و به سرپرستی بارزانی تجمعی کردیم. بارزانی ابتداء پیشنهاد عزیمت به سوریه را مطرح کرد، اما افرادی مانند میر حاج و شیخ سلیمان و محمد نجیم برواری و عبدالرحمن مفتی، راضی نبودند، چون می‌دانستند که سوریه هم عرب است و ما را به حکومت تسلیم خواهند کرد و از بین می‌رویم و سپس همگی بر رفتن به روسیه و مسکو توافق کردند. البته روسیه زمینه را فراهم کرده بود. در شب ۲۷ مه ۱۹۴۷ دوباره بارزانی وارد خاک ایران شد». بارزانی، شوروی را تنها جای امن می‌دانست که می‌تواند موقتاً به آنجا بروند و در فرصت مناسبی برای رسیدن به حکومت کردستان به عراق بازگردند.

بارزانی می‌گفت: «من کمونیست نیستم و علاقه ای هم به کمونیسم ندارم، بلکه دمکراتم و دلم می‌خواهد با اتمم در صلح و صفا و مساوات زندگی کنم و بتوانم روزی پرچم کردستان را در نقطه ای از کردستان بلند کنم، حال اینکه این منطقه عراق یا ایران و یا ترکیه باشد، فرقی برایم نمی‌کند. این شرایط خاص جهانی است که روس ها به ما کمک می‌کنند و روس ها الان به وجود ما در منطقه نیاز دارند، بنابراین ما برای استقلال کردستان می‌توانیم از وجود آنها استفاده کنیم و من کمونیست یا فتودال نیستم، بلکه من دمکرات هستم. فقط با کمک شوروی است که یک کردستان نیمه مستقل می‌تواند وجود داشته باشد، زیرا آنها در تجزیه کردستان نفع ندارند بلکه بر عکس نفع شان ایجاب می‌کند که از کردهای ایران و عراق و ترکیه یک حکومت مستقل کرد به وجود آورند چرا که همه کشورها مستعمره انگلیس و آمریکا هستند».

بارزانی و افرادش بر اثر فشار ارتش عراق دوباره به خاک ایران مراجعت کرد. در واقع برادرش در اسارت نیروهای عراق بود و نمی‌توانست با ۵۰۰ نفر هم عملیاتی تدافعی داشته باشد. مهماتی هم در اختیار نداشت. برای بارزانی وضعیت به گونه‌ای وخیم درآمده بود. در ۲۷ مه ۱۹۴۷ وی با ۴۹۷ پیرو به طرف شمال و ترکیه حرکت کرد اما با عقب نشینی از غرب دالان پار بر روی نوار مرزی به ایران بازگشت. «روز ۲۸ مه ۱۹۴۷ دوباره به کردستان ایران بازگشته بودند. بارزانی و نیروهایش و چون تحت تعقیب نیروهای ارتش ایران قرار گرفت به مناطق اشنویه و سپس زیوه و قطور رفت و از راه پلدشت خود را به ماکو و جلفا رسانید» البته از ۱۲ مه تا ۱۸ ژوئن رفتن به روسیه طول کشید. «بعد از رسیدن به ماکو در صبح ۱۶ ژوئن ۱۹۴۷ با ۴ تفنگدار از طرف عمر آغای جلالی نزد بارزانی آمدند و با او مذاکره کردند که در قبیله جلالی بمانیم و با حکومت بجنگیم، اما روز ۱۸ ژوئن تازه متوجه شدیم که برادرزاده وی به ما خبر داد که عمر از طرف حکومت ایران چنین کرد تا آن‌ها راه ارس را هم بر ما ببندند که به شوروی نرویم و روز ۱۹ ژوئن ۱۹۴۷ روز عبور^{۱۹۵} از ارس بود».

از غرب دریاچه ارومیه، تحت نفوذ عشیره مامش، برای عبور از رود ارس نزدیک کوه آراتات عبور کرد و بارزانی به بهانه‌هایی در طی سفر خود ۱۱ ناغا (خان) محلی را هم ترور کرد. هنگامی که دروازه پل ورود به خاک شوروی باز و نیروهای نظامی و اداره امنیت شوروی در انتظار آن‌ها بودند. بارزانی و گروهش از رود ارس عبور می‌کند، وارد روسیه شد. در واقع به شوروی پناهنده شدند و سپس با اتومبیل نظامی شبانه به طرف نخجوان حرکت می‌کنند. داستان‌های حماسی درباره سفر او و مردان شجاعش از کوهستان‌ها به روسیه وجود دارد. «رفتن بارزانی به روسیه هم به این صورت بود که ارتش ایران در آن ایام توان نظامی چندانی نداشت و چیزی شبیه عقب نشینی ۱۰ هزار نفری یونانی‌های زنوفون بود که از یک خلا استفاده کردند و با سو استفاده از خاک ایران، به دامن شوروی رفتند». شاید حزب کمونیست از موفقیت رفتن بارزانی به شوروی خوشحال به نظر می‌رسید. گرچه هیچ وقت روس‌ها ابراز نکردند که بارزانی از طریق ارس در حال ورود به روسیه هستند و بارزانی تا ۱۴ ژوئن ۱۹۵۸ در روسیه ماندند. «وقتی به روسیه رسیدیم به خوبی از ما استقبال کردند و در همان ابتدا ما را به

۶-۷ بخش تقسیم کردند و در مناطق مختلف توزیع کردند. بارزانی در روزهای اول ورود به نخبوان در منطقه ارمنستان اسکورت شد و سرانجام به باکو منتقل کردند و پیشمرگه‌های مسئول و چهره‌هایی مانند شیخ سلیمان، علی محمد صدیق، سید ملا عبدالله و... را نیز در اواخر ۱۹۴۷ به جاهای دیگری بردند.

در باکو تحت نظارت و فرماندهی اسعد خوشه وی دوباره سازماندهی شدند. با یونیفرم و اسلحه روسی، تمرینات نظامی داشتند اما پس از مدتی تعلیمات متوقف شد. شاید رحیم سیف قاضی در باکو نوع نگاه شوروی را نسبت به بارزانی‌ها تغییر داد و موجب شد تا آن‌ها را در ازبکستان و دیگر مناطق پراکنده کردند. هر چند که با مرگ استالین دوباره جان تازه‌ای گرفتند. در باکو ژنرال آتاکیشی اوف رسیدن کردهای بارزانی را به آگاهی ما رساند اما هنوز پنهان بودند و از سوی گماشتگان سازمان امنیت روس‌ها از آن‌ها پذیرایی می‌شد. «سازمان امنیت روس چنان که ویژگی‌های همه سازمان‌های امنیت است در پی آن بود که اندیشه و هدف کردهای بارزانی را بررسی کند، به ویژه اینکه قاضی محمد در دوران یک ساله فرمانروایی فرقه همواره نزد کارکنان دستگاه امنیت روس از آنان به بدی یاد می‌کردند. برادران شیخ احمد، شیخ محمد و شیخ بابا بارزانی در این جلسه به آشکار گفتند که قاضی محمد در زمستان سال گذشته شیخ احمد را نزد شوروی‌ها متهم به داشتن رابطه با انگلیسی‌ها کرده است». باقیماندگان جمهوری مهاباد نه تنها دل خوشی از کردهای بارزانی نداشتند، که بلکه آن‌ها کینه‌ورزی داشتند. «علی گلاویژ افسر کرد، میهماندار بارزانی‌ها در باکو شد اما روزانه گزارش همه گفتگوها و رفتار و اندیشه آن‌ها را در اختیار سازمان امنیت روس می‌گذاشت که خوشایند دستگاه امنیت و حزب بلشویک نبود. و روس‌ها را نسبت به آنان بسیار بدبین کرده بود». البته همواره سازمان‌های امنیت برای کنترل کردها، از خود عوامل نفوذی کردها استفاده می‌کنند.

چهار افسر نظامی پیوسته به جنبش مهاباد، مصطفی خوشناو، خیرالله عبدالکریم، محمد قدسی، عزت عبدالعزیز، به همراه بارزانی‌ها به عراق بازگشتند. عراق بر اعدام آنان بسیار اصرار داشت و به حبس ابد رضایت نداشتند. هر چند معروف چیاوک^{۱۹۶}

یکی از نمایندگان سابق پارلمان عراق، تلاش بسیاری کرد تا نظر مسئولان عراق را نسبت به اعدام چهار افسر کرد تغییر دهد، اما فایده‌ای در تغییر رای حکومت نداشت و حتی بعضی از چهره‌های برجسته شهرهای کردستان به بغداد رفتند تا بلکه افسران اعدام نشوند.

البته یکی از آنها مانند بکر خان که به تنهایی بازگشته بود و آرام به روستای خود رفت. شاید پلیس چندان قدرتی نداشت و بعد از مدتی دوباره به سر کار خود بازگشت. وقتی که خبر اعدام قطعی چهار افسر در شهر سلیمانیه منتشر شد، مردمان شهر تحت تأثیر قرار گرفتند و کردها موضعی مخالف حکومت گرفتند و حتی شب ۱۷ و ۱۸ ژوئن ۱۹۴۶ تظاهرات کردند و خواهان لغو اعدام آن چهار افسر بودند. سرانجام گروهی از مردمانند: ابراهیم احمد علی حاجی شریف و شخصی دیگر با مقامات شهر دیدار و گفت و گو کردند و آن‌ها هم در پاسخ ابراز داشتند که قدرت لغو این حکم را ندارند و فقط می‌توانند تلفنی موضوع را با وصی عبدالله در بغداد در میان بگذارند. سرانجام چهار افسر در حکومت صالح جبر در ۱۹ ژوئن ۱۹۴۷ اعدام شدند.

اما روز بعد افسران اعدام شدند و نزدیکان آن‌ها به بغداد رفتند تا جنازه‌ها را تحویل بگیرند. برخلاف نظر حکومت، گروهی از مردم هم به استقبال اتومبیل حامل جنازه‌ها رفتند و هنگام غروب دلگیر جنازه‌ها را مسجد احمد شیخ بردند و بنا به دعوت حزب‌ها، دمکرات کردستان و حزب تحرر وطنی^{۱۹۷}، با همراهی مردم در مراسمی خاص در قبرستان دفن کردند. اعدام آن چهار افسر و تعداد از افسرانی دیگر که هر کدام بین ۱۰ - ۳۰ سال به حبس محکوم شدند، تأثیر منفی بر مردم گذاشت که به پیروی از کردستان ایران، در کردستان عراق هم حرکت کردی شروع شود. از آن روز سیاست به طور علنی و آشکار بین مردم کردستان عراق مطرح شد. در واقع مردم چندان با سیاست به معنی امروزی آن، آشنایی نداشتند و حتی معنی کلمه تظاهرات و تحصن را نمی‌دانستند. در واقع مردم چندان با سیاست آشنا نبودند. «مثلاً می‌شنیدیم در کویه چیزی به اسم حزب هست و یا فلانی کار حزبی و سیاسی می‌کند و حتی معنی کلمه تظاهرات را هم نمی‌دانستیم. افرادی را که حکومت اعدام می‌کرد، برای ما نوعی درس

عبرت و آموزنده بود و شهادت آن‌ها را نوعی الگو می‌دانستیم اما با سقوط جمهوری مهاباد، این شکاف از موضوعیت افتاد و تشکیلات ابراهیم احمد، مناسبت خود را از دست داد. مهاباد که با شکست روبرو شد و بارزانی به روسیه رفت این عمل، طبعاً تأثیر معنوی بر افکار عمومی عامه مردم داشت که با خوش خیالی بگویم کشوری مانند روسیه حامی کرد است و انگلیس ضد کرد است. نوعی روند و گرایش چپ از دید ما شکل گرفت و با آن فرار شاید ارزش چپ بیشتر شده بود و چه داستان‌های حماسی که در بین مردم عوام گفته نمی‌شد در نتیجه فعالیت حزبی بود که از کارگر تا بچه‌های ۱۰-۱۱ ساله هوادار حزب‌ها بودند.

در واقع بعد از شکست جمهوری مهاباد، ابراهیم احمد، به حزب دمکرات کردستان عراق پیوست و در یک رقابت و مبارزه قدرت، حمزه عبدالله را برکنار کرد و به عنوان دبیرکل جدید حزب دمکرات کردستان در سال ۱۹۵۱ انتخاب شد. حزب دمکرات کردستان تحت نظارت ابراهیم احمد به چپ گرایش پیدا کرد و قادر به جلب حمایت در میان دهقانان و رهبران عشیره‌ای محافظه کار کرد نشد. سفارت آمریکا در بغداد، بعد از به دست آوردن اسناد و اساسنامه حزب دمکرات کردستان نتیجه گرفت که این حزب، موجودیتی سازمان‌دهی شده با نفوذ زیاد کمونیست‌ها می‌باشد. از این رو آمریکا نسبت به ظهور حزب دمکرات کردستان، خوش‌بین نبود. پارلمان عراق و حکومت دائماً کرد را از کرکوک فراری داده‌اند و کردها همیشه در پارلمان نماینده بیشتری از ترک‌ها داشته‌اند. ترک‌ها ادعای بازگشت به آن منطقه داشتند و کردها را تهدید می‌کردند.^{۱۹۸}

اکثر بچه‌های هم سن و سال و نزدیک مام جلال نیز به یاد دارند که وی هم مانند آن‌ها، دوران خردسالی‌اش را به بازیگوشی و شیطنت گذراند. او را آتش پاره‌ای و روجک توصیف می‌کنند که از دیوار صاف بالا می‌رفت و بعدها در بین دوستانش، گاه به «آتش» لقب می‌گرفت. تقریباً آن هنگام، سال ۱۹۳۹ در زمان ابتدای جنگ جهانی دوم بود. اما اکثر روایت این بخش، تعریف و تمجید دوستان نزدیک و معلم‌های او در آن

ایام می‌باشد که از تحرک، ذهنیت و رفتار نوجوانی ایشان کرده‌اند. سال تحصیلی ۴۳ - ۱۹۴۲ در بدو ورود به مدرسه، به کلاس دوم رفت و هیچ‌گاه کلاس اول را نخواند و به همین سبب از بعضی از هم کلاسی‌هایش از نظر سن و سال بزرگ‌تر به نظر می‌آمد. در مدرسه الاولی^{۱۹۹} دانش‌آموزی درس خوان، زرنگ و شاگرد ممتاز کلاس بود. در همان کلاس دوم جسارت و شجاعت بیان در او دیده می‌شد، به طوری که هنگام صف صبحگاهی، دائماً دوست داشت نقش اول را بازی کند و به نوعی دیده شود و مورد توجه دانش‌آموزان قرار بگیرد. گاهی قبل از ورود به کلاس، شعر می‌خواند: بیا سوی کردستان، گر گلگشت همی خواهی و... از معلم‌های او هم می‌توان به صابر اسماعیل، کمال جمیل، عبدالمجید نورالدین و... اشاره کرد.

«یک بار در کلاس درس ریاضیات، یاسین عبدالکریم، ناظر اداره مرکزی، به مدرسه آمده بود؛ صابر اسماعیل در کلاس سوم در حال تدریس بود و شخص ناظر هم داشت مناظره او و مام را نگاه می‌کرد. حتی بعضی اوقات که مام از مدرسه بیرون می‌آمد شعرهای حماسی کردی با مفاهیم تاریخی و سیاسی و یا آزادی خواهی و وطن پرستی را از حفظ می‌خواند. در اواخر دهه ۱۹۳۰، بعضی از معلم‌ها، مانند صالح قفتان و عزیز افندی (قامیشی)، علی آغا و رمزی افندی و... اهل سلیمانیه بودند که بنا به تفکر ملی‌گرایی کردی به دانش‌آموزان شعرهایی با مضامین حماسی و انقلابی می‌آموختند که هر روز در مدرسه مثلاً سرودهای «ای کرد، دست در دست هم نهیم» یا ای وطن مفتون توام رخساره‌ات به یاد آمد و...» را بخوانند. همیشه در مدرسه معلم‌ها شعرهای شاعران مشهور ادبیات معاصر کرد، مانند: حاج قادر کویی و فایق بی‌کس و عون‌ی و دلزار و... را می‌خواندند. عصرها هم با بچه‌های هم‌محلّه در کوچه و حیاط تکیه، هم بازی می‌شد. البته بسیار اهل بازیگوشی اما با دل و جراتی خاص. «در آن ایام بچه‌ای خوش‌چهره و دوست‌داشتنی بود. انسانی گوشت تلخ نبود و به خاطر زیرکی و چابکی، همه دوستش داشتند» البته خانواده اش مورد احترام مردم بود و تکیه طالبانی بسیار پر رفت و آمد. گر چه در آن ایام در شهر کویه، تکیه شیخ نجم‌الدین در محلّه بایز خان و تکیه طالبانی، وجود داشت. فقرای زیادی در کویه بودند و همیشه سفره تکیه طالبانی برقرار بود. آن زمان کویه ۴ محلّه بود و ۵۰۰۰ نفری هم جمعیت داشت.»

اکثر معلم ها، مانند: مجید شیخ نوری، محمد امین معروف و جلال محمد هوادار حزب پارت دمکرات کردستان عراق و به عنوان یکی از عوامل موثر در شکل گیری فضای ذهنی مام جلال، تاثیر گذار بودند. مثلاً یکی از معلم ها به نام امین معروف در خارج از مدرسه با مام جلال مانند پسر خودش رفتار می کرد و وی را به گردش در اطراف شهر می برد و برایش بحث های سیاسی و حال و روز اجتماعی کردها را توصیف می کرد که شاید یکی از معلم های موثر او بود. بعدها این اعتقاد عامیانه هم وجود داشت که حزب پارت به خاطر زیرکی و ذکاوت مام جلال، او را تعیین کرده بود که در شکوفایی این استعداد جوان تاثیر داشته باشد.

مام جلال از عمر دباهه نیز بسیار نکته ها آموخت. گاه عمر دباهه وقتی در قهوه خانه برای مردم صحبت می کرد، می دید بچه ای کم سن و سال از پشت پنجره سرک می کشد و با علاقه به حرف های دباهه گوش می سپارد تا اینکه روزی صدایش می زند و بعد به او یک کتاب امانت می دهد اما فردایش جلال کتاب را که سریعاً خوانده بود به او باز می گرداند. در انجا بود که دباهه مجذوب حافظه جلال شد. در دوران ابتدایی مام جلال، جلال حویز، مدیر مدرسه الاولی بود. هرچند که او به عنوان انسانی هوادار حکومت شناخته شده بود اما در اتاقش، معلمانی مانند کمال عبدالقادر و جلال محمد و طاهر افندی (سعید) می نشستند و گاهی مام جلال را نیز به اتاق دبیران دعوت می کردند و با بحث هایشان زمینه پرورش ذهنی او را فراهم می کردند. به عبارتی معلم ها مواظبش بودند. علی عبدالله هم جزو آن کسانی است که شاید زود استعدادش را کشف کرد و در تربیت ذهنی او بی تاثیر نبود. البته مدیر مدرسه می دانست که حرکتی خلاف مصالح حکومت در داخل مدرسه وجود دارد اما سخنی به زبان نمی آورد. بعضی از معلم ها نیز به جلال علاقمند بودند و با اسم تحبیب صدایش می کردند اما او همچنان آن ها را استاد خطاب می کرد. دانش آموزی جذاب، فعال و سرزنده و خستگی ناپذیر بود و در راه شناخت حرکت کردی و پیشرفت هویت آن و... تلاشگر و پیگیر بود. حتی بعضی از افکار معلمان را جست و جو می کرد و در ذهن خود آن اندیشه ها را سامان می داد و مرتب پرشگر بود. در واقع استراتژی منفعت و مصلحت کردها در ذهن او حک شد و

سعی می‌کرد تا آرزوهایش تحقق یابد. هرچند که در حرف زدن عجول بود و گاهی در موضع‌گیری سریعاً عمل می‌کرد اما اگر به اشتباه خود پی می‌برد، زود از رای خود باز می‌گشت و به راستی این قدرت انعطاف‌پذیری را داشت و اشتباهش را تصحیح می‌کرد.

در بغداد روشنفکرانی مانند امین زکی بگ و معروف چیاوگ در زمینه ترویج فرهنگ و هویت کردی، فعالیت می‌کردند. در آن ایام در کردستان و جایی مانند کویه، امکانات رسانه‌ای وجود نداشت و فقط همین حس و تعصب کردی و ناسیونالیستی وجود داشت. در ۱۹۴۶ بعد از جمهوری مهاباد و رفتن بارزانی، آن حس ناسیونالیستی کردی هم بیشتر رشد کرده بود. محصل‌های آن ایام، گرچه از نظر سنی کم سن و سال بودند اما همه بنا به تاثیر محیط مدرسه، افکار معلم‌ها و صحبت بزرگترهای خانواده، ناخودآگاه اهل کرد پروری و گرایش به ناسیونالیسم کردها شده بودند.

«بعضی از دانش‌آموزان، در مدرسه با برگردان مهر ساخته شده از شلغم و سیب زمینی و مرکب، نشریه دیواری صدای دانش‌آموز را منتشر می‌کردند و به این فعالیت نیز بسیار دل خوش بودند که البته مام جلال مسئول این بساط بود. چون در بین بچه‌ها کم کم چهره‌ای مطرح بود. یک بار در مدرسه یکی از دانش‌آموزان در یک ثلث تحصیلی، نفر دوم کلاس شد که به جای شاگرد اول کلاس، یعنی مام جلال، یک دینار به او جایزه دادند. وی نیز تعجب کرد که چرا به او این جایزه تعلق می‌گیرد اما متوجه شد که چون وضع مالی مام جلال بهتر بود و او به عنوان شاگرد دوم در نهایت فقر می‌زیست، دوست داشت که آن کمک مالی برای او باشد. دل پاکی جلال هم در بین هم سن و سالانش در مدرسه شهره بود وضعیت مالی و مادی خانواده طالبانی در سطحی عالی و بالاتر از متوسطه بود». در آن ایام شهر کویه دو حزب پارتی و کمونیست فعال بودند. هرچند که بعضی از شخصیت‌های ثروتمند به طرف پارتی گرایش یافتند و بقیه هم کمونیست بودند و بدین سبب در کویه کمونیست‌ها حضور محسوسی داشتند. به طوری که رژیم وقت عراق، کویه را محله‌ای از مسکو تصور و فرض می‌کرد. کمونیست‌ها حتی سعی داشتند که با چالش‌های بحث و مناظره طلاب مدرسه‌های دینی را به طرف خود جذب

کنند تا تاثیر در شمار زیادی از ملاها و طلبه‌های آن منطقه داشته باشند. اما تظاهرات که می‌شد هواداران کمونیست و پارتی با هم شرکت داشتند.

مام جلال در دوران دبستان بین سالهای ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵، به حرف‌های معلم در سر کلاس درس بیشتر گوش می‌داد اما خارج از مدرسه چندان اهل درس خواندن نبود و فقط مطالب غیر درسی می‌خواند و بدین سبب اطلاعات عمومی گسترده‌ای داشت. در واقع مام جلال با این کارها، شاید زود به بلوغ فکری و جسمی رسید و به همین خاطر مثل بزرگترها رفتار می‌کرد و همیشه دوستان هم کلاسی اش تصور می‌کردند که سن و سالش از آن‌ها بیشتر است. یک بار یکی از معلم‌ها، کمال جمیل، چوبی در دست داشت و با آن دانش‌آموزان را کتک می‌زد که ناگهان مام جلال دستش را گرفت و گفت: استاد! می‌دانی این چوب برای چیست؟ برای راندن چهارپا! معلم هم ناگهان عرق خجالت صورتش را خیس کرد و رفت. از این که یک نیم وجبی به او تذکر اخلاقی داده بود، بد خلق شده بود. «در مدرسه او را می‌دیدم عین آدم بزرگ‌ها رفتار می‌کرد. اگر پدر یکی از بچه‌ها فوت می‌کرد در مجلس ختم جلوی همه راه می‌رفت و عین یک مرد ۵۰ ساله مراسم و آداب را ادا می‌کرد. برای خیلی از بچه‌ها به نوعی الگو شده بود. آنقدر نشاط و حرکت داشت که در بین همه دانش‌آموزان، پدیده و اعجوبه معروف بود و صبح‌ها در مدرسه به همراه وریا علی سرود یا شعرهای حماسی می‌خواند».

در حدود ۱۰-۹ سالگی بیشتر تاثیر بزرگترهای خانواده در ذهنیت جوانان هم نقش داشت و بعضی از پسرهای خان، شاید به ندرت نوعی حس دلسوزی و هم‌دردی نسبت به قشر فقیر جامعه داشتند، در آن ایام بیشتر مردم دوست داشتند که فرزندشان برای ادامه تحصیل به کالج حقوق بروند و یا وکیل و دادستان شوند و یا در اداره‌های دولتی به استخدام حکومت در آیند. اما خان‌ها دوست داشتند که پسرشان حقوق بخواند تا در سیستم اداری یا قضایی حکومت نفوذ کنند و به قول خودشان چوب حکومت را در دستشان داشته باشند و این نوع تفکر نشانه آن بود که هنوز نوعی سیستم خان و رعیتی در کردستان وجود داشت.

دولت عراق تازه تاسیس شده بود و در بین روستاها و مناطق عشایر از نفوذ چندانی برخوردار نبود و پلیس و نیروهای حفظ امنیت، به معنای امروزی، ماشین و وسیله‌ای نقلیه‌ای نداشت و گاه با سواری چهارپایان به دهات سرکشی می‌کردند و به راستی در روستاهای کردستان، حکومت مرکزی حضور ملموسی نداشت و در واقع ناغا (خان)ها، نماینده حکومت بودند. حکومت که گاهی دنبال تامین نیروی سرباز بود و مردم آن را سرباز گیری می‌نامیدند، خان‌ها برای ابراز حس شفقت و یا دلسوزی با رعیت و شاید هم از دست ندادن نیروی کار جوان، آنها را قایم می‌کردند و بعضی اوقات با رشوه دادن یک تخم مرغ یا مرغ، کار فیصله می‌یافت و مامور حکومت رضایت می‌داد و با دخالت خان موضوع، ختم به خیر می‌شد و به راستی یک سیستم حکومت محلی در داخل حکومت مرکزی بود.

در آن ایام، مردم دین دار بودند اما اسلام‌گرایی و تظاهر به اسلام و ریای مسلمانی در بین آنها وجود نداشت. ملای مسجد هم در محراب و منبر، حرف خود را می‌زد و مردم به طور سستی نماز و روزه خود را می‌گرفتند و دیگر کسی وکیل و وصی دین و مذهب دیگری نبود و دکان داری دین هم وجود نداشت. فقط در روستاها گاه یک ژاندرام بی‌سواد یا یک شبه روحانی فرصت طلب و منفعت جو، وجود داشت که نظر مردم را به خود جلب می‌کرد و شاید هم در تفکر مردمان تاثیر می‌گذاشتند. زیرا مردم به راحتی حرف و سخنشان را می‌شنیدند و کس دیگری برای مردم عامی، نقش راهنما را نداشت. طاهر توفیق، که بعدها به یکی از چهره‌های مشهور هنری در موسیقی و آواز کردی شهرت یافت، یکی از دانش آموزان مدرسه الاولی بود که البته از نسل مام جلال و دیگران بزرگتر بود. بعضی از جوانان کویه، عصرها در باغ‌ها و رودخانه‌های جاری کنار شهر، باده گساری می‌کردند و طاهر توفیق هم در کنار بانگ نوشانوش و به هم زدن پیاله‌ها، برای آنها آواز می‌خواند و آنها هم از نوشیدن جام‌های پی در پی می‌در دامان طبیعتی بکر کردستان سرخوش می‌شدند. مردان دینی به این جوانان می‌گفتند: عرق خورها، بقیه هم می‌گفتند: منورها (روشنفکر)!. گروه کثیری هم نظر خاصی نداشتند و فقط نظاره گر و تماشاچی ماجرا بودند و یکی از صفات خاص مام جلال، به عنوان یک جوان تازه به دوران رسیده، این بود که اهل عشرت و باده گساری و مسایل

غیر اخلاقی نبود، تا که خود و استعدادش را در این زمینه تباه کند بلکه، بنا به تربیت خانوادگی‌اش، بسیار به ادب و اخلاق و منزه بودن اهمیت می‌داد. در واقع مثل یک صوفی جوانی اش را گذرانید و هر عیش و نوشی را عیب و عار می‌دانست.

مام جلال در بچگی بسیار عجول و ناآرام بود و از کلاس پنجم ابتدایی به سیاست و خبرعلاقه خاصی داشت و شاید به خاطر داشتن این روحیه ماجراجویی و شجاعت در همان اعوان نوباوگی در بین هم سن و سالهایش مشهور شد. در آن ایام عونى يوسف، از کردهای سیاست پیشه، نیز در کویه بود که با خانواده طالبانی رفت و آمد و رابطه نزدیکی داشت. گاهی مام جلال از کارگر تا معلم را به منزل پدرش، تیکه شیخ حسام الدین طالبانی، دعوت می‌کرد و برای آن‌ها حرف می‌زد. گاهی هم پدر و مادرش زبان به نصیحت اش می‌گشودند که چه لزومی دارد به دنبال سیاست بروی؟ ما که شیخ هستیم و اموال و املاکی داریم و این حرف‌های تو، سرانجام مایه دردسر خانواده می‌شود. اما جلال مست کار خود بود. چون در کنار شمات و ملامت مشفقانه مادر یا پدر، با تشویق دلسوزانه برادرش، شیخ جنگی روبرو می‌شد تا بی هیچ هراسی کارش را انجام دهد و گوشش نیز به حرف کسی بدهکار نباشد و آخر الامر پدرش نیز وقتی استقامت تنها پسرش را دید در ادامه به مشوق‌های پر و پا قرص مام جلال تبدیل شد و دعای خیر همواره بدرقه راهش شد. وقتی جلال حویز، مدیر مدرسه، که همیشه از سر پرسودای جلال گله داشت و به پدرش شکایت می‌برد که: یا شیخ! این پسر چرا باید به دنبال سیاست باشد؟ عاقبت با زبان سرخش هم سر سبزش را به باد می‌دهد و هم برای ما اسباب زحمت و مخاطره می‌شود. اما پدر در عین خونسردی پاسخ می‌داد و می‌گفت: جلال، فرزند من است و مسئولیت آن نیز با من.

یک بار هم سعید قزاز، وزیر کشور وقت عراق، در کویه به بازدید و سرکشی مدرسه الاولی آمد که مام جلال در آن هنگام در کلاس چهارم ابتدایی درس می‌خواند. قزاز، ناگهان وارد کلاس درس شد و از معلم پرسید: امروز چه درسی داشتید؟ که معلم در پاسخش گفت: درس علوم اجتماعی و بحث تراموا بود.

قزاز به طرف دانش‌آموزان رویش را برگرداند و این بار خطاب به آن‌ها پرسید: کدام یک از شما می‌توانید آن را برای من توضیح دهید؟ که زودتر از همه، مام جلال دستش را بلند کرد و گفت: من! من! آن وقت به توضیح دادن درباره تراموا پرداخت و بدون اغراق بهتر و بیشتر از کتاب و معلم، نکته‌ها را بازگفت. قزاز سری به نشانه تایید تکان داد و به طرف معلم برگشت و گفت: آن پدر سگی که این را اختراع کرده شاید بهتر از این پسر نتواند توضیح بدهد! سپس از معلم درباره پدر و خانواده جلال سوال‌هایی پرسید و بعد بنا به دستور او به دنبال شیخ حسام الدین فرستادند که به مدرسه بیاید. او تصور می‌کرد که شاید باز هم جلال در مدرسه بساطی جدید به آب داده و الم شنگای برپا کرده باشد. اما وقتی چهره آرام قزاز را دید، نفس راحتی کشید. قزاز به شیخ حسام الدین، پدر جلال، گفت: مبدا از تربیت و تعلیم این بچه، لحظه‌ای غافل شوید آینده‌ای بس درخشان دارد.

البته از سال‌های ۱۹۴۲-۱۹۴۳ گاهی مام جلال در قهوه‌خانه کویه زیر درخت زردآلویی می‌نشست و برای مردم از سیاست سخن می‌گفت و حتی وقتی که قزاز به کویه آمد، در همان قهوه‌خانه که شاید کریدور سیاسی فکری جوانان بود، نشست و مردم شهر برای دیدارش به آنجا رفتند اما مام جلال نفرت و حتی نگذاشت که دیگر هم سن و سالانش نیز به آنجا بروند. زیرا معتقد بود که حکام و مسئولان رژیم دیکتاتوری، ارتجاعی، مطلق نگر و کهنه پرست اند. در ایام جمهوری مهاباد، گاهی بعضی از شب‌ها، پیرهای شهر در خانه هایشان با هم جلسه شبانه داشتند و پول برای کمک به ادامه جنبش جمع می‌کردند تا به انضمام دیگر حمایت‌های مردمی به مهاباد بفرستند. مردم برای آن‌ها پوشاک و خوراکی تهیه می‌کردند و برای جمهوری مهاباد ارسال می‌کردند به این امید که روزی کردهای عراق هم به آن جمهوری بپیوندند.

در آن شب‌ها، هم سن و سال‌های مام جلال، چراغی بیه سوز به دست می‌گرفتند و جلوتر از پدر خود به راه می‌افتادند تا به جلسه بروند، جلسه شهر هم به دور از نگاه نیروهای امنیتی و نظامی از چهره‌های مشهور خان‌ها و تاجرها پر بود. عمر حاج مصطفی، تاجر مشهور شهر بود و پول‌های جمع‌آوری شده و کمک‌های مردمی از طریق

وی به مهاباد فرستاده می‌شد. نوعی اندیشه ناسیونالیستی قوی در بین مردم شهر بود، اما کمونیست‌ها، حزب پارتی را حزب هوادار و هواخواه بورژوازی توصیف می‌کردند و آن را مخالف و علیه طبقه کارگران توصیف می‌کردند. واقعیت امر این بود که نسل جوان اطلاع چندانی از بارزانی نداشت.^{۲۰۰}

«روس‌ها که به مهاباد آمدند حرکت بازرگانی بین مهاباد و کویه، چند کاروانی رفت و آمد داشت. مردم کویه در حدود ۸ هزار نفر و مهاباد هم ۵ هزار نفر، جمعیت داشت. محمد توفیق وردی و نوری احمد طاه‌ها هم با بارزانی مراوده داشتند. در آن ایام، گروهی از کردستان عراق به کردستان ایران می‌رفتند تا در خدمت جمهوری مهاباد باشند و خصوصاً بعد از تأسیس جمهوری کردستان در قلاتزه با جمهوری مهاباد رابطه‌ای نزدیک برقرار بود. به گونه‌ای که گاه قلاتزه هم جزو مهاباد محسوب می‌شد. در آن ایام، عبدالرحمن قاسملو، که نوجوانی بیش نبود، روزنامه کردستان را برای کردها می‌فرستاد تا به فروش برسانند و گاه به گاه خودش هم به عراق می‌آمد و دور از چشم نیروهای حکومت به ایران باز می‌گشت».

«البته مرز بین دو کشور باز بود و با ۵۰ فلس رشوه به هر افسری مرزی، می‌شد رضایتش را گرفت و به راحتی عبور و مرور کرد. اکثر روزها از ایران هم خوراکی و اجناس مختلف به کردستان عراق می‌آمد و همواره این داد و ستد ادامه داشت و در آن دو شاعر کرد، ایام گوران و هه ردی در سلیمانیه زندگی می‌کردند. ابراهیم احمد هم بنا به تواناییهایش کم می‌نوشت. چهره ادبی مشهوری بود اما کم نویس. در واقع می‌توان گفت که کویه به عنوان یک مرکز روشنفکری، با مهاباد رابطه سیاسی فرهنگی خاصی داشت یکی از افسران نظامی عمر حاجی مصطفی به مهاباد رفت و آمد می‌کرد که به شدت تفکر و تعصب نالسیونالیسم کردی داشت. گاهی در خانه او روزنامه کردستان انبار و سپس به طور پنهانی، بین مردم توزیع می‌شد. هر کدام از جوانان هم تلاش‌هایی فرهنگی و اجتماعی داشتند».

مام جلال در کلاس پنجم ابتدایی بود که جمهوری مهاباد درست شد. می‌توان اذعان کرد که ذهنیت سیاسی او عملاً از سال ۱۹۴۵ شکل گرفت و در بین دانش‌آموزان هم همیشه بحث قیام کردستان، بارزانی‌ها، قاضی محمد، شاه و... مطرح بود و این پرسش‌ها که کی کردستان عراق هم مانند مهاباد قیام خواهد کرد؟ آیا روزی هم خواهد رسید که چنین کاری را کردهای عراق انجام بدهند و مانند کردستان مهاباد، یک جمهوری دموکراتیک تشکیل بدهند؟ و... حتی بعضی از دانش‌آموزان گمان می‌کردند که شاید نیاز اجتماعی یا هشیاری و معرفت سیاسی مردم عراق هم، موجب تحقق چنین امری بشود که روزگاری قیام کنند و یک جمهوری مشابه مهاباد در کردستان عراق برپا کنند. در آن موقع مام جلال، نوجوانی خون‌گرم و پرشور بود و چنان با شوق و احساسات حرف می‌زد، تشویق و تعریف می‌کرد که شاید رشد عقلانی او و آن حرف‌های بزرگی که از دهانش خارج می‌شد هر شنونده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌داد تا چه رسد به هم سن و سالانش که از تعجب با دهان باز نگاهش می‌کردند. اما وقتی آن حرف‌ها به امید و ای کاش گفتن می‌رسید مام جلال، فوراً وسط بحث می‌دوید و می‌گفت: این غلط است، باید همین الان قیام کنیم و کار را یکسره کنیم که فردا دیر است، ما می‌توانیم یک جمهوری دموکراتیک بسازیم و حرکت خود را آغاز کنیم. هرچند مام جلال در قیاس با دیگر دانش‌آموزان علاقمند به بحث سیاسی، جوانتر و کم سن و سالتر بود اما از نظر عقلانی و هوش از همه سبقت گرفته بود. نحوه تفکر و برداشت او بیشتر از سن و سالش و نوع نگاهش به مسایل پیرامون و اوضاع و احوال هم پیشرفته تر بود.

یکی از معلم‌های او می‌گوید: واقعیت امر این بود که جلال نوجوانی زیرک و دانا بود و به خاطر ماموتک، اسطوره دانایی و هوشمندی در روزگاران قدیم، به او مام جلال می‌گفتند که در زبان کردی به معنای عمو هست البته جلال را به خاطر درگذشت عمویش، از بچگی و حتی در مدرسه مام جلال صدایش کرده‌اند اما در بین بچه‌ها به راستی باهوش و پر تحرک بود. حالت‌های عصبی و عجولی هم داشت که ناگهان همه چیز را به هم می‌ریخت. اما با معلم‌ها و دانش‌آموزان بسیار رابطه‌ای خوب داشت. شاید به خاطر همین رفاقت و انس، اسمش مام بود، چون که حرف و مرام و فکر و ذهنش و با سن و سالش تناسب و سنخیتی نداشت و حرفه‌ای بزرگتر از قد و قواره می‌زد. به

عنوان یک شاگرد ممتاز، درسهایش را خوب حفظ می کرد و در مدرسه از دیگر همکلاسی هایش یک سر و گردن بالاتر بود. از کلاس ۱ تا ۵ مدرسه روی اکثر دانش آموزها تاثیر و نفوذ داشت و همکلاسی های دیگر هم یا با او رقابت و مخالفت داشتند یا با او دوست بودند و البته گاهی خود یا دوستانش می آمدند و از دست مخالفان شاکی بودند و معلم ها هم با آنان برخورد می کردند و تذکر می دادند.

البته در آن ایام گاهی بعضی از معلم ها در کنار زبان عربی، حتی گاهی به جای عربی، به زبان کردی تدریس می کردند و مثلاً در اربیل، معلم هایی هم بودند که به ترکی درس می دادند اما معلم هایی که غیر اربیل، از رواندز و شقلاوا و کویه و... آمده بودند، مانند پسران دزه ایی، موجب شدند که روحیه ناسیونالیسم کردی یا باور به هویت کردی، در بین دانش آموزان و بالطبع مردم شهر، تقویت شود.

سال های دهه ۳۰-۴۰ اکثر مردم کردستان فقیر بودند و امکاناتی نبود و فعالیت نشریه های حزبی هم به طور آشکار نبود و گرنه حکومت مزاحمت ایجاد می کرد. فاتح رسول، یکی از دوستان مام جلال، با او رقابت کتاب خوانی داشت. هر کتابی را که می دید و یا به دستش می رسید به جلال امانت می داد که بخواند و برایش به طور مدام از کمونیست ها حرف می زد و او هم با فاتح مجادله داشت. جلال کتاب ها را سریع می خواند و حتی قسمت هایی از آن ها را حفظ می کرد. دو دانشجو که در بغداد درس می خواندند و تابستان ها که به کویه باز می گشتند با چمدان های پر از کتاب سر و کله شان پیدا می شد و جلال و فاتح هم مثل خوره به جان کتاب ها می افتادند. در واقع جلال شب و روز با کتاب زندگی می کرد. هیچ شبی نمی خوابید تا کتابی را نمی خواند و در کتابخانه اش همه نوع کتابی و اسمی و عنوانی یافت می شد از مارکسیست گرفته تا فلاسفه یونان و رُم و مسایل اجتماعی و ادبی. در کل جلال انسانی کرم کتاب و در مطالعه نیز تنوع طلب بود و به سرعت از حالت احساسی بودن به تعمق و تأمل کردن در حال تغییر بود و کم کم روحیه انتقاد در او شکل گرفت.

فاتح رسول می‌گوید: «می‌گفتند که در مسکو کمونیست‌ها به مردم خوراکی و پول می‌دهند و این در ذهن بعضی از جوانان تاثیر گذاشته بود. یک روز در قهوه‌خانه نشسته بودم و گفتم: من هم کمونیستم! به مردم می‌خواهم کمک کنم و... تا این‌که به من گفتند: خفه شو! پلیس می‌گیرد و می‌بردت جایی که عرب نی انداخت!.. روزی در سال ۴۶ سر و صدایی درست شد که حزب دمکرات کرد تشکیل شده است تقریباً اواخر ۴۶ بود. مام جلال هم ۵-۶ کتاب من را زیر بغل گرفته بود و به در خانه ما آمد و به مادرم گفت: فاتح خانه است؟ مادرم نیز به استقبالش رفت و از او هرچه خواست که به خانه بیاید و کمی بنشیند، نپذیرفت. من حس کردم که حالتش طبیعی نیست، با موهای سرش بازی می‌کرد و آنها را با انگشت می‌پیچید و مشخص بود که حرفی برای گفتن دارد و از چیزی دلخور است، به من گفت: برویم گردش کنیم؟! من هم پذیرفتم و با هم رفتیم و بین راه - که هنوز به دشت سرشوران نرسیده بودیم - ناگهان پرسید: کرد، ملت است یا قوم؟ من هم جمله خالد بگناش را گفتم که استالین کتابی را در سال ۴۶ نوشته و او به نام الامه ترجمه کرده بود که جمله اش را خواندم و گفتم که پس بنا به آن ایده، کردها هنوز ملت هستند. ناگهان کتاب‌های زبان بسته مرا به زمین زد و با عصبانیت گفت: پدر سگ‌ها! همه شما خائن و دشمن کرد هستید! و آن لحظه مرا تنها گذاشت و رفت که رفت! دیگر هرگز به کمونیست‌ها نزدیک نشد. طبعاً عمر دبابه و علی عبدالله او را نصیحت کرده بودند که از من آن سوال را بپرسد و به راستی هم درویش خالص و صوفی مخلص و وفادار به پارتی شد. من تنها حلقه پیوند و ارتباط او با کمونیست‌ها بودم که آن را نیز گسست و از من دور شد».

مام جلال هرگز به حزب کمونیست نپیوست و اکثر معلم‌های مدرسه اولی مانند: محمدامین معروف و شیخ نوری الدین و مسعود محمد و جلال محمد و هاشم افندی و زکی اناری و بکر صدیق و جلال حویز و... هم جزو پارتی بودند و طبعاً دانش‌آموزان هم الگوپذیری خاصی از معلمان خود داشتند. جلال غیر از اینکه با بچه‌ها صمیمی بود با مردهای بزرگ سال مثل عثمان حسن و جلال مامش و... هم آمد و شد داشت در مدرسه هم فقط پینگ پونگ یا تنیس روی میز و والیبال را دوست داشت و ذهنش را جز سیاست، روی چیز دیگری خسته نمی‌کرد.

در یکی از روزهای تابستان ۴۶ در منزل پدر جلال، حسام الدین طیب^{۲۱}، معلمش میهمان می‌شود و نزدیک اذان عصر بود که جلال، پسری شاد و قیراق با صورتی باز و روشن و بسیار تر و فرز وارد خانه شد و به آن میهمان غریبه که نمی‌دانست معلم جدید اوست، خوش آمد گفت: روزتان بخیر! و این اولین جمله‌ای بود که غریبه از تنها پسر صاحب خانه می‌شنود و آن گاه جلال به اسم بارزانی سوگند یاد می‌کند که به حساب او به قهوه‌خانه تم تمان در وسط شهر کویه بروند. عبدالقادر نشات خود می‌گوید: «واقعاً من از این جمله سوگند وی بسیار شاد و محظوظ شدم که مثل من باوری پر یقین به بارزانی داشت. اما من چیزی نگفتم و احساسم را بروز ندادم. سپس جلال از من پرسید که از کجا آمده‌ام و کار و بارم چیست و وقتی هم گفتم که معلم مدرسه هستم، خیلی با احترام و ادب، اما جسورانه گفت: معلم چه درسی؟ من هم گفتم: پسر! الفبای کلاس اول را درس می‌دهم.

بنا به دعوت و اصرار او به قهوه‌خانه رفتیم و در آنجا بچه‌های هم سن و سالش دومینو بازی می‌کردند اما او مثل یک ادم ۴۰ ساله کنار من نشسته بود و سوال‌های مختلف می‌پرسید که به راستی موجب شگفتی من شده بود. مثلاً پرسید شما به کدام جهت سیاسی تمایل دارید؟ من هم خیلی سربسته و کلی گفتم: بیشتر به کامران بدرخان و بادینان و دکتر فواد^{۲۲} علاقه دارم! همانطور که انتظار داشتم فوراً پرسید که آن‌ها کیستند؟ من هم درباره ایشان حرف زدم و برایش توضیح دادم و اینکه مجله‌ای به زبان کردی، با الفبای لاتین، منتشر می‌کنند و... او هم از قضایای مختلف کردستان و اعدام قاضی محمد که بسیار هم روی روحیه و ذهنش تاثیر گذاشته بود، و درباره پرچم کردستان و اینکه ممکن است حزبی سیاسی تشکیل شود و... پشت سر هم سوال می‌پرسید. روحیه‌ای کنجکاو و پویا و پرسشگر داشت. من هم درباره دکتر فواد برایش حرف زدم که روزی که او را کنار جوغه اعدام می‌برند، باز هم در کمال شهامت می‌گفت: من کرد هستم!.. اما ترک‌ها می‌گفتند: تو که یک کلمه کردی نمی‌دانی، چرا می‌گویی من کردم؟!.. و او هم می‌گفت: از خونم بپرسید!.. خون و دل و جانم کردی است. وقتی این‌ها را می‌گفتم، جلال چشمهایش از شوق و احساس، برق می‌زد و از شنیدن این حکایت، بسیار ذوق زده شده بود. وقتی هم که از همان روز اول آشنایی

دریافت که من معلم مدرسه او هستم بسیار به من علاقمند شد و برایم احترام خاصی قائل بود و با آن تحلیل‌های ساده و معصومانه برایم درباره مشکلات کویه حرف زد و اینکه در مدرسه‌اش بعضی از معلم‌هایش کمی به اخلاق و سنت کردی پایبند نیستند. بنا به تربیت و تفکر غالب منطقه اش از شنا کردن دانش‌آموزان و لخت شدن پسرها و دخترها در کنار رودخانه، شاکمی بود و آن را مذموم و نشانه بی‌اخلاقی و انحراف، توصیف و تفسیر می‌کرد و معلم‌ها را عامل اصلی آن می‌دانست. من به صورت پنهانی برنامه تشکیل انجمن دانش‌آموزی^{۲۰۳} یا بهتر است بگویم که در واقع برای پیشرفت تحصیلی و پاک رفتاری بود، برنامه‌اش را نوشتم و جلال و وریا علی کانی مارانی دنباله رو بشوند و فعالیت خود را آغاز کردند و خواهرم نیز آن دو پسر را مانند پسر خود می‌دانست. این انجمن پنهانی بود و اشکار نشد و تا ۲۰ سال بعد هم جلال و دوستانش راز را در سینه نگه داشتند و شاید این اولین کار تشکیلاتی جلال بود».

مام جلال در ۱۳ سالگی به انجمن دانش‌آموزی ترویج تربیت پیوست. جلال دانش‌آموزان را دور خود جمع می‌کرد و این مساله موجب اختلاف مدیر و معلم‌ها می‌شد. بعدها نزد حکومت شکایت شد «کنسول بریتانیا در موصل که جاسوس هم بود زمینه اخراج مرا از کویه فراهم کرد و مخالفت آن‌ها این بود، که از این مسایل چشم‌پوشی کنیم که ما هم بنا به اخلاق و تفکر آن ایام منطقه کردستان مخالف بودیم در کویه یکی از مسئولان حزب پارتی به نام کاک زیاد به من گفت: قضیه شما به مدرسه مربوط است و دخالتی نکردند و یکی از فامیل‌های جلال هم قائم مقام کویه بود و ما لباس رسمی را کنار گذاشتیم و با لباس کردی درس می‌دادیم و حکومت هم دوست نداشت و اما باز هم با لباس کردی سر کلاس می‌رفتیم و در کویه یادگار من همان انجمن بود و برآستی هم انجمنی بود در جهت منافع و مصالح پارتی، مراسم نوروز و گشت و گذار در طبیعت و... را انجام دادیم که دانش‌آموزان را جلب کنیم. در این ایام کمونیست‌ها در کویه قوی نبودند و به ما نزدیک نمی‌شدند و حتی گاهی ما پارتی‌ها را تمسخر می‌کردند. جلال هنوز داخل پارتی نشده بود اما ملا را بسیار دوست داشت و با جماعت هوادار وی نشست و برخاست داشت اما مرتب با کمونیست‌ها مناقشه می‌کرد

و شب‌ها ساعت‌های طولانی با آنها می‌نشست و حتی گاهی نزدیک بود که به سوی آنها متمایل شود، اما من مواظبش بودم که مبادا داخل گروه آنها بشود.

به عبارتی از دور گرفته بودمش و مواظبش بودم که از مدرسه که بیرون می‌رود به کجاها می‌رود و گاهی هم دنبالش راه می‌افتادم که ببینم کی به خانه می‌رود و البته خودش از این مراقبت من خبری نداشت. در آن هنگام تأسیس انجمن دانش‌آموزی، فکر جلال را توسعه داد و وقتی که در کلاس ششم بود روی بقیه بچه‌های بزرگ‌تر و کوچک‌تر از خودش تأثیر زیادی داشت و من هم تشویقش می‌کردم که زیاد کتاب بخواند و اهل عمل و تحرک باشد و نگاهی وطن‌پرستانه داشته باشد و بارها در مدرسه صدایش می‌زدم و به او تذکر می‌دادم و او شعرهای زیادی را از حفظ بود. شعرهایی با این مضمون که: ای مردم کرد از خواب برخیزید که خواب به ضرر شماست، همه عالم شاهد فضل و هنر شماست. آن شعرها را از حفظ بود و تکرار می‌کرد و به نوعی روحیه وطن‌پرستی را در ذهن و روحش زنده نگه داشت. غیر از من هم معلم‌های دیگر در او تأثیرگذار بودند. مانند طاهر سعید و عبدالحمید نورالدین و عبدالله کاکه و جلال بهالدین و... که با او مشغول بودند.

من فقط نگذاشتم که مام جلال، کمونیست شود، حتی دوستی کمونیست به نام فاتح رسول داشت. اما کمونیست‌ها این دغدغه را داشتند که مبادا این استعداد جوان نزد پارتی‌ها باشد و روزی موقعیت آن‌ها را تضعیف کند. در کویه آن ایام جماعت حزب پارتی؛ علی عبدالله بود و جلال را یک ثروت و سرمایه برای حزب تلقی می‌کردند که عاقبت عنصر باقابلیت و بزرگی حزبی خواهد شد. تا اینکه سرانجام، روزی از طرف حزب به من گفتند که رابطه‌ات را با جلال و وریا قطع کن و مبادا دیگر با آن‌ها حرف بزنی؛ زیرا کس دیگری با آن‌ها رابطه برقرار خواهد کرد.

در سال ۱۹۴۶ که مام جلال، ۱۲-۱۳ سال سن داشت به عنوان عضو انجمن دانش‌آموزی "KPX" در میان دانش‌آموزان کویه فعال بود. که البته این فعالیت به صورت پنهانی بود و حکومت هم در این حد مزاحمتی ایجاد نمی‌کرد و چون به صورت آشکارا

به هیچ حرکتی بدون موافقت و مجوز حکومت اجازه نمی‌داد. برای دانش‌آموزان "KPX" بیشتر یک مرکز فعالیت بود و اکثر کسانی وارد آن شده بودند که یک نوع تفکر کرد پروری در ذهن آن‌ها رشد یافته بود و این که از حرکت قاضی محمد هم تاثیر گرفته بودند. مام جلال سکرتر انجمن بود. در ظاهر و نما یک حرکت فرهنگی اجتماعی بود اما در باطن کاملاً سیاسی بود و اعضای نوجوانش متوجه آن مساله نبودند فقط به این توجه داشتند که دانش‌آموزی خوب و مهربان از نظر مالی و یا درسی به همکلاسی دیگر خود کمک بکند. «مام جلال گرداننده موفق آن بود که اندک اندک هواخواهی او از پارتی مشهود شده بود و روابط دانش‌آموزان هم در "KPX" خوب و قابل تحسین بود. مام جلال، شب و روز تلاش می‌کرد و فعال بود. حتماً روزهای جمعه هم جلسه می‌گذاشت و دوست داشت که همکلاسی‌هایش هم در این فعالیت و تکاپو، همراه و در کنار او باشند. جلال صبح تا شب مشغول جذب دانش‌آموزان بود برای پیوستن به "KPX" روز تعطیل نمی‌شناخت و عصرهای اکثر روزها، ما را به خارج از شهر می‌برد و برایمان بحث می‌کرد و سخنش درباره کردستان بزرگ و اتحاد کردها و اتحاد و یکی بودن کردها و تفاوت نداشتن آنها در هر ۴ کشور و توزیع کردها توسط استعمار و از این نوع حرف‌ها بود».

یکی دیگر از معلم‌های مدرسه کریم احمد بود که در سال ۱۹۴۶ به عنوان معلم ورزش و تربیت بدنی به کویه آمد. در آن هنگام مام جلال در کلاس ششم درس می‌خواند نحوه آشنایی کریم احمد با جلال هم وجود معلم همکاری مانند کمال عبدالقادر نشأت بود که احمد از وی می‌پرسد که چرا فقط در کلاس بین همه دانش‌آموزها از او می‌پرسی و او هم در پاسخ می‌گوید: «چون که او زیرک ترین شاگرد این مدرسه است و سوال‌ها را به خوبی پاسخ می‌دهد و الان هم ۱۲ سال سن دارد و در این سن و سال هم از سیاست حرف می‌زند.» احمد با کمی دقت متوجه می‌شود که حق با اوست و در ذهنش یک علامت بزرگ درباره مام جلال به وجود می‌آید، زیرا که دانش‌آموزی کوچک و کم سن و سال، در ۱۲ سالگی، این چنین سخن از سیاست می‌گفت و حتی اختلاف حزب‌ها را هم نقد می‌کند و درباره قضایا و مسایل کردها تحلیل و نظر دارد و به آن شیوه فهمیده بود که باید برای همه کردها تلاش کند و هر

چند با کمونیست ها - که کریم احمد، هوادار و عضو آنها بود - هم اختلاف داشت. چون جلال می گفت: «کمونیست ها، کرد را ملت نمی دانند و معتقدند که کردستان هنوز مکنونات علمی و اقتصادی و سیاسی آنها چندان پیشرفت نکرده است».

مام جلال، کردها را یک ملت می دانست و به همین خاطر هم اختلاف های اساسی با کمونیست ها داشت و آن معلم هم نوعی زمینه سیاسی کردستان ممارست عملی سیاسی برای مام جلال به وجود آورد تا او را عملاً با مناقشه و مناظره سیاسی آشنا کند. بعد که مام جلال وارد مدرسه متوسطه شد در آن جا باز هم کریم احمد معلم وی بود بسیاری از اوقات اگر در جایی درباره مبارزه و قیام های کرد بحث می کردند. کریم احمد سعی می کرد تا که جلال بیشتر تشویق شود تا به شیوه ای علمی و منطقی به قضیه کردها بنگرد و در این باره اظهار نظر کند نه عاطفی و احساسی تا این که دچار اشتباه و لغزش نشود زیرا به جلال اعتماد خاصی داشت و بدین سبب مام جلال از آن توصیه ها استفاده می کرد و بعدها که ممارست و تمرین با وی موجب خبرگی شده بود این بار معلم گاهی در برابر سخنان دانش آموز شیفته سیاست، زبان در کام می کشید و لب فرو می بست و به عبارتی شاید از تازه خوانده ها و معلومات او استفاده می کرد، چون در اوقات فراغتش کتاب زیادی می خواند بر اساس آنها سخن می گفت.^{۲۰۴}

کم کم از سال ۱۹۴۶ به بعد در بین دوستان و رفقای هم سن و سال، مام درباره انسانیت و اخلاق و این که کردها آیا ملت اند یا قوم و پرچم کردستان و... سخن می گفت و یا در کنار آب رودخانه حماموک، در کویه، گاهی مام جلال ما همکلاسی هایش را جمع می کرد و برایشان سخن می گفت و موضوع های سیاسی اجتماعی را تشریح می کرد. شاید بعضی از آنان برای نخستین بار به زبان ساده مام جلال، آن تحلیل ها و نظریات را می شنیدند. در آن ایام روزنامه و کتاب اکثراً به زبان عربی بود تا کردی و جلال کم کم عربی خود را تقویت می کرد. گرچه به زبان عربی درس می خواند و مطالعه می کرد. کتاب های راس المعاد، حیات دیمیترو، کتاب مقدس، دیالکتیک و... را می خواند و از بچه ها هم سؤالاتی می پرسید. اما نکته جالب اینکه توانایی بازگو کردن و

تشریح مطالب دیالکتیک را داشت در حالی که ۱۲-۱۳ سال بیشتر نداشت و غیر از معلم ها، مردم شهر هم به خاطر این ذکاوت، دوستش داشتند.

«مرتب جلال درباره قاضی محمد و مهاباد و جمهوری مهاباد و... با هم کلاسی ها بحث می کرد. مطالعه خارج درسی زیادی داشت. جلال زیاد کتاب می خواند حتی کتابهای سنگین عربی را، حتی اگر چند کلمه اش را در هر صفحه می فهمید. مجله گلاویز هم که می آمد به کتابخانه و می خواندیم و جلال چون تلاش می کرد که بیشتر بخواند مباحثه رو آغاز می کرد و حتی لغت های جدیدی را که یاد می گرفت برای ما معنی می کرد مثل عبارت "Struggle of Chaina" که از داخل یک نشریه بیرون کشیده بود از دوستانش کسی به او حسادت نمی کرد، حتی از خانواده اش کسانی هم که کمونیست بودند مثل باباشیخ از بحث های او خوششان می آمد. در مدرسه میان ۲۵-۳۰ نفر از هم کلاسی ها همیشه پیدا بود و معلم ها هم مزاحم و مانعی نبودند. در آن ایام در کویه، مدرسه دخترانه و پسرانه مجزا بود».

«در سال ۱۹۴۶ مام جلال به انجمن دانش آموزی پیوست و در آن ایام آنهایی که به سیاست گرایش پیدا می کردند و اکثر در آن سال ها وقتی کسی به دبستان وارد می شد و با اکثر دانش آموزها به حزب های سیاسی نزدیک می شدند. در آن هنگام پارتی دمکرات کرد در ۱۶ اوت ۱۹۴۶ درست شد. شاید یک سال پس از آن، قریب به اتفاق دانش آموزان به حزب های کردی گرایش پیدا کردند. البته گاهی چندان اطلاع و آگاهی درباره حزب های سیاسی وجود نداشت و فقط خبر قیام بارزان و جمهوری مهاباد و... را می دانستند و گاه حتی کهنه موضوع ها را نمی دانستند اما آنچه تاثیر گذار بود اعدام آن ۴ افسر بود. در ۱۹ ژوئن ۱۹۴۱ بعد از آن نوعی حرکت هم در همه کردستان شروع شد و خصوصاً در میان دانش آموزان دو کتابخانه روناکی، روشنایی و بیری نوی، فکر نو در سلیمانیه وجود داشت که به مردم کتاب امانت می دادند تا بخوانند. هر شب هم ۴ فلس حق کرایه اش بود و دانش آموزان هم اکثراً با اشتیاق کتاب را می گرفتند و می خواندند و بر می گرداندند خصوصاً کتاب های جدید آن ایام را گرچه عربی هم خوب بلد نبودند اما بسیار با حالتی حماسی و پر شور آن کتاب را می خواندند».

کمونیست‌ها و افرادی که به اندیشه روسیه نزدیک بودند با مام جلال اختلاف داشتند و او با روسیه موافق نبود اما سعی داشت که از تجربه سیاسی آن‌ها استفاده کند، اما اساساً با حزب کمونیست عراق تعارض داشت و حتی اوایل می‌گفت که نباید حزب کمونیست عراق در کردستان شاخه حزبی داشته باشد و حزب پارتی تنها حزب سیاسی در کردستان است و آن ایام چنین تفکری داشت و تمایلی هم به توافق و تعامل با اندیشه روسها نداشت.

کریم احمد می‌گوید: «چون به گمانم در ابتدا نگاهی احساسی و تفکری جوان و خام و پر از عاطفه و احساس وطنی نسبت به کردستان داشت. البته به او حق می‌دادم به هر حال هر انسانی در ابتدا نوعی نگاه و روحیه نفسانی و عاطفی به سرزمین مادری اش دارد و جلال می‌گفت: «ما چون کرد هستیم باید کردها در قیام شان موفق باشند و خوب این یک ایدئولوژی انسانی عاطفی و ساده است. اما مدام مطالعه می‌کرد و کم‌کم این نوع انجماد فکری و احساساتی نگریستن به مسایل در گفتار و افکارش کمرنگ تر و کمرنگ تر شد. در مدرسه بیشتر به آموختن زبان اهتمام کرد و به همین دلیل زبان عربی را به سرعت آموخت و تا حدی هم به زبان انگلیسی تسلط یافت. چون می‌دانست که تنها زبان کردی یا فارسی او را به روشنفکری نمی‌رساند و باید در دنیای دیگری هم، غیر از فضای کردستان، وارد شد. به این خاطر بعدها به اکثر جلسه‌های خارجی راه می‌رفت و با اکثر شخصیت های حقیقی و حقوقی ارتباط برقرار می‌کرد و بیشتر و بیشتر درباره کردها مطالعه و تحقیق کرد. در آن ایام دوستی و نزدیکی جلال با محمد امین معروف و صابر اسماعیل و کمال ملا و... باعث تاثیر گرفتن فکری شدیدی بود که بنیان فکری او را شکل دادند».

یکی از دوستانش می‌گوید: «جلال در خانه چندان به درس و مشق مدرسه توجهی نداشت. تکیه دایم پر بود از مردم و شخصیت های مختلف که در آن جمع می‌شدند و به واقع یک مرکز اجتماعی بود. یک غروب در یک قهوه خانه سستی نشسته بودیم فاتح رسول و مام جلال با هم بحث می‌کردند و اختلاف نظر داشتند. فاتح رسول مبارزه لایه ها و طبقه های مختلف جامعه ها را ضروری می‌دانست و مام جلال مبارزه را در اتحاد

جمهوری مردم می‌دید. مام جلال رای و نظر و بحث سیاسی را دوست داشت، به همین دلیل پیشرفته‌تر از دیگر هم سن و سالان خودش بود. و یا گاهی با کریم احمد جر و بحث می‌کرد و یک بار هم درباره تئوری لنین درباره حق تعیین سرنوشت مباحثه بود که ایا حق هرملتی است با حق جدایی و انفصال و یا اینکه منظور جدایی نیست. هرچند کریم احمد زبان عربی را خوب می‌دانست اما جلال اصرار داشت که شما زبان می‌دانید و منظور اصلی نویسنده را درک نمی‌کنید و گاهی که بحث بالا می‌گرفت هر دو نزد یکی از معلم‌ها می‌رفتند تا داوری کنند و بعد مشخص می‌شد که گاهی حق با جلال بود».

نشأت هنوز با عاطفه و احساسات به آن سالها می‌نگرد. «در تابستان ۱۹۴۶ در منزل حاجی بایر، دستم را روی شانه‌اش گذاشتم و حس کردم که نوعی هراس دارد، چون ۱۰ سالی اختلاف سن داشتیم و گفتم: تو عاقبت رهبر بزرگی در کردستان خواهی شد! حس عجیبی به او داشتم و او هم از خوشحالی چشمانش برق میزد و در بین معلم‌ها هم به خاطر قابلیت و توانایی و صفای اخلاقش معروف شد و بعدها می‌گفت که من باعث وطن‌پرستی او شده‌ام و در زمینه رشد و ترقی‌اش تاثیرگذار بوده‌ام، اما به راستی موجودی خاص و استثنایی بود». یکی دیگر از دوستانش، از جلال خاطره‌ای دیگر دارد: «در هولیر در سال ۴۶ سینمای صلاح الدین، اولین سینمای کردستان عراق بود که افتتاح شد و اکثر جوانها هم تمایل به روسیه کبیر داشتند. با پیشنهاد مام جلال به سینما و دیدن فیلمی روسی رفتیم. روی سکو با ۸۰ فلس در دو صندلی جای گرفتیم. مام از دیدن فیلم غرق شادی شده بود انگار بهشت برین را می‌دید، فیلم و موضوعش را دوست داشت و خیلی کیفور شده بود و ناگهان که قیافه لنین را دید، دستخوش احساسات شد و محکم کف می‌زد.»^{۲۰۰}

همیشه با علاقه درباره سیاست یا می‌خواندم و یا از شنیدن مطالبی در این باره لذت می‌بردم. به اخبار گوش می‌دادم و در جریان اوضاع و احوال قرار می‌گرفتم. مثلاً یادم هست که وقتی سربازان انگلیسی به

کویه آمدند . همیشه درخانه ما بحث سیاسی وجود داشت و در آن ایام - یعنی دهه ۴۰- دو رخداد مؤثر و بزرگ هم بود که بر روی افکار و ذهنیت نسل ما تاثیر بسیاری داشت.

یکی قیام بارزان^{۲۰۶} در سال ۱۹۴۵ بود که من از کلاس پنجم به کلاس ششم ابتدایی می‌رفتم و در آن هنگام ۱۲ سال بیشتر هم از سنم نمی‌گذشت اما با شوق خاصی به دنیای سیاست گوش می‌دادم و به نوعی می‌توان گفت که با شنیدن خبرها و تحلیل های مختلف درعالم سیاست شرکت داشتم و به دیگر سخن به بحث های سیاسی مطرح در آن سال ها علاقه ای وافر داشتم. (مثلا: حمله اتمی علیه هیروشیما^{۲۰۷} درژاپن، به قدرت رسیدن ژنرال ژوزف ماری دوگل^{۲۰۸} در فرانسه، دوران نخست وزیری قوام السلطنه در ایران و...) .

اگر در مدرسه از یکی می‌خواستند که شعری حماسی و وطن پرستانه با مضمونی ناسیونالیستی بخواند، معمولا معلم ها و دانش آموزها اسم مرا پیشنهاد می‌کردند چون هم شعرهای زیادی را از حفظ بودم و هم در اکثر سال های تحصیلی شاگرد اول بودم و این کوشایی و پویایی و ذهنیت فعال هم خود سببی بود که نظر مساعد حزب های فعال داخل شهر کویه را به خود جلب کنم و آن ها هم در پی آن باشند که نظر مرا به سوی حزب سیاسی خود بکشاند تا برای گسترش و توسعه حزب شان در میان هم سن و سالانم فعالیت کنم و به نوعی عضو حزب آنان باشم.

در مدرسه الاولی یک همکلاسی داشتم که برادر بزرگترش جزو سربازان لشکر عراقی بود. در آن هنگام لشکر حکومت عراق با بارزانی ها می‌جنگیدند و هر از گاهی برادرش از جبهه جنگ به عنوان مرخصی چند روزی به کویه می‌آمد. برای شنیدن حرف هایش، دور او حلقه

می‌زدیم و او درباره زندگی و پشتکار و قهرمانی و حماسه بارزانی‌ها برای ما حرف می‌زد و حکایت‌ها می‌گفت و ما هم شیفته و ساکت، دستان را زیر چانه می‌نهادیم و محو شنیدن حرف‌های او می‌شدیم. در ذهن خود از بارزانی یک قهرمان افسانه‌ای و اسطوره‌ای غریب ساخته بودیم. به راستی هم تعریف خاطرات زیبا و حماسی او در ذهن ما تاثیر زیادی داشت و به نوعی شاید مشوق و محرک ما برای توجه به مسایل و مصایب کردستان بود و از شنیدن چند باره شرح آن حماسه‌ها که چگونه کردها با حکومت عراق مبارزه می‌کند هم مسرور و خشنود می‌شدیم و از شجاعت و شهامت بارزانی به وجد می‌آمدیم و آنگاه با غرور از ایشان تعریف و تمجید می‌کردیم.

رخداد مهم و مطرح دیگر هم، در واقع جمهوری مهاباد^{۲۰۹} بود که رهبری آن را قاضی محمد فقید برعهده داشت، که البته قبل از تشکیل جمهوری مهاباد، از زمان تاسیس کومله ژک، نشریه‌ای آگاهنامه‌ای، تحت عنوان وطن^{۲۱۰} را هم منتشر می‌کردند و هر از گاهی شماره‌هایی از آن به دستان می‌رسید و با شور و شوق می‌خواندیم و عباراتش را با حرص و ولع از بر می‌کردیم. البته معلم‌هایی مانند مجید شیخ نوری و محمد امین معروف هم بر ذهنیت من تاثیر زیادی نهادند. دو نفر دیگر هم بودند که به طور مستقیم در ذهنیت شخص من تاثیر گذار بودند، یکی از آن‌ها استاد محمد توفیق وردی بود که در مدرسه جزو معلمین خودم بود و به خاطر فشارهای حکومت به ایران پناه برد و به قاضی محمد پیوست و در آنجا هم معلمی و تدریس می‌کرد و دومی هم دلشاد رسولی بود که او هم اهل کویه بود و قبل از رفتنش به جمهوری مهاباد؛ از نزدیک می‌شناختمش.

این دو نفر که از نزدیک با آن‌ها آشنایی و برخورد داشتم تاثیرات فکری و روحی زیادی در من داشتند که با نگاهی دیگر به مساله کرد و

کردستان نگاه کنم. البته پیدا است که قبل از شنیدن نام قاضی محمد، اسم اتحاد جماهیر شوروی یا روسیه کبیر^{۲۱۱} را شنیده بودیم که لشکر ارتش سرخ^{۲۱۲} آمده است و در حمایت از کردها چنین و چنان می‌کند. شعرها و سروده‌های مدح‌آمیز شاعرانی مانند هیمن^{۲۱۳} و هه ژار^{۲۱۴}، دو شاعر مهابادی، تاثیر زیادی هم در ما داشت که چند بیت از آن شعرها را هنوز به یاد دارم که درباره لشکر آزادی بخش روس بود: دانی برادر حالمان چون شد / چه قدر و ظلمی به کردان شد / که بیرق سرخ از نو برافراشتیم / به یک باره غم از دل برون شد / زنده باد دوست دولت کردی / دولت بزرگ اتحاد شوروی و...

که البته این یک شعر چند بیتی به زبان کردی است و به گمانم از سروده های زیبای مرحوم هیمن است. من همه آن را از حفظ بودم و صبح ها سر صف کلاس برای همه بچه های مدرسه با صدای بلند و شوری عجیب می‌خواندم. خواندنش هر بار روحیه حماسی خاصی به ما می‌داد و معنی و پیام این نوع شعرها در ذهنیت بچه های آن سن و سال تاثیر زیادی داشت.

بعد از ماجرای شیفتگی به روس ها بود که اسم قاضی محمد که هزار رحمت بر او باد، می‌آمد یک بزرگ مرد مشهور کرد بود و همگی می‌گفتند که انسانی زاهد و عاقل و فرزانه و اهل مطالعه و نظر است. همین مساله برای ما دانش‌آموزان نکته‌ای مهم و قابل توجه بود که حرکت کردی صرفا در انحصار عشیره‌ها و مسئولان خاندان و مشایخ و... نباشد بلکه مردی اهل مطالعه و پاک دل و آگاه مانند قاضی بزرگ این بار مسئولیت سنگین رهبری جنبش کردی را به دست بگیرد. در واقع امر این خود یک نوع تغییر در فرم حرکت کردی در تاریخ مبارزات کرد و کردستان بود و تاثیر مهم و بسزایی هم داشت. همانطور که اشاره کردم این دو رخداد و بالاخص جمهوری کردستان در مهاباد،

یک نوع گشایش فکری و شکوفایی ذهنی در بین کردها به ویژه در میان نسل نو پدید آورد. یعنی ما بچه‌های محصل که عاشق و شیفته پرداختن به این نوع حرف‌ها بودیم.

شهر کویه در طی تاریخ معاصر کردستان، رابطه ای خاص با شهر مهاباد داشت، هرچند بنا به تقسیمات ارضی و کشوری، کویه در داخل خاک عراق و مهاباد در کشور ایران واقع شده بود. بعضی از خانواده های مهابادی به کویه مهاجرت کرده بودند و مردان بزرگی هم از میان آن خانواده ها در داخل جامعه شکوفا شده و رشد کرده بودند: مانند شهید بزرگ عمر دبابه و یا مرحوم دلشاد رسولی که اصالتاً از لحاظ خانوادگی مهابادی بودند و به راستی هم کویه سهم خاصی در قیام مهاباد داشت.

این روابط فکری و اندیشه و روشنفکری دیرینه تاثیر زیادی در ذهنیت و نوع نگاه جوانهای آن نسل ما داشت. و همچنین شاعر و ملای بزرگ کویه^{۲۱۵} که شعرهایش در مهاباد با استقبال عامه مردم روبرو بود و علاوه بر اشتراک مذهبی و تشابه های آئینی این نوع ارتباط فرهنگی و ترکیب خانوادگی و حزبی و نیز روابط تجاری و بازرگانی و رفت و آمد بین مردمان دو شهر موجب شد تا مردم کویه تحت تاثیر نام و افکار و حرکت سیاسی اجتماعی قاضی محمد فقید قرار گیرند آن هم رهبری دانا و عاقل و قابل توجه بنا به شرایط آن زمان و مکان البته. به راستی ما را بسیار دل خوش کرده بود. به آینده حرکت سیاسی کردها امیدوار شده بودیم که سرانجام با وجود چنین انسان‌هایی، کرد به آرمان و هدف خود خواهند رسید. خصوصاً لشکر سرخ هم در آنجا حضور داشت و ما آن را ارتشی آزادیخواه و پیشرو و مترقی می‌دانستیم.

این نوع نگاه ها و مسایل و حوادث، باعث جوش و خروش زیادی شده بود تا به باور و آرمان کردی و حرکت آزادی خواهانه در آن ایام بیشتر و بیشتر اعتقاد پیدا کنیم و به سوی اندیشه چپ و باور به مکتب سیاسی و اجتماعی مارکسیسم^{۲۱۶} متمایل شویم، نوعی حرکت کردی جدید نضج گرفته بود که جنبش کردی، شیفته پرچم و لشکر سرخ است و اتحاد جماهیر شوروی را دوست و پشتیبان خود می‌داند و این تفکر پویا و زنده یا چپ مداری در آن ایام قطعاً جدا از حرکت کردی قدیم و سستی بود. در کردستان عراق قدیم، خبری از این نوع مسایل و نمونه های مشابه نبود. مثلاً حزب هیوا که در قبل از ماجرا بود بیشتر به لندن و انگلیس نگاه و چشم امید داشت که شاید برای کردها کاری را انجام دهد. اما در اواخر سال ۴۳ حزب هیوا رو به اضمحلال و انحلال رفت و دو حزب رزگاری (رستگاری) کرد و حزب کمونیست کردستان عراق پدید آمد و روزنامه مخفی (قیام) را منتشر می‌کردند و به اسم حزب قیام هم مشهور شد. حزب شورش (قیام) هم موسس رزگاری بود و بخش آزادی خواه و دمکرات حرکت کردی بود و اکثر روسا و مسئولان و سرکرده های آن هم جزو حزب کمونیست بودند. خلاصه به نوعی فرزند حزب کمونیست بودند اما به اسم دمکرات و آزادی خواهی فعالیت می‌کردند.

من در دوران ابتدایی و مدرسه بسیار دوست داشتم که به زبان عربی تسلط پیدا کنم و ریزه کاری های آن زبان را بهتر بشناسم. به این سبب مشترک یا آبونه یک روزنامه مشهور عربی به اسم الاهالی^{۲۱۷} شده بودم که مرتب به دستم می‌رسید و در کنار روزنامه هایی مانند الشعب و الوطن و الاتحاد و... آن را می‌خواندم و تقریباً می‌توانم بگویم که لغت به لغت من زبان عربی ام را بهتر می‌کردم. در آن هنگام هم شخصیت بزرگی در عراق به اسم جعفر ابوتمن^{۲۱۸}، یکی از سرکرده های مشهور جنبش دمکرات عراق در سال های ۳۰ بود و وقتی در دهه ۴۰ دار فانی

را وداع گفت و به مناسبت درگذشت او برایش مجلس ختمی برگزار کردند.

در واقع در روز چهارم درگذشت او، جواهری شعر خوانی کرد و حتی یکی از شعرهایش چندان به مذاق نوری سعید خوش نیامد و جناب رئیس الوزرا مراسم را به نشانه اعتراض، ترک کرد. در آن شعر هم یک بیت درباره کردها وجود دارد که می‌گوید: جنوب بیدار شد، گفتند: ملعبه خوارچ اند / شمال گله کرد، گفتند: توطئه بیگانگان است و... به همین سبب من از دور به هوش و خوش فکری و ملاحظت طبع جواهری علاقمند شدم. جدای از این مساله شاعری، انسانی آزادیخواه و دمکرات و پیشرو بود. جواهری از شاعران نجف و شیعه مذهب بود و در ابتدا درس طلبگی را از چند روحانی آموخته بود اما تفکری لیبرال داشت و بعدها به چپ گروید و کمونیست‌ها هم حرمت خاصی برای وی قائل بودند.

در اوایل پاییز، که مدرسه باز شد با معلم‌هایم رابطه خوبی داشتم. خصوصاً با مجید افندی شیخ نوری، معلم تاریخ، که تاثیر فکری زیادی در من گذاشت. سپس معلمی داشتم به اسم کمال عبدالقادر نشات که معلم ورزش ما بود و او هم در بین دانش‌آموزان بیشتر به من نگاهی پرلطف و محبت داشت و کم کم بر روی شکل‌گیری افکار من بیشتر از بقیه زحمت کشید.

در ورزش، من پینگ پو نگ یا تنیس روی میز را خوب می‌دانستم. به بهانه بازی کردن ۴ فلس می‌دادیم و بازی می‌کردیم. البته پول بازی برای مدرسه جمع می‌شد و عبدالقادر نشات بارها و بارها مرا به بازی دعوت می‌کرد و کم کم زمینه‌آشنایی نزدیک ما فراهم شد و با هم در زمینه‌های کرد و کردستان بحث می‌کردیم. تا اینکه روزی من و یکی از

دوستانم، وریا علی کانی مارانی، را به خانه‌اش دعوت کرد و با صراحت به ما گفت که لازم است فعالیت و نشاط و تحرک منظم‌تری داشته باشیم و در آنجا بود که انجمن پیشرو دانش‌آموزی "KPX" را تشکیل دادیم و من هم چون رابطه خوبی با دانش‌آموزان دیگر داشتم، کمتر از چند روز توانستم که ۴۰-۵۰ نفر را به این انجمن بکشانم. به اصطلاح یارگیری کردم.

در ظاهر، این انجمن برای پیشرفت تحصیلی بود اما در باطن و به خاطر وجود تفکر و قالب ذهنی سیاسی آن معلم، تحت تاثیر حزب پارتی دمکرات کردستان عراق بود. بنابراین در سال ۱۹۴۶ عضو پارتی شدم و در واقع طاهر سعید مرا معرفی کرد که خود انسانی زیرک و باشخصیت بود و همیشه بزرگتر از سن و سالم با من رفتار می‌کرد.

وقتی که جمهوری مهاباد از هم پاشید من بسیار غمگین شدم و به خاطر اعدام پیشوا نیز گریه کردم. معتقد بودم که ای کاش قاضی محمد با بارزانی از مهاباد بیرون می‌رفت. اما خاطره‌ای تلخ دارم و آن اینکه، روزی در مدرسه، زنگ پایان کلاس بود و مشغول جمع کردن کتاب‌هایم بودم تا به خانه بازگردم حال و هوای درونی خوشی نداشتم. خسته بودم و فکرم دائما مشغول بود، از صبح چنین حالی داشتم، بدون آنکه علتش را بدانم. هنوز به در خروجی مدرسه نرسیده بودم که یکی از فراش‌های مدرسه صدایم زد که به یکی از معلم‌های خودم که روی بالکن ایستاده بود و با اشاره دست فراش را متوجه کرده بود، سری بزنم. معلمی زیرک و دلسوز بود مرا به حزب برده بود و سرپرستی مرا بر عهده داشت. به بالکن که رسیدم با قیافه ای غم زده و دلی گریان گفتم که خبر بدی دارد «چهار افسر قهرمان را امروز با طناب دار اعدام کرده‌اند و به ما خبر داده‌اند که باید بیانیه حزب را بین مردم توزیع کنیم و از آن‌ها بخواهیم که در تظاهرات آرام و مردمی فردا آماده شوند،

که حزب اجرای آن را بر عهده دارد. تا موضع خود را علیه این جنایت غیر انسانی حکومت برابر ملت کرد اعلام دارند. بهتر آن است که بعد از رفتن به خانه ات به منزل من بیایی تا نهار را با هم باشیم».

با صورتی گریان تا منزل دویدم و جلوی چشمانم را نمی‌دیدم. اشک به پهنای صورتم پایین می‌آمد تا رسیدم منزل، کتاب‌هایم را به گوشه‌ای انداختم. سپس با عجله به منزل معلم رفتم. بیانه‌هایی را که قایم کرده بود بیرون آورد. هنوز یادم هست که چند شعار مردمی روی آن نوشته شده بود: مرده باد دشمنان و زنده باد کردستان / سرنگون باد حکومت ظلم و استبداد و خشونت و... و چند شعار وطنی دیگر. وظیفه‌ای که به من محول شد، این بود که دانش‌آموزان را برای شرکت کردن در این مراسم به صورت نهانی آماده کنم. احساس عجیبی داشتم انگار که کار مهمی به من محول شده بود. از حضورم و نشاطم خوشحال بودم. عکس‌های چهار افسر را روی بروی خود می‌گذاشتم شب و روز در عالم تنهایی‌ام برایشان سرود انقلابی می‌خواندم و زمزمه می‌کردم. سیمای شهر کویه غمگین بود و روشنفکران علناً نفرت خود را از کشته شدن آن افراد اعلام می‌داشتند.

مردم شهر از هر طبقه‌ای آمادگی خود را برای شرکت در این مراسم اعلام کردند. یکی از تجار و اهل کسبه شهر نیز نسخه‌ای از آن بیانیه را به خان‌ها رساند که به آن‌ها نوکر میری می‌گفتند. او هم برای خود شیرینی نزد حکومت، بیانیه آن تظاهرات آرام و مسالمت‌آمیز را به فرماندار شهر رساند. حکومت هم زود با پلیس وارد عمل شد و با بگیر و ببند فضایی ترسناک ترسیم شد. قرار شد که تظاهرات به روز دیگری موکول شود اما من خبر تعویق مراسم را نشنیده بودم و گروهی از بچه‌های مدرسه را جمع کردم که سرود بخوانیم و برایشان حرف بزنم. بعد با قدرت بیشتری بین مردم کوچه و خیابان اعلامیه‌ها را توزیع کردیم.

دیگر کوی و برزن شهر از این اعلامیه‌ها پر شده بود. انگار که همه خانه‌ها مجلس ترحیم برای آن ۴ افسر گرفته بودند. چنین شد که کل شهر کویه به مجلس ترحیم بزرگ آن ۴ افسر مبدل شد. روز دوم در مدرسه از صورت و چهره دانش‌آموزان کلاس ۵ و ۶ می‌خواندم که غم زده‌اند. با بچه‌ها قرار گذاشتیم که به مدت ۳ روز خندیدن را منع کنیم و ناراحتی خود را نشان دهیم و به همدیگر تسلیت بگوییم تا آن حس در درون مردمان شهر زنده بماند.^{۲۱۹}

سال ۵۰-۵۱ بود که از چهارم ثانویه به پنجم رفتم و چون نمره‌های عالی بود دیگر امتحان نمی‌دادم. در واقع سالهای اول تا چهارم من در امتحانات آخر ثلث شرکت نمی‌کردم و در مدرسه اکثراً شاگرد اول بودم. یک بار تحصن شده بود و مرا مقصر دانستند و به یاد دارم که محمد توفیق وردی یک بار به من سیلی زد و من هم مدتی به مدرسه نرفتم اما چون همسایه ما بود آمد و مرا بوسید تا اینکه دوباره به مدرسه بازگشتم. کاکه سور هم از یک طرف به ما درس قران می‌داد و شعرهای شیخ رضا طالبانی را می‌گفت تا حفظ کنیم، حاجی عبدالقادر افندی روی ذهنم تاثیر گذاشت انسانی روشنفکر و مترقی بود که سال ۶۳ زنده به گور شد. اصرار داشت شعرهای حماسی بخوانم. او فردی نزدیک به خانواده ما بود. در دوران مدرسه پول خودم را می‌گرفتم و فقط مجله و کتاب می‌خریدم. از ۵ ابتدایی اشتراک روزنامه الاهالی را پرداخت کردم و در کتابخانه کویه هم حق آبونمان می‌دادم.

دوران نوجوانی من، دوران گذرایی بود، خیلی زود با اکثر دوستان دوران بچگی ام بزرگ شدیم. بچه‌هایی که با خیلی از آنان، هنوز هم رابطه دارم. بیشتر کار و بار سیاسی می‌کردم مثل وریا علی کانی مارانی. دیدن گل و مراتع و دامنه طبیعت را دوست داشتم و دیدن ورزش را مثل شنا کردن و شیرجه. چون خودم زیاد اهلش نبودم و مانند رانندگی

اتومبیل هرگز شنا را هم یاد نگرفتم بیشتر ترجیح می‌دادم که پیاده روی کنم. وقتی برف می‌بارید گلوله برفی درست کردن را دوست داشتم اما بین بچه‌ها بیشتر گلوله برفی می‌خوردم به جای این‌که من بتوانم آن‌ها را نشانه بگیرم.

با بچه‌های هم سن و سالم، مثل وریا علی کانی مارانی، جمیل خوشناو، فوزی عمر، جمال طاهرو.... رفاقت می‌کردم. اهل غیبت و نک و نال نبودم. همیشه مبصر کلاس خودمان بودم و از ۵ ابتدایی دوست داشتم که مثل آدم بزرگ‌ها رفتار کنم انگار دوست داشتم که زود بزرگ شوم. از کتابخانه کتاب به امانت می‌گرفتم آن‌هم گاه کتابهایی که در حد و قواره من نبود. از شاعران بزرگ کرد مرتباً شعر می‌خواندم و شعرهای پرمفهوم و احساسی آن‌ها را هم ازیر می‌کردم. بعدها شعر سفید و آزاد شاعری مانند شیرکو بی‌کس را نیز عاشقانه دوست داشتم آن‌هم به خاطر تصویرسازی و تخیل و معنی و مفهوم آن. در واقع مثل صوفی و درویش بزرگ شدم و این تصور در من پدید آمده بود که باید شخص سیاسی درستکار و پاکدامن و نجیب و با اخلاق باشد. زیاد اهل جوک گفتن و لطیفه تعریف کردن بودم خصوصاً اگر تسبیح می‌داشتم. اما از مشروب و قمار و عشرت دوری جستم و فقط یک بار اندکی حس عاشقی و دوست داشتن نسبت به یک دختر اهل سلیمانیه داشتم و بس!

از خوانندگان مشهور عرب به صدای عبدالوهاب و ناظم غزالی و ام‌الکلیثوم و ظهور حسین و صباح بیشتر از همه گوش می‌دادم و خصوصاً یک بار یادم هست که ده دفعه به تماشای فیلمی نشستم که صباح در آن آواز می‌خواند و در میان کردها هم به صدای یوسف کاوس و طاهر توفیق و محمد صالح دیلان و سید علی اصغر کردستانی ارادت و علاقه خاص داشتم. گاهی هم زبرلب آواز می‌خواندم. یادم هست که در مدرسه متوسطه کویه وقت باریدن باران با چتر پیاده روی

می‌کردم. راه رفتن زیر باران را دوست داشتم. خالد دلیر آواز می‌خواند، همکلاسی من بود و من همانطور که چتر را گرفته بودم گاهی با او هم زمزمه می‌کردم. گاه آواز «شیرین بهار است» از طاهر توفیق و یا تصنیف «یارغزال» از سید علی اصغر کردستانی را می‌شنیدم و بسیار لذت می‌بردم و هنوز شعری را که ابراهیم احمد در زندان آن ایام که با صالح دیلان هم بند بوده و سروده است را به یاد دارم که معانی فلسفی و فکر سیاسی بسیار عمیقی دارد. انگار از استالین آموخته بودم که باید هنر را نیز تجربه کرد.

یادداشت های فصل ۲ - گذر از مکتب نخست

۱۹۴۸ - ۱۹۴۰

1. Prince Abd Al-ilah

۲. از نوادگان عبدالقادر گیلانی که مقبره اش در بغداد مورد اکرام و احترام اهل تسنن است.

3. Naji Shawkat (1893-1980)

4. Taha al-Hashimi (1888-1961)

۵. صالح صباغ، محمود سالم، فهمی سعید، نجیب شیب و...

۶. پارسادوست: ص. ۱۳۰؛ روابط عراق و کویت: اصغر وجدانی ولدانی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ص ۴-۵؛

نیکیتین: ص. ۴۰۲؛ مهدوی، عبدالرضا هوشنگ؛ سیاست خارجی در دوران پهلوی (۱۳۵۷ - ۱۳۰۰)؛ تهران،

انتشارات پیکان، چاپ ششم، ۱۳۸۴، ص ۶۷

Notes on Anglo-Persian Relations "April 1940, FO 371 /24570. " Iran", July 1941, FO

371 / 27196 ; Hanna Batatu, The Old Social Classes and New Revolutionary

Movements of Iraq, London, al-Saqi Books, 2000, pp. 345-351

7. Habbaniyya

8. Sir Winston Leonard Spencer-Churchill, (30 Nov. 1874 - 24 Jan. 1965)

۹. جمال نه به ز: ص ۱۱۲-۱۱۵؛ نیکیتین: ص. ۴۰۲؛ اخوان المسلمین، دکتر بهمن آقایی، خسرو صفوی، ج ۱، ۱۳۶۵،

رسم، تهران، ص ۴۷؛ پارسادوست: ص. ۱۳۰؛ لیلز: صص ۳۱۸-۳۲۰؛ مهدوی، عبدالرضا هوشنگ؛ سیاست خارجی

در دوران پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۰۰)؛ تهران، انتشارات پیکان، چاپ ششم، ۱۳۸۴، ص ۶۷؛ روابط عراق و کویت: اصغر

وجدانی ولدانی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ص ۴-۵.

Hanna Batatu: pp. 345-351 ; Walderman J. Gallman, Iraq under General Nuri Said,

1954-1958, Baltimore, the John Hopkins Press, 1964. pp. 35-37

۱۰. گفتگو با عبدالقادر نشات، جلال جویبار، ناظم عمر دباغ، فاتح رسول.

۱۱. کامران بدر خان: متولد ۱۲۷۵ ش. / ۱۸۹۶ م در استامبول، از خانواده بزرگان کرد و امرایی که از قرن ۱۸ به بعد علیه امپراتوری عثمانی قیام کرده بودند و برادر بزرگ وی جلالت عالی پدرخان که در دمشق ساکن بود و در ۱۹۵۶ بدورد حیات گفت. وی متولد حجاز و پدرش تابعیت عربستان سعودی داشت. عموی کامران، ثریا بدرخان است که در ۱۹۱۹ دولت کردستان آزاد را در ترکیه با پرچم ۳ رنگ ایران اعلام کرد او تا سال ۱۹۲۳ در جنگ با عثمانی بود و با وجود قتل و عام ۱۹۲۲ و ۱۹۲۴ شجاعانه مقاومت کرد [ر.ک. مقدمه دکتر مجتبی پاشایی بر کتاب کرد و کردستان نوشته عیسی پژمان ج. ۱. دسامبر ۱۹۹۲ پاریس]

۱۲. هاوار

۱۳. سیدعلی اصغر کردستانی در سال ۱۲۶۰ شمسی در روستای صلوات آباد نزدیک سنندج به دنیا آمد پدرش نظام الدین که از سادات معروف منطقه و فرد دین داری و پرهیزکاری بود فرزند را از نوجوانی به مکتب یکی از مشایخ بزرگ دینی سنندج فرستاد و علی اصغر پس از چند سال تلمذ در آن مکتب در قرائت قرآن به استادی رسید و به خاطر صدای خوش و رسایی که داشت شهرت و آوازه اش از زادگاه و سرزمین مادری فراتر رفت. صفای باطن و فروتنی سید. افزون بر حسن و موهبت خدادادی صدایش دل‌های مشتاقان بسیاری را تسخیر کرد و از آنجا که انسانی بی تکبر و بخشنده بود و نغمه‌های روح پرورش را بیدریغ نثار دوستدارانش می‌کرد دیری نپایید که به محافل انس خوانین و بزرگان کردستان راه یافت. در همین محافل ارادت خویش درآورد و به تشویق یکی از آنها که از خاندان آصف دیوان و از خوانین معروف سنندج بود به تهران آمد و صفحاتی را به فارسی و کردی ضبط کرد. درباره چگونگی سفر او به تهران و آشنایی اش با ردیف دستگاهی موسیقی ایرانی اطلاعات دقیق و مستندی در دست نیست و آنچه تاکنون در این مورد نوشته شده بیشتر مبتنی بر خاطرات پراکنده نزدیکان او و نیز حدس و گمان‌های مطلقان موسیقی بوده است. لحن محزون و بسیار دلنشن و وسعت صدا و تحریرهای ریز پی در پی در صدای اوج از ویژگی‌های آواز سید علی اصغر کردستانی است. آوای جان سوز و دلنشین او حتی شنوندگانی را که به زبان کردی آشنا نیستند مجذوب و محظوظ می‌کند. وی در سال ۱۳۱۵ وفات یافت و در زادگاهش. صلوات آباد به خاک سپرده شد.

آقای عباس کمندی در کتاب کوچک و مختصری که با عنوان " سید علی اصغر کردستانی " در سال ۱۳۶۴ منتشر کردند، نوشته اند : «... یک شب در تهران و در منزل یکی از رجال مملکتی با حضور دولتمندان و هنرمندان و ادبای تراز اول، جشنی بر پا می‌شود. سردار اعظم، سید را همراه با خود به آن جشن می‌برد. یکی از خوانندگان آن جشن، قمرالملوک بود... بعد از خاتمه ی آواز قمر، سید به وسیله ی سردار اعظم به حاضرین معرفی و از وی تقاضای خواندن می‌شود... سید صدای خود را یک بالاتر از صدای قمر وسعت داده و با تمام قدرت شروع به خواندن میکند و تمام اهل مجلس و خصوصا موسیقیدانان را به تعجب و تحسین واد میدارد... با مخارج سردار اعظم، سید خدود یک ماه در تهران ماند و در یک شرکت صفحه پرکنی به نام پلیفون حدود سی آهنگ متفاوت، همراه ارکستر بر صفحه ی گرامافون ضبط کرد... از نام و نشان نوازندگان همراه وی اطلاعی در دست نیست...

صفحات سید بعد ها در میان منتقدین کردستان پراکنده شد و به مرور به علت دست به دست شدن زیاد، تعدادی از آنها از بین رفت و مابقی که حدود سیزده آهنگ است، بعد از تاسیس رادیو سنندج در سال ۱۳۲۷ یا ۲۸ از خانواده ی آصف دیوان به دست آمد و جهت استفاده ی عموم کپی برداری شد... آنچه از صدای سید و نحوه ی اجرای آهنگ هایش مشخص است، این است که سید به طور مسلم موسیقی ایرانی را می‌شناخته است. اما چگونه و در کجا و با چه امکاناتی به این شناخت رسیده، جای بحث و گفتگوست... به نظر نگارنده چون در آن زمان و قبل از رفتن سید به تهران، سنندج به مدت یک سال تبعیدگاه عارف قزوینی، شاعر و ترانه ی سرای معروف ایران بود و چون عارف در آن مدت به منزل

خوانین سندج به خصوص منزل آصف دیوان رفت و آمد داشت، مثلاً صدای سید از نظر عارف مکتوم نمانده و احتمالاً جلساتی با هم داشته اند و با توجه به نحوه ی به کار گیری تحریرات در صدای سید علی اصغر و شباهت آن با آهنگهای عارف قزوینی و نحوه ی تحریرات به کار گرفته در آنها، به احتمال زیاد، سید موسیقی را از عارف آموخته و با حد اقل نحوه ی صوت پردازی سید، بدون دخالت عارف نبوده است. اگر غیر از این باشد، سید علی اصغر خود ابداع کننده ی این سبک در موسیقی کردی است. چرا که نحوه ی خواندن سید و به کارگیری تحریرات ریز در صدای وی مخصوص خود اوست و چنین سبکی در هیچ کجای کردستان، به جز سندج و در نواحی صلوات آباد، وجود نداشته و ندارد...».

۱۴. گفتگو با جلال جویار، فاتح رسول، کمال عبدالقادر نشات

۱۵. ده نگی گیتی تازه

۱۶. گفت و گویی با عبدالکریم شیخانی، جلال جویار، فاتح رسول، عزالدین مصطفی رسول / نه رفع، حه سه ن: کورده کان

(لیکو اینه وه به کی میژوویی و سیاسی)، سه رده م.ص. ۱۷۱؛ جمال نه به ز: صص ۱۱۵، ۱۱۲

17. Sayyad Rashid Ali al-Gillani

رشید عالی گیلانی در سال ۱۸۹۳ م در بغداد متولد شد و تحصیلات خود را در همین شهر گذراند. طرفدار ناسیونالیسم عربی بود و در راه آن کوشش کرد. در سال ۱۹۲۵ تا ۲۷ وزیر دادگستری کشور عراق بود و پس از آن رئیس دفتر مخصوص و مشاور ملک فیصل اول پادشاه عراق شد و در راه کسب استقلال عراق با او همکاری کرد. از سال ۱۹۳۳ تا ۴۱ سه بار به مقام نخست وزیری عراق رسید و در ماه آوریل ۱۹۴۱ کودتای ضدانگلیسی عراق را رهبری کرد و خود نخست وزیر «حکومت ملی» شد و برای پیروزی آن به نازی‌های آلمان گرایش پیدا کرد.

18. Sir Reader William Bullard (5 Dec. 1885 – 24 May 1976)

۱۹. گفت و گو با دریادار امیر هوشنگ آریانپور / بولاک، کنت: معمای ایرانی، صص ۱۰۳-۴ و صص ۱۱۵؛ روابط عراق و کویت

: اصغر وجدانی ولدانی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، صص ۵-۴؛ کاکه سور، صص / ل: ۶ - ۹۴؛ اخوان المسلمین،

دکتر بهمن آقایی، خسرو صفوی، ج ۱، ۱۳۶۵، رسام، تهران، صص ۴۷؛ لیلز: صص ۳۱۸-۳۲۰؛ پارسادوست: صص. ۱۳۰

Hanna Batatu, the Old Social Classes and, New Revolutionary Movements of Iraq,

London, Al-Saqi Books, 2000, pp. 345-351. Notes on Anglo-Persian Relations

"April 1940, FO 371 / 24570. Iran, July 1941, FO 371 / 27196. ; Root, Waverly, the

Secret History of the War, N.Y. vol.1, p. 271; Hanna Batatu, pp. 345-351

۲۰. مسلسل سنگین ماکسیم، باکالیر ۷/۹ میلی متر، که در ارتش ایران در دوران قاجار رایج بود.

۲۱. میرزا کوچک جنگلی (۱۲۵۷ - ۱۱ آذر ۱۳۰۰ هجری شمسی)، یونس معروف به میرزا کوچک فرزند میرزا بزرگ به

سال ۱۲۵۷.ش. در شهرستان رشت مبارز انقلاب مشروطه و سردار جنبش جنگل بود. جنگلی‌ها هدف خود را "انتراج

نیروهای بیگانه، رفع بی عدالتی، مبارزه با خودکامگی و استبداد و برقراری دولتی مردمی" اعلام می‌کردند. در همین راستا

در روز یکشنبه ۱۶ خرداد ۱۲۹۹ شمسی قوای جنگل با انتشار بیانیه‌ای تشکیل کمیته انقلاب سرخ ایران و الغاء اصول

سلطنت و تأسیس حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان را اعلام نمودند [رک: سردار جنگل، نوشته ابراهیم فخرانی؛

قیام جنگل: اسماعیل رائین؛ میلاد زخم جنبش جنگل و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران / خسرو شاکری، شهریار

خواجهان (مترجم) / نشر اختران، تهران]

22. The Jangal (Jungle) Movement, in Gilan / Nehzat-e Jangal (Forest Movement).

23. Shaikh Mohammad Khiābāni/ Shaikh Mohammad Khiābāni Tabrizi (1880-1920)

- [شیخ محمد خیابانی در تاریخ ۲۲ شهریور ۱۲۹۹ توسط قزاقان کشته شد. رک. به: شیخ محمد خیابانی / احمد کسروی / ویراستار: محمد علی همایون کاتوزیان: نشر مرکز، ۱۹۹۹ - ج ۲]
۲۴. گفتگو با یحیی صادق وزیر / قیام لاهوتی و آذربایجان، کاوه بیات، مجله گفتگو، شماره ۱۸ سال ۱۳۷۶؛ سیری در تاریخ سیاسی ایران از شاهنشاهی هخامنشی تاکنون، جین رالف گارنویت؛ ترجمه غلامرضا علی بابایی: ۱۳۸۵. تهران: اختران، ۴۰۲-۳۸۳؛ پولاک، کنت: معمای ایرانی، ص ۱۰۳-۴
۲۵. گفتگو با درباردار امیر هوشنگ آریانپور / پولاک، کنت: معمای ایرانی، ص ۱۰۳-۴؛ گارنویت، جین رالف، سیری در تاریخ سیاسی ایران از شاهنشاهی هخامنشی تاکنون - جین رالف گارنویت؛ ترجمه غلامرضا علی بابایی: ۱۳۸۵. تهران: اختران، ۴۰۲-۳۸۳
۲۶. کردها؛ فهم سیاسی و ذهن تاریخی: بررسی سایه و روشن تاریخ معاصر کردستان، در گفت و گویی با: عرفان قاتعی‌فرد؛ مجله روزه فد: ش. ۴؛ آرشیو سازمان اسناد انقلاب اسلامی - پرونده کردستان؛ دولت شاه فیروز، مهین: زندگی سیاسی مظفر فیروز، به کوشش علی دهباشی. تهران، نشر سخن و شهاب ثاقب، ۱۳۷۹، ج. ۱، ص. ۳۵
27. Dreyfus, Louis Goethe, Jr. (1889-1973)
۲۸. گفتگو با درباردار امیر هوشنگ آریانپور، داریوش همایون.
۲۹. در سه منطقه "Johannesburg , Durban, Mauritius"، "موقت زندگی کرد و سرانجام در ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۴ درگذشت.
۳۰. پولاک، کنت: معمای ایرانی، ص ۱۰۳ / درسی از تاریخ معاصر، امیر هوشنگ آریانپور، آبان ۱۳۸۵ واشنگتن. ص. ۱۴۴؛ دولت شاه فیروز، مهین: زندگی سیاسی مظفر فیروز، به کوشش علی دهباشی. تهران، نشر سخن و شهاب ثاقب، ۱۳۷۹، ج. ۱، ص. ۳۵
- Ervand, History of Modern Iran, (2008), p.91, The Origins of the Iranian Revolution by Roger Homan. International Affairs (Royal Institute of International Affairs 1944-), Vol. 56, No. 4 (Autumn, 1980), pp. 673-677
31. Cordell Hull (Oct. 2, 1871-July 23, 1955)
32. Pearl Harbor
۳۳. در اکتبر ۱۹۴۴ شوروی از ایران خواست تا امتیاز نفت شمال را به آنها بدهد
- سیری در تاریخ سیاسی ایران: جین رالف گارنویت؛ ترجمه غلامرضا علی بابایی: ۱۳۸۵. تهران: اختران، ۴۰۲-۳۸۳؛ پولاک، کنت: معمای ایرانی، ص ۱۰۳-۱۱۵؛ فصلنامه تاریخ وزارت خارجه ص ۱۰۵. پارسادوست: ص. ۱۳۰، لیلز: ص ۳۱۸-۳۲۰. شوکت، حمید: در تیرس حادثه / زندگی سیاسی قوام السلطنه، تهران، اختران، ۱۳۸۵، ص. ۱۵۴
- O' balance, Edgar: the Kurdish Struggle: 1920 -94, Mcmillan Press, 1996, p.21, Hanna Batatu, pp. 345-351, Eagleton. William: Jr, the Kurdish Republic of 1946, (London, Oxford Univ. Press, 1963). P. 23 , Keddie , Nikki , the Iranian Power , Structure & Social Change – 1800-1969 , an Overview , International Journal of Middle East Studies 2(1971) , pp.3-20 , Abrahamian, Ervand Iran between 2 Revaluations (Princeton, N.j, Princeton Univ. Press, 1982) PP. 170- 1; Notes on Anglo-Persian Relations " , April 1940 , FO 371 /24570. " Iran", July 1941 , FO 371 / 27196.; Root, Waverly, the Secret History of the War ,N.Y. Vol.1, p. 271

۳۴. محمد رضا پهلوی در این باره می‌گوید: "بعد از ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ و حمله قوای آلمان به روسیه ما بار دیگر بی طرفی ایران را نایید و تاکید کردیم اما پیشرفت سریع هیتلر در شرق و غرب جنگ را به مراحل حساسی می‌کشاند. ملک فاروق از طریق سفیر مصر به من اطلاع داد که هدف بریتانیا حمله به ایران است. سفرای روس و انگلیس در تهران ما را تحت فشار قرار داده بودند که آلمانی‌ها را اخراج کنیم و ناگهان قوای روس و انگلیس به ایران حمله کردند... سپس پدرم استعفا داد و من در مجلس بدون حضور سفرای روس و انگلیس مراسم تحلیف را به جای آوردم". پاسخ به تاریخ، نشر مرد امروز ۱۳۷۱، ص ۴۹-۵۱

۳۵. گفت و گو با عیسی پژمان، یحیی صادق وزیر / نیکبین : ص : ۴۹

Arfa, Hassan : the kurds, an historical and political study, Oxford Univ. Press, 1966, pp.70-102.

۳۶. گفتگو با امیر هوشنگ آریانپور

۳۷. سردار معظم آصف در دوره ۷ وارد مجلس شد و تا دوره ۱۵ مرتباً در مجلس بود و در اولین انتخابات مجلس سنا در ۱۳۲۸ ستانور کردستان شد و در ۱۳۳۰ در گذشت و در این مدت ۳۰ سال نمایندگی مجلس شورا و سنا، هیچ وقت نطقی در مجلس نکرد و همیشه جزو حزب باد و اکثریت مجلس بود و در محافظه کاری - لااقل پیش از انقلاب - مشابهی نداشت. وی در شهریور ۱۳۲۰ مدتی استاندار کردستان بود.

۳۸. گفتگو با یحیی و صارم الدین صادق وزیری / انتصار: ص ۲۹ : آهنگ وفا، فانی فرد، گفتگو با یحیی صادق وزیری ؛ گفتگو با صارم الدین صادق وزیری ؛ انتصار: ص ۳۹

Jawdie ,Wadie : p.243-4 , Keddie , Nikki :pp.3-20 , O'balance , Edgar : the Kurdish Struggle : 1920 - 94 , Mcmillan Press , 1996 , p.21.

39. Mir Jaladet Ali Badirkhan(Celadet Eli Bedirxan; April. 26.1893 – 1951)

40. In Brennenden Orient, Gottfried J. Muller, Stuttgart,1955

۴۱. گفتگو با هومر دزه ای / نه به ز: ص ۱۱۶: الحسنی، عبدالرزاق: تاریخ الوزارات

۴۲. اخوان المسلمین: دکتر بهمن آقایی، خسرو صفوی، ج ۱، ۱۳۶۵، رسام، تهران، ص ۴۷.

Walderman J. Gallman, Iraq under general Nuri Said, 1954-1958 , Baltimore ,the John Hopkins Press , 1964. pp. 35-37 - FO 371/ 27245, 371/27244

43. The Tudeh Party of Iran - Hezb-e Tudeh Iran, f. 1941 "Party of the Masses of Iran."

۴۴. حزب توده ایران به عنوان وارث سوسیال‌دموکراسی عهد مشروطه و سپس حزب کمونیست ایران (دهه ۱۹۲۰)، در مهرماه سال ۱۳۲۰ تأسیس شد. بنیان‌گذاران آن عده‌ای (۵۳ نفر) از روشنفکران و فعالان چپ‌گرا و ملی‌گرای ایران نضایر: سلیمان میرزا اسکندری، ایرج اسکندری، بزرگ علوی، احسان طبری، خلیل ملکی، فریدون کشاورز، عبدالحسین نوشین و رضا رادمنش بودند که اغلب در دوره پهلوی تحت تعقیب قانونی یا در زندان بودند.

45. Iraqi Communist Party (ICP)

46. Yusuf Salman Yusuf (Comrade Fahd)

47. Al – Hizb al – Watani al-Dimoqrati (National Demokrati Party ; NDP)

48. Hizb al – Istiglala (Independence Party)

۵۰. گفتگو با دکتر کمال فواد، فاتح رسول
۵۱. محمد رضا پهلوی در همان کتاب ص ۵۸ عنوان می‌کند: "اندیشه تجزیه ایران به مناطق نفوذ پس از جنگ ۲ نیز از سر گرفته شد. در سال ۱۹۴۵ وزیر خارجه بریتانیا - بوین - و وزیر خارجه آمریکا - باینز - در کنفرانس مسکو به روسها پیشنهاد کردند که آذربایجان و کردستان به ایالات خودمختار تبدیل شوند و استالین ابتدا پیشنهاد را پذیرفت اما بعدا موافقت نکرد..."
۵۲. نقل قولی از کوریس کوچرا : تاریخ معاصر کرد ؛ ترجمه عزیز مامله.
۵۳. گفتگو با فاتح رسول، شیخ جنگی، هومر دزه ایی، دکتر نوری طالبانی / قاسملو، عبدالرحمن: چهل سال مبارزه در راه آزادی ؛ ج. ۲. کردی ۱۳۶۷ صص : ۲-۶۱ ؛ جهانیکلو، رامین: مدرنیته و دمکراسی و روشنفکران ؛ عثمان ابوبکر، احمد ؛ کردستان ایران فی درسه ع. قاسملو، الثقافه. عدد ۳-۴؛ ۱۹۸۴ ص. ۱۱۶ ؛ معمای ایرانی ص ۱۱۵ - ۱۱۷
- Arfa, The Kurdish, PP: 121 - 2; O'balance, Edgar: p.23 ;Tripp: P 108 - 111
54. Hama Rashid Khan Bana
55. Colonel Fletcher
56. Colonel Robert (G.S.O.I)
۵۷. دولت شوروی میهمانهای مختلفی را به پاکو دعوت می‌کرد از هر نوع مردهای بلند پایه معتمد و سنی مذهب کرد وجود داشتند. محمد قاسملو (پدر عبدالرحمن) از طرف کردهای حومه ارومیه دعوت شده بود. سال ۱۹۴۱ در پاکو میهمان بودند. محمد قاسملو (۱۸۷۰-۱۹۶۴) یک فتودال بزرگ کرد بودو مالکیت ۷ روستا را برعهده داشت. وی با ۲۶ زن از جمله مادر عبدالرحمن- زنی آشوری مسیحی - ازدواج کرد(ننه جان تیمسار از قریه شمشه جان نزدیک ارومیه)؛ رک: کوریس کوچرا: کورد له سه ده ی ۱۹ و ۲۰ دا - محمد ریانی، تاران، کوریس کوچرا ؛ تاریخ معاصر کرد ؛ ترجمه عزیز مامله.
58. Sir R.Bullard
59. Sadr Buzi
60. Sir.Knatchbull Huges
61. Saracoglu
62. F.O. 371 / 27245, 27244 - F.O. 371 / 27245, 27244
- گفتگو با عیسی پژمان / حسنوف، جمیل : آذربایجان ایران : آغاز جنگ سرد، ترجمه منصور صفوتی، تهران، شیرازه، ۱۳۸۶، ج. ۱، ۱۳۸۷، صص. ۱۷ - ۱۸ - ۲۷ - ۲۸.
63. potsdam
۶۴. به صاحب امتیازی عبدالرحمن فرامزی و مدیریت و سردبیری دکتر مصطفی مصباح زاده - ۶ شهریور ۱۳۲۱
۶۵. دار که ر
۶۶. گفتگو با عزیز محمد، دکتر داریوش همایون / طالبانی، جلال: کردستان والحركة القومیه. ص. ۱۲۸-۱۳۳ ؛ معمای ایرانی : ص ۱۱۰ و ص ۱۲۲ ؛ ابوالحسن احتشامی در گفت و گویی با رزم‌آرا، روزنامه اطلاعات ۲۶/۱/۹۶ ؛ گفت و گو با قاضی محمد در ۲۵ اذر ۱۳۲۴ منتشر شده در روزنامه‌های شهپاز (۱۳۲۴/۱۱/۱۰) و مردم (۱۳۲۴/۱۰/۱۱) ؛ مقدم مراغه ای، رحمت الله : سالهای بحرانی نسل ما : خاطرات مهندس رحمت الله مقدم مراغه‌ای - تهران : علم، ۱۳۸۶، ج. ۱، ۳۴۳
- Koochi Kamali , Farideh ; the political development of the Kurds in Iran, Pastral Nationalism , Department of Social Science , New School University , N Y , 2003 ,

: p.21-2- p.95 p.100; FO / 371 / 31414 , May 1942 ; FO / 371 / 31388 , Jan 1942 ; FO / 371 / 31391 , 1942 ; O'balance , Edgar : the Kurdish Revolt : 1961-1970 , Faber & Faber Limited , 1973 , p.41 ; FO / 371 / 40172 , 24 July 1944 ; Jawdie , Wadie : p.245 ; Iraq , Since 1958 , Marion Farouk Sluglett, Professor Peter Sluglett , I.B. Tauris Publishers , London, 2001 , p.28

67. Committee of the Life (Resurrection) of kurdestan

68. Komala- e- Zhian- e kurdistan- komala I zhian I kurdestan

کومله ی ژیانوه ی کورد

۶۹. حسین فروهر، قادر مدرسی، عبدالرحمن ذبیحی، صادق حیدری، نجم الدین توحیدی، محمد یاهر، محمد شاهسپندی، عبدالرحمن امامی، قاسم قادری، محمد اعشایی، عبدالرحمن کیانی، حامد مازوجی، محمد سلیمی، علی محمودی، محمد نانوازاده، ملا عبدالله داودی

۷۰. میر حاج و مصطفی خوش ناو

71. Chom I sauji Bulaq(turkish : cold spring)

72. Rahman Halavi

73. Mulla Abdullah Daudi

۷۴. گفت و گو با یکی از کارشناسان سیاه آمریکا / شمزینی، د.عزیز: الحركة القومية التحريرية للشعب الكردي، آوریل، ۱۹۸۶، ل/ص ۱۳۱؛ انتصار: ص ۴۴؛ شه ریف، محه مه د: برابم نه حمه د - ژيان و به هره و. داعينانی. ۲۰۰۲ ص. ۴۲-۴۳؛ حسنوف، جميل: آذربایجان ایران: آغاز جنگ سرد، ترجمه منصور صفوتی، تهران، شیرازه، ۱۳۸۶، ج. ۱، ۱۳۸۷، صص. ۱۷ - ۱۸ - ۲۷ - ۲۸.

Koohi Kamali: p.100; O'balance, Edgar: p.21-2 p.41

75. Qazi Ali

76. Awqaf : Religious Endowments Department of Mahabad

۷۷. گفتگو با دکتر محمد علی مهرآسا، احمد دلزار، عزالدین مصطفی رسول / انتصار: ص ۴۴؛ ص ۴۸؛ قاضی محمد و جمهوری در آینه اسناد - خوشحالی، بهزاد، همدان، چاپ ۱۳۸۰

Eagelton: p.36 ; Koohi Kamali : p.103 p.104 ; Jawdie , Wadie : p.249 - 250 ; Bulletin du Centre d'Etudes Kurdes , No. 5 , 1949 , pp. 8-10 ; Archie Roosvelt jr ; Bois , Thomas , the Kurds , 1966 , Khayats , Beirut , p.149 ; O'balance , Edgar : p.26 ; Miroslav , Hrosh : from Nationalism Movement to the Fully Formed Nations , New Left Review , 198, March-April 1993, pp.3-20 ; Ghassemlou, Abdolrahman: Kurdistan & the kurds, Prague, Publishing house of the Czechoslovak, Academy of Science , 1965, P. 77 ; Arfa , Hassan : the Kurds , London , 1966 , p.75-6

78. Mollah Mostafa Barzani

79. Biroki

80. Amir Jaladet , Kamuran Bedr khan

- ۸۱ گفت و گوهایی که با قاضی محمد انجام شده و در ۲۵ اذر ۱۳۲۴ در روزنامه‌های شهپاز (۱۳۲۴/۱۱/۱۰) و مردم (۱۳۲۴/۱۰/۱۱) منتشر شده است گیساروف و روگوشین: کوردی تورکیا، ج۱ لال ته قی، سلیمانی، ۲۰۰۱ ص. ۸۹ ص. ۱۷۲

O'balance, Edgar: p.41

- ۸۲ محمد ناغای میر که سوری، مامه نه مسیح، محمدامین میرخان و...

83. Mahmud Agha Zibari

- ۸۴ گفتگو با احمد دلزار، کمال محی‌الدین، دکتر کمال فواد / نه رفع، حه سه نه: کورده کان (لیکو اینه وه یه کی میژوویی و سیاسی)، سه رده م.ص. ۱۷۱؛ مصطفی، حسن: البارزاتیون، ج ۲، ۱۹۸۳، ل/ص ۶۱؛ عبدالله کاکه سوور، محمده: ص ۹ - ۱۰۸

Iraq , Since 1958 , Marion Farouk Sluglett, Professor Peter Sluglett , I.B. Tauris Publishers , London, 2001 , p.28 ; Sa'ad Javad , Iraq and the Kurdish Question , 1958 – 1970 , London, 1981 , pp.13 – 14; Kutschera , Chris : le Defikurde ou le Reve fou de l'Independence , Paris , Bayard , 1997 , pp : 136-137 ; Ferhad Ibrahim , Die kurdische national Bewegung ,im Irak :eine fallstudie zur problematik ethnischer konflikt in der dritten welt , Berlin , 1983 , pp. 387-390. ; O'balance, Edgar: p.24; Jawdie, Wadie: p.230.

85. New York Times, Herald Tribune, 23. 06. 1962

- ۸۶ گفتگو با کمال محی‌الدین، دکتر کمال فواد / جمال نه به ز: ص ۱۱۳

Tripp: P 108; Jean Pradier, les Kurdes, Révolution Silencieuse, Documents Frères du Monde, Bordeaux, 1963, P. 196; Roland Ortel. Die Flakstellungen Sind Vorläu Fig geräumt, in, Frankfurter Rundschau, Nr. 178. 5. Aug. 1970

- ۸۷ که سال ۱۹۷۹ بر اثر سرطان خون و در واشنگتن اتفاق افتاد

88. Charismatic

- ۸۹ معانی ملا: ۱. روحانی (به ویژه روحانی مسلمان)، آخوند ۲. (مجازی) شخص درس خوانده، باسواد، عالم ۳. (مخفف) ملا نصر الدین [برگرفته از فرهنگ فارسی امروز، ویرایش سوم، غلامحسین صدری افشار، نشر کلمه، ج. ۱، تهران، ۱۳۷۳.

- ۹۰ گفتگو با عیسی پژمان

- ۹۱ البته به عربی و کردی مسلط بود و ترکی را نیز حرف می‌زد. رک: احسانی: ص. ۲۳۲ - بارزانی تا حدی فارسی بلد بود (گفت و گو با دکتر محمود عثمان)

- ۹۲ گفتگو با عیسی پژمان، دکتر کمال فواد، کمال محی‌الدین، مکرم طالبانی، احمد دلزار / سلیمان به گ ده رگه له یی؛ زوار: ص ۱۲۵

- ۹۳ عبدالرحمن قاضی، نوری ملا معروف، نوری ملاحکیم، نوری احمد طاهما، توفیق کوبی، محمد صالح بون و...

- ۹۴ گفتگو با فاتح رسول / نیکتین: ص. ۴۰۲. ص. ۴۰۴؛ حزبی هیوا، له لیوای هه ولیر، ج ۱، کوردستان، هه ولیر، ۲۰۰۵، ص ۱۹؛ سامی القمراوی، ۱. ج امین: قصه الاکرد فی شمال، ط ۱، اربیل ۱۹۶۷، ل/ص ۲۱۴؛ عبدالله کاکه سوور، محمده:

ص ۱۰۴ ص ۹ - ۱۰۸ ؛ بارزانی، مسعود: البارزانی و الحركة التحررية الكوردية، ثورة البارزان ۱۹۴۵ - ۱۹۴۳، ص / ل ۴۰ ؛ عبدالله کاکه سور، محمده: ص ۹ - ۱۰۸ .

O'balance , Edgar : p.26 ; Iraq , Since 1958 , p.26-27 ; Rise of Globalism , p 350 ; FO / 371 / E 8605 , Dec 1941

95. Diyana - Soran - Kurdistan (Iraq)

96. Nuri Said

۹۷. نوری السعید: از رجال سیاسی عراق که در زمان سلطنت ملک فیصل همه کاره عراق به شمار می‌رفت. وی عامل انگلیس و بنا به گفته فرد دوست، فرد بسیار مقتدری بود و هر چند نخست‌وزیر بود ولی یک دیکتاتور واقعی به شمار می‌رفت و قابل تعویض نبود و همه رجال عراق از او حساب می‌بردند. در سال ۱۳۳۷ به دنبال کودتای قاسم و اعدام خانواده سلطنتی، نوری السعید هم دستگیر و اعدام شد. (ستم ستیزان نستوه، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ص ۹۵)

98. Brigadier-General,), Major General

99. GB/NNAF/P125858 (Former ISAAR ref: GB/NNAF/P24071) - The National Archives

100. Renton, James Malcolm Leslie (1898-1972); [Service Biography : Joined Rifle Bde 1916; World War I 1914-1918; Deputy Assistant Adjutant General, Iraq Levies 1922-1927; Burma Defence Force 1938; World War II 1939-1945; Commander, 2 Bn Rifle Bde 1940-1941; with Officer Cadet Training Unit, Middle East 1941-1942; 7 Motor Bde Group 1942; 7 Armoured Div 1942; Senior Officer School 1943-1944; Head of British Military Mission and Inspector General Iraqi Army 1944-1948; retired 1948], (Ref to : King's College London Liddell Hart Centre for Military Archives - Survey of the Papers of Senior UK Defence Personnel, 1900-1975) ; Middle East Centre Archive , St Antony's College, Oxford , Guide to collections relating to Iraq/Mesopotamia, GB165-0239)

۱۰۱. سروان عزت عبدالعزیز، سروان عزیز سید عبدالله، سروان امیر رواندزی

102. Majid Mostafa

۱۰۳. سید عزیز شمزینی، میر حاج احمد، امین رواندازی، مصطفی خوشناو، عزت عبدالعزیز، خیرالله عبدالکریم و محمد قدسی
۱۰۴. گفتگو با مکرم طالبانی، احمد دلزار / ده باغ، فایسل، حزبی هیوا، ص ل: ۴ ؛ سلیمان: به گ ده‌گله‌یی، زرا: بیره‌وهره کاتم، ۲۰۰۲، هه‌ولیر، ج ۱، صص ۹ - ۷۸ ؛ جمال نه به ز: ص ۱۱۵ - ۱۱۴ ؛ الحسنی: ص ل: ۴ - ۲۹۳ ؛ عبدالله کاکه سور، محمده: ص ۱۰۶ - ۱۰۷ ؛ با دی، نسماعیل، شهید عزت عبدالعزیز رهنوی به رخو دان و خوگریرگرتی، برابیه‌تی، روزنامه، ش / ژ / ۳۶۱، ۹۷/۷۲، ل / ص ۵۰

Derk Kinnane, the Kurds, London, 1964

105. Hamdi al-Pachachi (1886 - March 1948)

۱۰۶. در ۶۰/۸/۴ درگذشت.

107. Ghareeb, Edmund A: Historical Dictionary of Iraq, p. 179. Scarecrow Press, 2004

گفتگو با مکرم طالبانی

108. Abd al- Ilah

109. Hamid Al-pachaci

۱۱۰. در سال‌های ۱۹۳۲ تا ۳۹ حزب خویبون تلاش میکرد که سیاستی بی طرفانه در پی بگیرد و این تأثیری منفی بر رابطه بین کردها و ارمنی‌ها داشت و در سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۶ روس‌ها رابطه خود را با کردها بهتر کرد و خویبون سیاست خود را عوض کرد تا به روسیه نزدیک شوند و به این شیوه پیوند و همکاری کرد و ارمنی پس از ۲۵ سال پایان گرفت. در کردستان ترکیه در سال ۱۹۲۷ در حمدانیه لبنان این حزب تأسیس شد که نویسنده کرد "جلاده ت بدرخان" مسئول آن می‌شود و در سال ۱۹۲۷ اولین کنگره خود را اجرا می‌کند و بعدها خویبون کوه‌های ارارات را مرکز فعالیت خود کرد و مسئولیت آن را به احسان نوری پاشا سپرده شد و این حزب به عنوان یک حزب مدرن کردی شناخته شد ر.ک: ناله کوم، روها: ۲۰۰۰ خویبون و شورشی ناگری / ترجمه: شوکر موسته فا، ناراس، هولیر، ل. ۸-۱۳ و ۱ & ناسیونالیسم کوردی، خه بات بو دوله تیکی نه ته وه یی، کاوه نه مین، ناراس، هولیر، ۲۰۰۶، ص. ۳۳

111. Amin Ruwanduzi , Izzat Abdul Aziz , Mustafa Khoshnao, Shaikh Qader Sulaimaniya, Sayyid Abdul Aziz Gilani , Rafiq Helmi

112. Ismail Haqqi Shawaiz , Osman Danish

113. Hamza Abdulla - Wurdî

114. Qadri Bag

115. Jamil Pasha , Diarbakr

116. Qazi Mulla Wahab

117. Kurdish Deliverance (Rezgar-i Kurd)

118. Aleppo

۱۱۹. از عراق: حمزه عبدالله وردی، سید عبدل عزیز گیلان زاده، میر حاج و مصطفی خوش ناو ؛ از ترکیه : قاضی ملا وهاب ؛ از سوریه : قادر، جمیل پاشا دیار بکری، از ایران : عبدالرحمن ذبیحی، قاضی محمد، محمد دلشاد، قاسم قادری، حاج رحمان ایلخانزاده

120. Mount Dalanpar

121. Pemân-e Se Senur

۱۲۲. ابراهیم احمد فتاح، بله ره ش، بهار ۱۹۱۴ ده ر گه زین / سلیمانی
۱۲۳. گفتگو با پشده ری، دکتر کمال فواد، احمد دلزار / جلیلی، جلیل و آخرون : الحركة الكردیه فی العصر الحدیث: عبدی حاجی، دارالرازی، بیروت، ۱۹۹۲ ص ۱-۱۸۰؛ انتصار: ص ۴۶؛ کاکه سور: ص ۱۰۳؛ الحسنی: ص/ ل ۲۹۳؛ شه ریف، محه مه د: برابرم نه حمه د - ژیان و به هره و. داهینانی. ۲۰۰۲ ص. ۴۲-۴۳؛ شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به هره و داهینانی) بدرخان، وزارت روشنبیری، تی وی مدیا / خاک، ۲۰۰۰/۴/۱۸

In Brennenden Orient, Gottfried J Muller, Sttgart 1955; Institute of Studies Research, "Editions du Monde Arab" the Iraq – Iranian Conflicts Paris Editions du Monde Arab 1981. PP. 96 – 7; Tripp: P. 110; Koohi Kamali: p.104; Eagleton: Mahabad: p.36

124. Exclusion of Military Intervention

۱۲۵. گفتگو با مجید ناسنگر، مکرم طالبانی، صارم‌الدین صادق وزیری / میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش. ۳۸۸ سازمان انقلاب اسلامی ایران، سخنان کیانوری

Koohi Kamali: p.95; FO / 371 / 35094, Aug 1943

126. Hizb al- Istiqlal (Independence Party)

127. Muhammad Mahdi Kubba

128. Faiq al- Samarrai

129. Siddiq Shanshal

130. al- Hizb al- Watani al- Dimuqrati (National Democratic Party - NDP)

۱۳۱. گفتگو با مکرم طالبانی، محمد ملا قادر / انتصار: ص ۲۲؛ نه رفیع، حه سه ن: ص. ۱۷۷-۶؛ قهره‌داغی، مه عروف: بارزانی و نهی به کانی، ۱۹۵۹، ص ۸-۴۶؛ شکر رسول: اسماعیل: معرووف پیاووک، هولیر ۲۰۰۷ ص. ۲۶؛ نه رفیع، حه سه ن: ص. ۱۷۷-۱۷۸؛ شوکر ره سول: نه روزی مه ولیر: ۱۹۵۸-۱۹۳۲؛ هولیر ۲۰۰۷ ص. ۱۸

FO/371/45478, March. 23.1945

۱۳۲. نازادی

۱۳۳. لیژنه ی نازادی

۱۳۴. عزت عبدالعزیز، مصطفی خوش ناو، عبدالحمید باقر، محمد محمود، احمد اسماعیل، شوکت نعمان، خفرالله اسماعیل و... ۱۳۵. درست در چهلمین روز درگذشت امام خمینی، رهبر انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹، قاسملو ترور می‌شود و در گفتگوی ضبط شده و به جا مانده در نوار کاست، قاسملو نیز این جمله را تکرار می‌کند: ر.ک : کریس، کوچرا : جنبش ملت کرد و خواست استقلال، ترجمه : عزیز ماملی، آوریل ۲۰۰۲، پاریس، ج. ۱، صص. ۲۶۸-۲۷۷؛ بولتن اداره امنیت فرانسه، کاست‌های به جا مانده روز مذاکره

136. Rāf

137. Hamdi al- Pachachi

۱۳۸. گفتگو با مسعود بارزانی، مکرم طالبانی

۱۳۹. گفتگو با احمد دلزار، فاتح رسول، مکرم طالبانی، محمد ملا قادر/ ره سول، فاتح: له کاروانیکی دو ور ودریژدا! سوند، Apec استهلکم، ۱۹۹۷، ج ۱، ص ۲-۴۱؛ توکلی: ص ۵۵؛ ره سول، فاتح: له کاروانیکی دو ور ودریژدا! سويد، Apec استهلکم، ۱۹۹۷، ج ۱، ص ۴۰-۳۹؛ دباغ: ص ۸۳؛ انتصار ۱۱۹؛ نه رفیع ع: ص. ۵-۱۸۴؛ محمودالدوره: ل/ص: ۲۱۱

Winston Churchill, the 2nd World War, Boston 1950, IV. p.888; The Times. London, 1.11.1961, Editorial; Longrigg, S.H, Iraq, 1900 – 1950, London, 1953, P. 327; Tripp: P. 110

140. Namazaliev

فرمانده پادگان شوروی در میان‌دواب

۱۴۱. گلاویز اسمی کردی است و آن مدرسه به خاطر دختر ملا عبدالله داودی اسم گذاری شد و در آن ایام هم ابراهیم احمد نشریه گلاویز را منتشر میکرد که وی نیز اسم مستعار همسرش، گلاویز است
۱۴۲. گفتگو با عزالدین مصطفی رسول، جلیل گادانی، احمد دلزار / بولتن حزب دمکرات از بدو تأسیس تاکنون، معاونت اطلاعات ناجا، صص ۱۳، ۱۴، ۴۲؛ نیکیتین: ص. ۴۰۴؛ کوردستانی نوی. ژ. ۲۱۱۸ چهارشنبه ۱۳/۴/۲۰۰۰ ص. ۲۰ و

شماره ۴/۲۳ ص. ۹؛ شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به هره و داعینانی) بدرخان - وزارت روشنبیری - تی وی مدیا / خاک - ۲۰۰۰/۴/۱۸؛ دبیری، مصطفی: بجران اذربایجان. تهران نشر نامک و پروین. ۱۳۸۶ چ. ۱ ص. ۲۶۵-۲۶۶؛ دبیری: ص. ۲۶۶

O'balance, Edgar : p.۲7 ; Koohi Kamali : p. 104 ; Eigelton : p.56 ; Jawdie ,wadie : p.251-2 ; Roosevelt, jr, Archie, the Kurdish Republic of Mahabad, the Middle East Journal, Vol.1, July 1947, Washington, USA, p.207

۱۴۳. Cold war کاربرد اصطلاح جنگ سرد از واتر لیمین منتقد و روزنامه نگار آمریکایی و اصل این اصطلاح از دون خوان مانوئل است.

۱۴۴. گفت و گو با پرفسور نادر انتصار، دکتر کمال فواد، عیسی پژمان، مکرم طالبانی / بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (مؤخره مترجم - شه ژار)، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸۶۹-۸۴۰؛ الحسنی: ل/ص: ۲۹۳؛ محمود الدره: ل/ص: ۲۱۰؛ هالیدی؛ فرد: تکوین دومین جنگ سرد جهانی - ترجمه هرمز همایون پور، آگاه تهران ۱۳۶۴ چ. ۱ ص. ۱۵؛ ایوانف، میخائیل سرگوییچ: تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ تیرابی، حسن قاسم پناه، حزب توده ایران - خارج از کشور، ۱۳۵۶، ص. ۱۱۳

Schmidit, Dana Adams, Kurdish Rebel Chief, Sees Forces, as only way to win Autonomy, N.Y. Times, Paris, Sept. 11. 1962; Koohi Kamali: p. 104; O' balance, Edgar: p.27 - 28; Tripp: P. 110; Eigelton: P 54

145. Abol Qasim sadr

146. Wallace Telford Murray (11 Sept. 1931-15 July 2004)

147. Robert Anthony Eden(12 June 1897 - 14 Jan. 1977)

۱۴۸. ملوک ضرابی (۱۹۱۰ - ۱۹۹۹)

۱۴۹. ابوالقاسم عارف قزوینی (۱۲۵۹ - ۱ بهمن ۱۳۱۲)، شاعر و تصنیف‌ساز ایرانی

۱۵۰. جواد معروفی (۱۲۹۱ - ۱۳۷۲) از نوازندگان برجسته پیانو در ایران

۱۵۱. یحیی معتمد وزیری؛ اولین فولکلوریک خوان کردی در رادیو تهران

۱۵۲. گفتگو با صارم‌الدین صادق وزیری، یحیی صادق وزیری، دکتر محمد علی مهرآسا، پشده ری / میزگردی با اعضای حزب

توده، سند ش. ۳۸۸ سازمان انقلاب اسلامی ایران، سخنان احسان طبری؛ آهنگ وفا: فصل قاضی محمد؛ کریمی، بهنام؛ آسیب شناسی نهضت ملی ایران ۱۳۲۵-۳۲، تهران، قصیده سرا، ۱۳۸۵، ج. ۱، ص. ۱۸ و ۲۰.

Jawdie ,Wadie : p.252

153. Shikaki, Mamesh, Dehbokri, Mangur

154. Haji Qarani agha Amir al Ashairi

155. Abdullah Bayazidi

۱۵۶. نوخه ی نه مردم و گه یستمه ناوات

157. 1953-1969

۱۵۸. گفتگو با نوشیروان مصطفی امین، پرفسور نادر انتصار، دکتر کمال فواد، کریم احمد، مکرم طالبانی، احمد دلزار، محمد ملا قادر، عزالدین مصطفی رسول، محمود عثمان / سلیمان به گ ده رگه له بی؛ زرار: ص ۹۲؛ سیف قاضی، محمد رضا: نه‌بیه کانی دادگایی کردنی قازی محه مه ده، وزاره تی روشنییری، سلیمانی ۲۰۰۷ ج ۱ ص ۷۰، انتصار: ص ۵۱.

O'balance, Edgar: p.۲۹, p.34; Rise to Globalism, the History of American Foreign Policy (1938-1983), Stephen Ambrose ; Jawdie, Wadie: p.253-5

159. Shurish (Revolution)

160. Rezgari Kurd (Kurdish Liberation – حزب رزگاری –

۱۶۱. تقریباً مصادف با دی ماه ۱۳۲۴، اوایل دولت احمد قوام‌السلطنه در حکومت رضاخان پهلوی

162. Edwin Schoenrich

163. Ahmad Qawam al-Saltana , 28 Jan 1946 - 18 Dec 1947 (3rd time)

۱۶۴. یحیی صادق وزیری در این باره می‌گوید: " در کردستان حکومت نظامی تشکیل شده بود. پس از آن در اردیبهشت، ۱۳۲۵ که هنوز قوام السلطنه نخست وزیر ایران بود، دادیار تهران و مامور بازرسی نخست وزیری می‌شود. در زمانی که قرار است از طریق دادگستری علیه آیت الله کاشانی اقدام شود پیرنیا به صادق وزیری می‌گوید که نخست وزیر به او گفته است که قاضی محمد- رئیس حکومت کومله مه‌باد - تلگرافی به قوام مخایره و شکایت کرده است که یکی از لشکر ۵ کردستان برخلاف قرارداد منعقد بین ارتش ایران و حکومت کومله کردستان که گویا در خرداد ماه بین سرلشکر رزم آرا- رئیس ستاد وقت- و قاضی محمد تنظیم و موافقت شده بود که پادگان های نظامی و همین طور پادگان های نیرو های تحت فرمان حکومت کومله کردستان در هر جا که هستند، به جای خود مستقر باشند و لشکر ۵ کردستان حق ندارد به پادگان هایی که در نزدیکی جبهه تماس با حکومت کومله کردستان هستند، تجهیزات جنگی و اسلحه و مهمات بفرستند و فقط فرستادن خواروبار و لوازم بهداشتی و البسه بلامانع است.

اما قاضی محمد تلگراف زده بود که در زیر بار های خواروبار در چندین کامیون بین سقز و پاوه، ماموران کومله مقداری اسلحه و مهمات جنگی را کشف کرده اند. نخست وزیر از صادق وزیری می‌خواهد که از طرف او به سقز برود و موضوع را رسیدگی و به او گزارش کند، اما صادق وزیری به دلیل بومی بودن، و مصلحت نبودن دخالت شخص او در این جریان از قبول مسئولیت عذر می‌خواهد و بعد از آن به دیدار رزم آرا می‌رود. رزم آرا هم از او می‌خواهد که به این مأموریت برود و مصالح مملکت را مدنظر داشته باشد. رزم آرا حرف قاضی محمد را درست می‌داند، اما اظهار می‌دارد که مصلحت مملکت این اقتضا را داشته است و دوباره به صادق وزیری اصرار می‌ورزد که برود به منطقه و موضوع را به نحوی حل و فصل کند. صادق وزیری به ناچار قبول می‌کند که در مسند قضاوت بین قاضی محمد و حکومت بنشیند و مطابق قانون به شکایت واصله رسیدگی کند.

" نوعی توطئه‌های چندباره علیه جمهوری مه‌باد. بود و رزم آرا می‌گفت مصلحتمان این است. باید بفرستیم. می‌گفت ما می‌خواهیم از وجود شما استفاده کنیم تا ترتیبی دهید که مساله کردستان با توافق حل شود. در اینجا من و جهانگیری که از بازرسی نخست وزیری بودیم زیاد موثر نبودیم. وجود صدر قاضی اثرگذار بود! او مه‌بادی ها را آرام کرد. جلسه اول آنها خیلی عصبانی بودند. جلسه دوم آرامتر شده بودند. ما به آنها گفتیم، نه آقا این فقط مسلسل بوده که فرستادند! مسلسل جزء سلاح سنگین به حساب - - نمی‌آید. توبخانه که نفرستادند! در آن ایام از زبان مردم درباره قاضی و جمهوری مه‌باد می‌شنیدم که مردم راضی بودند. چند نفر از مالکین سقز آمدند پیش ما شکایت کردند که این ملا مصطفی بارزانی ها که آمده اند به انبار غله و خواربار ما حمله کردند. آنها را شکستند و موجودی آن را برده اند. ما وقتی رفتم در محل هایی که آنها معرفی کرده بودند، از کدخدا و ریش سفیدها تحقیق کردیم، گفتند، ملا مصطفی بارزانی ها آمدند با ما

صحبت کردند. گفتند ما احتیاج به گندم و حبوبات داریم. شما وضع بکنید. کالاها را به ما تحویل دهید. سر یک ماه ما عیناً جنس به شما پس می‌دهیم یا قیمت روز آن را پرداخت می‌کنیم. مساله اصلاً با زور بردن نبوده است. بارزانی ها کالاها را قرض گرفتند! من از اهالی محل پرسیدم، رفتار بارزانی ها با مردم و... چطور است. گفتند این ها با مردم هیچ ارتباطی ندارند. در هر پادگانی هستند، فقط کار خود را انجام می‌دهند. ر. ک. به مصاحبه صادق وزیری، آهنگ وفا.

۱۶۵. مظفر فیروز: ۱۲۸۵-۱۳۳۸: یکی از سیاستمداران نامدار ایران است که هر چند مدت کوتاهی در صحنه سیاسی ایران فعال بود اما اثرات جدی و عمیقی از خود بر جای گذاشت برای مطالعه بیشتر ر. ک: زندگی سیاسی مظفر فیروز به کوشش علی دهباشی - تهران، سخن شهاب ناقد، ۱۳۷۹. وی در قرارداد با سید جعفر پیشه‌وری - ۱۳ ژوئن ۱۹۴۶ نوشت: دولت با تسری این اصل درباره کردهای ساکن آذربایجان نیز موافق است و مطابق بند سوم اعلامیه دولت تا کلاس پنجم در مدارس، کردها به زبان کردی آموزش خواهند دید.

۱۶۶. گفتگو با کریم احمد/ میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش. ۳۸۸ سازمان انقلاب اسلامی ایران، سخنان کیانوری؛ تفرشیان: قیام افسران خراسان ص: ۱۵۴-۱۲۱؛ زریخت، مرتضی: از کردستان عراق تا آنسوی رود ارس، تهران، شیراز، ۱۳۷۶؛ توافق بین تهران و تبریز، آذربایجان دمکرات، با سردبیری عمیدی نوری، تهران ۱۳۲۵، ص ۹۳-۹۰، طالع، هوشنگ: ص ۲۰۸؛ انتصار: ص ۵-۲۳؛ میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش. ۳۸۸، سازمان انقلاب اسلامی ایران، سخنان احسان طبری

Tripp: P 112; LE MONDE, Journal Le Monde, ۸ May 1946. ; British Military Attache to the Foreign Office , 22 May 1946 , F.O. 371 / Persi , 1946/34 - 52689 ; British Military Attache to the Foreign Office , 22 May 1946 , F.O. 371 / Persi , 1946/34 - 52710

167. Hamzah Abdullah

۱۶۸. شیخ لطیف و کاک زیاد کویه و میرحاج و نوری احمد

۱۶۹. حمزه عبدالله، میرحاج احمد، نوری احمد، مصطفی خوشنوا، محمد محمود قدسی، خیرالله عبدالکریم، عزت عبدالعزیز و

170. Kurdish Democratic Partti Of Iran

این حزب (KDP) با حزب دمکرات کردستان ایران (KDPI) تفاوت دارد

۱۷۱. گفتگو با دکتر کمال فواد، کمال عبدالقادر نشات، محمود عثمان، عیسی پژمان پرفسور نادر انتصار، صارم‌الدین صادق وزیری، محمد ملا قادر، محی‌الدین پشده ری / گوندی، کرمانج: سی سال خه بات له ولایتکی ویران؛ ۱۹۹۰، سوید، ص ۹۲ - ۷۸؛ مجتهدی، میرزا عبدالله: ص. ۱۹۰؛ شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (زبان و به هره و داهیتانی) بدرخان - وزارت روشنبیری - تی وی مدیا / خاک - ۲۰۰۰/۴/۱۸

O'balance, Edgar: p.۳۰; Kreyenbrook, Philip G., Sperl, Stefan: P.26

۱۷۲. ناحیه‌ای در قسمتهای شرقی فرانسه - بین لوکرامبورگ و پروس و راینلاند پفالتس، بادن (به وسیله رود راین از آلزاس - لوورن جدا می‌شود... این ناحیه در سال ۱۸۷۱ به آلمان واگذار شد... پس از جنگ جهانی اول به فرانسه بازگشت. (دائرةالمعارف مصاحب)

۱۷۳. گفتگو با پشده ری / مجتهدی، میرزا عبدالله: بحران آذربایجان (سالهای ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ ش): خاطرات مرحوم آیت‌الله میرزا عبدالله مجتهدی، به کوشش رسول جعفریان - تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۱. ص. ۹۶. ص. ۱۲۸ :فاوست، لوئیس. ایران و جنگ سرد، بحران آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴) ترجمه کاوه بیات. تهران. دفتر مطالعات

سیاسی و بین المللی. ۱۳۷۴ ص. ۱۳۹-۱۰۸، اتابکی، تورج: آذربایجان در ایران معاصر. ترجمه محمد کریم اشراق تهران انتشارات توس ۱۳۷۶ ص. ۱۶۲-۱۶۴ و ص. ۱۵۶-۱۷۸

Archie Roosevelt, jr. the Kurdish Republic of Mahabad, the Middle East Journal, vol.1. No.3. July 1947 ; Roosevelt , p217-218 ; Eagleton , William , the Kurdish Republic of 1946 , Oxford University Press , 1963 , Arfa, Hassan , the Kurds , an historical and political study , Oxford Univ. Press , 1966 , pp.70-102 ; Bois , Thomas : p.149

174. Heva (امید، آرزو)

۱۷۵. غنی بلوریان: از بازماندگان نسل اول رهبران حزب دمکرات کردستان ایران، در زمان حکومت پادشاهی محمد رضا پهلوی، به مدت ۲۰ سال به دلیل افکار و نظریات سیاسی چپ و کردی که داشت زندانی شده بود و پس از آزاد شدن و برگشتن به مهاباد از طرف مردم استقبال گرمی از ایشان به عمل آمده. عضو پلنوم چهارم حزب دمکرات کردستان، / "حزب دمکرات کردستان ایران شاخه‌ای از حزب توده در کردستان بود و اعضای حزب دمکرات کردستان در مهاباد که به تهران آمده بودند، در حزب توده نیز به صورت عضو مانده بودند. ۳۴ از آن میان می‌توان به عزیز یوسفی و غنی بلوریان اشاره کرد که همزمان جزو اعضای حزب دمکرات کردستان و حزب توده محسوب می‌شدند. حتی غنی بلوریان به مقام عضویت در کمیته مرکزی حزب نیز رسید. در مورد او نورالدین کیانوری در خاطراتش می‌گوید که: "کمیته کردستان حزب توده متشکل از عزیز یوسفی، غنی بلوریان، دکتر مولوی، حسن شریعت و اسماعیل قاسملو بودند." ر.ک: خاطرات نور الدین کیانوری، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، پیشین. ص. ۲۵۲

۱۷۶. گفتگو با عیسی پژمان، یحیی صادق وزیری، پشده ری، عزالدین مصطفی رسول، جلیل گادانی، دکتر محمد علی مهرآسا، محمد مکرری / ابوالحسن احتشامی در گفت و گو با رزم‌آرا در روزنامه اطلاعات ۲۶/۱/۹۶؛ سلیمان به گ ده رگه له بی؛ زرار: ص ۱۲۲؛ مجتهدی، میرزا عبدالله: ص. ۵-۲۰۴؛ حسنوف، جمیل: آذربایجان ایران: آغاز جنگ سرد، ترجمه منصور صفوتی، تهران، شیرازه، ۱۳۸۶، ج. ۱، ۱۳۸۷، صص. ۱۷-۱۸-۲۷-۲۸.

Jawdie ,Wadie : PP.251-2 ; Arfa , Hassan : the Kurds ; Oxford University Press , 1966, p.75-6 p.141 ; O'balance , Edgar : p.30 ; Bois , Thomas : p.149

۱۷۷. میرزا رحیم والایی، منشی مجلس ملی، سیدی است میر رحیم نام که مدتی در قفقاز مانده است

۱۷۸. گفت و گو با دکتر کمال فواد، دکتر محمد علی مهرآسا / نجفعلی پسیان، ۲۵/۱۲/۱۷، روزنامه اطلاعات؛ مجتهدی، میرزا عبدالله: ص. ۲۵۶؛ بلوم: صص ۹-۲۸؛ لافبر، والتر، پنجاه سال جنگ سرد، از غائله آذربایجان تا سقوط گورباچف، ترجمه دکتر منوچهر شجاعی، ویراستار حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷۶، شماره نشر ۳۴۰، ۴۵؛ اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری: عراق و برنامه جهانی آمریکا؛ مترجم اقبال طالقانی: تهران، نشر دیگر، ۱۳۸۴، چاپ اول، ص ۶۶

US Department of state , Foreign Relations of the United States 1946, Vol.7 PP.519,536-529 , 542 (Washington: GPO,1969).George V.Allen,"Mission to Iran " , Allen papers , Manuscript Dept. , Duke Univ. Library ;Eagleton, William, p106 & Roosevelt, Jr , Archie. P.212

۱۸۰. هیئت از اشخاص ذیل مرکب است: ۱. آقای [ابوالحسن] صادقی معاون وزارت راه از وکلای تبریز در دوره چهاردهم مجلس ۲. سرتیپ عبدالله هدایت، معاون وزیر جنگ ۳. [علی اکبر] موسوی‌زاده از اعضای دیوان کشور نمیز ۴. آژودان وزارت جنگ سرهنگ [محمدعلی] علوی [مقدم] ۵. مهندس هدایت معاون راه آهن ۶. فرداد منشی مخصوص آقای مظفر فیروز ۷. آقای رضوی نماینده خبرگزاری پارس ۸. نراقی رئیس دفتر معاون سیاسی نخست‌وزیر ۹. عبدالله‌زاده عضو اداره راه.

۱۸۱. گفتگو با جلیل گادانی / مجتهدی، میرزا عبدالله: ص. ۲۹۴. ص. ۳۲۴؛ معمای ایرانی / ص ۱۲۳

British Military Attache to the foreign Office , 22 May 1946 , F.O. 371 / persi , 1946/34

- 52689 ; O'balance , Edgar : p.30; p.31; Jawdie ,wadie : p.253-5

۱۸۲. صالح حیدری، نافع یونس

۱۸۳. گفتگو با مکرم طالبانی، کریم احمد، عزیز محمد، کمال محی‌الدین، نوشیروان مصطفی‌امین، کریم شاره زار، محمود عثمان، احمد دلزار، کمال عبدالقادر نشات، دکتر کمال فواد، محمد ملا قادر / جمال نه به ز: ص ۱۱۹؛ شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به هره و داهینانی) بدرخان، وزارت روشنیبری، تی وی مدیا / خاک - ۱۸/۴/۲۰۰۰؛ شه ریف، محمد: ۲. ۴۴؛ انتصار: ص ۲۹-۲۸؛ معمای ایرانی ص ۱۲۰/۱۲۴؛ جمال نه به ز: دوزی ناسیونالیستی کورد ۱۹۸۸ ص. ۷؛ ابراهیم الجهانی، یوسف: اوج الان ترکیه و الاکرد، دارحوران، للطباعة و النشر و التوزیع، دمشق: ۱۹۹۹ ص. ۳۴، شاول، استفورد جی، ازل کوران شاول: تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیه جدید ۱۹۷۵-۱۸۰۸ ج. ۲ ترجمه محمود رمضان زاده، استان قدس، تهران ۱۳۷۰ ص: ۶۸۴-۶۷۵

Tripp p.114 ; O'balance, Edgar: p.32-3

184. Aras /Araks, Arax, Araxi, Araxes, Araz

۱۸۵. ریس قبیله هرکی. روس ها در ابتدا او را به عنوان قاضی محمد برگزیده بودند و وی با کنسول سفارت آمریکا در تبریز آشنایی داشت و روز اعلام جمهوری کردستان با درجه مارشالی یونیفرم نظامی پوشیده بود.

۱۸۶. به همراه میر حاج و عزت‌العزیز و سرهنگ علی اکبر غفاری

۱۸۷. گفت و گو با یکی از کارشناسان سیا، صادم‌الدین صادق وزیری، دکتر محمد علی مهرآسا، عیسی پژمان / زرار: ص ۱۲۷؛ طالع، هوشنگ: ص ۲۰۸؛ میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش. ۳۸۸ سازمان انقلاب اسلامی ایران - سخنان احسان طبری؛ احسانی، علی اصغر: قیام افسران خراسان و حماسه خارک؛ تهران: نشر علمی؛ ۱۳۷۸، ص: ۸-۱۸۵؛ شوکت: ص. ۲۶۴؛ دبیری: ص. ۲۷۵ - ۲۷۶؛ زرار: ص ۱۲۷ ص ۷ - ۱۳۵؛ روزنامه اطلاعات ۱۳۲۵/۴/۴؛ بدلیسی: شه ره فنامه، ۸۶۹-۸۴۰؛ پسیان، نجفقلی: از مهاباد خونین تا کرانه‌های ارس: تهران اذر ۱۳۲۸ شرکت سهامی انتشار ص. ۶-۲۵

O'balance, Edgar: pp.32-3: p.75-76, 78 , 81-83 ; British Military Attaché to the Foreign Office , 22 May 1946 , F.O. 371 / Persi , 1946/34 - 52689

۱۸۸. گفتگو با یکی از ماموران سیا در سفارت آمریکا، مکرم طالبانی، پشده ری، احمد دلزار، عیسی پژمان - جلیل گادانی / احسانی، علی اصغر: قیام افسران خراسان و حماسه خارک؛ تهران: نشر علمی؛ ۱۳۷۸، ص: ۸-۱۸۵؛ گوندی، کرمانج: سی سال خه بات له ولایتیکی ویران؛ ۱۹۹۰، سوید، ص ۹۲ - ۷۸؛ زرار: صص ۱۲۷، ۹۱۲، ۷ - ۱۳۳، ۹-۱۷۸؛ بدلیسی: شه ره فنامه، ۸۶۹-۸۴۰؛ احسانی: ص. ۲۰۹

Eagleton, William, p112; Bulard to FO 97/1488-E1861/155/34, 240 March 1944; Roosevelt, p220

۱۸۹. گفتگو با مکرم طالبانی، جلیل گادانی، پرفسور نادر انتصار، یحیی صادق وزیری، داریوش همایون، صارم الدین صادق وزیری، دکتر محمد علی مهرآسا، احمد دلزار، عیسی پژمان، پشده ری، شیخ جنگی، دکتر کمال فواد / احسانی: ص. ۲۰۹. ص. ۲۳۴-۶؛ زرار: ص ۱۲۷ ص ۵ - ۱۴۸ ص ۱۶۶-۱۶۲؛ شوکت: ص. ۳۶۴؛ فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی / جمیل حسینی؛ برگردان: منصور همای. تهران: نشر نی، ۱۳۸۳. ص. ۱۸۴؛ سایت سازمان خه بات انقلابی کردستان ایران

O'balance, Edgar: p.32-3

۱۹۰. یوسف سلمان، حسین محمد شبیبی، ذکی محمد، یهودا ابراهیم صدیق و...

۱۹۱. سروان ها ظهیری، خاکزادی، سقایی.

۱۹۲. مانند نفرشیان، زربخت، احسانی، ارثیاری و...

۱۹۳. گفت و گو با یحیی صادق وزیری، صارم الدین صادق وزیری، عزیز محمد، پشده ری، دکتر محمد علی مهرآسا، احمد دلزار، محمد ملا قادر، عیسی پژمان / اطلاعات، س. ۲۱. ش. ۶۲۵۵، یکشنبه ۲۷ دی ماه ۱۳۳۵، ص. ۸؛ نفرشیان: قیام افسران خراسان ص: ۱۵۴-۱۲۱؛ زربخت، مرتضی: از کردستان عراق تا آنسوی رود ارس، تهران، شیراز، ۱۳۷۶؛ نیکیتین: ص: ۴۰۹؛ رزم آرا، کامبیز: خاطرات و اسناد سپهبد حاجعلی رزم آرا، شیراز - تهران - ج. ۱-۱۳۸۲ ص ۱۷۶-۱۸۶؛ رحیم نامور، یادنامه شهیدان، استانفورت، حزب توده، ۱۹۷۷، ص. ۲۳-۲؛ ابوالحسن احتشامی در گفت و گو با رزم آرا در روزنامه اطلاعات ۲۶/۱/۹۳؛ گازیورسکی، مارک جی، سیاست ایالات متحد در قبال ایران در زمان دولت ترومن، ترجمه مریم بهرامیان، فصلنامه تاریخ روابط خارجی، وزارت امور خارجه، ص. ۲، ش. ۲، ۱۳۷۹، ص. ۷۳؛ گفت و گو با قاضی محمد در ۲۵ اذر ۱۳۲۴ منتشر شده در روزنامه‌های شهباز (۱۳۲۴/۱۱/۱۰) و مردم (۱۳۲۴/۱۰/۱۱)؛ سلیمان به گ ده رگه له یی؛ زرار: ص ۹۲

O'balance, Edgar: p.33-4 ; Jawdie ,Wadie : p.254-257

۱۹۴. گفت و گو با دکتر محمد علی مهرآسا، پرفسور نادر انتصار، یحیی صادق وزیری، عیسی پژمان، داریوش همایون، دکتر ابوالحسن بنی صدر، صارم الدین صادق وزیری، محمود عثمان / احسانی: ص. ۲۳۷؛ گوندی، کرمانج: سی سال خه بات له ولایتکی ویران؛ ۱۹۹۰، سويد، ص ۹۲ - ۷۸؛ اذرنگ، عبدالحسین: بارزانی ها، دانشنامه جهان اسلام. حرف ب - جزوه ۲ - تهران ۱۳۷۱ ص. ۹-۲۲۸؛ سیف قاضی، محمد رضا: نهپیه کانی دادگایکردنی قازی محه مه ده، وزارت تی روشنبیری، سلیمانی ۲۰۰۷ ج. ۱. ص. ۷۰؛ بدلیسی: شه ره فنامه. ۸۶۹-۸۴۰؛ زرار: ص ۱۳۴ ص ۱۵۴ ص ۱۴۸؛ احسانی، علی اصغر: قیام افسران خراسان و حماسه خارک؛ تهران: نشر علمی؛ ۱۳۷۸، ص: ۸-۱۸۵ ص. ۲۳۴-۶ ص. ۲۱۱-۲۱۲ ص. ۲۲۱؛ خه ویزی، عبدالکریم: گه شتیگ بو کوماری مه هاباد دا، ناراس، هه ولیر، ۲۰۰۱؛ ص. ۱۰-۱۳۶؛ گزارش وابسته نظامی سفارت بریتانیا در تهران ۲۵ آوریل ۱۹۴۶:

Iran Political Diaries, 1881-1965- Vol.13:1946-1951, General Editor , R.M.Burrell.Archive Edition.1997.p.53 ; Meiselas , Susan , Kurdistan in the shadow of History , Random House , 1997 , p 182 ; Bois , Thomas : p.149 ; O'balance , Edgar : p.34 ; Adamson , David , The Kurdish War , p.148-9

۱۹۵. البته در بسیاری از کتاب ها روز ۱۴ و ۱۵ ژوئن را ذکر کرده اند اما چون « زرار سلیمان» خود در این صحنه حضور داشته است از وی نقل کرده ام

۱۹۶. وی متولد سال ۱۸۸۵ در سال ۱۹۴۴-۶ فرماندار سلیمانی بوده است. وی در قیام کردها به رهبری شیخ محمود در سال ۱۹۳۰ نقش داشت و مدتی به همین جرم در منزلش زندانی شد و در ۱۹۵۸ درگذشت.

197. Hizb al-Taharrur al-Watani (National Liberation Party)

۱۹۸. گفتگو با فاتح رسول، عیسی پژمان، یحیی صادق وزیری، داریوش همایون، دکتر کمال فواد، عبدالکریم شیخانی، جمیلہ خانم، احمد دلزار، دکتر کمال فواد، جمال آغہ، عبدالقادر نشات، فاتح رسول، کریم احمد / احسانی: صص. ۲۲۴ - ۲۲۱؛ آذرنک، عبدالحسین: بارزانی ها. دانشنامه جهان اسلام. حرف ب، جزوہ ۲، تهران ۱۳۷۱ ص. ۹-۲۲۸؛ زرار: ص ۵ - ۱۴۸ ص ۱۵۴ ص ۱۶۴ ص. ۹-۱۷۸ ص ۳ - ۱۸۱؛ نشریہ لقین شماره ۶۰ ژانویہ ۲۰۰۸ گفتگو با زرار سلیمان بگ ص. ۲۲؛ بدلیسی: شہ رہ فنامہ ۸۶۹-۸۴۰؛ جمال نہ بہ ز: صص ۱۱۷ - ۱۱۸؛ نشریہ لقین شماره ۶۰ ژانویہ ۲۰۰۸ گفتگو با زرار سلیمان بگ ص. ۲۲-۲۳؛ بدلیسی: شہ رہ فنامہ، ۸۶۹-۸۴۰؛ جانشاہ لو، نصرت اللہ: ما و بیگانگان: بہ کوشش نادر پیمایی، لنگرود. سمرقند ۱۳۸۵ ج. ۱ - ص ۲۱۲ ص. ۲۱۴ - ۲۱۳؛ پسیان، نجفقلی: از مہاباد خونین تا کرانہای ارس: تہران اذر ۱۳۲۸ شرکت سهامی انتشار ص. ۶-۲۵؛ احمد ناغہ: علی حاجی: ۱۹۹۶ اسماعیل شکر رسول، معروف چیاووک، ہولیر ۲۰۰۷ ص. ۲۲؛ بانخیلاتی. ص. ۴۵-۶؛ نیکیتین: ص. ۴۰۹؛ انتصار: ص ۲۶ ص ۲۷

Special Service Office Baghdad, Vol.1/BD / 10.6132 - Seor. 14TH April 1933; O'balance, Edgar: p.34; Tripp: P. 110

۱۹۹. مدرسہ الکوی السنجاق الاولی

۲۰۰. گفتگو با عبدالکریم شیخانی، جلال جویار، فاتح رسول، صابر ولی، ہمسر عمر دیابہ (ثریا)، کمال محی الدین، کریم احمد، شیخ جنگی، عمر افندی، مجید ناسنگر، دکتر فواد معصوم، ہومر دزہای، دریادار آریاتپور، نقل قولی از شہید خالد سعید بہ روایت مشیر حاج سعید از ماموستا جمال طاہر (ہمکلاسی مام جلال)، فاتح رسول

۲۰۱. ملقب بہ شعب. اسم پدر مام جلال: حسام الدین نوراللہ.

۲۰۲. دکتر فواد دیاریکری کہ بہ ہمراہ شیخ سعید پیران در سال ۱۹۲۵ اعدام شد و بعضی از شاعران کرد (مانند قانع) روحیہ سلحشوری او را مورد ستایش قرار دادہ اند.

۲۰۳. کومہ لہ ی پیش خستن کوردہ واری

Kdp : Education Promotion Society

۲۰۴. گفتگو با فاتح رسول، مجید ناسنگر، عمر افندی، عبدالکریم شیخانی، کمال عبدالقادر نشات، کریم احمد، صابر ولی، عزالدین مصطفی رسول، دکتر کمال فواد، کریم شارہ زا /

Gunter: 23 - 24

۲۰۵. گفتگو با صابر ولی، کمال عبدالقادر نشات، عبدالکریم شیخانی، جلال جویار، عمر افندی، دکتر کمال فواد، کریم احمد، شیخ جنگی

۲۰۶. کوچ دستہ جمعی ۳۵ ہزار نفری بارزانی در اکتبر ۱۹۴۵ بہ داخل خاک ایران و استقرار ایشان در شہرہای نقدہ و اشنوہ و مہاباد.

207. Hiroshima , Japan

ساعت ۸:۱۵ صبح روز ۶ اوت ۱۹۴۵ بہ وقت محلی در شہر ہیروشیما. بمباران اتمی ہیروشیما و ناکازاکی دو عملیاتی اتمی بود کہ در زمان جنگ جهانی دوم بہ دستور ہری ترومن، رئیس جمہور وقت آمریکا، علیہ امپراتوری ژاپن انجام گرفت. طی این عملیات، دو بمب اتمی بہ فاصلہ ۳ روز بر روی شہرہای ہیروشیما و ناکازاکی انداختہ شد کہ باعث کشتار وسیع شہروندان این دو شہر گردید. حدود ۲۲۰۰۰۰۰ نفر در اثر این حملات جان باختند کہ اکثر آنان را شہروندان غیرنظامی تشکیل می دادند. بیش از نیمی از قربانیان بلافاصلہ هنگام بمباران کشتہ شدند و بقیہ تا پایان سال ۱۹۴۵ بر اثر

اثرات مخرب تشعشعات رادیواکتیو جان خود را از دست دادند. بمباران هسته‌ای هیروشیما و ناگازاکی تا به امروز تنها موارد استفاده جنگی از سلاح هسته‌ای در جهان است. پس از این دو بمباران، دولت ژاپن تسلیم شد

208. Charles Andre Joseph Marie De Gaulle

209. Republic of Mahabad / Kurdistan (komari Mehabad -Dec. 1946)

۲۱۰. نیشتمان

211. USSR – Union of Soviet Socialist Republics

۲۱۲. ارتش سرخ کارگران و کشاورزان (RKKA): این نیروی نظامی توسط بلشویک ها در طی جنگ داخلی روسیه در ۱۹۱۸ پدید آمد و از ۱۹۲۲ در شوروی استقرار یافت.

۲۱۳. محمد شیخ الاسلامی مکرّی : ملقب به هیمین (متین) / Hemin - ۱۹۲۱ / ۱۹۸۶؛ در جمهوری مهاباد به شاعر ملی کردستان لقب یافت و منشی حاجی بابا شیخ نخست وزیر جمهوری بود که پس از سقوط به عراق پناهنده شد.

۲۱۴. عبدالرحمن شرفکندی ملقب به هه ژار (ته‌دست - فقیر) / Hejar

۲۱۵. ملا محمد جلی زاده (مه لای گه وره)؛ رئیس العلمای کویسنجق؛ دارای تفکر اصلاحگری دینی.

216. Marxism

217. Al-Ahali

۲۱۸. یکی از اشخاص نامدار عرب عراق که تا سالهای ۴۰ سرپرست گروه‌های اپوزیسیون عراقی بود و پس از فوت او شخص دمکرات مانند کامیل چادرچی جانشین وی شد و هر دو طالب یک حکومت دمکراتیک بر مبنای قانون بودند.

۲۱۹. این قسمت در النضال، عدد ۲۴۴، ۶۰/۷/۱۹ و "یاداشته کانم" وه رگیرانی له عه ربی، نامانج، ۱۹۶۶، ص ۹ منتشر شده است.

۳

در جستجوی اندیشه دگر

۱۹۴۸-۱۹۵۳

روس‌ها تازه، یک ماه مانده به طلوع خورشید روز اول سال ۱۹۴۸، از سیاست قوام السلطنه و نتیجه وعده‌های او درباره امتیاز نفت شمال ایران آگاهی یافتند. سادچیکف، سفیر کبیر شوروی در ایران، به نمایندگی از طرف دولت متبوع خود گزارش تند و زننده‌ای به نخست‌وزیر ایران نوشت و درباره رد قرارداد نفت در مجلس، شدیداً اعتراض کرد و آن را نوعی عهدشکنی سیاسی یا نقض پیمان مؤدت دانست و نسبت به ادامه قرارداد نفت ایران با انگلیسی‌ها، مخالفت خود را ابراز داشت. اما در این هنگام ده نفر از وزیران قوام، استعفاء دادند و کابینه‌اش سقوط کرد. قوام به مجلس ایران رفت و هر چند از سابقه خدمات خود در ساقط کردن جمهوری مهاباد و فرقه دمکرات آذربایجان سخن راند و نسبت به عاقبت غمناک و سرانجام تراژیک مشروطیت هشدار داد، اما نمایندگان به نخست‌وزیری مجدد او رای اعتماد ندادند و به جای او رضا حکمت را به نخست‌وزیری ایران برگزیدند، زیرا شاه میلش بر این بود. آنگاه مقررات حکومت نظامی لغو شد و سپس قوام برای سفر، راهی اروپا شد تا جشن کریسمس را در خارج از ایران نظاره کند.^۱

همزمان با سقوط کابینه قوام در ایران، پایه‌های کابینه صالح جبر هم در عراق متزلزل شد. هرچند انگلیسی‌ها در عراق همچنان در حلقه قدرت نفوذ داشتند. او به عنوان نخست‌وزیر عراق، برای امضاء و انعقاد یک قرارداد میان عراق و انگلستان یا پیمان پورت ماوث^۲ در ۱۵ ژانویه ۱۹۴۸ به لندن رفته بود تا بدین ترتیب پیمان ۱۹۳۰ دوباره تمدید و به عراقی‌ها تحمیل شود. اما این قرارداد شادی روز آغاز سال نو را بر کام مردم عراق تلخ کرد. البته حاکم عراق موافقت‌نامه پورت ماوث را پذیرفت و ادامه حضور

نیروهای انگلیس را در عراق تأیید کرد. در ۲۷ ژانویه ۱۹۴۸ قیامی سراسری در عراق بر پا شد که همه افراد وطن پرست کرد و عرب و قوم های دیگر در آن شرکت جستند. یک خیزش مردمی که قیام یا ده ها هزار نفر به خیابان ها ریختند. این قیام ظهور احساسات ملی گرایانه، ضد امپریالیستی و انقلابی کارگران و طبقه متوسط شهری در حال رشد عراق را نشان می داد. یک تظاهرات عظیم ضد دولتی که به مبارزه بی امان خیابانی در بغداد بدل شده بود. تظاهرکنندگان با سنگ، سنگرندی ها و به آتش کشیدن ماشین ها با پلیس به مصاف برخاستند. پلیس و ارتش حکومت عراق تظاهرکنندگان را به گلوله بستند و فقط در آن روز بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر کشته شدند. مردم علیه کابینه صالح جبر به خیابان ها ریختند و خواستار برکناری اش بودند، شاید تا آن هنگام چنین تظاهراتی وسیع در عراق و کردستان صورت نگرفته بود. دامنه اعتراضات خونین و پر از خشونت علیه کابینه صالح جبر روز به روز در عراق گسترده تر شد و در ۲۷ ژانویه ۱۹۴۸ به اوج خود رسید. اما سرانجام تظاهرات و اعتراض های مردم پیروز شد. ناگهان هنگام غروب، هواپیمایی بر آسمان بعضی از شهرها ظاهر شد و ورقه هایی را پخش کرد که صالح جبر استعفاء داد. کابینه صالح جبر بدین شکل سقوط کرد و تحمیل آن معاهده یا پیمان عراق با انگلیسی ها بر مردم عراق باطل شد. صالح جبر دیگر نتوانست به صحنه قدرت بازگردد و عراق ناچار شد برای حفظ امنیت و نظام حکومت و یا شاید به عنوان حفظ آرامش مردم، حکومت محمد صدر را جانشین کند که او هم عراق را حامی اردن و فلسطین نامید.

مردم عراق بارها برای حق تعیین سرنوشت خود علیه حاکم تحت حمایت بریتانیا و آمریکا جنگیده اند، ولی به شدت مبارزات آن ها سرکوب شد. در ژوئیه ۱۹۴۶، کارگران شرکت ملی نفت عراق یا IPC، در کرکوک دست به اعتصاب زدند و خواستار تشکیل اتحادیه شدند. این اعتصاب نیز بعد از آن که مورد حمله پلیس قرار گرفت و ۱۰ نفر از کارگران کشته شدند به پایان رسید.^۳ پس از جنگ جهانی دوم در وضعیت استراتژی دولت های بزرگ، دگرگونی ژرفی به وجود آمد. با آغاز جنگ سرد، آمریکا و شوروی به عنوان دو دولت بزرگ مقابل هم قرار گرفتند. اولین برخورد در محاصره برلن در ۱۹۴۸ و سپس جنگ کره در ۱۹۵۰ رخ داد. البته در اواخر دهه ۱۹۴۰ و سال های نخست دهه

۱۹۵۰ هنوز دکترین ترومن^۴ هدایت کننده سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بود تا از طریق جلب همکاری نیروهای ملی و اصلاح طلب با خطر توسعه کمونیسم در منطقه مقابله کند. جنگ سرد اول با سرکار آمدن دولت های مابعد از سرمایه داری^۵ در اروپا و خاور دور همراه بود. ناتوان شدن دولت ها در جنگ و مبارزات ضد فاشیستی ارتش سرخ و احزاب کمونیست، برانگیزنده نخستین موج دگرگونی یا انقلاب های بعد از جنگ دوم بودند. پس از جنگ در هشت کشور اروپای شرقی حکومت های بعد سرمایه داری تشکیل شدند. برقراری اردوگاه دموکراسی های توده ای در اروپای شرقی را موجی از انقلاب های کمونیستی در خاور دور همراهی کرد.^۶

در آغاز ماه فوریه که ترور مهاتما گاندی^۷ در هندوستان در صدر اخبار جهان قرار گرفته بود، سفارت شوروی در تهران نسبت به انعقاد قراردادهای ایران با آمریکا اعتراض کرد. با این هراس که ایران به موجب این قرارداد به یکی از پایگاه های استراتژیک آمریکا مبدل خواهد شد و خطری برای منافع و حقوق شوروی محسوب می شود. دولت ایران هم در پاسخ به شوروی، حمایت سابق آن ها در فرقه دموکرات و آنگاه پناه دادن به مصطفی بارزانی و جعفر پیشه وری را یادآوری کرد و بی توجه به دغدغه روس ها، لایحه خرید ده میلیون دلاری اسلحه از آمریکا را تصویب کرد.

اما هنوز در ادامه قیام مردم عراق، موج اعتراض ها در بغداد برپا بود که به سرعت سراسر عراق و کردستان را نیز درنوردید. این نوع جنبش های مردمی و نافرمانی مدنی در آن ایام، همه طیف های مختلف طرفدار گفتمان ملی را هشیار و آگاه کرد و مردم عراق هم نزدیک به سه ماه پس از سقوط کابینه صالح جبر^۸، خصوصا در ماه های فوریه و مارس و آوریل تا اواسط ماه مه نیز، شاهد یک نوع شبه آزادی و دموکراسی بودند. هرچند حزب ها اجازه فعالیت رسمی و علنی نداشتند و حکومت تا آن زمان به احزاب اجازه فعالیت نمی دادند، اما هر روز تظاهرات و اعتراضات گسترده ای برپا می شد و شعارهایی مانند: سرنگون باد استعمار و زنده باد برادری کرد و عرب، نان و آزادی یا مرگ، رهایی زندانی سیاسی و... از هر گوشه شنیده می شد. سرانجام برای تعدادی از حزب ها مجوز فعالیت صادر شد اما مدتی بعد حکومت مجوز آن ها را بازپس گرفت. در

عرصه سیاسی کردستان تنها دو حزب دمکرات و حزب کمونیست عراق فعال بودند که ناگفته پیداست، تاثیر زیادی در تحول فکری و سیاسی کردها داشتند.^۹ اما اوضاع مردمان خاورمیانه در اواسط ماه مه ۱۹۴۸ در دامگه حادثه افتاد و جهان شاهد تولد اسرائیل بود و قرارداد فلسطین و اسرائیل عملی و علنی شد. شاید آن اعلان نابهنگام، خاورمیانه را با دوره‌ای پرتلاطم روبرو ساخت.^{۱۰}

روز ۱۵ مه ۱۹۴۸، انگلستان پایان دوران قیومیت خود را اعلام کرد و با خروج نیروهای انگلیس از فلسطین، دولت اسرائیل اعلامیه استقلال خود را منتشر ساخت و همزمان با آن تأسیس کشور اسرائیل اعلام شد که به راستی هم امور سیاسی خاورمیانه را به شدت تحت تاثیر قرار داد و هم این اقدام تاثیر زیادی بر سیاست خارجی حکومت های عرب و کشورهای اسلامی گذاشت. همزمان با انتشار خبر تأسیس کشور اسرائیل، ارتش های عرب درگیر قیام و کودتا و جنگ شدند. گاه پدیده سیاسی اسرائیل به شوک بزرگی در عالم سیاست تعبیر می شود. دولت اسرائیل بر مبنای اصول سکولاریسم و سوسیالیسم تشکیل شد و در حقیقت این مساله را چنین عنوان می کردند که برای پناه دادن و نوعی استمالت و دلجویی از بقایای کشتار هولوکاست و نابود شدن ۶ میلیون یهودی، آن سرزمین را اسرائیل نامیدند که در مقابله با عقیده آن ها مخالفانی جدی هم وجود داشت و تا دهه های بعد نیز این کشمکش ادامه یافت.^{۱۱}

این سیر حوادث تلخ با ترور ملک عبدالله^{۱۲} در مسجدالقصی^{۱۳} آغاز شد و شاید تا براندازی حکومت های پادشاهی در مصر و عراق و حکومت سوریه نیز تداوم یافت و حکومت ها و احزابی که به قدرت می رسیدند، اسلاف و گذشتگان را به خیانت محکوم کردند و یا می کوشیدند که بر مبنای پایه ای دیگر، حکومت ها را بازسازی و یا سرمایه داری را با گرایش های سوسیالیستی جایگزین کنند. گاه اخبار فلسطین، موجب بروز شور و هیجان مذهبی در بعضی جوامع اسلامی و عصیان احساسات ضد اسرائیلی برای دفاع از مردم فلسطین می شد و گاه اسلامی ها شعله تحریک ها را بیشتر می کردند و تظاهرات اعتراض آمیزی را هدایت می کردند و عاقبت زمینه ورود ارتش عرب به جنگ

و ادامه کودتاها و قیام‌ها فراهم شد در آن سال، در بین کشورهای منطقه، ایران تنها کشوری در خاورمیانه بود که اسرائیل را به رسمیت شناخت.

آلبرت اینشتین^{۱۴} به همراه برخی دیگر از چهره‌های بزرگ و برجسته آن زمان ایالات متحده در نامه سرگشاده‌ای به روزنامه نیویورک تایمز^{۱۵} در ۲۸ دسامبر سال ۱۹۴۸ از نگرانی تبدیل و تغییر منش اسرائیل سخن گفته‌اند. در آن تاریخ، اینشتین به مناسبت سفر مناخیم بگین^{۱۶} مؤسس حزب هیروت^{۱۷} (آزادی) به ایالات متحده، این نامه را به همراه آن چهره‌ها امضاء کرد. در این زمان مصر محور سیاست امنیتی جهان غرب در خاورمیانه بود و پس از جنگ ۱۹۴۸ فلسطین، وجهه جهان غرب در میان ملت‌های عرب سخت لطمه دیده بود و پایگاه‌های نظامی و قراردادهای دوجانبه انگلستان به ویژه در مصر و عراق در معرض حمله شدید محافل ملی این کشورها قرار گرفته بود. در ابتدای روند انتقال یهودی‌های عراق، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۱، کم‌کم رابطه کردها با اسرائیل هم شروع شد و شاید آن ایام نه هفته از تأسیس سازمان موساد^{۱۸} به دست غورین^{۱۹} گذشته بود.^{۲۰}

دیگر پدیده سیاسی سال ۱۹۴۸، شکل‌گیری حزب بعث^{۲۱} در عراق و شدت گرفتن موج ناسیونالیسم عرب بود. سامی شوکت، چهره ناسیونالیست، در ۷ آوریل کمیته حزب بعث را در عراق تشکیل داد و در مدتی کمتر از سه سال، در سراسر عراق به تأسیس شعبات دیگر پرداخت، ولی هنوز به عرض اندام در صحنه سیاست کشور نپرداخته بود. در نوامبر و دسامبر سال ۱۹۵۲، تظاهرات گسترده‌ای علیه بریتانیا و حکومت، بار دیگر بغداد را به لرزه درآورد و شهرهای دیگر را فرا گرفت. این جنبش که الانتفاضه یا قیام نام داشت، دوباره به طرز بی‌رحمانه‌ای سرکوب شد و تعداد بسیار زیادی از تظاهرکنندگان به ضرب گلوله بر خاک افتادند. همزمان با تظاهرات مردم عراق علیه تجدید قرارداد دولت با شرکت نفت عراق، حزب بعث موجودیت و فعالیت خود را علنی ساخت. البته ریشه‌های حزب بعث را بایستی در سوریه جستجو کرد و این مساله به سال‌های بین ۱۹۰۹ تا ۱۹۲۰ مربوط می‌شود که مجامع سری تحت نام فطاط، قحطانیه و العهد به منظور مبارزه با تسلط عثمانی در کشورهای عربی ایجاد شد و از

۱۹۲۰ سرزمین های عربی خاورمیانه براساس تصمیمات کنفرانس سان ریمو، تحت قیمومیت انگلیس و فرانسه قرار گرفت. حزب دیگری به نام استقلال، با زیربنای فکری ناسیونالیسم عربی در سوریه، اردن و عراق در جهت مبارزه با استعمار و عنایت بخشیدن به هویت عرب، تشکیل شد.

در واقع از ۱۹۳۲ به علت نفوذ اتحاد ناسیونالیست که مرکب از خرده بورژوازی (کارمندان، بازمندگان و دانش آموختگان) بود، در اکثر کشورهای عرب خاورمیانه فعالیت خود را آغاز نمود. شاید به خاطر موجودیت عوامل استعمار فرانسه در حزب و ایجاد انشعابات، حزب سیر اضمحلال خود را طی کرد. از درون بقایای های حزب ناسیونالیست، دو حزب جدید یکی به نام حزب ناسیونالیست عرب به رهبری ذکی درسوزی و دیگری حزب احیاء العرب، به رهبری میشل عفلق^{۲۲} و صلاح الدین بیطار به وجود آمد که این حزب پس از چند سال به حزب بعث عربی تغییر نام داد. هدف ایدئولوژیک حزب بعث هم شامل ناسیونالیسم عرب، آزادی، وحدت و سوسیالیسم بود و هدف سیاسی آن هم مبارزه با حضور استعمار فرانسه در کشور و ایجاد سوریه بزرگ (شامل عراق، اردن، فلسطین، لبنان و سوریه) بود. در سال ۱۹۴۱ میشل عفلق یک کمیته سوری برای حمایت و کمک به رشید گیلانی را در عراق تشکیل داد. بنابراین نخستین هدف استراتژیک عفلق، توسعه اندیشه های حزب بعث در عراق بود. حزب بعث را میشل عفلق در سال ۱۹۴۴ در دمشق سوریه تأسیس کرد و در سال ۱۹۴۹ نخستین شاخه آن را در عراق سازمان داد. ایدئولوژی حزب بعث پان عربیسم بود؛ گونه ای از ملی گرایی سکولار عرب که معتقد بود کلیه اعراب باید یک ملت واحد را تشکیل دهند. از نظر اجتماعی، این حزب نماینده منافع و دیدگاه های نیروهای بورژوازی نوظهوری بود که در ارتش عراق و بخش های دولتی پایگاه داشتند.

حزب بعث عراق وعده های عامیانه سوسیالیسم و تقسیم ثروت را تحت شعار «اتحاد، آزادی، سوسیالیسم» مطرح می کرد. این حزب به شدت ضد کمونیست بود و از مالکیت خصوصی و ثروت به ارث رسیده تحت عنوان «حقوق طبیعی» حمایت می کرد. حزب سوسیالیستی بعث عرب در اواخر سال ۱۹۵۴ به دنبال سقوط و واژگونی رژیم

نظامی ژنرال ادیب شیشکلی^{۳۳} در ۲ فوریه ۱۹۵۴ در واقع از ادغام دو حزب سیاسی موجود یعنی بعث، به معنای خاص آن، حزب سوسیالیست عرب به وجود آمد. در راس هر دو حزب دو مرد کاملاً متفاوت وجود داشت. در واقع در راس حزب بعث: میشل عفلق، اکرم حورانی^{۳۴} در راس سوسیالیست عرب قرار داشتند. البته اندیشه تاسیس حزب بعث در طول جنگ جهانی دوم در سوریه بروز کرد. بنیان گذار اصلی این اندیشه میشل عفلق بود که با همکاری صلاح الدین بیطار حزب بعث عرب را پایه گذاری کردند. هر دو از روشنفکران ملی گرای عرب بودند که از انحطاط دنیای عرب در مواجهه با غرب رنج می بردند و حرکت آنان و نهضت بعث به سرعت در میان طبقات متوسط اداری نضج گرفت و دانشجویان و کارمندان و حتی افسران ارتش به آن پیوستند. موج وطن پرستی که دنیای عرب را در فردای جنگ سوئز فراگرفت. پرستیژ و محبوبیت رئیس جمهور مصر برای حزب بعث فرصتی پدید آورد تا موفقیت هایش را با اتحاد با مصر تکمیل کند. حزب بعث خود یک حزب سوری بلکه عربی است که شاخه هایش در تمام دنیای عرب گسترده بود. مانند اردن^{۳۵}، لبنان^{۳۶}، عراق و...^{۳۷}

در خلال سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۰، قحطی بی سابقه ای، سراسر ایران را فرا گرفت که موجب یاس و ناامیدی، رکود اقتصادی، قحطی، مرگ بر اثر گرسنگی، بیکاری و ناآرامی اجتماعی شد. اما روابط بین عراق و ایران با نظارت انگلستان همچنان برقرار بود، در حالی که هر دو کشور شاهد استقرار آرامش و صلح نبودند. در همین راستا در ژوئن ۱۹۴۹، پرنس عبدالله از تهران دیدار کرد تا معاهده حسن همجواری بین ایران و عراق منعقد شود. در ایران دانشجویان علیه نخست وزیر عبدالحسین هژیر اعتراض و انتقاد داشتند و هژیر هم ابراز داشت که اگر کسی علیه زمامداری وی معترض است فقط از حد نزاکت خارج نشود و محل نظم جامعه نباشد. هژیر، امان الله اردلان چهره محافظه کار کرد را به وزارت دارایی برگزید. در عراق همچنان بعد از سقوط صالح جبر و آغاز فعالیت های احزاب سیاسی و آنگاه موج ناآرامی های پس از تأسیس اسرائیل، وضعیت قیام و عصیان دوام داشت و حکومت عراق در گرداب حوادث غوطه می خورد و سیاست داخلی و خارجی آن کشور تحت تاثیر قرار گرفت. محمد صدر استعفا داد و حکومت دیگری تشکیل شد که فوراً اعلام حکومت نظامی کرد تا وضعیت داخل عراق

را مهار کند. در همه شهرها، مانند بغداد و کرکوک و بصره، دو محکمه نظامی هم پدید آورد و صدها نفر دستگیر و محاکمه و مجازات شدند. در واقع شرایط فلسطین و اسرائیل از یک سو و قیام ژانویه ۱۹۴۸ هم از دیگر سو، وضع عراق را به کلی متحول و متزلزل کرد و فعالیت سیاسی چه در عراق و چه در کردستان رشد قابل توجهی یافت.^{۲۸}

اما کردستان عراق در شمال این کشور با معمای نفت کرکوک روبرو شد. هر چند قضیه نفت کرکوک ارتباط چندانی با نا آرامی‌های کردستان نداشت و غیر از اعتصاب کرکوک، اعتصاب‌های دیگری هم وجود داشت. از طرفی، کردها بیشتر خواهان اصلاحات اداری و سیاسی و تغییر مدیران در منطقه کردستان بودند. از طرف دیگر برای حکومت مرکزی، مساله تعیین مرز کردستان در درجه اول اهمیت قرار گرفته بود. به دیگر سخن، مساله تاریخی و مستند کرکوک، عامل حساسیت روی کردستان شده بود؛ هرچند ترک‌ها و کلدانی و آشور و عرب در کرکوک میهمان کردها بودند و همزیستی مسالمت آمیز و آرامی داشتند و به هیچ وجه کرکوک، شهری عرب نشین نبود و ملک تاریخی کردها محسوب می‌شد و منطقه‌ای تماماً کردی که در روزگاران نه چندان دور، در بعضی نواحی پیرامون آن به غیر از کرد و ترک، اقوام دیگری در آن دیار نبودند. گرچه نباید از نظر دور داشت که نفت یکی از مهم‌ترین منابع کردستان به شمار می‌رود و چاه‌های نفتی ایران و عراق و ترکیه در مرزهای کردستان واقع شده اند. البته در سال ۱۸۴۲ میجر بولتون به این قضیه توجه خاصی داشت و سخنانی در این زمینه در بارگاه عثمانی عنوان کرد که توجه مستمعین خود را به این منبع مهم جلب کرد. در سال ۱۹۴۹ در حدود ۳۱ میلیون تن نفت از کردستان عراق و ایران و ترکیه استخراج شد که در سال ۱۹۵۰ این رقم به ۳۸ میلیون تن رسید.^{۲۹} اما حکومت‌ها تمایلی به حل معمای نفت کردستان نداشتند و عراق نیز از کرکوک غافل نبود و از کردها نیز، جز سردادن شعار و نگاهی پر حسرت داشتن، کاری در این زمینه ساخته نبود. زیرا حکومت مرکزی عراق، نفت کردستان را سرمایه عراق می‌دانست نه کردها.^{۳۰}

این مسایل مصادف با جریان انتخابات در کردستان بود. در جنوب کردستان با دایر کردن حوزه انتخاباتی، نوعی انتخابات محلی برگزار شد و کمونیست‌ها بنا به نفوذ خود

در سلیمانیه، ۱۱۰ منتخب و حکومت هم ۱۰۵ منتخب داشت اما حکومت نتیجه انتخابات را لغو کرد. روند فعالیت های سیاسی کردها همچنان برقرار بود. در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۸ گروهی کرد از پاریس، نامه‌ای را به تریکفه لی^{۳۱}، در سازمان ملل ارسال کردند و خواستار ارائه راه حلی درباره وضعیت کردهای عراق شدند اما هرگز پاسخی دراین زمینه دریافت نکردند.^{۳۲}

سال ۱۹۴۹، کردهای عراق و ایران از رادیوها خبرپیروزی کمونیسم را در چین شنیدند. اما نگاه‌ها همچنان به سوی مسکو بود. گرچه در منطقه خاورمیانه، سه نوع ناسیونالیسم بومی مانند ناسیونالیسم ترکی (پان ترکیسم)، ناسیونالیسم ایرانی (پان ایرانیسم)، ناسیونالیسم عربی (پان عربیسم) هم ظهور کرده بود که اکثر آنان را کشورهای توسعه نیافته یا بنا به اصطلاح مشهور جهان سوم^{۳۳} تشکیل می‌دادند. فلسفه انقلاب چین نیز بر نقش کشاورزان تاکید می کرد و این دیدگاه در کشورهای جدید التاسیس که اغلب کشورهای کشاورزی، بیش از فلسفه مسکو که روی شهر تأکید داشت مقبولیت یافت. هیچ یک از بحران های جهان سوم به مرحله ای نرسید که با لحظات سخت اولین جنگ سرد، یعنی انقلاب چین در ۱۹۴۹، قابل مقایسه باشد. سال ۴۹ در زمان حیات استالین در چین انقلاب مارکسیستی به رهبری مائو تse دون^{۳۴} پیروز شد و این انقلاب توسط حزب کمونیست چین سازمان داده شد که در سال ۱۹۲۱ توسط لی تا چائو و چین تو هیسو پایه گذاری شده بود. در زمان استالین نیز خروشچف^{۳۵}، برژنف^{۳۶}، آندره پوف^{۳۷} و چرننکو^{۳۸} مدارج ترقی را طی کردند. آن‌ها تا سال ۱۹۵۳ به مردان حزبی با تجربه و پخته‌ای، آن هم در سیستم‌های سیاسی رهبر سالار^{۳۹} شوروی، تبدیل شده بودند.^{۴۰}

در آن ایام، کردستان وضعیت مساعدی نداشت. فقر و محرومیت سراسر آن را فراگرفته بود. کردها درباره توصیف آن روزگار قصه های دردناکی دارند. اکثریت مردم سواد و دانش نداشتند، شمار انسان‌های آگاه و روشنفکر هم انگشت شمار بود، هرچند که اطلاع رسانی بنا به شرایط آن روزگار، در کشوری مانند عراق و بالطبع سرزمینی مثل کردستان، بسیار محدود بود. گاه روزنه اطلاعاتی مردمان برگه های حزبی بود و هر دو

ماه یک بار هم ورقه ای حزبی منتشر می شد که شاید بعضی وقت ها به ۱۰ صفحه می رسید و به صورت دستی آن برگه ها استنساخ و بین مردم توزیع می شد و دست به دست می گشت تا علاقمندان بخوانند و نه فقط از اوضاع سیاسی جهان بلکه از فعالیت حزبی کردها مطلع شوند. در سال های ۴۹-۵۰ نشریه الاهالی^{۴۱}، وابسته با کامیل جادرچی، منتشر می شد، همه شماره های آن را معدودی از دانشجویان یا فعالان سیاسی کرد به کردستان می آوردند و به کردی ترجمه می شد و یا در محفل های خصوصی به طور شفاهی بازگو می کردند یا اینکه در جمعی دوستانه کسی با صدای بلند مطلبی را می خواند و یا آنهایی که خط خوشی داشتند روی صفحه ای می نوشتند و به مردم می دادند تا شاید به این صورت سستی، نوعی روشنگری رخ داده باشد و با هزار زحمت یک کتاب یافت می شد. وسایل نقلیه ای هم وجود نداشت. گاه تا ۲-۳ روز، یک وسیله نقلیه هم از کویه عبور نمی کرد و در هر ۱۰ خانه هم یک رادیو نبود، از تلفن و گاز و برق و.. هم در آن زمان خبری نبود و شاید بتوان گفت که مردم در نوعی تاریکی زندگی می کردند. در ۱۹۴۹ افراد زیادی دستگیر شدند و جامعه عراق دچار خفقان و استبداد شده بود. در همان سال مجدداً نوری سعید به صدارت رسید و نخست وزیری عراق را برای یک سال دیگر به دست آورد.^{۴۲}

سال ۱۹۴۹ در کردستان ایران هم وضعیت مشابهی وجود داشت و مردم با فقر و جهل دست و پنجه نرم می کردند. در ایران هر از چندی حکومت نظامی برقرار می شد، فعالیت حزب توده هم با تدابیر شدید امنیتی روبرو بود. شاه با اروپاییان و کشورهای همسایه خود رابطه گسترده ای را آغاز کرده بود. عبدالله، نایب السلطنه و ولیعهد عراق، ملک عبدالله پادشاه اردن و سرانجام محمد ظاهر شاه^{۴۳}، پادشاه افغانستان، برای دیدن شاه به ایران آمدند. او نیز بنا به دعوت ریس جمهور فرانسه به پاریس رفت و آن گاه روانه آمریکا شد و یکی پس از دیگری با کشورها قرارداد و پیمان امضاء می کرد. قوام، نخست وزیر سابق در مارس ۱۹۵۰ نامه ای سرگشاده به شاه نوشت و تک محوری، اعمال جاه طلبانه و اختیارات وی را برخلاف مصالح مملکت توصیف کرد. شاه نیز در پاسخ نامه، هم وی را عامل و مسبب بدبختی های چند ساله اخیر ایران نامید و هم لقب جناب اشرف را از وی بازپس گرفت. جبهه ملی به رهبری محمد مصدق تاسیس شد. او در

مجلس شورای ملی ابراز داشت که نفت ایران، متعلق به ایران است. مصدق، مظهر و الگوی افراطی ایرانیان ناسیونالیست یا میهن‌پرست شده بود. در حقیقت، به کار بردن واژه‌های اجنبی‌ستیزی و بیگانه‌هراسی درباره او، شاید اصطلاح صحیح‌تری است. آیزنهاور^{۴۵}، در انتخابات آمریکا پیروز شد و آلن دالس^{۴۶} سعی کرد که به مدیریت سازمان اطلاعات آمریکا، سازمان سیا^{۴۷} تعیین بشود. در سوم ژوئن ۱۹۵۳، دو ماه و نیم پیش از براندازی دولت مصدق، جان فوستر دالس^{۴۸}، وزیر خارجه آمریکا، به ایران سفر کرد. اما محمد رضا پهلوی پس از برکنار کردن مصدق با هواپیمای دو موتوره شخصی خود به بغداد رفت و ایران را ترک کرد. او همیشه این ضعف را داشت و آماده خروج از ایران بود و بالاخره حکومتش به طبیعت خود عمل کرد و قربانی این طبیعت شد. نظریه وزارت خارجه بریتانیا پیرامون روابط آینده انگلیس با محمد رضا پهلوی و نگرانی از بی‌اعتباری او پس از بازگشت به ایران در تلگرامی که روز ۱۹ اوت از لندن به سفیر انگلیس در واشنگتن مخابره شده، انعکاس یافت. در واقع شاه بدون توجه به شأن و مقامش فرار کرد. در چنین وضعی پیام او به مردم ایران تاثیر مثبتی نمی‌داشت و امیدی به آینده او به عنوان یک رهبر مورد اعتماد از سوی مردم به وجود نمی‌آمد. در ژوئن ۱۹۵۳، برنامه مخفی عملیات سازمان سیا در تهران با اسم رمز عملیاتی آژاکس^{۴۹}، برای واژگونی حکومت مصدق در ایران، آماده اجراء شده بود. واقعیت این است که مصدق پس از سقوطش بیشتر محبوب شد تا زمانی که نخست‌وزیر بود و فقط آن تصور را تقویت کرد.^{۴۹}

گروهی نیز مصدق را دارای یک نوع ایران پرستی و عرفان و منش بزرگواری و قهرمان احیای هویت ایرانی می‌دانند. که آرمان های انقلاب ملی شدن صنعت نفت هم، مانند انقلاب پیش از آن در مشروطه و حتی پس از آن، ادامه نیافت و قدرت‌مندان آن را مصادره کردند و استبداد پس از انقلاب شکل گرفت. گروهی دیگر بر این باورند که مصدق رفتاری کاملاً عقلانی نداشت و از ملی شدن نفت و بسیج و قدرت این مبارزه مردمی برای تسویه حساب استفاده کرد و به مصدق شاه مبدل شد و یکی از یارانش می‌گوید: «انگیزه باطنی مصدق این بود که به سه قدرت همسایه نشان دهد که اگر من موفق شوم جز به نقشه‌های خودم به کار شما کاری ندارم. او نمی‌خواست مجلس

هفدهم شکل گیرد و می‌خواست تغییر رژیم دهد و شاه را بیرون کند و خودش همه کاره شود. این البته استباط اول بود اما کم کم به تحقق پیوست.»

مصدق در سیستم جهان سوم بزرگ شده بود. انسانی از خود راضی و متفرعن که به حرف کسی گوش نمی‌داد. زیرا سیاستمدار کسی است که قبل از شکست، مدارا بکند و دست به عصا بشود و گرنه صرفاً ملت بی‌نظم و بی‌اخلاقی را پشت سر داشتن سودی ندارد. در آن زمان خط مشی حزبی در ایران وجود نداشت و هواداران او هم بیشتر سیاهی لشکر بودند. تشکیلاتی وجود نداشت و مصدق هم راهکار درستی نداشت. یک سرباز آمریکایی و یا انگلیسی در جریان ۲۸ مرداد شرکت نداشت، ایرانی‌ها عوامل نفوذ آن‌ها و اجرای سیاست آن‌ها بودند. زیرا خارجی‌ها را همیشه بزرگ‌تر از واقعیت‌شان تصور کرده‌اند که هر کاری بخواهند، در کشورشان می‌کنند. اما این ماجرا توسط عوامل مزدور داخلی تحقق یافت. با خود رایی، فساد اخلاقی و فکری بنا به فرهنگ شرقی، تسلیم بی‌قید و شرط بیگانه می‌شویم نه خودی^{۹۰}.

آمریکا سال‌ها پس از کودتا از مردم ایران برای برکناری حکومت مردم سالار عذر خواهی کرد. این در حالی است که بعضی افراد، ماجرای کودتا و دخالت سازمان سیا در جریان عملیات آژاکس را افسانه می‌دانند، با این استدلال که در آن زمان سازمان سیا وجود نداشت و آژانس امنیتی آمریکا توانی برای چنین عملیاتی در داخل ایران نداشت، یا این توجیه که اگر سیا توانسته باشد یک رهبر ایرانی که نخست وزیر و وزیر جنگ شاه ایران بوده را برکنار کند، نوعی توهین به اراده و توان و اقتدار مردم ایران و حتی خود مصدق است. مصدق بیشتر تابع احساسات و اسیر منفی بافی خود بود. وی هر چند از مبارزین بزرگ به شمار می‌رفت اما آرزوی اصلی اش رسیدن به قدرت مطلق بود. ضمن اینکه از آینده نامطمئن و پریشان خاطر بود، وی قادر به جلوگیری از گسترش نفوذ حزب توده نبود و طرفداران حزب توده اندک اندک همه جا نفوذ پیدا کردند.^{۹۱}

مردم کردستان ایران در مارس ۱۹۵۲ از رفتن شاه از کشور ناراضی به نظر می‌رسیدند چون کسی نمی‌دانست که زد و خورد و ترورهای پراکنده به کردستان هم سرایت می‌کند یا خیر و دل خوشی هم از مصدق و سیاست‌های وی نداشتند. گرچه شاه و همسرش، ثریا اسفندیاری، می‌خواستند از ایران خارج شوند. اما آیت الله سید محمد بهبهانی به اتفاق عده‌ای در دربار حضور یافت و شاه را از مسافرت منع کرد. آیت الله کاشانی هم اعلامیه‌ای انتشار داد و از مردم خواست تا مانع مسافرت شاه به خارج از کشور شوند. بسیاری از افراد که بعدها به عنوان چهره‌های مطرح سیاسی و مذهبی از آن‌ها یاد می‌شود و بیرق مرگ بر شاه به دست گرفتند، بنا به درخواست کاشانی در تظاهرات ضد مصدق و طرفداری از شاه شرکت کردند و به محمدرضا توصیه می‌کردند که به بدخواهان تودهنی بزنند. مصدق هم وقتی خود را در معرض هجوم مخالفان دید با جامه خواب از راه پشت خانه‌اش به اداره اصل چهارم ترومن^{۵۲} فرار کرد و با کمک سرلشگر بهارمست خود را به ستاد ارتش و سپس به صحن مجلس رسانید.^{۵۳}

آمریکا کنترل تشکیلات مستعمره‌ای که میراث بریتانیا و فرانسه بود را در مرزهایی که آن‌ها در سراسر منطقه کشیده بودند تحکیم کرد و حق امتیاز نفت را که آن‌ها تحمیل کرده بودند (حتی وقتی که مورد تجدیدنظر قرار گرفت استمرار بخشید؛ و عموماً از رژیم‌های دست‌نشانده آن دو حمایت کرد). در همین حال سازمان سیا، به منظور از میان بردن نفوذ بریتانیا و فرانسه، پنهانی از مبارزات ضد استعماری سوریه و مصر پشتیبانی کرد، از جمله کودتای ۱۹۵۲ جمال عبدالناصر علیه سلطان فاروق که طرفدار انگلستان بود. این نه اولین بار و نه آخرین بار بود که واشنگتن از نیروهایی حمایت می‌کرد که بعدها به مخالفت با آن‌ها برمی‌خاست. در همین زمان، آمریکا مایل نبود کنترل اوضاع از دست او خارج شود. بنابراین تلاش می‌کرد جلوی تفکرات ملی‌گرایی و ضد امپریالیستی که کشورهای مستعمره را فرا می‌گرفت و انقلابات مردمی که فلسطین، مصر، سوریه، لبنان و در سال ۱۹۵۸ عراق را به حرکت درآورده بود را بگیرد. عملیات سیا و آمریکا، در ایران و منطقه بدین خاطر بود از طرفی بریتانیا را به حاشیه براند زیرا بریتانیا از طریق شرکت نفت ایران و انگلیس، نفت ایران را به انحصار خود درآورده بود و از طرف دیگر، ملی‌گرایی ایران را سرکوب نماید.^{۵۴}

آوریل ۱۹۵۲ از راه رسید و حکومت مرکزی ایران همچنان به کردستان ایران نگاهی امنیتی دارد، در حالی که کردها پس از ماجرای قاضی محمد نسبت به حکومت مرکزی و شاه ابراز مخالفتی نکرده بودند. تا اینکه جوانرودی‌ها در سپتامبر ۱۹۵۰ و فوریه ۱۹۵۲ در نزدیکی کرمانشاه علیه سیاست حکومت مرکزی، به خاطر عدم پرداخت مالیات، اعتراض کردند. تیمسار سرتیپ بهارمست فرمانده تیپ و قاسم خان بختیار، فرمانده نظامی کردستان بودند. آیت الله ابوالقاسم کاشانی به کردستان رفت و در منزل امام جمعه سنندج رحل اقامت افکند و نسبت به حساس بودن موقعیت کردستان تذکر می‌داد. کاشانی پیامی به علمای کردستان فرستاد تا مفتی، شیخ احمد غیائی و مجتهدی بر انتخابات دقت و نظارت کنند، نشریات آن روزها، عکس شیخ معتمد حسامی فرزند و جانشین شیخ حسام الدین نقشبندی^{۵۵} را منتشر کردند.

طرفداران دکتر عبدالحسین اردلان کاندیدای دوره هفدهم مجلس شورای ملی از سنندج، با دقت بر شمارش آراء نظارت داشتند تا اسامی افرادی مانند عبدالمجید مجد سجادی را از صندوق بیرون نیاورند و به مردم سنندج تحمیل نکنند. درباره سجادی عریضه‌نویس هم در عدلیه کردستان پرونده‌هایی منتشر کرده بودند و این رسم انسان‌های بدخواه کردستان بود که چون خود به جایی نمی‌رسیدند برای حریف پرونده سازی می‌کردند و برای حذفش حتی از کمک با سازمان اطلاعات و امنیت هم ابایی نداشتند و متأسفانه این سنت همچنان در کردستان باقی ماند. اما دوره هفدهم انتخابات مجلس در کردستان ملغی می‌شود. در سنندج انتخابات انجام نشد و ۳ کرسی آن حوزه منتظر می‌ماند. هر چند انتخابات بین ۵ گروه بود: مردم، ارتش، دولت، فئودال‌ها و حزب توده. در جریان انتخابات دوره هفدهم یکی از رقبای صارم الدین صادق وزیری^{۵۶}، محمد مکری^{۵۷}، رکن دوم ارتش و وزارت جنگ را با پرونده سازی و مفسده جویی، علیه صارم تحریک می‌کرد تا خود با حذف رقیب بر کرسی نمایندگی مجلس تکیه بزند.^{۵۸}

اما عاقبت صارم الدین صادق وزیری منتخب مردم مهاباد شد و بیشترین رای را از آن خود کرد، اما محمد رضا پهلوی، به جای وی، حسن امامی^{۵۹} را به مجلس فرستاد.

امامی هم از شاه حرف شنویی داشت و همیشه می‌گفت که برای ایران حکومت مشروطه پادشاهی بهترین نوع حکومت است و فقط سلاطین می‌توانند وحدت را در ایران حفظ کنند. مصدق هم در آن هنگام نسبت به این تقلب و حق‌کشی و اجحاف در کردستان، هیچ اعتراضی نکرد و فقط با اظهار تعجبی، بعدها اظهار داشت: دوره شانزدهم یا هفدهم بود که من نخست وزیر بودم، شنیدم که از مهاباد، رئیس ستاد ارتش^{۶۱}، امامی را وکیل در آورده بود. تعجب کردم از محل سنی‌ها، امام جمعه شیعه را وکیل بکنند؟ امامی به مجلس رفته بود، آقا اگر کسی به بت هم با عقیده ثابت معتقد باشد باز قابل احترام است. تلفن کردم و خواهش کردم بیاید و او هم به احوالپرسی آمد (خانم عمه امام جمعه می‌شود) گفتم: آقا شنیدم از مهاباد وکیل شده‌اید و گفت: بله خیلی اصرار کردند گفتم آقا این فرمایشات چیست؟ از طرف اهل تسنن، یک نماینده شیعه، قابل قبول نیست و شما نباید قبول بکنید.^{۶۱}

سیاست عراق و ایران در برابر کردها در لغو انتخابات کردستان یکسان بود. گرچه شاید نخست وزیر عراق مانند مصدق از خود چهره ای دیگر نساخت. در بهار ۱۹۵۳ حزب توده ایران، کمیته ای به نام کاک، درباره کردستان ایران تشکیل می‌دهند که صارم الدین صادق وزیری، با معرفی قاسملو^{۶۲}، توسط حزب به کردستان اعزام می‌شود و شاید می‌توان گفت در این‌جا بود که شخصیت سیاسی قاسملو بروز و نمود عملی یافت. در سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۰ و حتی تا سقوط مصدق، جلیل‌گادانی و سلیمان معینی و احمد توفیق^{۶۳} و قاسم الله ویسی و دو نفر از اعضای حزب توده، نزد قاسملو، درس حزبی و تاریخ تمدن و تاریخ حزب کمونیست جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌خواندند. در واقع حزب توده او را مامور کرده بود که به این افراد حزب دمکرات کردستان درس حزبی بدهد و قاسملو در مهاباد از حزب توده کم‌کم فاصله گرفت و به جریان کردی پیوست.^{۶۴} هر چند در ایران با کودتا و سقوط مصدق، اوضاع تغییر کرد و خفقان همه جا را فرا گرفت. حتی در کردستان دیگر امکان اندک بحث و گفتگوی سیاسی وجود نداشت. البته با سقوط مصدق، ناصر و خسرو خان به میان ایل قشقای آمدند تا با کمک سران عشایر محلی کردستان قیام مسلحانه کنند. در کردستان نیز نگاه امنیتی حکومت به مراتب شدیدتر شد.^{۶۵}

ثروتی که بریتانیا از نفت ایران می‌انباشت در کنار فقری که مردم ایران با آن مواجه بودند، موجب خشم و انفجاری همگانی و مطالبات گسترده برای ملی‌گرایی شد. ایران محملی برای چپاول بریتانیا بود: پرداخت‌های شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۹۴۹ در قالب مالیات به دولت بریتانیا بیش از پرداخت‌های این شرکت به دولت ایران بابت حق امتیاز می‌باشد. نخست‌وزیر وقت ایران، محمد مصدق، بعد از آن که در یک همه‌پرسی درباره دولت‌اش ۹۹/۵ درصد حمایت مردم را به دست آورد. سعی کرد شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی کند. در مقابل، سازمان سیا کودتایی را برای واژگونی دولت وی سازمان داد و محمدرضا شاه پهلوی را به سلطنت بازگرداند. شاه به عنوان حاکمی مستبد به مدت ۲۵ سال بر ایران حکومت کرد و بسیاری از مخالفان خود را به زندان افکند، شکنجه داد و به قتل رساند.

در حالی که صادفانه برای منافع آمریکا در منطقه فعالیت می‌کرد. به دنبال کودتای ۱۹۵۳، موافقت‌نامه جدید نفتی وعده روزولت به هالیفاکس در سال ۱۹۴۴ را بی‌اثر ساخت و ۴۰ درصد نفت ایران را به ۵ شرکت آمریکایی واگذار کرد. سهم نفت انگلیس (شرکت ایران و انگلیس سابق) را تا ۴۰ درصد کاهش داد و ۲۰ درصد باقی مانده را به شرکت های فرانسوی و آلمانی واگذار کرد. در دوران نهضت ملی نفت ایران به رهبری مصدق، سیاست های ضد انگلیسی وی نیز نمی توانست انگلیس را با ترغیب عراق به طرف ایران متمایل سازد. پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد علیه مصدق بار دیگر زمینه همکاری طرفین فراهم شد. از سال ۱۹۵۳ طرح‌هایی برای ایجاد سپر دفاعی در خاورمیانه در دست تدارک بود.^{۶۶} شاید شدت برخورد با نهضت ملی شدن نفت در ایران به سال، ۱۹۵۱ هم بر کشورهای دیگر منطقه اثر به سزایی گذاشت. برای غرب و انگلستان آغاز سال ۱۹۵۱ آغازگر سالی پراضطراب و ناراحت کننده بود. بنا به اعتقاد بعضی افراد، محرک یا تقویت کننده قیام ضدانگلیسی مردم مصر شد. به ویژه وقتی که مصدق در بازگشت از شورای امنیت به ایران، وارد قاهره شد و در ۱۰ نوامبر ۱۹۵۱ از دانشگاه الازهر به او دکترای افتخاری دادند. او با مصطفی نحاس پاشا^{۶۷} نخست وزیر مصر ملاقات کرد، در قاهره جمعیتی برای استقبال از مصدق آمده بودند که شعارهای ضد انگلیسی می‌دادند.

در ۱۹۵۱ این کشورها دربارهٔ تأسیس خط دفاعی و دفتر فرماندهی مشترک خاورمیانه با مشارکت خود آن‌ها پیشنهادی به مصر دادند. آلن دالس، رئیس وقت سیا و برادرش فاستر دالس، وزیر خارجه آمریکا، درگیر مسایلی مانند چین، ویتنام و بعدها کامبوج بودند. از خطر چینی‌ها هراس داشتند و استدلال آن‌ها براین بود که در نبرد جهان علیه کمونیسم هیچ کشوری نمی‌تواند بی طرف بماند. ترومن، یک سال بعد، «دکترین ترومن» را منتشر ساخت که در آن وعده داده بود با کمونیسم در هر کجا که منافع آمریکا را به خطر اندازد، مقابله خواهد کرد. در سال ۱۹۵۳ نظر آمریکا، دولت آیزنهاور، درباره ساختار پیمان امنیتی خاورمیانه تغییر کرد و این بار ایران به عنوان بازی کننده نقش اصلی جایگزین مصر شد و جان فاستر دالس، وزیر خارجه آمریکا، از مخالفان سرسخت کمونیسم بود. از نظر او اتخاذ یک سیاست تعرضی و انعقاد پیمان‌های سیاسی - نظامی در سراسر جهان بهترین طریق مقابله با کمونیسم بود و نظر دالس بیشتر متوجه کشورهایی بود که در معرض خطر کمونیسم قرار داشتند و می‌توانستند سد دفاعی در برابر توسعه نفوذ آن ایجاد کنند. دالس در مه ۱۹۵۳ سفری به خاورمیانه کرد و در بازگشت در گزارش به وزارت خارجه آمریکا پیشنهاد کرد تا پیمان دفاعی خاورمیانه از کشورهایی که در همسایگی شوروی قرار دارند، تشکیل شود. منظور او در واقع شامل کشورهایی بود که آماده بودند صریحاً خود را به یک سیاست ضد شوروی متعهد کنند. او با سیاست عدم تعهد و بی طرفی حکومت‌های خاورمیانه شدیداً مخالف بود و اصولاً بی طرفی در مبارزه بین شرق و غرب را سیاستی غیر اخلاقی و راه‌گشای توسعه نفوذ کمونیسم می‌دانست. بر این اساس مذاکراتی که با حکومت عبدالناصر آغاز شده بود به جایی نرسید و با روی کار بودن حکومت مصدق در ایران، آمریکا هنوز مایل نبود تا از این کشور برای پیوستن به پیمان دفاعی خاورمیانه دعوت شود. لذا بار دیگر جهان غرب به سوی عراق روی آورد.^{۶۹}

در این اثنا در مصر غوغایی برپا بود. سرانجام ملک فاروق اول^{۷۰} مجبور شد تا نحاس پاشا را برکنار و با کمک پلیس خفقان بیشتری ایجاد کند. لذا ۲۷ ژانویه ۱۹۵۲ علی ماهر پاشا^{۷۱} را مامور تشکیل دولت کرد. او برای عادی کردن اوضاع از سفیر انگلیس خواست که نیروهای نظامی خود را از اطراف کانال سوئز خارج کند. علی ماهر نیز به علت عدم

موافقت استعفا کرد و کابینه های بعدی هم پشت سر هم مضمحل شدند. وضع مصر مانند آتش زیر خاکستر بود تا آن که در بامداد روز ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲، شورای افسران جوان و هم فکر، مرکب از ژنرال محمدنجیب^{۷۳}، سرهنگ دوم جمال عبدالناصر افسر ناسیونالیست سپاه مصر، سرهنگ محمد انورالسادات^{۷۴} و سرهنگ زکریا محی الدین در یک کودتای بدون خونریزی فاروق را از سلطنت خلع و از کشور اخراج کردند. حکومت جمهوری در کشور برقرار کردند. در واقع، افسران آزادیخواه و ملی گرای ارتش مصر روز ۲۶ ماه ژانویه ۱۹۵۲ با یک کودتا دودمان مصر^{۷۵} را برانداختند و مصر را جمهوری اعلام کردند و ژنرال نجیب را بر کرسی ریاست جمهوری مصر نشاندند. کودتاچیان که هدف اصلی شان توسعه پان عربیسم در مصر بود و برنامه های بزرگی برای ملی گرایی داشتند هم در مصر و هم در دیگر کشورهای عربی هوادارانی یافته بودند.^{۷۵}

در خلال وقایع ضد انگلیسی در منطقه کانال سوئز (۵۲ - ۱۹۵۱) چنین بود که تعداد زیادی از همراهان عبدالناصر در عملیات کماندوئی علیه انگلیسی های مستقر در پایگاه های کانال شرکت نموده و خواستار تخلیه آن مناطق شدند. در خلال این نبردها بار دیگر فرصتی برای تماس بین چند نفر از اعضای جمعیت اخوان المسلمین^{۷۶} و افسران انقلابی به خصوص با پا درمیانی یکی از افسران مورد اعتماد جمعیت به نام عبدالمنعم عبدالرئوف پیش آمد. در اولین ساعات انقلاب به خصوص در لحظه انحلال احزاب در ۱۹۵۳، چنین احساس می شد که اخوان المسلمین از آن بهره مند خواهند شد. در ماه مه ۱۹۵۱ فعالیت و جنبش اخوان المسلمین که بنیان گذار آن حسن البنا بود علنی شد و آن را وزنه ای در برابر تحریکات جنبش متعدد مارکسیستی و ملی خواند. ناصریسم به عنوان نوعی مدرسه جدید و مکتب نوین در جهان عرب شناخته شده بود. در عراق هم افسران جوان و خون گرم قصد داشتند با کودتایی علیه حکومت مرکزی آن را از قدرت ساقط کنند. صدام حسین ۱۹ ساله هم با آن ها ارتباط برقرار کرد و البته در سال ۱۹۵۴ کودتایی به راه انداختند که ناکام ماند. به هنگام بحران ۱۹۵۴ که ژنرال نقیب در برابر اصحاب انقلاب عبدالناصر قرار گرفت، تظاهراتی که گروهی آن را به تحریک اخوان المسلمین می دانند، علیه شورای انقلاب برپا شد. در مصر، جمعیتی در شهرهای مختلف به حرکت آمد و باعث توطئه ناکام ۲۶ اکتبر ۱۹۵۴ علیه عبدالناصر شد. در اول نوامبر

۱۹۵۴ یک دادگاه انقلابی تشکیل شد که شش نفر از اعضاء برجسته اخوان المسلمین را به مرگ محکوم کرد. از این ایام به بعد اظهار نظرهای مختلفی از جانب ناظرین درباره فعالیت اخوان المسلمین ارائه شد.

در بحبوحه فعالیت‌ها نظرهای متفاوتی ابراز می‌شد. از نظر بعضی‌ها جمعیت اخوان المسلمین مقتدر بود، برخی دیگر معتقد بودند که جمعیت خود را برای عملیات مخفی علیه رژیم ناصر آماده می‌کند. گروهی نیز این باور را داشتند که سازمان مزبور، تمامی وزن و اعتبار خود را در مصر از دست داد، غیر از این‌که در غم ایام پرشکوه گذشته به عملیاتی منزوی از توده‌ها دست بزند کار دیگری نمی‌تواند بکند. نمونه مشخص این عملیات در مصر بود که طی آن تعداد زیادی اعضاء به اتهام توطئه علیه دولت بازداشت شدند. غیر از این مسلم است که تعدادی از اعضاء این سازمان در خارج از مصر، به ویژه در اردن و سوئیس به سر می‌بردند و به توزیع اعلامیه‌ها و تبلیغات خود ادامه دادند و در این راه از کمک‌های مادی چند قدرت خارجی، مخالف سیاست‌های جمهوری متحده عربی، نیز برخوردار شدند و مطابق نظریه یکی از محققان و ناظرین سیاسی مصر جمعیتی که در ابتدا صرفاً مذهبی بود، به تدریج به جمعیتی سیاسی و مذهبی و بالاخره به جمعیتی تروریستی مبدل شد.^{۷۷}

درگیری ناصریسم^{۷۸} و اخوان المسلمین در خلال جنگ جهانی دوم به این صورت بود که سابقه ارتباط ارتش با اخوان المسلمین به سال‌های ۱۹۴۰ بازمی‌گشت. در آن هنگام توقعات بنیانگذار جنبش، حسن النباء هنوز از امکان تبلیغ اسلام در درون واحدهای ارتش و آغاز اولین مرحله طرح خود، یعنی تبلیغ، فراتر نمی‌رفت. رابط این تماس‌های اولیه هم انورالسادات بود که بعداً عضو شورای انقلاب شد. وی کتاب قیام در نیل را به رشته تحریر در آورد. همچنین ژنرال عزیز مصری، پدر روحانی افسران انقلابی در خلال جنگ فلسطین، جنگ فلسطین در واقع فرصتی بود برای ایجاد تماس بین تعداد زیادی افسران ارتش و انقلابیون اخوان المسلمین. این‌که بسیاری از نظامی‌ها شجاعت و شخصیت ایشان را در نبردها به خصوص در نبرد صحرای نقو تحسین

می‌کردند، امر مسلمی است. در عین حال همان موقع ناصر از طرف صدر شورای انقلاب به تشکیل گروه‌های داوطلبانه مسلمان متهم شد.^{۷۹}

پس از استعفای اجباری سرلشکر محمد نجیب، رئیس جمهور مصر و نخست وزیر این کشور، سرهنگ دوم جمال عبدالناصر، معاون رئیس جمهور سابق، به نخست وزیری و دبیرکلی شورای انقلاب رسید. به عبارت دیگر پس از پیروزی کودتا، شورای افسران ژنرال نجیب افسر سودانی الاصل را برای حفظ وحدت در دره نیل، مرکب از مصر و سودان، به ریاست جمهوری انتخاب کردند و سرهنگ ناصر به عنوان رئیس شورای انقلاب و نخست وزیر و مرد نیرومند انقلاب ایفای نقش کرد. در واقع ژنرال نجیب به سبب بروز اختلاف با عبدالناصر بر سر چگونگی برخورد با اخوان المسلمین از ریاست جمهوری برکنار شد و سرهنگ جمال عبدالناصر به ریاست جمهوری رسید، ضمناً پست نخست وزیری را نیز برای خود حفظ کرد و ریاست ستاد ارتش را به ژنرال عبدالحکیم عامر سپرد. در آن زمان محمد حسنی مبارک^{۸۰} از افسران خلبانی بود که ۲۶ سال بیشتر نداشت. سرهنگ جمال عبدالناصر، مرد نیرومند و جاه طلب ارتش مصر، نجیب را کنار گذاشت و در کنفرانس باندوگ^{۸۱} فاش کرد که رئیس جمهور مصر خود اوست. از ۱۹۵۴ تا زمان مرگ به مدت ۱۶ سال رئیس جمهور بود. او آغاز کننده جنبشی ایدئولوژی سیاسی، بود که در جهان عرب به ناصریسم مشهور شد که شاید به نوعی مترادف با ناسیونالیسم عرب بود.

گروهی با هیجان معتقدند که محبوبیت او در جهان عرب به قدری شدت گرفت که زمان سخنرانی او از رادیو صوت العرب، تمام عرب‌ها از بغداد تا مراکش فقط به سخنرانی او گوش فرا می‌دادند و یا حتی می‌گویند که در جهان عرب فقط وقتی دو نفر لب می‌گشودند و همه به آن‌ها گوش فرامی‌دادند. یکی ام‌کلثوم^{۸۲} خواننده رباعیات خیام^{۸۳} و دیگری جمال عبدالناصر که مردم مصر به او ابوخلد می‌گفتند چون پسری به نام خالد داشت. پس از کودتای ۱۹۵۲ مصر، جهان عرب به جنب و جوش افتاده بود. جمال عبدالناصر، کانال سوئز را ملی کرد و بعد ماجرای جنگ به راه افتاد و نوعی جنبش ناسیونالیستی عربی شدید به وجود آمد. تاثیر عبدالناصر در عراق، مقابله و

رویارویی کرد و عرب بود. در برابر پان عربیسم نوعی ناسیونالیسم کردی و حس کردی مشهود بود. در ۲۲ اکتبر ۱۹۵۲ قیام روی در بغداد برپا شد که اکثر حزب‌ها در آن شرکت داشتند. اما کردها فقط حزب کمونیست را مجرم شناخت. ژنرال نورالدین محمود به قدرت رسید و حکومت نظامی جدید فعالیت همه حزب‌ها را قدغن کرد.^{۸۴}

در کنار تحولات جهان عرب، عراق و سوریه هم شاهد تغییراتی بود. در روند سیاسی سوریه یک سری کودتاهای پی در پی به وقوع پیوست که از مارس ۱۹۴۹ شروع شد و در فوریه ۱۹۵۴ پایان یافت. سه سرهنگ یکی بعد از دیگری به قدرت رسیدند: حسنی الزعیم^{۸۵}، حناوی، ادیب شیشکلی^{۸۶} که اصلیت کردی داشتند و به منظور دست یافتن به تحرک زیاد به شیوه فرانسویان از گروه‌های اقلیت فقیر تامین نیرو می‌کردند. در سوریه به دنبال کودتای حسنی الزعیم، ایران حکومت تازه سوریه را به رسمیت شناخت. سوریه هم نوعی دموکراسی و آزادی داشت که حکومت آن برابر پارلمان سوگند خورده بود.^{۸۷} در سال ۱۹۵۳ صالح جبر یک حزب سیاسی به نام الام الشتراکیه^{۸۸} را تشکیل داد که مرام ظاهری آن بر اصول ناسیونالیسم و دموکراسی بود، اما در واقع حزب نه ناسیونالیست بود و نه دموکرات و اکثر اعضایش را افرادی با زمینه قبیله‌ای و فئودالی تشکیل داده بودند.^{۸۹} از حزب‌های سیاسی اپوزیسیون عراق تقاضای همکاری داشت تا علیه حکومت نوری سعید قیام کنند. مانند چادرچی و مهدی کبه و... شاعر مشهور عراق، جواهری^{۹۰}، در آن هنگام روزنامه‌ای به اسم الجهاد داشت و مقاله‌ای با تیر درشت در صفحه نخست نوشت که حزب‌های سیاسی چنین خبط و خطایی را مرتکب نشوند و با کسی که دستش در ریختن خون مردم بی‌گناه عراق آلوده است همکاری و موافقت نکنند. طبعاً چون تفاوتی بین نوری سعید و صالح جبر احساس نمی‌شد، هیچ همکاری قابل توجهی هم در جهت تحقق رویای او صورت نگرفت. حکومت انگلیسی هم همچنان در عراق بر سر کار بود.

نوعی پان عربیسم رادیکال به وجود آمد. مصر قدرت گرفت و تفکر ناسیونالیست عبدالناصر هم بر عراق سایه افکند. در سال ۵۳ به خاطر فعالیت‌های سیاسی بعضی از دانشجویان از دانشگاه اخراج شدند و در کردستان نیز صرفاً حزب‌های شیوعی و پارتی

در عرصه فعال بودند. پارتی بیشتر دارای یک وجهه کردی بود، اما شیوعی از نظر تشکیلات قوی‌تر بود و سرپرست‌هایش مانند یوسف سلمان فهد^{۹۱} و... انسان‌های بزرگی بودند که البته می‌خواستند در بین مردم زارع و کارگر نفوذ پیدا کنند.^{۹۲}

روز ۲ ماه می ۱۹۵۳ ملک فیصل دوم^{۹۳} تاج گذاری کرد و پادشاه عراق خوانده شد. در آن روز در پارک وسط شهر کویه در کردستان، مردم زیادی از کارمندان و محصل‌ها و کارگران و... جمع شدند و تجمع بزرگی را به وجود آوردند، از چند طرف مطرب‌های محلی دهل و سرنا می‌نواختند و حلقه حلقه رقص کردی و صدای شادی برپا شد و به همه شیرینی و شربت می‌دادند. مردم بسیار خوشحال به نظر می‌رسیدند، البته نه به خاطر پادشاهی فیصل بلکه بیشتر از رقص و چشم‌چرانی و آمیختگی زن و مرد ابراز شادمانی می‌کردند. دیگر جای سوزن انداختن نبود و زن و مرد با لباس‌های رنگی دسته دسته به حلقه رقص می‌پیوستند و چنان غرق در شادی بودند که کسی را خبر از جهان نبود. در آن حاشیه، گروهی از افراد حزب شیوعی فرصت را غنیمت شمردند و به کف زدن و هورا کشیدن و شعار دادن (نان برای ملت، تأسیس حکومت دمکراتیک و...) پرداختند. در این گیر و دار پلیس هم به آن گروه حمله ور شد اما کسی دستگیر نشد. پس از متفرق کردن آن‌ها باز هم بساط رقص و شادی برپا بود و مطرب‌نوایی دیگر می‌نواخت و گاهی هم یکی از فرط ذوق و شادی و لابلای نوای مغنی به خاطر دیدن آن همه دختر و زن زیبا با لباس‌های رنگی و پر زرق و برق، گلوله ای هوایی شلیک می‌کرد تا اظهار وجودی کند.^{۹۴}

سال ۴۸ مام جلال دیگر ایام نوجوانی و شباب ۱۵ سالگی را پشت سر می‌گذاشت و تفریح وی گردش و پیاده روی با دوستان بود. مام جلال طبق معمول از خبر و اوضاع دنیا حرف می‌زد، اخبار را با دقت دنبال می‌کرد. خبر تأسیس دولت اسرائیل هم در کردستان مطرح شد و موضع‌گیری‌های متفاوتی نسبت به آن مطرح می‌شد.^{۹۵} یک کازینو و قهوه‌خانه سستی یهودیان در کویه بود، گاهی یهودی‌ها تشویق می‌شدند که به سرزمین خودشان بازگردند. در آن ایام شمار یهودی‌ها در کویه زیاد بود. آن‌ها انسان‌هایی اهل

کسب و کار بودند. مام جلال هرگز درباره اسرائیل سخنی نگفت و اظهار نظری نکرد. داخل کازینو ناگهان رادیو گفت امروز در ساعت فلان؛ فهد و دوستانش اعدام شدند. مام جلال چیزی نگفت و نگذاشت که همراهانش نیز اظهار نظری در این باره بکنند. هوشیار بود و خوب فضا را می‌سنجید که با حرفی بیهوده و قیل و قال بی‌سبب و علت، حساسیت ایجاد نشود. در آن کازینو لابد افراد مختلفی نشسته بودند که اگر کمی بی‌مهابا حرفی از دهانم خارج می‌شد، قشقرقی درست می‌شد.^{۹۶}

دوستانش می‌گویند که: مام جلال سراسر زندگی و نشاط و اسطوره حرکت بود و جنب و جوش و سرزندگی و انرژی عجیب و غریبی داشت. حتی بعدها در دانشگاه روحیه او بین دانشجویان زبانزد بود. دانشجویی آگاه و خوش فکر و خوش حافظه که لحظه‌ای آرام و قرار نداشت، مملو از تحرک و تعجیل که افکارش دایم در حال تغییر بود و بنا به چرخش زمان هم فکرش تغییر می‌کرد، شاید زود نظر و رأی‌اش را اصلاح می‌کرد حتی اگر عجولانه نظری را بیان می‌داشت. او از ۱۵ سالگی عمرش را برای سیاست گذاشته بود و این راه پر پیچ و خم را برگزید، بی‌هیچ اغراقی می‌توان گفت در آن موسم عسرت، موتور حرکت فعالیت سیاسی حزب پارتی شده بود و موجب رشد و نمو آن بود و بعدها تحت تاثیر حرکت مقاومت فلسطین قرار گرفت و به نوعی از آن الگو برداری کرد.^{۹۷} سال تحصیلی ۴۷-۴۸، مام جلال در سلیمانیه به همراه محمد احمدی طاهر، برادر نوری احمدی طاهر که افسر مشهور قیام مهاباد بود و نزد بارزانی همچنان مانده بود، نشریه ای درباره عدم خشونت و جنگ منتشر می‌کردند که به جرم انتشار و توزیع آن نشریه، حکومت آن‌ها را دستگیر و روانه زندان کرد. شیخ جنگی آن روز را چنین روایت می‌کند: از طریق پسر دایی‌اش و یکی از دوستان او، دکتر عبدالقادر وخیری العمری، با برادر وزیر کشور عراق، مصطفی العمری، ارتباط گرفتیم و بدین وسیله حکم تبرئه جلال صادر شد اما دوستش محمد احمدی طاهر یکسال در زندان ماند.^{۹۸}

کم کم در سال ۴۸ مراسم نوروز در کردستان از جمله در هولیر برگزار می‌شد. یکی از دوستان مام جلال صحنه آن روز را چنین توصیف می‌کند: گیو مکرسانی مرا به

استودیوی عکاسی اش برد و از من عکس انداخت. من آواز خواندم. ۲۰ هزار نفری برای آن جشن نوروز آمده بودند. قرار شد حزب کمونیست به کوبه برود و در آنجا هم جشن نوروز را برگزار کند. در آن شهر کوچک دو مراسم برگزار می‌شد که یکی متعلق به حزب پارت دمکرات بود و مام جلال آن را برگزار می‌کرد و حزب کمونیست هم مراسم جداگانه خود را داشت. من برای مراسم کمونیست‌ها آواز خواندم و مام جلال در مراسم پارتی سخنرانی کرد و به راستی حرف‌هایی بزرگتر از سن و سال و قد و قواره‌اش می‌زد. به او غبطه خوردم که چقدر خوب سخنرانی می‌کند، مام جلال هم به من رشک برده بود که من، به زعم او، خوب آوازمی‌خوانم. خلاصه در ابتدای آشنایی که روز اول عرض اندام هر دوی ما در دو میدان متفاوت بود، نسبت به هم ذره‌ایی غبطه داشتیم که ای کاش هر کدام کار دیگری را بلد می‌بودیم. البته بعدها من به سیاست آلوده شدم، اما مام جلال همیشه مشوق اهل هنر باقی ماند، ضمن اینکه از خط سیاست هم کناره نگرفت. مام جلال همیشه دوستدار اهل هنر بود و به هنرمندان درج نهاده است. جلال جویبار هم به او مدیون است و می‌گوید: پاییز سال ۴۹ اولین شعرم را سرودم، جلال ذهن خوبی برای درک مفاهیم ادبی و شعر و نثر خوب نسبت به شعر داشت و شناخت و تسلط خوبی به هم زبان عربی، او کلی مرا تشویق به سرودن کرد.^{۹۹}

مکرم طالبانی که بعدها در کابینه صدام حسین، وزیر بود از دوران نوجوانی مام جلال خاطراتی دارد: در سال ۴۸ در کرکوک دفتر وکالت داشتم و جلال پیش من و شیخ فاضل آمد. کلاس سوم متوسطه بود و من پدرش را می‌شناختم. چون پس از مرگ شیخ عزت، متولی تکیه طالبانی شده بود. با فاضل مناقشه سیاسی می‌کرد و در جدلهایش حس می‌کردم که ذهنی سریع و درک وسیعی دارد و به راستی گاه فاضل نمی‌توانست با وی مناقشه کند. جوانی زیرک بود و سیاست را درک می‌کرد و نوع نگاه او هم قومی دمکراتی بود. در جلسه‌های سیاسی شرکت می‌کرد. حتی زمانی که زندانی بودم اخبار فعالیت هایش را می‌شنیدم. من به خاطر کار حزبی تا سال ۵۸ زندان بودم و به مدت ۳ سال هم خروجم از کرکوک ممنوع بود.^{۱۰۰}

در واقع اکثر افراد نوجوان و نوباوه آن ایام که هم سن مام جلال بودند با شور و شوق بسیار خاصی پا به عرصه سیاست گذاشتند. حتی بسیاری از افراد هم به این سبب

طعم دستگیری یا تبعید را چشیدند و یا اعدام شدند. در کل می توان گفت که وضعیت ویژه امنیتی در عراق پدید آمد. از اواسط سال ۴۸ تا سال های ۵۱-۵۲ هم اوضاع بر همین منوال بود در سلیمانیه بسیاری از تظاهرات و اعتراض ها یا از طرف حزب پارتی دمکرات کرد و یا کمونیست ها که در این ایام مشهور به تحرر بودند، تدارک دیده می شد و حتی می توان گفت که همه تجمع ها همیشه از طرف این دو حزب بود. در ابتدا حزب کمونیست و حزب تحرر وطنی فعال بودند و بر تفکر سیاسی مردم کرد تاثیر داشتند. البته کمونیست ها خود را پشت پارت سوسیال دمکرات و التحرر الوطنی العراق پنهان کرده بودند.^{۱۱}

۱۴ آوریل ۱۹۴۸ دانش آموزان و دانش جویان عراقی در بغداد که روحیه آزادی و دمکراسی خواهی داشتند، درمیدان سباع کنگره ای را اعلام کردند و اتحادیه ای درست شد که دانش آموزان و دانشجویان همه مقاطع تحصیلی در آن شرکت جستند. از طرف کویه هم ۴ نفر مشخص شدند، ۲ نفر از پارتی و ۲ نفر از کمونیست ها بودند. در آن زمان مام جلال کم و سن و سال بود و مدرسه به او اعلام کرد که او نمی تواند شرکت کند و نباید به این مراسم سیاسی اجتماعی برود اما او خیلی اصرار و ابرام داشت که حتماً باید برود. کریم احمد و علی عبدالله تلاش کردند که او شرکت کند. کریم احمد آن روز را به یاد می آورد و می گوید: وقتی شنیدیم مام جلال به سباع می رود، ما هم خوشحال بودیم و بدین سبب من واسطه خیر شدم تا علی عبدالله به او راه بدهد و اجازه حضورش را صادر کند تا به عنوان نماینده دانش آموزان کویه برود. یک نفر دیگر هم با او بود که سن و سالش بزرگتر بود، او و مام جلال رفتند. به هر حال جلال کم سن و سال ترین عضو شرکت کننده در کنگره بغداد بود و در واقع فعال ترین آن ها هم به شمار می رفت. در واقع فعالیت علنی سیاسی مام جلال در سال ۱۹۴۸ شروع شد.^{۱۲}

در آن هنگام شخصا مام جلال در پارت دمکرات کرد، چهره ای جوان و بسیار فعال محسوب می شد، به عبارتی پس از KPX، رشد و نمو یافت و فعالیت آشکار سیاسی اش نیز شرکت در کنگره بغداد بود، که کلاس دوم راهنمایی و منتخب کویه بود. گاه از کنگره دانش آموزی بغداد که به غلط با نام کنگره سباع یاد می شود، البته این اسم میدانی

در بغداد است که چند مجسمه کله شیر دارد و به الساحة السباع شهرت دارد و کنگره در آن محل برگزار شد. یکی از آن افراد مشهور که در جلسه شرکت داشت محمد جواهری شاعر بود که بعدها با جلال دوست شد و در آنجا قصیده حماسی یوم الشباب تحیت و... را خواند اکثر جوانان پرشور هم اکثر آن شعر را حفظ کرده بودند چون در آن روز جواهری با شور و شوق عجیبی آن شعر را قرائت کرد. جالب است که دانش‌آموزان و دانشجویان توانستند حکومت عراق را وادار کنند که در هر مدرسه‌ای از راهنمایی و دبیرستان و دانشکده‌ای چون در آن ایام دانشگاه نبود، یک نماینده برگزیند و در این مراسم شرکت کند. هر مقطعی می‌توانست که یک نماینده داشته باشد، در سلیمانیه هم در کنگره بزرگ و اشکار سباع، افرادی شرکت کردند که بعدها هر کدام در تاریخ سیاسی معاصر نقش آفرینی کردند و هر کدام چهره سیاسی مطرحی شدند. آن رخداد بر زندگی جلال تاثیرگذار بود و البته قبل از ورودش به دانشگاه تا حدی هم با ابراهیم احمد آشنا شده بود.^{۱۰۳}

زمانی که مام جلال از سباع به سلیمانیه بازگشت بین هم سن و سالهایش جلوه‌ای دیگر یافته بود. بچه‌های آن زمان، نسل عجیبی بودند از کلاس‌های ششم به بالاتر، به فعالیت‌های سیاسی گرایش پیدا می‌کردند. مام جلال هم خطیب بود و خوب حرف می‌زد در ۴۸ جوان‌هایی که حس و نگاه کردی داشتند، برنامه و منهج حزب پارتی را منطبق و همسو با خط و روش کردی می‌دیدند و به حزب پارتی گرایش می‌یافتند. در واقع در گام‌های اول مام جلال به همراه عمر دبابه در داخل حیاط تکیه طالبانی، به توجیه خیل مشتاقان می‌پرداختند.^{۱۰۴} بعد از پیمان بندر پورت ماوژ بین عراق و انگلستان، به سان کل عراق، در کردستان هم تظاهرات بود و کردها هم معترض خواهان لغو آن پیمان بودند. مام جلال هم دانش‌آموزان را تشویق می‌کرد که به تظاهرات بپیوندند و البته معلم‌ها هم در این راه تاثیر و نقش زیادی داشتند.^{۱۰۵}

مام جلال سال ۴۹-۵۰ در کویه در دوره متوسطه درس می‌خواند: «زمانی که ما در کلاس ۶ ابتدایی بودیم، گاه مام جلال ما را به خانه خودشان می‌برد و برای ما مارکسیست و تاریخ کرد را تشریح و تدریس می‌کرد، پدرش که انسانی متدین بود

بدون کمترین غروری از ما نوجوانان ۱۰ - ۱۵ ساله پذیرایی می‌کرد و برای ما چای می‌آورد. ما اگر حوصله آن بحث‌های سنگین را نداشتیم یا به بهانه‌ای نزد او نمی‌رفتیم مام جلال هم در مغازه غلامحسین کنار مدرسه می‌ایستاد و تا می‌آمدیم میچ ما را می‌گرفت و به منزل خودشان می‌برد و بیشتر از جلسه قبل درس می‌داد. مام جلال برای همین حس مراقبت و بزرگ منشی بین جوانان کویه تاثیر و نفوذ داشت. ما وی را مثل یک رفیق نزدیک نگاه می‌کردیم.^{۱۰۶}

«در سال ۱۹۴۹ گاهی ما نوجوان‌ها در خانه مام جلسه سیاسی و حزبی داشتیم. آن ایام برق هم نبود و مردم برای روشنایی از چراغ نفتی استفاده می‌کردند، ما تا دیر وقت جلسه داشتیم و گاهی اوقات جلسات مان تا نصف شب به درازا می‌کشید، وقتی نیمه های شب به خانه‌هایمان می‌آمدیم، پشت در می‌ماندیم چون همه افراد خانواده تا آن وقت شب خواب هفت پادشاه را هم دیده بودند تا اینکه بچه‌ها گفتند که روزهای جمعه جلسه داشته باشیم. ما بر این موضوع اصرار داشتیم اما مام جلال معترض بود و می‌گفت که امکان لو رفتن جلسات هست. اما آخر الامر تسلیم رأی اکثریت شد. تا اینکه سرانجام تصمیم گرفته شد که یک روز جمعه در خود تکیه طالبانی جلسه برگزار شود. آن روز یکی از اقوام خانواده طالبانی که وکیل فهمیده و نکته دانی هم بود، ما را دید به زبان انگلیسی به متلک گفت: Oh, We have a Meeting today! (آها! امروز جلسه داریم) خلاصه پیش بینی مام جلال درست از آب درآمد و ما فکر می‌کردیم نزد همه جامعه و آن شهر لو رفته‌ایم. در واقع مام جلال داشت به ما درس مخفی کاری سیاسی می‌داد اما ما از دریچه دل خود به عالم و آدم می‌نگریستیم و هر چه دلمان می‌خواست از دهان مبارک‌مان خارج می‌شد. درعین حال انسانی مردم دار بود و دوستانش را فراموش نمی‌کرد و از حال و احوال همه پرس و جو می‌کرد. به راستی مثل یک انسان بزرگ و با وفا با ما رفتار داشت از همان بچگی روحیه دموکرات منش داشت و اگر هم حق با وی می‌بود اما در برابر رأی اکثریت تسلیم می‌شد.^{۱۰۷} اکثر جلسات دانش‌آموزان در خانه مام جلال برگزار می‌شد و از همان ایام جلسه دادن و جلسه رقتن را دوست داشت و عمری برای آن صرف کرد.

«مدتی بود که افراد مظنون از سوی حکومت تحت تعقیب و پیگرد قرار می‌گرفتند و زندانی می‌شدند، تا این‌که خبر اختفای ابراهیم احمد و عمر دبابه از ترس دستگیری توسط حکومت پخش شد. در آن ایام ترک‌ها، مصطفی کمال را دوست داشتند، به نوعی به ترکیه تعلق خاطر داشتند، ما هم آن سامان را زندان کردها می‌دانستیم. اما موقع بگیر و ببند و زندانی کردن و... ابراهیم احمد و عمر دبابه خود را آشکار نکردند و فعالیت خود را تا حد محسوسی کاهش دادند. در آن ایام اعضای نوجوان اتحادیه دانش‌آموزان روی دیوارها شعار می‌نوشتند: زنده باد بارزانی یا کرد و کردستان و یا اتحادیه دانش‌آموزان عضو یی از بارزانی‌ها. در آن هنگام شیخ احمد و بعضی از روسای عشیره‌ها در شمال عراق تحت نظارت و اسارت، گرفتار شده بودند و در تابستان ۱۹۴۹ در فستیوال جوانان و دانشجویان جهان، در بوداپست، بعضی از دانشجویان کرد از جمله دکتر کمال فواد و قاسملو شرکت کردند».^{۱۰۸}

اوایل سال ۵۰ بعضی از جوانان به خاطر فعالیت‌های سیاسی دستگیر شدند. از جمله دونفر از دوستان گرمابه و گلستان مام جلال. وی پیشنهاد می‌کند که برای مادران دو زندانی پول جمع‌آوری شود. «بعد افراد حزبی متوجه مساله شدند و از من علت را پرس و جو کردند، من هم گفتم پیشنهاد مام جلال بوده است».^{۱۰۹}

دوستان و معلم‌های آن دوران مام جلال که هنوز هنگام مرور خاطرات آن ایام، خوشحال به نظر می‌رسند، می‌گویند: «دیگر از هم جدا شدیم چون من از معلمی دست برداشتم؛ و به شیوه ای مخفی کار حزبی را دنبال کردم و دست از خدمت رسمی برای حکومت شستم و او هم به مانند زورقی در گرداب سیاست افتاد، گاه از مدرسه اخراج و دوباره دعوت به تحصیل می‌شد، گاه توقیف می‌شد یا آزار می‌دید اما راهش را می‌رفت و وقفه نداشت. او شخصیتی بارز داشت که به طور عمیق مساله کردی را مطالعه و بررسی کرده است و می‌داند که چگونه برای کردها باید نقد و بحث کند و به راستی اهل مطالعه بود. در میان کردهای سیاسی تنها او را می‌دیدم که چنین شیفته مطالعه باشد. او را یک روز هم بی کار نمی‌دیدیم. هر ساعتی فعالیت و کاری خاص داشت و به راستی هم فعالیت و تحرک و پشتکار او قابل تحسین و مثال زدنی بود. هر

روز با مردم جلسه تشکیل می داد و برایشان از کرد و وضع سیاسی و بایدها و نبایدها و... حرف می زد و بنا به باور و عقیده اش آن ها را ارشاد می کرد. ما اگر کتاب رمان می خواندیم عصبانی می شد و توصیه می کرد بیشتر درباره کردها و سیاست و تاریخ و جامعه مطالعه کنیم.^{۱۱۰}

مأم جلال در سال ۱۹۵۰ به کرکوک رفت. در سال ۵۱-۵۲ در کرکوک بود که در عراق تظاهرات شد و حکومت خیلی عظیمی از سرباز و نظامی را در خیابان ها و کوچه ها گماشت کم کم حکومتی نظامی برقرار شد. گفتن شعارهای زنده باد کرد و کردستان، سرنگون باد امپریالیسم و... را معمولاً شب ها بعد از نماز عشاء شنیده می شد. کار حزبی در ۱۹۵۰ در هولیر به صورت مخفی بود و برای به وجود آمدن قیام آزادیخواهی تا ۱۹۵۴ فعالیت می کردند. در آن ایام کردها چندان امکانات فکری و مادی و اعتقادی و فرهنگی نداشتند و حتی بعضی از مردم مخالف حرکت سیاسی کردی بودند.^{۱۱۱}

در سال ۱۹۵۰ مأم جلال به اربیل رفت و مسئول دبیرستان هم عثمان قوجه بود که تحت هیچ شرایطی، سیاست و کار سیاسی را دوست نداشت «مدارکم را پیش وی بردم، گفت برو برگه عدم سوپیشینه یا حسن رفتار و سلوک بیاور - یک گواهی بود که در زمان ملک فیصل مبنی بر حسن رفتار سیاسی از دایره حکومتی صادر می شد و اگر کسی پیشینه فعالیت سیاسی داشت این برگه برایش صادر نمی شد. من هم گفتم قربان مهر و امضای روی مدرک تحصیلی ام نشانه آن است که انسان بدی نیستم، اما او در پاسخم گفت که شما از کویه آمده اید و مثل جلال حسام الدین برایم اسباب زحمت و دردسر خواهید شد.»^{۱۱۲} مأم جلال به خاطر کار حزب، اسم مستعارش «آتش» بود و الحق هم آتش پاره بود. در مجله حزب هم با همین عنوان مطلب می نوشت. عضو مخفی حزب در کویه بود و حزب نیز به او نگاهی احترام آمیز داشت. مردم نیز حسادت و غبطه ای به او نداشتند چون می دانستند که نمی توانند مثل او باشند و فعالیت کنند. اگر کسی هم حرف بی ربطی می زد، تأثیری نداشت.^{۱۱۳} مأم جلال در این سال های نوجوانی زیرک و نترس و خوش سر و زبان بود و خوب می توانست طرف مقابلش را قانع کند.

زندگی‌اش را صرفاً به سیاست اختصاص داده بود. دایم با کمونیست‌ها مناقشه داشت. در کارهایش بسیار جدی بود و به راستی هم دلسوزانه و خالصانه کار می‌کرد. در درس علوم اجتماعی و تاریخ معاصر عراق، همیشه بهترین نمره کلاس را داشت. معلم تاریخ و اجتماعی هم گاهی می‌گفت که او کتاب را بهتر از من توضیح می‌دهد.^{۱۱۴}

وقتی مام جلال به کرکوک رفت حزب دمکرات دچار انشعاب و انشقاق شد و صالح روشدی از جماعت دیگر جدا شده بود و بعد قرار شد که دوباره متحد شوند. «برای جلسه آشتی به کرکوک رفتیم، مام جلال هم به هتل آمد و تذکر داد چون احتمال افشا شدن هست، پس جلسه نداریم». اما مردم شرکت کردند و دوباره پارت دمکرات کرد زنده شد. بارزانی در روسیه بود، مردم کویه هم اکثراً به بارزانی گرایش یافتند. تفکر افراد هم بیشتر ناسیونالیستی و نسبت به عرب‌ها بیگانه به عبارتی نه چندان تمایلی به مراودت با آن‌ها وجود داشت و نه رابطه چندان خوبی.^{۱۱۵} کمونیست‌ها هم مخالف سرسخت خانواده مام جلال بودند برای اینکه جزء شیخ و مشایخ هستند و تکیه دارند، پس لاجرم ارتجاعی و کهنه پرستند و یا وابسته به فلان و بهمان و... شاید بدین سبب بود که مام جلال با حزبی نوعی همدلی داشت و این مسأله خیلی تاثیرگذار بود که به طرف کمونیست‌ها کشیده نشود. خانواده طالبانی بیشتر هوادار حرکت کردی بودند و هرچند کمونیست‌ها بیشتر سعی داشتند که وی به کمونیست گرایش بیابد اما موفق نشدند و عبدالقادر نشات، یکی از معلم‌های مام جلال هم در این زمینه بی‌تاثیر نبود. در آن سال فکر و اندیشه چپ در افکار جوانان تاثیر زیادی داشت، اگر چه گاهی نمی‌دانستیم که علت اصلی ماجرا چیست. اما حرکت کردی برای آن‌ها مهم بود و گاه کمونیست‌ها به بارزانی اهانت می‌کردند و بارزانی را یک شخص آسمان جل و کوهی و عامی توصیف می‌کردند.

در مقابل، کمونیست‌ها را قهرمان و رستم دستان معرفی می‌کردند. کمونیست‌های عراقی، حرکت کردی را جدایی طلبانه یا استقلال طلبی می‌خواندند که وابسته به آمریکا و لندن و... است و از این نوع تهمت‌های بی‌پایه و اساس دیگر در سخنانشان وجود داشت. آن‌ها از اساس مخالف هر نوع اندیشه و حرکتی کردی بودند. «ما سعی داشتیم که

با ایدئولوژی کمونیسم اندیشه خود را مسلح کنیم و برابر کمونیست‌ها مجادله و مناقشه کنیم. در کردستان توانایی نبود و حزب‌ها مخفی بودند. حکومت هم دنبال سند و مدرک بود که چه کسی وابسته به کدام گروه است تا فوراً برایش پرونده سازی کند. از طرفی ما هم نمی‌خواستیم گزگ دست حکومتی‌ها بدهیم و توسط نیروهای امنیتی دستگیر شویم. چون در نهایت حکومت همه را با یک چوب می‌راند و همه حزبی‌ها را به اسم کمونیست محاکمه می‌کرد تا پارتی، ضمن اینکه حکومت هم در آن ایام دیگر چندان قدرتی نداشت.^{۱۱۶}

وقتی که می‌گفتند بارزانی رهبر حزب دمکرات کردستان است، کمونیست‌ها نفی می‌کردند و می‌گفتند که چنین نیست و بر سر آن نزاع‌های فردی و جمعی زیادی در می‌گرفت که آیا هست یا نیست. کمونیست‌ها می‌گفتند که ملا رهبر کرد است و دوست شوروی اما رهبر پارت دمکرات کردستان نیست. بالاخره هم معلوم شد که چنین نیست از ابتدا برای رهبری انتخاب شده بود. بارزانی در آن‌جا هم خود را رهبر حزب می‌دانست مگر اینکه گاهی عصبانی می‌شد و می‌گفت: من رهبر حزب نیستم! در حزب کمونیست می‌گفتند که استالین چنین گفت و چنان کرد و این‌گونه نشست و برخاست، گویی که مثل قرآن یا وحی منزل بود و می‌بایست از او تقلید و تاسی کرد. بین کردها هم بارزانی چنان حالتی داشت و شوروی که به بارزانی امان و پناه داد، باعث شد تا کردها به نوعی دیگر به شوروی نگاه کنند و آن را دوست و آزادیخواه و نجات‌بخش خود بدانند. حتی بسیاری از آوازاها و سرودهای حماسی و ملی کردها را که در ایام جمهوری کردستان و فرقه دمکرات آذربایجان از ایران پخش می‌شد تغییر داده بودند. چون فرقه آذربایجان، سه برنامه به زبان‌های کردی و فارسی و آذری داشت، تا ۱۹۵۳ و پس از کودتای زاهدی علیه مصدق در ایران، این رادیو فعالیت می‌کرد.^{۱۱۷}

شاخه کردی حزب شیوعی هم به داخل پارتی آمد و زمان را زمان ناسیونالیست کردی می‌دانست که کردها باید به جایی برسند در ادبیات حزب شیوعی، کردها را شهروند درجه دو معرفی می‌کردند هر چند که کمونیست‌ها در میان اکثر لایه‌های مختلف اجتماع حضور و فعالیت داشتند. در ۱۹۵۲ بهاء‌الدین نوری، با اسم مستعار

باسم، سکرتر حزب کمونیست عراق شد. در برنامه جدید او حتی کردها و یزیدی ها را محترم می‌شناخت و از برنامه قبلی فهد انتقاد می کرد که به کردها حقی داده نشده است.^{۱۱۸} متأسفانه تفکر و اندیشه کمونیست‌ها سبب شدند که عرب‌ها مخالف کردها باشند درحالی که اعراب در ابتدا هیچ مخالفتی نداشتند و کمونیست‌ها کردها را بی‌هیچ سند و مدرکی و تنها بر پایه یک سیاست سیاه و توهم آمیز، جدایی طلب می خواندند. در ۵ مارس ۱۹۵۳ ژوزف استالین، رهبر و سیاست‌مدار کمونیست شوروی در گذشت. او را سرداری بزرگ نامیدند که در حقیقت فاتح جنگ جهانی دوم بوده است. بعضی از کردها هم به عزای از دست رفتن آن چهره نشستند. «استالین که مریض شد، همگی ما ملول شدیم، وقتی مُرد به هم تسلیت می‌گفتیم و بسیاری از مسئولان، به پهنای صورت اشک می‌ریختند.»^{۱۱۹}

در آن ایام که حمزه عبدالله دبیر کل پارتنی بود، بعضی از افراد ناراضی بودند. او پیرو شیوعی بود و بیشتر مصلحت آن‌ها را در نظر می‌گرفت تا قومی. گروهی حزب را حزب شیوعی کردستان تلقی می‌کردند و خود را به تئوری مارکسی لنینی پیوند دادند تا در راه مبارزه طبقاتی کردستان عمل کنند و حزب شیوعی عراق هم بسیار مخالف این روش در پیش گرفته آنان بود زیرا حزب شیوعی، این گروه از کردهای فعال را به خیانت طبقاتی متهم می‌کرد و کسانی هم بودند که با نگاهی سطحی و گذرا به کردستان می‌نگریستند و به شدت مخالف مبارزه طبقاتی بودند و نحوه فعالیت سراسری کردستان را تحت لوای شورا در آن زمان می‌دانستند؛ البته تعداد این افراد در داخل حزب در اقلیت بود.

اکثریت افراد، مبارزه و حرکت ناسیونالیستی کردها را به عنوان یک مسأله اصلی تصور می‌کردند و موضوع هایی مانند پشتیبانی از هر طبقه و لایه را در کردستان مطرح می‌کردند مثل کشاورزان و کارگران و... . البته اکثر اعضاء هم از شوروی به عنوان یک دولت حامی کرد اسم می‌بردند.^{۱۲۰} در آن هنگام پارتنی دمکرات کرد خود را یک حزب مارکسیستی معرفی می‌کرد. یعنی تحت تأثیرات مارکسیستی است. حتی نزاع بر سر این بود که پارت دمکرات کرد، حزبی مارکسیستی، مانند کمونیست‌ها است. اما اوضاع و شرایط کردستان چنین اقتضا می‌کند که اسم شیوعی بر روی آن نباشد اما مانند یک

حزب دمکرات کرد فعالیت می‌کرد، مانند بسیاری از حزب‌های غربی که در نمای صوری اسمی غیر از کمونیست داشتند. مانند حزب ملت، حزب اشتراکی و تعدادی دیگر که اسم آن‌ها نشانه‌ای از حزب کمونیست نداشت اما از نظر باور و تفکر، حزب شیوعی بودند و پارت دمکرات کرد و حتی حزب دمکرات کردستان ایران هم خود را یک حزب مارکسیستی هوادار شوروی می‌دانستند.^{۱۲۱}

در سال ۵۱-۵۰ جلسه‌ای در منزل علی حمدی، اهل خاتقین، در منطقه دواسی در بغداد تشکیل شد و از کویه و هولیر، افراد زیادی هم آمده بودند، کریم توفیق، محمد شوان، مام، عمر دبابه، علی حمدی، نوری شاییس، صالح یوسفی، احمد طاها و حمزه عبدالله، که مهر بارزانی را در دست داشت، و... در آن‌جا حمزه عبدالله مهرش را به حزب بازگرداند. «در آن جلسه روی میز، مشروب گذاشته بودند و من هم تعجب کردم که یک جلسه حزبی و این بزم و رزم و حال و وضع چه معنی‌ای دارد. گفتند که به خاطر نیروهای حکومت است که مبادا به جلسه ما حمله کنند و اگر آمدند و ریختند، می‌گوییم یک بزم شبانه است و بساط می‌خوری و بس». چنین بود که در آن‌جا کنگره دوم برگزار شد. چند روزی آن جلسه‌ها ادامه داشت و افراد هیات مرکزی و دفتر سیاسی جدید تشکیل شدند و عمر دبابه هم خود را کاندید نکرد و قبل از انتخابات هم حمزه مهرش را بازگردانده بود. اصرارها هم به کاندیدا شدن عمر دبابه پاسخ نداد. ابراهیم احمد منشی حزب شد و چند نفری هم به افراد قدیمی و جدید هیات مرکزی حزب اضافه شدند. کنگره دوم حالتی استثنایی داشت.^{۱۲۲} در آن ایام، ابراهیم احمد در سلیمانیه بود. بارزانی از حمزه عصبانی بود زیرا دیگر مخالفان حمزه عبدالله چنین در گوش او خوانده بودند که محتوی و مطالب سرمقاله نشریه خهبات با نشریات کمونیست هیچ فرق و تفاوتی ندارد و تقریباً یکی است و روز به روز حمزه بیشتر به کمونیست گرایش می‌یابد. حمزه هم به بارزانی تذکر می‌داد و می‌گفت: من ناصح توام. اما بارزانی دیگر مأموریت حمزه را پایان یافته می‌دید و خواهان برکناری او شد البته بعد از رفتن بارزانی به روسیه بین حمزه عبدالله و ابراهیم احمد جنگ و اختلاف به خاطر کرسی ریاست دبیرکلی حزب شروع شد. هر کدام حزب را به سوی خود می‌کشاند. هه‌ژار از بارزانی جمله‌ای را نقل می‌کند که: چه کنم ابراهیم احمد آدم فرصت طلبی است که ناموس خود

را نیز در جهت منافع خواهد فروخت. شخص دیگری را نمی‌شناسم اگر هم بگویم او را اخراج کنید، می‌گویند من دیکتاتور هستم.^{۱۲۳} در ۱۹۵۱ در بغداد که کنگره دوم پارتی تشکیل شد و حدود ۳۰ نفر هم شرکت کردند و در آن اعضای کمیته مرکزی^{۱۲۴} تعیین شدند. حمزه عبدالله جدا شد و جبهه پیشرو پارتی دمکرات کرد را تشکیل داد و چند نفر^{۱۲۵} از اهالی سلیمانیه هم با وی همراه شدند. در کنگره دوم در سال ۱۹۵۱ ابراهیم احمد به عنوان دبیر کل حزب برگزیده و در تابستان همان سال از سلیمانیه به کرکوک تبعید شد و اسم پارتی هم به پارت دمکرات کراستان عراق تغییر داد. ابراهیم احمد معتقد بود که باید از تفکر و فلسفه مارکسیسم سود جست و این حزب به حزب کارگران و فلاح و کسبه و... در کردستان تبدیل شود و شعار حق سرنوشت و جمهوری دمکرات مردمی عراق و کردستان می‌داد و به شدت با سیستم بگ و خان و توزیع و اصلاح اراضی و فعالیت کمونیست‌های کردستان مخالف بود.

ابراهیم احمد در کرکوک با همکاری علی حمدی و میرزا عبدالکریم مجله رزگاری را منتشر کرد. وی فعالیت حزب کمونیست عراق را طرفدار و دوست کرد می‌دانست و سعی داشت دو جناح القاعده و رایه الشغلیه را به هم نزدیک کند.^{۱۲۶}

در سال ۱۹۵۱ که مام جلال به عنوان عنصر کمیته مرکزی پارتی کرد برگزیده شد. بعدها این اسم تغییر کرد و به پارت دمکرات کردستان تغییر یافت و از آن زمان، آشنایی و همکاری و مبارزه مشترک بین او و ابراهیم احمد و حمزه عبدالله پدید آمد. البته احتمال وجود دارد که ابراهیم احمد قبل از ۱۹۵۱ مام جلال را دیده باشد. مام جلال در ۱۹۵۱ به عضویت کمیته مرکزی حزب پارتی انتخاب شد اما وی جایش را به شخص دیگری سپرد، وکیلی که تازه از زندان آزاد شده بود. زبان حال پارتی دمکرات کردستان از نشریه رزگاری به خه‌بات تغییر یافت. در همین سال ابراهیم احمد چهره‌ای بود که به رسمیت شناخته و حمزه هم کنار نهاده شد. پارتی دو شاخه داشت و چند نهاد داخل آن بود مانند: انجمن دانش‌آموزان و جوانان و زنان و... که قبلاً جزو عراق بود. این بار این نهادها در حزب پارتی با جنبش و حرکت مام جدا شده بودند و به طور مستقل عمل می‌کردند و فعال بود و کمونیست‌ها هم این کارها را بالطبع دوست نداشتند. سال ۵۳

مام جلال به دانشگاه بغداد رفت. خانواده‌اش دوست داشتند او پزشک شود اما حزب به او اجازه نداد تا به دانشکده طب وارد بشود اما به خاطر فعالیت سیاسی و اعتقادی جلال از ادامه تحصیل وی در دانشکده پزشکی هم ممانعت شد.^{۱۲۷}

در ایام دانشجویی کاملاً از نظر فکری بین هم سن و سالانش در دانشگاه مشخص بود، هر چند که در دانشکده بنا به زندگی سیاسی‌اش اکثراً از کلاس‌ها غایب بود. «او را معمولاً بیرون از دانشکده می‌دیدم چرا که به مطالعه خارج از درس و دانشگاه بیشتر علاقه داشت روابط عمومی بسیار خوبی داشت از تاجر تا نجار و بنا، از معلم تا سرباز. در بحث‌های سیاسی و مذهبی و قومی شرکت می‌کرد و خود را خسته می‌کرد. انسانی اهل مجادله بود و شب و روز هم اگر بحث می‌کرد، خسته نمی‌شد.

«در ماه نوامبر حرکت انتفاضه و قیام در عراق رخ داد و آن ایام دیگر مام جلال در کالج حقوق بود و من در دانشکده مهندسی. او به حزب یا پارت دمکرات کردستان گرایش داشت و من به کمونیست و آن ایام هم مسئول برگزاری مراسم دانشجویان کمونیست عراق بودم و اسما همدیگر را می‌شناختیم. رابط ما جمیل عبدالرحمن شرف، یک نفر کرد اهل کویه، بود. او با جلال دوستی و مراوده داشت. در ایام دانشجویی دیگر مام جلال جزو سرکرده‌های حزب شده بود و بین دانشجویان هم چهره‌ای مشخص بود و البته بهانه ای به دست حکومت نمی‌داد، اما چند بار هم دستگیر شد. وقتی یکی از مقامات به بغداد می‌آمد ۲۰۰-۳۰۰ دانشجو در دسر ساز را جمع می‌کردند که اتفاقی رخ ندهد، همیشه در صف اول دستگیری‌ها یا تظاهرات مام جلال حضور داشت. گاهی عصرها از دانشگاه پیاده به منطقه حیدر خانه به مغازه بشیرمشیر می‌رفتیم که کتاب می‌فروخت هر چند خیاط بود. اکثر کردها، حوالی غروب در آن‌جا جمع می‌شدند. پاتوق بحث و تبادل نظر بود.»^{۱۲۸}

در ۱۹۵۳ در کردستان عراق هم این خبر شایع شد که در جریان کانال سوئز بارزانی نامه‌ای برای عبدالناصر نوشته و آمادگی خود را برای جنگ علیه آن سه کشور اعلام کرده اما باور کردن این شایعه مشکل است، چون در افواه عامه مردم این شایعه بی سند

و مدرک وجود داشت که بارزانی می‌خواهد با عبدالناصر همکاری کند. البته ممکن است که از طرف پارتی کسی به اسم بارزانی چنین نامه‌ای را ارسال کرده باشد، اما آن هنگام بارزانی در مسکو بود و قدرتی نداشت تا عبدالناصر را یاری دهد. «در آن سال مام جلال در کرکوک به خانه ما می‌آمد. جوان بودیم و حرف می‌زدیم و بحث و تبادل نظر داشتیم. در ۵۲-۵۳ ابراهیم احمد هم در کرکوک سکنی داشت. انسانی جذاب و خوش سخن که روان و منطقی و سلیس و آرام حرف می‌زد و حرفهایش انسجام خاصی داشت. انسانی روشنفکر و زیرک بود و افکارش نفوذ و تأثیر زیادی هم در جلال داشت. مام جلال به کرکوک رفت و آمد داشت و برنامه ریزی حزبی می‌کرد. او به خانه ما می‌آمد و با شور و اشتیاق از سیاست و تأثیرات حزب و فعالیت‌های آن سخن می‌گفت.»^{۱۲۹}

در ۲۶ ژانویه ۱۹۵۳ در کرکوک کنگره ۳ پارتی تشکیل شد که ۳۵ تا ۴۰ نفر هم در آن حضور داشتند. در این کنگره هم فکر و باور مارکسیستی - لنینیستی مطرح شد و گروهی معتقدند در این کنگره، اسم پارتی از پارت دمکرات کرد به پارت دمکرات کردستان تغییر نام داد. همچنین ارگان حزبی از رزگاری به خه بات تغییر یافت و نهادهای مردمی - جوانان و زنان و دانش آموزان و... هم مشخص شدند. در واقع نوروز سال ۵۳ مراسم خاصی است در تاریخ اربیل، زیرا تعداد زیادی از کردهای مختلف مثلاً ۱۷۶ نفر از کردهای بغداد در آن شرکت جستند و زنان و دختران کرد حلقه‌های رقص های کردی داشتند.

این مراسم سستی که ته مایه سیاسی هم داشت، در بهترین منطقه دیدنی اربیل برگزار شد و جلال طالبانی در آن مراسم سخنرانی مبسوطی درباره اوضاع نابسامان کردستان و امپریالیسم جهانی و... ارائه داد که بیش از یک ساعت طول کشید. او در پایان از مردم خواست که متحد باشند و تلاش کنند تا با رشد آگاهی و عقلانیت و معرفت قدم در صحنه مبارزه بگذارند تا کردها زودتر به آرمان‌هایشان دست پیدا کنند. «سال ۵۴ - ۵۳ تقریباً سال فعالیت و تلاش بود. هر روز تفکرات دوران جوانی ما دستخوش تغییرات می‌شد. رشد تفکر ملی، خواندن کتاب‌های مارکس و لنین، مطالعه روزنامه - یا گاه نامه - روزگاری. گاهی نیز به صورت مخفی به خانواده زندانیان کمک می‌رساندیم. از طرف

عمر دبابه با وکیل دادگستری ابراهیم احمد آشنا شدیم و در آن هنگام افراد حزب^{۱۳۰} فعال بودند و مبارزه در آن ایام پاک، جانبداری و وطن پرستی بود، خبری از پول و سرمایه و بودجه و منفعت نبود. نه فقط پارتی، حزب‌های درگیر هم اعضای کم و پاک دل داشتند. فعالیت برای کردها و کردستان، تعداد زیادی هوادار را برای پارتی فراهم کرده بود، اما در پارتی رفتار و تفکر و تحلیل جداگانه‌ای موجب درست شدن راهی مستقل و دسته و گروه نشد. در سال ۵۳ عونی یوسف و مام جلال مجوز برگزاری مراسم نوروز را از حکومت گرفتند. آن نوروز، تغییر بزرگی در جامعه کردی آن ایام به وجود آورد، زیرا اولین نوروزی بود که کمونیست‌ها و پارتی در آن مراسم شرکت کردند. قبلاً به صورت پنهانی در شهرهای دیگر برگزار می‌شد در جشن نوروز زن‌ها هم نقش چشمگیری در رقص و پایکوبی و موسیقی آن به عهده داشته‌اند، آن هم در شهری که دارای تعصبات مذهبی و تندروی است. آن روز برای مام موفقیت بزرگی محسوب می‌شد. چون ۱۷۶ کرد از بغداد به آن شهر آمده بودند، که یکی از آنان حبیب عبدالکریم بود. مام در آن مراسم ۲ ساعت سخنرانی کرد و کشورهای اشغالگر را مسئول وضع خراب کردستان دانست و از زارعین و مردم خواست که حرکت کنند و متحد باشند تا به آزادی دست یابند. متعاقب آن مراسم، در ماه سپتامبر ۱۹۵۳ حرکت زارعین و کارگران شروع شد و حکومت مام جلال را به دست داشتن در ایجاد شورش و ناامنی متهم کرد. حکم دستگیری او صادر شد و وی به ناچار به سوریه رفت. در آن سال به همراه شمس الدین مفتی اتحادیه دانشجویان را تاسیس کرد.^{۱۳۱}

اما در ۵۳ اوضاع کمی آرام‌تر شده بود، سال ۵۳ رعیت‌های هولیر بنا به تشویق حزب کمونیست علیه ارباب‌ها و خوانین قیام کردند به این ترتیب اولین گروه مسلح هم تشکیل شد. به همین مناسبت حکومت نوری سعید برای بسیاری از رعیت‌ها و زارع‌ها حکم صادر کرد، این حرکت ۶ ماه به طول انجامید و به کلی سرکوب شد. در واقع حزب شیوعی نتوانست مدیریت و سرپرستی این جنبش را حفظ کند، همین مسئله سبب غرور ناآگاه‌ها شد و در نتیجه خان (ناآغا) و ارباب‌ها دوباره به صحنه بازگشتند. ماه اوت ۱۹۵۳ در اربیل همه روز به رادیو آذربایجان گوش می‌دادیم و بسیار هم به آن علاقمند بودیم اما می‌بایست آن را مخفیانه گوش می‌دادیم چون ممنوع بود.^{۱۳۲} در سال

۱۹۵۳ دکترخالد در کرکوک برای مام جلال مباحث سیاسی را مطرح می‌کرد و او هم مشتاقانه گوش می‌داد، اما ما از دستگیری و حضور نیروهای امنیتی می‌ترسیدیم. بارزانی از روسیه عکسی فرستاد که روی آن نوشته شده بود: مارشال بارزانی. در آن عکس بارزانی با لباس نظامی بود و کپی‌های آن بین مردم فروخته می‌شد، بعضی از بچه‌ها هم آن عکس را می‌خریدند. ما تصور می‌کردیم که داریم فعالیت سیاسی خطرناکی انجام می‌دهیم و وقتی هم پلیس می‌آمد از کنار ما عبور کند ناخودآگاه می‌ترسیدیم و عکس را قایم می‌کردیم. بارزانی را رهبر حزب مان می‌دانستیم.

در سال ۵۴ حکومت مخالفت خود را با حزبی‌گری به شدت بروز می‌داد و خانه‌های افراد مظنون به فعالیت‌های سیاسی، مورد تفتیش قرار می‌گرفت یا آن افراد دستگیر می‌شدند و تحت‌نظر می‌گرفتند و حتی بعضی‌ها باید صبح‌ها و عصرها در مرکز پلیس امضا می‌دادند. به همین سبب بسیاری از افراد مراقب و مواظب بودند. در تابستان حکومت شدت بیشتری اعمال کرد. دغدغه خواندن کتاب‌های سیاسی، فلسفی، تاریخ کرد، ادبی، در ذهن نسل جوان وجود داشت. هرچه به دستان می‌رسید می‌خواندیم. فعالیت آن موقع دانش‌اموزان بسیار پرجنب و جوش و بی‌هراس بود. مثل حزبی به آن نگاه می‌شد و اگر مدرکی را از کسی می‌گرفتند، دستگیریش حتمی بود. همیشه سؤال می‌کردیم که مثلاً در شهر کرکوک کردنشین، چرا به زبان کردی درس نمی‌خوانیم؟ چرا کردستان در میان ۴ کشور تقسیم شده است؟ و چرا حکومت مستقل نداریم؟ چرا باید اتحاد دانش‌آموزی ممنوع باشد؟... بعدها در سال ۵۳ در بغداد مام جلال را دیدم او همیشه یک نشریه دردست داشت و به همه مجله می‌داد که بخوانند. مام جلال در روزنامه الاهالی مقاله می‌نوشت. درست در ایامی که هنوز دانشجو بود و در آن نشریه وابسته به دمکرات‌ها به عربی قلم می‌زد، که همین نوشتار و گفتار یکی از دلایل دستگیری او شد. در سال ۱۹۵۴ از طرف حکومت نوری سعید او مدتی به سوریه رفت و خود را از دید حکومت پنهان کرد. او نخستین کسی است که از هراس احتمال دستگیری در سوریه به عنوان پناهنده خود را معرفی کرد.^{۱۳۳} در سال ۵۴ در زندان بودیم با جلال، شب‌ها بحث می‌کردیم. انتخابات مجلس شد. حکومت نایب خود را، ملا حویز ناغا، کاندیدا کرده بود و می‌خواست برنده شود. پارتی هم مسعود محمد را تشجیع

کرده بود که نماینده شود و تلاش بی‌وقفه جوانان هوادار پارتی موجب شد که عاقبت مسعود محمد برنده شود، اما این منتخب مردم به مجلس نرفت. نوری سعید مجلس را منحل کرد. در آن دوره ما ۳۷ نفر دستگیر شدیم و در زندان اربیل به مراکز مختلف دادگستری توزیع شدیم. جلال جوبار و فاتح رسول و علی عبدالله و مام و... تا یک ماه حبس بودند، عاقبت کاک حاجی محمود آمد و با ضمانت خود ما را از زندان آزاد کرد. در زندان هم به جای اینکه زانوی غم بغل کنیم و مثلاً کمی از شتاب و شور خود کم کنیم کاری جز آواز خواندن و جوک گفتن و شیطنت کردن نداشتیم. حتی یک روز هم هوس کردیم اعتصاب کنیم. دو روز اعتصاب کردیم و بعد سر چند تا سرباز را شکستیم و بعد عبدالرحمن عزیز از طرف حکومت آمد و گفت: چه خبره؟ چی می‌خواهید؟ ما هم خواسته‌هایمان را مطرح کردیم. در زمستان ۵۴ احمد، حملی علی شریف، عبدالرحمن ذبیحی و... جلسه‌ای داشتند، مشخص بود که مشکلات هر دو، مشکلات شخصی محض است. دوباره به هم پیوستند و پارت دمکرات کردستان را تشکیل دادند و برنامه جدید را نوشتند. سال ۱۹۵۴ هردو حزب پارتی و کمونیست لیست مشترک برای انتخابات پارلمان عراق منتشر می‌کند. سال ۵۴ مام جلال دانش‌آموز بود در کرکوک و در آن ایام فکرش به سیاست مشغول بود. خانه‌ای اجاره‌ای داشت در دانشکده حقوق در میان دانشجویان شناخته شده بود، به خاطر فعالیت و چالاک بودن و مطالعه خارج از حوزه دانشگاه و.. گاه در دانشکده می‌رفتم و او را میدیدم اما ناگهان به خاطر فشار و زیر ذره بین بودن پلیس پنهان شد و تا مدتها دانشگاه نیامد.^{۱۳۴}

اندک اندک سال ۴۸ فرارسید، سال بی‌بارانی بود و انگار برکت نداشت.^{۱۳۵} در آن سال اتفاق مهمی در زندگی من رخ داد که آن هم به نام وسبه مشهور است. در ژانویه سال ۱۹۴۸ پس از آن‌که برای نخستین بار که اتحادیه دانش‌آموزان و دانشجویان کل عراق شکل گرفت در آن‌جا انتخاباتی برگزار شد و بین مدارس متوسطه و ثانوی افراد شاخصی را انتخاب کردند که من از بین دانش‌آموزان کویه خیلی تلاش

کردم تا انتخاب شدم و برای نخستین کنگره به بغداد رفتم و در آن هنگام به زحمت ۱۵ سال سن داشتم.

عصر روز ۲۷ ژانویه ۱۹۴۸ کنفرانس کل دانش‌آموزان و دانشجویان عراق^{۱۳۶} در دانشکده های پزشکی و داروسازی و دندانپزشکی در بغداد تشکیل شد. البته اکثر محصل‌ها طرفدار خط فکری و اندیشه چپ بودند و در ظاهر هم دو نوع خط فکری وجود داشت گروهی دیگر هم جزو خط فکری قومی‌ها یا ناسیونالیست های عربی بودند. در واقع غیر از دمکرات، حزب های کمونیست عراق و ناسیونالیست و وطنی و... هم وجود داشتند اما حزب کمونیست عراق و دمکرات و وطنی در یک سو یا طرف مقابل بودند و پس از تشکیل کنفرانس در پایان گردهمایی جمعی در میدان سباع، سرپرستی کنفرانس و منشور آن هم تعیین شد. زنده یاد محمد مهدی جواهری، شاعر مشهور عرب، با خواندن شعرش در واقع لهله شادی و شغف را در میان حضار برانگیخت. جواهری به روی صحنه آمد و شعر خوانی کرد، هنوز به یاد دارم که شعر مشهور و قصیده حماسی یوم الشهید را خواند. در این جا نخستین بار بود که من جواهری را از نزدیک می‌دیدم آن‌هم زمانی که روی سن قرار داشت و با احساسات و شور شعرخوانی می‌کرد و آن روز ارادت و علاقه من به وی بیشتر شد.

چون برای اعلام نتایج کنگره در مکانی دیگر گردهمایی صورت گرفت که چند مجسمه شیر وجود داشت و به همین سبب به کنفرانس سباع شهرت یافت. اما در واقع غلط مشهور است و صحیح نیست. چون در دانشکده های پزشکی و دارو سازی عصرها جلسات تشکیل می‌شد. من با وجود سن و سال کم، پرتحرک و هوشیار بودم و اصلاً جایی بند نمی‌شدم و در حین مراسم آن قدر با این و آن از هر دری حرف می‌زدم و کنجکاوی می‌کردم و شاید همین رفت و آمدها باعث

شد تا در کنفرانس به عنوان عضو جانشین در بخش اداری دانش‌آموزان و دانشجویان کل عراق برگزیده شوم. این موضوع دستاورد خوبی برایم داشت. پس از کنگره همراه دوستانم به کردستان بازگشتیم و به راستی این سفر، اولین سفر سیاسی من بود که امروزه درست ۶۰ سال از آن می‌گذرد.

سال ۴۸ در حزب پارتی دمکرات کردستان مستقر در کویه، با همان گرایش به اندیشه چپ، مشغول کار حزبی و توسعه فعالیت‌های خود بودم. من بیشتر به طبقه زحمت کشان و کارگران و زارعین توجه داشتم، مثلاً در میان اقشاری و اصنافی همچون حلاج‌ها و آهنگرها و کارگران ساختمانی و... دوستانی یافته بودم و برایشان درباره حزب و سیاست حزبی حرف می‌زدم. یکی از آن‌ها که بعدها شاعر شد و جوانی زیرک و کارآمد بود، جلال جوبار نام داشت^{۱۳۷} که زودتر از تصورم نظرش به من جلب شد و او هم به جرگه مبلغ‌های پرشور حزب پیوست. در ۱۹۴۸ کمیته‌ای در بغداد بود که به صورت پنهانی سرپرستی قیام ۱۹۴۸ عراق را بر عهده داشت که عبارت بودند از جناح پیشرو حزب وطن دمکراتی، حزب کمونیست عراق و پارت دمکرات عراق و حزب بعث که سرپرستی آن بر عهده استاد عزیز شریف^{۱۳۸} بود که از طرفداران و دوستان کردها به شمار می‌آمد. این چهار حزب در واقع مدیریت تظاهرات و قیام مردمی سال ۴۸ را بر عهده داشتند تا این‌که حکومت کهنه پرستانه پادشاهی در عراق سقوط کرد و بساط شاهنشاهی برچیده شد.

در سال ۴۹ کار تازه و بی سابقه‌ای انجام دادیم که در نوع خودش بی نظیر بود. مراسم و آداب مولودی خوانی در مناسبت‌های مختلف سنی مذهبی برگزار می‌شد و ما هم نظر و رضایت چند نفر از آن مولود خوان‌ها مثل ملا احمد کور، عبدالرحمن روته^{۱۳۹} و... را به خود

جلب کرده بودیم. جلال جوبار هم جزو آنان بود و لابلای مراسم در بین مولودی خوانی و اشعار ذکر و وصف پیغمبر و معراج و... یکی دو بیت هم شعر حماسی با درون مایه و مضمون سیاسی خوانده می شد و ما در واقع داشتیم لابلای برنامه مولودی خوانی مذهبی، تبلیغ افکار سیاسی و اندیشه چپ حزبی خود را می کردیم. فعالیت من در این سال بارزتر و مشخص تر شد چرا که مسئول دانش آموزان و دانشجویان هم شده بودم. در واقع می شود گفت که سال ۴۸ لااقل برای من سالی خوب و پرثمری بود. همچنین عضو حزب پارتی دمکرات کردستان عراق در کویه هم شدم و واقع امر هم این بود که من به عنوان کم سن و سال ترین عضو حزب، لحظه ای آرام و قرار نداشتم، بنا به قول مشهور به زمین و زمان بند نمی شدم. در آن سال برای نخستین بار هم به شهر هولیر یا اربیل مسافرت کردم تا بخش غیر فعال حزب پارتی را در آنجا فعال کنم، چون بسیاری از مناطق کردستان به چند بخش تقسیم شد و در هر بخش نماینده ای حزبی فعال بود و حزب در مناطق کویه و رواندز و بالکایتی و هولیر و مخمور و.... اعضای هوادار و یا فعال معتنا بهی داشت. برای همین مساله در کمیته بخش ها شرکت کردم و در حزب بیشتر و بیشتر توانایی و استعدادم را نشان دادم.

در واقع در سال ۴۹ تحرک دمکراتی و پیشرو در عراق در حال رکود بود، چون در آن هنگام نیروهای امنیتی حکومت عراق حساسیت خاصی به اعمال و فعالیت ها نشان می دادند و فشار و کنترل شدید امنیتی می پرداختند. بسیاری از مردم هم تحت تعقیب قرار می گرفتند و روانه زندان می شدند و برای فعالان هر لحظه بیم و هراس دستگیری و زندان و شکنجه وجود داشت. برای نخستین بار من هم هراس و خوف دستگیری داشتم اما چون پدرم شیخ بود و در کویه تکیه و خانقاه داشتیم و خانواده طالبانی هم نفوذ مردمی داشت و حتی مدتی هم یکی

از طالبانی‌ها^{۱۴۰} فرماندار بود. کمی محافظت می‌شدم و دستگیر نشدم یا به زندان هم نرفتم.

اوایل تابستان سال ۱۹۵۰ که مدرسه تمام شد، برای اتمام دبیرستان و گرفتن دیپلم متوسطه به هولیر رفتم و دو سال هم برای حزب فعالیت و تبلیغ کردم. اول جوانی بود و انرژی خاصی داشتم. همانند زمانی که در کویه فعال بودم، اصلاً لحظه‌ای مفهوم ناامیدی و یا معنای خستگی را نمی‌دانستم. در آن‌جا هم مردم بسیاری را از قشرهای مختلف به خود جلب کرده بودم به ویژه از میان طبقه کارگر و کشاورز و دانش آموزو کسبه و... به خاطر آن فعالیت‌ها مثلاً در شهر کویه حزب ما نسبت به رقبا، رتبه اول را داشت. شاید به جرات بتوانم بگویم که از حزب کمونیست عراق قوی‌تر و صاحب نفوذتر بودیم. در اربیل حزب به خاطر دستگیری چند عضو آن مانند عونى يوسف و برادرش، جلیل هوشیار و رشید عبدالقادر^{۱۴۱} و... عملاً دچار نوعی رکود شده بود و من هم در آن‌جا به عنوان عضو سرپرست حزب در اربیل انتخاب شدم و به از سرگیری فعالیت حزبی پرداختم. پس از فعالیت‌های من بود که عونى يوسف از زندان آزاد شد. اما ارتباط من با او توسط نیروهای امنیتی تحت نظارت قرار گرفت و نسبت به من بیشتر حساس شدند و کاملاً مشخص بود که تحت نظر و مراقبت امنیتی قرار گرفته‌ام.

همین مساله در تابستان آن سال، موجب دستگیری من در کویه شد، سپس مرا به موصل تبعید کردند. من و عمر مصطفی دبابه^{۱۴۲} و عمر سور^{۱۴۳} و مرحوم حمید باتاسی و عونى يوسف^{۱۴۴} را به شهر موصل بردند و در یک هتل ما را مستقر کردند. حتی مقرر شد حکومت هر روز ۱۰۰ تا ۱۵۰ فلس پول برای مخارج ما اختصاص بدهد اما ۱-۲ ماه گذشت و هیچ پولی به ما ندادند و ما هم با رای مشورتی همدیگر تصمیم گرفتیم که نسبت به وضعیت خود اعتراض کنیم و به همین

خاطر نزد استاندار رفتیم. در آن هنگام زنده یاد محمد سعید قزاز^{۱۴۵} استاندار موصل بود. که از چهره های مشهور سیاسی، کرد زبان و اهل سلیمانیه بود و بعدها هم وزیر کشور شد. برای دیداراستاندار، قادر حاجی حسین که در سلیمانیه نانوا بود، همراه ما آمد، وقتی به محل کار قزاز رسیدیم و خواستیم که به اتاقش وارد شویم، نظافتچی ساده دلی آنجا بود که طفلک گفت: کجا؟ سفیر ترکیه میهمان استاندار است و باید منتظر بمانید تا او برود. قادر حاجی حسین هم از سر شیطنت گفت: خوب، تو هم برو بگو که سفیر کردستان آمده است! آن پیرمرد ساده دل هم باور کرد و رفت به قزاز گفت که: قربان گروهی آمده اند و یکی از آنها می گوید که سفیر کردستان است و منتظر دیدن شما هستند.

او هم با خنده و متلک گفته بود: بگذار سفیر ترک برود و بعد نوبت سفیر کرد هم می رسد! بعد از چند لحظه ای، ما داخل اتاق رفتیم و الحق از ما پذیرایی و استقبال گرمی کرد. من هم در گوشه ای از اتاق نشستم چون از همه کم سن و سال تر بودم، عمر دبابه و عونى يوسف و قادر حاجی حسین در صدر اتاق نشستند. قزاز بعد از خوش آمد گویی گفت: کدام تان سفیر کردستان هستید؟ قادر حاجی حسین هم گفت: منم قربان! و در ادامه گفت: مرا نمی شناسی؟ در سلیمانیه نانوا بودم و خانه شما هم در فلان جاده بود و می آمدید نانوایی ما، یادت هست؟ بعد قزاز هم گویا چیزهایی یادش آمد و گفت: قادرا! تویی؟ تو کارگر مشهور حزب پارتی دمکرات کردستان عراق هستی. می شناسمت حالا سفیر کردستان شدی، لابد فرق کردی! و بعد همه خندیدند. بعد از معرفی تک تک افراد، نوبت به من رسید و گفتند این هم جلال پسر شیخ حسام الدین طالبانی است که ناگهان گفت: جلال! این سیل استالینی که گذاشتی باعث شد من ترا نشناسم، بچه این جا چکار می کنی؟ تو را به اینجا چه کار پسر؟ بگو جریان چیست؟

زمانی که من کلاس چهارم ابتدایی بودم و او استاندار هولیر بود، یک روز مدرسه ما آمد و از دانش آموزان درباره اطلاعات عمومی و موضوع های مختلف مانند: اصلاح ارضی و مدحت پاشا و تراموا سوال کرد از من که سوال کرد فوراً به سوالهایش پاسخ می دادم. آن روز با من آشنا شد و چون خانواده طالبانی را می شناخت و به طرف معلم ها برگشت و گفت: طالبانی ها معمولاً دو بخش هستند، یا خیلی بی عقل اند و یا خیلی زیرک هستند! دیگر حد وسط ندارند! از آن هنگام مرا خوب می شناخت و خوب خاطره آن روز را هم به یاد داشت و بعد گفت: پسرم چرا این حکومت ترا دستگیر کرده است؟

بعد به طرف همه ما برگشت و گفت: این حکومت بی عقل است، شما را جای آدم حسابی ها دستگیر کرده است و می دانم شما جزو حزب کمونیست عراق نیستید بلکه عضو حزب پارتی دمکرات کردستان عراق هستید اما بدانید که دنبال سراب راه افتاده اید، با کدام خیاط می شود که کرمانشاه و دیار بکر و سلیمانیه را بهم دوخت؟ فرزندانم اگر من می دانستم رویای کردستان بزرگ ممکن است، خودم چنین دوخت و دوزی می کردم. بروید و درس بخوانید و به مردم خدمت کنید تا فرهنگ کردستان پیشرفت کند. بعد هم به یک مسئول نظامی و سپس به وزیر کشور تلفن زد و با توصیه او پول ما را پرداخت کردند و حتی پس از مدتی هم آزاد شدیم. اما از عمر دبابه پرسید که اگر تو حاکم می بودی چه می کردی؟ که او در پاسخ با قاطعیت گفت اعدام می شدی. در آنجا نکته بامزه ای را برای ما تعریف کرد و گفت: حمزه عبدالله، از موسسین حزب دمکرات، در دهوک^{۱۶} از ترس دستگیری توسط ماموران حکومت مخفی شده بود و نامه ای برای من نوشت که صالح، خواهرزاده اش رییس کارگران باشد و ماهانه پولش هم پرداخت شود، اما در ساعات اداری هیچ کاری هم برای دولت

انجام ندهد بلکه همیشه همراه حمزه باشد و کار سیاسی حزبی انجام دهد! بعد با خنده سرش را تکان داد و گفت: من هم برایش انجام دادم! این دو نکته یادی از مردانگی و جوانمردی قزاز بود. بعد از مدتی ما هم آزاد شدیم و به کویه بازگشتیم، در واقع استیناف دادیم و بنا به حکم دادگاه رها شدیم. من هم با رتبه اول، سال چهارم متوسطه را به پایان بردم و در سال پنجم هم به کرکوک رفتم تا در رشته علمی دیپلم بگیرم. در کرکوک هم مشغول کار حزبی شدم و باز هم شاخه حزب را در کرکوک فعال کردم. در کرکوک هم در سال های ۵۱-۵۲ دو سه بار دستگیر و بعد آزاد شدم. در سال ۱۹۵۰ که ابراهیم احمد و حمزه عبدالله تازه از زندان آزاد شده بودند در کرکوک به همراه صالح دیلان، به دیدن آن‌ها رفتم، در آن هنگام هیرو، ۳-۴ ساله بود که البته بعدها در سال ۱۹۶۷ با هم ازدواج کردیم.

سال ۵۲ برای رفتن به دانشگاه وارد بغداد شدم در آن هنگام دانشکده‌های مختلفی وجود داشتند. من هم دوست داشتم در دانشکده پزشکی، ادامه تحصیل دهم و دکتر شوم. اما برای تحصیل در رشته پزشکی دو مدرک را نداشتم، شناسنامه عراقی و دیگری برگه عدم سوپیشینه و یا برگه تایید حسن سلوک و اینکه دایره تحقیقات جنایی تایید کند که حسن سلوک و اخلاق دارم و سیاسی نیستم و با حکومت هم هیچ مشکلی ندارم. اما من هیچ کدام از آن شرایط را نداشتم و به خاطر عدم وجود این دو مدرک در دانشکده پزشکی پذیرفته نشدم و فوراً به دانشکده حقوق^{۱۴۷} رفتم. مرحوم شیخ وهاب طالبانی، دوست مسئول دانشکده حقوق بود، او به رییس دانشکده توصیه و سفارش کرد و وی نیز نگاهی به نمرات تحصیلی‌ام انداخت و دید وضع درسی‌ام قابل قبول است و شاگرد تنبلی نبوده‌ام، مرا به طور مشروط پذیرفت که بعدها آن دو برگه را ببرم. من هم خوشحال بودم و پذیرفتم، اما او هرگز برگه دوم را دریافت نکرد.

حزب، برای مراسم مرگ استالین^{۱۴۸} مرا به مراسم سوگ و یادمان در سفارت اتحاد جماهیر شوروی در بغداد فرستادند، یادم هست که تعداد زیادی مامور پلیس سفارت اتحاد جماهیر شوروی را محاصره کرده بودند. شرکت در آن مراسم برای من خیلی مهم و حیاتی بود، هراسی هم از دستگیری احتمالی نداشتم. به نمایندگی از حزب پارتی دمکرات کردستان عراق نامه تسلیت خودم را تقدیم کردم و در دفتر یادبود اسم خودم را نوشتم و بعد بیرون آمدم اما دستگیر نشدم. نکته بامزه‌ای یادم هست و اینکه اعلام که در همه جای جهان در راس ساعت ۱۲ ظهر، برای تمجید و یادبود و احترام به استالین یک دقیقه باید سکوت کرد، من هم اجرا می‌کردم گاهی در وسط دانشکده یک دقیقه مثل چوب خشک می‌ایستادم و بعضی‌ها که عبور می‌کردند می‌گفتند: جلال سلام! جلال چی شده؟ ها، جلال! چرا چیزی نمی‌گی! و... من هم پاسخی نمی‌دادم تا یک دقیقه تمام می‌شد و بعد می‌گفتم: پدر مرده‌ها نمی‌دانید استالین مرده؟! بعضی از آن‌ها که اطلاعی از موضوع نداشتند، می‌گفتند: ها! چی؟ یک حس نفرت از شاه به خاطر اعدام قاضی محمد در ما وجود داشت و آن سال هم سال بنیان گذاری اتحادیه دانشجویان بود.

یک روز در دانشکده حقوق به همراه یکی از دوستانم زیور خطاب، که انسانی اهل قلم و مثل من خواهان و دوستدار شعرهای جواهری شاعر بود، تصمیم گرفتیم به دفتر کار جواهری برویم. در آن هنگام در منطقه حیدرخانه بغداد روزنامه اش را منتشر می‌کرد. با هم از دانشکده به آن‌جا رفتیم که البته من به آن منطقه رفت و آمد زیادی داشتم زیرا در آن‌جا یک رستوران خوبی وجود داشت که من عضو دائمی بودم و ماهانه ۸۰ فلس حق آبونه می‌دادم، در صورتی که آبونه نبودن باید

۱۰۰ فلس می‌دادی، اسم رستوران الهاشمی بود و همیشه من یک میز رزرو شده داشتم، طعم و کیفیت غذاهایش عالی بود. به همراه زیور خطاب به دفتر کار جواهری وارد شدیم و به منشی‌اش گفتیم که دو دانشجوی دانشکده حقوق بغداد هستیم و می‌خواهیم که جواهری را ببینیم. بلافاصله جواهری، ما را با آغوش باز به حضور پذیرفت. ابتدا گمان می‌کرد که برای انجام کاری به آنجا رفته‌ایم که به ما یاری برساند، اما ما گفتیم که فقط دوستدار تفکر و شعرهای او هستیم. آن روز بسیار ابراز محبت کرد و از آن تاریخ به بعد هر از گاهی می‌رفتیم و به او سر می‌زدیم و حتی گاهی اوقات که حکومت به بهانه‌های مختلف او را دستگیر می‌کرد پس از آزادی از زندان برای خوش آمد گفتن و ابراز ارادت به دیدارش می‌رفتم و از هر دری سخن می‌رانیدیم.

در آن ایام به اکثر مناطق کردستان سفر کردم و هر نقطه برایم حالتی خاص داشت که هنوز هم در ذهنم تداعی می‌شوند. سلیمانیه در ذهنم «هوشیاری و سیاست و تلاش و پنهان شدن و قیام و شرح عاشقی» را تداعی می‌کند و اربیل یا هولیر «مبارزه و علاقه و امید و اصالت و قیام» را به یاد می‌آورد. بغداد را هم از ته دل دوست دارم و همیشه شعر جواهری را که درباره اش به زیبایی سروده است تکرار می‌کنم. بغداد، شهری بود که تحصیل در دانشگاه، تکامل فکری سیاسی، تسلط به زبان عربی و شناخت شخصیت‌های عرب را برایم به ارمغان آورد و شهر کویه هم که زادگاه و پرورشگاه نخستین من است. هرچند که منطقه طالبان اصلی در شهر کویه که جد پدری‌ام آن را درست کرد، هرگز ندیدم اما به هر حال کویه اولین کلاس درس و القای سیاست و حرکت کردی را در آنجا آموختم و منطقه زلین هم برایم حکم پناهگاه و سال‌های مبارزه را دارد.

در سال ۱۹۵۳، کنگره سه حزب پارتی دمکرات کردستان عراق در کرکوک در روزهای ۲۵-۲۷ دسامبر برگزار شد و من به عنوان عضو کمیته مرکزی حزب انتخاب شدم، البته در کنگره دو سال ۱۹۵۱ بغداد برگزیده شده بودم، اما خودم نپذیرفتم چون کم سن و سال بودم و به جای خودم، جلیل هوشیار را، یکی از دوستان وکیل که تازه از زندان هم آزاد شده بود، معرفی کردم. در کنگره سال ۵۳ دیگر ۱۸ سال سن داشتم. در ابتدا وارد کمیته مرکزی حزب شدم و در آن کنگره قرار شد که نهادهای دمکراتیک زنان، جوانان و زارعین و... را تاسیس و فعال کنیم. در آن کنگره به من مسئولیت تاسیس و سرپرستی کمیته‌های دانشجویان و جوانان سپرده شد.

از بغداد که به کردستان بازگشتم کنگره دانشجویان را تشکیل دادیم و اولین مسئول آن شهید احمد عبدالله بود که به راستی انسانی آگاه و زیرک و فارغ التحصیل دانشکده عالی تربیت دبیر بود. من هم به عنوان دبیرکل اصلی آن کمیته انتخاب شدم و حتی اولین نوشته‌ام را درباره ضرورت تشکیل اتحادیه دانشجویان منتشر کردم. البته در دانشگاه تعداد کمی دانشجو داشتیم اما آن مطالب را همه جا توزیع کردیم و بعد هم اتحادیه جوانان کردستان را تشکیل دادیم که عبارت بودند از مرحوم هه ژار مکریانی، بکر اسماعیل کویه، مرحوم حلمی شریف^{۱۴۹} و حیدر محمد امین و... هیات پنج نفره موسس اتحادیه شدیم. این فعالیت‌ها موجب شد تا سال ۱۹۵۴ به عنوان عضو دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی حزب پارتی دمکرات انتخاب شوم. در آن ایام حزب پارتی دمکرات کردستان عراق چندین انتخابات داشت. در کنفرانس سال ۵۳ اسم حزب از حزب پارتی دمکرات کرد به پارت دمکرات کردستان عراق تبدیل شد و برنامه حزبی هم به کلی تغییر کرد. در یکی از ماده‌های منشور حزب نوشتند که ما از جریان ایدئولوژی کمونیست مارکسیسم لنینیسم^{۱۵۰} استفاده خواهیم کرد نه اینکه نعل به نعل از آن پیروی کنیم و

شعار ما هم جمهوریت دمکراتیک مردمی عراق شد که در آن حکومت فدرال کردستان هم وجود داشته باشد. درباره تقسیم اراضی و... هم بحث شد و در واقع تغییری ملموس و اصلی در تفکر قبلی و مسلط سرپرست حزب بود. مسئولیت قبلی حزب را مرحوم حمزه عبدالله که هزار رحمت خدای بر او باد، بر عهده داشت، وی یک ثوری داشت که از ولچفسکی^{۱۵۱} آموخته بود، کسی که اهل اتحاد جماهیر شوروی بود حمزه عبدالله در ابتدا سرپرستی تاسیس حزب پارت دمکرات کردستان عراق را بر عهده داشت و معتقد بود که نیروی فعال در داخل جامعه کردها عشایر محلی کردستان هستند. آن ثوری را چون یک روسی گفته بود، چشم بسته قبول داشت و اما ما جناح چپ بودیم و مخالف این ایده و می‌گفتیم که طبقه عشایر محلی کردستان نیرویی عقب مانده و امل است و مثل همه دنیا جامعه کردها هم طبقات اجتماعی مختلف دارند، کارگر و فنودال و روشنفکر و... عشایر محلی کردستان هم جزو فنودال‌ها است و به ندرت یک وطن پرست در میان‌شان وجود دارد اما نیروی اصلی و محرک جامعه در حرکت ملت‌های تحت سلطه، نیروی کارگران است. در آن هنگام این ثوری مرسوم و معروف بود و به راستی چنین آموخته بودیم که نیروی پیشرو همان پرولتاریا است، البته در آن ایام در کردستان پرولتاریایی وجود نداشت و این نقش را قشر دانشجویان بر عهده داشتند، چون نیرویی آگاه و هشیار بودند و ثوری‌ها را می‌دانستند. پس دانشجویان قشری راهنما است و آوانگارد نیست و از این قبیل حرف‌ها و فرمایش‌ها... در برنامه هم پیش‌بینی شد که حزب پارت دمکرات کردستان عراق مثل یک حزب پیرو چپ خالص و مشخص به عرصه انتخابات و سیاست بیاید و ما هم مطابق آن فعالیت می‌کردیم.

در ۱۹۵۳ در انتخابات شرکت کردیم و تبلیغات گسترده‌ای هم داشتیم، اما فقط یک نفر به نام مسعود محمد^{۱۵۲} برگزیده شد. من نیز در

انتخاب او نقش مؤثری داشتم. به اکثر روستاها برای جمع‌آوری رای می‌رفتم و مردم را جمع می‌کردم و برایشان حرف می‌زدم. حتی گاه در میان گل و لای پیاده می‌رفتم و گاه در میان بازار کویه بالای یک صندلی می‌رفتم و با صدای بلند بلند برای مردم از ضرورت انتخاب کاندیدای پارته و مشارکت گسترده در انتخابات حرف می‌زدم و تبلیغ می‌کردم. اتفاقاً این کارها موجب شد تا رای زیادی هم جمع کنیم.

طبعاً در نزد حکومت هم بیشتر و بیشتر درباره من گزارش‌های مختلف تهیه شد. در آن هنگام در ایران حکومت مردمی مصدق وجود داشت، حرکت و خطی فکری که به خط مصدق شهرت داشت و ما از این جریان هم خوشحال بودیم. در آن زمان یکی از مسئولین سرکرده های ما دکتر جعفر محمد کریم^{۱۵۳} بود که در ایران به دکتر جعفر رحمانی مشهور شده بود و در تهران اقامت داشت. به خاطر او با حزب توده ایران و شوروی ارتباط داشتیم. در آن ایام هنوز ملا مصطفی بارزانی در اتحاد جماهیر شوروی سابق تبعید بود. آن سال در بغداد هم فعالیت زیادی داشتیم و با حزب پیشروهای عراقی برای نخستین بار در گفتگوهای نیمه رسمی زیادی شرکت جستیم. در روزنامه الاهالی هم گاه به گاه به زبان عربی مقاله و مطلب می نوشتیم. در همان هنگام دو حادثه مهم رخ داد: مرگ استالین؛ سقوط مصدق و بازگشت محمد رضا شاه پهلوی به ایران.

در آن ایام، از فروپاشی دولت مصدق^{۱۵۴} هم بسیار ناراحت بودم و به خاطر فرار شاه به بغداد، شعری از هیمن شاعر معاصر کرد حفظ بودم که ای محمدرضا پهلوی خائن، بغداد نیمه راحت باشد! آن دعا را دوست داشتم.

یادداشت های فصل ۳ - در جستجوی اندیشه دگر

۱۹۴۸-۱۹۵۳

۱. جهت مطالعه بیشتر رک: در تیررس حادثه: زندگی سیاسی قوام السلطنه / حمید شوکت / ناشر: اختران؛ ایران، جدال نفت و نقش قوام السلطنه / فضل الله منوچهری؛ نشر آبی قوام السلطنه / مهدی داودی؛ چاپ خودکار ایران و... مراجعه کنید

2. Portsmouth- Hampshire, UK

۳. گفتگو با کریم احمد، دکتر کمال فواد، دکتر فواد معصوم، عبدالکریم شیخانی، هومر دزه‌ایی / بانخیلانی: صص: ۵۹ - ۵۸ و نیز رک به:

Trip: p.131 ; Khadduri, Majid: Independent Iraq 1932 - 1958: A Study in Iraqi Politics, 2nd edition. London and New York: Oxford University Press, 1960; Marr, Phebe: The Modern History of Iraq. Boulder, CO: Westview Press, 1985 ; Bernard ,Reich, Political Leaders of the Contemporary Middle East and North Africa: A Biographical Dictionary New York, 1990

4. The Truman Doctrine.

5. Post Capitalist Regimes.

۶. کاکه سورر: صص ۱۱۰ - هالیدی: صص: ۱۲۳

Fisher, S.N , Social Forces in the Middle East. Ithaca, N.Y, Cornell University Press , 1955 , pp 693-9.

7. Mohandas Karamchand Gandhi- 2 Oct. 1869 – 30 Jan. 1948

گاندی، مخالف آلمان نازی بود و همین که جنگ آغاز شد و نایب السلطنه هند شرکت هند را در جنگ اعلام کرد، گاندی اعلام داشت که بهای مشارکت هند در جنگ بر ضد آلمان نازی باید استقلال بدون قید و شرط آن باشد. در ماه مه ۱۹۴۲ گاندی درخواست کرد بریتانیایی‌ها از هند خارج شوند، دولت هند در اوت ۱۹۴۲ او را با ۵۰ نفر از پیروانش زندانی ساخت و گاندی اعلام یا مرگ یا استقلال کرد. در ۶ م مه ۱۹۴۲ گاندی به دستور ویول از زندان آزاد شد.

مذاکرات او با محمد علی جناح، رهبر مسلمانان هند، تقسیم شبه قاره هند به دو دولت هند و پاکستان به نتیجه نرسید. در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ لرد ماونتباتن استقلال هند و پاکستان را اعلام کرد و گاندی را معمار استقلال هند از راه مقاومت منفی اعلام کرد. در ۱۲ ژانویه ۱۹۴۸ گاندی اعلام کرد که تا مسالمت میان هندوان و مسلمانان و سیک‌ها برقرار نشود روزه خواهد گرفت. در ۱۸ ژانویه همان سال خبر رسید که نمایندگان فرقه‌های مختلف در دهلی معاهده‌ای امضا کرده‌اند که به موجب آن حق حیات و تملک و اجرای اعمال دینی مسلمانان هند تضمین شده است و گاندی با شنیدن این خبر روزه خود را شکست. در روز جمعه ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر، هنگامی که گاندی برای عبادت معمولی خود از پله‌ها بالا می‌رفت، به ضرب گلوله یکی از متعصبین هند از پای درآمد. "دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، ص ۲۳۶۱ - ۲۳۶۲"

8. Salih Jabr (1896-1957)

جبر در هنگام سخنرانی در دفاع از نوری سعید دچار سکنه قلبی شد و درگذشت.

۹. گفتگو با دکتر کمال فواد / هالیدی: ص: ۱۱۲۳ - کاکه سوور: ص ۱۱۰

۱۰. بن گوریون، نخست وزیر اسرائیل، اعلام کرد که به راستی - از امروز به بعد - آسایش و آرامش منطقه با تهدید روبرو شده است. [شماره ۱۶ مه ۱۹۴۸ روزنامه فلسطین پست که بعدها به اورشلیم پست تغییر نام داد. در تیترا اصلی نوشته شده: «کشور اسرائیل متولد شده»]

۱۱. گفتگو با دکتر کمال فواد، دکتر محمد مکری / صالح: ص ۱۳۱ - معمای ایرانی. ص ۱۳۵ - الغنوشی، راشد: مسئله فلسطین، ترجمه سید هادی خسرو شاهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ج ۱، ۱۳۷۰، ص ۱۱.

۱۲. ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۱

۱۳. بیت المقدس: المسجد الاقصى / al-Masjid Al-Aqsa

14. Albert Einstein (14 March 1879-18 April 1955)

15. Letters to the New York Times, Dec. 4, 1948

16. Menachem Begin (16 Aug 1913 – 9 March 1992)

17. Freedom Party (Tnuat HaHerut),

18. The Mossad (HaMossad leModi'in v'leTafkidim Meyuhadim)

19. David Ben-Gurion (16 Oct. 1886 - 1 Dec. 1973)

20. Gordon Thomas , Gideons Spies: the Secret History of the Mossad , New York , Thomas Dunne Books of St.Martins Press , p. 42 , Fisher , S.N, ed , Social Forces in the Middle East. Ithaca ,N.Y,Cornell University Press , 1955, pp.693-694

الغنوشی؛ راشد: مسئله فلسطین، ترجمه سید هادی خسرو شاهی؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ج ۱، ۱۳۷۰، ص ۱۱؛ معمای ایرانی، ص ۱۳۵؛ خسرو شاهی، سید هادی، مناسبت بهائیت و صهیونیسم؛ باتخیلاتی: صص: ۵۹ - ۵۸

21. Ba'th Party (Renaissance)

۲۲. Michel Aflagh: مردی فیلسوف و متفکر و منزوی و محبوب در دمشق.

23. Adib Ibn Hasan Shishakli: 1909, Hamah, Syria, Sept. 27, 1964 Ceres, Brazil, (ترور)

(شد)

۲۴. یک نظامی قدیمی و سیاست باز و خطیب. وی جزو ماهرترین شخصیت های سیاسی سوریه در سالهای ۱۹۵۰ شناخته شده است که در دوران رژیم های نظامی از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ غالباً نقش مشاور عالی را داشت.
۲۵. تحت رهبری عبدالله الریحایوی که از ۲۰ اکتبر ۱۹۵۶ تا ۱۰ آوریل ۱۹۵۷ پست وزارت خارجه را در عمان به عهده داشت و به دنبال قطع رابطه با ملک حسین به جبهه مخالفین رژیم پیوست
۲۶. حزب سوسیالیست بعث عرب در حالت مخفی تشکیل شد و هنگام قیام توده ای ۸ مه ۱۹۵۸ حضور خود را به اثبات رساند و نقش فعالی در این قیام علیه رژیم کامیل شملون بر عهده داشت.

27. Les Ideologies et La Confrontation des Movements , Politiques dans le Mogen-Orient Arab , Marchrek , Paris University , 24 Feb 1967 , Patrick Saebe , the Struggle Por Syrie , London , 1965 ; Gorodon Terry , the Ba'th Ideology & Practice , " Middle East Journal , 23 April 1969 , p.445 ; Nabil M kaylani , " the Rise of the Syrian Ba'th 1940-1958: political Success , Party Failure , " International Journal of Middle East Studies , Vol.III: 1 Jan.1972 , pp.3-23 ; Tripp: p.131

اورست، لاری، ص ۷۴، السمان. علی: رویارویی مسلکها و جنبش های سیاسی در خاورمیانه عربی (تا سال ۱۹۶۷) ترجمه حمید نوحی، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۵۷، صص ۸۲-۸۷، بیگدلی، دکتر علی: تاریخ سیاسی - اقتصادی عراق، صص ۶۳، ۶۴، ۶۷.

۲۸. معمای ایرانی: ص ۱۳۵، بیگدلی، دکتر علی: تاریخ سیاسی - اقتصادی عراق، صص ۶۳، ۶۴، ۶۷ / گفتگو با دکتر کمال فواد - صارم الدین صادق وزیر

۲۹. از کل ۷۱۱۸۸۰۰۰ تن مجموع ۳۱۴۵۱۰۰۰ تن مربوط به کردستان - از کل ۸۷۶۳۰۰۰۰ تن مجموع ۲۸۰۳۰۰۰۰ تن

۳۰. گفتگو با مکرم طالبانی، کریم احمد، دکتر کمال فواد، دکتر نوری طالبانی / رامبو، ل: کورد و یاسا، ۱۹۴۷، ص. ۱۵۰، بلاوکراوه ی زانیاری بازرگانی ده ره وه ی ولات: ش. ۱۳ شویات ۱۹۵۱، به زبان روسی، ص. ۲۶

The Kurdish Minority Problem, p.11, Dec. 1948, ORE 71-48, CIA Report

31. Trygve Lie

۳۲. گفتگو با مکرم طالبانی، دکتر نوری طالبانی، صارم صادق وزیر / جمال نه به ز: ص ۱۲۲

33. Alfred Sauvy (1898-1990)- L'Observateur

در ۱۴ اوت سال ۱۹۵۲ این نویسنده اقتصاد دان در نشریه ای فرانسوی برای نخستین بار اصطلاح " جهان سوم / 3RD world " را به کار برد و کشورهای توسعه نیافته را شامل می شد و که با سرمایه داری پیشرو مغرب زمین از یک سو و با کمونیسم بین المللی از سوی دیگر رودرو بودند. [رک: توکلی: ص. ۸۳]

34. Mao - Tse Tung (1893 - 1974)

35. Nikita Sergeyevich Khrushchev (Apr. 17.1894- Sep.11, 1971)

36. Leonid Ilyich Brezhnev (Dec. 19, 1906 - Nov. 10, 1982)

37. Yuri Vladimirovich Andropov (June 15. 1914 - Feb. 9, 1984)

38. Konstantin Ustinovich Chernenko (Sep.24, 1911 - March 10, 1985)

39. Leader Dominated Regims

۴۰. حزب توده از شکل گیری تا فروپاشی (۱۳۷۸ - ۱۳۲۰)، مؤسسه مطالعات و پژوهشی های سیاسی، تهران، ج ۱، بهار ۸۷، ص ۱۳؛ توکلی: ص. ۶۲، هایتز، میلیام: روسیه و جهان. ترجمه دکتر کاووس حشمتی، تهران، امیرکبیر، ج. ۱، ۱۳۵۴.

ص. ۱۱۲؛ هالیدی، فرد؛ دومین جنگ جهانی: ترجمه هرمز همایون پور، نشر آگاه، تهران؛ ۱۳۶۴ ص: ۳۶؛ مدودف آ ژورس: گورباچف، بهنام بلوریان، نشر سفیر، ج ۳، ۱۳۶۸، تهران، ص. ۱.

R.h. Dekmejian, "the Anatomy of Islamic Revival, Legitimacy Crisis, Ethnic Conflict & the Search of Islamic Alternative," Middle East Journal, " 34. No.1, Vol., 980

۴۱. ال‌احالی / Al-Ahali

۴۲. گفتگو با مجید ناسنگر

43. Mohammed Zahir Shah (15 Oct.1914 – 23 July 2007)

44. Dwight David "Ike" Eisenhower (Oct. 14, 1890 – March 28, 1969)

45. Allen Welsh Dulles (April 7, 1893 – Jan. 29, 1969)

۴۶. سیا - در مارس ۱۹۵۱ سازمان سیا درست شد.

47. John Foster Dulles (February 25, 1888 – May 24, 1959)

48. Ajax Operation

۴۹. گفت و گو با داریوش همایون / پو لاک، کنت: معمای ایرانی، صص. ۱۴۳ - ۱۵۲؛ پاسخ به تاریخ: ص. ۷۴ محمد رضا پهلوی اظهار می‌دارد که "سرانجام به این نتیجه رسیدیم که وی با انگلیسی‌ها ارتباط و وابستگی داشت؛[نجاتی، غلامرضا : صص ۷۴، ۱۶۵، ۱۵۴]

British Military Attaché to the Foreign Office. FO/371/104659/53233

۵۰. گفتگو با دکتر ابوالحسن بنی صدر، ژنرال آریانپور / پو لاک، کنت: معمای ایرانی: صص. ۱۴۳ - ۱۵۲؛ بقایی کرمانی، مظفر: خاطرات، مصاحبه حبیب لاجوردی، تهران، علم، ۱۳۸۲، ج ۲، صص: ۲۵۰-۲۵۶.

۵۱. گفتگو با اردشیر زاهدی، مادرلین آلبرایت (که ارجاع های گفتگوی مولف با وی در جلد سوم خواهد آمد)/ زندگی و زمانه شاه، غلامرضا افخمی " پژوهشگر بنیاد مطالعات ایران - واشنگتن؛ پو لاک، کنت: معمای ایرانی: صص. ۱۴۳ - ۱۵۲.

۵۲. دولت آمریکا در سال ۱۳۲۸ سازمان عریض و طولی به نام اداره اصل چهار ترومن برپا کرد که عده زیادی آمریکایی و ایرانی تحصیل کرده در آمریکا مانند دکتر جمشید آموزگار و اردشیر زاهدی در آنجا خدمت می‌کردند، براساس اصل چهارم ترومن دولت آمریکا هر سال میالفی به هر دولت و کشور در معرض تهدید کمونیسم می‌پرداخت. البته غیر از این مبلغ، تعدادی وسایل نظامی و مهمات برای نیروهای مسلح و نیز وسایل بهداشتی و مواد غذایی نیز به دولت‌های مزبور تعلق می‌گرفت. اصل ۴ ترومن: در شرایطی مطرح شد که «هاری ترومن» رئیس جمهور آمریکا موفق شده بود پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را به وجود آورد و با وارد کردن ترکیه و یونان به جمع اعضای این پیمان، امنیت مدیترانه شرقی را نیز به ناتو گره بزند و آن را به تدریج به امنیت خاورمیانه پیوند دهد.

۵۳. گفتگو با ژنرال آریانپور / عاقلی، باقر: روزشمار تاریخ ایران (۱)، ج ۴، ۱۳۷۶، نشر گفتار، تهران، ص. ۴۸۳

۵۴. اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری: عراق و برنامه جهانی آمریکا؛ مترجم اقبال طالقانی: تهران، نشر دیگر، ۱۳۸۴، چاپ اول، ص ۶۵

۵۵. از عرفای کردستان، متولد سال ۱۲۷۸ هـ.ش در روستای ته‌ویلی کردستان عراق

۵۶. صام الدین صادق وزیرری: در ۱۲ خرداد ۱۳۰۰ در شهر سنجند دیده به جهان گشود. و دوران دبستان و متوسطه خود را در شهر سنجند به پایان رساند و برای اخذ دیپلم به ناچار به تبریز رفت و در رشته علوم طبیعی از دبیرستان فردوسی

فارغ التحصیل شد به دانشگاه رفت. اما حوادث سیاسی ۱۳۲۰ تحصیلات دانشگاهی او را تا مدتی معلق ساخت و یکسال به عنوان دبیر دبیرستان برای تدریس به سندانج آمد و آنگاه در کنکور دانشکده حقوق شرکت کرد و برای ادامه تحصیل در رشته قضایی وارد آن دانشکده شد. تا سال ۱۳۳۱ جهت شرکت کردن در کاندیداتوری نمایندگی دور هفدهم مجلس شورای ملی مشاغلی از قبیل "دادیاری دادسرای تهران - مسئولیت داتره اجرای احکام دادسرای تهران - بازپرسی دادسرای تهران - دادیاری و بازپرسی دادسرای دیوان کیفری" را بر عهده داشت که در انتخابات نمایندگی با ۲۰۰۰ رای برگزیده شد، اما بنا به هجوم لومین های وابسته به دربار در عرصه سیاسی، ارتش صندوقهای رای را ابطال کرد و به جای وی، حسن امامی - امام جمعه وقت تهران که شخصی نزدیک به شاه و دربار بود - را روانه مجلس کرد که این امر با اعتراض دکتر مصدق هم روبرو شد، که فساد و تقلب در بسیاری از حوزه ها وجود دارد - اما فایده ای دربر نداشت. البته در روز ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ که مجلس با حضور قریب به ۷۵ نماینده، افتتاح شد، دکتر حسن امامی - برادر زاده همسر مصدق، استاد حقوق دانشگاه تهران، عضو جمعیت فدائیان اسلام، امام جمعه تهران و طرفدار سلطنت و محرم دربار پهلوی - به ریاست مجلس گزیده شد. از کرمانشاه نیز "دکتر کریم سنجابی" توانست برگزیده شود. که البته شاه [چون هراس مخالفت قاضی محمد را در دل داشت و صارم الدین صادق وزیری هم با حزب دمکرات کردستان ایران - مانند صدر قاضی و غنی بلوریان و... - نزدیکی و رفاقت داشت و از طرفی به حزب توده گرویده بود] از انتخاب وی به شدت هراس داشت.

سپس از طرف وزیر دادگستری وقت، صادق وزیری دوباره به خدمت اداری دعوت شد و تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در سمت دادیاری دادسرای تهران باقی ماند و پس از آن دستگیر شد. او از جمله چهره های سیاسی بسیار فعال است که از عمده ترین فراز و نشیب های کاری وی می توان به این موارد اشاره کرد:

۱. در سال ۱۳۲۵ "جمعیت کردهای مقیم مرکز" را تاسیس کرد که تا سال ۱۳۵۸ به عنوان سخنگو در آن نهاد فعال بود. مدیریت انتشار روزنامه ای به نام "بروسکه" را نیز بر عهده داشت که نشریه ارگانی آن جمعیت محسوب می شد و بعدها در اواخر دهه ۱۳۷۰ مجدداً در تهران بازسازی شد اما این بار دکتر اسعد اردلان مسئولیت این نهاد اجتماعی را بر عهده گرفت و اساسنامه آن را تغییر داد. من از زنده یاد دکتر حسین فاطمی "و" دفاع از دو چهره ملی کرد " منتشر شده است.

۲. در سال ۱۳۲۸ عضویت حزب توده را می پذیرد و در سال ۱۳۲۹ علاوه بر عضویت در شورای مرکزی جمعیت حقوقدانان دمکرات ایران، به عنوان عضو موسس "جمعیت ملی مبارزه با استعمار"، سردبیری روزنامه "شهباز" را بر عهده می گیرد که تا ۱۳۳۱ ادامه داشت. که در خلال عضویت در جمعیت مبارزه با استعمار - به ریاست یحیی خداینده - ملاقات هایی با عناصر موثر جبهه ملی و دولت دکتر مصدق داشت. از جمله در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ زیرا که دکتر مصدق به اهمیت نقش چپ در ختنی کردن توطئه های دربار آگاه بود.

۳. پس از کودتای ۲۸ مرداد از طرف دادرسی ارتش به اتهام علیه براندازی سلطنت، دستگیر می شود و ابتدا به زندان قلعه فلک الافلاک و آنگاه به همراه زندانیانی مانند کریم کشاورز و... به جزیر خارک تبعید می شود. ۱۴ ماه را در زندان انفرادی می گذرانند. در دادگاه تجدید نظر نظامی به حبس ابد در زندان قصر، محکوم می شود اما وی مشمول بخشودگی قرار می گیرد و پس از ۴ سال و اندی از زندان رها می شود. در مدتی که در زندان لشکر ۲ زرهی - شکنجه گاه سرلشکر تیمور بختیار - بود با دکتر حسین فاطمی - یکی از برجسته ترین چهره های جنبش ملی شدن صنعت نفت در دولت دکتر مصدق - هم بند می شود، هر چند که قبلاً با وی در دفتر وزارت خارجه دیدار و ملاقات کرده بود.

۴. در بدو امر کانون وکلای مرکز از دادن جواز فعالیت وکالت به وی امتناع می کند و به ناچار از استان فارس موفق به دریافت مجوز فعالیت در وکالت را دریافت می کند و در تهران به فعالیت تخصصی خود می پردازد، پس از مدتی به

عضویت اصلی هیئات مدیره کانون وکلای مرکز و بازرس اول هیات مدیره کانون وکلای مرکز در می‌آید و تا ۱۳۵۸ در این سمت باقی ماند. / ۵. در سال ۱۳۵۶ نیز جزو وکلا و قضاتی بود که طی نامه ای سرگشاده به شاه بر لزوم اجرای قانون اساسی و متمم آن تاکید کردند و فضای باز سیاسی را خواستار شدند و در همان سال جزو موسسین و عضو شورای مرکزی جمعیت حقوقدانان ایران بود که نقش بسیار عمده ای در مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران در شکل گیری انقلاب ایفا کرد و در سال ۱۳۵۷ نیز به عضویت هیات مدیره جبهه دمکراتیک ایران در آمد

۶. در سال ۱۳۵۷ سردبیری نشریه هفتگی "صدای معاصر" را بر عهده داشت. / ۷. پس از پیروزی انقلاب و آغاز جریانات کردستان - به همراه هیات صلح دولت موقت به کردستان رفت و ابتکار تشکیل شورای شهر سنندج را به آیت الله طالقانی پیشنهاد داد که پذیرفته شد. / ۸. در شب عید ۱۳۵۹ برای انجام معالجه به سویس رفت و اکنون ۲۷ سال از مهاجرت و اقامت ناخواسته وی می‌گذرد. [ر.ک: آهنگ وفا؛ گفتگویی مبسوط با صارم الدین صادق وزیر، قاضی فرد، ۱۳۸۴]

۵۷. دکتر محمد مکرری در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در شهر کرمانشاه چشم بجهان گشود و در تیر ماه ۱۳۸۶ در منزل خود در شهر اوری در حومه پاریس چشم از جهان فروبست. وی استاد تحقیقات در مرکز تتبعات وزارت فرهنگ و علوم و استاد دانشگاه سوربن پاریس، نویسنده، شاعر، محقق، زبان شناس و متخصص زبانهای باستان و لهجه های قدیم و فعلی ایرانی، مردم شناس، مورخ تاریخ افکار و مذاهب، تالیف حدود صد جلد کتاب و پژوهش علمی و بیش از صدها مقاله. وی عضو اغلب مجامع علمی اروپایی بود. دکتر محمد مکرری در سال ۱۳۴۴ موفق به اخذ جایزه و نشان علمی از فرهنگستان آثار ملی و ادب فرانسه به پاس چندین دهه خدمات علمی شدند. ایشان بخاطر گرایش های سیاسی به جبهه ملی و نهضت آزادی دو بار مجبور به ترک وطن شدند. بار اول از سال ۱۳۳۳ و بعد از فروپاشی دولت مصدق تا سال ۱۳۵۸ که با پیروزی انقلاب به وطن برگشتند. ولی به دلایل متعدد بعد از یک دهه اقامت در ایران برای دومین بار جلای وطن نمودند. و مجددا ساکن فرانسه شدند. و به تحقیقات و مطالعات علمی پرداختند. و تا پایان عمر در شهر اوری در حومه پاریس زندگی کردند. / مشاغل قبل از خروج از ایران: مشاغل وی قبل از خروج از ایران به فرانسه در سال ۱۳۳۳ (اولین مهاجرت اجباری ۱. رئیس فرهنگ استان کردستان شمالی؛ مهباد؛ ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۳ - پایه گذار و نخستین رئیس اداره تعلیمات ایالات و عشائر ایران ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۸ - تهیه کننده طرحهای تعلیمات و آموزش اجباری و عمومی در کشور ۱۳۲۵ - مدیر کل وزارت فرهنگ ۱۳۳۰ - مامور علمی اداره کل نگارش وزارت فرهنگ در تهیه لغت نامه دهخدا ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۴ - استاد زبان و ادبیات فارسی و زبان پهلوی ساسانی در دانشگاه تهران ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ - استاد علم الاساطیر و مبتکر دروس زیباییهای اندیشه و اخلاق در افسانه‌ها و جهان نگاریهای قدیم ایران در دانشکده هنرهای زیبا ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ - استاد تاریخ و علوم ادبی در دانشکده افسری ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ - مدیر مسئول مجله ماد و بغستان ۱۳۳۱ / مشاغل بعد از ورود به ایران: مشاغل وی بعد از ورود به کشور در سال ۱۳۵۸ تا قبل از خروج از ایران برای دومین و همیشگی به فرانسه در سال ۱۳۶۷ - نخستین سفیر کبیر تام الاختیار ایران پس از انقلاب در مسکو؛ شوروی سابق و مغولستان ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۲ - مشاور عالی وزارت نفت در امور بین الملل ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۵

۵۸. گفت و گو با یحیی صادق وزیری / Bois, Thomas: p.149

۵۹. گفت و گو با یحیی صاوق وزیری: دکتر سید حسن امامی انسانی بسیار شریف بود و به هیچ وجه خشکه مقدس و متشرع ماب نبود مادرش قاجاری بود و پدرش اعیان و در دادگستری هم مشهور و خوش نام بود و درمسجد شاه هم پیش نماز بود. دوست داشت از ساوه کاندید شود اما شاه به او توصیه کرده بود که اگر او نرود یک کمونیست مخالفش وارد می‌شود و او هم بسیار از شاه حرف شنویی داشت. هرچند اعتبار نامه وی با مخالفت نمایندگان جبهه ملی روبرو

شد، اما "اکثریت نمایندگان نه تنها اعتبار نامه امام جمعه را تصویب کردند بلکه او را بدستور شاه، از طریق بهبودی و هومن، رئیس مجلس کردند. به نقل از کتاب بحران دموکراسی در ایران ۸ نوشته فخرالدین عظیمی - ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و منوچهر نوذری - صص ۳۸۴ تا ۳۸۵ / شادروان حسن شمشیری که با امام جمعه آشنائی داشت "توطئه ریاست مجلس شدن" او را به وی گوشزد نمود. شاه حسینی روایتی از قیام سی تیر به نقل از کتاب مصدق، دولت ملی و کودتا به کوشش مهندس سبحانی - ص ۸۲، وی پس از قیام ۳۰ تیر به خارج رفت و بعد از کودتای ۲۸ مرداد نماینده "انتخابی" دوره دوم مجلس سنا شد.

۶۰. سرلشکر عباس گرزن

۶۱. رنج های سیاسی دکتر محمد مصدق، یادداشت های جلیل بزرگمهر صفحات ۵۳ تا ۵۴، بنا به گزارش فاله گفتگو با امام جمعه، ۱۲ ژوئیه ۱۹۵۲ - FO2481513

۶۲. در سال های حکومت مصدق ۱۹۵۳-۱۹۵۱ قاسملو از پراگ به ایران باز می‌گردد تا به فعالیت سیاسی بپردازد اما پس از سقوط مصدق به صورت پنهانی - در منزل قاضی محمد پنهان می‌شود و با همکاری مینا - زن قاضی - به فعالیت خود ادامه می‌دهد و در سال ۱۹۵۸ ایران را ترک و به عراق می‌رود. ر.ک: عبدالرحمن قاسملو: اربعون من الکفاح من الرجل الحر، موجز من تاریخ الحرب الدیمیقراطی الكردستانی الایرانی - عزالدین مصطفی رسول ج. ۱ - صلاح الدین - ابریل - ۱۹۹۱ - صص. ۷-۱؛ کریس کوچرا: بزوتنه وه ی نه ته وه یی کورد و هیوای سه ربه خویی. اکرمی مهرداد. ب. ۲ ته ما. سلیمان. ۲۰۰۳. صص. ۱-۲

۶۳. عبدالله اسحاقی (احمد توفیق) فرزند محمدامین در مهاباد متولد شد. در سال ۱۳۳۲ هنگام تحصیل در دبیرستان وارد حزب توده مهاباد شد. اسحاقی در طی این سالها با حزب کمونیستی عراق و رابطین آن در ایران نیز تماس داشته و مسئول حزب توده جوانان شهرستان نهاوند نیز بوده که پس از زیر ضربه رفتن حزب توده از محل منواری مدتی در منزل شوهر خواهرش در تبریز بسر می‌برد و سپس به تهران و به عراق عزیمت نموده است. در عراق مورد حمایت بارزانی قرار گرفته و با او همکاری می‌نماید او به عنوان مسئول حزب دمکرات کردستان ایران مطرح بود و در سال ۴۳ پس از یک مسافرت جهت خوشگذرانی به بغداد به همراه نحوپاشایی از سوی مخابرات عراق دستگیر می‌شود. پس از عزیمت مجدد به کردستان عراق مورد بی‌مهری بارزانی قرار می‌گیرد و چندی بعد به دستور او بازداشت و به بارزان تبعید می‌شود. مطابق با گزارش ساواک «... چون عبدالله اسحاقی دنبال اغلب مسئولین حزب دمکرات کردستان عراق بدگونی می‌کرد لذا اقلیت سیاسی آن حزب به هیچ وجه نظر خوبی به او نداشت... از این گذشته تمام مردم شهر سلیمانیه به او با یک نظر کینه و نفرت نگاه می‌کردند و ناگفته نماند که اکثر ایرانیان فراری به عراق به غیر از چند نفر از این شخص متغیر و گریزان هستند زیرا وی فردی بسیار جاه طلب و مستبد می‌باشد و سعی دارد رقیبان خود را از صحنه دور کند.» اسناد ساواک، پرونده های انفرادی - کتاب چپ در ایران

۶۴. گفتگو با صارم الدین صادقی وزیر، جلیل گادانی / قاسملو، عبدالرحمن: چهل سال خه بات له پیناوی نازادی، ف. ۳، ج. ۱ حدکا، ۱۹۹۱ ص.

۶۵. گفتگو با ایرج کشکولی / کشکولی، ایرج: نگاهی از درون به جنبش چپ در ایران: گفتگو با ایرج کشکولی: تهران، نشر اختران، ۱۳۷۹، ج ۴، ص ۱۳

66. Thomas G. Patterson, ed., Containment and the Cold War (Connecticut, 1973), pp. 52-56; John Foster Dulles, Report on the Middle East, Department of State Bulletin XXVIII, June 1953, pp. 831-835.

مصطفی، ت زهرانی: «کودتایی که خاورمیانه را تغییر داد - مصدق و سازمان سیا در بازاندیشی» جورنال سیاست جهانی، تابستان ۲۰۰۲، ۹۴ - سولبرگ، ۹۷ - ۱۹۵ - پلر، ۸۰ - ۷۸

67. Mustafa el-Nahhas Pasha or Mustafa Nahhas (1879 - 1965)

68. Thomas G. Patterson , 2nd , Containment and the Cold War (Connecticut , 1973)..pp.52-56

69. John Foster Dulles , Report on the Middle East , Department of State Bulletin XXVIII , June 1953 , pp. 831-835 , Khadduri , Majid. Independent Iraq , A study in Iraqi Politics since 1932., 2nd ed. London , Oxford University Press , 1958 , pp.347-348.

مشایخ فریدنی، آزمونیدخت: مسائل مرزی ایران و عراق - امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹ ج ۱. ص. ۲۰۰ برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به: نشریه وزارت خارجه ش ۶، تیرماه ۱۳۳۶ ص. ۱۴-۱

70. Farouk I (Fārūq al-Awwal) Feb. 11, 1920 - March 18, 1965

71. Ali Mahir Pasha (1882-1960)

72. Muhammad Naguib (20 Feb. 1901 - 29 Aug. 1984)

73. Muhammad Anwar Al Sadat (25 Dec. 1918 - 6 Oct. 1981)

74. Muhammad Ali Dynasty

75. Judit miller ; laurie mylroie , Saddam Hussein & the Crisis in the Gulf, Three Rivers Press; 1st ed Edition (Oct. 13, 1990), p40 ; George lenczowski , the Middle East in World Affairs , 4TH Edition , Ithaca and London: Cornell University Press , 1980 , pp. 285-6 - Avi Plascov , Security in the Persian Gulf , Modernization , Political Development and Stability , London , Intern. inst. For Strategic Studies , 1982 , p.23

هیکل: ص ۴۹ - انورسادات. قیام نیل. چاپ پاریس ۱۹۵۷ ص. ۲۲ - توکلی: ص. ۸۹

76. . Moslem Brethern/ Muslim Brotherhood , al-Ikhwan al-Muslimin

77. Religious & Political ,Trends in modern Egypt , J. Heywerth Dunn ,Washington ,1950,p.17 ; Christina P. Harris , Communism and Nationalism in Middle East , London, 1956 , p237 ; Les Ideologies et la Confrontation des Movements , politiques dans le Mogen-Orient Arab , Marchrek , Paris University , 24 Feb 1967 - Miller, Judit- Laurie Mylroie, Saddam Hussein & the Crisis in the Gulf, Three Rivers Press; 1st Ed (Oct. 13, 1990), p.40

رویارویی مسلکها: صص ۲۱۴ - ۲۱۳؛ حسن البنا. خاطرات. چاپ قاهره. ص. ۸۸ - ۸۹

78. Nasserism

۷۹. رویارویی مسلکها: ص ۲۱۵ - ۲۱۴؛ حسینی، الحق موسی: اخوان المسلمین: ص ۱۲۷

80. Muhammad Hosni Mubarak (Muhammad husnī Mubārak), May 4, 1928

81. Bandung - Indonesia

82. Om Kolthoum / Umm Kulthum (Dec. 31, 1904–Feb. 3, 1975)

83. Omar Khayam

۸۴ گفتگو با عزالدین رسول / رویارویی مسلک‌ها: صص ۲۱۴-۲۱۳؛ حسینی، الحق موسی: اخوان المسلمین: ص ۱۲۷

Miller, Judit– Laurie mylroie, Saddam Hussein & the Crisis in the Gulf, Three Rivers Press; 1st Ed edition (October 13, 1990) p, 42

85. Husni al-Za'im (1897 - 1949)

86. Adib ibn Hasan Shishakli: 1909, Hamah, Syria, Sept. 27, 1964 in Ceres, Brazil

۸۷ گفتگو با عزالدین رسول / کمجیان، هراپرد: جنبش‌های اسلامی در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، نشر کیهان، تهران، ج. ۱، ۱۳۶۶ ص. ۸-۱۹۶.

Jeffrey Sosland, Cooperating Rivals: The Riparian Politics of the Jordan River Basin, SUNY Press, 2007 p.32 ; Elmer Berger, Peace for Palestine: First Lost Opportunity, University Press of Florida, 1993 p.264 n.7

88. Hizb al-Umma al-Ishtiraki (National Socialist Party)

۸۹ و کسانی مثل توفیق وهبی آن را با کتایه حزب "الامیه ناشتراکی" می‌نامیدند.

۹۰ . محمد مهدی الجواهری یکی از بزرگ‌ترین شاعران بزرگ عراق است که در سال ۱۹۹۷ در سن ۸۹ سالگی ازدنیا رفت. وی توانست جوایز، لقب‌ها و نشان‌های متعدد بین‌المللی را در زمینه‌های مختلف ادبی و فرهنگی به خود اختصاص دهد، "در ابتدای مراسم" اولیوریوس، عرب‌شناسی چکی شرح حال کامل از دوران زندگی جواهری در پراگ برای حاضران داد و گفت: «وی در سال ۱۹۶۱ به چک آمد و نزدیک ۷ سال را در کشورمان گذراند. جواهری به همین مناسبت در سال ۱۹۶۵ کتاب دیوان شعر خود را با نام «سرمای غریب» که بازگو کننده دوران زندگیش در چک بود را منتشر کرد.» پس از آن وزیر فرهنگ چک به سخنرانی پرداخت و توضیحاتی درباره شعر عربی، سبک شعر جواهری و تلاش وزارت فرهنگ برای ترویج شعر عربی ارائه داد. محمد مهدی جواهری شاعر شیعه عراقی در سال ۱۸۹۸ در شهر نجف اشرف در عراق در یک خانواده اصیل، ادیب، فقیه و شعر دوست به دنیا آمد. وی نخستین دیوان شعر خود را در سال ۱۹۲۱ منتشر کرده است. جواهری در سال ۱۹۲۸ نجف را به سمت بغداد ترک کرد و در آن‌جا مشغول به تدریس شد. سال ۱۹۲۸ دومین دیوان شعر خود با نام «بین شعور و عاطفه» را منتشر کرد. وی در سال ۱۹۷۹ از عراق خارج شد و تا آخرین روزهای عمرش در غربت زیست. جواهری جزو نخستین روزنامه‌نگاران عراقی محسوب می‌شود. وی همچنین موسس اتحادیه نویسندگان عراقی و نخستین رئیس این اتحادیه نیز بود. [خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) به نقل از شبکه خبری الجزیره]

91. Yusuf Salman Yusuf (Baghdad 1901 – 14 Feb. 1949),

۹۲ گفتگو با دکتر کمال فواد، عزالدین رسول، دکتر نوری طالبانی / بوتانی: ۱۰۳؛ رویارویی مسلک‌ها: صص ۲۱۴ – ۲۱۳؛ حسینی، الحق موسی: اخوان المسلمین: ص ۱۲۷

93. King Faisal II: May 2, 1935 – July , 14 , 1958

۹۴ میرزا کریم، قادر: بیرویه ری میژوویه کی پر له شانازی، برگگی ۱، سلیمانی، ص. ۵-۱۰۴

۹۵ گفتگو با محمود عثمان

۹۶ گفتگو با عمر سعد

۹۷. گفتگو با زیور خطاب
۹۸. گفتگو با شیخ جنگی
۹۹. گفتگو با هومر دزه‌ایی، جلال جویبار
۱۰۰. گفتگو با مکرم طالبانی
۱۰۱. گفتگو با دکتر کمال فواد، مکرم طالبانی / جمال نه به ز: ص ۱۲۲
۱۰۲. گفتگو با جلال جویبار، کریم احمد
۱۰۳. گفتگو با دکتر کمال فواد
۱۰۴. گفتگو با دکتر عزالدین رسول، جلال جویبار
۱۰۵. گفتگو با عبدالکریم شیخانی
۱۰۶. گفتگو با کمال محی الدین، عبدالکریم شیخانی
۱۰۷. گفتگو با عبدالکریم شیخانی، عمرسعد، ثریا دبایه / سخنی از عمر دبایه به نقل از ثریا دبایه
۱۰۸. بوتانی: ص ۹۸-۱۰۴ / فواد، دکتر کمال: ص ۸ / ۱۳ مین فستیوال جهانی لاوان و خوینکاران، لاوان. ژ. ۳۴ - ۱۹۸۹. ص. ۸
۱۰۹. گفتگو با عمرسعد
۱۱۰. گفتگو با کریم احمد، عمرسعد
۱۱۱. گفتگو با عبدالکریم شیخانی، صابر ولی / بوتانی: ۱۰۴
۱۱۲. گفتگو با عبدالکریم شیخانی
۱۱۳. گفتگو با عبدالکریم شیخانی، عیسی پژمان
۱۱۴. گفتگو با مجید ناسنکر، عبدالکریم شیخانی
۱۱۵. گفتگو با عبدالکریم شیخانی، عبدالقادر نشات
۱۱۶. گفتگو با مجید ناسنکر
۱۱۷. گفتگو با دکتر کمال فواد
۱۱۸. گفتگو با عزالدین رسول، مجید ناسنکر
۱۱۹. گفتگو با مجید ناسنکر، جلیل گادانی / بوتانی: ۹۱
۱۲۰. گفتگو با مجید ناسنکر / بوتانی: ۹۱
۱۲۱. گفتگو با دکتر کمال فواد
۱۲۲. گفتگو با مجید ناسنکر، کریم شاره زا
۱۲۳. گفتگو با عبدالله پشدره‌ی / بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (موخره مترجم: شه زار)، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸۶۹-۸۴۰
۱۲۴. ابراهیم احمد و نوری شاه ویس و جلیل هوشیار و عمر مصطفی و بکر اسماعیل و محمد امین مصطفی
۱۲۵. محرم محمدامین، شهاب شیخ نوری، محمدکریم فتح الله و...
۱۲۶. گفتگو با محمد ملا قادر / شه ریف، محه مه د: ص. ۴۶. ۱: شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (زیان و به ره ره و داهینانی) بدرخان، وزارت روشنبیری تی وی مدیا / خاک - ۲۰۰۰/۴/۱۸. طاهر شریف، الجمعیات و المنظمات و الحزاب الکوردیه فی النصف قرن ۱۹۰۸-۱۹۵۸. ص. ۱۱۸
۱۲۷. گفتگو با دکتر کمال فواد، کریم شاره زا، صابر ولی، هومر دزه ایی / Gunter 24

۱۲۸. گفتگو با زیور خطاب، دکتر کمال فواد، عزالدین رسول
۱۲۹. گفتگو با محمد ملا قادر، دکتر فواد معصوم و دکتر کمال فواد، هومر دزه ایی
۱۳۰. ابراهیم احمد، عباس حسین، خالد دلیر، علی احسان، عمر دبابه، مصطفی نریمان، جلال عبدالرحمن، حمید باتاسی، محمد قره داغی، حمید کویی
۱۳۱. گفتگو با دکتر اسماعیل شکر رسول، هومر دزه ایی، محمد ملا قادر، احمد دلزار / بوتانی، کاکه مه م: بیره وه ری: بنکه ی که لاویژ، ۲۰۰۵، ج ۱، ص ۷۹؛ بوتانی: ۹۱
۱۳۲. گفت و گو با سید کاکه، دکتر کمال فواد، هومر دزه ایی
۱۳۳. گفتگو با دکتر اسماعیل شکر رسول، عبدالکریم شیخانی، عبدالقادر نشات / شکر رسول: ص. ۲۵ - ۶ و ص. ۲۳ - بوتانی: ۹۲

۱۳۴. گفتگو با کریم خان برادوست، جلال جویبار، دکتر نوری طالبانی
۱۳۵. به این موضوع هم در اینجا اشاره شده است: سید کاکه: بیروه وه ری پیشمه رگه یه ک، ج. ۲ - ۲۰۰۰ - هولیر - ص. ۱۴

۱۳۶. الاتحاد العام الطلبة العراق
۱۳۷. جلال سعید عبدالله: متخلص و مشهور به جلال جویبار
۱۳۸. دبیرکل حزب شعب که بسیار نزدیک به حزب حزب کمونیست عراق بود و در سال ۱۹۵۸ هم به دبیرکل حرکت انصارالسلام در عراق شد و در سال ۱۹۶۸ وزیر دادگستری شد از دوستان کرد محسوب می‌شد و نوشته ای درباره حرکت ملا مصطفی بارزانی داشت و اولین عربها است که به حق کردها معترف بود
۱۳۹. ملا احمد حسن محمد از انسان های خوش سخن و مرید های خانقاه طالبانی و متمول، اهل شماقه و ساکن کویه
۱۴۰. شیخ عارف شیخ فاتح طالبانی
۱۴۱. مشهور به "حاکم" و انسانی خوش نام که در ابتدا در حزب رزگاری بود و در سال ۱۹۴۶ به پارتی پیوست و بعدها در سال ۱۹۹۲ به عنوان رییس دادگاه عالی یا تمییز در کردستان منصوب شد
۱۴۲. در ایام جوانی در تظاهرات بغداد در سال ۱۳۵۲ به تانک های عراقی حمله ور شده است و به این سبب به "دبابه / تانک" شهرت یافته است.
۱۴۳. عمر سور عمر حبیب - اهل کویه
۱۴۴. وکیلی سرشناس؛ اهل اربیل، از موسسین حزب پارتی دمکرات کردستان. و در سال ۱۹۶۰ در حکومت قاسم وزیر کار و مسکن شد

145. Sa'id K(a)zaz

146. Dohok

147. Baghdad law school

148. March 5 , 1953

۱۴۹. نویسنده و روشنفکر و عضو کمیته مرکزی حزب پارتی بود. و مدتی هم سردبیر روزنامه النور تا سال ۱۹۷۰ در بغداد بود. که پس از بیانیه ۱۱ مارس ۱۹۷۰ تعطیل شد.

150. Marxism-Leninism Communist Ideological Stream

- نوعی طرفداری از اندیشه مارکسیستی و تعبیر آن توسط لنین. بعضی از جریانات مائوئیستی خود را مارکسیست لنینیست و یا طرفدار مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو ته دون می‌دانند.

151. Velchovski / Vilchevsky, O, *Bibliography Chesky Obzor, Zarube Zhnuikh Kurdskh Pechartnuikh Izdanni VXX Stoleii, In Iranski Yazuiki, Moskva & Leningrad 1945*

۱۵۲. نویسنده و اهل کویه ای و مدتی هم مسئول آکادمی زبان کردی بود و بعدها در ۲۰۰۲ درگذشت.
۱۵۳. از کردهای فیلی و اولین دبیرکل پارت دمکرات کرد بود، حکومت عراق وی را به اتهام داشتن تابعیت ایرانی به تهران تبعید کرد و تا آخرین روزهای زندگی، در دهه ۹۰، در تهران زندگی کرد و در همانجا نیز درگذشت. وی برادر جیب محمد کریم از اعضای پارتی بود و در سال ۱۹۶۴ پس از انشقاق به جای ابراهیم احمد به دبیر کلی برگزیده شد.
۱۵۴. در صبح ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، شاه که به اتفاق ثریا در کلاردشت به سر می‌برد به سرعت راهی رامسر و از آنجا با هواپیمایی دو موتور هراسان به بغداد فرار کرد و ضمن اینکه نشریات و برخی رجال دولت مصدق و انتقادات تند وی را متوجه او کرده بودند، پس از دو روز بغداد را به مقصد جنوب رم پایتخت ایتالیا ترک کرد و در حالی که دوران سخت و پر دلهره ای را در رم سپری می‌کرد در کمال نا باوری در بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مطلع شد که کودتا بر عمر دولت مصدق پایان داده است. این واقعه هنگامی اتفاق افتاد که بیش از یک سال از وقایع ۳۰ تیرماه سال ۱۳۳۱ می‌گذشت. در این روز باقیام مردم، محمد رضا پهلوی مجبور شد با عزل قوام از پست نخست وزیری، پس از رای اعتماد مجلس به دکتر مصدق، وی را به ریاست دولت منصوب کند. زیرا مصدق به دلیل اختلاف با شاه در مورد پست وزارت جنگ، استعفا کرده بود. این اختلافات با دربار پس از آن نیز ادامه پیدا کرد، تا آن حد که محمدرضا مجبور به ترک کشور شد. شاه کودتا را یک انقلاب راستین و پر افتخار خواند و در حالی که فضل الله زاهدی در مقام نخست وزیری کودتا منصوب شده بود، شاه آماده بازگشت به ایران بود. بدین ترتیب در صبح روز یکشنبه ۱ شهریور ۱۳۳۲ شاه و ثریا با هواپیمایی هلندی وارد تهران شدند. شاه در اولین ملاقاتش با روزولت طراح و مجری کودتا تصریح کرد که: «من تاج و تخت را مدیون خداوند، ملت، ارتش و شخص شما {روزولت} هستم.» و روزولت در پاسخ به شاه اطمینان داد که در قبال این خدمت، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها جز تشکری مختصر چیز دیگری از او نمی‌خواهند و ادامه داد که: «آنچه ما انجام داده ایم در جهت منافع کلی و مشترکمان بود و نتیجه آن بهترین پاداش ماست.
- کودتای ۲۸ مرداد، کودتایی است که با طرح و حمایت مالی و اجرایی سازمان مخفی اطلاعات بریتانیا و سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، سیا علیه دولت محمد مصدق در مرداد ۱۳۳۲ به انجام رسید.
- سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، سیا، اسناد تازه‌ای را در ارتباط با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر کرد که نشان می‌دهد دولت آمریکا قصد داشت در صورتی که کودتا علیه دولت دکتر محمد مصدق شکست بخورد، در ایران یک جنگ پیشمرگه‌ای دامنه دار به راه بیندازد. این سند «بکلی سری» که در سال ۱۹۵۳ در وزارت خارجه و شورای امنیت ملی آمریکا تنظیم شده، حکایت از آن دارد که آمریکا تا چه اندازه نگران آن بود که کودتا برای سرنگونی دکتر مصدق با ناکامی مواجه شود. این سند همچنین اثبات می‌کند که طرحی در جریان بود تا با افزایش حضور نظامی آمریکا در منطقه و ایجاد یک نیروی پیشمرگه‌ای ضد کمونیست در جنوب ایران، حرکتی برای بی‌ثبات کردن دولت مصدق آغاز شود. دولت مصدق که با پافشاری برای در دست گرفتن کنترل کامل منابع نفتی کشور دشمنی دولتهای غربی را به جان خریده بود، سرانجام در ۱۹ ماه اوت سال ۱۹۵۳ برابر با ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خورشیدی توسط سرلشکر فضل الله زاهدی که از حمایت ایالات متحده برخوردار بود، سرنگون شد. کودتا علیه دولت مصدق پس از آن امکان‌پذیر شد که ابتدا دولت آمریکا طی عملیاتی موسوم به «عملیات آژاکس» ایران را در آشوب و هرج و مرجی فروبرد که راه را برای سقوط مصدق هموار کرد. در آن زمان دولت آیزنهاور در آمریکا نگران آن بود که این طرح به بیراهه کشیده شود و نیروهای حزب توده با بهره جستن از نا امنی قدرت را در دست بگیرند.

والتر اسمیت معاون وزیر خارجه وقت به کاخ سفید اطلاع داد که سازمان سیا برای مقابله با این احتمال، آماده شده است تا در صورت شکست کودتا یک جنگ پیشمرگه‌ی دراز مدت و دامنه دار علیه اعضای حزب توده و دیگر فعالان سیاسی در ایران به راه بیندازد. اسمیت در یادداشتی به تاریخ ۲۰ ماه مه ۱۹۵۳ قید کرده است که سازمان سیا با رهبران ایل قشقایی توافق کرده است که آن‌ها فضای امنی برای پیشمرگه‌ها و ماموران مخفی آمریکا ایجاد کنند. اسمیت در این یادداشت نوشته است: «تا امروز سیا موفق شده ده نفر را با دستگاه‌های گیرنده و فرستنده رادیویی در نقاط مختلف ایران بگمارد تا در صورت لزوم با این سازمان تماس برقرار کنند. عده دیگری هم برای پیوستن به آن‌ها تعلیم می‌بینند.» در همان حال، در پایگاه ویلوس فیلد در لیبی که در آن زمان در اختیار آمریکا بود، اسلحه و مهمات برای این منظور انبار شده بود. به گفته اسمیت این مقدار اسلحه و مهمات برای مسلح کردن ده هزار نفر کفایت می‌کرد. او می‌گوید که این تجهیزات می‌توانست در عرض سه تا چهار هفته به ایران برسد. اسلحه و مهمات قرار بود در تهران و تبریز همراه با محموله‌های مخفی طلا و پول نقد به دست افراد خاصی برسد. برخی از روحانیان نیز که یا وابسته به سیاست بریتانیا و یا طرفدار دربار بودند در مقابله با مصدق فعالیت می‌کردند. آیت‌الله کاشانی که در آغاز همراه مصدق بود بعد از رویداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ همراه با دکتر مظفر بقائی و حسین مکی و حائری‌زاده به صف مخالفان او پیوست. در رویداد ۹ اسفند مشخصاً روحانیونی مانند کاشانی و بهبهانی در توطئه کشتن مصدق شرکت داشتند که با هوشیاری مصدق به هدف خود نرسیدند.

دستور کودتا از طرف چرچیل و آیزنهاور صادر شده بود. اولی به خاطر انتقام ملی شدن صنعت نفت و دومی به خاطر ترس از حاکم شدن کمونیسم بر ایران، خلع دکتر مصدق به وسیله انجام کودتا یک بار هم قرار بود در سال ۱۳۳۱ بیفتد. اما مصدق متوجه شد و با تعطیل کردن سفارت انگلیس در تهران و اخراج تمام دیپلمات‌های انگلیسی، این برنامه را ناکام گذاشت. غروب روز ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ گروهی از افسران سیا در ویلای امنی در تهران گردهم آمدند. قرار بود در نیمه شب آن روز رمز عملیات آژاکس با عنوان «حالا دقیقاً نیمه شب است» به صورت رمز از رادیو بی‌بی‌سی اعلام شود. کودتای ۲۸ مرداد تأثیر مهمی بر روابط ایران و آمریکا گذاشت که هنوز آثار آن در روابط دو کشور محسوس است. در ۱۸ مارس سال ۲۰۰۰ میلادی مادلین آلبرایت وزیر امورخارجه آمریکا در سخنرانی خود گفت: در سال ۱۹۵۳ آمریکا نقش موثری در ترتیب دادن براندازی نخست‌وزیر محبوب ایران محمد مصدق داشت.

دولت آیزنهاور معتقد بود که اقداماتش به دلایل استراتژیک موجه‌اند ولی آن کودتا آشکارا باعث پس‌رفت سیر تکامل سیاسی ایران شد و تعجیبی ندارد که هنوز بسیاری از ایرانیان از این دخالت آمریکا در امور داخلی آنان ناراحت‌اند. علاوه بر این در ربع قرن بعد از آن ایالات متحده و غرب پیوسته از رژیم شاه حمایت کردند. دولت شاه هرچند کارهای زیادی برای پیشرفت اقتصادی ایران انجام داد ولی مخالفان خود را بی‌رحمانه سرکوب کرد / *Wikipedia*

۴

امید صوفی در کاشانه پیر

۱۹۵۵ - ۱۹۵۷

جنگ جهانی دوم پایان یافت. در طی دهه اول پس از جنگ (۱۹۴۷-۱۹۵۶) سه رویداد مهم: استقلال هندوستان و پاکستان (به رهبری گاندی^۱، ۱۹۴۷)، ملی شدن صنعت نفت ایران^۲ (به رهبری مصدق، ۱۹۵۱) و بعدها ملی شدن کانال سوئز (به رهبری عبدالناصر، ۱۹۵۶) در خاورمیانه، منطقه پر هیاهوی جهان، به وقوع پیوست. که هر یک ضربه‌ای بر پیکر امپراتوری کهنسال بریتانیا وارد ساخت. پس از جنگ جهانی دوم، در خاورمیانه جنبش‌های ناسیونالیستی با شعار و هدف مبارزه علیه دولت‌های فاسد و هژمونی قدرت‌های انحصار طلب پا گرفت.

نیروهای ناسیونالیستی در این کشورها یکی پس از دیگری علیه حکومت‌های خودکامه و قدرت مسلط و زورپرست به قیام برخاستند. در سال ۱۹۵۲ جمال عبدالناصر تخت سلطنت پادشاه مصر را سرنگون کرد و سرانجام در سال ۱۹۵۴ با برکناری سرلشکر نجیب، خود زمام امور مصر را در دست گرفته بود. در سال ۱۹۵۳ مصدق، قدرت سلطنت محمد رضا شاه پهلوی را در ایران محدود کرد. وی با مدیریت جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران که گاهی ایرانیان حتی از آن به انقلاب دوم^۳ یاد می‌کنند، استعمار بریتانیا را به مبارزه طلبید. جمال عبدالناصر نیز در سال ۱۹۵۶ با ملی کردن کانال سوئز جداگانه بریتانیا را به چالش کشید. گرچه عبدالناصر خود را پیرو مکتب مصدق می‌نامید^۴. در این ایام، نوعی آرایش سیاسی و نظامی نوین به چشم می‌خورد و جهان به دو قسمت یا بلوک شرق و غرب تقسیم شده بود، میان آنان نوعی جنگ سرد^۵ برپا بود. که البته آغاز اولین جنگ سرد جهانی در سال ۱۹۴۶ رخ داد که

روند آن تا سال ۱۹۵۳ ادامه داشت و سال ۱۹۵۳ دوران ناسازگاری نوسانی^۶ در مراحل تاریخی پس از جنگ سرد آغاز شد که تا سال ۱۹۶۹ ادامه یافت.

غرب برای ایستادگی در برابر خطر گسترش کمونیسم و پیشگیری از پیامدهای آن در کشورهای خاورمیانه، خواهان ایجاد نوعی کمربند دفاعی گرداگرد بلوک شرق بود. بنابراین از سال ۱۹۵۳ چند طرح برای ایجاد سپر دفاعی در خاورمیانه در حال تدارک بود. در این زمان سیاست آیزنهاور، ریاست جمهوری^۷ آمریکا، ایجاد اتحاد و اتفاق در جهان عرب و سپس گرایش یافتن آن به سمت غرب بود، با این هدف که پای کمونیست‌های شوروی و کشورهای تابع و پیرو آن به خاورمیانه باز نشود. از این رو، فاستر دالس، وزیر خارجه دولت آیزنهاور، اعلام داشت که دولت ایالات متحده آمریکا از سیاست دوستی با اعراب و اسرائیل در خاورمیانه پیروی خواهد کرد.

آمریکا نخست کوشید تا با همکاری کشورهای انگلستان، فرانسه و ترکیه، یک خط نظامی و دفاعی در خاورمیانه با همدستی کشورهای عرب منطقه ایجاد شود، آن هم به گونه‌ای گسترده که سراسر خاورمیانه را تحت پوشش قرار دهد و مقرر فرماندهی آن نیز در قاهره باشد. در ۱۹۵۳ جان فاستر دالس به خاورمیانه سفر کرد تا کشورهای منطقه را به همکاری در پیمان دفاعی مشترک ترغیب کند، اما کشورهای عربی منطقه با رای او سازگار نبودند. به خاطر موقعیت کانال سوئز و اهمیت آن برای کشورهای غربی و استعداد مصر برای کسب رهبری جهان عرب در آن روزگار، پیوستن مصر به این پیمان حائز اهمیت بود. در زمان عبدالناصر، رشد و ترقی ناسیونالیسم عرب به اوج خود رسید و این امر خواه ناخواه، تهدیدی جدی برای امنیت اسرائیل نیز محسوب می‌شد.

پیوستن مصر به چنین پیمانی، طبعاً مورد استقبال دیگر کشورهای عربی نیز قرار می‌گرفت، اما مصر این پیشنهاد را نپذیرفت. آن‌گاه آمریکا تلاش دیگری را آغاز کرد. در ۱۹۵۴، آمریکا و انگلستان نگاه خود را به ترکیه و عراق برگرداندند که هر دو با غرب روابط خوبی داشتند. در آن زمان، نوری سعید، نخست وزیر عراق، گرایش شدیدی به غرب یافت به طوری که سیل کمک های اقتصادی و تسلیحاتی آمریکا به عراق سرازیر شد و مصر نیز تحت الشعاع قرار گرفت. اسرائیل از سویی از کمک های آمریکا به عراق

بیمناک بود و از دیگر سو از امکان دوستی رژیم جدید مصر و آمریکا نیز خرسند به نظر نمی‌رسید. این در حالی بود که سه دولت غربی آمریکا فرانسه و انگلیس در ۲۳ مه ۱۹۵۰ در معاهده‌ای مشترک، توافق نمودند که از مسابقه فروش جنگ افزار در منطقه خاورمیانه جلوگیری کنند و برای هیچ دولتی در منطقه اسلحه‌ای را نفرستند. از آن‌جا که دولت مصر سرگرم سروسامان دادن نابسامانی‌های درونی بود، ناگزیر از غرب تقاضای خرید جنگ افزار کرد. اما سه دولت آمریکا، انگلیس و فرانسه، از فروش اسلحه خود داری کردند. از این رو، ناصر با چکسلواکی^۸ پیمان بست که براساس آن، مقادیر مورد نیاز سلاح را از طریق معاهده پایاپای، فروش پنبه در برابر خرید اسلحه، تهیه کند.

در سال ۱۹۵۴ با وساطت آمریکا، قراردادی میان دولت‌های مصر و انگلیس منعقد شد که بر طبق آن دو طرف، اصول مربوط به آزادی کشتیرانی را محترم بشمارند و شرکت کانال سوئز تا سال ۱۹۶۸، که دوره ۹۹ ساله‌اش به پایان می‌یافت، همچنان تحت اختیار و سلطه بریتانیا باشد. بریتانیا نیز تعهد کرد، حداکثر ۲۰ ماه پس از امضای قرارداد، نیروهای نظامی خود را از مصر خارج سازد و فقط کارشناسان فنی کانال سوئز در مصر باقی بمانند. البته انگلیس یک دهه پس از ملی شدن کانال سوئز ناگزیر از ادامه سلطه خود در منطقه نفت خیز و ثروتمند خاورمیانه چشم پوشید و به حضور سیاسی و نظامی ایالات متحده آمریکا در آن نقطه گردن نهاد.

در پی آن، دو دولت عراق و مصر به عقد قراردادی دفاعی توافق کردند که بر پایه آن، به پیمان‌های دیگر وارد نشوند و اتحادیه‌ای نظامی از کشورهای عربی به رهبری قاهره و بغداد پدید بیاورند. پیش‌نویس این پیمان نیز تهیه شد. نوری سعید، نخست وزیر وقت عراق در ۵ سپتامبر ۱۹۵۴ به قاهره سفر کرد. اما پیش از ترک بغداد، خبر داد که پس از مصر به لندن خواهد رفت تا به بررسی مراحل نخستین انعقاد پیمانی چند جانبه با انگلیس، ترکیه و پاکستان بپردازد. در مصر وی در دیدار با مقامات مصری، انگیزه عراق را برای انعقاد یک پیمان چند جانبه سیاسی - نظامی توضیح داد. اما مصر با نظر نوری سعید از در مخالفت برخاست زیرا که با انگلستان به خاطر حضور نیروهایش در کانال سوئز ناسازگاری داشت و آمریکا نیز به وعده‌اش مبنی بر تحویل سلاح به مصر

وفا نکرده بود. از سویی دیگر جلال بایار، رئیس جمهور ترکیه، نظر موافق آمریکا را با بستن پیمانی نظامی میان ترکیه و پاکستان جلب کرد و در پی آن عدنان مندرس^{۱۱}، نخست وزیر ترکیه نیز به پاکستان سفر کرد و کلیات پیمان نظامی این کشور با پاکستان، با وجود مخالفت‌های شوروی و هند، به تصویب دو کشور رسید. نزدیکی بغداد به غرب، سرانجام، پیمان بغداد^{۱۲} در بین عراق و ترکیه و سپس بریتانیا، پاکستان و ایران در سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ منجر شد که ایالات متحده آمریکا هم بر آن ناظر بود. هدف اصلی غرب، حفظ کشورهای تحت سلطه خود در برابر نفوذ شوروی و کمونیست‌ها بود. این پیمان ناصر را شدیداً ناراضی کرد و عبدالناصر آن را تکاپوی بریتانیا برای بازگشت به خاورمیانه توسط نوری سعید دانست و این اقدام عراق را محکوم کرد، زیرا به عقیده او سبب گسست یگانگی میان اعراب شده بود.^{۱۳}

طرح انگلیسی عراق یا قرار داد بین سلطنت هاشمی و بریتانیا به سردمداری نوری سعید برای اتحاد عراق و سوریه و اردن در برابر نفوذ مصر بین سال‌های ۱۹۵۴-۱۹۴۵ تلقی می‌شود. عراق از طرح آمریکا هم استقبال کرد و در حقیقت انعقاد پیمان بغداد تا حدود زیادی در نتیجه تلاش‌های نوری سعید بود. شاید امضای قرارداد حمایت و تامین جنگ افزار بین عراق و آمریکا در آوریل ۱۹۵۴، نخستین قدم در جهت همکاری نزدیک‌تر بین دو کشور بود. گرچه در این زمان مطلبی در مورد پیوستن عراق به پیمان دفاعی خاورمیانه به طور رسمی انتشار نیافت. اما روشن بود که عراق نقش خود را در چنین میثاقی چگونه ایفا خواهد کرد. تاخیر عراقی‌ها در علنی کردن این تصمیم بیشتر به دلیل نگرانی آن‌ها از جانب مصر و جانبداری آن کشور از سیاست بی‌طرفی و عدم تعهد در جهان عرب بود. زیرا از دیدگاه عبدالناصر جنگ سرد، دغدغه و مساله مرتبط به عرب‌ها نبود. وی معتقد بود که هیولای ترسناک کمونیسم را غرب ساخته تا بدین بهانه حضور خود را در خاورمیانه تثبیت کنند. بنا به عقیده او اسرائیل خطری واقعی بود که عرب‌ها را تهدید می‌کرد نه شوروی. ولی علی‌رغم مخالفت شدید عبدالناصر در اوت ۱۹۵۴، هنگامی که بار دیگر نوری سعید به نخست‌وزیری عراق منصوب شد، تمهیدات پیوستن این کشور با جدیت و سرعت بیشتر فراهم شد.

نوری سعید به دلایل گوناگونی از پیوستن عراق به پیمان مورد نظر دفاع می‌کرد، زیرا که مهمترین مسئله آن‌ها حفظ امنیت ملی عراق بود و از نظر او امنیت ملی در دو جنبه خلاصه می‌شد: مقابله با تهاجم شوروی و چاره‌اندیشی برای اقدامات خرابکارانه کمونیست‌های عراقی که در صدد براندازی رژیم سلطنت در آن کشور بودند. از این رو برای حفظ استقلال عراق به مصلحت آن کشور بود که روابط نزدیک‌تری با غرب برقرار کند و از کمک‌های نظامی و فنی غرب برخوردار باشد. این مسئله به سبب فرا رسیدن موعد انقضای قرار داد ۱۹۳۰ عراق و انگلستان، اهمیت خاصی داشت. این قرار داد راه را برای دخالت نظامی انگلیسی‌ها در سال ۱۹۴۱ هموار کرد و سلطنت هاشمی را دوباره به حکومت عراق بازگرداند. سناریویی که بعدها در ایران هم تکرار شد.

نوری سعید امیدوار بود که پیمان بغداد جایگزین قرارداد مذکور شود و با تضمین‌های سیاسی و تقویت قوای انتظامی از تاج و تخت هاشمی حراست نماید. به همین منظور، عراق در ژانویه ۱۹۵۵ به طور رسمی اعلام کرد که در نظر دارد به قرارداد دفاعی منطقه‌ای بپیوندد. در اواخر ۱۹۵۴ نوری سعید به لندن و ترکیه سفر کرد. در ۲۳ فوریه ۱۹۵۵ هم عدنان مندرس از ترکیه به دیدار حکومت بغداد آمد و سرانجام در ۲۴ فوریه ۱۹۵۵ زمینه و شرایط امضاء پیمان همکاری بین ترکیه و عراق، مشهور به پیمان بغداد، فراهم شد. عدنان مندرس به عراق رفت و خواهان انعقاد پیمانی مشابه با این کشور شد. دولت عراق به اعتبار اینکه تفاهم با ترکیه می‌تواند منافع متعددی برای حفظ امنیت مرزهای عراق و پشتیبانی از این کشور در مسئله فلسطین داشته باشد، پیشنهاد ترکیه را پذیرفت. عدنان مندرس آن‌گاه سوریه و لبنان را نیز برای پیوستن به این پیمان ترغیب کرد، اما توفیقی نیافت. پیمان بغداد، یک ائتلاف نظامی تحت حمایت امریکا و انگلیس، بین دولت‌های واقع در مرز جنوبی اتحاد شوروی ایجاد کرد. انگلستان در ۴ آوریل ۱۹۵۵ و پاکستان هم در ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۵ به پیمان بغداد پیوستند. ایران هم آخرین دولتی بود که در ۱۱ اکتبر ۱۹۵۵ به پیمان بغداد ملحق شد. پیمان همکاری‌های دفاعی و امنیتی در ماده میان دو کشور ترکیه و عراق در بغداد به امضاء رسید. در متن پیمان نامه پیش‌بینی شده بود که هر کشور عضو جامعه عرب یا هر کشوری که خواهان صلح و امنیت در خاورمیانه است، به شرط آن‌که از سوی عراق و ترکیه به رسمیت شناخته شده

باشد، می‌تواند به این پیمان بپیوندد. در آن هنگام حسین علا نخست‌وزیر ایران بود و پیمانی به نوری سعید نخست‌وزیر عراق تقدیم کرد. دیگر تا ۲۲ نوامبر پیمان بغداد بین عراق و ایران و ترکیه و پاکستان و بریتانیا امضاء شده بود تا جناح شمالی برخورد با شوروی در چهارچوب سیاست محدود سازی تقویت شود.^{۱۳}

محمدرضا پهلوی، برای اثبات صلاحیت و شرایط لازم تر ضد کمونیستی‌اش، قرارداد سال ۱۹۵۵ خود را با بغداد و هم‌پیمانان‌اش در عراق، پاکستان و بریتانیا که جناح‌راست ناتو بود، امضاء کرد. محمد رضا پهلوی، علی‌رغم توجه بریتانیا به پیمان بغداد پیوست. در دوران نهضت ملی نفت ایران به رهبری مصدق، سیاست های ضد انگلیسی وی نیز نمی‌توانست انگلیس را به ترغیب عراق در جهت حقوق ایران متمایل سازد و پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد علیه مصدق بار دیگر زمینه همکاری طرفین فراهم شد. متأسفانه آمریکا، پس از دوره ۲۵ ساله - از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۸ - موقعیت استراتژیک ایران و ثروت نفتی او را به عنوان نیروهای معتبر و پایان ناپذیر، تلقی می‌کرد. در این دوره سرنوشت آمریکا به سرنوشت محمدرضا شاه گره خورده بود. طی فراز و فرودهای تاریخی محبوبیت آمریکا بین افکار عمومی و انتظار جهانی تا سقوط شاه بدان وابسته بود.

اندک اندک، رکود و کساد اقتصادی ایران در دهه ۱۹۵۰ پدیدار شد. اما از سوی دو قدرت بزرگ، کمک‌های نفت و کمک‌های آمریکا، مورد حمایت قرار گرفت. در سال ۱۹۵۴، رژیم دوباره استقرار یافته ایران، صنعت نفت خود را مجدداً سروسامان داد. علاوه بر مالیخولیای ضد کمونیستی، دولت آیزنهاور در نگاه خود از نوعی تزلزل و دوگانگی نسبت به ایران برخوردار بود. آن‌ها شاه را انسانی ضعیف، متزلزل و دو دل، متفرعن، خودپسند، خام و بی‌تجربه تصور می‌کردند. شاه نیز نتوانست واشنگتن را متقاعد کند که بزرگترین تهدید و خطر ایران به جای انهدام کمونیست، سودجویی و بهره‌برداری از اقتصاد ضعیف ایران است. او پیوسته شکایت می‌کرد که کمک‌های نظامی و تسلیحاتی را آن‌چنان که باور دارد و ایران مجاز و محق دریافت آن است، از آمریکا نگرفته است. شاه اعتراض می‌کرد که در دهه ۱۹۵۰، ایران فقط ۵۰۰ میلیون دلار کمک تسلیحاتی از

بزرگترین هیأت نظامی آمریکا دریافت کرده است در صورتی که آمریکا دوبار به یوگسلاوی که صرفاً نوعی کمک اقتصادی بود و سه بار به ترکیه و چهار بار به تایوان، همین مقدار کمک را ارائه کرده بود. از جهات مختلف طی دهه ۱۹۵۰، آمریکا به طور غیرمستقیم اشاره کرد که مخالف جایگزینی محمدرضا شاه با شخصی صاحب نفوذ و قوی در ارتش ایران نیست، اما کنترل شاه بر اهرم‌های اعمال فشار در قدرت، موجب اثبات قدرتمندی او می‌شد. اما شاید بعدها بنا به زد و بندهای دیگر، تصمیمی دیگر گرفت. اما روابط شاه و آمریکا در تاریخ پوشیده نیست.

هرچند که جریان دریافت پول از واشنگتن به طور دیگری تعبیر می‌شد و حتی بسیاری از ایرانیان هم چنین تصور می‌کردند که دولت آیزنهاور تلاش کرد تا ارتش ایران را در همان قواره و اندازه خود نگاه دارد. خصوصاً سازمان سیا برنامه‌های عملیاتی مخفی خود را در ایران در اوایل دهه ۱۹۵۰ تعطیل کرد و به جای آن توجه خود را به تمرکز و تقویت نیروی جاسوسی خود بر حزب توده، حضور روسیه در ایران، توسعه ارتباط با ساواک، طراحی شبکه تأمین اطلاعات درباره شوروی و کمونیسم معطوف کرد.

با ورود ایران به پیمان بغداد، موقعیت سستی بی‌طرفانه ایران پایان یافت. دولت شوروی مدتی کوشید تا ایران را از پیوستن به این پیمان بازدارد. برای این کار به سوی بهبود روابط اقتصادی با ایران گام برداشت و حتی یک تن طلای ایران را که پیش از آن توقیف کرده بود، به این کشور بازگرداند. ولی هیچ‌کدام از این اقدامات سودمند واقع نشد و سرانجام ایران به‌رغم تهدیدات شوروی به این پیمان پیوست. طرفداران ورود به این پیمان در ایران، چنین کاری را فرصتی برای مدرنیزه و توانمند کردن ارتش ایران با هزینه غرب می‌دانستند. پاییز ۱۹۵۵ حسین علاء^{۱۴} که به خاطر یک سو قصد سرش دچار خونریزی شده بود با سر باند پیچی شده برای شرکت در کنفرانس بغداد عازم عراق شد.^{۱۵} این کنفرانس کشورهای عضو پیمان بغداد با شرکت نخست وزیران ایران، ترکیه، عراق، پاکستان، انگلستان و وزیر امور خارجه آمریکا در قصر گلها به ریاست نوری سعید افتتاح شد. روابط جدیدی که روس‌ها با مصر به خاطر معامله اسلحه در سال ۵۵ ایجاد کرده بودند، از نظر شوروی فوق‌العاده مهم بود. زیرا این معامله نه تنها پای

روسها را به خاورمیانه باز کرد، بلکه از یک صد سال پیش برای آن نقشه می کشیدند و همچنین راه آفریقا را نیز برایشان گشود و شاید به جنبش های آزادیخواهانه مفهوم دیگری داد. در این سال قراردادی برای فروش جنگ افزار بین ارتش چک و مصر منعقد شد و تفاهم نامه ای را امضاء کردند تا نیروهای کمکی شوروی را جذب کنند. گرچه بعدها سوریه هم به آن پیوست و این رویداد که به تعبیر ایران و آمریکا مقدمات ورود شوروی به خاورمیانه را فراهم می کرد و موازنه قدرت را به هم می زد و سبب شد تا شاه، شخصاً عضویت ایران را در پیمان بغداد اعلام کند.^{۱۶}

اول مارس ۱۹۵۶ ملک حسین پادشاه اردن به صورت مبهمی به خدمت گلوب پاشا^{۱۷} فرمانده انگلیس ارتش اردن خاتمه داد. در سال ۱۹۵۶ تصور اسرائیل تحقق یافت و آمریکا با مصر ارتباط برقرار کرد تا در احداث سد آسوان کمک کند. این بار روس ها از این قضیه نگران شدند. اما پس از ۱۲ ژوئیه ۱۹۵۶ عبدالناصر برای یک دیدار رسمی به یوگسلاوی رفت. آمریکا عدم تمایل خود را ادامه ارتباط با عبدالناصر نشان داد. سپس عبدالناصر جهت نزدیکی هرچه بیشتر به کمونیست ها به جای چین ملی این کمونیست را به رسمیت شناخت. شاید این اقدام عبدالناصر باعث شد که آمریکا در ژوئیه ۱۹۵۶ به کلی سخنان و وعده های خود را در مورد کمک به مصر در ساخت و ساز سد آسوان پس بگیرد. بدین ترتیب، اسرائیل به هدف خود رسید. این بار دولت شوروی، بی درنگ آمادگی خود را جهت ساختن سد مزبور اعلام کرد زیرا که برای اقتصاد و رونق کشاورزی مصر جنبه حیاتی داشت و حتی حاضر شد با شرایطی آسان تر به این کار مبادرت ورزد و تمامی مخارج سد را نیز بپردازد. اما در آمریکا، دالس از این که روس ها وارد روابط اقتصادی با مصر شوند، خرسند به نظر می رسید زیرا بر این باور بود که شوروی به لحاظ اقتصادی قوی نیست و این امر باعث لطمه به وجهه روس ها و کمونیست ها می شود. در نتیجه، بار دیگر راه را برای ورود آمریکا به منطقه خواهد گشود. این اقدام ناصر که مقدمات ملی سازی کانال سوئز^{۱۸} را فراهم آورده بود سرانجام منجر به اتحاد سه دولت فرانسه، بریتانیا و اسرائیل برضد مصر شد.

پس از آن شاید هیچ رهبری در میان اعراب همچون عبدالناصر، دارای مناسباتی دیرینه و محکم با شوروی نبود. او خیلی زود توانست همه زیر و بم و شرایط را بررسی

کند، عبدالناصر در زمان قدرت استالین و هنگام داغ بودن بازار جنگ سرد به سلطه رسید. دیگر روزگار همزیستی مسالمت‌آمیز و قدرت گرفتن گذشته بود. این فاصله روزهای جنگ و صلح و امید و یأس بود. عبدالناصر در حین مشکلات گاه با تیتو^{۱۹}، رهبر اتحادیه کمونیست‌ها و رئیس جمهور یوگسلاوی^{۲۰} و نهرو^{۲۱}، از بزرگان رهبران جنبش استقلال هند و کنگره ملی هند که نخست وزیر هند بود، مشورت می‌کرد. در آوریل ۱۹۵۶ جمال عبدالناصر رئیس‌جمهور مصر کانال سوئز را که تحت کنترل بریتانیا و فرانسه بود، تسخیر کرد. نیروهای بریتانیا، فرانسه و اسرائیل برای بازپس‌گیری کانال اعزام شدند، اما وقتی آمریکا اقدام‌شان را مورد حمایت قرار نداد، حضورشان کم‌رنگ شد زیرا چنین اقدامی تحت رهبری آمریکا آغاز نشده بود. با آزادسازی سرزمین از دست سربازان در اواسط دهه ۱۹۵۰، شور و شوق ملی‌گرایی سراسر خاورمیانه را فراگرفت.

دولت فرانسه، به علت پشتیبانی مصر از انقلابیون الجزایری از مصر دل خوشی نداشت و بریتانیا هم سرنگونی حکومت فاروق را فراموش نکرده بود و هر دو در تکاپوی خروج عبدالناصر از صحنه سیاست خاورمیانه بودند. اما از طغیان دولت‌های عرب هوادار عبدالناصر که وی را یک رهبر ملی قلمداد می‌نمودند. هراس و واهمه داشتند. در کشور اردن، در اثر فشار هواداران محلی عبدالناصر، حکومت ناگزیر به اخراج فرمانده انگلیسی ارتش اردن شد. اما ارتش سوریه هم تحت نظارت ارتش مصر قرار داشت. خیزش موج اعراب، با توقف روند صدور نفت به انگلیس و فرانسه برابر بود. دولت‌های فرانسه و بریتانیا طرح حمله اسرائیل به کانال را مطرح کردند و معتقد بودند که در صورت حمله به کانال، آمریکا پادرمیانی خواهد نمود و بدین ترتیب عبدالناصر از منطقه خاورمیانه کنار گذاشته می‌شود.

در حالی که اوضاع روبه وخامت می‌گرایید و به سمت یک درگیری تمام عیار پیش می‌رفت، جمال عبدالناصر در طی یک سخنرانی در اسکندریه، کانال سوئز را ملی اعلام نمود و بدین ترتیب عصر روز ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۶ کانال سوئز، شریان ارتباطی غرب که مدت ۸۷ سال در اختیار استعمارگران فرانسوی و انگلیسی بود، ملی شد^{۲۲} و طبعاً تحمل

این مساله دیگر برای انگلیس و فرانسه آسان نبود. این مسئله در حالی بود که در سال ۱۹۵۵، عبدالناصر عبور و مرور کشتی‌ها و هواپیماهای اسرائیلی در تنگه تیران و فراز آن را قدغن کرده بود و حتی آزادی پرواز شرکت‌های هواپیمایی بر فراز خلیج عقبه^{۲۳} را منوط به کسب اجازه رسمی هفتاد و دو ساعته از قبل، از دولت مصر کرد. بلافاصله فرانسه و بریتانیا ذخایر پولی مصر را در بانک‌های خود توقیف کردند. دوازدهم اوت ۱۹۵۶ کنفرانسی با حضور بیست و دو کشور جهان جهت نظارت بر کانال سوئز در لندن تشکیل شد، اما عبدالناصر در این کنفرانس شرکت نکرد و مخالفت خود را با هرگونه کنترل بین‌المللی بر کانال اعلام داشت.

کارکنان سابق شرکت کانال سوئز از مصر رفتند و بلافاصله کارشناسان روسی جای آن‌ها را گرفتند. به رغم تهدید اسرائیل و فرانسه در مورد حمله نظامی به مصر، دولت بریتانیا هنوز مخالف هجوم نظامی به مصر بود. در بیست و دوم اکتبر ۱۹۵۶ بن‌گوریون^{۲۴} نخست‌وزیر اسرائیل مخفیانه به پاریس آمد و درباره مداخله دو کشور فرانسه و بریتانیا در حمله اسرائیل به مصر با گیموله^{۲۵}، نخست‌وزیر وقت فرانسه به مذاکره نشست. سرانجام، گیموله توانست آنتونی ایدن نخست‌وزیر بریتانیا را به مداخله در جنگ با مصر قانع کند. ایدن تصورش بر این بود که در صورت جنگ، ایالات متحده بی‌طرف خواهد ماند و سیاست عدم مداخله را در پیش خواهد گرفت. اما این تصور کاملاً اشتباه بود زیرا هجوم نیروهای اسرائیل، فرانسه و بریتانیا به مصر زمانی رخ داد که یک روز به انتخاب آیزنهاور، به عنوان قهرمان صلح کاندیدای ریاست جمهوری مانده بود. علاوه بر این، بی‌طرفی آمریکا نوعی بی‌اعتنایی یا مخالفت علنی نسبت به شعار صلح طلبی کاخ سفید بود. از این رو، دولت آمریکا با شوروی در مخالفت با هجوم نیروهای این سه کشور به مصر، هم صدا شد و در شب ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶ نیروهای سه کشور متفق به مصر حمله کردند.^{۲۷}

وضع داخلی سوریه به قدری ضعیف بود که حالتی یأس‌آور نشان می‌داد، هر چند که شکری القوتلی^{۲۸} با اعمال نفوذ مصریان به ریاست جمهوری رسیده بود اما در واقع کلیه اختیارات و سلطه در دست تعدادی از افسران بود که شیفته ناصر بودند، اما بین

خودشان رقابت وجود داشت. از سوی دیگر فشارهایی از همه سو بر آن‌ها اعمال می‌شد. شوروی مقداری اسلحه به سوریه داده بود و بدین ترتیب توانست، مختصر نفوذی برای خود دست و پا کند. آمریکا از این ارسال اسلحه، هراس داشت که ممکن است علیه اردن و عراق از آن‌ها استفاده شود. شک و تردید آمریکایی‌ها درست بود، روز ششم اوت، خالدالعظم وزیر دفاع سوریه قراردادی با مسکو امضاء کرد که شوروی کمک‌های اقتصادی و فنی و نظامی دامنه‌داری به موجب آن به سوریه داشته باشد. یک هفته پس از آن، دمشق به سه تن از دیپلمات‌های آمریکایی مقیم سوریه اخطار کرد که چون افراد نابابی هستند باید خاک آن کشور را ترک گویند.^{۲۹}

روز ۳۰ اکتبر قرار بود شکری القوتلی، رئیس جمهور سوریه، یک دیدار رسمی از شوروی داشته باشد، قبل از آن هم قرار بود عبدالناصر در ماه اوت از شوروی دیدار کند، اما لغو شد. عبدالناصر ایمان داشت که جهان با او همدردی نشان خواهد داد زیرا یک کشور کوچک در برابر دو امپراطوری که هنوز نیرومند بودند، قرار داشت. مخصوصاً تظاهراتی در اردن و سایر شهرهای مهم جهان مصر صورت گرفت و این ایمان او را بیشتر کرد. جشن‌های ۷ نوامبر در مسکو به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر شوروی شاید اوج ماه غسل مصر و شوروی بود و مصر به صورت افسانه‌ای در اتحاد شوروی درآمده بود. افسانه‌ای که نتایج فوری داشت، به عبدالناصر اطلاع داده شد کلیه سلاح‌هایی را که در جنگ سوئز از دست داده است و از جمله هواپیما، مجاناً به مصر داده خواهد شد، بقیه سلاح‌ها به نصف قیمت تمام شده می‌توانند تهیه کنند. در ضمن، یک دولت با گرایش ملی‌گرایی در سوریه به قدرت رسیده بود. میکائیل بی ایلین^{۳۰} که زمانی وزیر خارجه سوریه و در سال ۱۹۵۶ نیز رهبر حزب محافظه کار شعب بود به ویلبر کرین ایولند^{۳۱} توضیح می‌داد که عبدالناصر قهرمان جهان عرب شده و همدستی با هر کشور غربی به قصد براندازی یک دولت عربی از لحاظ سیاسی غیر قابل قبول بود.

در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۶ عبدالناصر خاطر نشان کرد که دولت او اداره امور کانال سوئز را دردست خواهد گرفت. واکنش بریتانیا و فرانسه فوری و شدید بود، آمریکا نیز اگرچه از دولت مصر انتقاد و دارایی‌های آن را در آمریکا مسدود کرد اما خصومت علنی کمتری

نشان داد. در خلال بحران کانال سوئز، پارلمان سوریه پیشنهادی را تصویب کرد که آن کشور با مصر به صورتی واحد درآید و برای این منظور هیأتی را نزد عبدالناصر و به سوی مصر گسیل داشت. عبدالناصر یک سال پس از آن به پارلمان سوریه پیشنهاد کرد مذاکرات مربوط به اتحاد با مصر فوراً آغاز شود. تنشج میان افسران نیروهای مسلح به حالت غیرعادی و غیرقابل کنترل درآمده بود.

روز ۱۷ اوت عفیف البرزی، کمونیست معروف و شناخته شده. به ریاست ستاد ارتش سوریه برگزیده شد. در همان زمان تعداد زیادی از افسران بلند پایه که طرفدار برقراری روابط استراتژیک با عراق و اردن بودند، برکنار شدند. عبدالحمید سراج رئیس اداره اطلاعات ارتش سوریه هم عکس عبدالناصر را روی میز کار خود گذاشته بود، او نیرومندترین شخصیت سوریه بود. به همین دلیل هم آمریکایی‌ها بیشتر احساس خطر می‌کردند. در آن هنگام عدنان مندرس نخست وزیر ترکیه بود. زنگ روند چپ گرایی سوریه همچنان در واشنگتن نواخته می‌شد. افسران سیا در بیروت و دمشق برای اجرای کودتایی در سوریه برنامه‌ریزی می‌کردند. تا دولت ادیب شیشکلی، دیکتاتور راست‌گرای پیشین سوریه را که مخفیانه در لبنان به سر می‌برد، سرنگون کنند. کودتا پیش از اجراء توسط سرهنگ سراج، رئیس اطلاعات سوریه، کشف شد.^{۳۲}

افسران در پادگان‌های اطراف دمشق دچار اضطراب بودند. بعضی از آن‌ها حتی یک شب هم خواب راحت و آرام نداشتند. ترس افسران این بود که رقیب، قدرت را در دست بگیرد و بنابراین تنها راه حلی که به نظرشان می‌رسید این بود که عبدالناصر قدرت را قبضه کند. این راه حل در جلسه‌ای که نمایندگان افسران حضور داشتند، به دست آمد و البته رئیس جمهور شکری القوتلی را در جریان نگذاشتند. افسران سوریه کلیه شرایط ناصر را پذیرفته و به دمشق بازگشتند. سه دولت نیرومند عرب، کشورهای مصر، سوریه و عراق، در آن زمان به وسیله نیروهای ملی رهبری می‌شدند و علیه منافع غرب مبارزه می‌کردند و با اتحاد جماهیر شوروی رابطه ایجاد کرد. به نظر می‌رسید که ناگهان موضع آمریکا در منطقه کاملاً تضعیف شده باشد. در میان کشورهای عربی، مصر از همه جلوتر و مرفقی‌تر بود. زیرا مصر در شاهراه شرق و غرب قرار داشت به خصوص از زمانی که

کانال سوئز ساخته شد و مصر در مسیر عبور کشتی‌های بازرگانی قرار گرفت. روزنامه‌های قاهره در همه کشورهای عربی توزیع می‌شود و در همه آن‌ها نفوذ فراوانی دارد.

نهضت ملی در میان تمام کشورهای عربی پیش از همه در مصر شکل گرفته. بدین قرار طبیعی بود که ناسیونالیسم مصری سرمشقی برای سایر کشورهای عربی بشود. «ناسیونالیسم عامل نیرومندی برای به هم پیوستن و تقویت کردن گروه‌های مردمی است که در کشوری زندگی می‌کنند و معمولاً زبان و آداب و رسوم مشترک دارند اما ناسیونالیسم در عین حال که گروهی از مردم را استوارتر به یکدیگر پیوند می‌دهد و متصل می‌سازد آن‌ها را از گروه‌های دیگر هم مشخص و جدا می‌کند. به همین قرار است که مثلاً ناسیونالیسم در فرانسه واحدی محکم و به هم پیوسته و یکپارچه به وجود می‌آورد که با سایر نواحی جهان به طور متفاوت و مختلف می‌نگرد و یا ناسیونالیسم در آلمان که مردم و نژادهای مختلف را به صورت ملت واحد و نیرومند آلمان درآورده است اما همین گروه‌بندی ملت‌هایی را که با یکدیگر همسایه هستند، از هم جدا ساخته و به صورت فرانسه و آلمان درآورده است که بیشتر از هم جدا باشند. در کشوری که چند گروه مشخص زندگی می‌کنند، ناسیونالیسم نیروی منفی می‌شود که به جای تقویت و استوار ساختن رشته‌های پیوند در داخل کشور عملاً موجب ضعف ملی و ازهم گسیختگی مختلف می‌گردد. تاریخ قادر نیست مشخص سازد که خاورمیانه‌ای فارغ از دستکاری‌های قدرت‌های بزرگ چه شکلی می‌یافت زیرا فرانسه و انگلستان و آمریکا حتی حاضر نبودند، به بلوف شوروی گوش کنند.»^{۳۳}

شب ۲۹ اکتبر یگان‌های زمینی و هوایی ارتش اسرائیل و روز بعد نیروهای مسلح انگلیس و فرانسه به مصر حمله کردند و بخشی از نواحی کانال سوئز را به اشغال خود درآوردند. از عصر روزی که عبدالناصر ملی شدن کانال سوئز را اعلام کرد تا ۲۲ نوامبر همان سال که آخرین دسته واحدهای متجاوز بر اثر مقاومت قهرمانانه مردم مصر و پشتیبانی افکار عمومی مردم جهان و نیز التیماتوم دولت شوروی و مداخله جدی سازمان ملل، مجبور به تخلیه خاک آن کشور شد، مصریان یکپارچه و متحد با پیروی از رهبر جوان خود به پیکار با دشمن متجاوز تا نیل به پیروزی ادامه دادند. ارتش اسرائیل

در صدد اشغال شرم الشيخ^{۳۴} و تصرف راه عبور کشتیهای اسرائیلی به بندر ایلات بود^{۳۵} که قبلاً به دستور ناصر مسدود شده بود. با توجه به قدرت نیروی هوایی مصر و گستردگی صحرای سینا^{۳۶}، دفاع از حریم هوایی اسرائیل به عهده خلبانان فرانسوی گذاشته شد. ارتش مصر که غافلگیر شده بود نتوانست کار چندانی انجام دهد زیرا در همان روزهای اول جنگ یعنی ۳۰ اکتبر هواپیماهای انگلیسی یک لشکر مصر را در دلتای نیل منهدم کردند و سپس فرودگاههای قاهره را بمباران کردند که به فلج شدن نیروی هوایی مصر منجر شد. اسرائیل توانست شرم الشيخ را تصرف کند و یک پادگان ۸۵۰ نفری از افسران مصری را اسیر نماید. با تصرف العریش، اسرائیلی‌ها توانستند مقادیر زیادی غنایم و مهمات به دست آورند. رزمناو فرانسوی موسوم به کرسن توانست ناوشکن مصری‌ها یعنی ابراهیم الاول را که قصد حمله به بندر حیفا^{۳۷} را داشت، منهدم نماید.

در روز دوم نوامبر ایستگاه رادیو و تلویزیون مصر نیز ویران شد. عاقبت صحرای سینا به اشغال متفقین درآمد و آن‌ها به کانال سوئز رسیدند. سرانجام، در روز چهارم نوامبر ۱۹۵۶ مجمع عمومی سازمان ملل با اکثریت رأی فرمان آتش بس را صادر کرد. اسرائیل اعلام کرد قطعنامه را پذیرفته و جنگ سینا هم پایان یافته است. لیکن فرانسه و انگلیس به قطعنامه توجهی نکردند و ناوگان خود را به پورت سعید رساندند و وارد کانال شدند. سپس گروه دیگری از چتربازان فرانسوی پورت فؤاد^{۳۸} را تصرف کردند.

روز پنجم اکتبر بولگانین^{۳۹} رئیس جمهور شوروی به رؤسای جمهور فرانسه و بریتانیا اولتیماتوم داد. در آن پیام قید شده بود اگر مخاصمه در مصر قطع نشود شوروی با موشک‌های اتمی لندن و پاریس را بمباران خواهد کرد. سرانجام در روز ششم اکتبر ۱۹۵۶ ایدن به گیموله اطلاع داد که فرمان آتش بس سازمان ملل را در ساعت پنج بعدازظهر همان روز به اجرا بگذارند. آنگاه به نیروهای فرانسه و انگلیس فرمان توقف داده شد. در نهم نوامبر با تخلیه صحرای سینا موافقت شده است در روز ۱۴ نوامبر اولین ناظران سازمان ملل به پورت سعید آمدند و در نهایت در ۲۲ نوامبر ۱۹۵۶ آخرین واحدهای ارتش متفقین، مصر را ترک کردند.^{۴۰}

از جانب دیگر در ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶ ارتش اسرائیل پا به خاک مصر گذاشت و منطقه شرم الشيخ را اشغال کرد. قوای فرانسوی و انگلیسی به دنبال یک التیماتوم و دو روز پس از آن در اسکندریه^{۴۱} پیاده شدند. پنجم نوامبر شکست عبدالناصر آشکار شده بود و سه کشور هم پیمان، کانال سوئز را به چنگ خود آورده و در اندیشه کنار گذاشتن ناصر بودند. از پیامدهای بحران سوئز این بود که در جهان عرب، آمریکا نتوانست جای فرانسه و انگلستان را بگیرد اما ملی گرایی و گسترش نفوذ روسیه بیشتر شده بود. عبدالناصر که سازمان ملل از نابودی نجاتش داده بود، بر آن شد تا شکست نظامی خود را به پیروزی سیاسی بدل کند و از آن بهره گیرد، به همین خاطر چهره مرد سیاسی پیروزمند به خود گرفت و در مصر و سراسر جهان سوم محبوب تر از آن شد که بود. از سوی دیگر آمریکا سیاست جدیدی را در خاورمیانه پیش گرفت تا از رخنه ملی گرایی عربی و رویش و گسترش احزاب سیاسی طرفدار ناصر و دشمن غرب که روسیه شوروی از هر دو پشتیبانی می کرد، جلوگیری کند. در دسامبر ۱۹۵۶ رهبران شوروی به انگلستان و فرانسه برای خروج قوای متجاوز از منطقه اولتیماتوم داد، پیرو این اقدام در ۲۲ دسامبر ۱۹۵۶ قوای متجاوز خاک مصر را ترک کردند به همین مناسبت مردم مصر آن روز را عید النصر یا عید پیروزی نام گذاشت. عبدالناصر همواره مدافع ملت های مراکش و الجزایر جهت نیل به استقلال بود. او در گروه غیرمتعهد ها در ردیف مارشال تیتو، نهرو، چوئن لای^{۴۲} و قوام نکرومه^{۴۳} بود.

از درگیری اسرائیل و مصر در ۱۹ اکتبر ۱۹۵۶ و مداخله فرانسه و انگلستان هم دولت عراق دچار مشکلاتی شده بود. ایجاد اسرائیل، که براساس اخراج خشونت بار مردم فلسطین استوار بود، به هر سه هدف آمریکا کمک می کرد: جلوگیری از نفوذ شوروی، مهار ملی گرایی عرب و کاهش قدرت بریتانیا و فرانسه. پیروزی اسرائیل بر ارتش های مصر، اردن، سوریه و عراق در سال ۱۹۴۸ منجر به اخراج ۸۰۰ هزار فلسطینی یعنی دو سوم کل جمعیت از سرزمین مادری شان شد. متعاقب آن بیشتر خانه ها و روستاهای شان ویران شد. کارشناسان استراتژی آمریکایی در این پاکسازی قومی، از هر فرصتی سود جستند. فلسطین از جنگ جهانی اول تحت قیومیت بریتانیا اداره می شد که ایجاد اسرائیل بقایای نفوذ بریتانیا را در منطقه از بین برد. یکی از مشاوران ترومن نیز

استدلال می‌کرد که اسرائیل می‌تواند به یک سرمایه راهبردی بدل شود یا نوعی ناو هواپیمابر ثابت است که می‌تواند از منافع امریکا در خاورمیانه و مدیترانه حفاظت کند. بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ نمایشگر پایان پذیرفتن استعمار کهن و تا حد زیادی برای کنترل نفت بود.^{۴۴}

بار دیگر جهان عرب شاهد مبارزه سستی بین مصر و عراق در مصر و سوریه شد. این در واقع همان مبارزه‌ای است که تاریخ آن به قرن‌های اول بعد از اسلام بازمی‌گردد. در شمال سوریه، کشور ترکیه با روش خصمانه وجود داشت و در شرق آن نیز عراق بود که مانند ترکیه به سمت عضویت در پیمان بغداد بود. ناوگان ۶ آمریکا، دریای مدیترانه را عرضه فعالیت خود قرار داده بود. حزب کمونیست که تا پایان سال ۱۹۷۵، ایده اتحاد با مصر را تأیید می‌کرد به مخالفت پرداخت. قبل از این تاریخ، حزب کمونیست تصور می‌کرد که عبدالناصر اتحاد حاصل را نخواهد پذیرفت. بکداهش رهبر حزب کمونیست سوریه، دمشق را ترک کرد و روز چهارم فوریه به سوی یکی از شهرهای اروپای شرقی رفت. زیرا رای دادن علیه اتحاد را حماقت می‌دانست. روس‌ها در حیرت کامل بودند و می‌دانستند که حزب کمونیست در سوریه از قدرت بسیاری برخوردار است اما حزب منحل شد و رهبر آن به صورت تبعیدی از کشور خارج شد و ناصر جای او را در دمشق گرفت. روس‌ها بار دیگر نتوانستند قومی‌گرایی عربی و قدرت آن را درک کنند از همین رو قیام جمهوری متحد عربی را جزو توسعه‌طلبی مصر می‌پنداشتند.

در اواخر ماه فوریه، عبدالناصر به دمشق رفت و با استقبال پرشور و عظیم مردم روبرو شد. در ژانویه با وحدت دو کشور سوریه و مصر، دولت جدید جمهوری متحده عربی تشکیل شد و البته ابتکار این ادغام از جانب سوریه بود. به موجب این وحدت، حزب کمونیست که قبلاً در مصر منحل شده بود در سوریه هم منحل شد. جنبش پان عربیسم با تشکیل جمهوری متحد عربی به درجه بالایی از رشد خود رسید ولی رهبران رژیم سابق در مقابل آن روشی منفی در پیش گرفتند. رهبران عراق یک طرح متقابل وحدت ارائه دادند که مخالف با تمایلات پان عربیسم تلقی می‌شد.

سال ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸، قیام توده‌ای علیه دولت طرفدار آمریکا در لبنان به وجود آمد. از سوی دیگر نیروهای مترقی در جمال عبدالناصر شایستگی‌ها و خصایص یک رهبری لایق و قهرمان را دیدند. هدف این بود که سوریه محل درگیری این دو اردوگاه باشد. آمریکا، لویی هندرسن را برای مطالعه اوضاع خاورمیانه به آنکارا و اردن و عراق و بیروت روانه کردند اما او از رفتن به دمشق خودداری کرد. سوریه مستعمره فرانسه بود و تا زمانی که فرانسوی‌های در آن بودند حتی تا سال ۱۹۵۸ که اتحاد مصر و سوریه شکل گرفت، کردها حق ملی و قانونی نداشتند و تفاوت چندانی بین کرد و عرب نبود. سرکوب و کنترل شدید کردها پس از ۵۸ و اتحاد مصر و سوریه، مطرح شدن ناسیونالیسم عرب و حزب بعث شروع شد. به دیگر سخن می‌توان گفت که سرکوب کردها به شیوه‌ای رسمی از آن تاریخ آغاز شد و صدها نفر دستگیر شدند، چرا که اولین حزب کردی با نام پارتی دمکرات کرد در سال ۱۹۵۷ تأسیس شده بود.^{۴۵}

کنگره آمریکا در ۹ مارس ۱۹۵۷ قطعنامه ریاست جمهوری معروف به دکترین آیزنهاور را تصویب کرد. در آن قطعنامه تأکید شده بود که آمریکا صلح جهانی و حفظ استقلال و تمامیت خاورمیانه را برای منافع ملی خود حیاتی تلقی می‌کند. در ماه آوریل ملک حسین، پادشاه اردن نخست وزیر جدید خود سلیمان نابلسی^{۴۶} را معزول کرد. در چند شهر اردن قیام در گرفت، احتمال جنگ داخلی می‌رفت حسین عزم خود را برای رویایی با تهدید سلطنتش نشان داد. در تذکر داخلی وزارت دفاع در ژوئن ۱۹۵۷ دو ماه پیش از سفر هندرسون به خاورمیانه گفت: اتحاد شوروی هیچ نشانه‌ای از مداخله مستقیم در بحران‌های قبلی خاورمیانه بروز نداده است و به عقیده ما مداخله مستقیم این کشور به قصد تضمین موفقیت یک کودتای دست چپی در سوریه غیر ممکن است. استراتژی شوروی به وضوح بی‌طرف ساختن خاورمیانه بود با هدف موضع تهدیدی که از دیر باز از سوی دشمنان بالقوه خود یعنی فرانسه و انگلستان به طور سستی و از جانب آمریکا در حال حاضر درخصوص کنترل نفت منطقه احساس می‌کرد، زیرا آمریکا در صدد پر کردن خلا قدرت ناشی از افول دو کشور اروپایی بود که قبلاً قدرت‌های خاورمیانه‌ای شمرده می‌شدند. آمریکا در استقرار شش ناوگان و یک گردان نیروی دریایی در لبنان برای مقابله با شورش ضد دولتی در آوریل ۱۹۵۷ دکترین آیزنهاور را

احیاء کرد. یک سال بعد وقتی یک گروه نظامی طرفدار مصر در سوریه به قدرت رسید، دوباره آمریکا شش ناوگان را در شرق مدیترانه مستقر ساخت، برای اردن، لبنان، عراق، ترکیه و عربستان سعودی اسلحه فرستاد، ترکیه را تشویق کرد تا با ۵۰ هزار نیرو به مرزهای شمال سوریه حمله کند. آمریکا با نیروی نظامی و اقدام‌های پنهانی واکنش نشان داد.

یک سال قبل در مارس ۱۹۵۷، کنگره دکترین تازه آیزنهاور را به تصویب رساند. این دکترین استقلال و ادغام ملل خاورمیانه را یک اصل حیاتی قلمداد می‌کرد، که آمریکا با استفاده از زور از آن دفاع خواهد کرد. در آغاز ۱۹۵۷ جهان عرب، به اردوگاه مختلف از نظر ایدئولوژی با هم اختلاف فاحشی داشته، تقسیم شده بود. از یک سو رهبران سستی دست همکاری به یکدیگر داده بودند تا روابط خود را با آمریکا گسترش دهند. در آن ایام، لبنان بی دردسرت‌ترین متحد نزدیک آمریکا بود، اما کامیل شمعون، رئیس جمهوری میهن پرست، شارل مالک، وزیر خارجه لبنان، از پژواک اوضاع سوریه هراس داشتند. آیزنهاور در خاطراتش گفت: شوروی فتنه‌انگیزی کرد.^{۴۷}

آمریکا در سال ۵۷ با نفوذ سیاسی و کمک مالی در اردن به سلطان حسین پادشاه اردن قدرت داد تا از گسترش نفوذ ناصر جلوگیری کند و به عربستان سعودی نزدیک شود. روسیه هم به نوبه خود در سوریه رخنه کرد و آن کشور را واداشت که با مصر، جمهوری متحده عربی را پایه‌گذاری کنند که بیش از سه سال عمر نکرد. عملیات پنهانی آمریکا علیه مصر و سوریه نیز تشدید شده بود. در فاصله ژوئیه ۱۹۵۷ و اکتبر ۱۹۵۸، دولت‌های مصر و سوریه و رسانه‌ها آنچه را که ظاهراً حداقل هشت توطئه جداگانه برای سرنگونی این یا آن دولت، سوءقصد به ناصر و یا ممانعت از ادغام مورد انتظار دو کشور شمرده می‌شد را افشاء کردند. در ۱۹۵۷ نیز سلیمان نابلسی، نخست‌وزیر اردن، قرار داد تحت‌الحمایگی این کشور را با انگلستان لغو کرد و نیروهای نظامی بریتانیا اردن را ترک کردند. حوادث مذکور که احساسات ملی و تعصبات غرورآمیز افسران افراطی عراق را برانگیخت برای طرفداران انقلاب در عراق سرمشق قابل توجه‌ای شده بود. پیمان بغداد نیز موجب برانگیخته شدن احساسات ملی علیه رژیم

سلطنتی حاکم بر آن کشور شد. میکا سیفرای، سردبیر سابق بخش خاورمیانه مجله ملت در مطالعه‌ای پیرامون واکنش آمریکا نسبت به انقلاب عراق، خاطرنشان می‌کند که طبق گزارش، این نیروها شامل یک واحد اتمی همراه با توپخانه‌ای که قادر به شلیک گلوله اتمی بود، می‌شد. در واقع آیزنهاور، یک دستورالعمل پنهانی را برای ستاد مشترک نیروها فرستاده بود که به آن‌ها مأموریت می‌داد تا برای استفاده از سلاح هسته‌ای برای ممانعت از دستیابی عراقی‌ها به میدان‌های نفتی کویت آماده باشند. دو روز بعد، نیروهای بریتانیا وارد اردن شدند. در میان کشورهای عرب، تنها لبنان بود که حاضر نشده بود رابطه خود را با انگلستان و فرانسه، متعاقب تجاوز به مصر، قطع کند.

دو کشور اردن هاشمی و عراق پس از آشتی با خانواده سعودی در عربستان نیز همین حالت را داشتند. ملک سعود پادشاه عربستان به آمریکا رفت و مورد استقبال گرم مقامات قرار گرفت و آن‌قدر از او ستایش کردند و پیشنهاد دادند که باید خلیفه مسلمانان بشود که پس از مراجعت به ترتیبی دکترین آیزنهاور را پذیرفته بود. نیویورک و هراالدترینیون گزارش داد که آمریکا دخالت نظامی را برای بی‌اثر کردن کودتای عراق به طور جدی مورد بررسی قرار می‌دهد. آیزنهاور تأکید داشت که آمریکا آماده است با هر وسیله‌ای که لازم است از ورود نیروهای دشمن به خاک کویت جلوگیری کند. کویت کشوری بود که نفت و سرمایه‌گذاری‌هایش برای ثبات مالی بریتانیا اهمیت داشت. یک تلگراف مخفیانه از سلوین لوید، مشاور امور خارجه بریتانیا به دفترش در لندن بیان می‌کرد که به هر قیمتی باید این میدان‌های نفت در کویت، بحرین و قطر، در دست غربی‌ها باقی بماند.^{۴۸}

به خاطر عقیم ماندن نتیجه پارلمان اول در اواسط ۱۹۵۴ و ممنوعیت فعالیت حزب‌های سیاسی، مطرح شدن پیمان بغداد ۱۹۵۵ و پس از آن حمله بریتانیا و فرانسه و اسرائیل به مصر در اکتبر ۱۹۵۶ باعث شد که جبهه اتحادیه میهنی در ۹ مارس ۱۹۵۷ به وجود آید و اولین بیانیه تاسیس آن اعلام شود. از جمله خواسته‌های آن حزب^{۴۹} کنار گذاشتن نوری سعید بود. میلیون‌ها تن عراقی در نتیجه تغییرهایی که منطقه را فرا گرفته بود و فراخوان عبدالناصر به عراق برای قیام، جرأت و انگیزه‌ای پیدا کردند.^{۵۰} در سال

۱۹۵۷ به رهبری قاسم^۱، دوباره حزب افسران آزادیخواه^۲ تاسیس شد که در ابتدا در ۳ سپتامبر ۱۹۵۲ رفعت الحاج سری پیشرو مطرح کردن فکر تاسیس آن را داشت. البته کردهای^۳ زیادی هم جزو این دسته از افسران بودند که چند بار قصد کودتا داشتند. در ۱۸ ژوئیه ۱۹۵۷ شکست بریتانیا در عراق موجب می شود تا از طریق اردن به آمریکا خبر دهد که قرار است ترکیه به عراق حمله کند و از آمریکا تقاضای همکاری نیروی هوایی را دارد، اما به خاطر ایجاد حساسیت روسیه این فکر را رها کردند. اما همچنان ترکیه موضع‌گیری تندی برابر عراق داشت و قصد حمله به کردستان را در سر می‌پروراند.

وقایع عراق در جهان خارج مانند سایر وقایع جهان عرب، یک کودتای نظامی به حساب آمد که در آن گروهی جانشین گروه دیگر شده است. این واقعه در ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه عراق ریشه داشت. حوادثی که تحولات مذبور را به وجود آورد، در سه عامل ریشه داشت: نخست، تا جنگ جهانی دوم ناسیونالیسم عرب، که عکس‌العملی در قبال عثمانی و استعمار غرب بود و حالت غیرفعال داشت. رهبران آن به جای توجه به توسعه اقتصادی و اجتماعی، درگیر مسائل سیاسی شده بودند. بعد از انجام جنگ جهانی دوم، ناسیونالیسم عرب به صورت یک جنبش انقلابی درآمد و تحت تأثیر ایدئولوژی‌های رادیکال قرار گرفت. نسل جدید خواهان دگرگونی‌های انقلابی بود، زیرا نسل قدیم در نوسازی جامعه - که نیاز مبرمی به آن احساس می‌شد - با شکست مواجه شده بود. کودتای عراق را افسران جوان به وجود آوردند که پاسخی به خواسته‌های نسل جدید بود. دوم، سرخوردگی روزافزون نسل جدید از سیاست نسل قدیم منجر به تشدید مبارزه بین آن دو شد. نومیدی نسل جدید از همکاری با نسل قدیم سبب شد که نسل جدید به حمایت توده‌های مردم به سوی یک حرکت انقلابی روی آورد. نسل قدیم که استقلال عراق را تحصیل کرده بود، خود را حامی منافع عمومی می‌شمرد و جایی در اداره امور عمومی برای نسل جدید قائل نبود. در سال ۱۹۵۸ سوریه و مصر تحت عنوان جمهوری متحد عربی که سال ۱۹۶۱ فرو پاشید در هم ادغام شدند. ناصر در فوریه ۱۹۵۸ اولین گام را برای وحدت اعراب به وسیله اتحاد با سوریه برداشت و جمهوری متحده عربی متولد شد ولی یک حرکت انفصالی و جدایی طلبانه

در سپتامبر ۱۹۶۱ به این اتحاد پایان داد. سوریه هم به جمع آنان پیوست و آن‌گاه در سال ۱۹۵۸ با مصر ادغام شد و اتحاد جمهوری عرب در زیر چتر پان عربیسم شکل گرفت. عرب‌ها کم‌کم زمزمه‌ای می‌کردند که جمعیت بزرگ اعراب استان خوزستان در جنوب ایران که گاه عربستان نامیده می‌شد و امروزه هم بزرگترین ثروت نفتی ایران را داراست، قیام کند و از زیر یوغ و سیطره فارس‌های ایران بیرون بیایند.

علاوه بر همه این مسایل، شوروی در اوایل محمد رضا پهلوی را تحت فشار گذاشتند و حتی حاضر بودند تا به او سلاح و پول برسانند تا او بتواند با این مسئله رویارویی کند، در غیر این صورت مسکو، به عهدنامه ۱۹۲۱ ایران و شوروی متوسل می‌شد که علیه پایگاه‌های خارجی در ایران اقدام کند. که به شوروی اجازه می‌داد تا در ایران مداخله کند، اگر قدرت سومی علیه ایران اقدام نماید. آنگاه در پاسخ، محمد رضا پهلوی تصمیم گرفت تا ایران را به طور محکم‌تری به ایالات متحده و اسرائیل پیوند دهد؛ دو دشمن طبیعی شوروی و رادیکال‌های اعراب.

پیش درآمد آهنگ جدید محمد رضا پهلوی در تل‌آویو و واشنگتن مورد پذیرش قرار گرفت. یهودیان درگیر جنگ و گرفتار محاصره از هر هم‌پیمان و متحدی از هر نوع و حتی از کشورهای خاورمیانه شرقی که خود با غلیان ناسیونالیسم غرب مشکل داشتند، دوری جستند. این زمانی مناسب و فرصتی مقتضی برای آمریکا به شمار می‌رفت. جهان، در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ درگیر جریانات اسپاتنیک و آغاز اختلاف موشکی، بحران برلین و مسکو، بحران کمونیسم چین بر جزیره ماتسو و جزایر کموی و اکنون بحران و مشکل آفرینی‌های خاورمیانه شرقی بود. بعضی افراد در واشنگتن از درک درست نسبت به مشکلات داخل ایران، عاجز و ناتوان بودند: تحقیقات سیا در ایران در سال ۱۹۵۸، نشان می‌دهد که محمد رضا پهلوی، شاه ایران، اگر به زودی اصلاحات داخلی را آغاز نکند سقوط می‌کند، ضمن اینکه کمک کمیته تحقیقات کنگره آمریکا به ایران، موجب بی‌نظمی و فساد و سوءاستفاده مالی گسترده در آن کشور شده است.^۴ در آغاز سال ۱۹۵۵ هنوز بعضی از کردهای ایران و عراق، به خاطر اعدام قاضی محمد و چهار افسر

شرکت کننده در جمهوری مهاباد، دیدگاهی مثبت نسبت به شاه و دل خوشی از ملک نداشتند.^{۵۵}

ایام ملک فصول در عراق، ایام آرامی بود و بعضی قوانین و نظام و ساختار اداری وجود داشت. گرچه تعارض و نابسامانی و تندی و خشونت های پس از آن، در آن ایام وجود نداشت و دستگیری و محاکمه افراد به صورت قانونی بود و برنامه و ضوابطی بر دادرسی شهروندان حکمفرما بود. آن عصر و دوره را می شود دوران قانون در عراق نامید، چرا که منزلت و کرامت انسان ها کمی حرمت داشت. از نظر وضع اقتصادی مردم چندان فقیر نبودند و دینار عراقی جایگاه و ارزش خاص خود را داشت. برای عراقی ها، سال ۱۹۵۶ پر بود از رخداد و فعالیت در سطح ملی و عراق و جهان. کردستان هم چندین خبر جداگانه داشت.^{۵۶}

در ۹ اکتبر سال ۱۹۵۶ شیخ محمود که ۳۷ سال از نخستین قیام وی علیه نیروی انگلستان در کردستان جنوبی عراق می گذشت در بغداد چشم از جهان فرو بست، اما روحیه ضد انگلیسی خود را حفظ کرده بود. مراسم تشیع جنازه وی در کردستان با استقبال نسبتاً آرام برگزار شد.^{۵۷} سال ۵۷ عراق و کردستان با بحران سیاسی روبرو بود و می توان آن سال را کوران حوادث عراق نامید. در این ایام، منوچهر اقبال^{۵۸} نخست وزیر ایران با نوری سعید در جلسه های پیمان بغداد در کراچی شرکت داشتند و درباره حل اختلافات مرز آبی و زمینی ایران و عراق گفتگو کردند. پس از آن هم ملک فیصل دوم به ایران آمد. در آغاز این سال عراق از خشونت کاسته بود و حزب های سیاسی به فعالیت خود افزوده بودند. اما در کردستان همچنان رفت و آمد محدود بود و مردم در فقر و کمبود شدید زندگی می کردند.

گروهی از مردم به خاطر همین فقر به نیروهای هوادار حکومت، یا به اصطلاح کردی، جاش، مبدل شده بودند. انتخاباتی اگر می بود کسی جز افراد مورد تایید و نظر حکومت رای نمی آورد و اگر هم کسی با رای مردم انتخاب می شد، سناریوی انتخابات دوره ۱۷ مهاباد کردستان ایران در کردستان عراق هم تکرار می شد و فوراً آن شخص یا

رد صلاحیت می‌شد و یا حکومت یکی از افراد نور چشمی و نزدیک به حلقه قدرت مرکزی را منصوب می‌کرد. اسماً انتخابات وجود داشت اما در ذات انتصابات بود. گاهی هم حکومت برای تبلیغات خود به کاری عمرانی دست می‌زد اما از دیدگاه کردها نوعی تبلیغات به شمار می‌رفت و آن را در قیاس با دیگر جاهای عراق بسیار ناچیز توصیف می‌کنند. مانند زمانی که ملک فیصل برای افتتاح سه دوکان به سلیمانیه رفت. در سال ۱۹۵۷ گروهی از کردها و عرب‌ها به قاهره رفتند و به عبدالناصر دیدار کردند. حکومت عراق به چند نشریه کردی اجازه انتشار داد و در کردستان بعضی از کارگاه‌های سیگار و سیمان راه‌اندازی شد.^{۵۹} اوضاع سیاسی این دوره بیشتر بر وفق حزب کمونیست بود و نفوذ و قدرت روز افزونی می‌یافت و جوانان، مردم و دانش‌آموزان بیشتری به آن حزب گرایش می‌یافتند. در واقع شمع جمع شهر بود، عملکرد حزب پارت دمکرات ضعیف بود و شمار کمی دور آن جمع شده بودند زیرا در بین دانش‌آموزان مدارس، تعداد انگشت شمار دارای تفکر ناسیونالیستی کردی بودند و حتی بعدها هم که عبدالکریم قاسم به قدرت رسید تا مدتی موج گرایش به کمونیست شدید بود.

«دوران مارکسیست بود و در جنگ جهانی دوم کمونیست‌ها پیروز شده بودند و مردم هم تصور می‌کردند که اگر جزو جبهه متحد سوسیالیست بشوند به موفقیت بیشتری دست خواهند یافت. در پارتی هم کتاب و برنامه فکری و منبع آموزشی وجود نداشت اما در کمونیست‌ها چندین کتاب و مرجع و منبع برای ارائه داشتند.»

در کردستان البته جوانان علاقمند به مسایل ادبی و فرهنگی، تنها نشریه گلاویژ را در اختیار داشتند. ابراهیم احمد، تأثیرش را بر نسل جوان نهاده بود. این نشریه برای جوانان آن نسل نقش یک مدرسه و یا منبع و مآخذ مهم را داشت. روزنامه‌های^{۶۰} در سلیمانیه در دهه ۵۰ انتشار می‌یافت که تنها ۲-۳ ورقه آن به زبان کردی بود و مابقی به زبان عربی بود. در مدارس هم اکثر دانش‌آموزان به زبان کردی مطالعه می‌کردند.

نشریاتی مانند روزنامه هفتگی زندگی^{۶۱}، در سلیمانیه، مجله ماه نیمه شب^{۶۲}، در هولیر، و نشریه امید^{۶۳}، در بغداد منتشر می‌شدند. اما در کرکوک به دلایل نامعلومی هیچ روزنامه‌ای کردی وجود نداشت.^{۶۴} حضور بارزانی در شوروی تأثیرات زیادی در پرورش

ذهنیت هواداران جوان حزب پارت دمکرات بر جای گذاشت و تبلیغات مداوم حزبی در جامعه سستی آن ایام، قداست عراق آمیزی به چهره و نام وی داده بود و از او به عنوان ناجی کردها یاد می‌کردند و برای کردها، شوروی به عنوان دوست کردستان مطرح شده بود هرچند که هیچ کاری هم برای کردها انجام نداده بود.

اما به هر حال شعارها و عباراتی مانند استالین پیشوا و برای کردها برادر است زنده باد و پاینده چکش و داس که از زیر استبداد، کرد شد خلاص و... در آن ایام رواج یافته بود.^{۶۵} گرچه روابط بارزانی از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۸ غیر از مجموعه اسناد منتشره شوروی و ک. گ. ب و خاطرات پراکنده افراد تا امروز در پرده ابهام باقی مانده است. بارزانی به محض ورود به شوروی پس از سقوط جمهوری مهاباد، طبیعی بود که به همراه سیاسیون فعال پیرامون وی تحت نظر ژنرال‌های امنیتی ک. گ. ب^{۶۶} قرار بگیرند. چهره‌هایی مانند پاول سودولاتف^{۶۷} که حتی صراحتاً در خاطراتش اشاره می‌کند که افسران زیادی بر روی نحوه تعامل با بارزانی از نظر سیاسی و شیوه آموزش وی و نیروهایش در آکادمی نظامی^{۶۸} مسکو رابطه و مطالعه داشتند^{۶۹} و البته به اسم رمزی ریس^{۷۰} بیشتر مورد خطاب و استناد قرار می‌گرفت و در اسناد آرشیویی^{۷۱} هم به آن اشاره رفته است.^{۷۲} در آن ایام یک جبهه وطنی در عراق شامل حزب اسقلال، وطنی دمکرات، شیوعی و شعب تشکیل شده بود. حزب پارت دمکرات، تلاش کرد به آن جبهه وارد شود، اما به موفقیتی دست نیافت.

چون احزاب ملی عرب به دو دلیل رضایتی به این امر نداشتند. آن‌ها کردستان را به عنوان سرزمین مستقل و منحصر کردها نمی‌شناختند، از سویی تمایلی نداشتند که پارت را به عنوان نماینده انحصاری کردها بشناسند. خصوصاً اینکه موضوع کرکوک در عراق، بسیار حساس بود. مثلاً اگر پارتی و کمونیست می‌خواستند مثل شهرهای دیگر برنامه تظاهراتی تدارک ببینند، کرکوک جزو آن شهرهایی بود که باید بسیار با دقت و حساب شده عمل می‌کردند حتی گاهی تنها به صدور بیانیه‌ای رضایت دادند و موضوع فیصله یافت. عراق، از ترس انفجار وخیم گاه جلوی آزادی کردها را می‌گرفتند. در سال ۱۹۵۷ در بین کردها و ترکمن‌ها اختلاف‌های اساسی وجود داشت. به همین خاطر غیر از

حزب کمونیست، حزبهای دیگر عراق مانند پارت، جایگاهی در کرکوک نداشت و جبهه کمونیستهای کرکوک حضور فعال یافتند. آنها در کرکوک با حزب پارتی اختلاف نظر شدید داشتند و در میان اعضای پارتی هم جبهه مورد قبول نبود.^{۷۳} در ماه ژوئیه و اوت سال ۱۹۵۷ در مسکو مراسم فستیوال جهانی جوانان و دانش‌آموزان بود که هر دو سال یک بار در کشوری برگزار می‌شد.

از کردستان عراق هم جلال طالبانی به بهانه شرکت در کنگره دانشجویان جهانی به صورت مخفیانه و با پاسپورت جعلی به سوریه رفت و در آنجا با کمک سرهنگ محمد زلفو پناهندگی سیاسی گرفت و راهی روسیه شد. اما در باطن سودای دیدار بارزانی را داشت. در آن هنگام کمی شدت جزر و مد سیاسی شوروی آرام شده بود. خروشچف سرکتر حزب بود و فشار روی بارزانی و همراهانش به مراتب کمتر شده بود، آنها می‌توانستند آزادانه به مسکو بیایند و در آنجا بمانند. اما چنین کاری تا پیش از آن ممنوع بود و حتی اظهار کنند که در شوروی هستند زیرا همه بارزانی‌ها را در مناطق جمهوری‌های آذربایجان و قفقاز و... پراکنده کرده بودند. بعد از آن هم در زمان خروشچف بعضی از بارزانی‌ها و از جمله خود مصطفی بارزانی را به مسکو آوردند و این نشانه بخت طالبانی به شمار می‌رود، زیرا اگر یک سال قبل از آن می‌رفت طبعاً اوضاع و احوال و شرایط عراق و روسیه به گونه‌ای دیگر می‌بود و شاید هرگز نمی‌توانست به انجام این کار موفق شود. اما آن سال گشایشی صورت گرفته بود. طالبانی توانست با بارزانی و بعضی از همراهانش دیدار و درباره اوضاع کردستان و پارتی دمکرات گفت و گو کند.

اما در حین بازگشت از مسکو طالبانی از ترس دستگیری توسط حکومت عراق مدتی در سوریه ماند زیرا در هنگام عزیمت به مسکو، گروهی از طرفداران نوری سعید لیست مبادفران کشتی به سمت روسیه را به دست آورده بودند و بدین صورت لیست شرکت کنندگان در فستیوال نزد اداره امنیت لو رفت اما جلال طالبانی بدون اسم مستعار و با برگه هویت رسمی خود به سفر رفته بود.^{۷۴}

در آن ایام، سوریه دهه ۵۰ از نظر هویتی و استقلال با مشکلات خاصی دست و پنجه نرم می‌کرد: اخوان المسلمین، کمونیست‌ها، تفکرات قومی عربی و.... هرکدام از چالش‌های مطرح بود که شاید هر یک جداگانه برای سوریه مشکلاتی را به وجود آورده بود. از یک سو عبدالناصر دوست داشت که امپراتوری عرب را تشکیل بدهد و راغب بود که مشروعیتی کلی به جهان عرب بدهد.^{۷۵} سوریه سیاست شدیدی در برابر با کردها در نظر گرفت. در سوریه به یک باره و رسماً نامگذاری اسامی کردی قدغن و حتی حرف زدن به زبان کردی در ملا عام نیز ممنوع شد. در اداره‌ها قبل از آن ایام اگر می‌گفتید که من زبان عربی نمی‌دانم، ترجمه کردن از کردی به عربی امری معمولی بود که این کار هم به کلی قدغن شد. انتشار کتاب کردی به کلی متوقف و ممنوع شد و غیر از آن طرح تغییر اسامی کردی روستاهای کرد در مناطق شروع شد. البته جنبش کردی در سوریه ضعیف تر از کردستان عراق بود و توسط حکومت هم هر نوع حرکتی قلع و قمع می‌شد. حتی گروهی از فعالان کرد در زندان به سر می‌بردند.^{۷۶}

قبل از رفتن طالبانی به روسیه، فایق سامرای و صدیق شن شل^{۷۷} به وی پیشنهاد می‌کنند که چون خطر حمله ترکیه به سوریه وجود دارد یا قیامی در کردستان عراق و یا حزب سیاسی در کردستان ترکیه تأسیس کنند و سپس مام جلال موفق می‌شود تا با عفلق و سراج دیدار کند. طالبانی در سفر به مسکو به بارزانی و مقامات روسیه این خبر را اطلاع می‌دهد و پس از بازگشت وی به سوریه، به طور غیر رسمی پارت دمکرات سوریه تأسیس شد.^{۷۸} سال ۱۹۵۵، فستیوال جهانی جوانان یا کنگره دانش‌آموزان و جوانان جهان در ورشو برگزار شد. حزب پارت دمکرات و دانش‌آموزان قرار گذاشتند که مام جلال به این کنگره که هر دو سال برگزار می‌شد، برود و در آنجا فعالیت کند تا عضو اتحادیه دانشجویان و دانش‌آموزان جهان شود. در برنامه اروپا هم دانش‌آموزان کرد تلاش کردند تا به صورت مستقل و زیر پرچم موطن خود، حضور یابند. اما دانش‌آموزان عراقی با اعتراض و مخالفت خود، آن را کاری جدایی طلبانه تلقی کردند و رضایت نداشتند که دو نهاد جداگانه دانش‌آموزی از عراق در برنامه حضور داشته باشد.^{۷۹}

«در ۵۶ در کردستان، برای دختران در کویه دبیرستان نبود و به ناچار به بغداد رفته بودیم در آنجا هم گاهی در بغداد تظاهراتی برپا می‌شد. در مدرسه، موسیقی داشتیم و مارش پخش می‌شد و همه بچه‌ها سر صف باید آهنگ ملک الحیب را می‌خواندند. ما گاه به جای آن موسیقی وطنی و شعر حماسی کردی را می‌خواندیم و نظم آهنگ به هم می‌ریخت. مدیر مدرسه هم عصبانی می‌شد و دوباره سرود را از نو می‌خواندیم». بعد از ماجرای کانال سوئز خوشی و شادی در میان چهره‌های سیاسی کرکوک مشخص بود و به طور علنی حتی در قهوه‌خانه‌ها درباره‌اش بحث و تبادل نظر می‌شد. مردم روشنفکر شهر هرروز، بر سر روزنه‌های بغداد بحث و گفتگو می‌کردند و اخبار جدید را از رادیوها می‌شنیدند. وقتی حمله سه کشور به مصر رخ داد، حزب و هواداران سیاسی نارضایتی خود را به طور آشکار و غیرآشکار اعلام کردند. علیه سکوت و عدم موضع‌گیری حکومت عراق حرف‌ها زده شد. «در ۵۶ که کانال سوئز درست شد من به خانه مام جلال رفتم و دیدم از موفقیت عبدالناصر خوشحال است و با اغراق از او تعریف و تمجید می‌کند».

در سال ۵۶ مام جلال از دانشکده حقوق بغداد اخراج شد، علت آن هم دفاع مام از جریان کانال سوئز و نیز شرکت در فعالیت های سیاسی داخل دانشگاه و درکردستان بود. بعدها با رئوف دبس و عبدالرزاق سیدی که از اعراب بودند در بغداد روابط عمیق‌تری برقرار کرد همچنین با بسیاری از افراد بین حرکت کردی و قومی‌های عرب ارتباط داشت. فواد الرکابی، زکی خشالی، محسن عزراوی، عدنان براک، کامل چادرچی، جواهری، عبدالستار علی حسین، صدیق شه شل و محمد حاجی محمود و در بین این شخصیت‌ها و رفت و آمد با آنان هم به تبادل اندیشه و آراء می‌پرداخت و هم تفکر خود را بیان می‌کرد. سخن سعید قزاز هم در بین عرب‌ها مشهور بود که جلال آینده‌ای درخشان دارد. هر چند که شاید در آن ایام از بارزانی تأثیری فکری گرفته بود.^{۸۰}

در کردستان فوراً خبری تلخ منتشر شد و آن هم این بود که شیخ محمود، مبارز پیر، درگذشت. وقتی خبر مرگ شیخ محمود به کرکوک رسید، مردم شهر نگران و مضطرب و متأثر شدند و عشیره کردها آماده شدند، افراد متشخص ترک هم با سران کرد در این باره همدلی کردند. مسئولیت بخش‌های مختلف برگزاری مراسم در میان افراد حزب و

دانش‌آموزان تعیین شد. خیابان و کوی و برزن از حضور مردم موج می‌زد، از جنازه شیخ محمود در بیرون شهر با چشم اشکبار و آه سرد استقبال شد. کسی که سودای آزادی از زیر یوغ قدرت خارجی و کسب استقلال را داشت، کسی که هرگز به رسمیت شناختن هویت کردی توسط حکومت مرکزی را مشاهده نکرد. مراسم ترحیم او به تظاهرات خونین علیه رژیم عراق تبدیل شد، زنی به نام اختر سرپرستی تظاهرات را به عهده داشت که او را کشتند. نیروها بار دیگر قیام کردند اما زود خاموش شدند. اکثر مسئولین دولتی در مراسم سوگواری حضور داشتند، پلیس حکومت هم حافظ نظم بود. درویش دف می‌نواختند و ذکر می‌خواندند. حضور مردم در شهر موج می‌زد، جنازه با هزار زحمت در بین مردم دست به دست می‌شد تا از شهر دور شد باز هم مردم حضور داشتند، بازگشت مردم به نوعی تظاهرات می‌مانست^{۸۱} و برای بسیاری از چهره‌های سیاسی معاصر کردستان به ایران و عراق، این صحنه و ادای احترام جمعی تکرار شده است.

«جنازه شیخ محمود را که آوردند تحویل گرفتیم، مردم با آرامش حرکت می‌کردند و از جنازه شیخ استقبال کردند. ناگهان سرو کله جماعتی از درویش خنجر به دست و ذکر گویان پیدا شد که جنازه را از دست ما گرفتند و ما هم به ناچار دنبال آن‌ها به طرف زندان سلیمانیه راه افتادیم. آن‌ها می‌خواستند که شیخ حفید، پسر شیخ محمود، را که در زندان بود آزاد کنند. آن قدر به در زندان کوبیدند و حتی تابوت جنازه را هم به در می‌زدند تا اینکه در شکسته شد و در این زمان رئیس زندان که البته در نهان نظر لطفی هم به ما داشت شتابزده بالای دیوار رفت و گفت که نامه‌ای از طرف فرمانداری بیاورید و من پسر شیخ را آزاد می‌کنم اما هر چه هوار می‌زد فایده‌ای نداشت تا اینکه کار به شلیک گلوله هوایی رسید و درویش جنازه را رها کردند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. دوباره مردم جنازه را به دوش گرفتند و قضیه ختم به خیر شد.»^{۸۲} حزب رانیه تشکیل جلسه داد و آن هنگام حمید عثمان سکرتر حزب شیوعی عراقی بود.

اعضای دفتر مرکزی حزب پارتی، نوری احمد طاهّا و ابراهیم احمد و حمزه عبدالله و... که در روستای سه‌رکه پ‌کان مخفی شده بودند. در ۵۶ حزب پارتی بیانیه‌ای

صادر کرد مبنی بر این که ما ضد وحدت اعراب هستیم و اگر اتحاد اعراب وجود داشته باشد ما به عنوان کرد، دوست داریم که در آن حق خودمختاری هم داشته باشیم و اگر هم عراق جزو آن شد بالطبع کردستان هم اقلیمی مستقل باشد. بیانیه حزب پارت دمکرات به موضوعات دیگر پرداخت، از جمله حمایت از مصر و حمله را محکوم کرد.

بحث کرد و کردستان هم بود که اشغالگران اینک آن را تقسیم کرده‌اند و حق کردها پایمال شده است. انصارالسلام که حزب شیوعی عراق را سرپرستی می‌کرد به شیوه‌ای آشکارا فعالیت داشت. هر چند اداره امنیت نظارت داشت اما به راحتی برای کسی ایجاد مزاحمت و دردسر نمی‌کردند. سرپرستی احزاب کمونیست و پارتی هم در زیر آن شعار فعالیت می‌کردند. شاخه انصارالسلام در کرکوک نهانی بود، اکثر اعضای شیوعی در آن عضویت داشتند، و افرادی هم از پارتی مانند ابراهیم احمد، عمر دبابه، حمید باتاسی هم حضور داشتند که چهره اصلی حزب را نشان می‌دادند و ضد آن تبلیغات بودند که مثلاً جزو وطن‌پرست‌های گوشه‌گیر هستند. کمونیست‌ها می‌گفتند: پارتی افراد وابسته به کشورهای انگلستان و آمریکا است. «اما ایدئولوژی کمونیست را هم می‌شنیدیم و می‌خواندیم و از سر دلسوزی از آن‌ها می‌خواستیم که به پارتی بگروند. اما تمایل بسیاری از کردها هم به کمونیست کم نبود. هرچند که روس‌ها کار زیادی برای کردها نکردند و اصولاً کمونیست‌ها هیچ کاری برای کردها نکردند و خیلی بد بین بودند و نمی‌خواستند که عراق و ترکیه درباره کردها نرمش نشان دهند.»^{۸۳}

در این ایام بارزانی به شخصیتی افسانه‌ای بدل شده بود. «شاید بی اغراق نباشد اگر بگویم بارزانی در حد پرستش قابل ستایش بود. این موضوع شاید الان خنده‌دار باشد اما عقلانیت آن موقع جامعه سستی چنین بود و برای ما قابل احترام هم بود. برای جوانان قیام کرد مهم بود و یک اسطوره رمزی در ذهن ما بود که نامش بارزانی بود و به آن دلخوش بودیم». بارزانی برای ما نوعی رمز و اسطوره بود. داستانی بود غیر قابل وصف و چه داستان‌های حماسی و بزرگ درباره او گفته می‌شد که چگونه از رود ارس گذشته و به روسیه رفته است. پارتی گاهی کارتی دارای عکس بارزانی را بین مردم توزیع می‌کرد و توسط آن پول جمع‌آوری می‌کرد و برای نسل جوان این تصور پدید

آمده بود که بارزانی به نوعی برای کردها، آزاده و ناجی و فریادرس است و پهلوان داستان‌ها، همان بارزانی بود که همچو شوالیه‌ای قهرمان سوار بر اسب سفیدی باز می‌گردد و کردها را رستگار می‌کند. «در آن سال علی عسگری هم معلم ما بود. من شناسنامه‌ام را دستکاری کردم که به حزب دمکرات بپیوندم و عضو حزبی باشم که بارزانی رهبر اسطوره‌ای آن است. شوق و ذوق عجیبی بود.» «شیخ احمد که در ناصریه تبعید بود، به کرکوک آمد و استقبال زیادی هم از او شد. وقتی اسمش می‌آمد ذوق می‌کردیم و از شوق دیدار او می‌رقصیدیم چون بارزانی برای ما جوانان آن ایام یک اسطوره شده بود.»^{۸۴}

ملک فیصل به دوکان آمد تا سر آن را افتتاح کند. جمیل صبری خبر فرستاد که بعد از نیم شب موج بازداشت و دستگیری شروع می‌شود هر چند بعضی افراد خود را پنهان کردند اما بسیاری افراد از احزاب پارت و کمونیست هم دستگیر شدند. آن هنگام دستگیری با عنوان زندانی سیاسی وجهه‌ای خاص داشت و بسیار مورد احترام مردم قرار می‌گرفت. «اکثر دستگیرشدگان در یک اتاق جای داده می‌شدند. آن موقع زندان انفرادی بسیار کم بود. مردم کرکوک وقتی که زندانیان آزاد می‌شدند، بسیار با افتخار و احترام به دیدار آنان می‌رفتند و از آن‌ها استقبال می‌کردند و خوش آمد می‌گفتند. نوعی قهرمان‌پروری وجود داشت.»

«هر روز یکی برای آن‌ها شام و نهار تهیه می‌کرد یا برایشان سوغات و چشم روشنی می‌بردند و از آنان با تقدیر و نیکی یاد می‌کردند. در مهمانی‌ها، بحث‌های سیاسی می‌شد و با احترام به نظرات زندانیان تازه آزاد شده گوش می‌دادند. همه سرا پا گوش می‌شدند، حتی مسئولین حکومتی هم با نگاهی متفاوت از دیگر زندانیان به آن‌ها می‌نگریستند. حتی گاهی بحث مبارزه الجزایر را هم می‌کردیم.»

«آن موقع که من اطریش بودم تفکر حاکم بر دانشکده این بود که مردم مخالف عرب‌ها و هوادار اسرائیل هستند و گاهی تاثیر نازی هم بود و کسی مخالف یهودی‌ها حرف نمی‌زد. به نوعی به شاه ایران و آریایی‌ها تعلق خاطر داشتند و اصلاً نمی‌دانستند

که کرد چیست. از جمال عبدالناصر هم خوششان نمی‌آمد و تبلیغ زیادی علیه عرب نمی‌شد. مام جلال به من گفت: تو از اطیش به فستیوال مسکو بیا و با پروین محمد جودت پارچه می‌گرفتیم به همین منظور چند هزار پرچم کردستان را با سوزن و سنجاق درست کردیم و به مسکو رسیدیم. در ۲۶ ژوئیه ۵۷ همدیگر را در روز شروع مراسم دیدیم و با سید عزیز شمزینی هم آشنا شدیم و با هم نزد مقامات روسی رفتیم. در آن‌جا مام جلال دو هدف داشت یکی اینکه می‌خواست به مسئولان روسی بقبولاند که گروه مستقل کردها، جدا از گروه عراق، ایران، سوریه و ترکیه در مراسم شرکت کنند. به همین دلیل به مقر حزب کمونیست رفتیم و گفت چرا سوماتی ۴ قسمت و ۴ گروه مستقل دارد اما آن‌ها در پاسخ می‌گفتند: سوماتی کشوری مستعمره است و کردستان مستعمره نیست شما با برادرهای فارس و ترک و عرب خود هستید و آن‌ها استعمارگر نیستند. خلاصه هر چه مام جلال اصرار و ابرام کرد آن‌ها راضی نشدند و دوم اینکه خواهان دیدار بارزانی بود. وقتی من با مام جلال ایستاده بودم می‌گفتند: در قفقاز است یا در ازبکستان و نمی‌توانید او را ببینید. وقتی کنار می‌رفتم و تنها بود به او گفته بودند که می‌توانی ببینی اما به شرطی که کسی از ماجرا بویی نبرد.^{۸۵}

در ۱۷ اوت ۱۹۵۷ کمال فؤاد، صالح حیدری، حمید عثمان و چند نفر دیگر از افراد ارشد پارت کمونیست عراق در کردستان به حزب پارتی پیوستند و در نامه‌ای موضع‌گیری آنان منتشر شد. در آن سال مام جلال هم به مسکو رفته بود. «گروهی که از سوریه هم به فستیوال رفته بودند بسیار تحت تاثیر مام جلال قرار گرفته بودند، او هم در آن‌جا گفته بود که بهتر است کار دیگری را دنبال کنند، چون حزب کمونیست سوری به کردها توجهی ندارد و مزاحم حرکت کردی است. این توصیه جلال آن‌ها را تحت تاثیر قرار داده بود تا جایی که بعد از بازگشت دست از کمونیسم کشیدند و حس ناسیونالیستی کردی آن‌ها تقویت شده بود و تلاش داشتند که کتاب و نشریه و رسانه کردی منتشر کنند و نوعی روشنفکری کردی را اشاعه دهند.»

«در زمان ملک در نوروز ۵۷ ما دانش‌آموزان می‌رفتیم و در شهرها بین مردم پول جمع می‌کردیم برای مردم نوروز. من و عباس آغا کاکه زیاد و... یک گروه شده بودیم

برای اتحاد هاشمی و... نزد قزاز رفتیم و او ۱۰ دینار به ما پول داد، درحالی که می‌توانست ما را دستگیر کند اما جوانمردی کرد هرچند که طبق قانون عراق چنین کاری ممنوع بود. نوروز برای ما نوعی اعلام همبستگی حکومت به هویت کردی بود. در رقابت بین شوروی و چین مساله کردستان هم مطرح شد: «وقتی من در سالهای ۶۰-۱۹۵۰ در مسکو بودم، نظر رسمی‌ام بر این بود که اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری چین متفقین جدایی ناپذیرند ولی همان موقع نیز چنین به نظر می‌رسید که در زیر و بم پرده‌های این ساز ناهماهنگی‌هایی وجود دارد. هنوز از جانب هر دو طرف علی‌رغم موانع سرد کننده میل به توافق وجود دارد، ولی این موانع بقدری نیرومندند که اگر بستگی‌های ایدئولوژیکی نبود هرگز کمترین امیدی به رفع آن‌ها وجود نمی‌آمد». مشی آزادی طلبانه مصطفی بارزانی که در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در ۱۹۵۶ اتخاذ شد و مخصوصاً طرد شیوه‌های استالینی در پکن با مخالفت روبرو شد.

مسکو نیز بیش از پیش نسبت به تمایلات روزافزون مائو تسه تونگ، دائر بر آنکه حق دارد در تکامل تدریجی تئوریهای مارکسیستی مستقلاً اظهار نظر کند و مسکو این حق را در انحصار خود می‌دانست، اعتراض می‌کرد. سرانجام وقتی که هنوز خروشچف بر سر قدرت بود افتراق بین دو دولت آشکار شد و کوشش‌هایی که بعد از برکناری خروشچف برای بهبود مناسبات دولتین به عمل آمد به جایی نرسید و بر عکس از آن به بعد فاصله بین آنها روز به روز بیشتر شد تا جایی که حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی از سیاست ضد شوروی و شوونیست مائو تسه تونگ و دار و دسته وی سخن به میان آورد و تصادفات مرزی شدیدی که برای هر دو طرف تلفات سنگینی در پی داشت، پدید آمد. معارضات ایدئولوژیکی توأم با تصادماتی که مستقیماً از منافع ملی ناشی می‌شود، تصور هر نوع اشتی بین چین و شوروی را نامقدور جلوه می‌دهد.^{۸۶}

روایات درباره مام جلال چنین است که: «من از سال ۱۹۵۷ که مام جلال از مسکو بازگشت، دردمشق او را دیدم و از نزدیک با وی آشنا شدم اگرچه با اسم و رسم همدیگر را می‌شناختیم. در ماه مه ۱۹۵۷ در دمشق بودم و شنیدم که گروهی که به فستیوال رفته‌اند، همه اسم‌ها در اختیار حکومت عراق قرار گرفته است و اگر باز می‌گشتند حکومت عراق آن‌ها را تحت پیگرد قرار می‌داد و دستگیر می‌کرد. به همین

دلیل هم اکثر آن‌ها از جمله مام جلال مدت تقریباً ۲-۳ ماه در دمشق ماندند، بعد از آن به صورت پنهانی به کردستان بازگشت.»

«در آن هنگام در حزب کمونیست جناحی قدرتمند پیدا شد. از طرف جناح کمونیست عراق شاخه کردستان بود و تفکری داشتیم که با مبارزه مرفقی و آزادیخواه کرد متحد شود. شاخه کردستان کمونیست و حزب پارتی که هر دو طرف خود را مارکسیست می‌دانند، متحد شوند و حزبی مستقل باشند اما دوست حزب کمونیست عراق باقی بمانند. از طرف حزب کمونیست با این مساله به شدت مخالف شد و انواع بیانیه در اعتراض به این نظریه ما صادر کردند که در آن هنگام مثل شاخه‌ای از حزب شیعه عراق به پارتی متحد شویم و دوست حزب کمونیست باقی بمانیم. کمونیست‌ها از این مساله ناراحت شدند و پاسخ دادند. وقتی به دمشق رفتم آن حوادث رخ داده بود و برای مام جلال تعریف کردم و حرف‌هایم برایش تازگی داشت و از شنیدنش لذت می‌برد، از آن هنگام دوستی مان برقرار شد.»

در دمشق، ذبیحی و هه‌زار که هر دو از چهره‌های اهل فرهنگ و ادب کردستان ایران به شمار می‌رفتند، وضع مالی بسیار نامساعدی داشتند، گاه در قهوه‌خانه چای درست می‌کردند. مام جلال که عضو حزب بودند وضع مالی نسبتاً خوبی برخوردار بود. مام جلال و ذبیحی و حمید درویش مدتی در سوریه ماندند و مام جلال پناهندگی درجه یک سیاسی داشت و هم حقوق می‌گرفت و ۲۰۰ لیره هم به همراه هه‌زار و ذبیحی کمک مالی می‌داد در قهوه‌خانه گاهی می‌نشستیم و بحث می‌کردیم و حرف می‌زدیم. مام جلال تفکر پارتی سفت و سختی داشت و روزی ۵ بار قهر و آشتی می‌کردیم. مام جلال در کالج حقوق درس می‌خواند. خیلی اهل ایستادن و آرامش و سکون نبود و اصلاً معنی آرامش را نمی‌دانست بسیار سرزننده و با روحیه و نشاط بود. با همه مردم عرب و ترک و کرد و فارس و... رابطه داشت.

با ما مناقشه می‌کرد که در سوریه کاری بکنیم مانند حزب‌های دیگر ما هم حزبی را تشکیل دهیم. از گروه خوبیون مجموعه‌ای از کردها ترکیه به دمشق و قامیشلی آمده

بودند و به طور پراکنده زندگی می کردند. یکی از آن خانواده ها، خانواده بدر خان در دمشق بود که طالبانی تلاش کرد که آنها هم حامی پارت دمکرات سوریه باشند تا شاید از تجربه آنها استفاده شود اما چندان موفق نبود و علت آن هم وجود بعضی عناصر شیوعی بودند که به پارتی نیامدند و حتی به نوعی مزاحم کار و فعالیت پارتی می شدند.^{۸۷}

ما جوانان هم مام جلال را انسانی عاقل و فهیم و کرد پرور توصیف می کردیم. در سال ۵۷ که مدتی در سوریه و شهر دمشق ماندگار شد، هم در راه افکار و آرمانش فعالیت داشت و هم درس می خواند و از دمشق هم مرتب نام او را به خاطر فعالیت و جنب و جوش و کارهایش می شنیدیم. حمید درویش و بعضی دیگر از افراد بودند که مام جلال بسیار به آنها توجه کرد و از ایشان حمایت سیاسی می کرد. در سال ۱۹۵۷ ایستگاه رادیویی کردی تاسیس شد، که بعدها در ۱۹۶۸ تعطیل شد. سال ۵۷ مام جلال با تعدادی از کردهای سوریه با یک افسر نظامی مصری - کمال رفعت - صحبت کردند که یک ایستگاه رادیویی کردی افتتاح شود و لااقل آنها سیاستهای خود را به کردی بیان کنند. به همین خاطر در ۵۸ رادیوی کردی به طور رسمی افتتاح شد. گروهی از کمونیستهای سوریه هوادار روسها بودند و در آن سال فستیوال جوانان در مسکو برگزار می شد. که البته هر دو سال در یک کشوری سوسیال برگزار می شد. درویش در این باره دیدگاهی متفاوت دارد: «در گروه کمونیست کمی اختلاف وجود داشت که جماعت پیرامون جگر خوین، شاعر، با حزب شیوعی همراهی می کردند. با این تصور که آنها مساله کرد را حل و فصل خواهند کرد. در سوریه بعثیها می توانستند قیام کنند و نیازی به استفاده از کردها نبود که آنها را به ایجاد حزب تشویق کنند. ما در سوریه نمی توانستیم فعالیت مسلحانه بکنیم. هر چند که در پارلمان نماینده کرد داشتیم. حال و روز ما خوب بود کارهای زیادی انجام می دادیم، اما بعد سوریها بهانه آوردند که ترکیه چندان از حمایت و کمک ما به شما راضی نیست. گروهی از کردهای سوریه به زندان افتادند و در زندان برنامه حزبی را منتشر کردند، که موجب تفرقه شد و از زندان این تفرقه به خاطر مسایل شخصی به جامعه سرایت کرد. گروهی هوادار برنامه حزبی بودند و گروهی هم اجرای آن را غیر ممکن می دانستند.»^{۸۸}

«ما در سوریه زندگی می‌کردیم که مام جلال از کردستان عراق به دمشق آمد، آن هنگام می‌خواست به روسیه برود. قرار بود من و ذبیحی و هه ژار هم با او برویم تا شاید بتوانیم با شرکت در فستیوال روسیه، فرهنگ کرد را به مسکو و یا دیگر کشورهای بلوک شرق معرفی کنیم، اما مشکل از این‌جا شروع شد که فقط مام جلال ویزا داشت و قرار شد که ما به پراگ برویم و با کمک عبدالرحمن قاسملو ویزا بگیریم تا شاید ما هم راهی مسکو شویم، برای رسیدن به این سودا، ما به اشتوتگارت آلمان هم رسیدیم. روز دوم به مرز چک رسیدیم اما چون ویزا نداشتیم از ورود ما به آن کشور ممانعت شد. آنگاه بی‌پول و دست خالی به آلمان بازگشتیم. به قاسملو زنگ زدیم و او گفت که به برلین بروید، ما هم رفتیم و دوهفته ماندیم و خبری نشد و فستیوال مسکو هم تمام شده بود. سرانجام به سفارت سوریه رفتیم و خود را با هزار بدبختی به بیروت رساندیم که دیدیم مام در ایستگاه به استقبال ما آمده است. روابط ما بسیار دوستانه و نزدیک بود در واقع جلال رفیق خوبی بود و مادرم، روشن بدرخان، را بسیار دوست داشت. در آن زمان، خیلی از کردهای عراق در سوریه زندگی می‌کردند از جمله می‌توان به دکتر نجیب حفاظ، علی دزه ایی، عزالدین مصطفی رسول و... اشاره کرد. گروه مام جلال و ذبیحی و هه ژار و... اکثرا به منزل ما می‌آمدند و می‌رفتند و سر سفره مادرم می‌نشتند و نان و نمک می‌کردند. مام جلال همیشه به شوخی می‌گفت: ما که گرسنه بشویم می‌آییم منزل روشن خانم و غذا می‌خوریم! ما هم همیشه از مام جلال استقبال می‌کردیم. یک روز که مام جلال به خانه ما آمد، من به آشپزخانه رفتم و مادرم هم او را چندان تحویل نگرفت و با لحنی سرد، برخلاف همیشه شاید پاسخ سلامش را داد.

شتابان خود را به مطبخ رسانید و پرسید: چی شده؟ اتفاقی افتاده؟ چرا همگی سرد برخورد می‌کنید امروز؟ من هم گفتم: والله مام جلال تو پشت سر مادرم حرف زده‌ای و گفته ای که او جاسوس روس‌ها است. تا این را گفتم: تا بنا گوشش سرخ شد و با قیافه ای برافروخته پرسید که چه کسی این حرف را گفته؟ آن قدر اصرار و ابرام کرد و قسم و آیه داد تا این‌که گفتم عزالدین مصطفی رسول این حرف را زده! هنوز اسمش به طور کامل از دهانم بیرون نیامده بود که از خانه غیث زد و بیرون رفت و هرچه صدایش کردم بی‌فایده بود. او دوان دوان به قهوه‌خانه رفته بود، جایی که اکثرا پاتوق همه کردها بود. عزالدین را یافته بود و بی‌هیچ مقدمه‌ای از او پرسیده بود که تو این را گفته‌ای و او

هم پاسخ داده بود که بله، آنچه ضروری بود، گفتم. مام جلال هم علتش را پرسیده بود پاسخ داد که از فتنه‌گری خوشم می‌آید! تا این را گفته بود مام هم یک سیلی محکم زیر گوشش خوابانده بود و به زور. کشان کشان او را به خانه ما آورد تا با مادرم روبرو کند به امید اینکه بی‌گناهی‌اش اثبات شود. در آن هنگام هه‌ژار و ذبیحی و حبیب ملا کریم و علی فتاح و عزالدین و... به خانه ما هم رفت و آمد زیادی داشتند.

ذبیحی انسانی تودار و مرموز بود و کسی نمی‌دانست که داخل کله‌اش چه می‌گذرد، چیزی را بروز نمی‌داد. اما هه ژار انسانی دیگر بود در آن سفر به آلمان از گرسنگی به مرز هلاکت رسیده بودیم، او می‌رفت و قهوه می‌فروخت. سرزنده و مهربان و بی‌خیال بود. صفایی داشت. اما من با مام جلال رابطه‌ای خاص و عاطفی داشتم. انسانی بسیار پر انرژی و سرزنده و سمپاتیک بود. شاید می‌خواست کل جهان را تغییر دهد. به اراده‌اش باور داشت، هرچند از نظر ایدئولوژیک اندیشه‌ای چپ داشت. مرتب کتاب‌های مارکس و انگلس و لنین را می‌خواند و درباره‌شان هم بحث و تبادل نظر می‌کرد و به راحتی ول کن و موضوعی نبود. مام جلال همیشه در سوریه با مادرم بر سر مسائل مختلف سیاسی جر و بحث می‌کرد و در همان سال‌های ۸-۵۷ بود که در سوریه، حزب پارتی را با نورالدین زازا تأسیس کرد. برای مادرم، مام جلال یک پدیده استثنایی و استعداد درخشان و خوش آتی میان جوانان کرد آن ایام بود، به عبارتی عاشق جلال بود و عین فرزندش دوستش داشت. بین همه جوان‌هایی که به خانه ما رفت و آمد داشتند روی جلال نگاهی دیگر داشت و می‌گفت: جلال آدم دیگری است! جلال از رابطه و مصاحبت با مادرم لذت می‌برد و شاید هم به نوعی از بحث‌هایش با وی الهام می‌گرفت. از دید خودم جلال همیشه چشم به انتظار و امیدوار به رخ داده‌های مثبت و تغییرات درست بود. هرچند گاهی زود از کوره در می‌رفت و عصبی می‌شد و کنترل خود را از دست می‌داد اما زود هم آتش فشان او خاموش می‌شد. عین ابر بهار بود. دل پاک بود و بی‌غل و غش و عقده و کینه‌ای در دلش نبود.^{۸۹}

مراسم نوروز داشتیم در کرکوک ایام ملک بود هنوز. مراسم نوروز برگزار شد و پلیس آمد و دستگیر شدیم. در اداره پلیس اسم مام جلال زمزمه می‌شد. فردی تحت

تعقیب حکومت بود و ما می دانستیم که به مسکو رفته است و بیشتر هم افراد حزبی خود را به عقاید و سرنوشت او مشغول کرده بودند. مام جلال بهتر از دیگر جوانان هوادار از اوضاع و احوال بارزانی با خبر بود. وقتی به مسکو رفت بسیار تلاش کرد تا بارزانی را ببیند و در ضمن دیدن، بارزانی، توانست که همراهان او دکتر عزیز شمزینی و میرحاج و... را ببیند. در آن ایام، مثل یک مسلمان صوفی و دین دار و زاهد که آرزوی حسرت دیدار از مکه و مدینه و زیارت کعبه را دارد، برای ما هم رفتن به مسکو چنین حال و هوایی داشت. وقتی مام از روسیه و سوریه به کردستان بازگشت انگار از حج آمده و دستش به کعبه رسیده و یا خودش تمثال بارزانی است. هر چند مام جلال از بوسیدن زیاد خوشش نمی آید، اما صورتش را همه غرق بوسه می کردند. کسی به او بخل و حسادت نداشت جز کمونیست ها. مردم با افتخار وی را فرزند قهرمان میهن می نامیدند. در بازگشت عکس بارزانی را به همراه داشت و تعدادی عکس به عنوان هدیه به سرپرست های حزبی می داد. روی آن نوشته بود «مصطفی. با» که مثلاً اگر دستگیر شد کسی نداند منظور بارزانی است. البته خوش خیالی بود. وقتی مام جلال از روسیه بازگشت و عکس بارزانی را با خودش آورد به نوعی تصور می کردیم که پیغمبر ثانی از مدینه ظهور کرده است. ما معلم بودیم. هر چند صحبت کردن در مورد کردها به صورت عمومی قدغن بود اما مام جلال با شهادت وی برای ما توضیح می داد و می گفت: که برای آن که اثبات کنم که کرد هستم با همین لباس کردی همه جا رفته ام و پرچم کردی به دست گرفته ام تا هویت خود را اثبات کنم و نشان دهم که فرهنگ منطقه خودم را دارم. وقتی مام جلال به کردستان بازگشت، مدتی در زیرزمین خانه اسماعیل فلاح با حمزه عبدالله خود را پنهان کرده بودند، سر زدن به آنان و نشستن پای حرفهای آنان خوش محفلی بود.»

«در زندان موقف سرا با مام جلال آشنا شدم. با محمد حبیب کریم بود از فستیوال مسکو تازه برگشته بود و در بغداد هم تحت تعقیب قرار گرفته بود. چند روزی بیشتر در زندان نماند و بعد با قید کفالت ازاد شد. هنوز دانشجوی بود و درس می خواند. شب های زندان خیلی به او دقت می کردم؛ شخصیت اجتماعی متمایزی داشت. دقت و ملاحظه در تفسیر، سرعت و بداهه ذهنی، ذکاوت و زیرکی خاص و قدرت بیانش برای من جالب و

مثال زدنی بود. در افکار و اهدافش دیدگاهی وسیع داشت و به همین دلیل با مخاطبش زود به توافق می رسید. بیشتر انسانی عملگرا بود و آنچه که به مغزش خطور می کرد عملی می ساخت. بین دو خط آرمان ذهنی‌اش و امکان حداقلی حرکت میکرد و بالاخره نتیجه مطلوب را میگرفت، اگر به کمال مطلوب نمی‌رسید - شاید در آن میان به هدف دلخواهش نمی‌رسید- اما بالاخره برایش دستاوردی داشت و خودش بهتر می دانست که چه می‌خواهد و به دنبال چیست و از دستاوردهایش نیز راضی و خرسند بود.^{۹۰}

سال ۱۹۵۵ یکی از سال‌های فعالیت خاص من بود. عضو مکتب سیاسی حزب پارتی دمکرات کردستان عراق و مسئول راه اندازی شاخه بغداد بودم. برای اولین بار در تابستان ۱۹۵۵ در فستیوال دانشجویان در ورشو شرکت کردم و البته با یک پاسپورت دیگر به ورشو رفتم و آن هم پاسپورت محمد موسی صادق بود، که عکسش را عوض کردم و با آن به سوریه رفتم، در سوریه هم با کمیته آماده سازی فستیوال عراق ارتباط گرفتم. از آن‌جا سوار کشتی شدم و از بندر لازویه^{۹۱} به بندر رومانی رفتم و سپس به ورشو رسیدم. وقتی به ورشو رسیدم به آپارتمانی رفتم که برایم در نظر گرفته شده بود. در آن سفر با یک شهروند لهستانی دوست شدم. او اطلاعاتی درباره کردستان داشت و به فارسی هم مسلط بود. از طریق او شمار زیادی از جوانان لهستان را دیدم و قرار گذاشتیم که گروه جوانان دمکرات کردستان و تجمع خاص خودمان را داشته باشیم تا از نمایندگان گروه های جوانان دعوت کنیم که به همراه جوانان خاورمیانه و کشورهای بزرگ هم به ما سر بزنند. اصولاً مردم لهستان مردمی آزادیخواه و آشتی طلباند، تا روزی که اشغالگران در وطن‌شان پرسه می‌زدند، سلاح بر زمین نگذاشتند و سرزمین‌شان را از نحوست وجود و حضور آنان پاک کردند. قیام

کردند، خون دادند و مبارزه کردند و جانفشانی نمودند. من هنوز به چهارده سالگی نرسیده بودم که کتابی به ترجمه محمود جودت به زبان کردی خواندم که درباره تشابه اوضاع لهستان و کردستان بود. خیلی دوست داشتم بیشتر درباره نحوه آزادی آن کشور بخوانم و تا شاید درس و تجربه ای از آن بیاموزم. در واقع فقط ما و حزب کمونیست عراق به ورشو رفته بودیم. چون دو حزب بودیم و از حزب‌های دیگر کسی نیامده بود، ما در کل ۶ نفر بودیم که برای معرفی کردها فعالیت کردیم.

۳-۴ نفر از حزب کمونیست عراق هم بودند. آن‌ها می گفتند طرز فکر و نگاه ما کردی نیست و ما عراقی هستیم. ما هم می خواستیم که یک گروه مستقل و مشخص و صاحب نام و عنوان اختصاصی مانند دیگر کشورها در مراسم باشیم، اما در ورشو موافقت نشد و هر چه اعتراض کردیم باز هم فایده‌ای نداشت، آخر الامر در برابر اصرارهای ما گفتند که نمی‌شود چون کردها دولت ندارند اما می توانید به عنوان یک گروه، زیر مجموعه عراق باشید و به عنوان یک اکِیپ کردی فعالیت کنید و به نام گروه زیر مجموعه خود، هدایا را بین دیگر گروه‌ها توزیع کنید و از آن‌ها هم هدیه دریافت کنید. ما در آن‌جا با دو پیشامد خوب روبرو شدیم. ۶ نفر شده بودیم و یک نفر دیگر را هم نیاز داشتیم تا در حلقه رقص کردی ما شرکت کند و به عبارتی با ۶ نفر نمی‌شد گروه رقص کردی داشت.

کردهای حزب کمونیست عراق می گفتند که ما را معذور بدانید. یک دختر عرب قد بلند در حزب کمونیست عراق بود به اسم بوشرا جلیل پرتو که از دوران دانشجویی با وی آشنا بودم. او دانشجوی داروسازی بود و من حقوق اما هر دو عضو کلوپ تنیس روی میز یا پینگ پونگ دانشگاه بودیم و در دانشکده خود در مسابقات نفر اول

شده بودیم. بنابراین آشنایی اصلی من و او از بازی تنیس شروع شد. من آن روز جلو رفتم و گفتم: بوشرا! نمی دانم اصلیت تو کرد است یا نه؟ گفت: من عربم و تفکرم هم عربی است. من هم گفتم که خیلی خوب اما به هر حال ما به یک نفر نیاز داریم که حلقه رقص خود را تکمیل کنیم و او هم فوراً قبول کرد و گفت: چشم! آماده‌ام. ما هم به او لباس کردی دادیم و جالب اینکه به سرعت هم رقص کردی را با تقلید از حرکات ما یاد گرفت و در مراسم رقص دسته جمعی ما با لباس محلی کردی رقصید که هنوز هم عکس های آن دوران را دارم. اتفاق جالب تر این بود که ناظم حکمت^{۹۲} شاعر معروف ترک را هم ملاقات کردیم. او تازه از زندان آزاد شده بود و در جهان اسم و رسمی داشت! ما هم نزدش رفتیم و او هم خوشحال شد و با استقبال گرم او روبرو شدیم.

صورتمان را غرق بوسه کرد و در آغوش مان گرفت و گفت: از خدا می‌خواستم که یک جوان کرد را از نزدیک ببینم و بدانم که امروزه حال و روز کردها چگونه است. ماهم برایش توضیح دادیم و دعوتش کردیم که یک روز افتخار بدهد در برنامه گروه ما در جشنواره شرکت کند. او هم بی‌هیچ آداب و ترتیب و اما و اگرپذیرفت و ما هم گروه های چین و هند و اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهایی مانند اندونزی، ژاپن، برزیل، آلمان، فرانسه، هند و چین و... را دعوت کردیم. در واقع می‌خواستیم که هویت کردی خود را نشان دهیم که ما نیز مردمانیم. هر کسی با خرج خودش می‌آمد و در تجمع ما گروه ایران و ترکیه هم شرکت داشتند، خصوصاً ناظم حکمت، دوست دلسوز کردها. من هم با سخنرانی تجمع و مراسم مان را آغاز کردم. درباره آشتی خواهی جوانان کرد صحبت کردم و ضرورت پیوستن اصولی ما به همه جوانان جهان. در آن‌جا از ناظم حکمت برای ایراد سخنرانی دعوت کردم که او هم مطالبی بسیار آتشین و حماسی در مدح و ثنای کردها و شرح

ظلم‌ها و حق تعیین سرنوشت و... سخنانی را ارایه کرد و در آخر گفت: ای جوانان کرد! خواهش می‌کنم آن روزی که پرچم کردستان را به اهتزاز درمی‌آورید، مرا هم صدا کنید که در آن روز تاریخی با شما مشارکت کنم و بعد از تشویق وافر و ابراز احساسات به سخنان او نوبت دوم سخنرانی را به چینی‌ها دادیم. اگرچه آن‌ها اصلاً و ابداً چیزی از کرد و کردستان نمی‌دانستند، اما وقتی دیدند که ناظم حکمت چنان برخوردی کرد آن‌ها هم دستخوش احساسات شدند و با ادب و احترام گفتند: از طرف ۸۰ میلیون جوانان چین از مردم کرد و مبارزه آزادیخواهی کردها پشتیبانی می‌کنیم، چرا که حق تعیین سرنوشت حق مسلم ایشان است و آزاد بودنشان هم ضروری است. سپس دیگران هم آمدند و سخنرانی کردند. در واقع همه در آهنگ مایه سخنان ناظم حکمت حمایت خود را دوستانه و مشفقانه سر دادند. ما هم گل از گل‌مان شکفته بود، موقعیت خوبی بود.

سرپرست گروه لهستان هم از طرف جوانان لهستان از کردها سپاسگزاری کرد و از آزار و مصیبت کردستان گفت و آرزو کرد که روزی مانند مردم لهستان. آن‌ها هم به آرمان‌شان برسند. سپس کلاهی بر سر نهاد که روی آن کلمات بافته شده بود کردستان - آشتی. ما بعد از سخنان او رقص کردی را آغاز کردیم. دختران و پسران لهستانی به سرعت شیوه ما را تقلید کردند و به این ترتیب در برابر ۲۰ هزار جوان شرکت کننده در فستیوال ورشو، آن مراسم زیبا و به یاد ماندنی را اجرا کردیم، مراسمی پر شکوه و با عظمت اما ساده و بی پیرایه و همه راضی و متعجب شده بودند. وقتی گوینده از بلند گو اعلام کرد این بخش از مراسم را کردها اجرا می‌کنند، ناگهان همه حضار کف زدند و هورا کشیدند و تشویق کردند و بانگ شادمانی سر دادند. تصویر آشنای یک رقص شادمانه در بیداری چشمان یک نسل. به این شیوه در همه جا حس آشتی طلبی، عدالت خواهی، دلسوزی و همراهی مردم لهستان

را احساس می کردم. در آن سفر تعداد زیادی شرق شناس را هم دیدم که خواهان اطلاعات بیشتر درباره کردستان بودند و ما هم چند کتاب و مجله و... را درباره کردها و کردستان به آنان هدیه دادیم. حتی یادم هست که در آن گردهمایی ما یادگارهای خود را توزیع کردیم کلاه و کلاش و نمد و پارچه زنانه و... و فقط یکی دو دست لباس کردی زنانه را برای روز مبادا نگه داشتیم. بعد دوستان دیگر ما هم از دیگر کشورها چنین کردند و هدایای خود را به ما دادند.

در آنجا چون من بیشتر از همه فعال بودم و حرف می زدم، گروه چین مرا به مراسم سال بعد در چین دعوت کردند و گفتند که ما گروه عراق را دعوت کرده‌ایم و تو هم باید در آن شرکت داشته باشی! من هم که از شادی در پوست خود نمی گنجیدم، فوراً پذیرفتم و از آن سال دیگر فعالیت خود را با روحیه خوبی ادامه دادم. ما می‌خواستیم عضو اتحادیه جوانان دمکرات جهان شویم که حزب کمونیست عراق مخالف بود. استادی داشتیم که هزار رحمت بر او باد، دکتر صبا الحافظ نام داشت. استاد خودم بود در دانشکده حقوق با افکار او درباره کرد آشنا بودم، انسان خوبی بود. مرا صدا زد و گفت: جلال بیا! می‌خواهم راه چاره‌ای را به تو نشان دهم. اینها برای اولین بار شما را نمی‌پذیرند. برو و بگو که می‌خواهیم در ابتدا عضو افتخاری و میهمان باشیم. ما هم رفتیم و چنین گفتیم و به عنوان ناظر^{۹۳} پذیرفته شدیم و به گردهمایی دعوت شدیم. برای اولین بار در آنجا در عرم هدفون و گوشی رادیو را می‌دیدم که نمی‌دانستم چگونه از استفاده کنم. از او پرسیدم تا نحوه استفاده را به من نشان دهد. او هم در ابتدا توضیح داد، من هم امتحان کردم، اما چیزی سر در نیاوردم و دوباره پرسیدم که با خنده گفت: فکر می‌کردم در عرب‌ها گاهی عقل یافت نمی‌شود، مبادا در کردها هم چنین است؟! من هم گفتم: والله چه کنم دیگر، خدا مرا کرد آفریده است و تقصیری ندارم! و او هم می‌خندید. بعد از آن به

چین رفتیم و ۱۴ شبانه روز طول کشید تا به پکن رسیدیم. آن قطار از سراسر پهنای خاک اتحاد جماهیر شوروی عبور کرد. شب فرا رسیده بود قطار به آرامی میان دشت‌های سبیری در حرکت بود، از آسمان نم باران بر روی درخت‌های جنگل انبوه می‌بارید و باد میان درختان می‌وزید. با گروهی از جوانان کشورهای خاورمیانه و آمریکای جنوبی و شمالی رو به کشور چین در حال حرکت بودیم که بعد از فستیوال ورشو به آن‌جا دعوت شده بودیم. در داخل قطار آواز می‌خواندیم.

زنی با قدی متوسط که ظاهرش به آمریکایی‌ها نمی‌خورد، کنار من نشسته بود از ابتدای سفر از مسکو به چین آن زن توجه مرا به خود جلب کرده بود. بسیار آرام و متین و با ادب بود و هیچ تشابهی با زن‌ها و دختران دیگر داخل قطار نداشت. من هم که تفکر و اخلاق خاورمیانه‌ای داشتم آن ادب و احترام را احساس می‌کردم.

بعضی از بچه‌ها برای نوشیدن رفتند و جام‌هایشان که از پی هم تهی می‌شد و بانگ نوش‌نوش‌شان بلند شده بود. من و چند نفر دیگر و از جمله آن خانم در بزم آنان شرکت نکردیم. با جوانی اهل اروگوئه و یکی هم اهل شیلی جداگانه نشستیم و درباره اوضاع کشورمان حرف می‌زدیم و هر یک از ما با جملات کوتاهی درباره اوضاع و احوال سرزمین مادری مان حرف زدیم اما آن زن چیزی نگفت انگار شکایتی نداشت، فقط گفت: من اهل کوبا هستم و به صورت پنهانی از کشور خارج شده‌ام. چون حکمران دیکتاتور شیلی جلوی همه آزادی و حق دمکراتیک را گرفته است و هزاران آزادیخواه در زندان اند. مردم و ملت ما از هر حق انسانی محروم‌اند. حاکمان شیلی در را به روی شرکت‌های آمریکایی باز کرده‌اند و آن‌ها هم سامان و طبیعت و نظام ملت را به هم زده‌اند و کارگران ما را اجیر کرده‌اند. اما کوبا در پس گرفتن حق خود اصرار دارد و اکنون دل و درون قیام‌کنندگان در جوش

و خروش است و آماده برافروختن آتش قیام و از بین بردن خان و بیگ و اشغالگران و کمپانی‌های انحصار طلب روز پیروزی و آزادی ما نزدیک است. جوان اروگوئه ای شلیک خنده اش بلند شد و با خنده و متلک گفت: آزادی کوبا کاری بس سنگین و بعید است که سرزمینی دو رگه خواهان استقلال آن‌هم از اشغالگری مانند آمریکا باشد چون به حاکم آن کشور کمک می‌کنند تا هر قیامی را در نطفه خفه کنند. آن زن کم کم برافروخته شد و گفت: خیر! هرگز چنین نیست روزی خواهد رسید که کوبا ازاد خواهد شد، چون مقدمات پیروزی فراهم است.

آزادی از بیرون نمی‌آید، بلکه از درون است که رشد و نمو می‌یابد و قیام بین لایه های مختلف جامعه علیه اشغالگران منفعت پرست عاقبت پیروز خواهد شد. وجود بلوک سوسیالیست به رهبری شوروی اوضاع بین دولت‌ها را چنین کرده که نمی‌توان به آشکارا دست به اشغال کشورها بزنند و زمان سرکشی سیاسی هم به پایان رسیده است. نمی‌شود علل آن‌ها را به کلی مخفی کرد. گردها آزادی رژیم‌های کهنه پرست و مدافعان اشغالگران را کنار خواهد نهاد. هر ملتی باید پشتیبانش قیام فرزندان قهرمان و سلحشور آن باشد تا بتواند حق آزادی وطن خود را به دست آورد. سپس از من سوال کرد و در ادامه گفت: بگذارید این دوست کرد ما که از کردستان تکه تکه شده آمده است، پاسخ بگوید. او می‌خواست با این کار مرا به گفتگو و مناظره دعوت کند. من هم برایش گفتم عواملی که باعث پیشرفت و موفقیت حرکت می‌شود، این است که کردها همیشه با حکومت های کهنه پرست و ارتجاعی روبرو بوده اند و علیه اشغالگران انگلیس و آمریکا و فرانسه هم کردها قیام کردند. تر و خشک را با هم سوزانده اند و ویران کرده‌اند.

تعامل با کشورهای دیگر، امری درست و بر حق است و این به آن معنا نیست که کردها با همکاری آنان خود را ازاد و رها کنند. او به میان سخنان من دوید و گفت: هیچ اشکالی و مانعی بین ما نیست. قیام کردها بخشی از قیام مردمان دیگر جهان است و پیروزی آن هم برای مردمان ملت‌های دیگر هم خوشحال کننده است. ملت‌های دیگر هم باید با پیروزی کردها و رسیدن به خواسته‌هایشان حمایت کنند اما باید فعالان کرد با اراده رشد خود را باور کنند و با حمایت از یکدیگر پیروزی خود را تضمین کنند. این جملات نصایح آن زن به من بود که از کوبا به تنهایی آمده بود که به چین برود. در دلم آرزو کردم که ای کاش زن‌های مشابه او هم در میان کردها می‌بودند تا کردستان هم مانند کوبا پیروز می‌شد.

عاقبت به پکن^۹ رسیدیم و در آن‌جا در همه مراسم شرکت کردم. مثلاً گردهمایی شاعران بود می‌رفتم و می‌گفتم که من شاعرم و چند کلمه را سرهم می‌کردم و کسی هم که کرد نبود تا بداند اصلاً چه می‌گویم. شعر است یا معر. گردهمایی دانشجویان هم شرکت داشتم و به واقع هم سال چهارم دانشکده حقوق بودم. بحث حامیان مدافع حقوق بشر که بود من می‌رفتم و شرکت می‌کردم چون عضو کمیته آشتی جهانی در بغداد بودم. در همه جا هم با همان لباس کردی ظاهر می‌شدم و یک لباس کردی و یک پرچم هم برای خانم سون یات سن^{۱۰}، زن رییس جمهور چین که خود نایب ریاست جمهوری بود، بردم. تا اینکه گردهمایی زنان برگزار می‌شد، من هم اصرار داشتم که باید شرکت کنم و هر چه گفتند: تو که زن نیستی و نمی‌شود. چگونه تو را میان این همه زن ببریم؟ من هم گفتم: والله من از کردستان آمده‌ام و این‌ها هدایای اتحادیه زنان کرد است و به من گفته‌اند که فقط و فقط باید با دست خودت این هدایا را بدهی و نمی‌توانم حرف ایشان را اجرا نکنم. چینی‌ها خیلی مودب‌اند و هر چه آمدند و رفتند فایده

نداشت. اصرار مرا دیدند و تسلیم شدند و گفتند که ما خودمان می‌بریم و برایت پاسخش را هم می‌آوریم اما گفتم که فقط باید خودم شخصاً تقدیم کنم! آخرش به ناچار مرا به مراسم بردند. در یک گردهمایی که همگی زن بودند و تنها مرد جلسه من بودم. آخرش هم در آن جلسه علاوه بر شرکت کردن، حرف‌هایی هم زدم. بعد خودم هدیه را تقدیم کردم و یک پرچم بزرگ کردستان را به وی دادم، او هم پارچه‌ای از ابریشم ناب در عوض به من هدیه داد.

در آن ایام کلی در چین گشت و گذار کردم و از اینکه در همه مراسم‌ها و گردهمایی‌ها و جلسات آزادانه شرکت می‌کردم، شاد و خرسند بودم اما دلم در روسیه بود. نوجوان سیاه پوستی هم بود که با وی تصادفاً آشنا شدم. آمد و با من دست داد و خیلی گرم حال و احوال کرد. سپس از من پرسید که اهل کجایم و مشخص بود که لباس کردی‌ام نظرش را جلب کرده است. خصوصاً بعدها که اظهار داشت برای نخستین بار در عمرش این شکل و شمایل از لباس‌ها را دیده است. من هم گفتم که کرد هستم و اهل کردستان عراق. با عذرخواهی و مودبانه گفت که چیزی درباره کرد و کردستان نمی‌داند و خواست که اطلاعات بیشتری در این باره به او بدهم. به شیوه‌ای کوتاه و مشخص آنچه که ضروری بود را به او توضیح دادم سپس قرار ملاقات دیگری گذاشتیم و وعده داد که از برنامه ما حمایت کند. مشخصاتش را به من داد اسمش علیون بود اهل سنگال، مستعمره فرانسه. چند روزی بود که سرزمینش آزاد شده بود و به عبارتی با کشور سودان یکی شده بود. او چند روز سرپرست نشست‌ها بود و من به او می‌بالیدم و از آشنایی با او حس خوبی داشتم. هنگام تنفس مرا به چند گروه آفریقایی معرفی کرد و آن‌ها هم وعده مساعدت دادند. روز دوم کنگره سخت در تلاش بودم تا به عنوان اتحاد جوانان دمکرات کردستان شرکت کنیم نه عراق. با این خواسته ما موافقت نکردند و به خاطر این جنگ اعصاب، چند فرصت

خوب را از دست دادیم. نزد علیون رفتیم. عصبی بودم و او آرامم کرد. سپس با همدلی دستم را گرفت و به اتاق خودش برد و دوستش مرا نصیحتی کرد که هنوز جمله‌اش را به یاد دارم: اعلام همبستگی با جوانان کردستان از طرف جوانان جهان در درجه اول بر تلاش و مبارزه و همت عالی و اراده و شایستگی شما بستگی دارد که وجود و حمیت خود را به دیگران بقبولانید و استقامت در میدان مبارزه را با سیاستی ملی و پیشرو ادامه دهید. آنگاه می‌توانید که به سطح جوانان جهان برسید و صدایشان را کنار خود حس کنید و بشنوید و فردایی بر خط استقلال و آزادی داشته باشید، به امید پیروزی و آزادی! سپس تلاش جوانان سنگال را برایم مشخص کرد و از تلاش و همت عالی آنان در راه آزادی وطن شان بحث کرد.

موقع برگشتن از فستیوال به چینی‌ها گفتم: من مستقیماً به عراق باز نمی‌گردم و اگر می‌شود مرا در اتحاد جماهیر شوروی از قطار پیاده کنید چون رهبر ما در آن جاست و می‌خواهم او را زیارت کنم. آن‌ها هم نمی‌دانستند که منظور من از رهبر چیست و کیست؟ و در اتحاد جماهیر شوروی هم اگر بدانند من چنین منظوری دارم و می‌خواهم بارزانی را ببینم به من اجازه ورود نخواهند داد. خلاصه در راه بازگشت از چین مرا در مسکو در جلوی هتل متروپل پیاده کردند و من در مسکو ماندم.

بعد در هتل، وسایلم را در اتاقی گذاشتم و حال به این فکر می‌کردم که در این بلاد غریب و میان این همه مردم چگونه بارزانی را پیدا کرد؟! کسی را هم نمی‌شناختم. بالاخره برای شروع به دفتر کمیته مرکزی حزب کمونیست در مسکو رفتم. در زدم و مرا راه دادند به نگهبانی و اطلاعات گفتم: من فلانی‌ام و آمده‌ام که ژنرال بارزانی را ببینم و برایش از کردستان پیغام دارم. می‌خواهم پیام و نصایحش را

بگیرم و به وطن بیرم. به عربی حرف می‌زدیم طبعاً، آن‌ها هم مترجم آورده بودند. البته چند کلمه‌ای هم انگلیسی می‌دانستم. آن‌ها هم وقتی حرف‌های مرا شنیدند در پاسخ گفتند که: در هتل منتظر بمانم تا به من پاسخ بدهند. ده روز منتظر ماندم، اما هیچ جوابی از آن‌ها دریافت نکردم. به کلی مایوس شده بودم. در ذهنم هزار فکر و خیال بود. روزها فقط در کوچه و خیابان‌های مسکوقدم می‌زدیم و گردش می‌کردم.

تا اینکه روزی در خیابان گئورگی دو نفر را دیدم که با لهجه عربی عراقی حرف می‌زدند و صدای یکی از آن‌ها به گوشم بسیار آشنا بود. در رادیو مسکو حرف می‌زد. اسمش محمد هاشمی نجف بود. مشهور بود که از کمونیست‌های قدیم عراق است که مدتی به ایران رفته بود و در آبادان و اهواز کار کرد و بعدها سر از مسکو درآورد و گوینده رادیو شد. آن‌ها با هم سرگرم حرف زدن بودند، من هم قدم به قدم به دنبال‌شان راه افتادم تنها روزنه امیدم بود. پس از چند دقیقه‌ای جلوی راهش سبز شدم و گفتم: سلام علیکم استاد. گفت: تو کی هستی؟ من هم زود گفتم: من فلان کس و عضو مکتب سیاسی حزب پارتی دمکرات کردستان عراق و بعد با حالتی آمیخته با ترس، گفتم: من آن شخصی که شما می‌گویید نیستم و من هم با اصرار و بی‌مهابا گفتم: قربان این غیر ممکن است. من هر شب صدای شما را می‌شنوم و انشاءالله زنده باشی. اما مرد خدا باش، من چند روزی است غریب و بی‌کس در این کشور درمانده‌ام تا شاید راهی و کسی را بیابم که صدایم را به بارزاتی برساند و حالا از قسمت روزگار، حالا تو را یافته‌ام و تو هم چنین رفتار می‌کنی؟! خلاصه اصرار و ابرام مرا که دید تسلیم شد، شاید هم دلش برایم سوخت. سخنش تغییر کرد و پرسید که در کدام هتل هستم و سپس اسم و آدرس گرفت و وعده داد به زودی با من تماس می‌گیرد. من هم شاد و خوشحال از اینکه عاقبت سرنخی یافته بودم.

روز دوم در اتاق بودم که صدای تلفن سکوت اتاق را شکست و دیدم که وی به هتل آمده است و می خواهد که به اتاق من بیاید. من هم از خوشحالی گفتم: بفرمایید و قدمت روی چشم. خوش آمدی. آمد و گفت که به اتحاد جماهیر شوروی خوش آمدی. هر چند که بارزانی اینجاست اما روس‌ها نمی‌گذارند، تو او را ببینی. هر چه داری می‌توانی به من بدهی تا به وی برسانم. من هم نامه‌ای نوشتم که بعدها در کتاب مسعود بارزانی منتشر شد و بعد هم چند عکس مسعود بارزانی و ادريس و... هم ضمیمه اش کردم. او هم پاکت نامه را از من گرفت و گفت که جوابش را به من خواهد رساند. تقریباً در رحمتی به رویم باز شده بود. مرا به رادیو مسکو دعوت کرد تا با من مصاحبه کند، این هم افتخار بزرگی بود که در آن ایام یکی از کردستان عراق به شوروی برود و مستقیماً در رادیو مسکو حرف بزند، آن هم در سن ۲۲ سالگی. من هم رفتم و به اسم مستعار محمدامین در آن‌جا حرف زدم. البته فرمایشات فرمودم. حرف‌هایم ربطی یا انسجام خاصی نداشت. مثلاً درباره آب سد دوکان^{۶۱} در کردستان عراق خرده فرمایش می‌کردم آب دوکان یک سد آبی است که استعمار درست کرده است علیه دوست بزرگ ما شوروی بزرگ؛ اما ملت کرد چنین اجازه‌ای برای سواستفاده آنان نخواهد داد و از این حرف‌های خنده دار.

آخرش هم ۳۰۰ روبل حق این نوع فرمایشات به من دادند. چون وقتی کسی در مصاحبه شرکت می‌کرد، رادیو به ازای حرف‌هایش پولی را پرداخت می‌کرد. خلاصه با این حرف‌های بی‌سر و ته از بی‌پولی خلاص شدم و پولم را در جیبم گذاشتم و به ادامه گشت و گذارم در مسکو پرداختم. کلی سوغاتی برای این و آن خریدم. و یکی دو ساک از هدیه‌های رنگارنگ روسی و چینی و سیگار پر شد. هر چند که خودم سیگار نمی‌کشیدم. چند روز دیگر را به انتظار دیدن ملا مصطفی

بارزانی ماندم اما خبری نشد. پس از مدتی از دیدن بارزانی مایوس شدم فقط آدرسی را به من داده بودند در آلمان غربی که شاید مربوط به همان توده‌های مقیم آلمان بود و من هم یک آدرس در سوریه به آن‌ها داده بودم که تبادل نامه برقرار باشد. خلاصه بدون دیدن بارزانی بازگشتم، دیگر روزهای آخر سال ۱۹۵۵ بود. با هواپیمای روسی ابتدا به وین و سپس به دمشق رفتم و وقتی در فرودگاه دمشق پیاده شدم دیگر یک صنار پول سیاه هم نداشتم و جیبم خالی خالی بود، حتی پول تاکسی گرفتن هم نداشتم. اندکی کنار راننده‌های تاکسی ایستادم.

دو نفر با هم بحث می‌کردند و از سخنان ایشان فهمیدم که چپ و توده‌ای هستند. جلو رفتم و گفتم که من چک دارم و پول خرد ندارم، آیا می‌شود مرا به یک هتلی در شهر برسانند و فردا پولشان را بدهم و یا به جای آن می‌توانم سیگار چینی و روسی بدهم که فوراً گفتند به جای پول، سیگار چینی و روسی می‌خواهند. من هم به هر نفری چند پاکت سیگار دادم و با اتومبیل مرا به یک هتل قراضه کثیف و قدیمی رساندند که در وسط شهر دمشق قرار داشت و کرایه هر شب ۸۰ قروش بود و یک پیر زن غرغروی زبان نفهم هم صاحبش بود و اصرار داشت که قبل از ورود به هتل پولش را پرداخت کنم.

من هم گفتم که والله پول ندارم و چک دارم یا این ساک را نزد خودش به امانت بگیرد و یا منتظر بماند تا فردا پولش را بدهم او هم قبول کرد. خلاصه آن شب با هزار زحمت در یک اتاق نمودر کثیف و پر از انواع حشرات با هزار زحمت تا صبح خوابیدم. فردا صبح بیدار شدم و بی‌آنکه یک فلس پول در جیبم باشد از هتل بیرون آمدم و نمی‌توانستم نه سوار اتوبوس شوم و نه تراموا و نه حتی تلفن بزنم به جایی. فقط خانه روشن بدر خان را می‌شناختم. پیاده به طرف خانه آن‌ها راه افتادم به این امید که از ایشان پول قرض کنم. در خانه را زدم

که غریبه ای در را باز کرد و گفت: شما؟ بعد از تعریف ماجرا فهمیدم که ۲ ماه است از آنجا نقل مکان کرده اند و آدرس شان را کسی ندارد. فقط گفت: می دانم که اسم محله آن ها مهاجرین است اما دقیقاً کجا قرار داد، چیزی نمی داند. من هم به همانجا رفتم و کوچه به کوچه آن را زیر پا گذاشتم تا شاید سر نخی بیابم یا چهره ای را بینم و یا صدایی را بشنوم و... اما هیچ فایده ای نداشت که نداشت.

به قهوه خانه ابوالسفر برگشتم که پاتوق مرحوم عثمان صبری بود که گاه به گاهی در آنجا می نشست. اما دیدم در آن قهوه خانه هم خبری نیست. کم کم غروب شد. تشنه و گرسنه و خسته به هتل برگشتم. دم در دوباره پیرزن غرغرو مثل اجل معلق ظاهر شد و گفت: پول کرایه اتاق! من هم گفتم که والله امروز نتوانستم چک را خرد کنم و انشاءالله فردا. او به غرولندش ادامه داد و من هم ساعت را روی پیشخوان گذاشتم که ۵-۶ دینار به پول آن ایام ارزش داشت. او هم گرفت و در صندوق امانات گذاشت. با هزار بدبختی آن شب را صبح کردم. روز دوم هم دوباره به همان ترتیب بیرون رفتم تا شاید خدا راهی و یا دری بگشاید. در آن زمان هم محله کردان خارج از شهر دمشق بود و با یک ساعت پیاده روی رسیدم و باز هم دنبال عثمان می گشتم اما هر چه بیشتر می گشتم کمتر می یافتم و فایده ای نداشت و دوباره به قهوه خانه بازگشتم و به محله مهاجرین رفتم اما هیچ خبری نبود و برای رها بی از غرغر پیر زن شب دیر وقت به هتل برگشتم و خوابیدم اما خوابیدن که چه عرض کنم بیهوش شدم. دو روز بود که حتی یک وعده غذا هم نخورده بودم. بالاخره روز دیگر فرا رسید و این بار چشمانم به زحمت باز می شد. از شدت گرسنگی چشמהایم خوب نمی دید، همه جا برایم رنگ پریده و غیر واضح بود. دنیا را تیره و تار می دیدم.

به میدان مرجع در دمشق رسیدم و داشتم یک دکه روزنامه فروشی را نگاه می کردم که یکی از دور صدایم زد: جلال! جلال! و... من هم ته دلم گفتم: خدایا شکر! اما چشم چیزی را تشخیص نمی داد و گفتم بهتر است که سر جای خودم بمانم تا او جلو بیاید. فهمیدم که یکی از هم کلاسی ها و هم دانشکده های من، رئوف دبس^{۹۷} است. به گرمی آمد جلو و بغلم کرد و احوالپرسی. کم کم وقت ظهر بود و پرسید ناهار خوردی؟ من هم گفتم: پدر بیمارزا! چه نهار و چه غذایی! از گرسنگی دارم می میرم. فقط مرا به یک رستوران برسان. او هم طفلک مردانگی کرد و مرا به یک رستوران رساند و برایم دو پرس غذا سفارش داد. یک نهار حسابی خوردم و کم کم چشم هایم باز شد و دنیای روشن را می دیدم و بعد نشستم و کل ماجرا را برایش بازگفتم که حال و روزم چنین شده است. او هم از جیش ۲۰۰ لیره بیرون آورد و ۱۰۰ لیره به من قرض داد که کلی پول بود و چیزی در حدود ۱۰ دینار عراقی بود. بسیار ممنونش شدم، درگاه رحمت خدا بود که باز شد و آدرس خود را هم به من داد. من هم عمداً ۱۰۰ لیره را خرد نکردم و به هتل بازگشتم و پول را روی پیشخوان گذاشتم و به پیرزن گفتم: بیا، پول خودت را بردار و مابقی را بده. او هم دوباره شروع کرد به غرغر. پولش را به رخ من می کشد! این اسکناس برای من خرد نمی شود! این کلی پول می شود این همه پول را من از کجا بیاورم؟ من هم بادی به غیب انداختم و متی هم بر سرش نهادم و گفتم: خوب خودم یک کارش می کنم و خردش می کنم. در واقع من از عمد و این که لیج او را در آورم، چنین کاری کردم. غروب بیرون رفتم و کلی کتاب و مجله و روزنامه خریدم و برگشتم و با پیرزن تسویه حساب کردم و فوراً هتل را عوض کردم. بعد از چند روز حمام کردم و سر و صورتم را اصلاح کردم. روزها برای خودم در شهر می گشتم و به اصطلاح گذران کردن و صفایی داشتن.

تا این‌که به همان قهوه خانه رسیدم و دیدم که عثمان سُر و مُر و گنده نشسته است و سرحال و قبراق. تا مرا دید ماچ و روبوسی و احوالپرسی و گفت: کجایی جلال؟ من هم گفتم: خانه خراب! من دو روز است که به دنبال تو می‌گردم، می‌شود بگویی کجا بودی؟ او هم اعتذار آورد که چند روزی کار داشتم و مسافرت بودم. برایش حال و حکایت خود و شرح بی‌پولی‌ام را گفتم. نامه‌ای هم به بغداد نوشتم و نوری شاه ویس^{۹۸} مدیر کار در بغداد بود و البته نامه یا شرح مصیبت خود را برای آدرس حبیب محمد کریم در دانشکده حقوق نوشتم.

آن‌ها هم بعد از دیدن نامه ۱۰ دینار را لای کاغد گذاشته و در پاکی ساده برایم پست کردند، گفته بودند یا می‌رسد و یا خیر. خوشبختانه بخت با من یار بود و بعد از چند روز، نامه صحیح و سالم به دستم رسید و خدا را شکر کسی هم نامه را باز نکرده بود. من هم پول امانتی را باز گرداندم و برای دیدن روشن بدر خان که زنی روشنفکر و اصیل بود رفتم. در منزل او بعضی از بزرگان کرد مانند حسن آغای حاجو قدری جان سرهنگ بدری قدری جلیل پاشا^{۹۹} و... نشسته بودند. من هم خودم را به همه آن‌ها معرفی کردم و آن‌ها هم که فهمیدند من از فستیوال برگشته و به چین و مسکو رفته‌ام هاژ و واژ مرا می‌نگریستند و چشمشان به دهان من دوخته شده بود. انگار از سفر حج باز گشته‌ام.

به راستی در آن هنگام اگر کسی از مسکو و چین می‌آمد مثل حج رفته‌ها بود و باید دستش را ماچ می‌کردند، چون آن سفرها خیلی مهم بود و به راحتی برای هر کسی ممکن نبود. از دمشق رفتم حلب و بعد با قطار به موصل و سپس به سوی بغداد راهی شدم. با دو ساک پر از هدیه و ته دلم می‌گفتم یا دستگیر می‌شوم و یا سالم می‌رسم که خدا را شکر خبری نشد. در ایستگاه عظیمیه بغداد پیاده شدم و یک تاکسی

گرفتم به آدرس منزل نوری که هزار رحمت بر روح او باد، مهندس بود و رییس انجمن مهندسين بغداد هم بود. رفتم و همه از تعجب چهار شاخ شدند. به استقبال آمدند و به گرمی از من پذیرایی کردند. کمی سنگ زیتنی چینی هم با خودم آورده بودم که البته از روی قبر سن یاسن جمع کرده بودم و با همان پارچه مادام به ناهید خانم هدیه دادم. او در اتحادیه زنان حزب کار می کرد و منزل آنان هم چند شب ماندم. شب ها به گفتن حکایات و بحث و خاطرات گذشت و تا مدتی بعد روزی در دانشکده حقوق آفتابی شدم. تا رسیدم دانشکده پلیس مرا دستگیر کرد و به زندان بردند و گفتند: تو خارج از کشور بوده ای و در رادیو مسکو علیه کشور حرف زده ای و... من نیز همه را انکار کردم و گفتم من نه خارج رفته ام و نه در مسکو با رادیو مصاحبه ای داشته ام.

اما هر چه گفتم کسی نپذیرفت و مرا به دادگاه بردند. در دادگاه هم ضبط صوتی آوردند و نوار مصاحبه مرا گذاشتند تا مثلاً قاضی طبق آن سند مسجل، حکم بدهد. اما نواری که صدا را روی آن ضبط کرده بودند خش خش زیادی داشت و صدای رادیو مسکو هم چندان قوی و صاف نبود. خلاصه اصلاً صدای نوار مفهوم نبود. بعد کارشناسان بررسی دادگستری نشستند و نتوانستند که تشخیص درست بدهند، می گفتند احتمال دارد که صدای او باشد و یا نباشد. خلاصه شک و تردید داشتند. طبق قانون عراق شک هم به مصلحت متهم در نظر گرفته می شد و دادگاه هم حکم آزادی مرا صادر کرد سه دوکان معجزه کرده بود.

این صدور حکم هفتاد روز طول کشید تا به دانشکده بازگشتم، مرا به کلی از دانشکده حقوق دانشگاه بغداد اخراج کردند، چون مدت ها بود که غیبت غیر مجاز داشتم و سر کلاس درس حاضر نشده بودم. هر چه اصرار کردم که زندان بودم و... فایده ای نداشت که نداشت. آن یک سال تحصیلی ۵۵-۵۶ از دستم رفت و اخراج شدم. به کویه بازگشتم و

مجدداً فعالیت‌های حزبی را شروع کردم. مردم هم که به چشم حاجی از حج برگشته به من نگاه می‌کردند. مسکو و چین رفتن و مصاحبه کردن و... لقب‌های افتخاری بود که هر کس در آن دور و زمان در آن شهر کوچک نداشت. مردم هم مرا دوست داشتند. کلی احترامم را نگه می‌داشتند و کل تابستان و بهار را با کارگران و کشاورزان اربیل بحث می‌کردم و نظر آن‌ها را به سوی حزب جلب می‌کردم و سراسر تابستان ۵۶ را مشغول همین کارها بودم. سرانجام در روز نهم اکتبر سال ۱۹۵۶ شیخ محمود درگذشت. در سال ۵۶ اسرائیل با هم پیمانی فرانسه و انگلستان سوسیالیست به کانال سوئز یورش برد و پیش از این ناصر بر اثر فشار سازمان‌های چریکی اسلامی و فعالیت‌های نظامی آنان در کانال سوئز علیه انگلستان کانال را ملی اعلام کرد. بعد در اوایل پاییز به دانشکده حقوق بازگشتم تا دوباره آن ترم را بگذرانم که اتفاق حمله به مصر رخ داد و کشورهای انگلیس و فرانسه و اسرائیل به مصر حمله کردند.

در عراق تظاهراتی برای محکوم کردن این ماجرا آغاز شد. من هم علی القاعده در صف اول دانشجویان بودم، به نام کرد و حزب کرد اطلاعاتیه دادم و بیانیه خواندم و در صف اول تظاهرات بودم و زنده باد فلان و مرده بهمان می‌گفتم. همین امر باعث شد تا هنگام تظاهرات دستگیر شوم و به کمیته انضباطی دانشگاه معرفی شدم. برای همیشه حکم انفصال از تحصیل گرفتم. گفتند که این اصلاح‌پذیرو آدم بشو نیست که نیست و به انواع و اقسام تهمت‌ها مانند انصار السلام متهم کردند.

استادی داشتیم که مرا دوست داشت و مخالف اخراج من بود و می‌گفت که این دانشجوی درس‌خوان و زرنگ است. با اخلاق و مودب هم هست، چرا باید اخراجش کنیم؟ وظیفه دایره تحقیقات

جنایی است اگر جرمی دارد، اثبات کند نه ما. اما اصرار او هم فایده ای نداشت و در کمیته ۳ نفری با ۲ رای مخالف اخراج شدم که یکی از آن‌ها رای عبدالرحمن بزاز بود که تفکر قومی عرب داشت و بعدها با هم نزد عبدالناصر رفتیم و مرا معرفی کرد به عبدالناصر در سال ۱۹۵۵ ما در کردستان عراق مجله ای داشتیم به اسم گلاویژ که ابراهیم احمد آن را منتشر می کرد. آن مجله بیشتر فرهنگی اجتماعی بود و سیاسی نبود. اما با حکومت نوعی رفتار رندانه داشت و سانسور اداره نظارت بر کتاب را دور می زد. مثلاً می نوشت در چین چه چیزهایی وجود دارد؟ یک عکس مائو تسه تونگ را منتشر می کرد و درباره زندگی او هم چیزهایی می نوشت و یا عکس چرچیل و استالین و روزولت را به همین شیوه عمل می کرد و تفکر آن افراد را هم چاشنی مطالب ادبی می کرد و منتشر می ساخت. با خواندن این مجله من به چین علاقه مند شدم و از ته دل آن کشور را دوست داشتم. خصوصاً اینکه تشابه زیادی بین کردستان و چین دیده بودم.

چین مثل آلمان سرزمینی صنعتی و کارگری نبود، بلکه کشوری نیمه مستعمره و نیمه کلونیایی بود، مثل بگ‌ها^{۱۱۱} و خوانین کردستان و بدین سبب عقب مانده بود و آن مبارزه ای که در چین می شد بسیار شبیه مبارزه آزادیخواهانه کردستان بود، دیدگاه‌های آنان بسیار دوست داشتنی و جذاب‌تر از اروپا بود. از نگاه من این باعث شد که بعدها ۲-۳ کتاب در عراق منتشر شد و یکی از آن‌ها کتاب مشهور^{۱۱۲} ادگار سنو^{۱۱۳}، نویسنده‌ای آمریکایی بود که دو بخش از آن در همین نشریه ترجمه و منتشر شد.

یکی به اسم مرد آسیا و دیگری به اسم حکومت ائتلافی و دمکراسی نو آن کتاب‌ها در تفکر من تاثیر زیادی داشت و بدین خاطر شیفته اندیشه‌های مائوتسه تونگ شدم. سال ۵۷ مجدداً پنهانی و با

پاسپورت جعلی به دمشق رفتم تا این بار در فستیوال جهانی جوانان و دانشجویان در اتحاد جماهیر شوروی شرکت کنم. اما این بار هنگام عبور از مرز عراق در سوریه دستگیر شدم، البته توسط پلیس مرزی سوری و گفتند که پاسپورتت جعلی است، طبعاً من هم انکار نکردم و گفتم که جعلی است. اسم واقعی من هم فلانی است و می‌خواهم به مسکو بروم و در فستیوال شرکت کنم. گروهی در دمشق هست که کمونیست هستند و من هم به ایشان ملحق می‌شوم و با آن‌ها به مسکو می‌روم و... هر چه بیشتر توضیح دادم آن‌ها گفتند که غیر ممکن است و نمی‌شود و خلاصه دستگیر شدم و مرا به بازداشتگاه بردند.

در مرز با ماشین پلیس به قامیشلی رفتم و سپس به حسک پایتخت استان آن منطقه. در بین راه اتفاق جالبی افتاد یک نفر کرد را دیدم و خودم را به او معرفی کردم و گفتم اگر ممکن است به دمشق برو و به منزل روشن بدرخان تلفن کن و به آن‌ها خبر بده که جلال به سوریه آمده است تا به فستیوال برود اما دستگیر شده و حالا هم در زندان حسک است. حوالی ظهر بود که افسری دوان دوان آمد نزد من در بازداشتگاه و با احترام صدایم زد: استاد طالبانی! استاد طالبانی! من هم رفتم جلو تر و گفتم خبری شده؟ گفت: دستور آمده است که شما آزاد شوید. دوست دارید امروز بروید یا امشب میهمان ما باشید و فردا بروید. به هر حال اختیار با شما است.

مشخص بود که همان شخص کرد زبان، جوانمردی کرده و تلفن زده بود و خانواده روشن بدر خان را با خبر کرد. در آن هنگام سرهنگی کرد در دمشق بود سرهنگ زلفو نام داشت که انسان خوب و دمکراتی بود و بسیار هم انسانی کرد پرور بود. در پشت پرده هم کلی نفوذ داشت و جزو پنج افسر بزرگ و مشهور ارتش سوری بود. خانواده روشن بدرخان به زلفو زنگ می‌زدند و ماجرا را برایش تعریف می‌

کنند و پس از یک شب ماندن در زندان، زلفو به رییس پلیس حسک زنگ می زند و می گوید که فلائکس را بدون هیچ قید و شرطی آزاد و روانه دمشق کنید. من هم از آن افسر نگهبان تشکر کردم. پذیرایی شان را در زندان دیده بودم و غذای درست و حسابی هم نخورده بودم چون از غذایشان خوشم نمی آمد و گفتم که می خواهم همین الان بروم و انشاالله همیشه سفره شما پا برجا و برقرار باشد.

از زندان مرخص شدم و وقتی بیرون رفتم مشکل من این بود که ۲ ساک بزرگ مملو از هدیه و سوغاتی برای میهمانان فستیوال به همراه داشتم که با خودم می کشیدم و بسیار سنگین بودند. افسر نگهبان زندان هم وقتی حال و روز مرا دید برایم یک باربر گرفت که تا کنار یک تاکسی یاری ام دهد. وقتی بیرون رفتیم از مرد باربر خواش کردم که مرا اول به رستوران ببرد. بعد مرخصش کردم. رفتم و با خوردن کباب، شکمی از عزا درآوردم و بعد با شکمی سیر کنار جاده ایستادم تا که شاید اتومبیلی بیاید و مرا به دمشق برساند. هر چه منتظر ماندم خبری نشد که نشد حتی ماشینی که مرا به حلب برساند، نبود. پس از مدتی این پا و آن پا کردن سر جاده دیدم اتومبیلی باری از دور می آید، دستم را تکان دادم تا شاید از رحمت دری گشوده شود، خوشبختانه ماشین باری جلوی پایم ترمز زد و پرسیدم که آیا می توانم سوار شوم، او هم گفت که فقط می توانم روی قسمت بار عقب کامیون بنشینم و من هم به ناچار پذیرفتم و بالای بار گندم رفتم با ۲ ساک سنگین، روی گونی های گندم دراز کشیدم.

در حین تکان تکان خوردن کامیون، دراز کشیدن روی کیسه های بار مصیبت و عذاب بود اما ته دلم شاد بودم از خوشی آزادی و رفتن به سوی دمشق روحیه ام را نباخته بودم و بعد از مدتی نگرستن به آسمان، چشمانم به خواب رفت. جاده آن ایام هم که آسفالت نبود و خاکی بود

و کلی گرد و خاک و گرد و غبار هم بر سر و رویم نشست. به هر حال فردا صبح رسیدم حلب و با هزار زحمت از بالای کامیون پیاده شدم. خیلی هم گرسنه بودم و نه شام خورده بودم و نه صبحانه. از گاراژ بیرون آمدم و با همان ۲ ساک خودم را به نزدیک ترین رستوران رساندم و باز هم یک دل سیر کباب خوردم و خستگی از تنم بیرون آمد. دوباره به گاراژ برگشتم و می‌خواستم ماشین بگیرم به طرف دمشق که شوfer اتومبیل گفت: هنوز ۲ نفر دیگر مسافر مانده و من هم گفتم: پول آن دو را من حساب می‌کنم و به هر حال سوار شدم و به سوی دمشق راه افتادم. شهری که اکنون پس از سه روز ورود به سوریه، هنوز به آن نرسیده بودم و کلی ماجرا در این بین رخ داده بود. بعد از ظهر به شهر رسیدم، این بار به هتلی بهتر رفتم و کرایه هر شب ۲ لیره بود. حمامی کردم و به منزل روشن بدر خان تلفن زدم و آن‌ها هم مرا برای عصر دعوت کردند.

وقتی به خانه آن‌ها رسیدم بسیار با محبت پذیرایی کردند و بسیار هم خوشحال بودند از اینکه آزاد شده‌ام. برحسب تصادف سرهنگ محمد زلفو هم آن‌جا بود و او و دیگر میهمانان به من خوش آمد گفتند. به هر حال به خاطر سفر قبلی‌ام به چین و اتحاد جماهیر شوروی اسم و رسمی در کرده بودم. مشکل خودم را با زلفو مطرح کردم که پاسپورت ندارم و همان پاسپورت جعلی را هم ماموران مرزی از من گرفته اند. زلفو هم گفت که فردا صبح برایم برگه موقت پناهندگی سیاسی^{۱۰۳} صادر خواهد کرد. بعد به کمیته عراقی آماده سازی فستیوال رفتم و کل ماجرا را برایشان بازگو کردم و آن‌ها هم گفتند فقط در صورت داشتن پاسپورت می‌توانم همراهشان بروم وگرنه کاری از ایشان ساخته نیست. من هم قبول کردم و از ترس اینکه مبدا مرا با خود ببرند.

سهم اشتراک خود را دادم و گفتم که اگر نیامدم پولم را باز پس نمی‌گیرم و حلالشان باد، البته اشاره‌ای هم به وعده زلفو نکردم. فردا صبح سر موعد مقرر در همان خیابان و میدانی که زلفو تعیین کرده بود ایستادم تا بیاید و مرا با خود به اداره صدور پاسپورت ببرد. سرهنگ زلفو در ساعت معین و مقرر آمد، با یک اتومبیل شیک نظامی که روی آن پرچم سوریه تکان می‌خورد، جلوی پایم ترمز زد و من هم سوار شدم آن موقع ۲۴ سالی بیشتر نداشتم. به اداره پاسپورت و دفتر مسئول صدور رفتیم که سرگرد بود و تا سرهنگ زلفو را دید به نشانه احترام برای ادای سلام و احترام نظامی از جایش بلند شد و گفت: امر بفرمایید قربان! زلفو گفت: برای این پسر یک برگه موقت پناهندگی سیاسی صادر کن. او هم گفت: قربان باید ایشان پناهندگی سیاسی داشته باشند و بعد می‌توانیم صادر کنیم. زلفو در پاسخ گفت: تو کارهایش را انجام بده، خودم نزد رئیس جمهور تایید پناهندگی سیاسی اش را می‌گیرم. بعد برگه‌ای را امضاء کرد تا به ضمانت خودش سرگرد برای من کارهای صدور را انجام دهد. سرگرد هم ابتدا از من عکس گرفت و خلاصه پس از چند ساعتی برگه موقت پناهندگی من صادر شد. من هم آن را در جیبم گذاشتم و از اداره پاسپورت دمشق بیرون آمدم. دیگر خیالم آسوده شد. بعد با روحیه بهتر به کمیته آماده سازی فستیوال رفتم.

یک روز مانده بود به پایان اعزام دانشجویان که رسیدم، پرسیدند کاری توانستی بکنی یا نه؟ فردا روز آخر است. من هم چیزی را بروز ندادم و فقط گوش کردم. در ادامه گفتند: اگر تا فردا ظهر کاری انجام دادی فبه المراد، ترا با خودمان می‌بریم و گرنه باید پوزش ما را بپذیری. من هم دوباره تاکید کردم و گفتم: اگر چیزی را پیدا کنم حتما مرا می‌برید؟ گفتند بله! خواهیم برد. اما دوست داشتم آن موقع چیزی را بروز ندهم و گرنه خیالم آسوده بود. آن شب را با کردهای سوری به

سر بردم و به بحث سیاسی گذشت. با حمید درویش که بعدها دمکرات کرد سوری را تشکیل داد، آشنا شدم و کلی با هم بحث و جدل کردیم.

روز بعد آخرین فرصت اعزام بود، به کمیته بازگشتم و سلام کردم و جواز سفر را نشان دادم. در آنجا مرد بسیار خوبی بود به نام عبدالجبار وهبی^{۱۴}، که هزار رحمت خدا بر او باد، گفت آفرین! از کجا تهیه کردی؟ من هم گفتم: فعلاً راه بیافتم و در بین سفر برایتان خواهم گفت و اتفاقاً با آخرین اتومبیل به لازقیه رفتیم و در بین راه هم برایشان سیر تا پیاز قضیه را بازگفتم. که یکی از چهار افسر برجسته و صاحب نفوذ برایم چنین کاری را انجام داد. روز دوم با کشتی از لازقیه به طرف اتحاد جماهیر شوروی راه افتادیم کشوری که بار دوم بود می رفتیم و بعد از عبور از دریای سیاه بعد از ۴-۵ روز طبعاً به اودیسه رسیدیم. در داخل کشتی هم بعضی از آشناهای قدیمی عرب سودانی^{۱۵} را هم دوباره پیدا کردم که دوباره کردها و حق تعیین سرنوشت آن‌ها دیدگاه خوبی داشتند. آن‌ها روشنفکر و آگاه تربوند و روحیه‌ای باز تر از دیگر کشورها و شووینیست‌های متعصب داشتند. در اودیسه پیاده شدیم بعد با قطار به طرف مسکو حرکت کردیم. در ایستگاه قطار مسکو هم عده بسیاری کرد به استقبال ما آمدند. در بین آن‌ها کردویف بود و چند نفر دیگر که استقبال گرمی از ما کردند. من هم لباس کردی به تن داشتم و در میان همه پیدا بودم. هر گروه از ما را به جاهای معین بردند. ما هم که گروه عراق بودیم دوباره ماجرای درست کردیم که باید گروه جداگانه کردستان داشته باشیم و آن‌ها هم می‌گفتند که نمی‌شود. ما هم اعتراض کردیم و تحصن نمودیم. آخرش گفتند: بیاید سازشی کنیم یک گروه کردی داشته باشید و هر کاری می‌خواهید بکنید! اول می‌خواستیم که دیداری از موسسه زنان روس بکنیم و هدایای کردستان و زنان دمکرات را به مادر زویا، قهرمان سلحشور و شیر زن روسی و دیگر زنان آن کشور تقدیم بکنیم. قبل از ورود به آنجا یکی از دختران

کرد گفت که بهتر است درباره زویا توضیحات بهتر و بیشتری به ما بدهید. من هم مختصر و مفید گفتم که زویا همان دختر نوجوان و شوخ چشم بود که هنوز دانش آموز بود و که به صف مبارزان روس پیوست در آن هنگام که احساس کرد که نازی‌ها، مسکو را با خطر مواجه کرده است. مسکو شهری زیبا است و روس‌ها با جان و مال حاضر به حفظ هویت آن هستند، چون مسکو نشانه تلاش است و پایتخت دولت سوسیالیست آن‌هاست.

زویا که تازه شمار عمرش به بیست سالگی رسیده بود به میدان جنگ قدم نهاد و دوشادوش برادران و خواهرانش به مبارزه علیه اشغالگران پرداخت. بعد از انجام وظایف ملی‌اش چند بار با خطر روبرو شد سرانجام به اسارت گرفته شد و پس از آزار و شکنجه وحشیانه فاشیست‌ها؛ زویا با صدای زنده باد وطن...مرده باد فاشیست جان به جان آفرین تسلیم کرد. مدتی پس از مرگش رهبری روسیه مدال قهرمانی لنین را به او هدیه می دهد تا از استقامت و دلسوزی بدون حد و مرز او برای سرزمین مادری‌اش تقدیر کند. به این صورت زویا، دختری جوان و شوخ و عیار جانش را به وطنش هدیه داد و مردن با شرافت را برگزید نه آنکه زیستنی بی‌قیمت و بدون شرافت را داشته باشد و بدین صورت به اسطوره آزادی و فداکاری درمیان زنان شوروی تبدیل شد و دولت هم مراسم یادبودی برایش گرفت و نمایشگاهی کوچک به نشانه یادمان زیستن و تلاش او برای مردمان جوانان روس افتتاح کرد.

سپس در ادامه به دختران کرد که محو سخنان من شده بودند، گفتم که امیدم آن است که زویا اسطوره قهرمانی و سلحشوری و فداکاری نزد دختران و زنان کردستان هم بشود. دختران همراهم نیز گفتند همه زنان کرد باید زویای کردستان باشند، هرگاه که در سرزمین مان زنگ

خطر به صدا درآید. کاروان ما از خیابان‌های زیبای مسکو عبور کرد و زیر لب سرود کردی زمزمه می‌کردیم و وقتی از اتومبیل‌ها پیاده شدیم از ما استقبال کردند. دور میز بزرگی نشستیم. زنان بلند اندام و سفید پوست روس با احترام نزد ما آمدند. یکی از زنان را به ما معرفی کردند. مادر زویا بود ما هم با هیجان و شوق برایش کف زدیم و احساسات خود را نشان دادیم. در ابتدا جانشین مسئول زنان روسیه خوشامد گفت سپس دختری از طرف زنان کرد هدیه ای را به رسم یادبود به وی داد و با صدای کف بود که هدیه را قبول کرد، بعد زنی دیگر در نهایت احترام یک دست لباس کردی زنانه را به مادر زویا تقدیم کرد و محمد امین هم سخنانی درباره آن هدیه ابراز کرد و از دلسوزی و فداکاری زنان کرد سخن راند.

مادر زویا هم با سخنانی زیبا احساسات ما را پاسخ داد، هنگام سخنرانی به پهنای صورتش اشک جاری شد. ما هم چشمانمان پر اشک شد، او گفت: از کردستان سپاسگزارم برای این هدیه زیبا که سند دوستی مردمان روسیه و کرد است. از مردم آزاده و تلاشگر کرد که همیشه خواهان حق آزادی و استقلال خود هستند سپاسگزارم، هدیه‌ای از نمایشگاه زویا به شما به رسم یادبود می‌دهم تا اسطوره برادری و دوستی هر دو ملت شود. چه هدیه زیبایی به ما دادند و چند عکس برای ثبت آن رخداد گرفتیم. از خود می‌پرسیدیم که به راستی تا کی باید زنان کرد در راه استقلال و آزادی ملت شان قربانی بدهند و یا زندگی بی‌معنای روزمره را ادامه دهند؟ باید زنان کرد هم به همه جهان نشان دهند که هر کدام به نوعی یک زویا هستند و... دفعه قبل در مسکو به خاطر محمد هاشمی سر نخی از بارزانی یافته بودم و یک کلمه رمز پنهانی هم به من داده بودند که کلمه کوسوسکه بود. روز اول که منتظر آماده سازی فستیوال بودیم، دو نفر کرد کرمانجی ما را پیدا کردند و ما هم پرسیدیم که چگونه ما را می‌شناسید و از کجا آمده‌اید؟

آنها هم فقط به گفتن ما کرد سوری هستیم، بسنده کردند. شیخ احمد بامرنی که هزار رحمت بر او باد، ایستاده بود ناگهان بازوی مرا گرفت و به گوشه‌ای برد و گفت: جلال! می‌دانی آن یکی سید عزیز سید عبدالله گیلانی^{۱۶} است؟ از همان افسران مشهور فراری همراه بارزانی؟ من هم گفتم: یا شیخ! مطمئنی؟ با قیافه‌ای حق به جانب و با تاکید گفت: البته! من هم رفتم دست سید عزیز را گرفتم و در گوشی گفتم: چرا خودت را از ما قایم می‌کنی؟ شما سید عزیز هستید و من هم مام جلال! از خدا می‌خواستم که یکی از شما را بیابم.

در ابتدا من من کرد و از او انکار و از من اصرار. بعد شیخ علی جلو آمد و مداخله کرد و با نشانی دادن گفت: وقتی پدرم فوت کرد یادت هست که من به جای او نماینده پارلمان شدم؟ آن وقت‌ها شما درجه افسری داشتید و همراه ما بودید. به ناچار سید عزیز اعتراف کرد که خود خودش است. خلاصه از یک طرف با این نام و نشانی دادن، آنها همدیگر را یافتند و محکم در آغوش گرفتند و از طرف دیگر من از خوشی در پوست خود نمی‌گنجیدم که خداوند در رحمتش را گشوده. بعد نوبت نفر دوم رسید که پرسیدم: تو اهل کجایی؟ به فارسی گفت: من هم کرد شوروی هستم! من هم با خنده گفتم: عزیز جان! تو که کردی بلد نیستی حرف بزنی از کجا کردی؟! او هم در بن بست قرار گرفت و اعتراف کرد و فهمیدم که مراد رزم آور^{۱۷} است و اسم واقعی‌اش را بازگفت.

من هم فضا را مناسب دیدم و فوراً گفتم: می‌خواهم بارزانی را ببینم. ناگهان هر دو به تته پته افتادند و گفتند که نمی‌دانیم کجاست و نمی‌شود و حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی باید مجوز بدهد و حکومت شوروی تصمیم‌گیری کند بعد از این همه بهانه‌تراشی جالب اینکه دکتر مراد^{۱۸} برای رها شدن از قضیه گفت: بارزانی در لهستان

است و من هم در ابتدا نمی‌دانستم منظور او از لهستان چیست چون در زبان کردی پولونیا می‌گفتند نه لهستان. وقتی منظورش را فهمیدم در فکر فرو رفتم و خداحافظی کردیم. اما نمی‌شد باور کرد. به هر حال روز بعد هم فستیوال شروع شد و رژه با شکوهی برگزار شد. همه دانشجویان از سراسر عالم آمده بودند. من هم هر روز بعد از ظهر جلوی در ورودی ساختمان محل اقامتمان می‌نشستم و منتظر می‌ماندم تا که شاید کسی سراغ مرا بگیرد و دو سه روز به این منوال رفت و روز سوم یا چهارم بود که دیدم دو نفر سلانه سلانه و خوش خوشک به سمت من می‌آیند و لباس کردی هم به تن دارند. پس از سلام و علیک، پرسیدند: تو کرد عراقی؟ با گروه عراقی‌ها آمده‌ای؟ من هم گفتم: بله، بعد پرسیدند: ما آمده ایم تا یکی از همراهان شما را پیدا کنیم. و من هم پرسیدم که چه کسی است و گفتند: جلال حسام الدین! بعد من هم آب دهنم را قورت دادم و از خوشحالی گفتم: خودم هستم و هول شدم و پرسیدم: شما بارزانی هستید؟ من نکردند و با کمی این و آن ور را نگاه کردند گفتند: نه! ما نیستیم اما اسم رمز را بگو. من هم گفتم و آن‌ها هم تایید کردند و خودشان را به من معرفی کردند و گفتند که یکی اسعد خوشه وی^{۹۱} و دیگری شیخ علی است که فامیل بارزانی بود. گفته که بارزانی به دنبال من فرستاده است تا مرا نزد وی ببرند.

از فرط خوشی داشتم سکه می‌کردم. با هم رفتیم و سوار قطار شهری شدیم و متروی مسکو هم عظمت و شکوه و جلال خاصی داشت که بیشتر به سالن مجلس عروسی شبیه است. پر زرق و برق! اما من دلم و فکرم جای دیگر بود و بعد از چند ایستگاه مرا به محله ای بردند و پس از کمی پیاده روی جلوی ساختمانی رسیدیم، با آسانسور بالا رفتیم و زنگ در را فشار دادیم. ناگهان خود ملا مصطفی بارزانی در

را گشود. سبیلش را تراشیده بود. من هم محکم بغلش کردم و از فرط خوشی بیهوش شدم. یک درویش خالص و مخلص بارزانی بودم.

مرا روی مبلی نشاندند و آب به سر و رویم پاشیدند تا اینکه حالم بهتر شد. انگار که یک صوفی، شیخش را با اشتیاق دیده باشد. مولانای آن شمس بودم ذوق زده شده بودم و تا چند دقیقه‌ای زبانم بند آمده بود. بالاخره نشستیم و بعد از چندی برایش از همه جا حرف زدم. از هر دری سخنی. برایش عکسی برده بودم که خیلی خوشحالش کرد. عکس شیخ احمد بارزانی که در زندان بود و بعد عکس مسعود و صابر، پسر دیگر بارزانی^{۱۱۱} را به وی نشان دادم که تا آن وقت هرگز ندیده بود. بعدها با لقمان برادرش توسط صدام کشته شدند. چون همسر ملا مصطفی بارزانی بعد از بازگشت از ایران آستن بوده و بارزانی نمی دانست که صاحب پسری شده که شیخ احمد نامش را صابر گذاشته است، اتفاقاً شباهت خاصی با بارزانی داشت، مسعود بارزانی هم در آن هنگام نوجوان بود و در منزل پدر بزرگش^{۱۱۲} در موصل بود. هنگام دیدن عکس‌ها که خیلی از دیدنشان خوش آمده بود، برایش خبرهای کردستان را گفتم و با اشتیاق می‌شنید. کم کم غروب شد و می‌خواستند سفره شام را پهن کنند که سر و کله سید عزیز و دکتر مراد هم پیدا شد و تا مرا دیدند و سلام علیک تمام شد من رویم را به دکتر مراد برگرداندم و گفتم: قربان! اینجا لهستان است مرد حسابی. بعد از آن دیدار خاطره‌انگیز دیگر هر روز بعد از جشنواره مستقیماً با قطار شهری به طرف خانه‌اش می‌رفتم و از هر دری با هم سخن می‌راندیم. او هم حال و روز خودش را باز می‌گفت که هنگام ورود از ارس به داخل خاک شوروی، روس‌ها رفتار خوبی با ایشان داشته‌اند و سال دوم جعفر باقراف^{۱۱۳} همه را به آسیای میانه تبعید کرده است و به جای تمرین آموزش نظامی در بین کلخوزها یا مزرعه اشتراکی^{۱۱۴} تقسیم کرده‌اند که هر ۱۰-۱۵ نفر جایی باشند و بارزانی را

هم ناچار کرده‌اند تا کار کند و امرار معاش خود را در یکی از همان کلخورها تامین کند.

اما پس از مرگ استالین و اعدام باقراف، بارزانی نامه‌ای به مسکو نوشت و بعد حکومت از ایشان خبر و احوال گرفت و جمعشان کرد. بعضی را هم به دانشکده و مدرسه و زراعت می‌فرستند و افسرانی مانند سید عزیز و میر حاج هم در دانشگاه به ادامه تحصیل می‌پردازند. سید عزیز شمزینی؛ کتابی نوشته به اسم حرکت آزادیخواهی کردستان^{۱۴} که در لنینگراد تز دکتری او در رشته تاریخ است. یکی از آن‌ها هم حسو میر خان^{۱۵} قهرمانی بود و در شورش سپتامبر شهید شد. در مکتب حزبی آموزش می‌دید و انسانی هم بسیار اهل مطالعه و فرزانه بود. در آن‌جا ملا مصطفی بارزانی با موافقت و رضایت روس‌ها مرا به ملاقات پذیرفت و بعد از دیدارهایی که با وی داشتم با تنی چند از مقامات و مسئولان در اتحاد جماهیر شوروی هم دیدار و گفتگو کردم که برای نخستین بار بود.

مرا به دفتر روابط خارجی کمیته مرکزی حزب کمونیست صدا زدند چون عضو دفتر سیاسی حزب پارت دمکرات کردستان بودم. مرتب از من خبرهای کردستان و تحلیل درباره اوضاع و احوال را می‌پرسیدند که حال و روز ما در کردستان چگونه است. من نیز همه چیز را برایشان مفصل توضیح می‌دادم و آن‌ها هم نوع نگاه و لطف خاصی به مساله کردها داشتند. برای بارزانی هم گفتم روزی قبل از اینکه به مسکو بروم در دمشق دکتر کمال فواد آمده بود تا برای ادامه تحصیل روانه آلمان شود و شادروان هه ژار و ذبیحی هم با ما بودند و با هم چهار نفری در خیابان‌های دمشق گشت و گذار می‌کردیم که ناگهان جلوی ما دو مسئول قومی عرب سبز شدند، فایق سامرای و صدیق

شن شل که بعدها نزد ژنرال عبدالکریم قاسم وزیر و بعد سفیر عراق شد آن دو با ما احوالپرسی کردند و ما را به کافه‌ای دعوت کردند.

البته آن‌ها از بین ما بیشتر ذبیحی را می‌شناختند شاید به این دلیل که ذبیحی در رستوران عبدالله در بغداد زمانی کار می‌کرد و می‌دانستند که عضو قدیم ژ.ک. بوده و کرد ایران است. بعد پرسیدند که آیا کسی از مسئولین سوری را دیده ایم وگرنه برایمان چند دیدار با مسئولان و مقامات سوری را مانند دیدار با عبدالرحمن صراط مسئول رکن ۲ ارتش تدارک ببینند. حرف زدیم و گفت: ما با کردها هستیم و برادریم و برای سوریه خطر حمله ترکیه وجود دارد. در آن زمان نوری سعید در عراق همه کاره بود و بعد بحث این شد که ما پیوندی بین حرکت آزادیخواهی کرد و عرب به وجود بیاوریم و جمال عبدالناصر در آن ایام که هزار رحمت بر او باد، اسم و رسمی در کرده بود و مشغول ساماندهی حرکت آزادیخواهی عرب بود. طبعاً سوریه هم یکی از پایگاه‌های این حرکت بود. ما هم گفتیم شنیده‌ایم عبدالناصر به اتحاد جماهیر شوروی می‌رود و بهتر است در آن‌جا بارزانی را ببیند و با او پیمان ببندد و پیمان کرد و عرب را امضا کنند و ما هم روی آن قرار و پیمان کار کنیم.

او هم گفت که خوب است و با عبدالناصر هم حرف خواهد زد. من این خبرها را برای بارزانی تعریف کردم که ممکن است عبدالناصر به اتحاد جماهیر شوروی بیاید و تو را ببیند. پرسیدند که می‌توانید قیامی در کردستان عراق انجام دهید و ما هم گفتیم که می‌توانیم. گفتند ما حاضریم همه نوع حمایتی انجام دهیم تا شما علیه نوری سعید قیام کنید. من هم گفتم: باید اول به اتحاد جماهیر شوروی بروم و برگردم و آن‌ها هم گفتند بسیار خوب پس از بازگشت با هم طرح اجرای آن را بررسی می‌کنیم. نکته دیگر اینکه درباره کردهای سوریه حرف زدند که

کردهای سوریه تقسیم شده اند و چرا باید چنین باشند و چرا نمی آیند و علیه دولت ترکیه کاری انجام دهند و حزبی کردستانی تشکیل دهند. بعد گفتند که کردستان ترکیه جزئی از کردستان سوریه است که تقسیم شده است و اگر چنین کنند یاری شان می دهیم تا حزبی درست کنند برای کردستان سوریه و علیه ترکیه فعالیت کنند و ما هم هر سه نفر تایید کردیم. من این نکات را هم برای روس‌ها و هم برای بارزانی بازگفتم و در اتحاد جماهیر شوروی هم فعالیت های دیگری کردیم. با خانم زویا کونسکد کای (که به تاپا مشهور است) بعدها در موزه قرار داده شد. همچنین تنی چند از کردهای سوری را دیدیم؛ کردیف و فاریزوف و.... و با بعضی از گروه های جوانان از کشورهای مشهور جهان دیدار کردیم و در میان انجمن جوانان دمکرات دوباره شرکت کردیم. با اتحاد جماهیر شوروی هم پیوند ایجاد شد و جدا از آدرس آلمان غربی، در دمشق هم آدرس شخصی را گرفتیم و اسم کسی که در آنجا با وی در ارتباط باشم و گفتند که به او خبر می دهند که مرا می بینند. من از خوشی و اقبال و بخت سال ۵۷، به هیچ دعوت دیگری از کشورهای دیگر پاسخ ندادم و زود به دمشق بازگشتم تا همان کارهایی که ضروری بود را انجام دهیم. این بار دیگر پول درست و حسابی داشتم و چندین کار را انجام دادیم.

نزد سرهنگ عبدالحمید سراج رفتیم که زنش کرد بود و دختر علی آقای زلفو و گفتیم ما می‌توانیم در کردستان عراق قیام کنیم و او هم وقتی متوجه شد که خواسته‌های ما سلاح و پول است؛ وعده داد که همه را برایمان تامین و تهیه کند، فقط خاطر نشان کرد که به کردستان بازگردم و با افراد حزب پارتی دمکرات کردستان عراق حرف بزنم و هرزمانی که تشخیص دادیم که موقعیت مناسبی است و قیام می‌کنیم آن‌ها را باخبر کنیم تا همه نیازهای ما را تأمین کند. سپس عفلق را دیدم. قبلا غیر از سراج، میشل عفلق را هم دیده بودیم که سرپرست

حزب بعث بود و برای اولین بار که مرا دید درباره کرد و حرکت کردها حرف زد. عفلق حرفهایش در کل بد نبود اما به کلیات اشاره داشت و وارد جزئیات نمی‌شد.

بعد نزد اکرم حورانی^{۱۱۶} رفتیم که سخنگوی مشهور رییس پارلمان بود و به ما لطف داشت و گفت: در منطقه من هم کردهای زیادی هستند که به من رای داده‌اند و خیلی از ایشان کشاورزاند و در حزب من هم حتی کرد شرکت دارند و ما هم هر کمک و مساعدتی که لازم باشد به شما می‌دهیم. از اتحاد جماهیر شوروی هم که آمدم دوباره اکرم حورانی را دیدار کردم و کردهای سوریه هم کم کم داشتند حزب راه می‌انداختند که من و ذبیحی و هه‌زار به ایشان کمک زیادی کردیم. درحزب پارتی دمکرات کردستان عراق دمکرات کرد سوریه. نقش زیادی داشتیم و محور اصلی کار بر عهده حمید درویش بود. غیر از آن نحوه اجرای پیوندها و روابط را طراحی کردیم. بعد به وطن خبر دادم که من در راه هستم و دارم به کردستان عراق بازمی‌گردم. اسم روستایی مرزی را به من دادند که یزید خان یزدیدی مرا به داخل خاک می‌برد. اما او جاسوس حزب بعث حکومت عراق بود و با موافقت اداره امنیت عراق به داخل حزب پارتی دمکرات کردستان عراق نفوذ کرد و از خدا می‌خواست که من را ببیند و دست بسته به حزب بعث تحویل دهد. اما من از راهی دیگر، با کمک و لطف حاج حسن آقا به مرز رسیدم و با یک ساک دستی از مرز عبور کردم. در روستای اول که مربوط به یزدیدی‌ها بود از دور چاهی را دیدم. متوجه شدم که چاه کار نمی‌کند. از ته دل خوشحال شدم که بالاخره بهانه خوبی فراهم شد.

ناگهان مردم دور و بر من جمع شدند و پرسیدند که من غریبه و رهگذر که هستم و از کجا می‌آیم.

من هم گفتم: مهندس آب و چاه آب هستم مأموریت دولتی دارم و آنجا اعزام شده‌ام تا ببینم که مشکل این چاه چیست و رفع و رجوع کنم. بعد یکی از مردم آبادی مرا به خانه اش برد و کلی از من پذیرایی کرد و من هم به نشانه تشکر خروسی را خریدم و آن را هم برای من کباب کردند. غذا را خوردم و به چاه دوباره سر زدم و الله بختکی به دستگیره و دلو و دیواره و... دست می‌زدم و سوالات بی‌ربطی می پرسیدم که از کی و چرا این‌طور شده است انگار که سالها است تخصص چاه دارم. بعد از یک ساعتی ساکم را برداشتم و پیاده به سمت جاده آمدم و بعد از نیم ساعتی به جاده اصلی رسیدم و منتظر اتومبیل ماندم تا رهگذری مرا سوار کنند. اندکی گذشت و دیدم که ماشین پلیس از دور می آید، من هم دستم را تکان دادم. ایستادند و پرسیدند و من هم گفتم که مهندس آب و چاه هستم و آمده‌ام تا ببینم مشکل این چیست. آن‌ها هم گفتند که خیلی وقت است از کار افتاده و مشکل دارد. پرسیدند که کجا می روم و من هم گفتم موصل نمی‌روید؟ آن‌ها هم گفتند که به طلع فرد^{۱۷} می‌روند و من هم کلی تشکر کردم و خلاصه من داشتم با ماشین پلیس حکومتی به سوی کردستان می رفتم و به عنوان مهندس آب و چاه سوار شده بودم، اما نمی‌دانستند که کی هستم. بالاخره مرا به گاراژ رساندند. من هم از اتومبیل پلیس پیاده شدم و آن‌ها هم با استاد استاد و جناب مهندس گفتن با من خداحافظی کردند. مردم هم که این وضع را در گاراژ دیدند، برای من احترام خاصی قائل شدند که انگار مأمور ویژه حکومتم. یک تاکسی گرفتم و دو نفر جلو را حساب کردم و به موصل رسیدم و مدتی ماندم و بعد با احمد محمد امین آغای دزه‌ایی ارتباط گرفتم و او هم آمد و مرا اول به روستای خود و سپس به کرکوک برد و به منزل نوری رفتم که در آن هنگام از بغداد به کرکوک منتقل شده بود و مهندس راه سازی کرکوک شده بود. در آنجا جلسه مکتب سیاسی برگزار شد و برایشان حرف زدم و بعد به بغداد هم رفتم و بعضی از پیام های بارزانی را به شیخ

لطیف پسر کوچک شیخ محمود^{۱۸} رساندم و حتی کلمه‌های سری بین شان را هم گفتم و کلی خوشحال شدند.

در آن هنگام حمزه عبدالله هم از حزب پارتی دمکرات کردستان عراق جدا شده بود و گروه جناح پیشرو نام نهاده شده بود. دنبال او هم فرستادم و پیام بارزانی را به او رساندم و گفتم: برای این‌که باور کنی. من ولچفسکی را هم دیدم همانی که تو همیشه به ما می گفتی پدر کردها است. او هم که از تعجب دهانش باز مانده بود: تو دیدی؟ واقعا خودش را دیدی؟ بی‌شوخی؟ من هم گفتم که بله و حتی گفت که به شما پیام بدهم که جدایی بد است و باید دوباره به آغوش حزب بازگردی. تو برای ما انسانی شاخ و بال‌دار ترسیم کرده بودی و گرنه همچین انسان مهمی هم نبود، انسانی معمولی در اتحاد جماهیر شوروی است و حتی سید عزیز هم مسخره‌اش می‌کند. البته این حرف‌ها موثر واقع شد و دوباره به حزب پارتی دمکرات کردستان عراق بازگشت و گروهی هم که از کمونیست‌ها جدا شده بودند باز هم به آغوش حزب برگشتند و حزب پارتی دمکرات کردستان عراق متحد کردستان تشکیل شد. بعد هم من مدتی مخفی شدم و بیرون نیامدم. در بازگشتم به سخنان سوریه می‌اندیشیدم که گفتند: بروید و در کردستان و جنبشی راه بیاندازید و علیه حکومت قیام کنید. سخنانی که در سوریه من و دکتر کمال فواد و عبدالرحمن ذبیحی وقتی نزد عبدالحمید سراج رفتیم و او را دیدیم که از افسران با نفوذ سوری بود و گفتند اگر در کردستان عراق قیام کنید ما به شما یاری می‌رسانیم با اسلحه و... و فایده آن قیام هم ضدیت با عراق بود، زیرا بسیار با سوریه دشمنی و عناد داشت. نوری سعید هم قصد توطئه برای براندازی آنان را داشت و با ترکیه در این رابطه به توافق رسیده بود. چندین نفر را در سوریه دستگیر کرده بودند که با پول عراقی درصدد براندازی حکومت سوریه بودند. آن‌ها هم می‌خواستند به نوعی مقابله به مثل کنند، دنیای عرب را

تقسیم کرده بودند. از یک سو عبدالناصر در مصر و از دیگر سو نوری سعید در بغداد. براندازی حکومت بغداد برایشان سود داشت. در ارپیل و سلیمانیه کم کم آفتابی شدم. بازگشتم پنهان از دید حکومت بود، با پاسپورت جعلی بازگشته بودم. اول به موصل رفتم که به احمد محمد امین دزه ایی که یک خان وطن پرست و کرد پرور آزاده بود.

در موصل خبر دادم که مرا به کرکوک منزل نوری ببرند. اوایل در کرکوک و سلیمانیه مدتی به صورت زیرزمینی و مخفی به فعالیت و کار سیاسی خود ادامه دادم. در سلیمانیه در منزل قادر تگرانی اتاقی را اجاره کردم. او تاجر فرش بود و از ایران به صورت قاچاقی فرش می آورد و منزلش در اطراف شهر سلیمانیه بود. که در آن هنگام شاید حدود دو، سه هزار نفر جمعیت داشت. اما انسان کرد پروری بود و منزلش نبش یک برکه بود و قهوه خانه ای سستی هم در کنارش داشت. یک دستگاه چاپ و تایپ دستی رونو آوردم و روزنامه حزب پارتی دمکرات کردستان عراق، خببات، را خودم هم می نوشتم و هم تایپ می کردم و هم منتشر می کردم و کل امورات روزنامه با این فعالیت زیر زمینی با من بود و به صورت مخفی هم بیرون برده می شد و در میان مردم توزیع می شد. همان حالت را داشتم تا روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ که ظهور ژنرال عبدالکریم قاسم بود و من هم از اختفای اجباری بیرون آمدم.

یادداشت های فصل ۴ - امید صوفی در کاشانه پیر

۱۹۵۷ - ۱۹۵۵

1. Mohandas Karamchand Gandhi (2 Oct. 1869 – 30 Jan. 1948)

۲. مهرداد خوانساری، تحلیلگر سیاسی و دیپلمات وزارت خارجه پیش از انقلاب سال ۵۷، این پیشینه‌ها را چنین توصیف می‌کند: «دولت ایران نمونه ملی شدن نفت را در سال ۱۹۳۸ در مکزیک دیده بود. مردم ما و سیاستمداران روز به آن درجه از بلوغ سیاسی رسیده بودند که درک می‌کردند» و محمد رضا پهلوی - - بین فاطمی، استاد اقتصاد دانشگاه امریکن پاریس، در همین زمینه می‌گوید: «گمان می‌کنم که شروع جنبش نهضت ملی در ایران در تداوم جریانی بود که بعد از جنگ دوم جهانی شروع شد و نزدیکترین مورد آن برای ما استقلال هندوستان بود و حس ملیت، ناسیونالیسم، که در افریقا، آسیا و امریکای جنوبی، در همه جا وجود داشت (ر.ک. 3/23/2008 - Radio Farda)»
گفتگو با دکتر ابوالحسن بنی صدر: «دوران معاصر ایران دارای ۳ انقلاب بود: انقلاب مشروطه خواهی، انقلاب ملی شدن صنعت نفت و انقلاب جمهوری اسلامی. که هر کدام آرمان آزادیخواهی و استقلال را داشت / ورسای مهر ۱۳۸۲ - فرانسه

۳. او را «زعیم شرق» می‌دانست و خود را ادامه دهنده راه او می‌خواند.

۴. کاربرد اصطلاح جنگ سرد از واتر لیمن منتقد و روزنامه نگار امریکایی و اصل این اصطلاح از دون خوان مانوئل از خاندان پادشاهی است.

5. Oscillatory Antagorism

۶. جمهوری خواه

۷. در آن ایام چکسلواکی در یک کودتای نظامی کمونیست‌ها به سلطه دست یافته بودند

۸. جلال بایار

9. Ali adnan Ertekin Menderess , (1899 Sep. 17, 1961)

۱۰. سازمان پیمان مرکزی (ستو) در دوران جنگ سرد و با هدف مبارزه با شوروی و نفوذ مارکسیسم تشکیل شد. جورج کتان سفیر ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۴۷ در مقاله‌ای به دولت آمریکا پیشنهاد کرد برای مقابله با خطر توسعه طلبی شوروی، سیاست سد نفوذ را به دور شوروی به مرحله اجرا گذارد تا با گذشت زمان، نظام شوروی فروپاشد. پیمان های

ناتو، سیتو و سنتو بر اساس این راهکار بوجود آمدند. پس از فروپاشی بلوک شرق این سازمان فلسفه وجودی خود را از دست داد. در ۱ اوت ۱۹۵۹ پیمان بغداد به «سازمان پیمان مرکزی» ستو تغییر نام داد و اداره مرکزی آن از بغداد به آنکارا منتقل شد آشوری، ۹؛ البت، ۲۹-۳۰ این سازمان حلقه سیستم دفاعی بلوک غرب در کنار ناتو در خط غربی، و سیتو در خط شرقی را تکمیل می‌کرد آشوری، ۲. سازمان پیمان مرکزی علاوه بر هدفهای دفاعی، بعضی هدفهای اقتصادی و عمرانی را نیز تعقیب می‌کرد. از بطن پیمان مذکور، سازمان دیگری به وجود آمد که «سازمان عمران منطقه‌ای» نام گرفت و برای احداث و توسعه جاده‌ها، خطوط راه آهن، بنادر و ایجاد امکانات ارتباطی و مخابراتی، تأمین بهداشت و همکاری‌های علمی و ارتقای سطح کشاورزی و دامداری میان کشورهای عضو فعالیت می‌کرد. این قرارداد بعدها ستو نام گرفت که در واقع به نوعی تقلید از سبک قبلی اروپایی‌ها بود سرانجام با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، این کشور رسماً در تاریخ ۶ فروردین ۱۳۵۸ از پیمان ستو خارج شد.

۱۱. مرتضی قانون دیپلماسی پنهان. تهران، طبرستان ۱۳۸۱، ص ۲۵۱؛ روزنامه اطلاعات ۲۳ تیر ۱۳۳۰؛ سپهانوک، نوروم: نبرد من و سیا، ترجمه غلامرضا کیامهر، امیر کبیر، تهران، ۶۳ ص. ۹۶؛ هالیدی؛ فرد: تکوین دومین جنگ سرد جهانی، ترجمه هرمز همایون پور، آگاه تهران ۱۳۶۴ ج. ۱ ص. ۱۵؛ دایره المعارف اسلامی؛ مقاله پیمان بغداد، جلد: ۱۲، علی کرم‌مهدانی؛ جعفری ولدانی، اصغر، بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، تهران، ص ۲۱؛ منصور، جواد، ۵ سال حاکمیت آمریکا بر ایران، تهران، ص. ۹؛ صالح، عبدالقادر: شورش ۱۴ ی ته مموزی ۱۹۵۸ له عراق، سلیمانی، ج ۱، ۲۰۰۵، ص ۳۴؛ یادداشت‌های کیسینجر: هنری کیسینجر، دیپلماسی (نیویورک، سیمون و شوستر، ۱۹۹۴)، ۴۹ - ۵۴؛ ولدانی: ص ۲۲۲؛ مایلز کاپلان، امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه. ترجمه عبدالصاحب یادگاری، قم، کانون نشر اندیشه های اسلامی ۱۳۶۸، صص ۹۳-۹۶؛ عبدالصاحب یادگاری، صد سال پا به پای حوادث خاورمیانه عربی (تهران) بینا ۱۳۵۱، ص ۱۵۳؛ ج. بایرلر، جنگ طولانی اعراب و اسرائیل. ترجمه ابوطالب صارمی، تهران، امیرکبیر ۱۳۴۹، ص ۲۴۹ حجت الله درویشپور. بررسی پدیده ناسیونالیسم در جهان عرب، تهران، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات، ۲۲۵-اسلامی ۱۳۷۴، صص ۲۴. آنتونی ایدن، خطرات ایدن، تهران، فرزانه ۱۳۵۷، ص ۸۵ سویدی، توفیق، مذکراتی، لندن، ۱۹۹۹؛ شرابی، نظام، امیرکا و العرب، واشینگتن، فونتن، آندره، تاریخ جنگ سرد، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر اشیبی، ناصرالدین، در خاورمیانه چه گذشت؟، ترجمه م. ح. روحانی، تهران، آقایی، ۵۳-۵۲ آشوری، داریوش، دانشنامه سیاسی، تهران - آقایی، بهمن و غلامرضا علی‌بابایی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران

Brian Lapping: The End of Empire, st. Martin's Press, New York, 1985, CH,4,Iran,p.191, Lenczowski, George: the Middle East in World Affairs, 4TH Edition, Ithaca and London: Cornell University Press, 1980, pp. 285-6, Thomas G. Patterson, ed., Containment and the Cold War (Connecticut, 1973), pp. 52-56; Elliot, F. and M. Summerskill, A Dictionary of Politics, London, 1961.

۱۲. مشایخ فریدنی، آزمیدخت: صص. ۲۰۴ و ۲۰۱-۲۰۲؛ السمان: ص. ۱۴۵؛ سپهانوک، نوروم: نبرد من و سیا ترجمه غلامرضا کیامهر، امیر کبیر تهران ۶۳، ص. ۹۶؛ معمای ایرانی؛ ص ۱۷۶

John C. Campbell, Defense of the Middle East, New York, Harper and Brothers, 1960, p. 52; Lenczeowski, George: the Middle East in World Affairs, 3rd ed. Ithaca,

N.Y. Cornell Univ. Press. 1962, pp.645-646; John Marlowe, Arab Nationalism and British Imperialism, a study in power politics, New York, Frederick a.Praeger, 1961; Walderman j. Gallman, Iraq under General Nuri said, 1954-1958, Baltimore, the John Hopkins Press, 1964. pp. 35-37; Chubin, Shahram and Zabin, Sepher. the Foreign Policy of Iraq, a Developing State in a Zone of Great Power conflict. Barkeley University of California, 1974, pp. 86-92

13. Hosein Ala, 1884-1964

وی در سالهای ۱۹۵۱ - ۱۹۶۴ نخست وزیر ایران بوده است.

۱۴. فرماندار نظامی تهران نام ضارب را مظفر ذوالقدر عضو جمعیت فدائیان اسلام، اعلام کرد که توسط نواب صفوی

تحریک شده است. / باقر عاقلی: روزشمار تاریخ ایران: ج ۲. ص ۶۰

۱۶. دایره المعارف اسلامی؛ مقاله پیمان بغداد / جلد: ۱۲ / علی کرم‌همدانی؛ معمای ایرانی، فصل ۲-۳، صص. ۶۷-۹۸،

سیکر، ۸۶-۸۷ هیکل: ص ۱۲؛ لنجوفسکی، ۲۰۰؛ سویدی، ۳۷ - ۳۸؛ فونتن، ۸۲؛ ناشیبی، ۳۰-۳۲؛ شرابی، ۱-۲؛

سپهاتوک، نوروم: نبرد من و سیا - ترجمه غلامرضا کیامهر - امیر کبیر - تهران - ۶۳ ص ۹۶

Chubin, Shahram and Zabin, Sepher. the Foreign Policy of Iraq, a developing state in a zone of great power conflict. Berkeley University of California, 1974, pp. 86-92

17. General Sir John Bagot Glubb Glubb Pasha (16 April 1897, Preston-17 March 1986, Mayfield)

۱۸. کانال سوئز در سال ۱۸۶۹ به دست فردیناند دولسپس مهندس فرانسوی ساخته شد. از آنجا که دولت وقت مصر بر اثر

بیایاقتی شاهان سلسله خدیوان مصر ضعیف شده بود با بحرانهای اقتصادی نیز مواجه گردید. مجبور شد سهام خود را به

بریتانیا، که خواستار تسلط بر کانال سوئز جهت دستیابی بر هند بود، بفروشد. از این رو فرانسه و بریتانیا به سهامداران

عمده کانال تبدیل شدند.

19. Josip Broz Tito (7 May 1982 - 4 May 1980)

20. League of Communists of Yugoslavia

21. Jawharlal Nehru (14 Nov.1889 - 27 May 1984)

۲۲. عبدالناصر در اجتماع مردم مصر در اسکندریه گفت: "من امروز به نام مردم مصر، کانال سوئز را تصاحب می‌کنم. از

امشب کانال سوئز متعلق به مصر است و به وسیله مصریان اداره می‌شود."

23. The Gulf of Aqaba (العقبة خلیج) Khalyj al-'Aqabah)

24. David Ben-Gurion (16 Oct. 1886- 1 Dec. 1973)

25. Guy Mollet (31 Dec. 1905 - 3 Oct. 1975)

۲۶. این سیاستمدار محافظه کار از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ نخست وزیر بریتانیا بود.

۲۷. دایره المعارف اسلامی؛ مقاله پیمان بغداد / جلد: ۱۲ / علی کرم‌همدانی؛ هیکل: ص ۵۱، ۱۱، ۱۵. ج. بایربل، همان، ص

۲۶۴ / استیون گرین، همان، صص ۱۵۲ / گروه نویسندگان آکادمی علوم شوروی. تاریخ معاصر کشورهای عربی -

ترجمه محمدحسین روحانی. تهران، توس، ۱۳۶۷، ص ۴۲۳ / هانس کن. تمدن غرب در شرق نزدیک. ترجمه وحید

مازندرانی تهران، شرکت طبع کتاب ۱۳۱۶، ۸۷-۸۶ صص ۸۶، نجانی، غلامرضا: تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران (از کودتا تا

انقلاب)، تهران، رسا، تهران، چ ۶، ۱۳۷۹، ص ۱۸۵-۱۸۴، اورست، لاری، ص ۶۹؛ ریچی اُون دیل ریشه‌های جنگهای اعراب و اسرائیل، ترجمه ارسطو آذرسا، تهران، امیرکبیر ۱۳۷۶، ص ۲۴۸ - ج. بایریل، همان، ص ۲۷۶ / غازی اسماعیل ربابعه، استراتژی اسرائیل، ترجمه محمدرضا فاطمی، تهران، سفیر ۱۳۷۸، ص ۱۹۹ / ج. بایریل، همان، ص ۲۶۶؛ استیون گرین، همان، ص ۱۵۶ / غلامرضا نجاتی، جنگ شش روزه، تهران، شرکت سهامی انتشار ۱۳۴۸، ص ۶۵ / حجت الله درویش پور، همان، ص ۲۲۷ هیکل: ص ۶۵ هیکل: ص ۶۶ - هیکل: ص ۶۷

28. Shukri al-Quwatli (1891, Damascus - June 30, 1967, Beirut)

۲۹. آمریکا برای نخستین بار از سال ۱۹۱۵ سفیر و دبیر دو سفارت سوریه را اخراج کرد؛ سفیر آمریکا را از دمشق احضار کرد.

30. Michail Beyilian

31. Wilbur Crane Eveland (عضو ستاد شورای امنیت ملی آمریکا)

۳۲. هیکل: صص ۵۸، ۵۵، ۶۴، ۶۵، ۶۷؛ بلوم؛ ویلیام: ص ۱۶۷ - ۱۶۴

۳۳. هیکل: ص ۸۵؛ اورست، لاری، ص ۷۰؛ نهرو: ص ۱۴۵۶؛ بلوم: ص ۱۷۹

34. Sharm El Sheikh

35.

36. The Sinai / Sinai Peninsula

37. Haifa

38. Port Fouad

39. Nikolai Bulganin (1885-1975)

۴۰. نجاتی، غلامرضا: تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)، تهران، رسا، تهران، چ ۶، ۱۳۷۹، ص ۱۸۵-۱۸۴. عبدالصاحب یادگاری؛ ص ۱۳۸.

Edward, Lutawk, Dan Horowitz, The Israeli Army, p. 143. ; Ernest Stack. Israel on the Road to Sinai (1949-1956). NewYork, Cornel University press. p. 1.

41. Iskandariyah /Alexandria

42. Kwame Nkrumah (21 Sep. 1909 - 27 April 1972)

43. Zhou Enlai (5 March 1898 - 8 Jan. 1976)

۴۴. گفت و گو با پرفسور نوام چامسکی / نوکلی: صص. ۹۱-۹۰؛ پاشا، محمدعلی: تاریخ مختصر مصر و خاندان: نوشته علی جوامرکلام، تهران ۱۳۲۰؛ رفیعی، عبدالله: کابل تا بغداد، تهران، ۱۳۸۲، ج ۱، صص: ۵۵-۳۷؛ چامسکی: «پس از جنگ سرده» ۸۱ تعارضات ساختاری داخلی، منطقه‌ای و بین المللی در خلیج فارس. ص ۱۶

۴۵. گفتگو با یوسف زوزانی / بلوم: ص ۱۸۰؛ اورست، لاری، ص ۶۹؛ هیکل: صص ۶۷، ۶۴، ۸۷

46. Sulayman al-Nabulsi (1908 - 1976)

۴۷. کشتن امید: دخالت های ارتش امریکا و سازمان سیا از جنگ جهانی دوم (مونرو، ME انتشارات کامون کوریج، ۱۹۹۵)، صص ۱۸۱، ۹۴، ۹۰؛ ص ۱۷۰؛ ۱۷۹؛ مواجه به جهان سوم، ۸۵

۴۸. سیفری، باریام بلچمان و استغن اس کاپ لان، اجبار بدون جنگ (واشنگتن، موسسه بروکین، ۱۹۷۸)، ۲۳۸، ۲۵۶، نقل شده در دانیل الزیرگ «مقدم با فراخوان شورش» در اعتراض و بقاء ویرایش ثی بی تامپسون و دان اسمیت (نیویورک، انتشارات مانتلی ریویو ۱۹۸۱)، صص. ۷۱ - ۷۰، بلوم، کشتن امید، ۹۳، نگاه کنید همچنین به واریز وارس، صص. ۳۲۰ - ۳۱۵. در مورد برنامه‌های رادیویی که به طور مخفیانه توسط سازمان سیا علیه دولت ناصر هدایت می‌شده، توکلی: ص. ۹۱؛ اورست، لاری، ص ۷۱، ماکیل تانز: نفت و بحران خلیج فارس» در فراسوی توفان، ص ۲۶۳؛ سیفری، صص ۳۱ - ۳۰.
۴۹. «حزب الاستقلال» که سال ۱۹۴۶ تأسیس شده بود، کوچکترین حزب عربی اسلامی میانه‌رو بود، مخالف ماندن بریتانیا در عراق بود. حزب بعث که در سال ۱۹۵۲ در عراق تأسیس شده بود، که مردم زیادی دور و بر خود نداشت و مخفیانه کار می‌کرد. حزب میهنی - دمکراتی سال ۱۹۴۶ تأسیس شد، پیرو فکری لیبرال چپ میانه بود. حزب شیوعی در سال ۱۹۳۴ تأسیس شد. ص: ۳۷
۵۰. در دوم مه ۱۹۵۸، رادیو قاهره این پیام را برای عراق ارسال کرد: «برخی‌زید، برادران من، در پلیس ارتش عراق، دوشادوش برادران و مردمان علیه دشمنان بایستید. رهایی عراق در دستان شماست.» دیوید وایز و توماس ب راس، دولت پنهان (نیویورک ویتناج بوک، ۱۹۷۴). گزارش اسلوگت مبنی بر اینکه «سخنرانی هیجان برانگیز ناصر از رادیو قاهره به گوش شنوندگان مشتاق عراقی می‌رسید.» فاروق اسلوگت و اسلوگلت، ۴۴.
۵۱. ژنرال عبدالکریم قاسم نظامی چپ گرای عراقی و جزو افسران ناسیونالیست در روز کودتای خود به حیات پادشاهی فیصل پایان داد. وی هنگام کودتا ۴۴ سال داشت.
۵۲. افسران آزادیخواه عبارتند از عبدالکریم قاسم (میهنی)، ارتشبد عبدالسلام عارف (ملی اسلامی)، محی الدین عبدالحمید، صبیح علی غالب، عبدالوهاب الامین (میهنی)، ناجی طالب (ملی گرا عرب)، رجب عبدالحمید، محسن حسین الحبيب، عبدالکریم فرمان، محمد السبع (ملی گرا)، رفعت حاج سری (ملی اسلامی)، طاهر یحیی، عبدالرحمن عارف (ملی گرا)، عبدالوهاب الشواف (چپ)، وصفی طاهر (چپ)، (رک صالح: ص ۸۶) / ۳ سپتامبر ۱۹۵۲ اولین بار، رفعت الحاج سری، پیشرو مطرح کردن فکر تأسیس افسران آزادیخواه بود. [ر. ک به: حركه الضباط الاحرار، خلافتهم الفكرية هدمت اسس ثوره ۱۴ تموز، جلال حسین محمد، جریده الاتحاد، ۴، ۴۱۴، ت ۲۰۲۳/۳۰، العلوی، حسن: عبدالکریم قاسم، رویه بعدالعرش، منشورات دار الزوار، لندن، ص ۱۱۶؛ خد وری، د. مجید؛ العراق الجمهوری، الطبعة الايرانية، قم، مطبعة امیر، ۱۹۹۷، ص ۳۶، الزبیدی، لیث عبدالحسن؛ ثوره ۱۴ تموز ۱۹۵۸ فی العراق؛ الطبقة الثانية، بغداد، ۱۹۸۱، ص ۱۰۸]
۵۳. کردهای جزو افسران آزادیخواه: محی الدین عبدالحمید، ریشه عه بابیلی، خالد نقشبندی، مصطفی عبدالله، عبدالکریم قاسم خفاف، عادل جلال طاهرا، مصطفی بامرنی، مصطفی عزیز، فتاح سعید شای، علی محمد شریف (ر. ک صالح: ص ۸۷)
۵۴. بارزانی، مسعود: بارزانی و بزوتنه و ی زرگاریخوازی کورد، ص ۷۲، ج ۱، کوردی ۱۹۹۸، خهبات، دهوک، ۶۱ - ۱۹۵۸؛ صالح: ص ۳۷ نجم. محمود: المقایفه بین برلین و بغداد الخلیفه التاريخیه لحرب لم‌تته بعد منشورات الغد، ص ۳ - ۵۲؛ اورست، لاری، ص ۶۹ - تاریخ مختصر مصر و خاندان محمدعلی پاشا، نوشته علی جواهرکلام، تهران ۱۳۲۰؛ توکلی: ص. ۹۱؛ معمای ایرانی فصل ۲-۳، صص. ۶۷-۱۹۸
۵۵. گفتگو با مجید ناسنگر
۵۶. گفتگو با شیرکو بی‌کس/ بوتانی؛ کاکه مه م: ژانه‌ریه خوله میشیه کان؛ به رگی دووه می بیره وه ری: کوردستان ۲۰۰۷، ص ۱۰۶
۵۷. گفتگو با دکتر رسول هاوار، دکتر کمال فواد / جمال نه به ز: ص ۱۱۲، بوتانی: ص ۱۰۸

Ghassemlou, Abdul Rahman. Kurdistan and the Kurds. Publishing House of the Czechoslovak Academy of Sciences, Collet's Ltd., 1965, pp. 66.

58. Dr. Manuchehr Eqbal (1909-1977)

۵۹. گفتگو با عمر دزهابی، مجید ناسنگر، دکتر کمال فواد / بوتانی: ص ۱۱۹؛ نه به ز: ص ۱۲۵

Iran's Ministry of Foreign Affairs. OP. cit., p.44

۶۰. ژینه وه

۶۱. ژین

۶۲. هه تاو نیومانگ

۶۳. هیوا

۶۴. گفتگو با شیرکو بی کس، عزیز محمد، کریم شاره زه، احمد دلزار، نوشیروان مصطفی امین / بوتانی: ص ۱۲۰

۶۵. گفتگو با شیرکو بی کس، دکتر عطیه، کریم شاره زه، دکتر کمال فواد

۶۶. KGB کمیته امنیت کشور که ابتدا در ۱۹۱۷ به نام چکا به وسیله لنین برای در قدرت نگه داشتن بلشویکها تشکیل شد.

هر جمهوری روسیه ک گ ب خود را داشت و ک گ ب مسئول امور اطلاعاتی داخلی و خارجی بود و بر وفاداری

سیاسی نیروهای مسلح نظارت می کرد.

Committee for State Security; Komitjet Gosudarstvjennoj Bjezopasnosti (1954 - 1991)

67. KGB Maj. Gen. Pavel Sudoplatov, the head of the SMERSH (a special department within the Soviet Security Services Responsible for Special Operations Broad

68. Military Academy in Moscow

69. Gallman to Department of State, 14 Oct. 1958, in U.S. Department of State, Foreign Relations of the United States, 1958-1960, Vol. XII (Washington, DC: Government Printing Office, 1993), 344-46. Barzani's alleged ties to the KGB are discussed in Pavel Sudoplatov and Anatolii Sudoplatov with Jerrold L. Schecter and Leona P. Schecter, Special Tasks: The Memoirs of an Unwanted Witness--A Soviet Spymaster (Boston: Little, Brown, and Co., 1994), 259-64

70. Rais

71. the Archive of the Central Committee of the Communist Party of the Soviet Union, Mitrokhin archive

72. Vladislav M. Zubok, Spy vs. Spy: The KGB vs. the CIA , Cold War International History Project, CWIHP Bulletin 4 (Fall 1994): 22-33

۷۳. گفتگو با کمال محی الدین، پیروت طالبانی / بوتانی: ص ۱۰۹

۷۴. گفتگو با دکتر کمال فواد، عمر دزهابی، عزالدین رسول، نبیل ملحم / Gunter : 25

۷۵. گفتگو با نبیل ملحم

۷۶. یوسف زوزانی، خلیل سور، سینه م بدرخان

۷۷. دو نفر از نامداران عراقی از فرماندهان حزبی الاستقلال عراقی که حزبی ناسیونالیست عربی بود. صدیق بعد از سال ۱۹۵۸ به وزارت فرهنگ رسید و فایق هم به سفارت عراق در قاهره برگزیده شد. در سال‌های قبل از ۵۸ از طرف حکومت فیصل در ۱۹۵۶ به حلبچه و پنجوین کردستان تبعید شدند و مردم با آن‌ها رفتار خوبی داشتند و این سبب شد که رای و نگاه و موضع گیری سیاسی آن‌ها به کردها تغییر کند.
۷۸. در گفتگو با طالبانی در همین فصل به طور مشروح اشاره شده است.
۷۹. گفتگو با دکتر کمال فواد / بوتانی؛ کاکه مه م: ژانه‌ریه خوله میشیه کان؛ به رگی دووه می بیره وه ری: کوردستان ۲۰۰۷.

ص ۱۰۶

۸۰. گفتگو با دکتر عطیه، دکتر کمال فواد، جلال جویار، کمال محی الدین، عبدالکریم شیخانی / بوتانی: ص ۱۰۹
۸۱. جمال نه به ز: ص ۱۱۲؛ بوتانی: ص ۱۰۸
۸۲. گفتگو با دکتر کمال فواد
۸۳. گفتگو با حمید درویش بوتانی: صص ۱۱۰-۱۰۷
۸۴. گفتگو با دکتر عطیه، شیرکو بی‌کس، کریم شاره زاه، پیروت طالبانی
۸۵. گفتگو با کریم شاره زاه، پیروت طالبانی، کمال محی الدین، هومر دزایی
۸۶. گفتگو با دکتر کمال فواد، عزالدین رسول، خلیل سور، حمید درویش، کریم شاره زاه، یوسف زوزانی، عبدالله کانی مارانی / رد علی افکار تصفویه بر جوازیه، من المنشورات الحزب الشیوعی العراق، ۱۹۵، نه‌به‌ز: ص ۱۲۵، بوتانی: صص ۱۱۰-۱۰۷
- Russia and the World: A Study in Soviet Foreign Policy, by Hayter, William, Zubal Books, Taplinger Pub Co, NY, 1970**
۸۷. گفتگو با دکتر کمال فواد، عزالدین رسول
۸۸. گفتگو با دکتر کاظم حبیب، پیروت طالبانی، مجید ناسنگر، جمال ناغا، عزالدین رسول، کریم شاره زا / بوتانی: ص ۱۱۸
۸۹. گفتگو با سینم خان بدرخان
۹۰. گفتگو با دکتر کاظم حبیب، پیروت طالبانی، مجید ناسنگر، جمال ناغا، عزالدین رسول، کریم شاره زا / بوتانی: ص ۱۱۸

91. Port of Latakia

92. Nazim Hikmat (Nov.1901- Jun 1963)

ناظم حکمت شاعر شعرهای انقلابی در سال ۱۹۵۰ در زندان اعتصاب غذا کرد و سپس در زندان با تلاش روشنفکران کشورهایی مانند اراگون؛ به وی وعده آزادی داده می‌شود و او اعتصاب غذایش را می‌شکند و بعد بنا به عفو عمومی آزاد می‌شود. او زندگی پر نشیب و فرازی داشت و هنرمندی انقلابی و آگاه بود و به عبارتی یک شگفتی در تاریخ مبارزه و آزادیخواهی به شمار میرفت. سپس از ترکیه به شوروی رفت و بعد به چین سفر کرد و با پابلو نرودا - شاعر انقلابی شیلی آشنا می‌شود و در همین سال هم جایزه صلح نوبل را دریافت می‌کند و در سال ۱۹۵۵ در کنگره صلح هلسینکی فنلاند شرکت می‌کند و بعد به لهستان سفر کرد و مجموعه اشعار " در عرق و خون " را منتشر ساخت.

93. Observer

94. Beijing

95. Dr. Sun Yat-sen (Nov. 12, 1866 – March 12, 1925)

96. Lake Dukan

۹۷. بعدها وکیل دادگستری شد و از عرب‌های شیعه بود و وابسته به حزب کمونیست.

۹۸. مهندس شهرسازی و اهل سلیمانیه و عضو کمیته مرکزی حزب.

۹۹. کرد سوری - از فرماندهان خویبون و شخصی نامدار از سیاسیون کرد

۱۰۰. بیک یا بگ، اما سرپرست، رهبر و فرمانده سیاسی ایل "خان" بود و سرپرستی محلی بود و عضو شاخه‌ای از همان ایل که به فرهنگ و تاریخ و مسایل مربوط به ایل آگاهی کامل داشت، مقامش موروثی و مورد احترام و اعتماد اعضای ایل بود. ر.ک. صفی نژاد، جواد: ص. ۷۲

101. Red Star Over China

102. Edgar Snow (17 July 1905 Kansas, 15 Feb. 1972 Geneva)

103. LISSE PASSE

۱۰۴. نویسنده‌ای معروف از عرب‌های عراقی و عضو حزب حزب کمونیست عراق و روزنامه اتحاد شعب پارتی کمونیستی مقاله‌های سریالی داشت و شهرت زیادی هم یافت برای آن. و در سال ۱۹۶۳ توسط بعضی‌ها کشته شد.

۱۰۵. مخصوصاً عرب‌های چپ سودانی از حزب کمونیست عراق و سکرتار آن عبدالخالق معجوب که از طرف حکومت جعفر نمیری کشته شده، از دوستان کرد به شمار می‌رفت و در بسیاری از گردهمایی‌های سیاسی از حق کردها دفاع میکرد.

۱۰۶. سید عزیز - نوه شیخ عبیدالله نه‌ری یا شیخ عبیدالله گیلانی شمزینی - از افسران سپاه عراقی بود که به همراه بارزانی به روسیه رفت و در آن‌جا دکتری تاریخ سیاسی گرفت و درباره کردها از نژش دفاع کرد. در سال ۵۸ با وی بازگشت. از اعضای پارتی و در سال ۶۶ به گروه ابراهیم - جلال پیوست و سپس در ایران اقامت کرد و در سال‌های پس از ۲۰۰۰ به علت حادثه‌ای تیر اندازی نامشخص درگذشت.

۱۰۷. سروان تویخانه و هموند سازمان افسری حزب توده از کردهای کرمانشاه

۱۰۸. از کردهای ایرانی اهل نقده که در مسکو همراه بارزانی بود.

۱۰۹. از نزدیکان بارزانی تا روزهای آخر عمر.

۱۱۰. و بعدها در سال ۱۹۸۳ بهت کشت. صابر یا ۲ برادرش - عبیدالله و لقمان از زن اول بارزانی - که با حکومت بهت بودند در بغداد در سال ۱۹۸۳ توسط بهت کشته شدند و هیچگاه جنازه ایشان را هم تحویل ندادند.

۱۱۱. محمود آغای زیباری که اسم دخترش حمایل نام دارد (مادر مسمود). که خواهر پدری هوشیار زیباری است.

112. Mir Djafar Bagherov - Mir Jafar Abbas oglu Baghirov (17 Sep. 1896 - 7 May 1956)

113. kolkhoz

گونه‌ای مزرعه‌داری اشتراکی در اتحاد شوروی بود که به عنوان روشی تازه در کنار روش مزرعه‌داری دولتی (سُلخوز) برپا شده بود.

۱۱۴. که در ابتدا در سالهای ۶۹ تا ۷۰ به صورت سریالی در نشریه النور به زبان عربی منتشر شد - تحت سردبیری حلمی شریف و ابسته با گروه ابراهیم احمد و جلال طالبانی که در آن ایام با بهت رابطه‌ای نزدیک داشتند.

۱۱۵. در بازگشت از روسیه با بارزانی بود و به عنوان یکی از فرمانده‌ها؛ نقشی سیاسی و نظامی خوبی داشت در قیام سپتامبر سال ۱۹۶۱.

۱۱۶. اکرم حورانی در انتخابات ۱۴ اکتبر ۱۹۵۷ به ریاست جدید پارلمان سوریه رسید.

۱۱۷. بخشی در استان موصل و نزدیک به مرز ترکیه است که مردمانش ترک سنی و شیعه هستند.

۱۱۸. شیخ رثوف و باباعلی از دیگر پسرهای شیخ محمودند که مادر آن‌ها اهل سلیمانیه بود و مادر شیخ لطیف دختر عمو و زن برادر شیخ محمود بود که برادرش مرد به همسری برگزید و دیگری برادرزاده شیخ لطیف؛ شیخ جلال حفید است.

۵

حکایت در گرداب هائل

۱۹۶۰-۱۹۵۸

تا اواسط دهه ۱۹۵۰ عراق تحت سلطه بریتانیا قرار داشت و « به مدت ۴۰ سال پس از تشکیل کشور همچنان در یوغ دست نشاندگی رنج می‌برد» و همچنان اوضاع داخلی عراق، نابسامان بود. ثروت و قدرت در دست گروه اندکی از چهره‌های شاخص و یا زمین‌دار وابسته به حاکمیت، متمرکز شده بود.^۱ در حالی که عراقی‌ها به عنوان کشاورزان اجاره‌دار یا روستائیان بی‌زمین در فقر و مشقت به سر می‌بردند. ثروت شگفت انگیز نفت عراق در دست خارجی‌ان بود، هر چند منابع دست نخورده و بالقوه معادن و نفت به کسانی تعلق داشت که به طور قانونی می‌بایست از آن استفاده می‌کردند.

عراق کشوری فقیر و توسعه نیافته بود و هر مخالفتی با سرکوب شدید نیروهای نظامی و امنیتی دولت همراه بود. در سال ۱۹۵۲، ۵۵ درصد تمامی املاک خصوصی به یک درصد زمین‌داران یا به طور دقیق به دو هزار و ۴۸۰ خانواده تعلق داشت. در یک استان واقع در مرکز عراق، دو خانواده که یکی از آن‌ها جزو بستگان حاکم بود، بیش از پانصد هزار هکتار زمین در اختیار داشت. هشتاد درصد جمعیت عراق در حومه زندگی می‌کردند. مناطقی که شرایط زیستی اش بسیار نامساعد بود. طبقه زمین‌دار خون روستائیان را می‌مکید و کشاورزی عراق را اگر از بین نمی‌برد در وضعیت رکود نگه می‌داشت. بنابراین، بسیاری از روستائیان عراقی می‌کوشیدند تا به نحوی از این زندگی فلاکت بار رهایی یابند، وضعیتی که حاکم با تصویب قانونی آن‌ها را از ترک سرزمین شان در صورت مقروض بودن منع می‌کرد. این قانون به طرز مؤثری مهاجرت بیشتر روستائیان را به شهر غیرقانونی می‌ساخت.

جمعیت روستایی نشین عراق، همچنان راه‌هایی برای گریز می‌جست اما زمانی که به شهرها می‌رسیدند دوران فقر و بی‌کاری آن‌ها پایان نمی‌یافت. بیشتر این افراد می‌توانستند تنها مشاغلی در سطح کارگری ساده و کارهای یدی به دست آورند. در آن زمان بیش از ۱۰ درصد از بزرگترین بخش جمعیت عراق، رقیمی در حدود نود و دو هزار نفر، در کلبه‌هایی ساخته شده از شاخه‌های نخل زندگی می‌کردند. بی‌سودی و ناآگاهی و عدم امکانات بهداشتی و رفاهی، جامعه عراق را فلج کرده بود. یک سرباز جوان انگلیسی از نفت و پول و منابع عراق سود می‌جست و در روزهای آفتابی آرام در کنار رود فرات یک لولی عرب را به حجله گاه می‌برد اما جوان عراقی هم سن او در آن گرمای تموز به بردگی و بیگاری مجبور شده بود. بیش از ۸۰ درصد مردم عراق بی‌سواد بودند و برای هر ۶ هزار نفر یک پزشک وجود داشت. ثروت شهری در دست طبقه کوچک زمین‌داران، بازرگانان و مقام‌های دولتی متمرکز شده بود، که برخی از آن‌ها به تازگی با پول نفت به ثروت رسیده بودند. در آن زمان طبق نظر مورخان انگلیسی، ۱۷ خانواده بغدادی ثروتی معادل ۵۵ تا ۶۵ درصد کل سرمایه شرکت‌های خصوصی تجاری و صنعتی را در اختیار داشتند.

مردم عراق دیگر احساس می‌کردند که این فقر غیرقابل تحمل و اجباری است. برای آن که کشورشان بر دومین و بزرگ‌ترین منبع نفت جهان قرار گرفته بود. این توان بالقوه از چشم آن‌ها پنهان نگه داشته می‌شد چرا که کنترل عراق، قیمت‌گذاری، درآمدها و توسعه در دست آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌های مالک شرکت نفت عراق قرار داشت. آن‌ها بیشتر به دنبال منافع سهام‌داران جهانی بودند تا مردم عراق. براساس تقسیم ۵۰ - ۵۰، عراق سالانه ۲۰۰ میلیون دلار از درآمد نفت سهم می‌برد یعنی نیمی از درآمد سالانه دولت اما کارتل مسلط آمریکا بر نفت، از رونق بخشیدن به درآمد و تولید نفت عراق امتناع کرد. آن‌ها متوجه شدند که نفت سعودی و ایران سودآورتر است، بنابراین برای آن که قیمت‌های جهانی را بالا نگه دارند و سود نهایی بیشتری را به دست آورند میزان تولید نفت عراق را همچنان پائین نگه داشتند.

بیش از چند سال کارشناسان شرکت نفت عراق «IPC» دریافتند که چاه‌های نفت در این کشور توان تولید روزانه ۵۰ هزار بشکه را دارند، اما بدون اطلاع دولت عراق آن را

محدود کردند. وزارت خارجه آمریکا پذیرفت که IPC نفت عراق را «صرفاً طبق نیازهای عراق و با هدف حق واگذاری استخراج نکرده بلکه طبق منافع کل شرکت‌های سهامی انجام داده است». در نتیجه عراق سالانه صدها میلیون دلار درآمد نفتی خود را از دست می‌داد و بر فقر مردم می‌افزود. امروزه که آمریکا بر بیشتر میدان‌های نفت عراق نظارت دارد یادآوری این تاریخ تلخ اما ارزشمند است.

« در آن ایام، حکومت عراق در دست چند تن از صاحبان قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی اداره می‌شد که همگی آنان جزو مالکان بزرگ، شیخ‌های قبایل، افسران ارتش و سیاست‌مداران قدیمی بود و ملک فیصل بر آن‌ها ریاست می‌کرد. اما با وجود درآمدهای کلان نفت، فقر ملال‌آور مردم عراق چشمگیر بود و از پول درآمد سرشار نفتی، نان و رونقی در سفره‌های مردم دیده نمی‌شد. آثار نارضایتی عمومی در عراق محسوس بود. حتی دولت برای تسکین افکار عمومی به اقداماتی فریبنده دست زد که نتیجه مثبتی به همراه نداشت ». در ایام حکومت پادشاهی عدم عدالت اجتماعی وجود داشت. به عنوان مثال بگ(بیک)ها و آغا(خان)ها و شیخ‌ها کنترل همه زمین‌های کردستان را در اختیار داشتند و با رعایا و کارگران خود همچو برده رفتار می‌کردند. نظام فئودالی و حکمرانی بگ (بیک) و آغا(خان) و... کردستان را از هر ترقی و پیشرفت ممکن، دور نگه داشته بود. چه بسیار خوانین یا روسای عشایری که تحت عنوان کرد و کردستان هر جنایتی را مرتکب می‌شدند و چنانچه کسی هم کمترین اعتراضی می‌کرد اگر رگ گردنش را قطع نمی‌کردند او را خائن به آرمان کرد و دشمن کردستان می‌نامیدند. زیرا می‌دانستند که در جامعه عوام، احساسات و هیجان حکمفرماست نه عقلانیت و خرد. هر کدام تلاش داشتند با سیاست ملوک الطوائفی رقبای همزبان و هم کیش خود را حتی با ترور از میدان حذف کنند و خود بر کرسی قدرت تکیه بزنند.

همکاری با حکومت مرکزی هم صرفاً برای نوعی احساس آرامش در جنگ با رقیب بود و می‌توان به راحتی در کنکاش رفتار این گونه افراد تزلزل، کیش شخصیت، ملعبه سیاست بیگانه شدن، مطیع چشم و گوش بسته حکومت شدن و خیانت به هم کیش را یافت. این قصه هنوز در کردستان قرن بیست و یکم هم مصداق دارد و گویی

این رشته سر دراز دارد. هنوز هم به جای عقلانیت و خرد با احساسات و تعصب از حکام کرد اسم به میان می‌آید. حکامی که جز قدرت و سلطه و عقده و فقر، میراثی بر جای ننهاده‌اند.

بهار ۱۹۵۸ شاه ایران و ملک عراق رابطه ای آرام را سپری می‌کردند. ساواک وابسته نظامی و مامور ویژه در عراق داشت که هر دو سرهنگ ستاد و از چهره‌های نظامی کردستان ایران بودند. و به جای سرلشگر نادر باتمانقلیچ، امان الله اردلان (حاج عزالممالک) چهره نام آشنای کرد در داخل حکومت بر کرسی سفارت ایران در عراق تکیه داشت. او در دوران پهلوی چندین دوره وزیر یا صاحب منصب عالی بود. بر حسب تصادف چهره‌های کرد، نمایندگان شاه و ایران در کشور عراق بودند که چنین حادثه ای در تاریخ ایران منحصر به فرد است. عیسی پژمان برای بختیار، ریاست وقت ساواک، گزارشی محرمانه درباره وقوع انقلاب در عراق ارسال می‌کند اما با استهزا روبرو می‌شود. در آن روز ریاست سازمان اطلاعات و امنیت عراق میهمان ساواک ایران بود. ساواک و شاه باووری به فروپاشی نظام شاهنشاهی در عراق نداشتند به سرهنگ پژمان نامه ای دادند که «خیال مبارک اعلیحضرت آزرده شده است. اما در عراق در زیر سایه ملوکانه شاه، هیچ ملالی نیست».

«اولین خبر وقوع انقلاب ۱۹۵۸ عراق را در مأموریتی که در منطقه کردستان و در شهرستان سقز داشتم به تهران به صورت گزارشی محرمانه مخابره کردم اما همه در ساواک مسخره‌ام کرده بودند و پادشاه ایران هم دچار تعجب توأم با عصبانیت شده بود که چرا لاطانات بافته و وقت وی و ساواک را به خواندن این مهملات گرفته‌ام. اما از بدو تشکیل ساواک در اداره اطلاعات خارجی، طرحی در دست اقدام بود که به تدریج برای ایجاد نفوذ و پیدا کردن دوستانی برای ایران ابتدا در کشورهای همجوار و بعد به نسبت ضرورت و اهمیت در سایر کشورها، از اشخاص مختلف اعم از دولتی و غیردولتی دعوت به عمل آید که ضمن مسافرت به کشور شاهنشاهی ایران و آشنایی با وضعیت این کشور با پادشاه نیز ملاقات و مذاکره ای داشته باشند. بر همین اساس از عبدالهادی چلبی که شیعه مذهب و از ملاکین و فئودال‌های درجه اول و شخصیتی

سیاسی و متنفاذ در مسائل سیاسی و اقتصادی عراق بود و همچنین سرتیپ مهداوی رئیس سازمان اطلاعات و امنیت عراق^۲ دعوت شد تا به ایران سفر کنند و میهمان ویژه دولت ایران باشند. هر دو دعوت را پذیرفتند و به ایران آمدند. هر دو نفر چند روزی در تهران، اصفهان و شیراز به دیدن اماکن و آثار باستانی پرداختند و قرار بود چند روزی را در شمال به سر ببرند. همه گونه تسهیلات برای انجام چنین مسافرتی مهیا شده بود. ولی سرتیپ مهداوی یک روز قبل از حرکت به شمال اظهار داشت: از نظر فکری ناراحت هستم. احساس می‌کنم که وقایع ناگواری در بغداد رخ خواهد داد. به این علت از مسافرت به شمال معذورم و قصد مراجعت به بغداد را دارم. هر چه چلبی و مهماندار اصرار کردند که خبری نیست و نباید چنین افکار ناصوابی را به فکر خود راه بدهید، قبول نکرد و پس از خداحافظی با مسئولان رده بالای ساواک به طرف بغداد پرواز کرد. اما عبدالهادی چلبی به ادامه سفر پرداخت و پس از سه روز در شمال و دو روز در تهران و خداحافظی از سران و فرماندهان ساواک به بغداد عزیمت کرد و بعد از یک ماه انقلاب ۱۹۵۸ رخ داد و همه از آن مطلع شدند، دیگر کم کم استهزا به تعجب و عصبانیت به تشویق تبدیل شد».

هر چند به گواه تاریخ می‌توان آن روزها را از نظر آرامش و سکوت بهترین دوران عراق نامید، آن هم عراق پس از استقلال که یک دوره نسبتاً طولانی هم آرامش داشت و پس از کودتای قاسم به پریهاو ترین و شاید دیوانه ترین سرزمین عرب شناخته شد و تا دوران سقوط صدام حسن در سال ۲۰۰۳ و پس از آن هم هرگز آن آرامش به عراق بازنگشت. «مسیر بغداد به گونه ای بود که مسافران ایرانی عازم اروپا از آن عبور می‌کردند و حتی تصور داشتند که بغداد به خاطر زرق و برقش دروازه اروپا است اما جامعه آن، یک فرهنگ قرون وسطایی داشت و اساس و پایه ای درست به همراه نداشت. عراق جزو کشورهایی بود که شاید هیچ کدام از ایرانی‌ها دوست نداشتند که روزی در آن زندگی کنند. آن سرزمین فقط با کودتا و خون و جنگ معنی داشت. در این ایام هم قانون تا حد زیادی به نفع اقشار و افراد طبقه بالای جامعه بود و اختلاف طبقاتی فاحش بود».

تشکیل فدراسیون عراق و اردن در چهاردهم فوریه ۱۹۵۸ که عنوان اتحادیه عرب را به خود گرفته بود، قدمی در راه تحقق تمایلات عمومی و سودای مبارزه با تبلیغات عبدالناصر تلقی شد اما هرگز نتیجه مورد نظر را حاصل نکرد. جمهوری متحد عرب با اتحاد سوریه و مصر، تحت رهبری جمال عبدالناصر تشکیل شد. اما از سوی عراق، الاتحاد الهاشمی بین عراق و اردن اعلام شد که شاید پاسخی بود به جمهوری عرب بین مصر و سوریه و زمانی که نوری سعید به نخست وزیری رسید، اتحاد عربی و اردن اتحاد فدرالی و کویت هم مستعمره انگلستان بود، نوری سعید می خواست که لندن را راضی کند تا به کویت نوعی استقلال بدهد که به الاتحاد الهاشمی بپیوندد تا در این راستا، منبع درآمد اردن هم تامین شود.

شاید آن چه که تاریخ قطعی کودتا علیه سلطنت هاشمی را جلو انداخت تصمیم دولت در اعزام نیروهای کمکی به اردن بود تا عملاً با طرفداران عبدالناصر در این سرزمین جنگ کنند و همین اقدام موجب خشم ناسیونالیست های عراق شد. در آن سال کردها در عرصه سیاسی به تکاپو افتادند و حتی علی کمال، یکی از نمایندگان کرد پارلمان عراق، در جلسه ای اعتراض خود را نسبت به مصوبات آن قرارداد و مفاد اتحاد بیان داشت که چرا هیچ سخنی از کردها به میان نیامده است. پیروان تفکر قیام و خط سیاسی کردستان و ناسیونالیست های کردی تصور می کردند که باید بر اساس اهداف عبدالناصر، ملک حسین و ملک فیصل نیز در جهت منافع و سود کردها تغییر موضع بدهند. حزب پارت دمکرات هم از راه جمع آوری امضا سعی داشت تا کردها جزو ضمیمه قانون اساسی کشور باشند اما این حزب قدرت و نفوذی نداشت. اتحاد عرب میان کشورهای مصر و سوریه از مسأله کردها به گرمی استقبال کرده بود. اما بعدها کردها با پیوستن عراق به جمهوری متحد عرب مخالف بودند و جلال طالبانی و ابراهیم احمد یک راه حل ساده پیشنهاد کردند که اگر عراق به این اتحاد بپیوندد پس ضروری می نمایاند که اقلیم کردستان هم یک نوع خودمختاری مشخص داشته باشند و اگر اعتباری برای کردها قایل نیستند پس چندان تمایلی بین کردها از پیوستن به عراق وجود ندارد. استدلال کردها این بود که در اتحادی که فلسفه اساسی آن اعتلاء عربیسم و رشد ناسیونالیسم عرب است به هیچ وجه شرایط آن ها بهبود نخواهد یافت. در واقع

تقاضاهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی کردها احتمالاً فراموش می‌شد. البته نشانه‌هایی هم وجود داشت که بعد از پیوستن سوریه به جمهوری متحد عرب، روابط کردها و عرب‌ها در سوریه رو به وخامت گذاشته بود زیرا که به تجلی قومیت غیرعرب به عنوان امری غیرمفید برای پیشبرد آرمان اتحاد فراگیر عرب نگریسته می‌شد. البته سال ۵۸ تأثیر مهمی در رشد و توسعه حزب پارت دمکرات کردستان گذاشت زیرا در آن سال کم کم فعالیت‌های حزب علنی شده بود و گرنه تا قبل از آن حزب کمونیست، شهرت و نفوذ بیشتری داشت.

اندکی پس از تشکیل جمهوری متحد عربی، حادثه‌ای رخ داد که در آن هنگام شاید توجه کسی را به خود جلب نکرد اما زنگ خطر یا پیش درآمد حوادث مهم بعدی در خاورمیانه بود. دو افسر عراقی با سرهنگ سراج، رئیس اداره اطلاعات سوریه به طور محرمانه تماس گرفتند و او را در دُرعا، واقع در مرز اردن و سوریه، ملاقات کردند. آن‌ها شرح دادند که یک تشکیلات سری مرکب از افسران آزادیخواه در ارتش عراق به وجود آمده است و به سراج گفتند که «ما می‌خواهیم همان کاری را بکنیم که شما کردید و به صف وحدت عربی بپیوندیم و از سلطه خاندان سلطنت هاشمی رهایی یابیم. اما چه باید کرد؟ چگونه برنامه ریزی انقلاب را انجام دهیم؟ جمهوری متحد عربی چه تغییری می‌تواند در اوضاع و احوال ما پدید آورد؟». سراج نیز پاسخ به این پرسش‌ها را به عبدالناصر واگذار کرد. او هم در پاسخ از سراج خواست که مراقب خود باشد. هراس عبدالناصر از این بود که مبادا این افسران در لباس دوست وارد شده باشند اما در نهان منظوری دیگر را دنبال کنند. شاید به این مسئله نیز مشکوک بود که شاید از طرف ساواک ایران یا سیا در آمریکا، حامل چنین پیامی اغوا کننده بوده باشند. به همین منظور عبدالناصر از سراج خواست تا بار دیگر با آن‌ها ملاقات کند و تأکید نماید که رازداری برای پیشبرد انقلاب و برای افراد انقلابی و... بسیار مهم است. اما دو افسر مذکور پس از مدتی هر کدام بر صحنه سیاست بغداد ظاهر شدند. یکی از آن‌ها سرتیپ عبدالکریم قاسم و دیگری ارتشبد عبدالسلام عارف بود. قاسم اصالتاً یک کرد فیلی بود با مادری شیعه و پدری سنی مذهب. قاسم در دنیای سیاست و دیپلماسی سر رشته ای نداشت. در ابتدا علی‌رغم این که قاسم و عارف هر دو معتقد به وحدت عربی بودند. اما تحقق این

فکر عملاً باعث برخورد و اختلاف بین آنها شد. عارف به شدت طرفدار وحدت کامل بود و قاسم مایل بود که یک اتحاد فدرالی با آزادی بیشتر به وجود آید. اما او هیچگاه صراحتاً از اتحاد فدرالی و یا وحدت کامل و یا نحوه دیگری سخن به میان نیاورد و فقط تأکید می‌کرد که بحث در این باره را باید به وقت دیگری موکول کرد. گرچه قاسم بعدها به کلی رابطه اش را با عبدالناصر به هم زد و عارف را به زندان افکند. البته اسناد ک گ ب حاکی از توصیه روس‌ها به اوست تا چنین سیاستی را اعمال کند. قاسم با پیوستن عراق به جمهوری متحد عرب مخالفت کرد جاه‌طلبی سیاسی وی مانع از حضور مصر در دوره عبدالناصر بود که او به شدت شخصیت پرنفوذتر و مسلط تری از قاسم در جهان عرب داشت. جز ک گ ب و ساواک شاید هیچ سازمان امنیتی دیگری گزارش‌هایی درباره احتمال کودتا دریافت نکردند اما با این تفاوت که یکی در حال بررسی بود و دیگری غافل و بی‌باور به ماجرا. عبدالناصر در ذهنش رویای پیوستن عراق به جمهوری متحد عرب را می‌پروراند و هر لحظه منتظر بروز واقعه ای در عراق بود.

از اواسط سال‌های دهه ۱۹۵۰، جوش و خروش ناسیونالیستی در عراق برای به خطر انداختن بقای سلطنت هاشمی شدت گرفته بود. هر چند که غرب، ناسیونالیسم عرب را به عنوان موجودی تصنعی و ساخته و پرداخته عبدالناصر و روس‌ها نشان می‌داد، اما بعضی از چهره‌های سیاسی عراق بر این اعتقاد بودند که این ناسیونالیسم، شور و هیجانی کاملاً طبیعی و ریشه‌دار بود. زیرا بنا به این اعتقاد یک جنبش منطقه ای بزرگ پس از جنگ جهانی دوم در جهان عرب گسترش یافت و با شدت و نفوذ متفاوتی بر جامعه عرب تأثیر گذاشت. در هر کدام از ۴ کشور عربی موسوم به مترقی، یعنی سوریه، مصر، الجزایر و عراق تغییرات سیاسی به وجود آمد. عراق آخرین کشوری بود که می‌بایست بنا به تجلی جنبش منطقه‌ای بزرگ، تغییرات اجتماعی در آن پدیدار شود.^۲

رادیو صوت العرب قاهره با تحریک کلیه اعراب به قطع نفوذ بیگانگان و به دست آوردن استقلال بر نارضایتی و خشم مردم عراق افزود. به هر حال تابستان داغ سال ۱۹۵۸، برای سران ناراضی ارتش و سیاست پیشه‌های عراق در بغداد، جنوب و شرق، مزید بر علت بود تا گروهی از افسران جوان و ملی گرای ارتش عراق با احساسات

پرشور خود برای سقوط رژیم پادشاهی تحت حمایت بریتانیا، طرحی نو دراندازند و بت شاه یا حاکم مطلق اندیش خود را بشکنند و از درون سیاهی برون تازند و پرچم روشنایی برافرازند.^۱

ملک فیصل، حاکم عراق، یکی از نزدیک ترین متحدان آمریکا در منطقه به شمار می‌رفت. نیویورک تایمز او را منبع بی‌بدیل نفت، سنگ پایه پیمان بغداد و آخرین پناهگاه نفوذ غرب در خاورمیانه نامید. در آن هنگام، جلسه پیمان بغداد در آنکارا تشکیل می‌شد. پادشاه و امیر عبدالاله و نوری سعید آماده سفر جهت شرکت در کنفرانس بودند. اخباری مبنی بر چگونه رفتن ملک فیصل دوم به ترکیه متشر شد و همه تصور می‌کردند که از آن‌ها کرکوک یا موصل عبور خواهند کرد. وضع بغداد تقریباً عادی بود. آن شب اوضاع بغداد و شاید کل عراق آرام بود و کسی نمی‌دانست که در سپیده دم ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ چه خواهد شد و بازی روزگار چه نقشی را برای حاکم عراق و مردمانش رقم خواهد زد. دو هفته پس از تولد جمهوری متحد عربی، عراق و اردن به مامایی امارات، موجودیت اتحاد عربی را زاییدند اما این اتحاد عمری کوتاه داشت. نوری سعید در نظر داشت که با کمک کشورهای آمریکا و انگلستان، در طی یک حمله مشترک نظامی بتواند عراق و سوریه را از جمهوری متحده عرب جدا کند و آن گاه تحت حکومت پادشاهی هاشمی، سرزمینی متشکل از عراق، اردن و سوریه را ایجاد کند. وی بدون شک نیروهای خود را برای همین مقصود به اردن فرستاد. شاید به این امید که با سوریه جنگ را آغاز کند و قدرت‌های غربی به دنبال آن به هر نحو ممکن، ابتکار عمل را در دست بگیرند. فرماندهان این نیروها، عارف و قاسم بنا تمهید قبلی جزو دو فرمانده تیپی بود که طبق قرارداد همکاری نظامی بین عراق و اردن جهت مأمور می‌بایست به عمان عزیمت می‌کردند.

در موقع عبور واحدهای نظامی مذکور از بغداد به قصد رفتن به اردن، شب هنگام راه بغداد را در پیش گرفتند و به کودتا دست زدند و به ویلای نوری سعید و قصر پادشاه حمله ور شدند. در واقع ارتشبد عبدالسلام عارف و سرتیپ عبدالکریم قاسم، هر دو از افسران بانضباط و جزو فرماندهان تیپ بیستم و نوزدهم لشکر پنج یعقوبه بودند

که پس از سازماندهی در واحدهای خود و مذاکره و جلب موافقت سران حزبی مخالف دولت که اغلب به صورت پنهانی فعالیت داشتند و همچنین برقراری تماس با ایلات و عشایر کرد، مأمور کودتا شدند که بعدها برای آن اصطلاح انقلاب یا قیام را به کار بردند. کودتایی موفقیت‌آمیز و غیرمنتظره اما خونین و پر از خشونت.

افسران آزاد به رهبری قاسم و سازماندهی عارف در ۴:۳۰ بامداد روز چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸ با سه هزار سرباز پیاده به شهر بغداد وارد شدند. نخست بر نقاط استراتژیک شهر و کاخ شاه و افراد صاحب منصب در دیوان شاه و حکومت مرکزی غلبه یافتند و آن گاه تا پیش از سپیده دم، مناطق کلیدی و مهم شهر مانند وزارت دفاع و ایستگاه رادیو را به تسخیر و تصرف خود در آوردند و ساعت شش صبح هم اطراف کاخ شاهی ریحاب را محاصره کردند. فالیح حنزل به افسران گارد خبر داد که بغداد تحت محاصره و سلطه افسران وابسته به عبدالکریم قاسم است. چند دقیقه بعد که عقربه‌های ساعت ۶:۱۵ را نشان داد، زد و خورد آغاز شد. رگبار مسلسل به اطراف اتاق عبدالاله شلیک شد. همه شیشه‌ها فرو ریخت و اعضای خانواده شاه از خواب نوشین صبحگاهی، هراسان بیدار شدند. همه سربازان گارد کاخ هم متعجب مانده بودند که چه کسی چنین جسارتی کرده است و مگر نمی‌داند که اینجا کاخ شاه مملکت است؟ در آن حالت بهت و حیرت بود که سه موشک بازوکا و توپ ۱۰۶ میلیمتری هم به سوی دیوارهای کاخ شلیک شد و از طبقه بالای کاخ سفید ملک، دود سیاهی به چشم می‌خورد. با شنیدن صدای جیغ زنان نیمه برهنه و وحشت زده که تا سپیده دم یاران لولی و شمع خلوت خانواده پادشاه بودند، عبدالاله سراسیمه و شتابان فرمان داد که همگی به زیر زمین کاخ بروند و پناهی بجویند.

دیگر فرصت فرار باقی نمانده بود و خود نمی‌دانست که این آخرین فرمان اوست. با عجله در گشوده شد. ملک فیصل دوم و امیر عبدالاله نایب السلطنه عراق و همسرانشان و ملکه نفیسه به باغچه جلوی کاخ آمدند. در این هنگام عبدالستار البوسی با مسلسلی که در دست داشت به محض دیدن آنها، همه را از داخل باغچه نشانه گرفت و به رگبار گلوله بست. همه خانواده شاه که تا لحظاتی قبل از آن خاندان پادشاهی عراق

بودند، در خون هم غلطیتند و پیکرهای بی جان و خونین شان نقش بر زمین شد و چنین بی درنگ خانواده شاه، بدون هیچ دادگاه و محکمه ای و یا حکم و قضاوت و سوال و جوابی، قتل عام شدند. هر چند فواد عارف بعدها در یادداشت‌هایش نوشت که بین افسران، قبلاً برنامه و قراری مبنی بر کشتن آن‌ها وجود نداشت. در روز بعد هم قاسم خبر کشته شدن نوری سعید را اعلام کرد. گویا نوری سعید به محض مشاهده قتل پادشاه و نائب السلطنه از مهلکه فرار کرد. اما سه نظر متفاوت درباره ترور او وجود دارد که گروه نخست می‌گویند سعی کرد تا فرار کند اما دستگیر و اعدام یا اسیر و سپس مثله شد. گروه دوم معتقدند که دوستش او را با دو گلوله از پای درآورد و گروه سوم می‌پندارند که لباس زنانه پوشیده بود و قصد فرار داشت اما چون لو می‌رود با طپانچه خودکشی می‌کند.

بدین صورت بود که کودتای نظامی و ناگهانی افسران ارتش رخ داد. بت ملک در تاریخ معاصر عراق شکست. اوضاع سیاسی عراق دچار جزر و مد شد و به نشیب و فراز افتاده بود. کودتاچیان در همان ساعت‌های اولیه به اوضاع پایتخت مسلط شدند. اولین اعلامیه شورای عالی انقلاب بنا به مصالح عالی ملت از رادیوی بغداد منتشر شد. «کودتایی که یک گروه چهارده نفری از افسران آزاد تدارک دیده بودند و انگار به آهنگ مارسیز، آخرین رژیم طرفدار امپریالیسم عرب واژگون شد و انقلاب از نوع عربی آن به پیروزی رسید. هنوز شش ماه از اعلام وجود جمهوری متحد عربی نگذشته بود که تاج و تخت هاشمی و سلطنت فیصل دوم پادشاه کشور عراق این چنین در دریایی از خشم و خون فرو غلتید». بعضی از افراد روز حادثه را با شگفتی و اعجاب روایت می‌کنند. «ناگهان ساعت هفت صبح چهاردهم ژوئیه آذر از خواب بیدار شدم و دیدم که مردم کوچه و خیابان دارند از انقلاب حرف می‌زنند. بعضی از خانه‌ها رادیو داشتند اما هیچ چیزی مشخص نبود. مردم هم علناً حرف از کودتای نظامی می‌زدند. رادیو را روشن کردم و روی موج‌ها می‌چرخاندم. در بخش عربی رادیو هم تنها سرود ملی پخش می‌شد. در بخش برنامه‌های کردی هم انگار نه انگار که حادثه‌ای رخ داده است یا قرآن پخش می‌کرد یا همان آوازهای کردی فولکلور را و خبری و تفسیری یا گزارشی خوانده نمی‌شد. اما از لحن هر ایستگاه رادیویی مشخص بود که اتفاقی افتاده است و همه منتظر

رسیدن یک دستور هستند یا این که اصلاً کسی نمی‌دانست که چه باید بکند و به جامعه چشم به انتظار چه خبری را بدهد؟ به نوعی فضا گنگ بود. سپس گوینده رادیو با حالتی حماسی و خاص مطلبی را می‌خواند و از مردم می‌خواست که از قاسم حمایت کنند و تازه فهمیدم که کودتا شده نه قیام یا انقلاب دوست داشتیم زودتر خبرها را بشنویم و اسم عوامل دخیل در ماجرا را بدانیم». تمام هوش و حواس‌ها به اخبار و گزارش‌های رادیو بغداد بود. بعد از ساعت ده صبح برای مردم عراق مشخص شد که هنگام نوزدهم و بیستم به سرپرستی قاسم و عارف کودتای نظامی کرده است. رادیو از مردم می‌خواست که از بغداد و شهرها حمایت کنند، پایه و بنیان رژیم قبلی را بهم بریزند و افراد استعمار یا وابسته به خانواده سلطنت شاهنشاهی را دستگیر کنند و یا شاید به روش چین، اسامی آن‌ها را به دست نیروهای انقلابی بدهند تا بدون محکمه به جوخه اعدام سپرده شوند. مردم هم به خیابان‌ها ریختند و دیگر کار از کار گذشت. فرهنگ انقلاب یا تغییر نهادینه نشده بود و هر چه بود هیجان و خشم فرو خفته بود. نمایشی از هول و هراسی تحمل ناپذیر اجرا شد. ناگهان تب افراطی گری همه جا را فرا گرفت.

در بیرون از عراق هم نخست یک رادیوی انگلیسی خبر کودتا را اعلام کرد. سپس رادیوهای عربی خبر قیام را به همراه گزارش‌های مختلف به طور مشروح بیان داشتند که چگونه ملک فیصل جوان، پسر عموی ملک حسین و نخست وزیرش نوری سعید و نگهبانان و دوستانش قتل عام شده اند. رادیو ایران هم در اخبار عصرگاهی خود موضوع را اعلام کرد و آنگاه روزنامه‌های صبح و عصر به طور محدود به این موضوع پرداختند. در آن روز سفیر ایران در بغداد، امان الله اردلان، به زیارت نجف رفته بود. اخبار تلخ را شنید اما خونسرد و آرام تحولات را می‌نگریست تا بعد از آن که به تهران فرا خوانده شد با شاه سخنی داشته باشد. او در ایران روزگار شش پادشاه را دیده بود.

شاه ایران پس از صرف صبحانه از وقوع این کودتای خونین مطلع می‌شود و نمی‌تواند که خشم و نارضایتی خود را پنهان کند. در واقع با کودتا دوران نزدیکی عراق و ایران در ایام پادشاهی دو کشور و سال‌های مبتنی بر آرامش نسبی در روابط ایران و عراق از بین رفت و دوران تلخی در روابط دو کشور ایجاد شد. تحولات بعدی عراق

نیز موجب تشدید وخامت اوضاع بین ایران و عراق شد. تحولات عراق سبب ایجاد تحولاتی در سیاست خارجی ایران شد. در واقع تغییر رژیم در عراق نشانه آغاز مرحله دوم اختلاف‌های مرزی بین ایران و عراق بود. « هیچ واقعه‌ای به اندازه کودتای عراق، سقوط رژیم سلطنتی و به قدرت رسیدن قاسم، چنان تأثیر عمیقی بر سیاست خارجی ایران نداشته است. » تحولات عراق موجب ارزیابی مجدد روابط ایران، عراق، آمریکا، شوروی و اسرائیل و نیز نگرانی ایران در خلیج فارس شد. تغییر رژیم در عراق، نگرانی دولت ایران در خلیج فارس را نیز سبب شد. تا زمانی که رژیم عراق سلطنتی با ایران (در پیمان بغداد) متحد بود، دولت ایران در خلیج فارس احساس امنیت می‌کرد. کودتای عراق از این جهت دولت ایران را نگران ساخت که ممکن بود کشورهای حاشیه خلیج فارس را به کودتا تشویق کند و در نتیجه از رژیم‌های طرفدار ایران کاسته شود. و یا سنت حفظ تاج و تخت شاهنشاهی در این منطقه برچیده شود.

شاید در ایران از وقایع مهم دوران نخست وزیری منوچهر اقبال^۱ می‌توان به همان کودتای قاسم در عراق و حملات تبلیغاتی مسکو علیه ایران و مذاکره با دولت اسرائیل برای ایجاد روابط دوفاکتو^۲ و حملات لفظی عبدالناصر به ایران در یک نطق رادیویی در مورد شناسایی دوفاکتو اسرائیل از طرف ایران و قطع روابط سیاسی با مصر اشاره کرد. روسیه کودتای قاسم را تایید و رژیم وی را به رسمیت شناخت و دوره کاملاً جدیدی در روابط عراق با شوروی آغاز شد. از طرف دیگر، ظهور کشتی‌های شوروی در خلیج فارس و حمل اسلحه به عراق از طریق اروندرود، در این زمان یک پیشامد کاملاً جدید و ناخوشایند برای دولت ایران در خلیج فارس بود. به هر حال تا آن جا که به روابط سیاسی ایران و عراق مربوط می‌شود، تغییر رژیم در عراق، دولت ایران را سخت به وحشت انداخت. به طوری که بلافاصله در غروب همان روز دقایقی پس شروع وقت اداری در آمریکا، فرمان آماده باش کامل به ارتش ایران داده شد و نیروهای گارد سلطنتی به سرعت تقویت شدند. این آماده باش را گارد سلطنتی همچنان تا مدت‌های مدید حفظ کرد. شاه، کودتاهای نظامی در خاورمیانه عربی را با نگرانی دنبال می‌کرد، چون از یک طرف تولد آنان همراه با نفوذ شوروی در خاورمیانه عربی تلقی می‌شد و از طرف دیگر دشمن رژیم‌های سلطنتی بودند. تصور می‌شد هرگونه تهدیدی از نوع عراق،

نشانه ای روشن و نزدیک است، زیرا عراق برخلاف مصر و سوریه، همسایه نزدیک ایران بود و جنبش ضد سلطنتی عراق می‌توانست برای مخالفان دولت ایران، چه در داخل و چه خارج به نوعی الگو یا سرمشق تبدیل شود. در نگاه اول به نظر می‌رسید که ممکن است در میان تهدید گاز انبری شوروی از شمال و تهدید ضدسلطنتی عرب از جنوب قرار گرفته باشد. ولی با افزایش نفوذ شوروی در عراق و آزادی‌های اولیه کمونیست‌ها در آن کشور، در حقیقت آشکار شد که دولت ایران از هر دو طرف در میان تهدیدهای شوروی قرار گرفته است.

«به خاطر دارم که در عراق کودتا شده بود، شاه در ترکیه بود. شاه از سفر ترکیه برگشت و در فرودگاه اقبال، رئیس الوزراء، جلوی اتومبیل ایشان نشست و به طرف کاخ حرکت کردند. من فردای آن روز شرفیاب شدم و از اوضاعی که برای عراق پیش آمده اظهار نگرانی کردم که وقتی یک مملکتی با داشتن نخست وزیری مانند نوری سعید، این چنین غافلگیر شود، آن هم مملکتی که دستگاه جاسوسی انگلیس بر او مسلط است، شما چه تضمینی دارید؟ باید اعلیحضرت در سیاست داخلی و خارجی خود تجدید نظر بفرمایند. اما شاه گفت: همه چیز را زیر نظر داریم و خیالت از هر حیث راحت باشد». اما خاطر عالی شاه مکدر و ناراحت بود. شاید به همین خاطر هشت روز عزای عمومی را برای کشته شدگان کودتای خونین چهارده ژوئیه اعلام کرد. «البته در قرن بیستم با وجود نهضت عظیم کمونیسم در جهان و بالاخص در جوار سرزمین ما، اصول دیکتاتوری پهلوی، آن هم به آن شیوه کهنه و پوسیده قابل دوام نبود.

شاه با همه امکاناتی که در اختیار داشت، نمی‌توانست مثل پدرش حکومت و سلطنت کند. اما با همه این‌ها و با آن که محمد رضا شاه مردی جاهل به اوضاع اجتماعی و سیاسی دنیا نبود، می‌خواست که این دو را با هم جمع کند. حوادث منطقه، همه‌جا را می‌لرزاند و آسودگی خاطر و راحتی خیال را از شاه می‌گرفت. در آن ایام به طور کلی اقتصاد ایران از سال ۱۹۵۸ دچار رکود شده بود، بودجه دولت کسری زیادی داشت و شاه با تعدادی از مقام‌های نظامی و کشوری اختلاف پیدا کرده بود. کودتای ۱۹۵۸ عراق و وحشت رژیم ایران از تکرار وضع مشابهی در ایران، رژیم را وادار ساخت

تا به اصلاحاتی دست بزنند، به ویژه که دولت آمریکا در بروز این ترس سهیم بود. در تهران، انقلاب عراق نوعی رویداد بهت‌آور و مانند رعد و برق یا صاعقه‌ای در منطقه بود. شاهان پهلوی به سلطنت هاشمی عراق نزدیک شده بودند و چنان به نظر می‌رسید که استحکام سلطنتی او از محمدرضا پهلوی، آخرین شاه ایران، چیزی کمتر ندارد. با کودتای عراق گرچه پادشاهی تحت حمایت بریتانیا توسط افسران ارتش عراق سرنگون شد اما در بغداد حمام خون به راه افتاد و جنازه‌های مقهور شدگان در برابر جمعیتی خروشان و از خود بی خود به وسیله اتومبیل‌ها در مرکز بغداد شرحه شرحه شد. جنازه‌های بسیاری از کشته شدگان کودتای ۱۹۵۸ را روی خیابان و کوچه می‌کشیدند و به آن‌ها اهانت‌ها می‌شد. « یکی از ماموران نظامی را به تیر چراغ برق آویخته بودند. مُرده بود و از لباس‌هایش هنوز خون می‌آمد. شاید از اعدامش یکی دو ساعت بیشتر نمی‌گذشت. نزدیکی‌های غروب بود و دیگر کسی در آن منطقه پرسه نمی‌زد. ناگهان زنی چادری را دیدم که جلوی جنازه به دار آویخته شده ایستاد و گاه دور و برش را خوب نگاه می‌کرد و آنگاه چیزی شبیه میله بافتنی را از زیر چادرش بیرون می‌آورد و در بدن جنازه فرو می‌کرد. بعدها متوجه شدم که آن مامور قبلا دو جوان فرزند این زن را ترور کرده بود. در کودتاها و انقلاب‌ها، آتش کینه و ترکیدن عقده و تسویه حساب‌های شخصی جامعه را فرا می‌گیرد».

وقتی که کاخ ریحاب شاه مورد حمله قرار گرفت مسئولان نظامی از رادیو به طور مرتب اعلام می‌کردند که مردم به خیابان و کوی بریزند و علیه سلطه پادشاه و سلسله شاهنشاهی قیام کنند. مردم تحریک شده هم جنازه بدون لباس عبدالاله را روی زمین می‌کشیدند و حتی عورت او را بریده و در دهانش فرو کرده بودند و طناب به زیر سینه و بازوانش بسته بودند. یکی از افراد حزب کمونیست هم با چاقو تکه تکه اش کرد و بعد جنازه شقه شده را از تیر چراغ برق جلوی وزارت دفاع آویزان کردند. جنازه نوری سعید هم به چنان سرنوشتی دچار شد و عاقبت جلوی سفارت مصر در آتش سوزاندند و خاکسترش با خاشاک خیابان در هم آمیخت. کودتا، سقوط خشونت بار حکومت هاشمی را به همراه آورد اما پس از کودتا فضایی آکنده از عداوت و خشونت توسط کمونیست‌ها بر جامعه عراق مستولی شد و بعدها حزب توده در انقلاب سال ۱۹۷۹ هم

برای مردمان ایران چنین ارمغانی داشتند. رژیم جدید، بی درنگ پیمان اتحاد عربی را لغو کرد. تحولات داخلی عراق، تجلی یک جنبش بزرگ تر بود که پس از جنگ جهانی دوم در جهان عرب گسترش یافت و به درجات متفاوتی از شدت و نفوذ در جامعه عرب مؤثر بود. اهدافی که این جنبش دنبال می‌کرد، همان اهداف سایر جنبش‌های جهان عرب بود. نیروهایی پدید آورندهٔ جنبش، اساساً همان‌هایی بودند که در دیگر جنبش‌های جهان عرب مشارکت داشتند. کودتای چهاردهم ژوئیه به خاطر آزاد کردن مردم عراق از بندگی و بردگی بریتانیا و سلطه سلطنت هاشمی و حاکم متمایل به غرب، مهم ترین دستاورد تاریخ آن ایام به شمار می‌رود. پس از کودتا، قاسم و گروه سری افسران آزاد در میان نظامیان عراقی، قدرت را به دست گرفتند و بلافاصله پایان رژیم سلطنتی و تأسیس یک نظام جدید سیاسی جمهوری را در عراق اعلام کردند.

نظام جمهوری در عراق برقرار شد اما قاسم خود را رئیس جمهور اعلام نکرد. شورایی نظامی انقلابی، مرکب از سه نفر افسر ملی‌گرا و پان عربیست، برای اداره امور کشور تشکیل شد. قاسم مقام ریاست شورا و درعین حال مقام نخست وزیری و وزارت دفاع را بر عهده گرفت. عارف که در کودتا همکار قاسم بود، به عنوان معاون نخست وزیر و سرپرست وزارت کشور و فواد رکابی از رهبران حزب بعث نیز به علت همکاری آن حزب با کودتا به عنوان وزیر آبادانی برگزیده شد. قاسم اعلام کرد که «ارتش، سرزمین محبوب عراق را از دست خدمه فاسد و دست نشانده امپریالیسم رها ساخت». تمام افسران آزادگیر از یک نفر، همگی از خانواده‌هایی فقیر بودند که پس از ورود به ارتش جزء طبقه حقوق بگیر محسوب می‌شدند و همین موضوع نقش مهمی را در اتخاذ سیاست‌های سوسیالیستی و ضداستعماری آن‌ها داشت. افسران آزاد انتظار داشتند که بنا به تصمیم روز نخست، کشور توسط شورایی متشکل از آن‌ها اداره شود اما قاسم صرفاً مقامی تشریفاتی و صوری را در اختیار این هیأت سه نفره قرار داده بود که در عمل اختیاری نداشتند. بدین ترتیب شورای افسران عملاً تحقق نیافت و زمینه برای یک دیکتاتوری از نوع نظامی فراهم شد. این موضوع افسران آزاد را از قاسم ناخشنود ساخت. قاسم در گروه افسران آزاد مقامی ارشد یافت. او به راحتی حریفان را کنار گذاشت و آن گاه موفق به مهار کردن احساسات طرفداری از جمهوری متحد عرب شد.

گروهی از مورخان بر این اعتقادند که این امر منجر به تلاش ناموفق افسران آزاد سرخورده برای سرنگونی قاسم در مارس ۱۹۵۹ شد. هرچند افسران جوان، دیدگاه روشنی از آینده عراق نداشتند و تعهدی را نسبت به مسئله جامعه عراق در خور احساس نمی‌کردند. سفیر روسیه شاید اولین سفیری بود که در وزارت دفاع به دیدار قاسم آمده بود. قاسم گرایشات چپ گرایانه داشت و روابط نزدیکی با دولت شوروی برقرار کرده بود.

مردم به خیابان‌ها ریختند و حکومت نوین از همان روز آغازین مورد حمایت نسبتاً گسترده جامعه عراق قرار گرفت. نمایندگان پارلمان توقیف شدند و به شیوه ای غصب آلود افراد رده که بالای دولت و ارتش تسویه شدند حتی افسران هوادار اندیشه عراق عبدالناصر که نسبت به بریتانیا ابراز انزجار کردند. علاوه بر این، پیروزی در هوادار اندیشه عبدالناصر عراق چنین تصویری را نشان داد که پان عربیسم در منطقه پیشروی قابل ملاحظه‌ای داشته است. خود عبدالناصر هم در سال ۱۹۵۲ فاروق، پادشاه مصر را سرنگون کرده بود. قاسم در ابتدا میان مردم عراق محبوبیت خاصی به دست آورد. با قیام ۱۴ ژوئیه که دوران نوری سعید و شاه عراق به پایان رسید، خوشی و شادی زیادی در دل مردم روستاها و مناطق دور و نزدیک عراق ایجاد شد و همه حرکت‌ها و حزب‌ها عقاید خود را آزادانه ابراز می‌کردند اما افراد دیگری هم در جامعه بودند که از بروز آن رخ داد، سخت نگران بودند. « روزی که ملک فیصل کشته شد، مردم عراق دگرگون شدند و آن کودتا را بسان انقلابی مردمی تصور می‌کردند. کردها تصور می‌کردند که دیگر از زیر بار هر قید و بندی آزاد شده‌اند. وقتی که رادیو، خبر کودتا را خواند، پدرم مشوش و پریشان شد و گفت: جامعه عراق بدبخت شد و دیگر عراق رنگ آسایش و آرامش را نخواهد دید، تازه از امروز بدبختی کردها هم شروع شده است. چون در منطقه ما هر انقلابی که رخ بدهد، پس از آن، مردم بدبخت و سیه روز می‌شوند».

بحران و نابسامانی از آن روز اول تغییر رژیم آغاز شد. « اعضا و هواداران حزب میهنی کرکوک، کمونیست و پارت دمکرات کردستان به خیابان و کوی و برزن آمدند و به کلانتری‌ها و پادگان‌ها هجوم بردند و اسلحه زیادی به دست مردم افتاد. « گروه گروه

منتظر ماندیم تا ببینیم که موضع حزب چه خواهد شد. گروهی هم به اداره امنیت، مرکز پلیس و... نزدیک شدیم اما نمی‌دانستیم که چه باید بکنیم. نه جرأت داشتیم به آن مراکز حمله کنیم نه آن‌ها زهره داشتند به ما گلوله‌ای شلیک کنند. مردم هم با ترس و لرز به کوچه و خیابان آمده بودند. فقط تظاهرات بود و شعار دادن و فریاد مرده باد و زنده باد شنیده می‌شد. ناگهان بعضی از درجه داران و افسران به مردم ملحق شدند. اما گروهی از نیروهای مسلح، کمپانی نفت و سفارت آمریکا و بریتانیا را محاصره کردند و رفت و آمد به آن مناطق به شدت کنترل شد تا مبادا کسی به آن‌ها نزدیک شود اما غارت اموال دولتی شروع شد و در کمتر از چند ساعت همه چیز به تاراج و یغما رفت.»

روز چهاردهم ژوئیه، عبدالناصر به جزیره برونئی در یوگسلاوی سفر کرده بود. او از روز دوم ژوئیه دیدار رسمی خود را به دعوت مارشال تیتو، رئیس جمهور وقت یوگسلاوی، آغاز کرد و قرار بود که بعد از ظهر روز چهاردهم ژوئیه با کشتی آزادی و تحت حراست و نگهبانی دو ناوشکن مصری به قاهره بازگردد. سحرگاه روز چهاردهم ژوئیه کارکنان کشتی آزادی، گزارش‌هایی از دمشق را از طریق قاهره دریافت کردند که در اثنای مکالمه و ارتباط با برج مراقبت در فرودگاه‌های دمشق و بغداد، متصدی بی‌سیم در بغداد به وی خبر داده است که ظاهراً در شهر بغداد خبرهایی شده است. تانک‌ها به خیابان ریخته‌اند و به نظر می‌رسد که انقلابی به وقوع پیوسته است. عبدالناصر از خواب صبحگاهی بیدار شد و به گزارش‌هایی که از طریق بغداد به رادیو قاهره می‌رسید، خوب گوش داد. در حدود ساعت هشت یا نه صبح بود که مشخص شد ارتش عراق به رهبری قاسم زمام امور را در این کشور به دست گرفته است. وقتی خبر کودتای ژوئیه ۱۹۵۸ از رادیو اعلام شد دیگر عبدالناصر، خوشحالی خود را پنهان نکرد زیرا تصورش بر این بود که بنا به دیدار قبلی قاسم و عارف با او قبل از کودتا، زمینه کافی برای الحاق عراق به جمهوری متحد عرب فراهم شده است و اگر تا آن روز کسی مانند نوری سعید مانعی بر سر راه رویای او بود، دیگر اثری از وی روی کره زمین باقی نمانده است.

«قبلاً مسافرت به مسکو، روز ۲۸ آوریل ۱۹۵۸ انجام شده بود و سه هفته طول کشید. در این مسافرت از شهرهای لنین گراد، کیف و باکو و استالین گراد، دلووسک، تاشکند و

حتی قزاقستان دیدار شد. عبدالناصر هم به عنوان اولین رهبر نسل جدید رهبران جهان سوم که از مسکو دیدار می‌کرد، مورد استقبال قرار گرفت. روس‌ها می‌خواستند که عبدالناصر پیشرفت شوروی را ملاحظه کند و بدانند که روس‌ها رقیب سر سخت و قدرتمند آمریکایی‌ها هستند. پس از شنیدن خبر کودتا، طبیعی بود که عبدالناصر تمایل داشت هر چه زودتر خود را به قاهره برساند. اما مسافرت با کشتی آزادی سه روز طول می‌کشید. یک هواپیمای وایکانت وجود داشت که با هشت ساعت پرواز از فراز دریای مدیترانه به قاهره می‌رسید و طبعاً راهی طولانی و توأم با خطر بود. در حدود ساعت ۴ بعدازظهر، عبدالناصر تصمیم نهایی را گرفت که با کشتی، خود را به اسکندریه برساند. مارشال تیتو به وی گفت که برای اطمینان بیشتر دو ناوشکن یوگسلاوی نیز کشتی رئیس‌جمهور مصر را نه تنها در آب‌های یوگسلاوی بلکه تا بندر اسکندریه همراهی خواهند کرد. در همان اثناء عبدالناصر نخستین اعلامیه خود را صادر کرد و حمایت کامل خود را از انقلاب عراق اعلام داشت. همچنین یک تلگراف شخصی نیز برای قاسم فرستاد. پس از سخن او بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی بر این اعتقاد بودند که کودتای قاسم یک شورش ملی‌گرایانه است که به سرنگونی حکومت پادشاهی عراق منجر شده و با آن کودتا یک رژیم دوست جمهوری متحد عربی در عراق بر سر کار آمده است. نزدیکی غروب، شایعاتی شنیدیم که آمریکایی‌ها تصمیم دارند به زودی دژ بیروت و انگلیسی‌ها نیز در عمان، نیروی نظامی پیاده کنند. عبدالناصر، دکتر محمود فوزی وزیر خارجه و حسنین هیکل را به محل اقامت خود احضار کرد و گفت که بوی یک توطئه را در فضا استشمام می‌کند. هنوز دو سال از جنگ سوئز نگذشته بود به طوری که اطلاع حاصل کردیم، هواپیماهای انگلیسی با موافقت اسرائیل از روی اسرائیل می‌گذرند و به عمان می‌روند. احتمال پیاده شدن نیروهای آمریکایی در لبنان، ممکن است مقدمه حوادث مهمتری باشد!.

پس از سرنگونی حاکم عراق، نیروهای آمریکا از جمله یگان هوایی استراتژیک در سراسر جهان به حالت آماده باش درآمدند. تحولات جدید عراق هرچند ناسیونالیست‌های عرب را غرق در شادمانی کرد اما مخالفان موج ناسیونالیسم را وحشت‌زده ساخت. در پیمان بغداد به طور ناگهانی یک شکاف به وجود آمد و عراق،

کشور محور آن پیمان در اثر یک کودتای نظامی سقوط کرده بود. پس از شاه ایران دیگر شاهان منطقه هم هراسان شدند که مبادا دیر یا زود تخت بخت ایشان نیز سرنگون شود. ملک حسین، شاه اردن موافق این اوضاع نبود. او توسط ناصری‌های ارتش خود مورد تهدید قرار گرفت و بریتانیا هم برای جلوگیری از فاجعه‌ای که در عراق رخ داد برای حفظ جان شاه حسین، در اردن نیروهایش را پیاده کرد. یکان چتربازان بریتانیا، برای نجات او، وارد صحنه شده بود. «دولت‌های لبنان و اردن از سربازان خارجی برای محافظت از خود دعوت کرده بودند». واکنش‌ها در لبنان شدیدتر بود یعنی جایی که مسلمانان طرفدار عبدالناصر با مسیحیان مشغول نبرد بودند. اخبار کودتای قاسم و آشوب در لبنان در اوایل صبح چهاردهم ژوئیه به واشنگتن مخابره شد. کامیل شمعون رئیس جمهور لبنان که یک مسیحی مارونی بود، برای دریافت کمک از ایالات متحده اصرار داشت. در واقع به دنبال شورش ملیون در لبنان، شمعون تقاضای کمک کرد، در حالی که نیاز به کمک نبود. در پانزدهم ژوئیه نیروی تکاور و تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت پیاده شدند با این عنوان که برای دفاع از حکومت رئیس جمهور لبنان، مستقر شده‌اند. «در ظاهر برای حمایت از حکومت لبنان از آسیب و براندازی کمونیست‌ها اما در حقیقت برای کمک به مسیحیان مارونی بود که در چالش با مسلمانان لبنان، بتوانند به قدرت دست یابند». در ساعت ۹/۴۵ بامداد دالس، فعالیت‌های سیاسی اخیر شوروی در ناحیه را برای رهبران کنگره تشریح کرد و اعلام داشت که «زمان آن فرا رسیده تا از وخامت اوضاع مان در خاورمیانه جلوگیری کنیم. آمریکا خود خواهان پیاده کردن سرباز و نیروی نظامی در لبنان است». در همان ماه چتربازان انگلیسی از قبرس به عمان پرواز کردند و از اسرائیل اجازه گرفته شده بود که هواپیماها از آسمان آن کشور پرواز کنند. رهبران عربستان سعودی از وحشت این که مبادا نفرت بیش از حد متوجه آن‌ها شود، اجازه ندادند که نفت آمریکا از طریق مرزهای عربستان به اردن فرستاد شود. به همین دلیل با رضایت اسرائیل از آسمان آن کشور استفاده شد و نفت به وسیله هواپیما از لبنان به اردن فرستاده شد.

«گرچه ارتش ایالات متحده، تفنگ‌داران را در لبنان پیاده کرد اما مسکو چنین اقدامی نکرد. زیرا کمونیست‌ها نظر قاسم را به خود جلب کرده بودند. دو ماه قبل از

پیاده شدن نیروها، دالس از فزونی یافتن قدرت عبدالناصر و جمهوری متحد عربی که توسط مصر، سوریه و یمن در اوایل ۱۹۵۸ تشکیل یافته بود، اظهار نگرانی کرد و گفت که اردن، عراق و لبنان به مخاطره افتاده‌اند. پیش از انقلاب عراق از طرف آمریکا هفتاد ناو جنگی، صدها هواپیما و چهارده هزار سرباز نیروی دریایی به لبنان اعزام شدند و در اواسط ژوئیه در موضع حمله به عراق قرار گرفتند. واشنگتن جمهوری نوپا را به جنگ تهدید کرد. شرکت نفت عراق با حمایت وزارت امور خارجه به منظور ورشکسته کردن دولت تازه، تولید نفت را به آرامی پائین آورد. وزارت امور خارجه کوشید تا مانع از آن شود که عراق برای کمک به شرکت‌های نفتی دیگر روی آورد. مقام‌های واشنگتن به شرکت‌های نفتی خارج از کارتل هفت خواهران، به اصطلاح شرکت‌های مستقل، هشدار دادند که از عراق دور شوند. بنابراین برنامه مخفیانه برای حمله مشترک آمریکا و ترکیه به خاک عراق در اندک زمانی پس از کودتای ۱۹۵۸ نوشته شد. ژنرال ناتان تونینگ، رئیس ستاد مشترک، امکان ضد حمله‌ای در سراسر منطقه را مطرح کرد. «نیروهای آمریکا در لبنان مستقر خواهند شد، نیروهای بریتانیا به عراق و کویت خواهند رفت، اسرائیلی‌ها به ساحل غربی و نیروهای ترکیه وارد خاک سوریه خواهند شد».

ژنرال ناتان تونینگ، رئیس ستاد ارتش، دالس را مطمئن ساخت که در آن جا هیچ مشکل نظامی وجود نخواهد داشت. ژنرال بعدها به یاد آورد که به دالس گفته بود «روس‌ها بر ما نخواهند پدید و چنانچه آنان بر ما بپزند، اگر به میدان بیایند، بهترین فرصت را برای ما فراهم می‌کنند، زیرا ما آنان را با ضربات خود به ناله و فغان وامی‌داریم و آنان هم این را خوب می‌دانند». باز هم یگانه مشکل، تفسیر صحیح آموزه یا دکترین آیزنهاور بود. برخی از اعضای کنگره استدلال می‌کردند که «چون هر تهدید کمونیستی چندان آشکار نیست، دالس از آنان انتظار دارد مداخله در جنگ داخلی لبنان را نادیده بگیرند» و ادامه می‌دادند که با این منطق سربازان آمریکایی باید به عراق هم اعزام شوند. البته آنان مانعی در مقابل آیزنهاور ایجاد نکردند و در ساعت ۲/۳۰ بعدازظهر، رئیس جمهور دستور مداخله را صادر کرد. «در همان موقع که چتربازان بریتانیایی برای کمک به ملک حسین و به منظور ثبات بخشیدن به حکومت او در اردن پیاده می‌شدند، چهارده هزار سرباز آمریکایی در ساحل و اطراف محل‌های شنای عمومی

و توریستی لبنان به منظور خاموش کردن خطر جنگ داخلی پیاده شدند. تعداد نیروهای نظامی به هر دو دولت جدید عراق و مصر هشدار می‌داد که تهدید منافع نفتی غرب در منطقه به هیچ وجه تحمل یا مورد غفلت واقع نخواهد شد.

این تأکید فزاینده بر آسیای جنوب خاوری نشانه افزایش نگرانی دولت آیزنهاور از نگرانی چین مائویی بود. سیاست آیزنهاور در اواخر تابستان و پاییز ۱۹۵۸ هنگامی که چینی‌ها به گلوله‌باران جزایر ساحلی مبادرت کردند، آشکار شد. احتمالاً مائو برنامه‌ریزی برای حمله به جزایر نداشت بلکه امیدش آن بود که با استفاده از گرفتاری آمریکا در یک بحران دیگر خاورمیانه به یکی از دو نتیجه مورد نظرش برسد: یا پادگان کوموی بدون هجوم تسلیم شود و یا ایالات متحده با حمله متقابل به خاک اصلی چین، اتحاد شوروی را به حمایت از چین و درگیری با آمریکا بکشاند. اما هیچ یک از این دو امر رخ نداد. ناوگان هفتم آمریکا، سربازان و تدارکات چین ملی را به سوی جزایر اسکورت کرد و دالس اخطار نمود که کوموی به طور فزاینده‌ای به امنیت تایوان مربوط است و تفنگ‌داران دریایی آمریکا، توپ‌های هشت اینچی قادر به شلیک گلوله‌های اتمی به کوموی آوردند. ایستادگی سخت آیزنهاور در برابر چینی‌ها و تأکیدش بر سلاح‌های اتمی، تاکتیک او را به موضع سیاسی مشخص‌تری کشاند. خروشچف در این جریان تنها توانست که به مائو اطمینان دهد که «اگر چین واقعاً مورد حمله قرار گیرد، روسیه به کمک آن کشور خواهد شتافت». محاسبات چینی‌ها از واکنش احتمالی آمریکا و موازنه قدرت شوروی - آمریکا می‌بایست دقیق‌تر از این می‌بود و مائو باید درس‌هایی از بحران خاورمیانه می‌آموخت. هنوز منتقدان سیاست خارجی دولت آمریکا پرسش‌هایی را مطرح می‌کنند که پس از کودتا این کشور نسبت به سقوط حاکم عراق و تجسم آشکار عواطف مردم عراق و نسبت به گام‌های آنان به سوی کسب استقلال چه واکنشی نشان داد؟ با شور و شعف مردم عراق که قدم‌هایی را برای آزادی برداشته بودند، چه کرد؟ آیا از این که تا حدودی چهره دموکراسی در منطقه پدیدار شده است رضایت داشت؟ آیا از این که دیگر حاکم منفوری وجود ندارد احساس شادمانی می‌کرد؟

گروهی معتقدند که مسکو بیست و چهار ساعت پس از پیروزی کودتا، رژیم قاسم را به رسمیت شناخت و گروهی دیگر به چهار روز بعد (۱۹ ژوئیه) اشاره دارند. عبدالناصر سریعاً در ۱۶ ژوئیه به مسکو سفر کرد و با خروشچف دیدار و گفتگو کرد. انگار که کمونیست‌ها در برابر قاسم یک سیاست خاص اتخاذ کرده بودند. در همین حال پس از روسیه، چین هم موافقت خود را نسبت به رژیم جدید عراق اعلام داشت و از اقدام آمریکا و بریتانیا برای اعزام و پیاده کردن نیروهای نظامی در لبنان و اردن ابراز نارضایتی کرد. روز هفدهم ژوئیه هم روزنامه‌های چینی نوشتند که در برابر هر نوع حمله و دست درازی انگلستان و آمریکا، هزاران چینی از رژیم جدید عراق دفاع خواهند کرد. به دلایل متعددی آمریکا از حمله مستقیم به عراق دست برنداشت و نیروهای این کشور در اکتبر ۱۹۵۸ از لبنان بیرون رفتند. راجر موریس، عضو شورای امنیت ملی در دوران ریاست جمهوری جانسون و نیکسون، می‌نویسد که «آمریکا، قاسم را به عنوان یک همتای مخالف سرسخت واشنگتن در آن دوران (یعنی جمال عبدالناصر در مصر) در نظر می‌گرفت». حضور شوروی در نزدیک عراق و اعلامیه جمهوری نوپای متحد عرب که در کنار عراق علیه هرگونه دخالت خارجی خواهد جنگید، کابوس آغاز یک جنگ گسترده را در منطقه در صورت حمله آمریکا پدید آورد. بنابراین آمریکا مبارزه پنهانی خود را برای بی‌ثبات کردن و سرنگونی قاسم شروع کرد. مبارزه‌ای که نهایتاً حزب بعث و بعدها صدام حسین را بر سر قدرت آورد.

در نهایت، جمهوری نوپای عراق بلافاصله علیه منافع شرکت‌های نفتی غرب در عراق یا کویت هیچ اقدامی نکرد. در هجدهم ژوئیه، چهار روز پس از انقلاب، روزنامه نیویورک تایمز گزارش داد که «تا زمانی که دولت انقلابی عراق منافع شرکت‌های نفتی غرب را محترم می‌دارد این تجاوز به عراق کشیده نخواهد شد. بعد از آن روز، رادیو بغداد اعلام کرد که هدف عراق انجام وظایفش می‌باشد». دولت قاسم ترکیب شکننده‌ای از افسران نظامی با گرایش‌های مختلف سیاسی بود و برخی از این افسران به تفکر ملی‌گرایی عربی از نوع اندیشه عبدالناصر تمایل یافتند و دیگران هم به جناح راست حزب بعث تعلق خاطر داشتند. واشنگتن همچنان در پشت پرده می‌کوشید تا از این تضادها بهره برداری کند. پیرو ملاقات دالس و سلوین لوید، وزیران خارجه آمریکا و

انگلستان، با آیزنهاور در واشنگتن گفته شد «مادامی که دولت انقلابی عراق به منافع نفتی غرب احترام می‌گذارد، مداخله نظامی شامل عراق نخواهد شد». به هر حال قاسم اعلام کرد که در شرایط روشن به تعهدات عراق درمورد موافقت نامه‌ها و امتیازات بین‌المللی (قراردادهای نفتی) احترام می‌گذارد و در سازمان‌های بین‌المللی که عراق عضو است، حضور می‌یابد. این بیانات سوء ظن‌ها را تا حدی کاهش داد و میانه‌روی‌های اولیه قاسم مورد استقبال قرار گرفت. این امر منجر به شناسایی رژیم او توسط تمام کشورهای خارجی که با رژیم سابق روابط دوستانه داشتند، منجر شد. بعدها قاسم زمین‌های کمپانی‌های نفت را باز پس گرفت. البته از دیپلمات‌های خارجی مخصوصاً کشورهای غربی و ایران مراقبت و مواظبت کامل به عمل می‌آمد.

در مقابل تهدیدها و صف‌آرایی آمریکا، اتحاد شوروی به مانورهای گسترده‌ای در مرزهایش با ایران و ترکیه دست زد. تا زمانی که چهره و مقاصد جمهوری نوپای عراق آشکار شد، جنگ عمومی یک امکان واقعی بود. در آوریل سال ۱۹۵۹، مدیر سازمان سیا آلن دالس در کنگره گفت که اوضاع در عراق خطرناک‌ترین اوضاع در جهان امروز می‌باشد. علت مخالفت آمریکا و لندن با کودتای قاسم، این بود که حکومت او را مجبور کند تا زیر سلطه آنان باشد و نفت را به دست بیاورند.

آمریکا به تهدیدش بسنده نکرد. منافع نفتی را در خطر دیده بود. به همین منظور ماموران بخش خاورمیانه سازمان سیا در پی حذف قاسم برآمدند. شاه ایران هم نخست به سیاست قاسم در برابر ایران اندیشید و سفیر صاحب تجربه اش را به نزد قاسم فرستاد تا ببیند او خود درباره شاه و ایران چگونه می‌اندیشد. البته قاسم جز آنکه در گفتارش عراق را مستقل و خود را چپ‌گرا و آزادی‌خواه و متمایل به سیاست شوروی نشان بدهد و با آزاد گذاشتن کلیه احزاب و گروه‌های سیاسی و انتشار روزنامه‌ها و مجلات و اعلامیه‌های ریز و درشت و رنگارنگ که به سیاست کشورهای همجوار و همسایه حمله می‌کرد، هرگونه امیدواری را به یأس تبدیل می‌کرد. در مقابل اعتراضی به جرائد و روزنامه‌ها که متضمن حملات و توهین به سران و مسئولین کشورهای همسایه بود، اقداماتی نیز صورت می‌گرفت اما از او این پاسخ را می‌شنیدند که «در کشور آزادی

و دموکراسی حاکم است و دولت به هیچ‌وجه نظارات و دخالتی در ارتباط جمعی ندارد، و این همان چیزی است که مردم برای آن انقلاب کرده و به مقصود خود رسیده‌اند». رژیم جدید اعلام کرد که چهار نکته اساسی را در سیاست خارجی خود مورد توجه قرار خواهد داد: حفظ استقلال عراق، وحدت اعراب، روابط دوستانه با ترکیه و ایران و بی‌طرفی در اختلاف‌های بین شرق و غرب. قاسم از هرگونه اظهارنظری که ممکن بود استقلال عراق یا منافع اساسی و ملی آن کشور را به مخاطره اندازد، خودداری می‌کرد. در اصل او می‌گفت که عراق حاضر است با تمام کشورها براساس احترام و منافع متقابل و بدون ورود به اتحادیه‌های رسمی رفتار کند. قاسم بر بی‌طرفی و وحدت اعراب تأکید می‌کرد، اما وقتی درگیر مسائل سیاست خارجی شد، متوجه شد که اجرای این سیاست با توجه به درخواستهای گروههای سیاسی مختلف (عناصر دائمی مؤثر در روابط خارجی عراق) مشکل است. سیاست خارجی هر کشور ادامه و بازتاب سیاست داخلی آن است. سیاست خارجی اولیه قاسم نسبت به دولت ایران را می‌توان از بیانیه انقلاب که آن را عارف از رادیو خواند، استنباط کرد. در این بیانیه بر روی سه نکته تأکید شده بود: اول: ایجاد روابط برادرانه با کشورهای عرب و مسلمان دوم: احترام به منشور سازمان ملل متحد سوم: احترام به موافقت نامه‌ها و قراردادهایی که در برگیرنده منافع عراق است. در این بیانیه قاسم خود را بسیار علاقمند به ایجاد روابط دوستانه با کشورهای ترکیه و ایران (با قرار دادن آن‌ها در مرتبه مساوی با کشورهای عرب) نشان داد. او اعلام کرد که قراردادهایی مورد احترام است که منافع عراق را در برداشته باشد. این سیاست اولیه قاسم با استقبال تهران روبه‌رو شد و دولت ایران در سی‌ام ژوئیه ۱۹۵۸، رژیم جدید عراق را به رسمیت شناخت. عبدالکریم قاسم در مورد عضویت ایران در پیمان ستو گفت: «عضویت ایران در پیمان ستو مانع از دوستی دو کشور ایران و عراق نیست، زیرا عضویت هر کشور در هر پیمانی، امری مربوط به همان کشور است و به سایرین ارتباطی ندارد»^۷.

شاه پس از اعلام آماده باش نظامی در راستای هماهنگی‌اش با سیاست آمریکا، از شیوه دیپلماسی استفاده می‌کند و قبل از برنامه مخفی‌اش در راستای ایجاد اختلال در سیستم حکومتی عراق، سفیر ایران را به دیدار قاسم می‌فرستد تا اعلام دارد که حکومت

جدید عراق از طرف ایران به رسمیت شناخته شده است. امان الله خان اردلان، سفیر ایران در بغداد به دیدار قاسم می رود. «نامه شاه را به سپهبد نجیب ربیعی دادم و پس از آن قرار ملاقات با قاسم نخست وزیر و فرمانده کل قوا در عمارت وزارت جنگ تعیین شده، زیرا در آن جا منزل داشت. این عمارت سابقا محل والی نشین بغداد بود وقتی که والی از طرف دولت عثمانی به عراق می آمد و در بغداد در این محل حکومت می نمود. اما قاسم تغییراتی در آن داد و مقر نخست وزیری و وزارت جنگ و اقامتگاه او بود. در دیدار قاسم، بعد از تعارفات نسبت به روابط ایران و عراق مذاکره شد و به اختلاف مرزی و شط العرب که در حکومت های قبلی حل نشده بود اشاره و اظهار نگرانی کردم. بعد خاطر نشان کردم که امیدوارم در دولت او این مساله حل شود چرا که به نفع هر دو کشور است. موضوع نه چندان دل چسب در مذاکره با قاسم این بود که فقط خطاب به ملت ایران حرف می زد. با وجودی که من سفیر کبیر و نماینده شخص محمد رضا پهلوی بودم، اما او اسمی از اعلیحضرت نمی برد و دائما می گفت که بین ملت عراق و ایران دوستی و روابط برقرار است. تکیه کلام او ملت ایران و عراق بود. اصلا نمی خواست نام شاه ایران را به زبان بیاورد. گزارش این دیدار در فردای آن روز در روزنامه های عراق و ایران منتشر شد. چند نفر از وزرایش کرد بودند از جمله وزیر راه و ارتباطات که می گفت اصالتا اهل ایران بود و با اوبه زبان کردی حرف می زدیم».

شاه گزارش اردلان را خواند و نقدهای سطحی مطبوعات داخلی عراق را نیز شنید که به زعم شاه توهین آمیز بود. سپس رابطه قاسم با روس ها و قدرت نمایی کمونیست ها در حکومت او را نیز مشاهده کرد. آن گاه تصمیم گرفت تا ساواک در عراق کودتایی انجام دهد. از دیگر سو، ماموران سیاسی در حذف فیزیکی قاسم داشتند، هر چند تمایلی به بازگرداندن شاه نداشتند. فرستاده ساواک می گوید: «ساواک و شاه می خواستند که سیستم پادشاهی عراق را به این کشور باز گردانند، برای زمینه سازی کودتا عیله قاسم به همه کشورهای عربی برای هماهنگی سفر کردم. حتی بعضی از افسران ارشد مانند سرلشگر فرمانده پادگان بغداد که از دوستان نزدیک قاسم بود را با دادن رشوه و امکانات در اختیار داشتیم. پدر چلبی هم در لبنان ما را یاری می داد. به ما لیست افراد قابل اعتماد را می داد، ما هم از طرف ساواک با آنها رابطه برقرار می کردیم

و حتی به بعضی‌ها اسلحه می‌دادیم. زمینه دوستی با تاجرهای معتبر را هم فراهم کرده بودیم و در کل طرح بسیار مفصلی بود. در واقع یک سال بعد از کودتا در عراق، در حالی که داستان انقلاب، گردانندگان اصلی، دست‌های خارجی و بالاخره رقابت‌های شدید سران کودتا منجر به دشمنی و کینه شدید و زندانی شدن عبدالسلام عارف از سران انقلاب به وسیله نخست وزیر انقلابی شد. فعالیت‌های ساواک ایران برای بازگرداندن رژیم سلطنتی در عراق طبق خواسته و نیت پادشاه ایران آغاز شده بود. بعدها به تدریج فعالیت خود را در ملاقات و معاشرت با سران حزبی و متفذین محلی کرد و همچنین افسران عراقی شروع کردم. البته اجرای چنین اعمالی سهل و ساده نبود. مثلاً اگر هدف دیدن و ملاقات شخصی مانند جلال طالبانی از بین کردها و یا صدیق شنشل از حزب قومیون عراق مورد نظر بود، حداقل به چند ماه و گاهی به سال وقت احتیاج داشت.»

به موازات سیاست آمریکا و انگلستان و تصمیم شاه، عبدالناصر هماهنگ با سیاست روسیه و چین گام برداشت. او به دیدار خروشچف رفت تا از ببیند که رهبران شوروی چگونه به اوضاع می‌نگرند. «با توجه به این مسائل و شرایط، عبدالناصر به این نتیجه رسید که بهتر است بی‌هیچ درنگی با خروشچف ملاقات کند. وقتی ناوشکن به بندر یوگا رسید، یویوویک وزیر امور خارجه یوگسلاوی در انتظار عبدالناصر بود. او با یک زورق کوچک آمده بود و پاسخ خروشچف را به همراه داشت. خروشچف در پاسخ تلگرام عبدالناصر گفته بود که اگر مناسب می‌دانید در مسکو منتظر شما هستم، در غیر این صورت هر جا را که پیشنهاد کنید، قبول دارم. فقط پنج تن از ما سوار هواپیما شدیم: عبدالناصر، دکتر محمود فوزی، حسن صبری‌الخولی، منشی مخصوص عبدالناصر، یکی از نگهبانان عبدالناصر و من. بقیه افراد، حتی همسران‌مان بر عرصه کشتی آزادی ماندند و نمی‌دانستند چه خبر است. خروشچف به عبدالناصر گفت: خوشحالم که شما را در اینجا می‌بینم. ما نگران شما بودیم. ما نمی‌خواستیم شما با کشتی کوچکی از دریای مدیترانه بگذرید. دریای مدیترانه پر از افرادی است که مایل هستند شما را طعمه ماهی‌های دریا کنند. در حین صحبت با خروشچف، معلوم شد که رهبران شوروی از جریاناتی که در منطقه رخ داده است، بهت زده شده‌اند. شاید هم بیمناک بودند. در ادامه

گفت: من کمی مشروب به عنوان درود به مبارزات عرب و به سلامتی رهبر عرب‌ها می‌نوشم! جمله اخیر بسیار معنی‌دار بود، جمله‌ای که مخصوصاً انتخاب کرده بود. زیرا بعداً پی بردم که رهبران شوروی در جلسه خود تصمیم گرفته بودند تا مصر را مرکز هماهنگی کارهای خود با جهان عرب قرار دهند.

عبدالنصر وضع را از دیدگاه و تصور خود، برای خروشچف تشریح کرد. او معتقد بود که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها به پیاده کردن نیروهای اندکی در بیروت و عمان اکتفا نمی‌کنند و به طور قطع چنین اقدامی مقدمه اقدامات بزرگتری است. خروشچف در پاسخ گفت: خیلی بیشتر از آن چه آمریکایی‌ها تصور می‌کنند این ناوگانی که در سراسر دریای مدیترانه حضور دارد و یا دریاسالاری دیوانه آن‌ها را رهبری می‌کند، به آسانی می‌توان منهدم کرد. ما سلاح‌هایی داریم که می‌تواند ناوگان ششم آمریکا را به صورت کفی از آهن گداخته برای ملوانانش تبدیل کند. ما اکنون در بازی وحشتناکی قرار داریم که به سرعت پیش می‌رود. بنابراین هر یک از ما، شاید ضروری است با هر قدرتی که دارد سریعاً اقدام کند. این بازی شبیه مسابقه شطرنج در تاریکی است. اعتماد غرب به کلی از بین رفته است و انقلاب عراق، واقعاً آن‌ها را گیج کرد. خروشچف که نگاهش را به عبدالناصر دوخته بود، گفت: راستی بین خریدار و دزد فرق است. نیروهای غربی نمی‌خواهند نفت شما را بخرند، می‌خواهند بدزدند. اکنون انقلاب عراق، تهدیدی برای نفت آن‌ها است. من چیزی از رهبران جدید عراق نمی‌دانم، ولی مهمترین مسئله این است که به غرب بفهمانند که ارسال نفت به آن‌ها قطع نخواهد شد. من از هر لحاظ با تجزیه و تحلیل شما موافق هستم. اما ضرورت دارد غرب احساس کند که اتحاد شوروی آماده است رویکرد شدیدی را اتخاذ کند. آیا به این فکر افتاده‌اید که اعلامیه‌ای منتشر کنید که اگر غربی‌ها جایی را اشغال کردند و یا تهدید به اشغال کردند، اتحاد جماهیر شوروی آماده مداخله است؟ خیلی روشن بود که خروشچف فوق‌العاده و خارج از حد و حدود، از احساسات شورانگیز ملت عراق و همچنین انبوه جمعیتی که به نفع عبدالناصر شعار داده بودند، بهت‌زده شده بود. در آن ایام عبدالناصر در بین اعراب به صورت نیمه خدایی درآمده بود. خروشچف درباره رهبران جدید عراق سوال‌هایی را پرسید، عبدالناصر گفت: بنا به گزارش قاهره آن‌ها با ما تماس گرفته‌اند و درخواست

کمک‌های نظامی از ما داشته‌اند. ما می‌توانیم به راحتی اسلحه در اختیار آن‌ها قرار دهیم، زیرا هنوز در پایگاه‌های سابق انگلیس در کانال سوئز، مقدار زیادی اسلحه و ابزار جنگی وجود دارد که برای استفاده ارتش عراق مناسب است. از این رو به برقراری یک پل هوایی اقدام کرده‌ایم و اکنون یک گروه رابط در بغداد داریم. خروشچف درباره عراق و سایر کشورها سؤال‌های مختلفی را از عبدالناصر پرسید.

بیشتر سؤال‌های او درباره دین، زبان و عادات و خانواده هاشمی، خانواده سلطنتی پیشین عراق و خانواده فعلی سلطنتی اردن هاشمی و مقام و منزلت دینی آن‌ها بود و بالاخره سؤالی که تمام مدت در ذهن او جای گرفته بود مطرح کرد و گفت: آیا این امکان وجود دارد که شما و عراق ضمیمه همدیگر شوید؟ عبدالناصر در پاسخ گفت: نمی‌دانم ولی این قدر می‌دانم که عراق با مشکلات بسیاری مواجه خواهد شد و نباید اتحاد با مصر، یکی دیگر از عوامل پیچیده‌تر کردن وضعیت آنان باشد. کشور عراق، خیلی با سوریه تفاوت دارد. از آن گذشته مشکلاتی که اکنون بین مصر و سوریه وجود دارد، کفایت می‌کند. به عقیده من، می‌توان یک نوع رابطه بین جمهوری متحده عربی و عراق پدید آورد. ولی به هر حال، طبیعت این روابط دقیق را شرایط تعیین یا تغییر خواهد داد و اگر آن را قبل از تماس با رهبران جدید در بغداد و مذاکره پیرامون آن، تعیین کنیم کاری اشتباه است. خروشچف از این که گروهی از طرفداران عبدالناصر، مرکز پیمان بغداد را در پایتخت عراق اشغال کرده‌اند، ابراز خوشحالی کرد. عبدالناصر گفت: بدین ترتیب، همه اسنادی که در آن جا پیدا شده است به قاهره خواهیم برد. با این سخنان، چشمان خروشچف برق زد و دهان سیروف آب افتاد! با رد و بدل شدن لطیفه و شوخی فضای مذاکرات از حالت خشک و رسمی بیرون آمد. عبدالناصر گفت که می‌خواهد هنگام بازگشت از مسکو به قاهره در دمشق توقف کند. بلافاصله پس از آن، مشکلات آغاز شد. عارف معاون قاسم راهی دمشق شد تا عبدالناصر را ملاقات کند و طبیعی است که او مسئله اتحاد با مصر را مطرح کرد. اما قاسم سیاست روس را پیروی کرد و همراه کودتا را تنها گذاشت. همان گونه که خروشچف، عبدالناصر را سرگرم کرده بود قاسم نیز عارف را. عبدالناصر در ۱۸ ام ژوئیه نیز به دمشق رفت و در گفتاری اعلام داشت که «هر حمله‌ای به عراق به معنی حمله به جمهوری متحد عرب

است». البته منظورش از طرف کشورهای مانند آمریکا و بریتانیا بود. در روزهای هجدهم و نوزدهم ژوئیه از گروه رسمی و جدید عراق به سرپرستی ارتشبد عبدالسلام عارف استقبال کرد.

به رغم این که عبدالناصر و خروشچف کاملاً به تفاهم رسیده بودند، اما برخورد بین مصر و شوروی تقریباً خیلی زودتر از تصور، بروز کرد. آمریکایی‌ها معاون وزیر مشاور خود ویلیام راونتری را در مأموریت دیگر به خاورمیانه روانه کردند تا حقایق را بررسی کند. طبیعی بود که این مسافرت، سوءظن روس‌ها را برانگیخت. اگر آمریکایی‌ها می‌فهمیدند که اسرارشان نزد روس‌ها افشا شده است، بی‌تردید مصر را متهم می‌کردند که بازیچه دست روس‌هاست و آینده روابط با واشنگتن را به خطر می‌انداخت. روس‌ها یک دیپلماتیک قدیمی خود، گریگوری زایسف را به عنوان سفیر به قاهره فرستادند. ظاهراً امور به نفع و بر وفق مراد روس‌ها بود. آن‌ها مستقیماً با قاسم تماس گرفتند. او را شخصیتی یافتند که می‌تواند جانشین عبدالناصر باشد و یا این که منافع روس‌ها را تامین کند. شاید هم برای آن‌ها، قاسم مزیت بیشتری داشت، زیرا به نظر می‌رسید که او به کمونیست‌ها بیشتر متمایل است و بیشتر به آن‌ها اتکا دارد.

«وقتی آمریکایی‌ها احساس کردند که روابط بین مصر و شوروی بر وفق مراد نیست، طبیعی بود که از این فرصت استفاده کنند. البته روس‌ها از این معامله اطلاع داشتند ولی کمونیست‌ها آن را دستاویز دیگری قرار دادند که نمی‌توان به عبدالناصر چندان اعتمادی داشت. در حالی که در جهان عرب، رهبر دیگری وجود دارد و خواستار همکاری بیشتر و عمیق‌تر با کمونیست‌هاست». در نطقی که عبدالناصر روز بیست و سوم دسامبر به مناسبت سالگرد خروج اشغالگران انگلیسی و فرانسوی از مصر که دو سال پیش از آن صورت گرفته بود ایراد کرد. به کمونیست‌ها و حمایت‌کنندگان از آن‌ها در لفافه حمله کرد و گفت: «به خاطر بیاورید که چگونه عرب‌ها متحد شدند و سواران مغول را که از شرق آمده بودند، درهم شکستند. بغداد را شکست دادند و سوریه را تهدید کردند»، بدین ترتیب ماه عسل با اتحاد شوروی به پایان رسید و اختلافات آغاز شد.

قاسم با کمک کمونیست‌ها در سی‌ام سپتامبر ۵۸ جانشین خود، عارف که هوادار عبدالناصر بود را از قدرت برکنار و به عنوان سفیر عراق در آلمان غربی تعیین کرد. اما وقتی عارف در ۴- ۵ نوامبر ۵۸ به بغداد بازگشت در فرودگاه به جرم طراحی نقشه کودتا و توطئه علیه امنیت عراق دستگیر شد. در بیست و هفتم دسامبر ۵۸ در دادگاه محکوم به مرگ شد اما این حکم اجرا نشد. قاسم او را متهم کرد که «از حدود خود فراتر رفته است و مسئولیت وی باید محدودتر شود». قاسم برای مقابله با درخواست‌های افسران طرفدار عبدالناصر برای پیوستن به اتحاد عرب، عارف را زندانی کرد این در حالی بود که قانون عفو عمومی در عراق صادر شده بود. در روز ۲۵ اوت ۱۹۵۸ خبر موافقت قاسم با بازگشت گیلانی از مصر به عراق اعلام شد. عبدالناصر گرچه قاسم را بر خلاف امیال خود می‌دید اما همچنان به مصالحه با وی خوش بین و امیدوار بود. گیلانی قبل از بازگشت به عراق با عبدالناصر دیدار کرد و روز یازدهم سپتامبر ۱۹۵۸ به عراق بازگشت. «انقلاب ضد انگلیسی رشید عالی گیلانی در گرما گرم جنگ جهانی دوم، ضربه محکمی بر انگلیسی‌ها وارد آورد و نقشه‌های جنگی آن‌ها را آشفته کرده بود. بدین جهت، در مدتی کمتر از دو ماه با دستیاری دست پروردگان عرب هوادار انگلیس، حکومت او را برانداختند. رشید عالی به ایران پناهنده شد و پس از آن به آلمان و از آن جا به عربستان سعودی رفت. در سال ۱۹۴۲ به صورتی غیابی محکوم به اعدام شد». رشید عالی پس از ۱۶ سال تبعید، پس از کودتای ۱۹۵۸ وارد عراق شد و مورد استقبال مردم قرار گرفت. ابتدا جناح قومی‌ها و نظامی‌ها به گیلانی خوش آمد می‌گفتند گرچه گیلانی تصویری فراتر از این داشت و گمان می‌کرد برای او مانند یک قهرمان ملی محاسبه ای خواهند کرد. توقع داشت که به عنوان یک چهره قهرمان مطرح باشد. روز سوم سپتامبر سعید فهمی سفیر جمهوری متحد عرب با او ملاقات کرد. تعدادی از قومی‌ها در بیرون از خانه گیلانی شعار حمایت از عبدالناصر سر دادند. روز پنجم سپتامبر قاسم به دیدار او رفت و کمونیست‌ها شعار حمایت و زنده باد قاسم می‌گفتند.

حتی گروهی از مورخان معتقدند که دراکتبر ۱۹۵۸ عارف تحت تاثیر رشید عالی گیلانی قرار گرفت تا به کمک او علیه قاسم دست به کودتایی نافرجام بزند و به این

دلیل روانه زندان شد. «عارف گرچه دوست بسیار صمیمی و همکار نزدیک قاسم بود ضمن یک کودتا با او به مخالفت برخاست. او پان عرب و طرفدار عبدالناصر بود به کمک هنگی از ارتش علیه قاسم قیام کرده بود که در ابتدا دستگیر و سپس محکوم به مرگ شد». اما قاسم مجازات اعدام او را به زندان تبدیل کرد. پس از زندان رفتن عارف، بعضی از افسران مانند طاهر یحیی، عبدالطیف دراجی، احمد حسن البکر و رفعت حاج سری با گیلانی دیدار کردند.

گیلانی هم درباره اصلاحات ارضی و نزاع بین کمونیست‌ها و قومی‌ها از قاسم به شدت انتقاد می‌کرد. هر چند طاهر یحیی به او توصیه می‌کرد که این منوال را ادامه ندهد اما او توجهی نداشت و کم کم مساله بزرگتر و البته شایعاتی هم به آن اضافه شد. در نهم دسامبر ۱۹۵۸ خبر به گوش قاسم رسید و احتمال کودتای گیلانی نیز در فرات میانی مطرح شد. با وجود این که سه افسر نظامی و امنیتی ناظر و مراقب گیلانی بودند اما سرانجام این کودتاچی کهنه کار . با تجربه دستگیر شد و در دهم دسامبر ۱۹۵۸ همراهان او نیز به اعدام محکوم شدند. او نخست از اعدام تبرئه شد هرچند در ۱۷ دسامبر ۱۹۵۸ به اعدام محکوم شد اما قاسم مانع اجرای حکم شد تا همیشه مانند شمشیری دو لبه بر بالای سر گیلانی باقی بماند. بنابراین رشید عالی و عارف در دسامبر ۱۹۵۸ به اتهام توطئه بر ضد قاسم بازداشت، محاکمه و محکوم به اعدام شدند، ولی حکم درباره ایشان اجرا نشد و رشید عالی در ۱۹۶۱ بخشوده شد و مورد عفو قرار گرفت. پس از آزادی به بیروت مهاجرت کرد و در سال ۱۹۶۵ در همان جا درگذشت. در این هنگام قاسم بعد از ناکامی توطئه‌های عارف و گیلانی به طور کامل رابطه با عبدالناصر را به سوی مخالفت شدید و دشمنی سوق داد، زیرا گمان می‌برد که عبدالناصر از آن دو خواسته است تا علیه او کودتا کنند. قاسم دو کودتا را خشی کرد اما شاه زمینه مناسب برای کودتا جستجو می‌کردند. این بار قاسم سعی داشت که هر چه بیشتر کمونیست‌ها را به خود نزدیک کند تا از این طریق عرصه را بر فعالان هواخواه عبدالناصر مانند افسران جوان نظامی سپاه عراق تنگ کند. بعد از زندانی شدن عارف و گیلانی، مبارزه برای کسب قدرت بین گروه‌های رقیب ادامه یافت. در این هنگام رادیو صوت العرب با شروع تبلیغات منفی، قاسم را به عنوان فردی خائن به منافع ملی عراق

متهم کرد. عبدالناصر دیگر در عراق دستش را کوتاه می‌دید. قاسم از او روی برگردانده بود و روسیه را محرم دانست. گیلانی و عارف چهره هوادار مصر نیز در زندان به سر می‌بردند و عبدالناصر مترصد فرصتی بود که با قاسم علناً تسویه حساب کند. گرچه این بار نیم‌نگاهی به حرکت کردها داشت.

بسیاری از گروه‌های اپوزیسیون عراق از سقوط سلطنت و حکومت مطلقه رهبر قبلی آن کشور که آخرین شاه نیز محسوب می‌شد، اعلام حمایت و حسن استقبال کردند. آن‌ها به امید آغاز یک زندگی نو و شکوفایی غنچه‌های آرزوها و تحقق آرمان‌ها و شروع دوره‌ای جدید در مناسبات و روابط عرب‌ها و کردها در حکومت جمهوری حامی قاسم و رهبری او بودند. گرچه قاسم یک کُرد قِلی بود اما بنا به گفته منتقدان وی نمی‌دانست که رفتار و تعامل در دنیای سیاست چگونه است و یا قضیه قومیت‌ها از چه اهمیتی برخوردار است. قاسم پس از کودتا در حلقه رقابت‌های سه گروه قدرتمند عراق (پان‌عریست‌های طرفدار عبدالناصر، کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌ها) گرفتار شده بود. ماجراهای بی‌شماری در سال‌های پس از کودتا رخ داد که می‌توان غیر از کودتاهای نافرجام عارف و گیلانی به مواردی مانند کودتای شواف در کرکوک، تحریک کونیست‌ها در ناآرامی موصل، اصلاحات اراضی و اعتراض عشایر، سلطه طلبی بارزانی در منطقه، ترور ناموفق او توسط حزب بعث و... اشاره داشت که هر کدام نشانه‌هایی از نابسامانی اوضاع داخلی عراق بود و شاید برای رهایی از این موضوع به سیاست خارجی پناه برد و مساله تمامیت ارضی عراق را مطرح کرد و به همین سبب با ایران و کویت در این زمینه اختلاف‌هایی پیدا کرد. آمریکا، بعثی‌ها و شاه ایران هر کدام به نحوی در صدد حذف قاسم تحریک شده بودند. شاید اگر او در ابتدای کودتا، سیاست عقلانی و آرامی را در پیش می‌گرفت، هرگز دامنه عصیان‌ها تا آن حد در عراق توسعه نمی‌یافت. اما او می‌خواست بعثی‌ها، کونیست‌ها، هواداران عبدالناصر، کُردهای طرفدار بارزانی، عشایر مختلف و شیعیان را راضی نگه دارد اما شاید در نحوه تعامل با هر کدام به طور صحیح رفتار نکرد و عاقبت به ترور وی در ۱۹۶۳ منجر شد.

هرچند در اول ژانویه ۱۹۵۸ حدود ۲۸۰ نفر از رهبران حزب کمونیست مصر توقیف شدند اما از همان لحظه اول کودتای ژوئیه ۱۹۵۸ در عراق، کمونیست‌ها به عنوان یکی از حزب‌های فعال این کشور بنا به توصیه شوروی به قاسم نزدیک شدند. در واقع کمونیست‌ها برای افزایش قدرت خود و حذف رقبای سیاسی در دیگر احزاب، رهبری قاسم را شایسته خواندند و علاوه بر آن کودتای او را انقلاب نامیدند در حالی که هیچ کدام از مشخصه‌های انقلاب در آن رخداد دیده نمی‌شود و حتی گاهی انتقال قدرت با وساطت آمریکا را انقلاب می‌دانستند. به همین سبب عبدالحمید سراج، کمونیست‌ها را عوامل فرصت طلب توصیف می‌کرد. «کمونیست‌ها هم فرصت خوبی یافته بودند. آشکارا کار و فعالیت داشتند و حتی به انتشار روزنامه پرداختند و کتاب‌هایی دربارهٔ مکتب مارکسیسم در میان مردمان جامعه توزیع کردند تا مخاطبانی بیشتر بیابند. ایدئولوژی خود را از هر طرف، حتی در داخل سپاه و ارتش بسط می‌دادند و قاسم نیز مزاحمتی برایشان ایجاد نکرد». این گروه سیاسی در همان روزهای اول اصرار داشتند تا با استفاده از قاسم، به طور ناگهانی و یک روزه به مرحله مورد نظرشان برسند و خود پس از حذف او، مهار حکومت عراق را به دست بگیرند. اما بعدها قاسم از آن‌ها برای تسویه حساب‌های سیاسی و هموار کردن راه حکومت خود و ادامه سلطه گری اش سود جست و بعد کمونیست‌ها کم کم او را طرد کردند و راه عداوت و دشمنی را در پیش گرفتند.

قاسم، انسانی پیرو تفکر وطنی و در اصل یک چهره نظامی بود که در اثر یک کودتای خشونت بار بر حکومت شاهنشاهی سلطه یافت و به قدرت در این کشور رسید. اما بنا به گفته تحلیل گران سیاسی، او هیچ گاه سیاستمداری مسلط و آگاه بر اوضاع و احوال داخلی و خارجی نبود تا حدود زیادی هم گرایش به اندیشه چپ داشت و کمونیست‌ها هم علاوه بر تاثیری قابل ملاحظه در ذهن و فکر قاسم، نقشی کلیدی را در عراق ایفا می‌کردند. زیرا این حزب در نزد قاسم جایگاه و حرمت خاصی داشت و حتی مردمان بر این گمان بودند که او خود یک فرد کمونیست است. به همین خاطر درصد زیادی از مردم با حزب کمونیست همراه و هم صدا شده بودند و شاید همین مساله باعث تغییر رفتار حزب کمونیست‌ها شد. کمونیست‌ها این تصور غلط را

داشتند که در حکومت کودتا همه چیز را در اختیار دارند اما در حقیقت امر، نفوذی نداشتند. سفارت روس‌ها در بغداد هم می‌خواست از فرصت استفاده کند و از دور دستی بر آتش داشته باشد و همچنین بر وابستگان به انگلیس و آمریکا نوعی کنترل غیر محسوس داشته باشد. بعضی از مردمان عراق بر این عقیده بودند که «کمونیست‌ها به هر جنایتی دست زدند و خشونت و سیاهی را برای جامعه عراق به میراث گذاشتند».

در ایامی که هر حزبی، اعم از کرد و عرب و ترک و... مشغول جمع آوری امضا و ارسال تومار و نامه تیریک به رهبری کودتا بود، حزب کمونیست توانست که زود مهار میثیلیا یا نیروی نظامی را در عراق به دست گیرد. آن‌ها بنا به ممارست سیاسی چند ساله خود، نظامیان و هواداران خود را در اکثر مناطق کشور توزیع کردند. این حزب بر خلاف همه انتظارات اولیه از انقلاب، موج کشتار و دستگیری را پدید آورد و خود نقش دستگاه ترور و خشونت غیرنظامی را بر عهده گرفتند. «کودتای قاسم را انقلاب نامیده بودند. اما کلمه انقلاب طبیعتاً به معنی تغییر از وضعیت بد به شرایط بهتر است نه بر عکس، اما کمونیست‌ها از موصل و شواف و کرکوک و... یا با کشتن مردم بی گناه در بغداد اوضاع را خراب تر کردند و این دلایل به ذهن هر بیننده ای این پرسش متبادر می‌شد که آیا وضع عراق را بدتر از پیش تفسیر کند؟». به هر روی در دوره پس از کودتای ۱۹۵۸ تمام ارکان عراق شاهد به وقوع پیوستن یک انقلاب بود. نیروهای زیادی که تا آن زمان در لایه‌های پایین قرار داشتند برای احقاق حق خود سر برآوردند و این امر سبب بروز مسائل طایفه ای و قبیله ای و قومی در عراق شد. معمولاً پس از انقلاب‌ها و کودتاهایی از این دست، بسیاری از افراد رده‌های پایین جامعه، صاحب منصب می‌شوند و تبار گماری هم بر این درد افزوده می‌شود.^۱

کمونیست‌ها مردم را دستگیر می‌کردند و سپس با دستبند و زنجیر در پا، آنان را در جاده‌ها و شارع‌های عام، زنده زنده روی زمین خاکی یا آسفالت می‌کشیدند. کردها و عرب‌ها از این رخ دادهای ددمنشانه مایوس و افسرده شده بودند. رعب و وحشت عجیبی بر جامعه مستولی شد. حتی یک کشاورز هوادار حزب پارتی کردستان را در منطقه گومه شین روی زمین کشیدند تا بدن خونین او بر خاک بساید و پس از لحظاتی

فریادهای بی پاسخ، جان دهد و آنگاه خنده مستانه شکنجه گر بالای اتومبیل به گوش برسد با این توجیه که مقتول، فردی متمرّد بود. کمونیست‌ها خون چه بسیار کردها یا عرب‌های خوش بین به کودتا را به زمین ریختند و یا به سرکوب شدید و خشونت بار مخالفان خود پرداختند. شاید در اثر همین فشارها بود که بعدها قومی‌ها، اسلامی‌ها، آغا(خان) و بگ(بیک)ها و خوانین در کردستان هم به صف دشمنان قاسم پیوستند و آن گاه بود که قاسم هم به خاطر عدم شناخت از اوضاع داخلی کشور، دچار هراس و تردید شد. کمونیست‌ها گاه در شهری موجب زد و خورد می‌شدند و تعداد زیادی از مردم بی گناه به خاک و خون کشیده می‌شدند. «گرچه کمونیست‌ها قدرت زیادی به دست آوردند اما هیچ گاه نتوانستند عراق را از دست نیروهای عرب اهل تسنن که از طبقه اشراف و جزو رده‌های بالای ارتش بودند، خارج کنند». در این زمان فردی به نام عادل سلام دبیر کل حزب کمونیست عراق بود. او عاملی شد تا شیعه و حزب کمونیست عراق مدتی به هم نزدیک شوند. بعدها نیز عده ای از شیعیان به جرم عضویت در حزب کمونیست عراق تیر باران شدند. بخشی از محدودیت‌هایی که برای ورود شیعیان به ارتش در رتبه افسری وجود داشت به دلیل شیعه بودن مادر قاسم حذف شد.

پس از یک ماه که از سقوط سلطنت پادشاهی می‌گذشت، سرهنگ فاضل عباس مهداوی^۹ به عنوان رئیس دادگاه عالی نظامی عراق منصوب شد. او پسر دایی قاسم بود و نیز تفکری چپ و کمونیستی داشت. این دادگاه هم در بدو شروع کار با صدور احکام اعدام انقلابی به کشتن و حذف خونین بسیاری از اشخاص شاخص عراق پرداخت. جلسات محاکمه و دادگاه افراد وابسته به خاندان ملک فیصل و شاه علنی بود اما دادگاه بعضی از چهره‌های مخالف حکومت مانند عبدالسلام عارف و بعدها رشید گیلانی به صورت غیر علنی برگزار می‌شد. چه بسیاری از روزنامه‌ها که در تیر اول خود خبر و عکس اعدام چهره‌های رژیم قبل را منتشر می‌کردند. در آن دادگاه‌های فرمایشی و انقلابی، اعدام و ترورهای سریالی رخ داد و خون صدها نفر به حق و ناحق ریخته شد. کمونیست‌ها اصرار داشتند که فوراً تمام افراد وابسته به خاندان سلطنت را اعدام کنند تا شاید تاریخ را همراه آنان مدفون کرد. بسیاری از افراد خاندان سلطنت بنا به اصرار

کمونیست‌ها بدون محاکمه تیربارن شدند و شاید هنوز هم مورخان نمی‌دانند که تعجیل در اعدام‌ها توسط حکومت انقلابی چه معنی و مفهومی داشت؟

از جمله افراد وابسته به سلطنت که اعدام شدند می‌توان به اسم سعید قزاز اشاره کرد که در دادگاه هنگام شنیدن حکم اعدام با صدای بلند گفت « من روی کرسی اعدام می‌روم اما زیر پایم کسانی را می‌بینم که شایسته زنده ماندن نیستند. این دادگاه فرمایشی است. می‌دانم که تا لحظه‌ای دیگر مرگم فرا می‌رسد اما از اعدام باکی ندارم و مثل یک عراقی محکم در پای چوبه دار می‌ایستم. سی و دو سال به کشور عراق صادفانه خدمت کردم و برای خدمت به سرزمین و اتحاد عراق نیز افتخار می‌کنم. از کسی هم تقاضای عفو و بخشش نخواهم کرد». بعدها فواد عارف اظهار داشت که قزاز را می‌بایست عفو می‌کردند. هرچند که قزاز پس از چهارده ژوئیه، شخصا خود را به نیروهای کودتاچی معرفی کرده بود. در سندهای^۱ سازمان اطلاعات و امنیت ایران (ساواک) درباره سعید قزاز به این نکته اشاره شده است که « او در موقع اجرای حکم اعدام نهایت رشادت را از خود نشان داد. قرار بود سه نفر قبل از او به دار آویخته شوند ولی او شخصاً جلو رفت و حلقه طناب را به گردن خود آویخت. این عمل در روحیه کردها تأثیر بسیاری گذاشت و از قزاز به عنوان شهید و قهرمان نام می‌برند. در شب هفتم او مجالس ترحیم زیادی به طور محرمانه در کردستان به ویژه در شهر سلیمانیه برگزار شد». پس از اعدام سعید قزاز و افراد دیگر، تظاهرات زیادی علیه قاسم صورت گرفت. در این تظاهرات سه نفر پلیس و پانزده نفر از افراد شرکت کننده در تظاهرات هم به قتل رسیدند. روز بعد کمونیست‌ها به طرفداری از آن‌ها تظاهراتی به راه انداختند و قرآنی را پاره کردند تا احساسات پیروان اسلام را جریحه دار کنند، آن هم در منطقه ای که اکثراً تعصب و عرق خاصی به این دین دارند. صلاح‌الدین پسر عموی شیخ لطیف که نظاره گر جریان بود از ادامه مسافرت خود به آلمان شرقی صرف نظر کرد. او به سلیمانیه مراجعت و موضوع را برای شیوخ سلیمانیه بازگو می‌کند و همگی حتی شیخ لطیف از عمل کمونیست‌ها متأثر می‌شوند. صلاح‌الدین ضمن مذاکرات خود بیان می‌کند که جریان را همان ساعت به قاسم اطلاع داده‌اند اما او گفته است که « قدرت جلوگیری از کمونیست‌ها را ندارم».

حزب کمونیست قدرت و آزادی عمل زیادی یافته بود و حتی در هر یک از آبادی‌های کردنشین، شعبی را به نام دایره فلاحین تأسیس کردند و طبق گزارش ساواک ایران، آن‌ها به رعایا اعلام کردند که « هر کسی عضو این دایره نباشد در موقع تقسیم اراضی بی‌نصيب خواهد ماند. بر همین اساس رعایای ناآگاه استقبال بسیاری از آن‌ها کردند. شیخ رشید لولان و محمود خلیفه صمد سوگند یاد کردند که زیر بار حکومت مرکزی نروند. بعضی از اهالی سلیمانیه هر لحظه منتظر قیام کردها شده بودند». سال‌های ۵۸-۵۹ قدرت و نفوذ کمونیست‌ها در کردستان فراتر از حزب پارتی دمکرات کردستان عراق بود. به عبارتی در آن ایام از آنان به عنوان اولین حزب و قدرتمندترین حزب کردستان نام می‌بردند که در میان روشنفکران و کارگران نوعی رونق داشت. بنابراین علی‌رغم حمایت از پیوستن عراق به جمهوری متحد عرب در میان مردم و در محافل افسران آزاد، اتحادی سه جانبه در بین قاسم و حزب کمونیست عراق و حزب دمکرات کردستان، برای جلوگیری از عضویت عراق در جمهوری متحد عرب تشکیل شد. مخالفت حزب کمونیست عراق با عضویت در جمهوری متحد عرب برخلاف کردها، از بیم حزب از اتحاد بزرگتر اعراب ریشه نمی‌گرفت. حزب کمونیست عراق با اتحادی از کشورهای عرب که تحت تسلط ناسیونالیسم بورژوازی و ضد کمونیسم باشد، مخالف بود. حزب کمونیست به جمهوری متحد عرب به عنوان نتیجه یک ارزیابی نادرست و بسیار شتاب‌زده می‌نگریست.

مخالفت کردها به عضویت عراق در جمهوری متحد عرب، منجر شد که تا مدتی حزب دمکرات کردستان با حزب کمونیست عراق و با قاسم از نزدیک همکاری کند. شاید کودتای ژوئیه ۱۹۵۸ موجب شد تا در بین کردها و حزب کمونیست چند صباحی رابطه همکاری و روابط نزدیک برقرار شود. خصوصاً در سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۵ و اوج حملات نظامی علیه کردها و کمونیست‌ها، شماری از کردها عضو رهبری حزب کمونیست عراق بودند. برای مثال رئیس کمیته مرکزی حزب از سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳، بهاء‌الدین نوری^{۱۱}، فرزند یک معلم مذهبی در شهر سلیمانیه، بود. دیگر اعضای کرد حزب کمونیست عراق در خلال این دوره شامل هادی سعید^{۱۲} و بلال عزیز^{۱۳}، که هر دو اهل اربیل بودند و عبدالله عمر محی‌الدین^{۱۴} که اهل کرکوک بود. بهاء‌الدین نوری

یک رهبر ناکار آمد و غیرماهر حزب کمونیست عراق نبود هرچند که احساسات وی نسبتاً ساده بود و عشق به کردها و ایمانی غیرقابل تردید به آینده کمونیسم داشت.

به نظر سیاستمداران آمریکا، عراق به دامن کمونیست‌ها و مسکو افتاده بود. هر چند قاسم در همان آغاز کار به سفیر آمریکا، رابرت مورفی، اطمینان داده بود که وی به هیچ‌وجه دنباله‌رو سیاست عبدالناصر نیست و از شوروی نیز دستور نمی‌گیرد. اما آمریکا مصرانه با ناسیونالیسم رادیکال در جهان سوم و معمولاً به بهانه جلوگیری از نفوذ شوروی، مخالفت داشت. طراحان سیاست خارجی آمریکا نسبت به هر نهضت سیاسی جهان سوم که در پی قطع وابستگی میان سرمداران حاکم و نظام بین‌المللی سلطه (سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) رفتاری خصمانه داشته‌اند که با سلاح‌ها و دلارهای آمریکایی پس از جنگ جهانی دوم استقرار یافته بود برمی‌آمد. به عبارت دیگر در صورتی که این ناسیونالیسم از مرزهای رسمی فراتر می‌رفت، به طور معمول این احتمال وجود داشت که با نوعی واکنش ضد انقلابی مورد حمایت و یاری واشنگتن روبه‌رو شود. از طرف دیگر عدم ثبات و غلیان آشکار در عراق و نقش کمونیست‌ها در آن کشور، بر شدت نگرانی دولت ایران افزوده بود.

در عراق علاوه بر مشکل قومیت‌ها و پیروان اتحاد عرب یا کمونیست‌ها، قاسم با هواداران حزب بعث هم دست و پنجه نرم می‌کرد. آن‌ها هم به کمین تصاحب قدرت نشسته بودند. اندک اندک در بین بعث‌ها و کمونیست‌ها نزاع و درگیری آغاز شده بود. «خطای اول قاسم این بود که اعتماد زیادی به چپ‌ها و حزب کمونیست عراق داشت تا شاید به این وسیله نفوذ قومی‌ها و هواداران عبدالناصر را کاهش دهد». این اشتباه تاکتیکی، سرانجام علیه خودش مورد استفاده قرار گرفت و زمینه ساز وقایع و رخ دادهای سال ۱۹۶۳ شد. حزب بعث که توسط میشل عفلق سوری الاصل در سال ۱۹۴۶ تأسیس شده بود با شعار قومیت‌گرایی عربی، جوانان کشورهای عرب را به خود جذب کرده بود. میشل عفلق این حزب را برای تقابل با جریان‌های اسلام‌گرا مانند اخوان المسلمین تشکیل داده بود و با کمک صلاح البیطار و اکرم الحورانی و شبلی العیسمی شاخه‌های متعددی را در برخی کشورهای عربی از جمله عراق پایه ریزی کرد. حزب

بعث در ابتدا همکاری خاصی با قاسم داشت و مبنای او را اجرا می‌کرد. اما چندان طول نکشید که میان رهبران حزب و کادرها و سربازان اختلاف به وجود آمد. با توصیه سازمان سیا، حزب بعث برای کشتن قاسم به طراحی نقشه ترور پرداخت تا در زمانی مناسب او را از عرصه سیاست عراق، این کشور حیاتی خاورمیانه، حذف کنند. اسم صدام حسین هم در میان این گروه به چشم می‌خورد و آمریکا برای روز مبادا صدام را پرورش داد. صدام در خانواده‌ای روستایی در نزدیکی تکریت که زمینی نداشتند به دنیا آمده بود. تکریت شهری بود در کنار رودخانه دجله در شمال غرب بغداد. صدام را دایی‌اش که روزگاری به دلیل شرکت در قیام سال ۱۹۴۱ علی رشید علیه بریتانیا زندانی شده بود، پرورش داد. صدام در جریان خیزش سیاسی که به انقلاب ۱۹۵۸ انجامید به حزب بعث پیوست و به سرعت مراتب رشد را طی کرد و شاید خود نمی‌دانست که آمریکا در سال ۲۰۰۳ او را نیز قربانی اهداف خود خواهد کرد.

حزب بعث در عراق در تمامی جنبش‌های زیر زمینی مخالفین علیه حکومت نوری سعید شرکت کرد و در انقلاب ۱۹۵۸ و سقوط سلطنت هاشمی هم نقش فعالی داشت. طولی نکشید که مجدداً به جبهه مخالفین حکومت قاسم پیوست. بعضی‌ها خواهان شکل‌گیری ناسیونالیسم نژادی قومی عربی بودند. از همان بدو امر در وجود عبدالناصر جز آرمان و نیروی مادی که قادر است اصول و مبادی حزب بعث را از عالم مجرد به عینیت ارتقا دهد، چیز دیگری نمی‌دید. از دید عفلق ابتکارات عبدالناصر چیزی جز انعکاس جنبش توسط بعث، نبود. جمهوری متحده عرب یا اتحاد مصر و سوریه به مثابه موفقیت سیاست حزب بعث و فصل جدیدی برای تحقق هدفهای قومیت عرب به حساب می‌آمد. یک سال از انقلاب عراق نگذشته بود، دستگاه اطلاعات قوی که با تشریک مساعی روس‌ها و سایر کشورهای پشت پرده آهنین که خیال می‌کردند با روشی که قاسم اتخاذ کرده و پس از چندی عراق هم به پشت پرده آهنین خواهد رفت.

قاسم تنها به ماندن بر کرسی قدرت عراق می‌اندیشید و این که با خوبی و محبوبیت نظرات او حاکم باشد. بهترین کار نیز به هم زدن فعالیت‌های حزب‌های محبوب مردم بود. تظاهرات و تحصن ملی عرب‌ها با نظارت بعث‌ها کار هفتگی مردم بغداد و حتی

بعضی از شهر و شهرستان‌ها شده بود. بیم حزب بعث سوریه هم از این بود که حزب کمونیست سوریه در کسب قدرت سبقت بگیرد زیرا که در دهه ۱۹۵۰ خصوصاً پس از شروع ایجاد پیوندهای دیپلماتیک و نظامی با اتحاد شوروی توسط حکومت سوریه، بسیار استحکام یافته بود.^{۱۵}

بعد از کودتای قاسم، در کردستان عراق چند روز هیچ حکومتی وجود نداشت. اما عصر روز هفدهم ژوئیه ۱۹۵۸ جلسه‌ای سیاسی^{۱۶} در سلیمانیه برگزار شد تا جایگاه کردها را در برابر حکومت جدید روشن کند و تا سه صبح هم آن جلسه ادامه یافت. در بیست و یکم ژوئیه ۵۸ شیخ احمد از زندان آزاد شد. وضع کردستان پس از کودتای ۱۴ ژوئیه در سراسر عراق تغییر کرد و به عبارتی دنیایی دیگر در عراق شروع شد. مشابه انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ که در تغییر حکومت، قدرت از شاه به آیت الله خمینی منتقل شد اما شاهدان معتقدند که تحول لایه‌های مختلف جامعه و عریان شدن هویت اصلی آن، طعم و رنگ خاصی داشت. مردم عراق از تسلط بیگانه و وابستگان انگلستان بر کلیه امور کشور به ستوه آمده بودند. «در واقع کودتای چهاردهم ژوئیه در ابتدا قیامی آزادیخواهانه و بشردوستانه بود که ملت عراق با همه قومیت‌های کرد و عرب و... از آن دفاع کردند و از کودتای قاسم به گرمی استقبال کردند. این قیام امید زیادی در دل مردم به ویژه کردها برانگیخت. تفکر همه کردها را تغییر داد و موجب شد تا بیشتر به پیروزی و دست یافتن به آرمان‌های قیام ایمان پیدا کنند. مردم برای این پیروزی و دستاورد، از ایثار هر چیزی حتی جان و مال خود، ابایی نداشتند.

وقتی خبر مبارزه در صبح روز کودتا منتشر شد انگار که همه مردم عراق و شاید مردم کشورهای مختلف را تکان داد. و به راستی تغییر قابل توجهی در تاریخ معاصر خاورمیانه رخ داد. هزاران نفر از مردم را به کوی و برزن و خیابان کشاند تا از سویی علیه امپریالیسم و کهنه پرستی به پا خیزند و تا حد قابل توجهی، مردم عراق در مسیر دموکراسی سیاسی و اجتماعی قرار گیرند تا جمهوری عراق تشکیل شود و از دیگر سو حرمت آزادی و دموکراسی و سیاست آشتی و دوستی بین ملت نگهداشته شود. مناطق نفتی تا حدودی از زیر یوغ استبداد رها شود و زمین‌های زراعی به زیر کشت بروند و

حقوق زنان مطرح شود. اکثر کسانی که به خاطر آزادی فعالیت کرده بودند اما به مرگ و یا حبس ابد محکوم شده بودند از زندان رها شدند و ذره ای طعم آزادی و رهایی را چشیدند. بسیاری از گروه‌های اپوزیسیون کرد از سقوط سلطنت و حکومت مطلقه، حسن استقبال و به امید شروع دوره‌ای جدید در مناسبات و روابط عرب‌ها و کردها از حکومت جمهوری حمایت کردند. روش آن‌ها نسبت به کردها ظاهراً دوستانه بود هر چند به هیچ‌وجه دلسوزانه و مشفقانه نبود.

ابراهیم احمد، دبیر کل حزب، در اولین روز قیام ژوئیه ۱۹۵۸ نامه پشتیبانی و حمایت از رهبری قیام را برای قاسم ارسال کرد و آرزو کرد که تاسیس جمهوری نو، نقطه عطفی در میان ارتباط کرد و عرب باشد. هنوز چند روزی از انقلاب نگذشته بود که ابراهیم احمد و عمر دبابه به بغداد رفتند تا از طریق افسر و وزیران مشهور کرد با رهبری قیام دیدار کنند. به همین منظور از همه شهرهای کردستان گروه گروه نزد قاسم رفتند و گاه هفته ای در بغداد می ماندند تا او را از نزدیک ببینند. در روز بیست و هفتم ژوئیه نخستین گروه از کردستان عراق یا هیئت منتخب پارت دموکرات (نمایندگانی از کرکوک، سلیمانیه، هولیر، موصل، دهوک و خانقین) به ریاست ابراهیم احمد، به نزد قاسم در وزارت دفاع رفتند تا پیام تبریک و شادباش خود را حضورا بیان دارند در واقع از دید آنان، آهنگ وفا گفتن کردها و روبرو شدن با قاسم کاری موفقیت آمیز بود.

« در هفته آخر ماه اوت سال ۱۹۵۸ از کرکوک به طرف بغداد سوار قطار شدیم و در بغداد روز ۱۹۵۸/۸/۲۷ گروه کردستان به طرف وزارت دفاع راه افتاد. گروه هر شهری پرچم خاصی به دست گرفته بود. جلوی در ورودی وزارت دفاع پیاده شدیم. در سالن بزرگ طبقه زیرزمین مراسم برگزار می شد. قاسم در انتهای سالن همه گروه کردستان^{۱۷} نشستند و منتظر نوبت بودیم تا مطلب خود را به او عرض کنیم. در آن جا عباس مامند آغا (خان) ناکو هم حضور داشت. چند لحظه ای گذشت که قاسم روی پله‌های قسمت بلند سالن رفت و سخنانی مختصر را ایراد کرد. از قانون سخن گفت و در مورد برادری عرب و کرد اصرار کرد که در این وطن همه با هم برابر و برادرند. بعد از او ابراهیم احمد مطلب بلندی را از روی نوشته اش، با عجله خواند و چون مشخص بود که بنا به

دلایل امنیتی قاسم عجله دارد و می خواهد سالن را زودتر ترک کند». قاسم در آن جلسه اظهار داشت که کرد و عرب در عراق سهیم هستند. اما این فقط یک پُر سیاسی و شعاری سرگرم کننده بود. در طی تاریخ معاصر خاورمیانه این جمله از اکثر رهبران کشورهایی که دارای منطقه کرد نشین هستند، شنیده شده است. در آن جلسه، ابراهیم احمد از تاریخ همکاری و همراهی عرب و کرد از ابتدای پیدا شدن اسلام تا سلحشوری صلاح الدین ایوبی و تا جنگ شیعه و قیام سال‌های ۱۹۲۰ و سپس ۱۹۵۸ سخن گفت. گروهی معتقدند که «وی در بخش پایانی سخنانش خواستار نوعی خودمختاری برای کردهای عراقی بود. ابراهیم احمد در آن جلسه از قاسم تقاضای بازگشت بارزانی و همراهانش را مطرح می‌کند». اما گروهی دیگر بر این اعتقادند که «بارزانی نامه‌ای نوشت و کودتای قاسم را تایید کرد و خواسته بازگشت خود را مطرح کرد که قاسم هم پذیرفت». اما در هر حال پاسخ قاسم چنین بود که «بارزانی یک عراقی است و می‌تواند به عراق بازگردد».

در مقایسه‌ای تاریخی بین تایید کردها نسبت به کودتای عراق در ۱۹۵۸ و انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ تفاوت‌های بارزی دیده می‌شود. کردهای عراق تصمیم گرفته بودند تا یک چهره فرهنگی به نمایندگی از مردم کردستان در برابر حکومت مرکزی سخن بگویند و نشانه وحدت نظر آنان باشد اما کردهای ایران هر کدام جداگانه به نزد آیت الله خمینی رفتند تا بیانگر تشنگی آن‌ها در میان مدعیان رهبری باشند، رهبرانی که مشروعیت و صلاحیت رهبری را از مردم به دست نیاورده بودند. «ابراهیم احمد در ابتدای فعالیت حزب پارتی در سال ۱۹۴۷ هرچند دارای تفکری جداگانه بود اما برای انتخاب مسیر حزبی خود تصمیم نگرفته بود. او بعد از فروپاشی جمهوری مهاباد به حزب دمکرات کردستان پیوست. در نشریه گلاویژ نیز، مطالبی فرهنگی را می‌نوشت و بیشتر نوشته‌های او درباره مسایل روشنفکری و یا ایجاد رابطه مستحکم بین کردها و اعراب بود و به خاطر همین نوشته‌های مترقی خواهانه، چهره‌ای مقبول به نظر می‌رسید». در ابتدا موضع گیری قاسم در برابر کردها مثبت بود. مادر او یک کرد شیعه بود و ظاهراً قصد بهبود وضعیت کردها را داشت. اقدامات قابل تاملی هم انجام داد. چندین کرد را به مقامات ارشد در حکومت خود منصوب کرد. در سال‌های اول حکومت قاسم، روابط همزیستی

بین کردها و حکومت توسعه یافت. در قانون اساسی برای نخستین بار کرد و عرب را یکسان دانستند. وی تلاش می‌کرد خواندن و نوشتن به زبان کردی در کردستان به صورت برنامه ای منسجم دنبال شود. حتی در قانون اساسی کشور، پس از دو هفته از موفقیت کودتا، به این مساله اشاره شد که کرد و عرب در ملت عراق به یک اندازه شریک و سهم و دخیل هستند.

قانون اساسی جدید عراق بر جایگاه کشور به عنوان بخش جدایی ناپذیر ملت عرب تأکید می‌کرد. به گونه‌ای صریح، اظهار داشتند که عرب‌ها و کردها به عنوان شرکا در این ملت در نظر گرفته می‌شوند. طبعاً وقتی قاسم آن ماده سوم را در قانون اساسی عراق لحاظ کرد، تأثیر زیادی در جامعه داشت. در قانون اساسی نوشته شد که «عرب و کرد در وطن عراق حضوری یکسان دارند و قانون در چهارچوب اتحاد وطن عراق حقوق مدنی و اجتماعی آنان را محفوظ می‌داند». در واقع این اقدام مؤثر، اولین سند قانونی در تأیید رسمی هویت کردهای این کشور بود. شاید همین مساله عاملی بود که کردها نیز کودتای قاسم را تأیید کنند و حکومت هم به این وسیله کردها را موقتاً آرام نگه دارد و رضایت آن‌ها را جلب کند تا از هر عصیان احتمالی در این خطه از کشور جلوگیری شود. «یک قانون اساسی موقت در سال ۱۹۵۸ انتشار یافت که برای اولین بار کردها را به عنوان یک گروه قومی متمایز و جدا با حقوق ملی به رسمیت شناخت. آن ماده قانونی بنا به هر تفسیر و طریقی، گامی رو به جلو خوانده می‌شد. وقتی قاسم آمد تصور داشتیم که به هویت کردها اعتراف کرده است. در دوران حکومت سلطنت هاشمی هیچ تأییدی بر هویت کردی وجود نداشت. برای نخستین بار در دوران قاسم، کردها در سیاست و حکومت مشارکت کردند و تأثیر زیادی هم داشت. تصور می‌کردیم که حکومت قاسم یعنی حکومت کرد و عرب و به خاطر این عنوان کذایی، شاید کیان خود را حس می‌کردیم. البته رخ دادهای نوروز ۱۹۵۸ حالت خاصی دارد. هنوز هم بین مردم قدغن کردن برنامه‌های نوروز در آن سال مشهور است. سال ۱۹۵۸ نظام نوری سعید و هاشمی که رفت، حزب کردستان افرادی مانند: زیاد آغا(خان) و مسعود محمد و عباس آغا(خان) و عبدالرحمن روته و... را به بغداد فرستاد تا تقاضا و خواسته‌های کردها را مطرح کنند».

هر چند کردها در طی حکومت شاهنشاهی عراق حرکت‌ها و جنبش‌هایی داشتند، اما از دوران شیخ محمود تا عصر بارزانی همواره از حرکت‌های کردی حمایت می‌شد و قریب به اتفاق مردم نظاره‌گر و یا درگیر وضع عراق بعد از ماجرای قاسم بودند با این امید که تغییرات زیادی انجام خواهد گرفت و وضع عراق به سمت و سویی مشخص و معین خواهد رفت. این مسئله برای حرکت کردها بسیار حائز اهمیت بود. کردها بیانیه ای صادر و قیام قاسم را تایید کرده بودند و در مقابل هم از جانب او، اقدام‌های مثبت را توقع داشتند. « خصوصاً وقتی خواستند که نوعی هویت و کیان برای حزب کردی درست کنند و نوعی استقلال علنی داشته باشد ». اما پس از کودتا، حرکت در جهت بازشناخت هویت کردی بسیار توسعه یافت. اکثر مغازه‌های محلی بر ویت‌ترین و تابلوهای خود اسم‌های کردی را برگزیدند و میان مردم جامعه آشکارا بحث‌هایی درباره کرد و کردستان، مطرح می‌شد. رژیم جدید، از تغییر جدی شرایط کردها خبر داد. از هر دو طرف حکومت و کردها، مرتب بیانیه‌هایی مبنی بر همکاری میان عرب و کرد برای حل معضلات و مشکلات باقی مانده صادر می‌شد. روز بعد از آن هم رادیو بغداد نامه ای را قرائت کرد که گروه کردستان با جمع آوری پنج هزار امضا نامه ای را به اسم ملت کرد عراق به دبیرکل سازمان ملل متحد ارسال کردند. در آن نامه از همکاری و برادری کرد و عرب سخن رانده شده بود و حکومت هم در پاسخ به این حرکت کردها شاید می‌خواست حسن نیت خود را نشان دهد. شیخ احمد بارزانی و دیگر افرادی که به خاطر قیام بارزان حکم حبس ابد یا اعدام گرفته بودند از زندان آزاد شدند.^{۱۸}

در اکتبر ۱۹۵۸ پس از اعلام موافقت قاسم با بازگشت بارزانی « بلافاصله مراتب چه به وسیله وزارت خارجه و چه با تظاهرات بزرگی توسط افراد حزبی در جلو سفارت شوروی در بغداد که خواهان معاودت بارزانی از دولت شوروی بودند » صدور مجوز قاسم به طور رسمی به شوروی اعلام شد. کمونیست‌ها در مراسم بازگشت وی تاثیر گذار بودند. هرچند که « عبدالسلام عارف و شماری از افسران عالی رتبه سپاه بازگشت بارزانی از شوروی ناراضی بودند ». در ماه نوامبر همان سال سفیر روسیه به طور محرمانه نامه ای به قاسم فرستاد که « بارزانی از شوروی به راه افتاد. با رعایت کامل مسایل امنیتی در کشور چک بارزانی به گروه مورد نظر شما تحویل داده می‌شود ». با تلاش و

همت قاسم، گروهی به سرپرستی ابراهیم احمد به پراگ فرستاده شدند. اما آنان در مسیر بازگشت از پراگ به بندر اسکندریه و قاهره به بغداد، از فرصت استفاده کردند و بدون مشورت با قاسم در مصر به طور کوتاه اتراق کردند و به دیدار جمال عبدالناصر رفتند. گرچه جلال طالبانی در سال ۱۹۵۷ پیشنهاد کرده بود تا در سفر عبدالناصر به شوروی این دیدار رخ دهد اما خروشچف ممانعت داشت. و البته در سال ۱۹۵۷ حزب‌های الاستقلال الوطنی الدیمقراطی و حزب بعث (میشل عفلق و فواد الرکابی) به خاطر سیاستمداران عرب سعی داشتند تا ابراهیم احمد با عبدالناصر دیدار کند اما ماجرای صدور پاسپورت وی حل نشد. در دیدار با عبدالناصر به طور کلی درباره مساله کردها گفتگو صورت گرفته است.

هر چند در همان روز نخست بازگشت بارزانی به عراق پس از دوران تبعید، بعضی از اختلاف‌های سیاسی بین ابراهیم احمد و بارزانی شروع شد که البته بعدها تحت عنوان اختلافات حزب پارتی و بارزانی از آن نام برده می‌شد. اما ابراهیم احمد و افراد حزب به خاطر حفظ کرسی، بقای حیات سیاسی و ثبات یافتن، موقتا سکوت اختیار کرده بودند. ابراهیم احمد بعدها گفت: « بزرگترین اشتباه من در زندگی، کمک و بازگرداندن بارزانی از تبعید در شوروی به عراق پس از کودتای قاسم بود ». البته ابراهیم احمد تصور می‌کرد که اسم بارزانی برای موفقیت انقلاب کردی مهم است اما وقتی وی برای نخستین بار بارزانی را در پراگ، ملاقات کرد متوجه این مساله شده بود که بارزانی رهبر مورد نظر ناسیونالیسم کردی نیست. اما دیگر فایده‌ای نداشت. در طی یازده سال تبلیغات به وجود قهرمانی افسانه‌ای نیاز داشتند تا با تکیه بر آن برای خود هویت مبارزه‌ای در برابر رقیبانی مانند کمونیست‌ها که اکثر روشنفکران را به خود جذب کرده بودند، به نمایش بگذارند. هر چند بارزانی، تنها رهبری موثر در امور نظامی بود اما در نهایت هدف او در اختیار گرفتن مسئولیت رهبری قبیله بارزانی بود. « ملای سرخ در حقیقت یک رهبر سستی قبیله ای بود که تنها برای او قانون خود مختاری، نوعی ثبات در رهبری او را به ارمغان می‌آورد ». البته بعضی از تحلیل گران بومی سکوت حزب را نشانه فرصت طلبی می‌دانند و بر این عقیده اند که « گروه کميته مرکزی حزب در آن هنگام شخصیتی کلیدی و شاخص نداشت و می‌خواست که از نام و حواشی پیرامون

بارزانی که از دیدگاه مردم عامی جامعه‌ای غیر پیشرفته مانند کردستان خوش آیند بود به نوعی سو استفاده ابزاری داشته باشند وگرنه می‌توانستند که در روز نخست او را به عنوان رهبر انتخاب نکنند. بارزانی که اصلاً از معنی و مفهوم حزب اطلاع و معرفتی نداشت^{۱۸} و گروهی دیگر آن سکوت را نشانه عقلانیت سیاسی می‌دانند و بر این باورند که « بارزانی در روز نخست برای رقابت با قاضی محمد خواهان تاسیس این حزب بود و به کمک و دستور روس‌ها کسی مانند حمزه عبدالله را به کردستان فرستاد و پیش شرط بارزانی هم این بود که خود رهبری حزب را بر عهده داشته باشد. بارزانی می‌خواست که برای خود هویت و مشروعیت بسازد حتی به اسم رهبری در تبعید^{۱۹} و عنوان ژنرال هم دل خوش بود و اگر کمیته مرکزی حزب سکوت کردند به خاطر مصلحت کرد و کردستان بود و اگر در همان روز اول علیه هم شمشیر می‌کشیدند امروزه حکایاتی مشابه حال و روز کردهای ایران در انقلاب ۱۹۷۹ در اختیار داشتیم که اگر گروهی برای مذاکره با آیت‌الله خمینی راهی قم می‌شد، گروهی دیگر به تهران می‌رفتند تا مبادا رقبا به نان و نامی برسند».

بارزانی و حدود پانصد نفر از همراهانش پس از فروپاشی جمهوری مهاباد به صورت پناهنده در شوروی اقامت داشتند. البته چندان مشخص و مبرهن نیست که بارزانی در آن یازده سال چه فعالیتی است. اما برخی معتقدند که « وی در ابتدا در دانشکده نظامی روسیه تعلیماتی نظامی و چریکی دیده است. به همین سبب او را ژنرال سرخ می‌نامند. وی و همراهانش پس از ماجرای جمهوری مهاباد و ورود به اتحاد جماهیر شوروی، نخست در آن جا تعلیم نظامی دیدند. البته مبرهن است که از طرف روس‌ها در مهاباد به درجه ژنرالی افتخاری دست یافت. غیر از او بعضی از افسران کرد، مانند مرحوم بکر کریم بودند که در مهاباد ارتقا درجه یافتند و گاه به درجه سرهنگی رسیده بودند». یکی از همراهان بارزانی در مسکو اعتقاد دارد که « بعد از شش ماه به ما آموزش نظامی می‌دادند. در مدت زندگی در شوروی، بارزانی عنوان افتخاری ژنرال را دریافت کرد، از آن زمان تا روز مرگش از آن لقب و عنوان استفاده نمود». اما نظر نماینده ساواک این است که « در ابتدا بارزانی و افراد تابعه‌اش به مناطق باکو اعزام و تحت نظر سران دمکرات فراری از قبیل پیشه‌وری و غلام یحیی و پناهیان قرار گرفتند.

آن جا هم به علل مختلف، چندان مورد توجه روس‌ها واقع نشدند و بارزانی همیشه متهم به داشتن افکار فئودالی و ایلی و ارتباط با انگلیس‌ها بود. افرادش به تدریج به کارهای متفرقه مشغول و اغلب با دختران روسی ازدواج کردند حتی خود بارزانی هم هیچ گاه اجازه رفتن به مناطق دیگری به آن‌ها داده نشد. بارزانی که همیشه به راحت طلبی و سیاسی بودن و تفرقه انداختن عادت داشت، زبان به اعتراض گشود که به ناگاه به مناطق سیبری تبعید و زبان اعتراضش کوتاه شد. آن گاه مجدداً به منطقه اولیه عودت داده شدند. یکی از افراد فرقه آذربایجان که به روسیه پناهنده شده بود در این باره می‌افزاید که « بارزانی پس از شکست مه‌آباد توانست خود را به آن سوی ارس برساند و از خطر بگریزد. چند بار درخواست کردیم تا با بارزانی‌ها دیدار کنیم اما روس‌ها حاضر به این کار نشدند ».

بارزانی به همراه ابراهیم احمد و شش نفر دیگر از نزدیکانش^{۲۱}، بعد از ملاقات با جمال عبدالناصر با هواپیما وارد بغداد شد. طی تشریفاتی اول به وزارت دفاع و ملاقات با نخست وزیر رفت و از طرف قاسم مورد استقبال قرار گرفت. بر عکس رفتاری که با گیلانی شد، از او به عنوان یک قهرمان ملی یاد می‌شد. گرچه هر دو علیه انگلستان قیام کرده بودند اما روس‌ها همچنان به بارزانی این شکست و تردید را داشتند که وی با توافق پنهانی با انگلیسی‌ها، به جمهوری مه‌آباد پیوست. اما طرفداران بارزانی بر این عقیده‌اند که وی علیه سپاه انگلیس به فرماندهی رتن، جنگ کرده بود. سپس بارزانی به کاخ فیصل فرزند ارشد نوری سعید (آخرین نخست وزیر رژیم سلطنتی که خود از خلبانان ورزیده نیروی هوایی عراق بود) رفت که به عنوان اقامتگاه مخصوص او در نظر گرفته شده بود او هم لباس غربت را از تن بیرون آورد و در آن جا اقامت گزید. کسی که روزگاری از حکومت قبلی حکم اعدام داشت و آن روز میهمانی مخصوص نخست وزیر حکومت جدید شده بود.

بارزانی و همراهانش سپس به هتل سندباد بغداد رفتند و صدها نفر از چهره‌های مختلف کرد از آن‌ها استقبال کردند. البته عوامل بومی مرتبط با سفارت‌های انگلیس و آمریکا و ترکیه در میان مردمان استقبال کننده به تهیه گزارش درباره بارزانی پرداختند تا

شاید در لابلای سخنان و حکایات جهان دیدگی‌اش، نکته ای جدید بیابند تا پاسخی برای پرسش‌های احتمالی آنان باشد. این که آیا بازگشت او بنا به توافق روس‌ها و عراق بوده تا ماموریتی ویژه انجام دهد که همانا بر هم زدن آرامش در منطقه کردستان و ایجاد حساسیت در شاه ایران است؟ آیا قاسم به کردها حق خودمختاری اعطا خواهد داد و در این صورت بر کردهای ایران و ترکیه چه تاثیری خواهد داشت؟ آیا بازگشت او و عصیان مسلحانه او برای تثبیت و بقای قدرت قاسم است؟ ... البته در گزارش‌های سفارت انگلستان از احتمال قیام مسلحانه به رهبری او اشاره‌هایی کرده اند. ساواک ایران هم در پی جلب همکاری بارزانی بود. به هر حال جدای از مسایل پشت پرده سیاست، بارزانی مورد استقبال صدها نفر کرد و عرب قرار گرفت. از هر گروهی برای دیدن او به بغداد رفتند. بازگشت او را به وطن تبریک و تهنیت گفتند. سران عشایر شمال عراق و افراد برجسته مناطق مختلف دیگر راهی بغداد بودند و سپس در محل اقامتش از او دیدن کردند. به غیر از محمود آغا زیباری رئیس ایل زیبار که از قبل کینه و عداوت با بارزانی داشت و در حقیقت رئیس ایلی بود که بارزانی و افرادش قبلاً جزو آن محسوب می‌شدند. در جریان دید و بازدیدها، جلسه بزرگی با حضور عده کثیری از افراد حزبی و غیر حزبی در یکی از استادیوم‌های ورزشی بغداد تشکیل شد. ابراهیم احمد، از طرف حزب دمکرات کردستان، برای جلب نظر مردمان کُرد و تقویت موقعیت حزب پارتی در عرصه رقابت بار دیگر احزاب، به شیوه ای اغراق آمیز ضمن شرح فداکاری‌ها، جان‌فشانی‌ها و مبارزات بارزانی در راه کرد و کردستان از او یک قهرمان ساخت و آن گاه تصمیم کمیته مرکزی حزب را مبنی بر انتخاب او به سمت رئیس حزب اعلام کرد. «غریو شادی و ابراز احساسات مردم در استادیوم غیرقابل توصیف بود چون در جهان سوم بسیار از مردم به دنبال ظهور یک قهرمان هستند. بارزانی هم به رسم همیشگی بدون ابراز کوچک‌ترین احساس و یا ابراز یک کلمه تشکر و امتنان از حضار، جلسه را ترک کرد».

«مراجعت بارزانی به عراق و عزیمت او به شمال و مناطق مختلف کردستان عراق در افکار کردهای ایران، ترکیه، سوریه، روسیه و همچنین طبقات مختلف کردهایی که در کشورهای اروپایی به تحصیل و یا به کسب و کار اشتغال داشتند، پرسش‌ها زیادی را به

وجود آورده بود و به هر حال تا اندازه ای جزو مشغولیت ذهنی آنان محسوب می‌شد. این تأثیرات ناشی از تبلیغاتی بود که حزب و به ویژه ابراهیم احمد برای تقویت و گسترش حزب به عمل می‌آورد نه شخصیت و فعالیت بارزانی. «هدف او این بود تا در میان مردمان جامعه در کنار اسم بارزانی، به شهرت حزب و افراد کمیته مرکزی افزوده شود. سرانجام این شخصیت سازی اغراق آمیز و قهرمان پروری روایی، اسباب زحمت و دردسر آنان شد.» زیرا «بارزانی اصولاً عقیده و ایمانی به حزب و تشکیلات و تأسیسات حزبی نداشت، نه دانش سیاسی آن را داشت و نه قوه و قدرت اداره حزب را می‌دانست». این استقبال در بازگشت بارزانی به کردستان و حتی تا منطقه بارزان همچنان وجود داشت و کمیته‌های استقبال و تشریفات توسط حزب سازماندهی شد. تا اگر کسی در کردستان هنوز اسم و رسم این حزب را نشنیده است در این موسم عسرت از دیدن قهرمان این حزب دچار حرمان و حسرت شود و به خیل هواداران این حزب بپیوندد. البته کمیته‌های استقبال، جانب احتیاط را رعایت می‌کردند تا مبادا حساست قاسم را بر انگیخته کنند. علاوه بر گزارشگران رسانه‌ها، مخبران سفارت‌ها و سازمان‌های امنیت، برای قاسم و عبدالناصر هم چنین امری عجیب و غریب می‌نمود که بارزانی در ذهن خود چه نقشه ای را دنبال می‌کند «سفارت شوروی هم هر از گاهی نماینده ای روانه می‌کرد تا کَرَم روس‌ها را نشان دهد و شوروی را همچنان خانه این قهرمان بنامد که هر لحظه می‌تواند در این خانه را بگشاید که بارزانی شوروی را منزلِ عمویش نامیده بود». بارزانی در استقبال کردستان ضمن تشکر از استقبال مردم، خود و یارانش را ملت کرد خواند و گفت: «ما از شوروی کبیر، بسیار سپاسگزاریم که یازده سال میزبان و حامی ملت ما بود و از دولت عراق نیز ممنونیم که ما را از زندان و اعدام رهانید».

بارزانی پس از بازگشت از قاسم و حمایت‌های او مدیون و راضی بود و نمی‌خواست تحت هیچ شرایطی دل او را آزوده کند. با تمام وجود خوشحالی و حمایت خود و حزیش را از قیام او ابراز می‌کرد. «بعد از بازگشت بارزانی از شوروی به بغداد، قاسم برای او اتومبیل مخصوص در نظر گرفت و حقوق ماهیانه ویژه برایش تعیین کرد. در منزل فیصل مقتول پسر نوری سعید، اقامت داشت. گرچه به ظاهر به عنوان ادای احترام ولی در باطن برای مراقبت از او، چندین دستگاه خودرو و راننده و مستخدم و

غیره که همه تعلیم یافته سازمان اطلاعات عراق بودند در اختیار او و خانواده‌اش گذارده شده بود. بعد از یازده سال از اتحاد شوروی به عنوان یک قهرمان به عراق بازگشته بود اما کسی به بارزانی اعتماد نداشت، فقط شخصیتی قابل استفاده بود.

در ابتدا قاسم و بارزانی، همکاری با همدیگر را به منظور عقیم و خنثی ساختن دشمنان شان ضروری می‌دانستند. دشمنان داخلی قاسم شامل کمونیست‌ها، بعثی‌ها، هواداران اندیشه عبدالناصر و دیگر ناسیونالیست‌های عرب بود که همه آن‌ها، خواهان شکل دادن ساختار اجتماعی و سیاسی عراق جدید بر طبق نقشه خود بودند. با وجود حمایت بارزانی از رژیم قاسم در ماه‌های اولیه، در میان کردها درباره مسئله حمایت حزب دمکرات کردستان از حکومت جدید و افسران آزاد در انسجام و اتحادی رأی و عقیده وجود نداشت. به عنوان مثال، ابراهیم احمد، مخالف موضع بارزانی درباره عضویت عراق در جمهوری متحد عرب بود. ابراهیم احمد از عضویت عراق در جمهوری متحد عرب حمایت کرد. وی تصور داشت که این امر موقعیت بین‌المللی و عربی کشور را استحکام می‌بخشد و اعطای امتیازات به کردها را برای رهبران عراق آسان‌تر می‌سازد. هرچند که حزب کمونیست عراق مخالفت اولیه‌اش را آرام‌تر و ملایم‌تر بروز داشت اما حزب دمکرات کردستان، متحدی مهم را در مخالفت با عضویت عراق در اتحاد در ماه‌های سخت رژیم انقلابی، پیدا کرد.

در واقع نخستین مسئله تفرقه‌انداز، بعد از سقوط حکومت سلطنتی هاشمی در رابطه با موضع عراق، جمهوری تازه تأسیس متحد عرب بود. از دیگر سو قومی گرایان و بعثی‌ها کمی عقب نشینی کردند. کمونیست‌ها علیه آنان به فعالیت پرداختند که دستگیری عارف به مصلحت است. البته عبدالسلام عارف هم سودای جانشینی عبدالناصر را در سر می‌پروراند. از دیگر سو با اختلافی که بین قاسم و عارف رخ داد، عبدالناصر به تندی به قاسم حمله کرد و آن را نوعی دشمنی با اتحاد عرب نامید. «البته تمدن‌های رودخانه ای مصر و عراق به طور سنتی آرزو داشته اند که مرکز ثقل سیاسی جهان عرب شوند و این امر گاهی باعث بروز تنش میان این دو کشور شده است». شاید به دلیل اعتبار ناسیونالیستی و مقام عبدالناصر در جرگه و حلقه ناسیونالیسم عرب، فشار

فزاینده‌ای بر قاسم برای شمول عراق در این اتحاد وجود داشت. کردها با این اقدام مخالف بودند. کم کم علیه قاسم نیز دشمنی‌ها و صف‌آرایی‌ها آغاز شد. بعضی‌ها هم از دشمنان قاسم به شمار می‌رفتند زیرا که می‌خواستند عراق به زیر سلطه سوریه و مصر برود و عارف هم با اصرار و ابرام هر چه تمام تر، خواهان این مسأله بود.

از همان هفته‌های اول انقلاب، حزب کمونیست عراق فعالیت‌ها را سازمان داد و یک جبهه مردم سالاری ملی مرکب از کمال جادرجی تشکیلات کم اهمیت دیگری به راه انداخت. قاسم به خاطر ایجاد وزنه ای در برابر هواداران وحدت با جمهوری متحد عربی، آن‌ها را در این فعالیت‌ها آزاد می‌گذارد او در واقع می‌خواست نشان دهد که عراق می‌تواند برای چند میلیون عرب تصویر دیگری را ارایه دهد، تصویری مردمی و آزادیخواهانه از جنبش آزادی بخش عرب که به عقیده او عبدالناصر و حزب بعث و به طوری کلی جمهوری عرب نمایش مستبدانه آن بودند. او جمهوری متحد عرب و عبدالناصر و نظام فدرال را نمی‌پذیرفت و آن را مردود می‌دانست، اما در مقابل عبدالناصر تصور می‌کرد که کمونیسم، مخالف اتحاد عرب است.

« این مسئله سبب پر و بال دادن کمونیست‌ها توسط قاسم شد تا به منظور برقراری تعادل بین پان عربیست‌ها و کمونیست‌ها، به گروه اخیر روی خوش نشان دهد. در نتیجه، ظرف چندماه کمونیست‌ها از قوی‌ترین نیروهای سیاسی کشور محسوب شدند. بسیاری از پست‌های حساس در اختیار آن‌ها بود. یک دادگاه انقلابی تحت نظر سرهنگ فاضل مهداوی که پسرعم قاسم و کمونیست بود، تشکیل شد و بسیاری از سران رژیم سابق را محاکمه کرد. در این محاکمه‌ها نشانه‌هایی نیز از طعنه و کنایه علیه عبدالناصر دیده می‌شد. کمونیست‌ها در عراق مدت سه سال آزاد و رها از هر نظارت و قانونی، خود از سازمان و تشکیلات خوبی برخوردار بودند. اما قیامی که در ۱۵ تا ۱۸ ژوئیه ۱۹۵۹ در کرکوک رخ داد و گفته شد که کمونیست‌ها در آن دخالت داشته اند، زمینه بی‌اعتمادی قاسم نسبت به آن‌ها فراهم شد.»

در ابتدا قاسم احتمالاً اصلیت شیعی خود را پنهان داشت. قاسم اجازه داد تا احزاب سیاسی تشکیل شوند و فعالیت علنی خود را آغاز کنند. در نتیجه حزب الدعوه الاسلامیه

به عنوان تجلی سیاسی جامعه شیعه تشکیل شد. چندان طول نکشید که نیروهای وطنی علیه همدیگر تبلیغ می‌کردند و هر کدام علیه دیگری اقدام می‌کردند. «البته هیچ کدام دوستدار ملت نبودند چون اگر بودند جبهه‌ای واحد تشکیل می‌دادند». در عراق احزاب چپ شکل گرفتند. در دهه ۱۹۵۰ حزب سوسیالیست امت به رهبری صالح جبر که از شیعیان مخالف بود، تاسیس شد. با به قدرت رسیدن قاسم ابراهیم کوبه^{۲۱} با گرایشی کمونیستی به وزارت اقتصاد برگزیده شد. از نظر سیاسی حزب کمونیست با نفوذ بود و از دیگر حزب‌های کردستان و بغداد، حزب پارتی کردستان در صحنه مطرح بود که به طور رسمی تا سال ۱۹۶۱ با مجوز حکومت قاسم در بغداد فعالیت می‌کرد. در ابتدا کمونیست‌ها در کوران سیاست عراق بودند و دوست داشتند که آن‌ها سلطه اول را در عرصه سیاسی عراق داشته باشند و حزب پارتی هم به رقابت با آنان پرداخت. هر چند که کمونیست‌ها با قومی‌ها و هواداران عبدالناصر و بعضی‌ها متحد شدند و حکومت هم طبعاً از این اتحاد ناراضی بود.

بعد از جریان کودتای قاسم در بین مکتب سیاسی و دبیر کل حزب دمکرات کردستان نوعی چند صدایی و نفاق پدید آمد. دو تفکر مختلف در مسایلی مانند موضع گیری درباره حزب کمونیست عراق، قاسم، عرب‌های ناسیونالیست، بارزانی و... در برابر هم قرار گرفتند. سکرتر یا دبیر کل حزب، حمزه عبدالله با افراد دیگری^{۲۲} که اکثراً از افراد باسابقه حزب کمونیست عراق بودند، به حزب پارتی وارد شده بودند. و بنا به رابطه پنهانی با حزب کمونیست عراق می‌خواستند که پارتی را به زیر سلطه حزب کمونیست عراق سوق دهند. «در آن دوره بهترین تجلی سوسیالیسم در شوروی بود. کاملاً مبرهن و معلوم بود که چه خبر است. این افراد به شوروی و باکو سفرها داشتند اما توجهی نمی‌کردند و پیاده کردن چیزی به اسم سوسیالیسم در جماعت قبیله ای کردستان بی معنا بود. روس‌ها بنا به منافع دراز مدت و ملاحظات استراتژیک کردها را حمایت می‌کردند». ابراهیم احمد با موضع گیری حمزه عبدالله و همراهانش مخالفت داشت و در این زمینه مام جلال و دیگران^{۲۳} هم از ابراهیم احمد طرفداری می‌کردند. گروه حمزه عبدالله، قاسم را رهبر بی همتا و بلا منازع (زعیم الاوحد) عراق می‌نامیدند.

اما طرف دیگر وی را بیشتر از یک افسری عراقی ملی گرا و مبارزی نمی دانستند و حتی به مردم هشدار می دادند که قاسم استعداد تک روی و خودکامگی دارد.

در سال اول قیام و در شرایط جدید پس از تغییر رژیم، به اموال و جان بسیاری از مردم دست درازی می شد و حتی بسیاری از آنان بی گناه بودند هرچند که می بایست از راه قانون اعمال نظر می شد، اما در قیام‌های بزرگ مانند ۱۴ ژوئیه چنین امری تا مدت‌ها پس از ثبات و قوام حکومت، امری بعید و محال به نظر می رسد. در سال ۱۹۵۹ نیروهای قومی عرب در بغداد و دیگر شهرهای عراق سعی داشتند که علیه قیام چهاردهم ژوئیه موضع گیری منفی داشته باشند. در راستای همین سودا، در مارس همان سال در موصل معرکه ای بی فرجام را به پا کردند. در مارس ۱۹۵۹ پان عربیست‌ها که از جانب جمهوری متحد عرب حمایت می‌شدند در موصل علیه قاسم قیام کردند. این کودتای ناموفق موصل با پشتیبانی و حمایت سوریه انجام شد که جزو هواداران و خط فکری عبدالناصر به شمار می‌رفتند. در تاریخ هشتم مارس ۱۹۵۹ گروهی از افسران قومی و بعثی در لشکر دو عراق به سرکردگی سرهنگ عبدالوهاب الشواف، در موصل عصیان کردند و خواهان حمله به بغداد بودند. شواف فرمانده منطقه موصل و مسئول پادگان و جزو حرکه الانصار السلام بود که با حزب کمونیست بسیار نزدیکی و مراودت داشت.

در ابتدای سال ۱۹۵۹ می‌خواست که تظاهراتی بزرگ در موصل تدارک ببیند و حتی مردم شهرهای دیگر عراق هم در آن تظاهرات شرکت کنند. شواف که از نظر فکری یک افسر ارشد ناسیونالیست عرب بود اما قاسم نپذیرفت و نمی‌خواست که آن گردهمایی بزرگ در موصل اجرا شود. اکثر مردم موصل، محافظه کار و ناسیونالیست عرب بودند و طبعاً چنین مساله‌ای را نمی‌پذیرفتند. ناسیونالیست‌های عرب علیه شواف هجوم بردند و در همان حال شواف علیه قاسم اعلام کودتا کرد و در این زمینه از همکاری سوریه، برخوردار شد. اما به زودی مشخص شد که آن کودتا برنامه ای از پیش تعیین شده بوده است. سرلشکر ناظم طبقچلی^{۲۴}، چهره مشهور ناسیونالیست عرب، همچنین رکن دوم کرکوک با چند افسر بلند پایه نظامی دیگر در وزارت دفاع عراق مانند سرهنگ رفعت

الحاج سری، مدیر اطلاعات و امنیت نظامی این طرح بزرگ را آماده کرده بودند، اما شواف عجله و شتاب داشت و با این اعلان نابهنگام کودتا، موجب شد تا در عراق و بغداد افسران ناسیونالیست توانایی همکاری با او را نداشته باشند تا در این ماجرا به وی یاری برسانند. دیگر ماجرا لو رفته بود.

در قیام عبدالوهاب شواف علیه دولت قاسم، در شهر موصل بین کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های عرب درگیری‌های وسیعی آغاز شد که حتی موجب قطع وسایل ارتباطی موصل شد. این امر موجب هراس قاسم شد و دولت مرکزی ده هزار دینار جایزه برای کشته یا زنده شواف تعیین کرد. و سال گذشته را به یاد می‌آورد که خود کودتا کرده بود.

سرهنگ شواف، افسری جاه طلب، جویای نام و از اعضای ارشد افسران آزادیخواه بود. عصیان شواف، نوعی حرکتی قومی عربی بود. شواف اطلاعیه ای صادر کرد و انگیزه‌های قیام را بیان کرد. « هنگامی که ارتش عزیز ما آن انقلاب شگرف را در صبح چهاردهم ژوئیه ۵۸ اعلام نمود و نمی‌خواست که هیأت حاکم ظالم جای خود را به یک قدرت دیوانه و بی‌خرد بدهد و یا طبقه ای استثمارگر و حریص جای خود را به گروهی هرج و مرج طلب بدهد تا کشور و نظم آن را به هم بزنند، گروهی دارای یک مکتب سیاسی کاملاً بیگانه با عراق کشورهای عرب و اسلامی گروهی کافر و لامذهب و بی‌وجدان مملکت را به هم ریخته و بت‌هایی تراشیده بودند که بدون واهمه از خدا، آن‌ها را ستایش می‌کنند. این گروه نه فقط هرج و مرج طلب و کافر هستند، بلکه به جنگ تمام عیاری نیز علیه ملت عرب دست زده است، تا به آن حد که با اعوان و انصار پست و فاسدش شعار «مرگ بر ناسیونالیسم عرب» را مشی خود نمودند». قیام موصل به خون نشست. در دهم مارس، فرمانده کل نظامی عراق طی صدور بیانی‌ای خطاب به مردم عراق به کشوری که با جهان خواران همکاری می‌نماید، گوشزد می‌کند که « به این گونه تحریکات، دروغ‌گویی‌ها و بهانه‌جویی‌ها متوسل نشود. زیرا با انجام این اعمال، نتایجی را که مایل است میهن جمهوری ما به دست آورد، به دست نیاورده و به شهرت خود لطمه زده و اعراب را متفرق می‌کند ». به دنبال این حرکت نافرجام درگیری‌های

خونباری بین بعثی‌ها و ناسیونالیست‌های هوادار قیام از یک سو و کمونیست‌ها از سوی دیگر در چند شهر از جمله شهرهای موصل و کرکوک رخ داد و طی آن عده کثیری کشته و مجروح شدند. در این زمان، کمونیست‌ها با شعار «عراق برای عراقی‌ها» به کمک قاسم آمدند. کمونیست‌ها اجساد برخی از کشته‌شدگان هوادار قیام، از جمله زنی به نام حفصه العمری را در شهر موصل از تیر چراغ برق آویزان کردند. تا این که روز بعد نیروهای هوادار قاسم در شهر موصل و نیز هواپیماهای جنگی که از دیگر پایگاه‌ها، غیر از پایگاه هوایی موصل، به پرواز درآمده بودند، قیام شواف را سرکوب کردند و شواف را به قتل رساندند. تحلیل گران بر این عقیده اند که حزب بعث برای عناد با قاسم، عارف را از او جدا کرد و ماجرای موصل و جنگ شواف را پدید آوردند.

شاید اگر قاسم از لشکر پیاده بغداد علیه شواف استفاده می‌کرد، این امکان وجود داشت که با حمایت هواداران عبدالناصر از خط پشت به وی حمله کنند و زمینه را برای فروپاشی حکومت قاسم فراهم کنند و یا این که دو بخش از لشکر عراق در هنگام روبروشدن با هم، جنگ را رها کنند و همگی متحد شوند. گروهی معتقدند که قاسم راه و چاره ای دیگر اندیشید و از بارزانی خواست که با نیروهای کرد خود به موصل حمله ور شود «کردها، شهر موصل را محاصره کردند و با کمک کمونیست‌ها لشکر دوم عراق را شکست دادند، شواف را به قتل رساندند و کشتار زیادی هم از ترک‌ها و اعراب کردند و عشیره شمیری هم داخل خاک خود عقب نشینی کرد». گروهی هم آن را منکر می‌شوند که قیامی عمومی بود و فقط کردها در آن حضور نداشتند. در همان حین نیز قاسم از کمونیست‌ها خواست که در اسرع وقت ممکن، علیه شواف موضع گیری کنند، چون این احتمال وجود داشت که عشیره شمیری در مرز سوریه به نشانه حمایت از شواف وارد کارزار شوند. در آن هنگام هزاران کارگر در سد دربندیخان کار می‌کردند و وقتی از بغداد اعلام شد در موصل چنین نقشه ای اجرا شده است در آن هنگام گروه گروه از کردهای مسلح به کمک شتافتند. ساواک ایران در یک گزارش محرمانه می‌نویسد که «در جریان سرکوب کودتا، تعدادی از مردم دست اندرکار دستگیر شده اند و گروهی هم به ایران گریخته اند و ضروری است که از ناحیه خود مرز را کنترل کنیم». البته همکاری و رابطه بارزانی و کمونیست‌ها و رفتار و عملکرد تندروانه قاسم علیه

سران بی شمار عشیره‌ها موجب شد تا در اواخر بهار ۱۹۵۹، دوازده هزار نفر به ایران و چهار هزار نفر هم به ترکیه پناه ببرند که از جمله آنان می‌توان به ۱۸ عشایر برجسته^{۲۵} اشاره کرد. حرکت این‌ها موجب شد تا بارزانی و قاسم دریابند که کردها آمادگی پذیرش سوسیالیسم را ندارند. به همین سبب راهی میانه برگزیدند.

به هر حال اکثر تحلیل گران بر این اعتقادند که قیام موصل با کمک کردها و کمونیست‌ها سرکوب شد. پیروزی نهائی نیروهای وفادار به قاسم، منجر به همکاری نزدیک تر بین بارزانی و قاسم شد. گروهی معتقدند که پس از کشته شدن شواف قدرت و نفوذ کمونیست‌ها مستحکم شد و قاسم را مجبور کرد که برای حفظ حکومت خود جانب کمونیست‌ها و حرمت آنان را نگه دارد. پس از شکست کودتای نظامی در روز ۸ مارس ۱۹۵۹ یک جبهه وطنی کردی^{۲۶} متشکل از حزب کمونیست و حزب پارتی دمکرات درست شد که هر هفته هم یک جلسه مشترک داشتند. از سوی رهبری حزب کمونیست روزهای سوم تا دهم مارس ۱۹۵۹ به عنوان هفته مبارزه در بین کارگران نام گذاری شد و به همین سبب هزاران محصل و روشنفکر حزبی در همه مناطق عراق بین کشاورزان و روستاها رفتند و صدها گرد همایی انجام دادند. حزب کمونیست هم در شهر کویه فستیوال بزرگی تشکیل داد که ۱۵۰۰۰ نفر از کشاورزان و زارعین در آن شرکت کردند و ده‌ها شعر و بیانیه و گفتار ارائه شد و حزب پارتی هم در مراسم شرکت جست. « شاید روز قیام ۱۹۵۸ را بزرگ ترین رخ داد موفق آزادیخواهی حیات عراق معاصر به شمار آورد اما روز ۸ مارس ۱۹۵۹ روز شکست کودتای نظامی شواف هم بسیار در سراسر عراق درخشید و درمدت پنجاه و چند روز از هشتم مارس تا یکم مه ۱۹۵۹ حمایت همه مردم عرب و کرد و اکثریت و اقلیت فرقی نداشت. حزب‌ها، به ویژه کمونیست‌ها، نقش بزرگی در تلاش و حرکت سراسر مردم عراق داشتند. در اول ماه مه، تظاهرات بزرگی هم انجام شد که ده‌ها هزار نفر فریاد می زدند و شعارهای حزب کمونیست را سر می دادند. این تظاهرات هم امپریالیسم را ترسانند و هم قاسم را دیوانه کرد. از آن به بعد بود که قاسم دشمن حزب و حرکت و مبارزه و آزادیخواهی کردها شد. و هزاران نفر فعال کارگری و کشاورز و جوان و محصل و... را دستگیر کرد یا در موصل و کرکوک کشت ».

قاسم مجموعه زیادی از شرکت کنندگان در ماجرای موصل را دستگیر کرد و همه را به دادگاه ویژه سپرد که سرپرستی آن را نیز بر عهده سرهنگ فاضل عباس مهداوی گذاشت که بعداً طبقه‌چلی و الحاج سری و.. حکم اعدام گرفتند. تنها در طی صدور یک حکم بیست و هفت نفر از افراد وابسته به قضیه شواف را اعدام کرد. در واقع بنا به دستور قاسم، آن افراد تیرباران شدند و در آن هنگام آشکارا عبدالناصر و سوریه این عمل قاسم را محکوم کردند و تبلیغات گسترده‌ای علیه او آغاز شد. آن گروه هم که دستگیر نشده بودند به کشورهای سوریه و مصر گریختند. یازدهم و دوازدهم مارس، تظاهرات متعددی برای اعتراض به دولت عراق، متهم به طراحی نقشه نابود کردن میلیون عرب و نفاق افکنی میان خلق عرب به نفع دشمنان او برگزار شد. عبدالناصر خطاب به جمعیت تظاهرکننده چنین اظهار داشت که «نخواهیم گذاشت خشم ما علیه کمونیست‌هایی که تظاهرات عراق را به راه انداختند و به ما فحاشی نمودند، بر ما غلبه کند. هنگامی که نوری سعید آن‌ها را از عراق تبعید کرد، ما به آن‌ها پناه دادیم، هنگامی که نوری سعید همه چیز را بر آن‌ها در کشورشان ممنوع نمود، نه تنها دمشق آن‌ها را پذیرفت بلکه به آن‌ها آذوقه رسانید. انقلاب عراق که به سرانجام رسید، به بغداد مراجعت کردند. در این هنگام اولین اقدام آن‌ها تحریک خلق عراق علیه جمهوری متحد عربی بود. قاسم، تقسیم کننده عراق، روش‌هایی را به کار می‌برد که نوری سعید قبلاً از آن‌ها استفاده کرده بود، حتی قبل از اینکه بداند در موصل چه گذشته است، در متهم کردن ما و جمهوری ما شتاب کرد». «قاسم خائن و کمونیست‌ها برای ممانعت از وحدت جهان عرب دست به دست یکدیگر داده‌اند. مأموران کمونیست، خود را وطن‌پرست می‌خوانند و مدعی مردم سالاری‌اند در حالی که دموکراسی را تحریف می‌کنند. امروز ملاحظه می‌کنید که در عراق، روزنامه‌ها را توقیف نموده و ادارات را آتش می‌زنند. زنان و کودکان و بیگناهان را قتل عام می‌کنند. در قاهره ما می‌دانیم که کمونیست‌ها مأموران بیگانه هستند و به همین دلیل اجازه نداده‌ایم که هیچ حزب کمونیستی در مصر موجودیت داشته باشد. می‌دانستیم که حزب کمونیست مصر آزاد نبود تا مطابق میل و وضعیت خود برای کشورش کار و تلاش نماید. می‌دانستیم که دستورات خارجی‌ها را دریافت می‌کرد و مأمور بیگانه بود. از سال ۱۹۵۳ از حزب کمونیست ایتالیا تعلیم می‌گرفت و دستورهایشان را به کار می‌بست. در حالی که اینجا

در سوریه حزب کمونیست منحصراً متشکل از مأمورانی بود که نه تنها شعار و دستورالعمل‌های خود را، بلکه پول نیز از خارج دریافت می‌نمودند».

در کنار پر و پاگاندای عبدالناصر، کشتی روسی حامل آواره‌های کرد در شانزدهم آوریل ۱۹۵۹ به بندر بصره وارد شد و پهلوی گرفت. حامل حدود ۸۵۰ خانواده افراد همراه بارزانی با ۴۵۵ مرد، ۴۱۵ زن و بچه که همگی از طرف مردم عراق به گرمی مورد استقبال قرار گرفتند و هر کدام صورت‌شان در آغوش نزدیکان سببی و نسبی غرق بوسه می‌شد. پس از ورود به بصره راهی بغداد شدند و بعد از سال‌ها تبعید جاده کردستان را در پیش گرفتند و هنگامی که اتومبیل‌های حامل آن‌ها از جاده عبور می‌کرد، گاه نمی‌دانستند که صحنه‌ها واقعی است یا یک رویای نیمه شب. شاید بتوان گفت که یک روز تاریخی بود، اشک و شادی و گریه و خوشی و تلخی در هم آمیخته بود حس بسیار غریبی بود. « در اواسط ماه ژوئن ۱۹۵۹ شیخ احمد هم به کویه رفت و مورد استقبال گرم مردم قرار گرفت، در آن مراسم علی عبدالله و احمد دلزار بر تقویت جبهه کردستان تاکید داشتند». بارزانی سپس برای دیداری کوتاه عازم روسیه شد گرچه همسری روسی را نیز اختیار کرده بود اما توجیه سفرش را بازگرداندن بعضی از اسناد یا وسایل خود به کردستان بیان کرد. اما در واقع بنا به دعوت سفارت شوروی، او می‌خواست که درباره آینده اوضاع عراق و نقش خود با دوستانش در «خانه عمو» مشورت کند. « در همان حال هنوز پارتی با موسسه‌ها و حرکت‌های چپ همکاری داشتند، اما اختلاف‌های قبلی هیوا و بارزانی در پارتی جدید هم رخ می‌نمایاند ».

در چهارم آوریل ۱۹۵۹ از طرف هواداران بارزانی روزنامه‌ای به نام خه‌بات^{۳۷} منتشر شد. در دانشگاه بغداد بخش زبان کردی در دانشکده ادبیات افتتاح شد. ساعات پخش برنامه کردی رادیو بغداد افزایش یافت. در پرچم عراق طرح یک خنجر کردی در کنار شمشیر عربی گذاشته شد. در مدرسه‌های ابتدایی زبان کردی تدریس می‌شد. البته مرکز فرهنگی بریتانیا هم در عراق و کردستان فعالیت خود را آغاز کرده بود. « جایی آرام بود. سالی چند بار انواع کلاس‌های آموزش زبان انگلیسی را به رایگان دایر می‌کردند تا مردمان کرد انگلیسی بیاموزند. فیلم‌های روز سینما را نمایش می‌دادند. کنسرت

موسیقی و سمفونی هم برگزار می‌شد. اسباب حرمت فرهنگ مهیا بود. گاهی هم جلسه‌ای برای چهره‌های فعال و جماعت روشنفکر برگزار می‌شد. حتی روی دیوار نقشه‌ای از کردستان خودنمایی می‌کرد که در میان مرز کشورهای ایران و ترکیه و عراق و سوریه نوشته شده بود: کردستان. که ما به آن کلمه شوق انگیز، زل می‌زدیم و اشک به پهنای صورت پایین می‌آمد. از دیدن آن واژه غرق خوشی و شادی می‌شدیم.^{۲۸} در کرکوک روزنامه آزادی منتشر می‌شد و چهره‌های سیاسی مانند کریم احمد و عمر دبابه و دیگران در آن فعالیت می‌کردند. گاهی شاعرانی مانند قانع و گوران هم در آن سروده‌های خود را منتشر می‌کردند و یا مطالبی پراکنده را به رشته تحریر در می‌آوردند.^{۲۸} در واقع پس از ۱۹۵۸ فعالیت ادبی و فرهنگی کردها به گونه‌ای جدی‌تر شاید آغاز شده بود. بعضی از نویسندگان و شاعران کرد به عضویت در انجمن نویسندگان عراق درآمدند. در دهم سپتامبر ۱۹۵۹ اولین کنفرانس معلمان کرد در شقلاوه برگزار شد و میهمانان برجسته‌ای^{۲۹} هم از داخل و خارج از کردستان در آن شرکت جستند.

«در آن زمان در ایران، نگاه دانشجویان غیر کرد در تهران و شهرهای بزرگ به مسئله کردها چندان مساعد و مطلوب نبود و پلیس و نیروی امنیت ایران هم با دانشجویان کرد رابطه نزدیک و خودمانی نداشتند. همه یک توهم جدایی طلبی داشتند و حتی در بین دانشجویان علوم سیاسی هم این مساله رواج داشت. فضای ذهنی ما در دانشگاه، آمریکای لاتینی بود و پنهان کاری، در واقع به خاطر گریز از دیکتاتوری حکومت شاه بود و ما نیز فعالیت تشکیلاتی مخفی داشتیم. به تحریک ساواک در سندج نیک پی و مفتی زاده و... برای جماعت بارزانی کمک جمع می‌کردند، بعد ساواک آن‌ها را هم به زندان انداخت تا چهره جالب و مقبولی از آن‌ها بین حکومت کردها نشان ندهند». ساواک در داخل کردستان ایران نقشی دوگانه را ایفا کرد. از او به عنوان قهرمانی ملی در میان مردم یاد می‌شد در حالی که نام قاضی محمد همچنان کلمه‌ای ممنوعه بود و قیام‌های کردها را به یاغی گری و جدایی طلبی محکوم می‌کردند. از آن سو در داخل کردستان عراق نماینده ساواک به دنبال استفاده از این نیروی بالقوه بود تا در راستای

اهداف خود مورد استفاده قرار دهد. «یکی از اهداف من ملاقات و مذاکرات با بارزانی رهبر پارت دموکرات کردستان عراق بود».

کمونیست‌ها و حتی بعضی از عشیره‌ها، در همان روزهای اول بازگشت بارزانی به عراق، هر کدام می‌خواستند که به طریقی بارزانی را به سوی خود جذب کنند زیرا اسم و عنوانی وسوسه انگیز و اغوا کننده بود. «وقتی بارزانی به عراق بازگشت، کردها انتظارات و توقعاتی از او داشتند. نوعی حس پیروزی و افتخار بین مردم وجود داشت. کمونیست‌ها از یک سو بارزانی را جزو خانواده حزبی خود می‌دیدند، البته می‌دانستند که او دارای اندیشه و تفکر کمونیستی نیست و از دیگر سو پارتی هم بارزانی را جزو خود می‌دانست و او را به رهبری یاد می‌کرد. در واقع در بازگشت بارزانی به عراق، هر کدام از حزب‌های سیاسی می‌خواستند که به بارزانی نزدیک شوند و دیگری را از صحنه رقابت سیاسی حذف کنند. هر گروه هم مخالف گروه دیگر حرف می‌زد. کمونیست‌ها هم شب و روز دور و اطراف بارزانی را گرفته بودند و فتنه‌گری می‌کردند و وی هم البته در پاسخ به همه می‌گفت: شما راست می‌گویید!». گروهی از عشیره‌ها هم از دوران قدیم و قبل از عزیمتش به مسکو، دشمنی و خصومت خاصی با وی داشتند و مرتب خطاهای گذشته او را مانند آینه منعکس می‌کردند و انگار در این یازده سال چیزی را فراموش نکرده بودند. در ابتدا کمونیست‌ها به بارزانی نامه نوشتند و به این نکته اشاره کردند که «جلال طالبانی و ابراهیم احمد، افرادی بورژوا هستند. شاید آن‌ها چنین متصور بودند که خود بارزانی یک کمونیست است و از شوروی بسی نکته‌ها در این باره آموخته. اما بارزانی یک فرد قومی بود و صرفاً خواهان آزادی و حریت بود و بس. او هرگز نگرش حزبی نداشت». در همین آن، رقابت و فعالیت ملی و حزبی شروع شد. هر حزبی می‌خواست که افراد بیشتری را زیر تابلوی حزبی و شعارهای خود جمع کند و از حزب رقیب، بزرگتر و قوی‌تر و صاحب نفوذتر به نظر آید. اما بارزانی در بازار مکاره سیاست، فقط و فقط می‌خواست رهبر بلا منازع کردها باقی بماند زیرا دیگر از شیخ محمود و قاضی محمد و رقبای دیگر در سراسر کردستان خبری نبود و او خود را یکه تاز می‌دید تا سلسله جنبان این امر باشد. بارزانی به خاطر جنگ علیه حکومت به مشهورترین چهره کردستان معاصر عراق تبدیل شده بود. در واقع با

بازگشت او به عراق، ایده قبیله گرایی بر ناسیونالیسم کردی غلبه کرد. اما ابراهیم احمد ورود کسی مانند مام جلال را به حرکت کردی، قبیله ای نمی دانست و معتقد بود که « طالبانی ها نفوذ مذهبی در منطقه دارند و تنها مام جلال در مسایل نظامی نفوذ یافت و قبیله گری نکرد ». در آن هنگام مام جلال دوران بیست و شش سالگی عمرش را می گذرانید و صرفاً می خواست که سیاست پیشه ای وفادار به حزب باشد و اگر روزی به قدرتی دست یافت توصیه ابراهیم احمد را مبنی بر عدم تبار گماری در زندگی سیاسی آینده اش آویزه گوش کند. مام جلال در آن ایام شهرتی نداشت و مانند بقیه افراد حزب بود. مام جلال به عنوان عضو مکتب سیاسی در میان افراد آن زمان چهره ای مشخص و بارز بود. مام جلال ضمن نزدیکی و مراوده با ابراهیم احمد، در دل بارزانی هم حرمت و قرب و منزلت خاصی داشت. او نواده یک شیخ بود و از مشایخ آموخته بود که هرچه دشمنان کمتر باشند موفقیت نزدیک تر است. هر چند در عرصه سیاست معاصر کردستان، هنوز تاثیر اکثر مشایخ در سیاست کردی دیده می شود و شاید امری کاملاً تصادفی نباشد که سه نفر از چهره های برجسته ناسیونالیست کرد در قرن بیستم (شیخ محمود برزنجی، بارزانی، جلال طالبانی) جزو خانواده مشایخ اند و البته تعداد دیگری هم وجود دارند.

با گذشت روزگار نقاب سیاسی حکومت تازه تاسیس عراق کنار رفت و چهره واقعی آن پیدا شد. پس از کودتا و فروپاشی حکومت پادشاهی، رهبری جمهوری هیچ برنامه و سیستمی برای اداره مملکت نداشت و تنها با پناه بردن به جنجال و غوغا سالاری و ابزار سرکوب و خشونت می توانست مهار کشور را در دست داشته باشد. به بهانه وجود یک دشمنی فرضی، مردمان را آرام نگه دارد تا مبادا از او توقع ترقی و پیشرفت داشته باشند. نفت و ثروت کشور هم به یغما می رفت و چکمه پوشان نظامی هم در سیاست دخالت کرده و به جای تلاش در راستای رفاه جامعه به سوداگری در اقتصاد آلوده شده بودند. روز به روز زندگی سیاسی و اجتماعی مردم و کشور سخت تر می شد. قاسم فقط به کرسی قدرت خود می نگریست. « وقتی قاسم الزعیم الاوحد شد، همه برایش سوت و کف می زدند، نه فقط از هر نوع اعتراض و مخالفتی ناراحت بود، بلکه منتقد را زندانی می کرد ». قاسم سعی می کرد تا چهره و عمل مخالفان را در اذهان

عمومی تخریب و بی‌اثر کند و با تعیین کفالت، شخصیت آنان را به سخره بگیرد. مثلاً جواهری، شاعر بزرگ عرب را دستگیر کرد و سپس با کفالت پنجاه فلس و چهره مبارز و آزادیخواهی مانند عزیز شریف را با کفالت صد فلس از زندان رهانید. بحرالعلوم شاعر و کامیل جادرچی را در آغاز سال ۱۹۶۲ در اتفاقی از وزارت دفاع زندانی‌شان می‌کرد و بعد از چند روز با چند فلس کفالت آزاد می‌کرد. حتی در کردستان، توسط اداره امنیت سعی داشت تا افراد محلی و بومی وابسته به حکومت را تحریک کند تا آثار و شخصیت فعالان فرهنگی مستقل را به سخره و استهزا بگیرند و داستان‌هایی غیر واقعی و دروغ در میان مردم شایع کنند. آن‌ها را هم هوادار حکومت بنامند تا در مردم نسبت به آن شخص، حس نفرت ایجاد شود و کسی هم برای حفظ آبرو و وجهه خود اگر شایعه را تکذیب می‌کرد آن گاه همین افراد محلی با صراحت در گزارش به سازمان امنیت، او را مخالف حکومت بنامند. متأسفانه این شیوه هنوز هم در کردستان ادامه دارد. قاسم که از پدری سنی و مادری شیعه متولد شده بود، می‌کوشید تا اقوام گوناگون را به یکدیگر نزدیک کند و برای شیعیان که از گذشته تا آن روز از مصادر حکومتی به دور بودند چرا که این مناصب همواره به اهل سنت تعلق داشت، در اداره مملکت سهمی قائل شود. این سنت شکنی برای حزب غالباً سنی بعث، به هیچ وجه قابل قبول نبود، به علاوه که از سهم خود در دولت قاسم راضی نبودند.

از آن جا که قاسم به دلیل داشتن گرایش‌های فرا طایفه ای به شدت مورد نفرت حزب بعث از یک سو و جنبش پان عربیسم به رهبری عبدالناصر از سوی دیگر قرار داشت، پیوسته با توطئه‌های متعدد داخلی و منطقه ای مواجه بود. قاسم تلاش داشت تا شیعیان را که تا آن زمان به دلیل بافت طایفه‌ای عراق در حاشیه بودند وارد صحنه سیاسی کند. به خاطر خشونت، بغداد متشنج و نا آرام شده بود. حزب‌ها در حال روزه سیاسی و فرار و مخفی شدن در مناطق دور دست بودند. بعثی‌ها و مسلمانان تندرو به مخالفان قاسم تبدیل شده بودند و او را قاسم العراق می‌نامیدند و به هر صورتی بهانه جویی می‌کردند. در ماه آوریل ۱۹۵۹ نرخ بنزین گالنی پنج فلس افزایش یافت و اعتصاب راننده‌های تاکسی را در پی داشت و چند روز سیستم حمل و نقل مردم دچار اختلال شد. با شروع اعتراض‌ها و نارضایتی در بغداد، رفت و آمد با مشکل روبرو شد و

گاه معترضان، بعضی از تاکسی‌ها را اوراق می‌کردند یا می‌سوزاندند تا نارضایتی مردم اوج شدت بیشتری بگیرد. حکومت هم به این اعتراض‌ها توجهی نداشت و برایش این قیل و قال و شعارهای علیه او یا در دفاع از او، علی‌السویه بود. به جای علاج اساسی، به دَم کردن کردها و کمونیست‌ها پرداخت و از آن پس روز به روز اوضاع سیاسی و امنیتی کردستان اختلال بیشتری می‌یافت.

پس از جنگ جهانی اول نقشه سیاسی کردستان دچار تغییراتی مشکل‌زا شد. از جمله می‌توان به املاک ولایتی موصل اشاره کرد که در بین بریتانیا و ترکیه نزاع‌هایی را پدید آورده بود، اما هر دو به توافق رسیدند که اگر از راه سیاسی و دیپلماسی و گفتگو به توافقی دست نیافتند، حل مشکل را به سازمان ملل متحد بسپارند. در سی‌ام سپتامبر ۱۹۲۶ گروه بررسی و نظارت برای حل مساله موصل تأسیس شد. بعدها در کمیسیون بریتانیا، ادمونز اعلام می‌کند که به خاطر بعضی مسایل اجتماعی و استراتژیک در بصره و بغداد نمی‌توان بدون موصل حکومتی فارغ از مشکل در عراق بنا نهاد. بعد از این که در سال ۱۹۲۵ به طور رسمی ولایت موصل به نقشه سیاسی عراق ضمیمه می‌شود، کردها از اکثریتی قومی - نژادی به اقلیتی قومی - نژادی به نسبت کل عراق تبدیل می‌شوند. از آن روز به بعد از نگاه حکومت‌های مختلف در عراق و قدرت مسلط زمانه، به کردها مثل یک اقلیت نگریسته شده است. با انضمام ولایت موصل به عراق اقلیم جغرافیایی جداگانه‌ای که مانند بمبی در حال انفجار قومی - نژادی به بخشی از بدنه سیاسی دولت ناسیونالیسم عراق متصل می‌شود، که مدام بر از بین رفتن اتحاد و پیوستگی خاک عراق و امنیت ملی و احتمال قطعه قطعه شدن عراق هشدار می‌دهد. در واقع پروسه اول از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۵۸ اجرای سیاست تعریب کردن بود که با انضمام موصل به عراق تا سقوط حکومت پادشاهی ادامه داشت. در این ایام دو روزنامه الموصل^{۳۰} در مقاله‌ای^{۳۱} به این نکته اشاره می‌کند که «موصل خاک عرب‌ها و عراق است و روح و دل عراق به شمار می‌رود، پس چگونه ممکن است بدنی بدون روح و دل زندگی کند؟ بنابراین زیست عراق بدون ولایت موصل غیر ممکن است». در نگاهی به تاریخ سیاسی دولت عراق مشخص می‌شود که از زمان نخست‌وزیری عبدالمحسن سعدون که دیدگاهی انسانی در برابر قضیه کردها داشت، در سال ۱۹۲۸ نمایندگان کرد

در مجلس نمایندگان عراق چهار موافقت نامه را به هیات وزیران تقدیم کردند و خواسته اند تا مردم عراق به تعهدها و وعده‌های خود در سازمان ملل عمل کنند و نسبت به احقاق حقوق کردها اقدام نمایند.

عبدالمحسن السعدون در سیزدهم اکتبر ۱۹۲۹ خودکشی می‌کند. سپس نوری سعید در مارس حکومت جدیدی را تشکیل داد که مهم ترین وظیفه آن حکومت، انعقاد قرارداد و پیمان جدیدی با بریتانیا بود تا به وسیله آن، عراق استقلال کامل خود را به دست می آورد. حق کردها فراموش شد و دو نماینده کرد، چیاوگ و محمد جان، در طی ارسال یادداشتی به بریتانیا، به بررسی اوضاع کردستان پس از انضمام به عراق عربی پرداخته بودند. در سال ۱۹۳۰ گروه دولت عراق و جانشین نماینده بریتانیا خواستند تا از شهرهای کرکوک و هولیر و سلیمانیه دیدار کنند. آن‌ها در هشتم اوت ۱۹۳۰ در کرکوک با نمایندگان کرد تشکیل جلسه دادند و بعضی از کردها مثل سافی عبدالله یعقوبی و مصطفی عبدالله یعقوبی و شیخ محمد طالبانی مخالف گفتارهای نمایندگان حکومت بودند و محمد بگ (بیک) جاف هم گفت که «اکثریت شهر کرکوک، کرد هستند و مابقی ترک و عرب».

« کردها پس از ۱۹۵۸ در کرکوک توسعه یافتند و مجال حق خواهی پیدا شد، بحث فدرالی، آن ایام اصلاً در میان نبود. کسی نمی‌دانست حق خود مختاری یعنی چه اما همه تکرار می‌کردند. در کل، انتظارات و توقع‌ها بالا رفته بود. البته پس از شروع جنگ کردها به رهبری بارزانی علیه قاسم در سال ۱۹۶۱ در نتیجه حمایت جاش‌ها از حکومت، در حدود پانصد روستای کردستان مورد تهاجم هوایی حکومت عراق قرار گرفت و نزدیک به هشتاد هزار نفر آواره شدند. در آن هنگام هم حکومت عراق سعی داشت تا مردمان کرکوک را تعریب کند و چندین گروه عرب را از مناطق مختلف عراق در این شهر مستقر کرد». در آن ایام ترکیه اوضاع و احوال خاص خود را داشت. جنگ سعید پیران در ترکیه به کردها ضرر و زیان زیادی رسانده بود اما از نظر نشاط سیاسی شاید کردهای ترکیه فعال تر از دیگر بخش‌های کردستان بودند. « طبعاً شایعه شده بود که ترکمن‌های کرکوک خود را جزو ترکیه می‌دانند اما در واقع امر چنین نبود». اما تفکر عربی در میان

حکام، نظام و حکومت توسعه یافت و حکومت طبق برنامه‌های خود تعداد عرب‌ها را در مناطقی مانند کرکوک و حه و بجه افزایش دادند و از تعداد کردها و ترک‌ها کاسته می‌شد و به سلطه عرب‌ها افزون‌تر. « اکثریت افسرهای هنگ دو ارتش که به کردستان مربوط بود را کردها و ترک‌ها تشکیل می‌دادند، اما در این اواخر از افسران عرب جانشین آنان شدند و اکثر معاون‌ها و درجه دارها و پلیس‌ها عرب شدند. از همان موقع حکومت می‌خواست که وضعیت و سامان هویتی کرکوک را تغییر بدهند. دو سال پس از آن هم عرب‌های حه و بجه هم به سودای بازرگانی وارد شهر کرکوک شدند و کم‌کم جمعیت عرب‌ها در آن شهر بیشتر، اما روند عادی شهر عوض نشد و کمتر کسی به این طرح از پیش تعیین شده حکومت فکر می‌کرد. خارجی‌ها هم اکثراً در کمپانی نفت استخدام شده بودند. سرگرمی مردم کرکوک هم بنا به تفکرشان تغییر می‌کرد. در مسجد و تکیه و خانقاه یا نماز می‌خواندند یا به صورت گروهی می‌نشستند و درباره آیین و دیانت و شرع و حرام و حلال بحث می‌کردند یا قرآن می‌خواندند. بعضی دیگر هم به قهوه‌خانه‌ها می‌رفتند و به بازی دومینو و دامه^{۳۲} و شطرنج و کارت و... مشغول بودند و دختران و پسران جوان هم در پارک و خیابان گردش و وقت گذرانی می‌کردند. تا سال ۱۹۵۸ کرکوک چنین وضعیتی داشت». قبل از سال ۱۹۵۸، ترکمن‌ها در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی در کرکوک موقعیت‌های مهمی به دست آورده بودند، اما زمانی که قاسم به قدرت رسید، این امر تغییر کرد و شماری از مسئولیت‌های مهم حکومتی در شهرها، به کردها سپرده شد. در نتیجه ترکمن‌ها خود را در موقعیت نامطلوب و نابرابری در برابر اهالی کرد کرکوک احساس کردند. از طرفی ترکمن‌های محافظه‌کار از رابطه نزدیک بین حزب دمکرات کردستان و حزب کمونیست عراق بیم داشتند.

مدتی بعد ناظم الطبقچلی فرمانده هنگ دوم کرکوک در عرب کردن منطقه کرکوک نقش مهمی ایفا کرد. ژنرال طبقچلی عروبه ای از افسران کرد در رکن دوم بخش اعظمی از افسران کرد را نگه داشت، وی چندان پیرو قاسم نبود. قاسم هم چند افسر عروبه ای را برای نظارت بر کردها و فرمانده آن‌ها تعیین کرده بود و افسر رکن دوم یا اسخبارات، مصطفی حاجی عبدالله اهل سلیمانیه، بود. ناظم طبقچلی با تمام توانش سعی کرد که بر تعداد عرب‌های کرکوک بیفزاید. بین کرد و ترک اختلاف بسیار است و به پارتی و کرد

و شعارهایش، توجهی مبذول کنند. بخش زیادی از افسران کرکوک بعد از آن که ناظم کنار رفت چون در برنامه موصل در فوریه ۱۹۵۹ دخالت داشتند، تسویه شدند. آن گاه ژنرالی پیرو اندیشه چپ به نام داوود جنبی مسئول شاخه نظامی کرکوک، اختیار کردستان را در دست داشت. او دوست کردها بود و افسران کرد زیادی را در اطراف خود داشت.

این مسئول نظامی شهر باوری به کردها نداشت و مترصد کوچک ترین مساله و بهانه بود و در گزارش های ماهانه هر آن چه می توانست علیه کردها و محکوم کردن آنان به مرکز می نوشت تا نگاه و نظر قاسم را به کردها تغییر دهد و به جای افسران کرد هم از افسران عرب استفاده می کرد. امورات دولت تحت نظارت و سلطه افسران نظامی قرار گرفت. اکثر نقاط حساس و مشاغل و این که چه کسی تحت نظارت و سلطه افسران نظامی باشد به بهانه لغو طرح اشغالگران حکم پیگرد همه چیز اعلام شد. تظاهرات و انتشار بیانیه های حزبی و سندیکایی و نوشته و مجله و روزنامه حتی ورزشی هم قدغن شد. بالطبع فشار بیشتر شده بود چون شهر علاوه بر جای فعالیت شرکت های نفتی، اقلیت های مختلف هم در آن وجود داشتند. حکومت نظامی برقرار بود و هیچ حزب و نماد و گروهی به شیوه ای رسمی، کار نمی کرد. هر فعالیت گروهی صرفا در قبال اخذ معجز رسمی انجام می شد. در این بین هم کمپانی های نفتی و شرکت های انگلیسی، فرصت را غنیمت می دانستند و بنا به همکاری عوامل خود شکاف بین حزب ها را عمیق تر می کردند. نزد ترک ها از کردها بدگویی می کردند و نزد کردها از ترک ها سخن به گزاف می گفتند تا آتش نفاق برافروخته شود و حکومت همچنان نگاهی امنیتی به کردستان داشته باشد و آن ها در سایه آن با آرامش به استخراج نفت و معادن بپردازند. » حتی شیخ احمد از بارزان به کرکوک آمد و در خانه افسران نظامی پذیرایی شد و خودش، محمد خالد (پسرش)، شیخ سلیمان (فرزند شیخ عبدالسلام) و شیخ صادق میهمان شده بودند. «در بازگشت شیخ احمد بارزانی، مردم کرکوک به جنب و جوش آمدند، اما ترک ها چندان خوششان نمی آمد، هر چند که خانواده های ترک و کرد با هم در هر وقت و فرصتی رابطه و آمد و شد داشتند».

در اولین سالگرد انقلاب عراق در ژوئیه ۱۹۵۹ واقعه کرکوک رخ داد. تنش بین دو گروه قومی کرد و ترکمن، منجر به جنجال بزرگی در این شهر شد و سی و یک نفر کشته و ۱۳۰ نفر مجروح بر جای گذاشت. عشیره‌های مختلفی در کردستان بودند، البته عشایر کرکوک مانند کاکه ای و جباری و... تاثیر و نفوذ زیادی نداشتند. آن هم به خاطر موقعیت استراتژیک و سوق الجیشی کرکوک بود که جایی برای مبارزه مسلحانه نبود و بیشتر سیاست و حرکت مدنی نقش داشت. در کرکوک ترکمن‌ها احساس کردند که اوضاع شان مانند سال ۱۹۵۸ چندان بر وفق مراد نیست. «کمونیست‌های مرکزی تحت عنوان نهاد جوانان داشتند که البته اکثر آن‌ها برای حفظ خود به کمونیست‌ها پیوسته بودند. شاید هنگامی که قاسم از کمونیست‌ها روی گردان شد نزاع ترکمن‌ها در کرکوک شروع شد و البته کردها آغازگر این شعله افروزی نبودند». روز چهاردهم ژوئیه ۵۹ سالگرد کودتای قاسم بود. ترکمن‌ها در کرکوک تظاهرات کردند که البته بنا به گفته شاهدان تظاهرات بزرگی نبود و شرکت کنندگان زیادی نداشت. کردها هم می‌خواستند بنا به آراء قاسم و شعارهای او که در برابر کردها سر می‌داد با کمونیست‌ها اظهار دوستی و مراودت کنند. در آن تظاهرات جبهه وطنی و کمونیست و اتحاد وطنی و... حضور داشتند. در خیابان اطلس کرکوک کازینویی به نام چهاردهم ژوئیه وجود داشت و «ناگهان در آن جا بود که این قیامت کبری رخ داد».

مستولان جبهه در صف اول تظاهرات سرگرم شعار دادن بودند. یکی از شاهدان ماجرا می‌گوید که «ما جوانان پشت سر مردم با آهنگ می‌رقصیدیم و با دست زدن‌های پیایی ابراز شادمانی می‌کردیم. به هر حال برای جوان پسر و دختر در آن سن و سال، شرکت در راهپیمایی بهانه بود. سوت و کف می‌زدیم و در عوالم خودمان سیر می‌کردیم. در کازینو زن‌ها در طبقه بالا نشسته بودند و راهپیمایی را نظاره می‌کردند. ناگهان از طبقه بالا به داخل جمعیت سنگ پرتاب شد. درست در کنار ساختمان بلوکی شرکت نفت انگلیسی HOH قرار داشت. کردها هم به رگ غیرت شان برخورد. بلوک‌ها را شکستند و سریعاً دست به سنگ بردند و بی مهابا به طبقه بالای کازینو پرتاب می‌کردند. زن‌ها هم جیغ و داد و بیداد به راه انداختند و الم شنگه ای پیا شد که آن سرش ناپیدا بود. بعضی از مستولان پارتی در کرکوک (مثل ابراهیم عباس افندی و عادل عزت و جلال عبدالرحمن و...) فوراً از داخل جمعیت کنار رفتند چون به راحتی

قابل شناسایی بودند و مردم هم آن‌ها را می شناختند. آن‌ها داد و قال کردند و به مردم سنگ پرتان می گفتند که « نکند عیب است! این چه رفتار زشتی است؟ » اما دیگر کسی در آن فضای متشنج، توجهی به این سخنان نداشت و بلکه بیشتر و فرزتر سنگ‌ها پرتاب می کردند. در این حین از دهان یکی از مسئولان کمونیست فحش ناموسی و رکیک خطاب به زنان طبقه بالای کازینو، با صدای بلند شنیده شد و گفت که « قصور نکنید! ادامه دهید! این فلان فلان شده‌ها را بزنید! و... ». به عبارتی با ناسزا گفتن، رگ غیرت مردمان را بجنبانید و هیزم به آتش انداخت. رییس و مسئول کازینوی مال باخته هم طپانچه اش را بیرون آورد و تیری هوایی شلیک کرد. اما دفاع برخواسته از حمیت و تعصب نه تنها اوضاع را آرام نکرد بلکه مردم با چوب به سر و رویش ریختند و عاقبت او را کشتند. مشکل کرکوک در واقع با ریختن خون وی در زیر چوب و مشت و لگد تظاهرکنندگان آغاز شد. حزب کمونیست خود زن‌هایی را به طبقه بالای کازینو فرستاده بود که این قیامت کبری را درست کنند. مشخص بود که انگلیس هم پشت ماجرا دست داشت چون قبلا قاسم قانون ماده هشتاد را که در مورد حضور شرکت‌های نفتی انگلیسی بود را کان لَم یَکُن تلقی کرده بود.

حادثه تلخ و سیاه ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۹ برای کردها گران تمام شد. لندن می خواست شرکت‌های نفتی IPC را در کرکوک تحت نفوذ و کنترل خود داشته باشد. معین سور خیاط هم رییس شرکت نفت کرکوک بود و با کویت هم رابطه ای پنهانی داشت. در اداره شرکت‌ها، انگلیسی‌ها نقش رهبری عمده ای را بازی می کردند و تمام امکانات مدرن و خوب در کرکوک به آن‌ها تعلق داشت مانند آب و برق و... حکومت کرکوک هم کاری به آن‌ها نداشت و طبعاً برای شهر ضرر داشتند و این وضعیت تا ۱۹۶۳ ادامه یافت. در روزنامه‌ها و رسانه‌ها ناگهان نوشتند که « در شهر کرکوک بر اثر درگیری میان ترکمن‌ها و کمونیست‌ها، ده‌ها تن از ترکمن‌ها به قتل رسیده اند ». تحلیل گران هم می گفتند که « کمونیست‌ها در کرکوک تظاهرات کردند و به مردم سنگ زدند و حتی جنازه‌های ترک‌ها را روی آسفالت خیابان‌ها کشیدند و... ». تعدادی کرد و کمونیست دستگیر شدند. که کردها با وساطت مکرم طالبانی آزاد شدند. « ناظم طبقه‌چلی با نقدهای تند به آن‌ها حمله ور شد. عمر مصطفی هم از من می‌خواست که یاری بکنم تا شاید

زندانی‌ها آزاد شوند و البته پادرمیانی و توصیه‌ها نتیجه بخش بود. ناظم طبقچلی هم همه آن‌ها را آزاد کرد».

علی‌رغم حمایت حزب کمونیست عراق از رژیم قاسم و اتحاد با او، قاسم همواره از مقاصد کمونیست‌های عراق نگران بود. وی تنها برای تقویت موقعیت خود در داخل رژیم حاکم و تضعیف آن‌هایی که به عضویت عراق در جمهوری متحد عرب علاقمند بودند، به آن‌ها تکیه کرده بود. با قتل عام کرکوک، قاسم راهی دیگر برای فاصله گرفتن از کمونیست‌ها به پاکسازی چهره‌های مشکوک در بوروکراسی‌های حکومت و نیروهای مسلح پرداخت. قاسم در شانزدهم ژوئیه ۵۹ در کلیسای ماریوسف در بغداد سخنرانی کرد و برای اولین بار با نقدی شتابزده و تند به کمونیست‌ها هجوم برد. قاسم این امر را شدیداً محکوم کرد و وعده مجازات مسئولین حادثه را داد، اما به تنبیه و مجازات سازمان‌هایی که این افراد به آن‌ها تعلق داشتند اشاره‌ای نکرد، مشخص بود سازمانی که قاسم بایستی در نظر داشته باشد، حزب کمونیست عراق بود. قاسم تعدادی کمونیست را دستگیر کرد که بعدها در ۱۹۶۲ بعث‌ها اعدام کردند. مشکل ترکمن‌ها حساس بود همه ترکمن‌های شیعه و سنی در کرکوک و اطراف و حومه آن زندگی می‌کردند و بعدها اکثراً به بغداد رفتند. بعضی از ترکمن‌ها هم هودار ترکیه بودند. البته موضع قاسم پس از واقعه مارس در شواف و رخ دادهای موصل و کرکوک و پس از تظاهرات نیم میلیونی ماه مه و تقاضای حزب کمونیست عراق برای مجوز، ژنرال قاسم اندک اندک نسبت به حزب کمونیست عراق و دیگر جنبش‌ها و حزب‌های دمکرات عراق، البته خصوصاً بعد از طرح ناکام ترور او در راس القریه و زخمی شدنش از طرف بعثی‌ها، عقب گرد نشان داد.

در ژوئیه ۱۹۵۹، هنگامی که نزاع بین اهالی ترکمن و کرد مقیم کرکوک درگرفت، اتحاد بین قاسم و حزب کمونیست عراق و حزب دمکرات کردستان هم سست شد. حکومت، سریعاً نسبت به نزاع خونین میان کمونیست‌ها و ترکمن‌های کرکوک واکنش نشان داد و از حادثه به عنوان قتل عام نام برده می‌شد. گرچه قاسم در هشتم مارس ۱۹۵۹ کودتای شواف را به شدت سرکوب کرده بود و آنگاه موصل را آرام کرد. اما او

دوست داشت که در کردستان بیشتر از نیروی هوادار حکومت یا جاش علیه کردها و عصیان احتمالی آنها بهره بگیرد و همچنان نیروهای نظامی را پیرامون خود حفظ کند. قاسم معضل کردها را دوست نداشت گرچه در ابتدا به کردها کمک کرده بود. به حزب آنها اجازه فعالیت داد. بارزانی را از روسیه باز گرداند و سازمان مدیریت زبان و فرهنگ و معارف کرد را تاسیس کرد. «او به نسبت حکومت‌های قبلی برای کردها خوب بود و طبعاً از کردها انتظار حمایت داشت. اما دور و بر و اطرافیان قاسم هم افسران شونیست عرب بودند و مرتب در گوش او می خواندند که به کردها نمی‌توان اطمینان داشت و همچنان باید مواظب بود. مشکل موصل هم که درست شد، دیگر وضع قاسم در سال‌های ۵۹-۶۰ به کلی به هم ریخت. کمونیست‌ها به قاسم بسیار نزدیک شدند که متأسفانه تأثیری خوبی دربرداشت. قاسم کم کم به فکر سرکوب مخالفان خود افتاد».

در کنار نا آرامی اوضاع عراق و وجود دشمنان پیدا و پنهان در کمین قاسم، مخالفان خارجی هم هر کدام در صدد پیشبرد اهداف خود بودند. عبدالناصر می خواست عراق زیر سلطه و کنار سوریه قرار بگیرد. آمریکا هم از ایجاد هژمونی در عراق و محدود کردن انگلستان شاد و راضی به نظر می رسید. اما پس از سرکوب قومی گرایان و کمونیست‌ها در ابتدای سال دوم کودتا، قاسم به محدود کردن کمونیست‌ها پرداخت. عراق شرایط حساسی داشت و آنها را به راه انداختن حمام خون در موصل و کرکوک متهم کرد. گرچه با تیره شدن روابط عبدالناصر و قاسم و تحت فشار قرار گرفتن کمونیست‌ها در مصر، سوریه و اردن و انتقال ستاد حزب کمونیست خاورمیانه از صوفیه به بغداد و حرکت عده‌ای از کمونیست‌های اردن، سوریه، لبنان و اسرائیل به بغداد، کشور عراق به صورت پایگاه اساسی کمونیست‌های خاورمیانه درآمد. به نحوی که کنگره اتحادیه بین‌المللی دانشجویان کمونیست‌های عراق و دول کمونیستی و نیز کنفرانس نمایندگان کمونیست‌های خاورمیانه توسط قاسم افتتاح شد. قاسم و کمونیست‌های عراق جز برای مقابله با خطر وحدت به یکدیگر نییوسته بودند. شرکت رزمندگان کمونیست در شکست قیام موصل به رهبری شواف، رهبری حزب کمونیست عراق را به این فکر انداخت که اوضاع سیاسی برای تغییرات بنیادی مناسب و فراهم است. از همین رو در بیانه‌ای طولانی در بیست و هشتم آوریل خواهان به رسمیت شناخته شدن «و شرکت

در مسئولیت‌های دولتی در کنار نمایندگان احزاب و نیروهای مردمی صادق » شد. پاسخ قاسم کاملاً غیرمنتظره بود. در پاسخ نمایندگان اتحادیه سندیکاها کارگری که یک روز پس از انتشار این بیانیه برای تقاضای تجدید فعالیت احزاب سیاسی نزد وی رفته بودند، اظهار کرد که « با چنین اقداماتی مخالفم. این جهان‌خوارگی است که امروز می‌خواهد با برقراری احزاب کوچک و گروهک‌های کم اهمیت و علم نمودن هر یک علیه دیگری صفوف ما را در هم بشکند. با ایجاد یک حزب واحد نیز که کشور را از وجود احزاب و گروه‌های دیگر خلاص کند، مخالفم. حزب من تمامی خلق است. من حزب خلق هستم ما همگی حزب الله حزب حق، حزب عدالت و حزب نبرد هستیم، زیرا پس از انقلاب کبیر چهاردهم ژوئیه، کارگر و کارفرما چنان با یکدیگر برادر شده‌اند که هیچ اختلافی آن‌ها را از هم جدا نمی‌کند. دوران استثمار خاتمه یافته است، دوران استثمار فرد و خدمتکاری اکثریت به نفع افرادی اندک نیز خاتمه یافته است. کارگر و کارفرما برادرانی شده‌اند که مشترکاً و با همبستگی در جهت منافع خلق، در جهت منافع جمهوری کبیر عراقی ما تلاش و همکاری می‌کنند».

اما حزب کمونیست در تبلیغات داخلی بیش از آن جلو رفته بود که تصمیم او به قطع مبارزه از طرف تمامی مبارزین حزب پذیرفته شود. پس از چهاردهم ژوئیه و درگیری کرکوک، دیگر قاسم به چیزی بیش از آن برای تشدید حملات خود نیاز نداشت. سه روز بعد در روز هفتم همان ماه چنین می‌گوید: « به تمام آن‌ها که مرتباً می‌گویند آزادی نه برای دشمنان خلق اخطار می‌کنم که افشاء و حتی قضاوت در این امر کار آن‌ها نیست. دولت و قانون می‌دانند چگونه دشمنان خلق را باید تنبیه کرد».. چند روز بعد به تهاجم می‌پردازد و اتهاماتش مشخص‌تر و صریح‌تر می‌شود: « قبایل ترکمن قربانی نژاد پرستی‌اند. انقلابی که در چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸ رژیم سلطنتی را واژگون نمود، بیش از نوزدهم کشته بجا نگذاشت، در حالی که در حوادث کرکوک ده‌ها نفر به دست این قاتلین کشته شدند. من دمکرات و آزاد یخواه هستم، اما بالاخره آزادی و دمکراسی هم حد و حدودی دارد».

در برابر وقایعی که به سرعت می‌گذشت، خالد بک‌دش برای فیصله دادن حوادث کرکوک به شتاب از پراگ باز می‌گردد. کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق در سوم

اوت ۱۹۵۹ به ریاست او تشکیل جلسه می‌دهد. در همان روز اتحاد الشعب، تجاوزات اعمال شده توسط توده‌ها را تقبیح می‌کند. توده‌هایی که بخشی از آن متمایل به کمونیست‌ها بود. هدف از این نشست حزب کمونیست عراق عبارت بود از بازگراندن حزب کمونیست عراق به خطوط سیاسی جنبش کمونیستی چنان که در جریان انقلاب بزرگ مردمی ۱۹۵۶ مشخص و تعیین شده بود. بر مبنای این نظریه جدید، تبعیت احزاب کمونیست محلی از دولت‌های ملی با رهبری سرمایه‌داری به شرط آن که جهت‌گیری ضد امپریالیسم آن‌ها مقدم بر سایر امور باشد، تایید شده بود. در پایان نشست کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق به طور مفصل انتقاد از خود را انجام دادند و حزب موارد نادرستی را افشا نمود. «تحلیل بنیان نادرستی که دولت ملی را به جای جهان‌گشایان، به مثابه دشمن عمده خلق عراق معرفی می‌نمود، روش خودپیمانه و منفی حزب در برابر سایر نیروهای کشور، آماده نکردن توده‌ها از لحاظ سیاسی که منجر به جنبشی شده بود که همبستگی ضروری با سایر نیروهای ملی را از دست داده بود». با تمام این احوال، تشدید فشار ضد کمونیستی در عراق به سرعت معنای توصیه‌های مسکو و خالد بکدازش دائر به همکاری را از اعتبار ساقط نمود. تحولات چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸، ناتوانی حزب کمونیست عراق در تغییر سیاست آن سرانجام اعتبار خاصی به بیانیه هفدهم آوریل ۱۹۵۹ عبدالناصر داد تا بگوید که «به نظر من این بکدازش و دوستان کمونیست او هستند که نه تنها شوروی، بلکه خروشچف را نیز به خطا برده‌اند. این باور را در او ایجاد کرده‌اند که احزاب کمونیست عرب دارای قدرت زیادی بوده و از محبوبیت کافی در خلق‌های عرب برای حمایت از آن‌ها و در برابر دولتهای خودشان برخوردارند».

قاسم غرب را از منافع‌اش در عراق مطمئن ساخت و به زودی از عبدالناصر هم دوری گزید. همچنان که یک مقام ارشد آمریکایی معتقد بود، رهبر مصر «یکی از بزرگترین درسهای سیاست زور جهان تا زمان خود را فرا گرفت». زمانی که در اوج بحران، عبدالناصر برای درخواست کمک از شوروی به مسکو پرواز نمود، خروشچف از ابراز هر نوع واکنش مؤثر امتناع ورزید. در ایالات متحده آمریکا، دالس به اطلاع کابینه رساند که جهان آزاد بار دیگر بر پیشگویی‌های لنین و استالین خط بطلان کشید که می‌گفتند «کمونیسم از طریق ملت‌های به پا خاسته، جهان سرمایه‌داری را فتح خواهد

کرد». قاسم در ۱۹۵۹ که پوسته پیمان بغداد را از طریق کناره‌گیری رسمی بغداد شکاف داد. پس از آن، آمریکا بدن فوت وقت معاهده‌های کمک نظامی دو جانبه جدیدی با پاکستان، ترکیه و ایران به امضا رسانید و سه کشور باقیمانده عضو پیمان بغداد در سازمان پیمان مرکزی (ستو) گرد آمدند. یک جبهه مبارزه تمام عیار بر سر کنترل حق امتیاز نفت خلیج فارس وجود داشت که از اوایل قرن بیستم زیر سلطه بریتانیا بود. ملاقاتی که در سال ۱۹۴۴ بین رئیس جمهور روزولت و سفیر بریتانیا، لرد هالیفاکس روی داد، آشکارا هم ماهیت امپریالیستی این مذاکرات و هم تغییر اساسی که در روابط قدرت جهانی در حال شکل گیری بود را نشان می‌داد. روزولت طرح نقشه‌ای را ارائه کرد که نفت منطقه را تقسیم می‌کرد، طبق گفته پریگین، به هالیفاکس اطلاع می‌داد که «نفت ایران از آن شما است. ما در نفت عراق و کویت شریک هستیم. نفت عربستان سعودی نیز به شما تعلق دارد». هرچند بعدها در سال ۱۹۴۰، بریتانیا، هفتاد و دو درصد ذخایر نفتی خاورمیانه را در اختیار داشت و آمریکا تقریباً ده درصد نفت خاورمیانه را صاحب بود، درحالی که سهم بریتانیا تا زیر سی درصد سقوط کرده بود.^{۳۳}

نگرانی دولت ایران وقتی در خلیج فارس تشدید شد که دولت جدید عراق تصمیم گرفت به انقلابیون عمان کمک کند. قاسم در این مورد اظهار داشت: «نقشه جنگی جدیدی به رهبران عمان که بر ضد سلطان دست نشانده مسقط و عمان می‌جنگند، تسلیم شده و این نقشه با موفقیت اجرا شده است و عراق از طریق هوا برای اعراب عمان، که در قسمت جنوب شرقی شبه جزیره عربستان سعودی هستند، اسلحه ارسال داشته است». مناسبات عراق و شوروی به طور رسمی در نهم سپتامبر ۱۹۴۴ برقرار شد اما روابط دو کشور تا ۱۹۵۸ سرد و تیره بود. در واقع، عراق طی سال‌های ۵۸ - ۱۹۲۰ کشور متحد انگلستان به شمار می‌رفت و در این مورد می‌توان از شرکت آن کشور در پیمان بغداد، در ۱۹۵۵ اشاره کرد که بعدها به پیمان ستو تغییر نام داد. بنابراین، امکان گسترش روابط آن کشور با شوروی طی سال‌های مذکور وجود نداشت. اما کودتای قاسم نقطه عطفی در روابط عراق با شوروی بود. در دوره قاسم عراق از پیمان ستو خارج شد و با شوروی روابط نزدیکتری برقرار کرد. از طرف دیگر، کمونیست‌های عراق بی‌اعتنا به وحدت اعراب خواستار همکاری و دوستی با شوروی بودند. قاسم برای

کاستن از فشار پان عربیست‌ها، از لحاظ داخلی در جستجوی پشتیبانی کمونیست‌ها و از جهت خارجی در جستجوی کمک‌های اقتصادی و نظامی شوروی برآمد تا بدین وسیله استقلال و منافع عراق را حفظ کند. البته قاسم در ابتدای کودتا به منظور جلوگیری از ایجاد خصومت نسبت به ترکیه و ایران، هیچ گونه تلاشی در جهت لغو پیمان بغداد به عمل نیاورد ولی تحت فشار کمونیست‌ها و پان عربیست‌ها در شورای پیمان بغداد شرکت نکرد و مسئله کناره‌گیری از آن را به آینده واگذار کرد. حتی وقتی که عبدالسلام عارف سخنان نامساعدی درمورد ایران بیان کرد، قاسم او را سرزنش نمود. سرانجام قاسم تحت فشار پان عربیست‌ها (که وی را به بازپچه غرب متهم می‌کردند) و کمونیست‌ها (که همیشه مخالف اتحاد باغرب بودند) به طور رسمی در بیست و چهارم مارس ۱۹۵۹ از پیمان بغداد کناره‌گیری کرد. قاسم در توجیه مسئله خروج عراق از پیمان بغداد، اظهار داشت که « از آن جا که ماهیت نظامی پیمان با بی‌طرفی عراق مغایرت دارد، عراق از پیمان کناره‌گیری می‌کند ».

بنا به دستور قاسم، عراق در بیست و پنجم مارس ۱۹۵۹ از پیمان ستو در بغداد عقب نشینی کرد. قاسم وزارت کشور را تحت فشار گذاشت تا تلاش کند که اعضای باقی‌مانده را به اصلاح پیمان ستو قانع کنند. اگر چه طی چند سال، دولت قاسم برای به دست آوردن استقلال عراق گام‌های زیادی برداشت، اما بعدها در سال ۱۹۶۱ آمریکا تصمیم گرفت که به یک ضد حمله مبادرت کند. یکی از محققان آمریکایی معتقد بود که حکومت قاسم قاطعانه‌تر رشد کرده بود. به دنبال سلاح تازه‌ای بود تا با زرادخانه اسرائیل رقابت کند و منافع نفتی غربی‌ها را تهدید نماید، جنگ قدیمی کشور خود را با کویت از سر گیرد، آزادانه به مخالفت با تسلط آمریکا در منطقه برخیزد. و به این دلایل، واشنگتن نسبت به قاسم دیدگاهی خاص داشت و او را به عنوان یک رهبر خطرناک، که باید از میان برداشته شود، در نظر می‌گرفت. (البته همه این مراحل را صدام حسین به شکلی عینا تکرار کرد. اگر نفت و اسرائیل از اسباب سقوط قاسم دانست، می‌توان نفت و کویت را از عوامل سقوط صدام نامید).

خروج رسمی عراق از پیمان بغداد، باعث تعجب دولت ایران نشد، زیرا دولت عراق پس از کودتا، در جلسات پیمان شرکت نمی‌کرد و هر لحظه انتظار خروج آن کشور

وجود داشت. به هر حال پس از خروج عراق از پیمان، شاه طی یک کنفرانس مطبوعاتی اظهار داشت که «کناره‌گیری عراق از پیمان بغداد، هیچ گونه تغییری در موضع و خط مشی ایران نسبت به پیمان و یا اهمیت آن ایجاد نخواهد کرد». به دنبال برقراری روابط دیپلماتیک، موافقت نامه‌های متعددی در زمینه خرید تجهیزات نظامی امضاء شد. در شانزده مارس ۱۹۵۹ یک موافقت نامه دریافت کمک‌های فنی و اقتصادی با شوروی منعقد شد که به موجب آن شوروی اعتباری معادل ۵۵۰ میلیون روبل برای چهل و سه طرح صنعتی در اختیار عراق قرار داد. در مارس ۱۹۵۹، به هنگام دیدار میگویان، معاون نخست وزیر شوروی، از بغداد در واقع شوروی ۱۸۰ میلیون روبل دیگر در اختیار عراق گذاشت و موافقت‌نامه مربوط به آن نیز در بیست و پنجم مه ۱۹۶۰ امضاء شد. چندین قرارداد دیگر نیز با مؤسسه تکنو اسپورت شوروی در سال ۱۹۵۸ منعقد شد که مهمترین آن‌ها در زمینه بهبود کشاورزی، آموزش پرسنل عراقی در زمینه‌های استخراج معادن و طرح‌های مربوط به راه‌آهن بود.

«قاسم در روزهای آغاز زمام داری خود اقدام به برچیدن پایگاه‌های انگلیس از عراق کرد و زمینه خروج از پیمان بغداد را فراهم کرده بود. این پیمان در زمان پادشاهی محمد رضا پهلوی و ملک غازي میان کشورهای ایران، ترکیه و عراق امضاء شده بود. قاسم با خروج از این پیمان روابط خود را با کشورهای کمونیستی نزدیک تر ساخت.» کمال چادرچی سیاست قاسم را نسبت به گروه‌های سیاسی مخالف چنین توصیف کرد «همانطور که یک بندباز برای حفظ تعادل خود از این طرف به آن طرف تاب می‌خورد، قاسم نیز برای حفظ قدرت خود از این ایدئولوژی به آن ایدئولوژی چرخ می‌خورد، ولی او خود نسبت به ایدئولوژی خاصی تمایل ندارد.» استفاده از گروه‌های سیاسی این تصور غلط را به قاسم داد که «به طور اجتناب پذیری خود را گرفتار گروهی علیه گروه دیگر کند. وقتی کمونیست‌ها را تطمیع کرد تا پان عربیست‌ها را نگران سازد، این تصور ایجاد شد که آینده او وابسته به کمونیست‌هاست، اما به زودی معلوم شد که هیچ گونه تمایلی به کمونیست‌ها ندارد. سیاست تعادل نیروها، قاسم را نه نزد کمونیست‌ها عزیز کرد و نه نزد پان عربیست‌ها، بلکه سبب شد تا هر گروهی برای اینکه تعادل به نفع آن تغییر کند، با او همکاری کنند. در پایان نتیجه آن شد که وی مورد اعتماد هیچ‌کس و هیچ

گروهی قرار نگیرد». بدین ترتیب، قاسم دیگر قادر به تشخیص دوست و دشمن خود نبود و تمام نیروها علیه او توطئه می‌کردند. همین امر زمینه سقوط او را فراهم کرد. «قاسم مرد ساده‌ای بود که هیچ‌گونه مرام سیاسی نداشت، ولی یک وطن‌پرست واقعی بود. تجربیات گذشته او به امور نظامی محدود می‌شد و هیچ‌گونه تجربه‌ای در امور سیاسی نداشت. به خاطر آگاهی او نبود که به رهبری گروه افسران آزاد انتخاب شد، بلکه به خاطر ارشدیت در سلسله مراتب نظامی بود که مورد احترام افسران قرار داشت». فقدان ایدئولوژی به قاسم کمک کرد که خود را از اختلاف‌های ایدئولوژیک جدا نگه دارد و با برانگیختن گروهی علیه گروه دیگر، قدرت خود را تحکیم بخشد و با ایجاد اختلاف حکومت کند ولی سیاست تعادل قدرت، فرصتی را که انتظار داشت به او نداد. او می‌خواست که با خاتمه یافتن مبارزه داخلی و ایجاد رژیمی با ثبات به حل اختلاف‌های اجتماعی و اقتصادی بپردازد هرچند که گام‌هایی در این مورد برداشت.

پس از کودتای عارف و شواف، توطئه نافرجام دیگری از سوی حزب بعث و از جمله صدام حسین که در این زمان بیست و دو سال داشت، علیه جان قاسم ترتیب داده شد. البته در اثر آن قاسم زخمی و در بیمارستان بستری شد. «تیراندازی به سوی قاسم از اتفاق‌های فوق العاده خبر ساز عراق در آن ایام بود». بعثی‌ها در هفتم اکتبر ۱۹۵۹ در خیابان رشید بغداد، به قاسم تیراندازی کردند و تلاش داشتند تا او را ترور کنند. از مدت‌ها قبل، طرح ترور قاسم در دستور کار حزب بعث قرار گرفته بود. تنها یک سال از حکومت قاسم می‌گذشت که شاکر ابراهیم حلیوه یکی از رهبران کم سن و سال حزب بعث عراق نقشه ترور را طراحی کرد. شاکر برای این عملیات تروریستی در مخفی‌ترین حالت ممکن، زیده ترین افراد حزب را (از جمله: صدام حسین، سمیر نجم، عبد الوهاب العزیزی، سلیم عیسی، الزیق و عبد الکریم الشیخلی) برای این منظور انتخاب و توجیه کرد. طرح نهایی ترور توسط اعضای گروه تهیه و در منزل سلیم عیسی مورد تصویب قرار گرفت. گروه جهت آماده سازی، تمرینات فشرده ای را در دو منطقه المسیب و الحصوه در مسیر کربلا به بغداد آغاز کردند و هم زمان تحرکات قاسم و تیم حفاظتی او را زیر نظر داشتند. اعضای تیم ترور پس از کسب آمادگی نسبی و دریافتن این موضوع که قاسم هر روز در یک ساعت مشخص، مسیر خیابان الرشید تا وزارت دفاع را بدون

اسکورت طی می کنند. اعضای گروه عملیات، آپارتمانی در همان خیابان اجاره کردند و مترصد انجام عملیات ماندند. سر انجام موعد مقرر در هفتم اکتبر ۱۹۵۹ به سر آمد و تیم عملیات (صدام حسین، سمیر نجم، عبد الوهاب العزیزی و عبدالکریم الشیخلی) در منطقه رأس القریه بر روی کاروان حامل قاسم آتش گشود. ترور مطابق با برنامه پیش رفت و در جریان تیراندازی با محافظان قاسم، صدام زخمی، عبد الوهاب العزیزی کشته و سمیر نجم دستگیر شد. اما صدام به اتفاق عبد الکریم الشیخلی گریخت و راه موصل را در پیش گرفت. شاید اگر صدام حسین در این حادثه کشته می شد سیر تاریخ معاصر عراق به گونه ای دیگر رقم می خورد. بر اثر این ترور نا فرجام، قاسم تنها زخمی سطحی برداشت و پس از آن نیز مقصرین این واقعه را مورد عفو قرار داد که رافت و مهربانی بر محبوبیتش بیش از گذشته افزود. « اما در حزب بعث به صدام زخمی به عنوان یک قهرمان نگرسته می شد زیرا که توانسته بود به وسیله یک چاقو، گلوله را از پایش در آورده و از معرکه به سلامت بگریزد و خود را به تکریت رساند، سپس از راه صحرا راهی سوریه شد و از آن جابه مصر رفت و چهار سال در قاهره ماند. حضور او در دمشق و برقراری ارتباط با عفلق دبیر کل حزب که به واسطه خدمات بی دریغش، بر مسند وزارت فرهنگ در دولت متحد عربی مصر و سوریه تکیه زده بود، موجبات ترقی اش را فراهم کرد. در خصوص ارتباطات صدام در این ایام، ژنرال طلّاس وزیر دفاع سابق سوریه می گوید « به او مشکوک بودیم » و به همین دلیل تحرکات وی را زیر نظر داشت.

پس از انتشار خبر سو قصد به قاسم، در این حین کمونیست ها به خیابان ریختند و با نقه های غصب آلود و پر خاش به بعضی ها و هوادران عبدالناصر سعی داشتند که حمایت دوباره خود را از قاسم اعلام کنند اما دیگر سودی نداشت و قاسم به ایشان وقعی ننهاد. سفیر وقت ایران، امان الله اردلان آن روز را چنین توصیف می کند: « صبح بعد از تیراندازی به دستور دولت برای احوال پرسى به بیمارستان رفتم. اتومبیل قاسم را که در بیمارستان بود به من نشان دادند تقریباً ۶۰-۵۰ گلوله از چهار طرف به اتومبیل خورده بود و اتومبیل را سوراخ سوراخ کرده بود. تعجب آور بود که قاسم چگونه از این ترور جان سالم به در برده و زنده مانده است. موقع ورود به بیمارستان در اتاق انتظار که

رفتند به قاسم خبر بدهند، در اتاق انتظار دیدم که بارزانی نشسته است. گرچه او را از دور در میهمانی‌های رسمی دیده بودم ولی با هم سلام و علیکی نداشتیم. پیش خود فکر می‌کردم که مبدا او را قبل از من به اتاق قاسم راهنمایی کنند، در این صورت چگونه تحمل این کار را بکنم؟ آیا به سفارت بازگردم و یا بمانم؟ درهمین فکر و خیال بودم که آجودان آمد و مرا به اتاق راهنمایی کرد. قاسم را روی تخت بیمارستان دیدم که سر و دست او پانسمان شده بود و دوران نقاهتش را می‌گذراند. سلام دولت ایران را به ایشان رساندم و او هم گفت چهار گلوله به او اصابت کرده اما کشته نبوده و فقط استخوان دستش شکسته و به عمل جراحی مختصری نیاز دارد، جای گلوله‌های دیگر هم قابل درمان بود.

قاسم برای رهایی از تزلزل و تشنج داخلی که با سو قصد به او شروع شده بود، این بار به عرصه سیاست خارجی روی آورد، نخست در دسامبر ۱۹۵۹ ادعاهایی نسبت به تمامیت ارضی ایران به عمل آورد و بعد هم در ژوئن ۱۹۶۱ خاک کویت را جزیی از عراق نامید. «قاسم شخصی مخبط بود و از نظر من انسانی سالم نمی‌آمد. شکست او از جریان کویت به زیانش تمام شد. دولت ایران هم عامل اصلی در تعمیق آرزوی قاسم برای پیوستن کویت به عراق بود. انگلیسی‌ها هم از شاه حمایت می‌کردند و طبعاً ایران قدرت داشت و عراق توان حمله به کویت را نداشت». در اواخر پاییز اختلاف بر سر شط العرب با عراقی‌ها زیاد شد، مصاحبه شاه در تهران و نطق قاسم در بغداد موجب تیرگی روابط شد. «سپس من به دیدار شاه رفتم که گفت که در شط العرب خط تالوگ سرحد ما و عراق است. روابط ایران و عراق کم کم تیره شد و روزنامه ای تهران و بغداد به یکدیگر حمله می‌کردند». ستاد ویژه ساواک به مرکز چنین اطلاع می‌دهد: «طبق اطلاعات دریافتی از یکی از سرویس‌های دولت غربی چند افسر جوان ایرانی خود را برای یک کودتا علیه رژیم سلطنتی آماده می‌سازند، که بیشتر نقشه دولت همجوار ما یعنی عراق است. چرا که آن‌ها فکر می‌کنند وضعیت فعلی در تهران برای چنین عملی آماده نیست، بنابراین به فکر ایجاد اغتشاش در نواحی مرزنشین می‌باشند تا بدین وسیله توجه قوای نظامی را به آن قسمت از مملکت جلب کنند و پس از آن برنامه نهایی را در تهران اجرا نمایند».

اختلاف‌های مرزی بین ایران و عراق هرچند سابقه تاریخی داشت اما اختلاف‌های سیاسی و ایدئولوژیک دو کشور با کودتای ۱۹۵۸ عراق آغاز شده بود. در واقع تغییر رژیم در عراق نشانگر آغاز مرحله دوم اختلاف‌های مرزی بین ایران و عراق بود. اختلاف‌های مرزی و سرحدی ایران، جدای از اختلاف‌های سیاسی و ایدئولوژیکی نبود. مسائلی مثل اختلاف‌های مرزی هرگاه که از نظر سیاسی ایجاب می‌کرد به جای بهانه‌ای به کار می‌رفت. کودتای عراق و سقوط سلطنت در این کشور، ابعاد جدیدی به اختلاف‌های دو کشور افزود که بیشتر سیاسی و ایدئولوژیک بود. همین امر سبب پیدایش بحران اروندرود شد و با کودتای حزب بعث در عراق، آرامش نسبی روابط ایران و عراق به هم خورد و اختلاف‌های سیاسی و ایدئولوژیک دو کشور تشدید شد. دولت عراق از ایران خواست تا دو نفر نماینده مجلس را به عراق اعزام کنند و داریوش همایون که بعدها وزیر اطلاعات در کابینه آموزگار بود، در آن روز همراه کرده به عراق می‌رود. «به همراه آنان، من هم به عنوان دبیر سرویس بین الملل روزنامه اطلاعات حضور داشتم، در همان ایام ۱۹۵۹ از طرف ایران به عنوان روزنامه نگار رفتم و دیدم عراق کشوری بسیار وحشی است، تظاهراتی را در بغداد درباره الحاق کویت به عراق دیدم چرا که قاسم اعلام کرده بود کویت جزو عراق است. در این تظاهرات توده‌هایی از مردم را دیدم که به یاد حمله اعراب به ایران افتادم که مشابه همین آدم‌ها با شمشیر به ایران حمله کرده اند. عراق را کشوری ابتدایی و بی اساس و مقوایی دیدم. اما مشکل ایران با عراق در این بود که به طور روز افزونی به روسیه متمایل شده بود و در مساله شط العرب پافشاری و اصرار داشت و درمیان کردهای ایران هم تحریکاتی انجام می‌داد». شاه قصد یک کودتا داشت و کم کم کاسه صبرش لبریز شده بود. از ساواک می‌خواهد تا نماینده ویژه‌ای را اعزام کند.

نماینده ساواک در این باره می‌گوید: «تا زمان اعزام و تصدی من به عنوان معاون وابسته نظامی با درجه سرگردی و مسئول نمایندگی ساواک در عراق، اتفاقات و وقایع زیاد و قابل توجهی به وقوع پیوسته بود. به واقع در مدت یک سال و اندی که بعد از کودتا، من در محل مأموریت جدیدم مستقر شدم به اندازه ده سال عراق و کشورهای

همجوارش گرفتار اتفاقات و پیش آمد و تغییرات و تحولات سیاسی و غیره شدند. به شاه عرض کردم که باید از عامل زمان استفاده کرد و فعلاً خونسردی و متانت خود را حفظ نمود و به تدریج دست به اقداماتی زد. پادشاه ایران با ناراحتی اظهار داشت: هر روز در جرائد و مجلات و حتی گاهگاهی به گوشه و کنایه از رادیو بغداد حملاتی به ما می‌شود. روزنامه خبهات، ارگان پارت دمکرات کردستان عراق نه فقط حمله بلکه اهانت هم می‌کند و این قابل تحمل نیست».

در این هنگام در کردستان روزنامه‌های کردی به خاطر دستگیری غنی بلوریان به شخص شاه اهانت‌ها می‌شد و دیگر نویسندگان کرد آن مقالات توجه نداشتند که بلوریان صرفاً یک مدافع عامی و احساسی حزب توده بود و جز تبلیغ در ماجرای انتخابات مهاباد در مجلس هفدهم به نفع صارم الدین صادق وزیر، دیگر کاری برای کردها انجام نداده بود. «دفاع از بلوریان، تنها به این سبب بود که کرد بود و بس. اصلاً وابتدا او را نمی‌شناختیم». البته پس از ماجرای انتخابات، چهره‌هایی مانند قاسملو و غنی بلوریان و احمد توفیق^۳ در کردستان ایران هم مطرح شدند. بلوریان بعدها اظهار داشت که «حرکت آزادیخواهی کردستان عراق برای کردهای دیگر مناطق از جمله کردهای مخالف حکومت مرکزی در ترکیه و ایران و... نوعی مرکزیت یافته بود. تمام حاکمانی که در ایران حکومت کرده اند برای اینکه اعمال خودشان را توجیه بکنند مردم کرد را به عنوان تجزیه طلب و شورشی معرفی می‌کنند، در حالی که اصلاً چنین چیزی وجود ندارد. همه ایرانی هستند. کرد ایرانی هستند و زبان خودشان را دارند. اما اینها خواستهایی دارند که هیچ وقت برآورده نشده و گاهی هم سر به شورش بر می‌دارند، به خاطر فشارهایی که روی آنها هست. بگیر و ببند، کشتار، ترس، بدبختی همه این‌ها سبب می‌شود که عده ای سر به کوه بگذارند. این در نتیجه اعمال قلدری حکومت‌های مرکزی است. البته در زمان پهلوی هنوز کردستان عراق به این شکل وجود نداشت. در کردستان عراق علیه رژیم عراق قیام و شورش بود. که تاثیر خود را بر کردستان ایران می‌گذاشت. اما در زمان پهلوی اشخاص مشخصی را که دستگیر می‌کردند، مثل ما پرونده به آن شکل درست نمی‌کردند که تو کردی یا با احزاب کردی رابطه داری. بلکه اتهام می‌زدند که کمونیستی و افراد مشخصی را با این اتهام دستگیر می‌کردند. ما در

حکومت پهلوی هرگز یک نفر را هم ندیدیم که به او اتهام بزنند تو مساله استقلال کردستان را مطرح می کنی. این اتهام را فقط به من زدند آن هم برای اینکه برای من پرونده اعدام بسازند».

نماینده ساواک در عراق اوضاع آن هنگام را به شیوه‌ای خاص بیان می‌کند: «مقارن وقتی بود که تصمیم گرفتم با جعفر رائد دبیر یکم سفارت که به زبان عربی تسلط کامل داشت و وابسته نظامی وقت سرتیپ منصورپور^{۳۰} که مسئولیت نمایندگی ساواک را در عراق به عهده داشت به ملاقات نخست وزیر عراق بروم. این کار را هم کردم و در روز و ساعت معین به وزارت دفاع رفتیم که محل و مقر کار و زندگی نخست وزیر بود. قاسم با مهربانی و گشاده‌روئی ما را پذیرفت و پس از صرف چائی، داستان دوستی و مراد و همبستگی و همسایگی قدیمی و جدید دو کشور را شرح داد و ضمن ابلاغ سلام و درود شاه ایران و آرزوی سلامتی و موفقیت ایشان، اضافه کرد که شاهنشاه علاقه وافری به ایجاد مناسبات حسنه و روابط دوستانه با عراق و جمع کثیر ایرانیان مقیم عراق و مذهب اکثریت مردم عراق که شیعه و برادران دینی و مذهبی ایرانیان هستند، دارند. بنابراین شایسته نیست که روابط سردی بین دو کشور وجود داشته باشد و هر روز در مطبوعات و رادیوی عراق به دولت و ملت ایران، مخصوصاً به شخص پادشاه اسائه ادب بشود. در تمام طول مذاکرات من قاسم سراپا گوش بود و حتی یک کلمه هم به زبان نیاورد. از جایش بلند شد و به ما هم تعارف کرد که او را همراهی کنیم. در کنار و پشت میز کارش دری را گشود و وارد اتاقی شد. اتاقی کوچک که یک فرش ایرانی و یک تخت خواب و میز و صندلی و چند کمد چوبی و سائیل اتاق خواب او را تشکیل می‌داد. قاسم در یکی از کمدهای لباس خود را گشود و گفت خوب به این لباس‌ها نگاه کنید. دیدیم یک دست لباس نظامی غرق به خون آویزان است. سپس به ما گفت: این‌ها مردمی هستند که نه فقط با شما دشمنی دارند و به شما در جرائم به صورت آشکار یا اعلامیه‌های پنهانی خود حمله و هتاک می‌کنند، بلکه با من هم دشمن جانی هستند. این‌ها همان کسانی هستند که در شارع الرشید چند ماه پیش به من سوء قصد کردند و با تیراندازی به ماشینم نه فقط راننده و آجودانم جا به جا به قتل رسیدند، چندین تیر به بازو و دستم اصابت کرد و به فضل الهی برای خدمت به مردم کشورم،

جان به سلامت بردم. در این موقع آستینش را بالا زد و جای زخم گلوله‌ها را هم به ما نشان داد. به دفترش مراجعت کردیم. رو به من کرد و اظهار داشت: سلام و احترام مرا خدمت شاهنشاه ایران معروض بدارید، سلامتی و سعادت و پیروزی ایشان را در خدمت به ملک و ملتش آرزو کنید و یادآور شوید که ما و ملت ما تنها علیه ظلم و زور و بیدادگری انقلاب کرده‌ایم.

هنوز شعله‌های انقلاب در سرزمین ما زیانه می‌کشد، این هم نمونه‌ای بود که به شما نشان دادم. ما موجب سقوط رژیم سلطنتی و از هم پاشیدن پیمان بغداد هستیم. عراق و مردم عراق را باید خوب بشناسید و باید بدانید که عراق یعنی سنگ سخت، مردمانش هم مانند اسمش سرسخت و لجوج هستند. با آن که متشکل از ملیت‌ها و اقوام مختلف با ادیان و مذاهب مختلف است ولی برای تأمین منافع مشترک ملی همه یکپارچه و متحد هستند، این که در انقلاب ۱۹۵۸ دنیا به رأی العین دید که همه ملت عراق به پا خاستند و انقلاب کردند. بنابراین ما نمی‌توانیم با گذشت مدت کمی که هنوز خون قربانیان انقلاب خشک نشده، همان روابط دوستانه‌ای را با دولت ایران داشته باشیم که قبل از انقلاب داشته‌ایم. به علاوه مگر از عبدالناصر غافل هستید؟ نمی‌دانید که اگر هم بخواهیم به این زودی تغییراتی در مناسبت سیاسی خود با ایران بدهیم، چگونه مورد حمله و هجوم او و مردم عرب که به صحیح یا غلط پشت سر او قرار گرفته‌اند واقع خواهیم شد؟ من شخصاً ایران و ملت ایران را دوست دارم، پدرم از کرده‌های فیلی است. پدر و مادرم هم ایرانی بوده، لذا دلیلی نمی‌بینم که روابط حسنه و همکاری و تشریک مساعی متقابل بین دو کشور ایران و عراق وجود نداشته باشد. به اعلیحضرت عرض کنید عجله نکنند و بگذارند که تب و تاب انقلاب و ناهنجاری‌های مردمی که بعد از گذشت سال‌ها اسارت روی آزادی و استقلال به خود دیده‌اند، فروکش کند، من قول می‌دهم در اولین فرصت و بعد از فراغت از رفع مشکلات عدیده‌ای که در داخل کشور با آن روبرو هستیم نسبت به خواسته اعلیحضرت اقدام خواهیم کرد. با صدور امر و به ترتیبی خصوصی از جرائد هم خواهم خواست که مراعات همسایگان عزیزمان را بکنند. در اینجا دیگر قاسم ساکت شد و بدون آنکه منتظر باشد که از طرف من صحبت دیگری

بشود، از جا برخاست و ما را تا در خروجی اتاقش بدرقه کرد و به آجودانش دستور داد تا طبقه همکف ما را بدرقه کند».

در سال ۱۹۵۹ داودبیک جاف از رؤسای گروه‌ها عراقی به ایران پناهنده شد و با شاه ملاقات نمود و مورد تفقد وی قرار گرفت. در ژوئیه ۱۹۶۰ عده‌ای از اکراد فیلی از این کشور به ایران تبعید شدند. متقابلاً اکراد ایران نیز در اثر کودتای عراق و تحولات این کشور به عراق پناهنده شدند و مورد حمایت این کشور با هدف خرابکاری در ایران قرار گرفتند. حدود یکسال بعد از این ماجرا، در سال ۱۹۵۹ اطلاعات خارجی ساواک در تأیید این گزارش نوشت: «در مخافل نظامی عراق گفته می‌شود شوروی مشغول مقدمات کودتا در ایران بوده و به نظر می‌رسد در بیست و چهارم اوت چند هزار کرد کمونیست عراقی و صد نفر کمونیست ایرانی به ایران وارد شده و منتظر دستور مسکو برای ایجاد اغتشاش و تخریب در فرصت مناسب می‌باشند. به نظر می‌رسد دولت انگلستان کودتا را حدس زده باشد.

حزب کمونیست در تابستان ۱۹۵۹ آن شعار را غلط معنا کرد. اما در ماه‌های نوامبر و دسامبر سال ۱۹۶۰ روزنامه‌های اتحاد الشعب و آزادی و تعداد دیگری از روزنامه‌های مدنی و آزادیخواه و اصلاح طلب به دستور حکومت، تعطیل شدند در روزنامه خه بات جلال طالبانی و عبدالرحمن ذبیحی و سید عزیزی شمزینی و حلمی علی شریف شورای نویسندگان را تشکیل دادند. مدتی که حمزه عبدالله و حمید عثمان و صالح حیدری می‌خواستند در خدمت اهداف حزب کمونیست عراق باشند بارزانی دخالت کرد و دوباره ابراهیم را به جای خود بازگردانید.

قاسم در نهم فوریه ۱۹۶۰ موافقت خود را به تشکیل رسمی حزب پارتی دمکرات کردستان، به رهبری بارزانی اعلام کرد. بارزانی در ابتدای فعالیت خود با همراهی حرکت‌های چپ رو مانند حزب کمونیست و پارتی دمکرات، کامیل جادرچی و بعضی از بازماندگان حزب هیوا آغاز کرد. توسط حکومت سلاح در اختیار بارزانی گذاشته شد تا از حکومت نوپای عراق دفاع کند. دشمن‌های حکومت نو عبارت بودند از شیوخ

عرب، بگ (بیک) ها و آغا (خان) های کرد و مالکین هواخواه حکومت پادشاهی و علاوه بر آن هواداران عبدالناصر. همچنان خواهان پیوستن عراق به مصر بودند. هر یک از اعضای پارت دمکرات کردستان و گارد دفاع ملی، شناسنامه حزبی دریافت کردند. بارزانی که تازه از روسیه بازگشته بود وعده داد که با حضور کردهای ایران و عراق و سوریه و ترکیه، کنفرانسی را برگزار کند و برنامه خود را با رضایت و رای آن‌ها به اجرا بگذارد که این تفکر با عقیده کمونیست‌ها همخوان نبود، زیرا طالب عراقی کمونیست بودند و قاسم خواهان عراقی مستقل و به دور از نفوذ عبدالناصر بود. سرانجام آن کنگره را بدون حضور نمایندگان کرد ایران و ترکیه برگزار کرد، کردهای ایران و ترکیه از هراس اینکه مبادا شراکت آن‌ها موجب حساسیت و بدگمانی حکومت‌های مرکزی شان شود در این مراسم شرکت نکردند و این کنگره به خاطر مطرح بودن برنامه‌های سوسیالیستی مانند مساله اصلاح و تقسیم اراضی با وجود نارضایتی‌های روسای عشایر روبرو شد. بارزانی هم دید شرکت کنندگان کنگره فقط شماری مشخص از کردهای روشنفکر مقیم بغداد و شهرهای دیگر عراق هستند و به همین سبب ایدئولوژی چپ گرایانه اصلاح اراضی زراعی را کنار گذاشت.

« البته آمریکایی‌ها با درک این نکته که قدرت زمین‌داران بزرگ جهان سوم شرایطی ایجاد می‌کرد که به بروز کودتاها و طرفدار شوروی، نظیر کودتای عراق، می‌انجامد، خواستار انجام اصلاحات ارضی شده بودند ». سرپرست عشیره برادوست می‌گوید که « اصلاحات ارضی که شروع شد منطقه ما مشمول این طرح نمی‌شد، اما در میان بعضی از عشایر مشکلاتی پدید آورد. اصلاحات اگر بر اساس قانون انجام می‌شد، اصلاحات مقبولی بود. اما فقط فتنه‌گری بود نه اصلاح. یا گروهی از مردم را از گرسنگی می‌کشت و یا گروهی را ثروتمندتر می‌کرد و هیچ‌گونه عدالت و مهری در توزیع زمین نبود این کار صرفاً یک شعار توخالی و بی‌محتوی بود ». بارزانی، به عنوان یک رئیس عشیره و زمین‌داری عمده، نگران بود گرایش به چپ حزب دمکرات کردستان، تعمیم مفاد برنامه اصطلاحات ارضی سپتامبر سال ۱۹۵۸ در کردستان را برای حکومت ممکن سازد. اصلاحات ارضی، گرچه برای دهقانان خوش‌آیند بود، اما مورد لعن و تکفیر شیخ‌ها و آغا (خان) ها بود. آنان می‌دانستند که اصلاحات ارضی، اساس قدرت آن‌ها را در میان

دهقانان کرد تضعیف می‌کند. بنابراین امری غیر منتظره نبود که بارزانی و همتایانش به وسیله اعلامیه ماه مه، هشیار و آگاه شوند. تغییر در نظام اجاره‌داری زمین، بقای آن‌ها را تهدید می‌کرد. بارزانی هم علاوه بر حفظ سلطه و استیلای خود در مناطق و گرفتن زمین‌های بارزانی‌ها، بعضی از عشایر منطقه سوان را به ترک آن جا واداشت، با اصلاح اراضی دولت مخالف بودند. البته بدون آن که مکتب سیاسی را مطلع کند و یا مسئولیت آن بپذیرد که او چنین کرده است. این احتمال وجود داشت که طرح پنهان آمریکا و شاه ایران باشد که بخواهند تحت نفوذ آن‌ها قرار گیرد. اما اختلاف بارزانی با مکتب سیاسی بیشتر به خاطر اصلاح اراضی بود و عشایر به این دلیل که مسئله منفعت مادی مطرح بود به بارزانی گرایش داشتند. این موضوع تا حدود زیادی عامل حذف ابراهیم احمد شد. «اصلاحات ارضی تاثیر زیادی در زندگی کردها مانند رانیه و کویه و... نداشت، بیشتر یک فیگور بود».

عشایر محلی کردستان در چهارچوب نظام سیاسی از این جهت اهمیت داشتند که از نیروی نظامی نسبتاً مقتدری نسبت به زمان خود بهره مند بودند و توان جدایی خواهی عشایر محلی کردستان به واسطه قدرت نظامی شان بوده. شورش‌های گوناگون و سرپیچی خان‌ها از امر حکومت مرکزی ریشه در توان نظامی بالقوه و بالفعل آن‌ها داشت. توان جدایی خواهی عشایر محلی کردستان پیوسته اکثر حکومت‌های مرکزی را دچار مشکل اساسی می‌کرد. هر ایل یا عشیره ای که به قدرت می رسید برای مدت‌ها به فکر سرکوب دیگر عشایر محلی کردستان بود تا بتواند یک حکومت مرکزی با اقتدار و پایدار ایجاد کند. در نظام عشیره ای افزایش درآمد عمومی و ارتباطات مناسب با حکومت مرکزی و تربیت نیروی مهاجم و رزمنده اصل اساسی بود. هنگامی که ده‌ها عشیره برای حفظ خود و دیگران و نیز برای عناد و سرپیچی از حکومت مرکزی و تامین امنیت با یکدیگر رقابت کنند، فضا، فضای بی اعتمادی، نا امنی، حذف، تطمیع و سرکوب خواهد بود. تداوم این وضع فرهنگی برای قرن‌های متمادی زمینه‌های ایجاد فرهنگ عمومی و فرهنگ سیاسی سوءظن و فردگرایی منفی و خودمحوری سیاسی و نگرانی را پدید آورده است.

دولت قاسم اصلاحات ارضی را انجام داد و تا حد زیادی قدرت نخبگان زمین‌دار را کاهش داد. قیمت اجاره زمین و غذا کاهش یافت و برنامه‌های جدید احداث مسکن تحقق پیدا کرد. جمهوری تازه، اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های دهقانی را سازمان داد، ممنوعیت فعالیت حزب کمونیست طرفدار شوروی را در عراق لغو کرد (این حزب یکی از بزرگترین احزاب خاورمیانه است) و زندانیان سیاسی عراق را عفو نمود. اصلاحات ارضی یکی از هدف‌های بورژوازی است اما بدون این که بگها و خوانین را حذف کند، زمین‌های تحت اختیار آن‌ها را باز پس گرفت؛ تحقق و اجرای آن ممکن نیست. ما در دانشگاه تهران مسایل کودتای قاسم و کردستان و نحوه نگرش حزب‌ها را بررسی و تحلیل می‌کردیم و بیشتر هم از ابراهیم احمد شناخت داشتیم تا مام جلال. برای ما دانشجویان - که شریف زاده و سواره ایلخانی زاده و... هم آن ایام در تهران بودند - مسایل اصلاح اراضی و اتحادیه کارگی و... کشش و جذابیت داشت. حرکت چهاردم ژوئیه بورژوازی بود و اصلاح ارضی تا مساحت معین در دست ملاک‌ها باقی گذاشت و عملاً هیچ فایده‌ای نداشت.

دیگر امر و حکم بگ (بیک) و آغا (خان) و خان‌ها و مالک فئودال‌ها و روابط اجتماعی بین آن‌ها نماند اما زمین به بهانه امکانات زراعی تسلط داشت. از نظر اقتصادی، اصلاحات ارضی نتوانست بقایای نظام ارباب و رعیتی را در ایران از میان ببرد و تنها راه گذار اقتصاد روستایی را به سوی سرمایه‌داری را هموار کرد و به طبع این جریان به سود مالکان و بورژواهای کشاورزی تازه به دوران رسیده تمام شد. زمین داران بزرگ با پیروی از نحوه عمل شخص شاه، یعنی فروش املاک، خود را به صورت سرمایه‌دار درآوردند و وارد صنعت و تجارت شدند (البته اغلب به بورس‌بازی زمین و سایر سرمایه‌گذاری‌های غیرمولد پرداختند). اصلاحات ارضی در عمل منفعت کمی، اگر اصلاً منفعتی در کار بوده باشد، برای روستاییان داشت و تأثیر عمده آن افزایش تعداد عظیم روستاییان بی‌زمین و خرده مالک بود. به عبارت دیگر، تعداد افراد روستایی که از زمین رانده شدند، آن قدر زیاد بود که از آن‌ها یک ارتش ذخیره بیکاران به وجود آورد. رئیس عشیره‌ها به قانون اصلاح ارضی معترض بودند، در ابتدا به قاسم نزدیک شدند و در کنار آن هم بارزانی را تحریک می‌کردند تا علیه قاسم قیام کند.

گرچه بارزانی با کمک قاسم قبایل ضد حکومت را آرام کرده بود و بعضی از آنان به ایران گریخته بودند اما پس از چند ماه بعضی از آن عشایر با وساطت شیخ احمد به عراق بازگشتند، اما بعضی از آنها همچنان در ایران ماندند. هرچند شیخ احمد و بارزانی هنوز رابطه ای دوستانه با قاسم داشتند اما می دانستند که سیاستمداران عراقی استعداد پذیرش خودمختاری کردها را ندارند. حتی بعضی از کارگران بغداد هم رفتاری خشن و تند علیه ناسیونالیست‌های کرد در پیش گرفته بودند و به همین سبب بارزانی صد پیشمرگ مسلح را برای محافظت از خود در مقر خویش واقع در بغداد به نگهبانی گماشت.

در ۱۹۶۰ قاسم دریافت که شکست او به خاطر حمایت و حفظ تعادل با بارزانی است و آن تاکتیک را اشتباه خواند که دشمن را مسلح کند، اما دیگر دیر شده بود. بارزانی می‌توانست روی حمایت بسیاری از آغا(خان)ها علیه قاسم حساب کند، چپ‌های شهری هم می‌خواستند چهارچوبی ایدئولوژیک مذهبی داشته باشند. در همان هنگام قاسم با بعضی از عشیره‌های مخالف بارزانی به طراحی توطئه پرداخت و بسیاری از آنها را مسلح کرد. از دیگر سو بعضی دیگر از آنها به خاطر مسایل اصلاح ارضی به زیر پرچم حمایت از بارزانی رفته بودند و بارزانی هم به تامین اسلحه پرداخته بود، چون در آن ایام سلاحی قابل توجه نداشت. هر چند که در آن هنگام حزب کمونیست عراق مخالف قیام مسلحانه علیه قاسم بود که مبادا با سقوط حکومت او دوباره نیروهای ارتجاعی و کهنه پرست قدرت را به دست بگیرند و همچنین اصرار به حل مساله کرد از راه مسالمت آمیز داشتند. در همین هنگام رهبری دو حزب دمکرات و حزب کمونیست عراق در بغداد تشکیل جلسه دادند و در بعضی موارد هم به توافق رسیدند. کم کم گارد دفاع ملی و برنامه اصلاح اراضی منحل شد.^۳

در ۱۹۶۰ حکومت عراق بارزانی را برای دیداری رسمی از بغداد دعوت کرد اما حزب آن را طرح حکومتی تصور کرد و تصمیم گرفتند از مسیر عبور بارزانی، خه لیفان، خه ریر، شه قلاوه، هولیر را محافظت کنند. روز حرکت بارزانی در حالی که اشک‌های

شوق صورتش را پاک می‌کرد گفت: «اگر کردها چنین انسان‌های فعال و عاشق و دلسوزی داشته باشند موفق خواهند شد». در سال ۱۹۶۰ در بعضی از مناطق کردستان آغا(خان) و بگ(بیک)ها و... شروع به فعالیت علیه کشاورزان پرداخته بودند و در بعضی از جاها زمین‌های آن‌ها را غصب می‌کردند. در ششم ژانویه ۱۹۶۰ اعلام شد حزب‌ها و جمعیت‌ها می‌توانند مجوز رسمی دریافت دارند. در ابتدا اتحاد کمیته‌های کشاورزان جمهوری عراق^{۳۷} با حضور کردها تاسیس شد و از وزارت دفاع مجوز گرفت اما حزب‌های سیاسی موضع گیری منفی در برابر فعالیت آن داشتند و در نهم مارس بود که حزب وطنی، الدیمقراطی و پارتی و حزب کمونیست عراق از وزیر کشور تقاضای صدور مجوز کردند، در اندک زمانی مجوز همه حزب‌ها به جز حزب کمونیست عراق صادر شد. حزب کمونیست چک زیر نفوذ شوروی بود. در اواسط دهه ۱۹۶۰ پاریس آزادتر از آلمان بود. روشنفکران چپ در فرانسه نفوذ زیادی داشتند و حزب کمونیست قانونی بود.

عشیره لولان به سرپرستی شیخ رشید دشمن دیرینه بارزانی و عشیره هرکی به سرپرستی فتاح بگ(بیک) و عشیره برادوست به سرپرستی محمود خلیفه و شمار دیگری با هدف جنگ علیه بارزانی‌ها مسلح و آماده شدند. جنگ عشایری مانند سال ۱۹۴۵ دوباره شروع شد، اما به هر حال اوضاع و شرایط بسیار متفاوت و در حال تغییر بود، دیگر عراق در زیر حمایت و سلطه بریتانیا نبود و به نوعی جس ناسیونالیستی و ملی کردها هم بسیار تقویت شده بود. بسیاری از جوانان عشیره‌های هوادار دولت و کردهای داخل سپاه عراق هم در کنار قیام گران قرار گرفته بودند. رادیوی قاهره که تا مدتی با عراق عناد داشت به شیوه ای علنی از کردها حمایت کرد و اعلان نمود که «این قیام و جنگ عشیره ای نیست بلکه مبارزه ای است در راه آزادی و به دست آوردن استقلال». در نتیجه در اوایل سال ۱۹۶۰، بارزانی گروهی از حامیان خود را برای عزل حمزه عبدالله از مقام خود به مقر فرماندهی حزب دمکرات فرستاد. در ماه اکتبر از بازگشت دوباره ابراهیم احمد و طرفداران وی به حزب، حسن استقبال شد. بارزانی انتخاب مجدد احمد ابراهیم را به عنوان دبیر کل حزب دمکرات کردستان پذیرفت.

در واقع اقدامات ضد اصلاحاتی بارزانی با حمله ضد کمونیستی قاسم، همزمان بود. این امر به وی امکان داد که به پیشنهاد قاسم به متحدان سابقش در اردوی کمونیست‌ها حمله کند، با این امید که رژیم قاسم نسبت به تقاضاهای خودمختاری کردها از سلطنت هاشمی بهتر و پاسخ‌گوتر و مسئول‌تر خواهد بود، رژیم قاسم، طی سال‌های اول، اجازه شکوفائی و رونق فعالیت‌های فرهنگی کردها را صادر کرد و با قانونی نمودن حزب دمکرات کردستان در ژانویه سال ۱۹۶۰ و عودت زمین‌های بارزانی که توسط سلطنت مصادره و به رهبران عشیره‌ای طرفدار سلطنت هاشمی داده شده بود، در حقیقت به بارزانی پاداش داد. قدرت رو به افزایش بارزانی و اتحاد با بغداد، به وی این امکان را داد که حساب‌های قدیمی و شخصی را با دیگر عشیره‌های کرد تسویه کند. خصوصاً برادوست‌ها که در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ حکومت عراق را در مبارزه علیه بارزانی حمایت کرده بودند. همچنین بسیاری از عشیره‌های کرد ضد حکومت، دشمن سرسخت بارزانی‌ها بودند. برای مثال، عشیره زیباری^{۳۸} به مدت نزدیک به یک قرن، با بارزانی‌ها به عنوان یک عشیره همسایه، در حال جنگ و نزاع بودند. دیگر عشیره‌ها، همچون برادوست و سورچی^{۳۹}، هنگامی که در سال‌های ۴۰ - ۱۹۳۰ با کمک به حکومت از خطی مشی بارزانی روی برگرداندند و دشمن بارزانی‌ها شدند. چنانکه مارتین وان بروینسن^{۴۰} ذکر کرده، یک خط تقسیم‌کننده سستی در جامعه کرد عراق بوده است که به صورت عشیره‌ای علیه حکومت جنگیده بود. به همان نحو سیاستمداران کرد شهری، بارها علیه جریان اصلی کرد تغییر موضع دادند و تحت بهانه‌هایی که برای عشایر غیر عاقلانه و غیر قابل پذیرش بود با حکومت مرکزی به توافق رسیدند. «هر دو گروه، نسبت به گرایش‌های ذاتی خائنانه دیگری مظنون بود و در عین حال هر دو گروه اندکی دلایل متقاعدکننده داشتند». هنگامی که قدرت بارزانی به بهای کاهش قدرت دیگر عشیره‌ها و نیروهای کرد در منطقه، افزایش یافت، روابط وی با قاسم به سردی گرایید.

در سال ۱۹۶۰، هنگامی که بارزانی موفق شد رقیب قدیمی خود، رئیس عشیره زیباری را به قتل برساند قاسم لازم دید که توازن سلطه اقتدار و سلطه بارزانی را در کردستان، از طریق ارائه سلاح به رقیبان او، بر هم بزند. قاسم درباره کردها و نقش منفی آن‌ها در تاریخ عراق و عدم برجستگی پرنسپ ملی در بین کردها به ایراد سخنرانی

پرداخت و در زمستان ۱۹۶۰ اعلام کرد که «همه قیام‌های قبل از ۱۹۵۸، به غیر از سال‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۶، ۱۹۴۱ - در عراق از پشت پرده استعار و امپریالیسم آن را تحریک کرده است و با این تعبیر قیام شیخ محمود و بارزانی هم شامل منظور او می‌شد».

برادوست و هرکی و لولان^{۱۱} مخالف بارزانی بودند و این اختلاف عشایری امری بیشتر مسبوق با سابق بود، بارزانی به شیخ رشید حمله کرد و آن‌ها هم به ایران رفتند و مدتی بعد با حکومت به توافق دست یافتند. مثلاً به سورچی‌ها جاش می‌گفتند. نمایندگان از طرف گروه نزد بارزانی رفتیم و حال و روزمان را برایش تشریح کردیم، رشید لولان هم ضد حکومت حرکت کرده بود. این بار بارزانی می‌خواست که آن‌ها را به سوی خود جلب کند و برای همین وقتی بازگشت روسای عشایر او را تحویل گرفتند و از وی استقبال کردند. به ویژه سورچی و زیباری‌ها. البته برادوست و پشده‌ری‌ها در ابتدا موافق بودند و بعد به جمع مخالفین پیوستند. «بارزان هفت عشیره متحد اند و مساله نفوذ عشایری در فرهنگ آنان مطرح است و دشمنی آن‌ها به خاطر نوعی سلطه بود و البته حکومت هم به نوعی در آن نقش داشت».

جاش‌ها سلاح را به خاطر مصلحت عشایر خود از حکومت گرفتند. از هر عشیره ای جاش انتخاب و بنا به توافق به حکومت نزدیک می‌شد و در برهه‌های مختلف در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ جاش‌ها نقش مهمی داشتند و به حکومت نزدیک می‌شدند، البته مصلحت عشیره ای ایجاب می‌کرد که با حکومت همکاری شود.

در سال ۱۹۶۰، جان. اف. کندی و دمکرات‌ها، کاخ سفید را دوباره تصرف کردند، انتخاب او تأثیری بنیادی و اساسی بر آمریکا و ایران گذاشت. روسیه هم قیام کردها را تایید نمی‌کرد و همیشه سیاستش بر این بود که با حکومت مرکزی بغداد همراه باشند. در اوضاع داخل حکومت دخالتی نمی‌کرد و سیاست آن همیشه محافظه کارانه بود، از جنبش کردها خوششان می‌آمد. اما برای استفاده علیه حکومت مرکزی از آن استفاده می‌کرد. روس‌ها می‌خواستند از کردها برای فشار علیه حکومت مرکزی استفاده بکنند، نه تایید سیاست کردی. یکی از مسائل تأثیرگذار در روابط ایران و عراق مسئله کردها است. زمانی که جنگ دولت قاسم یا کردهای این کشور شروع شد، دولت ایران نیز به

طور مستقیم درگیر شد. بسیاری از کردهای عراق در آن زمان به ایران پناهنده شده بودند همچنین در ۱۹۶۱، زمانی که شورش کردها شدت یافت و مذاکرات با رژیم قاسم قطع شد، بسیاری از کردها به ایران پناهنده شدند. اما عشیره‌ای مانند برادر دوست باقی ماند. «مدتی بعد حزب‌های کمونیست‌ها و پارتی‌ها ضد و مخالف پدرم شدند. کریم قاسم را قانع کردند که با منطقه عشیره‌های برادر دوست دشمنی و مخالفت کند و برای سرکوش حمله مسلحانه را شروع کند تا دیگر قدرتی نداشته باشد. اما برادر دوست، سورچی و هرکی رفیق نزدیک هم بودند. آن‌ها توسط حکومت دستگیر شدند و ما چون در نزدیک مرز ایران بودیم، دستگیر نشدیم. که البته ناگفته نماند، بارزانی هم بعد از بازگشت روسیه با اسلحه حکومت هم علیه ما دشمنی و مبارزه مسلحانه کرد. پدرم درباره بارزانی قبل از رفتنش به مسکو نظر بدی نداشت. اما بارزانی برای دلخوش کردن قاسم با ما می جنگید و دوست داشت که تنها قدرت منحصر و سلطه برتر و صاحب نفوذ منطقه کردستان باشد و اصلاً وجود رقیب را تحمل نمی‌کرد. ما هم به کشورهای اروپای شرقی اهمیت می‌دادیم چون اندیشه چپ را باور داشتیم. واقعیت امر بر این بود که عشق ما به کمپ سوسیالیسم یک طرفه و تنها از جانب ما بود و آن‌ها با حکومت مرکزی مراوده داشتند و ما نمی‌خواستیم که این واقعیت را ببینیم».

حزب کمونیست عراق رابطه نزدیکی با حزب دمکرات کردستان برقرار ساخته بود و بنابراین از کردها حمایت می‌کرد و ناسیونالیستهای ترکمن را درمورد خشونت بعدی آنان، مقصر دانست. اما رسانه‌های کنترل‌شده توسط حکومت، کمونیست‌ها را مقصر دانستند. به نحوی که قاسم، به پاک‌سازی کابینه خود از وجود کمونیست‌ها و طرفداران آنان و سرکوب حزب کمونیست عراق پرداخت. نبردی که بوجود آمده بود، نه تنها طرفداران و مخالفان اتحاد را با هم مجبور به جنگ کند، بلکه همچنین زمین‌داران را علیه دهقانان و یک عشیره را علیه عشیره دیگر به جنگ کشاند. عشیره‌هایی مانند زیباری و برادر دوست و سورچی و هرکی و ریکانی به دشمنی و ضدیت با بارزانی پرداختند.

قاسم هم به گرفتن و تعقیب و گریز عشایر و سرپرست‌های آنان مانند عباس مامند آغا(خان) و خوانین پشده و شیخ حسین بوسکین و... پرداخت که خود را حامی بارزانی می‌دانستند هر یک را به بهانه ای دستگیر کرد. اوضاع کردستان بهم ریخت. «قبل از آن که هجوم قاسم به عشیره ما آغاز شود، ما رابطه‌ای با ایران نداشتیم و وراهرام فرمانده نظامی آذربایجان، دو نفر را فرستاد و به ما گفتند که آمادگی داریم از شما حمایت کنیم، اما پدرم حمایت ارتش و ساواک ایران را نپذیرفت. پدرم قناعت و رادمردی قاضی محمد و شیوه کردی را دوست داشت نه اجیر حکومت شاه شدن را».

مام جلال و ابراهیم احمد با حزب استقلال و بعث رابطه داشتند و استقلال هم مخالف قاسم بودند، موضع قاسم برابر قضیه کردی فقط تساوی و اشتراک بود و بس و این کفایت نمی‌کرد و به این معنی بود که به کردها خودمختاری نخواهند داد. هر جناح طرف دیگر را جزء اتحاد و... می‌دانست و عربهای وطن‌گرا و شوونیست و ترکها هم هیزم به آتش انداختند. تا این که ناظم طبقه‌چلی دستگیر شد و بعد با چوبه دار اعدام شد. داود الجنبی روی کار آمد که خود کمونیست بود. کردها همیشه از عرب‌ها پیشرفته‌تر بودند اما عرب‌ها چندان اعتقادی به کردها و باوری به هویت آن‌ها نداشتند. بعضی از حزب‌ها و اشخاص حائز اهمیت آن‌ها مانند بعثی‌ها (عزیز شریف)، وطنی دیمقراطی (کامل جادرچی)، اتحاد وطنی (عبدالفتاح ابراهیم) به هویت و حق کردها باور و اعتقاد داشتند، اما به راستی در حدی مطلوب نبودند و حزب‌هایی مانند استقلال و الاحرار و... به کلی مخالف کردها بودند.

پس از بازگشت بارزانی، نزاع بین کمونیست و پارتی بیشتر شد، هر دو طرف می‌خواستند که بارزانی را به طرف خود بکشانند و البته کسی هم نمی‌دانست بارزانی به کدام طرف گرایش دارد. در یازدهم مارس ۱۹۵۹ مقاله‌ای در روزنامه اتحادالشعب ارگان کمونیستهای عراق، منتشر شد که به حرکت آزادی‌خواهی کرد، اهانت کرده بود و آن را قیام «جانی‌ها و کاسه لیزی خان‌ها و فنودال‌ها» نامیده بود. و آن را اجیر ستو و آمریکا خواندند که در تلاشند به یاری آمریکا یک حکومت کردی تأسیس کنند.

کمونیست بدین سبب بین افراد طرفدار یافته بودند. به همین خاطر مکتب سیاسی تشکیل جلسه داد و قرار بر این شد که با افراد مشخص و بارز و شیخ‌ها و سیدهای شناخته شده و بگ(بیک)ها آغا(خان)ها (خان)های بانفوذ دیدار کنند. با کمک آن‌ها یا به حکومت بدهند و یا حق رای کردها را از اتحاد هاشمی بخواهند. اما کسی در آن ایام گوشش بدهکار نبود.

حزب پارتی با خطر مواجه شد و حکومت عراق به تقویت حزب کمونیست عراق پرداخت و بارزانی چاره‌ای یافت و حمزه عبدالله و گروهش را بیرون کرد و ابراهیم احمد را جانشین کرد. این کار باعث نیک نامی بارزانی شد. از آن ایام بود که حزب کمونیست عراق تضعیف شد. در سال ۱۹۵۸ پارتی که در چهارچوب کردستان فعالیت می‌کرد در ۱۹۵۸/۷/۱۴ اندام‌های حزب اشکار شد. در ۱۹۵۹ وضع پارتی دچار اختلال شد و حمزه عبدالله و نژاد عزیز و حمید عثمان و... به طرف کمونیست رفتند، نوعی انشقاق و جدایی پیدا شده بود. مام جلال و... صدای اعتراضشان بلند شد که حزب رو به کمونیست می‌رود و دیگر از پارتی چیزی نمی‌ماند. حمزه عبدالله در اول مه در روزنامه خه بات مقاله‌ای نوشت مبنی بر این که تنظیمات حزبی را منحل می‌کرد و تلاش کردیم که در کنفرانسی در بغداد راه حلی برای عدم ذوب و انحلال حزب بیابیم. بارزانی هم راضی شد که جلسه تشکیل شود. علاوه بر این، حمزه عبدالله، دبیر کل دست‌نشانده بارزانی در حزب دمکرات کردستان، در نظر بارزانی، حامی شدید کمونیست‌ها شده بود. حمزه توانست کمی اوضاع ابراهیم احمد و جلال را آشفته کند و به آن‌ها تهمت همکاری با ارتشبد عبدالسلام عارف را می‌زد. بارزانی از تضعیف پارتی احساس هراس داشت، در عصر روز سیام ژوئن ۱۹۵۹ با چند تفنگچی به مقر حزب پارتی در بغداد رفت، به زور اسلحه آن را گرفت و حمزه را اخراج کرد. کمونیست‌ها در پارت نفوذ داشتند. حزب عراق در نوزدهم نوامبر ۱۹۵۸ تجمع کردند؛ حمزه عبدالله تحت تأثیر کمونیست عراقی تأیید کرد که عراق بخشی از وطن اعراب است. در ششم اکتبر ۵۹ حمزه و اطرافیانش به جرم خیانت به حزب و ملت کرد، از پارتی اخراج شدند. کردهای سوسیالیست، کاترک را تأسیس کرده بودند، که آن‌ها موافق برکناری حمزه و مخالف جلال و ابراهیم بودند و آن‌ها را بورژوا توصیف می‌کردند.

«بارزانی که بازگشت به نوعی در حزب کودتا کرد، حمزه عبدالله و خسرو و نژاد احمد و... را اخراج کرد و ابراهیم احمد را به جای آنان منصوب کرد. پس از بازگشت از مسکو؛ مام جلال نقش مهمی در پیوند مجدد میان اعضای پارتی داشت و حتی رابطه سرد حمزه عبدالله و ابراهیم احمد را به آشتی مبدل کرد. بین حمزه عبدالله و ابراهیم احمد اختلافی جز مسایل سیاسی وجود نداشت، اما ابراهیم احمد خط و فکر قومی داشت و عبدالله بیشتر به سمت چپ و کمونیست‌ها متمایل بود که مام جلال در بازگشت از مسکو بسیار سعی کرد رابطه آن دو به گونه اتحاد فکری و نظری برسند که چندان مثمر ثمر نبود. در حالی که حمزه عبدالله با ابراهیم احمد نسبت خانوادگی داشتند».^{۴۲} در اوایل ماه دهم سال ۱۹۵۹ کنگره ۴ در بغداد بسته شد و حمزه از پارتی بیرون انداخته شد. ابراهیم احمد سکرتر و طالبانی به همراه همان چند نفر، دیگر اعضای مرکزی شورای نظارت و سیاست گذاری حزب را تشکیل دادند. ژنرال عبدالکریم قاسم هم دوست نداشت که بارزانی سرپرست پارتی بشود، به همین دلیل چند روز قبل از کنگره بارزانی به بارزان بازگشت. وقتی که قانون آزادی حزبها و گروهها در سال ۱۹۶۰ صادر شد، به دو حزب اصلی (به دو شاخه فکری جدا از هم) راه فعالیت باز نشد و مسدود گشت. اما در عمل حزب کمونیست عراق، حزب بعث عربی سوسیالیست، جا و مکان و دفتر را داشتند.

« دوره قاسم پس از کودتا دو حزب کمونیست و پارتی بودند. که البته کمونیست‌ها تشکیلات و تنظیمات بیشتری داشتند. در مدرسه ما معلم‌هایی کرد پرور بودند که برای اتحادیه دانش‌آموزان عضوگیری می‌کردند و کم کم به نوجوانان تمرین حزبی گری می‌کردند تا آن‌ها به سن قانونی ۱۸ سال برسند. تا از هواخواهی و حامی بودن به طور رسمی عضو حزب شوند. هر دو حزب کمونیست و پارتی آشکارا مرکز داشتند. از نظر نیروهای حکومت هم این مساله پوشیده نبود. پارتی و کمونیست دائماً با هم اختلاف داشتند و حتی در نوروز هر کدام در گوشه ای مراسم برگزار می‌کردند. مراسمی سستی که البته تاثیر و نفوذ زیادی داشت. در اکتبر ۱۹۶۰ قاسم به طور عام به بهانه گرفتن از کردها و خصوصاً پارتی پرداخت. در ابتدا هم در روزنامه الثوره (یونس الطایبی) از

نزدیکان قاسم، درگیری را شروع کرد. ابراهیم احمد هم در سرمقاله خهبات، مساله کرد را با جدیت مورد بحث قرار داد و آن‌ها هم در سرمقاله، مطالبی را درباره اقلیتها در سرزمین عرب منتشر کردند، که بین دانشجویان دانشگاه هم اعتراضاتی به همراه داشت. کردها با عرب‌ها و کمونیست‌ها مشاجره داشتند».

در ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ کمونیست‌ها را مردم زیادی از لایه‌های مختلف اجتماع همراهی می‌کردند، اما پارتی در این زمینه ضعیف بود. در کویه ما نه نفر بودیم که رقابت سیاسی داشتیم. از نو به حزب پارتی، تهمت‌هایی مانند مردهای وابسته به آمریکا چسبانده شد و به آن‌ها ارباب و خان هم می‌گفتند! و حتی گاهی در کویه اهالی یک محله به دو قسمت تقسیم می‌شدند. گروهی کمونیست و گروهی پارتی بودند و با هم رقابت حزبی داشتند. به پارتی‌ها دلار خور می‌گفتند. حزبی گری در کردستان به صورت سستی و عشایری بود و حزب برنامه دور و نزدیک و تاکتیک و استراتژی و نگاه مدرن نداشت. وقتی در ۶۰/۲/۹ فعالیت پارت به رهبری بارزانی مجاز شد، کمونیست‌ها سعی داشتند قاسم را برانگیزند، اما بارزانی توانست رابطه خود را با ایشان محکم نگه دارد. در همان زمان فعالین جناح چپ گراتر در حزب دمکرات و کمیته مرکزی، آن حزب را به امضاء یک پیمان با حزب کمونیست عراق متقاعد کردند که به انتشار اعلامیه‌ای تفرقه‌انداز در مه سال ۱۹۵۹ منتهی شد. لحن و محتوی اعلامیه نشان داد که بارزانی در تنظیم این سند دخیل و درگیر نبوده است. اعلامیه ماه مه سال ۱۹۵۹ حزب دمکرات کردستان، به سختی به موجودیت ساختارهای اجتماعی ارتجاعی در کردستان و کسانی که مسئول حفظ سیستم فئودالی هستند حمله کرد. ما در کردستان تا پس از ۱۹۵۸ در حدود ده هزار عضو داشتیم. اما اعلام قیام توسط پارتی موجب شد تا مردم بیشتری را به خود جلب کند. در ژوئیه ۵۹ گردهمایی حزبی داشتیم که سی و سه عضو در آن جلسه حضور داشتند، بعد کمیته مرکزی حزب حق و امکان تغییر داشت اما اکثر اعضای آن متأسفانه گاه با ترور و گاه با قتل تسویه حساب می‌شدند و تغییر می‌کردند.

وجود حرکت وطنی عراق این هراس را پدید آورد که مبدا توطئه‌ای علیه حکومت انجام شود. نمونه‌اش تلاش برای کشتن قاسم در ۱۹۵۹ بود. عشایر کرد هم به دو شیوه

به تحرک و جنب و جوش افتادند. از یک طرف اداره امنیت با آگاهی نخست‌وزیر؛ زخمهای قدیمی عشایر را پیراهن عثمان می‌کردند، آن‌ها را مسلح کردند، خصوصاً آن‌هایی که مخالف بارزانی بودند. و چند جنگ تند و خشن هم رخ داد. در عمل هم دفاتر پارتی در شهرها تعطیل و افرادی هم دستگیر شدند و مورد بازجویی قرار گرفتند. بارزانی هم بغداد را رها کرد و به بارزان برگشته بود. افرادی مانند ابراهیم احمد هم مخفی شده بودند. بعد از تعطیلی دفتر پارتی در بغداد، کالج پزشکی مرکز فعالیت دانشجویان شده بود. در کردستان هم کار زیرزمینی شروع شد. بعضی از عشایر هم در چند منطقه سوران به بصورت مسلح دور هم جمع شده بودند. مام جلال و نوری احمد طه، حلمی علی شریف هم در میان آن‌ها بودند و تلاش می‌کردند. این افراد بنیان‌های سیاسی و ملی این حرکت بودند. اما احمد، سکرتر با سلاح موافق بود، بارزانی هم به طور پنهانی مسلح‌ها را تحریک می‌کرد. با رضایت نخست‌وزیر، بارزانی از کردستان دیدار کرد که پس از مدتی شایعه کشتن او منتشر شد. البته مکرم طالبانی (نماینده کمونیست‌ها) و عمر دبابه چند بار با بارزانی دیدار کردند و در این زمینه به او هشدار لازم را دادند. قاسم در راستای تحقق اهدافش نوعی سیاست عملی در کردستان اجرا کرد و خود را شیخ المتامرین می‌نامید و نمی‌خواست درباره هدفش (ایجاد فتنه در بین کردها) پاسخ صریحی بدهد.

قاسم از فزونی سلطه بارزانی در منطقه چندان راضی نبود. قاسم که به قدرت رسید وضع رو به بهبود می‌رفت و حزب‌ها علنی شدند و ملا آزادانه در کردستان و بغداد می‌چرخید. در کردستان و در شهرها به عنوان یک قهرمان از وی استقبال می‌شد و احزاب هم در این نماد سازی همکاری داشتند. کمونیست و پارتی هم در این ایام رابطه خوبی داشتند. حکومت دوست داشت همچنان مساله کردها را تحت کنترل خود داشته باشد. بارزانی هم تجربه سال ۱۹۴۵ را داشت. نقطه ضعف حرکت کردی این بود که بعضی از عشایر حامی نیروی ارتش عراق شدند و حرکت کردی را آن‌ها شکست دادند. حساسیت قاسم مساله سلطه گرایی بود. او فکر می‌کرد که بارزانی به نوعی رقیب عظمت او شده است به همین دلیل به کامیل جادرچی یکی از افراد نزدیک بارزانی گوشزد کرده بود که خودنمایی بارزانی و استقبال مردم موجب ایجاد حساسیت قاسم

خواهد شد اگرچنین نکند بهتر است و این اعمال و رفتار به مصلحت وی نیست. توپ کمونیست‌ها که دلسوزترین حزب سیاسی برای قاسم بودند، نزد حکومت به سرازیری افتاد.

در چهاردهم دسامبر ۱۹۵۹ آیزنهاور^{۴۳}، رئیس جمهور آمریکا وارد تهران شد. از لحاظ سیاست خارجی، در مجاورت ایران حوادث مهمی رخ داده بود. در عراق حکومت سلطنتی سرنگون شده بود و در ترکیه دولت پاپا مندرس^{۴۴}، نقطه اتکای نظامی - سیاسی آمریکا در منطقه، در ماه مه ۱۹۶۰ با کودتای نظامیان سقوط کرده بود. اول ژانویه ۱۹۵۹ در اولین ساعات روز دویست و هشتاد نفر از رهبران حزب کمونیست مصر توقیف می‌شوند اما این سؤال مطرح بود که آیا این رو در روئی در همین جا خاتمه پیدا می‌کند؟. کودتای عراق همچنین بر رویه ایران در مقابل اسرائیل، پس از خروج عراق از پیمان بغداد، اثر گذاشت و نه فقط ایران، بلکه ترکیه و پاکستان این مسئله را پذیرفتند که در حقیقت با اسرائیل منافع مشترک دارند. دولت ایران در سال ۱۹۵۰ اسرائیل را به صورت دو فاکتو به رسمیت شناخته بود و یک کنسولگری نیز در آن کشور دایر کرده بود که بعدها، به خاطر ملاحظات مالی، سرکنسولگری نامیده شد. پس از انقلاب عراق، یعنی در ۲۴ ژوئیه ۱۹۶۰، شاه طی یک مصاحبه مطبوعاتی در پاسخ سؤالاتی درمورد روابط ایران با اسرائیل، شناسایی دو فاکتو اسرائیل را تأیید کرد. پس از اعلام نظر صریح شاه، دولت مصر روابط سیاسی خود را با ایران قطع کرد. به علاوه، دولت مصراز تمام کشورهای عرب درخواست کرد که روابط خود را با دولت ایران، به علت روابط این کشور با اسرائیل، قطع کنند. قاسم هر چند با ایران اختلافهای مرزی و سیاسی داشت، اما چون به رقابت با ناصر بیشتر اهمیت می‌داد، به درخواست وی توجهی نکرد و بدین ترتیب رقابت قاسم با عبدالناصر به نفع دولت ایران رقم خورد.

البته اقدام‌هایی ترقی خواهانه هم داشت. در سال ۱۹۶۱ از کمپانی نفت عراق - که به دست دولت‌های سرمایه‌داری بود - خواست که مناسبات جدید خود را آغاز کنند. «کمونیست‌ها هم مردم را به تظاهرات کشاندند که خواهان ملی شدن صنعت نفت عراق بودند. آخر الامر شرکت‌ها ناچار شدند با حکومت تفاهم نامه جدیدی را در جهت

مصالح و منافع عراق امضا کنند. دیدگاه‌های غرب نسبت به تحولات عراق سبب نگرانی آمریکا شد، زیرا نه تنها یکی از مهم‌ترین حلقه‌های حفاظتی غرب در منطقه را پاره کرد، بلکه در سرزمینی که غرب آن را شکارگاه اختصاصی و ملک مطلق خود می‌شمرد، یک باره رژیم با گرایش‌هایی که به حساب آن‌ها کمونیستی محسوب می‌شد، حاکم شده بود؛ به طوری که سر پل ورودی آن‌ها به این قسمت از خاورمیانه (یعنی خاورمیانه عربی) را تقریباً ویران می‌کرد. همین‌طور گرایش‌های این رژیم می‌توانست از یک طرف سراسر خاورمیانه عربی تا مرزهای شرقی اسرائیل، و از طرف دیگر شبه جزیره عرب را مورد تهدید قرار دهد. مصر و سوریه و عراق از حلقه‌های امنیت غرب جدا شده، با اقدامات اصلاحی و ضد استعماری خود اساسی‌ترین منافع غرب را به خطر انداخته بودند... بدین قرار اگر چه دفاع جبهه شمال آسیا در مرکز (ترکیه و ایران) همچنان پابرجا بود، ولی در غرب آن، جای خالی بغداد فیصل خودنمایی می‌کرد».

عراق جهان عرب را به کشورهای کمربند شمالی متصل می‌کرد و در مرکز ثقل سیاست آمریکا و انگلستان در خاورمیانه قرار داشت. بدین سبب خروج از پیمان بغداد نه تنها نظام امنیت منطقه را به کلی دگرگون کرد، بلکه کشورهای طرفدار غرب را در منطقه به هراس و وحشت انداخت. طبیعی بود که تحولات عراق در غرب، به عنوان نتیجه توطئه‌چینی زیرکانه مسکو تلقی شود و تردیدی نیست که روسیه بسیار مسرور بود از اینکه می‌دید قلعه نظامی ساخته شده در جنوب علیه منافع او، به ناگهان ساقط شده است. ولی مسئولیت اساسی بر عهده غرب، به ویژه آمریکایی‌ها، بود. اصرار سرسختانه آمریکایی‌ها به دسته‌بندی کشورهای عربی برای جهاد علیه شوروی، جهادی که آن‌ها کوچک‌ترین علاقه‌ای به آن نداشتند و شیفتگی بی‌جهت انگلیسی‌ها به حمایت از پادشاهان منفور، برای پس گرفتن منطقه تحت نفوذ خود، بنیاد سیاست آن‌ها را متزلزل می‌کند. غرب، ناسیونالیسم عرب را موجودی تصنعی و ساخته عبدالناصر و روس‌ها نشان می‌داد؛ در حالی که این ناسیونالیسم شور و هیجانی کاملاً طبیعی و ریشه‌دار بود.

با این حال دولت ایران، به درخواست آمریکا و سایر کشورهای غربی، از امضای پیمان مذکور با دولت شوروی خودداری کرد. در اول فوریه ۱۹۵۹ دولتهای آمریکا،

انگلستان، ترکیه، پاکستان و حتی آلمان غربی طی یادداشت‌هایی مصرانه از دولت ایران خواستند که از امضای قرارداد مذکور خودداری کند. در نتیجه دو هفته بعد، مذاکرات هیئت نمایندگی شوروی با دولت ایران بدون اخذ نتیجه پایان یافت و هیئت مزبور ایران را ترک کرد. علت اصلی شکست مذاکرات فوق این بود که آمریکا حاضر شده بود نظر شاه را در مورد کمک آن دولت در سرکوبی جنبشهای داخلی تأمین کند و در نتیجه، مسئله انعقاد پیمان عدم تجاوز با شوروی نیز منتفی شد. در این میان جنگ تبلیغاتی بین دو کشور ادامه داشت و در ۱۰ نوامبر ۱۹۵۸ خروشچف ایران را متهم کرد که به سرعت به بلوک متجاوز ناتو می‌پیوندد و به صورت پایگاه نظامی آمریکا درآمده است. وی افزود که این مسیر خطرناکی است که دولت ایران انتخاب کرده است و گفت که روش ایران، به ویژه با توجه به این که ایران در حال امضای قرارداد نظامی با آمریکا است، از نظر دولت شوروی چیزی جز یک خط مشی تجاوزکارانه و خصمانه نسبت به شوروی نیست. به هر حال، پس از این که مذاکرات با شوروی قطع شد، دولت اقبال در پنجم مارس ۱۹۵۹، قرارداد دو جانبه نظامی ایران و آمریکا به آمریکا اجازه می‌داد که بتواند در موقع بروز خطر مستقیم و غیرمستقیم، ارتش خود را در ایران پیاده کند. همچنین به موجب ماده دوم قرارداد مذکور، دولت آمریکا متعهد شد که کمک‌های نظامی و اقتصادی خود را به ایران افزایش دهد.

پس از امضای قرارداد مذکور، جنگ تبلیغاتی بین ایران و شوروی به اوج خود رسید. یک روز پس از امضای قرارداد نظامی ایران و آمریکا، خروشچف اعلام داشت که یک نسخه از قرارداد نظامی ایران و آمریکا در اختیار دولت شوروی است. وی اضافه کرد که اسراری مخفی نمانده و او همه چیز را می‌داند و اگر شاه در این زمینه اطلاعاتی بخواهد می‌تواند در اختیارش قرار دهد. شوروی‌ها دولت ایران را متهم می‌کردند که با انعقاد پیمان نظامی با آمریکا، به اردوی غربی متخاصم شوروی ملحق شده است و آمریکا از خاک ایران برای تجاوز به شوروی استفاده خواهد کرد. به هنگام بحران هواپیما یو ۲ نیز مطبوعات شوروی به طور مستقیم شاه را مورد حمله قرار دادند که مملکت را به ورطه سقوط کشانده است و از او به عنوان یک بازیچه و خائن به اسلام و نوکر انحصارهای نفتی نام بردند. در طول جنگ جهانی دوم و بلافاصله یک دهه بعد از آن،

آمریکا به طرز ماهرانه‌ای به عنوان قدرت مسلط و ذی‌نفع اصلی ثروت نفت منطقه جایگزین فرانسه و بریتانیا شد که در نتیجه جنگ تا حد زیادی تضعیف شده بودند. این مبارزه شامل مذاکرات، اقدام‌های حقوقی، فشار سیاسی، تهدیدهای اقتصادی و کودتای ناگهانی علیه حکومت‌های طرفدار انگلیس و فرانسه می‌شد. طی ۵ سال بعد دولت تازه قدم‌هایی را برای تضعیف پایگاه سرمایه خارجی در عراق برداشت، تسلط نخبگان، حاکمیت فئودالی کهن را در هم شکست و توسعه صنایع تحت حمایت دولت و ارتش را ترویج کرد. عراق از پیمان بغداد و مناطق استرلینگ بریتانیا کناره‌گیری کرد، خواهان خروج نیروهای بریتانیا شد، با اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین به رهبری مائوتسه تونگ رابطه برقرار کرد و یک سیاست خارجی بی‌طرفانه را دنبال نمود.

قاسم همچنین مذاکراتی را با شرکت نفت عراق که در مالکیت خارجی قرار داشت برای افزایش حق امتیاز، سهم مشارکت و مناطق رشد نیافته در حق واگذاری IPC آغاز نمود. در سال ۱۹۶۰، که از امتناع کارتل نفتی برای تغییر موضع نا امید شده بود، از عربستان سعودی، ایران، کویت و ونزوئلا و سایر کشورهای تولیدکننده نفت برای برگزاری جلسه‌ای در بغداد دعوت کرد. این جلسه به ایجاد سازمان کشورهای صادر کننده نفت یا اپک^۹ آن جامید. در سال ۱۹۶۱، حق واگذاری شرکت IPC را در منطقه‌ای که تولید نمی‌کرد پس گرفت؛ دعاوی عراق را علیه کویت تازه کرد؛ و راه ورود را به ملل متحد و جامعه عرب مسدود کرد. دولت تازه همچنین برای ایجاد یک شرکت نفت ملی عراقی که در کنترل عراق باشد که بعد از سقوط قاسم در سال ۱۹۶۴ تحقق یافت برنامه‌ریزی کرد.

شرکت نفت عراق با حمایت وزارت امور خارجه به منظور ورشکسته کردن دولت تازه، تولید نفت را به آرامی پائین آورد. وزارت امور خارجه کوشید مانع از آن شود که عراق برای کمک به شرکتهای نفتی دیگر روی آورد. مقام‌های واشنگتن به شرکت‌های نفتی خارج از کارتل هفت خواهران (به اصطلاح شرکت‌های مستقل) هشدار دادند که از عراق دور شوند. بعدها، در طول همایش وزارت امور خارجه در سال ۱۹۶۴ در عراق، آورل هاریمن، شهردار نیویورک از سال ۱۹۵۹ - ۱۹۵۵ و طرفدار تثبیت برعلیه مسامحه

با ملی شدن نفت عراق سخن گفت: نمی‌توانیم آرزو کنیم دولت‌هایی مانند عراق به این فکر بیافتند که شرکت‌های نفتی آمریکا را بیرون برانند. آمریکا با حمایت از شورشیان کرد به دنبال تضعیف قاسم بود. «کردها ابتدا از انقلاب ۱۹۵۸ استقبال کردند، اما به زودی معلوم شد که قاسم و ارتش مطالبات شان را برای خودمختاری و داشتن سهمی در ثروت نفتی کشور برآورده نخواهند کرد».

بعد از سال ۱۹۶۰، آمریکا و شاه ایران، کردها را مسلح و از قیام شان حمایت کردند. به نظر موریس، سیا علیه قاسم دست به توطئه زد و سعی کرد او را به قتل برساند اما موفق نشد. «عمال آمریکایی در قاهره، دمشق، تهران، بغداد مخالفان حکومت عراق را راهنمایی می‌کردند. واشنگتن یک پایگاه عملیاتی در کویت ایجاد کرد، ارتباطات و دستورات عراقی‌ها را به شورشیان راه‌گیری می‌نمود. کمیته اصلاحات بهداشتی سیا، همان‌طور که به طور سنجیده به این عنوان نامیده می‌شد، با مشخصات شخصی برای قاسم یک دستمال آلوده به زهر فرستاد، اگر چه این هدیه بالقوه مرگبار، بی‌اثر شد یا اینکه هرگز به دست قربانی‌اش نرسید.» سازمان سیا همچنین بر ایجاد اختلاف درون حزب بعث متمرکز شد.

ایجاد اسرائیل، که براساس اخراج خشونت بار مردم فلسطین استوار بود، به هر سه هدف آمریکا کمک می‌کرد: جلوگیری از نفوذ شوروی، مهار ملی‌گرایی عرب و کاهش قدرت بریتانیا و فرانسه. پیروزی اسرائیل بر ارتش‌های مصر، اردن، سوریه و عراق در سال ۱۹۴۸ منجر به خروج هزاران فلسطینی از سرزمین مادری‌شان شد. متعاقب آن بیشتر خانه‌ها و روستاهای شان ویران شد. استراتژیست‌های آمریکایی در این پاک‌سازی قومی فرصتی را مشاهده می‌کردند. فلسطین از جنگ جهانی اول تحت قیومیت بریتانیا اداره می‌شد که ایجاد اسرائیل بقایای نفوذ بریتانیا را در منطقه از بین برد. یکی از مشاوران ترومن نیز استدلال می‌کرد که اسرائیل «می‌تواند به یک سرمایه‌راهدردی بدل شود، نوعی ناو هواپیمابر ثابت که می‌تواند از منافع آمریکا در خاورمیانه و مدیترانه حفاظت کند».

حزب بعث به شدت ضد کمونیست بود و از مالکیت خصوصی و ثروت به ارث رسیده تحت عنوان «حقوق طبیعی» حمایت می‌کرد. حزب بعث شکلی از توسعه صنعتی را دنبال می‌کرد که با حمایت دولت و با اتکاء به نفت صورت می‌گرفت و برنامه ملی کردن نفت را که از زمان قاسم شروع شده بود ادامه می‌داد. در اواسط دهه ۱۹۶۰ کلیه بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و شرکت‌های بزرگ صنعتی از جمله صنعت نفت عراق در مالکیت دولت قرار داشتند. سرنگونی پادشاه، اصلاحات قاسم و کم کردن محدودیت‌های سازمان‌های چپ‌گرا به آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی میلیون‌ها عراقی انجامید. حزب کمونیست عراق به زودی به عنوان بهترین حزب سازمان یافته کشور پدیدار شد. قاسم حزب کمونیست عراق را یک متحد مفید یافت، اما هرگز آن را کاملاً قانونی نکرد یا آن‌ها را به دولت خود راه نداد. به تدریج، اسرائیل به ژاندارم اصلی آمریکا علیه مردم منطقه، به علاوه پایگاهی علیه اتحاد جماهیر شوروی بدل شد. در فاصله سال ۱۹۴۹ و ۱۹۹۷، آمریکا بیش از ۸۴ میلیارد دلار کمک اقتصادی و نظامی در اختیار اسرائیل قرار داد، این رقم بیش از کمکی است که آمریکا در اختیار همه کشورهای دیگر قرار داده است. اگر چه خواست دولت ایالات متحده این بود که اسرائیل از جنگ با عراق در سال ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ دور باشد، اما خدمات اسرائیل در این سال‌ها نه تنها شامل حمله به مردم فلسطین شد بلکه به دولت‌های عرب همسایه نیز نگاهی داشت، بلکه ارتش بی‌رحم گواتمالا را در طول دهه ۱۹۸۰ بعد از آن که کنگره انجام چنین کاری را به طور مستقیم برای آمریکا غیرقانونی اعلام کرد، مسلح کرد و تعلیم داد. به حکومت آپارتاید آفریقای جنوبی کمک و از او حمایت کرد. معاملات پنهانی واشنگتن با ایران در طول جنگ ایران - عراق را تسهیل کرد. اما حزب بعث، آمریکا، می‌ترسید که قاسم زیاده‌روی کند، و این که چپ، به ویژه حزب کمونیست، بسیار قوی شود.

بنیان‌گذار حزب بعث، عفلق، هشدار داده بود که «در هر کشوری که حزب بعث به قدرت می‌رسد باید فعالیت‌های حزب کمونیست ممنوع و با تمام شدت سرکوب شود.» و به زودی بعث، قاسم را به عنوان «ابزار کمونیسم» معرفی کرد. بعثی‌ها و سایر عناصر راست‌گرا همچنین نگران بودند که دعاوی قاسم علیه کویت باعث انزوای حکومت‌های دیگر عرب گردد و می‌ترسیدند که شدیداً علیه منافع غرب موضع گیرند یا به سرعت

زیاد به سمت اتحاد شوروی گرایش یابند. یکی از شرکت‌کنندگان مشتاق در توطئه ضد قاسم، کادر سرسخت حزب بعث، صدام حسین بود. در سال ۱۹۵۹، او در فعالیت حزب بعث برای کشتن قاسم شرکت کرد، زمانی که سوءقصد با شکست روبه‌رو شد به قاهره گریخت. به نظر می‌رسد که در قاهره صدام حسین با مقام‌های آمریکایی تماس برقرار کرده باشد. موریس گزارش این روابط بین حسین و سازمان سیا را تأیید می‌کند. بنا به گفته رهبر سابق حزب بعث، هانی فکایکی، بین اعضای حزب که در سال ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ با سازمان سیا تباری کردند، صدام حسین هم حضور داشت، «اغلب می‌شنیدم که افسران سازمان سیا، از جمله آرکیبالد روزولت ۷۹ و یک مقام رده بالای سازمان سیا در امور خاورمیانه و آفریقا در آن زمان، به طور آشکار از روابط نزدیک خود با بعثیون عراقی سخن می‌گفتند». کوشش‌های سازمان سیا با موفقیت همراه بود. در هشتم فوریه سال ۱۹۶۳، ترکیبی از بعثیون، طرفداران عبدالناصر و جناح راست ملی‌گرایان، کودتای دیگری انجام دادند، قدرت را به دست گرفتند و بدون انجام تشریفات قانونی قاسم را کشتند. طبق نظر سعید عبدالرشید، روزنامه‌نگار فلسطینی و زندگی‌نامه نگار صدام حسین، قاسم از «مسلح کردن ده‌ها هزار کمونیست، دهقان و کارگر که برای دفاع از او راه زیادی را تا مرکز فرماندهی او پیموده بودند، امتناع کرد».

حزب بعث تصور می‌کرد که همراهی با ناصر به حزب امکان می‌دهد تا به صورت بزرگترین جنبش جهان متحد شده عرب درآید. بیست و هشتم سپتامبر ۱۹۶۱ سوریه از اتحاد خارج شد و از بیست و هشتم مارس ۱۹۶۱ تا ۸ مارس ۱۹۶۳ حزب سوسیالیست بعث با اولین بحران عمده حیات خود روبرو شد که عمیقاً از آن لرزید و دومین واقعه کودتای هشتم مارس ۱۹۸۳ بود که برگ نوینی در تاریخ معاصر سوریه گشود. چندی بعد تعدادی از افسران جوان ارتش عراق که وابستگی‌هایی به حزب بعث داشتند به رهبری عارف و با همکاری افسران ملی گرا قاسم را به قتل رسانده و خود زمام امور را به دست گرفتند. بالاخره در روز هشتم فوریه ۱۹۶۳ مخالفان قاسم به حمایت از حزب بعث و سرهنگ عارف که در زندان به سر می‌برد دست به کودتای موفق زدند و به حکومت قاسم پایان دادند، در این هنگام عارف به ریاست جمهوری کشور و احمد حسن البکر به نخست‌وزیری رسیدند.

پس از سقوط دولت مصدق در ایران، شوروی سعی در بهبود روابط خود با ایران داشت که در دوم دسامبر ۱۹۵۴ موافقت نامه حل مسائل مرزی و مالی شوروی و ایران منعقد شد، اما پس از انقلاب ژوئیه ۱۹۵۸ قاسم در عراق در نتیجه مذاکرات دوجانبه دفاعی ایران و آمریکا، روابط شوروی و ایران یک بار دیگر به تیرگی گرایید و شوروی تبلیغات وسیعی علیه ایران به راه انداخت.^{۴۶}

در آن ایام، در کردستان سوریه، سال ۱۹۶۰ توسط نیروهای امنیتی حکومت دستگیر شدم و مدتها در زندان ماندم و شکنجه شدم. در آن ایام، نورالدین زازا سکرتر حزب پارت دمکرات کردستان سوریه بود و حمید درویش و جگر خونین و عثمان جری هم در کنار او بودند.

«شب کودتا در کویه شب آرامی بود. فردای آن، مردم در خیابان بودند و دکتر خالد و فاتح رسول برای مردم صحبت می کردند. در آن هنگام عباس آغا کمک زیادی به افراد حزب می کرد و عمر دبابه و عباس آغا و حمید عثمان با دو اتومبیل جیب آمدند و به منزل علی عبدالله رفتند و بعد چند نفر دیگر هم به جلسه آن ها پیوستند که در برابر قضیه کودتای ۵۸ چه موضعی داشته باشند». جلسه افراد این حزب سیاسی برگزار شد و تایید کردند که ۱۵ - ۱۶ نفری به سرپرستی ابراهیم احمد برای بیان تبریک خود به نزد قاسم بروند و البته عارف هم نقش مهمی در رابطه با عبدالکریم قاسم داشت و طبعاً موضوع برگشت بارزانی هم در آن جلسه مطرح شد. در واقع در سال ۱۹۵۸ ابراهیم احمد در پشت رانیه، در منطقه تحت سلطه عباس آغا مامند، به طور مخفی زندگی می کرد و بین ۵۷-۵۸ جناحی که از کمونیست ها جدا شدند و به پارتی پیوستند مانند حمید عثمان آن ها هم در جایی مثل سه رکه پکان قرار گرفته بودند.

«در هفته آخر ماه اوت سال ۱۹۵۸ از کرکوک به طرف بغداد سوار قطار شدیم و در بغداد روز ۲۷ اوت سال ۱۹۵۸ که گروه کردستان به طرف وزارت دفاع راه افتاد، که

گروه هر شهری پرچم خاصی به دست گرفته بود، جلوی در ورودی وزارت دفاع پیاده شدیم. در سالن بزرگ طبقه زیرزمین مراسم برگزار می‌شد. در انتهای سالن همه گروه کردستان^{۴۷} نشستند و منتظر نوبت بودیم تا مطلب خود را به قاسم عرض کنیم. در آنجا عباس مامند آغا ناگو هم حضور داشت و چند لحظه‌ای گذشت که قاسم روی پله‌های قسمت بلند سالن رفت و سخنانی مختصر را ایراد کرد و از قانون سخن گفت و بر برادری عرب و کرد اصرار کرد که در این وطن همه برابر و برادرند. بعد از او ابراهیم احمد مطلب بلند بالایی را تند تند خواند و چون مشخص بود که بنا به دلایل امنیتی قاسم عجله دارد و می‌خواهد سالن را ترک کند. سال ۵۸ نظام نوری سعید و هاشمی که سقوط کرد، حزب کردستان مردمی را از جمله: کاکه زیاد و مسعود محمد و عباس آغا و عبدالرحمن روته و... به بغداد فرستاد تا تقاضا و خواسته‌های کردها را مطرح کنند.^{۴۸}

«در سال ۱۹۵۸، محمود بگ خلیفه صمد، رئیس عشیره برادوست و پدرم نایب پارلمان در بغداد بود و به خانواده ملک نزدیک بود. وی کودتای قاسم را تایید نکرد و بر این عقیده بود که عراق دیگر رنگ آرامش و آسایش و امنیت به خود نخواهد دید، هرچند که قریب به اتفاق کردها رای و نظری کاملاً برعکس داشتند و مخالف این رای بودند. مام جلال و ابراهیم احمد هم بارزانی را تایید می‌کردند در واقع در آن زمان به نوعی ذوق زده و خون گرم شده بودند و عجولانه و سطحی فکر می‌کردند که چون پدرم مخالف قاسم است پس ضد کرد و مخالف حرکت کردی است. عبدالکریم قاسم گروهی را به سرپرستی ناظم طبقچلی، فرمانده وقت لشکر، نزد پدرم فرستادند و می‌خواستند که البته به پدر بزرگ مادری‌ام، شیخ رشید لولان، سر بزنند. از پدرم پرسیدند که چرا انقلاب ۵۸ را تایید نکردی و تلگراف تبریکی برای قاسم نفرستادی. پدرم گفت: جزو فامیل و قوم و خویش ملک نبودم اما معتقدم که شما عراق را رو به نابسامانی خواهید برد و دیگر امکان و زمینه استقرار ثبات در عراق باقی نخواهد ماند».

قاسم که آمد، سپیده دم محزون و سردی بود و باد شدیدی می‌وزید، بین مردم شهرهای کردستان خبری دهان به دهان می‌گشت که ملک و اطرافیانش کشته شده‌اند و کودتا شده است. در خیابان مردم دور رادیوهای قهوه‌خانه کز کرده بودند و صورت‌ها

گاه در هم می‌رفت و گاه با پیچ و پیچ در گوش هم ابراز احساسات می‌کردند و یا چای می‌نوشیدند و ساکت و آرام، خبرهای جنگالی را دنبال می‌کردند. پیرها نگران و متأثر از رفتن شاه و کشته شدن او بودند، اما جوان‌ها کله شان باد داشت و از ساقط شدن حکومت بی‌جانشین و از آمدن یک کودتاچی شاد بودند. منتظر تحول و تغییر اساسی و میسر شدن همه زمینه‌ها شده بودند. در ابتدای نوامبر ۱۹۵۸ کم‌کم بحث بازگشت بارزانی در بین مردم مطرح بود و با رضایت قاسم فضای تبلیغاتی یا شایعه‌سازی هم شروع شد. مثلاً «کهنه پرست‌ها و افسران عرب و... می‌خواهند در یک توطئه او را به قتل برسانند». دیگر نه فقط پارتی، بلکه همه کرکوک نسبت به این امر حساس شده بودند. عمر دبابه مسئول پارتی کرکوک بود که چندبار با ناظم طبقه‌چلی دیدار کرد «اما او چندان اهمیتی برای این شایعات بی‌پایه و اساس قائل نشد. به عبارتی تره هم برایش خرد نکرد». افسران عرب و ترک هم سکوت اختیار کرده بودند و مسئولیت کار را به افسری دیگر حواله می‌کردند. عاقبت قرار شد گروهی از جوانان نترس با طپانچه کار حفاظت و امنیت او به کردستان را بر عهده بگیرند.^{۴۹}

روایت‌های مختلفی درباره آمدن بارزانی وجود دارد: بنا به درخواست بارزانی و رضایت قاسم و وزرایش (غیر از مشیر آخر زمان، عبدالسلام عارف) بارزانی و میر حاج و اسعد خوش ناو در روز ۶ اکتبر ۵۸ به بغداد رسیدند البته پس از اینکه در قاهره با عبدالناصر دیدار کردند و قاسم هم چندان از این دیدار راضی نبود. «وقتی ما رفتیم در مراسم مردم زیادی حضور داشتند و اطراف بارگاه ژنرال علاالدین محمود پر بود و بسیار مرتب و با احساس پرچم را برافراشتند و به بارزانی خوش آمد گفتند. او هم گاه گاه به گوشه‌ای می‌رفت و سخنان کوتاهی را ایراد می‌کرد و مراتب تشکر و سپاس خود را ابراز می‌داشت. کردها هر ۶-۷ نفری هم دور یک میز پر از چای و کیک و بیسکویت نشسته بودند و او هم نزد همه می‌آمد و خوش آمد می‌گفت و احوالپرسی می‌کرد، مردم هم با خوشحالی به او ابراز محبت می‌کردند». روز بعد از آن هم بارزانی به منطقه بارزان و نزد برادرش شیخ احمد بازگشت. «سال ۵۸ که قاسم به بغداد رفت مرتب خبر آمدن بارزانی از کشتی و هواپیما و قطار و... لحظه به لحظه گزارش می‌شد. بارزانی به عراق بازگشت و در فرودگاه نظامی مثنی از او استقبال شد. بارزانی چندان شیفته عکس

یادگاری گرفتن نبود و از آن روز تصاویری باقی نمانده است. در ۲۰ اکتبر ۵۸ بارزانی از هواپیما پیاده شد و به سلامتی به طرف شهر سلیمانی به راه افتاد. خستگی از رخساره‌اش پیدا بود. به واقع خطر را احساس کرده بود. از قهره‌هه‌نجیر که بدرقه‌اش کردیم، برافروخته شد، معلمی کرد دستش را ماچ کرد او هم ایستاد و بر گوشش یک سیلی نواخت و با عصبانیت گفت: "پسرم! من چه کسی هستم که دستم را ماچ می‌کنی؟ من در به در دور از وطن، در خوابم چنین روزی را نمی‌دیدیم."^{۵۰}

مأم جلال در ۱۹۵۸ در هتل سمیرامیس بغداد بود که بارزانی از روسیه بازگشته بود. گروهی از کرکوک به سرپرستی مکرم طالبانی و ۱۲-۱۳ شخصیت مختلف کرکوک (وکیل و نویسنده و...) به بغداد برای خوش آمد گویی به بارزانی رفتند «بارزانی در آنجا میهمان حکومت بود. نزدیک عصر در لابی هتل دیدم که مأم جلال به مردم خوش آمد گویی می‌کند با قیافه‌ای قیراق و خندان و سراسر انرژی. اما بارزانی را آن روز ندیدیم و فقط اسم‌مان را در دفتر لابی هتل نوشتیم و برای اقامت رفتیم به هتلی که چندان از هتل آن‌ها دور نبود. سپیده دم روز بعد میرحاج به مکرم طالبانی تلفن زد، سکرتر خاص بارزانی بود و ما هم در اسراع وقت به همان هتل رفتیم که در لابی، میرحاج منتظر ما بود. به اتاق بارزانی رفتیم، عزیز شریف با عونی یوسف هم نشسته بودند، ما هم در کنار تخت بارزانی نشستیم. پس از چند دقیقه‌ای زنی آمد و بچه‌ای ۱۰-۱۱ ساله هم همراهش بود که بارزانی بچه را بغل کرد و حق‌گریه‌اش در اتاق بلند شد. آن زن مصطفی خوش‌ناو بود، جز همان ۴ افسراعدام شده که پس از سقوط جمهوری مهاباد به عراق بازگشته بودند، آن بچه هم اسمش نازا (شجاع) بود در آن دیدار بیشتر حرفهای کلی مطرح شد و طبعاً نمی‌شد که تاثیر خاصی از رفتار و شخصیت وی گرفت»^{۵۱}

در ۲۵ ماه که خبر بازگشت با تبلیغات شدت بیشتری بالا گرفت، شهر کرکوک آشفته‌تر شد. «دوباره مسئول نیروی نظامی شهر غیب شد. هر طوری که بود بارزانی به سرعت به داخل شهرسید، به طرف فرودگاه به راه افتاد، هزارها کرد به استقبال و مسیر ورودش ایستاده بودند. قبل از رسیدن به فرودگاه افسری کرد بمبی را خشتی کرده بود،

که وقتی خبر رسید، هدایت ارسلان که سخته کرد، بعضی می‌گویند از ترس و بعضی می‌گویند از شرم و بعضی می‌گویند از غصه که چرا بارزانی کشته نشد، در این حالت، به تظاهرات و جنجال و قیل و قال مبدل شد، در واقع کل شهر به آشوب کشیده شد، کینه و نفرت از هر نگاهی می‌بارید، مسئولان حزبی هم مشغول آرام کردن مردم بودند و حریف هم نمی‌شدند. تا غروب آن روز وضع همچنان آشفته و نا آرام بود، شایعه کشتن بارزانی وجود داشت، اما چند و چون آن را باید تاریخ بگوید».

بارزانی پس از مدتی به کردستان بازگشت و میهمان رسمی فرمانده نظامی کرکوک بود. حمزه عبدالله و صالح بیک خوشناو با او همراه بودند. به مناسب بازگشت وی مردم کتیری از همه طبقات جامعه آمدند و از او استقبال کردند و دانش‌آموزان و جوانان هم کنترل مراسم را بر عهده داشتند. بارزانی دوست نداشت که مردم دستش را مایج کنند و چندبار هم نسبت به این مساله تذکر داد و سپس مردم بدرقه اش کردند و با چند توقف در جاهای مختلف و مسیر خود به بارزان رفت. سپس به سلیمانیه سر زد و باز هم در مسیرهای مختلف مردم به استقبال او می‌آمدند. به فرودگاه رفت که به طرف بغداد حرکت کند، افسری ترکمان از افسرهای انتظامات که قبلا افسر نظامی سرکوب بارزانی‌ها بوده ازدیدن این وضع استقبال و بدرقه از بارزانی، به عنوان یک قهرمان ملی، افسرده و به نوعی شاید عصبی شده بود و چشم دیدن شکوه و جلال یک کرد را نداشت. از فرودگاه که بیرون آمد دچار سخته شد و در بیمارستان نظامی درگذشت. ترکمان‌های کرکوک آن را بهانه کردند و اعتراضی شدیدی به بارزانی کردند و حتی به بعضی از مغازه‌های کردها حمله ور شدند و این هم بهانه ای بی‌سبب و بی‌پایه و اساس برای مواجهه ترکمن‌ها و کردها بود.^{۵۲}

شیرکو بی‌کس، شاعر کرد، آن روز را چنین روایت می‌کند: «بارزانی به سلیمانیه آمد و در منزل شیخ لطیف حنفی میهمان بود. به روی بام ساختمان بلندی ایستاد و برای مردم حرف زد. بین جوانان پارتی و کمو نیست نوعی نزاع سیاسی وجود داشت و پارتی به اسم کرد و کمو نیست به نام عراق تلاش می‌کرد در ۵۹ که بارزانی به سلیمانیه آمد، مردم جمع شدند و او عصبانی شد و گفت که همه ما سرباز و گوش به فرمان قاسم

هستیم و زیر سلطه او. همه دانش‌آموزان خارج از شهر برای استقبال از او صف بسته بودیم. شعاری در دست داشتیم که زنده باد کرد و کردستان و ملای بارزان «افراد پارتی آمدند و شعار مرا پایین آوردند و تذکر دادند که الان وقت این شعارهای تند نیست! بارزانی» جزو شخصیت‌هایی است که در تاریخ معاصر کرد در بین عوام تأثیر زیادی داشته است. وقتی بارزانی را دیدیم باز هم برای ما همان اسطوره خیالی بود و وقتی گفت که من هم سرباز عبدالکریم قاسم هستم در ذهن ما اُبَهِت و عظمت آن قهرمان افسانه‌ای و آزادیبخش کمرنگ شد. شعارهایی که جوانان به دست گرفته بودند همگی مدح و تعریف و تمجید بارزانی بود. بارزانی ناراحت شده بود و گفت: آن شعارها را پایین بیاورید، تنها یک رهبر داریم و آن عبدالکریم قاسم است. وقتی در سلیمانیه ملا برای مردم سخنرانی می‌کرد ما جوانان جمع شده بودیم، ما هم کف می‌زدیم و هورا می‌کشیدیم و از ته گلو شعارها را داد می‌زدیم و تکرار می‌کردیم. هفته‌ای نبود که دیوار محله‌ها پر از شعار نباشد و نوشته‌های مختلف برابر چشم عابران خودنمایی نکنند. بحث خواندن به زبان کردی هم بسیار و به طور جدی مطرح شد. و جوانان هم شروع کرده بودند به آموختن و آموزش دادن».

«درباره برادری عرب و کرد، دلسوزی کرد برای رهبری قیام و خواسته احقاق حق باید گفت که در روزهای اول کودتای قاسم بیانیه مکتب سیاسی پارتی منتشر شد که همان خواسته‌های قبلی بود و تأسیس رهبری معارف کردستان در کرکوک و آزاد کردن بارزانی‌ها. پس از مدتی مشخص‌ترین حزب آشکار در کرکوک کمونیست‌ها بودند چون غیراز شهرهای عربی عراق، نفوذ و سلطه آن‌ها بیشتر شد در کرکوک هم موضوع قومی مطرح بود و بالطبع، شعار آن‌ها بیشتر تأثیرگذار بود و حزب پارتی دوم بود و بیشتر فعالیت می‌کرد که بیشترین کرد را به خود جلب کنند. بارزانی به بغداد رفت. وزارت کشور ۱-۲ خانه‌ای را برای بارزانی‌ها اجاره کرده بود که در نزدیکی خوابگاه دانشجویان بود و پسرانش عبیدالله و لقمان و شیخ صادق - برادرزاده‌اش، که انسانی زرنگ و آگاه بود - با دانشجویان رابطه برقرار کردند. در ابتدا که قاسم آمد مردم خوشحال بودند و خود را شریک در وطن حس می‌کردند اما بعد گفتند که عراق جزیی از آن مربوط به امت و ملت عرب عراق است و کردها نیز دیگر نمی‌خواهند که خاک خود را به عرب‌ها

بدهند. در ماه دسامبر با همراهی چند دانش‌آموز ۱۹-۲۰ ساله از هولیر برای دیدار او به بغداد رفتیم. در خانه صباح نوری سعید بود. از مردم پذیرایی می‌کرد و حکومت هم به او نگهبان و امکانات داده بود و شیخ صادق برادرزاده اش هم مسئولیت استقبال و پذیرش مردم را بر عهده داشت. در آن هنگام به نجف یا کربلا رفته بود منتظرش ماندیم تا بازگشت و از دیدن جوانان ابراز شادمانی کرد. ما دانش‌آموزان دبیرستانی آن هنگام دور هم جمع می‌شدیم و بحث می‌کردیم که چه هست و چه نیست و بارزانی که به کردستان بازگشت مثل بقیه کردهای عراق به دیدار و استقبال او در خانه قبلی نوری سعید رفتیم که آن هم واقعه‌ای عجیب بود.^{۵۳}

«در بغداد به همراه چند معلم نزد بارزانی رفتیم. یک پلیس امنیتی جلوی در ایستاده بود و بعد بارزانی خودش آمد و استقبال کرد، تصور می‌کردیم که نوعی نور و فروغ از آسمان به ما رسیده است و همه آرزوها و آرمان‌های خودمان را در وجود او می‌دیدیم و با دیدن رویش و شنیدن سخنانش، اغراق نیست اگر بگویم که از خوشحالی داشتیم سخته می‌کردیم. به هر کداممان جداگانه خوش آمدگویی گفت با الفاظی مانند قهرمان و پهلوان و سالار و... او را خطاب قرار دادیم که وی عصبی شد و گفت که هیچ کدام نیستیم فقط بگویید مستو که ما گوشمان به این حرف، بدهکار نبود و گفتیم: زبانمان لال اگر چنین بگوییم، قهرمان! با قیافه‌ای برافروخته گفت: من از مردم هولیر گله مندم مردم خود را به روی پا و کفش‌های من می‌اندازند و این عبودیت است و انسانیت نیست».

«اما به راستی بارزانی، در نگاه عوامانه و تعصب‌آمیز آن ایام به نوعی خدا می‌مانست و روشنگری و نصیحت بی فایده بود. بارزانی کاریزمایی داشت و این مساله غیر قابل انکار بود. واقعاً نسل ما، شاید نمی‌دانستیم که موضوع چیست و فقط گفتن و شنیدن درباره حماسه کردها و مظلومیت آن‌ها را دوست داشتیم که مثلاً ما کرد هستیم و اهل کردستان و ملت مغبونی هستیم. از ۵۸ به بعد بارزانی چندان تره‌ای برای ابراهیم احمد خورد نمی‌کرد. بارزانی، سر حرف و رفتار خود ثابت می‌ماند و چندان قابل تغییر نبود و چندان هم حرف‌های مردم برایش اهمیت نداشت. وقتی بارزانی از روسیه بازگشت ما را شبی در بارگاه پارتی - خهبات - جمع کرد و برایمان حرف زد و همه چیز را شرح

داد. از خوشحالی شنیدن حرفهایش در پوست خود نمی گنجیدیم از کارهایش ذوق می کردیم. همیشه بارزانی کم حرف بود و مختصر سخن می گفت و چندان اهل روده درازی و مجلس آرای نبود. حتی یادم هست در یکی از سخنرانیهایش در کانی سماق منطقه چومان درباره مسایل نظامی و سیاسی خیلی گزیده و مختصر سخن گفت و بارزانی هم سمبل مقاومت و مبارزه بود و ما جوانان آن ایام تصور می کردیم که او از قاسم هم بزرگتر است. بارزانی دیدگاه و نظری ملی ناسیونالیستی سستی داشت نه مذهبی».

اکثر جوانهای دانش آموز، جزو جناح چپ بودند، اندیشه و باورشان به مارکسیسم بود. اما با آن گروه که می خواستند چپ روهای حزب کمونیست عراقی، پارتی نماینده خرد بورژوازی های کرد می شوند، نبودیم. چنین تأثیر زیادی داشت. فکر و اندیشه چپ هم در بین کردها زیاد بود. تجربه چینی ترکیب چپ و قومیت بود و مردم زیادی هم این نوع فکر را دوست داشتند که به شیوه ای چپ به این موضوع نگریسته شود و البته بین کردها بیشتر تأیید شوروی مرسوم بود. در آن ایام حزب کمونیست عراق می خواست از بازگشت بارزانی سود بگیرد و می گفتند وی چند سال در روسیه است و موجب پیشرفت تفکر مارکسیستی عراق می شود و بهتر است اکثر مردم کرد زیر پرچم حزب کمونیست عراق جمع شوند که در ابتدا هم نظر بسیاری افراد را به خود جلب کردند. گروه اول پارتی حمزه عبدالله و دیگران^{۵۴} خواهان نزدیکی به حزب کمونیست عراق بودند و گروه دوم مام جلال و ابراهیم احمد و دیگران^{۵۵} بودند که خواهان نزدیکی فعالان حرکت کردی بودند. بارزانی و شیخ احمد، اخلاقی توأم با تواضع و دین داری داشتند به هرحال بنا به منطقه و آیین سستی خود، تکوین و پرورش دینی داشتند. اما بارزانی با اندیشه و طرز فکر قومی به روسیه رفته بود و همانطور بدون تغییر از آنجا برگشته بود و از نظر ذهنیت^{۵۶} تغییری و رشدی نکرده بود و از روسیه هیچ سودی نچسته بود. و پرورش عشایری و دینی بر سیاست وی تأثیر داشت».^{۵۷}

عیسی پژمان، روایت خود را دارد: «کمونیست های عراق، بارزانی را یک فرد خودخواه، عشایری، فرصت جو، و کاملاً انعطاف پذیر و قابل نفوذ می پنداشتند، ولی به

علت مظلوم واقع شدن و یا حداقل زد و خوردهایی که با دولت‌های سابق عراق برای تأمین منافع شخصی و یا بنا به مصالح انگلیسی‌ها و طبق نظر و خواسته‌های آن‌ها که از سالهای اولیه جوانی و در زمان تصدی سرعمله‌گی در منطقه اربیل با عوامل آن‌ها از جمله سرهنگ ادموندز همکاری داشت، محبوبیت کاذبی برای او در بین طبقات بی‌اطلاع و عامی مردم کردستان عراق به وجود آورده بود. مضافاً اینکه دولت کودتا و شخص عبدالکریم قاسم تظاهر به چپ‌گرایی و تمایل به دوستی با شوروی می‌کرد از این نظر فکر کردند بارزانی در آن اوضاع می‌تواند مفید فایده برای پارت دموکرات کردستان عراق باشد». اما بارزانی می‌گفت «من خان یا کمونیست نیستم و یا وابسته به حکومتی و برای رسیدن به آرزوی آزادی کردستان تنها روسیه منفعت خود را در حمایت از ما می‌بیند. ترکیه و عراق و ایران، با از دست دادن کردستان ضعیف خواهند شد و هر سه نوکر و غلام حلقه به گوش آمریکا و انگلستان هستند. اما دولت روس هم رذیل است».^{۵۸}

در ۵۸ در بغداد ۲ جناح وجود داشت. قاسم با دمکرات و لیبرال‌ها بود و عارف هم قومی ناسیونالیست بود و بعضی‌ها با او بودند. علفق هم در سوریه بود و نوعی پیوند و رابطه بین عراق و سوریه وجود داشت و از هر طرف رابطه ضعیفی با کردها هم وجود داشت اما کردها بیشتر با قاسم رابطه داشتند. وقتی قاسم حرکت کرد، در کردستان پارت دمکرات کردستان از نظر کمیت زیاد بود، اما از نظر کیفیت چندان وضع خوبی نداشت. کمونیست، تعدادی از هواخواهان سوسیالیست و میهن پرستان کرد که بعدها به کاژیک پیوستند.

«در ۱۴ ژوئیه دربرنامه‌های مختلف، شب یا روز شعر و گفتار درباره مسایل مختلف قرائت می‌شد و در این زمینه هم پارتی و کمونیست رقابت داشتند و بساط شب‌های شعر و داستان خوانی و سخنرانی در بسیاری از جاها برقرار بود. بارزانی برای مدت کوتاهی به مناسبت برگزاری یکی از اعیاد قربان یا رمضان به شمال عراق رفت. استقبال و بدرقه او در شهرهای مسیر تا رسیدن به بارزان بی‌سابقه بود. بارزانی برای رفع کدورت‌ها و عداوت‌های دیرینه با محمود آغا زیبیری دختر او را به عنوان عیال سومش

به عقد خود درآورد و نتیجه این وصلت چند فرزند از جمله مسعود بارزانی، کوچکترین فرزند ذکور است. گرچه بارزانی ۳ همسر^{۵۹} داشته است و از هر کدام فرزندانی جداگانه دارد.^{۶۰} «شیخ احمد گاه به شکار گوزن کوهی می رفت و اگر گاهی گوزن پیدا نمی کرد بچه گرگ می گرفت، بعد زیر درخت های بلوط می نشست، مردم زیادی هم دورش جمع می شدند و بعد ۶-۷ سگ هار را رها می کردند تا آن بچه گرگها را تکه و پاره کنند و مردم هم آن صحنه تراژیک را می نگریستند و ابراز شادمانی می کردند. شیخ، اخلاق های عجیبی داشت. کم حرف و نجیب، عین یک عالیجناب بود. همیشه حرمت قاسم را نگه می داشت و می گفت ۱۰-۱۱ سال منتظر اجرای حکم اعدامم بودم اما توسط او رها شدم. در اتاق پذیرایی اش پوست پلنگی آویزان بود، وقتی فواد عارف از طرف قاسم رفته بود که با وی دیدار کند آن را به هدیه برای قاسم فرستاده بود. شیخ می خواست که مرز سوریه تا ایران را برای قاسم امن و آرام نگه دارد. عباس مامند آغا هم با بارزانی به بغداد رفته بودند. به من گفتند که به عنوان یک افسر همراه شیخ احمد و همراهانش به بارزان بروید. شیخ صادق برایم گفت که در بغداد با قاسم دیدار داشته اند و چند مدتی بود که ماجرای شیخ رشید لولان با قاسم پایان یافته و شیخ احمد استعداد خودش را نشان داده بود که نوار مرزی را از زاخو تا حاج عمران نظارت کند، مشروط به اینکه قاسم سلاح تامین کند و او هم گفته بود که افسری ناظر و رابط باشد. در اتاق قاسم اسم مرا به منشی او داده بودند و به خاطر ذکر اسم من توسط شیخ صادق، من افسر رابط بارزانی و حکومت شدم و قرار بود از رواندز برایشان سلاح دریافت کنم، رفتم اسلحه هایی کهنه ساخت کشور چک، که از زمان جنگ جهانی دوم باقی مانده بود را با ماشین باری به بارزان بردم، شیخ احمد شاکی بود که سلاح بدون فشنگ چه فایده ای دارد و بعد از هولیر برایش فشنگ هم تأمین شد.»^{۶۱}

«در ۵۹ مخالف حکومت، قیام کردیم و بارزانی برای خوش خدمتی نزد حکومت سلاح از قاسم گرفت و علیه ما به کار بست. پس از صدور عفو توسط قاسم، از پدرم پرسیدند که خواسته اش چیست؟ قرار شد که منطقه از نیروهای حکومت خالی و رئیس عشایر هم از زندان آزاد شوند چرا که مشکل دیگری با حکومت نداشتیم. در سال ۱۹۵۹ انجمن دانشجویان کرد را در اروپا تشکیل دادیم که ۱۹ عضو داشت. در آن ایام

دکتر کمال فواد مسئول حزبی در اروپا - در آلمان - بود. در انگلستان هم ما فعال بودیم و با دانشجویان کرد کار حزبی می‌کردیم. فعالیت ما محسوس بود اما واقعیت امر اینکه در داخل کشورهای خودمان تاثیر زیادی نداشتیم بیشتر نقش نماینده و تربیون حزبی را داشتیم که نوعی پروپاگاندا و تبلیغ برای قیام کردها داشته باشیم و از حرکت سیاسی و مردمی خودمان در آن کشورها حمایت کنیم؛ اگر در منطقه کردها در هر قسمتی اتفاقی می افتاد فوراً در رسانه‌ها و یا به مسئولان رسمی و غیررسمی منعکس می‌کردیم و با برقراری جریان اطلاع رسانی آزاد، حمایت خودمان را اعلام و به زندانی‌های سیاسی کمک می‌کردیم. چند سالی بود که نژاد پرست‌های عرب مانند مصر و سوریه و عراق خواهان عرب‌های ایران بودند و به خلیج هم نام خلیج عربی نهادند.^{۶۲}

«سید عزیز شمزینی با کمک محمد امین دربند فقری و میرحاج و... بارزانی را رها کردند، او هم دچار نوعی سرگشتگی و حیرانی شده بود و مام جلال هم در آن هنگام به راستی محور و لولای اصلی مکتب سیاسی بود به خاطر همان نوع نگاه به کردها و اختلاف بر سر ملت بودن یا نبودن کردها با کمونیست‌ها همان اختلافات قدیم را داشتیم. غیر از هزارها عضو و حامی، طرفداران زیادی در اقلیت‌ها، نقش و تاثیر و نفوذ خاصی داشتند. ابراهیم احمد گاهی آه حسرتی می‌کشید که چرا کردها به کمونیست‌ها گرویده‌اند و به حرکت کردها نمی‌پیوندند. سال ۵۸ هنوز تمام نشده بود که مسأله اتحاد عربی به نوعی در فضای سیاسی و اجتماعی عراق منفجر شد و بعضی‌ها و عربهای ملی‌گرا هم خواهان اتحاد کامل با مصر بودند. مخالفت‌ها با قاسم شروع شد. کمو نیست‌ها خواهان اتحاد بودند و مرتب در این زمینه شعار می‌دادند. اما عربها مخالف بودند. شعارهای کمو نیست‌ها را پاره می‌کردند. پارتی هم می‌گفت اگر دولت‌های عرب، اتحاد تشکیل دادند، باید به کردها هم خودمختاری بدهند. باید اقلیم کردستان مستقل شود. در ۴ آوریل ۱۹۵۹ روزنامه خبات، آن خواسته را دوباره مطرح کرد. درواقع سرزمین کرکوک در آتش نفاق و تفرقه با حزب‌ها می‌سوخت.

«بعضی از مسئولان حزبی خود جزو اغاها بودند، مانند مام جلال و علی عسگری و دیگر اغاها به سبب آشنایی و رابطه فامیلی به مام جلال سر می‌زدند و مخالف اصلاح

اراضی یا بهینه سازی وضعیت زراعی بودند. خلاصه اکثر جناح‌ها کاری کردند که قاسم به ناچار دموکراسی را رها کند و به شیوه دیکتاتوری و خود رای بودن پناه ببرد. اکثر عشایر هم از جناح جلال حمایت می‌کردند. در ۵۹ به جناح جلال پیوستم. آدمی مبارز و کرد پرور بود و هدفش مثل بارزانی صرفاً ریاست عشایر و زعامت شخصی نبود. همه فعالیتش برای اثبات هویت کردی و مشارکت کردها در سیاست بود که کردها به نتیجه و موقعیتی برسند هرچند بارزانی هم این حرف‌ها را می‌زد اما در عمل کاملاً متفاوت بود. در بین روشنفکران هم اسلوب و آرمان‌ها متفاوت بود. از طرفی خواسته‌هایشان مشروع بود و به وجود بارزانی نیاز داشتند، انسانهای آگاهی بودند و حرکت و سمت و سوی اوضاع جهانی را دنبال می‌کردند، بارزانی هم خود را رئیس عشیرت می‌دانست و پیرامونش هم عشایر سستی حضور داشتند. بارزانی می‌دانست که لازم است مردم عامی با وی باشند. اما هراسش از خیانت عشایر بود و سعی می‌کرد که آن‌ها را در پیرامون خود داشته باشد. در کرکوک نقشه کردستان را می‌فروختند و به وسیله آن برای حزب پول جمع می‌کردند و ناظم طبقه‌چلی نقشه را بیرون آورد و گفت: کرکوک هم جزو کردستان است؟ من هم گفتم: به نوعی اتحاد را مطرح کردیم نه جداسازی را.

قومی‌ها در داخل حکومت مخالف کردها بودند. بارزانی که بازگشت من به دیدنش رفتم البته بار اول سال ۴۳ در بغداد وی را دیده بودم. منزلش در صالحیه بغداد بود در سال ۵۹ و شیخ احمد هم بود. در موضوعاتی بین کمو نیست و پارتی اختلاف رای و نظر بود و شیخ احمد، بارزانی را صدا زد و گفت که بهتر است این موضوع را با آشتی حل و فصل کنید، مستو صدایش می‌کرد، گفت: آن‌ها ۱۲ سال از شما حمایت کردند چرا علیه آن‌ها حرف می‌زنی؟ با بارزانی به اتفاقی رفتیم و موضوع را خیلی زود حل و فصل کردیم. روابط بین عرب و کرد وجود داشت و طایفه و مذهب چندان نقش زیادی بازی نمی‌کرد. بین ما دانشجویان آن زمان رابطه خوبی برقرار بود. بعد از حرکت شواف بود که باران تهمت‌ها شروع شد و مشکل‌های سیاسی قومی مطرح شد.^{۶۳}

«اما چندان نگذشت که مشخص شد که شعارشان با هدف و آرمان و آرزوی رهبر عرب قیام همخوان نیست و این مساله نوعی غافلگیری بود که بیشتر و با دلی گرمتر و

با اصرار زیاده‌تر کرده‌ها را جمع کنیم. خورد و خوراک نداشتیم. شب تا دیروقت کار و فعالیت داشتیم. کم‌کم جنگ نظری و عقیدتی بین حزب و سیاسی‌ها شروع شد. حزب کمونیست در تابستان ۵۸ در سراسر کویه چندین گروه کوچک داشت و قدرت و نفوذ تشکیلاتی چندانی نبود. اما قاسم که امد وضع ما خوب شد. بارزانی آمد و کردها در عرصه سیاست کم کم مطرح شدند و در دبیرستان هم درباره حق و حقوق کردها با قومی‌ها و بعضی‌ها بحث و جدل می‌کردیم. سال ۵۸ در دمشق خالد بگتاش سرکتر حزب کمونیست - که اصالتاً کرد بود - در سوریه اقامت داشت ما تعدادی از دانشجویان کرد نزد او رفتیم و نشستیم و او شروع کرد به هجوم به فکر ناسیونالیستی که آن فکر صهیونیسم و امپریالیسم است و این نوع نگاه کشنده را داشت. من به خاطر فضای سیاسی شهر کویه کمونیست شده بودم اما در آن دیدار دیدم که گول خورده‌ام و به کلی دست از این حزب شستم و عطایش را به لقایش بخشیدم. جو قاهره هم در آن ایام یک جو ناسیونالیسم شدید عربی بود و ما یک نوع طرز تفکر و نوع نگاه کردی داشتیم. از ژوئیه تا نوامبر ۱۹۵۸، کم کم پارتی و حرکت کردی وجود علنی یافت و کمونیست‌ها هم ضدیت با کردها داشتند».

سپس کمال فواد و صالح حیدری و... وارد پارتی شدند و حمزه عبدالله هم بازگشت و این بار فکری قومی یافت اما در ۵۹ باز هم اخراج شد و همیشه با ابراهیم احمد نزاع و ناسازگاری داشت. به دانشکده حقوق رفتم و دیدم که مام جلال زیر درختی نشسته است و درس می‌خواند، باباطاهر حفید هم بود و به او ماجرای رضایت بارزانی به تغییر درون حزبی را گفتم. در بغداد به کمک بارزانی تشکیل جلسه دادیم و قرار بر برکناری آن ۴-۵ نفر صادر شد. از مام خواستیم که امضا کند وگرنه بیم این می‌رفت که جناح هواخواه کمونیست‌ها مام را پشیمان کنند. به مکتب سیاسی رفتیم، نژاد احمد عزیز در سفارت چک کار می‌کرد، زنگ زد که چه خبر شده است. علی عبدالله هم تلفن را پاسخ داد و گفت: آنهایی که حزب را درست کرده‌اند دوباره اختیار آن را بدست گرفته‌اند! ابراهیم احمد به آفریقا سفر کرده بود تا درباره کردها سخنرانی کند. در نوروز ۵۹ در خانقین جلسه ای را برگزار کردیم و چند افسر کرد هم آمدند و در جلسه حاضر شدند. اما به این امر به عنوان یک مبارزه بر سر ریاست وی بر حزب دمکرات کردستان

نگریسته می‌شد، به نحوی که بارزانی، ابراهیم احمد را از پست خود در سال ۱۹۵۹ عزل کرد و حمزه عبدالله را جانشین وی ساخت».^{۶۴}

عصمت شریف وانی هم روایت می‌کند: «البته در سال ۱۹۶۰ در بغداد کنگره دانشجویان پارتی برگزار شد و ناگفته پیداست که اکثر دانشجویان پیرو کمونیست بودند و انهایی هم که در پراگ بودند همینطور. در آن ایام من مسئول دانشجویان کرد اروپا بودم. حزب پارتی به عنوان حزب پشتیبان و حامی دانشجویان کرد شناخته شده بود و به همین دلیل شاید من به بغداد رفتم. چون در پس از کودتا؛ قاسم گفته بود که کردها در کشور عراق شریک اند و قانون اساسی، حق کردها را به رسمیت خواهد شناخت و تحقق آن‌ها را هم ضمانت می‌کند و این یک حرف معقول و منطقی بود که در قانون اساسی یک دولت این مساله، لحاظ شده باشد که حقوق کردها محفوظ است و به طور رسمی هم این قضیه را اعلام بکند و به همین دلیل، ما دیدگاه مثبتی به این قضیه داشتیم».

«بارزانی در ابتدا جلال را مانند فرزندش دوست داشت اما وقتی مام و احمد از خدمت در دفتر سیاسی در سال ۱۹۵۹ مدتی معلق شدند، این امر باعث کمی دوری گرفتن آن دو از یکدیگر شد. در اواخر ۱۹۵۹ در پارتی مشخص بود که دچار انشقاق خواهد شد و آن تعارض کاملاً محسوس بود. مام جلال پس از سوریه به عراق آمده بود و پس از کودتا، مورد عفو قرار گرفت و به دانشکده حقوق بازگشت. در بغداد در هتل تروکادرو اتاقی داشت و مسعود محمد هم بود و از شارع الرشید ۴ کیلومتری مسافت بود که تقریباً پیاده به دانشکده می‌رفتیم و اکثر صبح‌ها قاسم را می‌دیدیم که به خانه‌اش می‌رفت و برایش کف می‌زدیم و دست تکان می‌دادیم».

«موقعی که مام جلال دانشجوی بود در بغداد اکثر اوقات به او سر می‌زد. در هتل شمال الکبیر بود. دور هم می‌نشستیم. و بحث می‌کردیم و شب و روز خوشی را می‌گذرانیدیم. سال ۱۹۵۸ مام جلال از دانشکده حقوق به کلی اخراج شد، البته بعد از سال ۵۸ اکثر دانشجویان اخراجی دوباره پذیرفته شدند و درسش تمام شد و مدرک

وکالت دادگستری را دریافت کرد، اما هیچگاه از آن استفاده نکرد و آن موقع اجباری بود و باید ۹ ماه تا ۱ سال را به دوره سربازی می‌رفت و افسر می‌شدند. مام جلال هم یک سال آن دوره نظامی را دید و طبعاً مام جلال اشکارا عضو مکتب سیاسی و کمیته مرکزی پارتی نبود چون قانون مخالف آن بود، اما در عمل بی‌گمان در آن فعالیت داشت. آن ایام؛ مام جلال کارهای حزبی تا پایان دوره سربازی را مخفیانه انجام داد. در همان ایام برای روزنامه خهبات، مثل نویسنده و سرمقاله نویس فعالیت می‌کرد و به عبارتی سرپرست ارگان تبلیغی پارت بود.

کدورت بین بارزانی و ابراهیم احمد به زمان بازگشت بارزانی به منطقه بازمی‌گشت، در داخل هواپیما در حین بازگشت آن سردی بین ابراهیم احمد و بارزانی پدید آمده بود. هر کدام دیگری را مانع فکر و عمل خود می‌دانست اما از همدیگر به کلی دست نمی‌کشیدند، چون هر دو بهم نیاز داشتند. اساس پارتی حمزه عبدالله بود - که اهل ترکیه است و شناسنامه عراقی یافت - پیرو فکر مارکسیستی بود و از موسس‌های حزب کمونیست عراقی به شمار می‌رفت - که با فهد رفاقت داشت - و نیز موسس پارتی بود. اول قبل از جمهوری مهاباد به ایران رفت و پس از بازگشت تاسیس پارتی را شروع کرد و در ۵۹ هم از حزب اخراج شد و دوباره به خط فکری و مکتب کمونیست بازگشت. روس‌ها به او ماموریت دادند و به منطقه فرستاده بودند که در کردستان عراق؛ پارتی را تاسیس بکند.^{۶۵}

مام جلال به اتفاق گروه افسران را به دوره آموزشی تانک می‌فرستند هرچند بعضی از آن‌ها قبلاً در روسیه دوره تخصصی تانک را گذرانده بودند. مام یک شب نگرهبانی می‌دهد و اتفاقی جزوه‌ای را درباره یک تانک مطالعه می‌کند که وقت‌کشی بکند و به خواب نرود. فردای آن شب یک مسئولی می‌آید و می‌پرسد کدام یک از افسران به روسیه رفته و دوره دیده‌اند؟ خلاصه از چند نفر پرسش‌هایی را می‌پرسد و مام می‌شنود و می‌بیند که پاسخ‌ها چندان درست نیست. با وجودی که آن جزوه را برای امتحان نخوانده بود، دستش را بلند میکند و پاسخ‌ها را می‌گوید و افسر ناظر خیلی از این حاضر جوابی و ذهن سریع خوشش آمده بود.

در هنگام مبارزه مام جلال بیشتر مشغول فعالیت‌های چریکی و نظامی بوده است و فرصت چندانی برای روزنامه نگاری نداشت. در سالهای ۶۴-۶۶ که انشقاق رخ داد، وی سلسله جنبان انتشار دوباره خهبات شد که مجدداً منتشر شود و تجربه روزنامه نگاری مام جلال در هر دو روزنامه خهبات و النور قابل تأمل است. سال ۵۹ وی در روزنامه خهبات یکی از مسئولان بود و چون افسر احتیاط بود نمی‌توانست با نام خود مقاله بنویسد، بنابراین با اسم مستعار پیروت مطلب می‌نوشت و گوشه‌ای از اوضاع مردم کردستان عراق را منعکس و نظر و رای سیاسی خود را ابراز می‌کرد، در صفحه ۳ ستون ثابت داشت که یکی از پرخواننده ترین صفحات بین عرب زبان‌ها بود. در طریق الشعب هم ستون ابو سعدی هم خوانندگان زیادی داشت آن ستون روزانه به نام الیومیاتی بود. «بعد از کودتای قاسم دیدم در سال ۵۹ در کرکوک مام جلال به منزل شیخ حبیب آمده است و اسم مستعارش آن هنگام پیروت - هم اسم من - بود و در جراید گاهی مطلب‌های مختلفی می‌نوشت و برای من هم هر بار موجب دردسر و اسباب زحمت شده بود».

نقش مام جلال در نشریه رزگاری در سال ۵۹ این بود که با حلمی علی شریف از نویسندگان برجسته مطالبی را منتشر می‌کردند که هم تفکر خود و هم حزب را بیان می‌کردند و حتی در آن ایام مسعود محمد در روزنامه الحریه چند نوشتار تند درباره پارتی و روزنامه خهبات منتشر کرد که مام جلال در یک زنجیره نوشتار به او پاسخ داد، یا به بعضی از اندیشه‌های بهالدین نوری که در روزنامه‌های الاتحاد و الشعب و آزادی منتشر کرد پاسخ گفت و یا از موضع‌گیری حاج قادر کویی در برابر ارمنی‌ها دفاع کرد و البته در آوریل ۱۹۶۰ جلال نقش مهمی را در آرایش نیروهای نظامی بارزانی داشت. مام جلال در ۱۹۵۹ به عنوان عضو کمیته اداری اتحادیه روزنامه‌نگاران عراق^{۶۶} انتخاب می‌شود و در ۱۹۶۰ هم به بلغارستان سفر کرد، همانطور که بعدها مام برای دوستانش تعریف کرده بود اگر راه سیاست را انتخاب نمی‌کرد قطعاً روزنامه نگار می‌شد اما انگار که جلال فقط و فقط برای کار و بار سیاسی متولد شده است.

«بعدها مام جلال در سال ۶۰ در فرودگاه بغداد به استقبال ما آمد، اما ناگهان تا سال ۶۱ مخفی شد که باز هم در خانه ما یک هفته مخفی بود. همسر من نظامی بود روزی به خانه آمد و گفت که میهمان داریم. من از صورت پوشیده و قیافه ظاهری و لباس و عینک دودی‌اش او را نشناختم. سپس سلامی کرد و گفت مرا نشناختی؟ آن وقت از صدا و خنده‌اش تازه فهمیدم خود جلال است. روزها من و همسر من - صلاح عبدالله - سر کار می‌رفتیم و دلناز دختر ۳-۴ ماهه‌ام را نزد وی تنها می‌گذاشتیم تا بچه داری کند. ایام قاسم بود. در خانه مجله و روزنامه‌های مختلف می‌خواند و لحظه‌ای بیکار نبود. شب‌ها هم با همسر من بحث سیاسی داغ شروع می‌شد و درباره آینده کردستان چه سوداها و برنامه‌هایی که نداشت. در آموختن لغت‌های عجیب و غریب انگلیسی استعدادی ستودنی و مثال زدنی داشت که گاهی من و شوهرم انگشت به دهان می‌ماندیم. چون حافظه‌ای فوق‌العاده قوی داشت. در ۱۹۶۰ گاه به گاه افراد سیاسی مانند خالد سعید به بغداد می‌آمد. اما مام جلال هیبت و کاریزمای خاصی داشت هم در کویه و کردستان و هم میان دانشجویان و روشنفکران آن هنگام بغداد. برای ما جوانان نوعی الگو به شمار می‌رفت.^{۶۷}

صبح آن روز که حکومت فرو ریخت، خیلی خسته بودم. قادر تگرانی، صاحبخانه‌ام، تب داشت و من هم تمام شب از او پرستاری کردم و تا دیروقت روی سرش یخ می‌گذاشتم. بعد که او خوابید کم کم نزدیک سپیده دم من هم به خواب رفتم. یکی دو ساعت نگذشته بود که گویا رمقی یافته بود، آمد بالای سرم و با قیل و قال مرا بیدار کرد. اسم خود را به او کاک عبدالله گفته بودم و او نمی‌دانست که اسم واقعی من جلال است. خلاصه بالای بالینم آمد و مرتب می‌گفت: کاک عبدالله! کاک عبدالله! بیدار شو بابا! حکومت بغداد سقوط کرد! ملک رفت! بابا علی جانشین او شده! البته بابا علی وزیر شد اما او از عربی بودن خبر رادیو چنین فهمیده بود و من هم اول تصور می‌کردم از آثار تب شدید دیشب اوست و پرت و پلا می‌گوید و خزعبلات می‌بافد و

یا اینکه سربه سرم می گذارد. من هم زیر لحاف گفتم: ول کن! ترا به خدا بگذار کمی بخوابم کاک محمد! دیدم ول کن نیست و قسم به خدا و قرآن می خورد و اصرار کرد که رادیو را روشن کنم و خبرها را بشنوم.

من هم رادیو را روشن کردم و فهمیدم که کودتا شده است و حکومت عراق سقوط کرده! فوراً بلند شدم و لباسم را عوض کردم و از اختفا بیرون آمدم. اول به منزل کاک محمد حاجی طاهر از کردها کویه و مسئول پارتی در سلیمانیه رفتم و چند نفری را جمع کردم که برای تأیید حکومت جدید تظاهرات کنیم و به پادگان نظامی رفتیم و آن‌ها را هم مجبور کردیم که پشتیبانی خود را از حکومت اعلام کنند. واقعا نمی دانم که شیخ احمد را انگلیسی ها احضار کرده اند یا نه اما وی رهبر روحی و معنوی بارزان بود و به او خدای بارزان می گفتند و بنا به طریقت نقشبندی صاحب بارزان بود. برای مردم مریدش، حرفهای او مثل قرآن یا وحی منزل بود. بارزانی خبردار جلوش می ایستاد و حرف نمی زد و نمی توانست بنشیند همه از او اطاعت می کردند. شیخ احمد در دوران خود به انسانی اهل آشتی و مصالحه مشهور بود و طبعاً چندین بار نفی بلد شده و انگلیسی ها هم او را دستگیر و رها کرده بودند.

تا ۱۴ ژوئیه ظهور ژنرال عبدالکریم قاسم^{۷۸}، شیخ احمد در زندان بود و پس از آن ممکن است برای برقراری آشتی و... با او حرف زده اند. به این اعتبار بعد از ژنرال عبدالکریم قاسم، من نسبت به محمد رضا پهلوی، شاه ایران، موضع گرفتم چون بعضی از کردهای ایران مانند غنی بلوریان^{۷۹} را به زندان انداخته بود. ما هم در نوشته هایمان برای رهایی ایشان اعتراض های گسترده ای کردیم و هر روز در روزنامه ها می نوشتیم و بیانیه می دادیم و امضا و طومار جمع می کردیم تا که آن‌ها را آزاد کنند. سرهنگ منصورپور هم وابسته نظامی ایران در

بغداد بود که در یک مراسم او را دیدم و با حالتی ناراحت و حق به جانب به ما گفت که چرا چنین بیرحمانه به محمد رضا پهلوی، شاه ایران، یورش می‌بریم، «والله محمد رضا پهلوی، دوستدار و طرفدار کردها است» و حرفهایی دیگر که پهلوی در مردانگی و مروت چنین و چنان است و کلی از او تعریف و تمجید کرد. ما هم در پاسخ گفتیم که پس چرا قاضی محمد را اعدام کرد؟ و او هم بی درنگ گفت: اشتباه کرده است! بعد درباره دستگیری کردها پرس و جو کردیم گفت: آنها کمونیست هستند و مطلقاً به خاطر کرد و کردستان دستگیر نشده‌اند و از این خرده فرمایشات.

در هنگام کودتای عبدالکریم قاسم در ۱۹۵۸ عضو دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی حزب بودم. غروب آن روز اعلامیه‌ای صادر کردیم که در کتابم «کردستان و حرکت القومیه الکرديه»^{۷۰} آمده است و گفتم: این کودتا، سیر آزادسازی عراق از پادشاهی کهنه‌پرست و زنجیر امپریالیسم است و انشاءالله که آغازی برای آزادی و دموکراسی رای مردم و پیمان بغداد باشد. ما کودها هم با همه توان و نیروی‌های خود از این حمایت و پشتیبانی می‌کنیم و جمهوری تازه تاسیس عراق را محافظت می‌کنیم. بعد گروهی اعزامی درست کردیم و همه گروه‌های اعزامی کردستان برای تبریک پیروزی عبدالکریم قاسم به بغداد آمده بودند که زیر نظر و سرپرستی ابراهیم احمد بود و او هم از طرف همه یک خطابه بلند بالا را در وسط حیاط وزارت دفاع در بغداد ارایه داد. به ژنرال قاسم تبریک گفت و پشتیبانی مردم کرد را به او اعلام کرد.

بعد به تاریخ برادری کرد و عرب اشاره کرد و گفت که چرا و چگونه انگلیس، کردستان عراق را جزو عراق کرده است و چگونه قرار بود که حق کردها داده شود، اما ندادند و حالا که جمهوری جدید عراق در حال تاسیس است انشاءالله حق خودمختاری و خودگردانی

کردها را خواهند داد و به واقع دمکراسی را نهاده‌ینه خواهند کرد. بعد از این برنامه عرصه فعالیت ما دیگر بغداد بود و تقاضای انتشار روزنامه و نشریه رزگاری را دادیم و من هم در هر دو نشریه کار می‌کردم و پشتیبانی خود را از حرکت دمکراتیک حکومت دفاع می‌کردیم. در ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ ما هم سعی کردیم که عفو عمومی برای بارزانی‌ها صادر شود.

ژنرال عبدالکریم قاسم فرمان صادر کرد، زندانی‌های سیاسی بارزانی آزاد شدند و شیخ احمد هم قرار شد به بارزان بازگردد و حتی برایشان چند خانه ای را ساختند و برای خانواده‌هایشان، حقوق هم پرداخت کردند. حزب ما از قاسم هم خواستیم که بارزانی به عراق بازگردد. و او هم پذیرفت و گفت: خیلی خوب! بفرمایید ایشان می‌تواند باز گردد. دو نفر از حزب پارتی دمکرات کردستان عراق، ابراهیم احمد و حاکم جوهر عزیز دزه‌ایی رفتند که برایشان پاسپورت صادر شود. اول نزد مرحوم طاهر یحیی رفتند، مدیر کل انتظامی کل پلیس داخلی بود او هم حواله وزیر کشور عبدالسلام عارف کرد و احمد پذیرفت و برای ایشان شیخ صادق^{۷۱} و عبید الله و ابراهیم احمد و نوری احمد طاه^{۷۲}اها قرار شد جزو گروه بازگشت بارزانی شوند.

عبدالسلام عارف پیشنهاد داد که از مصر بازگردد و با عبدالناصر بنشیند و حرف بزند و رابطه بین عرب و کرد را درست کنند و هر چه تعهد بدهند اجرا شود. گروه به استقبال بارزانی به چک رفت. آن‌ها هم از آنجا به مصر رفتند. بارزانی و میر حاج و اسعد خوش وی^{۷۳} هم بودند اما عبدالناصر حرف سیاسی خاصی نزده بود. فقط درباره کلیات و مسایل عمومی حرف زدند و به بغداد بازگشتند. ما هم برای استقبالشان به فرودگاه رفتیم. عبدالکریم قاسم هم خانه قدیمی نوری سعید را به او اختصاص داد و برایش حقوق ۵۰۰ دینار هم تعیین کرد و

کلی احترام گذاشت. بارزانی هم بازگشت قاسم از او استقبال کرد و گفت که «حالا بازگشتی خوش آمدی و قدمت روی چشمم و باید مثل رهبر بزرگ کرد رفتار کنی. نه مثل یک رهبر عشیره‌ای سستی و کلیه اختلاف‌هایت را با دیگر عشیره‌ها مانند هرکی و زیباری و سورچی و برادوست و.... برطرف کن. برادری کن و این اختلاف‌ها را کنار بگذار. خودت به دیدارشان برو و دلشان را به دست بیاورد. بارزانی این سیاست را دوست داشت و پسندید اما در آن هنگام، شیخ احمد در عرصه سیاست بارزانی بود که بزرگ خاندان و رهبر بلا منازع و بی‌چون و چرا بود. در پیرامون شیخ احمد کسانی بودند که بارزانی را دوست نداشتند و دشمن و مخالف او بودند. مخصوصاً شیخ سلیمان پسر عبدالسلام بارزانی^{۷۶} که پدرش در موصل در هنگام جنگ جهانی اول اعدام شد. پسر برادر بزرگ شیخ احمد بود و نزدش محترم و البته انسانی دانا و زیرک هم بود. در اتحاد جماهیر شوروی با بارزانی قهر کرده بود و در آن هنگام چون حامی باقروف بود و او به آسیای میانه تبعید نشد. می‌گفت: بارزانی عامل اختلاف با روس‌ها بوده است و تساهل و مدارا نداشتند و ما را دچار آن مصیبت کرد. خلاصه در اتحاد جماهیر شوروی به کلی با او مخالف بود و ضد او کار می‌کرد. بارزانی هم ضد او بود.

شیخ سلیمان افراد دور و بر شیخ احمد را تحریک می‌کرد که بارزانی می‌خواهد با دیگر عشیره‌ها مانند زیباری‌ها صلح کند. مادر مسعود بارزانی (حمایل خانم) هم زنی بسیار سالار و آگاه و فرزانه است و دختر محمود ناغا زیباری، پدر هوشیار زیباری، در واقع زن محترمه‌ای از زیباری‌ها بود. بارزانی بنا به سیاست توافقی با قاسم نزد سورچی و هرکی رفت و دلشان را به دست آورد، حتی محمود ناغای هرکی را به بغداد دعوت کرد. چون مسعود از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۸ در خانه آن‌ها بزرگ شده بود و به گردن بارزانی حق یا دین داشت. شیخ

سلیمان که این مساله را دید نزد شیخ احمد رفت و در گوشش دایم می‌خواند و او هم باور کرده بود و مرتب می‌گفت: بفرما! بارزانی با دشمن بزرگ بارزان دست به یکی کرده است و متحد شده و دوباره هم با هم دوست شده اند و مدتی شیخ احمد هم جزو مخالفین شد.

بارزانی نمی‌خواست دیگر به مخالفت‌ها ادامه دهد. از دیگر سو این عشیره‌ها می‌خواستند که به عنوان شخص فرصتی بیابند تا صدایشان به حکومت برسد مبنی بر این که دوست ندارند بارزانی بزرگ کرد و کردستان و رییس حزب پارتی دمکرات کردستان عراق مطرح باشد، چون خود را از او کمتر نمی‌دیدند و به راستی هم کمکی به سیاست صلح بارزانی نکردند. کم کم رابطه بارزانی با ژنرال عبدالکریم قاسم به هم خورد و عشایر محلی کردستان هم نقش خاصی داشتند و دوباره به طرف قاسم برگشتند. قاسم هم علیه ضد کردها از آن‌ها سو استفاده کرد. عشایر محلی کردستان نقش مهمی در به هم خوردن رابطه قاسم و بارزانی داشتند و در ابتدا جباری‌ها و دیگر عشیره‌ها نزد قاسم رفته بودند و سخن از مظلومیت خود راندند و قاسم هم به آن‌ها اسلحه داد و آن‌ها هم با بارزانی دشمنی و عداوت داشتند و این عامل مهم به هم خوردن رابطه میان این دو شد.

در واقع سال ۵۸ من در روزنامه خهبات روزنامه نگاریمی کردم و در روزنامه کردستان هم سردبیر بودم و این نخستین روزنامه‌ای بود که به صورت رسمی به زبان کردی در بغداد منتشر می‌شد. در انتخابات کمیته اداری روزنامه‌نگاران عراق انتخاب شد و عضو شدم. مسئول کمیته هم جواهری شاعر معروف بود که دیگر بسیار به وی نزدیک شده بودم و دوستی‌مان برقرار بود حتی روزنامه خهبات هم در چاپخانه وی منتشر می‌شد. هر وقت که روزنامه را برای چاپ می‌بردم اگر جواهری وقت و فرصتی خالی داشت نزدش می‌نشستم و با هم گپ

می زدیم و از هر دری سخن می‌راندیم و او هم مرا دوست داشت. چون عواطف و احساسات خود را به او و شعرهایش و افکار آزادیخواهانه‌اش نشان می‌دادم. حتی خیلی از شعرهایش را از حفظ می‌خواندم و وقتی می‌خواندم کیف می‌کرد. اگر در جایی ابهامی داشتم از او می‌پرسیدم و او هم در نهایت بزرگواری برایم معنی و تفسیر می‌کرد. در آن کمیته هم هر هفته جلساتی داشتیم و در جایی که به عنوان سرای نویسندگان معروف بود، می‌نشستیم.

دوستی من با جواهری عمیق‌تر شد و او هم شاید از اینکه جوانی کرد با مختصات سیاست‌ورزی من عاشق و شیفته اوست، خوشش می‌آمد. در سال ۵۷-۵۸ پس از اخراج وی از عراق و رفتنش به چک و اقامت در شهر پراگ، رابطه ما هنوز ادامه داشت و برایش مرتب نامه می‌نوشتیم. او عادت داشت که یک کلاه رنگی دست بافت را روی سرش می‌گذاشت و من برایش چند کلاه رنگی دست بافت کردی هدیه فرستادم و یادم هست روی یکی از آن‌ها نوشته شده بود: زنده باد کرد و کردستان و آشتی در جهان و او همیشه آن را بر سر می‌گذاشت. در اروپا هم گاهی که برای جلسات و یا برنامه‌های حزبی و یا دیدارهای مختلف می‌رفتیم، به او سر می‌زدم. در کمیته یاری رسان ملت عراق در اروپا که من و دکتر کمال فواد حضور داشتیم، جواهری مسئولیت آن را بر عهده داشت و دوستی نزدیک من و او همواره ادامه داشت و به قول حافظ شیراز دوستان جانی هم دیگر شده بودیم. حتی در سال ۱۹۶۴ در پراگ، شعری^{۷۵} را در مورد من سرود.

در سال ۵۸ بیانیه‌ای صادر شد و یک سال ارفاق به همه دانشجویان سیاسی اخراجی دادند که ۲ ترم ارتقاء یابند اما من قبول نکردم چرا که نمی‌خواستم وکیلی بی دست و پا باشم و با جهش و... فارغ التحصیل

شوم. دوباره سر کلاس درس بازگشتم و سال ۵۹ درس را به پایان رساندم.

من خودم شناخت چندان زیادی از قاسم نداشتم. در آن هنگام جوان بودم و تنها ۲۵-۲۶ سال سن داشتم و از نزدیک زمینه آشنایی با وی فراهم نشده بود. قبلاً هم اسم و رسمی نداشت و ناگهان مطرح شد، اما کسانی که او را می‌شناختند می‌گفتند که افسری آزادیخواه و پاکدامن و مردی کم گوی است. بعداً مشخص شد که جمهوریخواه بود و شعار جمهوری داشت و می‌گفت زنده باد جمهوری عراق. البته در اواخر سال ۵۸ با گروهی از دانشجویان نزد قاسم رفتیم و هه‌ژار و ذبیحی هم به عنوان کرد سوریه همراه ما آمدند که البته دیدار چندان مهمی نبود. نزد نخست وزیر رفتیم و پیروزی قیام را تبریک گفتیم. «همه ما سرباز این جمهوریت هستیم و پشتیبانی خود را اعلام می‌کنیم و ژنرال عبدالکریم قاسم را به عنوان رهبری دمکرات عراق می‌پذیریم» و.... امید است و اینکه به ما دانشجویان کرد اجازه فعالیت و تکاپو بدهد. دیگر با قاسم دیداری نداشتم و این اولین و آخرین بار بود.

در آن ایام ایران و اسرائیل و ترکیه نقشی در عراق نداشتند و ما ضد حکومت شاهنشاهی ایران بودیم، چون در خلال سال‌های ۵۸ و ۵۹ بسیاری از کردهای فعال چپ مانند غنی بلوریان و... دستگیر شده بودند و ما هم هر روز درباره آن‌ها می‌نوشتیم و در دفاع از آن‌ها بیانیه و اطلاعیه صادر می‌کردیم و مقاله می‌نوشتیم. آن زمان عرب‌های قومی هم شعاری داشتند که عراق هم جزو وحدت عربی باشند. مانند سوریه و مصر و عراق هم به آن‌ها پیوند، اما قاسم، مخالف بود و می‌خواست که عراق مانند یک جمهوری دمکرات مستقل بماند و به خاطر این نوع از خواسته‌ها همه مردم او را دوست داشتند. ما و حزب کمونیست عراق‌ها هم او را زعیم الاوحد (تنها رهبر) می‌خواندیم و پشتیبانی

می‌کردیم و به عبارتی کارهایش را مدح و ثنا می‌گفتیم. در مقابل هم قومی‌ها بودند که از نظر نظامی رقیبش عبدالسلام عارف و از نظر حزبی هم حزب بعث و رهبری اشتراکی و استقلالی^{۷۶} که مخالف روند دمکراتیک قاسم بودند. روزهای قاسم با شیوه‌ای بسیار دمکراتیک جلو آمد و روزنامه ما را آزاد کرد و حتی روزنامه خهبات و بعد از مدتی اجازه فعالیت‌های سیاسی حزبی را صادر کرد و در ماده ۳ قانون عراق هم گنجانده شد که کرد و عرب در مملکت عراق شریک هستند و این قانون حق کردها در چهار چوب قانون عراق را می‌پذیرد و این نکته برای کردها دستاورد بزرگی بود و بعدها هم مدیریت معارف کردستان گذاشته شد.

روند انتشار روزنامه و نشریه سیاسی به زبان کردی آزاد شد. در واقع طلوع دوره جدیدی برای حرکت کردی بود. ملت کرد هم به یک باره دچار تحول و تغییر شد و این مواضع باعث شد تا حزب پارتنی دمکرات کردستان عراق و حزب کمونیست عراق و وطن دمکراتی و... حزب‌های اساسی شدند. قاسم به اسم رهبری دمکرات و آزادیخواه معروف شدند و مردم هم شخصیت و شیوه‌اش را دوست داشتند. قومی‌ها در موصل برایش توطئه کردند تا که به دامش بیاندازند و از او روی برگردانند اما زود توطئه ختشی شد و نظامی‌ها و مردم و حتی تا حد زیادی کردها همراه قاسم بودند. مردم آن مساله را با شکست روبرو و ختشی کردند. اما اینکه گاهی با پروپاگاندا و دروغ می‌گویند که بارزانی از کردها ۱۰۰۰ نفر را برای کمک به قاسم فرستاد مطلقاً اصل و اساس ندارد و کردها خود بنا به تمایل خود رفتند. در مارس ۱۹۵۹ در موصل کودتایی نظامی توسط عبدالوهاب شواف که فرمانده نظامی آنجا بود، رخ داد و اعلان جدایی از حکومت قاسم کرد. سپس در رادیویی که تاسیس کرد، خواهان سرنگونی حکومت قاسم شد و بعد کردها هم ضد آن حرکت بودند و سهیم شدند در کنترل و سرکوب آن حرکت.

وقتی قضیه شواف رخ داد عبدالکریم قاسم از مردم خواست که یاری بدهند تا قضیه رفع و رجوع شود، کردها هم از هر طرف سرازیر شدند و تعداد زیادی هم مشارکت داشتند. حزب کمونیست عراق هم بودند تا آتش یاغی گری شواف را خاموش کنند و به راستی هم مردم بنا به میل و رغبت خود به خاطر فراخوان قاسم رفتند تا به او کمک کنند و ربطی به حمایت بارزانی از حکومت نداشت. به راستی شناخت ما از او این‌گونه بود که وی رهبری دمکرات و آزادیخواه است و ما کردها هم مدافع ملحق شدن عراق به ملت عرب نبودیم، موضع گیری ما این بود که تذکر و بیانیه ای صادر کنیم که مساله را برای حکومت جدید روشن کنیم که اتحاد عراق اتحاد فدرال عربی شود و از نظر ما این دیدگاه جنبه‌های مهمی دارد. این حق ملت عرب است که سرنوشت خود را روشن کنند و اگر می‌خواهند با هم یا با دیگر قسمت‌ها و کشورها متحد شوند. اتحاد فدرال داشته باشند یا کنفدرال مهم نیست، خودشان تصمیم می‌گیرند. ما کردها در حق این ملت دخالتی نداریم. اما از دیگر سو این مسئله اهمیت دارد که چقدر کمک به جابجا شدن دمکراسی در سراسر عراق و مسجل شدن و مسلم شدن حق‌های کرد خواهند شد. یا هر قدمی که کمک کند تا کردها زودتر به حق خود دست یابند، ما پشتیبانی می‌کنیم. ملت عرب خواستند عراق اقلیمی جزو دیگر اقلیم‌ها یا جمهوری عرب و مصر و سوریه شود. و کردستان هم جزو اقلیم‌ها شود، اما اگر اتحاد فدرال داشتند ما هم حق خودمختاری گسترده داشته باشیم. چهارچوب این این سیستم فدرالی و این خواسته ما مورد مخالفت حزب کمونیست عراق و قومی‌های عرب قرار گرفت و موضع را نپسندیدند.

قومی‌ها یا ناسیونالیست‌های عرب می‌خواستند که ما بگوییم مدافع اتحاد عرب هستیم و به حزب کمونیست عراق هم بگوییم که ضد اتحاد عرب هستیم. البته تحت هیچ شرایطی نمی‌توانستیم بگوییم که

مخالف و ضد اعراب هستیم. چون آن هم حق ملت عرب بود اما می‌دانستیم ملت عرب اتحاد فدرال را دوست نداشتند و اما فدرالیسم شعاری بود در برابر شعار قومی‌ها. ملت عرب بخشی زیادی از آن شیعه و کرد باقی بماند.

بارزانی که بازگشته بود، گروه‌های حزبی از هر طرفی، گروه گروه نزد او می‌رفتند و می‌گفتند این روزنامه و نشریه قبلاً مال حزب بود اما الان بوق و تریبون حزب کمونیست عراق شده، همه نهادهای دمکراتیک را برداشتند و... چنین و چنان کردند. من هم در آن هنگام در آخرین سال دانشکده حقوق بودم و همین مساله پایان تحصیلات هم عامل اصلی ماندن من در بغداد بود. از بارزانی می‌خواستند که به عنوان رئیس حزب یا کنگره ای تشکیل دهد و یا اینکه جلسه کمیته رهبری را تشکیل دهد و... بارزانی هم که وضع را آشفته دید خواست کمیته رهبری تشکیل جلسه دهد اما این گروه به جلسه نیامدند طبعاً بارزانی و اکثریت هم چنین قرار گذاشتند که این گروه را کنار بگذارند و دوباره روزنامه و نشریه در اختیار گروه قبلی قرار گیرد. ابراهیم احمد مجدداً سردبیر آن باشد. من تازه درس تمام شده بود و به کویه رفته بودم. بارزانی به دنبال من فرستاد که بازگردیم و سر جای قبلی خود باز هم مشغول شوم و گفتند: قرار قبلی که منجر به کنار گذاشتن شما شد، غیر شرعی بوده. طبعاً آن‌ها که رفتند روزنامه دوباره به دست ما افتاد، من هم مجدداً در روزنامه و نشریه حزبی به فعالیت پرداختم اما شرط گذاشتم که لازم است بیانیه‌ای رسمی منتشر شود که قرار قبلی درباره من غیر شرعی و غیر قانونی بوده است و تا آن منتشر نشود من به کمیته مرکزی حزب باز نمی‌گردم اما حزبی هستم و خواهم ماند. این شرط را گذاشتم که اگر چنین نباشد، باز نخواهم گشت. اما در روزنامه فعالیت می‌کردم و مدتی هم وکالت انجام می‌دادم.

تا اینکه حزب و بارزانی اعلام کرد که برای رفع و رجوع مسایل کنگره ای تشکیل بدهند و تکلیف آن چند نفر - حمزه عبدالله و نژاد خسرو توفیق و صالح حیدری^{۷۷} و... - هم مشخص شود و بدین خاطر که شک و شبهه‌ای هم پدید نیاید، بارزانی کمیته‌ای بی‌طرف و مستقل و غیر جانبدار تعیین کرد. سید عزیز شمزینی و مراد رزم‌آور و عون یوسف و ۲ نفر دیگر هم مشخص شدند تا که داوری و حکمیت کنند و سراسر حزب رای‌گیری کنند برای کمیته و کنگره و کمیته‌ها آن‌ها هم چنین کردند. در سراسر کردستان در رای‌گیری و نظر سنجی، گروه ما با اکثریت آرا انتخاب شد و آن‌ها غیر از منطقه سلیمان که ۱۵-۲۰ رای آوردند، هیچ آرا چشمگیری به دست نیاوردند، در واقع هیچ کسی به آن‌ها رای نداد. حتی می‌توانم اسم همه آن چند نفر را بگویم، مثلاً دکتر محمود عثمان شهید شهاب^{۷۸} شیخ نوری، قادر حاجی طاهر، محمد کریم فتح الله، ثروت الله و... جزو آن تعداد افراد انگشت شمار بودند.

همگی در جلسه گفته بودند که برکناری من کاری غیرشرعی بوده و بر خلاف کلیه اصول و مبانی و قانون حزبی و... می‌باشد. بنابراین به کنگره ۴ حزب در بغداد با همان عنوان عضو مکتب سیاسی و مسئول قبلی حزبی دوباره مرا دعوت کردند. در کنگره حزب برنامه‌ها تعدیل شد و آن ۴-۵ نفر اقلیت هم خراج شدند و بنا به قرار کنگره حزبی آن‌ها از قوانین حزبی عدول کردند و افکار حزبی را پایمال کردند و... ما هم شعار می‌دادیم که پیشرو هستیم و حزب پارتی دمکرات کردستان عراق پارت مردم و کارگران و زحمت کشان است اما افراد قبلی مسلط بر داخل حزب که متمایل به حزب کمونیست عراق بودند آن را تغییر داده بودند به فتودال و سرمایه داری و....

بعد از آن کنگره قرار شد که نهادهای دمکراتیک در سراسر کردستان دوباره فعال شوند و این سیاست هم با اکثریت آرا تصویب

شد. کمیته ای جدید تشکیل شد که من هم با اکثریت آرا برگزیده شدم و بیشترین آرا به من تعلق داشت. بارزانی هم رییس حزب باقی ماند. دکتر عزیز و دکتر مراد هم به حزب پیوستند و عضو دفتر سیاسی شدند. روزنامه و نشریه باز از نو انتشار یافت. در اوایل کمونیست و حزب پارتی دمکرات کردستان عراق. احساس نزدیکی به هم داشتند. از روابط بین ما بعد از ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ ما دوست و برادر بودیم و حتی بیانیه مشترکی را هم امضا کردیم اما حزب کمونیست عراق پس از توسعه می‌خواست که حزب‌های دیگر را بپوشاند و افکار خود را مسلط کند و به هیچ وجه قبول نداشت که حزب پارتی دمکرات کردستان عراق به عنوان حزب اول کردستان مطرح باشد بلکه می‌خواست فقط در حد حزب ملک دارها باقی بماند و با وجود نهادهای دمکراتیک هم مخالفت داشتند. مانند همان اتحاد جوانان و زنان و... سیاست آن‌ها پیروی از حزب کمونیست عراق بود و وقتی که آن ۵-۶ نفر اخراج شدند، حزب کمونیست عراق بسیار از این قضیه ناراحت بود.

در این باره ماجرای مشهور است که ذکر آن خالی از فایده نیست گروهی نزد حزب کمونیست عراق رفتند که بگویند قرار جدید حزب پارتی دمکرات کردستان عراق چنین است و جمال حیدری^{۷۹} هم از ایشان استقبال کرده بود. وقتی موضوع را شنید برافروخته شده بود و گفت: «ما قبول نداریم و آن کنگره را به رسمیت نمی‌شناسیم و هنوز همان ۵-۶ نفر قبلی را به عنوان عضو کمیته مرکزی را قبول داریم. این کارهای شما کهنه‌پرستانه و اخلاص گرانه است». افراد ما هم از این رفتار او ناراحت شدند و می‌خواستند از آن جلسه بیرون بروند که در آن جلسه عزیز محمد هم حضور داشته و متوجه می‌شود که حرف‌های جمال حیدری سیاست حزبی نیست و حیدری موضوع را به نظر شخصی تغییر داده، فوراً به اتفاق سلام عادل رفته بود و ماجرا را گفته

بود. بعد هم عادل به سرعت خود را به جمع رساند و دوباره همه رفقای ما را به آرامش دعوت کرد. عزیز محمد تا از راه رسید، گفت که «حرفهای حیدری موجب ایجاد کدورت می شود و ناشی از عصبانیت اوست و ربطی به مرام حزب ما ندارد و این کار جزو سیاست حزب ما نیست. تصمیم و رای جمعی حزب پارتنی است و حزب شرعی و قانونی است و کنگره بسته اید و حزب با شما دوستی و برادری خود را ادامه خواهد داد، هر چند که ما برای از دست دادن آن ۵-۶ نفر از حزب شما متأسفیم و از بودن و ماندنشان خوشحال می شدیم اما به هر حال این قرار رسمی شماست و نزد ما محترم». البته سیاستی خاص داشتند که اگر حزبی با ایشان نبود یک چیز صوری برایشان درست می کردند، الحزب الوطنی دمکراتی و... که ۴-۵ نفر را دور هم جمع می کردند و این اسم را روی ایشان می گذاشتند. بالاخره در آن روز عزیز محمد، منجی شد تا دوستی های خود را دوباره پیوند دهیم.

بخش عظیمی از شهروندان شهر کرکوک کرد هستند و مابقی هم ترک و کلدانی و یهودی و آشوری و عرب اند. وقتی که انگلستان کرکوک را اشغال کرد در کرکوک حدود ۱۰۰ خانواده عرب بود در محله ای عرب نزدیک در مصلی و از سال ۱۹۲۲ که شیخ محمود فقید از هندوستان بازگشت، شیخ های العبد مرحوم حسین علی و عاصی علی با ۵۰ سواره نظام رفتند به دیلمانی و به شیخ محمود گفتند که ما عرب هستیم اما جزو خاک کردستان می باشیم و بعد از اینکه انگلیسی ها بر این شهر سلطه یافتند، اولین رییس شهربانی مجیدی یعقوبی بود که در گزارشی به انگلیسی ها نوشت شهر کرکوک ۳۰ هزار نفر جمعیت دارد که سه چهارم آن کرد است و مابقی افراد دیگرند. سال ۱۹۲۴ هم در مجلس تاسیس افرادی که از حق کردهای کرکوک دفاع کرده بودند که به زبان کردی بخوانند و تحصیل کنند و ملا جلی زاده و عزت پاشا و شیخ حبیب طالبانی که از جبهه کویه، هولیر، کرکوک در مجلس

سهیم بودند. رئیس مجلس یکم هم مرحوم محسن السعدون بود. اولین کسی که قرار گذاشت که به زبان کردی تحصیل شود و مدیریت معارف کردستان در کرکوک تاسیس شد و سال ۱۹۳۰ شهر کرکوک به مرکز معارف منطقه کردستان مبدل شد. شهر کرکوک شهری باستانی و تاریخی کردستان است و جزو کردستان بوده است و تا زمانی که کردها روی زمین باقی بمانند، این شهر کردی خواهد ماند. اما از زمانی که بعث‌ها به حکومت رسیدند از ابتدای ورودشان در فوریه ۱۹۶۳ این شهر زیر سیاست تاخت و تاز عجیب و غریب تعریف کردن قرار گرفت و بعثی‌ها بر خلاف همه حقایق تاریخ برخلاف برادری کرد و عرب و اتحاد ملت عراق با استفاده از زور و سلطه و سیاست اخراج کردها و ترک‌ها دوام آورد و خواستند بر ضد تاریخ بشریت حرکت کنند و آن‌هم حرکتی بی‌سود و صوری.^{۸۰}

سال تحصیلی ۵۸-۵۹ در دانشگاه به ادامه تحصیلاتم پرداختم و عصرها نزد بارزانی در خانه اش کار می‌کردم. مرا دوست داشت چون به خاطر او یک سال دست از تحصیل شسته بودم و برای دیدار او به مسکو رفته بودم. این نکته را در ذهنش داشت و مثل پسر خودش به من می‌نگریست و حتی بنا به عرف عشایر محلی کردستان که کسی به داخل اندرونی خانواده خود راه نمی‌دهند، اما من محرم شده بودم و اگر هر خوراکی و یا غذایی را که دوست داشتم از ایشان می‌خواستم و مثلاً می‌گفتم: من امروز خودم را به ساور دعوت کرده‌ام!... و هزار رحمت خدا بر او باد، غش غش می‌خندید و می‌گفت: مردم دعوت می‌شوند اما تو خودت خودت را دعوت می‌کنی! ها؟!... می‌گفتم: «ازبنی^{۸۱} من خودم را فقط در منزل شما دعوت می‌کنم» و به راستی هم اگر جایی می‌رفت مثل اسکورتش بودم و محافظت‌ش می‌کردم و از او حراست می‌کردم. در آن هنگام دانشگاه من تمام می‌شد و در آن سال دانشکده‌ها یکی شدند و دانشگاه بغداد تاسیس شد.

من هم در روز فارغ التحصیلی دانشجویان که رژه می‌رفتند با کلاه و لباس رسمی شرکت کردم و رسماً وکیل شدم. در روزنامه هم کار می‌کردم و هم در خبات و هم در نشریه رزگاری مطلب می‌نوشتیم.^{۸۲} اما به خدمت سربازی یا وظیفه زیر پرچم فراخوانده شدم.

به دانشگاه افسری احتیاط رفتم و دوره آموزشی سه ماهه را هم تمام کردم. بعد از ۳ ماه هم معلم قانون در دانشکده افسری شدم اما نپذیرفتم و مرا به همراه تعدادی از دانشجویان که با هم وارد دانشکده افسری شده بودیم به بخش آموزشی افسران تانک فرستادند و به ابوغریب اعزام کردند تا دوره آموزشی افسران تانک را بگذرانم. دوره استفاده و فرماندهی و ارتباطات داخل تانک را دیدم و حتی نفر اول دانشکده افسری هم شدم. در رکن ۴ تانک تیپ عراق به عنوان افسر ماندم که اتفاقاً تانک روسی هم داشت و چند ماهی خدمت کردم و بعد حزب به من ماموریت داد تا کار مطبوعاتی را ادامه دهم و نشریه‌اش را بگردانم. بارزانی هم از قاسم خواهش کرد من را منتقل کنند و حتی گفته بود: ارتش عراق ۵ لشکر دارد و لشکر کردستان هم لشکر ۶ام است و بهتر است جلال نزد ما باشد و قاسم هم ۵-۶ ماه آخر خدمت مرا عفو کرد. باز گشتم و در روزنامه کار کردم.

بحث بر سر موضوع اتحاد عرب ادامه داشت. کردها می‌ترسیدند که عراق جزو اتحادیه عرب شود، چون هراس داشتند که حق خود را از دست بدهند و قسمت کوچکی شوند و ناسیونالیسم کردها را در خود حل کنند. در آن هنگام پیشمرگه هم نداشتیم. بارزانی رهبر حزب بود و ابراهیم احمد دبیرکل کمیته مرکزی حزب و از نظر سیاسی و تنظیم کار و بار شاید بتوان گفت که رکن و محور اصلی اجرایی بود هر چند برای تاریخ هم باید به این موضوع اشاره کرد که بارزانی چندان باوری به حزب و تنظیمات حزبی نداشت و گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود

و بیشتر نقش رهبری داشت و تمامی کار حزبی بر عهده ابراهیم احمد بود. من هم جزو کمیته مرکزی حزب بودم. بعد از ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ که قاسم به نهادهای دموکراتیک اجازه فعالیت داد، کم کم نارضایتی در داخل کمیته حزبی بروز یافت.

همین اختلافها توسعه پیدا کرد و سبب انشقاق شد. ما در مکتب سیاسی قرار گذاشتیم که اتحاد جوانان و دانشجویان و زنان و... اجازه فعالیت خود را دریافت دارند و در هر شهری به فعالیت مستقل خود بپردازند و عریضه‌ای برای حکومت نوشتیم که اجازه فعالیت این نهادها صادر شود. در مکتب سیاسی دو جناح بودیم. جناح پیروان قدیمی حزب کمونیست عراق که سال ۵۷ آمده بودند مانند حمید عثمان و صالح حیدری، نژاد احمد عزیز و خسرو توفیق که همه جزو طرفداران حزب کمونیست عراق های قدیمی بودند. آنها خواهان پیروی از سیاست حزب کمونیست عراق بودند اما نوعی پیروی کورکورانه.

حزب کمونیست عراق مخالف فعالیت نهادهای دموکراتیک بود و اینها هم باوری به این فعالیت نهادهای نداشتند و از آنها می‌خواستند که خود را به حزب ملحق کنند. نباید جداگانه به اسم کردستان فعالیت کنند. باید جزیی از عراق باشند و این سیاست دنباله روی حزب کمونیست عراق کم کم توسعه یافت. اولین کسی بودم که در مخالفت با این سیاست موضع گیری کردم و خیلی هم شدید معترض بودم. ابراهیم احمد و عمر دبابه و علی عسگری و علی عبدالله هم همگی مخالف بودند، اما من پرچمدار این مخالفت بودم و عضو مکتب سیاسی که به شدت هم آن سیاست را نفی کردم.

با دفاع از اینکه باید این نهادهای دموکراتیک کاملاً کردستانی باشند و وجود آنها هم ضروری است. بعدها اختلافها شدیدتر شد. حزب

پارتی دمکرات کردستان عراق و حزب کمونیست عراق کم کم فعال شدند و توسعه یافتند و اسم و رسمی یافتند. این جناح داخل مکتب سیاسی می‌گفت پارت دمکرات کردستان عراق پیشرو است اما حزب کمونیست عراق برخلاف ما بودند و می‌گفتند مربوط به همه عراق است و این حزب پارتی دمکرات کردستان عراق می‌تواند فقط حزبی بورژوازی و سرمایه داری کوچک باشد و حزب کارگر و زارع نیست. همین مسئله سبب شد تا حتی مقاله‌ای هم بنویسند و در جراید منتشر کنند و طبعاً هم همه ما مخالف آن سیاست بودیم و شاید در درجه اساسی من مخالف جدی بودم. این ۴-۵ نفر نزد بارزانی رفتند و گفتند که ما جلال همه کارهای ما را به هم ریخته است و برایمان مشکل ایجاد می‌کند و پیشنهاد کردند که من کنار گذاشته شوم و من را هم کنار گذاشتند، بنا به پروگرام و برنامه حزبی نبود البته، عریضه‌ای را همه نوشته بودند و بارزانی را به امضا کردن آن قانع کردند تا نامش در کنار نام آن ۶-۷ نفر قرار گیرد و به من ابلاغ کنند.

ما ۱۵ نفر بودیم و برای کنار گذاشتن من حداقل ۸-۹ رای از کمیته مرکزی لازم بود و بنا به پلنیوم و قرار حزبی و کنفرانس حزبی می‌بود، اما چنین نکردند و مرا هم از کمیته سیاسی مرکزی و هم از کمیته فعالیت در دفتر سیاسی کنار گذاشتند. طبعاً این زمان اوج فعالیت حزب کمونیست عراق بود و من این قرار را قبول نکردم و نپذیرفتم و گفتم کاملاً چیزی غیر قانونی است و من هنوز شرعاً و عرفاً و رسماً عضو مکتب سیاسی هستم و تا تشکیل جلسه و کنفرانس حزبی همچنان می‌توانم در این مصدر باقی بمانم. از دیگر سو این ۴-۵ نفر نمی‌گذاشتند که تشکیل جلسه کمیته سیاسی مرکزی انجام شود و هر بار به عذر و بهانه‌ای آن را عقب می‌انداختند. چون ما هم در اکثریت بودیم و آن‌ها در اقلیت، ما هم هر جلسه‌ای که داشتیم آن‌ها را دعوت نمی‌کردیم. آن‌ها ۴-۵ نفر بودند از مجموع ۱۵ نفر و در آن هنگام هم

بارزانی از آن ۴-۵ نفر دفاع و حمایت می‌کرد و تصور می‌کرد که این سیاست مورد قبول و پذیرش قاسم است. بارزانی نمی‌خواست او را برنجانند و خاطرش را آزرده سازد. ما خواهان تشکیل جلسه کمیته سیاسی مرکزی بودیم اما کسی به حرف ما گوش نمی‌کرد. در روزنامه و جراید حزب را به دست گرفتند و همان مطالب حزب کمونیست عراق را می‌نوشتند که حزب کمونیست عراق پیشرو کارگران و زارعین عراق است و حزب پارتی دمکرات کردستان عراق هم باید پارت ملک دار باشد اتحادیه جوانان و زنان و دانشجویان و... دیگر نهادهای دمکراتیک را بستند و منحل کردند.

متعاقب این مسایل هم نارضایتی بزرگی در حزب به وجود آمد چون حزب پارتی دمکرات کردستان عراق خود را پیشرو ملت کردستان می‌دید و اکثریت افکار عمومی مردم مخالف این سیاست بودند در نتیجه نارضایتی بزرگی در حزب به وجود آمد. من هم چون اولین کسی بودم که به تندی مخالف آن قضیه بودم، اکثر مردم دور و بر من جمع شدند و از من پشتیبانی کردند. هر چند اسما من کنار گذاشته شده بودم اما در بغداد یک در هتلی اتفاقی داشتم، روزانه از اکثر جاهای کردستان به دیدار من می‌آمدند و می‌گفتند که «ما با تو هستیم و حامی تو و گوش به این نوع حرف‌ها مده که امری موقت است.

در اولین گردهمایی حزبی همه چیز روبراه می‌شود و ما این مسایل را رفع و رجوع می‌کنیم». من هم می‌دانستم که چنین خواهد شد، بنابراین قضیه را زیاد جدی نگرفتم. مدتی گذشت از همان سال ۵۹ تا اینکه در رابطه بین حزب کمونیست عراق و ژنرال عبدالکریم قاسم کمی کدورت ایجاد شد و به خاطر کشتار مردم در موصل و کرکوک و... مردم را با طناب به دنبال اتومبیل‌های نظامی روی جاده و خیابان می‌کشاندند و... در سال ۵۹ من در بیشتر روزنامه‌ها کار می‌کردم و در

انتخابات روزنامه نگاران عراق منتخب کمیته اداری و مدیریت اتحادیه شدم که سرپرست اصلی آن محمد جواهری بود، پس از آن هم در سال ۱۹۶۰ گروهی از روزنامه نگاران عراق به بلغارستان دعوت شدند و ۵ نفر در نهایت امر انتخاب شدند که من هم به عنوان سرپرست گروه همراه ایشان تحت عنوان گروه روزنامه نگاران عراق به بلغارستان^{۸۳} رفتم. چون عضو سرپرستی انجمن روزنامه نگاران عراقی بودم. در آنجا ما را به گردش بردند در وارنا و سوفیا و وضع تحولات خود را به ما نشان دادند و درباره تاریخ جنبش‌ها و قیام‌ها و تغییرات اجتماعی و سیاسی خود به ما گفتند ما هم حال و روز خودمان در کردستان و عراق را تشریح کردیم.

در سال ۵۹ به مدت ۲ روز نزاع خونین در کرکوک رخ داد و از طرف چند جنجال گر به طور وحشیانه به برادرهای ترکمان ما حمله شد و چندین جنایت ترور هم در حق آنان انجام شد.

تا آن هنگام بارزانی در ذهن خود بنا به تجربه‌اش در برخورد و رابطه با روس‌ها ضد روسیه بود. یادم هست که سال ۱۹۵۷ که نزدش رفتم مرا نصیحت می‌کرد که سعی کنید با آمریکا رابطه برقرار کنید البته من تصور می‌کردم سطح باورم به سوسیالیست و اعتقادم را محک می‌زند، اما واقعا منظورش ایجاد رابطه واقعی با آمریکا بود. وقتی هم که بازگشت سعی داشت که به نوعی پیوند و رابطه با آمریکا را برقرار کند و دیگر باور و اعتمادی به روسیه نداشت. باورش بر این بود که اگر کمک و یاری آمریکا باشد کرد خواهد توانست به جایی برسد و گر نه تلاشش ثمر نخواهد بود. البته در افواه عمومی این چنین می‌گفتند که مثل اینکه شیخ احمد چنین امری را توصیه کرده است که فقط کردها با کمک آمریکا به آزادی دست خواهند یافت. به همین دلیل بروید و خودتان را به آمریکا برسانید، چون به او هم خدای بارزان

می‌گفتند و پیروانش معتقد بودند که او آگاه و عالم و باخبر است؛ چنین مسأله‌ای قابل توجه بود و به همین سبب بود که این گفته مثل یک دستور تلقی می‌شد که به هر وسیله‌ای این رابطه را با آمریکا درست کند تا شاید کردها به آزادی و رستگاری دست یابند.

تا آن سال، هیچ رابطه‌ای با دولت‌های ایران و اسرائیل نداشت و هر آنچه در این باره گفته یا نوشته‌اند شاید با واقعیت تاریخ مطابقت ندارد. اما بارزانی تا ۱۹۶۱ رابطه‌ای خوب و قوی با اتحاد جماهیر شوروی داشت. ما که در بغداد بودیم بعد از کنگره و انتشار مجدد روزنامه، روس‌ها ما را به عنوان سرپرست حزب به رسمیت می‌شناختند و حتی به ما یاری و کمک مالی می‌کردند. هرماه ۵۰۰۰ دینار به ما کمک و مساعدت مالی پرداخت می‌دادند که خودم شخصاً از سفارت دریافت می‌کردم و به همان میزان هم به بارزانی پرداخت می‌کردند. بعد از آن هم حتی بارزانی را در جشن اکتبر سال ۱۹۶۰ به اتحاد جماهیر شوروی دعوت کردند و احترام زیادی هم به او گذاشتند. حتی کمک مالی چشمگیری هم به وی کردند و وعده همکاری و حمایت بیشتر هم به وی داده بودند. قاسم با بهانه‌ای بی‌سبب و علت می‌خواست بگوید که بارزانی به حکومت انگلیس تعلق دارد، در حالی که چنین نبود و قاسم صرفاً ادعا می‌کرد که در پرونده انفرادی بارزانی در وزارت دفاع و کشور عراق چند نامه وجود دارد که در ایامی بارزانی به دولت بریتانیا نوشته است و گفته است «من دلسوز و دوست لندن هستم و می‌خواهم که به ما کردها یاری برسانید و با ما هیچ نوع ضدیت و دشمنی نداشته باشید».

آن نامه‌ها را بیرون آورده بود تا به این خواست برسد که آن‌ها نشانه بارز و دلیل مستندی بر انگلیسی بودن بارزانی است. کاملاً روشن و مبرهن بود که شاید بارزانی این نامه‌ها را به بریتانیا نوشته باشد اما او

ضد حکومتی بود که بریتانیا حامی آن باشد. قیام بارزانی ضد حکومت ملک و شاه عراق که تحت‌الحمايه عراق بود و نیز با سپاه انگلیس جنگ داشت و چندین بار سپاه انگلیس در کنار سربازان عراقی علیه بارزانی جنگیده بود. آن هم به سرپرستی و فرماندهی سرتیپ نظامی انگلیسی در عراق آن ایام، ژنرال رنتن. که در جنگ یک دستش قطع شده بود.

یادداشت‌های فصل ۵: حکایت در گرداب هائل

۱۹۶۰-۱۹۵۸

۱. نظام الیگارش
۲. امن‌العام
۳. گفتگو با عیسی پژمان، داریوش همایون، سید کاکه، زیاد آغا(خان)، صابر ولی / هیکل: صص ۸۶ - ۹۹؛ النور، زیر نظر ارگان جلال طالبانی، ش ۱۶۰، س ۱، بغداد، ۲۹ آوریل ۱۹۶۹؛ نه به ز: ص ۱۲۶؛ ولدانی، اصغر جعفری: بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، صص ۲۳۵ - ۲۳۱؛ اورست، لاری، ص ۶۷؛ کلیوند، ۱۸ - ۳۱۷؛ فاروق اسلوگلت و اسلوگلت ۳۴، ۳۶، ۳۱، ۴۰؛ ریچارد بکر، «آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی»، مرکز اقدام بین‌المللی، ۲۰۰۳؛ تریپ، ۱۲۸۷، ۱۳۸؛ بلر صص. ۸۹ - ۸۳ ص. ۳۰، اورست، لاری، ص ۶۸؛ نجاتی: ص ۹۴ ص. ۱۳۱؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۱۹۹؛ اطلاعات (۷ شهریور، ۱۳۳۹)؛ اطلاعات (۴ آذر ۱۳۳۸). کمجیان، هرایرد: ص. ۱۹۲؛ بانخیلانی: ص. ۱۵۷؛ انتصار: ص ۳۰؛ از تکریت تا کویت، جودیت میلر و میشل روا، ص ۱۱۲؛ کاکه‌معم بوتانی: ص ۱۳۹؛ صالح: ص ۶ - ۱۲۵؛ اورست، لاری، ص ۷۰.

Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 - 1973), (Virginia, The University Press of Virginia), 1975, P. 231, Ramazani, the Persian Gulf: Iran's Role, PP 33 - 34, Tripp pp. 133-138

۴. برگرفته از شعر هوشنگ ابتهاج (سایه): از درون سیاهی برون تاز / پرچم روشنایی بر افراز.
5. Dr. Manuchehr Eqbal (1909-1977)
6. De Facto Recognition

اقدامی است که به موجب آن، یک کشور و یا حکومت نواستقلال، به عنوان یک کشور مستقل که قادر به اداره و اعمال مؤثر قدرت در قلمرو تحت کنترل خود می‌باشد، به رسمیت شناخته می‌شود. ولی این شناسایی، هیچ گونه الزام و تعهد بین‌المللی، در پی ندارد. از دیدگاه انگلیسی‌ها شناسایی دوفاکتو مناسبات دیپلماتیک کامل، به دنبال ندارد و نمایندگان اعزامی سیاسی، فاقد مصونیت سیاسی می‌باشند. ایالات متحده آمریکا چنین نمایندگانی را واحد مصونیت سیاسی می‌داند.

۷. گفتگو با نوام چامسکی، عیسی پژمان، عزالدین مصطفی رسول، دکتر عطیه، صابر ولی سید کاکه، کریم خان برادوست / ابوریش، صص. ۵۸ - ۵۴؛ اردلان، امان الله: زندگی در دوران ۶ پادشاه: تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۳۵۳؛ اطلاعات: ۷ شهریور، ۱۳۳۹ و ۴ آذر ۱۳۳۸؛ انتصار: ص ۳۰؛ بانخیلاتی: ص ۱۵۷؛ بکر، ریچارد: آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی، مرکز اقدام بین‌المللی، ۲۰۰۳؛ بلر صص. ۸۹ - ۸۱ و ۳۰؛ بلوم، کشتن امید، صص. ۹۷ و ۱۸۰؛ بلوم، ویلیام و راگ استیت: راهنمایی برای تنها ابر قدرت دنیا (مونرو: ME کامون کوریج، ۲۰۰۰)، صص ۳۴ - ۱۳۳؛ نانزور، ۲۶۳؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، ج ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱؛ چامسکی: «پس از جنگ سرده» ۸۱ حمایت مالی آمریکا از اسرائیل: آمار، واقعیات و گزارش اثر گزارش واشنگتن در مورد روابط خاورمیانه، ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳؛ التحلیل ۲۲۶؛ دشتی، علی: عوامل سقوط پهلوی: یادداشت‌ها/ مهدی ماحوزی - تهران: زوار ۱۳۸۳، ج ۱، صص: ۱۰۰ و ۱۰۳؛ صالح: صص. ۱۰۹ - ۱۱۱ و ۱۲۵ - ۸ - ۱۲۲ و ۱۳۱ - ۵؛ سعید ک ابوریش، صدام حسین: سیاست انتقام (نیویورک، بلوفربری، ۲۰۰۰)، ۷۱؛ فاروق اسلوگلت و اسلوگلت، صص. ۸۹، ۳۴، ۳۶ و ۴۰؛ فرانکل، ص ۱۹؛ کمجیان، هرایرد: صص. ۱۹۲؛ کاکه‌مهم بوتانی: صص ۱۳۹ و ۱۳۸ و ۱۳۵؛ کلیولند، صص ۱۸ - ۳۱۷ و ۳۹۵، لافبر، والتر، پنجاه سال جنگ سرد، از غائله آذربایجان تا سقوط گورباچف، ترجمه منوچهر شجاعی، حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷۶، صص. ۴ - ۲۲۴ و ۱۳۱؛ لی اف دینسمور «تأسف برای نقش اندک آمریکا در شورش عمده کردها، گزارش واشنگتن در مورد رابطه خاورمیانه، مه / ژوئن ۱۹۹۱، ص ۹؛ مایکل ال سیفری «دخالت آمریکا در خاورمیانه: یک مطالعه فردی» مطالعه در باب جنگ خلیج فارس، صص: ۲۷-۳۳؛ مایل مشیک، «عراق، سال های آشوب» در فراسوی توفان. ص. ۲۹؛ مسلک‌ها: ص ۱۹۹؛ موريس راجر «ایجاد ظالم ۴۰ ساله نیویورک تایمز، ۱۴ مارس ۲۰۰۳؛ میلر جودیت: از تکریت تا کویت، تألیف میلر و میشل رواج، ترجمه حسن تقی‌زاده میلانی، انتشارات کویر، ص ۱۱۲؛ نجانی: صص ۹۴ و ۱۳۱ و ۲۰۳؛ نشاشیبی، عبدالناصرالدین: در خاورمیانه چه گذشت؟ مترجم. م. ح. روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹۴؛ نیویورک تایمز، ۲۶ آوریل ۱۹۵۹، نقل شده در بلوم، راگ استیت، ۱۳۳؛ «طبق نظرم بلوم، آمریکا ممکن است برنامه‌ای مخفی اشغال مشترک عراق به وسیله آمریکا - ترکیه در زمان کوتاهی پس از انقلاب ۱۹۵۸ کشیده باشد؛ ولدانی: صص ۲۵۲ - ۲۲۹؛ هیکل: صص ۹۶-۱۰۸؛ یو، ظاهر، «تحولات سیاسی در عراق ۱۹۸۰ - ۱۹۶۳» در عراق دوران صدام، ۳۲، مشبک، ص ۲۶؛ اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری: عراق و برنامه جهانی آمریکا، مترجم اقبال طالقانی: تهران، نشر دیگرو، ۱۳۸۴، چاپ اول، صص ۶۴ - ۷۸

Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, Syracuse University. 1982, P. 19; Petter Avery, Modern Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 - 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975, P. 23; Ramazani, the Persian Gulf: Iran's Role, PP 33 - 34; Wilber, Contemporary Iran, (New York: Praeger, 1963) pp. 198 - 99; Middle East Journal, (Spring 1969) P. 180; Walter Laqueur, The Struggle for the Middle East, P 29; Tripp: pp. 127-8, 138, 153-5.

۸. گفتگو با عیسی پژمان، داریوش همایون، دکتر نوری طالبانی، عبدالله کانی ماراتی، پیروت طالبانی، مکرم طالبانی، کریم خان برادوست، دکتر کمال فواد، احمد دلزار، مجید تاسنگرو، کریم شاره زاء، زیور خطاب، دکتر عطیه، کمال محی‌الدین، سید کاکه، عزیز محمد، محمود عثمان/ نه رفه ع: صص. ۱۸۹ و ۲۰۰ - ۱۹۱؛ الاتحاد الشعب ۱۱ مارس، الاهرام ۱۴ و ۱۲

مارس؛ جمال نه به ز: صص ۱۲۸-۱۳۲ و ۱۱۸-۱۲۶؛ در خاورمیانه چه گذشت، ناصرالدین نشانشینی، مترجم، م. ح. روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹۴. همان صص. ۱۹۳-۴؛ انتصار: ص ۳۱؛ کاکه‌مهم بوتانی: صص ۱۲۳ و ۱۲۵ و ۱۴۵؛ عبدالفتاح: ص. ۶۶؛ بانخیلاتی: صص ۱۶۴-۱۶۹ و ۱۷۷-۱۷۳؛ جعفریان، رسول: تشیع در عراق و مرجعیت و ایران: تهران. ج ۱. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ۱۳۸۶ ص: ۸۶-۹؛ نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، صص ۷۷ و ۷۸؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۱۹۹؛ الاهرام ۹ مارس ۱۹۵۹؛ هیکل: صص ۱۱۱ و ۹۹-۱۰۸؛ صالح: صص ۱۷۲-۱۸۹-۱۹۹-۲۰۸؛ در خاورمیانه چه گذشت، صص ۵۹۳ و ۵۹۴؛ دشتی، علی: عوامل سقوط محمد رضا پهلوی: یادداشت‌هایی از دشتی / مهدی ماحوزی - تهران: زوار ۱۳۸۳ ج ۱. صص: ۱۰۰ و ۱۰۳؛ اردلان، امان‌الله: زندگی در دوران ۶ پادشاه، تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، ج ۲. ص: ۳۵۳؛ ولدانی: ص ۲۲۹-۲۳۰؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت استاد ساواک: تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، ج ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱.

Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Cyracuse, Cyracuse Univ. 1982, P. 19 -
Petter Avery, Modern Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490; Ramazani, Iran's
Foreign Policy (1941 - 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975,
P.281.

۹. عباس فاضل مهداوی پسر عموی عبدالکریم قاسم و از اعضای شورای فرماندهی کودتای ۱۴ تومز ۱۹۵۸ بود که بعداً رئیس دادگاه خلق شد. این دادگاه دست به تسویه مقامات رژیم گذشته زد و مخالفان را به شدت سرکوب نمود. بعدها متهمین به شرکت در براندازی حکومت عبدالکریم قاسم و افرادی که در سوء قصد به جان وی در ۱۱۷ کبر ۱۹۵۹ دست داشتند، در این دادگاه محاکمه شدند. سرهنگ فاضل مهداوی رئیس دادگاه بارها لطفه‌هایی در مورد متهمین و یا دشمنان رژیم عبدالکریم قاسم نقل می‌کرد و صدای خنده حاضرین در سالن دادگاه خلق طنین‌انداز می‌شد و به همین خاطر مخالفین دولت قاسم محکمه خلق را مسخره می‌کردند و آن را «مضحکه خلق» می‌نامیدند. وی با وجود داشتن بدله‌گویی، از مهارت درخور توجهی در بازجویی از متهمین و بحث و مناقشه با شهود برخوردار بود و گاهی ذکری از احادیث رسول اکرم (ص) و اهل بیت (ع) به میان می‌آورد. بسیاری از احکام صادره از سوی این دادگاه از جمله اعدام و حبس ابد توسط عبدالکریم قاسم لغو و یا تخفیف داده می‌شد. مهداوی در کودتای ۱۴ رمضان ۱۹۶۳ به دست کودتاچیان به قتل رسید. {رک: نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه ص ۷۳ و ۷۴ و تاریخ سیاسی و اقتصادی عراق، دکتر علی بیگدلی، صص ۴۱ و ۴۲}.

۱۰. سند شماره ۶۷/۱۶۱۰۶۵۹، تاریخ ۲۸/۷/۷۸

11. Baha-ed-din Nuri

12. Hadi Said

13. Balal Aziz

14. Abdullah Omar Mohi-adin

۱۵. گفتگو با احمد دلزار، انوشیروان مصطفی، داریوش همایون، دکتر نوری طالبانی، دکتر عطیه، سید کاکه، صابر ولی، عزالدین مصطفی رسول، عزیز محمد، عیسی پژمان، دکتر کمال فواد، کریم خان برادوست، کمال محی‌الدین، مجید ناسنگر، محمود عثمان، مکرم طالبانی، یوسف اردلان / پلر صص. ۸۹-۸۱ و ۳۰ و ۸۷-۸۶؛ بلوم: ص ۱۸۰؛ کمجیان، هراپرد: ص. ۱۹۲؛ کاکه‌مهم بوتانی: صص. ۱۷۶ و ۱۳۵-۱۳۹ و ۱۸۷؛ کلیوند، ۱۸ - ۳۱۷ ۳۹۵؛ لانه‌بر، والتر، پنجاه سال جنگ سرد، از غانله آذربایجان تا سقوط گورباچف، ترجمه منوچهر شجاعی، حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷۶، صص. ۶ و

۴ و ۲۲۴؛ مایل مثنیک، «عراق، سالهای آشوب» در فراسوی توفان. صص. ۲۹ - ۲۶؛ موریس، راجر «ایجاد ظالم ۴۰ ساله نیویورک تایمز، ۱۴ مارس ۲۰۰۳؛ میلر جودیت از تکریت تا کویت، تألیف و میشل روا، ترجمه حسن تقی‌زاده میلانی، انتشارات کویر، ص ۱۱۲؛ نجاتی: ص ۹۴ و ۱۳۱ و ۲۰۳؛ نشاشیبی، عبدالناصرالدین: در خاورمیانه چه گذشت؟ مترجم. م. ح. روحانی، صص. ۵۹۳ و ۵۹۴؛ نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، صص ۷۷ و ۷۸، نه به ز: صص. ۱۲۸ - ۱۳۲؛ ص ۱۱۸ - ۱۲۶؛ تانز، ص. ۲۶۳؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، ج ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱۱؛ جعفریان، رسول: تشیع در عراق و مرجعیت و ایران: تهران. ج ۱. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ۱۳۸۶ صص: ۸۶-۹؛ الحرمان، صلاح: صفحات من التاريخ العراق السياسي الحديث، الحركات الماركسيه؛ مؤسسه المعارف المطبوعات؛ حمایت مالی آمریکا از اسرائیل: آمار، واقعیات و گزارش اثر گزارش واشنگتن در مورد روابط خاورمیانه، ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳؛ الخلیل. ص. ۲۲۶؛ در خاورمیانه چه گذشت، ناصرالدین نشاشیبی، مترجم. م. ح. روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۱۹۳-۴؛ لی اف دینسمور و تأسف برای نقش اندک آمریکا در شورش عمده کردها، گزارش واشنگتن در مورد رابطه خاورمیانه، مه و ژوئن ۱۹۹۱، ص. ۹، بلوم، راگو استیت، صص. ۳۴ - ۱۳۳؛ بلوم، کشتن: «ایجاد ظالم ۴۰ ساله نیویورک تایمز، ۱۴ مارس ۲۰۰۳؛ صالح: صص. ۱۰۹ - ۱۱۱ و ۱۲۲ و ۱۲۵-۱۳۴ و ۱۷۲ - ۱۸۹ و ۱۹۹ - ۲۰۹؛ سعید ک ابوریش، صدام حسین: سیاست انتقام (نیویورک، بلوفربری، ۲۰۰۰)، ص. ۷۱؛ السمان، ص. ۸۴؛ سیفری، مایکل ال ه دخالت آمریکا در خاورمیانه: یک مطالعه فردی و مطالعه در باب جنگ خلیج فارس، صص: ۲۷-۳۴؛ فاروق اسلوگلت و اسلوگلت، صص. ۸۹ و ۴۰ و ۳۴-۳۷؛ فرانکل، ص. ۱۹؛ دشتی، علی: عوامل سقوط محمد رضا پهلوی: یادداشت هایی از دشتی / مهدی ماحوزی - تهران: زوار ۱۳۸۳ ج ۱ صص: ۱۰۰ و ۱۰۳؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۱۹۹؛ ابوریش: صص ۵۸ - ۵۴؛ الاتحاد و الشعب ۱۱ مارس؛ اردلان، امان الله: زندگی در دوران ۶ پادشاه: تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، ج ۲، ص: ۳۵۳؛ اطلاعات ۷ شهریور، ۱۳۳۹ و ۴ آذر ۱۳۳۸؛ انتصار: صص ۳۳ - ۳۰، ۳۵، ۴۰-۶؛ اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری، عراق و برنامه جهانی آمریکا، مترجم اقبال طالقانی، تهران، نشر دیگر، ۱۳۸۴، چاپ اول، صص ۶۴ - ۷۵، ۷۳، ۷۸ - ۷۷؛ چامسکی با پس از جنگ سرده. ص. ۸۱؛ الاهرام ۹ و ۱۲ و ۱۴ مارس ۱۹۵۹؛ بانخیلاتی: صص ۱۶۴ - ۱۶۹ و ۱۵۷ و ۱۷۷ - ۱۷۳؛ بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران و عراق، اصغر جعفری ولدانی، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت خارجه، تهران، صص. ۷۶ و ۲۵۲ - ۲۲۹ و ۲۳۹ - ۲۵۰؛ بکر، ریچارد: آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی، مرکز اقدام بین‌المللی، ۲۰۰۳؛ نیویورک تایمز، ۲۶ آوریل ۱۹۵۹، نقل شده در بلوم، راگ استیت، ۱۳۳؛ ویلیام بلوم، راگ استیت: راهنمایی برای تنها ابر قدرت دنیا (مونرو: ME کامون کوریج، ۲۰۰۰)، ص. ۱۳۴؛ هیکل: صص: ۹۶-۱۱۱؛ یو، ظاهر، «تحولات سیاسی در عراق ۱۹۸۰ - ۱۹۹۳ در عراق دوران صدام، ص. ۳۲؛ نه رفه ع: ص. ۱۸۹ - ص. ۲۰۰ - ۱۹۱؛

Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, Syracuse University. 1982, P. 1 ; Petter Avery, Modern Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490 ; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 - 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975 , P. 231; Ramazani, The Persian Gulf : Iran's Role, PP 33 - 34; Wilber, Contemporary Iran, (New York: Praeger, 1963) pp. 198 - 99; Middle East Journal, (Spring 1969) P. 180; Walter Laqueur, The Struggle for the Middle East, P 29, Tripp. Pp.138, 153-154

۱۶. با حضور: حمزه عبدالله، حلمی علی شریف، احمد غفور، جمال نه به ز و تعدادی کاسب و وکیل و انسان های دیگر مستقل.
۱۷. افراد گروه کردستان که نزد عبدالکریم قاسم بودند عبارتند از: کاکه زیاد، مسعود محمد، بکر حاجی محمد بنا، احمد دلزار، ملا مجید مفتی، سید عبدالله پولفروش، مولود رسول، عثمان عون، بکر صدیق و...
۱۸. گفتگو با نوام چامسکی، داریوش همایون، دکتر کمال فواد، دکتر نوری طالبانی، عیسی پژمان، احمد دلزار، پیروت طالبانی، زیور خطاب، سید کاکه، عزالدین مصطفی رسول، عزیز محمد، عیسی پژمان، کریم خان برادوست، کریم شاره زار، کمال محی الدین، مجید ناسنگر، محمود عثمان/ چامسکی با «پس از جنگ سرده» ص. ۸۱ حمایت مالی آمریکا از اسرائیل: آمار، واقعیات و گزارش اثر گزارش واشنگتن در مورد روابط خاورمیانه، ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳؛ حمید زمانیان - ویژه نامه خبرگزاری فارس - گروه ویژه نامه ها، حوزه دفاع مقدس، در هفته دفاع مقدس ۰۲/ ۸۷/۰۷/ الخلیل. ص. ۲۲۶؛ در خاورمیانه چه گذشت، ناصرالدین ناشیبی، مترجم. م.ح. روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۱۹۳-۴؛ روزنامه ایران؛ رویارویی مسلکها: ص ۱۹۹؛ صالح: صص ۱۷۹ - ۱۸۸ و ۲۰۸؛ السمان. ص. ۸۴ عبدالفتاح: ص. ۶۶؛ فاروق اسلوگلت و اسلوگلت، ص. ۹۹؛ کمجیان، هرایرد: ص. ۱۹۲؛ کلاوسون، پاتریک: جهانی شدن سرمایه و انباشت آن در ایران و عراق؛ ترجمه پیروز الف، تهران، اوت ۱۳۵۹، ص ۱۵؛ کلوند، ص. ۳۹۵؛ لی اف دینسمور «تأسیف برای نقش اندک آمریکا در شورش عمده کردها»، گزارش واشنگتن درمورد رابطه خاورمیانه، مه و ژوئن ۱۹۹۱، ص. ۹؛ مشیک، ص. ۲۶؛ مورس، نیویورک تایمز، ۱۴ مارس ۲۰۰۳؛ نجاتی: ص. ۲۰۳؛ نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، صص ۷۷ - ۷۸؛ نه به ز: صص ۱۱۸ - ۱۲۹ و ۱۳۴؛ ولدانی: صص. ۲۲۵ - ۲۳۲ و ۲۲۹ - ۲۳۰ و ۲۵۲ - ۲۵۱؛ یو، ظاهر، تحولات سیاسی در عراق ۱۹۸۰ - ۱۹۶۳، دوران صدام، ص. ۳۲؛ نه رفه: صص. ۱۸۹ و ۲۰۰ - ۱۹۱؛ ابوریش. صص ۵۸ - ۵۴؛ الاتحاد و الشعب ۱۱ مارس؛ اردلان، امان الله: زندگی در دوران ۶ پادشاه: تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، ج ۲. صص: ۳۵۳ - ۳۶۲ - ۳۵۹؛ از تکریت تا کویت، تألیف جودیت میلر و میشل روا، ترجمه حسن تقی زاده میلانی، انتشارات کویر، ص ۱۱۲؛ انتصار: صص ۳۳ - ۳۰؛ اورست، لاری، ص ۷۸ - ۶۷؛ الاهرام شماره های ۱۴ و ۱۲ و ۹ مارس؛ بانخیلاتی: صص - ۱۶۴ - ۱۶۹، ص. ۱۷۷ - ۱۷۳؛ بلر، صص. ۸۷ - ۸۶؛ بلوم، راگو استیت، صص. ۳۴ - ۱۳۳؛ بوتانی: صص ۱۲۳ و ۱۲۵ و ۱۴۵؛ تاریخ سیاسی عراق، شورای نویسندگان، ص ۸۷ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، ج ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱؛ جعفریان، رسول: تشیع در عراق و مرجعیت و ایران: تهران. ج ۱. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ۱۳۸۶ صص: ۸۶-۹؛
- Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, Syracuse University, 1982, P. 19 ;Petter Avery, Modem Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490; Tripp. Pp.153-4.
19. Leader in Exile
۲۰. اسعد خوشنوا، مدحت احمد، شیخ سلیمانی بزاز، شیخ بابو و....
21. Ibrahim Kubah
۲۲. جمید عثمان و صالح حیدری و خسرو و توفیق نژاد و احمد آقا و صالح رشدی و...
۲۳. نوری شاه ویس و علی عبدالله و عمر مصطفی و نوری احمد طاهرا و عبدالله اسماعیل و جلال عبدالرحمن، زکیه اسماعیل حق، احمد عبدالله نامیدی، عون یوسف، سید عزیز شمزینی، نوری احمد طاهرا، عبدالله کریم، شمس مفتی، علی عسکری، حبیب محمد کریم.

۲۴. سرتیپ ستاد ناظم طب‌چلی فرمانده مستقر در کرکوک هنگام شورش موصل بود که در روز ۲۵ مارس ۱۹۵۹ پس از شورش موصل و پس از بیان اعتراضاتی از سوی متهمین علیه او در حین بازجویی و اثبات همکاریش با توطئه‌گران بازداشت و در جریان محاکمه متهمین این قیام در دادگاه خلق به اعدام محکوم شد. لُرک به: تاریخ سیاسی عراق، ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، ص ۷۷ و ۷۸
۲۵. داود جاف، علی بگ (بیک) شرفیانی، شیخ نجم الدین طالبانی، شیخ حسین فرزند شیخ محمود، عزت و علی برادران محمد رشید خان بانه، بابو کر ناغی پشدری، حاجی عباس آغا (خان)، شیخ علا الدین خه لان، علی حسن آغا (خان)ی منگور، شیخ عثمان نقشبندی بیاره (اورامی)، شیخ عبدالکریم برزنجی، شیخ محمد بهالدین نقشبندی، فتاح بگ (بیک) هرکی، محمود خلیفه برادوست، شیخ محمد امین خان، شیخ رشید لولان، شیخ محمد زیباری و...
۲۶. علی عبدالله، دکتر خالد سعید، فتاح رسول، احمد دلزار؛ کاکه زیاد، عثمان عون
۲۷. کلمه‌ای کردی به معنای کار و فعالیت / روزنامه خه بات (جریده یومیه سیاسی) که شماره اول آن در ۵۹/۴/۴ به زبان کردی در بغداد منتشر شد که شماره های ۱-۵ کردی و ۶-۷ به عربی و شماره ۱۰ به دوزبان بود.
۲۸. اما در اواخر نوامبر ۱۹۶۰ حکومت این نشریه را تعطیل کرد
۲۹. برای نخستین بار بهالدین نوری و عبدالرحمن قاسملو و عزالدین مصطفی رسول و علا الدین سجادی و صالح قفتان و جگر خون و ماموستا هردی و دکتر صفا الحافظ و عزیزالشیخ و...
۳۰. ۲۷ کانونی دوم ۱۹۲۵
۳۱. من هی عصبه الامم - الموصل ترحب باللجنة الاممیه
۳۲. دامه: یک نوع بازی محلی کردی شبیه شطرنج
۳۳. گفتگو با احمد دلزار، یوسف اردلان، پیروت طالبانی، جلال جویبار، داریوش همایون، دکتر کمال فؤاد، دکتر محمد علی مهرآسا، دکتر محمود عثمان، دکتر نوری طالبانی، زیور خطاب، سید کاکه، شیرکو بی‌کس، عبدالله احمد رسول پشده‌ری، عبدالله کانی مارانی، عزالدین مصطفی رسول، عزیز محمد، عمر شیخ موس، عیسی پژمان، فتاح رسول، فخری کهریم، کریم احمد، کریم خان برادوست، کریم شاره زار، کمال محی‌الدین، مجید ناستگر، مکرم طالبانی، نوشیروان مصطفی / اتحاد بالشعب: ۲۹ آوریل و ۱۱ مارس ۱۹۵۹؛ اردلان، امان الله: زندگی در دوران ۶ پادشاه: تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، ج ۲. ص: ۳۵۳؛ نشریه لفین شماره ۶۰ ژانویه ۲۰۰۸؛ نشریه کمونیست شماره ۱۲ اوت ۱۹۵۹ ص ۱۰۴ تا ۱۹۹؛ نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، ص ۷۷ و ۷۸؛ نوری طالبانی، منطقه کرکوک و محاولات تغییر واقعه‌ها القومی، لندن ۱۹۹۵، ص ۵-۴۴؛ بانخیلاتی: صص ۱۶۴ - ۱۶۹ و ۱۷۷ - ۱۷۳؛ بلر صص. ۸۹ - ۸۳ و ۳۰؛ پاکتاو کردنی ره که زی کورد له کوردستانی عیراقیدا، فرمان عبدالرحمن، مکتب بیروهمشیاری ۲۰۰۶ سلیمانی، ص. ۲۷؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، ج ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱ و ص ۱۳، سند های ۲۰ تا ۲۳، ۳۳ و ۳۴؛ جعفریان، رسول: تشیع در عراق و مرجعیت و ایران: تهران، ج ۱. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ۱۳۸۶ ص: ۸۶-۹؛ چپ در ایران مورخ ۱۳۳۹/۵/۲۰؛ سند صص. ۲۹، ۳۹، ۵۴، ۶۶ تا ۶۸ و سند ص ۱۳؛ حسین، فاضل: مشکله موصل درسه فی الدیپلوماسیه العراقیه و الانجلیزیه و الترتیک و فی رای العام، بغداد ۱۹۷۷، صص. ۱۲۰ و ۲۴۱؛ در خاورمیانه چه گذشت، ناصرالدین ناشیبی، مترجم. م. ج. روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۱۹۳-۴؛ روزنامه اطلاعات، ۱۴ آذر ۱۳۴۰؛ رویارویی مسلک‌ها: صص ۱۹۹ و ۲۰۴؛ اسماعیل محمد، خلیل: موشرات سیاسیه التعریب و التجهیز فی اقلیم کردستان، اربیل ۲۰۰۱، ص. ۲۵؛ اسناد ساواک، پرونده‌های موضوعی؛ اطلاعات: ۷

شهریور، ۱۳۳۹ - ۴ آذر ۱۳۳۸؛ نتصار: صص ۳۱ - ۳۹ و ۴۱؛ اورست، لاری، صص. ۶۷-۶۸؛ الاهرام شماره ۱۸ آوریل ۱۹۵۹؛ مصاحبه ای با سردبیر مجله هندی Blity در ۱۷ آوریل ۱۹۵۹ و شماره اول مه ۱۹۵۹ و شماره های ۱۴ و ۱۲ و ۹ مارس ۱۹۵۹؛ فاروق - اسلوگلت و اسلوگلت، صص. ۴۰ و ۳۶ و ۳۴ و ۵۲؛ قادرمینه، نه مین: نه منی استراتیجی و سیکوچکه ی به عیان " ته رحیل، ته عریب، ته بعیس " ج. ۲ ج سلیمانی ص. ۸۳؛ کاکه‌م‌م بوتانی: صص ۱۴۱-۱۵۰ و ۱۲۱-۱۳۳ و ۱۴۵ و ۱۵۷ و ۷ و ۱۴۱ و ۱۹۶ و ۱۴۹؛ کلیوند، ۱۸ - ۳۱۷؛ کومه له نازادی وزیانه وه به کیتی کورد، روزنامه: بانگی کاژیک، ارگان لقی اروپای کاژیک، ژ.ا.له ۱۹۱۸/۴/۱۴؛ لافهر، والتر، صص. ۶ - ۲۲۴؛ المجله المراقبه لحقوق الانسان ۲۴ الدنصور الموقت العام ۱۹۵۸ ص. ۱۷۲؛ محه مه ده، حوسین: په یاننامه په کی ره ش و روژیکی سوور: سلیمانی ۲۰۰۳ ص. ۲۷؛ معمای ایرانی، کنت پولاک، ترجمه عرفان قائمی فرد، ص ۱۸۴؛ نجانی: صص ۹۴ ص. ۱۳۱؛ ریچارد بکر، «آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی»، مرکز اقدام بین‌المللی، ۲۰۰۳؛ زرار سلیمان بگ(بیک) صص. ۳-۲۲؛ صالح: صص ۱۶۳ - ۱۷۷ ص ۲۰۸؛ سیف قاضی، محمد رضا: نه‌بیهه کانی دادگاییکردنی قازی محه مه ده، وزارت ته روشنییری، سلیمانی ۲۰۰۷ ج. ۱ ص. ۷۰؛ طاهر شریف، الجمعیات و المنظمات و الحزاب الکوردیه فی النصف قرن ۱۹۰۸-۱۹۵۸ ص. ۱۱۸؛ عبدالفتاح: صص. ۶۶ و ۵۵؛ عریف سلیمان...: نه به ز: صص ۱۱۷ - ۱۲۶ و ۱۳۵ - ۱۲۹؛ ولدانی، اصغر جعفری: بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران و عراق، ۷۶ صص ۲۲۹-۲۳۰؛ هاری مگداف: عصر امپریالیسم (نیویورک، مانلی ریویو، ۱۹۶۹)، ص. ۴۳؛ یحیی البوتان، عبدالفتاح محمد علی: وثایق عن حركة التحریر الكوردیه، ابریل ۲۰۰۱ ص. ۵۵؛ یرگین، ۴۰۱؛ نه رفه غ: صص. ۱۸۹ - ۱۸۶ و ۲۰۰ - ۱۹۱؛ پروفایل ۲ صفحه ای درباره جلال طالبانی

EQ ¼. National Archaive - London

David McDowell: A Modern History of the Kurds, London-Newyork. I.B.Tauris , p. 314 ; Gunter, Michael M., p.22-3; Edmund Ghareeb : p.155 ; Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, Syracuse Univ. 1982, P. 19; Kreyenbrook , Philip G. Sperl , Stefan: the Kurds , a Contemporary Overview , Rutledge 1992 ,P.16-26; Michael M. Gunter, The Kurdish Predicament in Iraq: A Political Analysis, St. Martin's Press, New York (1999) 17 p ; Middle East Watch, Genocide in Iraq: The Anfal Campaign Against the Kurds, N.Y. Human Rights Watch , 1993 , p.41; Petter Avery, Modern Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 - 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975, P. 231; Ramazani, The Persian Gulf: Iran's Role, PP 33 - 34; Romano, David: the Kurdish Nationalist Movement, Cambridge University Press , 2006 , p.188; Wigram, Edgar , T.A&W.A Wigram : The Cradle of Mankind : Life in Eastern Kurdistan , 2nd , London , A&C Black Ltd. , 1922 ; Mc dowel , P. 295-6 ;Tripp: 128-138 .

۳۴. عبدالله اسحاقی (احمد توفیق) فرزند محمدامین در مهاباد متولد شد. در سال ۱۳۳۲ هنگام تحصیل در دبیرستان وارد حزب توده مهاباد شد. اسحاقی طی این سالها با حزب کمونیست عراق و رابطین آن در ایران نیز تماس داشته و مسئول حزب توده جوانان شهرستان نهاوند نیز بوده که پس از زیر ضربه رفتن حزب توده از محل متواری مدتی در منزل شوهر خواهرش در تبریز بسر می‌برد و سپس به تهران و به عراق عزیمت نموده است در عراق مورد حمایت ملامصطفی بارزانی قرار گرفته و با او همکاری می‌نماید لو به عنوان مسئول حزب دمکرات کردستان ایران مطرح بود و در سال ۴۳

پس از یک مسافرت جهت خوشگذرانی به بغداد به همراه نحوایاشایی از سوی مخابرات عراق دستگیر می‌شود. پس از عزیمت مجدد به کردستان عراق مورد بی‌مهری ملامصطفی قرار می‌گیرد و چندی بعد به دستور او بازداشت و به بارزان تبعید می‌شود. مطابق با گزارش ساواک «... چون عبدالله اسحاقی پشت سر اغلب مسئولین حزب دمکرات کردستان عراق بدگویی می‌کرد لذا اقلیت سیاسی آن حزب به هیچ‌وجه نظر خوبی به او نداشت... از این گذشته تمام مردم شهر سلیمانیه به او با یک نظر کینه و نفرت نگاه می‌کردند و ناگفته نماند که اکثر ایرانیان فراری به عراق به غیر از چند نفر از این شخص متغیر و گریزان هستند زیرا وی فردی بسیار جاه طلب و مستبد می‌باشد و سعی دارد رقیبان خود را از صحنه دور کند.» (استاد ساواک، پرونده‌های موضوعی)

۳۵. عبدالعلی منصورپور، فرزند عبدالکریم، در سال ۱۲۹۰ در سنجج به دنیا آمد. در سال ۱۳۱۲ وارد آموزشگاه ستوانی شد و در سال ۱۳۱۴ با درجه ستوان سوم فارغ‌التحصیل گردید. او در زمان دولت مصدق در زمره افسران وابسته به دربار قرار داشت. سرهنگ دوم منصورپور در عملیات کودتا از همکاران سرهنگ محمدحسن اخوی (سرلشگر) بود و از جمله افسران توطئه‌گری بود که در پی شکست کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ به اتهام «شرکت در کودتا و قیام مسلحانه بر علیه حکومت ملی» توسط شعبه ۸ دادرسی فرمانداری و نظامی تهران دستگیر و در پادگان عشرت‌آباد زندانی شد. منصورپور پس از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد، مانند سایر افسران کودتاچی، مورد عنایت محمدرضا پهلوی قرار گرفت و از تاریخ ۱۳۳۲/۲/۲۸ آجودان مخصوص شاه شد و به ریاست اصلاح‌نژاد و پرورش اسب منصوب گردید. او در تاریخ ۱۳۳۷/۱۱/۱۵ به فرمان شاه به جای سرهنگ ستاد محسن مبصر به عنوان وابسته نظامی به عراق رفت و ارتباطات پنهان خود را با اکراد آغاز کرد. وی در ۱۳۳۸/۷/۱ به درجه سرتیپی رسید و از ۱۳۴۰/۱/۱ به عنوان «مشاور عالی امور خاورمیانه ریاست ساواک» به این سازمان مأمور شد. منصورپور از نظر جایگاه سازمانی در ۱۳۴۵/۵/۱ از ارتش به ژاندارمری منتقل شد و با انتصاب به آجودانی ژاندارمری کماکان با عنوان فوق در ساواک به فعالیت ادامه داد. او در تاریخ ۱۳۴۶/۸/۲۱ به درجه سرلشکری رسید و تا ۱۳۵۷/۱۰/۲۰، که به علت توسعه امواج انقلاب برکنار شد، در این سازمان مأمور بود.

فردوست در کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، ص ۵۰۱ تا ۵۰۳ درخصوص سرلشکر عبدالعلی منصورپور چنین می‌نویسد «زمانی که قائم مقام ساواک شدم، روزی فردی به نام سرتیپ منصورپور نزد من آمد و گفت که از طرف ساواک مأموریت تماس با بارزانی را دارد و لذا ممکن است گاهی روزها و حتی هفته‌ها در ساواک نباشد. پاسخ دادم که از نظر من بی‌اشکال است و وظیفه شما چنین حکم می‌کند. بدین ترتیب در جریان رابطه منصورپور با بارزانی قرار گرفتیم. منصورپور خود کرد بود و در مسئله اکراد منطقه تسلط کافی، در حد شناخت شخصیتها و حتی جزئیات، داشت. وی با بسیاری از سران کرد و با شورای اکراد در اروپا آشنا بود و فرد کاملاً مناسبی برای این مسئولیت به شمار می‌رفت. از نظر خصوصیات فردی نیز منظم، باهوش، آرام، با سیاست و سر نگهدار بود. او ستاد کوچکی را در منطقه تحت تصرف بارزانی‌ها اداره می‌کرد و بهترین روابط را با بارزانی داشت و در واقع رابط محمدرضا با او به شمار می‌رفت. پس از قرارداد ۱۹۷۵ و ورود بارزانی به ایران، گویا منصورپور ملاقات با وی را ادامه داد و همان نقش سابق را به عهده داشت. او سالها در ساواک با درجه سرتیپی ماند و چون محمدرضا می‌خواست به وی ترفیع داده شود، به ژاندارمری منتقل شد و به درجه سرلشکری رسید و توسط ژاندارمری به ساواک مأمور گردید... در طول دورانی که جنگ بارزانی با دولت بغداد ادامه داشت، منصورپور به کردستان عراق می‌رفت و در ستاد فرماندهی بارزانی با او و سایر سران کرد ملاقات می‌کرد و پیغامها و خواسته‌های بارزانی‌ها را به تهران منتقل می‌نمود. این خواسته‌ها عموماً برآورده می‌شد و لذا منصورپور اکثراً رضایت بارزانی از محمدرضا رایان می‌داشت... منصورپور هرگونه ساز و برگ و تجهیزات مورد لزوم

کردها را از طریق ارتش تأمین می‌کرد و به آن‌ها می‌رساند. توسط ساواک یک فرستنده قوی نیز از خارج خریداری شده و در منطقه بارزانی‌ها نصب شده بود که از آن برای تبلیغات بارزانی استفاده می‌شد. «منصورپور پس از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر و به ۱۰ سال زندان و استرداد مبالغ دریافتی از ساواک محکوم گردید. وی در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۲۱ مشمول عفو حضرت امام قرار گرفت و آزاد شد. منصورپور با زبان‌های انگلیسی و فرانسه و کردی و عربی آشناست. (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، ص ۵۰۶).

۳۶. نوام چامسکی، داریوش همایون، دکتر کمال فؤاد، دکتر نوری طالبانی، دکتر عطیه، دکتر محمد علی مهرآسا، مجید ناسنگر، محمود عثمان، مکرم طالبانی، یوسف اردلان، انوشیروان مصطفی، زیاد آغا(خان)، سید کاکه، صابر ولی، عبدالله احمد رسول پشده‌ری، عیسی پژمان، کریم احمد، عزالدین مصطفی رسول، کریم خان برادوست، کریم شاره زرا، کمال محی‌الدین / «حمایت مالی آمریکا از اسرائیل»: آمار، واقعیات و گزارش اثر گزارش واشنگتن در مورد روابط خاورمیانه، ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳؛ ابوریش، صص. ۵۸ - ۵۴؛ اختلافات مرزی ایران و عراق، صص ۲۴۰ و ۲۴۱؛ اردلان، امان‌الله: زندگی در دوران ۶ پادشاه: تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، ج ۲، صص: ۳۵۳ و ۳۶۲-۳۵۹؛ اسلوگلت و اسلوگلت، صص. ۳۴ - ۳۱؛ اطلاعات ۷ شهریور، ۱۳۳۹ - ۴ آذر ۱۳۳۸، ۱۴ آذر ۱۳۴۰؛ انتصار: صص ۳۰ و ۴۰ و ۳۵-۳۹؛ اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری: عراق و برنامه جهانی آمریکا؛ مترجم اقبال طالقانی: تهران، نشر دیگر، ۱۳۸۴، چاپ اول، صص ۶۴ - ۷۸؛ بانخیلاتی: ص ۱۵۷؛ بلر صص. ۸۹ - ۸۱ و ۳۰؛ بلوم، راگو استیت، ۳۴ - ۱۳۳؛ بلوم، کشتن امید، ۹۷ ص ۱۸۰؛ بولاک، کنت: معمای ایرانی ص ۱۸۴؛ تانزور، ۲۶۳؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، ج ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱؛ چپ در ایران سند صفحات ۶۶ - ۶۸ مورخ ۱۳۳۸/۷/۲۰؛ سند ص ۱۸۰ و سند ص ۸۱ مورخ ۱۳۳۹/۵/۲۰؛ سند صفحات ۲۹، ۳۹، ۵۴، سند ص ۱۳؛ چامسکی با «پس از جنگ سرد». ص ۸۱ الحراسان، صلاح: صفحات من التاريخ العراق السياسي الحديث، الحركات الماركسيه؛ مؤسسه المعارف المطبوعات؛ حمید زمانیان؛ ویژه نامه خبرگزاری فارس - گروه ویژه نامه ها / حوزه دفاع مقدس، در هفته دفاع مقدس ۰۲/۰۷/۸۷؛ روزنامه ایران؛ الخلیل ۲۲۶؛ در خاورمیانه چه گذشت. صص ۵۹۳ و ۵۹۴؛ الدستور الموقت العام ۱۹۵۸ ص ۱۷۲؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۱۹۹؛ ریچارد بکر، آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی، مرکز اقدام بین‌المللی، ۲۰۰۳؛ صالح: صص ۱۲۲ و ۱۳۴-۵ و ۸ - ۱۲۵ و ۱۳۱؛ سید ک ابوریش، صدام حسین: سیاست انتقام (نیویورک، بلوفربری، ۲۰۰۰)، ص ۷۱؛ سیف قاضی، محمد رضا: نه‌بیه کانی دادگاییکردنی قازی محه مه د، وزاره تی روشنیری، سلیمانی ۲۰۰۷ ج ۱، صص ۷۰، سیفری، صص ۲۷-۳۴؛ طاهر شریف، الجمعیات والمنظمات والحزب الكردیه فی النصف قرن ۱۹۰۸-۱۹۵۸، ص ۱۱۸؛ فاروق - اسلوگلت و اسلوگلت، ۴۰، ۳۴، ۳۶، ۸۹ فرانکل، ۱۹، کمجیان، هرایرد: ص ۱۹۲؛ کاکه‌مهم بوتانی: صص ۱۷۶ و ۱۳۹ و ۱۸۷ و ۱۵۷ و ۱۹۱؛ کلاسون، پاتریک: جهانی شدن سرمایه و انباشت آن در ایران و عراق، ترجمه پیروز الف، تهران، اوت ۱۳۵۹، ص ۱۵؛ کلوند، صص. ۳۹۵ و ۱۸ - ۳۱۷؛ لافهر، والتر، پنجاه سال جنگ سرد، از غائله آذربایجان تا سقوط گورباچف، ترجمه منوچهر شجاعی، حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷۶، صص. ۶ - ۲۲۴؛ لی اف دینسمور «تأسیف برای نقش اندک آمریکا در شورش عمده کردها»، گزارش واشنگتن در مورد رابطه خاورمیانه، مه و ژوئن ۱۹۹۱، ص ۹؛ مایل مشبک، «عراق، سالهای آشوب» در فراسوی توفان، ص ۲۹؛ المجله العراقیه لحقوق الانسان ص ۲۴؛ مورس، راجر «ایجاد ظالم ۴۰ ساله» نیویورک تایمز، ۱۴ مارس ۲۰۰۳؛ میلر، جودیت: از تکریت تا کویت، تألیف میلر و میشل روا، ترجمه حسن تقی‌زاده میلانی، انتشارات کویر، ص ۱۱۲؛ نجاتی: ۲۰۳؛ ص ۹۴ ص ۱۳۱؛ نشاشیی، عبدالناصرالدین: در خاورمیانه چه گذشت؟ مترجم: م. ح. روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹۴؛ نشریه لغین شماره ۶۰ ژانویه ۲۰۰۸ گفتگو با زرار سلیمان بگ(بیک) صص ۳-۲۲؛ نه به ز: صص ۱۱۷ و ۱۳۰ و ۱۳۴؛ نیویورک تایمز، ۱۴ مارس ۲۰۰۳؛ ۲۶ آوریل ۱۹۵۹؛

ولدانی، اصغر جعفری : بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران و عراق، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت خارجه، تهران، ص. ۱۷۶؛ ولدانی، اصغر جعفری روابط عراق و کویت، ص ۱۴۸ ولدانی: صص ۲۵۲-۲۲۸؛ هیکل: صص: ۹۶-۹۹؛ یو، ظاهر، «تحولات سیاسی در عراق ۱۹۸۰-۱۹۶۳» در عراق دوران صدام، ۳۲، مشیک، ص. ۲۶، نه رفه ع: صص. ۱۸۹-۱۸۶؛ پروفایل ۲ صفحه ای درباره جلال طالبانی EQ ¼. National Archive – London

Edmund Ghareeb : p.155 ; Tripp : pp.138,154-7 ; Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, Syracuse Univ. 1982, P. 19 ; Khadduri, op.cit. P 183; Kising's Contemporary Archives P, 359. 647 ; Kreyenbrook , Philip G., Sperl , Stefan: the Kurds , a contemporary overview , Routledge 1992 , P.16-26; Mc dowel , P. 295-6 ; Michael M. Gunter, The Kurdish Predicament in Iraq: A Political Analysis, St. Martin's Press, New York (1999) p 17 .22-3 ; Middle East Journal, (Spring 1969) P. 180; Petter Avery, Modern Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490 ; 479; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 – 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975, P. 231; Ramazani, the Persian Gulf : Iran's Role, PP 33 – 34; Romano , David : the kurdish Nationalist Movement , Cambridge University press , 2006 , p.188; Walter Laqueur, The Struggle for the Middle East, P 29; Wigram, Edgar , T.A & W.A Wigram : the cradle of Mankind : life in Eastern Kurdistan , 2nd , London , A&C Black Ltd. , 1922 ; Wilber, Contemporary Iran, (New York: Praeger, 1963)pp. 198 – 99 .

۳۷. مانند: کاظم فرهود، احمد بانخیلاتی، دکتر فارس و حسن مصطفی و... از حزب های حزب کمونیست عراق و الوطنی الدیمیقراطی و پارتی و...

38. Zibari

39. Surchi

40. Martin van Bruinessen

۴۱. شیخ رشید لولان از شیوع دینی و متنفذ شمال شرقی عراق بود. وی پس از کودتای تومز ۱۹۵۸ عراق مدتی به ایران پناهنده شد و چندین بار با بارزانی ها که از دشمنان سرسخت وی بودند مبارزه کرد. ساواک باتوجه به خصوصی که بین نامبرده و ملامصطفی بارزانی وجود داشت طرح استفاده از وجود وی به منظور تضعیف ملامصطفی و عمالش را به عمل آورد. (اسناد ساواک، پرونده های موضوعی)

۴۲. علی عبدالله دایی خانم ابراهیم احمد (گلاویز) بود.

43. David Dwight Eisenhower (Oct. 14, 1890 – March 28, 1969)

44. Adnan Menderes (1950-60)

45. OPEC

۴۶. گفتگو با نوام چامسکی، داریوش همایون، دکتر فواد معصوم، دکتر کمال فواد، دکتر نوری طالبانی، احمد دلزار، پیروت طالبانی، جلال جوبار، دکتر شکر رسول، زیاد آغا(خان)، عبدالله پشده ری، دکتر عزالدین مصطفی رسول، عزیز محمد، عمر شیخ موس، عیسی پژمان، فخری کهریم، کریم خان برادوست، عبدالله کانی مارانی، کریم شاره زاء، محمد ملا قادر،

دکتر محمود عثمان، مکرم طالبانی، ملازم عمر، ناظم عمر دباغ / کاکه‌مهم بوتانی: صص ۱۴۱-۱۵۰، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۹؛ کلاوسون، باتریک: جهانی شدن سرمایه و انباشت آن در ایران و عراق؛ ترجمه پیروز الف، تهران، اوت ۱۳۵۹، ص ۱۵؛ کیولند، صص ۱۸-۳۱۷؛ لاشایی: صص ۷۲ و ۸۷ مایل مشبک، «عراق، سالهای آشوب» در فراسوی توفان، ص ۲۹؛ نیویورک تایمز، ۱۴ مارس ۲۰۰۳، ۲۶ آوریل ۱۹۵۹؛ نشریه کمونیست شماره ۱۲ اوت ۱۹۵۹ صص ۱۰۴-۱۹۹؛ نوری طالبانی، منطقه کرکوک و محاولات تغییر واقعه‌ها القومی، لندن ۱۹۹۵، صص ۵-۴۴؛ نه به ز: ص ۱۳۴؛ ولدانی: ص ۲۲۹-۲۳۰؛ هاری مگداف: عصر امپریالیسم (نیویورک، مانثلی ریویو، ۱۹۶۹)، ص ۴۳؛ الشعب ۲۹ آوریل ۱۹۵۹؛ از تکریت تا کویت، تألیف جودیت میلر و میشل رواء، ترجمه حسن تقی‌زاده میلانی، انتشارات کویر، ص ۱۱۲؛ اسلوگلت، صص ۳۴-۳۱؛ انتصار: ص ۴۲-۳۷؛ طاهر شریف، الجمعیات و المنظمات و الحزاب الكردیه فی النصف قرن ۱۹۰۸-۱۹۵۸، ص ۱۱۸؛ اورست، لاری، ص ۶۴-۷۵؛ الاهرام شماره ۱۸ آوریل ۱۹۵۹ و اول مه ۱۹۵۹؛ بانخیلاتی صص: ۱۷۳-۱۶۹؛ بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران و عراق، اصغر جعفری ولدانی، ص ۷۶؛ نه رفه ع: ص ۱۹۴؛ ولدانی: صص ۲۳۸-۲۵۰؛ بلر، صص ۸۸-۸۱؛ بلوم، راگو استیت، صص ۳۴-۱۳۳؛ الخلیل ۲۲۶؛ تریپ، صص ۵۴-۱۵۳؛ در خاورمیانه چه گذشت، ص ۵۹۳ و ۵۹۴؛ روابط عراق و کویت، اصغر جعفری ولدانی، ص ۱۴۸ و اختلافات مرزی ایران و عراق، ص ۲۴۰؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۲۰۴؛ سعید ک ابوریش، صدام حسین: سیاست انتقام (نیویورک، بلوفربری، ۲۰۰۰)، ص ۷۱؛ سیفری ۳۵-۲۷؛ عبدالفتاح ص ۷۱؛ عریف سلیمان...

Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Cyracuse, Cyracuse Univ. 1982, P. 19 - Petter Avery, Modern Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490; Wilber, Contemporary Iran, (New York: Praeger, 1963) pp. 198 - 99 ; Middle East Journal, (Spring 1969) P. 180 ; Walter Laqueur, The Struggle for the Middle East, P 29 ; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 - 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975, P. 231 ; Ramazani, the Persian Gulf : Iran's Role, PP 33 - 34; Khadduri, op.cit. P 183 - Kising's Contemporary Archives, 1359. P 16479 ; Avery, op.cit. P 479.

۴۷. افراد گروه کردستان که نزد عبدالکریم قاسم بودند عبارتند از: کاکه زیاد، مسعود محمد، بکر حاجی محمد بنا، احمد دلزار، ملا مجید مفتی، سید عبدالله پولغروش، مولود رسول، عثمان عون، بکر صدیق و...

۴۸. گفتگو با کمال محی‌الدین، احمد دلزار

۴۹. گفتگو با کریم خان برادوست، شیرکو بی‌کس / کاکه‌مهم بوتانی: ص ۱۵۷

۵۰. گفتگو با دلزار، صابر ولی، محمد ملاقادر / بوتانی: ص ۱۵۸

۵۱. گفتگو با دکتر نوری طالبانی

۵۲. گفتگو با دکتر نوری طالبانی / کاکه‌مهم بوتانی: ص ۱۵۸

۵۳. گفتگو با دکتر نوری طالبانی، دکتر عطیه، شیرکو بی‌کس، نوشیروان مصطفی، ملازم عمر، جلال جوبار، محمد ملاقادر

/ کاکه‌مهم بوتانی: ص ۱۳۹ - ۱۳۱

۵۴. حمید عثمان، صالح حیدری، خسرو توفیق نژاد، احمد ناغا، صالح روشدی و...

۵۵. نوری شاه ویس و علی عبدالله و عمر مصطفی و نوری احمد طاه و ملا عبدالله اسماعیل و جلال عبدالرحمن و...

۵۷. گفتگو با مکرم طالبانی، دکتر عطیه، نوشیروان مصطفی، محمود عثمان، مجید ناسنگر، محمد ملاقادر، جلال جویبار / استاد ساواک، پرونده‌های موضوعی؛ کاکه‌مهم بوتانی: ص ۱۴۱
 ۵۸. گفتگو با عیسی پژمان / بدلیسی: شماره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (هه ژار - موخره مترجم)، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸۶۹-۸۴۰
 ۵۹. زن اول: محبوبه از بارزان (با فرزندانی به نام عبیداله، لقمان، صابر)؛ زن دوم: حفصه از بارزان (با فرزندانی به نام ادريس و دو دختر به نام‌های کمیلی و زکیه)؛ زن سوم: حمایل (با فرزندانی به نام مسعود، دلشاد، نهاد، سجاد، سعاد، ویزه) که البته زرار سلیمان بگ هم معتقد است بارزانی یک همسر روسی هم اختیار کرده است و از او نیز دختری به فرزندى دارد.
 ۶۰. گفتگو با عیسی پژمان، محمود عثمان، جلال جویبار / نه به زن: ص ۱۲۶
- Middle East Watch , Genocide in Iraq: the Anfal Campaign Against the Kurds , N.Y. Human Rights Watch , 1993 , p.41**
۶۱. گفتگو با دکتر نوری طالبانی
 ۶۲. گفتگو با دکتر عصمت شریف وائلی، عمر شیخ موس، کریم خان برادوست / دو چاوپیکه و تنی روزنامه نویسی له که ل: د. عصمت شریف وائلی و د. اسماعیل بشیکچی. ۱۹۹۲ آلمان بن. Wasen Rewsen.. ص ۶؛ بدلیسی: شماره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی (موخره مترجم - هه ژار)، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸۶۹-۸۴۰
 ۶۳. گفتگو با مکرم طالبانی، کمال محی‌الدین، کریم خان برادوست، زیور خطاب، سید کاکه / کاکه‌مهم بوتانی: ص ۱۴۹ صص ۷ - ۱۵۶
 ۶۴. گفتگو با دکتر فواد معصوم، دکتر عطیه، احمد دلزار، کمال محی‌الدین، کریم شاره زار، عبیداله کانی مارانی / انتصار: ص ۴۰؛ کاکه‌مهم بوتانی: ص ۱۳۹
 ۶۵. گفتگو با دکتر عصمت شریف وائلی، دکتر کمال فواد، عزالدین مصطفی رسول، کمال محی‌الدین، جلال جویبار، عبدالکریم شیخانی / کاکه‌مهم بوتانی: ص ۲۶۷ ؛ 183 Gunter:25 Ghareeb:
- 66. Iraqi Journalist Union – Administration Committee**
۶۷. بخشی از آن را از شیخ عبیدالله نه‌ری تا شیخ سراج الدین بیاره از خلفای شیخ مولانا خالد نقشبندی به ارث گرفته‌اند. البته شیخ سعید پیران در ترکیه هم از خلفای شیخ مولانا بودند.
 ۶۸. صلاح عبدالله، ۲۰۰۷-۱۹۳۰
 ۶۹. گفتگو با عبیداله کانی مارانی، پیروت طالبانی، سینم بدرخان، دکتر عطیه / احمد، کزال: گفت و گو با ماموستا عومه ر مارف به رزنجی. کوردستان نوی: 25 Gunter:
 ۷۰. قاسم در ژانویه ۱۹۴۰ به دانشکده ستاد قدم گذاشت و در ۱۹۵۵ به درجه سرتیپی ستاد و در ۶ ژانویه ۱۹۵۹ به درجه سپهد ستاد و در ۶ ژانویه ۱۹۶۲ به درجه سرلشکری ستاد ارتقا یافت. رک به: تاریخ سیاسی عراق
 ۷۱. از بازماندگان نسل اول رهبران حزب دمکرات کردستان ایران، در زمان حکومت محمد رضا پهلوی مدت ۲۰ سال به دلیل افکار و نظریات سیاسی، چپ و کردی که داشت زندانی شده بود و پس از آزاد شدن و برگشتن به مهاباد از طرف مردم استقبال گرمی از ایشان به عمل آمده. عضو پلنوم چهارم حزب دموکرات کردستان / "حزب دمکرات کردستان ایران شاخه ای از حزب توده در کردستان بود و اعضای حزب دمکرات کردستان در مهاباد که به تهران آمده بودند، در حزب توده نیز به صورت عضو مانده بودند. که می‌توان به عزیز یوسفی و غنی بلوریان اشاره کرد که همزمان جزو

اعضای حزب دمکرات کردستان و حزب توده محسوب می‌شدند. حتی غنی بلوریان به مقام عضویت در کمیته مرکزی حزب نیز رسید. در مورد او نورالدین کیانوری در خاطراتش می‌گوید که: "کمیته کردستان حزب توده متشکل از عزیز یوسفی، غنی بلوریان، دکتر مولوی، حسن شریعت و اسماعیل قاسملو بودند. " ر.ک: خاطرات نور الدین کیانوری؛ مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه.. پیشین. ص. ۳۵۲

۷۲. دارالطلیعه للطباعة و النشر بیروت - ۲ ازار ۱۹۷۱

۷۳. برادر زاده بارزانی. در سال ۱۹۶۰ در حادثه تصادف اتومبیل در بارزان درگذشت.

۷۴. افسری کرد نظامی و اهل سلیمانیه که به جمهوری کردستان در مهاباد پیوست. بعد از بازگشت محکوم به اعدام شد و بعدها به حبس ابد تخفیف گرفت و سپس شامل عفو شد و بعد به قیام ستپامیر پیوست

۷۵. میر حاج افسری کرد که در جمهوری مهاباد همراه بارزانی بود و به روسیه رفت و بعد از بازگشت به عراق تا روز وفات هم به بارزانی‌ها تعلق داشت و اسعد هم از سال ۱۹۴۵ مسئول نظامی گروه بارزانی بود.

۷۶. از سال ۱۹۱۵ توفی عثمانی‌ها در موصل به دار آویخته شد و جانشین وی برادرش - شیخ احمد - بود و سلیمان هم پسر بزرگ عبدالسلام بود.

۷۷. شعر: حمار و عیسی

۷۸. حزب استقلال در اواخر سال ۱۹۴۵ رسماً اجازه فعالیت دریافت کرده و به ریاست «محمد مهدی کبه» تشکیل گردید. افرادی چون صدیق شنسل، قاسم حمودی؛ خیرالله طلفاح تکریتی خلیل کته - که بعدها از حزب استقلال استعفا داده و به حزب نوری سعید ملحق شد - در کمیته عالی آن عضویت داشتند. این حزب که خواسته‌ها و نقطه نظرهای دانشجویان، استادان و نظامیان را مطرح می‌ساخت، دارای گرایشات ناسیونالیستی بود و قبل و بعد از کودتای ۱۴ تموز ۱۹۵۸ با بعضی‌ها و ناسیونالیست‌ها همکاری می‌کرد. (نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، ص ۴۵، ۴۶)

۷۹. از گروه چپ که در سال ۱۹۵۹ بارزانی با گروهی مسلح به تهدید ایشان پرداخت و از دفتر سیاسی اخراجشان کرد. صالح حیدری از کردها بادی‌نی است که در ۱۹۷۵ در بغداد بود و حزب سوسیالیست کردستان را تأسیس کرد و مخابرات عراقی نامه ای حاوی بمب برایش فرستاد که موجب کشته شدنش شد. وی مدتی سردبیر روزنامه التاخی بود که در بغداد به زبان عربی منتشر می‌شد.

۸۰. شیخ شهاب؛ عضو مؤسس کومله زحمت کشان کردستان گروه مارکسیستی که در سالهای اولیه ۱۹۷۰ تأسیس شد و بعدها در حزب اتحادیه میهنی کردستان منحل شد. در قبل از انقلاب ۱۹۷۹ ایران، دستگیر شد و به عراق تحویل داده شد و وی هم او را به دار آویخت.

۸۱. حیدری از مسئولان حزب حزب کمونیست عراق که در سال ۱۹۶۳ توسط بعث دستگیر شد و اعدام شد.

۸۲. در اینجا به طور مشروح آمده است: سی وتاری گرنگی مام جلال. ۱۹۹۱ صص. ۷-۵۶

۸۳. ازبنی: من بنده تو هستم! « از: من؛ بنی: بنده تو هستم »

۸۴. روزنامه ارگانیک حزب پارتی که مدتی به عربی منتشر می‌شد و همواره به زبان کردی انتشار یافته است و رزگاری بعد از حزب هیوا گروهی از اعضای قدیمی هیوا این نشریه را منتشر میکردند



● ملك فيصل اول



● عبد آلاله (نایب السلطنه)



● ملك عبدالله



● ملك فيصل دوم (سال ۱۹۵۷)



● غازى بن فيصل



● نورى سعيد



● عارف



● احمد حسن البكر



● عارف



● ملك غازى





● عبدالکریم قاسم و عارف



● ملک فیصل (سمت راست) و عبداللہ (سمت چپ)



● نوری سعید (نخست وزیر عراق)



● ملک فیصل دوم (سال ۱۹۵۷)



● عبدالکریم قاسم (پس از کودتا در وزارت دفاع عراق) ● رشید عالی گیلانی (فرار به ایران ۳۰ مه ۱۹۶۱)



● ملک فیصل اول و رضا شاه پهلوی



● شیخ احمد بارزانی و مصطفی بارزانی در مهاباد ۱۹۴۵



● رژه افسران عراقی در تهران



● محمد رضا پهلوی در دیدار از روستاهای کردستان



● دیدار شاه از عراق





● اسماعیل آقا سمیتقو (سمکو) و سرهنگ صادق خان نوروزی (فرمانده پاسگاه سلماس)



● جمعی از عشایر کردستان



● محافظان مهمانان حکومت در کردستان

سرهنک اسدالله حسين
پور و جمعى از خوانين
کردستان

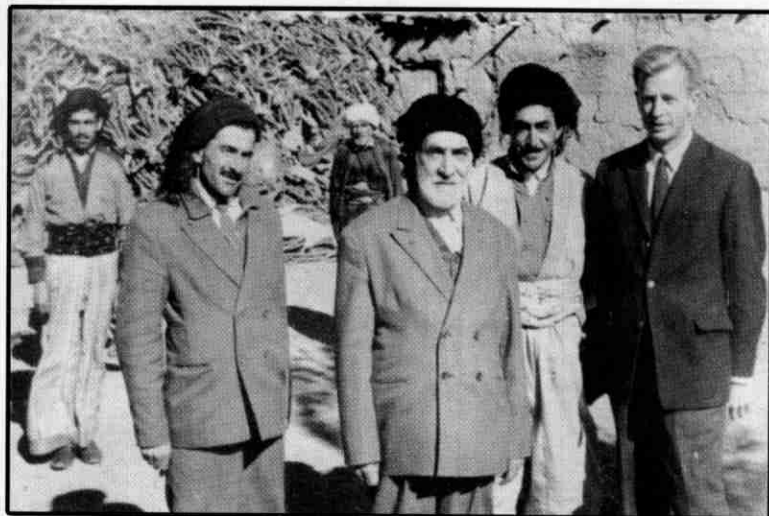


فداثيان حزب
دمكرات كردستان
ايران در جمهورى
مهاباد ۱۹۴۵



سرلشگر عبدالله خان
امير طهماسب (فرمانده
لشكر) و اسدالله حسين
پور (فرمانده تپ) و
سران عشاير كرد





●
 ویلیام ایگلتون (نویسنده
 کتاب جمهوری مهاباد) و شیخ
 عبیدالله افندی گیلانی و شیخ
 عبدالقادر



●
 جمعی از عشایر کردستان



●
 جرج والن (سفیر آمریکا) و
 امیر خان شکاک



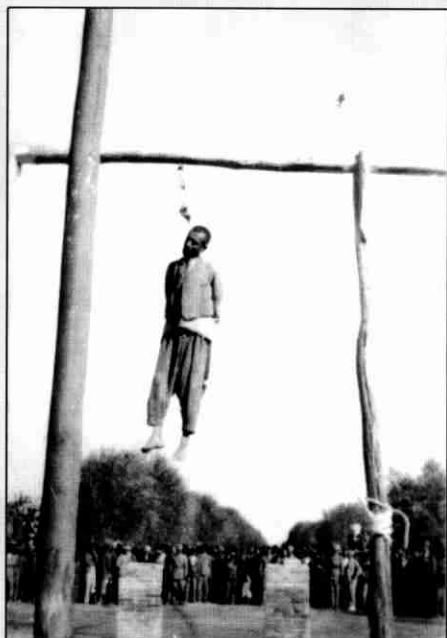
● علاالدین کمالی زاده و شیخ عبدالله ● قرانی (رییس عشیره مامش)



● **اعضای کابینه جمهوری مهاباد به ریاست جمهوری قاضی محمد (۲۲ ژانویه ۱۹۴۶)**



● امیر علی بدرخان و کامران بدرخان و ثریا جلادہ ت



● سپیده دم روز ۳۰ مارس ۱۹۴۷ - اعدام
قاضی محمد در میدان ۴ چراغ مهاباد



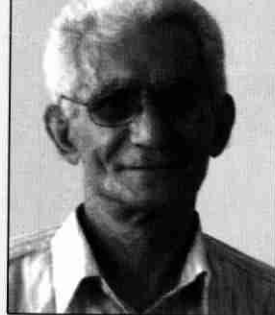
● سیف قاضی



● صدر قاضی (نماینده مهاباد در مجلس شورا)
و قاضی محمد



● عزیز دهمکری (از مخالفان قاضی محمد و
طرفداران شاه)



● عبدالله حسن زاده



● جواهری (شاعر)



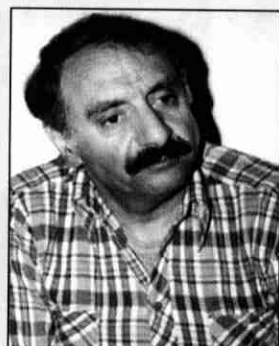
● پیشه وری



● امان الله اردلان (حاج عزالممالك)



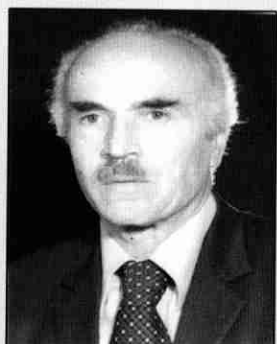
● دکتر عبدالرحمن قاسملو



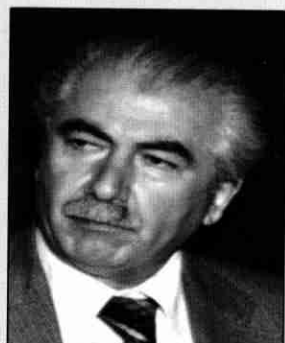
● غنی بلوریان



● میرزا علی تقی آصف (آصف اعظم)



● صارم الدین صادق وزیر





●
ديالپ آغا دريسم و
آتاتورک (ترکيه)



●
علی خسروی / حاج سيد
عبدالله افندی گیلانی /
دکتر شیرازی / احسان
نوری پاشا



●
گفتگوی نمایندگان
حکومت عراق با بارزانی



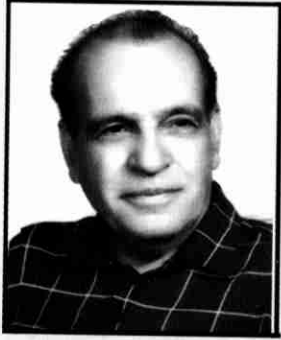
● سرہنگ عیسیٰ پڑمان



● توفیق وہبی



● عبداللہ اسحاقی (احمد توفیق)



● دکتّر محمد مکرّی



● سرلشکر حسن پاکروان



● سپہبد ورہرام



● فریدون فرخ نیا



● سید رضا



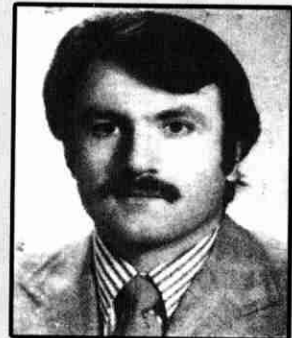
● عبدالعلی منصورپور



● سالار جاف



● سردار جاف



● حسین جاف



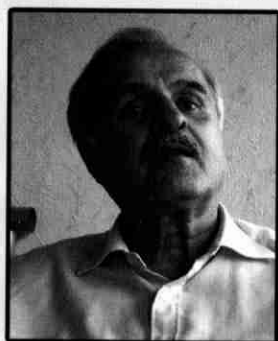
● شیخ محمود برزنجی



● مهدی پیراسته



● عزت الله عاملی



● سرهنگ سمکو علی یار



● شیخ سعید پیران



● مصطفی پاشا



● قوام السلطنه (احمد قوام)



● حمید درویش



● حسن امامی



● کمال عبدالقادر نشات



● روشن بدرخان



● فتاح هرکی



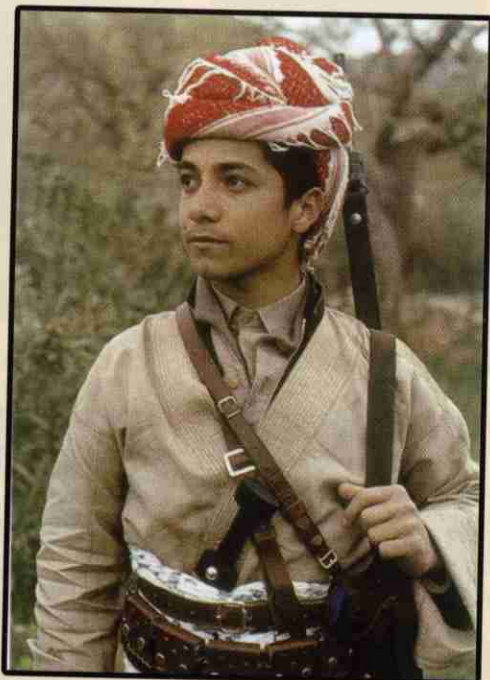
● ابراهيم احمد (ماوه ت ۱۹۶۴)



● مصطفى بارزانی



● هيرو ابراهيم احمد (همسر جلال طالباني)



● مسعود بارزانی

٦

فردای پیشگاه حقیقت

۱۹۶۱-۱۹۶۳

در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، کندی^۱ توانست در ۲۰ ژانویه ۱۹۶۱، نیکسون^۲ را شکست دهد و خود به عنوان سی و پنجمین رئیس جمهوری آمریکا سوگند یاد کند. این رئیس جمهور جوان با احساسات و تمایلات بشردوستانه، قصد داشت به ملت‌های فقیر و زیر سلطه دیکتاتوری کمک کند. ولی انگیزه او در ایجاد اصلاحات اجتماعی و پیشرفت اقتصاد کشورهای جهان سوم در حقیقت مقابله با تهدید کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی بود. کندی برای نیل به این هدف در کاهش حمایت‌های نظامی و جایگزین کردن آن با سرمایه‌گذاری و افزایش کمک در روند توسعه و پیشرفت اقتصاد کشورهای مزبور تاکید و اصرار داشت. سیاست خارجی دولت کندی در قبال کشورهای توسعه نیافته یا جهان سوم، اجرای تغییرات و اصلاحات از بالا به پایین، در جهت پیشگیری از وقوع انقلاب‌های قهرآمیز بود و این برنامه تحت عنوان اتحاد برای پیشرفت^۳ در ۱۳ مارس ۱۹۶۱ به طور رسمی اعلام شد و در ۱۰ آوریل نیکیتا خروشچف^۴، گرچه از سیاست کندی دلخور بود اما ایران را، علی‌رغم متلاشی شدن سازمان حزب توده، به منزله کشوری توصیف کرد که در آستانه انقلاب^۵ قرار دارد و پیش‌بینی درست او بر عکس بی‌خبری کارشناسان انگلستان و آمریکا، ۱۸ سال بعد از آن، در فوریه ۱۹۷۹، به وقوع پیوست در حالی که ۸ سال از مرگ خروشچف می‌گذشت.

در اواخر مارس ۱۹۶۱ شاه ایران، محمد رضا پهلوی، نگران از بحران ایران و موضع گیری سخت دولت کندی نسبت به حکومت ایران، سپهد تیمور بختیار^۶ را به آمریکا فرستاد. تا با مقامات ایالات متحده آمریکا در مورد ادامه روند کمک‌های مالی و نظامی،

مذاکره کند. محمد رضا پهلوی به بختیار اعتماد داشت زیرا از مهره‌های اصلی حکومت او محسوب می‌شد هر چند در ۱۹۵۸ در دیدار از آمریکا به کریمیت روزولت و آلن دالس، رئیس سیا، پیشنهاد کودتا و برکناری محمد رضا پهلوی را کرد. دالس پیشنهاد او را رد کرد و به وزیر امور خارجه آمریکا نیز توصیه کرد که در ملاقاتش با بختیار اجازه طرح چنین مسائلی را ندهد. سرانجام تیمور بختیار با کندی در کاخ سفید دیدار کرد. در واقع با انتخاب جان کندی به ریاست جمهوری آمریکا، بختیار به عنوان نماینده شاه، پیام را به کندی رساند و با دین راسک، وزیر امور خارجه، نیز در این باره گفتگو کرد.

سپس در آوریل ۱۹۶۲ محمد رضا پهلوی هم زمینه را فراهم دید و به آمریکا رفت و در نطق خود در کنگره باز هم به تهدید کمونیست اشاره کرد. این در حالی بود که از سویی نیروهای اپوزیسیون ایرانی وی را نماینده فنودال و فرمانبردار امپریالیسم می‌دانستند و برنامه انقلاب سفید او را نمایشی ناموفق در اعمال تغییرات وسیع سیاسی و اجتماعی در ایران توصیف می‌کردند. اما از دیگر سو بعضی از روشنفکران، عملکرد چپ در کمک به روند انقلاب ۱۹۷۹ را به بوته نقد می‌کشاند که مهری است که بر صحت گفته‌های شاه زده می‌شود. در ۱۹۶۱ شاه به کمک کشور قدرتمندی مانند آمریکا نیاز داشت تا به هم ریختگی و دردهای داخلی ایران را حل و فصل کند. در فاصله زمانی بین ژانویه ۱۹۶۰ تا ژانویه ۱۹۶۳، در پایتخت، ده‌ها اعتراض پراکنده به آشوب و هرج و مرج خیابانی مبدل شد. در اوایل اکتبر ۱۹۶۱، دانشگاه تهران، صحنه بسیاری از تظاهرات و راه‌پیمایی‌های خشن و ناگهانی شد و منجر به حوادثی خونی و زد و خوردی پر از تلفات در ژانویه ۱۹۶۲ شد. دانشجویان به طور عجیب و غریب و باور نکردنی، شعار می‌دادند «دروود بر مصدق! زنده باد مصدق! مرده باد امینی!» و گاه به ناچار می‌گفتند: «مرگ بر شاه!» و این شعارها شاه را خشمگین کرد و موجب شد تا وی آشفته شود و پلیس را به مهلکه روانه کند، حتی جمعی یکان چتر باز اعزام دارد تا تجمع و تظاهرات را متفرق و پراکنده سازند و سربازان چکمه‌پوش هم با قساوت و خشونت هم مردم را مورد ضرب و شتم قرار دادند و هم ساختمان‌های دانشگاه را به هم ریختند. شاه از تصمیم‌گیری درست عاجز ماند و بعدها خود را تسلیم نیروهای انقلابی کرد و پس از انقلاب در گفتگوی خود با رسانه‌های آمریکا، اظهار داشت که «من سیاست

تسلیم را در پیش گرفتم هرچند که شاه پس از ۱۹۶۰ می‌خواست که به راستی در ایران، آزادی به وجود بیاورد و پس از اصلاحات اجتماعی، شاه دچار غرور شد.^۷

محمدرضا شاه، شخصیت و اراده ای قوی و مستحکم نداشت. بدون شک روان‌شناسان در یک تحقیق و بررسی علمی خواهند توانست درباره رابطه او با پدرش و ویژگی‌های گوناگون و خصوصیات مختلفی که در پسرش شکل گرفت، بحث کنند. محمدرضا، به وضوح به تاج و تخت شاهی خود نامطمئن و بی اعتماد بود. او در هر جایی بساط یک توطئه می‌دید، از هرکس هراسی داشت و توهمی و از هر شخصیت مستقل و یا رقیب فرضی متنفر و دلخور بود و یا عتاب می‌کرد و زود می‌رنجید. اما خود را همچنان، فرمانروایی مطلق و با تقلید از کندی، پادشاهی جوان و امروزی می‌دید. گرچه بعضی از مورخان معتقدند که او « بسیار فراتر از الگو و قالب پدرش، می‌خواست به مدرنیته بیانديشد و به عنوان یک پادشاه یا رهبری پیشگام و پیشتاز، جامعه ایرانیان را رهبری کند تا راهی به سوی روشنگری و عظمت و شکوه بگشاید و آن‌ها هم آینده‌ای روشن‌تر داشته باشند. بنابراین، او به طور فزاینده‌ای در تلاش بود تا خود را به روشنفکران لیبرال ایرانی نزدیک کند. اما فراتر از یک حاکمیت مطلق، وی نیز مانند پدرش به ارتشی قوی و سنتی و سلطه ملاکان و زمین‌داران تکیه و باور داشت، همچنین شاه سعی وافری برای توسعه صنعت و رونق اقتصاد و صنعت ایران داشت».

دغدغه و مشغولیت ذهنی شاه مانند پدرش، تأسیس بنا و پایه‌ای صنعتی و مدرن برای کسب اعتبار خود و نیز ایجاد تنوع در اقتصاد ایران و کاهش وابستگی به واردات و افزایش تولیدات کارخانه‌های ایران بود. عکس‌العمل و رفتار آمریکا، حداقل در میان حکومت، به برنامه جدید انقلاب سفید او چندان جدی نبود. اما مطبوعات آمریکا آن اقدام را مقبول می‌دانستند و آن را به عنوان تحقق رؤیای دولت کندی در ایران تعبیر و توصیف می‌کردند، همان طور که بسیاری از آمریکایی‌ها هم شاید چنین تصویری داشتند. هرچند، در واشنگتن و سفارت آمریکا در تهران همچنان شک و تردید و ناپاوری در موفقیت این امر وجود داشت. سازمان سیا، بنا به پیش‌بینی کارشناس‌ها، هشدار می‌داد که انقلاب سفید، موجب توسعه اقتصادی بلند مدت در ایران، نخواهد

شد. آنان معتقد بودند که ایران هزینه‌های سرسام‌آوری را صرف خرید و تهیه تسلیحات نظامی کرده است و این هراس وجود دارد که شیوه اصلاح اراضی، زمین را به قطعه‌های بسیار کوچکتري تقسیم می‌کند که امکان کشت و زرع یا پرورش محصول در آن به حداقل می‌رسد. سفارت آمریکا در تهران برای اثبات این فرضیه با دقت وافر نظارت داشت و مرتباً کمبود استعداد، مهارت مدیریتی و فقدان دانش فنی، سیستم اقتصادی و نظام اداری مدرن را گوشزد می‌کرد. سرانجام نظام اداری و حکومت، مشاهده کردند که بسیاری از پروژه‌ها در آغاز با تأخیر و توقف روبه‌رو می‌شود. اما گویی کسی دوست نداشت که واقعیت را ببیند و مانند همیشه گروهی مداح و چاپلوس و نوکیسه پیرامون شاه را گرفته بودند و حتی گزارش‌ها و تحلیل‌ها درباره بسیاری از مسائل به صورت کنترل شده و سانسور شده در اختیار وی قرار می‌گرفت تا خاطر عالی‌اش مکدر نشود اما هنگامی که در میز صبحانه لوموند یا واشنگتن پست را ورق می‌زد شاید بعضی از تحلیل‌های مستقل روزنامه نگاران معتبر را می‌خواند!

سازمان سیا در ابتدای تاسیس، خواهان حفظ رابطه نزدیک با ساواک برای کنترل فعالیت ایرانیان بود و بعدها با استخدام موقت افسران ساواک به چنین موقعیتی دست یافت. هرچند ساواک، رابطه با ارتش را حفظ کرده بود که اطلاعات مورد نیاز سیا را عرضه می‌کردند، اما آن‌ها در ازای آن اطلاعات از آموزش کمتری برخوردار می‌شدند. علاوه بر این، تهران هر گونه ملاقات پرسنل آمریکایی را با نیروهای اپوزیسیون حکومت شاه منع کرده بود و به هر اقدامی دست می‌زد تا آمریکا را از دسترسی و یا جمع‌آوری اطلاعاتی خاص درباره ایران دور نگاه دارد. امری که موجب شد تا هرگز تحلیل درست و نزدیک به واقعیت، درباره وضع داخلی ایران فراهم نشود. بسیاری از افسران عالی رتبه ایرانی به سوداگری اطلاعات پرداخته بودند و گروهی هم به نشانه کسب قدرت در حلقه شاه به بیان اطلاعات می‌پرداختند. البته افسران و مأموران سیا به طور جدی توجه خود را به فعالیت شوروی و کمونیست‌ها معطوف کرده بودند و با خوشحالی زیاد، اطلاعاتی را که ساواک از سر لطف و منت درباره امور داخلی ایران تهیه و ارائه می‌کرد، می‌پذیرفت. مسئولان امور خارجی آمریکا تحت فشاری مشابه قرار گرفته بودند تا خود را به هدایت و رهبری تشکیلات رژیم شاه محدود و منحصر کنند و

به یافتن دلایل و عوامل آن چه در کشور می‌گذرد، اهتمامی نورزند. شاول بخاش در اواخر دهه ۱۹۶۰، وقتی که هنوز در ایران به عنوان روزنامه‌نگار فعالیت می‌کرد، موضوعی را برای بحث با دیپلماتیک‌های سفارت آمریکا در رابطه با سیاست داخلی ایران نیافت زیرا آنان «چیزی نمی‌دانستند و اطلاعی هم نداشتند». بنابراین در برابر خطر فزاینده اوضاع داخلی ایران، واشنگتن کاری انجام نداد و به دور از چشم ساواک با مخالفان رژیم شاه و چهره‌های معروف در میان روحانیون و افراد جبهه ملی و نهضت آزادی، ارتباط برقرار کرد.

ترور کندی در نوامبر ۱۹۶۳ اهمیت روابط ایران و آمریکا را تأیید کرد. لیندون جانسون^۱ - معاون کندی، با دیدگاه آرمان‌گرایانه و ایده‌آلیستی وارد ماجرا شد. حل مسایل داخلی آمریکا، محور اصلی توجه او بود و پس از آن به مسائل جهانی می‌نگریست. از لحاظ سیاست آمریکا در قبال ایران می‌توان به این نکته اشاره داشت که جانسون زمینه‌ای فراهم کرد تا برنامه کمک‌های متفاوت به ایران، زیر نظر کندی ادامه یابد اما دیگر آن کمک‌ها، قدرت و حرکت یا تکانه‌ای جدی محسوب نمی‌شدند. شاه ازسوی واشنگتن، برای انجام اصلاحات و رفرم در ساختار سیاسی، کنترل هزینه‌های نظامی، مشارکت عمومی، ریشه‌کنی فساد و رشد وضعیت زندگی شهروندان ایرانی دیگر احساس فشاری جدی یا تهدیدی شدید نمی‌کرد که آمریکا قبلاً در این زمینه‌ها، او را به چالش فرا می‌خواند. جانسون هم با آن عینیت‌ها و یا قطع برنامه‌های ظاهری مخالف‌تی نداشت. در حقیقت، سطح کمک‌های آمریکا به ایران، در همان حد همیشگی و ثابت باقی ماند و آن مسایل به حاشیه رفتند و از لحاظ اهمیت دیگر در فوریت یا درجه اولویت قرار نداشتند. علاوه بر این به دلیل مشکلات ویتنام، دولت جانسون خواهان مواجهه و درگیری اضافی با کشور خارجی دیگری نبودند و همه این شواهد برای آمریکا حکایت از آن داشت که شاه، قادر به اداره ایران به صورت دلخواهش می‌باشد، بدون آن که خارجیان به او انجام کاری را دیکته کنند یا به او هشدار بدهند زیرا انجام برخی کارها ممکن است نتیجه‌ای محکوم به شکست داشته باشد و او را به پرتگاه بکشاند.

در کل آغاز سقوط و نزول شاه از آن تاریخ شروع شد و مرحله به مرحله به ورطه سقوط نزدیک تر شد. لیبندون جانسون خود را دوست صمیمی محمدرضا شاه پهلوی می‌خواند اما دولت جانسون بر روی مسئله ویتنام و جامعه جهانی تمرکز کرده بود تا این که رئیس جمهور آمریکا بخواهد با شاه ایران که دوستش خطاب کرده بود، لجاجت کند و یا عنادی بورزد. طی دهه ۱۹۶۰ روابط قدرت بین دو کشور، کم‌کم به سود ایران تغییر کرد. میزان کمک‌های آمریکا به ایران، به تدریج کاهش یافت و ثروت نفتی ایران سیر صعودی را پیمود. به طوری که نیاز فزاینده آمریکا به شاه که فقط برای نفت او بود و دلارهای نفتی او برای خرید محصولات آمریکا، بیشتر از نیازهای شاه به آمریکا جلوه می‌کرد. در اواسط دهه ۱۹۶۰ قیمت نفت بالاتر رفت و میدان‌های نفتی ایران نیز قادر به تولید نفت بیشتری بودند. علاوه بر این، تهران امکان معامله نفت با رقم قابل ملاحظه‌ای سود در میدان‌های نفتی نوار ساحلی خود را داشت و همه این مسایل، زمینه رشد سریع درآمد ملی کشور را فراهم کرد. « شما نمی‌توانید تصور کنید که چگونه یک نفر می‌تواند اقتصاد را در مدت یک سال چنین از شکل و ریخت اصلی بیاندازد و غیر عادی جلوه دهد و خرید نظامی ایرانیان مانند ثروت نفتی آن به طور نجومی افزایش یافت»^۹. جانسون، معاون رییس جمهور آمریکا، دو لغزش و اشتباه بزرگ، نسبت به ایران مرتکب شد و البته به طور شاهانه و ملوکانه در تهران رفتار کرد این عنصر مؤثر دیگری در اعمال فشار آمریکا بر روی ایران - در راستای اجرای تغییرات سیاسی و اقتصادی جدی - به شمار رفت. جانسون چندان تمایلی نداشت تا به شاه ایران بگوید که واقعیت اوضاع کشورش چگونه است و چه آینده‌ای در انتظار اوست. علاوه بر این جانسون، شاه را مانند نوعی حفاظ و سپر غرب در برابر کمونیسم مجسم می‌کرد و در حقیقت شاه را تشویق می‌کرد تا با اقتدار حکمرانی کند و مشکلات داخلی کشورش را تحت کنترل داشته باشد.

شاه در دوران دهه ۱۹۶۰ دیگر چندان هراسی از اعراب رادیکال نداشت، عراقی‌ها به موانع جنگ چریکی با کردهای هواخواه شوروی برخوردده بودند و در حلقه آن جنگی که شاه حمایت می‌کرد، گرفتار آمده بودند و اما روسیه نقشی دوگانه داشت و همچنان با تهران رابطه خوب خود را برقرار کرده بود و حتی گاه بعضی تسلیحات

نظامی را هم به ایران می‌فروخت حتی اگر آمریکا تهدیدش می‌کرد یا زبان به اعتراض می‌گشود. به طور خلاصه، ایران با تهدید جدی و خطری استراتژیک روبه‌رو نبود تا به موجب

آن به صرف هزینه‌های نظامی ملزم باشد. به خاطر کسب چنین اعتباری، کاخ سفید با پنتاگون بحث‌های و کشمکش‌های جانبی داشتند. در نتیجه، کمک‌های مالی آمریکا در تامین هزینه‌های نظامی ایران از ۶۱ میلیون دلار به صورت کمک بلاعوض و یا فروش در سال ۱۹۶۳ (که البته تقریباً همگی به صورت کمک بلاعوض بود) به ۱۳۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ (که عملاً همگی به صورت فروش بود) رسید. گرچه، می‌توان آن عمل را آخرین تلاش مذبوحانه نامید. خصوصاً وقتی که قیمت نفت پس از ۶ روز جنگ، همچنان سیر صعودی را پیمود. قدرت و نفوذ نفت ایران دیگر قابل چشم‌پوشی نبود. خصوصاً از زمانی که شاه مجاز شد هزینه کالاها را نقداً پرداخت کند و لاجرم این قضیه در آمریکا ایجاد شغل می‌کرد. تولید نفت ایران رشد یافت و ایران را جزو مهم‌ترین بازارهای نفتی محسوب شد.

در واقع پس از کودتای ۱۹۵۲ و سقوط کابینه مصدق، عملاً آمریکا جایگزین انگلیس در ایران شده بود و به تدریج، ایران و اسرائیل از سوی طراحان استراتژی در ایالات متحده به عنوان قدرت منطقه‌ای متحد آمریکا در نظر گرفته شدند. بر مبنای طرح آمریکا، کم کم زمینه پدید آمدن قدرت‌های غالب منطقه‌ای یا هیولاهای محلی مانند برزیل در آمریکای جنوبی، آفریقای جنوبی، اسرائیل در خاورمیانه، ایران در خلیج فارس، هند در شبه قاره و ویتنام شمالی در هندوچین فراهم شد. شاه با این توانایی حتی اگر می‌خواست، می‌توانست که با نوسان تولید در هزینه‌ها، نوعی بی‌نظمی و اختلال به وجود بیاورد و این مسأله برای شاه هم نوعی ابزار نفوذ یا وسیله اعمال فشار و نمایش قدرت تلقی می‌شد. افزون بر آن، شاه همواره نوعی سیاست خارجی بسیار محافظه کارانه‌ای را پی می‌گرفت که حتی شاید در نگاه واشنگتن به عنوان نوعی متحد و هم پیمان با او، بسیار خوشایند و گیرا بود. اما در آن زمان، وقتی که آمریکا در جنگ ویتنام بها موانع بسیاری برخورد کرده، دیگر آمریکا توانایی تمرکز قدرت در جای دیگری را نداشت تا به طور هم زمان در چند جبهه به جنگ بپردازد. شاه به چریک‌های سلطنت

طلب در یمن علیه دولت نظامی ناصریه در صنعا^{۱۱} کمک مالی ارسال کرد و همچنین به تسلیح کردهای عراقی را علیه حکومت نظامی قاسم در بغداد پرداخت و از طرفی به اسرائیل بسیار نزدیک شد که حتی آن کشور، سفارتی واقعی و علنی در تهران داشت که کلید آن را روزهای اول انقلاب ۱۹۷۹ به یاسر عرفات سپردند.

در این ایام، اتحاد جماهیر شوروی فعالیت‌های قابل توجهی در کشورهای جهان سوم داشت. به احزاب کمونیست، آموزش لازم داده شد که با نیروهای ملی هم‌آهنگی و ارتباط داشته باشند زیرا مسکو، تشکیل جبهه‌های ملی را توصیه می‌کرد. متعاقب جدایی سوریه از مصر که منجر به بروز چندین کودتا در سوریه شد، این توصیه‌ها به مصر و سوریه و حتی عراق نیز رسوخ یافت. پس از بحران کوبا هرکس درصدد برآوردن هدف روس‌ها برآمد. عبدالناصر یکی از رهبران محدود جهان سوم بود که کاسترو^{۱۲} به وی اطلاع داد روس‌ها در خصوص بیرون کشیدن موشک‌های خود از کوبا با او مشورت نکرده‌اند. او نخست، این خبر را از رادیو شنیده بود.^{۱۲}

بعضی از کارشناسان معتقدند که آخرین شاه ایران در عرصه سیاست جهان، بازی قابل قبولی داشت. اصولاً سیاست خارجی ایران بر ممانعت و جلوگیری از نفوذ و سلطه عراق و روسیه در منطقه بود. برنامه‌های سوسیالیستی عراق و گرایش این کشور به سوی شوروی به هیچ وجه خوشایندو مورد پسند شاه ایران نبود و یکی از علل عمده اختلاف‌های ایران و عراق نیز از این نکته ناشی می‌شد. در خوزستان و کردستان همیشه شاه از نفوذ عبدالناصر هراس داشت. اسناد موجود در ساواک ایران نیز گوشه‌ای از روابط شوروی و عراق و اقدامات این دو کشور در امور داخلی ایران را بیان می‌دارد، مانند « پناهندگی تعداد زیادی از سران عشایر عراق به ایران (کرمانشاه) و حملات رادیوهای مسکو و عراق به ایران »^{۱۳}. همزمان با تبلیغات شوروی، رادیو بغداد نیز حملات و تبلیغات خود را ضد رژیم ایران و سیاست آن آغاز کرد. به ویژه در این زمان اختلاف‌های دو کشور در مورد اروندرود به تیرگی روابط دو کشور افزوده بود. محمدرضا شاه پهلوی در سال ۱۹۵۹ در یک مصاحبه مطبوعاتی اظهار کرد که « سیاست فعلی عراق مانند سیاست حکومت‌های سابق است. ما در آن چه که راجع به ایران است

هیچ فرقی بین سیاست نوری سعید و حکومت فعلی عراق نمی‌بینم جز این که قدری بدتر هم شده است. ما در سابق راجع به اروند رود، قراردادهایی بسته بودیم که هیچ وقت از طرف دولت عراق رعایت و دنبال نشد. ما همیشه پیشنهاد کرده ایم که در این باره مذاکره کنیم. متأسفانه این پیشنهادها به جایی نرسیده است اما طبیعی است یک رودخانه که مرز بین دو کشور است در قرن بیستم نمی‌تواند یک طرفه مورد استفاده قرار گیرد و یا منطقه اعمال حق حاکمیت یک طرفه باشد. چطور ممکن است ایران قبول کند از حقی که امروز از جانب همه ملل دنیا شناخته شده است در مورد خود صرف نظر کند؟ ما سیاست استعماری دولت عراق را در این مورد به هیچ وجه نمی‌توانیم بپذیریم. دولت عراق تأکید داشت که مرز آبی با ایران در ساحل شرقی اروندرود قرار دارد اما شاه ایران این ادعا را مردود دانست و استدلال می‌کرد که به این ترتیب، هر ایرانی برای فرو بردن پای خود در اروندرود باید از دولت عراق روادید بگیرد! قاسم که چندان در سیاست و دیپلماسی از هوشمندی شاه برخوردار نبود، نمی‌توانست که این سخنان را بپذیرد. عاقبت واکنش سختی نشان داد و مطبوعات عراق نیز هیزم به آتش انداختند تا جایی که عباس آرام، وزیر امور خارجه ایران در پاسخ به مقامات و مطبوعات عراق در دسامبر ۱۹۵۹ در نطق خود در مجلس شورای ملی گفت: «تذکر این نکته را ضروری می‌دانم که دولت ایران جز خط تالوگ، یعنی خط القعر، هیچ مدرک دیگری را برای تعیین خط مرزی اروند رود با حقوق خود و اصول مسلم بین‌المللی منطبق نمی‌داند. بدین ترتیب ایران اولین بار خط تالوگ را براساس حقوق بین‌الملل مطرح کرد و بر اعمال آن پای فشرد. قاسم در واکنش به طرح ایران برای نخستین بار و به طور آشکار در مورد خوزستان ادعای حاکمیت کرد و خرمشهر را جزیری از عراق برشمرد!

در ماه دسامبر سال ۱۹۵۹، رئیس جمهور عراق خوزستان را متعلق به اعراب توصیف کرد و گفت از نهضت‌های جدایی طلبانه در این بخش از خاک ایران حمایت می‌کند و به این ترتیب امکان ادامه مذاکره برای حل و فصل اختلاف ارضی دو کشور متفی شد. دولت جدید عراق پرونده‌های کهنه حمایت از جبهه آزادی‌بخش را پیش کشید و در همان سال، سازمان سیاسی عربستان (خوزستان) تحت حمایت دولت عراق، کنگره‌ای به

نام کنگره ملی عربستان برگزار کرد و مأموران امنیتی عراق و نیروهای هوادار در این کنگره به علت دریافت حمایت‌های مالی، سخنانی شگفت به زبان جاری کردند. علاوه بر ادعای حاکمیت کامل بر اروند رود کم و بیش ادعای حاکمیت بر خوزستان نیز توسط عراق ابراز می شد. در سال ۱۹۶۳ یک بار دیگر دولت عراق با طرح مسایلی درباره عنوان غیر واقعی «عربستان»، دوباره نا امنی را به منطقه بازگردانید. با این که این مساله و گفته صالح مهدی، نخست وزیر وقت، در شورای اتحادیه عرب مطرح شد که «خوزستان قسمتی از خاک عراق است که در دوره قیومیت خارجی ضمیمه ایران شد و برخلاف خواست مردم عراق، اهواز نامیده شده است». اما عراق نتوانست از این بحران سازی در روابط طُرفی بپندد. زیرا عراق با مشکلات داخلی زیادی دست و پنجه نرم می کرد: کمبود نیروی انسانی متخصص، وجود شکاف های عمیق اجتماعی - قومی - مذهبی، رونق چشم گیر فساد در میان بسیاری از دواير حاکم، رشد چشم گیر و زودرس طبقه متوسط حرفه ای، مساله بحران جانشینی و حکمرانی سیاسی درآینده و...

اظهارات قاسم درباره خوزستان و اروند رود شگفت آور بود و پیامدهای شدیدی در ایران به همراه داشت. شاه سخن قاسم را به نشانه بلاهت و بی خردی تعبیر کرد و از قاسم کینه به دل گرفت و حکومت هم آن را علیه مصالح ملی و تمامیت ارضی ایران توصیف کرد و سخنان قاسم نیز به شدت مورد اعتراض و واکنش شدید مطبوعات و نمایندگان مجلس ایران قرار گرفت. مطبوعات ایران سخنان قاسم را ادعا و خواسته ایی چون آمیز خواندند و حتی روزنامه اطلاعات در سرمقاله خود با عنوان «شیرین کاری» نوشت که «دولت تازه عراق نمی داند که اگر قرار باشد ایران به دعاوی خود دست یابد و اختلاف های قدیم رسیدگی شود، تمام منطقه نفت خیز عراق - ناحیه کردنشین - به ایران تعلق می گیرد. چون این قسمت مورد ادعای قطعی ماست». ارسال خلعتبری، نماینده متنفذ مجلس، در این مورد اظهار داشت: «صد و پنجاه سال پیش بصره و بغداد در دست ایران بود و حالا قاسم پنج کیلومتر از خاک ایران را می خواهد؟» اردشیر زاهدی، سفیر وقت ایران در آمریکا، نیز ادعای قاسم را پوچ و کودکانه نامید. از اوایل

دهه ۱۹۶۰ اصول جدیدی برای سیاست خارجی ایران اتخاذ شد که در مجموع « سیاست مستقل ملی » نامیده شد.

قاسم در کنفرانسی مطبوعاتی ادعا کرد که « عراق در سال ۱۹۳۷ تحت فشار جدی قرار داشته و ناچار شده است که حاشیه‌ای به عرض پنج کیلومتر از اروندرود را به ایران واگذار نماید و این عمل عراق یک نوع بخشش بوده است، نه استرداد یک حق مكتسبه ». این ادعا در حالی صورت می‌گرفت که عهدنامه ۱۹۳۷ در سایه حمایت‌ها و طرفداری همه جانبه انگلیس از عراق منعقد شده بود. زیرا در آن هنگام انگلیسی‌ها که طبق تقسیمات استعماری پس از جنگ اول جهانی و فروپاشی عثمانی بر عراق سلطه مطلق داشتند، دستیابی به آب‌های بین‌المللی منطقه و منابع نفتی عراق را حائز اهمیت می‌دانستند و از این رو پیمان سال ۱۹۳۷ را بر ایران تحمیل نمودند. ایران در آغاز تلاش نمود بحران به وجود آمده را از راه‌های دیپلماتیک حل و فصل نماید اما پافشاری عراقی‌ها بر ادعاهای واهی خود، طرفین را حتی به میدان درگیری‌های پراکنده و تدارکات نظامی برای جنگ احتمالی نیز کشانید. اگر چه در نهایت با شروع مذاکرات مستقیم میان دو کشور، مناسبات دیپلماتیک نیز از سر گرفته شد اما تا زمانی که رژیم چپ‌گرای قاسم در عراق حاکم بود، روابط دو کشور همچنان تیره باقی ماند.

بعدها با سقوط حکومت قاسم و به قدرت رسیدن رژیم‌های میانه‌رو مانند عبدالسلام عارف و عبدالرحمن عارف می‌توان گفت که تا حدی از تنش در روابط دو کشور کاسته شد اما اختلافات دو کشور در ارتباط با آن چند موضوع همچنان پابرجا باقی ماند. آرامش و چالش در روابط دو کشور تا هنگام قدرت یافتن حزب بعث در عراق ادامه یافت. اما با حاکم شدن رژیم بعث در عراق، دوره دیگری از تیرگی روابط میان دو کشور آغاز شد. در این دوره علاوه بر اختلافات گذشته، تفاوت‌های ایدئولوژیک رژیم‌های موجود، گرایشات پان عربیستی شدید رژیم بعث و اراده آن برای کنترل جهان عرب و همچنین گرایش دو کشور به قطب‌های مخالف دوران جنگ سرد و مخالفت عراق با حاکمیت ایران بر جزایر سه گانه (تنب کوچک و بزرگ و ابوموسی) بر وخامت اوضاع افزود. همچنین نزدیکی رژیم شاهنشاهی به اسرائیل و آثار نامطلوب آن

بر ذهنیت اعراب و سیاست گذاران رژیم بعثی، منجر به پاک‌سازی و اخراج ایرانی‌های ساکن در عراق و اتخاذ سیاست ایرانی ستیزی از سوی رژیم بعثی شد که البته بعدها ایران خسارات آن اعمال سیاست بعثی را چند برابر جبران کرد. روابط دو کشور در شرایطی وارد بحران جدیدی شد که حسن‌البکر رئیس رژیم کودتائی عراق، ادعای حاکمیت مطلق عراق بر اروندرود را دوباره مطرح کرد و مقامات بعثی تصمیم گرفتند اسناد و مدارک کشتی‌هایی را که وارد اروندرود می‌شدند بازرسی کنند.

در سال ۱۹۶۰ وزارت امور خارجه عراق، آبراه شط‌العرب را جزء لاینفک خاک عراق نامید و از ایران خواست پرچم‌های خود را از روی کشتی‌ها پایین بکشد. به دنبال این اظهارات و اعمال مقامات عراقی، دولت ایران نیز عهدنامه مرزی سال ۱۹۳۷ را لغو کرد و تمایل خود را به انعقاد قراردادی مبتنی بر خط تالوگ اعلام داشت.^{۱۴}

گرچه دولت عراق، مسأله خوزستان را برای گرم نگهداشتن موضوع تجزیه‌طلبی در شورای جامعه عرب مطرح کرد اما با مخالفت برخی کشورهای عرب روبرو شد. از ابتدا هم مشخص بود که طرح این موضوع فقط برای بازی قدرت و دریافت امتیاز است. در کنفرانس حقوق‌دانان عرب که در بغداد برگزار شد خوزستان را جزء جدایی ناپذیر وطن عرب اعلام کرد. بعدها رژیم بعثی سوریه حمایت خود را از ادعای حقوق‌دانان بغداد اعلام کرد که البته با پاسخ قاطع کانون وکلای ایران مواجه شد و سرانجام عبدالرحمن عارف، رئیس جمهور جدید عراق به مدت سه روز از ایران دیدن کرد و در نتیجه آرامش نسبی بین دو طرف برقرار شد و جبهه آزادی بخش اهواز از حرارتش کاسته شد.

ظاهراً می‌توان یکی از ریشه‌های جعل نام «خلیج فارس» را در عراق یافت زیرا نام جعلی «خلیج عربی» پس از کودتای عبدالکریم قاسم، توسط او به کار رفت که با اعتراض دولت وقت ایران روبرو شد و این عملاً آغاز جنگ تبلیغاتی بین دو کشور بود. قاسم بر آن شد تا به زعم خود، نام خلیج فارس و خوزستان را از نقشه جهان حذف کند! به همین منظور در کتاب‌ها، نقشه‌ها و سایر مدارک و حتی کتاب‌های درسی مدارس عراق، نام‌های مورد بحث را حذف و اسامی جعلی جایگزین آن شد. نکته قابل توجه

اینجاست که آن زمان حتی کشورهای عربی منطقه و شیخ نشین‌های خلیج فارس هم به این عمل قاسم اعتراض کردند و تصمیم او را نپذیرفتند. اما این فقط آغاز ماجرا بود. در ۲۳ ژوئیه ۱۹۶۰ شاه ایران در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد «ایران از مدت‌ها پیش، اسرائیل را به رسمیت شناخته است» و این بهانه‌ای به دست عبدالناصر داد. عبدالناصر نیز در ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۰ به دنبال اختلافاتی که در گذشته با شاه ایران داشت، ضمن سخنرانی شدید اللحنی علیه ایران در اسکندریه، خلیج فارس را خلیج عربی نام گذاشت و شاه ایران را متهم به همکاری با استعمارگران در بحران کانال سوئز کرد. نتیجه این موضع‌گیری، قطع رابطه با ایران و اخراج سفیر و اعضای سفارت ایران در قاهره بود. عبدالناصر که رهبری اتحادیه عرب را نیز عهده دار بود، اعلام کرد: «از این پس خلیج عربی به جای خلیج فارس به کار برده خواهد شد و خوزستان نیز که سابقاً عربستان نامیده می‌شد، جزء لاینفک سرزمین اعراب خواهد بود». صدور چنین اعلامیه‌ای، مساله را از اظهار نظرهای شخصی، به موضوعی عمومی و رسمی تبدیل کرد و همه اعراب، چه آن‌هایی که در همسایگی این دریا قرار داشتند و چه آن‌هایی که دور از منطقه بودند، درگیر این موضوع شدند. به این ترتیب، کشورهای عربی با دستورالعمل اتحادیه عرب، مجبور به استفاده از نام معجول و ساختگی «خلیج عربی» شدند و به نوعی، در مقابل ایرانیان قرار گرفتند.

پیش از آن، دولت ایران سیاست خارجی خود را ناسیونالیسم مثبت اعلام کرده بود و این سیاست در مقابل سیاست موازنه منفی محمد مصدق و بی‌طرفی مثبت جمال عبدالناصر، عنوان شده بود. از جمله عوامل داخلی که به اتخاذ سیاست جدید کمک کرد، سرکوبی مخالفان داخلی و تحکیم وضعیت سیستم و نظام پادشاهی بود. از عوامل خارجی می‌توان کاهش تشنج بین دو ابرقدرت و آغاز دوره همزیستی مسالمت‌آمیز آن‌ها را نام برد. روی کار آمدن خروشچف و برگزاری کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و رئیس‌جمهوری‌کندی در آمریکا از جمله عوامل بسیار مهمی بود که به خاتمه دادن جنگ سرد و آغاز دوره همزیستی مسالمت‌آمیز منجر شده بود. اما در ایام چالش‌های ایران و عراق و مصر، شوروی سعی کرد که دیگر کشورهای منطقه را نیز به نحوی در قضیه اختلاف با ایران درگیر شوند. به عنوان مثال در اختلاف‌های ایران با عراق در سال

۱۹۵۹ رادیو مسکو، ایران را متهم کرد که در زمان کاهش تشنجات جهانی، عملاً می‌کوشد تا اختلاف‌های خود را با عراق تشدید کند. عبدالناصر در اوت ۱۹۶۰ شاه ایران را همدست استعمارگران نامید و توانایی مصر را در قلع و قمع رژیم او اعلام داشت و شاه را متهم کرد که در بحران کانال سوئز علیه او اقدام کرده است و متعاقب آن روابط سیاسی ایران و مصر را قطع کرد و شیخ نشین‌های خلیج فارس را به مبارزه ضد ایران دعوت کرد و در این حین، رادیو و مطبوعات سوریه حملات شدیدی را علیه ایران آغاز کردند. در سال ۱۹۶۰، وقتی که روابط سیاسی ایران و مصر قطع شد، شوروی جانب مصر را گرفت و هنگامی که پیمان دو جانبه ایران و آمریکا در سال ۱۹۵۹ به امضا رسید، شوروی به نحوی به سفیر عراق در مصر هشدار داد که امنیت عراق در نتیجه انعقاد پیمان مزبور به مخاطره خواهد افتاد.

آن ایام مصادف با روزهایی بود که شاه ایران به مراسم نامزدی و عقد با فرح دیبا پرداخته بود و لشکر خوزستان برای تجاوز احتمالی عراق به ایران در حالت آماده باش قرار داشت. گرچه سرانجام ۲۰ سال بعد، در سالی پس از انقلاب ۱۹۷۹ این امر محقق شد و عراق به ایران حمله نظامی کرد و به عنوان متجاوز شناخته شد که در آن هنگام شاه و فرح و فرزندان شان از ایران بیرون رفته بودند و بدون هیچ تکیه گاه و پناهی با هواپیما هر لحظه از کشوری به کشور دیگر عزیمت می‌کردند و شاه در آن وضعیت آوارگی و سرگردانی از سرطان رنج می‌برد و دیگر از عرصه سیاست جهان حذف شده بود و نیروهای انقلابی در صدد بازگردانیدن او به کشور بودند. در سپتامبر سال ۱۹۶۱ رادیو مسکو تبلیغات خود را علیه ایران قطع کرد و اعلام نمود که به زودی سفیر شوروی به تهران عزیمت خواهد کرد. که این رخداد، مصادف با ایامی شد که بنا به پیشنهاد شاه در کنفرانس کشورهای نفت خیز خاورمیانه، سازمان کشورهای صادر کننده نفت یا اوپک، تشکیل شد تا در سیاست نفتی کشورهای عضو این سازمان هم آهنگی ایجاد نماید و از نوسانات قیمت خرید جلوگیری کند. سپس شاه در مصاحبه مطبوعاتی پیرامون روابط ایران و شوروی، بهای قیمت نفت و مسئله بحرین و به رسمیت شناختن اسرائیل نظریات خود را اعلام کرد. غلام عباس آرام، به سمت سفیر ایران در عراق منصوب شد و آرام با دستورالعمل جدیدی به بغداد رفت تا نظر دولت عراق را نسبت

به ایران خوشبین سازد و عراق هم رفع کدورت مصر و ایران را فراهم کند کسی که در نوامبر ۱۹۵۹ به عنوان وزیر خارجه ایران در مجلس شورای ملی این کشور حضور یافت و تمام ادعاهای قاسم را مردود شمرد و به نطق عبدالناصر پاسخ صریح داده بود.

ساواک در راستای آرامش خیال شاه، زمینه براندازی دولت قاسم را فراهم می کرد و طبق طرحی که مشاوران تیمور بختیار تهیه کرده بودند با صلاح‌دید شاه، قصد داشت تا با به کارگیری نیروهای زبده با انجام کودتایی در عراق، حداکثر تلاش را برای بازگرداندن رژیم سلطنتی در عراق به عمل آورند. اجرای این طرح مهم به عهده عیسی پژمان، گذارده شد تا که دقیقاً موضوع را بررسی کند و طرح اجرایی آن را پس از تصویب شاه و دریافت حمایت ساواک، در اسرع وقت به اجرا بگذارد. پژمان یکی از چهره‌های کُرد صاحب نفوذ در ساواک بود که در گزارش محرمانه ای کودتای ۱۹۵۸ عراق را پیش بینی کرد و تیمور بختیار را از ماجرا آگاه ساخته بود اما کارمندان ساواک، سخن پژمان را به سخره گرفته بودند. سپس او به عنوان وابسته نظامی ایران در سفارت بغداد همچنان به فعالیت اشتغال داشت و بختیار پیش از سرنگونی حکومت سلطنتی عراق، احتمال بروز این واقعه را به آگاهی امیر عبدالآله، ولیعهد عراق، رسانیده بود. «حضور به مرکز احضار شدم. در اولین ملاقات با رئیس سازمان، موضوع مهمی را مطرح کردند که از نظر عملیاتی به واقع جالب و اگر موفقیتی حاصل می‌شد می‌توان گفت که جزو شاهکارهای عملیاتی ساواک در خارج از مرزهای ایران محسوب می‌شد. یک بار در معیت سپهد تیمور بختیار برای ملاقات و مذاکره با چهره‌های متنفذ و مُمول و صاحبان مقام رژیم سابق سلطنتی عراق که به خارج از این کشور متواری شده بودند و اکثراً در لبنان سکونت داشتند، به بیروت مسافرت کردیم. این اشخاص را به جناب تیمور بختیار معرفی کردم. بختیار هم ضمن مذاکرات مشروح در برنامه اعاده رژیم سلطنت به عراق، آن‌ها را به امعان نظر و توجه پادشاه ایران و اقدامات سازمان به رهبری خود امیدوار ساخت».^{۱۵}

عبدالهادی چلبی آمادگی خود را برای هرگونه کمک مادی، و در اختیار گذاردن عوامل و عناصر انسانی اعلام داشت. عبدالهادی چلبی فرزند خود را در تهران و بیروت

به سمت نماینده و مجری کارهای سازمان در این طرح معرفی کرد تا در آن جا، آماده هر گونه خدمت گذاری و همکاری در این زمینه باشند. بار دیگر هیات مقامات ساواک، تیمور بختیار، سرهنگ پژمان و سرهنگ پاشائی، برای مذاکره با ملک حسین پادشاه اردن هاشمی درباره جزئیات طرح نجات عراق، به عمان پایتخت اردن مسافرت می کنند. گویا قبلا در مارس ۱۹۶۰ که ملک حسین به تهران آمد، پادشاه ایران با او گفت و گویی کرده بود. «ملک حسین نیز دل خوشی از قاسم نداشت و به خاطر قتل ملک فیصل دوم در انقلاب ۱۹۵۸ عراق او هم مصیبت زده بود و پس از دیدار با شاه، قرار شد که این هیئت به اردن مسافرت کند. سر میز نهار، ملک حسن وزیر دربار هم حاضر بود. بحث و تبادل نظر در مورد تشریح طرح براندازی رژیم عراق انجام شد و اقدامات انجام شده و یا عملیات محرمانه مورد نظر، به طور خلاصه و بدون ذکر اسامی اشخاص به اطلاع پادشاه اردن رسید. او از طرح سری مذکور خیلی راضی و خرسند بود و وعده داد تا آن جا که ممکن و مقدور است در همکاری، مضایقه نکند و برای ارتباط با عراقی های مقیم عمان، پایتخت اردن، فرمانده گارد پادشاهی را معین کرد که در اجرای عملیات و تماس های بعدی ما با آنها، اقدام لازم و مقتضی را به عمل آورند. پس از صرف شام، ملک حسین در حین ترک اتاق نهارخوری، ضمن خداحافظی برای ما آرزوی موفقیت کرد و به سپهبد تیمور بختیار توصیه کرد که سلام و احترام برادرانه او را به اعلیحضرت، شاهنشاه ایران معروض و سلامتی و سعادت ایشان را آرزو نماید».

در مارس ۱۹۶۱ سپهبد تیمور بختیار جای خود را به سرلشکر پاکروان سپرد. شاه در ارتش تصفیه دامنه داری انجام داد و مقامات درجه اول ارتش را از کار برکنار ساخت و جز بختیار، مابقی بازنشسته شدند. اما طرح اجرای کودتا در عراق همچنان به قوت خود باقی ماند. تیمور بختیار از سال ۱۹۵۷ در کابینه های اقبال، شریف امامی و امینی معاون نخست وزیر و رئیس ساواک بود. او علاوه بر سلطه سیاسی و امنیتی در داخل ایران بر تحولات منطقه خاورمیانه نیز اطلاع و اشراف داشت. بختیار پس از بازگشت به ایران، در کابینه امینی، معاون نخست وزیر و رئیس ساواک بود. از همان ابتدا، به امید رسیدن به قدرت مطلق با برنامه های سیاسی و اقتصادی امینی آشکارا مخالفت کرد. حسین علا، وزیر وقت دربار در نامه ای به محمد رضا پهلوی در چهارشنبه ۳۰ مه ۱۹۶۱ او را از

تصمیم بختیار دربارهٔ کودتا و در دست گرفتن قدرت آگاه کرد. در نتیجه امینی از شاه خواست تا بختیار را از ایران تبعید کند. بختیار نمونه شاخص افسران وابسته به خاندان‌های مشهور ایران بود که با استفاده از فضای پرآشوب سال‌های پس از اوت سال ۱۹۴۱، توانست به حلقه قدرت راه یابد. بختیار با استفاده صحیح از دگرگونی‌های سیاسی پس از کودتای ۱۹۵۳ در ایران، خود را به بالاترین رده‌های نظامی و امنیتی کشور رساند. دوستی و دشمنی او با افراد، دسته‌ها و جریان‌ات سیاسی بر اساس منافع و آمال شخصی وی بود، حتی افرادی معتقدند که از هیچ اصل اخلاقی و سیاسی هم در این زمینه پیروی نمی‌کرد. این طرز رفتار، گرچه زمینه ترقی او را فراهم آورد اما در عین حال سبب شد که با توجه به چنین پیشینه‌ای کسی با او همکاری نکند. ترور او نیز هر چند تبلیغی مناسب برای قدرت نمایی ساواک که خود مؤسس آن بود، به شمار می‌رفت اما آسیبی به حرکت‌های ضد حکومت پهلوی وارد نیاورد. محمد رضا پهلوی نگران بود که بختیار در صورت رفتن به عراق با جلال طالبانی بر ضد حکومت ایران ائتلاف کند. بعدها بختیار در بین بارزانی و طالبانی به قاصد ارسال و دریافت نامه مبدل شد و تا حدی پیش‌بینی شاه تا اندازه‌ای درست بود.

ساواک در راستای فراهم کردن زمینه کودتا، نخست به بررسی جذب شیعیان عراق پرداخت چون شاه ایران، شیعه مذهب بود و خود نیز باورهای مذهبی شدید داشت و بسیاری از روحانیت اهل تشیع در آن زمان از مدافعان وی به شمار می‌رفتند و حتی در مراسم ترحیم بسیاری از چهره‌های برجسته روحانی، مانند درگذشت آیت الله حسین بروجردی در مارس ۱۹۶۱، شرکت می‌کرد.^{۱۶}

ساواک ایران بر خلاف حزب بعث عراق نتوانست در شیعیان عراق نفوذ کند. پژمان دراین باره برای ساواک گزارشی فوق سری ارسال می‌کند که «عراقی‌های شیعه مذهب که اکثریت جمعیت عراق را شامل می‌شوند، اگرچه از نظر مذهبی دارای عقیده محکم و نسبت به هم‌کیشان و هم‌مذهبان خود احساس یگانگی خاصی دارند، اما در هیچ زمانی دارای تشکیلات و تنظیمات نبوده‌اند، جز یکی دو استثنا که آن هم فقط وجود چند وزیر شیعه مذهب در کابینه بوده است، قدرتی را در عراق نداشته‌اند و علی‌رغم اتحاد

و اتفاق خود نتوانسته‌اند برای خود یا هم‌کیشان و هم‌مذهبان خود مفید واقع شوند، به آن اندازه که تظاهر به وجود علاقه و صمیمیت نسبت به شیعیان ایران می‌کنند، بیش از آن به عراقی‌های سنی مذهب که در همه ادوار صاحبان قدرت در آن کشور بوده‌اند، ابراز اخلاص و علاقه و ارادت و حتی بندگی می‌کنند. این افراد مردمانی بدبخت، تن‌پرور، تنبل و بی‌خاصیت هستند. جز در مواردی که منافع و مصالح شخصی آن‌ها اقتضا کند، هیچ گاه خود را به خطر نمی‌اندازند. اگر به مذهب ابراز علاقه می‌کنند، به خاطر شیوه سنتی و القا شده از خواستگاه خانواده از بدو تولد بوده است، نه این که به تحقیق به آن رسیده باشند و یا چندان عقیده و ایمانی به آن داشته باشند. بیش از آن که عقیده ای قلبی و محکم به مذهب خود داشته باشند، به آن تظاهر می‌کنند. حتی گاهگاهی از آشکار کردن دین یا عقیده خویش یا شیعه بودن خود خودداری یا به اصطلاح مذهبیون شیعه، تقیه می‌کنند.»

نماینده ساواک با بررسی سنی‌های عراق متوجه این امر می‌شود که آن‌ها را هم نمی‌توانند به عنوان هم‌پیمانی قابل استفاده برای نیل به مقصود شاه ایران و نقشه ساواک در نظر داشته باشد و در گزارش‌های بعدی خود به ساواک می‌نویسد که «عرب‌های سنی مذهب عراق با افراط و تفریط در دین و مذهب خود با شیعیان یا سایر مذاهب و ادیان دشمنی و عداوت دارند آن چنان که حدی بر آن متصور نیست. این دشمنی‌ها و خصومت‌ها قصه‌هایی دراز دارد و هنوز هم این حکایت همچنان باقی است. تاریخ‌های غلط و نادرست که دشمنان ما در اعصار مختلف برای ما نوشته‌اند و حاوی داستان‌های مفصلی از این اختلافات است و با همه نارسائی‌ها و اعمال نظرهای خود بهترین دلیل و گواه بر گفتارم و حداقل شمه‌ای از گذشت اوضاع و احوالی هر اندازه بی‌اساس و بی‌مأخذ ناشی از دشمنی‌ها و عداوت بین سنی‌ها و شیعه‌ها مرا به دست می‌دهد. از این سنی‌های افراطی هم نه کاری ساخته است و نه اصولاً حاضر به انجام کاری برای حکومت ایران و پادشاه خواهند بود. این‌ها نمی‌خواهند سر به تن ایرانیان و پادشاه شیعه باشد تا چه رسد به همکاری و یاری و مددکاری با ما. فکر می‌کنم تا حدودی توانسته باشم آب پاکی روی دست شما بریزم و فکرتان را از این همه عواملی که متصدیان مربوطه و بررسی کنندگان بی‌اطلاع عراق نشناس اظهار می‌دارند، راحت کرده باشم.

هرگونه طرح و برنامه‌ای برای استفاده و بهره‌برداری از آن‌ها برای مخالفت با دولت فعلی عراق بیهوده و بی‌نتیجه است و فوراً نزد استخبارات عراق لو خواهیم رفت. من که باید مجری این طرح‌ها در عراق باشم کوچک‌ترین عقیده و ایمانی نه به خود طرح‌ها و نه به انجام و اجرای آن‌ها دارم.^{۱۷}

در این ایام ثبات واقعی در عراق وجود نداشت. کردها به عنوان یکی از عوامل اصلی بی‌ثباتی در عراق از قاسم روی گردان شده بودند. هر چند که «قاسم به منظور برقراری ثبات و آرامش در عراق، پس از رسیدن به قدرت در سخنان خود اعراب و کردها را برادر خواند و در قانون اساسی موقت سال ۱۹۵۸ عراق (ماده ۳) قید کرد که کشور عراق از دو ملت کرد و عرب تشکیل شده است». همچنین قاسم یکی از کردها به نام خلیل نقشبندی را به عضویت شورای سه نفره ریاست جمهوری منصوب کرد و کرد دیگری را به سمت وزیر کار منصوب نمود. با این حال این آرامش دیری نپایید.

در این اوضاع نماینده ساواک که از شیعیان و سنی‌های عراق برای جذب همکاری ناامید شده بود، مخالفت کردها با سیاست قاسم را بهترین فرصت می‌داند و آن را به پاکروان، مسئول وقت ساواک اطلاع می‌دهد که در راستای تحقق موضوع تضعیف حکومت عراق می‌توان از استعداد بالقوه کردها سود جست. «شبی در حیاط منزل واقع در حومه بغداد تنها نشسته بودم، ناگهان به ذهنم خطور کرد که چرا از عامل کرد برای مقابله و براندازی دولت استفاده نشود. در یک مسافرت دیگری به شمال عراق با نام مستعار و شغل دبیر تاریخ و جغرافی که به منظور مطالعه در وضع تاریخ و جغرافیای شمال عراق به آن منطقه عزیمت کرده است، در کرکوک و در دادگستری آن شهر موفق به ملاقات و گفتگو با ابراهیم احمد دبیر کل حزب دمکرات کردستان عراق شدم که چون در سلیمانیه فعالیت سیاسی داشت، نفی بلد شده بود و با تبعید به کرکوک به شغل وکالت پرداخته بود. هر چند نظایر این گونه مأموریت‌ها و مسافرت‌ها به سایر کشورها را تجربه کرده بودم و اطلاعات مفید و جامع و جالبی از موقعیت و وضعیت کردستان و کردهای مقیم هر یک از کشورهای مذکور در اختیار داشتم که شاید هر کدام به تنهایی

بهترین سرمایه برای انجام وظایف بعدی من شد و می‌دانستم که مثلاً چگونه می‌توان ابراهیم احمد را جذب کرد».

این مسئله از آن‌جا سرچشمه گرفت که در ملاقات و مذاکرات پژمان با دکتر کامران بدرخان، استاد کرسی زبان کردی در دانشگاه سوربن در پاریس، وی سیاست دولت ایران را به خاطر جلوگیری از فعالیت فرهنگی کردهایی که در هر جا ساکن هستند با ناسیونالیسم ایران ارتباط داشته و به آن افتخار دارند اما اغلب بازداشت و مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند، به شدت نقد کرد. «دکتر کامران بدرخان دولت ایران را مورد سرزنش قرار داد و از من خواست که برای نشانه حسن نیت دولت ایران نسبت به کردها، مجوز انتشار یک روزنامه به زبان کردی صادر شود و چهار نفر کرد زبان هم که در دادگاه‌های نظامی ایران به مرگ محکوم شده‌اند و به انتظار اعدام نشسته‌اند، مورد عفو پادشاه قرار گرفته و از زندان آزاد شوند. من هم سخنان او را به ساواک منتقل کردم و پس از تایید، روزنامه‌ای به نام کردستان با صاحب امتیازی و مدیریت، بدیع‌الزمان یکی از استادان برجسته دانشگاه که اهل کردستان بود و همکاری صمیمانه و خالصانه محمد صدیق مفتی‌زاده و تعدادی دیگر از نویسندگان کرد زبان با بودجه و پشتیبانی ساواک چاپ و منتشر شد. این روزنامه به همه کشورهای که کردها در آن مقیم بودند فرستاده می‌شد و آن‌قدر مطالب آن متنوع و جالب بود که هر شماره آن در عراق به یک دینار، معادل ۲۰ تومان آن ایام ایران، خریداری می‌شد و برای جلوگیری از تبلیغات و تحریکات کردهای عراقی و سایر کردها در کشورهای اروپایی بر ضد دولت ایران در راستای همان سیاست اداره امنیت، برنامه کردی رادیوی تهران از یک ربع ساعت به یک ساعت افزایش یافت و در شهرهای مهاباد و رضائیه و سنندج و مشهد نیز برنامه‌های کردی رادیویی به طور جداگانه تأسیس شد».^{۱۸} پس از تأسیس تلویزیون در ایران، برنامه‌های هنری رقص و آواز کردی^{۱۹} هفته‌ای یکبار و به مدت یک ساعت اجرا می‌شد. این گونه اقدامات اثر بسیار مطلوبی در مناطق مختلف کردستان ایران و سایر کشورها گذاشت و از عطش تحریکات و تبلیغات آن‌ها علیه دولت ایران کاست.

این اقدامات عاملی بود تا نماینده ساواک در برخورد و گفتگو با هر کدام از کردهای عراقی از حسن نیت دولت ایران را نسبت به کردها داد سخن سر دهد و از هر موضوعی شمه‌ای از این گونه اقدامات را به رخ آن‌ها بکشد. «تا آن جا که امکانات اجازه می‌داد در ملاقات و مذاکرات با سران کرد عراق و یا افراد دیگری که در آتی می‌توانستند مفید و منشأ اثراتی برای انجام کارها و اهداف ساواک درعراق واقع شوند، کوتاهی و دریغ نمی‌کردم». روز به روز دامنه فعالیت ساواک در کردستان عراق، گسترده‌تر و موفقیت نماینده آن در آشنایی و ملاقات و قرار و مدار با افراد کمیته مرکزی حزب برای مذاکرات، بیشتر می‌شد. در ابتدای امر ملاقاتی با عیسی ذبیحی، مسئول حزب دمکرات کردستان عراق در بغداد که از افراد ایرانی تحصیل کرده و اهل مهاباد بودند که آن زمان در بغداد به سر می‌برد، صورت می‌گیرد. کسی که در کمتر از ۲۰ سال قبل پیش از آن، از ترس دستگیری نیروهای امنیتی و نظامی ایران بعد از سقوط جمهوری کردستان به کشورهای عربی گریخته بود و سال‌ها در خفا می‌زیست، همکار ساواک ایران شد. «حتی به عنوان شخص مورد اطمینان و اعتماد واسطه و رابط بین ما باشد و بعدها چهره همراه او، عبدالرحمن شرفکندی (متخلص به هه ژار) که در کنار بارزانی مانده بود و حال و روزی مشابه ذبیحی داشت با توصیه و تاکید بارزانی به همراه خودم به ایران آوردم و از تعقیب قضایی و امنیتی رهایش کردم. از طرف ساواک به او کمک مالی پرداخت می‌شد و در کرج سکنی گزید. او همیشه زبان به مدح اغراق‌آمیز بارزانی می‌گشود».

در دیدار نماینده ساواک با ذبیحی به عنوان عضو کمیته مرکزی و عضو کمیته سیاسی حزب دمکرات، نظریات و سیاست‌های موافق دولت ایران را نسبت به کردها و اقداماتی که در راستای ترویج مسائل فرهنگی و ادبی انجام داده بود و تبلیغاتی که صورت گرفته بود به طور مشروح برای او تشریح می‌شود و او ملزم به انتقال اطلاعات لازم به مقامات کمیته مرکزی حزب مانند ابراهیم احمد، جلال طالبانی، عمر دبابه، حمزه عبدالله و بالاخره بارزانی می‌شود تا اگر در این باره نظریاتی دارند نماینده ساواک را از آن مطلع نماید. به این ترتیب دروازه مِراودت و دوستی ساواک با پارت دمکرات کردستان عراق گشوده شد و از همین دروازه نماینده ساواک، وارد میدان عمل شد. «البته

عیسی ذبیحی مسئول پارت دموکرات در بغداد از جمله کسانی بود که مرا در وارد شدن به این میدان بسیار کمک کرد. اگر نظر مشفقانه و مساعد او و تفهیم و تفاهم‌های قبلی ما نبود چه بسا ورود به این کارزار تا حدودی ممکن و مقدور نبود. قبل از مأموریت عراق در دمشق با او آشنا شده بودم. البته بعدها چندین بار مورد سوء قصد افراد بارزانی قرار گرفت اما جان سالم به در برد. به علت تعلق او به یک خانواده روحانی دیگر بارزانی علیه او توطئه ترور دیگری طراحی نکرد».

نماینده ساواک که از نفوذ خود در میان کردهای عراق که به نحوی بنا به زادگاهش با او هم‌زبان شمرده می‌شدند، خرسند به نظر می‌رسید و پیوسته مراتب را به ساواک اطلاع می‌دهد تا بدون فوت وقت کردها را در میان شیعیان و سنی‌ها به عنوان هم‌پیمان انتخاب کنند زیرا در بین این سه گروه، تنها کردها به سادگی می‌توانند همکار حکومت ایران باشند و البته این سیاست تا ایام پس از شاه هم به قوت خود باقی ماند. «البته کردهای ایران از دهه ۴۰ که به شوروی‌ها نزدیک شدند، در واقع به وسط بازی سیاست قدرت‌ها افتادند و هر قدرت در منطقه هم می‌توانست با آن‌ها بازی کند. این بار هم دوباره نوبت کردها بود. در جمهوری عراق تازه تاسیس شده و نیز در ایران قدرتمند حافظ منافع آمریکا، هر دو کشور می‌خواستند که علیه هم از کردها استفاده کنند، قبل از قاسم هم نوری سعید در خدمت سیاست انگلیسی‌ها بود. اما این روند استفاده ابزاری همچنان ادامه داشته و دارد و همواره کردها بازیچه اختلاف‌های ایران و بغداد بوده‌اند».

« بولتن‌های محرمانه و سرّی ساواک همیشه دو قسمت داشت. بخش اول در مورد اوضاع کشورهای دیگر و بخش دوم در مورد اوضاع کردستان بود و همیشه توسط پژمان تهیه می‌شد و همه پرسنل ساواک به خواندن آن عادت کرده بودند». سرلشکر حسن پاکروان، ریاست ساواک، در پاسخ نماینده سازمان مطبوعش در بغداد اظهار داشت که « چگونه اعلیحضرت محمد رضا پهلوی با ما در همکاری و بالاخره کمک و حمایت از بارزانی و افرادش موافقت خواهد کرد؟ بارزانی در سال ۱۹۴۶ در موقع اعزام نیروهای ارتش به مهاباد، علیه ارتش ایران فعالیت مسلحانه داشت و تعدادی از افسران، درجه‌داران و سربازان ایران را به خاک و خون کشید و سپس به شوروی پناهنده شد. او

کسی است که از نظر دولت ایران غیاباً محکوم به مرگ شد». پژمان در نامه ای به کلی محرمانه در پاسخ به دغدغه پاکروان می‌گوید: «بارزانی، شخصی ایرانی نیست که در دادگاه های ایران غیاباً محکومیت حاصل کرده باشد، به علاوه اگر همچنین موضوعی صحت و واقعیت داشته باشد دیگر جرم او جنائی است و پس از گذشت این همه سال مشمول مرور زمان شده و قابل تعقیب هم نیست. افزون بر این، در راه تامین منافع و مصالح مملکت و ملت ممکن است افراد محکوم به اعدام را از زندان آزاد و از آنها استفاده و بهره برداری کرد».

پاکروان، موضوع را مدتی به تاخیر می‌اندازد و نماینده ساواک نیز همچنان در عراق به گسترش دامنه نفوذ خود در میان کردها اقدام می‌کند «من با اغلب سران حزب دمکرات کردستان عراق، از جمله جلال طالبانی و عیسی ذبیحی و غیره آشنایی پیدا کرده بودم و پیش از شروع رسمی مأموریت عراق همدیگر را کاملاً می‌شناختیم و از نیت و مقصود او هم آگاهی داشتیم». برای اجرای برنامه ستی نوروز حزب دمکرات کردستان عراق در بیست و یکم مارس ۱۹۶۱ در یکی از سالن‌های بغداد تحت سرپرستی جلال طالبانی به برپایی جشن باشکوهی پرداخته بود و از چند نفر از اعضاء سفارت ایران از جمله سفیر، (عباس آرام که موقتاً به تهران رفته بود)، جعفر رائد دبیر یکم و پژمان به عنوان وابسته نظامی دعوت می‌کند تا در این جشن شرکت کنند. البته جشنی بود که برای نخستین بار در تاریخ کردها در پایتخت یک کشور عربی برگزار می‌شد. برنامه بسیار باشکوه که شرکت طبقات مختلف مردم عراق مخصوصاً هنرمندان زن و مرد کرد زبان جلوه خاصی به آن بخشیده بود. اگر چه دولت وقت به اجبار مجوز برگزاری چنین مراسمی را صادر کرده بود، مسلماً هیچ یک از اعضاء دولت و شورای انقلاب غیر کرد، قلباً موافقتی با آن نداشتند و بعد از همین جشن و پایکوبی و سرور و شادمانی بود که ناآرامی در کردستان، شروع و منجر به نافرمانی و بالاخره شورش شد که تا ایام صدام هم نه جشنی نظیر آن در بغداد برگزار شد و نه آن‌که کردهای ساکن مناطق شمال عراق روی آسایش و راحتی و یا امنیت و آرامش به خود دیدند.

در گزارش‌های نماینده ساواک به تهران، کم کم اسامی افراد عضو کمیته مرکزی و کمیته سیاسی داخل پوشه‌های فردی می‌رود و مطالعه درباره آنان آغاز می‌شود: بارزانی (رهبر حزب)، ابراهیم احمد (دبیر کل و مغز متفکر حزب)، نوری صدیق شایس (از افسران برجسته عراق)، عمر مصطفی دبابه (از زمره مردان جنگی و فرمانده یکی از لشکرهای پیشمرگه که بعدها سنگ بنای دوستی و همکاری و همیاری با دولت ایران)، جلال طالبانی (چهره ای جوان و باهوش و دارای آینده)، علی عبدالله عسکری (از افراد بسیار زبده و نخبه حزب و از فرماندهان لشکر پیش مرگه عضو کمیته مرکزی و سیاسی مشکوک به داشتن رابطه با سازمان ک‌گ‌ب^{۲۰})، دکتر مراد عزیز، صالح عبدالله یوسفی، هاشم عقراوی، سید عزیز شمزینی (سرهنگ ارتش عراق)، نوری احمد طه (افسر ارتش عراق)، عبدالرحمن ذبیحی (از افراد بسیار با سابقه حزبی، اهل مهاباد و جزو نخستین افراد حزب دمکرات کردستان در جمهوری مهاباد، بسیار باهوش و دارای ذهنی سریع) و...

در واقع در کردستان عراق سال ۱۹۶۱ را می‌توان سال سرنوشت ساز نامید که قاسم که در ابتدا به بت شکن سلطنت در عراق شهرت یافت و در رژیم سیاسی تغییر ایجاد کرد و به مردم وعده رفراندوم و به حزب‌ها اجازه فعالیت داد اما چهره ای دیگر از خود نشان داد و در این سال هم ناسیونالیست‌های عرب با همکاری مصر و بعث توطئه ترور و حذف قاسم را داشتند و او دچار تردید شد و نوعی فردیت در او به وجود آمد و از آن زمان به بعد، حد و مرز و انحصار برای حزب‌ها قایل شد و قاسم روز به روز بیشتر و بیشتر به سوی دیکتاتوری و خودکامگی تمایل یافت و کردستان مانند بشکه باروت هر آن احتمال داشت منفجر شود. رابطه بارزانی و قاسم بهم خورده بود.

سال ۱۹۶۱ چند حادثه و رخداد حساسیت برانگیز، رابطه بین حزب دمکرات کردستان عراق و حکومت قاسم را به کلی به هم ریخت و اوضاع را مشوش کرد. کم کم چهره‌های شاخص حزب دمکرات خود را از نگاه ماموران نظامی و امنیتی حکومت مخفی کردند. هر چند آهنگ وفای کردها از یادها زوده نشده یا به نسیان نرفته بود « کردها پس از کودتای قاسم از اوضاع ناراضی به نظر نمی‌رسیدند بلکه از تغییرات خوش

بین بودند و به استقبال آن رفتند، به دیگر سخن در ابتدا با قاسم هیچ مشکلی نداشتند. با ورود قاسم به صحنه قدرت عراق و روزی که عراق از نظام پادشاهی به جمهوری تبدیل شد در ابتدا گروه بزرگی از کردها به سرپرستی ابراهیم احمد به بغداد رفت و در آنجا موفقیت قاسم در کودتا تبریک گفتند و در آنجا ابراهیم احمد به نمایندگی کردها، نوشتاری بلند بالایی درباره ترک جفای حکومت با کردها ارائه کرد. حتی در کابینه عراق وزیر گرد انتخاب شدند و برای نخستین بار وزیری زن هم برگزیده شد که هوادار کمونیست بود. حکومت قاسم در ابتدا به بعضی از حزب‌ها از جمله حزب دمکرات کردستان عراق اجازه فعالیت علنی و سیاسی داده بود. رخ دادهای بزرگ و کوچک فراوان و تغییرات زیادی در عراق رخ داد اما کم کم مشکلات، عمیق تر و بزرگ تر شدند و گرنه تا ابتدای سال ۱۹۶۱ تقریباً می‌توان گفت که روند کارها به خوبی انجام می‌شد. اما بعداً قاسم سیاست و نگاه خود درباره کردها را تغییر داد. گرچه در ابتدای امر درباره کردها نگاهی ملایم داشت که در جهت مصالح کرد بود. در واقع می‌توان گفت پس از دوران چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸ تا اواسط ۱۹۶۱ کم کم اوضاع رو به وخامت گرایید و تا مدتی بعد از آن، همه چیز تغییر کرد و فشار روی جامعه کردها فزونی یافت و از این چالش، برون رفتی هم مشاهده نمی‌شد و حزب دمکرات کردستان عراق از یک حزب علنی به حزبی مخفی مبدل شد و علیه قاسم قیام مسلحانه کرد.^{۲۲}

قدرت حزب دمکرات کردستان عراق بین سال‌های ۱۹۵۸-۱۹۶۶ ضعیف بود اما حزب دمکرات مانند دیگر احزاب مجوز فعالیت سیاسی گرفته بود و ارگان رسمی و روزنامه و مراکز حزبی مجوز فعالیت خود را داشتند آزادانه در اکثر شهرها شاخه فعال حزبی داشت و مجله النور را منتشر می‌کردند و آن وضع دوام یافت. و کم کم دانشگاه سلیمانیه هم افتتاح شد. حتی بارزانی در این دوران طلایی نمی‌خواست که به هیچ وجه قاسم را از خود برنجانند و حتی وقتی که قاسم مورد سوء قصد قرار گرفت، بارزانی هم به عیادت او رفته بود. «همه ما شخصیت‌های سیاسی، قاسم را در جلسه‌های رسمی و حتی خصوصی، دیده ایم وی بدون هیچ مشکلی با چهره‌های شاخص رهبری احزاب کرد می‌نشست و حق و حقوقی را نفی و انکار نمی‌کرد، اما آگاهی کافی نداشت مبنی بر این که هویت گرد هم حق ویژه داشته باشد و مرتب می‌گفت که ما همگی عراقی هستیم!».

قاسم مانند یک نظامی سیاست پیشه عراقی بود و باوری به هویت کرد و ترک و عرب نداشت و می‌گفت که یک سرزمین به نام عراق داریم و یک ملت هم به نام ملت عراق وجود دارد گرچه شامل چند قوم مختلف است و این فلسفه قاسم بود و دیگر باوری به هویت عرب و کرد و غیره نداشت در واقع یک عراقی محض و صرف بود و در دل و قلب و ذهن و روانش این کلمه حک شده بود.

قانون اساسی جدید عراق پس از کودتا، کردها را به عنوان شرکای مساوی اعراب به رسمیت شناخت و حقوق قومی و فرهنگی آنان را در داخل کشور عراق تضمین کرد و علاوه بر این حکومت، چندین نفر از کردها را به موقعیت‌ها و منصب‌های بالای حکومتی منصوب کرد و اجازه پخش و انتشار مطالب کردی و تدریس زبان کردی را در مدارس صادر کرد اما حکومت هرگز تقاضای خودمختاری کامل سیاسی کردستان را نپذیرفت، زیرا بیم آن داشت که این امر به هرج و مرج و ترغیب اکثریت شیعه عراق برای تقاضای حقوق یکسان با کردها منجر شود که این چالش پیش رو به تجزیه کشور خواهد انجامید. البته ناسیونالیست‌های عرب هم مخالف تحقق این قضیه بودند که به کردها حق خودمختاری داده شود. «اما روشنفکران کرد در ابتدا سخنان قاسم را زمینه مساعد برای رسیدن به آرزوها و آرمان‌ها خود می‌دیدند و روی دیگر سکه را باور نداشتند و مرتباً تکرار می‌کردند که در ماده سوم قانون آمده است که کرد و عرب در عراق، شریک اند، پس خواهان اجرای آن هستند».

اما در واقع عدم تحقق خواسته آنان موجب شد که حزب، حکومت مرکزی عراق را به بازیچه ذهنیت شوونیست‌های عرب متهم کنند که مانع ادامه روند تحقق خواسته کردها هستند و بدین سبب اختلاف‌ها شروع شد و بعضی مسایل دیگر را نیز پدید آورد. عرب‌ها هم بارزانی را هوادار و پیرو کمپ سوسیالیسم و روسیه توصیف می‌کردند، حتی وی را مُلّا الاحمر (مُلايِ سُرخ) نامیده بودند و این خود نزاعی بود و به بدبینی‌ها بیشتر و بیشتر دامن می‌زد. گرچه بارزانی همچنان به روسیه وفادار بود و همواره حتی پس از نزدیکی‌اش به ساواک و اسرائیل، تا زمان دریافت کمک همیشه نیم نگاهی هم به شوروی داشت.^{۳۳} بارزانی در عین رابطه با روس‌ها، تمایل داشت که با لندن هم رابطه

داشته باشد البته زمینه و مقدمات ارتباط با لندن را هم داشت و می‌گفت « من ۱۲ سال روسیه بودم و زیاد تلاش کردم حتی از دوران مهاباد هم دوست داشتم که روس‌ها حامی قضیه کردها باشند اما حالا می‌خواهم که مابقی عمرم را در راه جذب حمایت‌های غرب بگذرانم». بارزانی با انگلیسی‌ها نامه‌نگاری کرد اما لندن چندان تمایلی به این امر نداشت و پاسخی به او نمی‌دادند که اقناع‌کننده باشد و چون با شاه ایران هم رابطه‌ای حسنه و نزدیک داشتند و نمی‌خواستند که دل او را به خاطر بارزانی مکدر کنند و همچنان رابطه‌ای حسنه با حکومت عراق و حکومت قاسم نیز داشتند. به همین دلیل آن‌ها چندان ملا را تحویل نگرفتند و برایشان چهره‌ای جدی نبود، سپس بارزانی شیفته برقراری رابطه با آمریکا بود و مصلحت را در نزدیکی به آمریکا می‌دید و هدفش از ارتباط به آمریکا هم برای یافتن نوعی نقطه قوت یا اتکا بود.

بارزانی پیوسته در صدد ایجاد رابطه با آمریکا و اسرائیل و مصر تلاش می‌کرد. بارزانی باور داشت که کردها اگر می‌خواهند کاری را به نتیجه برسانند باید به آمریکا نزدیک شوند. البته بعضی افراد معتقدند که این توصیه شیخ احمد به وی بوده است. بنابراین شاه ایران، کلید اصلی روابط بارزانی با دنیای غرب به شمار رفت و به همین سبب بارزانی نزدیک‌ترین راه را برگزید و به شاه نزدیک شد و تا قرارداد الجزایر در ۱۹۷۵، این رابطه را همچنان با شاه حفظ کرد. هر چند آمریکا و شاه ایران رابطه‌ای نزدیک داشتند و بعدها شاه تا سطحی محدود و جزئی زمینه ارتباط بارزانی با سیا را فراهم کرده بود اما سازمان سیا هم مانند لندن و تهران، چندان بارزانی را جدی نگرفت و آن را به عنوان دوست نمی‌توانست بپذیرد. یکی از کارشناسان سیا درباره بارزانی این عقیده را دارد که « وی هیچ گاه به عنوان یک حامی وفادار شناخته نشد زیرا بنا به روحیه ابن‌الوقتی‌اش دوست داشت که همواره به طور همزمان چند حامی و پشتیبان را در اختیار داشته باشد و قول و قرار با پشتیبان قبلی را به سرعت فراموش می‌کرد ». پس از قرارداد الجزایر در سال ۱۹۷۵ هم « هر چه مقامات ایرانی می‌گفتند که در بهترین و مجهزترین بیمارستان‌های خصوصی ایران می‌تواند معالجه کند اما با اصرار و ابرام می‌خواست به آمریکا سفر کند. با موافقت شاه و ساواک به آمریکا رفت و روزی فرصت را غنیمت شمرد و با روزنامه‌ای آمریکایی مصاحبه کرد و هر آن چه را که ضرورتی

نداشت در پشت سر شاه بازگو کرد اما ماهیت خود را نشان داد و حرف هایش به جایی نرسید و تأثیری بر سیاست ایران و آمریکا نگذاشت.^{۲۰} سرانجام سودای بارزانی این بود که در بیمارستانی در واشنگتن ساعت‌های آخر عمرش را سپری کند.^{۲۱}

بارزانی در پایان سال ۱۹۶۰ به مسکو رفت و سفر سه ماهه‌ای داشت. در واقع بارزانی، به منظور تقاضا از کرملین^{۲۲}، برای تحت فشار قرار دادن قاسم جهت تغییر سیاست‌هایش به اتحاد جماهیر شوروی سفر کرده بود اما آن سفر هیچ سودی جز دریافت کمک مالی برای خود او در بر نداشت. گرچه امروزه روز افشای ارتباط بارزانی با شوروی برای محققان چیز چندان جدید و قابل بحثی نیست و البته صرفاً داشتن رابطه سیاسی و نظامی و دریافت کمک‌های تسلیحاتی و مالی به معنای جاسوسی و عامل بودن روس‌ها نمی‌تواند باشد. قاسم در دومین دیدارش با بارزانی، وی را متهم کرد که گویا مشغول توطئه و نقشه و قیام علیه او و همکاری با بریتانیا است و بارزانی هم خاطر نشان کرد که توانایی از بین بردن هر نوع فتنه‌ای را دارد. در سیزدهم ژانویه ۶۱ بارزانی از مسکو به بغداد بازگشت و از آنجا به کردستان رفت که در این باره دو نظریه وجود دارد یا توسط مخبر ساواک ایران یا سفارت روسیه در بغداد اطلاع یافت که امکان دستگیری او وجود دارد اما به هر حال با درک احساس خطر به بهانه یکی از اعیاد مذهبی برای دید و بازدید به بارزان رفت و دیگر به بغداد بازنگشت و کم‌کم بقیه افراد حزب نیز از بغداد رفتند و بدین ترتیب دوران ماه غسل کردها و قاسم به پایان رسید و تا ایام سرنگونی دولت قاسم، عراق شاهد جنگ بیرحمانه بین کردها و نیروهای حکومت بود که به واسطه دوره‌های کوتاه مذاکرات قطع می‌شد.

در عراق، کمونیست‌ها با قاسم در ابتدا همراه و همگام بودند. از سویی می‌خواستند که سلطه خود را توسعه دهند و از دیگر سو قاسم هم نمی‌خواست که روند سلطه گرایی خود را با هیچ مانع و رادعی روبرو کند. حزب کمونیست عراق در مقایسه با دیگر حزب‌های کمونیست کشورهای همسایه (ترکیه و سوریه و ایران و...) شاید پیشرو تر بود و در یک راستا و شیوه هم باقی ماند و شوروی هم به خاطر فعالیت شدید کمونیست‌ها در این کشور، نگاهی خاص به قاسم داشت و از سوی دیگر بارزانی را نیز

همچنان در دست خود نگاه داشته بود. کمونیست‌ها آتش بیار معرکه شده بودند و بارزانی و حزب دمکرات کردستان عراق را ضد قاسم می‌خواندند. کردها هم دل خوشی از کمونیست‌ها نداشتند و حتی بر این باور بودند که آن‌ها با کردها عداوت و خصومت دارند. «حزب کمونیست هم علیه ما فعالیت می‌کرد. یعنی از هر دو طرف ما ضرر کردیم و نمی‌دانستیم که در کدام خیمه نشسته یا به کدام اردوگاه سیاسی پیوسته‌ایم. پرچم‌ها و تابلوهای مختلف گروه‌های کوچک و بزرگ حزبی وقت ما را تلف کرد. کمک و حمایت آمریکا را هم به خاطر این سرگستگی از دست دادیم».^{۲۶}

«به عبارتی قاسم از ابتدای حکومت خود به کمونیست‌ها ارزش و اعتبار زیادی قائل شده بود، آن‌ها هم دچار نوعی غرور شده بودند که انگار فقط حزب کمونیست، صاحب دولت و مالک کل عراق است و تا روز تنگنا برای هویت کردها کمترین ارزش و اهمیتی قایل نبودند. حتی قاسم اظهار داشت که کردها حامی و پشتیبان کمونیست عراقی و بخشی از کمونیست عراق باشند». در اوت ۱۹۶۰ و فوریه ۱۹۶۱ هر دو روزنامه بغداد و الثورة یک سلسله مقالاتی در حمایت از سخنان قاسم منتشر کردند و چون حامی سرسخت او به شمار می‌رفتند. «تصور ما کردهای کمونیست بر این بود که اگر عراق به سیستم حکومتی اشتراکی بپیوندد در زیر پرچم عراق، کردها به آرزوی خود خواهند رسید و البته این نظریه‌ای حکیمانه و عقلانی نبود. امکانات و ظروف زمانی و امکان تغییر وجود داشت اما از آن سود نجستیم. گاه به شیوه‌ای غیر سلیم خود را از دیگران جدا کردیم و شاید از اعانه نظر و تجدید و به تغییر گرویدن کمی دوری جستیم».

در واقع سال ۱۹۶۱، سال جدایی جمهوری متحده عرب بود، ولی در عین حال، سالی بود که تحولات مثبت در داخل و خارج انجام گرفت. در ژوئیه ۱۹۶۰ اجرای برنامه ۵ ساله آغاز شد و متعاقب آن تصمیمات سوسیالیستی که در ۱۹ و ۲۰ ژوئیه ۱۹۶۱ به تصویب رسید، نحوه کار را به مرحله اجراء گذاشت. در ایران هم کمونیست‌های حزب توده که به عنوان جریانی که از شوروی دنباله روی می‌کرد در برابر مساله کردستان، خط مشی مشابه با کمونیست عراق داشتند و حزب توده هم باوری به هویت کردها نداشت و این تفکر در سیاست حکومت مرکزی ایران هم تاثیر کرد و رسوبات آن همچنان باقی ماند. اما برخی از هواداران این حزب معتقدند که «با تشکیل حزب توده

ایران و نوشتن شعار حقوق خلق‌ها و حق تعیین سرنوشت آن‌ها بر پرچم خود، بسیاری از روشنفکران و فعالان آذربایجان و کردستان به این حزب پیوستند. زیرا این حزب اولین سازمان سیاسی کشور بود که رسماً از حقوق اقلیت‌های قومی به دفاع پرداخت. شخصیت‌های فعال آن زمان، مانند (خلیل ملکی، حسین جودت، حمید صفری، بابک امیر خسروی و افسرانی چون حسن رزمی، عباس سقائی، رفعت محمد زاده و نظیر آنان از آذربایجان و حسن قزلبچی، علی گلاویژ، رحیم قاضی، غنی بلوریان، کریم حسامی، محمد علی عموی، رضا شلتوکی، ابراهیم یونسی، محمد قاضی، صارم الدین صادق وزیری، عبدالرحمن قاسملو) و ده‌ها روشنفکر و فعال کرد دیگر از کردستان به این حزب تازه تأسیس گرایش یافتند. این افراد نیز با پیروی از اهداف حیدر عمو اوغلی و دکتر ارانی و دیگران، در چارچوب این حزب فعال شدند و حتی بعضی از آنان در راه آرمان خود، سال‌های زندان را نیز تحمل کردند». عزیز محمد از کردهای حزب کمونیست عراق با افراد شاخص حزب توده ایران مانند کیانوری و اسکندری و... مرادوه داشت «بارها بحث کردم که جبهه‌ای کردی از کشورهای ۴ گانه دارای شهروند کرد تشکیل دهیم اما تا حرف کردها را می‌زدیم، قاسملو جلوی چشمان‌شان می‌آمد و رنگ رخساره‌شان برافروخته می‌شد».

حزب توده یک شعار داشت که حزب همه ملت‌های ایران است و به همین دلیل قصد داشتند تا کمیته کردستان (کاک) را راه‌اندازی کند و یک کرد را به سرپرستی آن بگمارند. با معرفی صارم الدین صادق وزیری، نام قاسملو^{۲۷} مطرح شد. او پسر یک ملاک بزرگ و خاندان فتودال در کردستان. اما انسانی تشکیلاتی نبود گرچه چهره‌ای سیاستمدار و دیپلمات بود. «ما با قاسملو مشکل نداشتیم. مشکل ما با کریم حسامی بود که معتقد بودیم جاسوس است اما قاسملو در هنگامی که روسیه جنگ را علیه چک آغاز کرد و علیه روسیه موضع‌گیری تندی داشت. گرچه در آن ایام هم در ایران، احسان نوری پاشا با سفر به ارومیه در منزل علی قاسملو، برادر عبدالرحمن قاسملو، سکنی داشت».

در این ایام دانشجویان کرد در اروپا بیشتر تفکر چپ یافتند. در آلمان انجمن دانشجویان ایرانی چندین گروه داشت: یکی پیروان جبهه و دیگری جریان چپ. خواندن کتاب‌های شورش توده‌ها از اورتگای گاست^{۲۸} مورد علاقه بود و خواندن ادبیات روس مانند: تولستوی^{۲۹}، چخوف^{۳۰}، پوشکین^{۳۱} تا داستایفسکی^{۳۲} و... تشکیل نخستین کنفدراسیون جهانی دانشجویان در ژانویه ۱۹۶۱ در پاریس بود، رهبران حزب توده در لایپزیک بودند. مسئولان کمیته مرکزی حزب توده در آلمان شرقی بودند. کیانوری نماینده جناح چپ کمیته مرکزی حزب توده شد. شماری از جوانان که در غرب تحصیل می‌کردند به جریان چپ گرایش داشتند و در نتیجه با انقلاب کوبا و الجزایر به این اعتقاد رسیده بودند که تنها راه مبارزه کشورهای جهان سوم، انتخاب مشی مسلحانه و دست زدن به انقلابی قهرآمیز است. بعضی از دانشجویان ایرانی همه مسائل غرب و حتی دستاوردهای آن را از زاویه دیکتاتوری و بورژوازی و فساد و انحطاط سرمایه داری و... می‌دیدند. اما بعضی بر بهشت سوسیالیسم و دستاوردهای غرب تاکید و اصرار داشتند. « درگیری ایدئولوژیک میان چین و شوروی که در یک جنبه آن چینی‌ها خواهان استقلال از مسکو بودند و طبعاً موضوع زمینه‌های ناسیونالیستی داشت. مساله راه قهرآمیز انقلاب و جنگ پارتیزانی و انقلاب ویتنام به چین خیلی نزدیک بود. شور انقلابی و از خود گذشتگی و به ویژه بریدن از زندگی بورژوازی آن روزها هرچه از جمهوری توده‌ای چین به دست‌مان می‌رسید با علاقه و دقت خاصی می‌خواندیم و یکی از مسایلی که چینی‌ها روی آن تاکید می‌کردند مقوله کار آرام سیاسی بود. آن‌ها می‌گفتند باید بدون هیاو و جنجال کار انقلابی را پیش برد و این با انتشار روزنامه و نشریه تضاد داشت، اما از طرف دیگر نشریه بلندگویی بود برای تبلیغ عقاید کار تبلیغاتی محمل عمده کار سیاسی شد به قول کمونیست‌های چینی از سختی‌های مرگ نهراسند». دانشجویان کرد دانشگاه‌های تهران هم چنین حال و روزی داشتند.^{۳۳}

در اوایل سال ۱۹۶۱ بعضی از آغاها و سرپرست‌های عشایر محلی کردستان (مانند صدیق میران^{۳۴} و حتی نمایندگان مخفی از طرف بارزانی) برای بیعت و نزدیکی به حکومت عراق به کنگره بغداد رفتند که با قاسم دیدار کنند. در آن جلسه صدیق بگ میران، همکار و دوست شخصی قاسم، وعده دادند که به خلع سلاح گروه بارزانی

بپردازند. البته حکومت صرفاً آن‌ها را به عنوان گروهی از کردهای عراقی به حضور پذیرفته بود نه نمایندگان کردستان. بارزانی از طرفی مخبران خود را به جلسه فرستاده بود و از طرفی « هوادارانش در میان مردم شایعه ای بر سر زبان‌ها انداختند که این افراد شرکت کننده در کنگره بغداد وابسته به حکومت (و به عبارت عامیانه کردی: جاش) هستند و طبعاً مردم عامی هم بیزاری و انزجار خود را نشان می‌دادند و بارزانی را فردی پاک و بی‌عیب و دلسوز واقعی خود می‌دیدند ». البته بارزانی این هراس را داشت که مبادا حکومت عراق برای احمال و کم کردن سلطه و هیبت اش، در میان کردها افراد دیگری را علم کنند و او زیر سایه قرار گیرد و این احتمال را مطرح می‌کرد که صدیق بگ با حمایت مالی دولت به آن‌ها جذب شده است تا از این نمد کلاهی داشته باشد.

« در ماه مارس سال ۱۹۶۱ صدیق میران، زمین‌دار بزرگ و حامی حکومت قاسم برخلاف درگیری قبلی که با نوری سعید داشت، بعد از دیدار با قاسم در بغداد توسط گروهی از افراد حزب مورد رگبار گلوله قرار گرفت و خبر ترور صدیق میران به سرعت در میان عشیره‌ها منتشر شد، مبنی بر این که در منطقه کاوان به دست افرادی ناشناس کشته شده است. اما در واقع در جاده شه قلاوه در کمینی مسلحانه ماشین حامل او را به مسلسل بستند و کشاورزان ناحیه کاوان، نیز هوادار بارزانی و حزب دمکرات کردستان بودند ». نیروهای نظامی و امنیتی حکومت عراق و خود قاسم وعده کردند که افراد دخیل در ترور او را دستگیر کنند و آن‌ها به اشد مجازات برسند و البته آن افراد مجرم هیچ گاه خود را تسلیم حکومت نکردند. این بهانه ای شد تا قاسم افراد حزب دمکرات کردستان عراق را تحت پیگرد قانونی قرار دهد و حکم تعقیب بسیاری از افراد حزب دمکرات را صادر کند و حتی یکی از افراد برجسته حزب، عمر دبابه، در کردستان دستگیر شدند. حکومت، حزب دمکرات را به همدستی در قتل متهم کرد و قبل از همه، انگشت اتهام را به سوی ابراهیم احمد دراز کرد که به طور مستقیم در کشته شدن او دست داشته و عامل و مشوق ترور میران بوده است و « ابراهیم احمد و شمس الدین مفتی را به اتهام صدور دستور قتل میران دستگیر کردند ».

هر چند به خاطر فقدان مدرک مستدل و دلیل و برهان قوی، ابراهیم احمد بعداً از زندان آزاد شد، اما این دستگیری، علامتی برای حزب دمکرات بود که قاسم تصمیم به محدود کردن قدرت حزب گرفته است. ابراهیم احمد از دید افراد حکومت مخفی شد. « قاسم غیر از آن که ابراهیم احمد را دستگیر کرد و اجازه رسمی فعالیت علنی حزبی را هم پس گرفت، در بغداد هم دایره امن (اداره امنیت) گروهی از دانشجویان فعال حزبی را دستگیر و تحت تعقیب قرار می‌داد ». اندک اندک موج دستگیری مردم شروع شد. البته قبل از ترور میران توسط نیروهای بارزانی، ابراهیم احمد مقاله‌ای نوشته بود که « نباید گفت عراق جزو ملل متحد عرب است، چون عراق هم دارای ملت عرب است و هم ملت کرد و کردها عرب نیستند و باید گفت عرب‌های عراق جزو ملل متحد عرب هستند » و به خاطر مطرح کردن و نوشتن این نظریه، متهم شناخته شده و غیباً هم محاکمه شده بود. البته مطلبی بود که در ابتدا توسط عصمت شریف و انلی نوشته شد و ابراهیم احمد مرتباً آن را در نوشته‌هایش تکرار می‌کرد.

در نوروز ۱۹۶۱، فشار حکومت روی روزنامه حزب دمکرات کردستان عراق (خه‌بات) بیشتر شد. ابراهیم احمد مسئولیت آن روزنامه را برعهده داشت و سرانجام به خاطر مطلب مام جلال که تعریف و تمجید و دفاع خاصی از بارزانی کرد و مخالف دیکتاتوری بود به محاق توقیف و سانسور گرفتار شد. اما چند ماه بعد لغو امتیاز دایم آن هم صادر شد و طالبانی از دنیای روزنامه نگاری تا مدتی فاصله گرفت. البته در واکنش به نوشته او اطرافیان قاسم هم ساکت نشستند و روزنامه الاهالی، ارگان الحزب الوطن الدیمقراطی، مقاله‌ای نوشت که در آن حرکت کردی را حرکتی مشکوک به دخالت دست امپریالیسم خواند. الاهالی به زعم خود می‌خواست تا افکار عمومی جامعه را از اوضاع شمال عراق آگاه سازد.^{۳۰} « مام جلال در آن ایام روزنامه نگار بود و در هیات روزنامه نگاران وی را دیدم که جواهری ریاست آن را بر عهده داشت و در بین روزنامه نگاران بغداد کارهایش و نوشته‌هایش درباره کردها شهرت خاصی داشت ».

در ۲۰ ژوئن ۱۹۶۱ معاهده سال ۱۹۸۸ انگلیس و کویت لغو شد و کویت استقلال خود را اعلام کرد و پیمان ۱۸۹۹ به پیمان همکاری و دوستی سال ۱۹۶۱ مبدل شد.

بی‌گمان رویدادهایی همچون ملی شدن نفت ایران، انقلاب سال ۱۹۵۲ مصر و روی کار آمدن عبدالناصر، یورش ۳ کشور فرانسه و انگلستان و اسرائیل در سال ۱۹۵۷ به کانال سوئز و ملی شدن آن و انقلاب عراق هر کدام به نحوی در اوج‌گیری آگاهی مردم کویت و جنبش آنان در مبارزه با استعمار بریتانیا تأثیر چشمگیری برجای نهاد. در دسامبر ۱۹۶۱ کویت خواستار عضویت در سازمان ملل متحد شد که شوروی آن را وتو کرد اما سرانجام شورای امنیت در چهارم ماه مه ۱۹۶۳ کویت را به عضویت پذیرفت. در پی اعلام استقلال کویت، قاسم رهبر انقلاب عراق در یک کنفرانس مطبوعاتی در ۲۴ ژوئن ۱۹۶۱ به اعلان استقلال کویت اعتراض کرد و آن را به رسمیت نشناخت بلکه کویت را قصبه یا بخشی از ولایت بصره و پاره‌ای از خاک عراق و بخشی مهم و جدایی ناپذیر از این کشور شمرد و امیر کویت را فرماندار کویت خواند و استقلال کویت را به رسمیت نشناخت.

« حتی قاسم با استناد به شواهد تاریخ مدعی مالکیت کویت شد و آماده تصرف آن با توسل به نیروی نظامی هم بود اما بعدها در کودتای مشترک افسران ناصری بعثی کشته شد. دولت کودتا نیز بعداً با کودتای حزب بعث برکنار شد و از آن پس تا آوریل ۲۰۰۳، حکومت عراق در زیر کنترل و سلطه این حزب بود. استناد قاسم به تاریخ، چیزی جز واقعیت‌های تاریخ ایران نبود. قاسم نخستین رهبر عراق بود که مدعی مالکیت کویت به عنوان بخش جدا شده ایالت بصره شده بود. استناد قاسم به تاریخ، دولت وقت تهران را مطمئن ساخته بود که بعید است آن ژنرال حتی با تحریک دولت شوروی، دعاوی تازه‌ای را مطرح کند. » با وجود این برای پیشگیری از دعاوی احتمالی دیگر به رسانه‌های تهران اشاره کرده بود که « تاریخ ایران را ورق بزنند تا بر جهانیان روشن شود که عراق از نیمه قرن ششم پیش از میلاد تا نیمه قرن هفتم میلادی به مدت یک هزار و ۱۸۷ سال گوشه ای از امپراتوری ایران و شهر تیسفون، ۷۷۰ سال پایتخت ایران بود. »

از زمان شاه اسماعیل صفوی تا کریم خان زند بر سر عراق میان ایران و عثمانی جنگ بود و هر چند وقت یک بار یکی از دو دولت غلبه داشت که در نیمه قرن نوزدهم (زمستان ۱۸۴۶) با انتقاد قرارداد فیصله یافت. تیسفون در طول هشت قرن

پایتخت ایران بودن، به صورت مرکز استان خاوران هم عمل می‌کرد و این استان ایران در آن عصر علاوه بر جنوب مناطق کردنشین عراق امروز، کویت، سواحل شرقی کشور سعودی، بحرین، قطر، حاشیه جنوبی خلیج فارس و را شامل می‌شد که محلی‌ها آن را اراک، خطاب می‌کردند که از دهه سوم قرن بیستم نام کشور عراق شده و جای واژه بین النهرین را گرفته است. دولت حزب بعث از دعاوی قاسم نسبت به کویت دست برنداشت ولی بدون اشاره به نام ایران به این صورت آن را عنوان کرد که پیش از اسلام، کویت در طول نهصد سال یک ایالت دنباله حیره و نجد شرقی و جنوب بین النهرین بوده و در دوران حکومت اسلامی و سپس عثمانیان این وضعیت تغییر نیافته بود و انگلیسی‌ها آن سرزمین به شیوخ طایفه العتوب داده اند که این طایفه در قرن هفدهم از نجد (کشور سعودی) به آن‌جا کوچ کرده است. لذا آن را بخشی از خاک عراق می‌دانند. انگلیسی‌ها که از آغاز دهه ۱۹۳۰ می‌دانستند در زیر شن‌های کویت اقیانوسی از نفت قرار دارد به رغم اعتراض عراق به آن ماهیت مستقل دادند و بالاخره دولت حزب بعث پس از جنگ هشت ساله با ایران با چند اشتباه سیاسی، کویت را تصرف کرد.

« پس از ادعا و اعتراض، قاسم به قصد اشغال این کشور نیروی نظامی خود را در سرحدات کویت مستقر ساخت و آماده ورود به خاک کویت کرد. شیخ عبدالله بی‌درنگ از بریتانیا کمک نظامی خواست و قاسم به اثر حمایت انگلیس‌ها و برخی کشورهای عربی چون مصر، از حمله به کویت خودداری کرد و دست از تبلیغات قبلی خود درباره اشغال این کشور برداشت و نیروهای نظامی خود را از بصره منتقل کرد». قاسم سودای حکومت برکویت را داشت اما فرمانده نظامی عراقی به حرفش گوش نداد «البته قاسم آن‌قدر سست و برگه داشت که کویت را جزو عراق بداند». توصیه‌ها تأثیری در قاسم نداشت و عاقبت تظاهراتی علیه او فراهم شد. داستان کویت و ادعای قاسم دشواری دیگری برای مناسبت خارجی عراق پدید آورد. « قاسم که به طور همزمان تحت فشار کمونیست‌ها و هواداران عبدالناصر قرار گرفته بود، چنین به مصلحت دید که برای حفظ نفوذ و سلطه خود از سیاست مخالفت با امپریالیسم سود ببرد و شاید به همین سبب مساله کویت را علم کرد. جایی که از دوران ملک غازي از عراق جدا شده بود و همین موضوع لزوم استقرار نیروهای مسلح زیادی در بصره داشت و این کار راه

را برای جانشین کردن نیروهای خود در کردستان می‌بست. هر چند که ادعا مالکیت کویت به دنبال کشته شدن قاسم از میان رفت و در سال ۱۹۹۱ دوباره توسط صدام حسین دنبال گرفته شد.

در زمینه نفت، قاسم اعلام کرد که کمپانی نفت عراق و کمپانی‌های تابع آن باید از ۶۰ درصد نواحی مورد امتیاز صرف نظر کنند و دولت عراق باید مختار باشد که نواحی مذکور را به انتخاب خویش تعیین کند. امتیازات کمپانی‌های نفتی شامل تمام سرزمین عراق بود. از سال ۱۹۵۸ نفت خانقین مناطق معینی را در شرق کشور به دولت عراق باز پس داد و کمپانی نفت بصره نیز از حقوق استخراج نفت در آب‌های ساحلی عراق که به طور یک‌جانبه تا ۱۲ مایلی این کشور اعلام شده بود، صرف‌نظر کرد. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها خواهان کناره‌گیری وی بودند و ناسیونالیست‌های عرب هم با قاسم مشکل داشتند. قاسم در یازدهم دسامبر ۶۱ بنا به ماده ۸۰ قانون، فشار و ضرر زیادی به شرکت‌های نفتی امپریالیسم رساند و آن را ملی اعلام کرد.^{۳۶}

قاسم سازمان عمران را منحل و به جای آن کمیته‌ای در کابینه زیر نظر نخست‌وزیر تشکیل داد و اعلام کرد که ۵۰ درصد از درآمدهای نفت باید در هیئت جدید متمرکز شود. وظیفه هیئت را تأسیس عراق به عنوان کشوری مرفه براساس سوسیالیسم عملی اعلام کرد. در آخرین سال ۱۹۵۹، قاسم برنامه چهارده ساله اقتصادی خود را اعلام کرد. در این برنامه در مجموع مبلغ ۱/۱ میلیارد دلار برای تغییر چهره کشور اختصاص یافته بود. در برنامه ایجاد یک کارخانه فولاد در نزدیکی کاظمین طرح‌ریزی شده بود و همچنین مبالغ هنگفتی برای خانه‌سازی، رفاه عمومی، عمران، کشاورزی، حمل و نقل و ارتباطات اختصاص یافت. در برنامه پنج ساله دیگری که در سال ۱۹۶۱ اعلام شد و مبلغ یک میلیارد و ۵۹۰ میلیون دلار اعتبار در نظر گرفته شده بود. شوروی قول کمک برای ساختن سد، خطوط راه‌آهن جدید، بهره‌برداری از ذخایر فسفات و سولفور را به عراق داد. آلمان شرقی با ساختن پل و دستگاه‌های تنظیم‌کننده آب بر روی رودخانه‌ها موافقت کرد. سوئد اصلاح و تعمیر بنادر را آغاز کرد. انگلستان، چکسلواکی، مجارستان، یوگسلاوی، لهستان، ژاپن و... هر کدام به نحوی در طرح‌های اقتصادی عراق مشارکت

کردند. بیش از ۱۵۰ طرح جدید صنعتی و کشاورزی در سال ۱۹۶۱ آغاز شد. در همان سال بیش از ۶۰ درصد از اراضی قابل کشاورزی به قطعات کوچکتر تقسیم شد. به طور کلی قدرت مالکان بزرگ درهم شکست و گام‌های سریعی در جهت صنعتی شدن کشور برداشته شد.

یک جریان نیرومند که به آرامی در عراق پدید آمد و می‌رفت تا معرکه گردان تحولات چند دهه عراق باشد، حزب بعث بود. حزب بعث عراق شاخه ای از حزب بعث سوریه بود و نخستین بار در سال ۱۹۴۹ توسط شماری از دانشجویان سوریه‌ای بعثی که در عراق تحصیل می‌کردند تشکیل شد و سه سال بعد این حزب در عراق فعال تر شد، در دانشکده‌ها و میان افسران نفوذ کرد و رهبری آن تا ۱۹۵۹ با فواد رکابی بود. در این سال آن‌ها در تلاش برای ترور قاسم ناکام مانده و به دنبال آن فراری شده یا به زندان افتادند. این زمان ترکیبی از عناصر شیعه و سنی در حزب بعث بودند و گرایش کلی حزب نوعی ناسیونالیسم نیرومند عربی به همراه سوسیالیسم بود. تحرک عشایر ایران را به فکر و می‌دارد. «درست مقارن اوایل فوریه یا مارس ۱۹۶۱ بود که خبر کشته شدن یک پلیس در شهر سلیمانیه به وسیله عوامل حزب دموکرات کردستان عراق و خلع سلاح یکی از پاسگاه‌های ژاندارمری را شنیدم. شایعه عدم مراجعت بارزانی که برای انجام مراسم عید به شمال رفته بود به بغداد تقریباً زیانزد همه شده و اظهار نگرانی می‌شد که ممکن است در شمال دست به عملیاتی زده شود. به طوری که مسئول حزبی بغداد اطلاع داد، یک مرکز عملیاتی در ماووت^{۳۷} از توابع استان سلیمانیه که دارای موقعیت محکمی از نظر عملیات حزب دموکرات کردستان عراق زانی است وسیله حزب تشکیل شده است».

بارزانی که از بغداد و به خاطر هراس از دستگیری به منطقه بارزان بازگشته بود، از دور سرپرست عشایر را علیه حکومت قاسم می‌شوراند. کسی که بعد از بازگشت از روسیه در سال ۱۹۵۸ خود را سرباز او می‌خواند. بعضی از ناگاهای زیباری، شیخ احمد زیباری از طرف بارزانی‌ها در موصل کشته شدند و قاسم از این مساله هم سخت دلگیر شد و از بارزانی کینه به دل گرفت و به این دلیل به تاثیر بعضی از فرمانده‌ها و نظامی‌ها

غرب و عراق به تحریک زیباری‌ها پرداختند که به مناطق تحت نفوذ بارزانی حمله کنند. هر چند زیباری‌ها که به دوست حکومت‌های عراق و ضد بارزانی مشهور بودند. با وقوع یک ترور دیگر اوضاع رو به وخامت گرایید.

حرکت و فعالیت حزب دمکرات کردستان عراق و مطرح شدن جاه طلبی‌های بارزانی و رقابت او با عشایر این هراس را در دل قاسم پدید آورد که مبادا بارزانی از کنترل و نفوذش خارج شود و مهار کار از دستش برود. قاسم دید عشایر صاحب نفوذ شاید نوعی نشانه خطر باشند به همین دلیل تصمیم گرفت که توازن قوا و تعادل را در منطقه کرد نشین برقرار کند و با بعضی از عشایر رابطه ای نزدیک برقرار کند. زیرا کردستان، مجموعه عشایر و رهبران عشیره بزرگی مانند: هرکی و زیباری و دوسکی و برادوست و خوش ناو و.... داشت که خیلی از آن‌ها بعدها بنا به مخالفت با سلطه بارزانی طرفدار و هوادار حکومت شدند.

قاسم یک نیروی نظامی چپ^{۳۸} را با دعوت از رشید لولان^{۳۹} به وجود آورد اما او حامی نداشت و ضد سخنان ناسیونالیستی کزندی و حزب دمکرات تبلیغ می‌شد، رهبر قبیله ای کردی مشکل پدید آمد. اما یک ماه پس از بازگشت او در فوریه ۱۹۶۱، عباس مامند آغا آکو در رانیه سر به عصیان برداشت و دلیل اصلی او عناد با اصلاح ارضی بود. بیشتر قیام عشایر بدین علت بود که با قانون اصلاح اراضی مخالف بودند قاسم نیروهای جاش سلیمانی را سامان داد و محمود هماوند با عشیره خود نیروهای نظامی حکومت را به رانیه آورد تا نیروی پشتیبان حکومت باشد که هنوز از راه سلیمانیه خارج نشده بودند خود محمود هماوند کشته شد و آن‌هایی هم که به رانیه آمده بودند با شنیدن خبر ترور رهبرشان از رانیه گریختند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. در رانیه چند دستاورد به دست آمد، مام جلال و عمر دبابه و علی عبدالله نزد بارزانی رفتند و سعی کردند تا به شیوه ای و طریقی شاید شهر رانیه را در اختیار و سلطه خود داشته باشند اما عباس مامند ناغا مخالف بود چون هراس داشت که قاسم در تلافی تسخیر رانیه با هواپیما سعی در ویران کردن و بمباران روستاها و مناطق اطراف شهر کند که اکثراً جزو املاک او بود از طرفی هم می‌دید که اکثر سرپرست عشایر به نزد قاسم بازگشته و به جبهه او

گرویده اند و چرا او تک و تنها مخالف قاسم باقی بماند و مناطق زیر آتش خود را زیر آتش توپخانه قاسم قرار دهد. سپس قرار به ادامه جنگ پارتیزانی شد.^{۴۰}

در تابستان ۱۹۶۱ که اوضاع مملکت چندان روبراه نبود و حکومت فشار زیادی را علیه کرد و حزب کردی اعمال می‌کرد بعضی از سرپرست عشایر محلی کردستان که حس ناسیونالیستی داشتند بنا به پیمان همکاری با بارزانی سعی کردند که از نفوذ عشیره خود برای دشمنی با حکومت استفاده کنند و به آن‌ها تجمع المسلحه می‌گفتند. اما جمع آوری این عشایر محلی کردستان مانند ده ربه ندیخان و نه زمر و... دور از برنامه حزب بود و مورد تایید نبود و چون حزب خواهان کار سیاسی بود در ۵ اوت ۱۹۶۱ نیز اطلاعیه‌ای در این باره صادر کردند و حکومت در آن ایام برای بارزانی حسابی جداگانه باز کرده بود و پس از آن گروهی از پیشمرگه‌ها روانه کوهستان شدند.

پس از دو هفته که اوضاع کردستان بر همین منوال رفت قاسم سکوت کرده بود تا اینکه به استاندار سلیمانی، عبدالهادوی صالح، گفت که به اسم حکومت نزد رهبر عشایر برود و خواسته‌های آن‌ها را بشنود و در سپتامبر ۶۱ به منطقه خه‌له‌کان آمد و جلسه‌ای بزرگ تشکیل شد و گفت: «زعیم بسیار ناراحت است از موضع گیری تند شما و دوست دارد که هر چه زودتر نیروهای مسلح خود را پراکنده و متفرق کند و اگر خواسته‌ای مشروع دارید من آن را به اطلاع وی خواهم رسانید». آن‌ها هم به خصوص عباس مامند ناغا و شیخ حسین بوسکین گفتند که به راحتی و مفت به کوه و کمر نزده‌ایم و سلاح بر نداشته‌ایم تا خواسته‌هایمان اجرا نشود این پیام شما فایده‌ای ندارد. حرف‌های زیادی زده شد که محمود خفاف ترجمه جلسه را بر عهده داشت و جلسه که تمام شد، وعده داد که برای قاسم همه این سخنان را به طور مستقیم بازگو خواهد کرد و اگر قاسم اجرا نکرد از استانداری استعفا خواهد داد که عمر دبابه بلند شد و خطاب به وی گفت: «ما به خواسته‌های عشایر راضی نیستیم، چون این خواسته‌های بی‌محتوی و بی‌پایه و اساس، هیچ سودی برای مردم کرد ندارد، تنها به سود و منفعت شخصی است و بس»، که استاندار هم از خفاف پرسید که این کیست و سپس در پاسخ گفت که «من صرفاً برای

گفتگو با عشایر حوزه استحفاظی خودم آمده ام و نه اینکه با حزب دمکرات کردستان عراق گفت و گو کنم، می‌توانید شما از طریق استانداری کرکوک اقدام کنید».

در واقع نه بارزانی و نه افراد حزب نمی‌خواستند که عشایر پرچمدار قیام کردستان باشند. بارزانی با سیاست خود توانست رقبای عشایر را از صحنه قیام حذف کند تا به عنوان رهبری قیام کردها شناخته شود. رهبری مخالف حکومت و عصیانگر برای قیامی که عشایر در ابتدا در ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ علیه حکومت مرکزی عراق قیام کردند. روسیه هم در برابر نیروهای کشورهای غربی مانند انگلستان برای اعمال فشار روی عراق از قیام کردها و به ویژه بارزانی دفاع می‌کرد تا به این وسیله نوعی بی‌ثباتی در حکومت عراق پدید آورد و هم به منافع کشورهای مدافع عراق ضرر و زیان وارد کند. این مساله در نامه مسئول وقت ک.گ.ب در دهه ۶۰، الکساندر شلپین^{۴۱} به خروشچف واضح و مشخص است که بر ضرورت ادامه رابطه شوروی با بارزانی و انگیزه فعال کردن حرکت کردی در عراق در جهت منافع خود تاکید دارد، چون بارزانی در کردستان، به جای نظامی دمکراتیک، نوعی سیستم سیاسی فئودال و عشایری تاسیس کرده بود در سرزمینی مانند کردستان که شعار و آرمانش، استقامت تا پیروزی آزادی بود و آزادی را هدف کرده بود تا قدرت. اما بارزانی همچنان مانند بر صحنه و حفظ سلطه را دوست داشت. در ۱۶ اوت ۱۹۶۱ جنگ مسلحانه شروع شد.^{۴۲}

عشایر کردستان در ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ علیه قاسم اسلحه برداشتند. دو زد و خورد عشایر کرد و سپاه عراق شروع شد. هزار نفر از افراد مامند به ستون عراقی در بین کرکوک و سلیمانیه، حمله کردند. در ابتدا هم تفکری سیاسی و هدف مشخص و یا عقلانیتی درست بر قیام ۶۱ شکل نگرفته بود. هنوز حزب دمکرات کردستان عراق، لشکر و نظم نظامی و... نداشت و فقط تیپ‌ها و گروه‌های پراکنده چریکی در صحنه، حضور داشتند. در مناطق دربندیخان و خه له کان و بازیان قیام شروع شد و سپس حزب کمونیست عراق‌ها بیانیه‌ای منتشر کردند که فرق است بین قیام بارزانی‌ها و دفاع آن‌ها از خودشان علیه نیروهای مسلح عشایر محلی کردستان طرفدار قاسم و تفاوت فعالیت بگ‌ها علیه قانون اصلاحات ارضی. چند ماه قبل از سپتامبر مردم کم کم آماده

پیوستن به قیام بودند اما هنوز قیام شروع نشده بود. نیروهای حکومت با شکست روبرو شدند و مجبور به عقب نشینی شدند به همین دلیل قاسم در ابتدا حکم عفو عمومی زندانی‌ها را صادر کرد.

در ابتدا قاسم از بارزانی خواست که آن جنبش مردم را طرح امپریالیسم بخواند و خود مخالف آن موضع گیری کند اما بارزانی به انجام چنین کاری موافقت نکرد. در ژوئیه سال ۱۹۶۱ هنگامی که بارزانی تقاضای اعطای خودمختاری واقعی را به کردها اعلام کرد، روابط بین وی و قاسم بیشتر به وخامت گرایید. افرادی مانند محمود فقه محمد هماوند هم از قاسم حمایت می‌کرد. در ابتدا افراد حزب دمکرات کردستان عراق در بغداد حمایتی از قیام نکردند اما اکثر اعضای کمیته مرکزی در سپتامبر ۱۹۶۱ قرار را بر این گذاشته بودند که اسلحه علیه قاسم استفاده نکنند. کمیته مرکزی حزب دمکرات از اعتماد به عشیره‌ها ناراحت بودند و می‌گفتند که در قیام ۶۱ این‌ها کم کار خواهند بود اما عشایر می‌گفتند «تا نان و نفت نخوریم، باز نمی‌گردیم». در اواسط سال ۱۹۶۱ جنگ بین بارزانی‌ها و دو دشمن سنتی کرد یعنی عشیره‌های سورچی و هرکی^۳ تشدید شد. در سپتامبر، نیروهای بارزانی مناطقی همچون زاخو که نسبتاً خارج از حوزه نفوذ آن‌ها بود، را اشغال کردند. در نهایت تابستان ۱۹۶۱ مسئولان وقت عراق یک گروه امنیتی را به صورت پنهانی به کردستان فرستادند تا به بررسی اوضاع امنیتی و اجتماعی و سیاسی کردستان و یافتن بهترین راه حل برای مشکلات آن بپردازند. این بود که در ۲ اوت ۱۹۶۱ گزارش بلندی به قاسم تقدیم شد و پیشنهاد شده بود که روستاهای تحت نظارت بارزانی‌ها و هواداران و طرفداران او باید توپ باران و موشک باران خاک کردها انجام شود.^۴ روز ۱۱ سپتامبر ۶۱ سپاه قاسم از کرکوک به طرف کویه و سلیمانیه به راه افتاد و روز قبل از آن حکومت بعضی از نواحی بازیان و دربندی خان را بمباران کرده بود. در سال ۱۹۶۱ جنگ در کردستان آغاز شد. علت اصلی شروع جنگ این بود که کردها خواهان خودمختاری در چارچوب یک فدراسیون با عراق بودند. آن‌ها همچنین درخواست سهم شدن در منافع نفتی موصل و کرکوک را می‌کردند اما قاسم هر چند با اعطای نوعی خودمختاری به کردها موافق بود، ولی به هیچ‌وجه واگذاری مناطق مذکور به آن‌ها را نمی‌پذیرفت. به هر حال با آغاز جنگ کردها با دولت مرکزی عراق، دولت

ایران نیز به طور مستقیم درگیر شد. در سال ۱۹۵۹ یک افسر عراقی به نام کلنل بارناری، ایران و ترکیه را به حمایت از شورشیان کُرد متهم کرد. بسیاری از کردهای عراق در آن زمان به ایران پناهنده شده بودند. همچنین در آذرماه ۱۹۶۱، زمانی که شورش کُردها شدت یافت و مذاکرات با حکومت قاسم قطع شد، بسیاری از کردها به ایران پناهنده شدند. سال بعد در حالی که جنگ علیه کردها ادامه داشت، هواپیماهای عراقی چندین دهکده مرزی ترکیه را بمباران کردند و در نتیجه آتش ترک‌ها یک هواپیمای عراقی سرنگون شد. دولت شوروی، ایران، ترکیه و سوریه را به اقدامات نظامی هماهنگ در شمال عراق متهم کرد. هرچند در تابستان ۱۹۶۱ کردهای ایران و سوریه علیه نبردهای عراقی به کردهای عراق ملحق شدند، اما در مورد مداخله دولت ایران در این مورد، در دوره قاسم، به طور قطع نمی‌توان اظهارنظر کرد. حمایت کردهای ایران از کردهای عراق نیز بیشتر از روی همدردی و منافع مشترک بوده است.

بارزانی در بارزان بود و در روزهای اول به او حمله ای صورت نگرفت و بعد با بمباران به مناطق تحت فرمان و سلطه او حمله کردند. قاسم با بمباران روستای بارزان و آغاز نمودن اولین جنگ مهم کردستان عراق، تلافی کرد. زیرا حکومت شکست کامل را نظاره گر بود، سعی کرد درس عبرتی به کردها بدهد و به روستاهای بارزانی حمله کرد. در ۱۶ سپتامبر نیروی هوایی عراق هم مناطق بارزانی را بمباران کرد. بارزانی هم آماده باش اعلام کرد و جنگ حزب دمکرات کردستان عراق زانی را شروع کرد. ۱۲۰ هواپیما صدها روستا را سوزاندند و هزار نفر را کشتند. ناگهان حکومت قاسم در روزهای ۱ تا ۱۱ سپتامبر به کردستان حمله کرد و بمباران هوایی شروع شد و تا روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ در حمله هواپیمای نظامی مناطق نظامیان کرد را در زاخو و دربندیان و بازیان و... بمباران کرد. بسیاری از جاها بمباران شدند و مردم غیرنظامی از بین رفتند. از مسجد برای مردم اعلام می‌شد که شهر را ترک کنند، اما هواپیماها حتی باغچه‌ها و تپه‌ها را هم به رگبار مسلسل می‌بستند. در همه مساجد، خبر تخلیه شهر اعلام شد. شهر کویه خالی از سکنه شد، مردم به کوه و باغ و جاهای مرتفع یا به آغوش طبیعت پناه بردند اما حکومت اطراف شهر را هم بمباران می‌کرد. نیروهای مسلح کرد هم می‌دانستند که نمی‌توانند مانع هجوم نیروهای نظامی به شهرها شوند و هجوم پی در پی آن‌ها را خشی

کنند، اما گاهی می‌خواستند مانعی برای آن‌ها ایجاد کنند تا مردم از شهر دور شوند و کمتر به آن‌ها آسیب جانی برسد.^{۴۵}

پس از عقب نشینی عشایر گاهی نیروهای مسلح حکومت اقدام مسلحانه می‌کردند تا اینکه رانیه دوباره مشعل قیام را روشن کرد و گروهان سرهنگ کافی شکست خورد و هر چند خود مرام و باوری کردی داشت. به دستور قاسم بمباران شدید مناطق بیلاقی و شهرستان‌های کرد نشین شروع شد. مردم غیر مسلح مورد هجوم بمباران قرار می‌گرفتند و زن و کودک و پیر و جوان و دام‌ها و احشام به سوی جنگل و مراتع کوهستانی پناه بردند. کم‌کم به خاطر کوهستانی بودن منطقه بمباران قطع شد هر چند که کردها ضرر و زیان زیادی دیده بودند و بسیاری از دام‌ها از بین رفت و جنگل‌ها در آتش بمباران سوخت و شیرازه زندگی کردها از هم پاشید، اما در کوهستان به جنگ علیه حکومت ادامه دادند. حزب دمکرات کردستان عراق دمکرات سعی داشتند که به طور کامل رابطه خود و حکومت عراق را قطع نکنند و به همین منظور حزب‌های چپ به فعالیت خود ادامه دادند و وعده داد که در طی ۷ روز قیام را سرکوب کند. وعده‌ای که هرگز تحقق نیافت زیرا تصور نمی‌کرد که کردها برای از کمک نیروی خارجی استفاده کنند. این وضع که رخ داد، بسیاری از مردم که اهل سیاست بودند پناهی و دوستی بهتر از کوهستان نیافتند و تلاش کردند که به هر وسیله‌ای سلاح بیابند و علیه قاسم قیام کنند. بارزانی در بارزان حالتی دربدری داشت و وضعش بسیار وخیم بود. همه جا آتش گرفته بود و نیروهای حکومت روستاها را سوزانده و یا با خاک یکسان کرده بودند اما مردم امیدوار به آینده، قانع بودند با نان و چای هم روزگارشان را به سر می‌بردند، گاهی از کویه هم ارزاق و حمایت‌های مالی و غذایی مردم می‌رسید.

مام جلال قبل از بمباران رفته بود. در واقع قاسم تصور می‌کرد که حرکت عشایر را بارزانی ساخته و پرداخته کرده است و سپس قاسم به بمباران مناطق بارزان پرداخت و ضرر و زیان مالی به آن‌ها زد و شیخ احمد به ناچار نامه تقاضای کمک و پشتیبانی به قاسم نوشت و بارزانی را از منطقه بیرون راند تا آب‌ها از آسیاب بیفتند و به قاسم تعهد داد که دیگر حتی اجازه شلیک یک گلوله را هم علیه او و حکومتش در منطقه بارزان

نخواهد داد و چنین شد که بارزانی با نیروهایش به منطقه بادینان رفت. واقعیت مساله این بود که بارزانی می‌خواست از راه سوریه دوباره به سوریه پناه ببرد. اما مردم زیادی در مناطق بروار و مزور به او اظهار وفاداری کردند که در این قیام خواهند بود و او هم از رفتن به سوریه پشیمان شد و شروع به تار و مار عشایر هوادار قاسم کرد. از رادیو بغداد و رسانه‌های حکومت قاسم اعلام کردند که بارزانی کشته شده است و بعضی از اوقات هم می‌گفتند که خبرها حاکی از آن است که به شدت زخمی شده و حال وی، وخیم گزارش شده است با این اخبار ضد و نقیض و بعد نامه شیخ احمد؛ مردم را به ابهام و شک انداخته بودند و پس از نامه شیخ احمد دیگر رهبران عشایر هم نامه وفاداری خود را به قاسم روانه کردند و قاسم هم حکم عفو عام برای افراد فریب خورده صادر کرد و به این وسیله اوضاع آرام شد.^{۴۶}

بعد از روبرویی سپاه عراق و مسلح‌های عشایر در اول سپتامبر ۱۹۶۱ سپاه به مناطق و روستاها حمله کرد و اکثر روستاها را به آتش کشید و صدها خانوار در به در شدند. افسران جلادی چون خلیل جاسم و عیسی رحمی و... کمونیست‌ها چند موضع‌گیری جداگانه و متفاوت داشتند. در آن هنگام که در تشویق افسرها و خلبان‌ها در کشتن و ویران کردن سهیم بودند در بغداد هم تظاهرات می‌کردند و شعار «یا شعب طفی النیران، السلم فی الكردستان» را می‌دادند. کمونیست‌های سلیمانیه هم جنب و جوش و قیام را به حرکتی کهنه پرستانه و ارتجاعی و مشکوک توصیف کردند. کمونیست‌های هولیر هم آن را حرکت ملی و مخالف شوونیست عرب و دیکتاتوری تعریف کردند. از فعالیت‌های مشخص کمونیست، جمع شدن مشخص روشنفکران و وطن‌پرست‌های عرب بود. با آماده بودن نمایندگان حزب دمکرات کردستان عراق در هتل ابونواس برگزار شد. نارضایتی رسمی را به حرکت قاسم دادند و او هم افرادی را زندانی کرد. باید به فعالیت‌های دیگر هم اشاره کرد: کامیل جادرچی، عزیز شریف، علی، در مخالفت با اعزام سپاه به کردستان، یادداشتی را به قاسم دادند. عبدالفتاح ابراهیم که خواهان اعلام صلح بودند و از طرف افراد جمع شده در مخالف با جنگ، تنها بعث و ملی گراهای عرب از آتش افروزی خوشحال بودند و قاسم را در برابر کردها به داشتن رفتار دموکراتیک توصیف کردند. روز به روز فعالیت زیرزمینی و مخفی رشد کرد؛ ایستگاه

رادیو بغداد دژخیمانه حمله کرد و بارزانی و حرکت کردی و کمیته مرکزی حزب دمکرات را به نوکر استعمارگران توصیف کرد.

ده‌ها نامه و پیام و گزارش پر از فحش و ناسزا را منتشر کردند گروهی دیگر از افراد حزب کمونیست علیه حکومت به جمع آوری ۵۰ تا ۱۰۰ هزار امضا پرداخت و یک یادداشت خواهان احقاق حقوق کرد و خودمختاری شد و یادداشت و طومار امضاها را به قاسم داد که البته کامیل چادرچی و عزیز شریف و علی هم چند یادداشتی در این باره نوشتند و آن‌ها را هم به قاسم دادند اما وی توجهی به این اعتراض‌های مدنی و مسالمت جویانه نکرد و روز به روز ضعیف تر شد و روی دیوار شهر صدها شعار نوشته می‌شد و ده‌ها شعار نویس با گلوله پلیس زخمی شدند. بعد از آن، کردها صدای مخالفت خود را بلند کردند و ضد حمله به منطقه بارزان اعتراض کردند. آن‌گاه نیروهای حکومت کم از زیباری‌ها حمایت کردند و مردم مسلح در کردستان جمع شدند. کار به جایی رسید که بعضی اوقات برای تردد نیروهای حکومت، مشکلات و موانعی را به وجود آوردند و آن وضع در ماه‌های مارس و آوریل ۱۹۶۱ تا پایان ماه ۱۱ ادامه یافت و آن وقت دیگر نیروهای مسلح عمده ای جمع شده بودند.^{۴۷}

«عشایر فکر می‌کردند جنگ مسلحانه علیه حکومت، شوخی است و یا ترقه بازی، اصلاً هیچ نوع آمادگی و نظامی در کار نبود. هر رهبر عشیره ای با یک یا چند اتومبیل پر از افراد مسلح در قهوه خانه منطقه کانی وه تمان جمع شدند تا نهار بخورند و صدها مسلح هم حضور داشتند. ناگهان ۴ هواپیمای میگ ۱۷ روسی بالای سرمان ظاهر شد و حدود ۵۰ اتومبیل جلوی قهوه‌خانه منفجر شدند و در آتش سوختند، اکثر خانه‌های اطراف هم دچار حریق آتش شد کسی هم جرات خاموش کردن نداشت و مردم زیادی هم کشته و زخمی شدند. مسلسل داخل هواپیما هم شلیک رگبارش خاموشی نداشت. در این چند دقیقه ترس و وحشت زیادی بر منطقه حکم‌فرما شد. هر فرد اسلحه به دستی به گوشه ای فرار کرد و از ترس نمی‌دانست که به کجا پناه ببرد. در عرض نیم ساعت آن همه مسلح که تعدادشان به اندازه برگ‌های درختان آن منطقه بود، پخش و پراکنده شدند و دیگر خبری از آن همه پهلوان بازی نماند. انگار که مسلح‌ها مثل برف

تموز آب شدند و به زمین فرو رفتند و فقط چند سرپرست عشایر مانند عباس مامند ناغا و شیخ حسین بوسکین و چهار پنج نفر پشده‌ری و هفتاد هشتاد نفری مسلح ماندند. عشایر سوران نیز مانور نظامی و نمایش قدرت در مناطق بتوین و رانیه علیه قاسم در ماه ژوئیه ۱۹۶۱ شروع کردند تجمع بزرگ عشایر در ناحیه بیتوین منزل شیخ حسین بوسکین در آن همه صاحب اراضی مناطق رانیه و پشده‌ری تصمیم گرفتند راه‌های رانیه و سلیمانی و کویه را مسدود کنند و به نیروهای نظامی میری اجازه عبور و مرور ندهند. در آن روز مام جلال هم به تجمع عشایر آمد که مدتی بود که فرمان دستگیری و تعقیب قانونی او صادر شده بود. او تصمیم عشایر را مبنی بر راه گیری و جلوگیری از عبور و مرور نیروهای میری را قبول نداشت و آن را کاری مذموم می‌دانست اما روسای عشایر چندان به حرف مام جلال گوش فرا ندادند و سر رای و عقیده خود اصرار و ابرام داشتند و حتی می‌خواستند سلطه خود را در نواحی رانیه و قلادزه گسترش دهند. مام جلال تمام سعی اش بر این بود که سرپرست‌های عشایر را رازی کند تا چند روز دست نگه دارند تا او به مدت چند روز به بارزان برود نزد بارزانی رای او را بداند و صلاح و مشورت با او کند که آیا راضی هست یا نه؟

مام جلال آن روز از بوسکین به بارزان رفت تا ده - دوازده روزی آرامش برقرار شد. عشایر همه مه وه ند، شووان، شیخ بزینی، اسماعیل عوزیری، دولی جاقاتی هم حرکت خود را آغاز کردند. عشایر تصور می‌کردند که دیگر خود حاکم و رهبر مطلق کردستان هستند و حتی گاهی می‌گفتند پارت دمکرات کردستان اگر به رای ما گوش ندهد و اعضای کمیته مرکزی حزب دمکرات، چه آن‌هایی که فرار کرده‌اند و چه به مناطق کردستان باز آمده‌اند به فرمان ما باید حرکت کنند و در غیر این صورت از این به بعد ما علیه آن‌ها خواهیم ایستاد. با وجود این رای‌های متضاد حزب دمکرات کردستان عراق نمی‌خواست خود را از حرکت و جنبش عشایر و ملت کرد دور نگه دارد و جدایی بین لایه‌های ملت کرد قایل باشد. همه افراد کمیته مرکزی که از شهرها بیرون آمده بودند - از هراس دستگیری و... به لایه‌های مختلف جنبش عشایر گرویدند و با رهبر عشایر هماهنگ شدند و دیگر چاره‌ای نمانده بود. پس از تا ده دوازده روزی مام جلال به سرعت از بارزان بازگشت و به عشایر گفت که بارزانی به هیچ وجه راضی

نیست که عشایر قیام مسلحانه کنند و این کاری غیر عقلانی و پر هراس و ریسک است. چون کردها الان در وضعیتی ثابت و مناسب نیستند و بهتر است که هر کدام چند نیروی مسلحانه را به قیام بارزان علیه قاسم بفرستند تا بارزانی خود علیه قاسم قیام کند. اما عباس مامند ناغا و شیخ حوسین بوسکین و ناغا‌های پشده‌ری، حرف‌های آن روز مام را باور نکردند و گفتند که «مام آن حرف‌ها را از بارزانی نشنیده و این حرف‌های، رای شخصی خود اوست و ما هرگز نیروهای خود را منفک نمی‌کنیم، تا زمانی که قاسم به رای و خواسته‌های ما احترام نگذارد». حکومت شاه ایران وقتی دید که عشایر کرد عراق با همکاری حزب دمکرات کردستان عراق، علیه قاسم حرکت کرده اند و در عرصه سیاست کردستان قد علم کرده اند هراس داشت که مبدا در کردستان ایران نفوذ کنند و وضعیتی مشابه در مناطق کردنشین ایران رخ دهد. چند ناغای پشده‌ری را تحریک کردند به سرپرستی بایز ابوبکر ناغا که به عنوان پناهنده در ایران بود که به بعضی از مناطق کردستان حمله کند تا حرکت عشایر درهم بشکند.

در ابتدا رهبر عشایر منطقه سوران، آمادگی خود را برای قیام مسلحانه علیه قاسم ابراز داشتند اما بعد پشیمان شدند و رهایش کردند و بعد مردم را تشویق می‌کردند که نیروهای مسلح حزب دمکرات کردستان عراق را به مناطق خود راه ندهند. افراد حزب پراکنده شده بودند و از این سو، عشایر هم قیام خود را آغاز کرده بودند، حزب می‌خواست برای تسلط بر قیام عشایر منفذی بیابد. قاسم هجوم نظامی خود را در ۱۱ سپتامبر آغاز کرد و عشایر هم مسلح بودند. بارزانی تصور می‌کرد که اگر جاش‌ها داخل حرکت کردی باشند می‌توانند رقیب بلامنازع بارزانی شوند و اگر به سمت حکومت بروند، مردم مخالف آن‌ها می‌شوند. بارزانی سبب شد که اکثر روسای عشایر، جاش و مخالف قیام شدند. با عملکرد غلط و سیاست نادرست خود آن‌ها را نزد حکومت فرستاد و خود سلطه را به دست گرفت و نتیجه هم این چنین شد. بارزانی در واقع خط میان مردم کرد و حکومت شد و بدین سبب در عرصه سیاسی منطقه، مطرح شد و بروز کرد. مثلاً منطقه بالک که در ابتدا با بارزانی همراه بودند سپس به حکومت نزدیک شدند. بعد هم عشیره‌های هرکی و سورچی و برادوست و زیباری هم افزوده شدند.^{۴۸}

هنگام شروع قیام سپتامبر ۶۱ شوروی با توجه به تصمیمات امنیتی سیاسی کرملین، برنامه‌هایی برای دست یابی به اهداف خود در کردستان تدارک می‌بیند که پتر ایواشوتین^۹، جانشین مسئول ک.گ.ب در ۲۱ ژوئیه ۱۹۶۱ آن را در سه جهت خلاصه می‌کند: استفاده از سازماندهی کردها و اعلام طرفداری موقت از کردستان و ایجاد فضای تبلیغی مناسب، تشویق بارزانی به ادامه قیام و رهبری آن به دور از چشم غربی‌ها، آموزش نظامی نیروهای بارزانی در صورت لزوم و ارسال کارشناس فنی و نظامی و بی‌سیم چی و اپراتور و... برای حمایت و پشتیبانی از قیام کردها و شاید به این منظور بود که پریماکف^{۱۰} به عنوان یک روزنامه نگار به کردستان سفر کرد اما افسران نظامی آمریکا از دور بر اوضاع نظاره گر بودند و می‌دانستند که امکان استفاده ابزاری از بارزانی توسط شوروی وجود دارد و والمر گالمن^{۱۱}، سفیر وقت آمریکا در بغداد هم نامه به وزارت خارجه آمریکا ارسال می‌دارد و از نفوذ روس‌ها و کمونیست‌ها در عراق گزارش می‌دهد. در ماه فوریه ۶۲ روابط بارزانی با ساواک برقرار شد. البته با روسیه هم رابطه داشت. به نظر من فقط نوعی دستاویز بود وگرنه به آن شدت شوری هم که آن‌ها گفتند، نبود. حزب دمکرات کردستان عراق زمانی که حمایت ایران را در پشت خود احساس کرد، تصمیم گرفت که قد علم کنند و در دسامبر ۱۹۶۱ به قیام پیوست. قرارداد کتبی بین بعضی‌ها و کردها نبود گرچه به خودمختاری و حقوق کردی قبل از کودتا اعتراف کرده بودند. مردم زجر دیده و مال باخته از هر طرف به قیام پیوستند و آماده بودند، دست به اسلحه ببرند. قیام سلاحی غیر از نیروهای مسلح خود نداشت، صدها نفر هم در مراکز نظامی چشم به انتظار تأمین اسلحه بودند. بعدها هم که ایران به طور غیرعلنی کمکی ارسال می‌کرد مانند قطره‌ای در دریا بود چون چیزی در حدود ۲۰۰ پیش مرگه را مسلح می‌کرد. مشکل بزرگ ما کمبود خورد و خوراک نبود به نان بیات شده و چای کهنه هم راضی بودیم، اما سلاح نبود.^{۱۲}

در سال ۶۱ که قیام شروع شد. تأمین اولیه سلاح فقط غنائیم جنگی بود و چندان از نظر سلاح تأمین نبودیم و کم کم شاه ایران حامی شد و با کمیته مرکزی حزب دمکرات رابطه اش به مراتب بهتر بود. قاچاقچی اسلحه هم بود و اسلحه‌ها ساده و سبک بودند و حزب هم پول کمی داشت قاسم هم زمانی سلاح تأمین کرده بود که وقتی تأمین و

حمایت ساواک را دیدند. در ابتدای قیام سپتامبر سال ۶۱ و تحرک سرپرستهای ایل‌ها و عشایر، بارزانی با مسلح شدن آن‌ها موافقت نداشت اما سرپرست‌های ایل‌ها با تحریک پنهانی بارزانی و بعضی از اعضای کمیته مرکزی حزب دمکرات هم چنین عقیده‌ای داشتند و سرانجام با حضور مام جلال و عمر دبابه در عودالان قرار قیام بسته شد. در این نکته که مام جلال، بارزانی را به جنگ تشویق کرده باشد، نوعی شک و ابهام وجود دارد.

کردها برای قیام مسلحانه علیه حکومت مرکزی به سلاح و حمایت نیاز داشتند و ارتباط مسئول ساواک ایران در بغداد نیز امری تحریک آمیز بود. مام جلال به نزد عیسی پژمان می‌رود و از او سلاح مطالبه می‌کند. «روزی جلال طالبانی هم نزد من آمد و گفت چه کنیم ما که یک اسلحه نداریم تا یک مرغ را بکشیم». پژمان هم فرصت را غنیمت می‌شمرد و به تهران می‌رود تا ساواک و شاه را به این امر اقناع کند. در ۱۹۶۱ ابراهیم احمد شکست مهاباد را همچنان در ذهن داشت و خواهان تأخیر در جنگ بود اما گروه طالبانی و عمر دبابه طرفدار جنگ بودند. گرچه بارزانی در سال ۱۹۶۱ از رفتن طالبانی به نزد پژمان و دریافت کمک مالی و تسلیحاتی خوشحال بود اما در حالی که برنو ایرانی را بر دوش داشت، همواره از هراس مبدا رابطه مام جلال با پژمان موجب قدرت وی شود همواره آن دیدار و رابطه بین آن دو را پیراهن عثمان می‌کرد و برای تخریب وی، جلال را مأمور همه کس^{۵۳} می‌نامید. مام جلال سرپرست نظامی بود و یکی از سه قسمت نیروهای پیشمرگه آن هنگام که حزب دمکرات کردستان عراق رهبری قیام را بر عهده داشت سهم خود را داشت و آن‌جا اجازه نمی‌داد کسی جز خودش مسئولیت داشته باشد اما دیگر نیروها به سه قسمت پیشمرگه بود. مام جلال سرپرست گروه رزگاری بود و گروه خهبات که عمر دبابه و گروه دیگر هم با علی عسگری بود. که هر سه نیروی نظامی کردستان را تشکیل می‌دادند و غیر از آن بارزانی نیروی خاص خود را داشت و مام جلال هم یکی از سرپرست‌های افراد نظامی بود.

نماینده ساواک ایران برای حمایت از قیام کردها پس از اطمینان از عدم حضور افراد حزب دمکرات کردستان عراق در بغداد، نخست نظر بارزانی را پرس و جو می‌کند «بعد

از چند روز اطلاع یافتیم که بارزانی به بهانه شرکت در مراسم عید قربان به منطقه بارزان و سایر مسئولان به بهانه‌های دیگر یا همین بهانه به منازل خود در شمال رفته یا در بغداد به صورت مخفی بسر می‌بردند. از مسئولان حزب در بغداد خواستم که پارت دموکرات دو یا سه نفر از مسئولان کمیته سیاسی حزب از جمله عمر دبابه و جلال طالبانی را برای مسافرت مخفی به ایران و ملاقات و مذاکرات حضوری با مسئولان بالای ساواک تعیین نماید. در دیدارهای بعدی اعلام شد که دو نفر به نام‌های عمر دبابه و علی عسگری که از اعضای کمیته سیاسی و از افراد سرشناس و شجاع و جسور حزبی بودند انتخاب شدند. عمر دبابه از تبعید جلولان به شیوه‌ای از زندان گریخت و به کردستان بازگشت و به قیام بارزانی پیوست. زمان شروع قیام هم مام جلال از کردستان بیرون آمده بود از جمله مسئله مهمی که در مراحل اولیه در نظر گرفته شده بود. ملاقات من با یکی از سران برجسته حزب دموکرات کردستان عراق در بغداد بود که با در میان گذاشتن مسئله و جلب موافقت او سایر مسئولان و مخصوصاً شخص بارزانی در جریان گذاشته شوند زیرا اگر همه افراد در کمیته مرکزی و سیاسی با آن موافقت ولی بارزانی مخالفت می‌کرد. هیچ‌گونه اقدامی امکان‌پذیر نبود و این بود معنای آزادی و دموکراسی در حزبی به نام دموکرات کردستان. سران دیگر تحصیل کرده و مجرب حزبی اگرچه با این نحوه فکر و عمل بارزانی مخالف بودند ولی چاره‌ای جز پیروی از خواسته‌ها و نظریات او نداشتند زیرا خودکرده را تدبیر نبود و این بتی بود که خود آن‌ها ساخته و پرداخته بودند و قادر نبودند، چپ به او نگاه کنند».

ابراهیم احمد در تابستان ۶۱ به کویه آمد و در یکی از قهوه خانه‌های شهر سخنرانی مهمی کرد سپس به سوالات ما درباره شایعه‌های مختلف و تهمت‌ها یک به یک پاسخ گفت. شایعه‌ها این بود که پارتی آمریکایی است و دیکتاتوری است و وابسته به فلان کشور است و... هر چند ابراهیم احمد شکست مهاباد را همچنان در ذهن داشت و خواهان تاخیر در جنگ بود اما گروه طالبانی و عمر مصطفی (دبابه) طرفدار جنگ بودند. ابراهیم احمد، دبیر کل حزب دموکرات کردستان عراق، انسانی حقوق‌دان و وکیل دادگستری بود. خود را به عنوان شخصی لیبرال و دموکرات معرفی کرده بود اما بعضی از همشین‌های وی ابراهیم احمد را کمونیستی مانند فیدل کاسترو توصیف می‌کنند که

برای پذیرفتن کمونیسم اصراری بیشتر از قاسم و عبدالناصر و بارزانی دارد اما رای و نظر خود را پنهان می‌کند تا موجب نارضایتی بعضی عشایر همراه و شریک قیام نشود و خوب می‌داندست که اگر بنا به خواسته جهان کمونیست رفتار کند از حمایت بسیاری از ناسیونالیست‌ها محروم خواهد می‌ماند و به همین سبب در این میان بارزانی، همچنان قهرمان قیام ملی کرد باقی می‌ماند. حزب دمکرات کردستان عراق دمکرات هم سیمای ملی خود را از دست خواهد داد و جزیی از حزب کمونیست عراق می‌شود. در نتیجه بارزانی می‌تواند حزب ناسیونالیست جدید تاسیس کند و اکثر مردم عشیره‌ها و مناطق حتی شهرها، غیر از شماری مشخص از صنایع نفتی و کارگرانش به او خواهند پیوست. «پس از چند روز عیسی ذبیحی مسئول شاخه حزب در بغداد که قسمت اعظم وظائف این شاخه کسب اطلاعات از دوائر دولتی و ارتشی و اطلاعاتی و همچنین کارهای پشتیبانی و تبلیغاتی بود، در معیت رابط به ملاقات من آمدند. با نشانی و کُدی که با عمر دبابه قرار گذاشته بودیم، موافقت اصولی بارزانی و سران حزب را مشروط به مذاکرات حضوری به من اعلام داشت. از شگفتی مات و مبهوت بودم. از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم چون نقشه ام را عملی می‌دیدم.»^{۵۴}

البته در ایام پهلوی از هر کردی که با حکومت عراق اختلاف داشت حمایت می‌شد، عراق هم بالعکس چنین می‌کرد. ایران به بارزانی‌ها کمک می‌کرد و پشتیبانی توپخانه‌ای در اختیار وی قرار داده می‌شد. از آن طرف هم عراق به جماعتی از کردهای ایرانی بعضا اسلحه و کمک‌های مالی می‌رساند. در کردستان همیشه جنگ و گریز بود و کردها از این بازی بیرون نمی‌آمدند. از قاضی محمد به بعد، بیش از نیم قرن هم بازیچه قدرت‌های مختلف شدند. مثلاً وزارت راه و ستاد ارتش ایران در کردستان راه‌هایی کشیده است که بیشتر قصد استراتژیکی مطرح بود تا عمران و آبادانی و رشد اقتصادی، از زمان هویدا به بعد در کردستان ایران دوران صنعتی شدن آغاز شد.

پاکروان، رئیس وقت ساواک پس از مطالعه نقشه و کسب اطمینان در مورد عملی شدن کار، به سرهنگ پژمان بنا به توصیه می‌کند «مراتب را هم از شرف عرض شاهنشاه بگذرانید تا هرچه زودتر اقدام کنم». پژمان هم به دیدار محمد رضا پهلوی می‌رود تا

درباره کمک شاه به بارزانی سخن بگوید. کسی که در جمهوری مهاباد به روی سربازان و افسران ارتش ایرانی آتش گشود و در ارتش با بدگویی از قاضی محمد او را به پای چوبه دار فرستاد و آنگاه خود به روسیه گریخت. کسی که به وعده خود با رزم آرا وفا نکرد. به هر حال کسب رضایت شاه در نظر اول ناممکن می‌نمود مگر آن‌که شاه در می‌یافت که به این وسیله به آرزوی خود یعنی سقوط قاسم و بازگرداندن نشام شاهنشاهی به عراق نزدیک تر می‌شود هر چند امروزه روز بازگشت دوباره یک سیستم جمهوری به پادشاهی مشکل می‌نمایاند. «چند دقیقه‌ای از نشستم نگذشته بود، پیشخدمت چائی آورد. چای را که خورده و نخورده بودم که سرلشگر هاشمی‌نژاد را دیدم که در طبقه همکف با احترامات نظامی سر به طرف بالا و بالکونی که شاه در آن ایستاده و مشرف بود، مشغول صحبت بود». پادشاه سؤال کرد کسی برای دیدن ما اینجاست؟ به عرض رساند که پژمان آماده شرفیابی است. به طبقه بالا راهنمایی شدم. به سالن بزرگی که با قاب‌ها و سلاح و خنجر و شمشیر و طپانچه و غیره تزیین شده بود. وارد اتاق شدم و ادای احترام کردم. شاه با من دست داد، دستش را گرفتم و بوسیدم. چند قدمی طول و عرض سالن را پیمود و سپس رو به من کرد و اظهار داشتند: در مورد همکاری اکراد عراقی با ما چه مطالبی با سرلشگر پاکروان مطرح کردید. برای ما هم تعریف کنید. گفتم: اراده مبارک بر این است که مسائل را به صورت مشروح و مفصل به عرض برسانم یا مختصر و کوتاه؟ گفتند: شروع کنید! بگوئید! هر چه هست تعریف کنید! من شروع به صحبت کردم. وقتی که دیدند موضوع به این زودی‌ها تمام‌شدنی نیست و با مقدمه‌ای که من شروع کرده‌ام به درازا خواهد کشید. در یک صندلی و پشت میز بزرگی که در طول سالن قرار داشت و شکل اطاق‌های کمیسیون داشت، قرار گرفت و خطاب به من گفت: بنشینید! بینم چه می‌گوئید! من هم فوراً در صندلی مقابل ایشان و در طرف دیگر میز جای گرفتم. برای شاه چای آوردند. دیدم بیش از یک فنجان نبود. چائی را که برداشت پیشخدمت رفت و دستور چای برای من نداد. آن وقت فهمیدم که چای خوردن در حضور یک پادشاه به این سادگی و طبق رسم و سنت عادی دیگران نیست.

به هر روی، طرح خود را از بای بسم اله تا تای تمت، حتی بیشتر و مفصل‌تر از آنچه که به اطلاع مرحوم پاکروان رسانیده بودم به عرض شاه رسانیدم. در تمام طول مدت صحبت من حتی یک کلمه از من سؤال نکردند و تمام اوقات را با تمام دقت گوش می‌دادند. نقطه‌های ضعف و قوت سیاست دولت ایران نسبت به کردها و کلیه اقدامات مثبتی هم که در چند سال اخیر از نظر تحیب آن‌ها به عمل آمده بود، شرح دادم. دیگر چیزی برای گفتن نداشتم لذا ساکت ماندم. سؤال کردند: تا چه حد و حدودی به شخص بارزانی اطمینان هست و می‌توان روی او حساب کرد؟ جواب دادم: به هیچ عنوان فردی قابل اعتماد و اطمینان نیست ولی در هر صورت برای اجرای طرح‌های ما اگر قبول کند قابل استفاده است. پس در عملیات جنگی که علیه ارتش ایران و نیروهای اعزامی به منطقه مهاباد در سال ۱۳۲۴ به عمل آورده بود از من سؤال کرد و گفت: این شخص با این سوابق و این‌که از نظر دولت ایران محکوم به اعدام است، چگونه می‌شود با او کار کرد؟ مضافاً به اینکه می‌گویید به هیچ‌وجه شخصی قابل اعتماد و اطمینان نیست. پس چه؟ با چه اطمینانی یا تضمینی این مسئله مهم و حساس را می‌توان با او در میان گذاشت؟ گفتم: اگر او و سران پارت دموکرات کردستان عراق با نظر و پیشنهاد ما موافقت کنند، صددرصد به نفع ماست و ما می‌توانیم حداکثر استفاده را از آن‌ها بکنیم. مضافاً به اینکه ما با آن‌ها معامله می‌کنیم نه همکاری. اعلی‌حضرت یا سایر مسئولان با آن‌ها در مسائل کشور مذاکره و گفتگو نخواهند کرد. گفت: می‌خواهید به بارزانی، قاتل افسران ایرانی اسلحه بدهم؟ که من هم عرض کردم: قربان! فراموش نفرمایید!

ما امکاناتی کوچک در ابتدا در اختیار آن‌ها می‌گذاریم و وظیفه‌ای هم برای آن‌ها تعیین می‌کنیم. اگر در ظرف مدت معین کار مورد نظر را انجام دادند که همکاری ادامه خواهد یافت، و گرنه متوقف خواهد شد. به علاوه با دادن چند صد قبضه تفنگ برنو که هزاران هزار از آن در انبارهای تسلیحات ارتش بلااستفاده مانده یا چند میلیون فشنگ و مبلغ جزئی وجه، نه فقط تأثیری در وضع ما نمی‌گذارد بلکه تأثیر چندانی هم در وضعیت و موقعیت آن‌ها به وجود نخواهد آورد. این آزمایشی است که اگر موفق از آن بیرون آمدند که به حمایت و پشتیبانی از آن‌ها ادامه خواهیم داد، و در غیر این صورت کار با آن‌ها را متوقف خواهیم کرد. اعلی‌حضرت کمی مکث کرده و به فکر فرو رفتند.

ابتدا به میز و بعد به من خیره شد. سپس شروع به چند سؤالی درمورد اوضاع عراق و موقعیت و وضعیت قاسم و نفوذ عبدالناصر در عراق و در طبقات مختلف جامعه، مخصوصاً فعالیت حزب قومی عراق طرفدار او مطرح کردند که پاسخ لازم را دادم. پادشاه با حالتی امیدوارکننده اظهار داشتند: «بسیار خوب بروید طرح این کار را با نهایت دقت و رعایت کامل حفاظت تهیه کنید و بدهید به سرلشگر پاکروان بیاورد و از ما دستور بگیرد».

از نظر کنترل عملیات جمع‌آوری اطلاعات و اعلام احتیاجات، پشمرگه‌ها و خواسته‌ها و نظریات مسئولان پارت دموکرات کردستان عراق، ضرورت داشت یک شخصیت نظامی عهده‌دار این مسئولیت باشد. از بین افسران ساواک یک سرهنگ کرد زبان، ایرج منصور، برای این مأموریت مهم در نظر گرفته شد. طبق توافقی که به عمل آمده بود. قرار شد تا یک دستگاه بی‌سیم قوی در پایگاه اصلی سران پارت مستقر شود و با تهران در تماس باشد. این دستگاه بی‌سیم با مسئول مربوطه و به ضمیمه سایر وسائل مورد احتیاج از طرف ساواک به سرعت، تهیه و آماده اعزام به منطقه شد. در این ایام چند روزی از کمک بلاعوض آمریکا به ایران می‌گذشت و سپهد تیمور بختیار از ایران خارج شد و به رم رفت و دولت او را به شرکت در توطئه و اعتشاشات ضد دولتی و تحریک دانشجویان متهم کرده بود اما وی در فرودگاه رم اظهار کرده بود که با قانون اصلاح اراضی مخالفم و در ایران آزادی وجود ندارد. البته وی سودای قدرت بیشتر در ایران را در سر می‌پروراند اما شاه به کمک امینی کاخ آرزوهای وی را ویران کرده بود.

«پس از کسب رضایت شاه و ساواک، می‌بایست افراد حزب هم تفهیم می‌شدند. به همین منظور، پژمان در ابتدا می‌خواهد که دو نفر از افراد حزب را به دور از چشم مسئولان نظامی ازتش ایران به تهران بیاورد». در ابتدا می‌خواستیم که در زمان و مکانی تعیین شده، این دو نفر در یک نقطه‌ای در مرز مقابل سردشت حاضر شوند. که در معیت نماینده ساواک، شبانه به سردشت و از آنجا بدون اطلاع ارتش و ارگان‌های نظامی به تهران عزیمت کنند. من هم فوراً به تهران عزیمت کردم و زمینه کار را فراهم کرده بودم اما پاکروان ابلاغ کرد که پادشاه دستور داده‌اند که شخصاً به سردشت بروم و با

رعایت کمال حفاظت نسبت به آوردن نمایندگان حزبی به تهران اقدام نمایم. من نیز به همین ترتیب عمل کردم و بعد از عزیمت به سردشت، شبانه از مرز خارج شدم و در یکی از آبادی‌های نزدیک قلعه دیزه که متعلق به رئیس عشیره پشدری بود هر دو نفر را ملاقات کردم و بدون فوت وقت سوار بر اسب از بیراهه و در معیت دو نفر افراد محلی آشنا به راه‌ها در ابتدا به سردشت و از آنجا با سواری جیب به تهران و منزل خودم رهسپار شدیم. ظرف مدت ۵ روزی که این دو نفر در تهران بودند در کلیه موارد طرح اجرایی ایران و ساواک با آن‌ها موافقت حاصل و قرار شد تا که در سفری که من به منطقه شمال خواهم کرد با بارزانی و سایر مسئولان ملاقات شود و ضمناً اسلحه و مهمات و وجوه لازم نقدی حمل و به آن‌ها تحویل شود. اگر چه من اصرار داشتم که یکی از این دو نفر به حضور پادشاه شرفیاب شوند، ولی شاه این تقاضا را نپذیرفت و آن را به بعدها موکول کرد و متأسفانه هیچگاه صورت نگرفت وقتی جلال طالبانی هم نتوانست با شاه دیدار کند.

با مسئولان حزبی قرار گذاشتم که به تدریج نسبت به درخواست تأمین خواسته‌های کردها از دولت عراق اقدام و آخرین اتمام حجت را بکنند و بعد با تهدیدات لازم مبادرت به قیام مسلحانه اقدام کنند و خود سرپرستی قیام را عهده داشته باشند (چون این پس وجود داشت که شاید قیام عشایر منحرف شود و دیگر برای ساواک قابل کنترل نباشد). در این سفر بود که برای دومین بار ابراهیم احمد دبیر کل حزب و جلال طالبانی و سایر مسئولان کمیته سیاسی را دیدم. با تأکید خاطرنشان کردم که اگر واقعاً در مرحله اول قیام (شورش) بتوانند صداقت و صمیمیت خود را به ساواک و ایران نشان بدهند، باید امیدوار به دریافت اسلحه و مهمات و وجه و.... باشند، در غیراینصورت فکر نمی‌کنم دولت ایران اقدام بعدی را به عمل آورد. قول و قرارهایی که با من و بعد نمایندگان اعزامی شما به تهران با مسئولان ساواک گذاشته‌اند، محترم شمرده شود و در ایفای آن نهایت سعی و کوشش به عمل آید.

من در معیت عمر دبابه فرمانده جدید یکی از لشگرهای پیش مرگه‌ها و چند نفر پیشمرگه به نقاط صعب‌العبوری در ارتفاعات شیرین، قرارگاه و محل اقامت بارزانی

عزیمت کردم در آن زمان هواپیماهای اکتشافی لشکر ۲ کرکوک گاهگاهی به منطقه می‌آمدند. ما چند روز بعد در یک سنگر وسیع و حفاظت شده‌ای که محل اقامت روزانه بارزانی بود، نشسته بودیم. از من خواست احتیاجات پیشمرگه‌ها و تعداد آنان را بیش از آنچه که هستند به دولت ایران گزارش کنم و از آنچه که هستند به دولت ایران گزارش و از آن‌ها بخواهم که نسبت به رفع احتیاجات نیروهای مسلح حزب اقدام شود. (حرص و طمع داشت و تفکرش روستایی بود). اصرار داشت که تعداد پیشمرگه‌ها را ده هزار نفر ذکر کنم و به همین میزان اسلحه و مهمات در اختیار کرده‌ها گذارده شود. بدون بازگو کردن بگومگوهای که بین من و او برگزار شد به هیچ‌وجه با نظریات وی موافقت نکردم، فقط به او خاطرنشان کردم که «نباید اول پیاله و بدمستی» باشد زیرا من کارمند و مامور دولت ایران هستم و من از آن دولت حقوق می‌گیرم. من باید کمال بی‌طرفی را حفظ کنم و آنچه که واقعیت است را گزارش کنم. به هیچ‌وجه نمی‌خواهم حال که پادشاه، رئیس ساواک و سایر مسئولان به من اعتماد کرده‌اند وفای به عهد نکنم. اما او باز هم بر عقیده‌اش مصر بود اما دیگر برای اصرار و ابرام بارزانی تره ای خرد نکردم و برای حرکت در اول غروب آماده شدیم.

دو روز بعد از مرز گذشته و به تهران رسیدم. در گزارش از وضعیت، تعداد پیش مرگه را بیش از ۲۵۰۰ نفر بیشتر نوشتم در حالی که چه بسا کمتر هم بودند ولی شمارش آن‌ها آن هم در نقاط مختلف و دور از هم و اغلب صعب‌العبور تا حدودی برای من امکان‌پذیر نبود. اگر هم بود، من وقت این کار را نداشتم. البته می‌دانستم گاه گروهی را قبل از من از یک نقطه به نقطه دیگر می‌فرستند یا لباس عوض می‌کردند. در این سفر به خاطر اطمینان خود در لفافه و بهانه پادشاه ایران از بارزانی خواستم که برای جلب اطمینان و اعتماد بیشتر پادشاه و مسئولان دولت ایران، بهتر است در پشت قرآنی شرحی مبنی بر سوگند وفاداری و صمیمیت و صداقت خود در ادامه همکاری و در همه موارد و در هر زمانی نسبت به پادشاه و دولت ایران را امضاء نماید. بارزانی اظهار داشت که من یک مرد کرد هستم و قول و قرار زبانی من صد برابر قوی‌تر و بهتر از اسناد و مدارک است ولی اگر چنین کاری لازم و ضروری است من اشکالی در آن نمی‌بینم. بلافاصله کلام الهی را که با خود داشتم از کیفم بیرون آوردم و شرحی در آن زمینه

نوشتیم و به او دادم تا که امضاء کند. در مراجعت به ایران به ضمیمه گزارشاتم، قران را به مرحوم سرلشگر پاکروان تسلیم کردم که به حضور پادشاه هدیه کند. قبل از بازگشتم بارزانی یک پاکت پر از اسکناس دینار عراقی را که خودم روز گذشته چند هزار برابرش را به او داده بودم، به دست من داد. پرسیدم: این چیست؟ گفت: چیز ناقابلی است! ضمن راه سوغاتی برای برو بچه‌ها بخرید! پاکت را نگرفتم. زیرا بارزانی می‌خواست با دادن رشوه من را آلوده بکنند.

سرانجام یک بار به من طپانچه‌ای هدیه داد و من هم درازای آن یک طپانچه طلا برای او سوغات بردم. (طپانچه طلایی را از سردار جاف خریدم که قبلاً پادشاه اردن به او هدیه داده بود). کاروان مذکور در کمال حفاظت در معیت من به طرف کردستان ایران و از آنجا به سردشت و بالاخره پایگاه حزب حرکت کرد. پس از ورود به پایگاه، سرهنگ منصور را به سمت نماینده تام‌الاختیار ساواک به سران حزبی به خصوص ابراهیم احمد که دبیر کل و همه مسئولیت‌های اجرایی به عهده او بود، معرفی کردم. یکی از همراهان بارزانی چنین روایت می‌کند: «در اواخر اکتبر ۶۲ بود که ایران از طریق کمیته مرکزی حزب با قیام کردها ارتباط برقرار کرد و آمادگی خود را برای همکاری جهت ارسال درمان و اسلحه و... به کردستان اعلام کردند، عمر دبابه و علی عسگری این خبر را به بارزانی رساندند و از آن دو نفر خواسته شده بود که به تهران بروند. شاه ایران نمی‌خواست که به طور مستقیم با بارزانی رابطه برقرار کند. تا آن زمان بارزانی، نزد شاه به نوعی دشمن محسوب می‌شد و تصور می‌کردند که بارزانی همواره هوادار و دنباله‌رو روسیه و عقاید کمونیستی است. به هر حال بارزانی این ارتباط را موفقیت بزرگی می‌دانست و چون قیام نه دیگر فشنگ و مهمات و آذوقه داشت و نه پول و امکانات مالی فقط یک پزشک - خالد سعید - وجود داشت که معالجه و مداوا آن همه زخمی، خارج از توان او بود. بارزانی به طرف من برگشت و گفت: می‌دانی این دو نفر چه خبری برایمان آورده اند؟ من هم گفتم خیر! دیشب نزد من بودند اما چیزی به من نگفتند. بارزانی گفت: مشخص است که حزبی بودن شما دروغ است و ایمان و اعتمادی به هم ندارید اما من چیزی را از دوستم پنهان نمی‌کنم و ماجرا را کاملاً بازگو کرد. از راه

ایران، نوار مرزی بانه، کالا و آذوقه و دارو و مهمات می‌آمد و وضع سیاسی و نظامی و اقتصادی حزب تغییرات چشمگیری داشت و به مراتب وضع بهتر شد.

«با بررسی‌هایی که در بغداد با شرکت عیسی ذبیحی مسئول شاخه بغداد و عضو کمیته مرکزی حزب و همچنین یداله فیلی از افراد برجسته شاخه بغداد و رابط با من به عمل آوردیم، متوجه شدیم به غیر از اعلامیه‌های حزبی که در مناطق شمال به صورت پنهانی با هزاران مشکلات در بغداد منتشر می‌شود، افراد حزب دمکرات نمی‌توانند که از نظر تبلیغاتی اثر چندانی در منطقه داشته باشد. بنابراین چاره‌اندیشی کرده به فکر ایجاد یک دستگاه فرستنده رادیو افتادیم که در یکی از نقاط کاملاً مخفی و مطمئن به وسیله دولت ایران تهیه و مستقر شود. وضع عراق و حزب به هم خورد به این ترتیب جنگ تمام عیاری بین شورشیان شمال و ارتش عراق ادامه داشت. قاسم با ارسال نیروهای جدید و اسلحه و مهمات و با استفاده از هواپیمای میگ روسی به هیچ‌وجه قادر نبود در جبهه‌های مختلفی که پیشمرگه‌ها به وجود آورده بودند، موفقیتی داشته باشد. اعلامیه‌های حزبی که به وسیله نمایندگی ساواک در بغداد در تعداد قابل توجهی تهیه، چاپ و در سرتاسر شمال و بغداد پخش می‌شد سازمان‌های اطلاعاتی ارتشی و کشوری عراق را دچار حیرت و سردرگمی کرده بود. برای مجهز کردن شورشیان یک دستگاه فرستنده رادیویی از یک کشور خارجی خریداری و بوسیله قاطر به یکی از غارهای بسیار بزرگ و در دل یکی از کوهستان‌های مرتفع حمل و مستقر شد. صدای رسای این فرستنده که ندای چند میلیون کرد ساکن کردستان در شمال عراق بود به گوش عراقی‌ها و کشورهای همجوار، ایران و ترکیه و سوریه می‌رسید. البته از ابتدا تا انتهای مسئله با مسئولان حزبی به خصوص اشخاصی که در امور تبلیغاتی آشنایی داشته و در سازمانهای تبلیغاتی دولت عراق قبلاً به کار اشتغال داشتند مورد بررسی دقیق قرار گرفت. یکی دو نفر از تحصیل کرده‌های آلمان در مورد دستگاه فرستنده، نوع، کارخانه سازنده و قدرت و برد آن اطلاعاتی در اختیار گذاشتند. آدرس و مشخصات افراد حزبی که در کشور آلمان به تحصیل و یا کارهای دیگری اشتغال داشتند و می‌توانستند در این مورد مفید فایده واقع گردند از آن‌ها گرفتم و با دست پر به تهران مراجعت کردم. گزارش مفصلی در کلیه موارد خواسته شده تهیه و به نظر و استحضار پادشاه رسید. دستور موافقت

صادر شد که بدون کوچکترین تماس با مسئولان سفارت ایران در بن و حتی مسئولان ساواک شخصاً به آلمان عزیمت و با همکاری افراد حزبی دستگاه فرستنده خریداری و به ایران حمل گردد. پس از ورود دستگاه به ایران در معیت یک نفر متخصص آلمانی و نماینده کارخانه سازنده، تا نزدیکی‌های مرز با وسایل موتوری حمل شد. چون از پیش به وسیله کاک عبدالله جلدیان که یکی از رؤسای عشایر منطقه و از دوستان من منزل بزرگ منفردی در حول و حوش خانه ساخته و در اختیار یکی از برادرانش گذاشته بود از این خانه به عنوان خانه امن استفاده می‌کردیم لذا دستگاه فرستنده به آن خانه امن حمل شد. شب بعد به وسیله قاطر از مرز گذشتیم. چون شمیت آلمانی مهندس و متخصص عادت به قاطر سواری نداشت در همان منزل اول از سوار شدن منصرف شد و ترجیح داد که با پای پیاده طی طریق کند. به نزدیکی‌های قرارگاه یا به اصطلاح ستاد نیروهای شورشی که رسیدیم آن‌ها را متوقف و به قرارگاه عزیمت، جریان را با مسئولان در میان گذاشتیم. در سفر قبل یک غار بسیار بزرگ در دل یک کوه سر به فلک کشیده را بازدید و برای استقرار دستگاه فرستنده در نظر گرفته بودیم. یکی دو نفر از افراد مجرب و با اطلاع در وسایل فنی و شخصی که می‌باید در معیت من سرپرستی تبلیغات رادیویی را به عهده بگیرد، به محل قبلی برگشته کاروان را به طرف غار حرکت دادیم.

شمیت غار را که دید خیلی تعجب کرد که چطور چنین محلی آن هم تقریباً در میانه آن کوه با عظمت وجود دارد که البته هیچ ردیابی نمی‌توانست آن را پیدا کند و از بمباران‌های هواپیماهای عراقی هم مصون و در امان بود. دو روز را در غار ماندیم تا دستگاه به کار بیفتد و نحوه کار و نگهداری و... به وسیله مهندس شمیت به متصدیان آموزش داده شود. قرار بود رادیوی مزبور به نام صدای کردستان نامیده شود. چه مرحوم پاکروان و چه پادشاه ایران با این نام‌گذاری مخالفت کردند، علت آن هم احتمالاً رنجیدگی و ناراحتی ترک‌ها بود. لذا اولین پیام به نام «صدای پارت دموکرات کردستان عراق» پخش شد. در ایران به سراسر مرز غربی دستور داده شد که به نحو مقتضی اطلاعاتی جمع‌آوری شود که آیا صدای رادیوی مذکور شنیده می‌شود یا نه؟ جواب همه مناطق مثبت بود. وقتی به عراق مراجعت کردم از متصدیان و رابطین حزب راجع به برد

و صدای رادیوی مذکور سؤال کردم. اظهار داشتند «حتی مناطق مرزی سوریه هم توانسته‌اند صدا را بشنوند».

هومر دزه‌ایی آن روز را به یاد دارد و می‌گوید: «کمال فواد و سعدی دزه‌ایی گفتند که دستگاهی را خریداری کرده‌اند و این رادیو قیام کرده‌است و ابراهیم احمد گفت که دو مهندس از آلمان می‌آید و در منطقه برده‌رهش مستقر می‌شوند و بهتر است به دیگران بگوییم آن‌ها خبرنگارند و کسی بویی نبرد که برای نصب رادیو آمده‌اند. تقریباً سپتامبر ۱۹۶۳ بود. من هم به واسطه دانستن زبان آلمانی همراه آن‌ها بودم تا روز معین که به گرده‌رهش رفتیم که کوهپایه‌ای پر از گرگ و گراز و خرس بود. با سواری قاطر صندوق‌های تاسیسات رادیو را بار کردیم و به طرف بالای دامنه آن راه افتادیم و بالاخره با هزار زحمت رادیو صدای کردستان تاسیس شد. عثمان عذیری و جلال اطروشی و حبیب محمدکریم و من گویندگان رادیو شدیم. مردم آن را رادیو ماوهت می‌نامیدند چون بُرد و دامنه زیادی نداشت و روستاهای اطراف مثل شاربازیر و سلیمانیه و... با هزار زحمت می‌شنیدند و فقط اطلاعیه کمیته مرکزی حزب و اخبار و موسیقی و... پخش می‌شد». یکی از شنوندگان رادیو هم چنین روایت می‌کند: «آن شب ضمن گوش دادن به خبرها به خنده و شوخی پرداخته بودیم و بحث دموکراسی و... می‌کردیم و در کمتر از چند دقیقه، دنیا را مدینه‌ای فاضله کرده بودیم. صدای گلوله هم می‌آمد. مرتب هم نامه تبریک و حمایت از سپاه و جنگ و نظامی‌ها خوانده می‌شد. رادیو صدای کردستان هم در خبر رسانی به مردم و شرح فعالیت‌ها به دنیای خارج مشکلات داشت خصوصاً به دولتهای سوسیالیست، به رهبری شوروی که آن را حامی مردمان زیر سلطه تصور می‌کردیم، شاید بتوانیم حمایتی را جلب کنیم».^{۵۵}

«عملیات ما در شمال عراق و با نیروئی که مسلح شده بودند، هر روز مشکلات فراوانی را برای ارتش و واحدهای درگیر در شمال وجود می‌آورد. اکثر دیپلمات‌های خارجی از اعضای سفارت ایران سؤالاتی در این مورد داشتند. ولی چون اعضاء سفارت از سفیر گرفته تا دربانش از جریان اطلاعی نداشتند، به ناچار مسئله مداخله ایران در مسئله کردها را به شدت تکذیب می‌کردند. اقدامات دیپلماتیک آقای عباس آرام در

دوران قاسم و بعد هم عبدالسلام عارف به جایی نرسید. چون مأموریتش خاتمه یافته بود به تهران مراجعت و سمت وزارت خارجه را به عهده گرفت. آقای دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی به جای او (اوایل به سمت کفالت و بعداً به عنوان سفیر منصوب شد. در دوران این سفیر دانشمند کوچکترین اقدامی از نظر سیاسی یا تحولات اداری و کنسولی به وجود نیامد و جایش را به آقای دکتر مهدی پیراسته (که از صاحب منصبان برجسته دادگستری بود) واگذار کرد. کم کم دسته‌ها و گروه‌های نیروهای مسلح حزبی درست شد. تعداد زیادی از نیروی‌های پلیس هم از خدمت رسمی حکومت فرار کردند و به قیام پیوستند. حکومت، روستاهای کردستان را می‌سوزاند و خانه‌ها را غارت می‌کرد، اما باز هم قیام گسترش یافت. در شهرها هم پیشمرگه‌ها می‌آمدند و مردم موسوم به خائن به قیام، کشته می‌شدند. افسران هم به بارزانی پیوستند و لشکر نظامی او را نظم دادند».

البته در میان کردها روایت‌ها مختلف است: «در دسامبر ۱۹۶۱ بارزانی و سرپرستی حزب دمکرات کردستان عراق دمکرات تقاضایی را به دولت عراق تقدیم کردند و خواهان خودمختاری کردها در داخل عراق بودند اما این خواسته‌ها در شورای عالی عراق مورد پذیرش قرار نگرفت چون این احتمال وجود داشت که تمامیت ارضی و یکپارچگی آن و استقلال سیاسی عراق را با تهدید روبرو کند و از دیگر سو شیعیان عراق هم چنین خواسته مشابهی را مطرح کنند. دوباره حزب دمکرات کردستان عراق خواسته خود را به حکومت ارائه کرد و در این هنگام، تعداد دیگری از کارگران بغداد در جلوی دفتر حزب دمکرات کردستان عراق به نشانه اعتراض گردهمایی و تظاهرات کردند و می‌خواستند که با اعمال فشار وارد مقر بارزانی شوند و اسباب و اثاثیه اش را به تاراج ببرند و به ناچار محافظ‌های بارزانی به شلیک گلوله دست زدند. تعداد زیادی از معترضین را کشتند و وقتی بارزانی حرکت را آغاز کرد حرکت را قوی می‌دید و عشایر هم دیگر چندان اهل حفظ مقام عشیره و رهبر خود نبودند و جز حفظ رابطه با حکومت چندان به ملت کاری نداشتند و به چیزی غیر آن فکر نمی‌کردند. در نتیجه در پائیز سال ۱۹۶۱، جنگ مجدد بین نیروهای عراقی و پیش مرگه‌های بارزانی شروع شد و به طور متناوب تا سال ۱۹۶۳، یعنی هنگامی که موافقتنامه آتش‌بس امضاء شد، این جنگ دو

طرفه ادامه یافت. از دسامبر ۱۹۶۱ به خاطر بمباران سبعانه کردستان توسط نیروهای حکومتی و وضع آشفته کردها آشکار بود که حزب دمکرات کردستان عراق نمی‌تواند همچنان به گفتگوی بی‌ثمر با حکومت و دیگر احزاب چپ رو ادامه دهد و به همین علت ابراهیم احمد و اکثر سرپرست‌های حزب دمکرات کردستان عراق بطور پنهانی بغداد را ترک گفتند و به کردستان و میان نیروهای قیام بازگشتند و موجب سازماندهی و سامان دادن نیروهای مسلح بارزانی شدند. تبلیغات حزبی در کردستان شدت بیشتری یافت تا توانایی سیاسی و نظامی خود را توسعه دهند. اما در همان ایام برای دور کردن بدگمانی روسای عشیرت‌ها خود را از شیوه تبلیغات سوسیالیستی و اصلاح اراضی دور نگه‌داشتند تا روزی که جنگ به پایان برسد و به پیروزی دست یابند تا به حل و فصل این موضوع‌ها بپردازند.

در ۲۰ آوریل ۱۹۶۲ بارزانی روزنامه‌نویسان اروپایی را به کردستان دعوت کرد و مسئولیت حفظ آنان را بر عهده گرفت. از طرف رسانه‌های معتبر جهان مانند دیلی تگراف، نیویورک تایمز، لوموند، هرالدری بیون^{۶۶} و... افراد زیادی شرکت کردند و به این صورت صدای قیام کردها به جهانیان اعلام شد. قاسم از این خبرسانی‌ها آشفته شده بود، بعضی اوقات عفو عمومی صادر می‌کرد اما کسی دیگر به آن بازی و سیاست بیات شده باوری نداشت. کردها برعکس عمل می‌کردند و بیشتر در برابر او مقاومت می‌کردند. کم‌کم قاسم سلطه و قدرتی بر کردستان نداشت. بسیاری از سربازان و افسران و مسئولین نظامی کرد هم به خاطر تبلیغات گسترده حزبی به قیام پیوستند و روزنامه‌های نیویورک و هرالدری بیون نوشت که قیام کردها به پایان رسید، اما جنگ هنوز ادامه دارد. در واقع در قیام مسلحانه سال ۱۹۶۱ همگی بر این رای متحد بودند که حکومت قاسم نسبت به حقوق کردها بی‌توجه است و با حقانیت و پیشرفت آن‌ها مخالف دارد. در اروپا نشریه‌ای بررسی مارکسیست جهان^{۶۷} از قاسم نقد می‌کرد که خواهان خودمختاری برای کردستان بود. در فرانسه نیز نهادی کردی وجود داشت که دانشجویان کرد با آن آمد و شد داشتند و با استادان و دانشجویان و موسسه‌های فرانسوی و... امکان رابطه برای کردها به وجود آمده بود. ژن پیرومینو^{۶۸} کمیته کرد و فرانسه، را تاسیس کرده بود و در کردستان هر اتفاقی می‌افتاد وی واکنش نشان می‌داد. حتی دانشجویان کرد مانند کمال

فواد زمینه را مساعد کردند و گروهی در تابستان ۶۲ سویس و آلمان به کردستان آمدند و فیلمی ۱۲ ساعته از کردستان ساختند و ۵ ساعت از آن را در گزارش‌های خبری و مستند تلویزیون‌های اروپا به نمایش گذاشتند. مثلاً قیام رانیه را نشان می‌دهد که سرباز حکومت و پیشمرگه کرد در یک قهوه خانه بدور از فضای جنگ با هم تخته نرد بازی می‌کردند انگار که هیچ مشکلی وجود ندارد و یک وضع تماشایی بود. حزب دمکرات کردستان حتی در نوامبر سال ۱۹۶۲ پیشنهاد ایجاد نیروی مشترک برای سرنگونی قاسم به کمونیست‌ها را ارائه داد. اما حزب کمونیست عراق این پیشنهاد را رد کرد. کمونیست‌ها تصور می‌کردند که ائتلاف و اتحاد حزب کمونیست و حزب دمکرات برای انجام یک مبارزه معتبر و اساسی علیه حکمروایی و سلطنت قاسم با توجه به اینکه شمار زیادی از افسران طرفدار کمونیست و طرفداران آنان اخیراً توسط قاسم پاک‌سازی شده بودند، قوی و محکم باشد.

بعضی از کمونیست‌ها بعدها می‌خواستند دل قاسم را به دست بیاورند اما دیگر قاسم به آنان اعتنایی نکرد، سپس آن‌ها از در آشتی با کردها درآمدند و خواهان آشتی و صلح و مراوده با کردستان شدند. در تظاهراتی که در ۲۷ آوریل ۶۲ در بغداد رخ داد، شعار^{۹۹} می‌دادند که توسط نیروهای امنیتی و نظامی عراق به دست با آن برخورد شد.^{۱۰۰} حزب کمونیست عراق نیز سقوط دولت متحد عرب را تبریک گفت. قاسم بیش از پیش اتکاء و مبنای خود را روی پیوند با فرصت‌طلبان نهاده بود. برخلاف وی عکس‌العمل مصر علیه جدایی، دستگیری عده کثیری از مرتجعین و فئودال‌ها و مصادره اموال آن‌ها بود و آغاز یک تنظیم سیاسی بود تا که مرتجعین را از آن دور سازند. حزب دمکرات کردستان بعد از گسستن نهایی از قاسم، درصدد ایجاد اتحاد با دیگر گروه‌های اپوزیسیون و مخالف در عراق برآمد. حامیان سابق آن‌ها یعنی کمونیست‌ها دیگر عاملی پایدار و منسجم به نظر نمی‌رسیدند و به نظر می‌آمد که بعضی‌ها و دیگر ناسیونالیست‌ها تنها آلترناتیو و توعی جایگزین باشند.

«عملیات کردها فزونی یافته بود و شاید رسانه غرب کمتر روی این مساله مانور می‌دادند که شاه ایران و ساواک شعله این قیام را بر افروخته است. از ابتدای شروع

همکاری با کردهای عراقی تا سقوط عبدالسلام و روی کار آمدن عبدالرحمن عارف تغییرات عمده‌ای در کارهای عملیاتی به وجود آمده بود. کاروان ارسال اسلحه و مهمات و خواربار و البسه و دوا و غیره به چندین کامیون و جیپ و قاطر رسیده بود. یک سر کاروان در تهران و سر دیگرش در قرارگاه پارت دمکرات کردستان عراق یا به اصطلاح ستاد جنگی پیش مرگه‌های کرد زبان بود. تعداد نفرات اعم از افسر و درجه‌دار و غیرنظامی بدون توجه به درجه و مقام و شغل آن‌ها که از سرهنگ تا قاطردار در آن وجود داشت به صدنفر بیشتر رسیده بود. به هر اندازه که به تعداد واحدهای نظامی و دستجات به اصطلاح نیروهای دولتی پیشمرگه ولی به اصطلاح شورشیان با مخفف «جاش» اضافه می‌شد، به ناچار نیروهای کردها ضد دولتی هم می‌باید از هر نظر تقویت بشوند. تا یکی دو سال آخر که اجباراً سلاح سنگین در اختیار آن‌ها گذاشته شد، پیش مرگه‌ها از تفنگ برنو و سیستم‌های مختلف دیگر و تعدادی مسلسل سبک و سنگین استفاده می‌کردند. درحالی که لشگرهای دوم کرکوک و ۵ بقوبه با واحدهای هوایی کرکوک و گاهگاهی از موصل و بغداد تقویت می‌شدند و از کلیه سلاهای سبک و سنگین به اصطلاح از اسلحه کمتری تا هواپیما و تانک و توپ‌های کالیبر مختلف با برد زیاد استفاده می‌کردند. تنها عاملی که در بقای نیروهای حزبی مورد حمایت دولت ایران بود، کوه و جنگل و غار و سایر عوامل طبیعی بود. علاوه بر همه این‌ها موافقت و پشتیبانی مردم کرد زبان در سراسر منطقه شمال عراق بود. این عامل در جنگهای حزب دمکرات کردستان عراق زانی اثر فوق‌العاده‌ای در حرکت و عملیات نیروهای مخالف داشت. از جمله شگردهای جالب، نفوذ پیش مرگه‌های حزبی در افراد حزب دمکرات کردستان عراق زانی دولت بود. افراد اخیرالذکر نصف فشنگ‌ها یا نارنجک‌های خود را به صورت رایگان و در مواردی به قیمتی ارزان در اختیار پیش مرگه‌های حزبی می‌گذاشتند. کاروان که از تهران حرکت می‌کرد، حامل اسلحه و مهمات و خواربار و دارو و غیره، از آن طرف حامل مریض‌ها و زخمی‌ها بود که به نسبت وضع مزاجی و شدت و ضعف زخم به پایگاههایی که برای نگهداری و معالجه آن‌ها در نظر گرفته شده بود، میرساند. گاهی وضع مزاجی زخمی‌ها به نحوی وخیم بود که می‌بایست به تهران اعزام و در بیمارستان مخصوصی معالجه و مداوا کردند.

ساواک علاوه بر افراد حزبی خواهان ادامه رابطه با بارزانی بود و بدون تایید نهایی بارزانی، حزب کاری را نمی‌توانست انجام دهد و همین روش دیکتاتورمآبانه بارزانی سرانجام شیرازه اولیه حزب را از هم گسست. دستگاه‌های اطلاعاتی اصولاً ترجیح می‌دهند که در سازمانهای متشکل و مخصوصاً در هیئت مدیره یا کمیته مرکزی و به طور کلی دستگاه رهبری هر سازمان و تشکیلاتی نفوذ کنند و آن‌ها را در اختیار بگیرند. کشور ما مملکتی است عشائری، بنابراین قبل از تشکیل ساواک هم همیشه عقیده بر آن بوده که در رؤسای عشایر نفوذ شود، خصوصاً سازمان‌های سیاسی به معنای حقیقی و واقعی هیچ‌وقت وجود نداشت. اگر اثر و آثار و یا فعالیت و یا به اصطلاح کار سیاسی در برهه‌ای از زمان به چشم می‌خورد یا اصل و اساسی نداشت برحسب خلیقات ما ایرانیان نمی‌توانیم این‌گونه سازمان‌ها را ایجاد و اداره و به هدف اساسی خود برسیم. در عراق یا سایر کشورهای خاورمیانه به طور کلی سیاسی و سیاست بازی، حزب و حزب بازی یک افسانه بیش نیست و نمی‌توان روی آن حساب کرد. ولی من معتقد بودم که همیشه با طبقه تحصیل کرده و مجرب و سازمانده سر و کار داشته باشیم. به این علت اگر چه پارت دموکرات کردستان عراق از ناعلاجی دست در دست بارزانی گذاشته و او را به رئیس حزبی خود قبول کرده بودند، ما هم مجبور بودیم که از نظریات و روش و سیاستی که اتخاذ کرده بودند پیروی کنیم. سرلشگر پاکروان و سرهنگ پاشائی بارزانی با نظر من موافق بودند، ولی آن زمان نظر پادشاه ایران این چنین نبود.

بارزانی هرچند اگر کمک مالی و تسلیحاتی شاه و ساواک ایران نبود، هرگز نمی‌توانست که قیام بکند. ناگهان هوس کرد که از کشوری دیگر هم حمایت دریافت کند و علیه شاه استفاده کند و همانند نظر کارشناس سیا، وی بقا و وفایی برای کسی نداشت و ناگهان به این فکر رفت که بهتر است از مصر هم کمک مالی و تسلیحاتی دریافت کند. به همین دلیل هه‌ژار، را به دور از چشم نماینده ساواک به سفارت مصر می‌فرستد «در بهار ۱۹۶۲ بنا به سفارش و در اجرای دستور بارزانی در بغداد به دیدار سفیر مصر رفتم و پیام بارزانی را به او دادم به آن شرط که جمال عبدالناصر اقداماتی به عمل آورد تا دولت عراق از جنگ با کردها دست بکشد و به عبارتی مانع ادامه جنگ حکومت عراق با کردها شود و مصر هم کمی سلاح و چند هواپیما و تانک در اختیار

بارزانی بگذارد تا شعله جنگ را به داخل خاک ایران ببرد که هم پیمان سنتو است و عبدالناصر می‌خواهد شاه سرنگون یا تضعیف کند و پیمان از هم پاشیده شود» اما ناصر به این خواسته بارزانی پاسخی نداد به عبارتی نیازی به موافقت با این پیشنهاد نمی‌دید.

پژمان در ابتدا نمی‌تواند قضیه را باور کند «ملا جمیل روزیانی روزی با عجله و هراسان به منزل آمد و گفت که موضوع بسیار مهمی را می‌خواهد به من بگوید. گفت: عبدالرحمن هزار به من خبر داده است که هنگامی که در شمال بوده به دستور بارزانی به بغداد رفته و به نمایندگی از طرف او با سفیر جمهوری متحده عرب ملاقات و تقاضای اسلحه و مهمات و پول کرده است. عبدالرحمن شرفکندی خاطرنشان ساخته بود که جمال عبدالناصر هر کاری بخواهد علیه پادشاه ایران و دولت ایران به عمل آورد بارزانی با امکاناتی که دارد حاضر است انجام دهد. سفیر جواب را به دو سه روز بعد موکول کرده بود. در ملاقات مجدد، سفیر به عبدالرحمن می‌گوید که جمال عبدالناصر در مسافرت است و اصولاً نه عبدالناصر و نه دولت او به هیچ‌وجه آمادگی برای چنین اقداماتی ندارد. ضمن اینکه تعجب زیادی نکردم. ولی کمی از کرده خود پشیمان و نادم شدم. به ملا جمیل اعتماد نمی‌کردم، اصولاً کسی برای حرفهای او اعتباری قائل نبود. فکر کردم اگر ملا جمیل راست گفته باشد مسئله‌ای است که دیگر گذشته و اگر هم دروغ گفته باشد که قابل بررسی و اقدام نیست. به هر حال از او تشکر کردم و رفت. وقتی به رئیس ساواک گفتم او هم با بی‌توجهی آن را تلقی و گفت که از این حرف‌ها اضافی است نمی‌شود که تمام اوقات خودم و کارمندان را برای تحقیق این چنین خبرهایی آن هم از طرف این اشخاص ضایع کنیم، پس فراموش کنید. چون منبع خبر ملا جمیل بود آن را به پای بارزانی حساب نکردم و دروغ محض تلقی کردم». اما وقتی که اسناد موثق بدست او رسید، دیگر کاری از وی ساخته نبود جز تکرار این جمله کارشناسان امنیتی آمریکا، که بارزانی، شخصی قابل اعتماد نیست. «بارزانی چند بار به شاه خیانت کرد: هزار را به سفارت مصر فرستاد تا به عبدالناصر بگویند با کمک مالی و تسلیحاتی علیه شاه قیام کند».

در ۶ مارس ۱۹۶۲ حزب دمکرات کردستان از همه حزب‌های عراق خواست تا که جبهه‌ای ملی علیه قاسم تشکیل دهند، اما کمونیست‌ها مخالف این امر بودند. فتودال‌های کردستان هم روز به روز به قاسم نزدیک تر می‌شدند تا مبدا منفعت آن‌ها به خطر بیفتد. در ۱۸ مه ۱۹۶۲ یکی از مشهورترین فتودال‌های کردستان، محمود ناغا زیباری حمایت خود را علناً از قاسم و حکومت وی اعلام کرد و به جمع کردن افراد بومی و محلی مسلح پرداخت. از دیگر سو، کشورهای عرب با جنبش مسلحانه کردها مخالفت داشتند، رادیو مکه در عربستان سعودی، نقد شدیدی به حرکت کردها بیان کرد و عبدالناصر را مسئول و محرک اصلی می‌دانست.

«در عید رمضان یا عید قربان در سال ۱۹۶۲ عبدالکریم قاسم، به طور سرزده و بدون اطلاع قبلی، شخصاً به زندان رفت و ژنرال ارتشبد عبدالسلام عارف، یار و همقطار و همکار انقلابی خود را به منزلش برد. در این موقع سرتیپ عبدالرحمن عارف برادر ارتشبد عبدالسلام عارف سمت فرماندهی لشکر ۵ بعقوبه را به عهده داشت. اگر چه عبدالسلام عارف می‌دانست که در زمان آزادی تحت مراقبت و کنترل عوامل سرویس اطلاعاتی عراق است، با این همه در ادامه فعالیت‌هایش در زندان، علیه قاسم با عناصر و عوامل و گروه‌های مخالف تماس و ارتباط گرفت مانند قومی‌های طرفدار عبدالناصر و بعضی‌هایی که پس از سوء قصد به قاسم بطور زیرزمینی فعالیت داشتند، تشکیلات و سازماندهی منظم که به فعالیت مشغول بودند و افسران بازنشسته یا شاغل مخالف حکومت و نتیجه این فعالیت‌ها و ارتباط‌ها هم اجرای طرحی انقلابی بود که در صبحگاه یک روز جمعه در پاییز ۱۹۶۳ شروع و تا غروب آن روز به ثمر رسید. قاسم که از ابتدای بمباران‌های پیاپی وزارت جنگ به وسیله انقلابیون دفاع می‌کرد با واسطه یکی از مدیران جرائد با عبدالسلام عارف به مذاکره و گفتگو پرداخت و قرار بود در صورت تسلیم کامل، از مرگ او صرف نظر و به خارج تبعید خواهد شد.

قاسم آشفته بود و اوضاع عراق هم شاهد این پریشانی بود «در زمستان، از کربلا به کوفه به دیدار آیت الله حکیم رفتم. مرد روحانی و به تمام معنی اعلم علما وقت و سزاوار مقام عالی روحانیت و مرجع تقلید بود در موقع رفتن از بغداد به کاظمین و

مراجعت از مقابل عمارت وزارت جنگ مقر توقف قاسم که می‌گذشتم وضعیت آن‌جا را غیر عادی دیدم. محوطه وزارت جنگ را چادر زده بودند و پر از توپ‌های هواپیما زنی و مملو از نظامیان بود که در موقع سفارت من این گونه نبود. اتومبیل گلوله خورده قاسم را هم جلوی وزارت جنگ روی یک سکو گذاشته بودند، به خیال خودم چون با کردها در شمال عراق زد و خورد داشتند، تصور می‌کردم از ترس حمله ایشان به بغداد چنین احتیاط کرده و دور خود را توپ و مسلسل و سرباز نگاه داشته است. اما مدتی بعد از حرکت من از بغداد کودتای عراق صورت گرفت و عارف زمامدار شد.^{۱۱}

در ژوئن ۶۲ قاسم، شیخ احمد را به بغداد فراخواند. البته شیخ خواهان جنگ و گریز نبود. شخصی صلح‌جو و آرام و آشتی خواه و عادل می‌نمود و می‌گفت که «ما در تاریخ خود خیلی جنگ کرده‌ایم و هیچ ثمره‌ای نداشته است». گرچه بارزانی بسیار تحت تاثیر شیخ بود اما شیخ احمد هم کاری را بر بارزانی اجبار نمی‌کرد و او را آزاد می‌گذاشت؛ فقط گاهی به بارزانی می‌گفت «تو در سیاست دخالت نکن و سیاست کردن را برای حزب بگذار» اما در این مورد هم بارزانی گوشش به حرف کسی بدهکار نبود. در واقع شیخ، میل خود را به این مضمون نشان داد که با قاسم و... تمایلی داشته باشد تا که در منطقه بارزان جنگی صورت نگیرد البته حکومت هم دوست داشت و توافق کردند که در منطقه بارزان جنگ نباشد. بارزانی هم با تفنگ دارانش مدتی از بارزان دور شد و به این صورت سایه جنگ بر بارزان نماند.

«قیام سپتامبر که شروع شد، حکومت از عشیره برادوست تقاضای همکاری داشت و آن‌ها هم به تلافی و جبران قیام‌های پراکنده و مستمر بارزانی علیه خود، خواسته حکومت را قبول کردند و علیه بارزانی اسلحه و مهمات از حکومت دریافت کردند و کرد برابر کرد، صف آرایی کردند. دولت عراق در کنار سپاه نیرویی از جاش‌های عشیرت‌های مختلف هواخواه خود مانند شرفانی، زیباری، برادوست، لولان، برانی و... تحت عنوان سپاه صلاح الدین را هم در اختیار داشت که تعدادشان به حدود ۱۴ هزار نفر می‌رسید، همین‌طور از عشایر عرب هم نیرویی به اسم سواره فرسان خالد بن ولید را مسلح کرد و به جنگ علیه کردها فرستاد. اکثر کردهایی که هواخواه حکومت عراق

بودند و علیه بارزانی جنگ می‌کردند همان‌هایی بودند که از روز نخست با او سر عناد و کینه داشتند. شاید بعضی از آن‌ها به خاطر حس ملی‌گرایی و با هراس از اینکه مبادا منطقه آنان از مورد تاخت و تاز نیروهای مسلح محلی قرار گیرد با نیروهای قیام همکاری می‌کردند. آن عشیرت‌هایی که در جنگ‌های سال ۱۹۶۱ همکاری دولت عراق را داشتند مانند لولان و هرکی و برادوست و زیباری و ریکانی و... بودند. قاسم در ابتدا با هواپیما نواحی تحت سیطره بارزانی را بمباران کرد و بارزانی به بادینان رفت. در ۶۲ هر کسی از قاسم اسلحه می‌گرفت به وی جاش می‌گفتند. کم‌کم عشایر به قاسم اعتماد نداشتند و هرگاه نظر و رای خاصی داشت چندان جدی نمی‌گرفتند. بارزانی هم اتهام‌هایی به عشایر مبنی بر وابستگی آنان وارد می‌ساخت اما چندان معنی و واقعیتی درست نداشت «بعضی از عشایر، مثل ما برادوست‌ها رابطه‌ای با لندن و مسکو نداشتیم و فقط نمایندگانی از حکومت ایران فقط گاهی می‌آمد و می‌خواست که به ما نزدیک شود. و برای ما هم هدف ایران مشخص بود. چون انقلاب ۵۸ عراق ضد شاه ایران بود و شاه می‌خواست توسط ارتش و ساواک به عشایر منطقه اسلحه بدهد تا علیه حکومت مرکزی عراق قیام کنند و این سیاست حکومت بود». این سخن از زبان مقام‌های ایرانی آن ایام هم عینا شنیده و تایید می‌شود اما ساواک بهتر از بارزانی نمی‌توانست یک هم پیمان داشته باشد زیرا عشایر ممکن بود که با حکومت مرکزی سرانجام به توافق دست یابند.

در این ایام حکومت عراق همچنان در تعقیب و پیگرد و دستگیری کمونیست‌ها بود و صدها نفر از آنان را گلوله باران کرد خصوصا آن‌هایی که به شرکت در قیام شواف متهم بودند. در این حالت روسیه به بهانه بمباران نواحی غیر نظامی کردنشین یادداشتی به حکومت عراق ارایه داد و نارضایتی خود را اعلام داشت و به حکومت‌های ایران و ترکیه اخطار داد که نسبت به هر گونه اقدام دخالت آمیز در اوضاع داخلی عراق بپرهیزند. دو حکومت ایران و ترکیه هم این اخطار را در رسانه‌ها منتشر کردند و اعلام کردند که مرزهای خود را بسته‌اند. در این حین کردها خبر پیروزی خود بر سپاه عراقی و شکستن خط مقدم جبهه عراقی و اسیر گرفتن تعدادی از آن‌ها و افراد محلی هوادار حکومت را اعلام کردند. به هر حال در سال ۱۹۶۲ دولت ایران اعلام کرد به هیچ کشوری اجازه نخواهد داد که خاک ایران را پایگاه موشکی و هسته‌ای علیه کشورهای

دیگر قرار دهد. یک سال بعد، برژنف به تهران آمد و این تفاهم جدید میان دو دول را تأیید کرد و وی اعلام داشت که ایران و شوروی می‌توانند سرمشق خوبی در زمینه همکاری برای سایر کشورها باشند. البته در این زمان یخ‌های جنگ سرد شکسته شده بود و این تاحدی به ایران اجازه مانور می‌داد.

پس از شکست سپاه عراق در ۱۹۶۲، عشیرت‌های ایستاده در صف حکومت هم شکست خوردند و از هراس حمله بارزانی به طرف ایران و ترکیه پناه بردند اما پس از مدتی با وساطت شیخ احمد بعضی از آنان به کردستان بازگشتند و در هولیر مستقر شدند. قاسم وعده داد که در جنگ علیه کردها از آنان استفاده نکند و بارزانی هم وعده داد که آن‌ها را برای پیوستن به سپاه کرد مجبور یا تشویق نکند و همچنین اظهار داشت که حق بازگشت به مناطق اصلی خود را ندارند.

دو سالی به همین نحو ادامه پیدا کرد. عدم موفقیت نیروهای نظامی درگیر در شمال عراق و سایر موارد سبب نارضایتی و ناراحتی مردم عراق از دولت قاسم شد. روز بروز احتمال وقوع تحولاتی داده می‌شد. شاه و عبدالناصر حامی کرد نبودند. گرچه هر دو می‌توانستند مانع ویرانی کردستان بشوند اما هیچ کاری انجام ندادند. ایران همچنان نگاهی امنیتی به کردستان داشت و استعداد و قابلیت تعامل با کردها را باور نداشتند و ترکیه هم نگاهی غیرعقلانی به قضیه کردها داشتند و نمی‌خواستند که جز انکار هویت کردی، راهی دیگر را برگزینند. ترکیه و عراق رابطه خوبی نداشتند گرچه نیروی هوایی ترکیه در ۱۶ اوت ۶۲ یک هواپیمای عراقی را سرنگون کردند اما ترکیه هیچ حمایتی از کردها نکرد و حتی کردهای ترکیه را تحت نظارت و کنترل شدید امنیتی داشتند. در ۱۱ سپتامبر ۶۲ روزنامه جمهوریت ترکیه، گفته‌های رئیس‌جمهور، جمال گیورسیل^{۲۱} را منتشر کرد که در آن قیام کرد بارزانی را نقشه و تلاش بیگانگان توصیف کرد. از سوی دیگر قاسم ترکیه را به حمایت از بارزانی همچنان متهم می‌کرد. ایران نسبت به بارزانی، مشکوک و بدگمان بود اما شاه از قاسم رضایت نداشت و اسرائیل هم ناآرامی را در جهت منافع خود نمی‌دید. آمریکا هم اعلام کرد که کمک مالی و معنوی به قیام کردها نخواهد کرد و آن را مسأله داخلی عراق می‌داند. بی‌بی‌سی لندن، شوروی را مسئول

بحران کردستان می‌دانست و ساواک به دور از نگاه‌ها، می‌خواست تا از حکومت کردها بهره‌برداری کند.

در ۶۲ سخن قابل تاملی میان افراد حزب دمکرات مطرح شد مبنی بر این که توافقی بین حزب دمکرات کردستان عراق، ایران و سوریه وجود داشته باشد که با پارت دمکرات کردستان همکاری بکنند و هر کسی پارت برادر نامیده شود اما با هویت مستقل خود و بعضی از تحلیل گران بر این عقیده هستند که بارزانی قصد صدور اندیشه رهبری حزب و اسم خود را در ذهن می‌پروراند اما چندان باوری به دیگر افراد و حتی قاسملو نداشت و بیشتر از زبان مداحی احمد توفیق، خرسند به نظر می‌رسید. سال ۶۳ که گفتگوی قاسم و شرکت‌های نفت به جایی رسید که قاسم در برابر آن‌ها سیاست دیگری را در پیش گرفت با اعلام قانون ۸۰ نود و پنج درصد سهام کمپانی نفت عراق را به دولت واگذار کرد. هر چند نمی‌دانست که این سیاست شتابزده سبب سقوط او را فراهم خواهد کرد. آمریکایی‌ها شدیداً به این عمل معترض شد و به وی گوشزد کردند که اگر آن قوانین را صادر بکند، احتمال سقوط او وجود دارد اما قاسم این تهدید و باور نداشت که شاید سیاه زمینه لازم را برای برکناری و سرنگونی او در فوریه ۱۹۶۳ به وسیله عارف فراهم کند و کشتاری واقعی در پی داشته باشد. در تحقیقات سنای آمریکا و گزارش یکی از کمیته‌ها^{۶۳} هم مشخص شد که اداره کل عملیات اجرایی «سیا» طرح‌های متعددی برای قتل قاسم داشت که راجر موریس^{۶۴}، عضو اسبق شورای ملی امنیت آمریکا^{۶۵} اظهار داشت که کمیته تغییر تندرستی سیا محموله ای آلوده به سم کشنده را از یک کشور آسیایی برای قاسم ارسال کرد اما این نقشه عملی نشد و بعدها کمیته تحقیقات سیا^{۶۶} این نظریه را نیز مطرح کردند که هرگز این محموله به قاسم نرسید. هر چند ساواک ایران از فعالیت کارشناسان سیا در عراق اطلاعاتی جسته و گریخته داشت و به دقت زیر نظر گرفته بود و همچنان وی با کردها رفتاری دوگانه داشت و نیروهای آمریکا هم از کردها به عنوان یک گروه سیاسی یاغی بی‌اعتبار نام می‌برد و ترجیح داد که از بعث‌ها حمایت کند که به حکومت برسند و علی صالح سعدی با احساسات می‌گفت که «با قطار آمریکایی به سر کار می‌رویم». در کردستان هم بارزانی از آتش جنگ کاسته بود که به نوعی آتش بس می‌مانست. هرچند با تحریک ساواک شعله جنگ را به کلی

خاموش نمی‌کرد اما در برابر مردمان وانمود می‌کرد که باوری به آتش‌بس و صلح با حکومت ندارد چون به آن‌ها بی‌باور است، اما به گفتگو و نشست رضایت می‌دهد. اما در ذهن خود همچنان به امید جلب حمایت از دولت‌های دیگر بود. وقتی که جنگ رونق نداشت.

«در این حین یک ستون از سپاه عراق در نواحی کوهستانی کردستان پیشروی داشتند که ناگاه رادیو و روزنامه‌های بغداد قیل و قالی به راه انداختند که خبر از شکست کرد و تسخیر منطقه بارزان می‌داد. اما نیروهای مسلح کرد آن منطقه کوهستانی را محاصره کردند و نیروهای حکومت را در تله‌ای خونین گرفتار کردند و حتی راه عقب‌گرد را نیز بر آن بستند و وقتی حکومت همه راه‌های ارتباطی با آنان را مسدود دید، از طریق هواپیما برای آن‌ها آذوقه می‌فرستاد. سرانجام پس از تحمل ضرر و زیان زیاد ناچار به عقب نشینی شدند، این جنگ و گریز تا سقوط قاسم در فوریه ۱۹۶۳ ادامه داشت.» قیام مسکوت ماند و از جنگ و گریز مدتی مردم از زیر فشار بمباران و حمله نظامی و... کمی استراحت کردند و رها شدند و در چنین وضعیتی اختلاف‌های بین بارزانی و کمیته مرکزی حزب، اندک اندک توسعه بیشتری یافت. گرچه نیروهای مسلح کرد آتش‌بس را به نوعی استراحت تلقی می‌کردند که رهبری جنبش مسلحانه هواخواه آماده‌سازی است که بتوانند کمی تجهیزات خود را سروسامان دهند و نیروهای بیشتری تأمین کنند. افراد حزب با افسران قاسم و کمونیست‌ها هم ارتباط برقرار کرده بودند که با آن‌ها نوعی توافق یا معامله کنند و به دولت ایران هم چراغ سبز نشان دهند تا یاری بیشتر آن‌ها را جلب کنند. در آن چند ماه عبدالرحمن روته مرتب در بین کردستان عراق و ساواک تهران و سردشت در حال رفت و آمد بود. عمر دبابه هم چندبار از ایران دیدار کرد. مرکز ساواک هم در سنج و مریوان، نوار مرزی را زیر نظر گرفته بود تا مبادا کردهای ایران تأثیری از عراق پذیرفته باشند و یا در صدد کاری غیر قابل پیش‌بینی باشند.

قبل از سقوط قاسم، ژنرال عبدالسلام عارف، همکار یکتای کودتای ۵۸ عبدالکریم قاسم، که پس از ترخیص از زندان، آرام ننشسته بود، فعالیت زیرزمینی خود را با بعثی‌ها

به ریاست و زعامت حسن البکر، هم‌آهنگ کرد تا بعثی‌ها از تجربیات این کودتاچی کارکشته سود جویند. حزب بعث با اطمینان و خوش بینی بنا به توافق با سیا، چشم به انتظار موفقیت در این کودتا بودند گرچه بارها در سال‌های ابتدایی دهه ۱۹۶۰ شانس خود را آزموده بودند. در بغداد رابطه‌ای پنهانی بین بعثی‌ها و کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان عراق هم پدید آمد و به طور سری با ابراهیم احمد تماس گرفتند و رابطه ایجاد شد و از ابراهیم احمد، خواستار جذب حمایت کردها بودند و شاید با هماهنگی قبلی با نیروهای آمریکا، می‌خواستند از پتانسیل و نیروی بالقوه کردهای مسلح نیز سود بجویند.

در آن زمان شوکت عقراوی از اعضا حزب در بغداد حضور داشت و توسط عقراوی بود که این رابطه پنهانی حزب دمکرات کردستان عراق با بعث ادامه یافت. صالح یوسفی از طرف حزب دمکرات مرتباً با بعثی‌ها دیدار و گفتگو می‌کرد و در جلسه‌های محرمانه شرکت می‌جست و عاقبت توافق کردند که سقوط قاسم حتمی است و آمریکایی‌ها هم در این زمینه نقش اساسی داشتند. افسران جناح راست و بعثی‌ها رابطه شان با حزب دمکرات کردستان عراق مشخص نبود و فقط می‌خواستند که راه حلی بیابند بعث از قبل با حزب دمکرات با این وعده که سیستم غیرمرکزی در حکومت بعث به کردها تعلق خواهد گرفت و کمیته مرکزی حزب دمکرات هم به چنین سیستمی بی‌میل نبود، اما بارزانی دوست نداشت و عصبی می‌شد و به این دلیل ابراهیم احمد دوستدار همکاری مخفیانه با بعثی‌ها بود و تمایل داشت که به دور از چشم بارزانی این رابطه باقی بماند و عاقبت بارزانی، ابراهیم احمد را وابسته به انگلستان و حتی سقوط قاسم و کودتای بعث را با کمک انگلیسی‌ها توصیف می‌کرد. اما مشخص نیست که آیا ساواک ایران از این موضوع اطلاع داشته یا خیر و یا اینکه سیا به ایران گزارشی در این زمینه اعلام نموده و یا با توصیه ساواک به بعث‌ها نزدیک شده است؟

کمونیست‌ها برای مخالفت با عبدالناصر از قاسم حمایت می‌کردند. البته عبدالناصر خود مراوده و ارتباط نزدیکی با شوروی برقرار کرده بود اما شوروی، خواهان نزدیکی مصر و سوریه نبود که با هم جمهوری متحد را تشکیل بدهند. به همین سبب خواستار

آن بود که سوریه تنها به عنوان کشوری مستقل، هوادار کمونیست باشد و اداره امور حکومت هم به افرادی مانند خالد بکناش و ژنرال بلندری سپرده شود. مساله پیوستن عراق هم به جمهوری عرب به آن شیوه مذکور دور از رای و عقیده شوروی بود. به هر حال، ماموران سفارت شوروی در بغداد، اوضاع حکومت قاسم را مطلوب نمی‌دیدند و ساواک ایران و سیا معتقدند که بارزانی رابطه افراد کمیته مرکزی حزب به سرپرستی ابراهیم احمد با حزب بعث را کشف کرده بود و به خاطر نفرت شخصی از ابراهیم احمد با فرستادن زنی از طرف خود به سفارت روسیه آن‌ها را در جریان امر قرار می‌دهد. نماینده ساواک در بغداد چنین ابراز می‌کند «رابط حزب نزد من آمد و گفت: افراد ما به چند نفر بارزانی و همسران‌شان که در روس هستند در بغداد برخورد کرده‌اند. چون این افراد مسلح باید در جبهه جنگ و کوهستان باشند برای ما خیلی تعجب‌آور بود که برای چه کاری به بغداد آمده‌اند، چون همه کارهای آن‌ها توسط نماینده نظامی حکومت ایران در منطقه به اطلاع ما می‌رسید و نیازی به سفر آن‌ها به شهری مانند بغداد نبود. بعد از مراقبت‌های غیر محسوس، متوجه شدیم که هسر روسی یکی از آن‌ها با یک عضو سفارت روسیه در بغداد تماس‌هایی گرفته است. با یک فرد نظامی حزب که در شمال بود و با این زن آشنایی نزدیک داشت، تماس گرفتیم و اطلاع یافتیم که هر ماه این زن به بغداد می‌آید و مبالغی وجه نقد از سفارت دریافت می‌کند و توسط همسرش به بارزانی می‌رساند. من هم خیلی تعجب کردم و درجه صحت و سقم موضوع را از او جویا شدم. می‌خواستم به واقع بدانم که این اظهارات براساس دشمنی و خصومت با بارزانی است یا واقعاً چنین کاری صورت می‌گیرد. درجه صداقت و درستی آن نظامی محلی را که از آن زن اطلاع به دست آورده بود، در حد عالی توصیف کرد و با سوگند مسئله را تأیید کرد. من هم گفتم: یکبار دیگر مسئله را بررسی و نتیجه را به من اطلاع بدهید. که در پاسخ من گفت که آن زن به طور مرتب، همراه به بغداد می‌آید و تا مجدداً برنگردد، تحقیق مجدد امکان‌پذیر نیست. در حدود بیست روزی گذشت و مجدداً با من ملاقات و برای بار دوم عین جریان را بازگو و صد در صد تأیید کرد. من با ناراحتی زیاد فکر کردم که چه بایدکرد، اگر موضوع را گزارش نکنم به کشورم خیانت کرده‌ام و اگر گزارش کنم پس پاسخ قرآن امضاء شده برای پادشاه را چه کسی باید بدهد. مضافاً به اینکه در همان جلسه اول در مورد پیشنهاد طرح به پادشاه ایران متذکر شده بودم که

بارزانی به هیچ وجه شخصی قابل اعتماد نیست اما قابل استفاده است. فوراً به شمال عراق سفر کردم با بارزانی ملاقات و جریان را با او در میان گذاشتم و خاطرنشان کردم که هیچ کس غیر از من خبر ندارد و گزارشی هم به تهران نداده‌ام. او هم دست پاچه شد و گفت: چند نفر از بارزانی‌ها که همراه من به شوروی آمده بودند با زنان روسی ازدواج کرده‌اند. این افراد از طریق پست عادی نمی‌توانند با بستگانشان مکاتبه کنند. گاهی پولی یا سوغاتی توسط سفارت برای این‌ها می‌فرستند و یکی از آن‌ها به نمایندگی از طرف بقیه می‌رود و می‌گیرد. من مرد هستم و حرفم مردانه است. سپس با سوگندهای مکرر به مقدسات عالم، از دریافت وجه توسط سفارت شوروی اظهار بی‌اطلاعی کرد، اما کدام قسم و کدام آیه؛ چه کسی آن را باور می‌کرد؟ در بغداد اطلاع حاصل کردم که بارزانی با مقامات سفارت و کنسولگری شوروی در ارتباط است. بیشتر تحقیق کردم و وقتی اطلاعات مورد تأیید قرار گرفت، در مسافرت به تهران موضوع را به رئیس ساواک گفتم.

او اقرار کرد که خانواده‌های همسران بارزانی‌هایی که در معیت او به شوروی پناهنده شده و ازدواج کرده‌اند، به علت کنترل شدیدی که بوسیله سازمان ضد اطلاعاتی عراق از نامه‌های واصله از شوروی و بلوک شرق به عمل می‌آید، هر ماه یک زن به کنسولگری شوروی می‌فرستند که نامه‌ها را بگیرد و به صاحبانش در نیروی خاص او برساند. مسئله را درز گرفتم و نخواستم بیشتر به آن بپردازم. لذا به همان تذکر اکتفا کردم و نتیجه را هم به پاکروان اطلاع دادم. این درست مقارن زمانی است که یک سال بیشتر از همکاری بارزانی با دولت ایران نگذشته است. در این مدت دولت ایران بیش از حد مقدور و امکان به بارزانی و پیشمرگه‌های حزبی کمک کرده است. این درست هنگامی است که از سوگند و امضاء قرآن به نشانه درجه اخلاص و صمیمیت و وفاداری او به پادشاه و دولت ایران بیش از چند ماهی نگذشته است. در دلم می‌پرسیدم این است معنی جوانمردی و قول و قرار مردانه و وفای به عهد و پیمانی که با سوگند و امضای قرآن با دولت و پادشاه ایران بسته بود؟

به سخنانش فکر می‌کردم. اغلب آن‌ها چند سال است خانواده خود را ندیده‌اند، شاید فرصتی به دست بیاید که اینها سری به خانه و خانواده خود بزنند و با روحیه بهتری آماده کار و فعالیت شوند. من به ناچار با اصل مطلب و خواسته‌های آن‌ها نمی‌توانستم مخالفتی داشته باشم. به این بهانه که چطور و چگونه بدون اطلاع قبلی دولت ایران مبادرت به این عمل کرده نسبت به اقدامش در موافقت با آتش‌بس و شروع مذاکرات با دولت عراق معترض شدم. گفتم این عمل برخلاف ادب و اصول دوستی و برادری است. چه پادشاه ایران و چه مسئولان دیگر از چنین اقدامی آن هم به این صورت ناراضی و ناراحت و از نتیجه اعمال و کردار شما نگران هستند. اظهار داشت: همان طوری که قرآن را امضاء کرده‌ام، زبانه قول می‌دهم هیچوقت و هیچگاه عملی برخلاف مصالح دولت ایران مرتکب نخواهم شد و هیچوقت از ناحیه من نگرانی نداشته باشند. از این که موضوع برملاء نشود و در اقداماتی که در نظر گرفته‌ام حتی با مسئولان حزبی هم یک کلمه صحبت نکرده‌ام. از این نقطه نظر چون کوچکترین تغییری در افکارم و سیاستم و روشم نسبت به دولت ایران بوجدنیامده لذا از نظر حفاظت امر موضوع را به تهران منعکس نکردم. گفتم سران حزبی هم از این نظر ناراضی و اصولاً آتش‌بس را به مصلحت نمی‌دانند. گفت: حزب یعنی من! رئیس یعنی من! سر و سران یعنی من! عشایر و رئیس عشایر یعنی من! به هر حال هر که در حال جنگ است تحت امر من است و سران حزبی هر غلطی که دلشان می‌خواهد، بکنند. در خاتمه گفت: سلام و احترام مرا به پادشاه و مسئولان ایران اعلام و به آن‌ها از طرف من قول بدهید که من هیچ کاری بدون نظر و صلاح آن‌ها انجام نخواهم داد.

ضمن آنکه هیچ اطمینان و اعتقادی به گفته‌هایش نداشتم او را ترک کردم. تنها چیزی که توانستم از او بخواهم این بود که حداقل جریان مذاکرات هر دو هیئت و یا هر گفتگویی که با خود او انجام می‌شود به وسیله سرتیپ منصور به تهران منعکس نماید. در مراجعت به قرارگاه حزب، مسئولان را در جریان گذاشتم آن‌ها از وضعی که پیش آمده بود به واقع ناراضی و ناراحت بودند. به خصوص از اینکه بارزانی رأساً اقدام و مبادرت به چنین عملی کرده و نظریه آن‌ها را جریان نشده، بیشتر عصبانی و نگران بودند. عمر دبابه به من گفت که عبدالسلام عارف یک چمدان سیاه رنگ پر از دینار

عراقی محرمانه و توسط محارمش برای بارزانی فرستاده است. ولی بعداً که مراقبت بیشتر شد دیگر ارتباط از طریق آن شخص گرفته نشد. اما راه همان یک راه نبود و زن رابط هم فقط همان یک زن نبود.

در حالی که بارزانی به دریافت آن پول نیازی نداشت و خود ماهانه حقوق خود را مرتباً از سفارت شوروی دریافت می‌کرد و حتی ساواک ایران در راستای کمک مالی به جنبش مسلحانه کردستان عراق، کلیه مبالغ را در اختیار بارزانی قرار می‌داد و همواره این حمایت مالی برقرار بود و نماینده ساواک و گزارش‌های سیا هم نشانگر حمایت بی‌دریغ شاه از نظر مالی است. «خودم برایش در سویس حساب بانکی باز کردم، او به محض اینکه وجهی دریافت می‌کرد نصف مبالغ اهدایی شاه به قیام کردها را به آن حساب می‌ریخت و همیشه هم بهانه‌اش این بود اگر اتفاقی بیفتد و شما نباشید بگذارید این حساب مرحمتی شما در اختیار ما باشد: سرنخ همه مسائل مادی در دست بارزانی بود و او هم بی‌رحمانه آنچه که قدرت و نیرو در وجودش بود، در نگهداری و یا ارسال وجوه دریافتی به بانک سوئیس سماجت به خرج می‌داد. اما از این حساب حتی پس از مرگش، جز به خودش و خانواده‌اش یک ریال به کردها نرسید و یا در حرکت کرد و کردستان هزینه نشد». کارشناس سیا در تهران، در تذکری به ساواک، حمایت زیاد مالی از بارزانی را به مصلحت ندانسته بود اما چون دستور مستقیم شاه بود کسی نمی‌توانست مخالفتی داشته باشد.

سفارت شوروی به افراد برجسته حزب کمونیست خبر واقعه ای دردناک را اطلاع داد و حزب کمونیست عراق هم از احتمال قریب به یقین یک کودتای موفقیت‌آمیز بیم داشت. به هر روی بیانیه‌ای منتشرکرد و به قاسم برای اتخاذ موضع دفاعی علیه فعالیت‌های مأموران امپریالیست در نیروهای مسلح و ادارات حکومتی هشدار داد. آنان همچنین از قاسم خواستند که یک تسویه گسترده و پاکسازی فوری را در ارتش انجام دهد. گرچه کمونیست‌ها اطلاعات دقیقی درباره کودتای در شرف وقوع نداشتند اما از توده‌های مردم خواستند که هشیار و مراقب اوضاع و آماده پاسخ به این تهدید باشند. اما

این بار هم قاسم بر مرکب غرور سوار بود و به این هشدارها بی‌اعتنا. گرچه سال ۶۳ رابطه او با روسیه از نو برقرار شده بود.

در ۸ فوریه ۱۹۶۳ توطئه و فتنه کودتای نظامی در بغداد به نتیجه رسید. ده‌ها عرابه تانک به منطقه ابوغریب به وزارت دفاع حمله کرد. در ابتدا قاسم مقاومت کرد اما سرانجام تسلیم شد. قاسم در خانه‌اش دستگیر شد و پس از تسلیم و حضور در دادگاه نیم ساعته انقلاب به ریاست ارتشبد عبدالسلام عارف، به اعدام محکوم شد. سپس حکم محاکمه نظامی، در ساختمان تخریب شده رادیو تلویزیون بغداد اجرا شد. کسی که ۵ سال قبل از آن نیز با گلوله و خون به صدرات رسیده بود و شاید سخن شاه ایران در گوشش پژواک داشت که «تاج بر سر خون پایدار نخواهد ماند». خبر و صحنه تیرباران او در حالت موهنی از رادیو و تلویزیون بغداد پخش و به اطلاع مردم جهان رسید. در هنگامی که بدن گلوله خورده وی از تلویزیون عراق پخش می‌شد، واشنگتن فوراً خود را به عنوان دوست رژیم جدید معرفی کرد گرچه آمریکا این افراد حزب بعث را همواره در اختیار خود می‌دانست و هرگز به بعث اعتمادی نداشت و رابرت کومر^{۷۷} همکار شورای ملی امنیت به جان‌کندی ریاست جمهوری آمریکا یک روز پس از قیام نامه نوشت که «به طور حتم به سود ما است». قاسم که کشته شد ۱۴ دینار در جیبش بود، و این نکته بهترین گواه و نشانه بود که او فقط اداره مملکت را نمی‌دانست اما انسانی دزد و اهل فساد نبود.^{۷۸}

کردها از سقوط حکومت قاسم و دیدن صحنه‌های دلخراش تیرباران او و جسد خونینش که از تلویزیون نشان داده می‌شد، خوشحال به نظر می‌رسیدند برای آن‌ها سقوط خشونت بار کسی که سرزمین آن‌ها را به حمام خون تبدیل کرده بود شاید امری غیر قابل پیش‌بینی و تا حدی غیر قابل باور به نظر می‌رسید. صحنه ای که ۴۰ سال بعد در روز ۳۰ دسامبر ۲۰۰۶ برای مرد شماره یک بعث، صدام حسین^{۷۹}، عیناً تکرار شد و میلیون‌ها نفر در عراق، صحنه به دار مجازات آویخته شدن او را با ولع می‌نگریستند. سستی که در خاورمیانه در میان بعضی از افراد وجود دارد و صحنه اعدام لذت بخش

است و در بسیاری از انقلاب‌های رهبران برای فرونشاندن اوج غضب و کینه خود به تماشای تیرباران یا اعدام مخالفان می‌نشستند.

حزب بعث در ۸ مارس ۱۹۶۳ با یک کودتا^{۷۰} با همکاری افسران وحدت طلب مستقل و پیرو عبدالناصر قدرت را به دست گرفتند. به دیگر سخن حکومت قاسم در فوریه ۱۹۶۳ توسط کودتای عارف که به تازگی مورد عفو قاسم قرار گرفته بود، سرنگون شد. در واقع عارف، خون دوست سابق خود را بزمین ریخت و اثبات کرد که شهوت قدرت برای نشستن بر اریکه قدرت، رفاقت بردار نیست. ژنرال ارتشبد عبدالسلام عارف از هواخواهان پان عربیسم و طرفداران پرحرارات مصر و جمال عبدالناصر و افکار ناسیونالیستی او محسوب می‌شد. پس از این، روند کودتا به عنوان نوعی سنت قدرت‌مدارای در عراق ادامه یافت. پشت صحنه این کودتای جدید بعثی‌ها و در کل ملی‌گرایان عرب بودند، زیرا سایرین یعنی کمونیست‌ها و حتی طرفداران عبدالناصر در عراق موقعیتی در این حد نداشتند. عارف، سوار بر موجی شد که بعثی‌ها علیه قاسم پدید آورده بود. او به کمک افسران نظامی عضو حزب بعث عراق چون ژنرال احمد حسن البکر کودتا را به پیروزی رسانید.

نخست عارف غیر بعثی، به درجه فیلد مارشالی رسید و بر کرسی رئیس جمهوری تکیه زد و حسن البکر به مقام نخست وزیری دست یافت. واقعیت امر این‌که تندروترین حزب ناسیونالیست عرب، حزب بعث عرب اشتراکی، به رهبری احمد حسن البکر در قدرت حضور یافت. اما عمر حزب بعث کوتاه بود. حکومت نظامیان یا خونتای بعثی^{۷۱}، خود را شورای ملی رهبری انقلابی^{۷۲} نامید اما عارف و هیچ فرد و گروه دیگری نفوذی در قبضه قدرت نداشت. گرچه وجود جو سیاسی در کشور به صورت هرج و مرج باقی ماند که به سرنگونی رژیم در ماه نوامبر کمک کرد و پس از سرنگونی خشونت بار قاسم نیز یک رژیم بی‌ثبات را به دنبال داشت. در ابتدا عارف تا ۹ ماه اول زمامداری، همکار بعث‌ها بود اما بعد از مدتی روی‌گردان شد و به زودی میان عارف و البکر، اختلاف و کشمکش ایجاد شد. کشمکش بعدی درون بعث و میان عارف و افسران طرفدار عبدالناصر به برکناری احمد حسن البکر و چهره‌های سرشناس بعثی و خلع سلاح

نمودن کادر حزب انجامید و حتی بعضی از افراد نظامی حزب بعث را به زندان افکند. بعثی‌ها نتوانستند به طور کامل بر اوضاع تسلط یابند و ژنرال عارف از کمک برادرش ژنرال عبدالرحمن عارف برخوردار شد و در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ مهار عراق در اختیارش قرار گرفت. گرچه بعدها در ۱۷ ژوئیه سال ۱۹۶۸ دوباره بعث و حسن البکر به قدرت رسیدند و البته صدام همچنان در مکتب ایشان پرورش می‌یافت.

حکومت نظامی عبدالسلام عارف هنگام به دست گرفتن قدرت سیاسی هیچ برنامه و پروژه‌ای مثبت نداشت و سیاست آنان با گذر ایام در حال تغییر بود. در ابتدا حزب بعث پشت سر عارف حکومت می‌کرد و با خشونت بی‌اندازه در برابر مخالفان رفتار کرد. حزب بعث در دوران ۹ ماه زمامداری تا ۱۸ نوامبر، چند سیاست اصلی و استراتژی را در نظر گرفتند: کشتار کمونیست‌ها، قتل و عام کردها و روند عربی کردن منطقه و بعدها کشتار شیعیان. سیاستی که بعدها در تحولات درونی کشورهای منطقه کم تا بیش به طور مشابهی تکرار شد.

در واقع عبدالسلام عارف نخستین کسی بود که بحث از طائفی‌گری را به طور جدی مطرح کرد. پس از کنار زدن بعثی‌ها که جاده را برای او صاف کرده بودند و از مخالفان زهره چشم گرفته بودند، گفت که اهداف حقیقی انقلاب ۱۹۵۸ را دنبال خواهد نمود «ما می‌بایست انقلاب را نجات داده و سه گروه شیعیان و کردها و مسیحیان را مستاصل کنیم». از نگاه وی، دولت جدید می‌بایست انحصار را در اختیار سنی‌های عرب باشد. اما به زودی دیکتاتوری نظامی به وجود آورد و تمام اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی به ویژه حزب بعث را منحل کرد و به جای آن‌ها فقط یک حزب جدید طرفدار مصر به نام اتحادیه سوسیالیست عرب تشکیل داد و به این صورت، قدرت را یک نیروی ائتلافی طرفدار ناصر و حزب بعث در دست گرفت. دوران قدرت قومیون طرفدار عبدالناصر که عارف خود از هواداران جدی آن بود شروع و فعالیت آن‌ها روبه گسترش گذاشت. با همکاری سازمان سیا، پیوندها و ارتباطات عراق و مصر رو به بهبود رفت گرچه مصر و سوریه قبلاً اتحادی به وجود آورده بودند. به محض وقوع انقلاب ۱۹۶۳، ارتشبد عبدالسلام عارف به قاهره رفت و اتحاد نیم‌بندی با مصر به عمل آورد.

هرچند سیا هیچ‌گاه به نقش خود در این کودتا اعتراف نکرد و بعداً عضو سابق شورای ملی امنیت آمریکا در ایام کارتر، در فلوریدا قضیه را افشا کرد. گرچه گروهی در ساواک بر این فرضیه نیز پافشاری می‌کردند که عبدالناصر، کودتا را تکوین و اجرا کرده است.

بعثی‌ها سازمانی شبه نظامی به نام گاردهای ملی به وجود آوردند که بعدها وسیله‌ای برای ترور و حذف کمونیست‌ها شد. همچنین آن‌ها دادگاهی نظامی تشکیل دادند و تعداد بسیاری از کمونیست‌ها را تیرباران کردند. کشتار بی‌شمار و قتل عام کمونیست‌های عراق در این دوره از تاریخ معاصر عراق معروف و مشهور است. هرچند پیش‌بینی آنان در مورد کودتای نظامی به واقعیت پیوست و دوران تاریکی را برای کمونیست‌ها فراهم شد و بعضی‌ها هم از این‌که آنان مخالف بعث بوده‌اند، کشتار بی‌رحمانه خود را آغازیدند. در سال ۱۹۶۳ رابطه با روسیه دوباره برقرار شده بود اما پس از ترور قاسم و ظهور عارف، اوضاع فرق کرد. نکته قابل تامل در این اوضاع و احوال، ارسال نامه تبریک و حمایت اتحاد شوروی به رهبری کودتا در بغداد، موسوم به قلعه کمونیست‌ها، بود و چند بار هم اعلام شد و روسیه نمی‌دانست که آمریکا چه سیاستی را برای بعثی‌ها تجویز کرده است. اما روابط بغداد با مسکو در دوران پس از کودتا و دولت مستعجل بعث، در زمان ارتشبد عبدالسلام عارف بهتر شد، زیرا عارف هر چند ضد کمونیست بود اما موضع ضد کمونیستی او به اندازه بعثی‌ها کینه‌جویانه نبود. شورای انقلاب مرکب از قومی‌ها زمام امور در عراق را به دست گرفت و به صورت خونینی انتقام‌جوئی از کمونیست‌ها آغاز شد. حزب بعث بعد از تصرف قدرت و اعدام قاسم یک حکومت وحشت را علیه دشمنانشان خصوصاً حزب کمونیست و افراد متهم به هواداری از آن شروع کردند و مخالفان را ترور می‌کرد. ماموران سیا در بغداد حتی از تحویل فهرست افراد چپ و کمونیست‌های مشکوک به پلیس عراق خودداری نمی‌کرد. صدام در سال ۱۹۶۴ زمانی که زمینه را برای بازگشت مهیا دید به بغداد بازگشت. حضور مجدد صدام در بغداد با اتفاقات تازه‌ای مقارن بود. در این بین نارضایتی غرب را از به قدرت رسیدن قاسم را نباید نادیده گرفت. در سال ۱۹۶۳ ایالات متحده که از نزدیکی او با مسکو و تهدید ملی شدن صنعت نفت در هراس بود، تصمیم به مداخله گرفت. در همین راستا در ۸ فوریه همان سال از حزب بعث که آن را فوق العاده ضد

کمونیستی یافته بود پشتیبانی کرد. جیمز آکینز که بلا فاصله پس از کودتا ۱۴ ژوئیه به سفارت آمریکا در بغداد رسید در این باره می گوید: «ما به بعضی ها پول خیلی زیاد و تجهیزات می دادیم. این امر آشکارا نبود، ولی بسیاری از ما آن را می دانستیم». وقتی که حزب بعث شروع به کشتار هواداران چپ کمونیسم در عراق پرداخت. در این میان، حزب بسیاری از مهره های مؤثر بلوک شرق که در آن از پزشک، مهندس و استاد دانشگاه گرفته تا کارگر و کشاورز و غیره قرار داشت را زندانی کرد و یا به قتل رساند. یکی از عاملین این کشتار، عبدالله هاتف بود که اظهار داشت: «ما تنها یک دستور داشتیم: کمونیست ها را قتل عام کنید! در این بین، صدام حسین جوان بسیار مصمم بود. او مسئول شکنجه ی کارگران بود. شکم آنان را پر از آب می کرد تا بدنشان باد کند، استخوان هایشان را خرد می کرد و یا با جریان برق شکنجه می داد».

مشخص بود که بعضی ها در یک لیست مفصل، نام کمونیست ها و هواداران آن ها را قبل از تصرف قدرت در اختیار داشتند. شاه حسین، پادشاه اردن در یک مصاحبه تکان دهنده با محمد حسنین هیکل^{۷۳}، سردبیر روزنامه پرنفوذا لاهرام^{۷۴} قاهره، سازمان سیا را متهم کرد که با اعضای پرنفوذ و مقتدر حزب بعث در تماس بوده است و نام و آدرس های افراد متهم به کمونیست بودن را برای کودتاگران تهیه نموده است. «بعضی ها از لیست مزبور برای ترور افراد استفاده کردند و صدام حسین هم یکی از افسران ویژه شکنجه و اعدام بود. و صدها معلم، دکتر، وکیل، تکنسین و... به عنوان چهره های سیاسی خطرناک معرفی شدند». آمریکا به عراق و حکومت جدید نظامی تسلیحات نظامی ارسال کرد تا علاوه بر سرنگونی قاسم برای تثبیت موقعیت خود از آن سود بجویند اما این تسلیحات پس از کشتار کمونیست ها، مجدداً علیه کردها مورد استفاده قرار گرفت. آمریکا و انگلستان به خاطر نفت و منافع دیگر خود در عراق منفعت اقتصادی یافته بودند و کودتاگران از آمریکا در مقابل خواهان دریافت افزارهای پیشرفته جاسوسی و جنگنده های میگ و تانک های روسی بودند. یکی از مسئولین سابق دیپلماسی آمریکا اظهار کرد: «ما واقعاً خوشحال بودیم که از دست کمونیست ها خلاص می شویم! به نظر شما آن ها سزاوار قضاوت عادلانه تری بودند؟ شوخی می کنید. مسئله بسیار جدی تر از این حرف ها بود». گزارش منتشر نشده ای از یک نشست مشترک میان آمریکایی ها و

بعثی‌ها در ۹ ژوئن ۱۹۶۳ در بغداد، وجود نیت مشترک «جلوگیری از کمونیسم در منطقه» بین این دو را تأیید می‌کند.

در ایام کشتار کمونیست‌ها، سیاست ضدکمونیستی بعثی‌ها به حدی شدید بود که مسکو برخلاف دوره قاسم که تندی‌های او را در قبال کمونیست‌ها نادیده می‌گرفت، این بار واکنش نشان داد و در نتیجه روابط مسکو و بغداد رو به تیرگی گذاشت و در بحران شمال عراق و قیام مسلحانه کردهای این کشور، شوروی در ابتدا عراق را مورد تحریم تسلیحاتی قرار دادند و حتی روابط بغداد با سایر کشورهای بلوک شرق نظیر بلغارستان و آلمان شرقی نیز وخامت گرائید. میشل عفلق از اعمال بعثی‌ها در برابر کمونیست‌ها ابراز تنفر کرد و آن‌ها را به خون‌ریزی و ترور متهم کرد. کودتای قاسم در سال ۱۹۵۸ به عنوان پیشرفت مواضع شوروی در منطقه تلقی می‌شد. و توسعه فعالیت کمونیست‌ها در عراق بالطبع، ثبات منطقه به نفع غرب را به خطر می‌انداخت. لذا آمریکا به تقویت شاه ایران و رژیم اردن دست زد. ولی همزمان نیز تلاش‌هایی صورت گرفت تا با نفوذ در ارتش عراق به تدریج نیروهای متمایل به شوروی یا ناسیونالیست‌های عرب عقب زده شوند و قاسم برکنار شود. سفیر کبیر شوروی در عراق اعلام کرد که دولت شوروی حاضر است به دولت در چهارچوب قرارداد همکاری اقتصادی و فنی که بین دو دولت مذکور منعقد شده بود هرگونه کمک مورد تقاضای دولت عراق را ارائه کند. به همین منظور عبدالرحمن عارف برادر، رئیس جمهور عراق در ژوئن ۱۹۶۴ با چند نفر از کارشناسان ارتش عراق به شوروی مسافرت کرد.

در این سفر شوروی همچنین آمادگی خود را برای آموزش افسران و درجه‌داران عراقی در این کشور اعلام داشت. علاوه بر مصری‌ها حدود دوهزار و پانصد کارشناس نظامی شوروی وارد عراق شدند و به تقویت ارتش این کشور و ایجاد تأسیسات مهم نظامی پرداختند. از طرف دیگر از نظر مسکو، بغداد راه رشد غیر سرمایه‌داری را در پیش گرفته بود. سیاست عارف در برقراری روابط نزدیک با مصر نیز مورد استقبال شوروی قرار گرفت و آن را عملی دموکراتیک و مترقیانه معرفی کرد. عارف در زمینه‌های اقتصادی از الگوی مصر پیروی کرد. وی در ژوئیه ۱۹۶۴ بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و ۳۰

مؤسسه صنعتی و تجاری را ملی اعلام کرد تا اواسط سال ۱۹۶۵، حدود ۵۵ درصد از بازرگانی خارجی و ۷۵ درصد از صنایع عراق در اختیار دولت قرار گرفته بود. در سال ۱۹۶۳، روابط بین مصر و اتحاد شوروی تا اندازه‌ای آرام بود. شوروی از میثاق برنامه ملی که عبدالناصر در کنگره اتحاد سوسیالیست عرب و طی یک نطق ۵ ساعته روز ۳۱ ماه مه مطرح کرد، راضی بودند. علی‌رغم این‌که شوروی هنوز اعتماد نداشتند که مصر را در چه ردیفی قرار دهند اما با تمام این احوال، برای آن کشور اعتبار خاصی قائل بودند. در پاییز بحران کوبا پیش آمد و تا مدتی تماسی برقرار نبود. پس از گذشت یک دوره و از یاد رفتن بحران کوبا، روس‌ها بار دیگر توجه خود را به خاورمیانه معطوف کردند و با مشکل جدیدی یعنی مشکل یمن مواجه شدند. انقلابی که در صنعا پیش آمد و رژیم سلطنتی را برانداخت و در سپتامبر ۱۹۶۲ تا سر حد جنگ خانگی پیش رفت. با فرا رسیدن ماه اکتبر تا اندازه‌ای مصر آلوده جنگ یمن شد و در کنار جمهوری‌خواهان ایستاد.

در زمینه سیاست خارجی، روابط ایران و عراق در دوره بعث بهبود یافت. از یک طرف، سقوط قاسم با استقبال دولت ایران روبه رو شد و به تعبیر ساواک، رژیم جدید دست کم ضد کمونیست و بیش از رژیم سابق، متمایل به دوستی با غرب و آمریکا و متحدان این کشور در منطقه یعنی ایران و ترکیه بود از طرف دیگر سیاست ضد کمونیستی و ضد عبدالناصری حزب بعث مقبول تهران واقع شد به نحوی که ایران با عراق در تعقیب و دستگیری کمونیست‌های فراری به کشور و جلوگیری از ورود آن‌ها به شوروی همکاری داشت. با سقوط عبدالکریم قاسم، یک دوره آرامش نسبی در روابط دو کشور به وجود آمد که تا ۵ سال ادامه داشت. در این دوره از شور و غلیان احساسات ناسیونالیستی در عراق کاسته شد و محدودیت‌هایی در میزان رادیکالیسم رژیم سابق به وجود آمد. عبدالسلام و عبدالرحمن عارف که به ترتیب در سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۶ در عراق به قدرت رسیدند، سیاست میانه‌روی و اعتدال در پیش گرفتند. این امر سبب شد تا ایران و عراق در این دوره به برخی توافقات دست یابند. گرچه در این دوران باز هم اختلاف بر سر اروند رود بالا گرفت و نخستین بار عراق نام خلیج فارس^{۷۵} را در ایام قاسم به خلیج عرب تغییر داد. ایران نتوانست با حکومت عارف در

مورد اختلاف‌های دو کشور به توافق برسد و اختلاف‌های دو کشور درخصوص خوزستان و خلیج فارس ابعاد تازه‌ای بخود گرفت و در قضیه قیام مسلحانه کردهای عراق، عارف ایران را به تحریک و دخالت در این مسئله متهم کرد و متعاقب آن، عراقی‌ها به تحریک و تلقین مصری‌ها نسبت به ایرانیان مقیم عراق بدرفتاری نمود و ایرانیان توریست در عراق را، ستون پنجم کشور ایران قلمداد می‌کرد. عارف از سویی با حوزه نجف هم درگیر شد و از دیگر سو با کردها درگیر شد. دشواری در روابط خارجی هم افزون بر مسائلی با مصر و سوریه داشت با ایران به وجود آورد. مصری‌ها بر این اعتقاد بودند که ایران تعداد زیادی را افراد خود در عراق مستقر کرده تا در آن کشور زندگی کنند و در موقع لزوم از آن‌ها در داخل حکومت عراق بهره ببرد و به عبارتی توسط افراد خود، مهار کشور همسایه را در دست داشته باشد.

عبدالسلام عارف طرفدار وحدت اعراب بود. به همین منظور در سال ۱۹۶۳ مذاکراتی را با جمهوری متحد عرب (مصر) برای تشکیل یک فدراسیون انجام داد. در این مرحله مساله سیاسی بسیار مهم و ژئواستراتژی مطرح شد که با پروسه عرب کردن ارتباط داشت و آن مساله دولت‌های متحد عرب یا اتحادیه عرب که شامل مصر و سوریه و عراق می‌شد. هر چند پس از مدتی در سوریه حزب بعث به حکومت رسید. در سال ۱۹۶۴ موافقت نامه‌هایی برای هماهنگ کردن سیاست‌های نظامی و اقتصادی دو کشور منعقد شد. بر اثر این موضوع و مداخله مصریها در تمامی امور عراق، نارضایتی زیادی در بین مردم عراق ایجاد شد. شیعیان که بزرگترین و جدی‌ترین گروه مخالف رژیم عارف را در عراق تشکیل می‌دادند، ناخرسندی خود را از این قرارداد بارها اعلام کردند. مستشاران مصری پس از تحکیم روابط با دولت عراق به تبلیغ و خرابکاری در ایران پرداختند و گروهی از کارشناسان معتقدند که عبدالناصر پیشنهاد هر نوع کمک و همکاری جهت تصرف مناطق کردنشین ایران و استقلال کردستان را نیز به بارزانی داده بود اما گروهی بر عدم موافقت عبدالناصر تاکید دارند. عبدالناصر تا زمانی را که عارف را در راستای منافع خود می‌دید، کردها را به تعامل را حکومت مرکزی عراق تشویق می‌کرد اما زمانی که روی گردانی عارف را نظاره کرد از استقلال کردها حمایت کرد.^{۷۶}

در ۱۰ فوریه ۶۴ توافق بین حزب دمکرات کردستان عراق و حکومت آغاز شد اما نه بعثی‌ها و نه دیگر ناسیونالیست‌ها نسبت به آرمان کردها هیچ تعهدی نداده بودند. علاقمند به اعتلای آرمانی به جز آرمان اتحاد و ناسیونالیسم عرب نبودند. با وجود حزب دمکرات کردستان با دسته‌ای از رقیبان قاسم، در بین گروه افسران آزاد تماس گرفت و به آنان وعده یک آتش‌بس را در صورت غلبه و پیروزی آنان بر قاسم داد. اما کشتار و جنگ با کردها توسط حکومت همچنان از سر گرفته شد بعثی‌ها قبل از کودتا با کردها در سال ۱۹۶۲ ارتباط برقرار کردند. حزب دمکرات کردستان تغییر جهت داد و به پیروانش دستور داد که از بعثی‌ها به امید کمک به آن‌ها در سرنگون ساختن حکومت، حمایت کنند. کمونیست‌های مخالف قیام کرد در ایام قاسم، گروه گروه به کردستان گریختند و بسیاری از افسران عرب نیز دسته دسته به کردستان آمدند و به قیام کردها پیوستند و البته با نوعی شرم و ترس و چون قبل از آن مخالف کردها و قیام پیشمرگه‌ها بودند در نوع رفتار با کمونیست‌ها کمیته مرکزی حزب دمکرات نظری خلاف بارزانی داشت ولی بارزانی عفو عمومی صادر کرد و برایشان مرکز و ستاد هم ساخت. کم کم هراس از به قدرت رسیدن بعث‌ها در بین کردها پدید آمد کردهایی که چند روز قبل از آن در وضعیتی مانند آتش بس به سر می‌بردند.

در شب دوم تلگراف صالح یوسفی در رادیو خوانده شد که بر تایید حکومت جدید عارف و سقوط قاسم تکیه داشت که در واقع می‌توان گفت که به نوعی اعلان تایید کودتا از طرف حزب دمکرات کردستان عراق بود و به این وسیله شاید هنوز امید به تفاهم رسیدن با بعثی‌ها را داشتند. چند وزیر کرد انتخاب شدند و گروهی از حزب حزب دمکرات کردستان عراق از طرف شخص بارزانی به سمت بغداد برای مذاکره آمدند که مسئولیت آن‌ها را مام جلال بر عهده داشت. از نزد استاندار سلیمانی به هواپیما به بغداد آمدند و در هتل اسمیرامیس مستقر شدند و در واقع یک گروه عادی محسوب می‌شدند. در آن اوضاع و احوال، پیشمرگه‌ها در وضعیت بسیار اسف باری زندگی می‌کردند. حکومت هم مدعی شده بود که همه خواسته‌های کردها را جابجا می‌کند امید زیادی به تفاهم با حکومت بغداد بود و آن‌ها برای تحقق این امر، مدت‌ها در بغداد ماندند. بالطبع در ابتدای آمدن بعث به عرصه قدرت، آن‌ها با حکومت نظامی خود برای

کردها هم هیچ آمادگی و زمینه‌سازی نداشتند. حکومت عراق تلاش کرد که از مرحله جدید گفتگو و مناقشه با رهبران کرد عبور کند. بعد از چند هفته از موفقیت کودتای حکومت جدید قانون جدیدی اعلام شد و قرار شد که مساله کردها با شیوه‌ای آشتی خواهانه حل و فصل شود. «وقتی که حکومت نوین عارف به روی کار آمد اوضاع در حال تغییر بود. پیش بینی می‌شد که به خاطر ارتباط دوستانه حکومت عراق با مصر این دولت جدید آماده گفتگو برای اعطای حق خودمختاری به کردها باشد با وساطت شیخ احمد بین حکومت و بارزانی گفتگو شروع شد و گروه کردها با سرپرستی جلال طالبانی به قصد گفتگو وارد بغداد شدند، در ابتدا گفتگوها روند خوبی را طی می‌کرد اما همزمان با واقعه کودتای بعث در سوریه احتمال تاسیس جمهوری متحد عرب دوباره مطرح شد.

دولت به بهانه‌های متفاوت زیر بار وعده‌هایش نرفت و امکان اعطای خودمختاری به کردها را نوعی جدایی طلبی خواند. به این صورت گفتگو بی‌نتیجه ماند و علاج درد را به تاسیس جمهوری متحد عرب موکول کردند». در این حالت حکومت عراق هم اعلام کرد که باید کمونیست‌هایی که حامی قاسم نه یاور جمهوری متحد عرب بوده اند از رگ و ریشه خشکانده شوند. قیام کردها هم متوجه شدند که می‌توانند در میان خود پناهگاهی برای کمونیست‌ها باشند اما بعد از بمباران مناطقی که آن‌ها را پناه داده بودند کم کم روشی مستقل در پیش گرفتند. درحالی که چند هفته پیش از آن علیه دشمن مشترک خود همکاری می‌کردند. روایات مختلفی آن روزها را توصیف می‌کنند: «در کودتای نظامی فوریه ۱۹۶۳ حزب کمونیست وضعش به کلی به هم ریخت و در عراق به خصوص در بغداد قتل عام می‌شدند. کمونیست‌ها به داخل کردستان رفتند و خود را به داخل قیام رسانیدند و در واقع از دست حکومت فرار کردند و در چند منطقه تحت سیطره کردها مستقر شدند. تا وضعشان بهم نریخت ده‌ها پروپاگاندا و تبلیغ علیه قیام (شورش) داشتند بعضی‌ها هر نوع سلاحی را که داشتند به کار می‌بردند تا به موفقیت برسند». از فردای آن روز موج دستگیری و پیگردها راه افتاد، اردوگاههای نظامی را بمباران کردند. حمله نظامی هوایی به وزارت دفاع که جای قاسم بود و هر چه وابسته به کمونیست و ملی بودند، آغاز شد. «مردم سعی کردند که سلاح پیدا کنند. عده زیادی،

جلوی وزارت دفاع آمدند و خواهان دریافت سلاح شدند. قاسم آنقدر مغرور شده بود که نه تنها سلاح نداد، بلکه خواهان تفرقه و پراکنده شدن آن‌ها شد. بعضی‌ها هم، جایی برای اسکان نگذاشتند تا غروب بسیاری از منطقه‌ها را بمباران کردند».

«کودتای فوریه، رخدادی شوونیستی و پر از کینه و نفرت بود. بیانیه ۱۳ رهبر کودتا برای از بین بردن همه کمونیست‌ها در تاریخ سیاسی چیزی منحصر و تک بود. عملاً هم مشغول بودند. ده‌ها جنازه کمونیست‌ها هم در خیابان افتاده بود. ده‌ها نفر هم در زندان اعدام شده بودند و یا به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. بسیار زودتر از آن‌چه که تصور می‌شد خبر قذغن کردن رفت و آمد شبانه منتشر شد، اما عملی نشد، مردم باز هم در رفت و آمد بودند. اگر قاسم اشتباه نمی‌کرد کردها قابلیت جنگ را نداشتند و قاسم با همه حزب‌ها و قومیت‌ها و سیاسی‌ها رابطه‌اش را به هم زد و کم‌کم قدرتش رو به زوال رفت. بازار و مغازه‌ها تعطیل بود. نان نبود، زنهای عرب که جلوی در سینماهای بزرگ نان و ماست برای فروش سر خیابان می‌گذاشتند، در یک آن تمام می‌شد. خیابان و پیاده‌رو و کوچه و دیوار همه جا، جای قطره‌های خون بود. کم‌کم بغداد رو به آرامش رفت، صدای گلوله نماند. اما گرفتن، زدن، رفتن روی پشت‌بام و... برقرار بود. زندان‌ها، اداره پلیس، جاهای خاص، مرکز اصلی نیروهای نظامی و... پر بود از زندانی فعال‌ها هر چند با اعمال فشار و زور اعتراف هم می‌نوشتند اما آزاد نمی‌شدند؟ «در روزهای معمولی، شش یا هفت بار هواپیماهای جنگی در کرکوک و موصل بلند می‌شدند و روی مناطق آزاد شده می‌چرخیدند، هر حرکتی یا کاروانی در حال حرکت یا متوقف را می‌دیدند با رگبار مسلسل می‌بستند و ضرر زیادی به مردم می‌زدند. بمب ناپالم می‌انداختند، اگر زخمی‌ها هم به بیمارستان تحت نظارت حکومت می‌بردند، روی همان تخت بیمارستان تحت استفسار و بازجویی قرار می‌گرفتند. در سال ۱۹۶۳، پیش مرگ‌های بارزانی تلفات سنگینی به نیروهای عراقی وارد آوردند و در محدود کردن دشمنان اصلی کرد خود و طرفدار بغداد موفق بودند. تاکتیک‌های چریکی بارزانی در منطقه کوهستانی کردستان، نیروهای حکومت را به خوبی خسته و فرسوده کرد. در نتیجه در ژانویه سال ۱۹۶۳، دو طرف جنگ بر امضاء یک آتش‌بس موافقت نمودند. آتش‌بس و صلحی که بیشتر برای تقلیل فشار بر قاسم بود که می‌خواست خود را از باتلاق

کردستان رها سازد و بر خشی ساختن و عقیم کردن دشمنانش در میان بعثی‌ها و ناصری‌ها و دیگر گروه‌های ناسیونالیست تمرکز کند».

«در هشتم فوریه ۱۹۶۳ دسته‌های مسلح کمونیست در عراق، سلاح در دست علیه کودتای عارف از حکومتی دفاع نمودند که بالاخره تبدیل به حکومتی فردی شده بود. آن‌ها اندکی بعد به پیروی از منطق نادرست اما همواره پایدار مواضع اتخاذ شده از پیش کودتای ۸ مارس ۱۹۶۳ در سوریه را کودتایی انقلابی تلقی خواهند نمود. با وجودی که این کودتا علیه رژیمی بود که تمامی قوانین اجتماعی منتشر شده در زمان اتحاد سوریه و مصر را با خود به ارمغان آورده بود. این انحراف هنگامی به نقطه اوج خود رسید که مذاکرات میان سوریه و عراق و مصر برای یافتن راه‌های تجربه جدید برای وصول به وحدت آغاز شد. در این هنگام کمونیست‌ها شرایط غیرقابل قبولی برای وحدت پیشنهاد کردند. «عبدالنصر قبل از اینکه به فکر بازگشت به سوریه باشد می‌دانست که باید به پاره‌ای از درخواست‌ها پاسخ مثبت دهد. او باید خلیج عقبه را به روی اسرائیل ببندد. خروج نیروهای پلیس بین‌المللی سازمان ملل متحد را درخواست نماید. به مطبوعات احزاب و سندیکاها آزادی بدهد. دستگاه پلیس سیاسی را منحل کند. وسایل تبلیغاتی احزاب و سندیکاها را به ایشان باز پس دهد. انتخابات پارلمانی آزاد را در مصر سازمان داده و به پارلمان اجازه دهد تا به اعمال حقوق خود دائر بر نصب و عزل دولتها و انتخاب رؤسای جمهوری بپردازد».

بعثی‌ها پیشنهاد بارزانی را برای متارکه موقت جنگ پذیرفتند، آن هم به منظور استفاده از مسئله کرد به عنوان پس‌سوز^۷ به نحوی که بر سیاست‌های فوری آن‌ها یعنی حذف فیزیکی رقیبان اصلی‌شان تمرکز کنند. بین پنج تا هفت هزار کمونیست، توسط رژیم جدید بر سر مسئله روزهای اول فوریه ۱۹۶۳، اعدام شدند. تنها در بغداد، میزان کشته‌ها به ۱۵۰۰ نفر رسید. بسیاری از این اعدام‌ها توسط گارد ملی یا تحت نظارت گارد ملی یعنی نیروی شبه نظامی بعثی، انجام می‌گرفت کمونیست‌ها از دسیسه بعثی‌ها برای انجام یک کودتا علیه حکومت قاسم آگاه بودند. اما آنان اقدامات عملی را برای محافظت خودشان انجام ندادند و نتوانستند در برابر قدرت و سرعتی که بعثی‌ها آن‌ها را

جمع‌آوری کردند، اقدامات پیشگیرانه‌ای به عمل آورند. ۲۷ نفر از فعالان سیاسی در فوریه ۱۹۶۳ در شهر کرکوک اعدام شدند.

«در آن ایام کم کم ابراهیم احمد با ما کمونیست اختلاف نظر بیشتری یافت او سکرتر حزب پارت بود و می‌خواست که هنگام مذاکره با بعضی‌ها قضیه کرد را حل و فصل کند، ما می‌گفتیم که آن‌ها شوونیست اند و نمی‌توان با آن‌ها مذاکره کرد و با نگاه شوونیستی هم حق تعیین سرنوشت معنا ندارد. چرا که خواهان سرکوب ملت‌های زیر سلطه است؛ کردها با حکومت مذاکره می‌کنند و حکومت هم تا به حال دستش به خون انسان‌های مترقی و آزادیخواه آلوده است و هرگز به حق کردها اعتراف نخواهد کرد و باوری ندارد». در فوریه و مه ۱۹۶۳ مام جلال توانست با عبدالناصر دیدار و گفت و گو کند و عبدالناصر به ظاهر چنین به نظر می‌رسید که حامی آرمان کردهاست و البته شاید به خاطر منازعه‌ای بود که با حزب بعث داشت زیرا که می‌خواست در جهان عرب، منحصرافوق و برتری و سلطه کامل را داشته باشد. قبل از ترک مصر، عبدالناصر نشانه‌هایی از سونیت حاکمان وقت عراق دریافت کرده بود از همین روی به مام جلال توصیه می‌کند که به عراق بازنگردد چون به طور یقین دستگیر خواهد شد. «در بغداد بعضی‌ها بهانه آوردند که برای دیدار با جمال عبدالناصر رفته‌اند» هر چند عبدالناصر معتقد بود که اگر نظر کردها مشابه فکر و اندیشه مام جلال باشد، دیگر حساسیتی پدید نمی‌آید و رابطه کردها و حکومت بهتر می‌شود. اما حکومت چهره واقعی خود را عیان ساخت و کم کم فضای جنگ دوباره پیدا شد و مام باز هم به دیدار عبدالناصر رفت. در سال ۶۳ که با حکومت گفتگو کرد و شهرت مام جلال از طریق رسانه‌های عراقی افزوده شد. وقتی که گفت و گو با حکومت به بن بست رسید و به خواسته‌های کردها پاسخی داده نشد به طالبانی فرمان رسید که عازم مصر شود و مساله را با عبدالناصر در میان بگذارد. که همیشه خود را مدافع این موضوع معرفی و دلسوزی خود را اعلام کرده بود. رادیو قاهره هم همیشه قاسم را به خاطر دشمنی و مخالفت با خواسته‌های کردها سرزنش و شماعت می‌کرد. در قاهره عبدالناصر حس دلسوزانه خود را نسبت به مساله کردها نشان داد، اما خود را مقید به حل این مساله ندانست فقط به جلال طالبانی خاطر نشان کرد که هر نوع اندیشه جدایی طلبی را از سر بیرون کنند و در همان آن وعده داد

که در این باره از عبدالسلام عارف صراحتاً خواست ضروری را مطرح کند. به این صورت پاسخی قابل تأمل و شایسته به خواسته طالبانی داده نشد و عبدالناصر هم خواست که تا تأسیس جمهوری متحد عرب، کردها گرفتن خودمختاری را به تأخیر بیندازند و صبوری کنند. در این ایام صدا و برنامه‌های رادیو صوت العرب نیز تغییر یافت و دیگر همچون ایام قاسم کردها را به جنگ علیه حکومت تحریک نمی‌کرد.

وقتی که رابطه عراق و جمهوری متحد عرب دوباره وخیم شد سیاست عبدالناصر هم درباره کردها تغییر کرد و بازهم به دفاع از کردها پرداخت. اما هرچند شوروی به شیوه ای علنی و ملموس از استقلال کردها جلوگیری کرد. مصری‌ها تنها از روی منافع و آینده سیاسی به آن موضوع ارزش می‌گذاشتند. عبدالناصر در مصاحبه ای اعلام کرد که از هر راه علاجی مصالحه آمیز برای حل مساله کرد و جلوگیری از جنگ استفاده خواهد کرد و همانطور که جلال طالبانی به او گفته است خواسته کردها چیزی نیست که نتوان از راه عقل و گفتگو حل و فصل کرد و در این ایام فعالیت کردهای عراق تأثیر زیادی بر کردهای ترکیه نهاد. از جمله پارت جمهوری خواه عصمت اینیونو، حزب عدالت ژنرال کورش پالا در تغییر آرامش سیاسی ترکیه موثر افتادند و موجب عصیان چندین منطقه از کردستان ترکیه شد، اما ترک‌ها در اسرع وقت نسبت به دستگیری رهبران کرد اقدام کردند و به شدت نوار مرزی کردستان خود و عراق را تحت نظارت شدید قرار دادند. چون هنوز ترک‌ها قیام‌های سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۳۱ و ۱۹۳۷ کردها را فراموش نکرده بودند و نمی‌خواستند که دوباره شاهد تکرار این ماجراها باشند و با معضلی تازه روبرو شوند که خواسته و آرزوی روس‌ها بود.

«عبدالناصر به نسبت جهان عرب، شخصیت برجسته و بزرگی بود. مسئولان عراقی می‌گفتند که ما آماده ایم که به شما کردها حق خودمختاری بدهیم، اما از ترس عبدالناصر نمی‌توانیم مبادرت به چنین کاری بکنیم، چون او پیشوای کل عرب است و بدون رضایت او نمی‌شود چنین کاری را انجام داد. گروهی از کردها نزد عبدالناصر رفتند تا او قانع شود و دیگر بهانه ای به دست مسئولان عربی نباشد. در قاهره درباره اختلافات با حکومت عراق سخن می‌گفت. درباره چگونه جهت یافتن قیام کردی و

تاسیس دفتر حزب در مصر به نحوی که عقراوی در آنجا باقی بماند. عبدالناصر می‌گفت: «در نزاع بین عرب و فارس و حکومت ایران و ترکیه چرا باید ما کردها را دشمن کنیم بلکه باید آن‌ها را به عنوان دوست خود داشته باشیم، تا با کمک کردها در راستای هدف خودمان و ضدیت با شاه و ترکیه به طور هم سو، حرکت کنیم که هر دو، بخش مهمی از پیمان سنتو هستند». در ایام عارف اکثر موضع گیری‌های حکومت‌های عراق براساس فکر ناسیونالیستی عربی بود و نمی‌خواستند که خواسته کردها را روا و مجاز بینند. «تهمت‌های ناروا و بی‌پایه و اساس به سرپرست‌های کرد می‌زدند و آن‌ها را به انواع و اقسام وابستگی‌های مختلف متهم می‌کردند، تا به نحوی مسئولیت‌های خود را از ایجاد اختلاف‌ها و نزاع‌ها سلب کنند و یعنی اختلاف‌ها به گردن نیروی خارجی و کشورهای همسایه بیاندازند».

در گفتگوهای بین دو طرف کردها و حکومت به منافع خود توجه داشتند. به همین سبب کردها روی خواسته‌های خود پافشاری کردند و دولت عراق هم کمی نرمش نشان دادند تا اینکه سرانجام گفتگوها به بن بست رسید و طالبانی و دیگر همراهانش بغداد را ترک کردند. به این ترتیب رابطه با حکومت به کلی قطع شد و دولت به بارزانی التیماتوم داد. هر آن احتمال جنگی دیگر وجود داشت. در ماه ژوئن دولت عراق بیانیه ای منتشر کرد مبنی بر اینکه تحقق خواسته‌های کردها غیر ممکن است و مدتی را معین کرد که نیروهای قیام خود را به نیروهای حکومت تسلیم کنند و وعده عفو عمومی و بخشش رسمی هم داده شد تا همگان به سر کار و زندگی سابق خود بازگردند، اما بعد از ۳۰ روز دوباره مدت این التیماتوم تمدید شد و چندین هفته ادامه یافت. کارمندا و افراد نظامی همچنان از بازگشت به کار خود تمرد کردند و به مقاومت خود ادامه دادند. کردها هم اسلحه‌های خود را تحویل ندادند و این بار دولت اعلام کرد لشکر کشی خواهد کرد و دیگر عفو و بخششی در کار نیست و در مدت کم‌تر از چند روز همه رانابود خواهد کرد.

«مام جلال بار اول در ژوئن ۶۳ به آلمان آمد و مسئول گروه برقراری رابطه با حکومت عراق بود اما حکومت عراق از فوریه تا ژوئن به کردها حمله کرد و حتی گروه

میانجی را دستگیر کرد که برای برقراری رابطه با حکومت آمده بودند کمیته مرکزی حزب دمکرات، جلال طالبانی را به عنوان مذاکره کننده اصلی در گفتگوها که در ۱۹ فوریه ۱۹۶۳ شروع شد، منصوب کرد. دو روز بعد، طالبانی و همتای عراقی وی، برای شرکت در مراسم یادبود تشکیل جمهوری متحد عرب، رهسپار قاهره شدند. در مصر جمال عبدالناصر به جلال طالبانی وعده داد که وی بر عراق، برای اعطای امتیازات فرهنگی به کردها، فشار وارد خواهد ساخت، اما گفت که نمی‌تواند از خودمختاری کامل کردها حمایت کند. دو طرف، بعد از بازگشت از قاهره گفتگوها را با اشتیاق زیاد از سر گرفتند اما بر سر مسئله خودمختاری و معنی دقیق عنوان تمرکززدائی مشکل و مسأله‌ای به وجود آمد. طالبانی در کنفرانس مطبوعاتی که در ۲۸ فوریه برگزار شد با حالتی عبوس و افسرده روشن ساخت که موفقیت آتش‌بس و صلح بین حکومت و حزب دمکرات به تمایل حکومت برای اعطای خودمختاری کامل به کردها در تمام زمینه‌ها، به جز سیاست خارجی و مسائل دفاعی، بستگی خواهد داشت. در ۱۰ مارس شورای ملی رهبری انقلابی اعلام داشت که توافقی حاصل شده است و حکومت، آماده اعطای خودمختاری به کردها در چهارچوب کشور عراق است. بنا به گفته معاون نخست وزیر عراق، علی صالح سعدی، این توافق به کردها امکان می‌دهد که حکومت خود را بر نهادهای اجتماعی و سیاسی داخلی گسترش دهند، در حالی که برای مسائل خارجی و اقتصادی و نظامی، وابستگی خود را به حکومت مرکزی حفظ خواهند کرد، کمیته‌ای مشترک از نمایندگان کردها و مقامات حکومت برای انجام دادن جزئیات تشکیل خواهد شد.

هنگامی که دور مذاکرات در جریان بود، خبر طرح پیشنهادی فدراسیون عراق و سوریه کردها را آشفته کرد. آنان بیم داشتند در چنین فدراسیونی، کردها درصد کوچکی از کل جمعیت کشور را تشکیل دهند و موضع چانه‌زنی آن‌ها اساساً تضعیف خواهد شد. هر چند حتی ادغام سوریه و عراق هیچگاه رخ نداد اما کردها به افزایش تقاضاهای خود پرداختند. برای مثال، پافشاری کردند که استان خودمختار کردستان، بایستی شامل اربیل، سلیمانیه، کرکوک و آن قسمتهایی از موصل و دیاله^۸، که در آنجا کردها دارای اکثریت هستند، باشد. این امر برای حکومت غیرقابل پذیرش بود، زیرا تعداد مهمی از

میادین نفتی را تحت کنترل کردها قرار می‌داد و بقاء اقتصادی عراق را از بین می‌برد. کردها همچنین تقاضا کردند که یک معاون رئیس جمهور و معاون فرمانده کل قوا از کردها منصوب شوند و همچنین یک سوم از پست‌های حکومت مرکزی به کردها اختصاص داده شود. به کردها موقعیت‌های دارای امتیاز در وزارت‌خانه‌های دفاع و خارجه اعطا شود. عارف، کردها را به مذاکره با نیت بد و منفی متهم و موضع خود را سخت‌تر کرد. «اکنون مذاکره کنندگان حکومت، می‌گفتند که آن‌ها تنها امتیازات زبان کردی را اعطاء خواهند کرد و درباره مسئله دیگری با حزب دمکرات کردستان به توافق نخواهند رسید. این امر دو طرف را نه در وضعیت انتخاب واقع‌گرایانه، و شاید در وضعیت از سرگیری جنگ مجدد، قرار داد».

«جمال عبدالناصر جزو کسانی بود که در دنیای عرب درباره حل مساله کرد درمیان تمامیت و اتحاد عراق اصرار داشت و همیشه مخالف سرکوب و راه حل نظامی و جنگ علیه کرد بود. حتی در آن هنگام که حکمرانان عراق هوادار او به شمار می‌رفتند. هنوز خوب به یاد دارم که در سال ۱۹۶۳ وی از گروه بعث عراق خواست که از راه حل الگوهایی مانند روسیه و یوگسلاوی درس بیاموزند و این هم بدان معنا است که وی به فدرالی بودن به عنوان راه حل مساله کردها نگاه می‌کردند و این برداشت من با امین الهویدی هم مشابه بود که در کتابش^{۷۹} بیان کرده و می‌گوید: عبدالناصر نیروهای بعث عراق را تشویق می‌کرد که هر دو شیوه یوگسلاوی و روسیه را دوباره مساله کردهای عراق بیازمایند. در سراسر مارس ۱۹۶۳ بهانه‌های قیام بیشتر شد، در شهرهای کردستان هم به بهانه‌های مختلف حزب‌های فعال را تعقیب و دستگیر می‌کردند. افسران و نیروهای مسلح ارتش عراق را تغییر دادند. گرچه هنوز گفتگو با حکومت ادامه داشت اما کم‌کم رابطه به سردی می‌گرایید. حکومت بعث در ابتدای روی کار آمدن نه تنها باوری به یک حزب و قرق کردن خیابان و همه را به زیر اداره و کنترل حکومت فراخواندن داشت، بلکه می‌خواست مسئولان کرد با کمترین حق با نیروی مسلح آن‌ها رفتار کند که از مبارزه خسته شده‌اند یا خلع سلاحشان کند و مجبور به تسلیم‌شان کند. به همین سبب تعدادی از نیروهای امنیتی و گروهی از روشنفکر و سیاستمدار عرب و کرد را وادار کردند تا رهبری قیام بارزانی و کمیته مرکزی حزب دمکرات را به

غیرمرکزی بودن راضی کنند. اعلامیه آتش‌بس بین شورشیان شمال و ارتش عراق از رادیوی بغداد پخش گردید. روزنامه‌ها نیز شرح مبسوطی در این زمینه و اغلب حمله به دولت ایران نوشتند. آنچه در اعلامیه تصریح شده بود، وجود دو هیئت از طرفین برای مذاکره به منظور تأمین نظریات و خواسته‌های بارزانی رهبر پیش مرگه‌های کرد بود. در اعلامیه و مندرجات روزنامه ابداً اسمی از حزب برده نشد و اصولاً به هیچ هم حساب نیامده بود.^۸

دو سه ماهی از حکومت عارف نگذشته بود که یک کیف سیاه پر از دینار عراقی به وسیله نمایندگان عارف برای بارزانی ارسال و او بلافاصله اعلام آتش بس در کلیه مناطق شمال کرد. چون چنین توافقی به اطلاع مسئولان حزب نرسیده بود، اعضاء کمیته سیاسی و کمیته مرکزی نسبت به آن اعتراض کردند. همین اعتراض نیز از طرف دولت ایران بوسیله من به بارزانی ابلاغ شد. «بلافاصله به مرکز احضار شدم. بررسی‌های مفصل و مستمری درمورد وقایع پشت سرهم عراق به عمل آمد که منجر به رفتن من به شمال عراق و مذاکره با بارزانی گردید. قبل از ملاقات با او در قرارگاه حزب سران و مسئولان را ملاقات و علت مبادرت به چنین عملی را آنهم بدون صلاحدید و صواب دید ساواک و حتی بدون اطلاع دولت ایران از آن‌ها سوال کردم. همه اظهار بی‌اطلاع کردند. حتی ابراهیم احمد به این موضوع معترض و قرار شده بود که مسئله را در کمیته سیاسی یا کمیته مرکزی مطرح و کسب نظر شود. ولی تا آن روزی که من در قرارگاه بودم، بارزانی از تشکیل چنین کمیته‌ها و مذاکرات و کسب نظرهایی جلوگیری کرده بود. به ناچار راهی منطقه‌ای شدم که بارزانی در آن اقامت داشت. از او علت را سؤال کردم. جواب داد: ما عملی برخلاف مصالح و منافع ایران نکرده‌ایم. با دولت عراق متحد و متفق علیه ایران نشده‌ایم. ارتشبد عبدالسلام عارف و سایر مسئولان دولت که اغلب از دوستان و علاقمندان کردها هستند، (منظورش ژنرال فواد عارف کرد زبان اهل سلیمانیه و وزیر مشاور وقت بود) می‌خواستند در مورد خواسته‌هایمان مذاکراتی بکنیم. هدف ما رسیدن به خواسته‌هایمان است. اگر این‌ها راست بگویند که هیچ وقت راست نگفته و نخواهند گفت که چه بهتر و اگر هم کاری نکردند ما همان برادر و همکار و همیار بوده‌ایم که هستیم و هیچ خللی در این امر ایجاد نخواهد شد. هر نوع موفقیتی به دست بیاوریم

مرهون محبت و لطف پادشاه ایران و مسئولان دولت ایران است. مضافاً به اینکه پیشمرگه‌های ما خسته شده‌اند. سلام مرا به حضرت پادشاه برسانید.» در ۱۵ فوریه ۱۹۶۳، سرهنگ عارف خود را به درجه ارتشبدی ارتقاء داد و از کردها خواست که از رژیم وی حمایت نمایند. در کابینه جدید، از ۲۱ کرسی، یعنی ۱۲ کرسی و کردها ۲ کرسی را اشتغال کردند. وزارت کشاورزی به باب‌ه علی^۸، زمین‌دار عضو عشیره برزن‌جی و پسر شیخ محمود برزن‌جی، داده شد، در حالی که سرتیپ فؤاد عارف به وزارت کشور منصوب شد. علی‌رغم روش صبر و مشاهده بارزانی در برابر رژیم جدید، گروه‌هایی وجود داشتند که از یعنی‌ها، اعطای فوری و گسترده امتیازات به کردها را به عنوان نشانه تعهد آن‌ها به مسئله کرد، می‌خواستند. برای مثال، کمیته دفاع از حقوق مردم کرد، سازمانی که مقر آن در لوزان سوئیس است در ۱۲ فوریه ۱۹۶۳ بیانیه‌ای صادر کرد و خواستار شد که روابط کرد و عرب در عراق براساس استقرار یک «حکومت خودمختار کرد، با تخلیه سرزمین کردها توسط نیروهای عراقی و یک تقسیم مساوی عایدات کشور، خصوصاً امتیازات نفتی بین کردها و عرب‌ها» باشد.

«در مراجعت به تهران، مراتب را به مسئولان مربوطه اطلاع دادم، سپس پادشاه ایران احضارم کرد. به حضور او رسیدم و جزئیات را گزارش دادم. اظهار داشتند: در مقابل همچو عمل احمقانه‌ای که بارزانی مرتکب شده کمک‌ها و پشتیبانی را از او قطع کنید. دستور بدهید به تدریج نفراتی که آنجا دارید، به کشور برگردند. گفتیم: در این کار عجله نباید کرد. اگرچه به حرف‌های بارزانی عقیده و ایمانی ندارم، ولی می‌دانم عبدالسلام عارف و دولت او دکتر عبدالرحمن بزاز که استاد دانشگاه و شخص فهمیده و عاقلی است، به هیچ‌وجه امکان ندارد که به خواسته‌ها و ادعاهای کردها و شخص بارزانی ترتیب اثری بدهند و این خود جای امیدواری است. علاوه بر آن با نفوذی که در حزب دموکرات داریم و علاقمندی که سران آن‌ها نسبت به ما ابراز کرده و عملاً هم به اثبات رساندند، دیگر جای نگرانی نیست. اگر چه بارزانی شخصاً دست به اینکار زده و فکر می‌کند می‌تواند موفقیتی به دست آورد ولی اشتباه می‌کند زیرا اکثریت قریب به اتفاق سران افراد حزبی نظر مساعدی به او ندارند، به غیر از بارزانی‌ها که جمعاً بیش از پانصد نفر نبوده و اکثرشان هم دور و بر خود او هستند، او دیگر هیچگونه نفوذ و قدرتی ندارد.

سران حزبی نمی‌خواهند اختلافات خود را با او آشکار سازند زیرا منجر به جنگ و جدال داخلی و از هم پاشیدگی نیروهای فعلی آنها می‌شود. توسط اعلیٰ حضرت بهتر است موافقت شود که از عامل زمان استفاده بشود و فعلاً بدون آنکه عکس‌العملی انجام دهیم دقیقاً گوش بزنگ باشیم و از وجود سران حزبی حداکثر استفاده را بکنیم. در صورت موفقیت بارزانی درکاری که در پیش دارد اگر سران حزب را با خود داشته باشیم از موفقیتش به دست آنها جلوگیری خواهیم کرد حتی اگر به جنگ داخلی بین آنها بکشانیم. شاه چند قدمی راه رفتند، فکر کردند. بعد رو به من کردند و اظهار داشتند: بسیار خوب به همین صورت عمل کنید. تماس و ارتباط با سران حزبی را نگهدارید تا ببینیم چه می‌شود. ضمناً از سرتیپ منصور بازخواست شود که چرا بی‌خبر از اوضاع مانده. پس وجودش در آنجا برای چیست؟ راجع به مسائل دیگری هم دستوراتی دادند. به بغداد مراجعت کردم گاهگاهی صبح خیلی زود یا اواخر شب ژنرال فواد عارف وزیر مشاور در مسائل شمال را ملاقات و از جریانات آگاهی کامل پیدا می‌کردم و به مرکز گزارش می‌کردم. کم‌کم خبر عدم موفقیت مذاکرات دولت عراق و بارزانی به گوش می‌رسید و چیزی نگذشت که جنگ شمال مجدداً شعله‌ور شد. از طرف دیگر، رژیم شاه در این دوره وضع خود را داخل کشور تثبیت کرد و با خرید تسلیحات نظامی، بر قدرتش افزود و توانست تا حدی عقب‌ماندگی خود را در این زمینه نسبت به عراق جبران کند. در زمینه سیاست خارجی، دولت ایران روابط خود را با شوروی بهبود بخشید و با آمریکا نیز روابط نزدیک برقرار کرد.

همچنین دولت ایران اجرای یک سیاست منطقه‌ای فعال را آغاز کرد. به طور کلی دولت ایران در این دوره برخلاف گذشته از ثبات بیشتری برخوردار بود. در سال‌های بین ۶۶ - ۶۴، رژیم ایران از یک امنیت نسبی برخوردار بود. از زمان جنگ جهانی دوم تا ۱۹۶۳، مهمترین مسئله دولت ایران سرکوبی نیروهای مخالف داخلی، یعنی از میان برداشتن خطراتی بود که رژیم سلطنتی ایران را تهدید می‌کرد. در این دوره، رژیم سلطنتی ایران چند بحران را از سر گذرانده بود؛ نخست در زمان جنگ جهانی دوم، سپس، در زمان حکومت دکتر مصدق در ۲۶ ژانویه ۱۹۶۳ برنامه انقلاب سفید محمد رضا پهلوی اعلام و به فراندم گذاشته شد که از حمایت آمریکا برخوردار بود. بنا به

بهبود روابطش به شوروی نزدیک شد و در سپتامبر ۱۹۶۲ به آن‌ها وعده داده بود که به غرب اجازه نخواهد داد تا در ایران پایگاه موشکی تاسیس کنند. مخالفان داخلی را به زندان انداخته بود و حزب توده هم در ایران چندان قدرت و اعتباری نداشت و به همه مخالف‌ها برچسب ارتجاع سیاه و توطئه فئودال‌ها و ناسیونالیسم منفی می‌زد، اما در این گذار در ماه مه ۱۹۶۳ در ایران روحانیت به رهبری آیت الله خمینی علیه حکومت پهلوی فعالیت و مخالفت خود را علنی کرد. پهلوی هم در یک سخنرانی همه آن‌ها و از جمله عبدالناصر و حکومتش را به باد انتقاد گرفت و مخالفان را خائن‌هایی بدبخت و پیرو مصر توصیف کرد. هر چند محمد رضا پهلوی همه مخالفان و اپوزیسیون را از صحنه خارج کرده بود اما شکست سیاسی و اقتصادی حکومت ایران، بالاگرفتن ناآرامی در ایران و تغییرات بنیادی در عراق و ترکیه و تغییر مشی سیاسی آمریکا در رابطه با حکومت‌های خودکامه موجب عقب نشینی محمد رضا پهلوی شد. پس از مرگ کندی، محمد رضا پهلوی در گفتگویی از کندی گله داشت و معتقد بود که وی می‌خواست دموکراسی را به او تحمیل کند. زیرا کندی شاه ایران (محمد رضا پهلوی) را یک دیکتاتور می‌دانست.

«اواسط سال ۶۳ مام جلال به فرانسه آمد. او ابتدا به بغداد رفته بود و با فواد عارف نزد عبدالناصر رفتند، مام تعریف می‌کرد: وقتی از راه بیروت رفتیم، چند جلدی کتاب خریدم و بعد از مصر بازگشتم تا در بیروت کتاب‌هایم را بردارم و به بغداد بازگردم که صالح یوسفی به من زنگ زد که به بغداد بازنگردم». سپس گروه مذاکره را در بغداد دستگیر کردند و حتی خود صالح یوسفی را به تلویزیون آوردند تا علیه بارزانی و قیام کردها سخن بگوید. دیگر مام جلال به بغداد بازنگشت و در کنگره دانشجویان در ۱۹۶۳ در مونیخ شرکت کرد و کردهای همه بخش‌های کردستان نیز در آن شرکت داشتند و هر سال ۲۰۰ - ۵۰۰ نفر دانشجوی کرد از سراسر اروپا با گرایش‌های مختلف شرکت می‌کردند. در آن کنگره مام جلال به عنوان نماینده قیام کردها شرکت کرد. هنوز با بارزانی متحد بودند و بسیار شهرت یافته بود و در همه رسانه‌های مطرح دنیا اخبارش انعکاس یافت. به عنوان انسانی بسیار زیرک و دیپلماتی جوان و باهوش نمایان بود که رسانه‌های بیگانه و عرب به حرفهایش در بیروت و مصر توجه کرده بودند در کل با

رسانه‌ها رابطه‌ای نزدیک و خوبی داشت و اکثر روزنامه‌ها که برای انعکاس اخبار به عراق می‌رفتند با وی گفتگو می‌کردند. در کنگره، جواهری شاعر بزرگ عرب هم شرکت جست و در آنجا قصیده مشهورش را درباره کردستان قرائت کرد. سفر مام جلال به بغداد و خارج، تاثیر خوبی داشت. بارزانی دوست نداشت که جلال چنین نمود و تاثیری داشته باشد».

«کمیته مرکزی حزب دمکرات با توصیه ایران مخالف مصالحه بارزانی و حکومت می‌شود. البته نقد طالبانی از بارزانی به خاطر شکست ملا در تعامل با حکومت مرکزی هم رابطه را بدتر کرد. در هنگام توقف جنگ با عبدالسلام، کمیته مرکزی حزب دمکرات با گروه ابراهیم، مخالف آتش‌بس جنگ بودند و بارزانی هم می‌گفت که مردم نیاز به توقف جنگ دارند و اختلاف به طور جدی از آنجا شروع شد. عارف، رئیس‌جمهور بود و بعثی‌ها را هم سرکوب کرده بود، نزد بارزانی آمد و توافق عارف و کرد منتشر شد. کمیته مرکزی حزب دمکرات آن را نوعی سازش و تسلیم شدن نامید. اما وضع کردستان خراب بود، بعثی‌ها به شیوه‌ای درنده وار و وحشیانه کردها را سرکوب کرده بودند و این عادت بارزانی بود که برای تنفس و فرصت بازپروری، گاه به گاه گفتگو با حکومت را انجام می‌داد. سال ۶۳ میان بعثی‌ها ناخوشی به وجود آمد و با همه رابطه نامطلوبی برقرار بود. کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌ها و... گروهی از افسران ناسیونالیست عرب و شاخه ای از بعثی‌ها از فرصت استفاده و کودتا کردند. در سال ۶۳ عارف به کویه آمد و مردم کویه دوست داشتند او را ببینند و به همین خاطر در جاده و خیابان فوج فوج برای استقبال او ایستاده بودند. در ۶۳ گفت و گو با بعث شروع شد و مام جلال به لبنان و گروه گفت و گوی حزب دمکرات کردستان عراق به بغداد رفت که همگی مابقی دستگیر شدند و تنها مام از مهلکه جسته بود».

«سال ۶۳ روسیه مساله اتحاد روسیه و کردها را مساله ای طولانی توصیف می‌کردند. نخواستند اند زیاد به خاطر کشورهای پیرامون نوعی سیاست خاص داشتند تا حساسیت درست نکنند و خالد بگذاش (سکرتر حزب بعث سوریه که کرد بود) با زبان کردی حرف می‌زد و می‌گفت: مشکل کرد این است که نزدیک مرز روسیه است و روسیه نمی‌خواهد که عرب و فارس و ترک را به خاطر کردها برنجانند و خرده دفاعی می‌کند

اما اگر کردها در افریقا می‌بودند روسیه برای کردها حکومت درست می‌کرد. سیاست روس‌ها در قبال کردها همیشه سیاست مصلحت از دور و نزدیک بود.

«در ۵ مارس ۱۹۶۳ گفتگو رسمی میان قیام و رژیم بعث عارف از راه ژنرال طاهر یحیی شروع شد و بارزانی زود به بعث مشکوک شد. گفتگوی بی‌سرانجام در مارس ۶۳ قطع شد. در حکومت عفو عمومی برای کسانی صادر کرد که در قیام مسلحانه در ۹ سپتامبر ۶۱ علیه حکومت عراق شرکت کرده‌اند. در آغاز آوریل ۱۹۶۳ عراق و سوریه و مصر در قاهره، گفتگوهای خود را درباره اتحاد عرب شروع کردند. بعضی از کردها هم شرکت کردند. طالبانی در ۸ آوریل ۱۹۶۳ گفت «در حالتی که اگر عراق در این اوضاع کنونی بماند، کرد از این حق‌ها بیشتر خواسته‌ای ندارد که رژیم عراق در ۱۱ مارس ۱۹۶۳ مشخص کرده‌اند. اگر عراق به داخل فدراسیون عرب برود باید کرد هم حکومتی خودمختار داشته باشد اما اگر عراق با دولتی یا چند دولت دیگر عرب، اتحاد کلی به وجود آورند و خود را در آن ادغام کردند. باید ملت کرد عراق هویت استانی مشخص خود را داشته باشد و فکر جدایی ندارد» در ۱۷ آوریل ۱۹۶۳ کردها خواسته‌های جدید خود را برای گفتگو با حکومت بغداد ارائه کردند. آن‌ها خواهان خودمختاری بودند. ناصری‌ها نمی‌خواستند بعث به حل مسأله کرد بپردازد. بعث هم تجربه کافی درباره حل مسأله کرد و استراتژی درستی نداشت».

در ۹ همان ماه، گرومیکو^{۸۲}، وزیر خارجه شوروی، نامه نارضایتی کشورش به سفیر عراق در مسکو در مخالفت با قتل عام کردها فرستاد و ایران و ترکیه و سوریه را هم محکوم کرد که در امور داخلی عراق دخالت دارند. اما تلاش مصر کار مغولستان را پوچ کرد و به شیوه ای همزمان لشکرکشی علیه کردها را از سه منطقه ناامیدی، ناکری، رانیه شروع کرد. سپاه عراق هم از مناطق رانیه، کویه، قه لادزی، چوارتا، سلیمانی، خانقین به کردها حمله همه جانبه خود را آغاز کرد. این حملات همراه با بمباران نیروی هوایی عراق بود و تقریباً دو سوم کل سپاه عراق در این لشکرکشی شرکت داشت. در اکثر مناطق کوهستانی تانک و مقر و توپ مستقر کردند تا در هنگام محاصره توانایی عقب نشینی داشته باشند. نیروهای عراق زودتر از پیش بینی خود به داخل کردستان نفوذ

کردند و به اکثر شهرها وارد شدند و آن‌ها را تسخیر کردند. اما کوهستان‌های پیرامون همچنان تحت کنترل نیروهای مسلح کرد بود و کردها توانستند تعدادی سلاح سنگین مانند ضد هوایی را به غرامت بگیرند و به این وسیله هواپیماهای عراقی نتوانستند آنگونه که باید مانور بدهند. پس از دیدار با عبدالناصر در قاهره در اکتبر ۱۹۶۳، مام جلال به همراه چند روزنامه نگار و عکاس به تهران رفت در آن هنگام که ژنرال دوگل، رئیس جمهور فرانسه، برای یک دیدار ۴ روزه، در تهران بود و توانست با بسیاری از افراد دیدار و گفت و گو کند. در آن هنگام اسدالله علم نخست وزیر و جعفر شریف امامی هم ریاست مجلس سنای ایران را بر عهده داشتند و تازه ملکه ژولیاناز از هلند به همراه پرنس برنارد و پرنسس بثاتریس از ایران رفته بودند. چند روز پس از دوگل، هانریس لوبکه، رئیس جمهور آلمان، وارد ایران شد. آن زمان بحبوحه فعالیت آقای خمینی در ایران بود که ساواک و ماموران امنیتی با آن معضل و جریانات ۱۵ خرداد روبرو شده بودند. در این بین شیخ احمد مدتی کوتاه به صحنه سیاسی آمد و می‌خواست که رابطه بین بارزانی و ابراهیم احمد را آرام کند.

در ۱۹ فوریه ۱۹۶۳ مام جلال عضو هیات گفتگو با حکومت بود و عبدالناصر به وی گفته بود که می‌تواند به خودگردانی کردها تمایل نشان دهد اما نمی‌تواند از استقلال کردها حمایتی بکند و رابط آمریکا هم به طالبانی پاسخی مشابه داده بود و مام جلال در سپتامبر ۱۹۶۳ در تهران بود در زمانی که ژنرال دوگل رئیس جمهور وقت فرانسه در تهران بود. مام جلال چند موفقیت به دست آورد و شاه نمی‌خواست عراق، به عنوان یک کشور قوی، در همسایگی آن وجود داشته باشد. در ۵ ژوئن گفتگوی رانیه بین بارزانی و نخست وزیر عراق انجام شد. دوران عارف و قاسم را نمی‌شود با هم قیاس کرد زیرا با وجود به هم ریختن روابط با بارزانی، اما به مراتب از دوران عارف بهتر بود. در اواخر ژوئن ۱۹۶۴، ۲۰۰۰ نفر از نیروهای بارزانی به رهبری لقمان بارزانی به ماوه، مرکز فرماندهی ابراهیم احمد، قشون کشی کردند که ابراهیم احمد از راه سردشت به تهران رفت و گفتگو را آغاز کرد.

«در روز نهم ژوئن ۱۹۶۳ جنگ دوباره شروع شد. ماه مارس ۱۹۶۳ در کویه اهالی کردستان جلسه ای تشکیل دادند که چه خواسته ای را در برابر حکومت بعث مطرح کنند. حزب دمکرات کردستان عراق از طرف ۵ نفر اداره می شد که هر کدام مسئول و ناظر بخش خود بودند. ابراهیم احمد دبیر کل حزب و ناظر اوضاع داخلی حزب دمکرات کردستان عراق و بارزانی به عنوان شخص دوم داخل حزب دمکرات کردستان عراق قلمداد می شد. هر چند از نظر فرماندهی لشکر نظامی بسیار فعال تر و توانا تر از ابراهیم احمد بود. هر چند که قدرت و سلطه ابراهیم احمد مانند نخست وزیر بود و حزب دمکرات کردستان عراق خود را حزبی مارکسیست - لیننیست تصور می کرد اما به طور آشکار چنین شعاری را به کار نمی برد و حزب کمونیست هم به این دلیل از آن ها گلایه داشت. در این ایام دولت عراق آمادگی خود برای ارایه حق اداری غیر مرکزی به کردها را بیان کرد و خبر آتش بس با شادی در مناطق عرب نشین عراق خصوصاً مردم موصل و بغداد اعلام و با استقبال روبرو شد و کردها هم از توقف بمباران و جنگ آسوده خاطر شدند اما اندکی با هشیاری به رخدادها پیش رو می نگریستند. اما سرپرستی حزب حزب دمکرات کردستان عراق هیچگاه رابطه ای درست و منطقی با بارزانی نداشتند ناچار بودند که در حال حاضر بارزانی را به عنوان تنها رهبر قیام کرد و تنها کسی که معتمد سرپرست های عشایر برای شرکت در قیام است، قبول داشته باشند و در این حالت که بارزانی آتش بس را قبول کرده بود آن ها مخالف بودند و این کار اعتماد میان بارزانی و کمیته مرکزی حزب دمکرات را از بین برد.

کمیته مرکزی حزب دمکرات طی اعلامیه ای رسمی با امضای افرادش^{۸۳}، به بارزانی هشدار دادند که با آتش بس موافقت نکند و به جنگ ادامه دهد تا حکومت عراق را به زانو درآید و این آتش بس فرصتی است تا او به دور از چالش به سازماندهی نیروهایش بپردازد و دوباره به سوی کردستان لشکر کشی کند. اما بارزانی به عنوان فرمانده کل قوای نیروهای نظامی کردستان بهتر از آن ها شرایط و اوضاع را می سنجید و می دانست که ادامه جنگ غیر ممکن است و اکثر مناطق کرد نشین به خاطر بمباران ویران شده و دامها و مزارع از بین رفته اند و از همه مهم تر روحیه مردم نیز از بین رفته است که یکی

ازعواملی بود که جمهوری متحد عربی از ایشان حمایت نکند. بعضی از کردها گروه هوادار طالبانی در اعضای انجمن دانشجویان کرد^۴ در اروپا را هم وابسته به حکومت و دشمن کرد می‌دانستند. در آن ایام بیشتر برای رقابت نیروهای حکومت بود که کردستان را دوباره به دست بگیرند و پیشمرگه و منطقه‌هایی از کردستان را آزاد کرده بودند. مردم هم از این اوضاع راضی و امیدوار بودند و با وجودی که فشار زیادی وجود داشت اما مردم توجهی نمی‌کردند چون در بین لایه‌های جامعه و روستاها و شهرها به گرمی و شور از قیام و مبارزه حمایت و دفاع می‌کردند اما وقتی اختلاف بروز کرد دیگر آن روحیه و شور مردمی کاهش یافت. وقتی که حکومت قاسم عوض شد، مام جلال به مصر و الجزایر رفت علت سفرش این بود که بیشتر در این زمینه شفافیت به وجود بیاورد که کردها اهل جدایی نیستند و این فقط طرح خواسته‌های کردها است. او عبدالناصر را دید. در آن هنگام ما می‌خواستیم در سطح جهان به طور مشخص و شفاف بگوییم که ما صرفاً احقاق حق خود را می‌خواهیم و نمی‌خواهیم مخالف عرب و یا اینکه عراق باشیم. عراق تکه تکه و پاره پاره شود. آن سفرهای مام جلال و همه فعالیت‌های کردهای هوادار حزب دمکرات کردستان عراق در اروپا و خارج و داخل کردستان این بود که توسط وی به شیوه راستی و حقیقت و شفافیت خواسته‌های کردها را مطرح کنیم.

طبق دستور حزب هر یک از اعضاء که احساس عدم امنیت می‌کرد و یا هر کدام از مسئولان در رده‌های مختلف در شرف دستگیری و بازداشت بودند به خارج شهرها و در محل‌هایی که تعیین شده بود، رهسپار شدند. هر گروهی به فرماندهی یکی از مسئولان حزبی شکل و فرم نظامی به خود گرفت. در محلی به نام قرارگاه فدائیان و پیشمرگان مستقر گردید. برای حفاظت خویش به ناچار به پاسگاههای مرزی یا به خلع سلاح آن‌ها می‌کردند. اغلب به ژاندارمری حمله کرده و مبادرت به خلع سلاح آن‌ها می‌کردند. اغلب پاسگاهها که تعداد افرار کرد زبان بیشتری داشت داوطلبانه به قیام‌کنندگان که دیگر نام قیام (شورش) گرفته بود، ملحق می‌شدند. واحدهای نظامی لشکر ۲ کرکوک به فرماندهی سرلشگر فیصل الانصاری که از افسران برجسته عراق بود ابتدا در مناطق مختلف به عنوان تقویت نیروهای مرزی دست به حرکات نظامی زدند. اگر چه هنوز

درگیری در چنان ظطح وسیعی نبود ولی به هر حال هر هفته اخباری از موفقیت یک طرف و شکست و یا انهدام طرف دیگر به بغداد می‌رسید. دولت عراق هنوز آغاز جنگی را با کردها در شمال اعلام نکرده بود ولی کم‌کم درگیر آن شد. در سوم ژوئیه ۱۹۶۲ کشور الجزایر بعد از ۱۳۲ سال که مستعمره فرانسه بود به استقلال رسید و در ۸ اکتبر جمهوری دمکراتیک الجزایر^{۸۵}، جمهوریة الجزایرة الدمکراتیة الشعیبة، به عضویت سازمان ملل متحد درآمد. و شورای انقلاب الجزایر ۲۹ سپتامبر ۱۹۶۲ احمد بن بلا^{۸۶} را بریاست این شورا، دولت موقت، انتخاب کرد و بن بلا در نطقی غرا گفت که الجزایر یک جمهوری سوسیالیستی خواهد بود. عارف هم سودای جانشینی عبدالناصر را در سر داشت و بعضی‌ها هم خواهان درست شدن ناسیونالیسم نژادی - قومی عرب بودند.^{۸۷}

طالبانی به بغداد بازگشت و خبر و خواست خود و گفتگوهایش را برای بارزانی و حزب دمکرات کردستان عراق گزارش کرد. اما کردها دست از طلب خود برنداشتند هر چند تا حد زیادی هم ناامید شده بودند. در این ایام هنوز گفتگوهای حزب دمکرات کردستان عراق با حکومت ادامه داشت. دولت عراق آماده بود که نسبت به احقاق حق کردها انعطافی نشان دهد که در زمان نوری سعید وعده داده شده بود. اما در این ایام کردها از راه نفوذ کردهای داخل ارتش و سپاه نظامی عراقی خود را به سلاح جدید تجهیز کردند و در این حیص و بیص کشورهای سوسیالیستی هم به خاطر رفتار وحشیانه حزب بعث با کمونیست‌های عراق حمایت خود را از کردها اعلام کردند. رادیوها و رسانه‌های آن‌ها خصوصاً رادیو مسکو و آلمان شرقی دولت عراق را مورد هجوم تبلیغاتی خود قرار دادند و آن‌ها را به کشتن آزادیخواهان و پیشروان و مردم مدنی و فعال اجتماعی و نادیده گرفتن حقوق بشر و حق مسلم کردها، متهم کرد. بزاز نقش خوبی را ایفا کرد و باوری به جنگ نداشت و می‌خواست که با همه طرف‌های کرد رابطه داشته باشد. در نتیجه بیانیه ۲۹ ژوئن منتشر شد، هر دو طرف کردها موافق بودند و حکومت سیستم غیر مرکزی را پیشنهاد داده بود اما نظامی‌های بغداد و ژنرال‌ها موید بزاز نبودند و طرفدار جنگ بودند، بزاز را کنار گذاشتند و ناجی طالب را آوردند، کم کم زمینه بروز جنگ، فراهم شد.

«البته ناسیونالیست‌های عرب هم دوست نداشتند که کردها دنبال حقانیت و احقاق حق خود باشند. حکومت عبدالسلام زمانی که با بعثی‌ها مخالف خود را بروز داد، حکومتی ضعیف شد. فوراً با بارزانی تماس گرفت و جنگ را متوقف کرد و کردها هم به نوعی به توقف جنگ نیاز داشتند و حصار اقتصادی کشنده‌ای هم روی مردم به خاطر جنگ سال ۶۱ وجود داشت. با هجوم نیروی نظامی وابسته به قومی‌ها منطقه کرکوک را به آتش کشیدند و اموال کردها را به یغما بردند. ریختن خون کردها و بردن اموالشان را حلال می‌دانستند. کم‌کم سال ۶۳ فرا رسیده بود. در ۹ ژوئن ۱۹۶۳ جنگ شروع شد که مام جلال در اروپا بود. مام در بیروت بود که جماعت قومی هواداران عبدالناصر و مخالف بعثی‌ها و کمونیست‌ها و اکثر آن‌ها با چپ‌ها در عراق کشته شدند. هواداران عبدالناصر در بیروت به مام می‌گویند که در بغداد اعلان جنگ شده و در سالن یونسکو برایش کنفرانس خبری بزرگی تهیه و تدارک دیدند. در آن چند عنصر نفوذی به اسم روزنامه‌نگار هم آمده بودند و هواداران عبدالناصر و کمونیست‌ها آن‌ها را رفتند و از سالن بیرون کردند. در مجموع آن کنفرانس خبری به خوبی اداره و اجرا شد».

«مام جلال پس از آن با اجازه بارزانی به وین رفت و در آنجا هم کنفرانس خبری داشت و بعد از کنفرانس خبرنگار پراودا روسیه از آژانس خبری روسیه نامه‌ای به مام جلال دادند که ابراز ناراحتی خودشان از کشتار کمونیست‌ها بوده و دعوت مام جلال به مسکو، مام جلال هم گفته بود بگذارید که اول به غرب بروم، روسیه خانه خودمان است. دکتر کامران بدرخان در پاریس از مام جلال استقبال زیادی کرد و خانه او مرکز فعالیت‌های سیاسی - خبری مام شد، در هتلی ۲ ستاره و ساده ماند. فعالیت‌هایش در پاریس سر و صدای زیادی کرد و برآستی تمام ایامی که در فرانسه بود مرتب دیدار و گفت و گو داشت. و لوموند و اریک رولو، نویسنده و روزنامه‌نگار فرانسوی، هم درباره اش بارها و بارها مطلب و گزارش نوشتند. چون رولو سال ۶۳ در مراسم کنفرانس کویه برای تهیه خبر حضور داشت به همراه طاهر یحیی هم با هلیکوپتر آمده بود، یحیی می‌خواست که خواسته‌های کردها را بشنود. وقتی مجموعه مقالاتی درباره کردها منتشر کرد در لوموند به نکته‌ای اشاره کرد که وقتی مام به کویه آمد همه مردم پیرو جوان به استقبال وی رفتند و مام هم قالیچه‌ای سستی و دست بافت کردی به رولو هدیه می‌دهد.

در فرانسه در خانه رولو، مام جلال، روی همان قالیچه سنتی نشست و به سوالات رولو پاسخ داد.»

در آن هنگام بود که مغولستان مساله کرد را مطرح کرد و در سازمان ملل بنا به فشار عرب‌ها و روس‌ها ادامه موضوع را رها کرد. در ابتدا هم روس‌ها تحریک کننده آن‌ها بودند. مام در فرانسه بود که مغولستان مساله را بازپس گرفت و به همین منظور تصریحی به رولو داد که در صفحه اول لوموند منتشر شد. و مام گفته بود: کرد درمیدان جنگ پیروز خواهد شد تا سالن سازمان ملل و در روزنامه هم برای مام نوشته بودند که کلنل طالبانی! رولو خیلی به مام علاقه داشت. «اریک رولو نوشته بود که: مغول‌ها بدهکار کرده‌ها هستند، وقتی مغول‌ها به کردستان حمله کردند، سوزاندند، کشتند و بردند و مخروبه‌ای به جای گذاشتند، امروز هنگام ادای دین بود که بدهی خود را به کرده‌ها بپردازند، اما بازپس ندادند. چپ‌های فرانسه به مام جلال اهمیت می‌دادند و خبرنگار اومانیته و شرق الوسط هم با او مصاحبه کردند حتی با والریک روشه یک کمونیست مشهور فرانسه که بعدها دبیرکل حزب شد دیدار کرد. در آن سفر ملک حسین به پاریس آمد و در هتل کنکورد استقرار داشت. اواسط ۶۳ بود و محمد حسنین هیکل هم به همان هتل آمده بود. من و زوزک رواندزی و مام به هتل رفتیم. دفعه اول برای دیدار ملک حسین رفت و روز بعد هیکل در هتل کنفرانس، منتظرش بود و سپس با هم به طبقه دیگر از هتل رفتند. مام جلال مقامات اسرائیلی‌ها را دیده بود، اما روس‌ها به او گفتند که بگوید ندیده است^{۸۹} تا مبدا اعراب را تحریک کند. گفت و گو با حکومت به نتیجه نرسید در ژوئن جنگ شروع شد و روزنامه‌های زیادی به میان پیشمرگه‌ها می‌آمدند و گزارش تهیه می‌کردند. در ۶۳ هم قاسم بعضی از افراد حزبی را دستگیر کرد هر چند که بارزانی و خود را سرباز قاسم می‌دانست. بعضی از کردها تقاضای عفو می‌کردند و آزاد می‌شدند و بعضی دیگر هم مطلقاً کلمه‌ای که خواهان عفو باشد را نمی‌نوشتند و به شدت مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند. سرانجام مشروط به عدم بازگشت به کردستان از زندان آزاد می‌شدند. اختلاف بارزانی و طالبانی هم از این جا شروع شد.

در اواخر ماه مه عارف جمع زیادی از ارتش عراق را در پیش‌بینی یک جنگ مهم با کردها به تمام کشور اعزام کرد. درست قبل از شروع جنگ تمام عیار در ژوئن، عارف اولتیماتومی صادر و حزب دمکرات کردستان را متهم به خواستار بودن شرایط ناممکن و اجتناب‌ناپذیر کردن جنگ کرد. وی اتحاد شوروی را در تحریک حزب دمکرات طرفدار کمونیسم مقصر شناخت و ایالات متحده و جمهوری متحد عرب و اسرائیل و جمهوری خلق چین را به دادن اسلحه و پشتیبانی از کردها متهم کرد. کردها بار دیگر مهارت و لیاقت خود را در جنگ با نیروهای عراقی ثابت کردند و تلفات سنگینی را به آنان وارد ساختند. این امر همراه با شرایط وخیم اقتصادی و سیاسی در عراق به توطئه‌چینی عارف با گروهی از افسران غیر بعثی برای سرنگونی حکومت در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ منجر شد و عارف حاکم عراق شد. «بارزانی در کوهسار مه تینا و کمیته مرکزی حزب دمکرات هم در دره عودلان بود و بعد به مائوت رفتند و نیروهای پلیس و نظامی را تشویق کردند که به قیام کردها بپیوندند و به همین سبب به خاطر حضور تعداد زیادی از آنان به قیام پلیس هم معروف شد. اما حزب و رهبر حزب از هم جدا شدند و روز به روز این افتراق و جدایی بیشتر می‌شد. هرکدام به شیوه ای خاص کار می‌کردند. در ماه فوریه ۱۹۶۳ حکومت حکم از بین بردن حزب کمونیست را صادر کرد و آنها هم به ناچار به زیر پر و بال بارزانی آمدند. از سوی دیگر ناغاها و بگ‌های زیر سلطه حزب دمکرات کردستان عراق^۹ شروع به شکایت بردن نزد بارزانی کردند که از اعضای حزب حزب دمکرات کردستان عراق به ستوه آمده‌اند و کمونیست‌ها هم شروع به نوشتن گزارش‌های مختلف علیه اعضای حزب دمکرات کردستان عراق برای بارزانی پرداختند. بارزانی دستور دستگیری چند کادر حزب^{۱۱} را صادر کرد و کمیته مرکزی حزب دمکرات بسیار از این امر ناخشنود بودند چون می‌دانستند که طرح و هدفی از پیش تعیین شده است، اما قدرت کنترل بارزانی را نداشتند تا اینکه علی حمدی از اعضای مرکزی را بدون هیچ محاکمهای و یا اطلاع کمیته مرکزی حزب دمکرات، حلق آویز کرد و همین امر باور و اعتماد دو طرف را سلب کرد. بارزانی با ساواک و ارتش ایران رابطه‌ای حسنه یافته بود و با توصیه آنان به پیگرد و تعقیب اعضای حزب دمکرات کردستان ایران پرداخت و شاید با این کار، نوعی انشقاق بین این حزب هم به وجود آورد که عبدالله اسحاقی مشتق شود و چند اعلامیه و بیانیه زیر نام و پرچم بارزانی علیه کمیته مرکزی حزب دمکرات

صادرکرد برای جذب کردن بارزانی علیه رهبری حزب دمکرات کردستان ایران و عراق هم مطالبی نوشت که در این حیص و بیص، شقان و سعید الجی در کردستان ترکیه در مناطق تحت سلطه بارزانی به شیوه ای نامعلوم کشته شدند و این خبر کمیته مرکزی حزب دمکرات را بار دیگر آشفته کرد. بارزانی گاه نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب دمکرات می‌نوشت که فلان شخص را برایم دستگیر کنید و دست بسته تحویل دهید و کمیته مرکزی حزب دمکرات هم از اجرای فرمان سرباز می‌زد و او دوباره می‌نوشت که اگر من را رهبر حزب دمکرات کردستان عراق و قیام می‌دانید باید امروز فرمانم را اجرا و اطاعت کنید که باز هم کمیته مرکزی حزب دمکرات عکس العملی نشان نمی‌داد و او گمان می‌کرد که ابراهیم احمد عامل و مانع اجرای دستورات اوست. از کمیته مرکزی حزب دمکرات خواست که مام جلال به جای ابراهیم احمد اداره امور را به دست بگیرد اما کمیته مرکزی حزب دمکرات این خواسته را هم نپذیرفت و او از این وضع نگران و آشفته شد چون هیچ کاری را در جهت امیال و خواسته‌های او انجام نمی‌دادند.

«از دیگر سو طبیعی بود که بارزانی به شاه و آمریکا و اسرائیل نزدیک بشود، راه دیگری نداشت چون می‌خواست که در منطقه کاری بکند و اسرائیلی‌ها هم بازی پیچیده ای داشتند و هم از ناسیونالیسم عربی وحشت داشتند و از هر جنبش تضعیف کننده عرب‌ها استفاده می‌کردند بنابراین چه ابزاری بهتر از کردها. در دایره دشمنی آن‌ها با اعراب این نوع حمایت از کردها قابل بررسی و تأمل است. بارزانی با رای ما موافق بود اما بر سر نحوه رهبری قیام کردها در سال ۱۹۶۱ اختلاف پیدا کردند، البته کمونیست با بارزانی توافق کردند اما گروه ابراهیم احمد و طالبانی با ما هیچ نوع تفاهمی نداشتند. بعضی‌ها در اردن و قطر و یمن و تونس و سوریه و عراق و... از هر کشوری رهبری قومی داشتند. شوروی در نوامبر ۱۹۶۳، ۱۰ هواپیمای جنگی TU-16 را در اختیار عراق گذاشت. این درگیری بعث، ناصریسم در مذاکرات سه جانبه ۱۹۶۳ به این دلیل اهمیت داشت که برای اولین بار بود که سه کشور (مصر، عراق و سوریه) هر سه با هم و یک جا دست اندرکار تهیه طرح وحدت بودند. اهمیت دیگر آن از جهت آن صراحتی بود که هیأت نمایندگی سوریه با اکثریت بعثی در برخورد به نظریه خود درباره دولت و حزب و نتیجه‌گیری از شکست تجربه وحدت میلان سوریه و مصر در سال‌های ۱۹۵۸

تا ۱۹۶۱ از خود بروز داد و بالاخره دلیل دیگر اهمیت آن درگیری‌ها خشن و گاهی خونینی بود که به دنبال شکست مذاکرات ۱۴ مارس تا ۱۷ آوریل ۱۹۶۳، میان دستجات بعثی و کسانی که به گمان ایشان مبلغین ناصریسم محسوب می‌شوند، پیش آمد.

روابط میان ناصریسم و بعث دوره‌های مختلفی را از سرگذرانده که از همکاری سیاسی شروع می‌شود تا درگیری‌های شدید پس از جنگ سوئز و افزایش محبوبیت توده‌ای حکومت عبدالناصر در سوریه و تشدید فعالیت عناصر کمونیست در این کشور، حزب بعث اقدام به نزدیکی سازمان یافته با مصر کرد. به مرور که مذاکرات درباره امکان وحدت پیش‌روی می‌نمود، بعث که قادر نبود حمایت عناصر میانه‌رو را به دست آورد، خود را در خطر طغیان جناح چپ در درون حزب احساس کرد. این وضعیت به ایجاد تنش‌هایی در درون هیأت رهبری در دمشق و از میان بردن مراحل واسطه‌ای ضروری و در یک کلام به شتاب در جهت وحدت انجامید. به طوری که چند روز پیش از اعلام وجود جمهوری متحد عرب هیأتی که به طور عمده از رهبران نظامی و سیاسی بعث تشکیل شده بود به شتاب به قاهره آمده و از رئیس دولت مصر تقاضا کرده بود تا به سرعت مقدمات اعلام وحدت سوریه و مصر را فراهم نماید. مسلم است که در سوریه، که آرزو و آرمان وحدت بسیار شدید است. شور و هیجان توده‌ای برای وحدت بارها در جریان تاریخ به ثبوت رسیده است. به طوری که شدت احساس این رسالت در خلق سوریه برخی ناظران را به آن جا کشانیده که بگویند سوریه یکی از آن جوامع ملی نادری است که شخصیت و آینده خود را جز در بطن امت بزرگتر یعنی ملت عرب نمی‌بیند. در ۹ ژوئن ۶۳ سپاه عراق و بعثی‌ها به کردستان حمله کردند، ۲۶۷ نفر در سلمانیه، ۲۵ نفر در کویه، ۷۳ نفر در منطقه بیتوتن را گرفته و بدون هیچ علت و سببی و محاکمه‌ای، گلوله باران کردند. در ۱۰ ژوئیه ۶۳ رادیوی بغداد کردها را جدایی طلب و هوادار کمونیست معرفی کرد. علی صالح السعدی از فرماندهان بعث، از هیچ ستم و جنایتی کوتاهی نکرد و بسیاری از خانه‌های کردها با بلدوزر تخریب شد؛ خواندن و نوشتن به کردی ممنوع شد؛ اسامی کردی مغازه‌ها تغییر کرد، دامها کشته شدند و باغها را سوزاندند. عارف گفت: «دیگر به زودی غایله کردها به اتمام می‌رسد ایام تحمل و صبوری و دندان به جگر نهادن و یا گفتگو با کردها به سر رسیده است».

بعث سیاست مخالف روسیه را در پیش گرفت و روسیه گفت: «کردها فقط برای حفظ خود جنگ می‌کنند» و در ۶۳/۶/۱۸ کردها مولدهای نفتی شرکت IPC انگلستان را در نزدیک کرکوک منفجر کردند و ۵ کارمند شرکت کشته شدند و روزنامه‌های لندن آن را نفت و دارایی انگلیس معرفی کرد. انگلیس حمایت نظامی خود را به عراق اعلام کرد. جلال طالبانی بیشتر تهدید می‌کرد و می‌گفت جنگ بعث علیه کردها مانند رفتار کثیف و وحشیانه هیلتر در برابر یهودی‌های مظلوم و بی‌گناه است. تا از بین نرفته‌ایم با همه طرف همکاری خواهیم کرد، حتی با شیطان. در ۲۳ ژوئن ۶۳، ۲۸ نفر کمونیست از طرف بعث اعدام شدند که در ماجرای کرکوک ۱۹۵۹ دست داشتند در ۲ ژوئیه ۶۳ مغولستان، از سازمان ملل خواست مسأله کشتار و قتل و عام ملت کرد را در نظر بگیرد. عراق به این علت پیوند و رابطه سیاسی خود را با مغولستان قطع کرد. در ماه مارس جمهوری مغولستان از سازمان ملل متحد خواست که مسأله کردها را مورد بررسی قرار دهد تا در نشست آینده در این باره بحث و گفتگو شود. به این شیوه کشورهای سوسیالیست می‌خواستند که خود را به این مسأله ربط دهند. موضع‌گیری حکومت‌های غربی هم در این باره خشن بود. از سویی افکار عمومی در کشورهای اروپایی و آمریکا از قیام کردها دفاع می‌کردند و ایشان را مردمانی شجاع و محق توصیف می‌کردند که در بین سه کشور تقسیم شده اند مانند لهستان که در حدود ۱۲۳ سال چنین حال و روزی داشت و از سویی دیگر آمریکا و بریتانیا به خاطر روابط نزدیک با ایران و ترکیه و مشارکت در عملیات نظامی مشترک و پیمان ستو سعی کردند این دو کشور را آزوده خاطر نکنند. وقتی روسیه ارسال اسلحه به عراق را متوقف کرد انگلستان مانند سال ۱۹۵۸ ارسال سلاح و تجهیزات نظامی را به عراق از سرگرفت و آمریکا هم چنین کرد. در این زمان بود که روسیه امپریالیسم غربی را به شراکت در کشتار مردم کرد و سرکوب قیام آزادیخواهی آنان محکوم و متهم کرد التیماتوم حکومت برای تسلیم شدن افراد دخیل در قیام به پایان رسید و نیروهای مسلح کرد خود را به حکومت تسلیم نکردند. رسانه‌ها اطلاع رسانی قیام برای تقویت روحیه مردم، اعلام کردند که غیر از کمونیست‌ها، چین و اسرائیل و آمریکا و حتی جمهوری متحد عرب، مصر، هم از ایشان در ایام جنگ حمایت و پشتیبانی کرده‌اند، این تبلیغات سخت مورد توجه کردهای عراق و ترکیه و ایران قرار گرفت.

چند روز قبل از نشست رسمی سازمان ملل متحد، وزارت امور خارجه مغولستان شکایت و اعتراض سازمان ملل را دریافت کرد که این امر سبب نارضایتی و ناامیدی کردها شد، چون که مغولستان پیرو سیاست روسیه بود و بی‌گمان با رضایت و اطلاع آنها چنین امری را انجام داده بودند. جمال عبدالناصر هم اعلام کرد که او همچنان موافق بعضی از احقاق حقوق کردهاست اما در برابر هر نوع تلاش جدایی طلبانه‌ای مخالفت خواهد کرد. در این حالت بارزانی به شانه اعتراض و به نوعی پایان دادن به اوضاع به جاش‌ها جمله کرد و آنها را از خاک عراق به سوی ترکیه فراری داد. دولت ترکیه هم ضمن خلع سلاح آنها را در مناطق مختلف اسکان داد. و به این صورت بخشی از نیروهای عراق از صحنه حذف شدند. هر چند جنگ ادامه داشت و پس از اتحاد میان عراق و سوریه، ۵۰۰۰ سرباز از نیروهای سری به کمک نیروهای نظامی عراق شتافتند و تحت لوای فرماندهی مشترک از بغداد در لشکر کشی علیه کردها شراکت کردند. مسکو، سازمان ملل و آمریکا را متهم به کشتار کردها کرد. چون حامی بعث بودند. وزیر خارجه شوروی اندری گریکو در ۹ ژوئیه ۱۹۶۳ اعتراض رسمی کشور خود را به سفیر عراق در مسکو اعلام داشت. در ۱۱ ژوئیه ۱۹۶۳ نماینده شوروی در جلسه انجمن اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل، خواست که این سیاست عراق مورد نقد و بررسی قرار گیرد. اما نمایندگان فرانسه، آمریکا، انگلستان و اردن مخالفت خود را نسبت به این پیشنهاد اعلام کردند. روزنامه بعث، کردستان را به اسرائیل دوم تشبیه کرد. مغولستان در هجدهمین جلسه در ۱۷ اوت ۱۹۶۳ در نیویورک از شکایت خود ابراز پشیمانی و از موضع‌گیری خود عقب‌نشینی کرد. چین و مائوتسه تونگ هم قیام کردها را کهنه پرستانه و قومی توصیف کرد و حاضر به حمایت از عراق بود. چون شوروی حامی کردها بود. حزب دمکرات کردستان عراق کمونیست عراق مخالفت خود را به سخنان رهبر چین ابراز داشت. ترکیه مرز خود را بر روی کردهای عراق بست. پاکستان با یک کشتی در ۱۴ اوت ۱۹۶۳ به بندر بصره وارد شد و ۹۰۰۰ گلوله توپ به رسم یادگار به عراق هدیه داد. انگلستان همچنان به عراق اسلحه می‌داد و خلبان اعزام می‌کرد. روتر هم در ۲۶ ژوئیه ۱۹۶۳ اعلام کرد که حکومت آلمان غربی، ۱۵ میلیون مارک به عراقی‌ها دهد و آماده رابطه فرهنگی بین دو کرد است. آمریکا هم در ۲ ژوئیه ۶۳ آمادگی خود را برای کمک به رژیم بعث عراق اعلام کرد. در ۲۲ و ۲۴ ژوئیه ۱۹۶۳

ناصر گفت: «دوستی با بعث فاشیست، ممکن نیست» اما به طور مستقیم هم از قیام کردها حمایتی نکرد و موضعی مستقل و بی طرف گرفت. بعث خواهان پذیرفتن اتحاد عرب به رهبری ناصر نبودند. از ۱۱ ژوئن ۱۹۶۳ تا ۲۳ ژوئیه ۱۹۶۳، ۸۷۵ روستا و منطقه کرد با خاک یکسان شدند. در ۲۴ اوت ۱۹۶۳ حکومت خواهان گفتگو با بارزانی شد. در دسامبر ۱۹۶۳ کردها اکثر مناطقی را که در ایام بعث از دست داده بودند، دوباره به دست آوردند.

«احمد توفیق، عبدالله اسحاقی، هم به بارزانی نزدیک بود و یک بار خبرنگار نشریه سویسی را قاچاقی از بیروت نزد ملا آورد و مطلب «باز هم بارزانی» را منتشر کرد و در واقع هیزم به آتش جنگ داخلی انداخت. منافعش در سخن چینی و ایجاد جنجال و دو به هم زنی بود. بارزانی آنچه را که نمی خواست قبول نمی کرد. شخصیتش قوی بود. برایش خیلی اهمیت داشت که مسئولان حکومتی به نزد وی بیایند.

در این بین ایالات متحده، حزب بعث را در مقابله با کردهای شمال عراق هم تنها نگذاشت. کردهای شمال عراق با کمک شوروی مسلح شده و دست به شورش زده بودند. سکوت مصر در مقابل این قیام، باجی بود که شوروی در عوض آن، پیوستن آرام بخش عربی عراق به دولت متحد عربی را نادیده می گرفت. صبحی عبدالحمید، فرمانده وقت عملیات ارتش عراق خود شخصاً جهت تقاضای پنج هزار بمب ناپالم با وابسته نظامی آمریکا مذاکره کرد. آن بمبها، گله‌ها و دهکده‌های کردستان را به آتش کشید و به خاکستر تبدیل کرد. کردها گمان کرد که ناپالم را شوروی داده است و به این وسیله از حامی خود دل سرد شدند تا از این طریق، چند هدف همزمان به سود غرب زده شود. کردستان در آتش خصومت شرق و غرب می سوخت، صدام در تکاپوی ارتقاء رتبه بود و خود را به ژنرال احمد حسن البکر که در حلقه یاران عارف از مهره‌های شاخص بود، نزدیک کرد و قدرتش در حزب بعث قوام بیشتری یافت. این نزدیکی تا آن جا ادامه پیدا کرد که طی حکم نا نوشته‌ای، همه به صدام به عنوان معاون حسن البکر یا حداقل مشاور ارشد او می نگریستند. همکاری تاکتیکی بین عارف و حسن البکر که از آغاز بر پایه‌های مستحکمی استوار نشده بود، دیری نپایید و حسن البکر با احساس خطر از

جانب بعثیون در تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ همه اعضای حزب را از کابینه خود اخراج کرد و به این همکاری پایان داد. صدام حسین هم به اتهام توطئه علیه دولت دستگیر و روانه زندان به شدت حفاظت شده امنیتی بغداد شد. صدام حدود دو سال رنج زندان را با تبیین و سازمان دهی به تفکراتش سپری کرد و در سال ۱۹۶۶، زمانی که وی همچنان در زندان به سر می برد و به واسطه حفاظتی که از آن می شد نمی توانست ارتباط ویژه ای با دنیای خارج از آن برقرار کند اما در یک اقدام حیرت انگیز، به ریاست حزب بعث برگزیده شد و چندی نگذشت که توانست به نحو رمزآلود و غیر قابل باوری از زندان امنیتی بغداد بگریزد.^{۹۲}

«حرکت بعثی ها در عراق علیه کردها نوعی نسل کشی و ژنوساید تلقی می شد. در ۱۹۶۳ با حکومت از طریق استاندار، حاجی عبدالرزاق، گفتگو شروع شد. گروه مذاکره که در بغداد بود، گروهی عراقی رسماً از طرف حکومت عراق، به نزد عبدالناصر رفتند و فواد عارف، وزیر کرد، هم به همراه آن ها بود. بزاز که آمد تغییراتی در حکومت مرکزی عراق رخ داد. انسانی مدنی بود و می دانست که حل مساله کردها موجب حل و فصل منازعات داخل عراق می شود. وضع اجتماعی نسبت به سال ۶۳ کمی آرام تر و بهتر شده بود، سال ۶۳ گرسنگی و فقر باقی مانده از قیام ۶۱ هنوز محسوس بود و عارف در ۱۴ رمضان سال ۶۳ به سلطه رسید که هنوز قیام کردها ادامه داشت و بعد سرپرستی قیام کردها با حکومت به میز مذاکره بازگشت. در ۶۳ منطقه نوعی آزادی داشت و بحث گفتگو با حکومت مطرح شد و دو رای وجود داشت که سازش با حکومت بر اساس مصلحت است و یا توافق برای رهایی از جنگ است. حزب بعث از سال ۱۹۶۳ به بعد به صورت یک تشکیلات کاملاً سنی مذهب در آمد. همین مساله مشکلات طائفی عراق را دامن زد. در این زمان بعث با دو مشکل مهم روبرو بود: کردها و شیعیان (با مرکزیت نجف). بعث سیاست دشمنی با کردها را جدی تر از گذشته دنبال کردند و در برابر شیعیان هم ایستادند و در گام اول ایرانی های حوزه نجف را اخراج کردند قاسم دوست نداشت عید نوروز به مراسمی رسمی برای فعالیت های ملی و سیاسی کردها شناخته شود در ۷ آوریل ۱۹۶۳ در قاهره هر سه کشور توافق خود را امضا کردند و گروه کردها هم در روز ۲۴ آوریل ۱۹۶۳ یادداشتی شامل ۱۶ بند به حکومت عراق تقدیم کردند. نوروز

۶۳ تشکیلات حکومت در هولیر و رانیه و قلادزه نبود. در ۱۰ ژوئن ۶۳ شروع جنگ خونین بود. بمباران شروع شد و هزاران زن و مرد از ترس جان به باغ و تپه‌ها و جنگل و... پناه برده بودند که سپاه عراق به کویه رسیده بود، حتی در ۷ ژوئیه ۶۳ در خیابان اصلی کویه شش نفر از مردم را تیرباران کردند و تا چند روز لاشه‌هایشان به تیرچه‌های اعدام مانده بود و هر روز چندین نفر اعدام میشدند. هر چند روز ۳ ژوئیه ۱۹۶۳ در اردوگاه رشید هم حسن سریعی، قیام ناموفقی علیه نیروهای حکومت انجام داد.

در اواخر تابستان ۶۳ نیرویی از جاش‌ها در کویه آتش سوزی به راه انداختند و سپس عبدالرحمن حاجی اسعد (چلبی) و پسر نوجوانش را دست بسته روی زمین میکشند تا زنده زنده از درد زجر کش شوند. در اواخر کشت و کشتار زیاد و جنگ کردستان جدای از انزوای رژیم از جهان و اعراب و انشقاق در بین جناح‌های چپ و راست بعث؛ افسران ملی گرا و وطن پرست به سرپرستی عارف از فرصت استفاده کردند و در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ در بازگشت نظام، عارف بعثی را از دستگاه حکومت بیرون راند. مسئولان رژیم عارف مانند طاهر یحیی هم درباره کردها و حقوق آن‌ها نظر و دیدگاه خوبی نداشت اما به هر حال به زمانی برای استقرار نیاز داشتند و ناچار در ۱۰ فوریه ۱۹۶۴ با رهبر قیام آتش بس اعلام کردند، البته بی‌گمان از نگاه جهان عرب و کشورهای مرفقی این کار در برابر جنگ ویرانگر و نامقدس، کاری عقلانی بود اما حکومت عارف و یحیی به جز شعار توخالی و شیادی قدمی رو به جلو ننهاده‌اند. در چهارچوب گفتگو، میان حکومت عراق و گروه کردی، مباحثه زیادی به خاطر کرد بودن شهر کرکوک انجام گرفت که عراقی بسیار سرسختانه در مخالفت با کرد بودن، ایستادند و به هیچ وجه حاضر نبودند که کرکوک را به شهری کردی قلمداد کنند، در مقابل کردها هم اصرار داشتند که این شهر، شهر و ماوای کردهاست. به این خاطر گفت وگو در مه ۱۹۶۳ به بن بست رسید و در ژوئن جنگ میان هر دو طرف آغاز شد. سپاه عراقی و لشکر نظامی کردستان را مورد تاخت و تاز قرار دادند، روستاها ویران شد و مزارع را سوزاندند. صدها نفر را گلوله باران کردند، حمام خون به راه انداخته بودند ۲۸۰ نفر به جوخه اعدام سپرده شدند. در کشور مغولستان در ۳ ژوئیه ۱۹۶۳ خواهان آن شد که مساله نسل کشی سپاه عراقی در سازمان ملل در آن روز مطرح شود حکومت بعث پس از آن برنامه نسل

کشی کردها را تنظیم کرد و صدها نفر کرد را آواره کرد و به جای آن‌ها در هولیر و کرکوک با عرب‌ها را جانشین کند».

«بعد از به نتیجه نرسیدن گفتگو^{۹۳} بین قیام گران کرد و حکومت، اختلاف‌های درون حزب حزب دمکرات کردستان عراق آشکارتر شد. به خصوص در موضع گیری‌های سیاسی. مثلاً در بیانیه شماره ۱۳ حکومت عراق خواهان محدود کردن فعالیت و عدم حمایت حزب کمونیست عراق‌ها در کردستان بود، کمیته مرکزی حزب دمکرات هم بیانیه‌ای در تایید آن منتشر کردند برای اعمال فشار بیشتر علیه حزب کمونیست عراق. هرچند که افرادی مانند جلال طالبانی و نوری مخالف چنین امری بودند. در این حالت بارزانی حامی حزب کمونیست عراق بود و اطلاعاتی‌ای در حمایت از آن‌ها منتشر کرد. یا اینکه کمیته مرکزی حزب دمکرات مخالف گفتگو با حکومت بود اما بارزانی همچنان خواهان ادامه گفتگو بود. بارزانی معتقد بود: «من هیچ امیدی به گفتگو با عبدالسلام شووینست ندارم و باورم این نیست که این‌ها به حق کردها رضایت بدهند. اما اوضاع ما خراب است و نیروهای ما خسته‌اند، فشنگ کم داریم، اسلحه خوبی نداریم و به استراحت نیاز داریم». «یکی دیگر از عواملی که هیزم به آتش اختلاف درون حزبی می‌انداخت ارتباط پشت پرده کمیته مرکزی حزب دمکرات با ایران بدون آگاهی و اطلاع بارزانی بود. بارزانی معتقد بود که این ارتباط اگر به سود قیام کردها باشد باید با اطلاع او باشد و این ارتباط باید برای تقویت نیرو باشد نه اقدام علیه حکومت عراق». عامل دیگه که بسیار برجسته بود مساله قدرت و فرمانروایی در قیام و یا پس از آن در کردستان بود. «در سال ۶۳ دو نفر از اعضای حزب توده در پاریس با مام جلال دیدار کردند. یکی از آن‌ها افسر خلبان بود و در او آخر ۵۸ در منزل دکتر قاسملو وی را دیده بودم که در رادیو صدای ایران کار می‌کرد. جوانی خوش قد و قامت بود که میخواست مام جلال از طریق پیشمرگه‌های کردستان او را روانه ایران کند، البته این کمک هم به او شد، اما در ایران دستگیر شد و به جوخه اعدام سپرده شد.

پس از سرکوب قیام چهارشنبه ۵ ژوئن ۱۹۶۳ در ایران، محمد رضا پهلوی آن را تحریک عوامل ارتجاع و حزب توده خواند و در روزنامه تهران اعلام کرد که عبدالناصر

ناسیونالیست پرچمدار اصلی پان عربیسم^۴، به افراد معینی کمک مالی کرده است تا در ایران دست به چنین اعمالی بزنند. روزنامه‌های فرانسوی ادعای او را زیر سوال بردند. علی شریعتی و ابراهیم یزدی و قطب‌زاده و دیگر فعالان نهضت آزادی در خارج از ایران بدین نتیجه رسیدند که شیوه مبارزه علیه حکومت محمد رضا پهلوی را تغییر دهند و به نبرد مسلحانه تبدیل شود. انقلاب در الجزایر، کوبا و موفقیت‌های انقلابیون آن کشورها، جوانان ایرانی هواخواه مبارزه قهرآمیز را تحت تاثیر قرار داده بود. آن‌ها را به فکر دستیابی به اسلحه و آموزش جنگ‌های چریکی انداخت که علی شریعتی ترتیب کار را فراهم ساخت و سران انقلابیون الجزایری ضمن مذاکره با دولت مصر، موافقت عبدالناصر را برای اعزام گروهی از افراد نهضت آزادی ایران به مصر کسب کردند و اولین دوره چریکی آموزش گروه در ۱۹ اوت ۱۹۶۴ به مدت ۸۴ روز در اردوگاه‌های آموزشی قاهره طی کردند. این سازمان دهی مخفی به وسیله ساواک شناسایی نشد. در این موقع خسرو قشقایی هم در مصر آموزش چریکی می‌دید و مصر تبلیغات ضد حکومت ایرانی داشت. رادیو صوت العرب در قاهره هم فعال بود و جمهوری متحد عرب (مصر) در تبلیغات خارجی خود به سود منافع کشورهای عرب و علیه ایران فعالیت می‌کرد.

در ۹ ژوئن ۱۹۶۳ ساعت ۴ صبح حکومت نظامی و منع عبور و مرور اعلام شد، صدای گلوله و خمپاره و تیراندازی به گوش می‌رسید، خیلی از افراد دستگیر شدند. نیروهای حکومتی در سراسر کردستان نفوذ کرده بودند و منطقه به منطقه فعالیت نظامی مبدل شده بود، اطراف شهر در محاصره شدید نظامی و زره پوش و توپ و جیب‌های نظامی ارتش عراق بود. در آن ایام، اوایل سال ۱۹۶۳، در جنوب ایران عشایر محلی قشقایی ۹۵ قیام کرده بودند. پس از قضایای فوریه ۱۹۶۳ وضع سیاسی بغداد در حال گذار بود و حرکت‌های سیاسی جدی‌تر شده بود. کردها هم مطرح بودند. سلطه سیاسی و محور سیاسی عراق در حال تغییر بود. گرچه هنوز در جلوی راه احزاب سیاسی و دموکراسی خواهی آنان مانع‌های جدی وجود داشت. عامل ناصر برای تغییر جهت سیاسی منطقه مطرح بود که گاه بر وفق حرکت او و گاه بر ضد حرکت او تعیین می‌شد. بارزانی بیشتر علاقمند به بهسازی و ساختن مجدد مدارس و جاده‌ها و شهرها بود زیرا

که در جنگ با نیروهای عراقی به سختی تخریب شده بودند و احساس می‌کرد که تقاضاهای خودمختاری کردها بایستی ملایم‌تر شود تا زیر ساخت‌های اجتماعی و بستر اقتصادی کردستان بازسازی شود. بعد از بزاز، ناجی طالب آمد که انسانی وطن پرست و افسری آزاده بود. امروز مشخص شده که هنگام بحران کابینه عراق که سرانجام با تشکیل کابینه جدید به ریاست ژنرال ناجی طالب پایان یافت، در عراق حوادثی روی داده است. رجب عبدالمجید معاون نخست وزیر و وزیر کشور عراق به روزنامه العرب اظهار داشت که پس از استعفای بزاز گروهی از مردم که با دوچرخه حرکت می‌کردند درصدد برآمدند در خیابان رشید و سایر محلات شرق و غرب عراق تحریکات و هرج و مرج به وجود آورند. این دوچرخه سواران از پیشه وران و مغازه داران طلب کردند دست باعصاب بزنند و فعالیت این گروه موجب به وجود آمدن بعضی شایعات نادرست شد.

«بارزانی انسانی سیاسی نبود و ذهنیت سیاسی نداشت و بیشتر یک شخصیت چریکی نظامی بود و همین قضیه موجب ایجاد مشکلاتی در این زمینه شد. اولین بار بارزانی می‌خواست که مام جلال به بیروت و قاهره برود و بارزانی گاهی سخت تند و تیز بود. مردم زیادی را بی‌هیچ تاوان و گناهی کشت و از دم تیغ گذرانید.» «شب‌ها در دانشکده پزشکی و بقیه دانشکده‌ها چند نفری دور هم می‌نشستیم و درباره قیام ۱۹۶۱ کردها بحث و تبادل نظر می‌کردیم و هرکس خبری را داشت با آب و تاب و زیرگوئی به دور از چشم بقیه برای ما تعریف می‌کرد. دست نوشته‌های حزبی برای ما می‌آمد و بین دانشجویان اخبار مربوطه به فعالیت پیشمرگه‌ها و ضد حکومت و... را توزیع می‌کردیم و دیگر ملاحظه کاری و محافظه کاری نسبت به این نوشته‌های قاچاق و ممنوعه در بین نبود. فقط از حرکت پیشمرگه‌های کرد شاد و خرسند بودیم و مردم هم به وجود یک چریک در میان خانواده اش بادی به غیغ می‌انداخت و افتخار می‌کرد.»

«سال ۱۹۶۱ حزب دمکرات کردستان عراق دمکرات از پیشمرگه‌ها و هواداران خود خواست که علیه حکومت قیام کنیم و چون دولت از حق ملت کرد دفاعی نکرد و برای اولین بار از ۸ صبح تا ۴ عصر راه بین هولیر و کرکوک را مسدود شد و اکثر زارع‌ها و

کارگرهای هولیر دوست و مدافع حزب کمونیست بودند و قاسم را دوست داشتند اما بعضی از آغاها علیه آن‌ها دست به اسلحه بردند و به جاش معروف شدند و برای مراقبت از عدم حرکت آن‌ها زارع‌ها و کارگرها هم دست به اسلحه بودند و ناخودآگاه پاسبان آغاها شده بودند و این وضعیت تا ۶۲ ادامه داشت و گاهی علیه آغاها و جاش‌ها درگیری‌های پراکنده‌ای وجود داشت که یا افرادی کشته می‌شدند و یا خانه‌هایشان را به آتش می‌کشیدند. «کنفرانس سوم حزب، ضرر زیادی به حزب دمکراتی وارد ساخت زیرا که ما گفتیم مارکسی هستیم. چون غرب و آمریکا هم از ما دور شد و و روسیه هم گفتند که شما خدمتکار غرب و آمریکا هستید». «سال ۶۱ منزل ما در نزدیکی مقر حزب دمکرات کردستان عراق بود و همیشه هم آنجا می‌رفتیم و گاهی هم به اسم مستعار "السیده دلناز"، در خه‌بات مطلب می‌نوشتیم و گاهی هم به من کلی متن مطبوعات فرانسوی می‌دادند تا برایشان به کردی ترجمه کنم. در ۶۱ اختلاف‌های درون حزبی جدی تر شده بود. گروهی حرکت به سوی کمونیست را تایید می‌کردند مانند حمزه عبدالله و حمید عثمان و صالح حیدری و صالح ره‌شدی و... که حزب به کمونیست تسلیم شود و گروهی هم حرکت وطنی قومی را باور داشتند مانند ابراهیم احمد و مام جلال و... این تقابل دو گروه و دو فکر جدا از هم، همچنان وجود داشت. گروهی انسان جنگجالی و آشوبگر و فتنه‌انگیز هم در این وسط آتش اختلاف را روشن کردند و دامن به اختلافات زده شد. اما گروهی هم مستقل ماند که حزب تا کنگره تقسیم نشود و در آن زمان که قاسم را با تیر زدند در بغداد کنگره ای برگزار شد و به شاخه هولیر تهمت زدند که از حزب دمکرات کردستان عراق بازگشته اند و دیسپلین حزب را نگه نداشته است».

در بغداد صالح یوسفی مسئول کردها بود. وقتی که بارزانی به نزد مسئولان منطقه قلاذره آمده بود نقطه اصلی فعالیت‌های سیاسی و نظامی شده بود و اکثر مسئولان اجتماعی و نظامی و... به آن منطقه آمد و شد داشتند. اختلاف که شروع شد کنفرانسی در قلاذره انجام داده شد و نوری شاه ویس و مام جلال با بارزانی نشستند و مجموعه افرادی هم از سلیم فخری و... از طرف کمونیست و عشایر هم در آنجا بودند. در سال ۶۳ که قاسم را کشتند، بعضی‌ها آمده بودند و فرصتی بود تا گفت و گویی در بین قیام

کردها و حکومت رخ دهد. گردهمایی بزرگ عشایر و حزب در کویه پدید آمد و خان‌ها و چهره‌های محلی بزرگی گرد هم آمده بودند که می‌توان به عباس مامند ناغا و ابراهیم احمد و مام جلال و مصطفی بارزانی و ملا معصوم و محمد رشید خان بانه و کاک زیاد ناغای کویه و علی حسن ناغای منگور اشاره کرد. مارس ۱۹۶۳ بود. تصمیم گرفتند که هیاتی از عشایر و حزب‌ها نزد حکومت بروند و پیشنهاد کردند که نماینده دانشجویان هم انتخاب شود اما نشد و مسعود محمد و مام جلال و محمد خانقاه و... به بغداد رفتند. در کمیته مرکزی حزب دمکرات عزیز شمزینی و نوری شاه ویس و ذبیحی و صالح یوسفی و... بودند. با عمر دیابه و مام جلال هم رفت و آمد داشتند و برای تبلیغ و گفت و گو مرتب راهی خارج بودند».

۱۷ مارس ۱۹۶۳ کنگره بزرگ کویه برگزار شد، قرار سرنوشت قیام و خواسته‌های کرد را بارزتر کرد و به درستی هم ارتباط بین رهبر و کمیته مرکزی حزب دمکرات فیصله می‌داد. «به نظرم این کنگره‌ها بود که نه تنها مایه اتحاد کردها نشد بلکه عامل دوباره زنده شدن اختلاف بین هر دو طرف و آخر و عاقبتش هم تأسیس برادرکشی بود و خون هزارها نفر فرزند شجاع این مرز و بوم ریخته شد. اعضای که از کنگره بازگشته بودند، خسته بودند اما همگی به کاری مشغول بودند. مام جلال، یوسفی، پشده‌ری، مسعود محمد، شیخ حسین خانقا، محمدسعید خفاف، عارف، صمد محمد، مصطفی عزیز و... در کنگره حضور داشتند. مراسم با چند آیه قرآن شروع شد و سپس سرود ای رقیب خوانده شد. حتی میهمان‌های آن شب هم ناچار شدند، به همراه مردم یک دقیقه برای جان پاک شهیدان قیام به پاخیزند. سرودهایی از کاک خالد پیشمرگه‌ایم و سلام بر حزب دمکرات کردستان عراق و... که سالن را می‌لرزاند. اشک به چشمان زن و مرد آمده بود. مام جلال هم با خوش‌بینی و روحیه‌ای سلحشورانه سخنانش را گفت که مردم برایش کف زدند. در آن ایام علی عسگری جانشین مام جلال بود. کنار رودخانه ریزان که عروس منطقه گرمیان است، دره‌ای در زیر منطقه‌ای پر از رودخانه و کوه و باغ و... در ابتدای قیام این منطقه مشهور شد، لشکر عشایر شکست خورد، حزب دمکرات کردستان عراق با عجله کنفرانسی در منطقه عودالان بست و طرح آشتی خواهانه حل مسأله کرد را عوض کرد و قرار گذاشت که قیام همچنان بر دوام باشد.

دفتر اصلی^{۹۷} در این دره بنا نهاده شد. ظلم و تعدی نیز در مسئولان شب شهر و افسران سپاه، رشد کرد و حتی یافتن برگه‌ای به زبان کردی جرم بود. به خاطر حفاظت از نفت، ده‌ها روستا را تخلیه کردند و به جان و مال مردم رحم نکردند.

«گاه مام جلال مردمان را صدا می‌زد و اوضاع را برایشان توضیح می‌داد. روحیه می‌داد و افراد را به مسئولیت‌پذیری تشویق می‌کرد. مشورت نظامی داشت و اغلب هم درست پیش‌بینی می‌کرد. دیگر نیروهای پیشمرگه حس گرسنگی و بی‌سلاحی و خستگی مفرط داشتند». نبرد کردها ادامه داشت اما در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ عارف علیه بعث کودتا کرد و ناگهان دری جدید گشوده شد. بارزانی به کنگره نیامد، کنگره در محله وزیریه بغداد بود، شب آخر هم نمی‌خواست که شرکت کنند. البته کمی هم نقد صریح و بی‌پرده هم به کنگره داشت. برای آمدنش شرط و شروط گذاشت. حتی گفت: من رهبری حزب را نمی‌خواهم. من دشمن شخصی ام زیاد است و اگر من سرپرست حزب شوم آن‌ها جزو دشمن‌های سوگند خورده من هستند و دشمن حزب دمکرات کردستان عراق هم خواهند شد و حزب دمکرات کردستان عراق متضرر خواهد شد. اما باز هم اعضا با اصرار و ابرام وی را به رهبری برگزیدند. سرپرستی حزب دمکرات کردستان عراق می‌خواست حزبی مدرن باشد و همه چیز با ضابطه و انتخابات باشد تا انتصابات. اما بارزانی بعضی از افراد را که در کمیته مرکزی بودند قبول نداشت و برعکس آن نیز مسئله صادق بود که از نظر قواعد و پرنسب حزبی، کمیته مرکزی حزب دمکرات دوست نداشت شود. اما آن موقع نوعی تعامل و تعارف بین آن‌ها وجود داشت و نگذاشت که به طور کامل رابطه ایشان قطع شود و وقتی که قیام دوباره شروع شد در جو عمومی این بحث‌ها مطرح نشد. در زمانی که قیام به رهبری حزب دمکرات کردستان عراق و بارزانی بود و اختلافات بروز نداشت. اما این اختلافات به شیوه علنی در زمانی که کردستان زیر سلطه قیام کردستان بود سرکرده حزب دمکرات کردستان عراق و نهادها و موسسات حزبی می‌خواستند که همگی به شیوه سیاسی و حزبی حل و فصل شود که این‌ها چندان مورد قبول و علاقه آگاه‌ها و بگ‌ها و سلطه دارهای کردستان نبود. به همین خاطر آن‌ها خود را به بارزانی نزدیک کردند. بارزانی هم شیوه سلطه داری حزب دمکرات کردستان عراق را قبول نداشت و همیشه معترض بود. سرپرستی حزب

دمکرات کردستان و کمیته مرکزی مثلاً مسئولی را در منطقه انتخاب می‌کرد و بارزانی هم می‌رفت و یگی دیگر را به عنوان نماینده خود در همان جا تعیین می‌کرد. این مسایل پیش پا افتاده هم کم کم دامنه اختلافات را توسعه داد و این وضع ناخوشایند تا فروپاشی قاسم و آمدن عارف و بعثی‌ها بر سر قدرت همچنان ادامه داشت.

بارزانی بنا به شیوه کار کردنش از عملکرد کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان راضی نبود و در مقابل هم مسئولان حزب دمکرات از شیوه و رفتار بارزانی راضی نبودند و می‌خواستند که صرفاً کار و بار و دستورهای مسئولان حزبی اجرا شوند و نه مسئولان تعیین شده بارزانی و ناغا و بگ‌ها و افراد محلی صاحب نفوذ محلی که هیچ ربطی به حزب نداشتند. این مسایل اختلاف سلیقه و فکر و پر نسیب کم کم توسعه یافت. در ۹ ژوئن ۱۹۶۳ حکومت بعث و عارف و سپاه عراقی با تمام نیرو به کردستان حمله کرد، دیگر مجال حل اساسی مسائل، باقی نماند. سرپرست‌های حزب دمکرات کردستان عراق و بارزانی بهم نزدیک شدند و تا نوامبر ۱۹۶۳ آن وضع دوام یافت. «هفته‌ای در آنجا ماندیم و بارزانی هم بود و دیگر اواخر فوریه و اوایل مارس بود گروه عراقی هم برای دیدن بارزانی آمده بودند و مام جلال با آن‌ها بازگشت و با اریک رولو، روزنامه فرانسوی، به کویه تکیه شیخ حسام الدین رفتیم آن‌ها درست ۳ ماه مدام در گفت و گو بودند و تلاش کردند که رابطه بین بارزانی و سرپرستی حزب، عادی شود و آن وضع ادامه یافت. خصوصاً حکومت در ۹ ژوئن ۱۹۶۳ به کردستان وحشیانه حمله کرد و صدها نفر زنده به گور و کشته شدند. در پارک آزادی سلیمانیه حدود ۳۰۰ دانشجوی کرد تیر باران شدند و حالتی به وجود آمد که میان لایه‌های مردم نوعی حس همدلی و نزدیکی پدید آورده بود. مام جلال در این ایام با ساکی پر از یادداشت و کاغذ و ۲ دست لباس و جیبی خالی از پول و ۴ پیشمرگه، چریک، به هر منطقه ای کوهستانی که سر می‌زد بعد از دو ماه ده‌ها نفر را دور خود جمع می‌کرد. خوش سر و زبان بود و به همه امید و انرژی می‌داد و وعده پیروزی و تشویق به استقامت تا پیروزی آزادی و باورمندی به هدف می‌داد. خودش اسلحه‌ای را بر دوش می‌گرفت و جلوی صف پیشمرگه‌ها راه می‌رفت در حالی که مثلاً دو روز پیش از آن برای دیداری مهم به نزد شخص مشهوری سیاسی رفته بود و این تواضعش را پیشمرگه و طبقه عوام مردم

دوست داشتند. مام جلال چراغ برافروخته ای بود درمیان کوهپایه‌هایی که زیر پای پیشمرگه‌ها مسخر بود.^{۹۸}

«اما بارزانی فکر می‌کرد که چنین خواسته‌های رادیکالی و افراطی چشم‌اندازهای مذاکرات در شرف وقوع را بین حزب دمکرات کردستان و حکومت به خطر خواهد انداخت و از این بیانیه فاصله گرفت. «پاییز ۶۳ کم کم صداهای اختلاف درون حزبی و رقابت سیاسی آنان حتماً به گوش زندانیان سیاسی هم می‌رسید کمیته مرکزی حزب دمکرات جوان‌گرا بود و میان دانشجویان و موسسات گرایش به آن‌ها بیشتر طرفدار داشت و در میان دانشجویان و دانشگاه و روشنفکران (افرادی مانند دکتر فواد بابان و طیب پرواری و...) فعال بودند. «در سال ۶۳ در هتلی در بغداد مام را دیدم. بزرگترین هتل آن ایام بغداد بود. در دانشکده حقوق کردها نظم خاصی داشتند و ما دانشجویان آن ایام در اتحاد دانشجویان کردستان که مام جلال تاسیس کرده بود، عضو بودیم و فعالیت می‌کردیم و اکثر ما تفکر و گرایش به اندیشه چپ داشتیم. آن روز یکی از روزنامه نگاران به هتل آمده بود و به اتفاق او و مام جلال به سلیمانیه رفتیم. بارزانی با حکومت مکاتبه و دیدار داشت و کم کم زمینه نوعی دوگانگی مشهود بود. بارزانی انسانی واقع بین بود و تجربه زندگی اش به او این درس را آموخته بود که اگر پای آمریکا در وسط نباشد کردها نمی‌توانند از زندان و انحصار رها بشوند و آن‌ها از حزب دمکرات کردستان، حزب شورش کرد را تاسیس کردند و این به نوعی تعارض آن‌ها با رای ما بود. مام جلال در این ایام بسیار به ابراهیم احمد نزدیک بود. مرز ایران برای آمد و شد مسئولان کرد بسیار خوب بود. شمس مفتی به عنوان نماینده قیام در تهران و بعضی از مسئولان حزب کمونیست عراق و کردستان، از طریق مرز نقش خوبی در رساندن صدای قیام کردها به دنیای بیرون داشتند در ۳ ژوئیه ۶۳ دولت مغولستان به تشویق روسیه از سازمان ملل خواست که مسأله قتل عام علیه کردها و تخریب کردستان را در جلسه علنی مطرح کند.

در بغداد صالح یوسفی، مسئول حزب دمکرات کردستان عراق بود و دانشجویان تظاهرات گسترده‌ای کردند که بعثی‌ها و کمونیست‌ها و وطنی‌ها و... در آن شرکت

داشتند. بورژوازی شهری و چپ گرایان که به رهبری حزب دمکرات تسلط داشتند، رابطه‌ای پریشان با رهبران، عشیره‌ای و فتودال مانند بارزانی برقرار کرده بودند. آن‌ها رهبری وی را به خاطر سازگاری ایدئولوژی نپذیرفته بلکه صرفاً بدین خاطر که در کسب اعتماد و وفاداری اکثر عشیره‌های کرد عاملی اساسی بود و سرشناس‌ترین چهره در میان کردها بود، آن را پذیرفته بودند.

در آن ایام بیشتر تلاش می‌کردیم که اختلاف بین دو جناح بارزانی و کمیته مرکزی حزب دمکرات در اجتماع علنی نشود. وقتی که بعدها گروهی به ایران رفتند، نشانه این بود که کار از کار گذشته است. مام جلال از من خواست به منطقه پشدر بروم و بب باپیر آغای کرده سپیان دیدار کنم و بگویم که مام جلال حاضر است از طرف حزب دمکرات کردستان عراق هر گونه که لازم است شما را یاری دهد تا دوباره مناطق خود را آزاد کنید. البته مام جلال می‌خواست که کمک نیروهای مسلح منطقه پشدر را جذب کند تا نیروی نظامی قیام را با نیروهای مسلح مناطق مختلف محکم‌تر کند اما فایده‌ای نکرد و مام جلال به کویه رفت. تا اینکه مام جلال از طرف نیروهای حزب دمکرات کردستان عراق مطلع شد که حقوق ماهیانه همه حقوق بگیران حکومت در منطقه کویه از هولیر با یک اتومبیل حمل می‌شود و تنها چند پلیس همراه اتومبیل هستند تا این که خود و چند پیشمرگه راه را بر اتومبیل مسدود کردند و با طرحی درست و فوری ۳۰ هزار دینار و چند اسلحه پلیس را به غنیمت گرفتند و آن پول غنیمت گرفته از حکومت شاید حجرالاساس یا سنگ بنای مالی ابتدای قیام کردها در سال ۶۱ شد. وضع مالی حزب دمکرات کردستان عراق در آن ایام غیر قابل تحمل بود. اکثر پیشمرگه‌ها با هزینه شخصی خود زندگی و امرار معاش می‌کردند و مام جلال پول خوبی به پیشمرگه‌ها داد که برای خود پتو و لباس و کفش و خوراکی تهیه کنند. من و مام جلال به پینجویین و شاره زور رفتیم برای تشویق عشایر و شراکت آن‌ها در حرکت کردی به رهبری بارزانی، چون که آن‌ها هنوز هیچ حرکتی جدی علیه قاسم نداشتند و حزب کمونیست هم طبعاً مخالف بود. شب به صورت پنهانی به سلیمانیه رفتیم. در پینجویین قرار بود با شیخ لطیف پسر شیخ محمود حرف بزنیم و در آن ایام با حزب دمکرات کردستان عراق رابطه‌اش خوب بود و هر چند او را حامی کمونیست می‌دانستند و به همین خاطر، آن شب مام

جلال همراه من به نزد او نیامد. در منطقه شاره زور هم هزاران مسلح جزو نیروهای حاج ابراهیم چهرمه‌گا با دهل و سرنا مشغول بودند. صدای تفنگ هم به ساز آمیخته شده بود و گوش آسمان و فلک را کر می‌کرد و حاجی ابراهیم نعره می‌زد «فقط ماده ۳ قانون را از قاسم می‌خواهم! با همین گلوله تفنگم از قاسم خواهم گرفت!...» (العرب و الاکراد شرکا فی هذا الوطن و...).

مام جلال در آن قیامت کبری، سختانی پر شور به نمایندگی از حزب دمکرات کردستان عراق ارائه کرد و از ضرورت استقامت تا پیروزی آزادی سخن گفت. امید و شوق و روحیه حماسی زیادی به مردم داد. بعد از بازگشت به سرپرست‌های عشایر هم مشروح خبرها را رساندیم و دیگر کم کم از همه طرف اعضا حزب دمکرات کردستان عراق در شهرها فعالیت خود را آغاز کرده بودند، مثلاً در شه قلاوه نیروی مسلح زیادی به رهبری محمود کاوانی و حمید کاوانی و شمس مفتی و مه لا عبدالله (مه لا موتور) و.. وارد عرصه مبارزه شدند. در زمان حمزه عبدالله به مام جلال چندان اجازه فعالیت نمی‌داد. سال ۶۱ مام جلال خود در رانیه بود که همه پیشمرگه‌ها جمع شدند و شهرهای رانیه و کویه به دست نیروهای عشایری و مردمی افتاد. همه راه‌ها را مسدود کردند و عمر مصطفی (دبابه) هم در آن جا بود. در آن سال فقط بارزانی خودش مشهور بود و مابقی خانواده بارزانی چندان شهرتی نداشتند».

شیوه نوشتاری مام جلال مخصوص به خود اوست و یکی از صفتهای او این است که قبل از نوشتن مطالب را در ذهنش آماده می‌کند و به ندرت مطلبی را دوبار تغییر و یا بازنویسی می‌کند و زبان عربی را با تسلط و سبک قوی می‌نویسد و افسوس که آن مطالب منتشر شده در جراید و روزنامه‌ها جمع آوری نشد و اگر این امر رخ می‌داد در واقع آینه تمام نمای حوادث سیاسی کردستان در آن ایام می‌باشد. چون او تنها یک روزنامه نگار نبوده است. بیشتر مطالب او نشأت گرفته از تفکر حزبی و سیاسی و فکر و رای حرکت کردی بوده است. در آن ایام که عضو انجمن روزنامه نگاران عراق بود توانست که با بسیاری از دیگر روزنامه نگاران عرب و آمریکایی در واشنگتن پست^{۹۸} و نیویورک تایمز^{۹۹} و لندن تایمز^{۱۰۰} ارتباط خاصی داشته باشد.

ابراهیم احمد اسلحه‌های کمونیست‌ها را گرفت و خلع سلاح‌شان کرد. بارزانی، با انشا و نوشته من، هشت نامه برای ابراهیم فرستاد اما باز هم از بازپس دادن اسلحه‌ها عتاب داشت و انگار می‌خواست که به کلی بارزانی را برنجانند تا او هم حکم برکناری ابراهیم احمد را صادر کند. در این حیص و بیص، نامه ای از عمر دبابه و مام جلال و ابراهیم احمد به دستم رسید که ضروری است که به قیام بپیوندم. مام جلال دوره سه ماهه در واحد افسری تانک^{۱۱} گذرانید.

عراق مثل یک دولت عربی است و قسمتی عرب ان می‌تواند جزو جمهوری عرب باشد اما کردستان عراق نمی‌تواند چون کردستان به دست امپریالیسم به چند قسمت تقسیم شده است و کردستان جزیی از کردستان بزرگ است و این مطلب در چند جا به فرانسه و عربی و کردی منتشر شد و من ترجمه عربی‌اش را ابراهیم احمد دادم و او هم مقدمه‌ای بر آن نوشت و در روزنامه خه‌بات به زبان عربی انتشار داد. من وقتی این سخنان را مطرح کردم به حساس شدن حکومت مرکزی کاری نداشتم. من از صف وطنی دفاع می‌کردم و فکر من دلیلی نداشت که مثل حکومت باشد یک شخص مستقل بودم و با وجودی که جلال و ابراهیم از دوستان من بودند حتی نیازی نبود که آن‌ها هم مانند فکر کنند. من به کردستان بزرگ فکر می‌کردم و این که چه امکانی و زمینه‌ای و توانی برای تحقق آن وجود دارد. اصلاً چیز دیگری مد نظر ما نبود. جوان بودیم و خون گرم. از نظر اجتماعی و سیاسی سازماندهی و ساختار نداشتیم و فقط یک دانشجوی ساده طرفدار حزب دمکرات کردستان عراق بودیم. روح فعال حزبی را در نظر داشتیم و به این تصویر ذهنی دل خوش بودیم و شاید هم حقیقی نبود اما برای تخیل و فکر انسان که نمی‌شود مانع گذاشت. فقط حزب دمکرات کردستان عراق را می‌دیدیم و بارزانی را.

مام جلال به کوهستان رفت و به جنگ چریکی پرداخت و تا چند سال پس از آن از عالم روزنامه نگاری به دور افتاد. در سال ۶۳ مردم، مام جلال را شاید چون دوست داشتند روحیه متعصب کردی و نگرش ناسیونالیستی داشتند. چندان تفاوتی بین ابراهیم احمد و مام جلال نبود و اگر وجود داشت ما مردم درک نمی‌کردیم. در پائیز ۱۹۶۳ که

آتش بس اعلام شد در دوله‌ره‌قه مام جلال را دیدم که به استقبال بارزانی آمده بود که درباره فعالیت حزب دمکرات کردستان عراق با بارزانی سخن بگوید. من هم نافرمانی و عدم مفاهمه ابراهیم احمد را برایش تعریف کردم و «او هم وعده داد که این کدورت‌ها را رفع و رجوع کند و از ابراهیم احمد دور شود و خود دبیر کل حزب شود». گرچه بارزانی هم به آن راضی بود اما جلال در آن هنگام دل به دختر جوان ابراهیم احمد باخته بود و مصالح کردستان را فدای دلبری و عاشقی خویش کرد و ابراهیم با این حرکت به او خیانتی بزرگ کرد. در این برهه، در کنار ابراهیم احمد، بی‌گمان جلال استعدادی برجسته و چهره اصلی تاریخی اندیشه این حزب بود و نه تنها به واسطه زبان وری و تعامل و انسجام ذهنی اش توانست عادت‌های فکری ستی و عشایری بارزانی را تا حدی زیر و رو کند بلکه با حضور و روحیه خستگی ناپذیرش نقش خوبی را در سوق جایگاه و تکوین اندیشه‌های نو در حزب حزب دمکرات کردستان عراق دمکرات ایفا کرد و به عبارتی معرف و شناسنده فکر حزبی بود و دست به کنش زد.

«پیشمرگه‌ها عصر روز کودتا از حاجی قلا به کویه بازگشتند و به مسجد محمود آغا رفتند و مام جلال و علی مام رشید هم در بین آن‌ها بود و آن روز ما نوجوان‌های آن ایام مام جلال را دیدیم. ۸ فوریه ۱۹۶۳ بود». «در ۶۳ مام را در مصر دیدم که به همراه شوکت عقراوی آمده بود و روزها با او می‌نشستم. با کمک او و تشویق و ترغیبش به حرکت کردی پیوستم و نوعی حس ناسیونالیستی پیدا کردم». «خانواده ما به خاطر فعالیت‌های سیاسی مام جلال بسیار متضرر شد. دو روستا که جزو املاک ما بودند مشمول قوانین تعزیرات حکومتی شد و ۲۰۰ هزار دینار ضرر کردیم و کم کم دیگر روستاهای ما هم از دست رفت و حکومت به هیچ وجه کمکی یا مساعدتی به خانواده طالبانی نمی‌کرد. مام جلال وقتی که در حرکت سیاسی عراق وارد شد زمینه و سابقه تاریخی زیادی برای خودش داشت زیرا از جوانی از ۱۹۴۸ یعنی ۱۵ سالگی وارد سیاست شده بود و به همین دلیل با آزمون و خطا، تجربه زیادی اندوخته بود و اگر با طرف‌های سیاسی سخن می‌گفت می‌دانست هدفش چیست و چگونه حرف بزند تا دستاوردی راضی کننده به دست آورد. مام جلال از تحرک و سیاست خسته نشده بود و در این سال‌های ۶۱ که کم کم قیام داشت رنگ و بوی خاص و جدی می‌گرفت. پدرم

دیگر تاثیر فکری در مام جلال نداشت و بنا به دلسوزی و رحم پدری و فرزندى فقط گله می‌کرد که مام جلال مواظب اوضاع و احوالش نیست. مام جلال در ابتدا یکی از کارآمدترین و بانشاط‌ترین و فعال‌ترین فردهای داخل پارت دمکرات کُرد بود و کم‌کم به خط اول حزب راه یافت. در سال ۶۱ که قیام شد با بارزانی رابطه خوبی داشت و در سال ۶۳ که کنگره در کویه بسته شد و جنگ بین کرد و حکومت بعث نمااند در آن کنگره گروه گفتگو مشخص شد که مام جلال مسئول گروه گفتگو شد. در بغداد چند نشست داشتند و به نتیجه نرسیدند. عراق باوری به کردها نداشت و فقط می‌خواست وقت به دست آورد و به نفع خود زمان را مهار کند. نوع نگاهش شونیستی بود. بارزانی جلال دوباره به مصر رفت و ملا هم دوستش داشت مانند فرزندش به او می‌نگریست.

مام جلال انسانی فعال و آگاه بود و برآستی فردی اجتماعی و مردم دار. سال ۵۸ که بارزانی به عراق بازگشت مام جلال صوفی خالص او بود و از صمیم قلب دوستش داشت. اما وقتی دامنه اختلاف بیشتر شد جماعت روشنفکران و دگر اندیشان حزب دمکرات کردستان عراق قدرت بیشتری از بارزانی داشتند و اکثراً در حلقه مام جلال بودند. بارزانی هم به مام جلال علاقه و عاطفه داشت و دوست داشت که جلال بیشتر در پیرامون او باشد و آخرش به جای روشنفکران و آگاهان سیاسی بارزانی عشایر را به دور خود جمع کرد. مام جلال بنا به روابط وسیعش و دیالوگ با حرکت تحرر عربی تا جنبش آزادیخواهی رابطه برقرار می‌کرد تا خبرگی بیابد. در روابط حکومت با مصر و لبنان و کشورهای عربی و حتی با اپوزیسیون این تجربه عملی را بارها و بارها تمرین کرده بود. کار سیاسی را جدی می‌گرفت و هم با فردیت و هم مشاوره جمعی راه حل بهتر را می‌یافت و این رعایت پرنسیب حزبی بود. استقلال رای خود را همیشه داشت اما سعی می‌کرد در میان جمع، رای خود را دوباره به دست آورد و البته گاه رای فردی او جمع را هم تحت تاثیر قرار می‌داد و گاه نقطه ضعف وی هم این بود که یک رای را به سرعت بیان می‌کرد و این از نظر دمکراتیک گاه یک عیب بود. اما با استقامت و استمرار تا دسترسی به نتیجه دلخواه، قضیه را حتماً دنبال می‌کرد.

در کویه جمال طاهر و کریم ملا صدر و علی حویز و نامق عبدالله و حسن علی و ستار و حمید کریم شانه و... فعال بودند. پیشمرگه‌ها احترام خاصی میان مردم داشتند و از نگاه حزبی جوانان به مسایل می‌نگریستند و حزب هم در بین لایه‌های مختلف مردم نفوذ داشت و جوانان با نگاه حزبی پرورش می‌یافتند. «حزب منبع اطلاعاتی و پرورشی و فکری ما بود و با همان نشاط و حرکت جوانی گاه کمیته مرکزی حزب دمکرات و خود بارزانی را هم تحت تاثیر قرار می‌داد. مام جلال فرد بارز و محرک کمیته مرکزی حزب دمکرات بود و به همین دلیل به خوبی رونمای سیاست بیرونی حزب دمکرات کردستان عراق و قیام کردها را شکل داد».

ما جوان‌ها هم طرفدار کمیته مرکزی حزب دمکرات بودیم و بارزانی را هم به عنوان رهبر اسطوره ای و افسانه ای خود می‌دیدیم. توافق ۲۹ ژوئن که انجام شد و به آشکارا در شهرها این افراد فعالیت خود را آغاز کردند. در دبیرستان بعضی از معلم‌های متوسطه توسط نیروهای حکومت دستگیر شده بود و معلم‌های دبستان و ابتدایی به ما درس می‌دادند. سال ۶۱ که قیام در کردستان عراق شروع شد از کردستان سوریه حمید درویش و خالد مشایخ به کردستان رفتند که قیام را از نزدیک ببینند و تحلیل کنند و این که در آینده برای حرکت کردستان سوریه، چه باید کرد. از کردستان که بازگشتند وقتی از خبرها حرف می‌زدند (و البته بعدها هم بین ما کردها به وضوح مشخص شد) سخنانشان این بود که بارزانی و کمیته مرکزی حزب نگاه و فکرشان یکی نیست و اختلاف شدید دارند. گرچه سعی می‌کردیم که مردم متوجه نشوند به خاطر این که روحیه مبارزه در داخل جامعه و حمایت از قیام کردستان بی‌فروغ نشود اما دیگر کار از کار گذشت. بارزانی یک کُرد مبارز با عقلانیت و سیاست آن دور و زمان نبود و بیشتر یک چریک نظامی بود تا سیاسی و یک پارتیزان بود تا فردی حزبی. اما افراد دیگر، چپ حزبی بودند و این تفاوت و تباین از روز اول بازگشت بارزانی به عراق همچنان باقی مانده بود و کم کم داشت مثل یک دمل چرکی خود را عیان می‌کرد. ما در سوریه روابط خودمان را با هر دو گروه داشتیم و می‌دانستیم که دو فکر کاملاً جدا از هم هستند. البته بیشتر هم به سمت کمیته مرکزی حزب گرایش و تمایل داشتیم چون اهل مطالعه و انسان‌هایی

آگاه بودند و این اختلاف را به ضعیف شدن قیام تعبیر می‌کردیم و مردم عامی هم بیشتر خود را هواخواه بارزانی می‌دانستند.

مام جلال هم به کردستان آمده بود. در کوهستان ازمیر مستقر شده بود و تعدادی نیروی مسلح در پیرامونش حضور داشتند. قیام کردها در سال تحصیلی ۶۱-۶۰ شروع شده بود. در بغداد کنگره دانشجویان بود که مراسمی در دانشگاه برگزار می‌شد و مام جلال هم در مراسم شرکت داشت و هم می‌آمد و از دانشجویان کرد استقبال می‌کرد. دانشجویان پشت میز نشسته بودند. در آن جلسه مام جلال از حکومت عصبانی بود و از آفریقا حرف می‌زد که دوست کردهاست و می‌گفت که ملت کرد جز آفریقای جنوبی هیچ دولت دوست و حامی ندارد و چون مثل آن‌ها حق شان خورده شده است. دانشجویان را به حرکت تشویق و به تفکر ترغیب می‌کرد. وقتی که دانشجویان حرف می‌زدند با عجله بلند می‌شد و پشت تریبون می‌رفت و نظریه آن‌ها را یا تصحیح می‌کرد و یا تایید و ابراز نظر خود را عنوان می‌کرد. بعد خارج از جلسه نسبت به ما دانشجویان دختر که به دانشگاه راه یافته‌ایم ابراز خوشحالی می‌کرد و ما را به مقر و مرکز پارتی در بغداد دعوت می‌کرد. نشریه خهبات را به ما می‌داد و مرتب برایمان از همه چیز سخن می‌گفت از آینده کردها و این که کردستان سرانجام به کجا خواهد رفت و... تشجیع و ترغیب می‌کرد که چه کنیم و چه راهی را برای آینده خود و سرزمینمان انتخاب کنیم. مرتب حرف می‌زد و کلی برگه و سند و نوشته و نشریه را به ما می‌داد که بخوانیم و بیاموزیم. در واقع در آن جلسه‌ها برای ما دانشجویان بیشتر نقش یک معلم را داشت. نوعی رابطه عاطفی با حزب وجود داشت، دانشجویان نسبت به بارزانی، رهبر حزب، نگاه عاطفی احساسی داشتند. سطح معلومات ما درباره بارزانی همان آگاهی‌های محدود و کنترل شده حزبی بود که از مام جلال و ابراهیم احمد و عمر دبابه شنیده بودیم شناخت خاصی از بارزانی نداشتیم و دانشجویان اکثر با جنب و جوش‌های مام جلال آشنا بودند.

اطلاعی‌های پارتی را با سخاوت توزیع می‌کردیم و بیشتر نقش اطلاع رسانی داشتیم. در سال ۶۱ مدتی مام جلال قبل از آغاز قیام کردها، سرپرست سیاسی نظامی حزب

پارتی در سلیمانیه شد. کاری بسیار سخت و طاقت فرسا بود و خودش با چریک‌های نظامی پیرامونش تفاوت نداشت. شب و روز در کنار آنان زندگی می‌کرد. کم کم مام جلال، اسم و شهرت خاصی یافت خصوصاً هنگامی که در ماجرای پنجوین نیروهایش محاصره شده بود و خود فرماندهی عملیات را تا پیروزی بر عهده داشت. یا این که عاقبت بین کویه و کرکوک بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای با مجموعه ای پیشمرگه رفت و پول حکومت را مصادره کرد و برای قیام هزینه نمود. یا در منطقه آخ جلال جنگ بزرگی رخ داد که یک لشکر کامل عراقی قصد عبور داشتند وی در دره بافل در دشت کناری رود ریزان بود و با مقاومت و سنگربندی، هجوم نیروهای عراقی را با شکست روبرو کرد و سرانجام دشمن وادار به عقب نشینی شد. اولین بار خود بارزانی خواست که مام جلال به بیروت و قاهره برود و حتی در کنفرانس روزنامه نگاری بیروت هم شرکت کرد و ۱-۲ هفته هم ماند. ایران و شاه نگران ارانه حق تعیین سرنوشت کردها بودند، بعث هم باوری به کردها نداشت و فقط مترصد فرصت و بهانه ای بود تا همه توافق‌ها و قرار و مدارها را به هم بریزد.^{۱۰۲}

«من و مام جلال در منطقه شاربازیر و دیگران هم هر کدام در قسمتی مشغول سامان دادن به اوضاع بودند. سعی کردیم که در مسیر رفتن به شاربازیر من و مام حمله‌ای پارتیزانی علیه نیروهای حکومتی منطقه قه‌لادزه انجام دهیم تا کمی غنائیم جنگی به دست آوریم و آن‌ها را به منطقه خود منتقل کنیم. در ابتدا به صورت مخفی من و او وارد شهر شدیم و با اعضای پارتی شهر صحبت کردیم. آن‌ها هم گفتند که چند دوست و آشنا در داخل نیروهای سربازخانه و پادگان دارند. روز موعود ما به نزدیکی سربازخانه و پادگان رفتیم و منتظر ساعت صفر عملیات بودیم. یکی از سربازان کرد از داخل گروهان بیرون آمد و گفت که شخصی به نام علی که مسئول اول است می‌گوید که ما نمی‌توانیم کار خود را شروع کنیم، چون سرهنگ حمید چلبی فرمانده احساس کرده است که نوعی حرکات مشکوک وجود دارد. تا این جملات را گفت ما فهمیدیم که او کُرد و اهل کویه است و آن شب هم کشیک نیست بلکه در منزل خودش به استراحت پرداخته است و اما آن سرباز به خاطر ترس زیاد، دروغ می‌گوید. مام جلال هم به سرباز گفت: بگذار علی خودش بیرون بیاید و با ما حرف بزند. چند دقیقه بعد

دیدیم که علی خودش آمد و رنگش مثل گچ سفید شده بود. از ترس نمی‌توانست که درست و حسابی حرف بزند مثل بید مجنون می‌لرزید. مام جلال هم به شیوه خود برایش خیلی حرف زد تا به او روحیه ای بدهد و هر چه شیرین زبانی کرد و هندوانه زیر بغلش گذاشت، دید که فایده ای ندارد. پس سخنش را تغییر داد و شروع کرد به فحش دادن و فضااحت کردن. باز هم فایده‌ای نداشت. تا این کارها انجام شد دیگر دیر شده بود. عقوبه‌های ساعت از ۴ صبح گذشته بود و هوا کم کم روشن می شد. به ناچار کار خود را باید یک شب به تعویق می‌انداختیم. فردایش با سربازان کرد در داخل گروهان جلسه داشتیم و گفتند که همگی آماده بوده اند و همه کاسه و کوزه‌ها را سر علی شکستند که فردی ترسو و زبون است و فلان و بهمان. به هر حال وعده کردیم که شب آینده کارمان را به هر قیمتی و شیوه‌ای که ممکن باشد انجام دهیم اما دیدیم که آماده باش در کل پادگان اعلام شد و دیگر کاری از دست ما ساخته نبود و طرح عملیات را عاقبت به کلی رها کردیم. ۱۶ اکتبر ۱۹۶۱ بود. مثل اینکه طرح، لو رفته بود.

بارزانی انسانی کرد پرور بود اما گاهی چنان او را مانند خدا یا پیغمبر معصوم تلقی می‌کنند که نقد از وی را جرم می‌دانند که درست نیست و بالاخره شخصیت و عملکردش قابل نقد است قالب و فضای ذهنی اش روشنفکری نبود بلکه فقط و فقط به قهرمانی و قیام و اسطوره شدن باور داشت. کتاب نخوانده بود. از زندگی و سرگذشت هیچ‌کدام از قهرمان‌ها اطلاع نداشت. فقط سیاست جنگ پارتیزانی و چریکی را می‌دانست و با زیرکی هم رفتار می‌کرد. می‌خواست که مساله کردها را عاقبت به جایی برساند اما شاید گاهی هدفش نامعلوم بود و شاید نمی‌دانست خود مختاری چه فایده‌ای دارد. اما فایده نخست آن، مطرح شدن او به عنوان چهره اول حرکت مردمی در عرصه کردستان بود. شیخ احمد در سایه قدرت بود اما در سایه برادرش نبود. برای کار سیاست و رویارویی با حکومت شیخ چندان مداخله نمی‌کرد. در سایه رهبری و تک روی بارزانی برادر قرار گرفته بود اما در کار عشیرتی بارزانی در زیر سایه شیخ قرار داشت. هر کدام در کاری شاخص تر بودند. در واقع کارهای سیاسی بیشتر با بارزانی بود و بدین سبب بارزانی در عرصه سیاسی چهره‌ای شناخته شده تر بود.

مام جلال در اوایل فوریه ۱۹۶۲ نامه ای برای من نوشت که به صورت نهانی ۵۰-۴۰ پیشمرگه فدایی و زرنگ و چالاک را انتخاب کنم به اندازه سه روز آذوقه هم همراه داشته باشند و نزد او بروم. ما هم رفتیم به کناره‌های رودخانه ریزان و ۸۰-۷۰ نفر همراه مام جلال بودند با لباس‌های شیک و مرتب محلی و به اسلحه روسی کلاشینکف مجهز بودند. همه ما را دور خود جمع کرد و گفت که شاخه پارتی اطلاع داده است که مرکز نظامی اداری سلیمانیه را تصرف کنیم. پلیس‌های اطراف آن هم، همگی هوادار قیام کردها هستند. ۷ ساعت در راه بودیم تا به نقطه موردنظر رسیدیم، شبی سرد بود که باد شدیدی هم می‌وزید. کم کم اواسط ماه فوریه بود. بعد مرکز ناحیه و دیگر جاهای کلیدی و سوق الجیشی حکومت را یک به یک تسخیر می‌کردیم. جوانان آن دوره بیشتر به خاطر افراد بزرگتر خانواده‌ها، همراه بارزانی بودند. ما شهرت مام جلال را شنیده بودیم و در سال ۶۳ که برای گفت و گو در میان جراید عربی اسم او مطرح شد برای ما از قبل به عنوان یک انسان زیرک و ماجراجو، مطرح و مشهور بود.

اما از دیگر سو بارزانی از فوریه ۱۹۶۲ به بعد از منطقه زاخو شروع کرد به تسخیر کردن مراکز نظامی و توسعه قدرت نظامی کردستان پرداخت. در نوامبر ۲ سال ۱۹۶۲ مردم کویه بنا به خواست یکی از حزب‌های کردی جمع شدند و خواستار توقف جنگ و حل مساله کرد از راه آشتی و مصالحه و دموکراسی بودند. سه ماه پس از این رخدادها از صبح ۸ فوریه ۱۹۶۳ خبر کودتای خونین را شنیدیم. در ۱-۲ ماه مارس ۱۹۶۳ با کریم احمد نزد بارزانی رفتیم و با صدها تفنگ چی در منطقه کانی ماران که نوری شاه ویس و کمال فواد و ملا عمر هم در آن جا بودند. مام جلال و یک روزنامه نگار فرانسوی از بغداد آمدند و شرح دیدار خود را از مصر را بازگفت و افزود: به خاطر کار خوب و اعلام پیام‌های بارزانی به بغداد رفته بودم و آن جا هم دو گروه برای بازدید و دیدار از مصر درست شد و یک گروه رسمی و یک گروه قومی.

من با گروه دوم بودم و فواد عارف هم جزو آن گروه رسمی بود و در مصر و قاهره با فواد به دیدار عبدالناصر رفتیم. اما در گفت و گوهای رسمی چیزی خاص بروز نداد. در بار دوم که با فواد رفتیم قصد داشتیم کمی او را به حرف بیاوریم تا شاید سخنی خیر

برای کردها در میان آن باشد و لابلای حرف‌ها گفتم: ما امروز به جای صلاح الدین ایوبی آمده‌ایم که مایه فخر اسلام و عرب است نزد شما آمده‌ایم. ۳-۴ تا کوه داریم که حکومت عراق می‌خواهند از کنترل ما خارج کنند و خدا را خوش نمی‌آیند و حق این است که این مشکل را از سر ما بردارید و برای ما دلسوزی و برادری کنید و ناصر هم گفت: ما حرمت و احترام شما را در نظر داریم و فعالیت شما را حق و درست می‌دانیم و هرگز دشمنی و مخالفتی با شما نداشته و نداریم و اگر کار خاصی با ما داشتید از راه حکومت عراق و یا از طریق سفارت ما در بغداد با ما ارتباط برقرار کنید و... جزء جزء دیدار را برای ما تعریف کرد و گفت که مصری‌ها چندان با این کودتاگران بغداد، هم رای نیستند و می‌گویند: جوان و خام اند و فقط صالح مهدی عماش چهره‌ای قابل توجه است. گفت: خیلی از من سوال کرده‌اند که این حرکت ما چه رابطه‌ای با کمونیست‌ها دارد و من هم گفتم: هیچ! با هیچ گروهی رابطه نداریم و فقط خواهان یک زیست سرفرازانه در داخل چهارچوب جمهوری عراق هستیم... به هیچ وجه از کمونیست‌ها حرف نزدیم و حالا بفرمایید این هم چند روزنامه و نشریه که نظریات من را منتشر کرده اند و... بعد مام جلال به اتفاقی دیگر نزد بارزانی رفت تا به طور خصوصی با هم حرف بزنند و بارزانی به ما گفت: اکنون پس از آن که حزب کمونیست دشمن حکومت شده وظیفه و مسئولیت ما سنگین‌تر شده است. قبلا خواهان یک زیست سرفرازانه و دمکرات برای کردهای عراق بودیم و اما اکنون باید خواهان آزادی و دمکراسی و احقاق حق مسلم خود در ملت عراق تلاش کنیم. سپس به اعلامیه اخیرش اشاره کرد که باید از کمونیست‌ها حرمت گرفت. گفتیم که حرکت کردها، حرکتی تاریخی سیاسی است اما هنوز هم که افراد ما در کویه توسط پیشمرگه‌های پارتی کنترل و بازدید می‌شوند. روز ۹ مارس رادیو بغداد خبر غیر مرکزی بودن را منتشر کرد که در آن هنگام در کویه عزیز محمد و مام جلال حضور داشتند. به تکیه^{۱۰۳} طالبانی رفتیم. از مردم موج می‌زد. همه دور مام جلال حلقه زده بودند. سرانجام روز بعد موفق به انجام دیدار شدم. مام جلال به غیرمرکزی بودن باور چندانی نداشت و به غفلت از کرکوک هشدار می‌داد. پارتی رابطه‌اش با ما خوب بود اما از طرفی نمی‌خواستند که به خاطر ما روابط خود و حکومت را بهم بزنند.

عبدالناصر از نظر فکری تاثیر چندانی در مام جلال نداشت، اما از نظر شخصیتی شاید برای مام جلال به نوعی الگو محسوب می‌شد. زیرا ناصر مردی خوش حرف و روشن بین و خوش محضر بود. افق دید روشنی داشت. می‌گفت که چرا باید با کردها مخالف باشیم و باید آن‌ها را به طرف خودمان جلب کنم. به موازات این کارهای تبلیغاتی، مسئول شاخه بغداد پارت دموکرات کردستان عراق به من اطلاع داد که هیئت تحت نظر فواد عارف وزیر مشاور در مسئله شمال مشغول فعالیت‌هایی هستند. گویا قصد اعزام چند نفر به شمال برای مذاکرات با بارزانی را دارند. من اطمینان داشتم که با قرار و مدارها، کمک‌ها و پشتیبانی‌های چندساله و روابطی که با بارزانی و سران حزب به وجود آمده دیگر امکان ندارد که بدون کسب نظر دولت ایران دست به کاری بزنند. البته این اطمینان از ناحیه سران حزبی به مراتب بیشتر بود تا بارزانی».

در سال ۶۲ اسم و رسم مام جلال را می‌شنیدیم که خود چریک و پیشمرگه‌ای موفق و زرنگ در کنار رودخانه ریزان است. مام جلال به کویه سفر کوتاهی کرد یک گردهمایی در کوی سنجق وجود داشت و او در آن شرکت کرده بود. بعد از دیدارشان در شانزه لیزه خیابان مشهور پاریس قدم می‌زدیم و منظره یک غروب دیدنی را نگاه می‌کردیم. یک کلمه درباره دیدارهایش به ما سخنی نگفت و چیزی هم بروز نداد. در منزل کامران بدرخان مرد چپ مصری یهودی که از مصر اخراج شده بود و ارتباط خاصی با الجزایری‌ها داشت به نزد مام جلال آمد. بن بلا تازه رئیس جمهور شده بود و به مام جلال گفت که نامه‌ای بنویسد و او هم به عنوان نماینده قیام کرد نامه‌ای خطاب به وی نوشت و بعد پاسخ بن بلا به خانه کامران بدرخان ارسال شد. مام چیزی در حدود یک ماه در پاریس ماند و بعد از فرانسه خارج شد. مسئول پارتی چگونه با عشیرت‌ها برخورد کرد به همان شیوه با کمونیست‌ها هم رفتار می‌نمود به آن‌ها یاد داده بود که گروه مسلح تشکیل بدهند و در منطقه‌ای سکنی بگزیدند اما همیشه در زیر نظارت و کنترل مسئولان بارزانی باشند. کمیته مرکزی حزب به طور کلی نه به خاطر حزب‌گری و پیشینه کمونیست و نقش افسران کمونیست در ویران کردن مناطق روستایی بی‌طرف در قیام کردها، بلکه به خاطر پدید آمدن گروه مسلح آنان مخالف این

سیاست و تجمع مسلحانه آن‌ها بودند. خاصه که مرز آن‌ها با سپاه و نیروهای مسلح حکومت هم نزدیک بود.

کمیته مرکزی حزب بر آن عقیده بود که کمونیست‌ها می‌توانند در میان نیروهای خود و شاخه‌های گوناگون مطرح باشند و به مبارزه خود در راه دموکراسی برای عراق و خودمختاری برای کردستان به مبارزه خود ادامه دهند اما کمونیست‌ها به این مسأله راضی نبودند در هنگام صلح هم بعضی فعالیت سیاسی و در سنگر مبارزه حضور داشتند. اختلاف بین کمیته مرکزی حزب و کمونیست‌ها کم‌کم بیشتر شد تا این که در برابر همدیگر ایستادند و از همه مشکل‌تر، جنگ منطقه قه‌ره‌داخ و شیخانی بود که علی‌عسگری و حلمی علی شریف نقشی اساسی در آن داشتند. برای عدم جنگ در آن منطقه کمیته مرکزی حزب برنامه خود را تغییر داد و نزدیک به موضع‌گیری بارزانی، تغییر موضع دادند که در کنار شاخه‌های نظامی، گروه نظامی کمونیست هم وجود داشته باشد و کمونیست‌ها هم اکثر افراد مسلح خود را زیر مناطق زیر سلطه بارزانی به چند منطقه دیگر سوران فرستادند. اندک اندک از حرارت حمله نظامی کاسته شد و دیگر آمد و شد بین مناطق آزاد شده به آشکارا انجام می‌شد. کمیته مرکزی حزب می‌خواست از فرصت استفاده کند و مناطق دیگر را هم آزاد کند اما بارزانی می‌خواست شعله جنگ را مدتی خاموش کند تا نیروی پیش مرگ تجدید قوا کند.

اکثر پیشمرگه‌ها و سرپرست‌ها، به طور متحد و منسجم و بسیار با اراده‌ای قوی مبارزه می‌کردند و در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ عبدالسلام عارف از بعث‌ها به کلی روی گردان شد و حتی بعضی از افراد را دستگیر کرد و بعد به قلع و قمع آنان پرداخت و در عین حال بنا به تاثیر شوروی چنین کردند که عارف بیانیه ای منتشر کند که ما جنگ را مسکوت نگه می‌داریم و آماده ایم تا به کردها گفت و گو کنیم. آن هنگام ماه فوریه ۱۹۶۳ بود. بعد از قاسم و قبل از عارف در آن هنگام در سالهای ۱۹۶۳-۶۲ آن‌هایی که در کردستان بودند، سرپرست‌های پارتی و کمیته مرکزی و بارزانی و... علیه حکومت رقابت مسلحانه داشتند. تا نیروهای حکومت نباید که نواحی آزاد شده را دوباره تسخیر کند و ارتباط خوبی هم با مردم داشتند. در ۱ ژوئن ۱۹۶۳ که از ما استقبال کرد و گفت:

وجودیت کردها غیر قابل انکار است و باید زیست سرفرازانه هم در داخل جمهوری عراق وجود داشته باشند و نباید کردها به تله محمد رضا پهلوی ایران گرفتار شوند. در واقع این توصیه یا نصیحتی برای کردها بود و این که برای افکار عمومی عرب آشکار کنیم که کردها ملتی مسلمان هستند و برادر اعراب و دوستدار حرکت جنبش آزادیخواهی عرب برای اتحاد اعراب و کردها و خواهان رفع مشکلات ساده از طریق دیپلماسی هستند نه راه حل نظامی. عبدالناصر و چند فرمانده نظامی هوادار ناصر او مانند دکتر جمال الاتاسی، توافق حکومت و کردها مبنی بر حق تعیین سرنوشت و خودمختاری را به عنوان قدم اول می‌ستودند. دانشجویان دوست داشتند که کودتایی علیه قاسم صورت بگیرد و البته دست مصر سپس در پشت پرده ماجراها، دخیل بود. کردها هم سقوط حکومت را تایید می‌کردند. چون تصور اولیه بر این بود که به سود کردها است. دانشجویان کرد بیانیه می‌دادند و شب‌ها به خوابگاه نمی‌رفتند و حتی دانشگاه مدتی تعطیل شد.

از اواخر سال ۱۹۶۲ و اوایل ۱۹۶۳، اختلاف و رقابت بین دو جناح پارتی کم کم آشکارتر و عمیق تر شده بود، رهبری بارزانی از یک سو و کمیته مرکزی حزب از دیگر سو (که عبارت بودند از ابراهیم احمد و جلال طالبانی و عمر دبابه و نوری شاه ویس و علی عبدالله و علی عسگری و حلمی شریف و نوری احمد طاهّا و...). البته کمیته مرکزی حزب عنوان می‌کردند که بارزانی توجهی به قرارها و اطلاعات‌های کمیته مرکزی حزب ندارد. در حالی که جنبش توسط رهبری پارتی اداره می‌شود و باید هر دو طرف به مصوبات حزبی توجه کنند. همچنین می‌گفتند که بارزانی بیشتر به مردم بارزان توجه دارد تا مردم سوران و دیگر نواحی آن نیز اینکه به حزب اهمیتی قایل نیست با امیال خود هر اقدامی می‌کند و نگاه و اندیشه ای عشایر محلی کردستان را دارد. این اختلاف‌ها ادامه داشت تا اینکه کمیته مرکزی حزب و کادرهای آن، سرانجام قرار بر این گذاشتند که بارزانی را از رهبری حزب خلع ید کنند. این هدف کارد را به استخوان بارزانی رسانید و خواهان دور کردن گروه کمیته مرکزی حزب از کردستان عراق و حتی حذف آنان شد. گره از کمونیست‌ها، افرادی مانند عزیز محمد تلاش کردند که اختلاف‌ها به خونریزی منجر نشود و تا جای ممکن به شیوه ای آشتی جویانه حل و

فصل شود و چند بار به دیدار بارزانی در قلا دزی و کمیته مرکزی حزب در ماوهت رفت اما سودی نداشت.

اما ابراهیم احمد معتقد بود که ۷۰۰۰ پیشمرگه ایدئولوژیک داریم و بارزانی توانایی جنگ با ما را ندارد. سرانجام بارزانی نیرویی به رهبری سرهنگ نوری معروف و مصطفی به محل آن‌ها روانه کرد و آن‌ها از مرز عبور کردند و در شهر همدان مستقر شدند. سال ۶۳ گفت و گو میان حکومت و کردها آغاز شد اما حکومت دوباره شروع کرد به کشت و کشتار کردها و مثلاً فرمانده ای به نام تیمسار خلیل گاهی به میان مردم می‌رفت و آن‌ها را ازار و اذیت می‌کرد و یا از دم تیغ می‌گذرانید. این مسایل موجب شد تا مردم را به سوی اسلحه برداشتن تحریک کند. مثلاً در مرکز ما^{۱۴} در مدت ۲ ماه تعداد پیشمرگه‌های ما از ۵۰ به ۶۰۰ نفر رسید. حکومت ناگهان گفتگو را به هم زد و اعضای گروه را هم دستگیر کرد. به جز مام جلال که رها شد. روز به روز رفتار حکومت با کردها بدتر و بدتر شد و گاه که جاش‌ها، بیشتر به خاطر اسلحه، مورد حمله پیشمرگه‌ها قرار می‌گرفتند و با خاطر زخمی شدن بعضی از آن‌ها تسلیم می‌شدند و به صف پیشمرگه‌های می‌پیوستند و بعضی‌ها هم همچنان در سپاه سربازان حکومت وجود داشتند و جاش‌ها هم که بعد از دست دادن اسلحه‌هایشان فرار می‌کردند توسط حکومت دستگیر می‌شدند و گاه حتی تا یک سال هم در زندان می‌ماندند و گاه بعضی از جاش‌های هوادار حکومت هم شبانه توسط پیشمرگه‌ها به قتل می‌رسیدند. اعلام و آغاز آتش‌بس بین بارزانی و عارف برای بسیاری از اعضای دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان، امری غیرمنتظره بود و سبب شکاف در رهبری حزب شد. اعضای سرخورده دفتر سیاسی حزب به مذاکرات بارزانی با عارف که بدون تصویب حزب دمکرات انجام گرفته بود، اعتراض کردند و تصور داشتند که وی به اهداف خودمختاری کردستان که به خاطر آن می‌جنگیدند، خیانت کرده است. در نتیجه دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان که توسط ابراهیم احمد، جلال طالبانی، سرهنگ دوم نوری احمد طه^{۱۵} و عمر مصطفی^{۱۶} رهبری می‌شد، سندی را منتشر کرد که در آن از بارزانی انتقاد شده بود و اعلام داشت که عملیات نظامی علیه حکومت بایستی تا کسب خودمختاری کردستان ادامه یابد. بدون حضور بارز بارزانی به نظر نمی‌رسید که حزب دمکرات کردستان بتواند

در برابر حملات سخت عراق دوام و قوام بیاورد. در سیاست عراق هم نقطه ضعف سیاست اتکا به فردیت و خودمحوری بوده است و این مساله خصوصیت جامعه ما شد.

« من تعهدی از طرف ساواک و یا شاه به بارزانی و کردها در زمینه خودمختاری ندادم. مردم رنگ آرامش و آسایش نمی‌دیدند و در اثر حملهٔ بعثی‌ها بسیاری از خانه‌های مردم را ویران و غارت کرده بود. روسیه و مغولستان مساله کردها را ادامه دادند و عبدالناصر را تحت تاثیر قرار داد که او نیز این کار را دنبال کند و « بعد از مدتی مام جلال بازگشت. پارت دمکرات کردستان هم که دبیر کل آن ابراهیم احمد و رهبر حزب بارزانی بود، زمانی که پیروزی قاسم رخ داد، وضع در پارتی همان بود و رهبری با بارزانی بود و سرپرستی کل قیام مسلحانه کردها را بر عهده داشت که بعدها در ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ نقش‌ها کاملاً بارز بود. مام جلال و ابراهیم احمد در آن هنگام جلسه داشتند. ابراهیم احمد چندان تمایلی به جنگ نداشت و می‌گفت که در جنگ عجله ای نداشته باشیم. مام هم ۶ ماه قبل از جنگ در کوهستان با نیروهای پیشمرگه (چریک) بود و عجله داشت و ابراهیم احمد می‌گفت جنگ کنیم معلوم نیست که چه نتیجه ای خواهیم گرفت. کردها هم گرم شده بودند و هر کسی تند و احساسی حرف می‌زد، بیشتر او را دوست داشتند »

در آن هنگام هم سعد جواد بود و به نوعی دیگر نگاه می‌کرد. همیشه پیشمرگه بارزانی خبرگی و زبده‌گی خاصی در میدان جنگ داشتند و پیوستن افسران نظامی شاید به نظم آن‌ها کمک می‌کردند تا خبرگی آن‌ها. پس از کودتای نظامی، کمونیست‌ها ناپدید شدند یا که بهتر است بگویم دیگر فلج شده بودند، اما در تابستان ۱۹۶۴ به کلی مرده بودند و حرکتی نداشتند. بسیاری از فرماندهان و مسئولان کمونیست کشته یا اعدام شدند. ابراهیم احمد و کمیته مرکزی حزب کمونیست را نپذیرفتند و علی‌سگری در دریندی خان به آن‌ها شلیک کرد و بعضی‌ها را هم کشت. اما بارزانی نظری کاملاً متفاوت داشت. حکومت روسیه هم از این حرکت خوشحال بود از طریق سفارت برای بارزانی پول فرستاد. در اواسط سال ۱۹۶۲ خبر تحصن آمد. دانش‌آموزان بعثی و وطنی عرب‌ها و... به خاطر چند خواسته درسی و اجتماعی و سیاسی تظاهرات کردند و چند

شعار سر دادند. کمونیست‌ها از یک طرف و ما بقی حزب‌ها از یک سو و مردم مستقل هم در آن وسط هاژ و واژ بودند. کمیته مرکزی حزب رابطه بدی با کمونیست‌ها یا حزب کمونیست نداشت. وقتی که کمونیست‌ها و افسرها داخل قیام آمدند، دو سیاست روبروی هم استفاده می‌شد. وقتی هم که آتش‌پس اعلام شد، بارزانی و کمیته مرکزی حزب هر کدام می‌خواستند سیاست خود را اعمال کنند و اختلاف بین آن‌ها کم‌کم به طرف انفجار می‌رفت اما مردم و پیشمرگه که تا حد زیادی از جریان‌های داخلی به دور بودند. «عصر یکی از روزها که در دفترم بودم، تلفنچی سفارت که یک ایرانی مقیم و کارمند محلی بود، به دفترم آمد و گفت که تلفنچی پادگان نظامی رشید که خواهرزاده اوست به او تلفن کرده و گفته که ژنرال ارتشبد عبدالسلام عارف در هلیکوپتری که از قرنه (محل تلاقی دجله و فرات که اروندرود از این محل تشکیل می‌شود) به طرف بغداد در حرکت بوده، سقوط کرده و عارف و وزیر آموزش و پرورش و آجودانش و خلبان کشته شده‌اند. فوراً به تهران گزارش کردم. در محافل مختلف عراقی و اکراد خبر از انتصاب دکتر عبدالرحمن بزاز نخست وزیر به سمت رئیس جمهوری بود. بررسی و تعیین رئیس جمهور جدید چند روزی طول کشید، به ناگاه رادیوی بغداد انتصاب ژنرال عبدالرحمن عارف، فرمانده لشکر ۵ بعقوبه و برادر ارتشبد عبدالسلام عارف ره به سمت رئیس جمهور اعلام کرد. عبدالرحمن عارف تصمیم گرفت که دکتر عبدالرحمن بزاز کماکان در سمت نخست وزیری باقی بماند».

«هر اندازه من با سران حزبی نزدیکتر و صمیمی‌تر می‌شدم، بارزانی بیشتر ناراحت می‌شد و هربار که او را ملاقات می‌کردم بیشتر از هر موقع دیگری از یکایک آن‌ها بدگوئی می‌کرد. اتهاماتی به آن‌ها وارد می‌کرد که به هیچ وجه صحت نداشت و به واقعیت منطبق نبود. آن‌ها برگزیدگان مردم بودند. تحصیل کرده و فهمیده، پاک و درستکار و کمترین آن‌ها دارای بهترین حسن شهرتی بیش از بارزانی بود اما او گاهی آن‌ها هم جنس باز بودند. در تمام واحدهای پیش مرگه و ستاد عملیاتی آن‌ها شبکه اطلاعاتی تشکیل داده بود. از کوچکترین اعمال و کردار همه باخبر بود و کینه‌جوئی می‌کرد. به هر روی با مخالفت‌هایی که در موارد مختلف چه به صورت انفرادی و یا دسته‌جمعی نسبت به کار و اعمال او می‌شد، شکاف و جدایی بین او و سران حزبی

بیشتر می‌شد. عونى يوسف هم در بغداد بر این عقیده بود که بارزانی بروز کند، حزب درجا خواهد زد و این نقطه حساس و قابل توجه بود و به دلیل همین حساس شدن، بارزانی به زور در جلسه‌های حزبی بغداد شرکت می‌کرد. در سال ۶۱ که جدایی بین سوریه و مصر رخ داد و زندانی‌ها آزاد شدند تا حدی حزب نورالدین زازا قدرت گرفت و در انتخابات پارلمان هم شرکت کرد، البته نقش زیادی هم داشتند اما حکومت مداخله کرد و نگذاشت که آن نمایندگان انتخاب شوند. کم کم اختلاف‌های داخل زندان علنی شد و در قالب چپ یا راست، اختلاف‌ها تعریف و تقسیم شد و مسایل بر آن محور و تقسیم‌بندی تحلیل می‌شد یا برچسب راست و رادیکالی می‌خورد و به پیروی از چپ تعبیر می‌شد. در کل به دو جماعت چپ و راست تقسیم شدند. کمونیست‌ها فعال بودند و در کنار این مسایل، اختلاف بارزانی و طالبانی چندان برای ما روشن نبود و فقط می‌خواستیم از کردهای عراقی برای اهداف خودمان استفاده کنیم، دوشقه شدنشان به ما در ساواک ایران ربطی نداشت و اهمیتی به نزاع‌های قومی و بین قبیله‌ای نمی‌دادیم. «یکی از چیزهایی هم که موجب رنجش و عصبانیت او می‌شد، این بود که می‌گفت من رهبر حزبم پس باید همه حزب به من گوش کنند اما کمیته مرکزی حزب دمکرات دخالت او را چندان بارز نمی‌دید و جدی نمی‌گرفت و در واقع غیر از جدا بودن نوع نگاه و طرز تفکر، از نظر مکانی هم از هم دور بودند و هرکدام در منطقه‌ای قرار داشتند».

«سرتیپ عبدالرحمن عارف از وقتی که من به مأموریت عراق اعزام شدم به سمت فرماندهی لشکر ۵ بعقوبه منصوب شده بود. در اغلب مهمانی‌های رسمی دولت به هر مناسبتی و گاهگاهی در روزهای ارتش کشورهای مختلف که طی مراسمی در سفارتخانه‌ها برگزار می‌شد، او را می‌دیدم. می‌خواستم با او آشنایی پیدا کنم. از سرتیپ فواد عارف که کُرد و دوستم بود خواستم اگر به مناسبتی در یک مهمانی یا جشنی شرکت کرد که سرتیپ عبدالرحمن عارف هم در آن جشن بود شرایطی را فراهم بیاورد که تصادفی ما را به هم معرفی و آشنا کند. انسانی خیلی محتاط و محافظه کار بود. خیلی آرام و راحت و متواضع بود. در بین ارتشیان محبوبیت زیادی داشت. بر عکس برادرش، عبدالسلام که تندخو و عصبی و ماجراجو بود، اما عبدالرحمن آدمی گوشه‌گیر و آرام و صلح‌طلب و بدون تظاهر بود. در سال ۶۲ به درجه سرلشگری نائل و سال بعد

هم با قتل برادرش به درجه مشیری یا به اصطلاح ارتش ایران، ارتشبدی و پس مقام رئیس جمهوری رسید. با انتصاب آقای دکتر مهدی پیراسته به سمت سفیر کبیر ایران در عراق، تحولات زیادی در همه شئون و موارد از جمله ترمیم و تحکیم مناسبات بین دو کشور به وجود آمد. عبدالرحمن عارف برای خلاصی از شر مسئله اکراد شمال به ایران مسافرت کرد. مورد پذیرائی شایانی قرار گرفت. مذاکرات زیادی برای رفع اختلافات دو کشور به عمل آمده بود که انقلاب بعثی‌ها مهلت و مجالی به عبدالرحمن عارف نداد که در این زمینه موفقیت‌هایی به دست آورد.^{۱۰۷}

در سال ۱۹۵۸ من منتخب دانشجویان بودم و در کنگره کشورهای بزرگ شرکت می‌کردم، بعضی اوقات به اسم انجمن دانشجویان کرد در اتحادیه دانشجویان جهان شرکت می‌کردم و بعضی اوقات بین ما دانشجویان بحث بالا می‌گرفت مبنی بر این که عراقی‌ها به ویژه کمونیست‌ها، مخالف پذیرش ما در اتحادیه دانشجویان جهان بودند. در این کنگره من رابطه بین بندهای دوم و سوم قانون اساسی عراق را مورد مذاقه و نظر قرار دادم، زیرا در بند ۳ آمده است که «ملت‌های کرد و عرب سهم اند در ملت» اما در بند ۲ آمده است که «عراق جزئی است از ملت عرب و آن ملت‌هایی که در عراق زندگی میکنند جزئی از ملت عرب اند»^{۱۰۸} و من هم مخالف این بند بودم و گفتم که تفاوتی بارز بین این دو بند وجود دارد. اگر عرب‌ها حق کرد را روا می‌دارند باید بدانند که کرد، عرب نیست بنابراین فقط عراق عربی جزئی از ملت عرب است و کرد نه عرب و نه عراق وطن او است بلکه موطن او کردستان می‌باشد و کردستان هم در زیر سلطه قدرت چهار دولت متفاوت ایران، ترکیه، سوریه و عراق تقسیم شده است.^{۱۰۹}

همزمان با گسترش روابط عراق با شوروی و کشورهای بلوک کمونیست، حکومت عراق رویه سرسختی را نسبت به شرکت‌های نفتی غرب در پیش گرفت. حکومت انقلابی عراق همواره مایل بود که عملیات نفتی را با سیاست مرتبط کند و فقط به شرکت‌هایی امتیاز نفت بدهد که کشور متبوع آن‌ها از سیاست خارجی عراق به ویژه نسبت به اسرائیل حمایت می‌کند. در عین حال، عراق متکی بر درآمد نفت از محل فروش آن به غرب بوده است تا مایحتاج مردم کشور خود را تامین کند، این وابستگی

اقتصادی به غرب سبب شده است که سیاست ملی کردن نفت در عراق کلاً کارساز نباشد. عراق معتقد بود که ذخایر کافی نفت برای نسل بعد دارد و گلايه عراق از شرکت نفت عراق این بود که چرا نفت کافی بر اساس قرارداد استخراج نمی‌کند. در دوران زمامداری عبدالکریم قاسم نفت عراق ملی شد. عراق بعدها با کمک شوروی^{۱۱} به استخراج نفت پرداخت.^{۱۲}

از دیدگاه من، عوامل اصلی جدایی ابراهیم احمد و ژنرال بارزانی را می‌توانیم از دو نوع نگاه مختلف بررسی کنیم: در ابتدا دستاورد هر دو شخصیت و سپس رویدادها و وقایعی که هر کدام به نوعی موجب اختلاف شد ابراهیم احمد و بارزانی به کلی دو شخصیت کاملاً متفاوت و جدا از هم بودند. استاد احمد شخصی درس خوانده و اهل مطالعه و از زمان دانشجویی فعالیت سیاسی و فرهنگی خود را آغاز کرده بود و بعد وکیل شد. سراسر زندگی اش هم تفکری چپ داشت و تا حدی مارکسیسم را علمی متعالی می‌دانست. در حزب هم بسیار تلاش کرد تا که استفاده و بهره‌گیری از مارکسیسم را در برنامه حزب بگنجانند که ما از آن سود ببریم و غیر از آن هم اطلاعات و آگاهی خاصی درباره تاریخ و سیاست و جامعه چین داشت و تا حد زیادی هم تحت تاثیر چین قرار گرفته بود و تصور می‌کرد و حتی بعضی اوقات هم شفاهاً می‌گفت که اگر مارکسیسم از چین به کردستان می‌آمد بهتر با حال و روز و اوضاع و احوال ما انطباق داشت تا آنچه که از روسیه برای ما آمده است. از قیام‌ها و تاریخ مبارزات چین آگاهی زیادی داشت و حتی در آن هنگام که نشریه ای به اسم گلاویز^{۱۳} داشت که در دهه ۱۹۴۰ مطالبی سریالی درباره چین ترجمه و منتشر می‌کرد و برای آن که توسط حکومت و اداره نظارت آنان نشریه تعطیل نشود و یا ایجاد حساسیت نکند، بسیار زیرکانه مطالبی را درباره چین مطرح می‌کرد. بحث چین چانگ یا موضوع مائو را پیش می‌کشید. اکثر ترجمه‌هایش

از مطالب آمریکایی‌ها در این زمینه بود مانند کتاب مشهور ادگار سنو (به اسم ستاره‌ای بر فراز چین)^{۱۱۳}. بنابراین، آگاهی و اطلاع خاصی درباره چین به خواننده می‌داد و مساله دموکراسی جدید و حرکت وطنی و مردمی و اینکه روستاییان و زارعین نیروی اصلی مبارزه باشند و کارگران نیروی محوری و دانشجویان نقش موتور حرکتی را مطرح می‌کرد در ذهنش و افکارش این مسایل ملکه شده بود اما در مقابل، بارزانی ۱۸۰ درجه با وی تفاوت داشت و به کلی انسانی از نوع دیگری بود. بارزانی فرمانده یا رهبری روشنفکر و تحصیلکرده نبود و آگاهی و اطلاع یا تحلیل آکادمیک براساس مطالعه و خواندن نداشت، آن را بدست نیاورده بود چون مدرسه و دانشگاهی هم نرفته بود. سوادی هم نداشت. صرفاً شخصیتی از عشایر محلی کردستانی و چهره‌ای مردمی و مبارز بود.

طرز نگاه و فکر او هم از ابراهیم احمد جدا بود در واقع از دو فضای ذهنی کاملاً متفاوت و غریب از هم بودند. هر چند که بارزانی مدت‌ها در اتحاد جماهیر شوروی زندگی کرده بود اما مخالفت خود را نسبت به کمونیسم و حزب کمونیست عراق به تندی ابراز می‌کرد و شاید تجربه زیستی او در اتحاد جماهیر شوروی چنین شد که به این مساله بدبین باشد. هر چند که پس از بازگشت هم روس‌ها همواره از او حمایت می‌کردند اما بارزانی تصورش بر این بود که تا دستش به آمریکا نرسد و نظر آمریکایی‌ها را به سوی خودش جلب نکند، نمی‌تواند به طور جدی کاری از پیش ببرد. حتی در اولین دیدارمان در روسیه هم من دیدم در لابلای بحث‌ها از من خواست که به هر وسیله‌ای پیوند و رابطه‌ای خاص با آمریکا فراهم کنیم و تلاش کنیم که کانال ارتباطی ایجاد شود اما در ابتدا واقعاً فکر می‌کردم که وی می‌خواهد مرا آزمایش کند و ببیند که درجه و میزان چپ بودنم و دشمنی با امپریالیسم را بسنجد و به این وسیله محک بزند که آیا بر سر

تفکر خودم محکم و پایبندم یا خیر؟ من هم که در آن ایام طرفدار و مدافع سینه چاک اندیشه دواآتشه چپ بودم و سینه ام را صاف کردم و صریح و پوست کنده گفتم که عقاید چپی دارم و هنوز هم بر سر همان عهد و پیمان و سوگندم. خلاصه مخالفت خودم را بروز دادم. اما او به راستی از ته دل حرف می‌زد و نظر قبلی‌اش را بیان داشت. وقتی هم که به کردستان بازگشتم زیاد تلاش کرد که با غرب به طور خاص آمریکا پیوند و زمینه ای ایجاد کنیم.

درباره روابط بارزانی با اسرائیل کتابها و تحلیل‌ها و مطالب زیادی منتشر شد و نیازی به تکرار من نیست و امری پنهان نیست در تاریخ معاصر. اما من بر این عقیده ام که صرفاً بدین خاطر بود تا پیوند و رابطه‌ای با آمریکا پدید آید چون بارزانی بر اهمیت آمریکا بسیار اصرار داشت و تصور می‌کرد اگر دستش به آمریکا برسد یا آمریکا از او حمایت کند دیگر موفق می‌شود و اگر چنین نباشد نمی‌تواند کاری را پیش ببرد. پس از شکست قاضی محمد و جمهوری کردستان در مهاباد، بارزانی سفری به تهران کرد و افرادی می‌گویند که با محمد رضا پهلوی، شاه ایران، دیدار کرد و در ابتدا بحث بر سر این بوده است که به وی در ایران جا و مکانی بدهند و در آن سفر هم با سفیر آمریکا دیدار و گفتگو کرد تا که در آن ایام بپذیرند که وی و جماعت همراهش به آمریکا پناهنده شوند. پس از این مساله اختلاف ایدئولوژی مشهود بین بارزانی و ابراهیم احمد، دومین مساله در اصالت خاندان و ریشه خانوادگی بود. بارزانی، از یک خاندان اصیل بارزان بود، احمد از خانواده ای عادی که جایگاهی خاص در میان طبقات بالای جامعه نداشت و فقط عمویش افسری نظامی بود وگرنه مابقی افراد خانواده اش اکثراً کاسب و مغازه دار بودند و طبقه معمولی جامعه، کاری ساده داشتند. ابراهیم احمد همیشه خود را فرزند فقر می‌دانست و خود را ابراهیم سیاه^{۱۱۴} معرفی می‌کرد و به این عنوان شبه پرولتاریایی هم بسی

افتخار می‌کرد و این تفاوت زمینه خانوادگی و اصالت هم بسیار مشهود بود. از نگاه سیاسی هم در زمانی که حزب پارتی به صورتی پنهانی در کردستان فعالیت داشت و ابراهیم احمد دبیرکل بود واقعا در ابتدا تصور نمی‌کرد که اگر به بارزانی پیشنهاد رهبری حزب داده شود او می‌پذیرد پیش بینی و توقعش درست از آب در نیامد و بارزانی فوراً پذیرفت که رئیس حزب باشد و از دور در اتحاد جماهیر شوروی حتی به عنوان رهبر سمبلیک حزب مطرح باشد. شاید در ابتدا ابراهیم احمد می‌خواست که او را بهتر بشناسیم و ببینیم که آیا بارزانی به پذیرفتن قدرت و مقام راضی می‌شود یا نه؟ در موقعی به اتحاد جماهیر شوروی رفتم یکی از چیزهایی که به من گفتند، این بود که از بارزانی بپرسم آیا راضی است به اسم رهبر حزب معرفی‌اش کنیم و اسمش را بیاوریم یا خیر و او هم گفت که کاملاً موافق و راضی است. بارزانی این عنوان را دوست داشت.

بارزانی و ابراهیم احمد برای نخستین بار در هنگام بازگشت از اتحاد جماهیر شوروی در چکسلواکی همدیگر را ملاقات کردند. چون ابراهیم احمد به استقبال او رفته بود. در همان روز در پراگاول مشخص شده بود که این دو شخص و دو اندیشه متفاوت کاملاً جدا از هم هستند و در یک خط نمی‌گنجند. موقع بازگشت هم ابراهیم احمد نامه‌ای گزارش مانند به حزب نوشت و به دفتر سیاسی فرستاد که «بارزانی انسانی هوشیار و سیاسی نیست و چنان که انتظار می‌رفت از ملاقات‌ها و اقامت در اتحاد جماهیر شوروی سود نجسته است و هنوز بر همان آرمان و اعتقادهای قدیمی خود اصرار دارد او شخص دوربینی نیست و...». خلاصه رای و نگاه خوبی درباره بارزانی نداشت و در نوشته اش هم ارائه نکرد. بارزانی هم رای جالبی درباره او نداشت و بنابراین در همان روز اول این تفاوت آرا و نظر و نوع نگاه به مسائل کاملاً مشهود بود. زمانی که ابراهیم احمد به عنوان دبیرکل حزب

انتخاب شد، بارزانی این مساله را دوست نداشت. اما چاره ای هم نداشت و با رای اکثریت به عنوان دبیرکل انتخاب شده بود. بارزانی زمانی که به کردستان بازگشت چندان باور و اعتقادی به زندگی، منش، برنامه و اصول حزبی نداشت و به هیچ وجه اهل کنگره و شرکت در جلسه و گردهمایی حزبی و پیروی از برنامه حزبی و... نبود. او تنها یک شخصیت کرد مردمی بزرگ بود اما به راستی شخصیتی حزبی نبود. حتی بسیاری از اوقات با حزب و افرادش، گفتاری غیر جدی و رفتاری استهزا آمیز داشت و گاهی حتی وجود حزب را هم مضر می‌دید و شاید این نوع نگاه کردن به موجودیت و هویت حزب خود عامل بزرگ اختلاف میان بارزانی و ابراهیم احمد بود.

پس از بازگشت بارزانی از اتحاد جماهیر شوروی در ابتدا نزد عبدالکریم قاسم رفت. قاسم به وی گفته بود که ابراهیم احمد و عبدالسلام عارف روابطی پنهانی داشته اند و کمیته مرکزی حزب (یعنی در اصل من و ابراهیم احمد) با قومیت‌های ناسیونالیست عرب متحد شده ایم، که عراق را به طرف الحاق به جمهوری متحد عرب (سوریه و مصر) سوق دهیم و کردستان هم، خود به یک جمهوری مستقل تبدیل شود و این حق خودمختاری کردها هم داده شود. بارزانی از ما صحت و سقم این مساله را که پرسید زیرا که از دهان قاسم شنیده بود. اما این مساله پایه و اساس نداشت و کذب محض بود. دروغ بود. در آن هنگام گروهی بدبین برای قاسم ساخته و پرداخته کرده بودند تا علیه حزب ما از آن استفاده کنند. ما هم برایش توضیح دادیم که خیر چنین چیزی نیست و صحت ندارد. در ابتدای جلسه ابراهیم احمد شروع کرد به تحلیل جدی و رسمی از نظر سیاسی که چنین نیست و چنان است، ما بیانیه داده ایم و روشنگری کرده‌ایم و... با همین الفاظ و بر همین منوال چند دقیقه‌ای حرف زد. حرف‌هایش که تمام شد بارزانی رویش را به طرف من برگرداند و گفت: جلال! تو چه می‌گویی؟ گفتم:

ازبنی! والله قربان چنین نیست! اما ای کاش چنین بود! حیف که چنین رخ نداده و کاش رخ می‌داد و موجبات فراهم می‌شد تا قوم ناسیونالیست عرب به راحتی راضی شود که بخش عربی و خاک عرب‌ها به جمهوریت ملحق شود و کردستان هم جمهوری مستقل باشد. والله ممنون هم می‌شویم! او هم سرش را تکان داد و خندید و گفت: من می‌گویم که جلال دیوانه است؛ می‌گویند، این هم نمونه‌اش! آخر این هم شد جواب، پسر!؟ من هم گفتم: به جان شما ازبنی، این عین واقعیت است و ای کاش چنین می‌بود. از خدای می‌خواستم اما صد حیف و افسوس که چنین نیست. در واقع حرف‌های من همین چند جمله کوتاه بود و بس. بارزانی شاید آن تحلیل سیاسی را دوست نداشت. بعد در آن هنگام که در بغداد بودیم دو واقعه رخ داد. که اختلاف بین ابراهیم احمد و کمیته مرکزی حزب و بارزانی را عمیق‌تر کرد.

در ابتدا سرپرست‌های عشایر محلی کردستان جمع شدند و به بغداد آمدند که از زارع‌ها و ظلم و جور آن‌ها دفاع کنند و این که اصلاحات ارضی برای آن‌ها سودی ندارد و بر نامی مضر است و سهمی نصیب آن‌ها نمی‌شود و همین برنامه اصلاحات ارضی شده که مورد توهین واقع شوند و ارزش‌ها از بین رفته است. بارزانی موجب هم رفت و سرپرست عشایر محلی کردستان را جمع کرد و با آن‌ها به بحث و گفتگو نشست و تشویق شان کرد. ابراهیم احمد هم ضد این رفتار مقاله‌ای نوشت و در روزنامه خبات منتشر کرد که آن‌ها فتوادل‌های کرد هستند. بدنام هستند و اسم و پیشینه خوبی ندارند و شمار زیادی از آن‌ها اجیر و نوکر حکومت پادشاهی دوران انگلیس بوده اند و بعضی از آن‌ها هم جاش او وابسته به حکومت فعلی هستند و این‌ها حق دارند که بگویند ما نماینده مردم کرد هستیم و یا متقاضی تغییر قانون اصلاحات ارضی باشند و... این مقاله اختلاف میان بارزانی و ابراهیم

احمد را مکتوب کرد و بیشتر و بیشتر اختلاف رای و نگاه آن دو آشکار شد.

نکته دیگر اینکه وقتی که خود را آماده می‌کردیم که دوباره علیه عبدالکریم قاسم اعتراض و قیام کنیم. طبعاً عامل اصلی پیدا شدن اختلاف بین قاسم و بارزانی این مساله ترور احمد آقای زیباری در موصل بود. پسر وی، ارشد (زیباری است که مدتی وزیر صدام بود که بعدها با ناسیونالیست‌های عرب ضد کرد بود) و واقع امر این بود که دو نفر از بارزانی‌ها رفتند و او را کشتند. سبب این بود که احمد آغا زیباری^{۱۱۵} در موقع آوارگی بارزانی‌ها در جنگ با حکومت، آن‌ها را مورد تعقیب قرار می‌داد و همگام با سیاست حکومت مرکزی عراق اگر هر کسی را از آن‌ها می‌یافت قطعاً می‌کشت و یکی از این‌ها هم پسر وی ۱۴ ساله بود که فرزند او رو بگ بود و از قهرمان‌های بارزان به شمار می‌رفت که در یکی از جنگ‌های بارزان شهید شده بود و آن پسر هم تنها یادگارش بود که احمد آغا به آن نوجوان معصوم هم ترحمی نکرد و خودش بر زمین ریخت. این مساله در دل بارزانی‌ها ایجاد کینه و نفرت کرد. (جماعت شیخ سلیمان بارزانی نزد شیخ احمد ایجاد فتنه) و دائماً بد گویی می‌کردند که دوباره ملا مصطفی با محمود آغا زیباری ارتباط جدیدی برقرار کرده است. به هر حال او برادر احمد آغا زیباری بود و دخترش مادر مسعود بارزانی است و این هم تاثیری داشت. دو فرستاده بارزانی که در موصل او را کشته بودند پس از مدتی دستگیر شدند و بارزانی هم نزد قاسم رفت و گفته بود که آن‌ها به دستور وی احمد آغا را کشته‌اند و قاسم هم از این مساله تسویه حساب شخصی ناراحت شد و گفته بود که چرا مخالف قانون حرکت می‌کنید و غیر قانونی حرف می‌زنید و می‌آیید و می‌گویید که من رئیس هستم و... بارزانی هم در پاسخ گفته بود که شما اصلاً در این باره اطلاعی ندارد.

در آن هنگام عبدالکریم قاسم نمی‌خواست که بارزانی را دستگیر کند بلکه همیشه می‌خواست که قانونی با او رفتار کند و همین امر سبب کدورت شد. بعد از آن هم قاسم برنامه جدیدی را شروع کرد تا عشیره‌های مخالف بارزانی (سورچی و زیباری و هرکی و برادوست و....) را به خود جلب کند و به آن‌ها اسلحه هم می‌داد. آن‌ها هم که بارزانی را دشمن درجه یک خود می‌دیدند و ما هم مثل افراد حزب پارتی از این جریان ناراحت بودیم و چون اکثر مسئولان آن‌ها جاش قدیمی بودند و ملعبه دست خارجی‌ها و فنودال‌ها بودند و اسلحه دادن به آن‌ها از دید ما حرکتی کاملاً کهنه پرستانه و ضد دمکراتیک بود و این مساله هم آتش اختلاف‌ها را طبعاً شعله ورتر می‌کرد. (البته هر کس که با حکومت بود و اسلحه می‌گرفت و علیه ما استفاده می‌کرد به آن‌ها جاش می‌گفتیم و اسمش گذاشته بودیم حتی به حزب کونیست عراقی هم چنین می‌گفتیم). پس از آن ماجرا عبدالکریم قاسم کاری دیگر هم انجام داد. رفت و برای افسرها سخنرانی کرد و در واقع به طور ضمنی و تلویحی علیه بارزانی حرف زد که در حق بارزانی دوستی و محبت زیادی کرده است و امکانات زیادی در اختیار وی نهاده و حمایتش کرده است تا به عراق از شوروی بازگردد اما او در مقابل نامه به لندن و انگلیسی‌ها نوشته است که اگر منتشر کند سبب شکست و رسوایی‌اش می‌شوند. اما در آن سخنرانی به طور علنی اسمی از بارزانی نبرده بود. آن سخنان منتشر شد و ما هم در روزنامه مقاله ای ضد این سخنان نوشتیم که «بفرمایید هذا گوی و هذا میدان و حکومت هر آن چه دارد منتشر کند».

در حقیقت امر مقاله تندی بود و خود من هم آن را نوشته بودم درباره بارزانی سخن گفتم و نوشته بودم که بارزانی چنین و چنان است و مردی انقلابی و اهل مبارزه و قیام است و انسانی ضد استعمار انگلیس و وقتی که او با انگلیس جنگ می‌کرد کسانی بودند که برای جنگ علیه

بارزانی سرپرستی جاش‌های کرد را بر عهده داشتند (هنگامی که کاملاً منظورم عبدالکریم قاسم بود) و.... که من آن نوشته را منتشر کردم. به عبارتی قاسم را ترسانده بودم و آتش اختلاف از شعله کشیدن دیگر به مرز انفجار رسید، کم کم قاسم ضدیت با بارزانی را شروع کرد و با حزب کمونیست عراق هم رابطه‌اش را هم به هم زده بود و از مواضع خود درباره دموکراسی و آزادی علناً عقب نشینی کرد. کم کم قاسم کارهایی کرد که انسان‌های دموکرات و اهل آزادی خوششان نمی‌آمد. ضدیت با حزب پارتی را هم به جای خطرناکی رسید. حتی بعضی از هواداران و اعضا حزب پارتی را دستگیر کردند و با تهمت‌هایی عجیب و غریب به زندان انداختند و آخر سر هم کار به جایی رسید که صدیق میران^{۱۶} در نزدیکی‌های منطقه شق لاوا کشته شد. او نایب زمان پادشاهی عراق بود. و آن‌هایی هم که او کشتند از اعضای پارتی و اهل کاوانی^{۱۷} بودند. البته دستور این ترور توسط کمیته مرکزی حزب صادر نشده بود بلکه چراغ سبزی از بارزانی دریافت کرده بودند و مرتکب آن شدند. وقتی این مساله رخ داد قاسم هم حکم دستگیری ابراهیم احمد را صادر کرد زیرا به گمانش از جانب او به عنوان دبیرکل حزب این واقعه هدایت شده است. اما وی مخفی شد و نیروهای حکومتی نتوانستند که دستگیرش کنند. به طور زیر زمینی به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد. کم کم حلقه محاصره تنگ تر شد و دامنه فعالیت‌های ما هم محدودتر و حتی ۱۰۰ نفر از ما هوادار حزب پارتی در سراسر کردستان، دستگیر شدند. بارزانی هم به بارزان بازگشته بود و دیگر در بغداد نبود از هراس اینکه مبادا دستگیر شود خود را از نظارت حکومت مخفی کرده بود که مبادا توطئه ای هم علیه او ساخته و پرداخته کنند. در بغداد هم به طور آشکارا فقط من مانده بودم و حکومت بعد از مدتی روزنامه خهبات را هم تعطیل کردند و بعد به جای آن کردستان را منتشر می‌کردیم. من سردبیر آن بودم. من و ذبیحی و هه‌زار با هم در

آن مطلب می‌نوشتیم که البته بعد از ۳-۴ شماره آن را هم لغو امتیاز کردند.

در نوروز ۶۱ هم بار دیگر دامنه اختلاف‌ها آشکارتر شد. هر ساله ما مراسم نوروز داشتیم و جشن بزرگی در بغداد برگزار می‌کردیم و من هم سخنرانی می‌کردم. در جشن بزرگ آن سال من علیه عبدالکریم قاسم حرف زدم. در آن میتینگ بزرگ، بارزانی را رهبری بزرگ (زعیم الشعب الكردیه الکبیر، الزعیم الکبیر و...) خواندم که البته عبدالکریم قاسم، دوست نداشت چون در سراسر عراق فقط به او رهبر بزرگ می‌گفتند. حتی در آن سخنرانی، سخن مشهور بارزانی را تعریف کردم که در روز تاسیس پارتی و بیانیه اول گفته بود: «من جنگ علیه مردم عراق نکرده‌ام و جنگ من برای مخالفت با اتحاد انگلیس‌های استعماری و اشغالگران کهنه پرست بوده و خون مردمان را در شیشه کردند و مکیندند». در واقع به طور غیر مستقیم من به سخنان قاسم پاسخ دادم که گفته بود «بارزانی فردی وابسته به لندن است». و در واقع با این جمله نوک حملات خود را متوجه بارزانی کرده بود. در سخنانم که مدح و تمجید زیادی از بارزانی کردم، در نوروز ۶۱ قلب قاسم را پایین ریخته بودم. این ماجراها که رخ داد و آن شب من گفتارم خیلی تند و تیز بود. از همانجا که خطابه ام را گفتم و حرف‌هایم تمام شد از در دیگر سالن بیرون رفتم و از میان جمعیت به داخل یک کوچه تاریک وارد شدم و به کردستان رفتم چون می‌دانستم تحت پیگرد اداره امنیت قرار خواهم گرفت. بعد از اینکه از بغداد فرار کردم برای فردایش حکم دستگیری من صادر شد. از آن تاریخ در نوروز ۱۹۶۱ من خودم را از دید حکومت مخفی کردم. اختلاف قاسم و بارزانی از آن جا شروع شد. من از ۱۹۶۱ کار نظامی را آغاز کردم. به کردستان بازگشتم نخست در سلیمانیه بودم. سپس به کوهستان رفتم و به نظم دادن نیروهای مسلح پرداختم و قیام که آغاز شد من فرمانده نیروهای

مسلح پارتی دمکرات کردستان عراق در مناطق سلیمانیه و کرکوک بودم اما در کل نیروی ما ۳۰-۴۰ نفر بیشتر بود اما روحیه و آرمانی بزرگ داشتیم و نکته‌های بامزه‌ای یادم هست. در کنار رود ریزان قرار گرفته بودیم و تنها دو تفنگ داشتیم یکی ماموستا جلال رحمان و دیگری سربازی فراری به نام شهید حسن و من هم که تنها یک اسلحه ته پر داشتیم و دوستی به نام رمضان هم بود که یک دسته بیل بزرگ و گرز به همراه داشت و این نهایت تسلیحات ما بود و بس. با این ۳ اسلحه و نصف بود که؛ جنگ پاتیزانی را در کوهستان شروع کردیم.

روزی یکی از درجه دارهای نظامی که از ارتش عراقی فرار کرده بود نزد ما آمد تا که به ما ملحق شود. شب‌ها درس سیاسی داشتیم و برای افراد حرف می‌زدیم که «در روز نخست چنین است و شاید جرقه چوب کبریتی، مزرعه‌ای را به آتش بکشانند و...». بیشتر از حرف‌های ماثو نقل قول می‌کردم و این که «روزی خواهد رسید که ما تعدادمان بیشتر و بیشتر خواهد شد و از شمار کم، ازدیاد خواهیم کرد و به انواع اسلحه‌ها هم خواهیم رسید و آن حکومت هم چون بر اساس ناحق است قطعاً فرو خواهد ریخت و ما آن را سرنگون خواهیم کرد و...» آن درجه دار نظامی هم به حرفهایم خوب گوش می‌داد و سرش را آرام آرام تکان می‌داد. شاید با نگاهی عاقل اندر سفیه به من ورور نگاه می‌کرد. وقتی که حرفهایم تمام شد گفت: کاک! با تمام عقل خودت این حرفها را می‌زنی؟ البته پیشینه مرا نمی‌شناخت. من هم در پاسخ گفتم: آره والله! گفت: آقا تو نیروی نظامی عراقی را ندیده‌ای! من گروهبان ارتش عراق بوده‌ام و می‌دانم آنها چه اسلحه‌هایی دارند. من هم بی‌درنگ گفتم: گروهبان کدام قسمت ارتشی؟ گفت: پیاده. من هم گفتم: پسر! من خودم افسر تانک بوده‌ام. ناگهان برق از سرش پرید و گفت: تو تانک را هم می‌دانی و از این فرمایشات می‌گویی؟ والله یا دیوانه‌ای یا سرگشته. من هم گفتم: والله نه دیوانه ام و نه سرگشته. این

یک اصل است و عاقبت هم چنین خواهد شد. پس از چند روز دوباره تسلیم نیروهای حکومت شد، روزها گذشت و کم کم تعدادمان زیاد شد و پس از ۲-۳ سال در سال ۱۹۶۳ که حکومت قاسم سرنگون شد همان گروهیان دوباره مجبور شده بود که از ارتش عراق فرار کنند. وقتی دوباره نزد نیروهای ما آمد، دید که همچنان در کنار رودخانه ریزان هستیم، اما تعداد پیشمرگه‌هایمان به صدها نفر رسیده است و به جای دسته بیل و گرز کاک رمضان این بار خمپاره داریم و به انواع سلاح سنگین مجهز هستیم. تا از دور مرا دید گفت: الاستاد! پشیمانم. به خدا همه حرف‌های تو درست از آب درآمد.

شورش کردها در سال ۱۹۶۱ علیه قاسم برنامه ای خاص نداشت و من خواهان رهبری کردن جنبش توسط حزب بودم که البته ابراهیم احمد هم با من هم‌صدا بود و قبل از رخ دادن قیام در کردستان چندین گردهمایی و جلسه هم برگزار شده بود و ناگفته نماند که عشایر هم به تکاپو افتاده بودند و ابراهیم احمد مخالف این تجمع عشایری بود؛ به عنوان دبیر حزب بیانیه ای منتشر کرد که این تجمع‌ها و جنب و جوش مسئولان عشایر، دوباره موجب زنده شدن فرهنگ سستی و عقب مانده عشیره ای و ایلپاتی و خان سالاری می‌شود و لازم است که دامنه قیام و شورش کردها که چند سال است از روستا به کوهستان رفته است را توسعه دهیم و به شهر بیاوریم و از این بار شهر شروع کنیم. همچنین خواهان آن شد که روز ۶ سپتامبر در سراسر کردستان اعتصاب بشود و هر چه زودتر قیام از کنترل و سلطه عشایر خارج شود. آن جنب و جوش و زنده شدن دوباره زنده شدن عشایر هیچ نتیجه و سودی برای کرد نداشت. تا قاسم جنگ را شروع کرد عشایر همه رفتند و ما را در جبهه‌ها تنها گذاشتند. اما دوباره به اختلاف میان بارزانی و ابراهیم احمد اشاره کنم. باید بگویم که مثلاً در نحوه برخورد با عبدالکریم قاسم هم با یکدیگر تفاوت رای داشتند. کمیته مرکزی حزب (خصوصاً ابراهیم

احمد و سید عزیز و شمزینی و دکتر مراد و مرحوم نوری شاه ویس) رای شان بر این بود که از راه سیاسی و مبارزه سیاسی خود این راه را ادامه بدهند و با نیروهای دموکراتیک و آزادیخواه عراق بتوان قاسم را به مسیر اول خودش در آغاز حکومت پس از کودتا بازگردانیم و یا تغییری در ساختار حکومت انجام دهیم اما درعین حال باید از تغییرات اوضاع و احوال نیز غافل بود. بارزانی رای اش بر این بود که از حکومت زهره چشم بگیریم و او را بترسانیم. مثل کشتن آن بگها (که نمونه اش را بازگفتم) یا منفجرکردن پل و جاده و قطع سیم تلفن و برق و... خلاصه به هم ریختن امور، اوضاع تا حکومت با این بی‌نظمی و اختلال در امور، ناچار به مذاکره شود و با کردها مصالحه کند.

در داخل حزب این دو راه حل مختلف و کاملاً جدا از هم در برابر هم قرار گرفته بود و به راستی یک دنیا فرق داشت. در آن هنگام عشایر محلی کردستان گرد هم جمع شدند و در اکثر کوهستان‌ها و مناطق مختلف به طور آشکارا گرد همایی داشتند. در بعضی از آن‌ها مانند دربند بازیان و... جمع می‌شدند. موافق رای و پیشنهاد و نوع نگاه بارزانی بودند و چون آن را به دیدگاه خودشان نزدیک‌تر می‌دیدند. کمیته مرکزی حزب حزب ضد این مساله بود. معتقد بود که این شیوه از نو زنده کردن فئودالیت و سیستم فرمانروایی بگها و... در کردستان است و قضیه کرد را دوباره به ریاست عشایر محلی کردستان سپردن. به این سبب عشایر محلی کردستان دوباره به قدرت می‌رسند و این نوعی عقب گرد به گذشته است. به همین خاطر حزب پارتی به قیام مردمی پناه برد و در روز ششم سپتامبر تقاضای تحصن و اعتصاب سراسری کرد در جای جای کردستان، مردم شهرها متحصن شوند و حقوق خود را مطالبه کنند. یادداشت مفصلی هم به عبدالکریم قاسم دادند که چه کارهایی بشود یا نشود. برای مردم هم مشخص بود که دو راهکار وجود دارد.

یکی مبارزه سیاسی و دموکراتیک با رهبری ابراهیم احمد و دیگری نافرمانی مدنی و ایجاد اختلال و فلج کردن با رهبری بارزانی. بارزانی از این قضیه ناراحت و ناراضی بود که تاثیر بدی هم داشت. عاملی دیگر وجود یکی از کردهای ایرانی بود به اسم عبدالله اسحاقی مشهور به احمد توفیق^{۱۸} که قبل از زنده یاد دکتر عبدالرحمن قاسملو، رهبری حزب دموکرات کردستان ایران را بر عهده داشت. به راستی انسانی فتنه‌گر، هرزه، فضول، حسود و سخن چین بود و تاثیر بسیار بدی در ذهن و فکر مرحوم بارزانی داشت. به نام اینکه مخلص و مجذوب بارزانی است هر چه خبر بد و حرف بد و... بود برای او بازگو می‌کرد تا علیه ما استفاده شود. می‌گفت: آن‌ها ضد تو هستند و ابراهیم احمد و کمیته مرکزی حزب مخالف تو به راه مستقیم نمی‌آیند. حتی در نشریه‌ای که منتشر می‌کرد، نوشت قیام فقط با حضور شخص بارزانی در عرصه مانده است و کمیته مرکزی حزب دیگر وجود خارجی ندارد زیرا انسان‌هایی سازش کار هستند و برآستی هم تاثیر بدی در بهم ریختن رابطه ما داشت. این‌ها عوامل اساسی بودند تا سال ۱۹۶۴. طبعاً در هنگام مبارزه هم اختلاف وجود داشت و در حقیقت هم در نوع سرپرستی و رهبری هم این مساله مشهود بود. بارزانی سرپرستی نظامی را بر عهده داشت و کمیته مرکزی حزب هم به کوهستان پناه برده بود و در مالومه سرپرستی دفتر سیاسی را بر عهده داشت.

در سال ۶۴ هم به خاطر مساله گفتگو و شیوه رفتار با حکومت بغداد هم اختلاف‌ها به مرز انفجار رسید. کمیته مرکزی حزب تصور می‌کرد که در ابتدا حکومت عبدالکریم قاسم را سرنگون کند. در کردستان قیام کنیم و کنترل همه شهرها و روستاها را به دست بگیریم و هر چه می‌توانیم اسلحه حکومت را به غنیمت بگیریم و آنگاه مردم و افسران نظامی ضد قاسم را هم به سوی خود جلب کنیم و به نیروی

مسلح بزرگی تبدیل شویم که شرایط خود را بتوانیم برای حکومت آینده عراق توصیف کنیم به عبارتی از موضع قدرت رفتار کنیم. بارزانی می‌خواست که زمان این کودتا به عقب بیفتد. دوباره مهلتی به حکومت داده شود تا مشخص شود که اوضاع به قاسم چه خواهد شد و آن‌ها چه خواهند کرد. هر چند که هیچ باوری هم و حکومتش نداشت. این دو عامل هم وارد بازی اختلاف‌ها شد. در آن سو حزب کمونیست عراق‌ها هم آواره شدند و به کوه پناه آوردند و به مناطقی که کمیته مرکزی حزب حضور داشت نزدیک شده بودند. کمیته مرکزی حزب نمی‌گذاشت که حزب کمونیست عراقی‌های مسلح در منطقه با اسلحه تردد کنند و چون فقط یک نیروی نظامی است و آن نیروی مسلح پیشمرگه و اگر می‌خواهند مسلح باشند باید به جرگه پیشمرگه‌ها پیوندند. اما بارزانی به ایشان راه می‌داد که مسلح هم باشند و تردد آزادی هم داشته باشند و به راستی بارزانی لطف بیشتری با حزب کمونیست عراق داشت تا کمیته مرکزی حزب. زیرا کمیته مرکزی حزب در انجام رقابت داخل حزبی و نزاع درونی و خصوصاً این که حزب کمونیست عراق در زمان عبدالکریم قاسم طرفدار وی بود و زمان قیام کرد هم مخالف حرکت کردها و آن را قیامی کهنه پرستانه و تمردی ناشی از خشک مغزی می‌دانست اما حزب پارتی تصور می‌کرد که فرصتی است تا حزب کمونیست عراق رسوا شود و در بین مردم کردستان بگوید که ببینید که سرنوشت سیاست غلط چه شده است و...

سال ۶۳ کم کم با حکومت مذاکره آغاز شد. من مسئول مذاکره بودم و بارزانی من را به این مسند تعیین کرده بود. بعد کنفرانسی در کویه برگزار شد و من هم باز بنا به اصرار بارزانی در آن جا سرپرستی گفتگو را بر عهده داشتم. بعد برای ادامه گفتگو به بغداد رفتیم که البته به جایی هم نرسید. جنگ دوباره آغاز شد و بعث هم هجوم نظامی بزرگی به کردستان داشت که ما مقاومت کردیم و بعد هم کودتایی در

بعث شد و جماعتی از افسران ناسیونالیست هوادار عبدالناصر به سرپرستی عبدالسلام عارف بعث را از حکومت ساقط کردند. بعد از آن، حکومت جدید التاسیس خواست که با بارزانی مذاکره کند و بارزانی هم پذیرفت اما کمیته مرکزی حزب مخالف این کار بود که این حکومت ادامه دهنده شیوه و منوال حکومت قبلی است و تضعیف شده است گروه زیادی از افراد آن هم کنار رفته و می‌توانیم الان به مبارزه خود ادامه دهیم تا شرایط ما را بپذیرند. چون به راستی هم مصالحه و مذاکره در آن مقطع دستاوردی نداشت و آن‌ها با نیروهای اعزامی حکومت از کردها می‌خواستند که مبارزه را کنار بگذارند و آرام سر جایشان بنشینند و به حکومت تسلیم شوند. این بسیار ناچیز بود در واقع حقی به ما داده نشده بود.

اما بارزانی تصور می‌کرد که آمریکا^{۱۱۹} در پشت پرده حامی عبدالسلام است و مرحوم بابا علی شیخ محمود که در بین کردها مشهور بود که دوست آمریکا و فرد معتمد نیروهای آن‌ها است در این مساله دخالت داشت و بارزانی را قانع کرده بود تا آتش بس و با حکومت را بپذیرد. بارزانی هم تصور می‌کرد که اگر آمریکا در بازی حضور دارد، پس بهتر است مخالف نباشیم و رفتاری مسالمت‌آمیز و آشتی‌جویانه داشته باشیم. از طرفی هم اتحاد جماهیر شوروی به خاطر عبدالناصر آشتی و آتش بس را دوست داشت و حتی به خاطر این آتش بس بود که خروشچف تلگرافی با پیام تبریک به عبدالسلام فرستاد « چون که با کردها مصالحه شد، کار خوبی انجام داده‌اید» ما در کمیته مرکزی حزب مخالف این قضیه بودیم و اختلاف بین ما و بارزانی روز به روز بیشتر و بیشتر شد و دیگر موضوع جدی و غیر قابل هضم این بود زیرا که حکومت خواهان نبودن حیات حزبی در کردستان بود و این که هیچ حزبی نباشد و تنها یک حزب در عراق به اسم حزب اشتراک اتحاد عربی باقی بماند و همه حزب‌ها منحل شوند.

بارزانی هم پیرو نظر حکومت، اعلامیه‌ای منتشر کرد که «بله این نظر درست است و بهتر است چنین شود و همه حزب‌ها منحل شوند». این حرف هم این بود که حزب ما هم باید محکوم به چنین سرنوشتی شود.

بارزانی بیانیه‌ای منتشر کرد (که البته حکومت برایش نوشته بود) و خطاب به همه مردم و پیشمرگه‌ها بود که «به جای اول خود بازگردید و دست از مبارزه مسلحانه بردارید به زندگی عادی خود ادامه دهید. عبدالسلام فردی مومن است و مومن هم انسانی معتمد و مؤتمن است و جای باور» و این نوشته طبعاً نارضایتی بسیار بزرگی را علاوه بر حزب حتی در بین مردم کُرد به وجود آورد. من هم تا آن لحظه از نظر فردی، کاملاً به بارزانی بسیار نزدیک بودم اما با انتشار آن بیانیه و لحن به کار برده شده در آن، من هم رفتم و به او گفتم که «تا این لحظه با شما بوده‌ام و با مخالفت‌های تند کمیته مرکزی حزب همراه نبوده‌ام. اما ازینی، ۲-۳ سوال دارم به راستی به آنچه نوشته‌ای باور داری؟ گفت: بله! گفتم: خوب این چیزها اگر تاکتیک سیاسی است بفرمایید ما هم بدانیم موضوع از چه قرار است. گفت: والله نه! چنین چیزی نیست! گفتم: ازینی! از امشب خداحافظ! و مرحمت سرکار زیاده! من همه عمرم را برای حیات حزبی و رعایت پر نسیب حزب گذاشته‌ام و خداحافظ.

طبعاً دوستان دیگر در کمیته مرکزی حزب مطالب تند و تیزی علیه بارزانی منتشر کردند و نقدی تند علیه توافق بارزانی و حکومت نوشتند که آیا باور بارزانی سازش و تسلیم است یا صلح و الحق هم حرف‌های تندی بود و مرحوم نوری شاه ویس هم به بارزانی فحش و ناسزا می‌گفت اما من براستی مخالف این نقدهای تند و استهزا بودم نه سیاست کمیته مرکزی حزب را قبول داشتم و نه سیاست بارزانی را درست می‌دانستم. معتقد بودم که بارزانی رهبر ما است و نمی‌شود به

رهبری حزب اهانت کرد و چنین رفتاری را نباید به او روا دانست. درست است که حرف‌های او مورد قبول نیست اما درست هم نیست که با وی چنین رفتاری داشت. زیرا فرصت و زمان بیشتری به او داد و یکسره همه چیز را از بین نبریم. مدتی زمان بگذرد تا بارزانی حرف‌ها و وعده‌های حکومت را درمنصه ظهور ببیند و آنگاه تحلیل کند. مطمئن بودم که رابطه با حکومت دوباره به هم خواهد زد و هنوز کارد به استخوان نرسیده است. اما افراد حزب می‌گفتند: خیر! این تسلیم شدن است. ما باید مبارزه را ادامه دهیم و چنین و چنان باید کرد و راه و آرمانمان را محافظت کنیم. این سبب شد تا بارزانی کودتایی راه بیاندازد. یک باره همه چیز را همه نیروهای نظامی حزب زیر نظر خود او بود. این‌ها عواملی بودند که هر کدام به نحوی رابطه بارزانی و ابراهیم احمد را از بین برد و انشقاق پدید آورد.

به مصر رفتیم و من به عنوان نماینده بارزانی رفتم در سال ۱۹۶۳ که عبدالکریم قاسم رفته بود. بارزانی هم مسئولیت گفتگو را به من محول کرد و کمیته مرکزی حزب هم پذیرفتند. من و صالح یوسفی برای مذاکره به حکومت به بغداد رفتیم. مسئول گروه کردستان من بودم و در آن جا حکومت عراق گروهی را برای پیروزی جشن اتحاد سوریه و مصر به مصر می‌فرستاد؛ حکومت عراق از من خواستند که همراه با گروه بروم. من با همان لباس کردی همراه ایشان رفتم. در الجزایر هم نزد بن بلا رفتیم. در مصر و الجزایر درباره وضعیت کردها بحث کردم و وضع ایشان را تشریح کردم که کردها ضد اعراب نیستند و موضوع کردها ضد مبارزه مردم عرب نیست. آن‌ها دوست عبدالناصر و بن بلا هستند و فقط حق خودمختاری و تعیین سرنوشت را در چهارچوب عراق می‌خواهند. چگونگی اجرای آن را هم توضیح دادم. بعد از دیدار با عبدالناصر او هم با روزنامه لوموند مصاحبه کرد و گفت که افکار طالبانی را قبول دارم و از دید من شیوه‌ای منطقی و مقبول است. آن

نوع خود مختاری کردها را قبول دارم. خلاصه در آن سفر با عبدالناصر دوست شدیم. بن بلا از او هم صریح تر بود و به گروه عراقی گفت که «برادران! ما در آن زمان در الجزایر از فرانسه خواهان خودمختاری شدیم اما فرانسه نگذاشت و آخرش به زور منجر شدیم. الان هم از فرانسه جدا شدیم اما شما بهتر است که با مصالحه نسبت به ارائه حق آن‌ها موافقت کنید در غیر این صورت روزی از شما جدا خواهند شد. از آن هنگام به بعد با عبدالناصر آن رابطه خوب را حفظ کردم و در کتابی که مصاحبه اوست با طالب شیب است، درباره من بحث می‌کند و می‌گوید: طالبانی نمونه جوانی مبارز و روشن است.

سال ۱۹۶۳ اتفاق جالب دیگر دیدن ملک حسین بود که در پاریس رخ داد. بار اول که به همراه گروه به قاهره که رفتیم و بار دیگر که برای مذاکره با حکومت در بغداد ماندیم حکومت گفت که «ما هراس داریم که به شما حق خودمختاری را ارائه بدهیم چون می‌ترسیم که عبدالناصر ضد ما حرکتی کند» و حتی حسن البکر گفت «گردن ما را به شکستن می‌دهد اگر به شما این حق خودمختاری را بدهیم.

در جلسه بحث بر سر مساله نحوه فعالیت و عملکرد حزب کمونیست عراق بود که شاید هم عاملی بود برای به هم خوردن جلسه‌های دیگر. به همین خاطر جلسات دیگر به هیچ پیشرفت و نتیجه ای قابل توجه دست نیافت. در روز دوم جلسات دوباره احمد حسن البکر و صالح مهدی عماش و چند کسی دیگر حضور داشتند و گفتند که «ما آماده ایفای تعهد خود هستیم» البته سخنان خوبی را هم اظهار داشتند و به راستی مهدی عماش کاملاً برعکس همان گفتاری که بعدها موضوع حمله به شمال کردستان را اظهار کرد، گفت: «که کردها هیچگاه از بین نخواهد رفت و اگر کسی انسانی را بکشد تا آخر عمر به او خواهند گفت که قاتل است. حال ما چگونه با یک ملت قهر و

غضب داشته باشیم. بنابراین باید اثبات کنیم که ما مشکلی برای احقاق حقوق کردها نداریم و کردها باید حق خود را به دست آورند و حتی امیدواریم که روزی روزگاری همه کردستان سرزمینی آزاد و مستقل باشد و جمهوری کردستان مشترک به وجود آید! در آن جلسه علاوه بر طرح این مسایل، حرف‌های بسیار دیگری هم گفته شد. حازم جواد هم در جلسه بود و یکی از چهره‌های مشخص و معلوم حزب به شمار می‌رفت که گفت: والله من درباره حق تشکیل حکومت هیچ مناقشه یا مخالفتی ندارم چون اعتقادم بر این است که من از ایشان توقعی بیشتر از این‌ها دارم اما سوالی هنوز بی‌جواب مانده است و آن این که چگونه و کی این سخن جامه عمل می‌پوشد و تحقق خواهد یافت؟ بعد بحث و مجادله بر سر این محور بود که آیا تحقق این حرف با تاخیر همراه باشد یا خیر.

وقتی که اصرار و ابرام من بر سر خواسته‌ها را شنیدند، گفتند که تأیید چنین کارهای مهمی را بدون عبدالناصر نمی‌توانیم انجام بدهیم و ما فقط ماموریم و معذور و هیچ چیزی را از او پنهان نمی‌کنیم. طبعاً وی را در جریان همه چیز خواهیم گذاشت و با وی همواره در این گونه مسایل مشورت داریم. احمد حسن البکر گفت: «فردا می‌گویند که آن‌ها عراق را تقسیم کردند یا جدا کردند و چنین و چنان. به خاطر این حرف و حدیث‌ها باید نزد جمال عبدالناصر برویم». آن ایام به گمانم ۱۷ آوریل ۱۹۶۳ بود، که البته مراسم را به یادمان وحدت سوریه و مصر نام گذاری کرده بودند. سپس رای جمعی بر سر این بود که به مصر برویم و به من هم اظهار کردند که با ایشان بروم و در آنجا نخست با خود عبدالناصر مساله را مطرح می‌کنیم و سپس به الجزایر خواهیم رفت و با بن بلا هم در این باره مشورت می‌کنیم. اگر از حمایت و پشتیبانی و تأیید عرب‌ها برخوردار بودیم آنگاه اطلاعیه و بیانیه‌ای رسمی صادر خواهیم کرد و موضوع را رسماً مطرح و اعلان می‌کنیم.

در واقع من در آن زمان امکان تلفن و بی‌سیم و برقراری ارتباط مستقیم با خود بارزانی نداشتم، هم زمان کوتاه بود و هم بدون پرس و جو کردن از وی و یا کمیته مرکزی حزب دوست نداشتم که با ایشان همراه شوم اما ضرورت سفر را درک می‌کردم. در واقع آن سفر را به نوعی فرصت می‌پنداشتم که زمینه‌اش فراهم شده بود.

در آن سفر می‌توانستیم عبدالناصر و بن بلا را ملاقات کنیم و نظر خود را نیز برایشان مطرح کنیم. از طرفی آن‌ها هم به تنهایی حرف زیادی برای گفتن نداشتند. بر این اعتقاد بودم که مطرح کردن مساله کرد به جای داخل عراق عرصه عرب‌ها و سپس در سطح جهانی نوعی دست آورد موفقیت‌آمیز و قابل توجه خواهد بود. آدام اشمیت در کتاب خود (سفری در میان مردان شجاع)^{۱۲} به این موضوع اشاره دارد که «مساله کرد را دو نفر برجسته کردند: ملا مصطفی بارزانی و جلال طالبانی. اما از یک سو، بارزانی مخالف چنین پیوندها و رفتن نزد عبدالناصر بود. وقتی شنید که جلال طالبانی نزد او رفته است خشم و عصبانیت خود را پنهان نکرد. گفت: ما به عبدالناصر چه کار داریم؟ ایجاد رابطه بین ما و عرب‌ها ضرورتی ندارد و چرا باید جلال به این سفر تن در دهد؟ از دیگر سو طالبانی مساله کرد را به عرب‌ها شناساند و حمایت کسانی مانند عبدالناصر و بن بلا را به دست آورد. این حاکی از نوعی دوربینی و هوشمندی اوست حتی در فرودگاه بغداد از نزدیک جلال طالبانی را هنگام بازگشت به عراق دیدم و موضوع عصبانیت بارزانی را به وی اطلاع دادم و وی هم با شنیدن آن، چهره اش رنگ باخت».

هر چند واقع امر هم چنین بود. بعد از برگشتنم به عراق نوعی اضطراب داشتم زیرا بارزانی از من گله کرده بود و عصبانیت خود را بروز داد و من هراسم از این بود که مبادا در نزد روزنامه نگاران

موضوع را مطرح کند و بگوید که من نماینده وی نیستم و اگر چنین امری رخ می‌داد همه صورت مساله به کلی پاک می‌شد. هر چند نزد آدام اشمیت و یکی دو نفر از روزنامه نگاران فرانسوی به شیوه‌ای غیر علنی و در لفافه موضوع را مطرح کرده بود اما من بر سر دو راهی قرار داشتم، از یک طرف ضرورت رفتن به آن سفر مهم را حس می‌کنم و از طرف دیگر هراس داشتم چون بعضی‌ها هم به نوعی اصرار به این سفر داشتند. بابا علی^{۱۱} و فواد عارف را دیدم و با ایشان موضوع را بحث کردم که آیا به آن سفر بروم یا نه زیرا که من از بارزانی و کمیته مرکزی حزب پرس و جو نکرده‌ام. آن‌ها هم در پاسخ گفتند که رفتن من بسیار خوب است. من هم موضوع هراسم از برخورد ملا مصطفی را مطرح کردم. آن‌ها گفتند که بارزانی را قانع خواهند کرد و من هم این موضوع را می‌دانستم که بارزانی خیلی به علی بابا و فواد عارف احترام می‌گذارد و وقتی آن‌ها اقناع وی را بر ذمه خود گرفتند که حتی به وی بگویند: «ما او را فرستاده ایم!» من هم با خوشنودی پذیرفتم و با این شرط و عهد سفرم را آغاز کردم. وقتی غروب به قاهره رسیدم هنوز لباس کردی به تن داشتم و حتی در دو روزی که در بغداد بودم، فرصت خریدن یک کت و شلوار و حتی پیژامه و تیغ اصلاح را نداشتم و یا این که بتوانم با خود بیاورم موضوع خنده‌دار این که وقتی به هتل رفتیم، من و حسین جمیل در یک اتاق بودیم و من چون پیژامه به همراه نداشتم منتظر ماندم تا او بخوابد. بعد من لباس‌هایم را در آوردم و به زیر پتو رفتم. روز بعد سعدی محمد امین دزه‌ایی^{۱۲} را بیرون فرستادم تا از فروشگاه‌های برایم وسایل اصلاح صورت و تیغ و... برایم خریداری کند. من هم نزد عبدالناصر رفتم تا قضیه را جویا شوم، او هم با صراحت گفت که «این نقل قول توسط حکومت عراق دروغ است و حقیقت ندارد آن‌ها با شما صادق نیستند و من حاضریم که امضا کنم موافقت‌نامه‌تان را بیاورید اینجا تا من رسماً خودم اعلام کنم و می‌گویم که برادران کرد و عرب ما در عراق با هم چنین موافقت

کرده‌اند و تبریک و مبارک باد خودم را هم رسماً اعلان می‌کنم و تأیید هم می‌کنم». مدتی را در مصر ماندم و مصری‌ها به من و توصیه کردند که بغداد باز نگردم. زیرا اعلام کردند که حکومت نیت دارد و «اگر برگردید همه شما را به زندان خواهند فرستاد» و من هم به عراق نرفتم اما مابقی گروه مذاکره که بازگشتند همگی دستگیر شدند من هم به لبنان رفتم و مصر مرا یاری داد که به آنجا بروم و عبدالناصر که هزار رحمت بر او باد، گفت «برای اینکه افکار عمومی عرب‌ها بیشتر با شما آشنا شوند برو و دو کار انجام بده». اول نشان بده که شما جدایی‌خواهی را نمی‌خواهید و بلکه خودمختاری را می‌خواهید و فرق است میان این دو. دوم شما مخالف و مانع حرکت آزادیخواهانه عرب نیستید و بلکه مدافع و پشتیبان آن هستید».

من هم به لبنان رفتم و با پشتیبانی آن‌ها یک کنفرانس خبری بزرگ برایم تشکیل دادند که هواداران عبدالناصر در لبنان تأثیر و نفوذ زیادی داشتند. من هم آن مسایل را روشن کردم و بعد هم به اروپا رفتم و جرئت بازگشتن به عراق را نداشتم چون یا سال‌ها محبوس یا کشته می‌شدم. در اروپا همانطور که قبلاً اشاره کردم روابط خوبی بین ما و اتحاد جماهیر شوروی بود و در هر شهری که وارد می‌شدم سفارت اتحاد جماهیر شوروی، قطعاً فردی را تحت عنوان مستشار و رهنما برایم تعیین می‌کرد که چنین و چنان کنم و این کار درست است یا غلط و... خلاصه هر آنچه که می‌خواستم انجام دهم با ایشان پرس و جو و صلاح و مشورت می‌کردم.

در پاریس کامران بدر خان^{۱۳۳} که هزار رحمت بر او باد، گفت که «جانشین وزیر دفاع لندن می‌خواهد ترا ببیند با ملک حسین^{۱۳۴} من هم از مسکو پرسیدم و گفتند که دیدن آن‌ها مانعی ندارد. اما وقتی که فهمیدم شخصی مزبور انگلیسی نیست و همین آقای شیمون پرز از

اسرائیل است دوباره از مسکو پرسیدم و گفتند که «نه! نکن! چون تو با اعراب و عبدالناصر رابطه خوبی داری و این به ضرر توست». من هم از کامران^{۱۲۵} عذر خواهی کردم و گفتم که «جناب امیر! قربان! برادران در داخل وطن مخالف هستند و می‌گویند در این اوضاع و احوال برای کردها به مصلحت نیست. این دیدار برای کردها خوب نیست». به این شیوه بود که دیدار با شیمون پرز را قبول نکردم. هر چند که بعضی افراد می‌گویند که با او نشست را انجام داده‌ام اما به راستی دیدار و مذاکره‌ای با او نداشتم و هنوز هم هر دو زنده ایم و می‌توان از خود وی هم صحت این ماجرا را پرسید. بنا به درخواست روس‌ها من او را ندیدم. طه محی الدین^{۱۲۶} جوانی کرد بود در آن زمان در سفارت عراق کار می‌کرد. منفصل از خدمت شده و در لندن مانده بود. با اردنی‌ها رابطه خوبی داشت به پاریس نزد من آمد و گفت که «ملک حسین می‌خواهد که ترا ببیند». دوباره از اتحاد جماهیر شوروی پرسیدم و آن‌ها هم ممانعتی برای این کار نداشتند و گفتند که «می‌توانی ایشان را ببینی و مشکلی ندارد او عرب است و ایجاد رابطه به ایشان مشکلی ندارد». من هم در پاریس ملک حسین را دیدم. در هتل مشهوری اطراق کرده بود به همراه طه محی الدین نزدش رفتم و از آن جا رابطه کردها با ملک حسین برقرار شد. بارزانی تا سال ۱۹۶۱ در واقع با ایران، رابطه نزدیک و خوبی هم نداشت؛ که همچنان محمد رضا پهلوی اختیار مملکت را در دست داشت، تا ۱۹۶۴ ابراهیم احمد دبیرکل حزب بود بعد که اختلاف‌ها درون حزبی به جدایی منجر شد و ما ۱۵ نفر اعضای کمیته مرکزی حزب به همدان رفتیم. بارزانی با یک نفر تنها ماند.

در سال ۱۹۶۴ در پراگ در منزل جواهری به اتفاق دکتر کمال فواد دعوت بودیم سرپرست‌های حزب کمونیست عراق هم آنجا بودند. بحث بر سر موضوعی سیاسی بود درباره مقاله‌ای که در نشریه قضایای سلمیه والشتراکیه (نشریه ارگان حزب کمونیست عراق) بحث می‌کردیم

که استاد بهاءالدین نوری^{۱۷} نوشته بود. در عراق هنوز از تاسیس اتحاد الاشتراکیه مدت زیادی نگذشته بود و او هم نوشته بود که «اتحاد اشتراکی تاسیس شده و مرکز تجمع نیروهای پیشرو چپ‌های عراق و رهبری پیشرو جنبش ملت مترقی خواه شده است». طبعاً این مقاله و موضوع به نسبت همه افراد حاضر در جلسه اعتراض شده بود. بحث در این باره بود و همه اظهار نظر می‌کردند اما من فقط گوش می‌دادم. سپس به من گفتند که چرا حرفی نمی‌زنم که گفتم: آن حرف بهاءالدین نوری مرا به یاد حکایتی عامیانه و فولکور می‌اندازد آن هم حکایت یک کُرد که الاغی داشت و به فروش گذاشته بود. بعد به دوستش گفت «الاغم را به حراجی بازار حیوانات می‌برم. فردا بیا و از الاغ من تعریف و تمجید کن تا شاید با پول خوبی آن را فروختم». او هم در پاسخش گفت: چشم اطاعت!

فردایش همان شخص حیوانش را به معرض فروش گذاشت با این خیال که در بازار به قیمتی خوب بفروشد و دوستش از دور آمد و داد زد که: محمد! اینجا چه می‌کنی؟ اگر الاغ را فروختی پس دیگر چگونه خرگوش می‌گیری؟ که او هم در پاسخش گفت: صبر کن و تند نرو! با این شتاب نخواستم از تعریف کنی! (که انگار از خرگوش تیز رو تر است). من هم گفتم که بهاءالدین نوری با این نوع مقاله‌اش می‌خواسته است، خرگوش بگیرد و البته سال‌های بعد در عراق حکومتی دیگر آمد و وزارت ناجی طالب شروع شد که انسانی وطن پرست و افسری آزادیخواه بود. در زمان جنبش با عبدالکریم قاسم که البته بعدها رابطه‌اش را به هم زد. همیشه با جواهری رفاقت داشتم و یک بار در ساحل دریای سفید در بیروت نشسته بودیم که گروه دختر زیباروی و پری پیکر با موهای طلایی عبور می‌کردند. گفت: ماشالله از این همه زیبایی! بعد گروهی دیگر سیه گیسو و چشم و ابرو مشکی آمدند و رفتند باز هم گفت: فتبارک الله!

خلاصه چندبار گروه گروه دخترهای مختلف زیبا پیکر و پریشان زلف عبور کردند و هر بار این زیر لبش این ورد را می خواند. من هم گفتم: متوجه نمی شوم که چرا از همه تعریف و تمجید می کنی. انگار که از هر نوعش خوشش می آید. در شعرهایت یک بار می گویی: چشمش زیباست و سبز مثل شاخساران، یک بار می گویی که آبی است مثل دریا و یا سبز همچون عقیق و... موضوع چیست؟ گفت: می خواهی تا آخر عمرت می خواهی که همچنان کُرد بمانی؟ من هم گفتم: والله چه کنم خدا مرا اینگونه آفریده و من دخالتی نداشتم. گفت: آن ها یک دسته، دسته گل اند! بت چین! من هم در پاسخش اصلاح مشهور زبان فارسی را گفتم (چون او زبان فارسی هم به خوبی می دانست) مگر من عرب شدم؟ چه کنم؟ از حاضر جوابی من خندید و گفت: لا مصب! انسانی به تمام معنی اهل دل و صاحب طبع و خوش محضر بود.

پس از ورود به مصر و رفتن به جلسه، عبدالناصر از ما استقبال کرد و من همان لباس کردی به تن داشتم. عبدالرحمن بزاز من را به وی معرفی کرد و گفت «جلال وکیل دادگستری است. چنین است و چنان. از لباس کردی اش تعجب نکنید. چون مستقیماً از راه سفری دور به این جا آمده است. من مشوقش بوده ام. حتی در دانشکده حقوق، دانشجوی من بوده است!»، من هم بی درنگ گفتم: «قربان به خاطر شما هم مرا از ادامه تحصیل محروم کرد! عبدالناصر هم با تعجب گفت: به خاطر من؟! در توضیح گفتم: بله! در آن زمان که من در دانشکده حقوق، دانشجو بودم در اعتراض و مخالفت با پیمان سه گانه، تظاهرات دانشجویی داشتیم و من هم در آن جا گفتاری را برای دانشجویان و تظاهر کنندگان خواندم و به خاطر آن مساله، شخصا مرا فراخواندند و به خاطر شرکت در تظاهرات یک سال از ادامه تحصیل محروم کردند!» بعد که جلسه رسمیت یافت، عبدالرزاق الظاهر مسئول وکلا هم در جلسه اظهار داشت که در انتخاباتی به عنوان نماینده قومیت ها انتخاب

شده بود گفت: جناب رییس جمهور هر چند من بعضی نیستم و جزو قومیت‌ها هستم اما حزب کمونیست عراق‌ها بسیار به ما ظلم کرده اند و با ما بد رفتاری کرده اند. بنابراین به نظر من باید با آن‌ها چنین و چنان رفتار کرد. حتی مسولان حزب را در برابر کلیه اعضای آن حزب اعدام کرد تا دیگران از ذهنشان چنین تفکر و اندیشه ای پاک شود و دیگر افراد آن حزب را نیز روانه زندان کرد. من هم در آن جلسه گفتم که: جناب رییس جمهور این سخنان از زبان یکی از مسئولان وکیل دادگستری خارج می‌شود و البته کار وکیل این است که مهم را حمایت کند! به عبارتی با این سخنان به وی متلک می‌گفتم عبدالناصر هم از سخنان من خنده‌اش گرفت و گفت: من موافق این نوع گفتار و برخورد نیستم. در آن جلسه عبدالناصر چند مساله مهم را خاطر نشان کرد.

گفت: «به مساله کشتار کردها در عراق بسیار معترضم و حتی از کشته شدن عبدالکریم قاسم هم ناراضی ام چون انسانی انقلابی بود و در فراهم کردن مسیر آزادیخواهی و استقرار آن تلاش کرد. البته من از عملکرد وی و کشتن افراد بسیاری توسط او و دشمنی اش با ما دل خوشی ندارم اما به راستی از کشتنش دل نگرانم. بعد: من مخالف کشتار اعضا ء حزب کمونیست عراق هستم و چنین حرکتی موجب نارضایتی کشورهای سوسیالیستی جهان و جبهه گیری ایشان علیه ما می‌شود و در برابر انظار جهانیان ما را به کهنه پرستی و جمود فکری توصیف خواهند کرد. سپس: در جامعه کسی را از معیشت و زندگی و حقوق ساقط نکنید. چون اگر منفذی نباشد به دشمنی و عناد بر می‌خیزند و این هم امری محکوم و مذموم است».

در آن جلسه هم درباره کردها اظهار نظرهایی شد درباره کردها گفتند «که طالبانی آمده است تا درباره کردها سخن بگوید و بعد هم نظر شما را می‌خواهیم بدانیم». عبدالناصر هم پذیرفت تا در نشستی سه

نفری با حضور فواد عارف با هم تبادل نظر کنیم. من هم سلام و سپاس بارزانی را به وی رساندم و در برابر همه به او خاطر نشان کردم که: ما کردها امید زیادی به شما داریم تا مانند یک مقام مسئول بزرگ عرب شناخت و درک درستی از مساله کرد داشته باشد و عادلانه و منصفانه درباره کردها قضاوت کنید و ما را یاری دهید. ما برادر کوچکتریم و مظلوم واقع شده ایم. در واقع ما می‌خواهیم که شما بدون هیچ حمایت و تعصب و جانبداری در بین ما کردها و حکومت داور و حکم باشد تا احقاق حق شود». او هم در پاسخ با گفتن «شما را خواهیم دید» موضوع را به جلسه بعدی موکول کرد. روز پس از آن من و دکتر فواد را به حضور پذیرفت. در جریان آن دیدار یکی از مشاوران وی (زکریا محی الدین) و نخست وزیر (علی صبری) هم حضور داشتند. در ابتدا دکتر فواد کمی برایش صحبت کرد اما به گمانم عبدالناصر چندان متوجه موضوع نشد. چون دکتر فواد آنچنان که باید و شاید به ریزه کاری‌های زبان عربی و اصلاحات خاص تسلط نداشت. من هم در این لحظه رشته کلام را در دست گرفتم و درباره کردها و حق تعیین سرنوشت و توافق‌های بین حزب برایش حرف زدم. او هم درباره چگونگی تحقق امر و این که آیا شامل روابط خارجی و نیروی نظامی می‌شود یا نه پرسشی را مطرح کرد. در پاسخش گفتم: «خیر! سرپرستی حکومت و نیروی نظامی و روابط خارجی و مسایل دارایی و مالی و دیگر امور جملگی زیر نظارت و کنترل بغداد است، ما می‌خواهیم در امور داخلی خود دخالت و تاثیر داشته باشیم» او سوال کرد: مثل یوگسلاوی؟ من هم در پاسخ گفتم: «بلی! حتی کمتر از یوگسلاوی هم باشد، قانع هستیم. در واقع ما سه سیستم یا الگوی پیشنهادی داریم که اگر هر کدام امکان پذیر باشد در نزد ما کردها قابل قبول است ۱. یوگسلاوی ۲. هندوستان ۳. لیبی. (زیرا لیبی دارای سه ولایت یا ایالت جداگانه بود)». وقتی که من این حرف‌ها را زدم از رخساره عبدالناصر مشخص بود که رضایت خاطر دارد اما چیزی را بروز نداد و سخنی

نگفت جز اینکه «من بررسی خواهم کرد و بعد رای خود را اعلام خواهم کرد». سپس درباره موضوع پناه دادن به حزب کمونیست عراق از من سوالاتی کرد و درباره مطلبی از عصمت شریف وانلی^{۱۲۸} که در آن ایام منتشر کرده بود و معلوم بود که چندان به مذاق وی خوش نیامده بود. حتی خاطر نشان کرد که این نوع ایده‌ها و سخنان به کردها لطمه خواهد زد و به مصلحت کردها و کردستان نیست. من هم در پاسخش بر این مساله تاکید کردم که «عصمت شریف وانلی در حزب ما مسئولیتی ندارد بلکه بنا به تفکر و رای شخصی خود چیزهایی را نوشته و منتشر کرده است» با سخنان من کمی آرامش گرفت.

حتی درباره پیوند برادری کردها و عرب‌ها در طی تاریخ، برایش توضیحات مفصلی دادم و سپس مجدداً به ضرورت حق تعیین سرنوشت و احقاق حق کردها اشاره کردم که همین امر موجب تقویت هر چه بیشتر روابط بین عرب و کرد و اتحاد ایشان خواهد شد و تفکر جدایی طلبی را از بین می‌برد. در غیر آن صورت از دیدگاه کردها، عرب‌ها با اشغالگر تفاوتی نخواهند داشت و آن گاه تصمیم خواهند گرفت تا از زیر یوغ و سلطه رها شوند و حتی به وی گفتم که امیدوارم او صلاح الدین ایوبی دوران شود. مشخص بود که از سخنان من بسیار خوشش آمده بود. حق تعیین سرنوشت و ارتباط بین عرب و کرد را پسندیده بود و بعدها هم این مسئله را اظهار داشت. بسیار شاد و خرسند به نظر می‌رسید چون مشروعیت آن را متعارض با دیدگاه و استراتژی خود نمی‌دید و به نوعی با فکر او تشابه داشت.

ما هم از خرسندی عبدالناصر خوشنود بودیم. اما جوابی درست و مستقیم دریافت نکردیم. او و مصری‌ها مرتب می‌گفتند که در حال بررسی و مشاوره هستند. عبدالناصر به گرمی و محبت ما را بدرقه کرد و می‌گفت که «ما به عنوان نوعی حرکت قومی عربی زیاد از اشتراکی

بودن و بیانیه قومی حرف می‌زنیم در حالی که هنوز جزو صبغه یا طیف فکری ما نشده است. مثلاً الان اگر از یک مارکسیست بپرسی که در برابر قومیت‌ها چه رای و نظری دارد بدون شک کتابی از لنین یا استالین را به عنوان مرجع می‌آورد و می‌گوید ایشان در این جا و آن جا، چنین و چنان می‌گویند. به هر حال جوابی صریح به ما ندادند و می‌گفتند که «هنوز برنامه و منبع قابل ارجاعی نداریم که بنا به آن مساله شما را حل و فصل کنیم و باید به بررسی و مشاوره بیشتر پردازیم». بعد برای صرف نهار ما را به جزیره دعوت کرد. وزرای دفاع مصر و عراق، علی صالح سعدی و صالح مهدی عماش هم ما را همراهی می‌کردند. فریک بالحمام را هم دعوت کرده بودند از امین هویدا، سفیر وقت عراق، پرسیدم که اسم وی فریک است یا فهریکه چون در کردستان این واژه معنی دیگری دارد. عبدالناصر مشخص بود که متوجه قضیه شد گفت: «جلال! شاید این یادگاری و سوغات، صلاح الدین باشد که با خود به این دیار آورده است». سپس دستور داد: «جلال را به اماکن تاریخی ببرید تا یادگار اجدادش را از نزدیک ببیند». من هم در پاسخ گفتم که: «انشالله یادگار خوبی به جای نهاده باشیم» که او هم گفت: «بله بله! آثار خوبی به جایی گذاشته اید به عبارتی در سخنانش به نوعی مبالغه و اغراق داشت و شاید هم با کنایه سخن می‌گفت. بعد از سفر به قاهره راهی الجزایر شدیم. در آنجا با احمد بن بلا دیدار و گفتگو کردیم که به گمانم روزهای ۲۴ و ۲۵ آوریل ۱۹۶۳ بود. اما هر چه بود اولین روز جشن ماه مبارک رمضان بود. حتی ما را به شهری به نام بلیده بردند تا در اقامه نماز جشن عید فطر شرکت کنیم. از آن جا که بازگشتیم بن بلا، رئیس جمهور وقت الجزایر، بسیار متواضعانه و ساده ما را به دیدار پذیرفت که من در آن جا، دوران چریکی خود را به یاد می‌آوردم.

نشستیم و بحث ما شروع شد. درباره من پرسید و مرا به او معرفی کردند. من هم برایش درباره کردها و مسایل کردستان حرف زدم. به راستی از عبدالناصر باهوشتر بود و زودتر به کنه ماجرا پی برد. بسیار هم صریح سخن می‌گفت. تامل و تاخیر نداشت تا به بررسی بیشتر موکول کند. فوراً گفت: «کردها ملتی مسلمان هستند و دیر زمانی است که از دوستان ما محسوب می‌شوند و با ما همراه بوده‌اند. به گمان من هر چه زودتر باید به حقوقشان دسترسی پیدا کنند و حق تعیین سرنوشت داشته باشند. اگر به ایشان این حق داده نشود، جنگ ادامه خواهد یافت و آنگاه محمد رضا پهلوی، شاه ایران، یا مملکتی دیگر وارد بازی خواهد شد. دیگر کردها به حق تعیین سرنوشت راضی نخواهند شد و در آن هنگام خواهان جدایی و استقلال خواهند شد. ما در الجزایر به حق تعیین سرنوشت از فرانسه راضی بودیم که پس از جنگ هم به ما ندادند روا ندیدند ما هم راهمان را ادامه دادیم تا استقلال کامل را به دست نیاوردیم به چیز دیگری راضی نشدیم. پس بنا به عقیده من بهتر است که هر چه زودتر به ایشان حق تعیین سرنوشت ارایه شود». در واقع بسیار صریح و بی‌پرده حرف زد و ما هم از نحوه سخنانش راضی بودیم و به عبارتی نحوه صراحت کلامش مورد پسند ما بود. من هم بسیار از او تشکر کردم که با چنین دیدگاهی درباره کردها حرف می‌زند. بعد از اتمام سفر به الجزایر مجدداً به قاهره برگشتیم و دوباره با عبدالناصر دیدار کردیم و او هم به ما گفت که «من درباره حرف‌های شما فکر کرده‌ام و رای‌ام چنین است:

۱. عراق باید حق تعیین سرنوشت را به شما ارایه دهد البته به همان مفهومی که جلال برایم توصیف کرد.
۲. به گمانم شما کردها باید به هر شیوه‌ای ارزش برادری کرد و عرب و اتحاد کوشش هر دو برای حفظ تمامیت ارضی عراق را حفظ کنید.
۳. باید هر دو طرف با آشتی و مصالحه و گفتگو و شیوه‌ای دیپلماتیک مساله را رفع و رجوع کنید نه اینکه کردها با جنگ و حکومت هم به تهاجم نظامی به رفع مساله

بپردازند. شما کردها و عراق هم باید این مساله را بپذیرید. هر کسی هم برافروزنده آتش جنگ باشد از حمایت و پشتیبانی جمهوری متحد عرب برخوردار نخواهد شد. ۴. این جا توصیه‌ای دوستانه و برادرانه به هر دوی شما ارایه می‌کنم و اصلاً آن را از نگاه رییس جمهور کشوری عربی مطرح نمی‌کنم فقط این آگاهی و هشاری را داشته باشید که محمد رضا پهلوی، شاه ایران، دشمن کردها است و خود بخش عظیمی از جمعیت کردها را در اختیار دارد لذا این امکان همیشه وجود دارد که بخواهد علیه شما از امکاناتش استفاده کند. حالا یا به این شیوه که سعی کند با شما ارتباط داشته باشد و یا از شما حمایت کند و کمک و تسهیلاتی هم بدهد فقط با این منظور که شما را به جان عرب‌ها بیاندازد تا به مقاصد و منظور خود دست یابد. پس از این احتمال برقراری رابطه، هوشیار باشید که به راستی هیچ سود و منفعتی برای شما در بر ندارد. من هم در پاسخش گفتم: «تا امروز آن چه که مشخص است آن است که حکومت عراق با ایران و ترکیه علیه کردها همکاری می‌کند و الان مشخص شود که حکومت عراق موش و گربه بازی در آورده و چشم و ابرو نازک می‌کند تا با ایران و ترکیه دوباره علیه کردها به توافق برسند. ما هیچ نوع پیوند و رابطه با ایران نداریم و تا امروز هم رابطه ما به واقع غیر از چهارچوب گفتگو، تجاوز نکرده است که البته پیامد و دستاوردی هم نداشته است». واقعیت امر هم همان بود که در آن لحظه داشتم بیان می‌کردم. «بنابراین سخنانت را بر چشم می‌نهم و سمعنا و اطعنا! این نصایح دلسوزانه را آویزه گوش می‌کنیم و به عنوان سوغاتی برای برادرانمان در عراق می‌بریم».

تاثیر فکری و شخصیتی زیادی را از عبدالناصر گرفته‌ام. با من مهربان و دوست بود و نگاه و موضع گیری خوبی نسبت به کردها داشت و من هم تحت تاثیرش قرار گرفتم او را مردی بزرگ، مبارز و رهبری شجاع می‌دانستم و می‌دانم. تصور می‌کرد که خودمختاری برای

کردها کم است و راه حلی مانند یوگسلاوی برای عراق خوب است و با رییس جمهور یوگسلاوی تیتو، هم دوست بود. همیشه مخالف جنگ عراق با کردها بود. بنا به درخواست من پذیرفت که دفتر نمایندگی خود را در قاهره افتتاح کنیم. من هاشم عقرای را پیشنهاد کردم که نماینده کردها باشد اما فرستادگان حکومت عراق سعی داشتند این مساله را مانع شوند که چنین امری تحقق نیابد. حتی آنهایی که در حکومت عراق، هوادار تفکر عبدالناصر بودند هم نمیخواستند که این مساله را بپذیرند اما ناصر پذیرفت که آن دفتر و مرکز افتتاح شود. همیشه معارض به جنگ با کردها بود و می‌گفت که «اگر با آشتی و مسالمت باشد، موضوع حل می‌شود». من هم موضع گیری‌های او را دوست داشتم و مسبب اصلی رابطه خوب با او همین نگرش او بود. من سرپرست گروه کرد بودم و حکومت عراق به این خاطر مرا فرستاد و گزینه رابطه ای خاص با حکومت عراق نداشتم. آن‌ها می‌خواستند که ما را به مصر ببرند تا نشان دهند که درعراق با کردها توافق و مسالمت وجود دارد و حتی کردها هم با آن‌ها در گروه‌های دیپلماتیک عراقی شرکت می‌کند که مثلاً طالبانی را هم با خود به مصر برده ایم که به مصری‌ها تبریک بگوید.

اتحاد جماهیر شوروی در ما نفوذ زیادی داشت و به ما یاری می‌رسانید از نظر مالی و سیاسی و دفاع بزرگی از ما کرد در سال ۱۹۶۳ که عبدالسلام آمد از نظر سیاسی روس‌ها در همه جای دنیا از ما دفاع کرد. حتی یک بار چکسلواکی آمد و مساله را در سازمان حقوق بشر جهانی مطرح کرد و مغولستان هم در سازمان ملل متحد ضد ترکیه و ایران بیانیه‌های شدید اللحنی را صادر کرد که در شئون کردستان عراق مداخله نکنند و حتی از ما حمایت بسیاری کردند و در سراسر جهان، حزب‌های کمونیستی وابسته به شوروی مبارزه ما را، مبارزه‌ای روا ملت تحت ظلم نامیدند. آن مساله را به جهانیان گفتند و حمایت خود را

ابلاغ کردند و من شخصاً رابط رساندن کمک مالی شوروی به کمیته مرکزی حزب و بارزانی بودم.

وقتی از مصر به اروپا رفتم در ابتدا به آلمان شرقی دعوت شدم و سپس به مسکو رفتم و دوباره حرکت ما را تایید و پشتیبانی خود را اعلام کردند. گفتند که «ما همه چیز را به شما می‌دهیم و حتی سلاح را و اگر می‌توانید خود به داخل کردستان حمل کنید» و حتی گفتند مساله‌ای نیست که با محمد رضا پهلوی، شاه ایران، پیوند داشته باشید. فقط با اسرائیل رابطه برقرار نکنید اما با محمد رضا پهلوی ناچارید چون مرز مشترک دارید اما از نوع و عمق رابطه باید آگاه باشید». بعد بنا به درخواست آن‌ها به کشور چک رفتم که البته شوروی زمینه این دیدار را فراهم کرد. چک‌ها هم گفتند که «هر چقدر اسلحه می‌خواهید، می‌توانید با خود و ببرید». اما متأسفانه ما نمی‌توانستیم به داخل خاک کردستان آن سلاح‌ها را حمل کنیم. روس با سرمایه و سیاست و سلاح حامی و کمک و پشتیبانی ما بود. اما تشابهی با حمایت از قاضی محمد نداشت. چون همیشه ما مخالف تسلیم شدن اقاضی محمد به حکومت محمد رضا پهلوی بودیم و او نمی‌بایست در مهاباد می‌ماند بلکه باید به بیرون از مهاباد (یا به شوروی یا به کوه‌های کردستان) می‌رفت.

در کنفرانس مطبوعاتی ناراحت بودم. حتی بعضی از روزنامه نگاران ایم موضوع را نوشته اند و امری درست است. من ناراحت بودم نه از عبدالناصر بلکه از عراقی‌های همراه ما که می‌خواستند مساله خودمختاری را به سیستم غیر مرکزی^{۱۲۹} تبدیل کنند. عارف هم چند کرسی وزارت به کردها داد اما بعث‌ها ۳ وزیر کرد داشتند: باباعلی و فواد عارف. اما در زمان عارف برعکس عبدالکریم قاسم رابطه خوبی با کردها وجود نداشت. می‌توانم با صراحت بگویم که نسبت به کردها حکومت عارف و قاسم دو رویکرد کاملاً جدا از هم داشتند. هر چند

که ضد قاسم بودیم و علیه او جنگ می‌کردیم اما او ضد ملت کرد نبود^{۱۳۰} و به حقوق روشنفکری و هنری و اداری کردها و سیاسی و حزبی ایشان باور داشت. اختلاف‌ها با او موجب نارضایتی او شد تا از ما روی برگرداند و گرنه باور شووینیستی نداشت و انسانی دارای تفکر عراقی بود. اما عارف مخالف کردها بود و عارف نگاهی شوینیستی داشت و تصور می‌کرد که کردها، عرب‌اند و حتی یک ثوری خنده‌دار داشت که «کردها در اصل عرب‌اند و چون به کوهستان رفته اند زبانشان بالا و پایین کرده و تغییر یافته است و به این زبان تبدیل شده».

جنگ بارزانی و عارف از همان توافق شروع شد که بازگفتم. بارزانی انتظاراتی داشت اما عارف هیچ کدام را اجرا نکرد و هر چه عارف از بارزانی می‌خواست انجام می‌شد اما برعکس آن چنین نبود و هیچ کدام از انتظارات بارزانی برآورده نشد و کاری برای بارزانی نکردند. آخر سر پیشمرگه و نیروهای حکومت مشکلی را پدید آوردند و آتش جنگ از سرگرفته شد. عارف تصور داشت که به آسانی می‌تواند بارزانی را از بین ببرد اما نشد و نتوانست قبل از ۱۹۶۴ هم رابطه کمیته مرکزی حزب و پارتی که به هم خورد بارزانی با پیشمرگه‌هایش به کمیته مرکزی حزب حمله کرد و این در تاریخ کردستان اولین بار بود که از اسلحه و نیروی نظامی برای تسویه داخلی استفاده شود. کمیته مرکزی حزب (که البته بیش از ۸۵٪ بدنه حزب با ما بود) در کوه ماوت بود و می‌بایست یا به عراق می‌رفت و تسلیم حکومت می‌شد یا این که به ایران فرار می‌کرد. بنابراین به ایران رفت. محمد رضا پهلوی، ابراهیم احمد را به این سبب قبول کرد تا در آن هنگام نشان دهد که کردها را دوست دارد و پشتیبان کردها است و با مبارزه کردها مخالفتی ندارد. البته با بارزانی مدت‌ها قبل از آن (قبل از رفتن قاسم) رابطه برقرار کرده بود و البته در زمان رفتن عبدالکریم

قاسم، پهلوی نسبت به کردها توجه داشت و البته پهلوی هیچگاه ابراهیم احمد را ندید و هیچ ملاقاتی بین ایشان صورت نگرفت.

سوظن بارزانی نسبت به ابراهیم احمد به همان دلایل قبل باز میگردد که از روز اول وجود داشت. در آن جلسه بحث شد که اگر اتحاد عرب بین قاهره و دمشق و بغداد رخ دهد و این اتحاد ما بین سه کشور عربی مصر، سوریه و عراق مسجل شود، به خواسته کردها چگونه پرداخته می‌شود و کردها باید چگونه موضع‌گیری کنند. من هم به شوخی گفتم قربان جناب رییس جمهور این‌ها عرب اند و ما کرد. آن‌ها جزیی از عرب‌ها هستند و ما هم بخشی از ملت کرد. اگر عرب‌های برادر به آرمان خود برسند موجب خرسندی و خوشحالی کردها است، عرب عراقی هر چقدر ضمانت می‌خواهد برای تحقق این اتحاد عربی ما به نصف آن هم راضی هستیم که همه می‌خندیدند! از مصر که به بغداد بازگشتیم، بسیار سعی نمودم تا هر چه زودتر به کردستان بازگردم و شاید حکومت عراق معنی شتاب مرا نمی‌دانستند تا سریع پاسخ موافقت خود را به رفتن من اعلام کنند.

دور هم جمع شدیم که من و صالح یوسفی و مصطفی عزیز و محمد سعید خفاف از روشنفکران کرد در این جلسه حضور داشتند. در این جلسه که سلسله جنبانش صالح مهدی عماش بود، بابا علی و فواد عارف و چند وزیر دیگر بعضی هم آماده بودند. صالح مهدی عماش گفت: «ما خواسته شما برای حق تعیین سرنوشت را قبول داریم اما به یک مدت زمان جهت بررسی نیاز داریم که امیدوارم در کسب این زمان ممکن، مساعدت نمایید». و بعد افزود: «شما نوعی طرح برای تعیین حق سرنوشت را روی کاغذ بنویسید و ارایه کنید تا من امضا کنم و مجلس قیاده ثوره هم امضا کند اما الان این موافقت امضا شده را اعلام نمی‌کنیم حدود ۶ ماهی صبر می‌کنیم و بعد ۴ ماه هم برای اعلانش

فرصت لازم است). در حقیقت من با این پیشنهاد مشکلی نداشتم که آن را قبول کنیم زیرا به برگه‌ای تاریخی مبدل می‌شد که به دست کردها می‌رسید و وانگهی تقاضای حق تعیین سرنوشت هم مشروعیت می‌یافت زیرا همه اعضای مجلس قیاده ثوره آن را امضا می‌کردند! اما من گفتم که «بهتر است با بارزانی مشورت کنم چون بدون کسب رای و نظر او نمی‌توانم که هیچ برگه‌ای یا نوشته‌ای را امضا کنم» و وقتی برگشتم بارزانی برایم پیغام داده بود که یا فوراً اعلام کنند و یا اینکه زود و سریع نزد وی باز گردم و قول و قراری ندهم. وقتی نزد بارزانی بازگشتم و همه مسایل را برایش تعریف کنم. او چندان عصبی و ناراحت نبود که از قبل گفته بودند. اخبارها و رخدادهای الجزیره را برایش گفتم و او هم دوست داشت و راضی به نظر می‌رسید. اعتراض چندانی هم نداشت کاملاً برخلاف آنچه که اسمیت مطرح کرد، سخن گفت.

وقتی که من به نزد بارزانی بازگشتم حکومت عراق هیچ چیزی را اعلام نکرد و نوعی سردی در رابطه بین کردها و حکومت پدید آمد و کمیته مرکزی حزب هم توصیه نامه‌ای منتشر کرد که حکومت به کردها حق و حقوق لازم را بدهد اما حکومت گویا آن را ندیده بود. ناگهان حکومت یک گروه به سرپرستی طاهر یحیی به نزد بارزانی اعزام کرد که در کانی ماران با همدیگر ملاقات کردند. از هر دری سخن رانده شد و دستاوردش نیز فقط این بود که گفتند «به بغداد باز می‌گردیم و گروهی دیگر را به نزد شما می‌فرستیم». پس از چندی این بار مسئولان گروهی متشکل از چهره‌های شاخص عراقی را فرستادند که یکی از آنان کرد بود و از افسران برجسته به نام احمد عثمان که به رانیه و چوار قورنه آمدند. تا با بارزانی دیدار و گفت و گو کنند و با آن گروه هم گفت و گو آغاز شد و بارزانی هم بسیار خوب تمام خواسته‌ها را ارائه کرد که البته به نوعی حکم فدرالی بود که از طرف افراد بارزانی

مانند من و سرهنگ کافی نبوی و عمر دبابه و...تهیه و تنظیم شده بود. وقتی این خواسته‌ها ارائه شد، گروه حکومت مستاصل مانده بود. چون که خواست‌ها بیشتر از حق تعیین سرنوشت بود و بحث از سپاه و ارتش بود. گروه به بغداد بازگشت و گفتند که یک گروه کردی هم به بغداد بیاید و ما هم قرار گذاشتیم که گروهی راهی بغداد شود. در کویه در ۱۸ مارس گردهمایی بزرگی از عشایر و شخصیت‌ها و اعضای حزب و مسئولان پیشمرگه‌ها براه انداختیم.

در این گردهمایی بزرگ بارزانی پیشنهاد کرد و گفت که «جلال مسئولیت جلسه را بر عهده بگیرد» و من هم عهده‌دار شدم و در همان جلسه قرار شد که گروهی برای گفتگو با حکومت به بغداد برود و دوباره بارزانی دخالت کرد و گفت که «به گمانم بهتر است که در کنار مسئولیت جلال هفت نفر هم برای گروه مذاکره تعیین شوند» که عبارت بودند از: صالح یوسفی، مصطفی عزیز، حسین سید احمد خانقاه، محمد سعید خفاف، رشید عارف، مسعود محمد، بابکر محمود حاجی آغا، یدالله فیلی، حبیب کریم. در آن هنگام ابتدای بهار بود. در اواخر نوروز با سرپرستی من گروه روانه بغداد شد. در آن هنگام یک جلسه در کویه برگزار شد که عزیز محمد هم در آن حضور داشت و سخنگوی حزب کمونیست شیوعی بود و پیغامی فرستاد که می‌خواهد بیاید و مرا ببیند. من هم خود به دیدارش رفتم. در آن هنگام حزب شیوعی را نوعی آواره تصور می‌کردیم. البته من گفته بودم که بهتر است از آن‌ها حمایت و پشتیبانی کنیم و به درد و دل و سخنان‌شان گوش دهیم و به آن‌ها یاری برسانیم که البته در این زمینه من تفکرم با کمیته مرکزی حزب و حتی بارزانی متفاوت بود. وقتی من به دیدارش رفتم خیلی خوشحال شد. به او گفتم «کاک عزیز! از این به بعد چنین تصور کن که من هر کمکی لازم باشد برای شما انجام می‌دهم. من را خیلی نزدیک به خود تصور کنید. این موضع در واقع همدلی من در قبال

شماست. تا زمانی که دوباره به قدرت برسید من دوست واقعی شما خواهم بود اما ایمان دارم که به قدرت دوباره باز خواهید گشت و وضعیت شما عوض خواهد شد». خندید و گفت: «مرد خدا باش، چنین نیست! به راستی هم وضعیت ایشان سر و سامان یافت و بسیار هم ممنون شد.

این بار که گروه به بغداد رفت از ابتدای ورود با ما برخوردی سرد داشتند و حتی در هتلی متوسط به نام اسمیرامیس ما را اسکان دادند در حالی که بار قبل در هتل بغداد بودیم. آن‌ها هم گروهی^{۱۳۱} را برای گفت و گو آورده بودند که عبارت بودند از: محمد رضا شبی، فایق سامرای، حسین جمیل، دکتر عبدالغزیز الدوری، فیصل حبیب الخیزران و... وقتی که به گفتگو نشستیم از آن‌ها پرسش‌هایی را مطرح کردم که شما چه کسی هستید؟ عنوان رسمی و هویت شما در نزد حکومت چیست؟ نماینده رسمی هستید یا نه؟ و به چه میزانی نزد حکومت دارای قدرت هستید؟ اگر ما با شما به نتیجه‌ای برسیم چه ضمانتی اجرایی وجود دارد؟ آیا ملزم و مقید به ان توافق خواهند بود یا نه؟ که بطور مختصر گفتند: «خیر! ما چنین توان و مسئولیتی نداریم بلکه فقط توافقی مکتوب را آماده می‌کنیم و به نزد حکومت می‌بریم». گفتیم «خوب اگر چنین است این امر کار ما را به تعویق خواهد انداخت و وقت به هدر می‌دهیم. چرا باید با شما تمهیدات را انجام دهیم و دوباره نزد حکومت برویم و دوباره از نو گفتگو کنیم و بعد حکومت به مجلس قیاده ببرد و حکم صادر کند و رای بدهد». دیدیم که کم کم سطح مساله را پایین تر آوردند به آن‌ها گفتیم که باز هم با این وجود ما با شما به گفتگو خواهیم نشست. وقتی که دیدار رسمیت یافت دوباره حکم تعیین سرنوشت که حرف زدیم و حد و مرز آن را مورد بررسی قرار دادیم؛ سرپرست گروه آن‌ها و سخنگوی‌شان سامرای بود. من گفتم که «مساله‌ای آسان است. وقتی که شما استاد سامرای را به حکم و داور

قبول دارید برای مساله کردستان من هم از طرف گروه وی را به عنوان حکم قبول دارم که وی بین هر دو طرف ما حکمیت و قضاوت کند. او هم تا خواست اظهارنظری بکند و در این زمینه حرفی بزند، من گفتم: «البته ایشان حرف‌هایشان را زده‌اند» چون فواد رکابی^{۱۳۲} قبلا کل مباحثه و نظریات بین خود و فایق سامرای و دیگر شخصیت‌های قومی عرب درباره کردها را در قاهره به عبدالناصر ارائه کرده بودند. آن‌ها گفتند «ساده و آسان نیست، مساله‌ای اساسی است».

در پاسخ گفتم که «خیر! مساله‌ای اساسی نیست بلکه یک مساله عادی و مبرهن است». خلاصه جر و بحث منجر شد. من هم گفتم «پس شما نمی‌خواهید به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و آشتی مساله کُرد را حل و فصل کنید و مثل این که منظورهایی خلاف و سو دارید. شیوه جنگ و خون را می‌خواهید نه راه سیاسی اما تیریتان به خطا رفته است و مساله ملی کردها با جنگ و اسلحه درست نمی‌شود. ملت کرد مثل مردم بغداد نیست که هر آن بنخواهید و هر طور مایل باشید آن‌ها را در چنگ خود بگیرید. آن همه کوه و دشت و صحرا و طبیعت کوهستانی در اختیار ما هست و تاریخ هم نشان داده است که با جنگ و لشکرو... ما از بین نخواهیم رفت». مشخص بود که علی صالح سعدی هم می‌خواهد حرفی بزند اما صالح مهدی عماش زودتر عکس‌العملی نشان داد و به عبارتی پیش‌دستی کرد و سخنانش را شروع کرد. سخنانی خوب و آرام کننده گفت «برادر! ما چنین منظور و قصد و نیتی نداشته و نداریم. بفرمایید ما یک بار تلاش کردیم که قاسم را از بین ببریم و حالا این مسئله شده است نقطه ضعف ما و می‌گویید شما فلان و بهمان هستید. یکی را کشتید پس آدم کشی میکنید و... اگر هم بنخواهیم ملت کرد را سرکوب کنیم و قتل و عام راه بیاندازیم آن وقت معلوم نیست به ما چه خواهید گفت! ما تفکر و اندیشه و آرمان انسان‌ها را نمی‌کشیم و این اصلا کار ما نیست و انجام چنین کارهایی از فکر و

رای ما به دور است. ما فقط می‌خواهیم که قضیه را حل و فصل کنیم و وعده کرده ایم که آن توافق نامه را بین خود و شما اجرا کنیم و...». سپس رویش را به طرف من برگردانید و گفت: «یادت هست آن روزی که خودم شخصا به تو گفتم که ما حق تعیین سرنوشت شما کردها را قبول خواهیم کرد و شما یک برنامه و اساس نامه بنویس و ما امضا خواهیم کرد اما به ما شش ماه فرصت بدهید. حل مساله طبعاً به زمان نیاز دارد. در واقع امر او را آرام کرد. دوباره شروع کردیم به حرف زدن. آخر الامر گفتند که «فردایش گروهی دیگر را برای گفت و گو خواهیم آورد و البته اگر شما امروز نمی‌توانید با استاد علی صالح به توافق برسید، فردا گروهی دیگر به سرپرستی حازم جواد خواهند آمد». او وکیل از مسئولان حزب بعث بود که در آن وقت سمت وزارت خارجه عراق را بر عهده داشت، آمدند و جلسه تشکیل شد. اما در واقع آن گفتگو چندان دستاوردی نداشت.

ما سرپرست گروه جدید را هم دیدیم. گفت: «برادر والله رای من همان رای قبلی است و من هم با جمهوری کردستان اشتراکی موافقم و هیچ مشکلی با خودمختاری و حق تعیین سرنوشت کردها ندارم اما مشکل نحوه اجرای آن است، و گرنه می‌دانید که من می‌خواهم حکم جمهوری کردستان اشتراکی مطرح شود و پشتیبانی و حمایت خود را از آن اعلام کنم. اما متأسفانه حزب ما و دولت و مجلس قیاده نسبت به آن رضایت ندارند. آن هم به خاطر آن محتوایی است که ملا مصطفی بارزانی مطرح و عرضه کرد و آن‌ها این مسایل را نمی‌پذیرند. ما از شما زمان می‌خواهیم تا بتوانیم قدم به قدم شیوه‌ای عملی و راه حلی درست را پیدا کنیم». من هم پذیرفتم و تاکید کردم که «چگونه و از چه راهی؟ الان همانطور که می‌فرمایید به شش ماه وقت نیاز داریم به همان شیوه بفرمایید که چه چیزی از سخنان و خواسته‌های بارزانی را قبول دارید و کدام را ندارید تا ما هم از آن نحوه دید و نظرگاه مورد قبول شما،

اوضاع خودمان را بررسی کنیم». او هم پذیرفت و گفت که «سخنان معقولی است». آن‌ها هم گروهی را تشکیل دادند و افرادی را تعیین کردند تا برنامه اجرایی آماده کنند و به ما پاسخ لازم را بدهند. در آن ایام که در بغداد بودیم با دیگر شخصیت‌های عراقی سعی کردیم که رابطه و گفتگو داشته باشیم. از آن‌ها می‌توان به کمال چادرچی رشید^{۱۳۳} اشاره کرد که بسیار به او احترام گذاشتیم و سلام مخصوص ملا مصطفی بارزانی و ابراهیم احمد و افراد حزب را به او رساندیم.

با مهدی کوبب هم در هتل سرامیس دیدار کردیم. از دیگر دیدارهای مهم که با کمک پسرش سید مهدی انجام دادیم، دیداری با آیت الله العظمی سید محسن حکیم بود که آن هنگام مقلد همه شیعیان جهان بود که بعدها بعثی‌ها در سودان، سید مهدی را به شهادت رساندند. ما در نجف با او دیدار کردیم، من و ۲-۳ نفر دیگر (جسین خانقاه، ملا جمیل روژ بیانی و احمد عثمان) نزد آیت الله حکیم رفتیم. او هم بسیار از ما استقبال کرد. این شخصیت‌ها در دیدارهای رسمی و عمومی کمتر حرف می‌زدند، اما به هر حال برای موفقیت ما دعای خیر کردند و گفتند که «خدا شما را موفق خواهد کرد و حق مسلم خودتان است، چون شما ملتی آواره و مستحق هستید. ان‌شاءالله از زیر یوغ استبداد و ظلم رها شوید. سزاوار هستید که این حق را دریافت کنید. جنگ علیه شما مقبول نیست و همیشه من مخالفت خود را نسبت به جنگ علیه شما ابراز داشته‌ام». ما هم خیلی از او سپاسگزاری کردیم و سلام ویژه بارزانی و کردها را به او رساندیم و گفتیم که «امیدمان به برادری کرد و شیعه است. همیشه برادر بوده ایم و هر دو طرفمان چه ما در کردستان و چه شما در جنوب عراق، مورد ظلم و ستم واقع شده ایم و حکومت حق‌مان را به عینی پایمال کرده اند بنابراین همکاری و همراهی ما ضروری است». او هم حرف‌هایم را پذیرفت و گفت که مهم است رشته‌های این پیوند و رابطه بین ما مستحکم‌تر باشد البته

ناگفته نماند که رابطه نزدیک بین مرحوم بارزانی و سید حکیم تا مدت‌های زیادی ادامه داشت که از ثمرات آن دیدار بود. از نظر من دیدار بسیار مهم و خوبی بود و قدم مستحکمی بود برای ایجاد پیوند و رابطه میان هر دو طرف. بعد از آن تا مدتی در بغداد به انتظار پاسخ و عکس‌العمل حکومت ماندیم و هیچ خبری نشد. حکومت گروهی را تشکیل دادند و به قاهره رفتند. در آن هنگام مساله اتحاد میان عراق و سوریه و مصر مطرح شده بود.

در گروه عراقی که به مصر رفتند هیچ شخص کُردی وجود نداشت و به همین خاطر ما یادداشتی به آن‌ها عرضه کردیم که در آن رای و تفکر خودمان را مطرح کرده بودیم. متن آن را مسعود محمد نوشته بود. گروه ما در هتل سرمایه‌س تشکیل جلسه داد. در این باره با هم بحث کردیم که چه بگوییم و چه درخواستی را مطرح کنیم. عاقبت خواسته‌هایمان را منظم و مرتب مطرح کردیم. در کتاب من (الحرکه القومیة الکردیه) آن خواسته‌ها را آورده‌ام که اگر در حکومت و مقامات عراق بر سر همان قرار مانده است ما حق تعیین سرنوشت می‌خواهیم و به آن رضایت می‌دهیم که مجلس قیاده ثوره در آن باره حکم صادر کرده است و چون که قبل از آن مجلس قیاده ثوره بعد از بازگشت من از قاهره اطلاعیه‌ای منتشر کرد مبنی بر اینکه «کرد و عرب برادرند و ملت کرد مظلوم واقع شده و از زمان کهن تاکنون زیر یوغ حکومت‌ها و قدرت‌ها بوده است و ما به حق کردها با توجه به سیستم غیر مرکزی رضایت می‌دهیم».

در آن هنگام از سیستم غیر مرکزی سیاسی در مصر بحث می‌شد. از زمان عثمانی، سیستم غیر مرکزی جزو حق تعیین سرنوشت و خودمختاری بود اما نمی‌خواستند که کلمه خودمختاری را به زبان بیاورند اما منظورشان در واقع امر همان بود. ما گفتیم که اگر عراق مثل

خود بماند حکم خودمختاری را می‌خواهیم و اگر عراق هم جزو اتحاد فدرال عرب شد سیستم غیر مرکزی و خودمختاری و حق تعیین سرنوشت را بدون دست‌کاری و به صورت حقیقی مطالبه خواهیم کرد. اگر عراق بخشی از اتحاد جمهوری عربی شد ما هم جزو اقلیم چهارم خواهیم شد یعنی اقلیم‌های مصر، سوریه، عراق و کردستان. همانطور که نشان دادیم ما مخالف خواسته‌های ملت عرب نبوده‌ایم بلکه همیشه پشتیبان آن بوده‌ایم که عرب حق خود را به دست آورد و اتحاد خود را داشته باشد و به آن تحقق بخشد و همیشه هم آینده نگری داشته‌ایم برای آسان کردن آن خواسته که در راه جنبش اتحاد آزادیخواهی ملت عرب وجود دارد. آن نوشته را به مصر و همچنین کردستان فرستادیم که البته در بغداد به سفارت مصر تحویل دادیم. این کار یکی دیگر از نکات برجسته آن سفر به بغداد بود.

درباره تلاش آمریکایی‌ها برای همکاری با سرکار آمدن بعث باید بگویم که این تلاش وجود داشت و آن هم به این صورت که حتی با ما هم تماس گرفتند. یک روز در هتل نشسته بودیم که علی حیدر سلیمان^{۱۳۴} نزد من آمد. روشنفکری کرد بود که بنا به لیاقت و توانایی و استطاعت خود سری میان سرها درآورده و به پله و پایه ای رسیده بود. آمد و گفت: کاک جلال! آمریکایی‌ها به طور رسمی یادداشتی به حکومت عراق داده‌اند و دوست دارند که تو را هم ببینند و من هم گفتم: باشد و موافقم! و بعد روزی را تعیین کردیم که علی حیدر سلیمان با دو آمریکایی آمدند و یکی از آن‌ها ویلیام ایگلتن و دیگری جیمز هیکس (سکرتر اول سفارت) بود که تقاضای دیدار خصوصی کردند. من هم با آن‌ها دیدار کردم. گفتند که «آمریکا یک یادداشت رسمی به وزارت خارجه عراق ارسال کرده که متن آن را برایت می‌خوانیم اما نسخه‌ای از آن را به تو نخواهیم داد، بلکه می‌توانی درک و نظر خود را در این باره به رهبر حزب خود منتقل و منعکس نمایید». یادداشت

حاکمی از آن بود که حکومت آمریکا خوشحالی خود را از موفقیت فوریه نشان می‌دهد و حکومت عراق را حکومتی قابل قبول و به عنوان دوست می‌شناسد و رغبت خود را نشان می‌دهد که آن حکومت در کار و بار خود موفق باشد و در آینده مستقر و با ثبات بماند. برای تحقق این امر نیز باید مسایل مساله کردها به شیوه‌ای منطقی و عقلانی حل و فصل شود و حکومت عراق در این راستا تلاش کند».

آن روز نمی‌دانستم که معنی و مفهوم آن چیست شاید به همین خاطر هیچوقت متن آن را فراموش نمی‌کنم. از آن‌ها درباره موضوع‌هایی، پرسش‌هایی را مطرح کردم. از آن هنگام تاکنون هم دوستی خود را با آن دو شخص حفظ کرده‌ام و حتی در اکثر سفرهایم به آمریکا با هر دو دیدار داشته‌ام. یکی از آن‌ها سفیر آمریکا در عربستان و سوریه و بعد مشاور نیکسون در کاخ سفید شد و آن یکی هم استاد بازنشسته دانشگاه است. آن موضع‌گیری آمریکا درباره آتش‌بس حکومت با کردها این بود که آمریکایی‌ها می‌گفتند باید کردها فکر جنگ را از اندیشه و ذهن حکومت بیرون ببرند زیرا اگر حکومت جنگ کند آمریکا هیچ حمایتی از او نخواهد کرد. به عبارتی نامه آن‌ها نشانگر آن بود که هر دو طرف با آشتی و مصالحه با هم تفاهم کنند و با عقلانیت مشکلات خود را حل نمایند.

من به خاطر این آگاهی‌ها و اطلاعاتی که آمریکایی‌ها به من دادند از ایشان تشکر کردم و گفتم که «ما آن را به نشانه دوستی تفسیر می‌کنیم و امید داریم که آمریکا به حکومت عراق اعمال فشار کند تا آن‌ها خواسته‌های کردها را از راه مسالمت‌آمیز و آشتی جویانه برآورده کنند چون اکنون شما در حکومت نفوذ و تاثیر زیادی دارید و مردم عراق حکومت را به عنوان دوست نزدیک شما می‌شناسند. خندیدند و گفتند: «نه والله! عجیب است که مردم چنین می‌گویند!». گفتم: «به هر وسیله‌ای

شده در این زمینه تلاش کنید». ما وعده می‌دهیم که از طرف ما اول گلوله شلیک نخواهد شد اما هراس ما بر این است که عراق جنگ را آغاز کند». برای آن‌ها بحث کردم که حال و روز عراق چگونه است و «مدتی است توجهی به خواسته‌ها و انتظارات کردها ندارند و ما که به بغداد آمده‌ایم و کار خاصی نداریم و هر روزمان را به روز دیگرمان موکول کنند. آن‌ها چطور اتحاد سه جانبه تشکیل بدهند در حالی که یکی از ما را با خود نبرده اند تا دو گروه شرکت کند برای اینکه اظهار نظر کنیم و سهم باشیم». همه این حرف‌ها را توضیح دادم و نشان دادم که «کردها خواهان راهکار و راه حل سیاسی و عقلانی هستند نه جنگ افروزی اما اگر حکومت عراق به ما دروغ بگویند در ظاهر صلح و صفا باشد و از قفا خنجر بزنند ما هم از خود دفاع می‌کنیم و حق دفاع نیز حقی مشروع و پسندیده‌ای است و باور کنید که ملت کرد با حکومت عراق از بین نخواهد رفت». بعد از آن بود که گروه عراق به مصر رفت و نماینده‌ای از ما هم در آن وجود نداشت. آن‌ها به قاهره رفتند و من هم به کردستان بازگشتم. وقتی آن‌ها بازگشتند من مجدداً به بغداد رفتم و این بار احمد حسن البکر و صالح مهدی عماش از ما استقبال کردند. در آن هنگام آن‌ها برخوردی نرم و انعطاف پذیر داشتند، اما دیگران تند و خشن بودند. با حسن بکری به گفت و گو البته پرداختیم که به بسیاری از آنن گفتگوها در کتاب آدام اشمیت اشاره‌هایی شده است. شوکت عقرای، از کردهای اهل آکره هم با من بود. احمد حسن البکر با خود قرآنی به همراه داشت و دستش را روی آن گذاشت و گفت: «به این قران سوگند ما نسبت به شما سوء نظر نداریم بلکه دوست داریم با آشتی چاره‌ای برای مشکلات بیابیم». من هم دستم را روی قران گذاشتم و گفتم: «به این قرآن سوگند که شما منظور و هدف خوبی هم ندارید و دارید خودتان را برای جنگ علیه ما آماده می‌کنید».

اینکه چرا به قاهره نرفتیم حکایت از این قرار بود که در آن نشست از ایشان گله کردم که «چرا گذاشته‌اید ما به آن گردهمایی سه جانبه در قاهره شرکت کنیم». گفت: خوب بفرمایید راه باز است کسی جلوی شما را نگرفته است. من هم گفتم: پاسپورت ندارم به من بدهید. که فوراً پذیرفتند و پس از چند روز برایم پاسپورت صادر کردند و گفتند برو و تو هم به عبدالناصر حرف‌های خودت را بزن. ما مشکلی در این زمینه نداریم و من هم از این فرصت استفاده کردم و خود را برای سفر پیش عبدالناصر آماده کردم که ببینم میزان پیشرفت کارها به کجا رسیده است و هم اینکه دیگر از بغداد نا امید شده بودم. در دلم گفتم که خدا کند به خاطر وجود عبدالناصر حرکتی مثبت یا گامی مهم در رابطه با کردها به وجود آید. نکته تاریخی مهم این است که طاهر یحیی توسط سکرتر خود بلیط و پاسپورت مرا ارسال کرد و حتی حق خروج (حق عوارض) فرودگاه از کشور مرا هم تهیه کرده بود علاوه بر آن داخل پاکت هم ۱۰۰۰ دینار گذاشته بود. من هم به او تلفن کردم و گفتم ابوزهیر دوست دارم که منشی ات را دوباره به نزد من بفرستی. او هم فرستاد و پاکت را برایش باز پس فرستادم و از بابت بلیط و حق خروجی تشکرات خودم را اعلام کردم. سپس به من زنگ زد و گفت: «دوست دارم همدیگر را ملاقات کنیم» نزد من به هتل آمد و دستم را گرفت و به گوشه ای خلوت برد و گفت: «من مثل دوست با تو رفتار می‌کنم و به شرفم سوگند ترا برادر خود می‌دانم. خودم را دوست شما می‌دانم و من هم خود کرد هستم و تو هم همینطور. من هم با حکومت و مرام و برنامه و راه حکومت عراق هم صدا نیستم. چون به تو اعتماد دارم این کاغذ مرا به عبدالناصر برسان» من هم پذیرفتم و گفتم «به روی چشم!» و گفت: «به عبدالناصر این جملات بگو» که من هم هر چه گفت، عیناً حفظ کردم. معنی‌اش این بود که «او با حکومت نیست و خودشان آماده می‌شوند برای روزی که از اوضاع موجود رها شوند و

آن‌ها هر دوست و دلسوز عبدالناصر هستند. این حکومت نیت خوبی نسبت به عبدالناصر دارد به همان شیوه درباره کردها.

عین سخنانش را به یاد ندارم. وقتی به قاهره رفتیم شوکت عقرای با من همراه شد. در لبنان به هم پیوستیم. در آن جا به زور با من همراه شد و به قاهره من تنها باشم و از این قبیل صحبت‌ها. از لبنان حرکت کردیم و به قاهره رسیدیم. اول ماه مارس بود. عبدالناصر خیلی سرشلوغ بود. خبر فرستاد که بسیار به کارهایش مشغول است به اسکندریه می‌رود چون کنگره ملل عرب در آن جا برگزار می‌شود سپس راهی آدیس بابا می‌شود چون در آن جا هم کنگره عرب‌ها با آمریکایی‌ها است و گفته بود که اگر خیلی عجله داریم می‌توانیم با عبدالحکیم عامر گفت و گو و دیدار کنیم و اگر هم فرصت کافی در اختیار داریم در وقت بازگشت در ماه اوت با ما دیدار و گفتگو خواهد کرد. در این مدت در قاهره استراحت کنیم. توسط عبدالمجید فرید^{۱۳۵} خبر را برایم فرستاد که آن هنگام سکرتر مخصوص عبدالناصر بود. تا خبر را به من داد به او گفتم: «برادر جان! از مردی کرد پرسیدند خرما می‌خوری یا کشمش؟ در پاسخ گفتم: من خورش می‌خواهم یعنی هر دو». به همین دلیل من می‌خواهم هم عبدالحکیم عامر را ببینم و هم منتظر و چشم به انتظار می‌مانم تا عبدالناصر باز گردد. او هم پذیرفت و در ابتدا رفتیم با عبدالحکیم عامر در منزل خودش بسیار به گرمی از ما استقبال کرد خیلی با نگاهی عاطفی و احساسی نسبت به مسایل کردها روبرو شد و گفت: آن بعضی‌های ریاکار دروغ می‌گویند. هیچ چیزی را به شما نخواهند داد. اما شما دوباره جنگ به راه نیاندازید آشتی جو و صلح طلب باشید و با تعامل در برابر عرب‌ها و جهان رفتار کنید. من به این نتیجه رسیده‌ام که آن‌ها چیزی به شما نخواهند داد و نیت و قصد خوبی هم نسبت به شما ندارند». من هم در قاهره ماندم و در آن مدت اقامت در قاهره دو نکته مهم در زندگی من رخ داد اول محمد حلمی،

شخصیت مشهور کُرد ترکیه را دیدم، که زمانی وزیر عثمانی بود. که بعدها در سال ۱۹۴۷ یادداشتی به سازمان ملل داد و خواهان حق کردها بود. همینطور نایب عایله ملک بود و در مصر باقی مانده بود بسیاری کتاب و نوشته داشت و به من هدیه داد و بعد با پسرهای محمد عونى و صلاح الدین و عصامه و خواهر آنها، دوریه، دیدار کردم. ۱۰ کتاب به من هدیه داد که متأسفانه نزد شوکت عقراوی ماند و دیگر نیافتم. بهترین اسناد تاریخی بودند. بعدها مشغول نوشتن کتابی بودم که بعدها تحت عنوان «کردستان و حرکت آزادیخواهی مردم کرد» منتشر شد و چون دیدم که دانش و آگاهی عرب‌ها درباره کردها و کردستان بسیار کم و سطحی است. خصوصاً وقتی مرحوم فواد رکابی را دیدم بحث بر سر این شد که ضرورت دارد تا کتابی درباره مسایل کرد و کردستان نوشته شود که عرب‌ها متوجه اهمیت موضوع مساله کرد باشد و کتابی باشد که درک درستی از آن به دست دهد و با شیوه‌ای واقعی و درست و روا و بی‌طرفانه و پیشرفته این موضوع را به پیش بکشد و در آن مدت که در قاهره بودم گروه کردی در بغداد ماندند. حکومت در کارشان تعلل می‌کرد.

گروه حکومت پروژه‌ای به آنها داده بود که محتوی آن خیلی پوچ و بی‌اهمیت بود و به هیچ مساله‌ای درباره احقاق حق کردها اشاره نشده نبود و اصلاً اعتراف به هویت کردی نداشت. بیشتر بحث از غیر مرکزی بودن سیستم اداری بود. به این سبب کم کم دوستان در آن جا نا امید شده بودند و از بغداد دور شدند. چون ترس داشتند که مبادا حکومت دوباره جنگ را شروع کند و آنها را دستگیر کنند. به همین دلیل خیلی از آنها از بغداد رفته بودند و بعضی افراد هم مانده بودند. در قاهره بالاخره عبدالناصر بازگشت و برای انجام دیدار به دنبال من فرستاد. شوکت عقراوی هم با من بود. به گمانم ۲۹-۳۰ مارس بود. در آن جا دیدگاه و نگاه خودم را برای عبدالناصر توضیح دادم که «حکومت

خواهان شروع جنگ است». وقتی که حرف‌هایم تمام شد، عبدالناصر گفت: «من همه حرف‌های تو را قبول دارم و من می‌دانم که آن‌ها موضع منفی دارند و با شما مدارا نخواهند کرد». دوباره به من متذکر شد که «در آن هنگام که خودت نزد من آمدی و گفתי که آن‌ها بهانه می‌گیرند و می‌گویند ما جرات نداریم حق کردها را بدهیم چون عبدالناصر به ما تهمت می‌زند و علیه ما موضع خواهد گرفت. من هم به تو گفتم برو با آن‌ها مذاکره کن و موضوع را روشن کن، آیا رفتی و گفتی؟» من هم گفتم: «بله رفتم و حرف‌ها را زده‌ام». پیشنهاد و پیش شرط عبدالناصر این بود که «بگذار آن‌ها مساله حکومت و خودگردانی را با شما به سرانجامی برسانند و هر دو طرف امضا کنید اما اقدامی نکنید و دوباره به قاهره بیایید تا من هم امضا کنم و رسماً اعلان کنم و تایید خودم را درباره این مساله اعلام نمایم تا اینکه آن‌ها دیگر بهانه‌ای نداشته باشند». من هم گفتم: «عین همان حرف‌ها را به آن‌ها گفتم اما هیچ سود و فایده‌ای نداشت» و عبدالناصر هم گفت: «آن‌ها واقعیت را نمی‌گویند نه در مساله وحدت عرب راست می‌گویند نه در مساله حل سیاسی مساله کردها واقعیت را بازگو می‌کنند گفت: متأسفانه آن‌ها از نگاه محدود و تنگ حزبی‌گری به مسایل می‌نگرند و می‌خواهند سوریه و عراق و مصر زیر رکاب کنترل آن‌ها برود. من ترس دارم که دوباره برافروزنده جنگ باشند. اما از شما می‌خواهم که آغاز کننده نباشید و بگذارید که آن‌ها گلوله اول را شلیک کنند.

بعضی توصیه و نصیحت برای تو دارم. من از شما پشتیبانی می‌کنم که حق خودمختاری حق مسلم شماست. مساله خودمختاری مهم است و ملت کرد هم یک واقعیت تاریخی است». هزار رحمت بر او باد، شوکت عقرای هم همیشه آن جملات را تعریف می‌کرد که عبدالناصر گفته است: وقتی که رود نیل یک واقعیت جغرافیایی است و نمی‌توان انکار کرد، پس مردم کرد هم یک حقیقت تاریخی است و نمی‌توان

انکار نمود یا مورد اهمال قرار گیرد. من تصور می‌کنم که چاره کرد با حق تعیین سرنوشت است نمونه بارز یوگسلاوی است که جمهوری متحد می‌تواند با هم زندگی مسالمت‌آمیز داشته باشند. اکنون زمان آن فرا رسیده است و بهتر است که تو به بیروت بروی و در آن جا یک کنفرانس مطبوعاتی داشته باشی و ما هم کمک می‌کنیم و زمینه را مساعد می‌کنیم تا چند حقیقت را برای مردم عرب روشن کنی و نشان بدهی که شما می‌خواهید با آشتی مساله را حل و فصل کنید و نمی‌خواهید که جنگ دوباره شروع شود و جنگ را آتش‌بس کرده‌اید و گلوله نخست را شما شلیک نمی‌کنید. شما مخالف اعراب نیستید و از تقویت اعراب هم حمایت می‌کنید و سوم اینکه هیچ مانع و مزاحمی در راه اتحاد عرب نیستید بلکه کردها هواخواه و دوست اتحاد اعراب هستید و چهارم اینکه با یک برآورد درست سعی کن که تفاوت میان شما و اسرائیل را روشن کنید چون آن‌ها می‌خواهند در ذهن اعراب یک توهم ایجاد کنند که تو باید سعی کنی این مساله را شفاف کنی که شما با آن‌ها نگاهی متفاوت دارید. شما یک ملت مسلمان هستید که آن‌ها چنین نیستند شما در سرزمین آبا و اجدادی خود ریشه در خاک دارید و آن‌ها سرزمینی را اشغال کرده‌اند. شما هزاران سال است که در خاک خود زندگی می‌کنید اما آن‌ها بازگشته‌اند و سرزمینی مستعمره را به وجود آورده‌اند. شما دوست و حامی و مدافع عرب هستید اما آن‌ها مخالف و دشمن اعراب هستند». آن مجموعه نصایح را به من گفت و من هم بسیار از او سپاسگزاری کردم و گفتم که «نصایح تو بسیار جالب و خوب هستند و باز هم از شما تشکر می‌کنم». بعد از اتاق او بیرون آمدم. در آن هنگام اتحاد مصر، سوریه و عراق اعلام شد.

در همان ایام که من مصر بودم، سوریه یک نیروی نظامی به سرپرستی فهد شاعر (افسر بلند پایه سوری) را برای حمله به کردستان عراق روانه کرد. با سپاه عراق در جنگ علیه کردها همکاری داشتند

البته دوستی مصر و دشمنی سوریه حاکی از یک تناقض بود که مصر تا آن اندازه دوست کرد بود که به خاطر کردها، اعراب را تنها نمی‌گذاشت. مصر اعتقادش درباره کردها بر این بود که از چهارچوب اتحاد عرب خارج نشود. مصر مخالف جنگ با کردها بود و مخالف آن بود که بعث علیه کردها جنگ به راه بیندازد و یا از اینکه سوریه به کردستان عراق لشکر نظامی فرستاده است ناراضی بود. البته چند نمونه بارز که شاهد این سخنانم باشد وجود دارند. در اول ژوئن آن سال من و شوکت عقرای با هم عبدالناصر را دیدیم و معضل را برای او به صورتی عمیق و موشکافانه بررسی و توضیح دادیم.

خود عبدالناصر گفت که «به بغداد نرو. چون خبر موثق داریم که گروه شما را دستگیر خواهند کرد. اگر تو هم بروی به خیل دستگیر شدگان خواهی پیوست و گوشت دَم توپ خواهی شد». اگر نصیحت و توجه ناصر نبود شاید من به بغداد باز می‌گشتم و دچار مشکلات غیر قابل پیش‌بینی می‌شدم. عبدالناصر در سفر اول که فواد عارف (شخصیت برجسته کرد و افسر نظامی در ایام پادشاهی که چند بار وزیر شد) هم با ما بود گفت که «من از شما و احقاق حق شما حمایت می‌کنم. در یک کنفرانس مطبوعاتی هم حمایت خود را از احقاق حق کردها بیان داشت. من به بغداد باز نگشتم و از قاهره به بیروت رفتم و چون روز دوم امین هویدی سفیر مصر به بغداد نزد من آمد و گفتم که عبدالناصر توصیه کرده که من به بغداد بازنگردم و چون خبر موثق دارند که به محض بازگشت زندانی یا اعدام می‌شوم. اول ژوئن به بیروت رسیدم و بنا به پیشنهاد عبدالناصر در هتل برستیل (هشام ابوفهد) یک کنفرانس مطبوعاتی برای من آماده کرده بودند، چند روزنامه نگار در حدود ۸۰ نفر از رسانه‌های مختلف حضور داشتند. من هم برای آنها بحث کردم و عین سخنان عبدالناصر را ارائه کردم و بحث حق کردها و حق تعیین سرنوشت و مظلومیت کردها و مبارزه کردها و... را

مطرح کردم که چرا کرد مبارزه و قیام می‌کند و چرا اعتراف به احقاق حق کردها موجب استقرار و استحکام روابط دوستانه بین کرد و عرب خواهد شد و موجب تقویت اتحاد وطنی می‌شود. از مصر عبدالناصر به من گفته بود که «من به دوستانم و بارزانی بگویم که چندان به وعده و وعید شاه ایران دل خوش نباشد چون آخر و عاقبت خوشی برایتان نخواهد داشت».

من از بیروت هم باخبر شدم که به بغداد بازنگردم و نیز از بغداد هم به من خبر دادند و مدتی را در بیروت ماندم. روزی من در بیروت گردش می‌کردم دکتر نورالدین بابان در آن جا طبابت می‌کرد که از دوستان قدیمی من بود انسانی گرانقدر و ارجمند و فعال بود. آمد و گفت: ژنرال تیمور بختیار به دنبال تو می‌گردد در آن هنگام هم تیمور بختیار از چهره‌های مهم حکومت ایران بود که همراه سرلشگر زاهدی علیه مصدق قیام کرده بودند و بختیار رییس ساواک ایران شده بود و بعدها شاه ایران او را اخراج کرد. چون هراس داشت که مبادا علیه شاه اقدامی یا کودتایی انجام بدهد. او هم از ایران گریخته بود و به سلک اپوزیسیون ایران پیوسته بود. در لبنان زندگی می‌کرد. از آن جا مدتی به بغداد و زیارت نجف و کربلا رفته بود و سپس به لبنان بازگشته بود. در بغداد صالح یوسفی را دیده بود و کاک صالح هم نامه‌ای خطاب به من برایش نوشته بود. روزگار عجیبی است زیرا مسئول اسبق ساواک ایران، جناب ژنرال تیمور بختیار شده بود نامه رسان حزب پارتی و نامه صالح یوسفی را برای جلال طالبانی می‌آورد.

من هم با تیمور بختیار دیدار کردم. نامه را از او گرفتم و با او آشنا شدم و چند بار هم همدیگر را دیدیم. صالح یوسفی هم در نامه خاطر نشان کرده بود که ما در بغداد با خطر جدی روبرو هستیم تو نیز تحت هیچ شرایطی بازنگرد. من هم به ناچار در بیروت اعلام کردم که به

اروپا می‌روم. ابتدا به وین رفتم و مدتی در اتریش بودم تا این که حکومت عراق اعلان جنگ علیه کردها را رسماً بیان داشت و جنگ به آن صورت شروع شد. گفت و گو با بعضی‌ها شکست خورده بود. این بار با شروع جنگ در کردستان مساله کرد در سطح جهان مطرح شد و حکومت‌های سوسیالیستی به آشکارا و علنی هم از مساله کرد دفاع می‌کردند و هم کمونیست‌ها به کردستان آمد و شد داشتند. آخر سر هم مغولستان مساله کرد را در نیویورک و سازمان ملل متحد مطرح کرد و در واقع قبل از شروع جنگ و بعد از سقوط قاسم هم چنین شده بود، اول بار من و صالح یوسفی رفتیم بغداد و بسیاری از روزنامه نگاران عراق و عرب و خارجی نزد من آمدند، همگی می‌خواستند بدانند موضع گیری قیام کردستان چیست و موضع و رای و نگاه ما نسبت به حکومت جدید چگونه است. همچنین می‌خواستند بدانند که گفت و گوی ما به چه سرانجامی خواهد رسید. به همین دلیل در طول روز ده‌ها روزنامه نگار و گزارش گر را می‌دیدیم و به راستی بسیاری از آن‌ها هم از حکومت اجازه گرفتند و توانستند که بارزانی را ببینند، آن‌ها هم از راه قلادزه به دیدار بارزانی موفق شدند.

هر روز روزنامه نگاران نزد بارزانی می‌رفتند و خبرها در سطح جهان مخابره و منتشر می‌شد. مساله کردها به طور علنی در جهان منعکس شد. عامل دوم که موجب مطرح شدن مساله کرد شد موضوع کشتار کمونیست‌ها بود که به خاطر وجود کشورهای کمونیستی در جهان و حزب کمونیست عراق، اکثر آژانس‌های خبری و روزنامه‌ها به انعکاس مسایل قیام کردها پرداختند، با شدت و حدت بیشتری علیه حکومت عراق موضعی انتقادی داشته باشند. اکثر رسانه‌های جهانی کمونیست‌ها هر روز درباره عراق بحث می‌کردند و به همین دلیل بحث کشتن کمونیست‌ها و مردم دمکرات و جنگ علیه کردها و مساله قیام کردی به تیر روزانه روزنامه‌های جهان راه یافت. بی‌گمان جنگ علیه

کردها به ویژه موضوع کشتار حزب کمونیست عراق در جهان سر و صدای زیادی به پا کرده بود. به مسئله کرد پرداخته می‌شد و تحلیل‌های زیادی از طرف حزب کمونیست عراق منتشر می‌شد. روزنامه‌های اروپا و کشورهای کمونیستی و حزب کمونیست عراق و موسسات و سازمان‌های هوادار آن‌ها مانند جوانان و زنان و کارگران و دانشجویان و... با نگاهی انتقادآمیز و بسیار تند مساله عراق و کردها را مورد بحث و نظر قرار می‌دادند.

این مساله در جهان سر و صدای زیادی را به وجود آورده بود. روزنامه‌ها اهمیت خاصی به مساله کرد می‌دادند. مثلاً نیویورک تایمز قبلاً گزارشگر خود، دانا آدام اسمیت، را فرستاده بود که درباره نقش ما و مساله کردها به خوبی تفسیر کرده بود. بعد از فروپاشی و سقوط حکومت عبدالکریم قاسم، باز هم وی را به عراق و کردستان اعزام کرد. روزنامه فرانسوی لوموند هم خبرنگار خاص خود، اریک رولو، را فرستاده بود که نخست به صورت قاچاقی و غیر قانونی وارد شده بود. ما او را همراه خودمان به بغداد بردیم. خبرنگار فرانسوی دیگری هم از فیگارو هم آمده بود. بسیاری دیگر از رسانه‌های بزرگ و کوچک در سراسر جهان نماینده و مخبر خاص خود را به منطقه کردستان فرستاده بودند. کم کم مساله کرد و کردستان در عراق را به موضوعی قابل اهمیت و مساله روز برای کشورها مطرح کردند و به شیوه‌ای دیپلماتیک و زیرکانه مسایل را مطرح کردند تا که رای جمعی و افکار عمومی آمریکا و اروپا مساله را بپذیرند. حتی نزد عرب‌ها و کشورهای کمونیستی و دموکراتیک به گونه ای مساله مطرح شده بود که نظر عموم مردم از هر قشری مانند عرب‌ها و کمونیست‌ها و دموکرات‌ها و... را هم به خود جلب کرده بود. در آن هنگام ما گفتگو را قبول کرده بودیم و آمریکا و شوروی هم این گفتگو را می‌پسندیدند. در هنگام مذاکره من در بغداد با حکومت هر روز با یک مامور روسی دیدار و ارتباط داشتم.

نقش مشاو و مستشار مرا داشت و مدت‌ها در عراق ماند. بعدها در لبنان وی را دوباره دیدم که این بار دبیر سفارت روسیه شده بود. در واقع روسیه به خوبی از مساله کرد پشتیبانی و حمایت می‌کرد و دوست داشتند که ما از طریق گفتگو مساله را حل و فصل کنیم و چیزی را به دست بیاوریم تا این که از گام نهادن در مسیر نابودی خود حذر کنیم. زیرا از یک استراتژی مشترک کشورهای ایران و عراق و ترکیه وحشت داشتند که مبادا با هم متحد شوند و کردها را نابود کنند. حکومت بعث هم به راستی دژخیمانه با کردها رفتار می‌کرد. روسیه خواهان بقای ما و جنگ نظامی ما بود، نماینده آمریکایی‌ها هم (همانطور که قبلاً اشاره کردم) از طرف سفارت آمدند و به ما گفتند که باید با آشتی و مصالحه موضوع خود را حل و فصل کنیم. در همان وقت بارها با سفیر فرانسه و کاردار آمریکا و نمایندگان آلمان و دیگر کشورهای کمونیستی هم دیدار و گفتگو داشتم. حتی با سفیر چین هم درگیری لفظی پیدا کردیم زیرا درباره مساله کرد نگاه خوبی نداشت و به شدت حامی حکومت عراق بود. بعد از آن مناقشه در یکی از مراسم سفارت چین، سفیر دوباره نزد من آمد. گفتم: «چی شده؟ باز هم دشمن و مخالف حق سرنوشت کردها هستی؟» گفت: «نه! تو متوجه منظور من نشدی». گفتم: اتفاقاً خوب متوجه شدم! زیرا موضع گیری تو کاملاً موضعی منفی و مخالف سرنوشت کردها و معاند با حق سرنوشت دیگر ملت‌ها است و به نوعی پشتیبانی از حکومت دیکتاتوری عراق است که دستش به خون کمونیست‌ها آلوده است». گفت: «آن‌ها حزب کمونیست عراق بودند. اصلاح طلب‌اند (ذرفرمیت)». گفتم: «عزیز جان! آن‌ها، به خاطر کمونیست بودن کشته می‌شوند حکومت عراق مارکسیستی لنینیستی نیست تا بگویی ایشان اصلاح طلب‌اند و از خط حزبی فراتر رفته‌اند!» در آن هنگام سفیر فرانسه روابط بسیار دوستانه ای با ما داشت. برایش پیغامی خطاب به ژنرال دوگل، فرستادم. او هم پیام را قبول کرد و گفت که حتماً به ژنرال دوگل خواهد رسانید و پاسخش را نیز خواهد

آورد، به این موضوع هم اشاره کرد که ژنرال دوگل به موضوع کردها نگاه خاصی دارد و خواهان آن است که مساله شما با موفقیت ختم شود. در آن زمان تقریباً هر روز روزنامه نگاران مختلف نزد ما می‌آمدند و درباره کردها بحث و تبادل نظر می‌کردند. حتی یک روزنامه نگار ترک آمد و روزنامه آن‌ها هم عکس من و بحث‌های زیادی درباره کردها و قیام را منتشر کرده بودند. دوستی ما با مصر و مطرح شدن مساله کرد در بین روزنامه‌های عربی به طور عام و هواداران عبدالناصر، تاثیر به سزایی داشت بر سر روابط ما با عراق و روابط بین اعراب.

حتی یک بار حکومت عراق به طور رسمی واکنش نشان داد. زیرا روزنامه الاهرام نوشته بود: الثوار الاكراد یعنی حکومت کردها. این واژه قشقرق و قیامتی به راه انداخت. حُسنین هیکل یک سر مقاله ویژه در این باره نوشت و پاسخ داد که آن هم سر و صدایی خاص به دنبال داشت. طبعاً بر سر مساله کرد حرف زدن در اروپا هم انعکاس جالبی داشت. به همین دلیل وقتی من به اروپا آمدم کم کم زمینه فراهم بود. به راستی هم خود دانشجویان کرد در این باره تلاش وافری می‌کردند و نقش خاصی داشتند. به عنوان مثال وقتی که به وین رسیدم، دکتر امین رواندزی و بعضی دیگر از دوستان و کردها به استقبال من آمدند و همراه با خود روزنامه نگار و خبرنگار آورده بودند. در واقع در همان فرودگاه با رسانه‌ها و تلویزیون و رادیو و آژانس‌های خبری گفتگو کردم و همگی از همان روز مساله کردها را مطرح و اعلان می‌کردند. در آن مسافرت با بسیاری از احزاب اتریش دیدار و گفتگو کردم. بعد از آتش بس جنگ راهی فرانسه شدم و در ابتدا به پاریس رفتم و در آنجا هم بسیاری از روزنامه نگاران و خبرنگاران رسانه‌های مختلف به فرودگاه آمده بودند و گزارش‌ها و تحلیل‌ها و خبرهای مختلفی درباره کردها منتشر شد. حتی مسئولان اکثر روزنامه‌های مشهور مرا دعوت کردند زیرا اکثر نماینده‌های خود را به کردستان اعزام کرده بودند.

یادم هست که یکی از آنان سردبیر روزنامه فیگارو بود که وابسته به جناح راست است اما روزنامه‌ای مهم و موثر در فرانسه به شمار می‌رود و به افتخار حضور من شامی تدارک دید که ده‌ها روزنامه نگار و شخصیت سیاسی مهم و بارز فرانسه به آنجا آمدند. دعوت‌های بعدی از طرف روزنامه‌های اومانیته توسط ایکیا فاجون بود که مرا میهمانی خاص نامید و به این سبب برایم شامپاین ویژه باز کردند. در واقع اومانیته مانند روزنامه کردها بود زیرا همه چیز را درباره ما منتشر می‌کرد. سردبیر روزنامه لوموند هم از من استقبال کرد و به مراسمی ویژه دعوت کرد و خبرنگاران و روزنامه نگاران زیادی را هم به آن دعوت فراخوانده بود. به عبارتی بسیار مورد توجه قرار گرفته بودم و ناگفته نماند که فرانسوی‌ها سنگ تمام گذاشتند. اما در آن هنگام انگلیسی‌ها به من ویرا ندادند و گفتند که من برایشان مشکل ایجاد خواهم کرد و بر روابط آن‌ها و عراق تاثیر منفی خواهد گذاشت.

اما نکته ای که بهتر است درباره سفرم به پاریس بگویم این است که من در آن سفر در ژوئن ۱۹۶۳ من شیمون پرز را در پاریس ندیدم. در هر کدام از کشورها من با یک نماینده روسی دیدار می‌کردم که با من تبادل افکار داشته باشد و با توصیه‌هایش درباره روابط خارجی مرا راهنمایی کند. پاریس هم یکی از آن نماینده‌های روس وجود داشت. کامران بدر خان یک روز آمد و گفت: «مشاور وزیر دفاع انگلیس و ملک حسین می‌خواهند ترا ببینند». من هم گفتم که خیلی خوب است. با روس‌ها مشورت کردم. آن‌ها با آن دیدار مخالف بودند. بعد از مدتی کامران بدر خان آمد و گفت که اشتباه متوجه شده است. وزیر دفاع انگلیس نیست بلکه وزیر دفاع اسرائیل است. من هم گفتم: عزیز با دوستان در داخل کردستان صلاح و مشورت کردم و آن‌ها هم مخالف این دیدار هستند و می‌گویند به مصلحت نیست! نه تنها من به اسرائیل نرفتم بلکه با شیمون پرز هم دیدار نداشتم و انگهی ابراهیم احمد و عمر

دبابه هم مقامات و کشوراسرائیل را ندیدند، فقط شمس الدین مفتی و دکتر محمود عثمان به اسرائیل سفر کردند.

در آن هنگام روابط ما و بارزانی تیره شده بود. اما نکته بامزه آن که نامه‌ای برای ویلسن در انگلستان نوشتم که در آن هنگام مسئول حزبی کارگران اپوزیسیون بود. و برایش درباره موضوع کردها نوشته بودم و او هم پاسخ زیبایی برایم نوشته بود. گفت که در پارلمان درباره کردها بحث کرده‌اند و واقعیت هم داشت زیرا در پارلمان این بحث را مطرح کرده بودند که چرا لندن به عراق سلاح می‌دهد و چرا به طالبانی ویزا نداده‌اند! بعد از یک سال حزب کارگر در دولت انگلستان به قدرت رسید. من هم در آن هنگام در برلین بودم. دوباره ویزای انگلیس را درخواست کردم. کنسول به من گفت: به این شرط ویزا می‌دهم که متعهد شوی که که بر روابط ما و عراق تاثیر منفی نداشته باشی و جوانب امر را مراعات کنی.

من هم گفتم: هیچ شرط و شروطی را قبول ندارم یا ویزا می‌دهید یا خیر. به ویزای شما نیازی ندارم که او هم البته به من ویزا نداد. من هم دوباره به ویلسن نامه نوشتم. در آن هنگام نخست وزیر شده بود. نوشتم که در حکومت محافظه کاران به من ویزا ندادند و تو مخالفت کردی و اعتراض نمودی و پاسخ نامه‌ام را نوشتی. او هم بعد از ۲-۳ روز که نامه را دریافت کرده بود. دیدم روزی کنسول از سفارت انگلیس در آلمان با من تماس گرفت بعد با خنده گفت: مثل این که شکایت کرده‌ای! گفت دستوری دریافت کرده ایم که به تو ویزا بدهیم. من هم ویزا را گرفتم و راهی لندن شدم. در لندن فعالیت خوبی داشتیم و نمایندگان پارلمان برایم تشکیل جلسه دادند و حتی در یکی از کمیسیون‌ها با ویلسن دیدار کردم. او هم مرا معرفی کرد چون به راستی در آن هنگام مساله کرد بسیار مهم بود. در سراسر جهان بحث کرد

مطرح و مهم بود. من هم در اروپا با عقلانیت و به شیوه ای پسندیده و معقول بدون ایجاد هیچگونه حساسیتی درباره موضوع کردها حرف زدم. به راستی هم عبدالناصر همکاری خوبی در این زمینه داشت که در جهان عرب مساله کرد را مطرح کنیم. حتی جبهه محافظ عرب هم مانند ملک حسین در سمت ما بود. در آن ایام ملک فیصل، امیر بود و از برادرش قهر کرد و به اروپا آمد. به خاطر مساعدت سفیرش در رم با او هم ارتباط گرفتیم و در وین دیدار و گفتگو کردیم. اهمیت مساله کرد در آن زمان در همه جا مطرح شده بود. رسانه‌ها هم مرتب بر اهمیت آن گوشزد می‌کردند. حتی متقاضی ویزای آمریکا شدم که فوراً موافقت و ویزایم صادر شد. البته در یک غروب زیبا دانشجویان مراسمی تدارک دیده بودند، در حین مراسم و گردهمایی دانشجویان، دو نفر هم از سفارت آمریکا به مراسم آمدند. با سعدی دزه‌ایی صحبت کرده بودند و می‌خواستند که کمال فواد را ببینند و به وی گفتند که «جلال متقاضی ویزای آمریکا است، فردا یا خودش پاسپورتش را بیاورد و یا به فلان آدرس برود تا صادر شود». آمدند و با من هم دیدار کردند. ما هم به میز خودمان دعوت‌شان کردیم و با هم گفتگو کردیم و در آنجا هم تصریح کردند که «ویزا آماده و پاسخ مثبت آن دریافت شده است، می‌توانی به آمریکا هم به روی در وزارت خارجه و وزارت دادگستری (روبرت) با تو دیدار خواهد کرد اما دیدار با کاخ سفید و رییس جمهور ممکن نیست».

البته این دیدار و ارتباط و درخواست مسافرت هم با اطلاع روسیه بود. ما در آن زمان در هر مساله ای با روسیه مشورت می‌کردیم. من به آلمان شرقی آمدم و در آنجا هم با استقبال خوبی روبرو شدم. در اقامتگاه ویژه میهمانان خارجی در برلین بودم و اعضای دفتر سیاسی احزاب را دیدم. حتی ۱۰۰ هزار مارک هم به ما پول دادند تا برای مخارج خود هزینه کنیم اما مشروط به این که در آلمان غربی هزینه و

مصرف نکنیم. چکسلواکی و آلمان شرقی به ما گفتند که «هر آن چه که به سلاح نیاز دارید ما در اختیار شما خواهیم گذاشت و فقط باید خودتان مسئولیت حمل و نقل آن را بر عهده بگیرید». بعد از آن به مسکو رفتم که البته قبل از رفتنم دفتر نمایندگی رادیو و تلویزیون مسکو در پاریس با من مصاحبه کرده و در شوروی پخش کرده بودند. در آنجا با بعضی از مسئولان دیدار و گفتگو کردم. اما در آن سفر بودم که متوجه شدم مساله مغولستان تحقق نمی‌یابد، گفتند کسی از این موضوع که مغولستان در سازمان ملل متحد مطرح کرده بود، حمایت نخواهد کرد. متأسفانه من هم مسافرت به آمریکا را انجام ندادم. یکی از دلایل مغولستان بود و علت دیگرش هم آن بود که از کردستان مرا فرا خواندند که اوضاع خراب است و بر وفق مراد نیست دفتر سیاسی را گرفته بودند. جایی که من فرستاده‌اش بودم مرتب تحت حملات پی در پی قرار گرفته بود. دوستان به من خبر دادند که سریعاً بازگردم بهتر است اما الان فکر می‌کنم که ای کاش به آمریکا می‌رفتم و اگر چنین می‌شد قطعاً برای موقعیت کردها و مطرح شدن بهتر مساله کردستان بسیار مثمر ثمر می‌بود تا که در عرصه آمریکا و سازمان ملل به طور جدی مد نظر قرار گیرد.

یکی دیگر از عواملی که مساله کرد با انعکاس بسیار خوبی روبرو شده بود، این بود که دانشجویان کرد اروپا به راستی فعالیت زیادی داشتند و هم روابط و نفوذ خوبی در رسانه‌ها داشتند. همین امر باعث شد که در خلال سال‌های ۱۹۶۱ - ۱۹۶۳ مساله کردستان به راستی مطرح شود. جنگ علیه کردها و مردمانش چندان طول نکشید که بعث‌ها کنار رانده شدند و عبدالسلام عارف افسار حکومت را در دست گرفت. شاید این آغازی بود که گفتگو بین کردها و حکومت عراق آغاز شود. اما نیروهای نظامی حکومت بعث در روزهای ۸ و ۹ و ۱۰ ژوئن وحشیانه با کردها روبرو شدند و تا ماه اکتبر این عداوت و

ددمنشی ادامه داشت. در این ایام هم بعث‌ها زبان به تهدید گشودند و با شدت بیشتری با کردستان رفتار کردند. برای نخستین بار در تاریخ معاصر عراق مدرن. بعث سیاست سرکوب و خراب کردن روستاها و جابجایی کردها را از سرزمین شان پی گرفت و برای اولین بار روستاها و بخش‌های اطراف کرکوک و همه نقاط دارای نفت را از مردمان کرد خالی کردند، روستاهایشان را با خاک یکسان کرد و به خاطر حفظ امنیت تاسیسات نفتی آنها را از خانه‌هایشان بیرون کردند. در واقع سال ۱۹۶۳ آغاز سیاست سرکوب و ویرانی روستاهای کردستان عراق بود و نقل مردمانش به سرزمین‌های خارج از کردستان. که این امر جزو کارنامه حزب بعث است. به گمانم آن هم جزیی از افکار میشل عفلق بود که در یکی از مواد نظامی حزب بعث خاطر نشان کرده است که اگر اقلیت قومی - البته به زعم ایشان - اگر عرب شدن را نپذیرفتند و نخواستند که در داخل جامعه عرب ترکیب شوند و با ایشان همراه نشدند این حق محفوظ است که از آن سرزمین اخراج و نفی بلد شوند زیرا خاک عرب است و این طرز نگاه شوونیستی از بیخ و بن و پایه بر اساس تفکری غلط بنا نهاده شده است. به عنوان مثال خاک و اراضی کردستان عراق هیچ تعلقی به عرب‌ها ندارد و جز از خاک آبا و اجدادی کردها و کردستان است و ملک مردم کرد است همانطور که خاک عرب‌های عراق هم به ایشان تعلق دارد.

اما متأسفانه این نگاه شوینیستی برای نخستین بار در همان سال عملاً اجرا شد. بعضی از عشایر محلی کردستان عرب را تحریک کردند تا به غارت اموال مردم کرد و تار و مار کردنشان بپردازند، جالب این که به همان میزان بعث به تهدید پرداخت. باز هم در مناطق اساسی کردها حضور داشتند و منطقه آزاد شده همچنان باقی ماند. پیشمرگه‌ها و چریک‌ها به طور عام نقشی بسیار جوانمردانه و خستگی ناپذیر داشتند (هر چند بعضی از مسولان چریک که بارزانی تعیین کرده بود

بسیار ناتوان و هراسیده بودند و شهادت کافی نداشتند. به عنوان مثال: عزیز عقرای که مسئول رکن بود و لاف و گرافش درباره زرنگی و شهادت و شجاعتش همه جا را پر کرده بود، وی را به عنوان مسئول اربیل انتخاب کرده بودند. اما در همان ابتدای جنگ شکست خورد در حالی که در نقطه‌ای کوهستانی بسیار صعب‌العبور قرار داشت و گرفتن آن مکان به سادگی مقدور نبود و چریک مسلح زیادی را هم در اختیار داشت. اما آن مکان کوهستانی براحتی توسط دشمن فتح شد. در حالی که نفوذ در آن منطقه به روزها و ماهها جنگ پیوسته نیاز داشت تا مثلاً به منطقه سپیلک در پشت خانزاد سوران و گلی علی بگ وارد شوند. اما عزیز عقرای زود به صلاح الدین و حاج عمران فرار کرد و نیروی اش پخش و سرگردان شدند. فرار وی موجب فتح آن مناطق شد در حالی که دشمن برای گرفتنش زحمتی نکشیده بود! و او براستی مسئولی ناتوان و لاف زن بود که بعدها به ژنرال فراری و تسلیم مشهور شد. اما در دیگر مناطق که مسئولان حزبی وجود داشتند بسیار با قهرمانی و جوانمردی جنگیدند. در هیچ کدام دشمن نتوانست نفوذی داشته باشد. در ماه پاییز ناحیه رود ریزان تصرف شد. هر چند که آن منطقه دره است اما در پشت آن تا آغچه لر دشت و صحراست و تانک و توپ به راحتی بالای آن بطور مسلط قرار خواهد گرفت.

در آن جا ۲-۳ هفته جنگ بود و از کردهای منطقه و چریکها متأسفانه توسط بعضی‌ها، کشتار زیادی شد. بالاخره هم سقوط کرد. اما موقتی بود و به زودی ناچار به عقب نشینی شدند و نتوانستند بیشتر نفوذ کنند و نقاط استراتژیک بیشتری را بدست بیاورند و جاهایی مانند قره داغ و بَمو و شاربازیر و ماوهت و... را تصرف کنند. شاید بیشتر به این علت که کمیته مرکزی حزب در آنجا قرار داشت و فقط کمی از منطقه بارزان را تصرف کردند. چون کسی در آنجا با حکومت درگیر نشد و عزیز عقرای هم از آن منطقه گریخت. بعد از مدتی کودتای ۱۸

نوامبر سال ۱۹۶۳ علیه حکومت رخ داد که بعث شکست خورد و مستقیماً با ما ارتباط برقرار کرد. به گمانم تحت تأثیر عبدالناصر بود چون عبدالسلام عارف خود را و هوادار عبدالناصر می‌دانست، اما مانند بسیاری از افسران بعث هواداری ظاهری و صوری بود و زمانی که به حکومت رسید عبدالناصر به وی گفت که مخالف جنگ است. وقتی که بعثی‌ها علیه ما جنگ می‌کردند روزنامه‌های مصری حتی خود عبدالناصر مخالفت علنی خود با جنگ علیه کردها و سرکوب آنان توسط حکومت را ابراز داشتند. عبدالسلام و افسران ارشد و صاحب منصب حکومت بعث، نارضایتی و مخالفت عبدالناصر برای جنگ قبلی را هم به خوبی می‌دانستند اما همچنان خود را پیرو ناصر قلمداد می‌کردند. دوباره گفتگوی مجدد با حکومت آغاز شد. حکومت در ابتدا نزد ما نماینده‌ای فرستاد و خواهان مذاکره مجدد بودند که در آن هنگام من در منطقه شده سورداش بودم. من هم به صورتی غیر جدی و کنایه آمیز گفتم: بسیار خوب! اما گروه هیأت نمایندگی ما در بغداد در زندان‌های خود شما است و می‌توانید بروید با ایشان گفتگو کنید.

زیرا وقتی که من از بغداد رفته بودم همه اعضا را به جای گفتگو کردن، دستگیر کرده بودند مانند: صالح یوسفی، بابکر محمودی، حاجی ثاغا، مسعود محمد، حسن خانقا، رشید عارف و... که من به مکتب سیاسی و بارزانی هم خبر دادم. من و نوری شاه‌ویس به نمایندگی از دفتر سیاسی برای تبادل نظر درباره این که در برابر تقاضای حکومت چه باید کرد. نزد بارزانی رفتیم که در آن ایام وی در دوله رقه بود و در دیدار ما هم ماموستا سلیم فخری هم حضور داشت. همینطور مرحوم صدیق اطروشی که در آن ۳-۴ روز مرتب با هم بودیم. در واقع با هم زندگی می‌کردیم. ناگهان یک روز مخبری را از ناحیه رواندز فرستادند که آمده است و از طرف حکومت خبری دارد. بارزانی همه ما را دور خود جمع کرد تا مشورت کنیم و ببینیم که چه باید کرد که سلیم

فخری گفت: مخبر را شما نبینید بهتر است، یکی از افراد دیگر برود و او را ببینند تا ببینیم چه چیزی را برای ما به ارمغان آورده است. بارزانی هم از ما نظر خواهی کرد، ما هم با پیشنهاد وی موافق بودیم. بارزانی گفت: خیر! من انسانی فقیر و ساده‌ام. اصلاً من چوپانم. گاوبانم و رهبر نیستم و خودم را هم رهبر نمی‌دانم و من هر کسی را می‌بینم و برایم فرقی ندارد. چنین بود که برخلاف نظر همه؛ خودش آن مخبر ساده را دید. بعد مشخص شد که می‌خواهند یکی از مقامات و مسئولان شهر سلیمانی را برای گفتگو بفرستند. البته قبل از آمدن آن مخبر، گروهی از بغداد به منطقه درگه له آمده بودند. اما فرستاده حکومت نبودند. یکی از آنان اسکندری اجزاجی نام داشت که ارمنی بود، این دارو ساز شریک و همکار بابا علی بود، از طرف خود بابا علی و آمریکا برای بارزانی حرف می‌زد که مثلاً چنین شود، بهتر است و چنان باشد مقبول است و بارزانی هم عجیب تحت تاثیر این سخنان قرار می‌گرفت که جنگ با حکومت را ادامه ندهد و با حکومت مصالحه کند اما متأسفانه بارزانی خوش خیالی کرد و فرستاده بابا علی و آمریکا را از عبدالناصر مهم تر دانست و منتظر فرستاده عبدالناصر (یعنی شوکت) نشد تا سخنان و پیام وی را بشنود. حکومت عراق سیاسی خاصی را به کار برد و آن این بود که سراغ شیخ احمد رفتند و به او گفتند که تو با ما هستی! و او هم تایید کرد که بله با حکومت عراق است!

همین امر موجب شد تا وی به بیانیه ای که توسط حکومت انشا شده بود گردن نهد و هنوز هم در بین مردم کرد آن بیانیه مشهور است. محتوی اش این بود که جنگ‌جوهای کوهستان و چریک‌های مبارز به میان اهل و عیال خود بازگردند و جالب اینکه حتی با صدای خودش این مساله را ضبط کردند و از رادیو پخش کردند که می‌گفت: دست از این تمرد و داد و قال و جنجال بردارید و به میان خانواده و اهل و عیال خود بازگردید و در چهار دیواری خود بنشینید! بیانیه‌ای به غایت

مذموم و غیر قابل قبول بود و روحیه شخص را فرو می‌ریخت. به عبارت عامیانه ته دل انسان را خالی می‌کرد. هر روز و شب بارها و بارها از رادیو کردی بغداد پخش کردند و به این هم اکتفا نکردند. شیخ احمد را به بغداد آوردند و ما هم معنی آمدن شیخ به بغداد را می‌دانستیم به خصوص من یکی از آن افرادی بودم که وضعیت اجتماعی و سیاسی بارزان را خوب می‌دانستم و با روابط بین قبیله‌ای و عشایر محلی کردستانی آنان آشنایی کافی و وافی داشتم. می‌دانستم که اگر شیخ احمد به بغداد آمده است پس بارزانی دیگر حرفی برای گفتن ندارد. بارزانی در حضور و مجلسی که شیخ بود نمی‌نشست و همچنان به نشانه احترام سر پا می‌ایستاد و بنا به همین عادت عشایر محلی کردستانی ایشان بارزانی هم آشکارا می‌گفت که من در طول عمرم فقط اطاعت مطلق دو کس را کرده‌ام: شیخ احمد و قاسم و گرنه از کسی در عمرم اطاعت نکرده‌ام. نزد بارزانی رفتم و گفتم: ازبنی! من همه چیز را می‌دانم و شرایط و اوضاع شما را درک می‌کنم و به خوبی از روابط بین شما و شیخ واقفم بگذار من بیعاری و جسارت کنم و تو به دل نگیر.

من جار و جنجال را آغاز می‌کنم اما تو واکنشی انجام نده و از من دلگیر نشو. او هم پذیرفت و گفت: من آشکارا به برادر بزرگم جسارتی نمی‌کنم. من هم پذیرفتم و قرار شد او کاری به من نداشته باشد تا من کارم را به انجام برسانم. در این زمان بود که هلیکوپتر در رانیه به زمین نشست و شیخ احمد و استاندار اربیل و یکی دو نفر دیگر از مسئولان حکومتی را با خود داشت. در آن ایام رانیه از نیروهای حکومت آزاد شده بود و در اختیار خود کردها بود. افراد همراه شیخ گفتند که برای مذاکره آمده‌اند و شروع کردند به حرف زدن. اما چه حرفهای بی‌ربطی که اساس و پایه نداشت. در یک گردهمایی که تعداد زیادی از افراد نشسته بودند نوری شا ویس عباس آقای اکو حاج شیخ حسینی بوسکین هم بودند و مردمی هم از پشدر آمده بودند مانند زیاد آغا

کویه، ملا معصوم. ناگهان من گفتم: ما قیام کرده‌ایم و حقوق کردها را می‌خواهیم و برای احقاق حق سرنوشت خود مبارزه کرده ایم.

بارزانی گفت: جلال تو ساکت باش! تو به هم می‌ریزی! حاجی عبدالرزاق هم می‌گفت: تو ساکت شو! جوانی و خون گرمی حرف تو قبول نیست. من نزد آن مرد بزرگ آمده‌ام (یعنی بارزانی) من هم نپذیرفتم و گفتم: بابا! حزبی هست، چیزی هست. همین جوری که نمی‌شه! او هم گفت: هیچ همچین خبرهایی هم نیست. بنشین سر جاییت بچه! خودشان اعلام کردند که دیگر هیچ حزبی نیست و با اشتراک و یاری هم یک قوم واحد تشکیل می‌دهیم و این حزب ادغام می‌شود، ما هم باید خود را در این مساله ادغام کنیم! بعد از چند دیدار و گفتگو نگذاشتند که من حتی یک کلمه حرف بزنم تا می‌خواستم حرف بزنم، حاج عبدالرزاق می‌گفت: تو یکی ساکت! آن‌ها یک بیانیه بسیار ناجور را به بارزانی داده و امضا کردند و حرف من هم خریداری نداشت و ما مخالف بودیم.

آن‌ها یک مجلد قرآن را از طرف عبدالسلام عارف برای بارزانی سوغاتی آورده بودند. در یکی از آن نشست‌ها که حاج عبدالرزاق و بارزانی هم بودند و قرآن را گذاشته بودند. باز هم حاجی عبدالرزاق نمی‌گذاشت من حرفی بزنم خیلی حراف بود و لجوج؛ من هم قرآن را برداشتم و گفتم: حاجی ترا به خاطر این کلام الله بگذار دو دقیقه حرف بزنم، دارم می‌ترکم! که همه خندیدند و ماجرا به حرف و سخن و حکایت و نکته ختم شد اما به هر حال دو کلمه حرف زدم. بارزانی که نحت تاثیر بابا علی و اسکندر قرار گرفته بود امضا کرد که مثلاً آمریکا هم از این موضوع خرسند است و دیگر کار از کار گذشته بود. البته نفوذ شیخ احمد هم تاثیر داشت و خود بارزانی هم به راستی خسته شده بود و بعد هم نیت تسویه حزب و انحلال رهبری حزب را داشت

و تصور می‌کرد که دیگر گفتگو کافی است و بیشتر از این نمی‌توان کاری کرد، دولت‌های بزرگ مانند آمریکا همراه ما نیستند و کسی هم حامی ما کردها نیست. بارزانی به بازی سیاسی بین کشورها باور و اعتقاد زیادی داشت و باور زیادی به مبارزه جمعی و مردمی و روی پای خود ایستادن و تشویق مردم به مبارزه و رهبری جنبش نداشت!

یادداشت‌های فصل ۶ - فردای پیشگاه حقیقت

۱۹۶۱-۱۹۶۳

1. John Fitzgerald "Jack" Kennedy (May 29, 1917 – Nov. 22, 1963)
 2. Richard Milhous Nixon (Jan. 9, 1913 – April 22, 1994)
 3. Alliance for Progress
 4. Nikita Sergeyevich Khrushchev (April 17, 1894 – Sept. 11, 1971)
 5. Iranian Revolution – 1979
 ۶. سرلشکر تیمور بختیار اولین رئیس ساواک در حکومت پهلوی. وی در روز چهارشنبه ۱۴ مارس ۱۹۶۱ ۲۴ اسفند ۱۳۳۹ با انتصاب سرلشکر حسن پاکروان به ریاست ساواک، برکنار شد و در اول مهر همان سال بازنشسته شد و در ششم بهمن آن سال ایران را ترک کرد. تیمور بختیار که در دادگاه عالی شماره یک دادرسی ارتش غیاباً محاکمه و به اعدام محکوم شده بود سرانجام در روز جمعه ۷ اوت ۱۹۷۰ - ۱۶ مرداد ۱۳۴۹ - توسط یکی از دوستان مورد اعتماد خود که از تنظیم شدگان ساواک بود، در یک شکارگاه منطقه دیاله، نزدیک بغداد ترور شد. { برای مطالعه بیشتر به کتاب اسرار و ناگفته‌های ترور تیمور بختیار نوشته عیسی پژمان / چاپ پاریس، مراجعه شود }
 7. Walter Lippman: The Coming test with Russia (Boston, Little, Brown, 1961), p.16; New York Times, April 13, 1962, pp.1-2; Central Intelligence Memorandum, abbot E.Smith to the Director, aug.16,1962. Vice Presidential security File, Vice President Travel, V.P.Johnson's Trip to Middle East, Aug-Sept.1962.Box.2, Lyndon B.Johnson Presidential Library,Austin,tex
- گفت و گو با داریوش همایون، عیسی پژمان / اطلاعات سال، ۱۳۴۰ ش، ص ۴؛ معمای ایرانی، کنت بولاک، فصل ۳؛ نجاتی: ص ۱۷۱
8. Lyndon Baines Johnson (Aug. 27, 1908 – Jan. 22, 1973)
- هرچند کندی مسئولیت خاصی بدو داده بود و سعی داشت بیشتر در خارج از آمریکا باشد

10. Sana'a

11. Fidel Alejandro Castro Ruz (Aug. 13, 1926)

۱۲. معمای ایرانی کنت پولاک، فصل ۳ و ۴؛ مقاله همکاری رژیم شاه با اسرائیل در طرح‌های نظامی منطقه‌ای، س م حسینی، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.

Beit-Hallahmi, Benjamin (1988). The Israeli Connection: Whom Israel Arms and Why? London, I.B.TAURIS & Co Ltd, 1988: p195; Huntington, Samuel p. (March 1973; 406). After Containment: The Functions of the Military Establishment, 1973: 5

۱۳. سند صفحه ۲۹: تاریخ ۳۷/۱۲/۲، سند صفحات ۴۰ و ۴۱: تاریخ ۳۷/۱۲/۲۸: ورود چندین هزار نفر از اکراد شوروی به عراق جهت خرابکاری در ایران و تیرگی روابط بین ایران و شوروی...، سند صفحات ۷۶ و ۸۱: تاریخ ۳۸/۶/۲۷ و ۳۸/۷/۱: «طرح شوروی جهت کودتای کمونیستی در یران با همکاری حزب توده ایران مستقر در عراق...»، سند صفحه ۱۱۱: تاریخ ۳۸/۹/۱۵: «اعزام پنجاه نفر روسی بنام محصل به عراق و بانصد عراقی به نام محصل به شوروی...»، سند صفحه ۱۱۸: تاریخ ۳۸/۱۰/۱۲: «دستگاه فرستنده رادیو صدای ملی ایران (وابسته به حزب توده ایران) در ناحیه چمچال عراق می‌باشد و تحت نظر یک افسر روسی و عده‌ای از کمونیستهای متواری از ایران اداره می‌شود...»، سند صفحه ۱۲۹: تاریخ ۳۸/۱۱/۱۲: «کمک نقدی سفارت شوروی در عراق به رهبری حزب توده ایران جهت مصرف در مناطق مرزی ایران...»، سند صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵: مورخ ۳۸/۱۱/۱۹: «یک ماشین لندورر حامل دو افسر مستشار روسی و یک افسر عراقی به دربندیخان عراق آمده و کلیه پاسگاههای مرزی عراق را یادداشت و از ارتفاعات مرزی ایران نیز بازدید و عکس‌برداری نموده‌اند...»، گزارش ساواک ۳۹/۱/۷ (سند صفحه ۱۵۲): «افسران شوروی به شکل گروههای آموزشی ارتش و افراد سازمان مقاومت ملی را تعلیم می‌دهند. تعدادی از افسران عراقی جهت طی دوره‌های ستاد و دسته‌های دیگر به شوروی اعزام شده‌اند که اغلب در شهر آلماتا (در قزاقستان) می‌باشند...»، گزارش ساواک ۳۹/۱/۷ (سند صفحه ۱۵۳): «شوروی به توسعه خود در عراق ادامه داده و این کشور را مرهون کمکهای فنی و اقتصادی خود نموده است...»، گزارش ساواک ۳۹/۱/۱۴ (سند صفحه ۱۵۸): «مهندسین شوروی به فعالیت عمرانی در عراق مشغول و در چندین جا به احداث سد مشغول هستند...»، گزارش ساواک ۳۹/۲/۱ (سند صفحه ۱۶۱): «ارتش عراق به سرپرستی افسران کمونیست و مستشاران روسی کاملاً مراقب اوضاع می‌باشند...»، گزارش ساواک ۳۹/۲/۱ (سند صفحه ۱۶۲): «قرار است دولت شوروی سی فروند ناوچه ظرفیت ۵۰ تا ۶۰ تن به عراق تحویل نماید اطلاع رسیده حاکمی است که تا به حال قطعات و وسایل ۱۸ فروند از ناوچه‌های به مزبور به بصره واصل و مشغول سوار کردن آنها می‌باشند و تا به حال شش فروند از ناوچه‌های مزبور تکمیل گردیده و به آب انداخته شده است...»، گزارش ساواک ۳۹/۲/۴ (سند صفحه ۱۶۵): «در کلیه شهرهای عراق به مناسبت ورود میگویان معاون نخست‌وزیر شوروی مجالس جشن برپا و کلیه مغازه‌ها و ادارات دولتی با پرچم عراق و شوروی تزئین و از طرف احزاب کمونیست عراق استقبال و تظاهراتی صورت گرفت...»، گزارش ساواک ۴۱/۴/۲۸ (سند صفحه ۲۴۸): «... دولت شوروی هیتی را به ریاست وزیر امور خارجه برای شرکت در جشن ۱۴ تموز اعزام می‌دارد سفیر کبیر شوروی در بغداد نیز جزء این هیئت است...».

۱۴. گفتگو با داریوش همایون / روزنامه‌های نوامبر ۱۹۵۹ تا مارس ۱۹۶۰؛ بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران و عراق، اصغر جعفری ولدانی، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت خارجه، تهران ۷۶؛ احمد میرفندرسکی، دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از ۳ شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ (در همسایگی خرس)، تهران، نشر پیکان، ۱۳۸۲، صص ۱۹۴ - ۱۹۶؛

عبدالرضا هوشنگ مهدوی، سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی، تهران، نشر پیکان، ۱۳۸۰، صص ۳۵۷-۳۵۹؛
 منوچهر پارسا دوست، زمینه‌های تاریخی اختلاف ایران و عراق، تهران، ۱۳۶۴، صص ۱۴۹-۱۵۱؛ فصلنامه تاریخ روابط
 خارجی، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه، شماره ۱۹، تابستان، ۱۳۸۳، ص ۱۵۵؛ احمد بخشایشی
 اردستانی، اصول سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران، آواری نور، ۱۳۷۹، صص ۹۳-۹۷؛ روح‌الله رمضانی،
 سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، ترجمه، علیرضا طیب، تهران، نشر نی، ۱۳۸۳، ص ۸۶

۱۵. گفتگو با داریوش همایون، ابوالحسن بنی صدر، عیسی پژمان / روزنامه اطلاعات - سه شنبه ۱۰ اردیبهشت ۸۷ ص. ۵
 گفت و گویی با محمدرضا سبحان، مدیرعامل موسسه جغرافیایی و کارتو گرافی سبحان

۱۶. گفتگو با داریوش همایون، دکتر ابوالحسن بنی صدر، عیسی پژمان، عبدالله کانی مارانی / نذیر فتنه، عاصفه علی شرق
 الاوسط، بیروت ۱۴۰۱؛ ص ۱۲۸؛ مسعود بهنود، دولتهای ایران از سیدضیاء تا بختیار، تهران ۱۳۶۶، ص ۴۲۱، ۴۴۳، ۴۵۷؛
 کریم سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها: خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، لندن ۱۳۸۱، صص ۱۶۱-۱۶۴؛ حسین علا، گزارش
 حسین علا وزیر دربار به محمدرضا پهلوی، سند ش ۵۶-۳۲-۷۵۳۳ع- مرکز اسناد مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی؛
 مجید تفرشی، دایره المعارف اسلامی (نویسنده مدخل بختیار)

Margaret Laing, The Shah, London 1977, p 163; Asadollah Alam, The Shah and I: The
 Confidential Diary of Iran's Royal Court; ۱۹۷۷-۱۹۶۹, Hp.54

۱۷. گفتگو با عیسی پژمان

۱۸. مشهد به مناسبت آنکه اکراد منطقه فوجان، شیروان و بجنورد مرتباً به برنامه‌های کردی وادیوی شورئی گوش می‌دادند.

۱۹. در آن ایام در رادیو هنرمندانی مانند مظهر خالقی، عین الدین ضیایی، عباس کمندی، عثمان احمدی، حسن کامکار، حسن
 زیرک، مدیا زندی، کامانگر، حسن و حسن یوسف زمانی و... در این زمینه‌ها فعالیت داشتند و حتی بعدها مظهر خالقی را
 به عنوان مدیر کل رادیو و تلویزیون کرمانشاه انتخاب کردند.

۲۰. ونماننده مذاکره با دولت ایران که بعد از مخالفت با تسلیم به نظر پادشاه ایران مبنی بر اعلام آتش بس به سوریه رفت و
 با عده‌ای از افراد پیش مرگه سابق به عراق مراجعت کرد که به دست افراد بارزانی و نیروهای ایران و عراق کشته شد.

۲۱. گفتگو با عیسی پژمان، جمشید امانی، داریوش همایون.

۲۲. گفتگو با عبدالله کانی مارانی، نوشیروان مصطفی، دکتر کمال فؤاد، دکتر نوزاد، احمد دلزار، ویداد خالص، مجید ناسنگر

۲۳. گفتگو با عبدالله پشده‌ری، دکتر کمال فؤاد، مجید ناسنگر، نوشیروان مصطفی، دکتر عصمت شریف واتلی، مسعود بارزانی

۲۴. گفتگو با عیسی پژمان، کریم خان برادوست، دکتر محمود عثمان، عزیز محمد، یکی از کارشناسان سیا

25. Kremlin

۲۶. گفت و گو با صامم الدین صادق وزیر، عیسی پژمان، دکتر نوزاد، محمود عثمان، کمال محی‌الدین، عزیز محمد، عبدالله
 پشده‌ری / بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرف‌کنندی، (موخره مترجم- هه ژار)، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری،
 صص. ۸۶۹-۸۷۰؛ انتصار: ص ۵۰

۲۷. اکثراً فعالان سیاسی حزب توده درباره قاسملو اظهار می‌دارند که وی در ابتدای طرفدار روسیه و ک‌گ‌ب و استالین بوده
 است و بعدها خط مشی خود را تغییر داده است.

۲۸. اورنگای گاست

۲۹. لئو نیکلایویچ تولستوی در ۹ سپتامبر ۱۸۲۸ م متولد شد و در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۰ م درگذشت.

۳۰. آنتون پاولویویچ چخوف در ۲۹ ژانویه ۱۸۶۰ م متولد شد و در ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۴ م درگذشت.

۳۱. الکساندر پوشکین در ۶ ژوئن ۱۷۹۹ م متولد شد و در سال ۱۸۳۷ م درگذشت.
۳۲. فنودور داستایفسکی در ۳۰ اکتبر متولد شد و در اوایل فوریه سال ۱۸۸۱ م درگذشت
۳۳. گفتگو با دکتر عصمت شریف وائلی، ایرج کشکولی، زیاد ناغا، عزیز محمد، یوسف اردلان، عیسی پژمان، گلمراد مرادی / هیکل: ص ۱۱۲؛ شوکت، حمید: مصاحبه با لاشایی: صص ۳۷ - ۴۲؛ شوکت. مصاحبه با کشکولی: ص. ۱۶-۱۷
34. Sadeq Miran
۳۵. گفتگو با زیاد ناغا، عبدالله کانی مارانی، عبدالله پشده‌ری، دکتر نوزاد / نه به ز: صص ۱۳۷ - ۱۳۸؛ شه ریف، محه مه د: صص. ۵-۵۶؛ احمد، کزال: همان
۳۶. گفتگو با بیروت طالبانی، دکتر محمود عثمان، دکتر عزالدین مصطفی رسول / ریحانی، امین، ملوک العرب، بیروت، ۱۹۶۷ م، ص ۲۷۵؛ نه رفه ع: ص. ۲۰۵ - ۲۰۰؛ نفیسی، عبدالله فهد، الکویت؛ الرأی الآخر، لندن، ۱۹۸۵ م؛ صص ۴۴-۴۳-۴۷؛ نه به ز: ص ۱۴۲؛ روزنامک، یادداشت‌های دکتر نوشیروان کیهانی زاده
۳۷. ماهوت، محلی است که به علت اهمیت نظامی آن در جنگ بین عراق و ایران چندین بار وسیله نیروهای ارتش طرفین دست به دست گشته است.
38. Left wing Militia
39. Raschid Lolani
۴۰. گفتگو با دکتر کمال فزاد، عیسی پژمان، عبدالله پشده‌ری
- Adamson, David, The Kurdish War, p.96-7
41. Aleksandr Shelepin
۴۲. گفتگو با دکتر ابوالحسن بنی صدر، عبدالله پشده‌ری / عریف سلیمان: همان
- Ayob Barzani, Al-Muqawama Al-Kurdya wa Al-Ihtilal, 1914-1958 (Geneva: Editions Orient-Realites, 2002), pp. 35-59; Masoud Barzani, Al-Barzani wa al-Haraka at-Taharurya al-Kurdya. Al-Juz ath-Thalith: Thawrat Aylol, 1961-1975 (Erbil: Matbaat Al Tarbia, 2002), pp. 21-41; Shelepin to Khrushchev, July 29, 1961, in St.-191/75gc, Aug. 1, 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 81, ll. 131-32
43. Surchi And Herki
۴۴. گفتگو با بیروت طالبانی، عبدالله کانی مارانی، دکتر نوزاد، ویداد خالص / نه به ز: ص ۱۳۸؛ خه بات، ژ ۸۲، نوامبر ۱۹۶۷ / خه‌بات، ژ ۸۱، اوت ۱۹۶۷، نه به ز: ص ۱۳۸؛ عبدالفتاح ص. ۷۴
۴۵. گفتگو با دکتر نوزاد، عبدالله پشده‌ری / ولدانی: ص ۲۹۴؛ انتصار: ص ۴۵؛ نه به ز: ص ۱۳۸؛ کاکه‌مهم بوتانی: ص ۲۲۴ - ۲۳۱
۴۶. عبدالله پشده‌ری، دکتر کمال فزاد، عبدالله پشده‌ری / نه به ز: ص ۱۳۹
۴۷. گفتگو با عبدالله پشده‌ری، احمد دلزار / کاکه‌مهم بوتانی: ص ۱۹۳ - ۱۹۵
۴۸. گفتگو با عبدالله پشده‌ری، دکتر نوزاد، کمال محی‌الدین، کریم خان
49. Peter Ivashutin
50. Waldemar J. Gallman
51. Yevgeny Primakov,

۵۲. گفتگو با عبدالله پشده‌ری، بارزانی محمد / کاکمهمم بوتانی: ص ۲۵۲ - ۲۵۴

Pavel Sudoplatov and Anatolii Sudoplatov with Jerrold L. Schecter and Leona P. Schecter, *Special Tasks: The Memoirs of an Unwanted Witness—A Soviet Spymaster* (Boston: Little, Brown and Co., 1994), pp. 259-64.; Reproduced in Vladislav M. Zubok, *Spy vs. Spy: The KGB vs. the CIA, 1960-1962* (Cold War International History Project Bulletin), Fall 1994, pp. 22-33.; P. Ivashutin to CC CPSU, Sept. 27, 1961, St.-199/10c, Oct. 3, 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 85, ll. 1-4, Christopher Andrew and Vasili Mitrokhin, *The Mitrokhin Archive II: The KGB and the World* (London: Allen Lane, 2005), p. 175.; Gallman - Department of State, Oct. 14, 1958, in U.S. Department of State, *Foreign Relations of the United States, 1958-1960*, Vol. XII, Washington, D.C.: Government Printing Office, 1993, pp. 344-46, Middle East Quarterly, SPRING 2007 • VOLUME XIV: NUMBER 2., the condition of NASSER's support for the creation of an independent Kurdistan.; Shelepin to Khrushchev, 29 July 1961, in St.-191/75gc, 1 August 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 81, ll. 131-32. to support the Kurdish uprising. P. Ivashutin to CC CPSU, 27 Sep 1961, St.-199/10c, 3 Oct 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 85, ll. 1-4. Oles M. Smolandsky with Bettie M. Smolandsky, *The USSR and Iraq: The Soviet Quest for Influence* (Durham, N.C. Duke University Press, 1991), 63-98., In particular, Shelepin envisioned operations to set ablaze a British Air Force fuel depot near Arzberg in West Germany, and to stage an explosion at a U.S. military-logistics base in Chinon, France. Ibid, P133.; Adamson, David, *The Kurdish War*, PP.98-9

53. Agent for every body

۵۴. گفتگو با دکتر محمود عثمان، دکتر کمال فؤاد، عیسی پژمان، دکتر نوزاد، عبدالله پشده‌ری، جلال جوبار / نه رفه ع: ص.

۱۹۵، کاکمهمم بوتانی: ص ۲۶۸

O'balance, Edgar: p.74- p.49; Gunter: ۲۵; Ghareeb: 183

۵۵. گفتگو با داریوش همایون، عیسی پژمان، عبدالله پشده‌ری، هومر دزهایی / کاکمهمم بوتانی: ص ۲۴۶

56. Daily telegraph, Times, NY Times, Le Mond, Herald tribune

57. World marxist Review

۵۸. ژن پیرومینو

۵۹. نرید المسلم فی کردستان، یا شعب طفی النیران

۶۰. روزنامه: طریق الشعب، لسان حال الحزب الکمونیسٹ العراق، السنه ۱۹، ۳۴، حوزیران ۱۹۶۲؛ نشریه قضایا السلم

ولاشتراکیه، ژ ۸، نوشته جبار علی، اوت ۱۹۶۲؛ الحزب الکمونیسٹ العراق و المسالمة الکوردیه).

۶۱. گفتگو با عیسی پڑمان، دکتر نوزاد، زیاد ناغاه، مجید ناسنگر، دکتر نوری طالبانی، دکتر کمال فؤاد / انتصار: ص ۴۷؛ هیکل: ص ۱۱۴؛ بدلیسی: شهره فنا، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی (موخره مترجم - هه ژار)، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸۶۹-۸۴۰ نه به ز: صص ۱۴۰ - ۱۴۱؛ اردلان، امان الله: ص. ۶-۳۷۵ نه رفه ع: ص. ۱۹۳-۱۹۶؛ انتصار: ص ۴۶
Richard Anderegg, (Paris) Dana Adams schmidt (N.Y.Times) David Adamson (Daily Telegraph) and Herald Ekibune & Le Mond; Le Mond 19 - 20 Août 1962, Nerald Tribune, 24.5.1962; The Times, London, 22.9.1962

۶۲. جمال گیورسیل

63. The C.I.A.'s Health Alteration Committee, Church Committee report

64. Roger Morris

65. National Security Council

66. The CIA Committee's investigation,

67. Robert William "Blowtorch Bob" Komer (Feb. 23, 1922 - April 9, 2000)

۶۸. گفتگو با دکتر عصمت شریف وائلی، محمود عثمان، کریم خان، عیسی پڑمان، عمر شیخ موس، مکرم طالبانی، عبدالله بشدهری، دکتر نوزاد، دکتر عزالدین مصطفی رسول، بیروت طالبانی / نه رفه ع: ص. ۲۰۶ - ۲۰۰ - ۱۹۹ نه به ز: ص ۱۴۲ - ۱۶۲؛ الثورة، ۴؛ بغداد ۶۲/۹/۲۱؛ العهد الجديد، ۴، ۶۴، بغداد ۲ تموز ۱۹۶۲؛ کاکه مەم یونانی: ص ۲۱۴؛ بدلیسی: شه ره فنا، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (موخره مترجم - هه ژار)، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸۶۹-۸۴۰
انتصار: ص ۴۹؛ هیکل: ص ۱۱۷

shealetiel, David, Kurdish Facts, Organ der international Society, hurdestan, Nr. 17. Amsterdam, 15. 7. 1963; N.Y. Times, International Edition, Paris, 10.9.1962; Aburish, Said K., "Secrets of his [Saddam Hussein life and leadership: an interview]", PBS Frontline; Morris, Roger (March 14, 2003), "Remember: Saddam was our man. A Tyrant 40 Years in the Making", New York Times; Senate Select Committee on Intelligence (20 Nov 1975), "C. Institutionalizing Assassination: the "Executive Action" capability", Alleged Assassination Plots involving Foreign Leaders, p. 181; Morris, Roger (June 26, 2007), THE GATES INHERITANCE, Part 2: Great games and famous victories, Asia Times; Batatu, Hanna (1978). The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq. Princeton Univ. Press; Sluglett, Peter and Farouk-Sluglett, Marion (1990). Iraq Since 1958. I.B. Taurus; Memo from Chief of Operations, Near East Division to Assistant to the SA/DDO 10/26/75; A Tyrant 40 Years in the Making. New York Times. 2003-12-15.; The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq, Princeton: Princeton University Press, 1978; Peter and Marion Sluglett, "Iraq Since 1958" London, I.B. Taurus, 1990; Regarding the CIA's Health Alteration Committee's work in Iraq, see U.S. Senate's Church Committee Interim Report on Assassination, page 181, Note 1.

۶۹. صدام حسین، دیکتاتور پیشین عراق، روز شنبه حوالی ساعت ۶ بامداد به وقت محلی با چوبی دار اعدام شد صدام حسین در پی حمله آمریکا و متحدانش به عراق در مارس ۲۰۰۳ از حکومت ساقط شد و در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۳ در حالیکه در نزدیکی شهر زادگاهش تکریت مخفی شده بود بازداشت شد. او در پنجم نوامبر ۲۰۰۶ به جرم کشتار ۱۴۸ نفر در شهرک دوجیل عراق به «جنایت علیه بشریت» محکوم شد و دادگاه تجدید نظر عراق هفته گذشته حکم اعدام وی را تایید کرد. ساعت ۶:۱۰ صبح با طناب دار اعدام شد. اینطور که آسوشیتدپرس نوشته صدام حسین در حالی که یک جلد قرآن در دست داشت از کشیدن پارچه بر سرش هنگام اعدام امتناع کرد. صدام حسین هنگام مرگ ۶۹ سال داشت. به راستی دلیل اعدام سریع صدام چه بود؟ مطمئناً ترس از افشای دخالت کشورهای غربی در جنایات این دیکتاتور به خوبی دلایل نابودی سریع این شخصیت را قبل از اینکه از مسایل "دردسرساز" سخن بگوید توجیه می کند. زمانی که دادگاه عالی عراق در روز بیست ششم دسامبر محکومیت به مرگ صدام را در سی روز آینده تأیید کرد، هیچ کس تصور نمی کرد که وی پس از سه روز اعدام شود. صدام حسین تا سال هشتاد و نه یکی از متحدان آمریکا و دیگر کشورهای غربی به حساب می آمد. در خلال جنگ ایران و عراق، زمانی که واشنگتن و متحدان غربی آن دریافتند که حمله عراق به ایران در حال تبدیل به یک ناکامی است تصمیم گرفتند به حکومت صدام کمک کنند، زیرا برخلاف حکومت عراق به عنوان حکومتی لائیک و غرب گرا، حکومت خمینی به مثابه تهدیدی علیه منافع غربی ها و یک "جهان آزاد" بود. در سال هشتاد و دو، ویلیام کیسی رییس سازمان سیا به بغداد آمد و یک سال پس از او دونالد رامسفلد به عنوان فرستاده ویژه جرج بوش پدر نیز به عراق اعزام شد. دلیل این بازدیدها: اطمینان بخشیدن به صدام و پشتیبانی از او علیه حکومت خمینی. از طرف دیگر، شرکت های خارجی، به ویژه فرانسوی، قراردادهای سرسام آوری را در زمینه های مختلف به چنگ می آوردند. براساس یکی از مدارک آشکار شده مجلس سنای آمریکا، معلوم شد که جدا از تسلیحات نظامی کلاسیک (هلیکوپتر، هواپیمای جنگی، موشک، سلاح های سنگین و...)، تعداد شصت و یک محموله "کشت بیولوژیکی" توسط آزمایشگاهی تحت کنترل ارتش آمریکا به عراق فرستاده شده است صدام حسین رازهای فراوانی را با خود به گور برد؛ رازهایی که برای واشنگتن بسیار دردسرساز بود و البته برای تمامی کسانی که از "خاموشی" صدام سود می برند زمان و مکان به دار آویخته شدن صدام اعلام عمومی نشد، زیرا بیم می رفت که اعدام او به آشوب و نا امنی در کشور دامن بزند.

۷۰. مشهور به قیام ۱۴ رمضان - برابر با فوریه ۱۹۶۳

71. Bathi Junta

72. National Council of the Revolutionary Command (NCRC)

73. Mohamad Hassanein Heikal

74. Al- Ahram

75. Persian Gulf

۷۶. گفتگو با عبدالله پشده ری، عیسی پژمان، نوشیروان مصطفی، عبدالله کانی مازانی / فرهاد ابراهیم، الطائفة و السیاسة فی العالم العربی؛ ص. ۲۹۳، کمجیان، هیرارد: جنبش های اسلامی؛ ص. ۱۹۲-۳، جعفریان ص ۸۷، فب مار / تاریخ نوین عراق / ترجمه محمد عباسپور مشهد بنیاد پژوهش های اسلامی ۱۳۸۰. ص ۲۷۶؛ نه به ز: ص ۱۴۷، کاکه مدم بوتانی: ص ۲۰۲ - ۲۰۳، کمجیان، هیرارد: جنبش های اسلامی؛ ص. ۱۹۲، انتصار: ص ۵۷؛ حمید زمانیان - ویژه نامه خبرگزاری فارس - گروه ویژه نامه ها / حوزه دفاع مقدس، در هفته دفاع مقدس ۰۲/۰۷/۸۷، روزنامه الحیاء، ژ ۷۰۰، بیروت ۱۹۶۶/۲۵؛ هیکل: ص ۱۱۵ - ۱۱۷

Woolfson, Marion 1980, Prophets in Babylon: Jews in the Arab World, London: Faber and Faber, London and Boston, p 218; N.Y. Times 19.2.1963, Daily Telegraph,

18.2.1963, 11.3.1963; Aburish, Said K., "Secrets of his [Saddam Hussein life and leadership: an interview], PBS Frontline; Morris, Roger (March 14, 2003), "Remember: Saddam was our man. A Tyrant 40 Years in the Making, New York Times; Senate Select Committee on Intelligence (20 November 1975), "C. Institutionalizing Assassination: the "Executive Action" capability", Alleged Assassination Plots involving Foreign Leaders, p. 181; Morris, Roger (June 26, 2007), THE GATES INHERITANCE, Part 2: Great Games and Famous Victories", Asia Times; Batatu, Hanna (1978). The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq. Princeton University Press; Sluglett, Peter and Farouk-Sluglett, Marion (1990); Iraq Since 1958. I.B. Taurus; Memo from Chief of Operations, Near East Division to Assistant to the SA/DDO 10/26/75

77. Back burner

78. Diyale

۷۹. كنت سفیرا فی العراق

۸۰ گفتگو با عبدالله کانی مارانی، سید کاکه، دکتر نوزاد، زیور خطاب، کریم احمد، شیرکو بی‌کس، فؤاد معصوم، عمر شیخ موس، عیسی پژمان / انتصار: ص ۴۷ - ۴۸ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۹ - ۶۱؛ آراء حول المشکله کردیه، من منشورات جریده النور، بغداد، ۱۹۷۰، ص ۴۶؛ محمود عیسی، حامد: ص ۲۲۳ - ۲۲۵؛ نه رفه ع: ص ۲۰۰ - ۲۰۳؛ کاکه‌مهم بوتانی: ص ۲۶۴ - ۲۶۹، ص ۲۰۳ - ۲۰۹، ص ۲۳۹ - ۲۴۸، ص ۲۱۱ - ۲۱۶؛ امین الاعور «الغذاء» شماره ۲۱ مارس ۱۹۶۳؛ بانخیلاتی، نه حمه د: بیروه ربیه کاتم: سوید استکهلم: ۱۹۹۷، ص ۱۷

Gunter: 25

81. Baba Ali

82. Andrew Andreierich Gromyko, (July. 18. 1909 – July. 2.1989)

۸۳ ابراهیم احمد، جلال طالبانی، عمر دبابه، حلمی علی شریف، سرهنگ نوری احمد طاهّا، جمیل بگ، علی عسگری، میجر اسماعیل

۸۴ به کیتی قوتابیان کوردستان

85. People's Democratic Republic of Algeria

86. Mohamed Ahmed Ben Bella –Dec. 25, 1918

۸۷

۸۸ گفتگو با دکترکمال فؤاد، عیسی پژمان، دکتر نوری طالبانی، عمر شیخ موس، نوشیروان مصطفی، زیاد ناغا، ملا محمد، جلال جوبار، عبدالله کانی مارانی، دکتر عزالدین مصطفی رسول، دکتر محمد مکری، کریم احمد / انتصار: ص ۵۷؛ کیهان: ۴ بهمن ۱۳۴۱؛ نجاتی: ۲۴۵؛ امین سامی الغمراوی، قصه الاکرد فی شمال العراق، قاهره ۱۹۶۷، ص ۲۷۷؛ کردستان الحزبه القومیه الكردیه، بغداد ۱۹۶۹، ۱۹۷۰، ص ۸ - ۲۰۷؛ نه به ز: ص ۱۵۰؛ کاکه‌مهم بوتانی: ص ۲۳۶؛ نه رفه ع: ص ۲۰۵، ص ۱۹۷، ص ۲۱۱؛ بدلیسی: شه ره قنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکنندی (موخره مترجم - هه ژار)، ج ۲، تهران، چاپ جواهری، صص.

۸۶۹-۹۴۰ فازل ره ثووف: به ره و خور، ۲۰۰۱، هولیر، ص. ۳۳؛ تاریخ عرب در دوره جدید، نوشته لوتسکی، ترجمه چرویز بابایی، انتشارات سپهر، تهران، ۱۳۴۹؛ شورش ۱۴ تموز ص ۲۱۱

Arfa, hassan: p.141; Jawdie,wadie: The Kurdish National Movement, Syracuse University Press, 2006, p.219; O'balance, Edgar: p.74, 75, 64-68; News and World Report. March 1961, pp.64-65, june.27,2969,pp.64-65; Gunter: 25; Le Mond, 8.3.1963, Times, 29.4.1963; Daily Telegraph, 2.3.1963, 27.2.1963

۸۹ این مطلب توسط مولف در آوریل ۲۰۰۸ سوید با نامه‌ای رسمی به اطلاع سفارت اسرائیل در استکهلم و دفتر مخصوص شیمون پرز رسید؛ اما هیچ تأییدیه‌ای مبنی بر این ادعا دریافت نشد (مؤلف)

۹۰ غیر از عباس ممد ناغا و اسماعیل سواره و شیخ حسین بوسکین و کدخدای اسماعیل طلان و...

۹۱ مانند ملا عبدالله اسماعیل، مجید گورگ و علی حمدی و...

۹۲ گفتگو با محمود عثمان، زیاد ناغا، عمر دزه‌ایی، مجید تاسنگر، کمال فؤاد، داریوش همایون، کریم احمد، عزالدین مصطفی رسول، شیخ جنگی، دکتر نوزاد، نوری طالبانی، عبدالله پشدری، رسول هاوار / شه ریف، محه مه د: صص. ۵-۵۶؛ ره ف ع ص. ۲۰۹ - ۲۰۲؛ انتصار: ص ۶۰ - ۶۵؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۲۱۱ - ۲۰۷؛ ته به ز: ص ۱۵۸ - ۱۵۰، ۲۰۰-۲۰۹؛ برنامه عصر رادیو مسکو ۱۳/۷/۱۹۶۳؛ الجریده، بیروت: ۲۳/۷/۱۹۶۳؛ حمید زمانیان - ویژه نامه خبرگزاری فارس - گروه ویژه نامه‌ها/ حوزه دفاع مقدس، در هفته دفاع مقدس ۰۲/۰۷/۸۷

Daily Telegraph, 2.11.1962; Le Combat, Paris, 4.Jul. 1963; Daily Waker, London, 1963; Le Soir, Beirut, 11.6.1963; Sunday Express, 30.6.1963; Times, 14.5.1963; News Week, 23.6.1963; observer, 30.6.63; Le Mond, 11. Aout. 1963; The Jewish observer, Middle East, 19.3.1963; Times, 24.5.63

۹۳ نص صریح گفت و گوها بین حکومت بعث عبدالسلام عارف و کردها درباره قضیه کردی: رک. سنجاری؛ علی: القضاة الكردية و حزب البعث العربي الاشتراکی فی العراق؛ الجز الاول؛ الملا مصطفی بارزانی حق، ملحق ۱ طبع ۱ - ۲۰۰۶ اربیل

۹۴ پان عربیسم: حرکتیست که برای اتحاد عرب‌ها فارغ از باورهای دینی آنان تلاش می‌کند و شبیه ملی‌گرایی عربی‌ست. حالت شناخته‌شده آن برای نخستین بار در دهه ۱۹۳۰ میلادی و توسط میشل عفلق در سوریه بنا گذاشته شد. او بنیادگذار حزب بعث بود که خط فکری آن آمیزه‌ای از مارکسیسم و ملی‌گرایی است. ایدئولوژی پان عرب که بک ایدئولوژی سکولار و ملی‌گرا می‌باشد چنانچه برخی اعضای برجسته آن مسیحی می‌باشند. مثلاً طارق عزیز، معاون نخست‌وزیر عراق در حکومت صدام حسین یکی از پان عرب‌های مسیحی برجسته بود. همچنین این حرکت متهم به تضعیف اقوام دیگر منطقه مثل ترک و ایرانی و کرد می‌باشد. طی سال‌های نیمه دوم سده بیستم پان عربیسم کوشید تا کشورهای گوناگون عربی را یکپارچه کند. مهم‌ترین این کوشش‌ها به تشکیل کشور جمهوری متحده عربی انجامید که میان سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۱ از یکی شدن سوریه و مصر به وجود آمده بود.

از سران شورشی عشایر محلی کردستان جنوب ایران در زمان محمد رضا پهلوی

95. Qashghai tribe

۹۶ ارتباط با دفترها هم با تلفن بود، مام جلال، فرمانده نیروی نظامی، علی عسکری، امین فرج، ملاجمیل روژ به یانی، خالد دلیر، ملاناصح، سید مجید، محمد توفیق و...

۹۷. گفتگو با ناظم دباغ، احمد دلزار، مسعود بارزانی، عمر شیخ موس، ملا محمد، عبدالله کانی مارانی، مجید ناسنگر، عبدالرزاق فیلی، عمر سید علی، دکتر نوزاد، عمر دزهایی، زیاد ناغا، کمال فؤاد، پیروت طالبانی، مجید ناسنگر، سینم بدرخان، سید کاکه، کمال محی‌الدین، دکتر عطیه، جمال آغا، فخری کریم / جعفریان: ص. ۹۲؛ پاکتاو کردنی و... ص. ۷۶. ص. ۸۲. عیسی حامد محمود: ص. ۲۲۳؛ حامد محمود: ص. ۲۰۸؛ نجانی: ص. ۲۳۶-۷ و ص. ۴۷۱-۲؛ چاوشین، محمد: له مه ر گستانی حامیه وه بو سه یرانگه ی پارکی نازادی - ره نیج قره داغی ۲۰۰۳ ج ۱. سلیمانی: ص. ۲۴؛ انتصار: ص. ۶۲؛ اطلاعات روز شنبه ۲۹ مرداد ۱۳۴۵ هجری شمسی (برابر با سوم جمادی الاول ۱۳۸۶ و ۲۰ اوت ۱۹۶۶)؛ کاکه‌مهم بوتانی: ص. ۲۱۰ - ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۳۹-۲۵۷

98. Washington Post

99. New York Times

100. London Times

101. Commander of a Garrison Tank Unit (russia T54 Tank)

۱۰۲. گفتگو با عبدالرزاق فیلی، ناظم عمر دباغ، عصمت شریف وائلی، کاظم حبیب، جمشید امانی، عبدالله پشده‌ری، زیاد ناغا، عمر شیخ موس، مسعود بارزانی، کریم احمد، کریم خان برادوست، پیروت طالبانی، فؤاد معصوم، کمال فؤاد، عزیز محمد، شیخ جنگی، محمود عثمان، خلیل سور، دکتر نوزاد، ویداد خالص / انتصار: ص. ۶۲؛ احمد، کزالی: همان؛ بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرف‌کندی (موخره مترجم - هه‌زار)، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸۶۹-۸۴۰

Gunter: 25

۱۰۳. در پیروان نقشبندی «خانقاه و صوفی» مرسوم است اما پیروان قادری «تکیه و درویش»

۱۰۴. در قه ره داغ که محمد حاج طاهر مسئول آن بود

105. Nuri Ahmad Taha

106. Omar Mostafa

۱۰۷. گفتگو با عبدالله پشده‌ری، عزالدین مصطفی رسول، محمود عثمان، ملازم عمر، احمد دلزار، دکتر نوزاد، فؤاد معصوم، عیسی پژمان، شیرکو بی‌کس، کمال فؤاد، سید کاکه، کاظم حبیب، فخری کریم، عیسی پژمان، ناظم دباغ، دکتر کمال فؤاد، کریم خان، کمال محی‌الدین، یوسف زوزانی، داریوش همایون / کاکه‌مهم بوتانی: صص ۲۱۰ - ۲۱۳ صص ۲۶۷ - ۲۶۹؛ طالبانی؛ جلال: نشریه «ریبه ری پیشمرگه»، یکینی نیشتمان کوردوستان، ص. ۶، ۱۹۹۸، ص. ۵؛ بانخیلانی: ص. ۲۱۷ - ۲۱۴؛ انتصار: ص. ۶۲. ۱۰۸. المجله العراقیه: ص. ۱۷۲ / الماده الثانيه: العراق جز من الامه العربیه

۱۰۹. گفت و گو با دکتر عصمت شریف وائلی / د چاوییکه و تئی روزنامه نووسی له گه ل: د. عصمت شریف وائلی و د.

اسماعیل بشیکچی. ۱۹۹۲ آلمان بن. wasen rewsen... ص. ۷

۱۱۰. در ۱۵ ژانویه ۱۹۶۹

۱۱۱. ماسلی، لئونارد: نفت، سیاست و کودتا در خاورمیانه، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، ج. ۳، نشر رسام، تهران، ج. ۱، ۱۳۶۵،

ص ۱۵۶

۱۱۲. در اواخر ۱۹۳۹ منتشر شد و نقش مهمی در نشر افکار کردی و چپ داشت و اکثر روشنفکران کرد را به خود جذب کرده بود. ابراهیم احمد به این نشریه همیشه افتخار می‌کرد و آن را در کارنامه خود جزو موفقیت‌هایش محسوب می‌کرد

۱۱۳. red star over china

۱۱۴. نه حه بله ره ش (خودش در نوشته‌هایش) مانند مجله روشنفکری هیوا / امل می‌نوشت: بله و مردم او را بله احمد ره ش (تقب پدرش) صدا می‌زدند.

۱۱۵. برادر کوچک محمود آغای زیباری و رابط‌اش با مصطفی بارزانی‌ها بد بود و با حکومت رابط‌های خوبی داشت. پدر ارشد زیباری که در ایام بعث تا روز آخر سقوط صدام، همواره در کابینه وزیر صدام حضور داشت و هم اکنون در سوریه بسر می‌برد.
۱۱۶. از بزرگی خاندان میران در شق لاوا بود و عضو پارلمان عراقی بود در ایام پادشاهی هاشمی و از طرف کسانی وابسته به دمکرات کردستان عراق در اواخر سال ۱۹۶۰ ترور شد و حکومت ژنرال قاسم مسئولیت تلاش برای ترور وی را به گردن ابراهیم احمد انداخت. چون به دنبال بهانه ای برای دستگیری وی بود.
۱۱۷. قصبه ای است در بین اربیل و حاج عمران و کاوانی روستایی است در نزدیکی شق لاوا. مردم این قصبه با خانواده میران اختلاف شخصی داشتند.
۱۱۸. فرزند توفیق محمد امین (متولد مهاباد) که در سال ۱۳۳۲ به حزب توده پیوست / تحولات داخلی عراق ۱۱
۱۱۹. دولت‌های کندی و جانسون
- ۱۲۰.
۱۲۱. بابا علی فرزند شیخ محمود وزیر راه و اقتصاد در کابینه نوری سعید نخست‌وزیر عراق در سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ بود. (درخواست‌نامه که گذشت، ناصرالدین نشاشیبی، ترجمه م. ح. روحانی، ص ۴۱۲)
۱۲۲. از مهندسین شهرسازی - فارغ التحصیل یکی از دانشگاه‌های آلمان و از دوستان مکتب سیاسی. در سال ۱۹۶۹ و ۷۰ که مکتب سیاسی به بعث نزدیک بود به ریاست شهربانی هولیر برگزیده شد و در اواسط ۹۰ وزیر کار و مسکن در حکومت کردستان شد.
۱۲۳. مدتی در لبنان بود و بعدها به پاریس رفت و در دانشگاه پاریس - السنه شرقی تدریس می‌کردند و در جنبش ناسیونالیستی کرد از فعال‌های خیر خواه به شمار می‌رفت. از آلمان دکتری حقوق داشت. و خانه‌اش در پاریس جای اقامت و فعالیت کردهای سیاسی و آزادیخواه بود. و انسانی محافظه کار و دوستدار کرد و همسرش لهستانی بود.
۱۲۴. ر.ک: جلال طالبانی یتذکر. الوسط. ش. ۳۵۵- ۱۹۹۸/۱۱/۱۶ حاوره غسان شربل
۱۲۵. البته در برخی منابع به این مساله اشاره شده است که «وقتی که مامیر عامیت رئیس موصاد شد شیمون پرز وزیر وقت دفاع اسرائیل با کامران بدرخان دیدار کرده است» ر.ک: عومه ر، سوران: مانگی هه نگوینی نیوان کورد و اسرائیل، روزنامه لغین، کوردستان ۲۰۰۸، ش. ۶۰، ص ۱۴.
۱۲۶. از کردهای سلیمانی. نماینده ابراهیم احمد بود در حکومت بعث و در سالهای ۶۹-۷۰ وزیر حکومت شد و بعدها - پس از ۱۱ مارس ۱۹۷۰ و بازگشت ابراهیم و جلال به کردستان - سفیر عراق در یکی از کشورهای اروپایی شد و تا روز آخر سقوط صدام در سال ۲۰۰۳ هم همکار حزب بعث باقی ماند تا جزو مجلس قیاده ثوره عراقی شد که اکثر اعضای ارشد حزب بعث در آن حضور داشتند.
۱۲۷. شخصیتی کرد و اهل حومه سلیمانی. از سرپرست‌های شاخص حزب حزب کمونیست عراق بعد از قیام ۱۹۹۱ سرپرستی نهادی دمکراتیک را بر عهده داشت و در سال ۵۶ نیز از حق کردها دفاع کرد.
- Schmidt, Dana Adams: Journey Among Brave Men, 1964, Little, Brown & Co.
۱۲۸. از کردهای سوریه و از مسئولین دانشجویان کرد در اروپا بود و سال ۶۳ مطلبی درباره نیاز ضروری کردها به تشکیل حکومت و نقد از عرب‌ها منتشر کرد و بعدها در اواخر ۹۰ به کردهای پ ک ک تعلق خاطر یافت.
129. Dicentralisation
۱۳۰. ابراهیم احمد اعتقاد داشت که: قاصم در ابتدای ظهورش انسانی کم حرف و محبوب بود اما بعدها با جسارت در برابر جمع سخن می‌گفت.

۱۳۱. محمد رضا شبیبی، از شخصیت‌های برجسته عراقی که چند بار نماینده پارلمان عراق بود، حسین جمیل از شخصیت‌های سیاسی - قانونی عراق و عضو حزب وطنی دمکرات، کتر عبدالغزیز الدوری رئیس دانشگاه بغداد، از روشنفکران عراقی، فیصل حبیب الخیزران از وکلای عرب و سرپرست‌های اولیه حزب بعث در ۱۹۶۳.
۱۳۲. شخصیت سیاسی عراقی و سکوتر حزب بعث در سال ۱۹۵۸ و وزیر قاسم که بعدها از بعث جدا شد و از سال ۶۸ به بعد حکومت بعث او را روانه زندان کرد و در زندان درگذشت.
۱۳۳. از شخصیت‌های برجسته و دمکراتیک عراق (از ایام پادشاهی و بعدها بعث) موسس و بانی حزب وطنی عراق و انسانی دمکرات طلب و آزادیخواه.
۱۳۴. کرد و اهل رواتلز، چند بار در ایام پادشاهی وزیر بود و نماینده عراق در سازمان ملل و سفیر عراق در واشنگتن و آخرین بار هم وزیر امور خارجه عراق.
۱۳۵. سفیر مصر در بغداد، پس از کودتای ۵۸، بعدها مرکز مطالعات عرب در لندن تاسیس کرد و از حکومت عراق کمک دریافت کرد و دوست حکومت عراق بود.

۷

عهد با ابراهیم در آتش

۱۹۶۴-۱۹۶۶

بهار سال ۱۹۶۴ فرا می رسد و برای خاورمیانه ماجراها و تغییرات زیادی را در پی دارد. در اوایل سال های دهه ۱۹۶۰ زمینه پایان جنگ سرد بین دو ابرقدرت آمریکا و شوروی فراهم شد. از طرف آمریکا پس از کندی، محمد رضا پهلوی کم کم به حال خود رها می شود و بدین ترتیب این ایام برای شاه ایران اهمیت وافری داشت. « او به عنوان یک چهره مقبول و مورد پسند رئیس جمهور جدید آمریکا مطرح شده بود».

در این دوره، روابط ایران و شوروی عادی بود و عمده ترین جنبه این روابط را باید در زمینه های اقتصادی جستجو کرد. به دنبال مسافرت شاه به شوروی در سال ۱۹۶۵، روابط دو کشور عادی و زمینه برای انعقاد قراردادهای بازرگانی و کمک بین دو کشور فراهم شد. البته « تیرگی روابط ایران و شوروی در دوران کابینه امینی افزایش یافت اما به دنبال سقوط دولت امینی و به موازات باز شدن فضای بین المللی و بهبود مناسبات بین دو ابرقدرت به تدریج این بحران فروکش کرد و مذاکرات بین شوروی و ایران شروع شد. دوران ۱۹۶۳ تا ۱۹۸۲ را می توان سال های تحولات همه جانبه اقتصادی و اجتماعی در ایران نامید. گسترش سریع همکاری های اقتصادی و فنی و بازرگانی با شوروی با افزایش بی سابقه نرخ رشد در ایران مصادف شد و سال ۱۹۶۶ حجم صادرات ایران به شوروی از ۲۰ میلیون دلار به ۷۰ میلیون دلار در سال افزایش یافت ». در ۱۳ ژانویه سال ۱۹۶۶ موافقت نامه هایی به منظور استفاده از کمک شوروی در ساختن کارخانه ذوب آهن اصفهان به ظرفیت ۶۰۰ هزار تن و افزایش آن به ۱۲۰۰ تن، کارخانه ماشین سازی در اراک به ظرفیت ۳۰ هزار تن و اعطای وام ۶۵۰ میلیون دلاری به منظور احداث خط لوله گاز از اهواز به شوروی و ایجاد تأسیسات هیدرولیک بر روی رودخانه

ارس بین دو کشور به امضا رسید. روابط ایران و آمریکا نیز در این دوره رو به توسعه بود. عمده ترین جنبه این روابط در حوزه نظامی تمرکز داشت. « در ۸ اوت ۱۹۶۳ سفرای ایران در واشنگتن و لندن و مسکو قرارداد منع آزمایش های هسته ای را امضا کردند و سپس دولت ایران قانون را به مجلس شورا و مجلس سنا تسلیم کرد. بدین سان دورانی در مناسبات بین المللی آغاز شد که به دوران تنش زدایی مشهور است و جانشین دوران جنگ سرد شد.

یکی از نخستین آثار تنش زدایی، بهبود مناسبات ایران و شوروی و در عین حال تقویت روابط ایران با جهان غرب بود. « در این دوره در روابط آمریکا و ایران دو تحول مهم رخ داد. نخست آن که دولت ایران برای اولین بار به تنظیم یک سیاست خارجی در سطح منطقه همت گماشت. دوم، سیاست دولت آمریکا در مورد صدور اسلحه و مهمات به ایران بود که روند کمک های مستقیم نظامی به فروش اسلحه براساس اعتبار تغییر کرد. شاه در جریان سفر خود به واشنگتن در ژوئن ۱۹۶۴ توانسته بود جانسون را که در گذشته تمایل چندانی به تخصیص اعتبارات فروش اسلحه و مهمات به ایران نداشت با خود موافق و همراه سازد. عدم توافقاتی های پی در پی با عراق (در ایام پس از قاسم) و جنگ هند و پاکستان در سال ۱۹۶۵ که از مؤثر نبودن پیمان های نظامی حکایت داشت، موجب شد تا دولت ایران درصدد تقویت نیروهای مسلح خود برآید. به ویژه در آن زمان، دولت ایران تصمیم گرفت تا چندین فروند هواپیمای شکاری بمب افکن فانتوم خریداری کند. ایران تا سال ۱۹۶۳ از نظر نظامی در موقعیت ضعیف تری نسبت به عراق قرار داشت ولی از آن سال به بعد با دریافت جت های اف ۵ و تانک های ام ۶۰ به تدریج بین دو کشور تعادل نیروی نظامی ایجاد شد. در زمینه روابط منطقه ای، نیز مسئله روابط ایران با اسرائیل و انتقادات شدید مصر از دولت ایران بر روابط ایران و عراق به ویژه در دوره عبدالسلام عارف که به شدت طرفدار عبدالناصر بود، تأثیری منفی گذاشت. مصر همچنان به دلیل روابط ایران با اسرائیل و مسئله فروش نفت ایران به آن کشور به حملات خود علیه ایران ادامه می داد. بعد از قطع روابط سیاسی ایران و مصر، به وسیله اجرای دیپلماسی مصر در سال های ۱۹۶۵-۱۹۶۴، اتحادیه عرب در پی بر حذر داشتن عراق و شیخ نشین ها از برقراری روابط دوستانه با ایران بود. در تبلیغاتی که علیه

دولت ایران صورت می‌گرفت حتی گاهی روابط این کشور با اسرائیل دلیل و بُرهانی آشکار بر صهیونیست بودن دولت ایران و تبانی آن با امپریالیسم قلمداد می‌شد. همچنین مهاجرت ایرانیان به کشورهای ساحلی خلیج فارس با برنامه مهاجرت صهیونیست‌ها به فلسطین مقایسه می‌شد.

مورخان به حکومت رسیدن جانسون در آمریکا را سرآغاز بهبود روابط ایران و آمریکا می‌نامند. جانسون از اصلاح طلبی، رفورم اجتماعی و توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی سخن می‌گفت و در زمینه سیاست خارجی معتقد به اعمال قدرت و استفاده از نیروی نظامی بود. با چنین طرز تفکری درگیری جنگ ویتنام و ادامه جنگ را به سود منافع آمریکا می‌دانست. جانسون با گرفتاری‌های جنگ ویتنام که در تمام مدت ریاست جمهوری با آن دست و پنجه نرم می‌کرد و طرح‌هایی که برای اصلاحات اجتماعی در آمریکا داشت، دیگر فرصت زیادی برای نظارت بر اعمال محمد رضا پهلوی نداشت. به همین دلیل به طور قابل توجهی از فشار آمریکا برای اصلاح در ساختار سیاسی و برنامه توسعه اقتصادی در ایران کاسته شد. شاه در اواخر حکومت جانسون تا حدی توانست که نقشه‌های خود را برای تبدیل ایران به بزرگ‌ترین قدرت نظامی در منطقه خلیج فارس به واشنگتن بقبولاند. «دولت ایران اعلام کرد که می‌تواند خلا ناشی از نیروهای نظامی بریتانیا در منطقه خلیج فارس را پر کند و ضامن تامین ثبات و امنیت در آن جا باشد». ولی در این زمان هنوز ارتش ایران نیرومند نبود. «به عقیده جانسون و مشاورانش، شاه مدافع حقوق آمریکا در منطقه خلیج فارس بود. منطقه ای که دیگر حضور انگلستان در آن کم رنگ شد. ایران در سال‌های دهه ۱۹۶۰ فقط یک حلقه در زنجیر دفاعی آمریکا در برابر بلوک کمونیست به شمار می‌رفت. قدرت نمایی شاه هم کمک زیادی به اجرای دکترین نیکسون می‌کرد زیرا بلند پروازی‌های او کاملاً با نظریات ریاست جمهوری آمریکا مطابقت داشت. بنابراین آمریکا تامین امنیت خلیج فارس را در درجه اول به ایران و سپس به عربستان واگذار کرد و در مقابل به ایران اجازه داد تا هر گونه و هر مقدار سلاح غیر هسته ای را که مایل باشد به دست آورد. در ۵ ژوئن ۱۹۶۴ که شاه به آمریکا مسافرت می‌کند، جانسون از رهبری وی ستایش می‌کند و او را یک اصلاح گر نامید که در راه سوق دادن کشورش به رشد قرن بیستم تلاش می‌کند. جانسون پذیرایی

گرمی از شاه به عمل آورد و این احساس را به او داد که یک دوست وفادار و متحد مطلوب برای ایالات متحده آمریکا است. این پذیرایی به کلی با سردی محیطی که شاه در سال ۱۹۶۲ به هنگام زمامداری کندی روبرو شده بود، تفاوت داشت. شاه از سیاست آمریکا در ادامه جنگ ویتنام حمایت می کرد تا همچنان نظر مساعد جانسون را به خود جلب کند. « شاید جانسون در ظاهر چنین رفتاری با شاه داشت و « در نهان زمینه فروپاشی شاه از دوران او نضج گرفت و بالا رفتن مصنوعی قیمت نفت هم به همراه داشت که سرانجام در ایام کارتر تحقق یافت ».

« در آن ایام اوضاع سیاسی ایران تغییر کرد و حتی از آزادی های ناچیزی که در دوران نخست وزیری امینی به چشم می خورد دیگر اثری دیده نمی شد. شاه برای خود لقب آریامهر برگزید و کلیه فعالیت های سیاسی قانونی را ممنون ساخت و به یاری ارتش و ساواک مشغول زمامداری در ایران بود. سایه ساواک در همه جا دیده می شد و خود آن سازمان نیز به ترس و وحشت جامعه دامن می زد. در مارس ۱۹۶۶ نیز مُصدق درگذشت. حکومت در ابتدا مانع برگزاری مجلس ترحیم برای نخست وزیر سابق شد و در داخل کشور روزنامه ها با سکوت مساله را برگزار کردند اما روزنامه لوموند در فرانسه، سه صفحه به این موضوع اختصاص داد. اما علاقمندان و هواداری متعصب وی از جمله ابوالحسن بنی صدر و دیگران جزو افرادی بودند که در تشیع جنازه و مراسم بزرگداشت مصدق تلاش وافری داشتند ». محمد رضا پهلوی ضمن ایستادگی ایران به عنوان کشوری مقتدر در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه و در برابر تند روی عبدالناصر، در واقع با کمک به اسرائیل و پشتیبانی از آن و جانبداری از سیاست آمریکا در خاورمیانه عملاً تقاضای خرید جنگ افزار بیشتری می کرد. شاه همچنان از عبدالناصر بیمناک بود و سیاست رادیکالیسم وی را محکوم می کرد و با اسرائیل دوستی و ارتباط داشت و باب مراد با شوروی را هم گشوده بود تا از نفوذ کمونیست ها جلوگیری کند شاه از ارتجاع سُرخ و سیاه، وحشت داشت.

به رغم آرامشی که از سال ۱۹۶۰ تا اعلام تصمیم انگلستان به خروج از خلیج فارس ظاهراً بر روابط بین ایران و عراق حکمفرما بود، امیدی به حل مسئله اروند رود نمی

رفت. در دوران زمامداری قاسم هیچ قدمی در این راه برداشته نشد. وقتی که در ۸ فوریه ۱۹۶۳ عارف با کودتای جدید خود جانشین قاسم شد در ابتدای امر در تهران امیدهایی به وجود آمد که هر دو کشور بتوانند به هم نزدیک شوند. در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ حکومت بعث فرو پاشید و عارف به عنوان تنها فرمانده عراق برگزیده شد. « پیراسته در فوریه ۱۹۶۴ هنگامی که استوارنامه خود را به ژنرال عارف، رئیس جمهور عراق تسلیم می کرد، گفت که « شاهنشاه ایران حامی شیعیان سراسر جهان از جمله شیعیان عراق می باشند، این جانب را به سفارت نزد آن حضرت فرستاده اند » و عارف هم از شنیدن این سخنان خشمگین شد و مراسم به هم خورده بود. « زیرا شاه همچنان سعی داشت که در شیعیان و کردهای معترض و مخالف حکومت عراق نفوذ داشته باشد. « در حالی که شاه هیچ گاه توجه نکرد که با وجود تشابه مذهبی با عراق، سیاست و رویکرد شیعیان عراق تفاوتی با بعث ندارد ». روابط ایران و عراق در دوران زمامداری قاسم (۱۹۶۳ - ۱۹۵۸) هرگز به سوی بهبودی نرفت. بیم و ترس قاسم به خاطر حمایت ایران از قیام مسلحانه کردها، او را از مذاکره جدی با ایران باز داشت. با این حال نشانه‌هایی وجود دارد که قاسم از داشتن روابط حسنه با ایران استقبال کرده است. جعفر رائد، دبیر اول سفارت ایران در بغداد در زمان قاسم اظهار داشت که « هربار که او را می‌دیدیم در خلال صحبت‌هایش به نحوی اشاره می‌کرد که گرچه او و همکارانش بر ضد رژیم سلطنتی عراق قیام نموده‌اند، اما ضد رژیم پادشاهی ایران نیستند ».

حکومت ائتلافی جدید که پس از سقوط قاسم قدرت را در عراق به دست گرفت، در آوریل سال ۱۹۶۳ اعلام کرد که قصد دارد یک خط لوله نفت به قطر ۱۲ اینچ از خانقین، واقع در مرز ایران و عراق، به بغداد احداث کند. ذخایر نفتی شهر خانقین در خاک عراق و شهرهای نفت شهر و خانه در داخل خاک ایران، هر دو از یک منبع زیرزمینی مشترک تغذیه می‌شوند. این اقدام عراق حاکی از آن بود که این کشور قصد دارد بهره‌برداری از این ذخایر نفتی مشترک را به حداکثر ممکن افزایش دهد. البته این تصمیم در دنباله اقداماتی بود که عبدالکریم قاسم آغاز کرد و دولت ایران نیز در مقابل به ایجاد یک خط لوله نفت در منطقه ایرانی این حوزه نفتی پرداخت. دو کشور در چارچوب کنفرانس اوپک در مورد امکان بهره‌برداری عادلانه و مشترک از منافع نفتی

مزبور مذاکراتی را انجام دادند. در ژوئیه سال ۱۹۶۳ نیز عبدالعزیز وتری، وزیر نفت عراق، راهی تهران شد و مسئله منابع نفتی و اختلاف‌های مربوط به محدوده آب‌های سرزمینی دو کشور در خلیج فارس مورد مذاکره دو طرف قرار گرفت. در مورد مسئله اخیر، دولت عراق ادعا می‌کرد که ایران با وجود این که ۴۰ هزار کیلومتر ساحل آبی در خلیج فارس دارد، به آب‌های سرزمین عراق تجاوز کرده است. اما آشکار بود که اختلاف‌های دو کشور در مورد اروندرود، توافق بر سر تقسیم آب‌های سرزمینی در دهانه خلیج فارس را با روبرو مشکل کرده است. به هر حال دو کشور در مورد بهره‌برداری مشترک از منابع نفتی در نواحی مرزی، به ویژه میزان استخراج حجم نفتی و امکان بازرسی هر کشور از کشور دیگر، به توافق رسیدند. در مورد بهره‌برداری از آب‌های سرزمینی دو کشور در خلیج فارس، دو طرف به طور اصولی توافق خود را اعلام کردند. تعیین جزئیات آن به ملاقات‌های بعدی مقام‌های دو کشور موکول شد. موفقیت آشکار مذاکرات حاکی از بهبود روابط دو کشور بود. هرچند ایدئولوژی حزب بعث مخالف با رژیم پادشاهی ایران بود. ولی هر دو کشور در رقابت با عبدالناصر اشتراک نظر داشتند و این یکی از عوامل و دلایل اصلی بهبود دو طرف محسوب می‌شد.

در دوره عبدالسلام عارف نیز صُبحی عبدالحمید، وزیر خارجه عراق در ۲۴ فوریه ۱۹۶۴ در رأس یک هیئت عالی رتبه برای اولین بار پس از کودتای عراق، به منظور مذاکره درباره مسائل مورد اختلاف دو کشور به تهران آمد. عارف در زمینه‌های اقتصادی از الگوی مصر پیروی کرد و گام‌های جدیدی در جهت پیشرفت‌های کشاورزی و صنعتی برداشت. وی در ژوئیه سال ۱۹۶۴ بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و ۳۰ مؤسسه صنعتی و تجاری را ملی اعلام کرد. طبق یک برآورد تا اواسط سال ۱۹۶۵، حدود ۵۵ درصد از بازرگانی خارجی و ۷۵ درصد از صنایع عراق در اختیار دولت قرار گرفته بود. در زمینه سیاست خارجی، عبدالسلام عارف طرفدار وحدت اعراب بود. به همین منظور با جمهوری متحد عرب برای تشکیل یک فدراسیون مذاکراتی را انجام داد و توافقی برای هماهنگ کردن سیستم‌های نظامی و اقتصادی دو کشور منعقد شد. روابط بغداد با مسکو در زمان عبدالسلام عارف بهبود یافت. زیرا عارف افکاری ضد کمونیستی داشت، اما موضع ضد کمونیستی او به اندازه بعضی‌ها کینه‌توزانه نبود. از طرف دیگر از نظر

مسکو، بغداد راه رشد غیر سرمایه‌داری را در پیش گرفته بود. سیاست عارف در برقراری روابط نزدیک با مصر نیز مورد استقبال شوروی قرار گرفت. به دلیل نزدیکی عارف با عبدالناصر و با توجه به تیرگی روزافزون روابط بین دولت ایران و حکومت عبدالناصر رژیم ایران نتوانست با حکومت عارف در مورد اختلاف‌های دو کشور به توافق رسد.

هرچند که در ایام عارف از نظر سیاسی روند، مخالفت با کمونیست‌ها همچنان ادامه داشت اما او سیاست هم‌سازی با مصر را در پیش گرفت و سپاه سوریه هم به ناچار عراق را ترک گفت. بعد از اندک زمانی بنا به درخواست عبدالناصر و احمد بن بلا، دولت عراق آمادگی خود را برای گفت و گو و به رسمیت شناختن حق مسلم کردها اعلام کرد و گفت و گو میان نمایندگان هر دو طرف شروع و آتش بس اعلام شد. این گفت و گو در ۱۰ فوریه ۱۹۶۴ به پایان رسید و عراقی‌ها، محاصره کردستان را شکستند. اسرا و زندانی‌های هر دو طرف آزاد شدند. عراق اعلام کرد که سازمان نیروهای مسلح جاش و هوادار حکومت هم منحل خواهد شد. از دیگر سو کردها هم با رفت و آمد آزادانه سربازان سپاه عراقی به منظور تهیه آذوقه در داخل کردستان موافقت کردند زیرا در شهرهایی مانند سلیمانیه منع عبور و مرور اعلام شده بود. اما پس از مدتی که مردم بی‌دفاع و غیرنظامی، شاهد بمباران روستاهای کردستان بودند که با فشار و قساوت بیشتری از دوران قاسم در زمان دولت جدید ادامه یافت و به علت آن، صدها نفر به خاک و خون کشیده شدند. در سرمای زمستان، شاید زمزمه مُصالحه برای مردمان بی‌کاشانه و ماوا کمی دل‌گرمی به همراه داشت.

« در واقع می‌توان گفت که از یک طرف عدم توافق دو کشور ایران و عراق در دوره عبدالسلام عارف و از طرف دیگر بهبود روابط عراق و مصر پس از کودتای ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳، روابط ایران و عراق را پیچیده‌تر کرد ». از طرف دیگر کردها و شیعیان عراق با نزدیک شدن عراق به مصر و وحدت اعراب، مخالفت خود را ابراز داشتند که در ۲۲ مارس ۱۹۶۴ پیشنهاد وحدت نظامی مصر و عراق را موجب شده بود. همسویی منافع ایران و کردها و شیعیان عراق، سوءظن مقام‌های عراقی را برانگیخت. آن‌ها تصور می‌کردند که کشور ایران، موضوع جدایی‌گُرد از عرب، و شیعه از سنی را تشویق

می‌کند. این امر بهانه‌ای شد تا عراقی‌ها ادعاهای خود را نسبت به استان خوزستان دوباره از سر بگیرند. شاه هم از ساواک پیگیری طرح کودتا را خواستار بود. «شاه ایران حاضر نشد حتی توصیه شاه سعود را بپذیرد و وساطت شاه حسین اردن هم فایده نداشت.»

کردها که از حمایت همه جانبه ایران برخوردار شده بودند مزاحمت فراوانی برای دولت عراق به وجود آوردند. عراق مرتباً ایران را متهم می‌کرد که از کردها حمایت می‌کند. ایران نیز متقابلاً به ورود نیروهای عراقی به آن سوی مرز ایران اعتراض داشت که به بهانه تعقیب کردها وارد خاک ایران می‌شدند. در واقع ایران با کارت کردها همچنان بازی می‌کرد. «همیشه سیاست ایران چنین بود و صرفاً برای مصالح خود با کردها رابطه دوستی برقرار می‌کرد.» عباس آرام، وزیر امور خارجه ایران، بار دیگر عراق را تهدید کرد که «عراق باید به خاطر داشته باشد که برای صبر و تحمل ایران حد و اندازه‌ای وجود دارد، ممکن است موضوع آن قدر طولانی شود که دیگر امکان هر نوع چاره‌جویی غیر ممکن باشد. در واقع عراق به طور یک جانبه قرارداد یا عهدنامه سال ۱۹۳۷ را باطل کرد و در نتیجه دولت ایران نیز آن را لغو شده می‌پنداشت.» حکومت ایران و شاه نگران ارائه حق تعیین سرنوشت یا خودمختاری به کردها توسط عراق بودند هر چند که این هراس در میان حکومت سوریه و ترکیه هم حسی مشترک است. بعث هم باوری به کردها نداشت و فقط مترصد فرصت و بهانه‌ای بود تا همه توافقات و قرار و مدارها را به هم بریزد. با این حال، دولت ایران صرف نظر از جنگ تبلیغاتی و کمک به کردهای شورشی از هر اقدام نظامی و دیپلماتیک دیگری خودداری نمود. دولت عراق نیز هیچ ابتکار یا ترفند دیگری در این زمینه به کار نبست.

معمولاً تاریخ معاصر عراق را می‌توان به چند بخش تقسیم کرد. اگر از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۵۸ را به عنوان دوران سلطنت بنامیم از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۸ دوران حکومت نظامی‌ها و پس از آن دوران بعث در عراق شروع می‌شود که تا ۲۰۰۳ و سقوط صدام حسین ادامه یافت (و پس از آن دوران حکومت انتقالی آغاز شد و سرانجام در ۲۰۰۵ جلال طالبانی به ریاست جمهوری عراق انتخاب شد. روزی که صدام حسین پس از انتشار عکس‌هایی از او که در حال رخت شویی بود، در تلویزیون داخل زندان، مراسم تحلیف

و سوگند دشمن دیرینه خود را می‌نگریست که بر کرسی ریاست جمهوری عراق تکیه می‌زند). ائتلاف ضد کمونیستی از سال ۱۹۶۳ به تشدید تعارض میان دولت و حزب کمونیست دامن زد. این تعارض، محملی مناسب برای سرکوب حزب اخیر پدید آورد. گرچه در بررسی پیشینه این حزب می‌توان گفت که در سال ۱۹۵۹ از رهبران اعدام شده حزب کمونیست اعاده حیثیت شد. اما این ماه عسل کوتاه بود و بعدها علیه کمونیست‌ها جبهه‌گیری‌ها مجدداً آغاز شد. به خصوص رقابت بین ملی‌گراها با کمونیست‌ها از این به بعد شدت بیشتری یافت.

در ۸ مارس ۱۹۵۹ کمونیست‌ها با بهره‌گیری از عوامل خود در کرکوک و موصل، شورش موفقیت آمیزی به راه انداختند و همچنان این انتظار وجود داشت که کمونیست‌ها با حزب دمکرات کردستان و دمکرات‌های ملی که عنوان جبهه ملی را بر خود نهاده بودند، قاسم را به تجدید نظر وادارند. در پی این تغییر مشی، دو نفر از اعضای حزب کمونیست به عضویت کابینه درآمدند. یکی از اعضای دیگر کمونیست، به عنوان غیر عضو حزب نیز منصب وزارت یافت. با استقرار مجدد وضعیت، بار دیگر قاسم به تسویه و محدودیت کردن کمونیست‌ها پرداخت. اقدام علیه کمونیست‌ها با نقدهای شدید و حملات کلامی که در مقاله‌های منتشره در روزنامه‌ها آغاز شد. از فوریه سال ۱۹۶۰ ناگهان طرفداران و رهبران حزب کمونیست در عراق از قدرت برکنار شدند. تحت تاثیر تحولات بین‌المللی، قاسم سعی کرد تا حزب پیشرو ملی را ایجاد کند. و در دوران عارف نیز کمونیست‌ها از موقعیت چندان درخشانی برخوردار نبودند.

در سال ۱۹۶۴، شورای وحدت اقتصادی عرب به منظور پیشبرد همبستگی کامل اقتصادی در میان دول عربی تاسیس شد و یکی از نخستین اقدامات این شورا ایجاد بازار مشترک عربی در سال ۱۹۶۵ در اردن و سوریه و عراق بود. البته در میان تمام کشورهای تولیدکننده خاورمیانه، عراق برای صدور نفت خود بیشترین وابستگی را به خطوط لوله بین‌المللی دارد. چون علاوه بر محدودیت در نوار ساحلی، میدان‌های بزرگ نفتی کرکوک به اندازه مدیترانه با خلیج فارس فاصله دارند. اولین خط لوله کوتاه عراق که در سال ۱۹۳۴ ساخته شد از کرکوک به حدیثه متصل می‌شد و از آن جا به دو

شاخه تقسیم می‌شد که یکی به طرف حیفا در فلسطین و دیگری به طرابلس در لبنان می‌رسید. بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم ساختن خط دیگری به موازت این خط لوله شروع شد. خطی که قرار بود به حیفا متصل شود که به دلیل جنگ ۱۹۴۸ میان اعراب و اسرائیل هرگز این پروژه تکمیل نشد. علاوه بر آن، کلیه صادرات نفتی اعراب به حیفا بعد از موجودیت اسرائیل پایان یافت. در نتیجه عراق ناچار شد با مرمت راه موجود به طرابلس و ساختن راهی اضافی به بانیاس در سوریه بپردازد. تا سال‌های بعد، عراق تمامی صادرات خود را از طریق همین لوله‌ها به طرابلس و بانیاس منتقل می‌کرد. سوریه نیز که نفت چندان‌ی ندارد بیشترین استفاده را از این وضع کرده است.

خطوط بین کرکوک و مدیترانه بیشتر از هر خط دیگری در منطقه قطع شد، اولین قطع به مدت چند ماه در طی بحران ۱۹۵۶ سوئز اتفاق افتاد و به علت اعمال اختلال توسط سوریه بود که به تلافی حمله کشورهای بریتانیا و فرانسه و اسرائیل علیه مصر صورت گرفت. دولت سوریه مجدداً در سال ۱۹۶۶ به علت ناکام ماندن در اخذ حق عبور بیشتر، آن لوله را قطع کرد.

جدایی سوریه از جمهوری متحد عربی کمک مهمی بود. پس از این جدایی، نیروهای ارتجاعی، قدرت را در سوریه در دست گرفتند. اما حزب کمونیست سوریه که همواره از مخالفان اتحاد مصر و سوریه به شمار می‌رفت، دست در دست جدایی خواهان گذاشت و عکسی که خالد بک‌دش رهبر حزب کمونیست سوریه دست خود را در دست افرادی مانند مامون الکزبری فن‌دال معروف گذاشته بود، شگفتی همگی را برانگیخت. اما بنا به اظهار عقیده هانا باتاتو اثبات صحت اظهاریه ملک حسین و یا این که چرا پادشاه وفادار و طرفدار آمریکا، ایالات متحده را در عراق درگیر حمام خون می‌سازد، امری مشکل است. شاید او بر آن بود که سیر هجوم انتقاد از رژیم خود را منحرف سازد که نشان می‌داد. وی از سال ۱۹۵۷ در لیست حقوق بگیران سازمان سیا بوده است البته بعضی از رهبران هم در لیست حقوق بگیران شوروی قرار داشتند.

اما احزاب کمونیست سرگردان در مخالفت منظم خود با جمهوری متحد عرب، آن هم در لحظه‌ای که در میان نظریه پردازان شوروی گرایشی به سمت ارزیابی مجدد پدیده انقلاب ملی در کشورهای توسعه نیافته در حال شکل گرفتن بود، چاره‌ای جز ادامه حمایت از حکومت قاسم، حتی موقعی که این حکومت به بدترین ناهمگونی‌ها گرفتار آمده بود، نداشتند. هرچند حزب بعث سبب شکست مذاکرات سه طرفه جمهوری متحد عرب، سوریه و عراق شد که از ۱۴ مارس تا ۱۷ آوریل در قاهره جریان داشت. بعث می‌خواست علی‌رغم سایر نیروهای طالب، تنها طرف مذاکره رسمی عبدالناصر باشد. به محض بر طرف شدن خطر وحدت، کمونیست‌ها مسئله ارزیابی مجدد نظری مکتب عبدالناصر را در دستور قرار می‌دهند. چرخش بزرگ سال ۱۹۶۴ می‌بایست به شناسائی نقش مثبت جمهوری متحد عرب در روند وحدت کشورهای عرب از طرف احزاب کمونیست سوریه، عراق، اردن و جاهای دیگر و ضمناً انحلال آزادانه احزاب کمونیست در مصر، ختم شود. بدین ترتیب مصر از نظر داخلی و خارجی در راه آزادی‌خواهی گام برداشت. البته طبق معمول گروهی بودند که یا از روی ناآگاهی و یا از خبث طینت این جهش را چنین تفسیر کردند که مصر تحت نفوذ شوروی قرار گرفته و یا این که به آغوش اتحاد شوروی افتاده است.

روس‌ها با توجه به تحولاتی که در خاورمیانه رخ می‌داد. به آینده نگاهی خوشبینانه داشتند. خروشچف در نطق بیستمین کنگره کمونیست شوروی در فوریه آن سال گفت: «اکنون دوره جدید در جهان که لنین تصورش را کرده بود، فرا رسیده است. همان گفته که روزی فرا می‌رسد که ملت‌های خاورمیانه نقش مناسبی در تعیین سرنوشت جهان خواهند داشت و به نیرویی قوی در روابط بین‌المللی مبدل خواهند شد. هر چند که این کشورها وابسته به سوسیالیسم نیستند اما می‌توانند در مورد ساختار اقتصاد ملی آینده خود به اردوگاه سوسیالیسم متکی باشند تا بتوانند سطح زندگی ملت‌های خود را ارتقاء بدهند آن‌ها دیگر نیازی ندارند که برای به دست آوردن ابزارهای جدید، دست تکی به سوی استعمارگران سابق خود دراز کنند بلکه می‌توانند هر چه را که لازم دارند از کشورهای سوسیالیستی به دست آورند آن هم به صورت آزاد و خالی از هر گونه شرط و شروطی که جنبه سیاسی و یا نظامی داشته باشد. البته روسیه این سیاست را حتی بعد

از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در برابر بعضی از کشورهای خاورمیانه ادامه داد و برای حقوق و منافع آمریکا در این منطقه مشکلاتی را پدید آورد.

خط سیر اوضاع و جریانات نیز کمک می‌کرد تا از مصر به عنوان پایتخت جهان سوم اسم ببرند. همچنین مقرر بود که در ژانویه ۱۹۶۴ کنفرانس سران عرب در قاهره برگزار شود و کنفرانس سران آفریقا در ژوئیه و پس از آن نیز اجلاس سران کشورهای غیرمتعهد در قاهره تشکیل یابد. روس‌ها خبری منتشر کردند که هیئت‌های برای شرکت در جشن افتتاح مرحله اول سد آسوان به مصر خواهند فرستاد. احمد بن‌بلا، رهبر ارشد انقلاب الجزایر یکی از کسانی بود که برای شرکت در جشن‌های کارگری دعوت شد. اما در واقع تناقضی شگفت‌آور در استقبال از او و تلاش‌هایی که برای تقدیر و تقدیس انقلاب الجزایر در طول مدت ارتباط با روس‌ها وجود داشت. هیکل به خروشچف موضوع جدیدی را مطرح کرد با این تصور که او باید این موضوع را کاملاً درک کند. «به وی گفتم که اسرائیل جز یک کشور ارتجاعی چیز دیگری نیست. فقط به علت داشتن روابط خاص با امپریالیسم و ایالات متحده آمریکا می‌تواند روی پای خود بایستد». پس از آن قبل از صرف غذا همگی در کابین ناخدا، مشروب قبل از غذا را نوشیدیم. خروشچف بار دیگر، دنباله سخنان را گرفت. «آمریکا همیشه دوست دارد که در سرزمین‌های دیگران بجنگد. آقای نخست‌وزیر! خواهش می‌کنم هر وقت می‌خواهید درباره شروع جنگ در خاورمیانه صحبت کنید، متوجه باشید که این منطقه به اتحاد جماهیر شوروی بسیار نزدیک است و اگر جنگی در آن جا آغاز شود قطعاً ما نمی‌توانیم تنها یک تماشاجی باشیم و روزی که ما در همان سال برای آیدن اولتیماتوم فرستادیم. او فوق‌العاده حیرت‌زده شد. عوامل مختلفی دست به دست هم داده بود تا آن را به صورت مناسب و منحصر به فرد درآورد. هیئت و محبوبیت عبدالناصر در اوج بود و خروشچف به گونه یک قهرمان افسانه‌ای درآمد». برای شرکت در مراسم افتتاح فاز اول سد آسوان، جمعی از شخصیت‌های برجسته عرب مانند عبدالسلام عارف، رئیس جمهوری عراق و احمد بن‌بلا رئیس جمهوری الجزایر، دعوت به عمل آمده بود. که با مصر، مثلث وحدت عربی نام داشتند. آشکار بود که جشن‌های آسوان تجربه ارزنده‌ای برای خروشچف بود. در ابتدای امر عبدالناصر نطق کوتاهی ایراد کرد.

پس از وی بن‌یلا سخن گفت و آن گاه عارف ضمن نطق خود آیاتی از قرآن را شاهد مثال آورد که مورد استقبال شدید مردم قرار گرفت و نطق خروشچف هم با کف زدن‌ها و ابراز احساسات فوق‌العاده مردم روبرو شد. خروشچف مصر را در روز ۲۵ مه، ترک گفت. در ماه آوریل ۱۹۶۴، حکومت مصر فرمان داد که همه گُزهای فراماسونری تعطیل شوند. گرچه فراماسونری در روزگار عباسی در بغداد بسیار شکوفا بود و سپس به سوریه و کشورهای عرب انتقال یافتند و با فلسفه خویش به پیشرفت فراماسونری در کشورهای عرب یاری رساندند. البته این لُزها در مصر از نظر جایگاه اجتماعی با دیگر کشورهای عربی تفاوت داشت و نزد مردم از وجهه محترمانه‌ای برخوردار بود. حتی بسیاری از شاهزادگان و پادشاهان و روحانیون هم به آن گرویده بودند.

غروب روز ۱۸ آوریل ۶۴ به فکر عبدالناصر خطور کرد که افکار و نظریات خود را در مورد معامله با روس‌ها به روی کاغذ بیاورد. صبح روز ۱۵ مه، خروشچف به بندر رسید. البته در آن جلسه وقتی عارف، رئیس جمهور عراق، دست خود را به سوی خروشچف دراز کرد او عقب نشست و رویش را برگردانید. آن گاه با صدای بلند گفت: «من با افرادی که دست‌های آن‌ها به خون کمونیست‌ها آلوده باشد، دست نخواهم داد. تا کی عبدالناصر می‌خواهد این بُز را به دوستان تحمیل کند؟ این همان شخصی است که کمونیست‌ها را به زندان می‌اندازد. حتماً او را بفرست تا در راه همه دنده‌هایش را خرد کنم!» خروشچف عصبی به نظر می‌آمد زیرا رادیوی بغداد چند روز قبل در برنامه‌ای اعلام کرده بود که عده زیادی از کمونیست‌ها در عراق تیرباران شده‌اند. سیاست مخوفی که شاید دل هر شنونده‌ای را می‌لرزاند. هر چند برخورد تلخ عارف، خروشچف را متشنج کرد و عبدالناصر می‌خواست وی را آرام کند. میهمانی به جای تفریح به محیطی خشک مبدل شد. بحث دربارهٔ موضوع‌های قدیمی ملیت و کمونیسم و سوسیالیسم و... شروع شد. سرانجام روس‌ها خواهان کمک به ساخت سد آسوان در مصر شدند.

سال پر هیاهو و آشفته ۱۹۶۴ در کردستان هم تغییرات زیادی را در پی داشت که شاید علاوه بر مردمان کُرد، مورخان تاریخ معاصر را هم به تأمل واداشت. رابطه سرد میان کمیته مرکزی حزب و بارزانی و سردی رفتار حکومت مرکزی با کردها، سرمای زمستان را دو چندان کرده بود. گاه یاس و دلهره هم به همراه داشت و کسی نمی‌دانست که بارزانی چه تصمیمی خواهد گرفت. کمیته مرکزی حزب و بارزانی هر دو طرف مجری سیاست شاه و ساواک بودند و با حمایت آنان علیه حکومت مرکزی خود دست به قیام مسلحانه زده بودند.

بارزانی رهبری افسانه‌ای شده بود چون در ایام سال‌های تبعید افراد کمیته مرکزی حزب، شاید به خاطر خطایی تاکتیکی، از او چهره‌ای افسانه‌ای ساخته بودند و شکستن آن بپ آن هم در جامعه‌ای سستی و عوام غیر ممکن می‌نمود. بارزانی امتیاز یک رهبر در تبعید را به دست آورده بود اما با وجود سال‌ها زیستن در روسیه از سیاست مدرن و چانه زنی و دیپلماسی نوین بهره‌ای نبرده بود. البته حتی یک بار هم در رادیو یا تلویزیون این کشور ظاهر نشد و فقط به آن درجه ژنرالی افتخاری دل خوش بود و اطرافیان جوانی مانند جلال طالبانی و عصمت شریف وانی و ابراهیم احمد و دیگر روشنفکران فعال با مصاحبه‌های پیاپی در رسانه‌های جهان از او چهره‌ای ساخته بودند که با شخصیت حقیقی او در عالم واقع تفاوتی بسیار عجیب داشت و گاه اغراق آمیز بودن آن در میان گزارش‌های امنیتی ساواک و سیا و MI6 خودنمایی می‌کند.

بارزانی که طعم حمایت مالی ایران و روسیه را چشیده بود چشمی هم به کمک‌های حکومت مرکزی عراق داشت و اگر مخالفانش حاضر به پذیرفتن صلح با حکومت پس از قاسم نبودند اما او به خاطر توصیه روس‌ها بر صلح با حکومت جدید پای می‌فشرد و بر خلاف جریان شنا می‌کرد. اکثر تحلیل‌گران بر این اعتقادند که «وی پس از بازگشت به کردستان چون هم برنامه و منهجی منطقی از نظر سیاسی نداشت و علاوه بر آن با آغوش باز نماینده ساواک را پذیرفته بود و هم به قرار و مدارهای کمیته مرکزی حزب کمترین توجهی نمی‌کرد با مخالفت شدیدی در داخل حزب روبرو شده بود که از دیدگاه شخصی خود دیگر جز ترور راهی برای آرام کردن آن‌ها نمی‌یافت». شاید به

همین سبب بود که می‌خواست یکی از جبهه‌های مخالفان که همانا حکومت مرکزی عراق بود را به پای میز مذاکره بنشانند تا با گذر از روزگاران جنگ، فرصتی مغتنم بیابد تا به قلع و قمع مخالفان داخلی بپردازد و همچنان به عنوان رهبری یکه تاز عرصه در سیاست کردستان باقی بماند.

در آن ایام، وضع عراق از بغداد تا کرکوک، نوعی دوره گذار و موقعیتی حساس را پشت سر می‌گذاشت. چهره‌های سیاسی و فعالان فرهنگی، انشقاق در میان حرکت کردها را دوست نداشتند و تایید نمی‌کردند زیرا همه بر این تصور بودند که قیام مسلحانه کردها آخرالامر برای آنان حق خودمختاری را در پی خواهد داشت اما شاه و ساواک هرگز چنین وعده‌ای به کردها نداده بودند. در واقع می‌توان سال‌های ۶۳ و ۶۴ را حساس‌ترین زمان برای حرکت کردهای عراق نامید. در عین ناباوری کمیته مرکزی حزب و ساواک، بعد از آغاز سال نو ۱۹۶۴، بارزانی به نیروهایش دستور آتش بس ارائه داد. «روز ۳۱ ژانویه، نامه‌ای گرفتم که آتش‌بس کنیم و به احادی تیراندازی نکنیم چون حکومت می‌خواهد با ما مصالحه کند». بارزانی با دریافت پیام روس‌ها شاید می‌خواست که اندکی رابطه خود با حکومت مرکزی را تلطیف کند. البته خود اظهار می‌داشت که «فشار روس‌ها و کشورهای غرب روی من است تا با حکومت مرکزی عراق توافق کنم». حکومت هم بنا به فشار روسیه به این گفتگو تن در داده بود و گر نه حکومت مرکزی هیچ باور و اعتقادی به هویت کردی نداشت تا به مذاکره با آنان بنشیند و صرفاً هیأت صلح فرستادن از طرف حکومت مرکزی به معنای مهار زمان بود تا بتوانند فرصت بیشتری بیابند و بهتر بر اوضاع داخلی مسلط شوند. «همواره در شکل‌گیری حکومت‌های جدید در منطقه مساله قیام کردها و ناآرامی کردستان قابل پیش‌بینی بود و این موضوع قابل تأمل است». گرچه ایران از این توافق خرسند نبود اما سندهای باقی‌مانده ساواک گواه بر این است که یکی از محرک‌های اصلی ابراز مخالفت کمیته مرکزی حزب با توافق بارزانی و حکومت همانا سیاست شکل گرفته در ساواک بوده است تا علیه بارزانی موضع‌گیری داشته باشند. «همین سیاست در سال ۱۹۸۰ در کردستان ایران به شیوه معکوس از طرف عراق به اجرا درآمد و با تحریک کومله، آتش گشوده شد و گلوله جایش را به گفتمان داد و سنگربندی علیه همدیگر به جای میز گفتگوی هیأت

صلح با نمایندگان کرد انتخاب شد. در روزگاری که بارزانی در بستر بیماری سرطان، انتظار مرگ را می‌کشید.

روسیه پس از سقوط بعث اصرار زیادی بر حل مسالمت آمیز با کردها داشت با وجودی که در آن مساله عبدالناصر هم ضد بعث بود. گفت و گو بین حکومت بغداد و بارزانی به عنوان سرپرستی حزب، شروع شد. با هلیکوپتر گروه‌هایی نزد بارزانی می‌آمدند و شب‌ها یا روزها با همدیگر جلسه داشتند. مردم چشم به انتظار و خسته از آتش جنگ نیز امیدوار بودند که صلح و آشتی در کردستان برقرار شود تا با آرامش روزگاران را سپری کنند. «اسم عبدالرزاق سید محمودیان به عنوان نماینده حکومت در گفت و گوها مطرح شد. او افسری عربی و دوست عارف بود و به عنوان فرمانده سلیمانیه تعیین شد. در اواخر ژانویه ۱۹۶۴ گفت و گو در بین بارزانی و سید محمود شروع شد». ابراهیم احمد، دکتر عزیز شمزینی در اروپا و عمر دبابه در تهران بودند. مام جلال و نوری شاه ویس هم در ابتدا در آن گفت و گوها مشارکت می‌کردند. نزد کادرهای حزب به هیچ وجه معلوم نبود که در داخل جلسه‌ها چه می‌گذرد و بالطبع برای مردم هم چیزی مشخص و آشکار نبود. «فقط می‌دانستیم جلسه و دیدار و گفت و گو است و بس». بارزانی چندان مشورتی با کمیته مرکزی حزب در این باره انجام نمی‌داد. به عبارتی «به جز چند مستشاری که داشت، اصلاً و ابداً با افراد حزب صلاح و مشورت نکرده بود و سرانجام بارزانی با حکومت عراق به نوعی توافق دست یافت و بیانیه‌ای هم در این زمینه منتشر کردند. در حالی که هیچ حقی برای کردها جز یک عفو عمومی در آن مشهود نبود».

توافق بارزانی و حکومت، آتش نفاق و کینه را در داخل حزب بر افروخته کرد و جنگ داخل شروع شد. کم‌کم خبر متأثرکننده اختلاف بارزانی و کمیته مرکزی حزب در میان مردم کوچه و بازار شنیده شد. زمستان هر چند سرد و سخت و بی‌آذوقه و سیستم گرمایشی بود اما اخبار وضعیت داخلی پارتی به مراتب برای مردم عادی علاقمند به حزب، وخیم تر بود. سردی بین آن دو، بین مردم دهان به دهان می‌گشت و شایعه‌های اغراق آمیز هم طبعاً به آن افزوده می‌شد به طوری که گاه شایعات مردم عوام و

احساساتی بوی خون می‌داد. بارزانی و کمیته مرکزی حزب نیز هر کدام گاهی دو دستور مختلف به پیشمرگه‌های تحت فرمان خود می‌دادند. به نوعی که پیش مرگه‌ها را سرگردان می‌کرد که کدام دستور را اجرا کنند اما این که کدام یک حق است و راست می‌گوید، امری معلوم و مشخص نبود. « پس از کودتا در ماه‌های اول سال ۶۴ از زندان آزاد شدیم و تازه فهمیدیم که در میان حزب پارتی موضوع از چه قرار است. دیدگاه دانشجویهای عرب و جوانان دو نوع بود: نگاهی ناسیونالیستی، نگاهی شونینستی و... البته آگاهی درستی از کردها وجود نداشت. حتی بعضی‌ها فکرشان این بود که عراق، سرزمینی عربی است و هویت کردی را به رسمیت نمی‌شناختند. اما قومی‌ها هم نگاه بهتری داشتند و کردها را دارای حقوق تصور می‌کردند. ما دانشجویان در اروپا با هم رابطه داشتیم مثل صباح بابان و دکتر رواندزی و...».

در این ایام « مصاحبه مفصل اریک رولو با مام جلال درباره حرکت کردی و اوضاع کردستان در روزنامه لوموند فرانسه منتشر شد. در این مصاحبه به اختلافات بارزانی و کمیته مرکزی حزب هم اشاره شده بود که مام جلال آن را امری مذموم می‌دانست و به شدت تقبیح می‌کرد. گرچه در رادیو مسکو هم مام جلال چندین بار مصاحبه کرده بود». اندک اندک اختلاف بین بارزانی و گروه کمیته مرکزی حزب آشکار شد. گرچه در این هنگام افراد کمیته مرکزی حزب تلاشی نکردند تا اوضاع را آرام کنند و مشکلات داخلی خود را رفع و رجوع کنند. اختلاف سلیقه و نوع نگاه و خود محوری ابراهیم احمد و بارزانی، اوضاع را به ناآرامی و کشاکش شدیدتر کشانید و اختلاف‌ها جدی تر و عمیق‌تر شد و بارزانی به محاربه با کمیته مرکزی حزب پرداخت.

در زمستان به غایت سرد ۱۹۶۴ بود که دیوید آدامسون با همراه داشتن نامه‌ای از عصمت شریف وانی از زوریخ به سوی کردستان می‌رود تا در صورت ملاقات با ابراهیم احمد، آن نامه را به دست او برساند و در گفت و گوهایش وی را یاری دهد « تصورم بر این بود که او و بارزانی در کنار هم زندگی می‌کنند. اما دریافتم که بارزانی و افراد کمیته مرکزی حزب، ۵ ساعت از هم فاصله دارند. ابراهیم احمد در ماوهت بود. از او هیچ شناختی نداشتم جز این که ابراهیم احمد یک فرد سیاسی کمونیست است. به

طرف مرکز ابراهیم احمد راه افتادم. پس از چند ساعت عبور از مسیری پر پیچ و خم، کم کم صحنه کوه ماوه ت را در برابر چشمانم ظاهر می‌شود و اطراف آن را خانه‌هایی بر بلندی‌های قه لا چوارلان^۶ در حصار گرفته بود. مسئولیت کمیته محلی^۷ زیر نظر علی عسگری بود. وقتی او را دیدم با گفتن کاک مرا مورد خطاب قرار داد و در جلوی غاری که آن‌ها زندگی می‌کردند، شعله‌های آتش زبانه می‌کشید و چوب‌های خشک می‌سوختند. تنها با نور آتش می‌توانستم چهره‌ها را ببینم. در داخل غار، چراغ پیه سوز روشنایی اندکی را ایجاد کرده بود. روی نیمکت‌های لوله مانند و صندلی‌های فلزی، گرد هم حلقه زده بودند. برای من جای غلیظی آوردند.

در نهاد حزب دمکرات بخشی از غنائم جنگی از ارتش عراق به چشم می‌خورد. صدای وزوز نامفهوم بی‌سیم به گوش می‌رسید از پشت پرده یا پتویی که آویزان بود، به نظر می‌آمد که یک نفر پیام بی‌سیم‌ها را کنترل و یا رمزگشایی می‌کند و کنار دست او هم شاید یک دستگاه گیرنده و فرستنده وجود داشته باشد. چند دقیقه بعد به داخل اتاق ابراهیم احمد رفتم. در ابتدا به زبان انگلیسی به من خوش آمد گفت و مرا به نوری شاه ویس و یک نفر دیگر معرفی کرد که اسمش یادم نیست اما به گمانم عضو کمیته مرکزی حزب بود. دور تا دور اتاق با نقشه و روزنامه پوشانیده شده بود. دور یک میز گرد نشستیم و مشخص بود که هدایت موضوع‌های گفت و گو را ابراهیم احمد در دست داشت و به طور نیمه رسمی حرف می‌زد. وی در سال ۱۹۳۷ قبلاً با سیاست حکومت گذشته عراق مقابله و مخالفت کرده بود و نشریه فرهنگی گلاویز^۸ را منتشر می‌کرد. از سال ۱۹۵۲ هم، پس از سه سال زندان، مسئولیت دبیرکلی حزب را برعهده داشت و کتاب‌های زیادی هم درباره مکتب سوسیالیست و نویسندگانی از مارکس و برتراند راسل^۹ و شکسپیر^{۱۰} و هارولد لاسکی^{۱۱} تا شعرهای حافظ، شاعر برجسته ایرانی را خوانده بود.

ابراهیم احمد کلاهی کُردی بر سرش نهاده بود. به نظر من عقایدش چندان کمونیستی نبود. حتی در بعضی از مسایل با آن‌ها هم اختلاف نظر داشت و شیوه ای عملی و ناسیونالیستی را در ذهن داشت. کمونیست‌ها او را فردی بورژوا می‌دیدند که

می‌خواهد جزیی از نزاع عرب و کرد باشد و حکومت خودمختار کردی تشکیل دهد. در حین سخنانش، از سربازان کرد با عنوان پارتیزان یاد می‌کرد که انگار می‌خواست با پارتیزان‌های انقلابی پیوریتان^{۱۳} و یوگسلاوهای ضد فاشیست^{۱۴} هوادار تیتو^{۱۵} - در یوگسلاوی ایام جنگ جهانی دوم - شباهت داشته باشند. سربازان کرد هم در کوهستان می‌جنگیدند، مناطقی که روزگاری جزو امپراتوری عثمانی بوده است. این نیروهای مسلح هرگز پیکره‌ای قوی و مستحکم نداشتند و در اوایل سال ۱۹۶۲ تعدادشان در حدود ۵ هزار نفر تخمین زده می‌شد.

سیاست آن‌ها بر نوعی بی‌طرفی^{۱۶} بود، همان گونه که ابراهیم احمد به روز پیروزی کردها (در کسب خودمختاری و تشکیل حکومت کردی) چشم امید داشت، اظهار می‌کرد که قبلاً کشورهای هم پیمان یا دشمن نمی‌خواستند که کردها به خود مختاری دست یابند. شاید او تا آن لحظه از جمهوری مهاباد دو نکته مهم را به یاد داشت و یا از شکست زود هنگام آن، درس آموخته بودند که عنوان کرد: ۱. عدم تکیه بر قدرت قبیله‌ای ۲. عدم امید به کمک خارجی. البته بعدها کمیته مرکزی حزب در اواسط سال بعد این رویه را تغییر دادند و به کمک‌های دیپلماتیک غرب چشم دوخته بودند.

در برابر پرسش من از ابراهیم احمد درباره خودمختاری و موضع آنان، خیلی ماهرانه گفت: «تعریف خاصی از خودمختاری نداریم، ما هرگز تعریف مشخصی در این باره ارائه نداده‌ایم و این کاملاً به قدمت و نوع دشمن ما بستگی دارد اما خواهان سیستمی شبیه سویس هستیم. ما برای آن چه که می‌خواهیم خیال بافی نمی‌کنیم بلکه عملاً می‌جنگیم» در تابستان سال ۱۹۶۳ حکومت به ارائه یک راه حل سیاسی تحت عنوان سیاست غیر مرکزی اعتراف کرد. ابراهیم احمد هر چند ابا داشت از این که خود را فردی سوسیالیست بنامد. اما در ادامه سخنانش افزود «اگر کردهای ایران و ترکیه هم بخواهند قیام کنند، مساله جزو امور داخلی آن‌هاست و از ما هیچ کمکی نخواسته‌اند ما به هیچ وجه خواهان درگیر شدن با کشورهایی مانند ترکیه و ایران نیستیم و فراموش هم نمی‌کنیم که ۲-۳ سال پس از جنگ، کشور ما کاملاً نابود خواهد شد. باید همه تلاش و همت خود را برای بازسازی و سازندگی متمرکز کنیم. ما می‌دانیم که موفقیت انقلاب ما

روی دیگر مناطق کردنشین در منطقه تاثیر خواهد داشت و این واقعیتی است که نمی‌توان آن را انکار کرد». سپس کمی درباره مکانیسم و شیوه انقلاب حرف زدیم. پنج نفر جزو کمیته مرکزی، دفتر یا مکتب سیاسی^{۱۷}، بودند که می‌توان به چهره‌های اصلی آن، ابراهیم احمد، نوری شاه ویس، عمر مصطفی (دبابه)، مام جلال، علی عبدالله اشاره کرد که آن‌ها که تحت نظر کمیته بیست و یک نفری کمیته مرکزی حزب بودند.

یکی از اهمیت‌های بارز مصطفی بارزانی به خاطر قبیله جنگجوی بارزان در شمال کردستان عراق بود و وظیفه حزب را در دو چیز می‌دانستند: پیروزی در جنگ برای ناسیونالیسم کردی و رفرم در داخل جامعه کردی، به طوری که پایان فتودالیسم و از بین بردن ساختار قبیله‌ای در داخل جامعه را در پی باشد و در آن هنگام هم کنترل بسیاری از قبایل جنوب را در دست داشت. فوراً به عمق شکاف بین بارزانی و ابراهیم احمد پی بردم خصوصاً وقتی که ابراهیم احمد به من تذکر داد که «اگر از نظریات بارزانی در بیان اهداف و مشکلات کردها استفاده می‌کنید، بسیار مراقب باشید چون او خواهان آن است تا از آمریکا کمک دریافت کند و دوباره در پشت پیمان ستو قرار گیرد که دشمنان آن را خواهان گره خوردن به امپریالیست توصیف کرده‌اند». دوباره از ابراهیم احمد درباره کمک به قاسم برای فروپاشی حکومت پرسیدم که گفت: «ما در حصار سه کشور ایران و عراق و ترکیه قرار گرفته‌ایم که همگی جزو پیمان ستو هستند ما بدون تردید از قاسم دفاع می‌کردیم چون پیمان بغداد ضد کردها بود و ما تصور می‌کردیم که چیزی سیاه تر و بدتر از دوران نوری سعید دیگر برای ما نمی‌تواند وجود داشته باشد. به این دلیل هنگامی که ما در زندان بودیم، تصمیم گرفتیم تا به قاسم کمک کنیم و بعدها از آمدن او به عرصه قدرت دفاع کردیم. قاسم، به خاطر مادرش خون کردی در وجودش جریان داشت و همان رهبر کرد عراق بود که کردها تصورش را داشتند.

پیرو اندیشه چپ و انسانی ریاضت کش. از حقوق کردها حرف می‌زد و تصور می‌کردیم که به ما حق خودمختاری را خواهد داد. او هم به حزب پارتی اجازه فعالیت علنی در همه مناطق کردستان صادر کرد و البته مرکز فرماندهی آن در بغداد بود. جایی که می‌توانست تحت نظارت مستقیم خود قاسم باشد. ما روزنامه کردی خهبات را منتشر

می‌کردیم که الان به صورت مخفی منتشر شود و بارزانی هنگامی که از روسیه بازگشت، زندانیان سیاسی کرد آزاد شدند. کردها به صورت علنی میان خود و با احزاب سوسیال عرب بحث سیاسی و مبادله آراء و افکار خود را داشتند. البته حزب پارتی یک بار توسط کمونیست‌ها مورد نفوذ شدید قرار گرفت. بین سال‌های ۱۹۵۸-۱۹۶۰ روابط کردها و قاسم رو به وخامت نهاد. عرب‌ها به ناسیونالیست‌های کرد هجوم می‌بردند و شاید بارزانی را از شوروی به عراق آوردند تا با هیاهوی علنی و نمایش در فضای باز جامعه، برادری عرب و کرد را نشان دهد. بارزانی دیگر از ولی نعمت خود دور شد. قاسم با اسم حزب دمکرات کردی مشکل داشت اما هیچ گاه با تعصب حرف نزده اند و همواره از برادری عرب و کرد سخن به میان آورده اند. شواف را قاسم با کمک کردها و کمونیست‌ها سرکوب کرد».

پس از دیدار با ابراهیم احمد، چند ساعتی در راه بودم تا به دیدار بارزانی موفق شدم. او کوتاه و بریده بریده حرف می‌زد. چشمانی سبز رنگ مایل به زرد داشت می‌گفت: « من رئیس حزب نیستم! بنا به اجبار قاسم رئیس حزب شدم! ». در ابتدا فکر کردم مترجم اشتباه کرده است دوباره بر سوال خود تاکید کردم که بارزانی لحظه‌ای درنگ کرد و گفت: « آن‌ها (کمیتة مرکزی حزب) تنبل بودند و نمی‌خواستند مسئولیت بپذیرند. فقط برخلاف سیاست و علیه حزب من نیستند. آن‌ها مخالف هر حزبی هستند که برای منافع مردم باشند. اما من برخلاف کسانی هستم که به مردم کرد لطمه می‌زنند ». در این بخش از سخنانش برایم مشهود بود که او به صورت تلویحی، ابراهیم احمد و دیگر رهبران حزب را جزو این بخش آخر قرار داده بود. ترجمه مبهم و غیر واضح بود و متأسفانه عین عبارت کردی مورد نظر بارزانی پی نبردم که گفت: « باید حزب به اراده مردم سپرده شود ». ترجمه سنگین و نامفهوم بود. « من رهبر قیام کردها نیستم جزو قیام هم نیستم. پیکره و مغز قیام مردم هستند آنگاه، خون آن‌ها است که در کوه‌ها به زمین ریخته می‌شود! ».

سپس بارزانی به طور خلاصه به شام دعوت کرد. او سریع و تند غذایش را خورد و آن گاه دستانش را نشست و با آب دور دهانش را نیز شست. قبل از آن که دیگران دو

سوم غذایشان را خورده باشند. انسانی خسته و کسل و تودار به نظر می‌رسید که در حصار یک اخلاق و قالب فکری خاص قرار دارد. درباره درس‌هایی که از قاضی محمد آموخته است، پرسیدم و او پاسخ داد «آدم‌های ترسو، جیون و نامرد در این جهان زیاد هستند!». انگار که به خاطر عملکرد قاضی محمد به شوروی رفته و سال‌های پس از سقوط مهاباد را در آن جا زیسته است.

درباره کمونیست بودنش پرسیدم که در بین مردم چنین شایعه‌ای مطرح است. خنده‌ای تلخ کرد و در پاسخ گفت: «دنبال عنوان و برچسب هستند! من دعوت نامه‌ای از جناب چرچیل^{۱۸} داشتم تا به انگلستان بروم اما به روسیه رفتم». تصور کردم که جُک یا طنز می‌گوید. چون در زمان بارزانی در سال ۱۹۴۷ نخست وزیر انگلستان آتلی^{۱۹} بود. بارزانی با سفارت بریتانیا قبل از سقوط مهاباد رابطه‌ای بسیار نزدیک داشت. همین طور در ذهنم به دنبال جدی بودن و غیر جدی بودن امر بودم که دیدم زیر چشمی مراقب عکس‌العمل من است. آن گاه نگاهی به من انداخت و لبخندی زد. شاید معنی آن این بود که زیاد آن حرف را جدی نگیرم و سپس من درباره آغاز قیام و این که چه قبایلی به او کمک می‌کنند، پرسش کردم که ناشیانه از پاسخ طفره می‌رفت. فکر کردم بارزانی خسته شده است. به مترجم گفتم که «بهتر است برویم». اما او گفت که هنوز وقت رفتن نیست و بعد بارزانی از مراحل جنگ و پیشروی قدم به قدم سخن گفت و دو ساعت هم حرف زد. اما او همچنان داشت چاقوی جیبی‌اش را در این مدت تیز می‌کرد که شاید معنی خاصی داشت. بیشتر وزنش را روی تیز کردن نوک آن می‌گذاشت.»

آرا و عقاید بارزانی و ابراهیم احمد هرگز با هم موافق و مشابه نبود و این امری مسبوق به سابق بود. زمینه اختلاف وی و ابراهیم احمد از سال ۵۸ شروع شده بود. هنگامی که بارزانی از شوروی بازگشت، در این جا ۲-۳ نوع مساله وجود داشت و مساله اول حزب بود و نوع نگاه آدم‌ها به آن. ابراهیم احمد سکرتر حزب بود و حزب برایش اهمیت بسیاری داشت و بارزانی هم رهبر اولیه و مادام‌العمر حزب بود. ابراهیم احمد و حزب می‌خواستند که بارزانی با آن‌ها همراه و هم سو باشد و کاملاً پیرو سیاست‌ها و قرارهای حزبی باشد. در واقع تحت کنترل برنامه حزبی قرار گیرد اما وی

بیشتر خود را رهبر جنبش کردی می‌دانست و حزب را جزیی از قدرت کردی می‌دانست و همچنان رابطه‌ای با شیخ و ملا و مردم عادی داشت.

« بارزانی و ابراهیم احمد، مشکلات و نفرت شخصی خود را به حزب سرایت دادند. هر چند که امروزه روز، می‌توان گفت که ابراهیم احمد اشتباه تاکتیکی و غیر منطقی کرد. از نگاه او ریاست حزب مهم تر بود و بارزانی هم این نوع دیدگاه را قبول نداشت و به کلی مردود می‌دانست. وجود نوعی روحیه عشائیری و غیر قابل تلطیف مانع حل و فصل ماجرا بود. بارزانی خواستار آن بود که کمیته مرکزی حزب چشم بسته همه رای‌ها و فکرهای او را قبول داشته باشد و حزبی‌ها و روشنفکران هم می‌خواستند همه چیز به شیوه‌ای دموکراتیک و بنا به پر نسیب حزبی باشد و در هر کاری با خرد جمعی، تصمیم گیری شود. ابراهیم احمد می‌گفت که « بارزانی نباید زیاد به حکومت اعتماد کند ». بارزانی هم مخالف بود و اصولاً حزبی‌ها را به عنوان انسان‌های دارای عقل و سیاست قبول نداشت. این نوع مسایل پیش پا افتاده و نگرش روستایی و اختلاف را به وجود آورد. اما روز به روز این سردی رابطه، بارزتر شد و به شیوه‌های مختلف شاید گاه پوشیده می‌ماند. اما بعد از مدتی دامنه نارضایتی و اختلاف‌ها آشکار شده بود و غیر قابل استتار بود ».

« بارزانی انسانی عشیره‌ای بود اما جلال و ابراهیم احمد افرادی حزبی بودند. بنا به زمینه حزبی قوی و همراه با افراد حزب خود تشکیلات منظمی داشتند. گروه کمیته مرکزی حزب بنا به نظم و روش فکری خاص، اهل پذیرفتن مسایل به طور کورکورانه و تعصب‌آمیز نبودند. در ماهوت^{۲۰} به آن‌ها گفتم که با چه نیرویی و قدرتی می‌توانید بارزانی را حذف کنید؟ اما کسی پاسخی عقلانی نداشت. همه دستخوش احساسات شده بودند و گوش کسی هم به نصیحت و توصیه مشفقانه بدهکار نبود. همگی به دنبال تنبیه و تأدیب طرف مقابل بودند که در ابتدا خود شما حزبی‌ها، بارزانی را رهبر بلامنازع و مادام‌العمر حزب کرده‌اید تا حزب شما در کنار اسم و رسم او، دوام و قوام بیابد. حال چگونه می‌خواهید همه آن اسطوره سازی و قهرمان پروری را یک شبه باطل کنید و او را از حزب اخراج کنید؟ چون بارزانی در بین عامه مردم، به عنوان قدرتی معنوی و به

راستی یک نوع اسطوره مطرح شده بود. خود ابراهیم احمد و مام جلال در بزرگ شدن کاریزمای بارزانی نقش داشتند. خود بارزانی هم عرصه را برای یکه تاز شدن در صحنه قدرت آماده دید. بارزانی مطلقاً باور و اعتقادی به حزب و رویه و برنامه حزبی نداشت. مردم خارج از حزب و دارای فکر سیاسی را می‌آورد و آن‌ها را به عنوان اعضای حزبی مطرح و تعیین می‌کرد. گروهی از مردم که به هیچ وجه صلاحیت آن را نداشتند وارد حزب شدند. بارزانی هم اگر کسی مطیع و چشم بسته او نمی‌بود، را هرگز دوست نداشت و به حضور نمی‌پذیرفت.

افراد کمیته مرکزی حزب در نشریه نور آن ایام، بسیاری از این موارد را ذکر کرده اند. از موافقان و مریدان بارزانی مانند هه ژار و اعضای کنونی حزب پارتی، معتقدند که «ابراهیم احمد هم غرور و تفرعن داشت. نمی‌خواست کسی در مقابل او بایستد. او روحیه خودکامگی داشت اما جبون بود و جسارت بروز نداشت. قبلاً می‌خواست که بارزانی را از رهبری کنار بزند اما نمی‌توانست زبانه قصد درونی اش را بروز دهد. بارزانی اگر می‌دانست که مصلحت گردد در قضیه‌ای مطرح است آماده بود که هر توافقی را از خود نشان دهد. بنا به مصلحت خود و اطرافیانش حل مشکل برایش اهمیت داشت و اسم و رسم و نوع توافق و... اصلاً برایش مهم نبود». پس از گذشت سالیان دراز از این ماجراها، باز هم هر دو طرف گناه را به گردن همدیگر می‌اندازند و «کسی نمی‌خواهد بپذیرد که جنون کسب سلطه و مقام آن دو کردستان را سال‌ها به عقب انداخت و سنت مذموم برادر کشی را مرسوم کرد».

اساس و پایه اختلاف به خاطر تفاوت رای و نگاه و تجربه دو نسل بود. طبیعت شخصی بارزانی و روحیه عشایری او و تقلید سنتی و محلی او اختلاف‌ها را بارزتر کرد و بعداً مساله ایدئولوژی مطرح شد. جانشین کردن اصول حزبی پیشرفته و روحیه عشایری کردی غیر ممکن بود. بارزانی هم اوضاع و احوال زمان و روز خود را می‌نگریست اما آن‌ها آرمان حزبی و آینده سیاسی را، این دو گاهی نمی‌توانست که در یک راستا قرار بگیرند و بالطبع ضد هم می‌شدند و در واقع نوع دیدگاه‌های متفاوت مانع تفاهم می‌شدند. قضیه به نوعی سابقه ایدئولوژی داشت و به نوعی اقدام علیه سلطه

خانواده بارزانی تعبیر می‌شد. افرادی هم مثل (محمود عثمان و صالح یوسفی و سید کاکه و...) مذبذب بودند اما مام جلال برای ایجاد توازن آن رای مخالف را مطرح کرد. در این تضاد هم عوامل نفوذی کشورهای ایران و ترکیه و عراق و کمونیست‌ها، شاید دخالتی داشتند. اما به هر حال معارضه و تفاوتی آشکار بود. اساس جدایی چنین بود که کمیته مرکزی حزب، تفکری رادیکالی و چپ گرایانه داشت و در حقیقت از تئوری مارکس سرچشمه تفکر آن‌ها بود، اما بارزانی، رهبری مردمی و عامی بود و حرف‌هایش ساده و عوام فهم بود. مردم هم این نوع سخنان و حرف‌ها را دوست داشتند سبکی عامیانه و نزدیک به ساختار گفتمانی آنان. در آن ایام، مساله مذهب یا اسلام به هیچ وجه برای هذ دو طرف مطرح نبود. در لایه‌های معدودی از جامعه شاید مساله مذهب مطرح بود.^{۲۱}

در آن ایام مام جلال، فرمانده کل قوای پیشمرگه بود و در واقع مهار تشکیلات نظامی را در دست داشت. «در سفرهایش به اروپا، مام جلال به عنوان سخنگوی کردها حرف می‌زد» و چهره ای تازه مطرح شده بود اما در داخل حزب تسلطی بر افکار و آرا دیگران نداشت. هواداران کمیته مرکزی معتقدند که «شاید به شهرت رسیدن رسانه ای طالبانی عاملی برای تحریک حسادت بارزانی شده بود. چون او به اسم کرد، همه جا حرف می‌زد» اما هواداران بارزانی بر این اعتقادند که «بارزانی بنا به زمینه هایی که فراهم کرد، استعداد مذاکره و دیپلماسی را در طالبانی پرورش داد».

در آن ایام حس ناسیونالیستی کُردی بسیار قوی هم در خارج از کشور وجود داشت. گزارش‌های محرمانه MI6 انگلستان حاکی از آن بود که بنا به تبلیغات روس‌ها، مام جلال شهرت قابل توجهی در مساله کردها پیدا کرده است. انگلستان در گزارشی محرمانه می‌نویسد که «مام جلال تا سال ۱۹۶۶ به همراه اقلیت پیرامونش در پارتی نقش مهمی در حرکت کُردی ندارد اما همچنان او از بارزانی تمجید می‌کند ضمن توصیف استعداد بارز او باید گفت که مام جلال بر خلاف نسل قبلی کردها فعالیت‌هایش را به نزاع‌های ساده محلی و قومی برای احقاق حق کردها محدود نساخت. او فردی کمونیست نیست گرچه اندیشه و تفکری چپ دارد اما از آن تفکر تنها برای

فعالیت‌هایش سود می‌جوید». انگلستان بر این باور بود مام جلال با کمک مهدی جواهری، شاعر کونیست عرب، برای ایجاد نوعی حزب اپوزیسیون کردی در اروپا فعالیت دارد.

گروهی از مردمان ریش سپید و گاه مستقل، به وساطت و حل معضل موهوم بین بارزانی و ابراهیم احمد پرداختند و هر کدام بنا به رای و نظر و نوع نگاه خود، راه حل‌های مختلفی را مطرح می‌کردند اما آتش کینه بین بارزانی و ابراهیم احمد به این سادگی‌ها قابل حل نبود. چه بسا اگر این جدایی رخ نمی‌داد کینه‌ها هم پایدار نمی‌ماند تا عاقبت در ۱۹۹۵ به کشتار هزاران کرد بیانجامد و طالبانی و مسعود بارزانی برای جنگ قدرت در روبروی هم بایستند جدایی سال ۱۹۶۴ و اختلاف‌های ۱۹۶۶ به یک ذمل چرکی تبدیل شد که در سال ۱۹۹۵ پس از نزدیک به ۳۰ سال دوباره پدیدار شد، اما هنوز هم اختلاف بر سر هواداری در حکومت اقلیم کردستان وجود دارد و این اختلاف به طور زیر بنایی و اصولی هرگز حل و فصل نشد. گرچه مسعود بارزانی معتقد است که «مام جلال گاه نزدیک ترین شخص به بارزانی بود و گاه نیز از او قهر کرد. اما در هر دو حالت انسانی زیرک و فهمیده بود و بسیار مورد تقدیر و قابل احترام بارزانی، بنابراین دوست ندارم به موارد منفی بین آن دو اشاره‌ای بکنم تا نوه‌های من و او در نسل‌های آتی درگیر آن اختلافات نشود. بهتر است فراموش کنند و یا این موضوع را از صفحات تاریخ پاک کنیم». اما نه خون را با خون می‌توان شست و نه می‌توان از محاکمه تاریخ گریخت و در اینجا است که مسعود بارزانی می‌گوید: «اگر می‌دانید که من و مام جلال در تاریخ متهم اصلی و مقصر هستیم، پس در محاکمه ما کمترین شک و تردیدی به خود راه ندهید!». مام جلال گاهی در صورت بارزانی نگاه می‌کرد و می‌گفت که «ازبنی!، تو باوری به حزب نداری!».

طالبانی درباره اشتباه بارزانی در گفت و گو با حکومت، شیوه‌ای نرم تر و عاطفی داشت. مام جلال همیشه حرمت و احترام بارزانی را نگه می‌داشت و با حُجب و حیا با او رفتار می‌کرد و هیچ گاه نسبت به بارزانی بی‌احترامی و بی‌ادبی و جسارتی نداشت اما ماندن بر آرمان حزبی را به همه چیز ترجیح داد. «مام جلال شخصی آرام بود. هر چند

در آن ایام در حزب از پله و مقامی برخوردار نبود و سلطه چندانی بر حزب نداشت. ابراهیم احمد به عنوان شخص بزرگ و چهره ارشد حزب مطرح بود. شاید اگر او سلطه و قدرت می‌داشت، حزب هرگز دچار انشقاق و جدایی نمی‌شد. البته، تلاش‌هایی صورت گرفت که مام جلال سکرتر حزب باشد اما نشد که نشد چون از دیگر سو جانب حرمت ابراهیم احمد را در داشت.

شاخه اروپایی حزب به سرپرستی کمال فواد هم حمایت خود را از کمیته مرکزی حزب اعلام کرد. در ۲۴ آوریل ۱۹۶۳ چند کرد^{۲۲} به عنوان میانجی و گروه صلح نزد بارزانی رفتند اما دیگر فایده‌ای نداشت. بارزانی در گفتگویی با روزنامه آلمانی زایتونگ، افراد کمیته مرکزی حزب را افرادی ناپاک، خونریز، خائن به کرد، دزد اموال کرد، منفعت طلب و... توصیف کرد. فحش‌ها هم عبارت بودند از: جاش عراق، خائن، مخالف حرکت کرد، جاسوس و... البته این نوع تهمت زدن‌ها در جامعه کردها، امری تاریخی است و هنوز هم نسبت به فعالان فرهنگی و سیاسی این رفتار آزارنده و جهان‌سومی وجود دارد و متأسفانه بارزانی در دیدارهایش با نمایندگان خارجی این عناوین را به طور شفاهی و چند باره تکرار کرد. حتی بارزانی معتقد بود که ابراهیم احمد بدون اطلاع وی با حکومت ایران رابطه برقرار کرده است که بنا به گفتارها و اسناد ساواک چنین گفته‌ای صحت و اعتبار ندارد و بارزانی در ابتدا در جریان گشوده شدن باب مراده قرار داشت و کمک‌های ساواک و حکومت ایران در بین او و کمیته مرکزی تقسیم شده است. بارزانی در ابتدای بروز اختلاف، نامه‌ای به مام جلال نوشت تا او مقام دبیر کلی حزب را بپذیرد اما مام جلال تمایلی نشان نمی‌دهد و معتقد بود که «من به جای ابراهیم احمد نخواهم نشست».

بعضی از منتقدان معتقدند که ابراهیم احمد خود را «فردی بزرگ می‌دید و تصور می‌کرد که سکرتر حزب در جامعه‌ای مانند کردستان همه کاره حزب محسوب می‌شود و رئیس حزب یا بارزانی هم فقط اسطوره‌ای قابل احترام و یک مقام تشریفاتی است و بس. در کل دچار غرور شده بود و آن مقام را دوست داشت». بارزانی در سال ۶۴ به طور کلی افراد کمیته مرکزی حزب پارتی را از خود راند. «بارزانی همچنان به میانجی

گران پیشنهاد می داد که مام جلال جانشین ابراهیم احمد شود اما جلال می گفت: من نمی توانم چنین کاری را بکنم، زیرا این کار برخلاف اصول حزب است. قانون یا همه یا هیچ معنی و مفهومی ندارد و نمی شود گفت یا من یا او». به ابراهیم احمد پیشنهاد شد تا مدتی به خارج از کشور برود و مام جلال بیاید اما در برابر این پیشنهاد مشفقانه ابراهیم احمد برافروخته شد و نپذیرفت. بیشتر عناد شخصی و اصرار و ابرام بر سر رای خود عامل اصلی بود هیچ ارتباط و دیالوگی بین آن دو برقرار نبود و حذف بارزانی و عشیره اش را از صحنه کاری عبث و غیر ممکن می نمود.

اگر این جدایی رخ نمی داد شاید سیر حوادث تاریخ در کردستان عوض می شد. بارزانی، حرف های جلال را می پذیرفت و همیشه او را «جلال دیوانه» خطاب می کرد و مام جلال هم همواره درپاسخ می گفت که «من دوست تو هستم، پس تو هم دیوانه ای با این حساب!». حرف های زیادی را مام جلال در برابر بارزانی بی هیچ مانع و مزاحمتی به زبان می آورد و بارزانی هم دلگیر نمی شد و از مام جلال به راحتی قبول می کرد. «مام جلال عضو کمیته مرکزی حزب بود. مام هم اگر دنبال بارزانی می رفت و مقام را می پذیرفت، آنگاه به انسانی فرصت طلب مشهور می شد پس به ناچار باید به حزب وفادار می ماند. در حالی که ابراهیم احمد مدتی می توانست از منطقه دور شود تا آب ها از آسیاب بیفتد. اما به هیچ وجه آماده نبود که چنین پیشنهادی را بپذیرد. من نمی دانم که مام جلال تحت تاثیر ابراهیم بود یا نه ». هر کسی به زعم خود و در هر فرصتی تلاش می کرد تا هر دو طرف با هم آشتی کنند و البته مشخص بود که روزی با هم به توافق خواهند رسید، چون هیچ اختلاف عمیق و جدی نداشتند. نزاع آن ها به خاطر فردیت و غرور شخصی و کدورت های غیر مهم بود. وقتی مام جلال به همراه کمیته مرکزی حزب از بارزانی جدا شد، در واقع رنگ و لعاب جدایی را بارزتر کرد، چون به راستی انسانی فعال بود و نمودی داشت.

تابستان ۶۴ دکتر فواد جلال و جمال شاکلی^{۲۳}، حبیب محمد کریم، یدالله فیلی و... در این زمینه تلاش کردند تا در بین بارزانی و کمیته مرکزی حزب به هر نحو ممکن، آشتی و مصالحه ای برقرار باشد تا این حزب کردی متلاشی نشود. حتی نامه ای هم از شیخ

احمد دریافت شد که در بین آن‌ها جنگ و کدورت نباشد. شیخ نوشته بود « فایده این اختلاف‌ها چیست؟ این دشمنی بی‌سبب و علت چه سودی دارد؟ بهتر است که بارزانی سیاست را به حزبی‌ها واگذارد زیرا که سیاست را بهتر می‌دانند ». اما بارزانی به سادگی از قدرت چشم پوشی نمی‌کرد و به هیچ وجه چنین خواسته‌ای را نمی‌پذیرفت. « در دوکان و ماوهت نزد مام جلال رفتیم و گفتیم که بارزانی ترا قبول دارد، بیا و با راه حل ما موافقت کن و ابراهیم احمد مدتی به خارج برود و تو سکرتر باش! البته مام جلال مخالف این قضیه نبود اما می‌گفت که در قدم اول افراد کمیته مرکزی حزب را نسبت به این مساله قانع کنيد. چون به تنهایی کاری از من ساخته نیست. در واقع نمی‌خواست نه در برابر بارزانی جسارت کند و نه یارانش مانند ابراهیم احمد و عمر دبابه را تنها بگذارد ». هر چند در آن ایام توافق بارزانی را نوعی تسلیم شدن به حکومت نامیدند اما مام جلال مخالف کنفرانس ماوهت بود و می‌گفت که «الان وقت این کارها نیست ». اما کسانی مثل نوری شاه ویس و علی عبدالله بیشتر بر این امر اصرار داشتند. حتی نوری شاه ویس می‌خواست با چند خشاب فشنگ و یک مسلسل به تنهایی به جنگ بارزانی برود. دستخوش احساسات و هیجان و قضاوت عجولانه شده بود.

بعضی از میانجی‌گران آن روزها را به یاد می‌آورند و می‌گویند که « ابراهیم احمد فردی تند مزاج و عصبی بود. از نظر ما این پیشنهاد معقول و پسندیده بود و به نحوی موضوع را فیصله می‌داد و ختم به خیر می‌شد. اما بارزانی و ابراهیم با هم اصلاً حرف نمی‌زدند. چون جز فحاشی و اهانت و بدگویی از همدیگر، حرفی برای هم نداشتند و بارزانی هم می‌گفت که هرگز با ابراهیم کار نخواهم کرد، یا من یا ابراهیم! واقعا هم کسی نمی‌دانست که علت آن پدر کشتگی چیست. نزد ابراهیم احمد، رفتیم اما او به حدی دشمن بارزانی بود و با او عناد داشت که نزدیک بود ما را هم دستگیر کند. حتی چند ساعتی هم فواد جلال را زندانی کرد. وقتی موضوع را مطرح کردیم، گفت: بارزانی چه کاره است؟ چطور می‌شود؟ این حرف‌های مزخرف یعنی چه؟ چرا او نباید برود؟ من چرا بروم؟ آن گاه نامه را پاره پاره کرد که به نوعی نسبت به ما هم اسائه ادب بود. هیچ انعطاف و نرمش و تعاونی در آن بین وجود نداشت. دیگر به خاطر این مساله با ما مناظره و مناقشه‌ای هم نکرد. مام جلال هم به آن جلسه نیامد همیشه می‌گفت: بهتر است

با آرامش و آشتی حل و فصل شود. او مخالف سرسخت دوگانگی و شقه شدن بود. از طرفی هم نمی‌خواست که اسم خودش را به عنوان سکرتر مطرح کند. مردمان دیگری هم در این بین قصد آشتی دادن داشتند اما، شاید نا آگاهانه، به اختلاف‌ها عمق بیشتری می‌بخشید. به رانیه و نزد بارزانی بازگشتیم و روز نخست به سراغ او رفتیم.

البته قبل از رفتن به ما گفته بود که بروید، اما ابراهیم چنین کاری را نخواهد کرد و آخرش به حرف من خواهید رسید. جلال هم تحت تأثیر حزبی‌ها و اطرافیانش است. بعد از یک روز بارزانی شخصی را به دنبال ما فرستاد و خبر داد که «چرا نمی‌آیید؟ چون شکست خورده اید؟». بعد تصمیم خطرناکش را گرفت و گفت که به آن‌ها حمله خواهم کرد! مام جلال، اهل جدایی و جنگ نبود و از طرف دیگر هم از آرمان حزب و حزبی‌گری دست نمی‌کشید. حزب برایش مقدس بود. وقتی که جنگ شروع شد رهبری قوای نظامی را در سال ۶۱ برعهده داشت. خلاصه بارزانی به دشمن سر سخت مام جلال و ابراهیم احمد مبدل شد و این دشمنی تا روز مرگ هم ادامه یافت. گرچه در کنفرانس سوم گفته بودند ما پیرو اندیشه مارکسیسم هستیم. مام جلال افکار به شدت مارکسیستی داشت اما نوع نگاه و باورش کردی بود. بارزانی هم در کنگره سه گفت: من رئیس فاحشه‌ها خواهم بود، اما ریاست حزب را نمی‌خواهم. با وجود این حرف که نشانگر آن بود، کارد به استخوان ملا رسیده و این سخن زشت را به زبان رانده است، اما خود افراد کمیته مرکزی حزب پذیرفتند که او همچنان رئیس حزب باشد. آن روز صدای اعتراض کسی هم در آن روز بلند نشد! مشروعیت و صلاحیت ابراهیم احمد هم زیر سوال رفته بود. آن زمان که حمزه عبدالله و دارا توفیق و صالح حیدری و خسرو توفیق و... از حزب اخراج شدند.

وقتی بارزانی از وی خواست که به جای حمزه عبدالله منصوب شود، چرا پذیرفت؟ مشروعیت آن مقام که در روز نخست اصلاً و ابداً بنا به قانون حزبی نبود. یک شبه نمی‌شد که آن زمینه و بافت و شرایط را قلم سیاه کشید و موقعیت نهاده شده بارزانی در جامعه ای غیر پیشرفته مانند کردستان را به خطر انداخت آن هم موقعیتی که خودشان در ساخت و ساز آن نقش کلیدی بر عهده داشتند. مختصات بارزانی را

می‌دانستیم و این که خواه ناخواه او در کردستان معاصر به یک افسانه و قصه معروف و یا اسطوره مشهور تبدیل شده بود. حتی این اسطوره خیالی در سیاق و فحوای کلام و متن و شعر و نثر روشنفکران و فعالان تکرار می‌شد و پژواک مداوم داشت.»

« در سال ۱۹۶۴ در کنگره هانور آلمان، کمال فواد و عصمت شریف وائلی را انتخاب کردیم که آن‌ها برای حل اختلاف از طرف دانشجویان کرد به کردستان بروند. کنگره‌های ما اکثراً در ماه اوت بود.» آن‌ها در سپتامبر تا اکتبر ۱۹۶۴ به کردستان رفتند. از اروپا هم عصمت شریف وائلی و کمال فواد به کردستان آمده بودند که عصمت چندان اهل مداخله نبود و کمال هم چندان مناقشه‌ای جدی نمی‌کرد». در این باره عصمت شریف وائلی چنین حکایت دارد که « کمال فواد در برلین از من خواست که برای مصالحه به کردستان برویم. سال ۶۴ بود که به نزد آن‌ها رفتیم. من عامل اصلی را ابراهیم احمد دیدم. او فقط می‌خواست به هر قیمتی دبیر کل حزب باشد و بارزانی هم می‌خواست به هر شکل ممکن رهبر حزب باشد. کسی انعطافی نداشت و از موضع خودش حاضر به کمترین عقب نشینی نبود. دیگر حرف زدن ما فایده‌ای نداشت. آن‌ها تصمیم خودشان را گرفته بودند و آن فتنه برانگیخته شد. به بارزانی گفتم بهتر این است که این اختلاف‌ها برطرف شود. آن موقع کمیته مرکزی حزب به تهران رفته بودند. در پاسخ من گفت: می‌خواهی عقب در جیبم بگذارم تا هر لحظه ممکن که خواست مرا نیش بزند؟ عراق و ایران هم از این اختلاف‌ها ناراضی به نظر نمی‌رسیدند. عراق را بر خلاف انتظام زود ترک کردم از طرف حکومت به من اخطار شد.» گروهی دیگر هم از سوریه به سرپرستی حمید درویش برای مصالحه نزد بارزانی و گروه کمیته مرکزی حزب آمدند و تا حدی تاثیری در فراهم کردن زمینه آشتی داشتند اما متأسفانه به خاطر عدم تعامل و تساهل طرفین تحقق نیافت.» در سال ۱۹۶۴ که اختلاف میان کردها عراق پدید آمد، اختلاف در بین کردهای سوریه هم بیشتر و بیشتر شد و هر جناحی می‌خواست بیشتر از دیگری خود را مدافع قیام و حرکت کردها نشان دهد و طرف دیگر را متهم کند که هواخواهی از کمیته مرکزی حزب دارد. البته در این میان، حمید درویش بیشتر پرنسیب حزبی داشت. داخل گروه او، نوعی گفتمان برقرار بود اما گروه مقابل او، صلاح بدرالدین، علناً به افراد کمیته مرکزی حزب اهانت می‌کردند و خود را هوادار

سرسخت و سینه چاک بارزانی معرفی می‌کردند. به این سبب بارزانی هم با حمایت خود جماعت بدرالدین را نماینده ملت کُرد مطرح کردند و چنین شد که اختلافات در سوریه هم نصبح گرفت. گرچه حمید درویش زیر بار آن اختلاف‌ها نرفت و همیشه بارزانی و قیام کردها را تایید می‌کرد و واقعاً هم به کسی اهانتی نکرد. « به کردستان رفتم دیدم بارزانی فقط به حذف آن‌ها فکر می‌کند کسی اهل تعامل نبود. از قاسملو هم به شدت نفرت به دل گرفته بود. بروز اختلاف بارزانی و کمیته مرکزی حزب، نقش بدی در عمق یافتن اختلاف‌ها داشتند و آزار و اذیت زیادی به دوستان و طرفداران کمیته مرکزی حزب رساندند. در بروز اختلاف ایران و عراق هم نقش مهمی داشتند و هر دو جناح بارزانی و کمیته مرکزی حزب به خاطر موضع‌گیری‌های ایران و عراق، تحت تأثیر قرار می‌گرفتند».

بعضی از افراد هم مانند شیخ لطیف فرزند شیخ محمود، قصد میانجی‌گری داشتند اما همیشه می‌گفت: «تا روزی که احمد توفیق صاحب بارزانی باشد من هزار سُرنا هم بزنم، بارزانی نمی‌شنود و جوابی به من نمی‌دهد و جز حرف احمد توفیق، برای سخن کسی دیگر تره خورد نمی‌کند. تا این نورچشمی‌ها را دور نکنیم بی‌فایده است». صالح میران (در ناحیه خوش ناوه تی) هم شخص نزدیک به بارزانی بود او هم هیزم به آتش می‌انداخت و همه هدف نخست بارزانی این بود که فقط و فقط ابراهیم احمد از حزب کنار برود اما کمیته مرکزی حزب تحت هیچ شرایطی نمی‌خواستند که ابراهیم احمد کناره‌گیری بکند. احمد توفیق هم نزد بارزانی جز تملق و ریا کاری و فتنه، کار و سرگرمی دیگری نداشت و بارزانی می‌گفت «حزب دمکرات کردستان ایران به شما تعلق دارد و شما رهبر ما هم هستید» و بارزانی هم از این مدهانه بی‌پایه و اساس و کودکانه، کیفور می‌شد. «آن‌جا عباس آغا مامند و دیگران هم حضور داشتند. به ناچار من حرف زدم و بارزانی دوباره عصبی شد و زبان به فحش و ناسزا گشود که «شماها جوان و خام هستید و نادان. آن‌ها فلان و بهمان هستند!». بارزانی بسیار تحت تأثیر اطرافیان بد زبان و سخن چین و مدهنه‌گرش قرار گرفته بود. «از جمله احمد توفیق که در فتنه‌گری نوبل داشت. احمد توفیق انسانی ماجراجو بود و دوست داشت چهره‌ای مقبول و مطرح باشد. بسیار سعی داشت که به بارزانی نزدیک شود و بر اطرافیانش در بقایای حزب

دمکرات کردستان ایران نیز فردی مسلط باشد. به همین دلیل از قدرت و نام بارزانی سو استفاده می‌کرد. البته خدمات شایانی به بارزانی کرد اما از آن‌ها برای حذف مخالفانش در داخل حزب دمکرات کردستان ایران، سود جست. به این دلیل مخالفان زیادی داشت و هیچگاه پس از آن در داخل حزب دمکرات کردستان ایران به چهره‌ای مقبول و دوست داشتنی جلال نشد. مثلاً در سال ۱۹۵۹ که عبدالرحمن قاسملو از عراق اخراج شد به خاطر تند گویی‌های توفیق بود که به راستی ذهنیت بارزانی را در این باره مسموم کرده بود و بارزانی هم با وزارت کشور عراق هماهنگی‌های لازم را انجام داد و در مدت ۴۸ ساعت قاسملو از عراق نفی بلد و اخراج شد و بعدها که قاسملو در آن حزب به قدرت رسید تا حد ممکن سعی می‌کرد که پیشینه و سابقه توفیق را نادیده بگیرد و حتی در روایات هم ذکر نشود تا به معرض فراموشی سپرده شود. در سال ۱۹۶۲ عبدالله الحاقی بنیانگذار کمیته مهاباد، به سمت مسئول شبکه حزب دمکرات کردستان ایران انتخاب شد. در سال ۶۴ کنگره دوم نیز در روستای سوته در کردستان عراق برگزار شد. سلیمان معینی و عبدالله معینی در آن حضور دارند. الحاقی، قاضی محمد را با عنوان خیانت و اعضا کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۵۴ را به انحراف، متهم می‌کند. قاسملو در مارس ۱۹۶۰ زمانی که قاسم رهبران حزب را به اتهام کمونیست از عراق اخراج می‌کند، قاسملو به بارزانی هشدار می‌دهد که «قاسم با شما بازی می‌کند، امروز به کمونیست‌ها حمله ور می‌شود اما فردا به شخص شما». قاسملو به پراگ می‌رود. پس در ۱۹۷۰ به عراق باز می‌گردد و در حکومت عراق استخدام می‌شود و به دبیر کلی حزب خود انتخاب می‌شود».

بارزانی چندان از قاسملو خوشش نمی‌آمد او را جماعت «کیف به دست» می‌خواند. به نوعی او را استهزا و تمسخر می‌کرد. گرچه بعدها پس از انقلاب ایران در ۱۹۷۹ ادريس بارزانی قیاده موقت را تشکیل داد. اختلاف قاسملو بعدها با پسران بارزانی از جمله ادريس ادامه یافت. مسعود بارزانی در ماه می ۱۹۷۹ پس از دیدار با آیت الله خمینی، رجایی، خامنه‌ای و رفسنجانی قراردادی با مصطفی چمران منعقد می‌کند و در قبال پشتیبانی ایران، متعهد می‌شود تا تحت عنوان قیاده موقت تا علیه حزب دمکرات به رهبری قاسملو شرکت جوید. درگیری‌های شدید در پاوه، مهلاد، اشنویه در ماه‌های

اوت و سپتامبر ۱۹۷۹ موجب شد تا قاسملو را ناگزیر سازد که پسران بارزانی را به مزدور و جاش حکومت ایران ملقب نماید. ملا مصطفی در مارس ۱۹۷۹ درگذشت و بعدها افرادی وابسته به حزب دمکرات به بنش قبر بارزانی پرداختند. «البته باید گفت قاسملو فکر سوسیال دمکرات را در میان کردها مطرح کرد. او در کشور چک زندگی می‌کرد و با گروه پیرامون دوبچک رابطه نزدیکی داشت و از دوبچک آن تفکر را فرا گرفته بود. هر چند که توده‌ای‌های ایران به کردستان عراق رفت و آمد داشتند و قاسملو هم در ابتدا عضو حزب توده ایران بود و صارم‌الدین صادق وزیری او را در حزب توده به تشکیلات کردستان (کاک) معرفی کرده بود. البته بعدها هر دو از توده‌ای‌ها جدا شدند.

تاثیر قاسملو و نزاع سوسیال دمکرات و کمونیست‌ها باعث شد که مام جلال تشخیص بدهد که اگر بگوید مارکسیست، افراد زیادی هوادار وی نخواهند شد، به این دلیل طرفدار سوسیال دمکرات شد و البته از خالد بکداش هم در این زمینه پرسش‌هایی را مطرح کرده بود. قاسملو معتقد بود: آن چه ما می‌خواهیم سوسیالیسم دمکرات است. ما سوسیال دمکرات نیستیم ما خواهان سوسیالیسم مستقر شده در چک هستیم اما همراه با دمکراسی».

هر چند که شیخ احمد خواست که رابطه میان بارزانی و پارتی را به مصالحه هدایت کند اما موفقیتی به دست نیاورد. شیخ احمد، انسانی صلح جو بود و بارزانی به ظاهر موافق شیخ احمد بود اما قلباً دوست داشت که همه افراد از او اطاعت کنند. اما گروه روشنفکر کمیته مرکزی حزب اهل اطاعت چشم بسته و بی‌چون و چرا از او نبودند. شیخ احمد بارزانی برای آشتی دادن افراد با برادرش تلاش کرد اما نتیجه‌ای نداد و جنگ بین کردها ادامه یافت. شیخ احمد می‌خواست که بارزانی تنها به دنبال نظامی‌گری خود باشد و سیاست را برای اهل سیاست در کمیته مرکزی حزب واگذار کند اما طعم قدرت مانع شنیدن نصیحت برادر بزرگ تر توسط بارزانی بود. بارزانی جز شیخ بابو و شیخ احمد به احترام کسی از جلوی پایش بلند نمی‌شد.^{۲۴}

در این ایام در کردستان ایران حکایتی دیگر در بین مردم سندج و مریوان دهان به دهان می‌گشت. «ساواک حامی مظهر نقشبندی (برادر شیخ عثمان) بود. او با اشرف پهلوی رابطه‌ای نزدیک و خوب داشت و از کمک مالی او، حزب رزگاری را تاسیس کرد و آن را البته حرکت و قیام کردها در کردستان می‌نامید. اما سازمان دهی یا ارگان جنگی نداشتند. فقط یک سری درویش عامی و فدایی را در اختیار داشتند. هیچ برنامه مشخص و منهجی هم در کار نبود. البته سیاست حکومت مرکزی ایران پس از جریان قاضی محمد، صرفاً داشتن نگاه امنیتی به کردستان و آرام نگه داشتن منطقه از عصیان‌ها و جنبش‌های منطقه‌ای بود. البته همواره از کمک و مساعدت نیروهای بومی و حتی فعالان سیاسی و مذهبی وابسته به حکومت برخوردار بوده است. هیچ گاه هویت کردی را به رسمیت نشناختند. همواره این هراس و بی‌اعتمادی نسبت به کردستان وجود داشت». البته در تاریخ ایران «همواره تحریکاتی از دوران سمیتقو و قاضی محمد به بعد هم وجود داشت. اما دیگر در آن ایام این اوضاع توسط حکومت مرکزی، کاملاً کنترل شده بود.

حزب پارتی دمکرات و به ویژه افراد کمیته مرکزی حزب که با ما در ارتباط بودند کاملاً پذیرفتند که هر گونه فعالیت در ایران به ضرر آنها خواهد بود. ما به عنوان ساواک کشور شاهنشاهی ایران، صرفاً حمایت‌شان می‌کردیم که در عراق به اهداف خود برسند. گرچه دودستگی و انشقاق محسوس درون حزب را می‌دیدیم اما سود و منافع ایران برای ما بیشتر مدنظر بود و در این نکته داخلی هیچ، دخالتی نداشتیم. سیاست کلی ایران حفظ ارتباط و تماس با کردها بود. برای ایران این مسئله بسیار مهم بود که از سیاست کردها سر در بیاورند. چون ایران یک منطقه وسیع کردی داشت باید نوار مرزی کردنشین از سردشت و رضاییه تا جنوب را مهار و کنترل می‌کرد». در این ایام سال‌ها از اعدام قاضی محمد گذشت و ساواک می‌خواست که در مهاباد رادیو کردستان را افتتاح کند «به سپهد وهرام پیشنهاد کردم که زن قاضی محمد، رادیو را افتتاح کند. ناگهان زن قاضی نزد من آمد و گفت: دستم به دامنت! اگر من چنین کاری را انجام دهم. آبرو و حیثیت نزد مردم شهر به کلی می‌رود. من هم به تیمور بختیار اطلاع دادم و او هم گفت که فرمانده لشکر چنین کاری را انجام دهد».

صدای اعتراض و مخالفت‌های کمیته مرکزی حزب نسبت به بارزانی کم کم به گوش مردمان می‌رسید که اکثر آنان را روشنفکرانی تحصیلکرده تشکیل می‌دادند و این شعله دیگر خاموش شدن نمی‌بود.

روز به روز شعله نقد صریح و افشاگری‌ها برافروخته تر می‌شد و گاه با سکوت یا تهدید لرزه‌ای به جان شعله می‌افتاد اما دیگر خاموشی در آیین چراغ نقد نبود. هر چند بارزانی به تعبیرهای گنگ دلبسته بود اما او هم از عیان شدن عیب‌ها و نقدها آرام و قرار نداشت و تنها گلوله یا تهمت و ترور شخصیت را مرهم یافته بود تا جایی که فحش‌ها و ناسزاها جای کلمات و گفتمان را گرفته بود و گودال اختلاف را عمیق تر و رابطه را سیاه تر می‌کرد. پس از مدتی کار به مرحله باریک رسید و نه شخص بارزانی و نه شخص ابراهیم احمد قابل انعطاف نبودند و هر که میانجی می‌شد به جای تحلیل یا نقد، گفتاری حاوی ناسزاهای زشت و فحش ناموسی و مسایل شخصی بی‌ارزش تحویل می‌گرفت. نمایندگان ساواک هم صرفاً نظاره گر بودند و دخالتی نداشتند. اصولاً سازمان امنیت ترکیه و ایران از اختلاف بین روشنفکران و فعالان سیاسی و فرهنگی استقبال می‌کنند تا مبادا چهره‌ای نقش کلیدی و رهبری بیابد پس بهتر آن است که توسط خود کردها برای تخریبش به ساختن و ترویج هزار عیب پردازند تا کسی دیگری را قبول نداشته باشد و این همانا نشانه‌ای بارز از نقطه ضعف و فقر فرهنگی کردها نیز می‌باشد و گر نه اختلاف میان دو انسان را با زبان و دیالوگ می‌شود در جهان امروز حل و فصل کرد اما گاه میانجی گران سود جو خود نیز هیزم به آتش اختلاف می‌اندازند تا برای خود قبایی و نام و نانی بدوزند و این فقدان عقلانیت مدرن در آن ایام نیز وجود داشت.

دولت ایران صرفاً می‌خواست هر دو گروه را دردست داشته باشد. اما تقابل آن‌ها را هم بی‌تفاوت می‌نگریست و عملاً مجری نوعی سیاست انگلیسی بود از اختلاف بین آن‌ها سودی جست. «این که نمی‌گذاشتند کردها درایام پهلوی درایران به رده‌های بالا برسند، سخنی چندان درست و منطقی نیست. سرتیپ محمد امین بیگلری، سپهبد فریدون فرخ‌نیا، سرلشکر معتمدی کردستانی در ارتش حضور داشتند. اما اعتماد زیادی به کردها توسط حکومت مرکزی ایران نبود، نه این که کسی به رده و مقام بالاتر در

ارتش نرود. این گونه مسائل بیشتر تبلیغات چپ بود. ارتش به خوگردانی و خودمختاری کردها باور و اعتمادی نداشت و می‌گفت که این زیر بنایی است برای جدایی. از این سو اکثر کردها تفکری چپ داشتند. هر چند کردهای ایرانی پس از جریان قاضی محمد حرکت قابل توجهی نداشتند و از بین افراد حزب دمکرات کردستان ایران، قاسملو که در خارج از کشور دانشجو بود و حسن زاده هم در بغداد نزد حکومت عراق بودند».

بعد از اینکه در ایران، سیاست نفوذ در کردستان عراق حالت دیگری گرفت. «کمک ما به این افراد به خاطر مسایل انسان دوستی نبود بلکه برایمان نفوذ درعراق مهم بود. چون عراق را حکومتی تحریک کننده در میان قومیت‌های ایرانی می‌دانستیم مانند کردها و عرب‌ها. ایران هم البته نظرش هرگز ارایه استقلال و اعطای خودمختاری به کردها نبود، بلکه حتی زبان کردی را هم، زبانی محلی و لهجه می‌دانست. هرگز به بارزانی و کمیته مرکزی حزب وعده کمک در جهت کسب خودمختاری داده نشد». در این اوضاع و احوال، بارزانی رابطه‌ای نزدیک با ایران داشت و فشاری به روی ایران اعمال می‌کرد. اما شاه به او باور و اعتمادی نداشت و فقط به او کمک نظامی می‌کرد. رکن دو ارتش با بارزانی چندان رابطه‌ای نداشتند. کمکی هم که به بارزانی ارائه می‌شد صرفاً در این حد بود که حفظ مقاومت کند نه این که به قدرتی نظامی تبدیل شود. امکانات توپخانه را تا حدی در اختیارش گذاشته بودند البته پرسنل ارتش ایران به کردستان عراق می‌رفت و آتش بار توپخانه او را به راه می‌انداخت و در عملیات شرکت می‌کردند. اکثر سپس از راه‌های کردستان به ایران باز می‌گشتند.

هدف مام جلال و ابراهیم احمد و بارزانی از نزدیکی به ساواک این بود که در عراق برای خود موقعیتی به وجود آورند. آن‌ها در داخل عراق اختلاف داشتند و این قضیه ارتباطی به ایران نداشت. «ما هم با بارزانی و هم با جماعت طالبانی و احمد رابطه داشتیم و می‌خواستیم که هر دو طرف را در دست و کنترل خود داشته باشیم. اختلاف بین آن‌ها هم برای ما هیچ اهمیتی نداشت. کمک نکردیم که با هم جنگ کنند اما برای مصالحه بین آن‌ها هم تلاشی نکردیم. ما از این مسایل جدا بودیم و بد گویی کردن آن‌ها

از همدیگر، نزد ما چندان جدی نبود فقط در گزارش ها ثبت و بایگانی می شد. ما مجری گرداننده سیاستی بودیم که با هر دو گروه کنار بیاییم. هدف ما یک کودتا علیه رژیم عراق بود. این حمایت تا ۱۰-۱۲ سال بعد از آن حتی تا ۱۹۷۵ سه قبل از انقلاب ایران هم ادامه یافت. اما بیشتر از گروه سابق کمیته مرکزی حزب، بارزانی خود را به ایران و ساواک نزدیک کرد. به همین خاطر در منطقه بارزان نفوذ خاصی داشتیم و گروه ابراهیم احمد و مام جلال در سلیمانیه نفوذ داشتند و دور از تماس ما بودند. و در این بین البته با جاش ها و بعضی از عشایر هم، چندان رابطه حسنه ای نداشتیم. مام جلال به ایرانی ها کمک می کرد اما کردها برایش اهمیت داشتند و به همین جهت در روابط خود با ایران موضوع کردها را تداخل نداد. البته کشورهای غربی (مثل آمریکا) هم می خواستند از آنها در موقع نیاز استفاده کنند. هدف شان برای ما معلوم نبود هرچند که از دیگر سو، آمریکا با ایران کاملاً رابطه ای نزدیک و دوستانه داشت اما ایران هم سیاست غربی را دنبال می کرد. حکومت ایران خواهان آن بود که جریان کردها را صرفاً در جایی مانند عراق دنبال کند تا ایران. چون بعد از جریان قاضی محمد، معضل کردها برای ایران تمام شده فرض شده بود. البته مسایل محلی و مرزی را هر از گاهی حل و فصل می کرد»^{۲۵}.

در ۱۰ فوریه ۱۹۶۴ بارزانی گفت و گو با عارف را آغاز کرد به عبارتی دور مذاکرات و گفت و گو بین جنبش کرد و حکومت عراق به وجود آمده بود. کم کم گفت و گو به نتیجه ای نرسید و حکومت به تهدید پیشمرگه ها پرداخت. برای عدم تشویش اذهان مردم در ۲۸ فوریه بارزانی در کنفرانسی خبری اعلام کرد که اعزام گروه از هر دو طرف آغاز شده است. البته خبرنگاران اروپایی اطلاع داشتند که روسیه، رابطه خاصی با بارزانی داشت. پریماکف به بغداد می آمد و با بعضی ها و نیز با بارزانی آمد و شد داشت. بارزانی، روسیه را کشور دوم خود تصور می کرد و به این سبب با آنها نهایت همکاری و مراودت را داشت. در این حین در رهبری جنبش کرد، دو جناح شکل گرفته بود. شاخه کمیته مرکزی حزب، قدرت حکومت عراق را ضعیف می دانست و تلاش برای کسب دستاوردهای بیشتری توسط کردها داشت. در مقابل نیز شاخه بارزانی مصالحه را ترجیح می داد. جلال طالبانی هم موضع بی طرفانه گرفته بود «و به همین علت از سرپرستی مذاکرات هنوز کنار گذاشته نشده بود». در مارس ۱۹۶۴ جلال طالبانی و سروان عقراوی

به نمایندگی از سوی بارزانی به هدف دیدار عبدالناصر به قاهره وارد شدند تا شاید حمایت او را از خواسته‌هایشان به دست آورند و پس از آن به حکومت عراق هم تحمیل کنند. اما او پاسخی علنی نداد غیر از این که از عبدالسلام عارف بخواهد که با تفاهم و درک بیشتری با کردها رفتار کند.

ماه آوریل ۱۹۶۴ را در تاریخ معاصر کردستان عراق، می‌توان بهار منحوس کردستان عراق نامید. گرچه بعد از آن زمستان سخت رودخانه‌های کردستان پرآب شده بود و شاخه‌های درختان پر ثمر می‌نمودند. اما مردمان شهر و روستا نظاره گر جنگ قدرت و کیش شخصیت چهره‌های سیاسی خود بودند. که کسی دیگری را قبول نداشت. یکی به ترور فیزیکی پناه برده بود و دیگری ترور شخصیت را چاره درد می‌دانست. «در ۱۰ آوریل ۶۴ بین بارزانی و حکومت توافق شد و تا سال ۶۵ ادامه یافت. کمیته مرکزی حزب توافق بارزانی و عارف را بی‌ثمر و وضع را به هم ریخته و نابسامان کرد. در آن حین پارت کمونیست در ۱۲ آوریل ۱۹۶۴ ضرورت ارائه حق خودمختاری برای کردستان عراق را اعلام کرد. کمونیست‌هایی که روزگاری تصور می‌کردند که حتی خواندن و نوشتن به زبان کردی هم نوعی جدایی طلبی است». در هر صورت قیام کردها به طور موقت فروکش کرد. این موضوع در دوره ریاست جمهوری عبدالرحمن عارف همچنان ادامه داشت. تا آن جا که به اختلاف‌های ایران و عراق مرتبط بود، برقراری آرامش در کردستان، تا سال‌های بعد نیز زمینه‌های برخورد بین دو کشور را به میزان قابل توجهی کاهش داد. جنگ بین کردها و نیروهای عراقی که از زمان قاسم آغاز شده بود، پس از سقوط وی نیز ادامه یافت.

بعد از سقوط حکومت بعثی، بارزانی پیامی برای عارف، به منظور برقراری آتش‌بس ارسال کرد. عارف که برای تحکیم قدرتش به زمان نیاز داشت و می‌خواست توجهش را بر سرکوب رقیبان بعثی خود متمرکز کند، مشتاقانه به پیشنهاد بارزانی پاسخ مثبت ارائه داد. در ۱۰ فوریه ۱۹۶۴، آتش‌بس^۱ اجرا شد. وی سپس به پنج هزار نفر افراد سوری دستور داد که کشور عراق را ترک کنند نیروهایی که تحت عنوان نیروی ضربت اضطراری، برای جنگیدن به میان نیروهای عراقی فرستاد شده بودند. عارف قصد داشت

انجام داد. البته بارزانی هم بهانه و توجیه خود را داشت و در پاسخ گفت: « مردم ما خسته اند و به استراحت نیاز دارند. نباید قیام کردها و جنبش آنها به طور پیوسته و مداوم باشد و گاهی هم تنفس لازم است تا مردم کار و بار و مهار زندگی عادی و شخصی و... را کنترل کنند و اقتصاد آنها هم تکوین بشود. چون مردم وضعیت و حال و روز خوبی ندارند و به خاطر وجود حصار اقتصادی بر کردستان، خستگی مردم و فشار روی جامعه، نیاز به آتش بس و استراحت ضروری است.

حکومت مرکزی، حکومت خوبی است و خواسته‌های ما را اجرا خواهد کرد. منظور و خواسته‌های خود را به صورت کتبی بنویسید و به حکومت ارائه بدهید». در واقع بارزانی بهانه می‌گرفت و از جنگ عصبی بود. در واقع امکانات حزب هم تاسف‌بار بود. تعدادی از دانشجویان هم دستگیر شده بودند و کردهای سیاسی و حتی مردم در وضع بدی قرار داشتند. بارزانی بهانه‌هایی از این قبیل داشت که فقط برای مردم و حفظ مردم و در جهت منافع مردم کرد به چنین توافقی تن داده است و حتی عبارت مبالغه‌آمیز گفت و گوی خودمختاری با حکومت شروع شده است». بارزانی مخالفان را به عناد با خودمختاری کردها متهم کرد. بعضی از متقدان محلی معتقدند که « هر چند در ابتدا حق با کمیته مرکزی حزب بود توافق بارزانی با حکومت چندان قدرتی نداشت اما آنها هم جار و جنجال زیادی را به راه انداختند. ابراهیم احمد هم از شدت عصبیت این عبارت را در افواه مردم رایج کردند که بارزانی، کردستان را به پرتقال و پول فروخت. زیرا کامیون‌های خوار و بار حکومت در جاده‌های کردستان رویت می‌شدند». مخالفان بارزانی اظهار می‌دارند که وی با حکومت عراق بر سر مسایلی سطحی توافق کرده بود و از روی نگاه تاریخی چنین تحلیل می‌شد که با حکومت توافق و سازش کرده است تا از سوی دشمن سوگند خورده‌اش مطمئن شود و آنگاه با آسودگی خاطر و با تکیه بر حمایت آنها به کمیته مرکزی حزب به طور مسلحانه حمله کند و آنگاه دل شاه را دوباره به دست بیاورد و همچنان رهبر مادام‌العمر حرکت کردی در کردستان عراق باقی بماند. بارزانی و کمیته مرکزی حزب هر کدام علاقمند بودند که رابطه با ایران را در انحصار و مهار خود نگاه دارند و از دور دشمن فرضی همدیگر شده بودند.

افراد زیادی نزد بارزانی رفتند که آن توافقی‌های به دست آمده، بسیار سطحی و مختصر و غیر قابل توجیه است و خواسته‌های اصلی کردها در آن وجود ندارند. رفت و آمد بین افراد کمیته مرکزی و ابراهیم احمد و مام جلال و... به عنوان یک عضو کمیته مرکزی حزب، سرپرست یک نیروی نظامی کردستان و... وجود داشت اما به نتیجه‌ای نرسید و پارتی و مردم آن را ناقض حقوق کردها و سیاستی غیر قابل توجیه می‌دیدند و می‌گفتند «خواسته‌ها بیشتر از این است. ما خودمختاری می‌خواهیم و حکومت عراق هم خودمختاری را نمی‌پذیرد».

کمیته مرکزی حزب و بارزانی هیچ باور و اعتمادی نسبت به همدیگر نداشتند. البته بسیار مشکل است که بتوان گفت اعضای کمیته مرکزی حزب پارتی از عدم توانایی ادامه جنگ بی‌خبر بودند و یا اطلاع چندانی در این زمینه نداشتند اما می‌توان گفت آن‌ها به دنبال بهانه‌ای بودند تا از سلطه بارزانی رهایی یابند و او را به عنوان خائن نزد مردم تخریب کنند آن هم با این تهمت که او بازیچه دست حکومت عراق شده است و بعد از رها شدن از او خود با دولت عراق گفتگو را آغاز کنند». به راستی هم کمیته مرکزی حزب، راه و روش و حرکت خود را بهتر می‌دانست و این فراهم شد. کمیته مرکزی حزب به دشمنان بارزانی مبدل شدند. این هم بهانه‌ای برای بارزانی بود و به راحتی از این اشتباه تاکتیکی کمیته مرکزی حزب سود جست و اعلام کرد که «اعضای کمیته مرکزی حزب به آغوش پیمان ستو رفته و می‌خواهند که قیام کردها را به خدمت اربابان آن پیمان درآورند». جدایی کمیته مرکزی حزب، بارزانی را ناچار کرد تا با شماری از سرپرست‌های عشایر تعامل و دمسازی داشته باشد زیرا که آن‌ها رفتار و برخوردی دوستانه هم با دولت عراق داشتند. آن‌ها را برای جلب همکاری تشویق می‌کرد که اسامی شیخ لطیف حفید پسر شیخ محمود و محمود رشید قادر خان و سرپرست عشیره‌های پشده‌ری^{۲۸} به چشم می‌خورد.

در ابتدای ارتباط شاه با رهبری قیام کردها، بارزانی تصور داشت که به طور مستقل این ارتباط را با شاه حفظ کند. اما شاه چنین سیاستی نداشت و از راه کمیته مرکزی حزب هم به قیام کمک می‌کردند. بهانه‌شان این بود که بارزانی در ایران حکم اعدام

دارد. ایران کمک‌ها و پشتیبانی خود را به ماوهت می‌فرستادند و در آن جا توزیع می‌شد و طرفه این که قسمتی در اختیار کمیته مرکزی حزب و بخشی دیگر به عنوان سهم بارزانی ارسال می‌شد. گرچه پس از اعلام توافق بارزانی با حکومت عراق، شاه از آن مسأله ناراضی بود به همین خاطر مرز را بست و کمک‌های خود را تا مدت‌ها قطع کرد. از طرف شاه، سرهنگ پژمان نماینده ساواک نزد بارزانی می‌رود. بارزانی در پاسخ گفت که «اغلب پیشمرگه‌ها چند سالی است که خانواده خود را ندیده‌اند. شاید فرصتی به دست بیاید که این‌ها دیداری با خانه و خانواده خود داشته باشند و با روحیه بهتری آماده کار و فعالیت شوند».

نماینده ساواک درباره اقدام مشکوک بارزانی می‌گوید که « من به ناچار با اصل مطلب و خواسته‌های آن‌ها نمی‌توانستم مخالفتی داشته باشم. به این بهانه که چطور و چگونه و بدون اطلاع قبلی دولت ایران مبادرت به این عمل کرده، نسبت به اقدامش در موافقت با آتش‌بس و شروع مذاکرات با دولت عراق معترض شدم. گفتم این عمل، برخلاف ادب و اصول دوستی و برادری است. پادشاه و مسئولان نظامی و امنیتی دیگر ایران از چنین اقدامی آن هم به این شیوه بسیار ناراضی و ناراحت و از نتیجه اعمال و کردار شما نگران هستند و او هم اظهار داشت: همان طوری که قرآن را امضاء کرده‌ام، زبانه‌ها هم قول می‌دهم که هیچ وقت و هیچ گاه عملی برخلاف مصالح دولت ایران مرتکب نخواهم شد و هیچ وقت از ناحیه من نگرانی نداشته باشند. من از این نظر که موضوع برملا نشود و در اقداماتی که در نظر گرفته‌ام حتی با مسئولان حزبی هم یک کلمه صحبت نکرده‌ام. چون کوچکترین تغییری در افکار و سیاست و روشم نسبت به دولت ایران به وجود نیامده است لذا از نظر حفاظت امر، تا این لحظه موضوع را به تهران منعکس نکردم. سران حزبی هم از این نظر ناراضی و معترض هستند و اصولاً آتش‌بس را به مصلحت نمی‌دانند. دوباره در پاسخ من جمله معروفش را تکرار کرد و گفت: حزب یعنی من! رئیس یعنی من! سر و سران یعنی من! عشایر و رئیس عشایر یعنی من! به هر حال هر که در حال جنگ است، تحت امر من است و سران حزبی هر غلطی که دلشان می‌خواهد، بکنند. در خاتمه گفت: سلام و احترام مرا به پادشاه و مسئولان ایران اعلام و به آن‌ها از طرف من قول بدهید که من هیچ کاری بدون نظر و

صلاح آن‌ها انجام نخواهم داد. ضمن آنکه اطمینان و اعتقادی به گفته‌هایش نداشتم او را ترک کردم. تنها چیزی که توانستم از او بخواهم این بود که حداقل جریان مذاکرات هر دو هیئت و یا هر گفتگویی که با خود او انجام می‌شود وسیله سرتیپ منصور پور به تهران منعکس نماید. در مراجعت به قرارگاه حزب، مسئولان را در جریان گذاشتم آن‌ها از وضعی که پیش آمده بود به واقع ناراضی و ناراحت بودند. به خصوص از اینکه ملأ رأساً اقدام و مبادرت به چنین عملی کرده و نظریه آن‌ها را نخواستہ بیشتر نگران بودند. عمر دبابه به من گفت که ارتشبد عبدالسلام عارف یک چمدان سیاه رنگ پر از دینار عراقی محرمانه و وسیله محارمش برای بارزانی فرستاده است».

قرار کمیته مرکزی حزب به منطقه تحت نفوذ بارزانی تأثیری منفی داشت. اما مسأله سلطه حل و فصل نشده بود و گاه با هم با افراد حکومت جلسه و مصالحه داشتند. اختلاف بر کل ساختار حزب را تهدید می‌کرد و منجر به زد و خورد بین نیروهای کرد وفادار به بارزانی و نیروهایی که از عقاید مخالف در حزب دمکرات حمایت می‌نمودند، شد. حکومت، یک نیروی نظامی اضطراری را جهت حمایت از بارزانی اعزام کرد و حزب دمکرات کردستان در عوض شروع به انکار رهبری بارزانی نمود و وی را به خیانت به کردها و خودفروشی به رژیم عراق متهم کرد. این اختلاف حاکی از بیماری وخیم‌تری بود که جنبش کرد به آن مبتلا شده بود. « وجود اختلاف بین بارزانی و سران حزب، پیش مرگ‌ها را به دو گروه طرفدار این دو جناح تقسیم کرده بود. به موجب تکبر و غرور و دیکتاتوری و تک روی بارزانی، بین اکثریت شورشیان طرفداری نداشت. بنابراین تعدادی پیشمرگه بارزانی و عوامل فراری از بغداد و سایر شهرها که حزبی نبودند، در اطراف بارزانی جمع شده بودند.

پول، اسم و رسم و قدرت در ید او بود، با این اوصاف حنايش رنگی نداشت. به پانصد، ششصد نفری که پیش مرگ‌های مخصوص و تحت امر مستقیم او بودند، خوب رسیدگی می‌کرد. سران حزب هم برای آن که اطلاعاتی از وضع او به دست بیاورند، با عناوین مختلف در نیروی مخصوص او نفوذ داشتند. به این ترتیب شبکه اطلاعاتی قوی آن‌ها از کوچک ترین کارها و عملیات او اطلاع حاصل می‌کردند. مار گزیده از ریسمان

سیاه و سفید می‌ترسد. یک بار به او اعتماد کردند و او هم جواب آن‌ها را با مذاکره محرمانه با دولت عراق و اعلام آتش‌بس داده بود. دیگر نمی‌خواستند بیش‌تر از آن گول بخورند. افسران و درجه‌داران اعزامی ما هم از موقعیت استفاده می‌کردند، علاوه بر اطلاعات مربوط به عملیات جنگی در مناطق مختلف که هر روز به سرپرست و نماینده ساواک گزارش می‌شد، از وضع داخلی بارزانی و حزب هم کاملاً اطلاع حاصل می‌کردند. من هم در بغداد از وجود کسانی مانند عیسی ذبیحی و یداله فیلی، چه در مسئله اکراد و چه در مسائل مربوط به عراق، حداکثر استفاده را می‌کردم. این دو نفر از رهبران و مسئولان حزبی شاخه بغداد بودند. ابراهیم احمد در موضع‌گیری خود علیه توافق بارزانی با حکومت اظهار داشت که بارزانی، کردها را به موز و پرتقال فروخته است. او را خائن به آرمان‌های کرد و کردستان نامید که منفعت شخصی خود را به همه چیز ترجیح می‌دهد و کردها تنها بهانه و پله‌ای برای اهداف و طمع شخصی خود اوست. هنگامی که این جمله‌ها به گوش بارزانی رسید، وعده داد که امپراطوری ماوهت را سرنگون کند. بارزانی می‌گفت: «من، امپراتوری ابراهیم احمد را به هم می‌زنم، من توی دهن این ولدالزنان انگلیسی می‌زنم!». در سال ۱۹۶۴ بارزانی، دفتر سیاسی حزب را امپراتوری ماوهت^{۲۹} نامیده بود.

بارزانی فکری سستی و عشیره‌ای داشت و شاید بدین خاطر بود که جوان‌ها بیشتر به کمیته مرکزی حزب گرایش پیدا می‌کردند. بارزانی انسانی عملگرا بود. اما پرنسیب حزبی را رعایت نمی‌کرد. در حالت عصبانیت هم دهان به فحش و ناسزا می‌گشود. کرد بودن را به حزبی بودن فرد بیشتر ترجیح می‌داد. حرفی را که باور داشت در میان جمع می‌گفت. برای شخص عامی و روستایی هم حرف‌های بارزانی طبعاً بیشتر خریدار داشت. بارزانی ذهنیت و خواسته‌های جامعه سستی کردها را بهتر از تحصیل‌کرده‌ها می‌شناخت و می‌دانست و نبض آن‌ها را بیشتر از حزب در دست داشت. در ۱۹ آوریل ۶۴ کمیته مرکزی حزب در کنفرانس ماوهت درنفدی تحت عنوان «آشتی یا تسلیم»^{۳۰} بیانیه‌ای به زبان عربی منتشر کرد و توافق بارزانی و حکومت را به شدت نقد کرد. بارزانی را خائن به کرد نامیدند. ابراهیم احمد جار و جنجال زیادی به راه انداخت و حتی آن را از رادیویی که خود زیر نظر داشت، اعلام کرد و بیانیه‌ای که حکم اخراج

بارزانی بود را شخصاً قرائت کرد. کمیته مرکزی حزب در ماهوت با ۶۰ نفر از کادرهای پیشرو حزبی در جلسه شرکت کردند و بارزانی را از مسئولیت خلع کردند، به آن بهانه که بارزانی مخالف حزب و اصول و پر نسیب حزبی است. از طرف کنفرانس ماهوت گروهی به نزد بارزانی اعزام شدند. تا او هم در جلسه شرکت کند اما او خواسته بود که به اینجا بیاید و نزد من کنفرانس را برگزار کنید» اما کسی به آنجا نرفت و شایعه ترور آنها توسط کادر بارزانی مطرح بود. در کنفرانس بیانیه‌ای علیه بارزانی صادر شد. بیانیه را منتشر کردند. با عجله کنفرانس ماهوت در ۴ آوریل ۱۹۶۴ برگزار شد.

علناً هر دو طرف علیه همدیگر گارد و موضع مخالف گرفتند. پس از کنفرانس ماهوت که زمستانی سخت و پربرف بود، آن سال قبل از اعلان توافق نامه عبدالسلام عارف در ۱۰ فوریه ۶۴ مام جلال گفت: «امشب بیانیه حکومت منتشر خواهد شد. باید حساب و کتاب لازم را کرد و آماده شد». شب که به صورت رسمی بیانیه توافق منتشر شد. افراد کمیته مرکزی حزب با توجیهات خود به این قناعت رسید که ضدیت و مخالفت رسمی خود را با این بیانیه اعلام کنند. چون معتقد بودند که به حد کفایت، حق کرد در آن لحاظ و رعایت نشده است. آن را سبب وقفه در قیام کردها می‌دانستند و کمیته مرکزی حزب هم قرار شد در ۴ آوریل ۶۴ در جلسه ماهوت آن بیان را اعلام کند. در جلسه ۱۷۰ نفر حضور یافتند. مام جلال در منطقه قره داغ فرمانده نظامی بود و جوهر نامی هم معاون او بود و هر دو از شکست در آن جلسه، امتناع داشتند.

عمر دبایه در منطقه کانی ماسی (در منطقهٔ نه زمر) و گروهی در منطقه بیتواته بودند. بین افراد مناقشه و مشاجره زیادی انجام شد. گروهی بودند که اظهار می‌داشتند، بارزانی باید همین الان از حزب اخراج و از هر مسئولیتی برکنار شود. چون بدون رای و مشورت با کمیته مرکزی حزب وی چنین و چنان کرد، باید آن بیانیه را سریعاً نفی کرد. گروهی هم بودند که معتقد بودند باید چند نفری را نزد بارزانی اعزام کرد و حال و هوای مخالف داخل کنفرانس را برایش توضیح داد. اما در جلسه ماهوت، قرار نهادند که بارزانی را کنار بگذارند. می‌خواستند که قرار رسمی حزب را به شخص بارزانی ابلاغ کنند اما کسی جرات انجام این کار را نداشت. عاقبت گروهی شامل حبیب، بدالله، اسعد،

ابراهیم میرانی، فواد جلال، علی عبدالله و نوری شاه ویس و چند نفر دیگر از کادرهای پیشرفته حزب، نزد بارزانی رفتند تا رای جمعی کمیته مرکزی حزب را به اطلاع او برسانند. به محض ورود به جایگاه بارزانی، او مخالفت شدید خود را با کمیته مرکزی حزب بیان داشت و عصبی شد. سپس بارزانی بعضی از آنان را اقناع کرد تا که نزد او بمانند و به میان افراد کمیته مرکزی بازنگردند. علی عبدالله و نوری شاویس هرچند در کنفرانس ماوهت شرکت کردند اما به نزد بارزانی بازگشتند و او هم ایشان را عفو فرمود.

حتی بارزانی بعضی از افراد شرکت کننده در کنفرانس را زندانی کرد. «در ۲۹ ژوئن ۱۹۶۴ اتفاقیه متشتر شد و اختلاف‌های بین بارزانی و کمیته مرکزی حزب دیگر به طور رسمی آشکار شد و بارزانی لشکرکشی کرد و پس از پایان کنفرانس، مسئولان هر کدام به شهری رفتند و راه دیاری را در پیش گرفتند. ۲-۳ هفته بعد از آن، علی عبدالله و دکتر خالد به هولیر آمدند نزد میرزا علی عبدالکریم رفتند و مرا هم دیدند. شب آمدند و گفتند: «کمال! اگر رها نکنی، بارزانی ترا خواهد کشت!» اما من ماندم. در قه‌لای هولیر مخفی بودم که ناگهان جماعت بارزانی آمدند و مرا روی زمین ۴ دست و پا، دراز کردند و بعد دست بسته، مرا به داخل یک جیب انداختند. ابراهیم افندی مسئول گروه مسلح بود. بسیار مورد اذیت و آزار قرار گرفتم. ۹ ماه حبس شدم و چند نفر دیگری هم مانند محمود حاجی توفیق و علی حمدی و... در حبس بودند که البته به دستور بارزانی تیرباران شدند. من هم هر لحظه تصور می‌کردم که کارم تمام است و کشتنم نزدیک. تا این که عصمت شریف وانلی و کمال فواد به عنوان هیات صلح از اروپا به کردستان آمده بودند.

آن‌ها نیمه شبی مرا بیدار کردند و از زندان بیرون آوردند. عبدالله هم آمد و بعد کافی نبوی و شیخ رضا هم از من استفسار می‌کردند که چرا چنین و چنان کرده‌ای؟ اما بارزانی امر کرده است که تو را آزاد کنیم اما باید به عنوان تعهد دست نوشته‌ای برای من بنویسی تا رها شوی که من موافقت نکردم. هر چند بعضی از زندانیان که مخالف بارزانی بودند کشته می‌شدند اما من در آن لحظه گوشم به چنین تهدیدهایی بدهکار نبود.

در کنگره پارتی در ماهوت اختلاف‌ها آشکارتر و تفاوت دیدگاه‌ها بارزتر شد و شاید همان انتشار بیانیه در آن کنگره سبب شد تا مخالفت خود را با بارزانی و توافق او را با حکومت علناً ابراز کنند و آن گاه خاطر نشان کنند که بارزانی نه برای حزب حرمت قابل است و نه موافق پرنسب حزبی است و بدون مشورت و اطلاع با حزب چنین کاری کرده است و متن این توافق نیز، مخالف خواسته‌های قبلی است. بارزانی هم حتی چند موضع گیری خصمانه برابر نیروهای تحت نفوذ پارتی گرفت و چند فرمانده نظامی را بی سبب و علت یا از کار برکنار کرد و یا به جاهای دیگر انتقال داد. به هر نحو ممکن می‌خواست صدای اعتراض‌ها را خاموش کند. این ناراضی‌ها و ناراحتی‌ها عاقبت چنان عرصه را بر بارزانی تنگ کرد که مصمم شد تا برای قلع و قمع سران حزبی و پیشمرگه‌های طرفدار آن‌ها قشون کشی کند.

ابراهیم احمد، جلال طالبانی، عمر دبابه، علی عسکری و سرهنگ عزیز عقراوی و دیگر افسران کُرد زبان فراری عضو کمیته مرکزی حزب، مصمم بودند که از برخورد با بارزانی احتراز و نگذارند اختلاف آن‌ها بر ملا و اتحاد و اتفاق نیم بند و ظاهری آن‌ها از هم بگسلد و سبب ضرر و زیان فوق‌العاده‌ای برای جنبش آن‌ها بشود. آن‌ها نمی‌خواستند که ایران و عراق به مشکلات آن‌ها پی ببرند و باعث تزلزل وضعیت آن‌ها بشوند. اگر چه سران حزبی اشخاصی را برای مذاکره با بارزانی اعزام و او را از هر عملی باز دارند، که منجر به تضعیف نیروهای پیش مرگه در مقابل ارتش عراق می‌شود. ولی موفقیتی به دست نمی‌آوردند و بارزانی تمایلی به شنیدن مطالب آن‌ها نداشت. بارزانی به ترور چند شخصیت حزبی پرداخت و حتی دستور برکناری افراد باسابقه و مؤثر در حزب را صادر کرد. «کاملاً مشخص بود که سران حزب نمی‌توانستند بدون تصمیم کمیته مرکزی دستورات غیراصولی و غیرموجه او را عملی کنند. بیانیه کنفرانس ماهوت درباره توافق بارزانی و عارف سرانجام تلخی داشت. این امکان هم وجود داشت که چنین کنفرانسی برگزار نشود و چنین بیانیه تلخ و اطلاعیه‌ای هم منتشر نشود. در واقع کمیته مرکزی حزب محاسبات اشتباهی کرده بود. به این فکر می‌کردند که چنین بیانیه‌ای، بارزانی را تحقیر می‌کند اما به این موضوع توجه نداشتند که کلیه دستگاه تبلیغاتی پارتی و افراد شاخص و حتی خود آنان که به صف دشمنان او پیوسته بودند. در خلال ۱۸ سال به

مدح و ستایش اغراق‌آمیز از بارزانی پرداخته اند و چگونه با انتشار یک بیانیه می‌تواند کار ۱۸ سال را یک شبه خشتی کرد؟! در سرزمینی نیمه عشایری و فرد پرست مثل کردستان، بارزانی مقبول و مورد احترام بود و در طی مدت ۲۰ سال تنها رهبر بلامنازع کرد بود دیگر کسی باور به خیانت او نداشت. اگر به پیشینه او و پایگاه مردمی شکل گرفته در میان لایه‌های عوام توجه می‌کردند شاید چنین بیانیه‌ای را هرگز صادر نمی‌کردند. آخر الامر ۷۵ درصد پیشمرگه‌ها نزد بارزانی رفتند و از کمیته مرکزی حزب جدا شدند. بارزانی خود در تابستان ۱۹۶۴ در قلادزه کنگره ششم حزب را برگزار کرد. دو رای و نظر میان مردم مطرح شد ۱. بارزانی رهبر حزب و قیام کردی است و وظیفه اش، به نتیجه و انجام رساندن این امر خطیر است و نباید کسی هم مانعی در راه او ایجاد کند بنابراین لازم است که او به وعده‌هایش وفا کند و از برادر کشی بپرهیزد. (شاید پارتی با این موضع گیری می‌توانست او را ناچار کند که مسئولیت تاریخی و اجتماعی خود را حفظ کند و در بین مردم مقبول‌تر شود). ۲. بارزانی با ایران همدست و متفق شده و با عراق توافق کرده و با ترکیه هم رابطه‌ای برقرار نموده است».

بارزانی در ابتدا نقشه ترور ابراهیم احمد را مطرح می‌کند و در ابتدا از عبدالرحمن روته می‌خواهد که نسبت به ترور ابراهیم احمد اقدام کند و او هم با طپانچه و پول به نزد ابراهیم احمد آمد و آن‌ها را به او تحویل داد و ماجرا را به طور کامل، اعتراف کرد. هنگامی که بارزانی متوجه شد که ابراهیم احمد به قضیه پی برده است از غضب، دندانهایش را به هم می‌فشرد. البته ابراهیم احمد همواره در جلسات خصوصی بر این تکیه داشت که بنا به تصور بارزانی، وی مامور انگلیسی و وابسته به دولت انگلستان است به همین خاطر نسبت به ترور او دیگر اقدامی نکرد. سپس بارزانی از عزیز محمد، یکی از چهره‌های بارز کرد در حزب کمونیست، می‌خواهد که چنین ماموریتی را انجام دهد روزی ادریس بارزانی با عجله مرا صدا زد و گفت: «پدرم می‌خواهد که حزب شما، به خاطر روابط تان در بغداد ابراهیم احمد و طالبانی را به جایی دعوت کنید، آن گاه به هر شیوه ممکن به ترور آن‌ها اقدام کنید و از صحنه روزگار محوشان کنید! که من هم در پاسخ گفتم که ما حزبی زیرزمینی و کم توان هستیم و چنین کاری غیر اخلاقی از ما ساخته نیست. چرا شما با این همه امکانات چنین کاری را انجام نمی‌دهید؟ او هم گفت:

مگر در سیاست اخلاق مطرح است؟» من هم گفتم حزب کمونیست به اخلاق در سیاست پای بند است. در آن ایام زمستان بود بعد از مدتی خود بارزانی مرا دعوت کرد به دیدارش رفتم. دیدم که در کنار بایز عباس مامند آغا هم نشسته است. بارزانی خطاب به من گفت: باید آن دو نفر را ترور کنید! من هم گفتم: «به عرض رساندیم که چنین امری از ما ساخته نیست. در جواب گفت: ۴۰ روز به شما مهلت می‌دهم یا این کار را برای من انجام می‌دهید و یا این که باید خاک کردستان را ترک کنید!». من هم گفتم: همه حزب ما در شهرهای زیر سلطه حکومت به صورت زیر زمینی فعال است در کردستان هم چنین خواهیم کرد. گمان ما بر این بود که بایز آغا و دیگران هم اگر در جمع نشسته بودند برای همین منظور به آن جا دعوت شده بودند در حالی که بایز با حکومت و کمیته مرکزی حزب ارتباط داشت. اختلاف‌ها که شروع شد هر دو گروه را در مقر حزبی جمع کردم. کمیته مرکزی حزب برگه و سند خیانت بارزانی را به همراه داشتند. در موقع بروز اختلاف یکی از نامه‌های بارزانی توسط کمیته مرکزی حزب سه بار در روزنامه انتشار یافت که آن‌ها را افرادی خائن به کرد کردستان نامیده بود و گفته بود: بگیرید و بکشید! ما حساب می‌کردیم که قدرت در کردستان است و آن‌ها را نوعی قوت نظامی تصور می‌کردیم. اما ما به بارزانی مدیون بودیم او اشک چشمان ما را در ایام تنگی از صورت‌مان پاک کرده بود.

بارزانی اعتماد خاصی به مام جلال داشت. شاید می‌خواست که با محبت به جلال، نوعی انشقاق در حزب ایجاد کند. مام هم نفوذ و نمود خاصی در کمیته مرکزی حزب داشت و شاید اگر مام جلال به حرف بارزانی گوش می‌داد، واقعاً گروه زیادی به همراه او از پیکره کمیته مرکزی حزب جدا می‌شدند. بیشتر با بارزانی رابطه داشتیم و چندان رابطه‌ای با کمیته مرکزی حزب نداشتیم با کمیته مرکزی حزب هم جلسه می‌دادم اما پاسخی نیافتم. خلاصه تلاشم را کردم به بارزانی گفتم: از منی! نباید علیه آن‌ها جنگ کنی! در پاسخم گفت: دیوانه‌ای؟». در سال ۱۹۶۴ که کمیته مرکزی حزب و بارزانی، اختلاف‌شان علنی شد و از هم جدا شدند. کمیته مرکزی حزب در ماوهت بیانیه‌ای علیه بارزانی منتشر کردند تا وی را از پارتی و قیام کردها و... کنار بگذارند. اما تعداد کمی از پیشمرگه‌ها نزد آن‌ها رفتند. بعد از صدور آن بیان نامه نیروی پیشمرگه با رهبری لقمان

بارزانی علیه آن‌ها حمله کرد و آن‌ها را به داخل خاک ایران فراری دادند. البته هه ژار معتقد بود که « بعد از به قدرت رسیدن بعث در بغداد، مام جلال را دیدم که گفت: حزب می‌گوید هه ژار بهتر است که به کردستان بازگردد و بین ما و بارزانی مصالحه کند. بارزانی به حزب گوش نمی‌دهد و حزب هم این مسئله را نمی‌پذیرد». پیشنهاد های صلح میانجی گران و یا آمدن مام جلال هم پذیرفته نشد و بارزانی بر رای خود همچنان مصر بود و از دیگر سو ابراهیم احمد هم لجاجت داشت، بارزانی هم از نیروی نظامی هم برای سرکوب آن‌ها استفاده کرد و بعضی از عشایر و حزب و مردم هم با بارزانی همراه شده بودند.

چند بار بارزانی با فحش و ناسزا و تهمت‌های بی‌جا به گروه کمیته مرکزی حزب پرداخته بود. گروه مصالحه از سوریه به کردستان رفت و خالد مشایخ و حمید درویش و حسن شار به نزد بارزانی رفتند اما سودی نداشت. کم کم اختلاف‌ها رشد یافت و موجب شد تا کمیته مرکزی حزب پارتی بیانیه‌ای بر خلاف آن توافق صادر کند که آن بیانند، بارزانی را عصبانی کرد و خود خواهان برگزاری کنگره‌ای شد و کنگره در ژوئن ۱۹۶۴ در منطقه قلاذزه برگزار شد. سرپرستی پارتی رضایتی به برگزاری آن جلسه نداشت زیرا مطابق قانون حزبی اصولی نبود. می‌بایست مردم جمع شوند و خود تعیین کنند و داخل کنگره بروند. گروه حزب اعلام کردند که « نه آن کنگره را به رسمیت می‌شناسیم و نه در آن شرکت خواهیم کرد ». بارزانی خواهان بستن کنگره ششم می‌شود و تلاش کردند که کمیته مرکزی حزب هم در آن جلسه شرکت کند اما آن‌ها خودداری کردند زیرا از بارزانی ناراضی بودند و به رسمیت نداشتن کنگره هم معترض.

در ۱ ژوئیه ۶۴ کنگره در قلاذزه برگزار شد و ۶۰۰ نفر در آن جلسه شرکت کردند و مجموعه کمیته مرکزی حزب قدیم اخراج شدند و مجموعه‌ای دیگر انتخاب شدند و تنها یکی دو نفر مثل صالح یوسفی باقی ماندند و گروهی از مسئول‌های پارتی که در مناطق تحت نفوذ و سلطه بارزانی بودند هم دستگیر شدند. این مساله وضع را بسیار آشفته و ملتهب کرد بارزانی به آن چیزها هم رضایت نداد و حتی دست به قشون کشی زد و به سوی مکتب پارتی حمله کرد و گفت « که جلسه تشکیل داده و این هم قرار

جلسه است و باید اجرا شود و دیگر توجهی نداشت که بنا به آیین حزبی این مسئله درست نیست و می‌گفت این افراد هم اخراج شده‌اند و جزو پارت دمکرات نیستند و سپس بیایند و همه چیز را تسلیم کنند» و بالطبع آن‌ها هم نپذیرفتند. این شد که لشکرکشی رخ داد و به سمت موسسه‌ها و مراکز نظامی و سیاسی مکتب. در آن رابطه هم حکومت عراق همکاری کرد و آن واقعه افکار عمومی مردم را بسیار مشوش کرد.

«در ژوئیه بعد از دیدار با ژنرال طاهر یحیی نخست وزیر عراق و ژنرال عبدالرحمن عارف (برادر رییس جمهور) که برای دیدار بارزانی به رانیه آمده بودند، بارزانی از اعضای کمیته مرکزی حزب درخواست کرد که در منطقه ماوهت تجمع کنند تا خلع سلاح شوند و مطیع فرامین او باشند. اما اعضای کمیته مرکزی حزب از فرمان او سرپیچی کردند. در نهایت بارزانی به فرزندش، لقمان، دستور داد تا با ۲۰۰۰ نفر نیروی مسلح عشیره پشدر به سوی ماوهت پیشروی کند، کمیته مرکزی حزب هم که در آن جا با ۶۵۰ مسلح توانایی مقاومت در برابر این هجوم را نداشتند. بارزانی برای اثبات گفته اش به کمیته مرکزی حزب حمله کرد و برای نخستین بار جنگ برادر کشی در کردستان رخ داد و نیروی نظامی علیه افراد کمیته مرکزی به راه انداخت». در ژوئیه ۱۹۶۴، با نیروی مسلح به آن‌ها هجوم برد. لقمان بارزانی، افراد دفتر سیاسی را به مرز ایران فراری داد و کتابخانه ابراهیم احمد را آتش زد. «ناگهان مانند صاعقه بارزانی به ماوهت حمله کرد و به طور رسمی انشقاق حزبی رخ داد، اوضاع جلال و ابراهیم احمد و دیگران به هم ریخت آن‌ها مقاومتی نکردند اما هرچه آذوقه داشتند در رودخانه ماوهت ریختند که به غنیمت نیروهای بارزانی درنیاید و با اسلحه به ایران رفتند».

کم کم در بین نیروهای هر دو طرف جنگ آغاز شد و مردم هم از این قضیه متأسف و متاثر بودند و «کم کم نیروهایی که در نزدیکی مرزهای ایران بودند نتوانستند یا نخواستند که با بارزانی جنگ کنند و چون آن‌ها حمایت حکومت عراقی را پشت سر داشتند و مردم هم می‌خواستند که جنگ برادرکشی رخ ندهد به خاطر پرهیز از این مساله شوم، آن‌ها به ایران رفتند و آن مناطق هم زیر سلطه نیروهای بارزانی افتادند اما مردم از ته قلب با خواسته‌های کمیته مرکزی حزب همراه و هم رای بودند و با آن

بیانیه‌هایی که منتشر کرده بودند وضع اشفته شد و کم کم تضاد ان دو جناح بارزانی و کمیته مرکزی حزب دوام یافت و تا مدت‌های مدید هم ادامه یافت. طبعاً جنگ نابرابر و غیرمنصفانه‌ای بود و ادامه جنگ هم نامعقول به نظر می‌آمد و به همین دلیل آن‌ها به ایران رفتند و به ناچار با زور گلوله و نیزه، سر از ایران درآوردند. و اما گروهی اظهار تاطف دارند که چرا مقاومت نکردند! « افراد کمیته مرکزی حزب از بارزانی وحشت داشتند که مبدا آن‌ها را ترور کند.

تعویق دربرگزاری کنگره هم بهانه بود، زیرا بارزانی باور و اعتمادی به آن‌ها نداشت و در این فضای غبارآلود بی‌اعتمادی و بی‌باوری، هیچ دیالوگی هم با همدیگر نداشتند، بنا به خصلت کردی همیشه دست به خنجر بودند. هرگز یک دیالوگ آرام و منطقی ما بین ابراهیم احمد و بارزانی وجود نداشت. هر دو مقصر بودند و تند و سخت و با عناد برابر هم می‌ایستادند. « هواداران بارزانی معتقدند که اگر وی به ماوهت رفت برای این بود که چاپخانه و رادیو صدای کردستان را بازپس بگیرد. در این دوره جنگ چند روزه‌ای درگرفت که البته مقاومت هم نکردند و به ایران رفتند. بارزانی می‌گفت « اینها مردهای وابسته به ایران هستند و به امر ایران چنین کرده اند. شاه به آنان پول و امکانات داده و از آن‌ها حمایت می‌کند » و البته معلوم بود که کمک‌هایی را هم دریافت کرده اند.

۳۱

«این مذاکره و توافق و بالاخره آتش بس در مناطق کردستان به توافق جاننازش (کیف سیاه) معروف و مشهور شد. چون دولت عراق و بارزانی به توافق نهایی نرسیدند و مجدداً جنگ منجر شد. بارزانی به تلافی مخالفت‌های سران حزبی در ابتدا تصمیم به کشتن آن‌ها گرفت و علی حمدی و احمد عبدالله اعضای کمیته مرکزی پارت و محمود حاج توفیق مسئول امور حزبی در سلیمانیه به وسیله افراد بارزانی کشته شدند. مسئله در جامعه کردها با نفرت مواجه شد. بارزانی از ترور آن‌ها دست کشید، اما نیرویی از افراد بارزانی را تجهیز کرد و برای دستگیری و یا کشتن بقیه سران حزب به منطقه ماوهت در شرق سلیمانیه که ستاد حزبی و عملیاتی بود اعزام داشت. سران حزبی با پانصد پیش مرگه در مقابل آن‌ها قرار گرفتند. چون این امکان وجود داشت که جنگ بین آن دو

منجر به شکست شورش و مورد سو استفاده دولت عراق قرار گیرد، شخصاً بارزانی را ملاقات و پیام پادشاه ایران را به او ابلاغ کردم. من از سران حزب هم خواستار شدم که دست از مقابله برداشته و برای مدتی به ایران بروند و مسئله به این صورت فیصله یافت. چند نفری از سران حزبی (از جمله: نوری صدیق شایس) از بارزانی طرفداری کردند و به ایران نرفتند. بقیه سران حزب (از جمله: ابراهیم احمد، جلال طالبانی و غیره) با نفرت همراه خود وارد خاک ایران شدند. نیروی بارزانی به رهبری لقمان بارزانی، یکی از افراد سرشناس بارزانی که از مناطق نزدیک به بارزان اعزام شده بودند، به منطقه ماووت در منطقه غرب سلیمانیه رسید. باز هم سران حزبی با پیش مرگ‌های خود سعی در عدم برخورد با آنها داشتند اما پس از یک زد و خورد مختصر به طرف منطقه مرز مقابل سردشت عقب‌نشینی کردند. برای جلوگیری از برادرکشی و توسعه اختلاف به سراسر منطقه شمال مراتب به رئیس ساواک سردشت اعلام که ضمن تماس با تهران چاره‌اندیشی کرده تا مقامات ایران واسطه و وسیله خاتمه مشکلاتی که به آن دچار شده‌اند، بشوند. ولی متأسفانه توجهی به خواسته آنها نشد و ناچار شدند که از مرز گذشته و با عده‌ای در حدود پانصد نفر وارد سردشت بشوند». یکی از یاران ابراهیم احمد می‌گوید که «در کوهی در پشت ماوهت بودیم وقتی که خبر هجوم نظامی نیروهای بارزانی آمد.

به خاطر این که کشت و کشتار بین کردها رخ ندهد کم کم جدایی رخ داد و گروه کمیته مرکزی حزب راه ایران را در پیش گرفتند. سپس تسلیم حکومت عراق شدند. جماعت پیرامون بارزانی، به آنها جاش می‌گفتند اما به راستی جاش نبودند و فقط برای جلوگیری از خون و خون ریزی و کشت و کشتار چنین کردند. برای تصرف منطقه ماوهت به مقر حزب حمله کرد. به زحمت از رودخانه عبور کردیم. ارتش ایران در خاک ایران به کنار ما آمد. در آن طرف دشت که خاک عراق بود، نیروهای مسلح بارزانی همچنان حضور داشتند. وقتی به ایران رفتیم ابراهیم احمد از پیشمرگ‌ها جدا شدند و به جای دیگر رفتند هر کدام از رهبران چند سفر به تهران داشتند». بارزانی به ارتش ایران نامه‌ای تهدید آمیز نوشت که «این افراد پول مردم را با خود برده‌اند بنابراین آنها را دستگیر و به ما تحویل بدهید و در غیر این صورت جنگ را به داخل خاک ایران

می‌آوریم». بعد از سفر ابراهیم احمد، گروهی از ایرانی‌ها نزد ما آمدند و گفت و گو را آغاز کردند. در منطقه بیتوش ماندیم. مام جلال و حلمی شریف هم در بیتوش بودند. یکی از فرماندهان ایرانی گفت: وجود شما برای عدم نفوذ و ایجاد مانع بر سر راه عبدالناصر ضروری است، برای شما کمپ می‌سازیم و آموزش نظامی خواهیم داد. البته بارزانی با ایران کنار آمده است. وعده و عید زیادی داد که چه حمایت‌ها خواهند کرد و ابراهیم احمد و مام جلال هم از حمایت مردم و حکومت ایران تقدیر و تشکر کردند. بعد از چند روز نامه‌ای آمد که «اسلحه‌هایتان را تحویل دهید». مام جلال مخالفت کرد و به عراق بازگشتیم. در اولین درگیری مسلحانه با نیروهای بارزانی که در کمین نشسته بودند، احمد حاج عبدالله کشته شد. ما هم دیگر مقاومتی نکردیم و دوباره به خاک ایران بازگشتیم. این بار ماشین ارتش حاضر بود و سوار شدیم و ما را به روستای اطراف سقز بردند و همه اسلحه‌ها را از ما تحویل گرفتند. پس از مدت کوتاهی ما را همدان بردند. کم کم ماه مه ۱۹۶۴ بود.

مام جلال اکثر اوقات در تهران بود اما ابراهیم احمد به طور کلی خانه‌اش در تهران بود. و آن‌ها هم از مرز عبور کردند و به سردشت در خاک ایران وارد شدند. در ابتدا به مسئولان ایرانی اجازه خلع سلاح ندادند و اعلام داشتند که مدتی بعد به داخل خاک عراق بازخواهند گشت. ابراهیم احمد به تهران رفت اما جلال طالبانی و عمر دبابه با همراهان خود در منطقه دره کانی نزدیکی شهر سردشت و ۱۲ مایلی مرز عراق باقی ماندند». یکی از مسئولان ارتش آن روز را چنین روایت می‌کند که «ارتش نیمه شبی در سردشت دستور آماده باش دادند. حدود ۳۰۰۰ نفر بودیم و تابستان ۱۹۶۴ بود سرتیپ شهریاری فرمانده عملیات بود و من هم فرمانده گروهان بودم. به من گفتند که «واحد را جا بگذار. چون گروه ابراهیم احمد و طالبانی با بارزانی درگیری مسلحانه داشته است و به بیتوش آمده اند. باید به آن جا برویم و شما هم ترجمه کنید». با تیپ ۲۰ پیاده همدان رفتم در بدو ماجرا، کوه‌های اطراف را آرایش نظامی دادیم و سنگر بندی کردیم و خوب بر اوضاع مسلط شدیم. در این حین گردان بانه هم وارد ماجرا شد و به لشکر سنج هم آماده باش داده بودند. ابراهیم احمد هم با ساواک رابطه خوبی داشت و فقط همیشه گله می‌کرد و می‌گفت: «ایرانی‌ها همیشه می‌گویند فردا! انشاالله فردا! اما کاری

انجام نمی‌دهند!». من هم به عنوان مترجم کردی سورانی در جلسه نشستیم. در جلسه دوم که برای آشنایی رفتیم، تیمسار شهرداری (که زرتشتی الاصل بود) از جلال علت آمدنشان را به داخل خاک ایران پرسید. جلال هم پاسخ داد که «ما ایران را وطن خود می‌دانیم و ضرورت داشت که بیاییم.

علت اصلی جدایی، دیکتاتوری و خود کامگی و تفکر عشائری بارزانی است» و البته در لابلای سخنانش بسیاری از خصوصیات بارزانی را هم می‌ستود و ذکر خیر می‌کرد. مام جلال تفکری صد درصد کردی داشت و همیشه در جلسه‌ها می‌گفت که «ما کاری به کردستان ایران نداریم و ما فقط در کردستان عراق می‌خواهیم کار خود را انجام دهیم» اما در ذهن ارتشی‌های ایران به جای کردستان عراق، عبارت «کردستان بزرگ» تداعی می‌شد که چندان برای ژنرال‌ها شنیدن این لعنت، قابل تحمل نبود. ماموریت من تنها ترجمه نظامی بود اما اطلاعات امنیتی نداشتم. گاهی به همراه با تیمسار شهرداری نزد مام جلال می‌رفتیم و جلال با احترام از ما استقبال می‌کرد. یک بار که جلال به استقبال ما آمد، تیمسار سر اسبش را چرخاند و مام جلال هم قهر کرد و رفت زیرا آن را به نشانه توهین تلقی کرده بود! من آن حرکت ستودنی جلال را در آن شرایط محاصره و تنگنا، مردانه و با استقامت دیدم که البته تیمسار هم برگشت و با او آشتی کرد. شهرداری فوراً گفت: شما باید بروید و خاک ایران را ترک کنید. جلال کمی مکث کرد و گفت «کی؟» در پاسخ، شهرداری به انگلیسی گفت: tomorrow is too late! جلال هم فوراً به وسط حرفش دوید و گفت: «ما نمی‌توانیم که فردا برویم. باید در ابتدا اوضاع را شناسایی کنیم. شما بهتر است که از تهران دستور بگیرید. ما بدون هماهنگی قبلی به داخل خاک ایران نیامده ایم. از قبل با تهران ارتباط گرفته ایم».

از جلسه بیرون آمدیم. تیمسار به تهران موضوع را گزارش دادند، آن‌ها هم در پاسخ گفتند «مهم نیست. بگذارید که مدتی بمانند و جز کنترل اوضاع کاری به آن‌ها نداشته باشید». تا دو ماه با آن‌ها در منطقه رابطه داشتیم و آن‌ها هم به سر دشت صرفاً با اجازه ما رفت و آمد داشتند ساواک هم ابراهیم احمد را به تهران برده بود. برایش خانه‌ای اجاره کرده بودند و او با خانواده‌اش در آنجا می‌زیست. گرچه مرزهای روبرو در اختیار کامل

نیروهای بارزانی بود. اما مام جلال هم عوامل محلی خود را داشت و هر روز از کردستان عراق برایش پیام و خبر می‌آمد. دو بی‌سیم جی ورزیده هم داشت و مرتباً رمزهایش را کشف رمز می‌کردند. شاید بتوان گفت که به نوعی یک سازمان پارتیزانی منظم داشت. روزهای آخر مردی قد بلند نزد مام جلال آمد. مام جلال هم خیلی به او حرمت نهاد. پرسیدم «این شخص کیست؟» و در پاسخ من گفت: «جاش است! برایم خبر می‌آورد!». کانال‌های ارتباطی گسترده از هر قشری داشت. من در جایی مسلط به آن‌ها چادر زده بودم و گاهی به داخل گروهان خودم می‌رفتم و گاه مام جلال پیغامی می‌فرستاد که «سری به ما بزنید» همیشه نگران بود که مبدا ایران با بارزانی توافق کنند و شبی به آن‌ها حمله کنند و یا شبیخون بزنند و آنگاه دستگیر و به او تحویل داده شوند. کم کم فرخ نیا هم با مام جلال رابطه‌ای نزدیک برقرار کرد.

در آن دو ماه که ما رابطه‌ای نزدیک و روزانه داشتیم، به طور مخفیانه بعضی از خبرهای بی‌سیم را به اطلاع می‌دادم چون مام جلال را دوست داشتم. کردهای ایرانی که در عراق بودند اسم وی را بسیار تکرار می‌کردند. موضوع‌هایی را که برای او مطرح می‌کردم اکثراً درباره خبرها و اوضاع و احوال بود هیچکدام خبر بدی برای آن‌ها نداشت تا روزاً که گفتند «باید خاک ایران را ترک کنند». در راه برگشت به عراق از بانه تا نقطه مرز آن‌ها را بدرقه کردیم. من به پهنای صورتم اشک می‌ریختم. افسری جوان و احساساتی بودم، بعدها این موضوع در ارتش برایم پرونده شد و تاوان آن گریه را به سختی دادم. مرکز ضد اطلاعات ارتش حساس بود و سرگرد برجیان هم به خاطر رابطه احساسی من به عمر دبابه، بارها تذکر داده بود. اویسی هم از من ایراد می‌گرفت که چرا با مام جلال دوستی و مراوده دادم. در هنگام خداحافظی تیمسار شهریار هم صورت مام جلال را بوسید و گفت «این راه مبارزه است و چم و خم زیادی دارد».

«بعد از چند روز این نیروهای مسلح به خاطر ۲۰۰ نیروی مسلح هوادار در مناطق خانقین، که از این‌ها هم پشتیبانی می‌کردند به داخل مرز عراق بازگشتند و می‌خواستند که خود را به منطقه چوارتا برسانند اما با نیروهای هوادار بارزانی درگیری به وجود آمد و مجدداً مجبور به بازگشت به ایران شدند و مدتی بعد که دوباره به آرمیده بازگشتند به

مدت ۴۸ ساعت، در منزل حاج قادر خان بودند. باز هم فرخ نیا آمد و حرف‌هایشان را زدند و این بار مام جلال، راهی تهران شد. عمر دبابه و علی عسگری و... هم به همدان منتقل و در کارخانه متروکه کبریت سازی مستقر شدند. البته تحت حفاظت نامحسوس قرار گرفتند اما دیگر حالت اسارت نداشتند. عبور و مرور آن‌ها با کسب اجازه بود و صرفاً تردد داخل شهر همدان برای آن‌ها بدون کسب اجازه هم مانعی نداشت. باو اول آن‌ها را خلع سلاح نکردیم و آن‌ها سلاح‌هایشان به همراه خود را داشتند اما بار دوم بنا به دستور تهران در سفر خلع سلاح‌شان کردیم. سلطان پور در ساواک سردشت در سال ۱۹۶۴ اسلحه‌ها را تحویل گرفت.

همگی آرام نشستند و سلاح‌هایشان را به ارتش سپردند. بار اول از مسیر سردشت و بانه به عراق بازگشتند. این بار از مسیر بانه به سقز و آن گاه از کنار سنندج به همدان نقل شدند و مواد خوراکی و امکانات استقرار آن‌ها را ارتش تهیه می‌کرد و مورد احترام نظامی‌های ما بودند. چون به واقع انسانهایی منظم بودند و نوعی دیسیپلین خاص داشتند. گزارش‌های روزانه رکن دو ارتش ایران، بیشتر درباره دیدارها بود و شاید در این باره بود که من گاهی آن‌ها را به مشروب خوری دعوت می‌کردم. تیمسار روی گزارش‌های من برای رکن ۲ ارتش تحلیل می‌نوشت و به ارتش می‌فرستاد. هیچ کدام اهل نماز نبودند و ضدیتی هم با نماز نداشتند. فقط گاهی افرادی مانند قال سورو محمد هجرانی برای مطایبه، اسلام را هجو می‌کردند. در ابتدا تجزیه و تحلیل ارتش ایران این بود که این قضیه، تبانی بارزانی و مام جلال است و مام جلال به ایران آمده است تا در کردستان ایران انقلاب کند. بنابراین اعتماد و باوری به آن اختلاف نداشتند. فرمانده لشکر زرهی کرمانشاه (سرلشکر فریدون فرخ نیا) و ما به بیتوش رفتیم و دیدیم که پیشمرگه‌ها لباس‌های شیک و یکرنگ و مرتب پوشیده‌اند به طوری که نظم و ترتیب آن‌ها از سربازان ارتش شاه بهتر بود و روی کلاه کردی شان نوشته شده بود: «یا کردستان و یا مرگ». در جلسات، اکثراً مام و عمر دبابه و علی عسگری حضور داشتند. ساواک هم ابراهیم احمد را به تهران برده بود. نعمت اله نصیری هم با ارتش رابطه اش خوب بود. در جلسه‌ها اکثر خواسته‌ها از مام جلال این بود که «واقعاً درباره عمق اختلاف‌ها با بارزانی سخن بگویند و این که آیا این یک بازی سیاسی است یا نه؟» که

مام جلال هم با توضیحات مفصل خود، قضایا را روشن می‌کرد. از طرفی در آن ایام در رکن دو ارتش هم می‌دانستیم که از آلمان شرقی تیمور بختیار بنا به دستور ک.گ.ب می‌خواهد که در عراق با مام جلال و فایق معینی به عنوان نیروهای چپ، رابطه برقرار کند. ما افسران کرد داخل ارتش ایران، قلباً حرکت آن‌ها را دوست داشتیم و حتی منطقه «خره‌ی ناو زهنگ» را آشیانه عقاب می‌خواندیم که این افراد، پیشمرگه‌ها و چریک‌های قهرمان کردستان هستند و در آنجا نفس می‌کشند. بارزانی ضد چپ بود و مام جلال هم بدین سبب از او نقد داشت.

تماس اداری ساواک با ابراهیم احمد برقرار شد. «وی در تهران میهمان ما بودند و زندگی و خانه او را ساواک تهیه کرد. رابطه من با ابراهیم احمد توسط سرهنگ پژمان برقرار شد. ابراهیم احمد مغز متفکر کمیته مرکزی حزب بود. مسایل کرد را به طور صریح، تجزیه و تحلیل می‌کرد. هیچ گاه زیر بار حرف مخالفان نمی‌رفت. انسانی متکی به خود بود و اطلاعات دقیقی درباره کردها داشت. نظریاتش مستقل بود. حتی درباره کردهای ایران آزادانه اظهار نظر می‌کرد. تمام برنامه و تمرکزشان بر روی کردهای عراق بود و صریحاً می‌گفتند که «ما کاری به کردهای ایران نداریم». پژمان معتقد است که «از طرف تهران احضار شدم. از جریان کاملاً اطلاع حاصل کرده بودم، سرلشگر پاکروان اظهار داشت: به مصلحت است که این چند نفر از سران حزبی و پیش مرگه‌هایی که با آن‌ها وارد سردشت شده‌اند، مدتی در منطقه نباشند. پادشاه ایران دستور داده‌اند «کلیه افراد وارد شده به سردشت باید سلاح خود را موقتاً به مقامات ارتشی در سردشت تحویل داده و به همدان بروند (که آن موقع در تصدی سرهنگ هوشمند بود). طبق نظر ساواک افراد پیشمرگه در همدان و سران پارت دموکرات کردستان در تهران اسکان داده شدند. در سر راه با مسئول ساواک همدان تماس بگیرید تا راجع به محل استقرار و تأمین مایحتاج افراد اقدام شود و این که اگر مسئولان حزبی یا پیش مرگه‌ها از تحویل سلاح خودداری کردند، دولت ایران نمی‌تواند آن‌ها را به عنوان پناهنده بپذیرد و باید از مرز ایران خارج شوند. پس از انجام این امور که سرلشگر فرخ‌نیا فرمانده سپاه کرمانشاهان هم در محل حضور داشت، به ملاقات بارزانی رفته و جریان را دقیقاً بررسی، علت این بی‌نظمی و بی‌ترتیبی را از او سؤال کنید». مخصوصاً پادشاه ایران متذکر شده‌اند که «با

وضع فعلی اگر قصد و نظر دارند که نیروهای شمال را ضعیف و مشکلاتی برای خود و ما به وجود آورند، مجبوریم از ادامه پشتیبانی از آنها خودداری کنیم».

من با حمل چنین پیامی به سردشت عزیمت کردم. در مهاباد متوجه شدم سرلشگر آن روز فرخ‌نیا، فرمانده سپاه کرمانشاه در منزل فرمانده تیپ است. با او ملاقات و مذاکرات و متفقاً به سردشت رفتیم. در سردشت محشر کبرائی برپا بود. واحدهای ارتشی نزدیک به سردشت به آن شهر وارد شده بودند. نیروهای پیشمرگه هم در معیت سران حزب در سردشت به سر می‌بردند. مردم سردشت و سایر دهات اطراف هم حداقل برای تماشا و اظهار هم دردی نسبت به اتفاقی که افتاده بود به سردشت هجوم آورده بودند. شرح جزئیات همین یک جزء عملیات با دستوری که پادشاه ایران صادر کرده و مورد پذیرش و دلخواه مسئولان حزبی نبود و پس از سه روز بحث و مذاکره سلاح خود را تحویل و به وسیله کامیون‌های ارتشی به همدان اعزام شدند. به همدان رفتند. مرتب از همدان برای مردم و طرفداران کمیته مرکزی سابق خبر می‌آمد. این بار خلع سلاح شدند و تحت نظارت و مراقبت قرار گرفتند. از همدان خبر داشتیم که در همدان از آزادی عملی چندانی برخوردار نیستند». در آن هنگام رابطه بارزانی و ایران و ساواک خوب بود و شاید مانع فقط ابراهیم احمد بود که او هم دیگر در صحنه عراق نمانده بود و رابطه‌های ایران و کمیته مرکزی حزب جدید بارزانی هم سهل تر و پیوندها محکم تر شد. «سیاست عراق هم شووینیستی عرب بود و اصلاً آماده هیچ نرمشی در برابر کردها نبودند. عارف باوری به مساله کردها نداشت».

سازمان امنیتی انگلیس درباره آن واقعه به لندن چنین گزارش می‌دهد که «مام جلال به همراه ۲۰۰ نفر به ایران فرار و از تهران به عنوان مرکزی برای نشان دادن استعداد و موقعیت خود به عنوان سخنگو و مبلغ با استعداد استفاده کرده است. جناح کمیته مرکزی حزب هم غیر از اکثر افراد رهبری و مسئولین بلندپایه و حدود ۲۰۰ کادر در همدان ایران و در یک پادگان و اردوگاه قدیمی سربازی مستقر شده بودند و مثل افراد تحت نظر و اسیر با آنها رفتار می‌شد، بدون رضایت مقام‌های ایرانی نمی‌توانستند حتی به داخل شهر هم بروند. خود را اکثراً با تمرین و مطالعه و یادگیری زبان فارسی سرگرم

می‌کردند. ابراهیم احمد و چند نفر دیگر در تهران مشغول کار و یا برقراری ارتباط بودند. تا جماعت کمیته مرکزی حزب به ایران نرفت، ساواک به کردستان تحت فرمان بارزانی وارد نشد، سرانجام ساواک آمد و به بارزانی گفت: «آن‌ها از دایره بیرون رفتند، اما شما قدرت بیشتری دارید» و چنین شد که بارزانی و ساواک رابطه خود را آغاز کردند. حکومت ایران، دروغ می‌گفت و تنها زمانی حامی بودند که منافعیان حفظ می‌شد، تا این افراد به همدان رسیدند آن‌ها از دیگر سو به نزد بارزانی آمدند و درست ۴ روز بعد، پاکروان رئیس ساواک به دیدار بارزانی رفت. آن‌ها در ایران نقش پناهنده داشتند. «پژمان با پاکروان رابطه اش عالی بود و شاه هم از کل جریان‌ها اطلاع داشت. حتی شاه گفته بود که مام جلال را به تهران ببرند تا ببینند که چه می‌خواهد و چه خواسته‌ای دارد. پاکروان انسانی متفکر بود و علیه کمونیسم در کنفرانس‌های مختلف شرکت می‌کرد. هدف اصلی او مبارزه با کمونیسم بود و هر گروهی که به کمونیست‌ها نزدیک می‌شدند، مبارزه علیه آن‌ها را دوست داشت، خود پاکروان هم با وجود شناخت تفکر حزبی‌های پارتی، باز هم معتقد بود که باید هر دو گروه را در دست و مهار خود داشت. به همین دلیل جماعت کمیته مرکزی حزب از ایران می‌خواستند که کمکشان کنیم تا درهدف و برنامه خود و تضعیف بحث‌ها درعراق موفق بشوند، بارزانی هم مشابه جلال این بحث‌ها را مطرح می‌کرد اما با این تفاوت که آن‌ها از روی نگرش حزبی متقاضی کمک بودند و بارزانی از روی اخلاق سستی عشیره‌ای و منافع مادی».

پژمان به دور از چشم فرماندهان ارتش در کردستان، پاکروان را به کردستان عراق می‌برد که شاید در تاریخ ساواک بی نظیر باشد «پاکروان را من نزد بارزانی بردم. در پاسگاه سردشت لباس کردی پوشید و با جیب به طرف عراق راه افتادیم، این سفر کاملاً مخفیانه بود و کسی اطلاع نداشت، اما ناگهان جیب در گل ماند و ما پیاده ادامه طریق دادیم تا صلاح الدین که در آن روزگار قصرهای امروزه را نداشت و عاقبت آن جیب را به بارزانی بخشیدیم. من از همان راه با عده‌ای راهنما و پیش مرگه از مرز گذشته، به پیش مرگه‌های بارزانی که در منطقه قلعه دیزه و آبادی‌های دیگر مستقر بودند، پیوسته و از فرمانده آن‌ها خواستم هرچه زودتر مرا به نزد بارزانی اسکورت نمایند. روز بعد غروب آفتاب در حالی که سوار بر قاطر مخصوص بارزانی بودم و تنها من بودم که در

اغلب موارد از این قاطر نجیب و آشنا به راه استفاده می‌کردم. البته این ابراز لطف و محبت بارزانی نسبت به من داشت. کل مسائل را دو نفری مورد بحث و گفتگو قرار داده‌ایم. معایب و محاسن کار او و انعکاس آن بین مقامات ایرانی و در مقابل ارتش عراق گوشزد کردم. در جواب مرتباً معایب و خرابکاری‌ها و کارشکنی‌های سران و مسئولان حزبی را متذکر و به هر کدام یک نوع اتهامی که به هیچ وجه به آن‌ها نمی‌چسبد، وارد می‌ساخت. دستورات پادشاه ایران را متذکر شدم که اگر این نوع اعمال ادامه پیدا کند دولت ایران مجبور به عدم پشتیبانی از آنها خواهد بود. در پاسخ من گفت: «اختیار با خودشان است و به هر نحوی که می‌خواهند، عمل کنند. اما من که مسئولیت این عملیات را به عهده گرفته‌ام، می‌دانم که اگر مسئولان و گردانندگان فعلی حزب در منطقه باشند، نه فقط موفقیتی به دست نخواهیم آورد بلکه به وسیله ارتش عراق و نیروهای غیرمنظم عراقی تار و مار خواهیم شد. تنها استدعای من از اعلیٰ حضرت این است که آن‌ها را دور از مرز نگهداری و کاملاً از آن‌ها مراقبت شود تا مبدا نسبت به شورش کردها، توطئه یا خیانت بکنند. بعد از چند روز به علت نارضایتی دولت عراق در برابر این مساله در مرزها، ایران این افراد را به سقز روانه کرد و سپس به همدان منتقل کردند. اما طرفداران آن‌ها در سوریه و لبنان و اروپای شرقی بودند و از این پناهندگان حمایت و از بارزانی نارضایتی و اعتراض خود را اعلام کردند.

مقداری وجه نقد با خود برده بودم که به او تحویل دادم. مجدداً کار قبلی پیشنهاد رشوه را مبنی بر تعارف مبلغی برای خرید سوغاتی برای خانواده‌ام تکرار کرد. من هم همان جواب قبلی را به او دادم و خاطر نشان کردم که من قابل خرید و فروش نیستم. تهدید کردم اگر بار دیگری به چنین کاری مبادرت کند دیگر هیچ وقت با او دیداری نخواهم داشت. به مرکز حزب و ستاد عملیاتی در ماوهت سر زدم. تعداد دیگری از افراد حزبی از طرف بارزانی به مسئولیت آن گمارده شده بودند. پس از دیدار از عوامل ایران اعم از افسر و درجه‌دار و پزشک و غیره. به ایران مراجعت کردم. در همدان به دیدن اردوئی رفتم که برای مهمانان تازه وارد تدارک شده بود. بعد از خاتمه بازدید با ماشین دیگر سران حزب را به تهران آوردم. در منزلی که قبلاً وسیله جمشید امانی تهیه شده بود، اسکان داده شدند. که بعد از رفتن من به مأموریت عراق، مسئولیت امور کردها را

ساواک به عهده داشت. گزارش مشروح عملیات را به رئیس خود تیمسار پاکروان دادم و به بغداد مراجعت کردم. در این ایام جنگ یمن شروع شد».

پس از رفتن گروه کمیته مرکزی حزب به همدان، خط پیرو بارزانی کنگره ششم را در تابستان ۱۹۶۴ برگزار کرد و در آنجا خبر اخراج گروهی از افراد کمیته مرکزی حزب را اعلام کرد. در همان کنگره حبیب کریم به عنوان سکرتر حزب برگزیده شد، انجمن قیام هم با حضور کمیته مرکزی پارتی و چند کادر نظامی و تعدادی از ناآگاهان و روسای عشایر محلی کردستان - مانند: عباس آغای مامند، شیخ حسین بوسکینی، کاک زیاد آغای کویه، مصطفی بگ جاف، کدخدا اسماعیل ته لان و چند نفر دیگر از افراد بودند که خود بارزانی معتقد بود که ایشان افراد حکومت هستند، گاه بارزانی از حزب کمونیست عراق گله می‌کرد که چرا چنین موضعی درباره عبدالسلام عارف گرفته اند و به اتحادالاشتراکی نزدیک شده اند. اما حزب کمونیست عراق اظهار داشتند که ما از قیام کردها با همه توان حمایت می‌کنیم. در پایان سال ۱۹۶۴ و ابتدای ۱۹۶۵ حزب کمونیست عراق به سیاست خود بازبینی دوباره کرد. در ۲۴ اوت ۶۴ نماینده رژیم عارف، به منطقه چوارتا رفت و با نمایندگان شورش گُرد، تشکیل جلسه داد و آن‌ها را با امید به احقاق حقوق کردها به خلع سلاح تشویق کرد. در آن موقع، سردار جاف در تهران بود و مام جلال رابطه اش با وی خوب بود. « رکن دو ارتش هم کاملاً از این موضوع با خبر بود و حتی ساواک نیز. مام جلال به داشتن رابطه با جاف نیاز داشت وگرنه با تفکر وی کاری نداشت. متقابلاً سردار هم به مام جلال نیاز داشت به خاطر عشیره اش در عراق در این رابطه نوعی بده و بستان وجود داشت و جاف برای روز مبادا هم با بارزانی‌ها رابطه اش خوب بود. سردار جاف برای شاه توسط ماموران ذی نفوذش اخبار تیمور بختیار را جمع آوری می‌کرد و به این دلیل نزد شاه محبوب بود و مدتی در اردن هاشمی آن ایام، سردار جاف به عنوان، سفیر مخصوص ایران منصوب شده بود».

طبعاً پس از ۱۹۶۴ بارزانی در منطقه سلطه بیشتری یافت و در کردستان رقبا حذف شدند. « مام جلال در بین دانشجویان قابل احترام بود و به عنوان رهبری مردمی شناخته

می‌شد و وقتی که اختلاف سال ۱۹۶۴ آشکار شد. ۹۰ درصد موافق کمیته مرکزی حزب بودند و بارزانی را قبول نداشتند و آن حرکت چپ ناسیونالیستی را مدرن تلقی می‌کردند و می‌دانستند که در کشوری جهان سوم که پلاتفرم ملی رادیکال داشت دیگر عشیره محوری تقلیدی بارزانی را نمی‌پذیرفت. گرچه در این زمینه اختلاف وجود دارد.». هواداران طالبانی معتقدند که در زمان جدایی کمیته مرکزی حزب و بارزانی، بین مردم و حتی دانش آموزان و جوانان، علاقه به بارزانی بیشتر از کمیته مرکزی حزب بود. در بین دانشجویان اروپا هم عامل مذهب و دینی اصلا و ابدا مطرح نبود و یکی از مهمترین نکات اختلاف و اعتراض کمیته مرکزی حزب نسبت به توافق بارزانی با حکومت بود. در خلال سال‌های ۶۰ - ۶۴ گروهی از دانشجویان کرد در اروپا بین حزب‌های مختلف پراکنده بودند و فعالیت کردها در این مرحله ضعیف بود. دانشجویان و روشنفکران هم مخالف توافق بارزانی با حکومت بودند. وقتی جنگ متوقف شد، در واقع بارزانی به هر چیزی راضی بود و بدون هیچ شرطی جنگ را متوقف کرد.». در بحث انشقاق میان حزبی، بعضی از جوانان دلزده شدند و سیاست و بحث سیاسی را بوسیدند و کناره گرفتند. اختلاف درون حزبی هواداران حزب را به فکر واداشت که دیگر ما جوانان به دنبال کاریزما و قهرمان و اسطوره و رمز قیام نباشیم بلکه ما جوانان دیگر این باور را پیدا کرده بودیم که بنا به اندیشه عشایری و به زور تفنگ و گلوله، کمیته مرکزی حزب را فراری داده بودند.

« کم کم حکومت عراق با آن‌ها ارتباط برقرار کرد که اگر نمی‌توانید با بارزانی تفاهم و همزیستی داشته باشید اما می‌توانید به عراق باز گردید. حتی به این نتیجه رسیده بودند که در جهت مخالف بارزانی، به جنبش و حرکت مسلحانه هم اقدام کنند. نماینده حکومت عراق در منزل جاف با جلال طالبانی دیدار و گفت و گو می‌کند و آن‌ها را قانع می‌کند که دوباره به عراق بازگردند. یک روز در امیرآباد تهران مام جلال را دیدم که با یک سرهنگ عراقی گردش می‌کرد. کمی به من کاغذ داد تا به همدان ببرم و دیگر خبری از کارها و روابطش نداشتم. سپس آن‌ها را در بوکان دیدم که مام و عمر دبابه و شاه ویس در حال سفر به بغداد بودند. به من گفتند: با بارزانی دیدار داریم! مرتب به ایران آمد و شد داشتند و آزادانه می‌آمدند و می‌رفتند.». شاید بازگشت دوباره

آن‌ها به عراق باعث شد تا بارزانی دوباره فعال شود. « بارزانی همان سال ۱۹۶۴ قصد داشت که بگوید همه چیز تمام شد. اما اختلافات درون حزبی (مانند: لجاجت و عناد با ابراهیم احمد) این امر را ۱۱ سال به تأخیر انداخت و سرانجام سال ۱۹۷۵ گفت « کار من تمام شد!». در اواسط سپتامبر کنگره‌ای از کردهای عراق به رهبری بارزانی در رانیه برگزار شد. این کنگره سلطه کامل رهبری قیام را به بارزانی سپرد و در همان زمان نیز وی از افرادی که به ایران رفته بودند درخواست کرد که دوباره به کردستان عراق بازگردند. به همین سبب محمد رشید حامل این پیام به بارزانی شد که با این افراد گفتگو کند سرانجام عمر دبابه به عراق بازگشت و با نماینده بارزانی، صالح یوسفی دیدار و گفتگو کرد. سپس به ایران بازگشت و این بار جلال طالبانی برای دیدار با بارزانی عازم رانیه شد و آخرالامر بارزانی رضایت داد که همه این افراد غیر از ابراهیم احمد و سید عزیز شمزینی به عراق بازگردند. سپس در این کنگره قرار گذاشت که بنا به قوانین عراق فعالیت خود را مشخص و معین کند و مسئولیت کل نیروهای مسلح همچنان برعهده بارزانی باشد.^{۳۳}

« آن‌ها در همدان تا تابستان ۶۵ ماندند و حدود یک سالی از موضوع رفتن و پناهنده شدن آنان به ایران می‌گذشت. دشمنی آن‌ها با بارزانی این بود که کرد را فروخته و تسلیم عارف شده و یا این که معضل کردها را کنار زده و با عارف به توافق رسیده است». در سال ۱۹۶۵ وقتی که رابطه با بارزانی ایجاد شد. بارزانی، مام جلال و ابراهیم احمد و گروهشان را عفو کرد و آن‌ها هم از همدان به کردستان بازگشتند. البته گروهی معتقدند که ماه ژوئن ۱۹۶۵ بنا به توصیه ایران افراد سابق کمیته مرکزی به نزد بارزانی بازگشتند « و در منطقه ذوله‌ره‌قه و گه‌لاله (جزو نواحی باله‌کایتی) بدون هیچ کار و مسئولیتی مستقر شدند و مردم هم از خبر بازگشت خوشحال و راضی به نظر می‌رسیدند. اما نه تنها به حالت اسیر نگه داشته شدند بلکه توطئه ترور آن‌ها هم کشف شد و بعد این افراد به شهرها رفتند». گروهی معتقدند که « بارزانی به آن‌ها شغل داد تا حسن نیت خود را نشان دهد و مابقی را گذاشت تا کنگره حزبی برگزار شود و آن‌ها همچنان باقی ماندند. حتی عمر دبابه و علی عسگری و مام گاه به گاه هم بارزانی را می‌دیدند. ابراهیم احمد در تهران بود. اما دیگر آن‌ها به بستن کنگره هفت امیدی

نداشتند و چون عملاً زمان آن به طور مصنوعی و غیر قابل انتظاری به تاخیر افتاده بود. علی عسگری و نوری شاه ویس و حلمی و مام جلال به شهرها رفتند. هر دو طرف مشغول جلب نظر مردم و پیش مرگه به طرف خود بودند. کمیته مرکزی حزب مخالف مصالحه بارزانی بودند.»

گروهی از هواداران کمیته مرکزی حزب هم دستگیر شدند. « بارزانی در منطقه بیتوته، رشید ناغا دوسکی را دستگیر کرده بود به این علت که هوادار جلال است که بنا به کمک عوامل نفوذی حزب به کویه فرار کرد. در کویه افراد فعال حزبی مشخص بودند. البته هواداران بارزانی معتقدند که « سرانجام در سال ۶۵ بازگشتند به همه جاهای مختلف تقسیم شدند و به برخی از آنان هم حتی شغل داده شد، مثلاً کادریهای نظامی وارد شغل و کار و بار خود شدند. کمال مفتی مسئول قره داغ شد و محمد امین فرج هم منصوب شد. فقط کادر اداری بی شغل و کار و بار ماندند. » در حقیقت امر، بارزانی به آنها شک داشت و نمی توانست که هیچ اعتمادی داشته باشد. « پس از هفت ماه، جنگ با حکومت دوباره آغاز شد. بارزانی در شیپور جنگ دمید و حرفهای کمیته مرکزی حزب قدیم طبعاً مصداق نیافت و موضع گیری آنان ضعیف تر شد. این بار اظهار تمایل کردند که مجدداً به کردستان عراق بازگردند و بارزانی هم طبعاً چنین پیشنهادی را دوست داشت. گروهی هم به ایران رفته بودند. علی عبدالله و نوری شاه ویس و سالار محمد ناغا و... رفتند و به آنها گفتند که « بارزانی معتقد است که شما بازگردید تا اختلافها رفع و رجوع شود. آنها هم دو، سه بار از ایران به عراق آمدند و رفتند و سرانجام توافق کردند که همگی آنها غیر از ابراهیم احمد می توانند به کردستان عراق بازگردند. البته او خود تمایل به بازگشت داشت اما بارزانی هیچ رغبتی نشان نداد که او بازگردد. تنفر به جای عقلانیت حکم می کرد. در همدان نزدیک یک ماهی ماندند. شاید در ابتدا ۶۰۰-۷۰۰ نفری بودند. البته مابقی به عراق بازگشتند. در حدود ۴۰۰-۵۰۰ نفر بودند. » افراد به کردستان بازگشته بودند « بسیاری از مردم دلسوز و مشفق حرکت کردی به ابراهیم احمد و طالبانی همچنان توصیه می کردند که متحد باشند تا در راه آرمان شان موفقیت به دست آورند » روشن بدرخان در منزل برهان جاف^{۳۴} به مام جلال توصیه کرد که انشفاق نکنند و به هر نحو ممکن زمینه آشتی را فراهم کنند اما متأسفانه

بارزانی ذهنیتی قبیله‌ای و غیر قابل انعطاف داشت. شاید به جرات بتوانم بگویم که این ذهنیت غیر عقلانی و خشک هم بر کل طبقه عوام کردستان مستولی شده بود و هنوز سال‌های سال است که باقی مانده است». افراد به کردستان بازگشتند و این بار ساواک به بارزانی توصیه می‌کند که قیام کردها باید علیه حکومت مرکزی عراق آغاز شود و بهتر است که دیگر مزاحمتی برای افراد کمیته مرکزی نداشته باشد «در ملاقاتی که با بارزانی داشتم وضع خود و شورش را متزلزل می‌دید. نحوه کمک و عدم توجه نسبی به خواسته‌های سران شورش را دال بر موافقت‌هایی بین سران دو کشور می‌دانست. من هم چون از واقعیت اطلاعی نداشتم به ناچار وضع را کاملاً عادی می‌دانستم و به همان صورت به آن‌ها هم تلقین می‌کردم. چون بارزانی و من به هم عقیده و ایمانی نداشتیم. نه او به حرف‌های من زیاد باوری داشت و نه من او را جدی می‌گرفتم و نه به سخنانش توجه می‌کردم. او انتظار داشت تا من به عنوان کارمند و دست‌پرورده یک کشور که وجداناً موظف به خدمتگزاری ملک و ملت آن بودم، دروغ بگویم.

من هم از او انتظار صداقت و راستی و درستی داشتم در قبال کاری که دولت ایران طبق پیشنهاد من قبول و تصویب کرده بودم و بیش از حد تصور هم در انجام خواسته‌های او و همکارانش عمل کرد». سرانجام بارزانی بر طبل جنگ نواخت و همچنان مامور رسمی ساواک و فرستاده شاه در کردستان عراق، عیسی پژمان بود. از طرف رکن دو ارتش هم سرلشکر مدرسی با اسم مستعار عباس حضور داشت که در میان نیروهای پیشمرگه مستقر شده بود. بنابراین ساواک خود عنصر اطلاعاتی رسمی نزد بارزانی داشت. سرتیپ مدرسی مرتباً خبرها و گزارش‌های روزانه را به ساواک ارائه می‌داد و می‌نوشت که «اختلاف‌های آنان فکری و عقیدتی است و بیشتر مراشان تفاوت دارد». یکی از پیشمرگه‌های آن روز، فضا را چنین ترسیم می‌کند: «گاهی ابراهیم احمد به من نامه‌ای می‌داد که آن را برای آقای به اسم ماموستا عباس ببرم. وقتی می‌رفتم فقط با تکان دست اشاره‌ای می‌کرد و نامه را می‌گذاشتم و بعدها فهمیدم که یک کلمه از زبان کردی بلد نیست بلکه او نماینده رسمی ساواک ایران است». اما بارزانی سودای دیگری داشت و توصیه ساواک را جدی نگرفت. «افراد کمیته مرکزی که به کردستان بازگشتند. در ابتدا از نظر نظامی در میان نیروهای بارزانی ترکیب شدند اما از نظر سیاسی هنوز آن

خلا و شکاف عمیق وجود داشت. آن‌ها منتظر برگزاری کنگره معلق ماندند. چون باوری هم به یکدیگر نداشتند و نسبت به همدیگر شک داشتند. هیچ گونه تعامل و نرمشی در بین آنان وجود نداشت. بارزانی هم توجهی به ایشان نداشت و در این اثنا بارزانی برای مام جلال و حلمی علی شریف پیام فرستاد که نزد ادیس بروند. خودش به شهر مرزی بینجین سفر کرده بود. آن‌ها به این خواسته عجیب، بدگمان شدند و نسبت به او شک کردند. ترسیدند که مبادا توطئه ترور در بین باشد که مثلاً چرا ما سه نفر برویم و در حالی که به بارزانی اعتمادی نداشتند در نتیجه از دستور سرپیچی کردند و نرفتند. بعدها بعضی از مردم به آن‌ها گفتند که بارزانی منظور خوبی نداشته و سوقصدی در بین بوده است. اما هر چه بود معلوم نبود که چه سرنوشت شومی در انتظار آن‌ها خواهد بود.

نامه محرمانه بارزانی درباره ضرورت کشتن و حذف آن افراد که افشا شد، عباس آغا مامند هم به قضیه آگاهی داشت آن‌ها هم فرار کردند زیرا بارزانی نیت سو داشت و نمی‌خواست که کسی در مقابل و یا مخالف او باشد. «توطئه کشتن همه افراد کمیته مرکزی حزب وجود داشت. در حقیقت بارزانی، ۲۳ نفر از افراد وابسته به کمیته مرکزی حزب را به بهانه های مختلف ترور کرده بود. نزد خود این برنامه محاسبه شده را داشت که افراد سابق کمیته مرکزی حزب، یک به یک ناپدید می‌شوند و افکار عمومی ناگهان جبهه گیری نمی‌کنند و پس از مدتی قیل و قال هم، همه آب‌ها از آسیاب می‌افتد. نزد بارزانی حذف مخالفان، مثل آب خوردن بود. مثلاً دایی خود محمد ئاغا میرگه سور شیروانی را بدون هیچ سبب و علتی کشت و حتی پسرهایش را هم از دم تیغ گذرانید. آن هم بدون هیچ گناهی و یا این که در دادگاهی جرمی علیه آن‌ها اثبات شده باشد. این در ایامی بود که به قیام پایان می‌داد (در سال ۱۹۷۵). اما جامعه عوام و ناآگاه همچنان او را رهبر خادم به کرد و کردستان می‌نامند و سال‌ها طول خواهد کشید تا کردها بهتر و عمیق تر به تاریخ خود پی ببرند. هر آنچه را که افراد غیر کرد به رشته تحریر درآورد با ولع می‌خوانند اما هر گاه کردهای اهل فرهنگ بر عیب‌ها انگشت بگذارند او را از حلقه طرد خواهند کرد و این سیاست بارزانی‌ها بود که هنوز دامنه عواقب آن باقی است». شب سال نو ۱۹۶۶ از منطقه تحت نفوذ عباس مامند آغا آکو فرار کردند. «قرار بر این شد که بارزانی با مام جلال و ابراهیم احمد همزیستی کند اما نشد. وقتی که نزد

بارزانی بازگشتند افراد کمیته مرکزی حزب، حال و روز بدی داشتند. وضع خوراک و معیشت آنان رضایت بخش نبود. می‌خواستم چند بار برایشان آذوقه بفرستم. تا این که روزی مام جلال به همراه ۱۵۰ نفر نزد من آمدند. ۴۰ روز اتراق کردند اما به محض رفتن آنان، ده و خانه و ملک و زمین و زراعت و هر چه داشتم را از دست دادم. البته به خاطر حمله نیروهای بارزانی بود نه به سبب حکومت. وقتی شایعه جاش بودن مام جلال بین مردم عوام درست شد، طبعاً مردم با وجدان قضاوت درستی داشتند اما اگر آن‌ها نزد بارزانی می‌ماندند و یا به سخنان بارزانی گوش می‌کردند و به نزد ادریس می‌رفتند، قطعاً کشته می‌شدند. شخصی مانند فاخر محمد آغا میرگه سور که در میدان جنگی بسیار زرنگ و چریکی قابل و ورزیده بود و به عبارتی جزو بهترین جنگجوهایی بارزانی به شمار می‌رفت اما به دستور بارزانی پدر و برادرش را به رگبار گلوله بستند و خود او را نیز زنده به گور کردند. بارزانی به هیچ وجه دوست نداشت کسی در مقابل او مطرح یا محبوب شود و این نوع مثال‌ها موجب هراس و وحشت آن‌ها شده بود که چنین سرنوشت شوم و تلخی در انتظار آن‌ها است. دو نفر از طرف بارزانی از افراد وابسته جناح کمیته مرکزی حزب ترور شدند. (مانند علی حمدی) و افراد دیگر تحمل ترور نداشتند و از مهلکه‌ای خوفناک فرار کردند. «شاید بنا به دیدگاه توزیع قدرت یا شکل‌گیری در روند تحولی ماهیتاً متفاوت (ساختاری نامتجانس و متناقض) مهم‌ترین عامل بوده است در بحران اقتدار، مشروعیت فردی نمی‌تواند در بلند مدت کارساز باشد، در چنین حالتی کاربرد ارباب و کنترل عادی است. هر چند ارباب و کنترل نمی‌تواند به حل بحران بیانجامد و ظهور بحران را به تعویق می‌اندازد و در ضمن آن را هم تشدید می‌کند. در آوریل ۱۹۶۵ دوباره برای دور جدید جنگ علیه عراق طالبانی و جماعت کمیته مرکزی حزب به بارزانی پیوستند و طالبانی هم با حکومت عراق همکاری خود را آغاز کرد که مورد نقد شدید مخالفانش قرار گرفت.

«در آن هنگام در سال‌های ۶۵ و ۶۴ در کنار علاقه روحی خود به کمیته مرکزی حزب و پیشینه و تلاش سیاسی آنان، تنها برای ما این سوال وجود داشت که علت اصلی شعله‌ور شدن این اختلاف چیست؟ اکثر مردم کویه و موسسه‌های حزبی و نهادی مردمی آن با کمیته مرکزی حزب همراه شدند و چون حس می‌کردیم که بارزانی ما را از

جنبش دور می‌کند. گروه مام جلال رضایت بارزانی را به دست آورده بودند و از ایران به کردستان بازگشتند و در منطقه دوله‌ره‌قه مستقر شده بودند اما ابراهیم احمد از راه قصر شیرین و خانقین با رضایت قبلی حکومت عراق به بغداد بازگشته بودند. ارتباط حزب کمونیست عراق با مام جلال خوب بود هر چند که وی در برابر ما درباره رهبری بارزانی نظر و نگاهی متفاوت داشت اما بعضی از افراد مانند عباس آغا معتقد بودند که اختلاف اصلی آن‌ها به خاطر سلطه و قدرت است و ارتباطی به کردها ندارد! نامه‌ای از سرپرستی حزب پارتی، دریافت کردیم که به دوستان پیرو خط کمیته مرکزی حزب بگویید که ما به ارتباط آن‌ها با حکومت مرکزی اطلاع داریم و پیشنهاد می‌کنیم که به این ارتباط ادامه ندهند و با بارزانی همراه و همگام شوند و یا این که به بغداد بروند به شرطی که مخالفتی با قیام کردها نداشته باشند».

پس از چندین دور مذاکرات با هر دو طرف بالاخره افراد مهاجر در سال ۱۹۶۵ به شمال مراجعت کردند. در محل‌های سابق اقامت گزیدند و با بارزانی متفقاً به جنگ با عراق ادامه دادند. منطقه کردنشین عراق و شورش شمال محل امن و نقطه اتکا و ملجأ پناه‌خواهی کردهایی بود که در ایران، ترکیه و سوریه امکان فعالیت سیاسی داشتند یا با تهاجمات تحت پیگرد و یا زندانیان آزاد شده‌ای بودند که می‌خواستند در محیطی آزاد با داشتن همزمانان و همفکرانی برای آینده کردستان مفید باشند و با شرکت در شورش شمال عراق منشأ اثری برای برادران کرد در کشورهای همسایه عراق واقع شوند. تعداد قابل توجهی از کردهای مقیم سه کشور به شورش پیوستند. آنهایی که بنا به داشتن مشکلاتی نمی‌توانستند به شورش به پیوندند در کشورهای اروپایی و یا حتی در مناطق کردنشین کشورهای سه گانه یاد شده، از نظر مالی و تبلیغاتی خدماتی هر اندازه کوچک انجام می‌دادند. «افراد کمیته مرکزی حزب (مام جلال و نوری شاه ویس و علی عبدالله و علی عسگری و حلمی شریف) و دوستان کمیته مرکزی حزب از آن اسارت فرار کردند». به خاطر اعمال فشارهای بارزانی، افراد کمیته مرکزی سابق به طور انفرادی یا جداگانه به شهرها بازگشتند. حلمی شریف به بغداد و علی عسگری به کرکوک و مام جلال هم به سلیمانیه آمدند و به نحوی با حکومت عراق تماس گرفتند. بعد مام جلال

به بغداد آمد و حلمی شریف با رییس جمهوری ارتباط برقرار کرد و دور جدیدی از گفت و گوها آغاز شد.

وقایع در کردستان عراق پس از خروج کمیته مرکزی حزب از کردستان روال غیر عادی را پیمود. در ۱۱ اکتبر ۱۹۶۴ نمایندگان قیام، صالح یوسفی، شوکت عقرای، به همراه یادداشتی به بغداد رفتند و با طاهر یحیی نخست وزیر دیدار کردند که نتیجه‌ای هم نداشت. در یادداشتی که بارزانی به رئیس جمهور عراق داد می‌نویسد: علاوه بر آن همه کشتار و ویرانگری در مناطق کرد نشین، پروسه‌ای طولانی در انتقال و جابجایی کردها و عرب‌ها در حال اجراست و حتی در هولیر ۲۷ منطقه به زور اسلحه خالی از سکنه شده اند تا عرب‌ها جانشین شوند آن‌ها را مسلح کنند و سپس هزینه بسیاری هم در این باره صرف کردند. در ۱۱ نوامبر ۶۴ بارزانی نامه‌ای به عارف و طاهر یحیی ارسال کرد و خواهان خودمختاری کردستان بود. در ۳ دسامبر ۶۴ صبحی عبدالحمید وزیر کشور نامه‌ای به رهبری قیام فرستاد که عراق به حقوق مورد نظر کردها و قرارهای فی‌مابین نگاهی مثبت دارد و ضروری است که برای عمران کردستان همچنان آتش‌بس برقرار باشد. صبحی عبدالله، وزیر کشور عراق، در ۳ دسامبر ۶۴، نامه‌ای به بارزانی فرستاد و خواهان انحلال نیروهای نظامی کردستان شد. در ۵ دسامبر ۶۴ گروه جانشین کمیته مرکزی حزب نیز نامه‌ای به رژیم عارف دادند و خود را نمایندگان واقعی قیام نامیدند و سعی داشتند به حکومت نزدیک شوند. در ژانویه ۱۹۶۵ صبحی عبدالحمید، وزیر کشور عراق، اعلام کرد که «حکومت مطلقاً چنین فکر و خیالی ندارد که حق خودمختاری به هیچ بخشی از عراق اعطا کند». بارزانی هم در ۱۰ ژانویه ۶۵ حبیب محمدکریم افراد دیگری را به بغداد فرستاد، اما به هیچ نتیجه‌ای نرسید. در ۱۰ - ۲۴ ژانویه ۱۹۶۵ گروهی به سرپرستی حبیب محمد کریم، سکرتر جدید پارتی با عارف گفتگو کرد هدف تغییر قانون اساسی بود که نتیجه گفتگوها بی‌نتیجه ماند. در ۱۰ فوریه ۱۹۶۵ در سالگرد توافق با حکومت، رهبری به خاطر عدم توجه رژیم به خواسته‌های کردها اعتصاب و تحصن عمومی را در کردستان خواستار شد. ۱۰ فوریه ۱۹۶۵ سالروز آتش بس میان عارف و بارزانی بود و یادبود آن در سراسر کردستان اعلام شد. پارتی

دمکرات کردستان مراسم بزرگی را در قلادزه برگزار کرد و چندین گفتار و بیانیه و شعر ... هم در این زمینه قرائت شد.

گفتگو با کردها به هیچ نتیجه و فرجامی نرسید. حکومت مخالف تأسیس وزارت امور کردستان بود و در مقابل بارزانی هم از انحلال نیروی نظامی خود عتاب داشت. نماینده بارزانی در بغداد اعلام کرد که با جنگ عرب و کرد موافقتی ندارد. اما حکومت حمله‌ای همه جانبه و گسترده علیه کردها آغاز کرد. دستگیری‌ها هم شروع شد. بارزانی به نامه‌نگاری و دعوت از روشنفکران پرداخت. نامه‌هایی به شیخ لطیف پسر شیخ محمود، عباس مامند آغا، حاج ابراهیم چه‌رمه‌گا، کریم اسماعیل تهلان و زیاد ناغا کویی و... نوشت و خواست که انجمن رهبری قیام را تشکیل دهند. هنگامی که جنگ شروع شد شورای ملی رهبری انقلابی درصدد برآمد از خدمات عشیره‌های کرد ضد بارزانی بهره بگیرد. در اکتبر ۱۹۶۴، عشیره‌های شرفی، زیباری، برادوست، براتی و هرکی چند هزار جنگجوی مسلح را در حمایت از نیروهای حکومت، سازماندهی کردند. زیرا بارزانی در سال ۱۹۶۱ همه آن را به زیر پرچم خود خواند و بنا به پیشنهاد ساواک ایران رهبری قیام را بر عهده گرفت و این بار عشایر می‌خواستند تا به حکومت مرکزی کشور خود نزدیک شوند تا هم سودای رهبری او را از بین ببرند و هم مناطق خود را از ویرانی جنگ به دور نگاه دارند. کردهای زیباری هم علیه بارزانی‌ها قیام کردند. علاوه بر آن، عراقی‌ها یک تیپ نامنظم را به نام صلاح‌الدین ایوبی به منظور درگیری با نیروهای بارزانی در کوهستان، سازمان دادند. طبق نقشه‌ای عملیاتی قرار بود که این تیپ از کردهای جدا شده از عشیره‌ها و عرب‌هایی از موصل و منطقه جبل حمزین ترکیب شود اما شرکت کردها در این عملیات ناچیز و جزئی بود. عبدالسلام عارف از سال ۱۹۶۴ بر اساس همان نگرش طائفی‌گری خود حملات سریالی به کردها را آغاز کرد. حتی در بغداد، گروهی از علمای سنی از جمله شیخ الازهر را جمع کرد تا فتوای جنگ با کردها را از آنان دریافت کند. اما محمد باقر صدر^{۳۵} چنین چیزی را نمی‌پذیرد. آیت‌الله سید محمود هاشمی شاهرودی^{۳۶} و آیت‌الله حکیم^{۳۷} (مرجعیت شیعه) هم از صدور این فتوا خودداری می‌کنند. حکیم بر عدم جواز جنگ با کردها به عنوان این که آن‌ها هموطنان ما هستند، اصرار داشت. البته هواداران او بر این اعتقادند که فتوا سبب شد که بسیاری از

جوانان شیعه که در ارتش بودند، زمانی که حمله علیه کردها آغاز شد، از ارتش بگریزند. زمستان ۶۵ هم به جنگ گذشت و در تابستان ۶۵ دشمن حمله اش را تقویت کرد. در آن جنگ‌ها جاش‌های زیباری و سورچی و هرکی و ریکانی و خوشناو و... شرکت داشتند تا زمستان ۶۶ هم جنگ ادامه داشت. « بارزانی از نزدیک شدن ابراهیم احمد به ساواک ایران و اقامت او در تهران وحشت داشت. حکومت عراق هم منافع خود را داشت و با آن‌ها در ایران ارتباط برقرار کرد. آن‌ها هم به بغداد رفتند و به کلی از بارزانی دور شدند و تقریباً این بار اختلاف و جدایی چهار ساله‌ای در بین آن‌ها بود و در اثنا هم ابراهیم احمد به بغداد بازگشته بود. عوام لفظ جاش ۱۹۶۶ را به کار بردند به طور عامیانه منظورشان همکاری با حکومت عراق بود و به همین خاطر، چنین می‌گفتند. بعضی‌ها هم دوست داشتند که بنا به رابطه حزبی با افراد کمیته مرکزی حزب نیز رابطه داشته باشند. هر چند که عاقبت هم به وعده‌هایشان وفا نکردند».

در ۴ آوریل ۱۹۶۵ زره پوش عراقی در سلیمانیه، قهوه‌خانه‌ای سستی و مشهور^{۳۸} و مملو از مردم را به توپ بست و افراد زیادی کشته شدند و اعضای حزب هم در داخل شهرها دستگیر شدند. مسعود محمود، وزیر کار، به نشانه اعتراض به چنین کاری، از سمت خود استعفا کرد. کمال چادرچی رئیس الحزب الوطنی الدیمقراطی نیز تذکری به رژیم عارف داد و خواهان آن شد که به شیوه‌ای آشتی‌جویانه و مسالمت‌آمیز، مسائل کردستان را حل و فصل کنند. درایام جنگ عارف، عبدالناصر از ابراز هرگونه رأی خودداری کرد اما عبدالناصر به حمله نظامی عارف در بهار ۱۹۶۵ به کردستان رضایت نداشت و مصر سلاخی هم به عراق ارسال نداشت تا علیه کردها از آن استفاده شود. رابطه عبدالناصر و رژیم بعث عراق و سوریه به هم خورد، گروه کردها را به حضور پذیرفت. عبدالناصر در نامه‌ای در آوریل ۱۹۶۵ از کردها و عراق خواست اعلام آتش‌بس اعلام کنند و سپاه عراق متحد و هماهنگ علیه اسرائیل بجنگد. وقتی آتش جنگ در حال برافروخته شدن بود افراد کمیته مرکزی حزب تلاش کردند که دوباره با بارزانی صلح کنند. ابراهیم احمد در ۱۶ مارس ۱۹۶۵ نامه‌ای به بارزانی نوشت و گفت: «ضرورت مبارزه کردها در این است که اختلاف‌های فی ما بین رفع شود» دوباره بسیاری از افراد خواستند برای برقرار صلح، میانجی شوند اما او در رأی خود همچنان اصرار و ابرام

داشت که زمانی آن‌ها را عفو می‌کند که افراد کمیته مرکزی حزب رسماً بنویسند که به حزب و کردها خیانت کرده‌اند. در ابتدای آوریل ۱۹۶۵ از گروه طالبانی احمد، سوری امین دزه‌ایی به آمریکا رفت تا برای قیام کردها تبلیغ کند در ۹ سپتامبر ۱۹۶۵ حکومت عراق در قانون اساسی این کشور تغییراتی را اعمال کرد و افزود که این قانون حق ملی کردها را در چارچوب عراق به رسمیت می‌شناسد. طالبانی و عزیز شمزینی هم در ۲۰ مه ۶۵ در لندن در یک کنفرانس خبری و رسانه‌ای شرکت کردند و درباره قیام کردها سخن گفتند و بارزانی را رهبر قیام کردستان خواندند. در ۳ ژوئن ۱۹۶۵ مام جلال در وین نیز کنفرانس خبری داشت و سخنانی علیه یحیی و عارف اظهار داشت. عارف، استان اسکندرونه در ترکیه و خوزستان ایران را جزء ملت عرب می‌دانست و همین شیوه دیپلماسی، زمینه اعتراض ایران و ترکیه را فراهم کرد. بزاز در ۲۱ سپتامبر ۶۵ به نخست‌وزیر عراق تعیین شد. بزاز در ۶ اکتبر ۶۵ برنامه خود را اعلام کرد که حقوق کردها را روا می‌داند. محمدرضا الشیبی نیز در تذکری به بزاز خاطرنشان کرد تا با اجرای برنامه سیستم غیر مرکزی، مشکل کردها را حل و فصل کند. البته گروهی با شک و تردید نسبت به این موضوع می‌نگرند و مساله را به گونه دیگری مطرح می‌کنند که « بارزانی با آگاهی از این که طالبانی، یکی از رقبان وی و عضو دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان، درصدد مذاکره جداگانه در زمینه صلح با عبدالرحمان عارف است، مشتاق بود تا سریعاً و حتی قبل از آنان به مذاکرات با حکومت بنشینند. از این رو هنگامی که نخست‌وزیر عراق، عبدالرحمان بزاز^{۳۹}، یک طرح صلح ۱۲ ماده‌ای را در ۲۹ ژوئن ۱۹۶۴، پیشنهاد داد، بارزانی علی‌رغم عدم اطمینان و بدگمانی به نیت حکومت مرکزی، آن را پذیرفت ».

بزاز، به عنوان یکی از مقامات بلندپایه عراق که قبلاً رئیس دانشکده حقوق بغداد بود، علاقه‌ای واقعی به حل مسئله کردستان داشت. عقیده‌اش بر این بود « تا زمانی که مشکل کردها حل نشده است، عراق قادر نخواهد بود که به عنوان یک کشور باثبات و موفق در منطقه ظاهر شود ». هر چند بزاز به مدت کافی در قدرت باقی نماند تا نقشه‌اش را در مورد کردها به طور عملی اجرا کند اما با این نقشه، چهارچوبی را ارائه داد که در داخل آن بسیاری از ابتکارات صلح در کردستان تعیین و گنجانده شده بود. بزاز که

نخست وزیری آگاه و زیرک بود علاقمند بود که در میان جامعه نفوذ و تأثیر خاصی داشته باشد و از راه دیالوگ با کردها بر این بخش از جامعه عراق نیز سلطه‌ای بیابد، اما چهره‌های نظامی‌های داخل حکومت با چنین طرز فکری مشکل داشتند و آن‌ها تفکری راست گرا و بدون تساهل و تسامح داشتند.

بزاز در اواخر سال ۱۹۶۵ نامه‌ای به نخست وزیر وقت ایران فرستاد تا ایران علیه کردها با این کشور همکاری داشته باشد. اما پاسخ ایران به مذاق عراق خوش نیامد زیرا شاه نمی‌خواست که مانند سوریه حامی بغداد در جنگ علیه کردها باشد. روسیه هم مرتباً از عراق می‌خواست تا به شیوه‌ای دموکراتیک مشکل کردها را حل و فصل کند. بر اثر جنگ ده‌ها روستا با خاک یکسان شد. از ۴ آوریل ۶۵ تا ۱۷ ژانویه ۶۶ حدود ۶۰۰۰ سرباز عراقی به خاک و خون کشیده شدند. جنگ هر روز مبلغی حدود نیم میلیون دینار هزینه داشت. علاوه بر این، به علت شکاف در صفوف حزب دمکرات کردستان، عارف احساس کرد که هیچ نیازی یا اجباری ندارد تا به بارزانی امتیازی داده شود. در آوریل ۱۹۶۵، برای استقرار مجدد اقتدار حکومت در منطقه کردستان، ارتش عراق به شمال فرستاده شد و بارزانی از دید خود و شاید پیشنهاد ساواک ایران، چاره واقع‌گرایانه‌ای به جز از سرگیری جنگ نداشت. در ۳ سپتامبر ۶۵ طاهر یحیی از کارش کناره‌گیری کرد. عبدالسلام از عارف عبدالرزاق خواست تا حکومت جدید را تشکیل بدهد. در ۱۵ سپتامبر، رئیس جمهور عراق به پایتخت رباط رفت و کودتایی نافرجام نیز انجام شد. هفته‌ای پس از آن عبدالرحمن بزاز حکومت جدید را تشکیل داد. بزاز سیاستمدار قانون مداری که دوست داشت مسأله کردها را با مصالحه به سرانجام برساند. بزاز آن را موکول به خلع سلاح کامل کردها دانست زیرا حل مسأله کردستان را مرگ و زندگی حکومت عراق می‌دانست و گفت «حل مسأله با دموکراسی، پوچ کردن نقشه امپریالیسم است». عبدالعزیز العقیلی وزیر دفاع شد. او هم افسری مشخص در سپاه عراق بود. می‌خواست قیام کردستان را سرکوب کند و اثر انگشت او در تاریخ معلوم باشد. با کوشش خود، اسلحه و مهمات و توپ و تانک و هواپیما به جبهه سوسیالیست داد تا در برابر کردها به کار بگیرند. برای نظامی‌های فرار از خدمت اطلاعاتی‌ای صادر کرد تا در اسرع وقت، به مشاغل قبلی خود باز گردند. سال ۶۵ پارتی خود را حزبی مارکسیستی

می‌دانست اما نزاع و مشکل آن با شیوعی‌ها این بود که کدام یک بیشتر کمونیست هستند و درجه خلوص آن‌ها به چه می‌زانی است. ابراهیم احمد می‌گفت: ما که خود کمونیست هستیم پس چرا حزب کمونیست دیگری باید در این عرصه وجود داشته باشد. بنابراین من نمی‌گذارم که آن‌ها در کردستان حضور و فعالیت داشته باشند. یکی از خصوصیات کردها این است که با هم متحد نمی‌شوند چرا که هر عشیرتی خود را بزرگ‌تر می‌دانست، در این رقابت هم کسی، کس دیگر را قبول نداشت. پارتی خود را کمونیست و پیرو لینین می‌دانست و با شیوعی‌ها اصولاً مشکل داشتند. این فکری شبه استالینی بود که در یک سرزمین، دو فکر کمونیست نمی‌تواند وجود داشته باشد و اگر هم باشد قطعاً دیگری فرصت طلب است. در آن هنگام نبض حرکت حزب پارتی و حتی منفعت آن‌ها در جهت مصالح کمونیست‌ها بود. اکنون حزب کمونیست، برای مسایل اجتماعی برنامه و منهج خاصی داشت. کمیته مرکزی حزب می‌خواست نشان دهد که افرادی تندرو نیستند و می‌توانند با عرب‌ها رابطه و تعامل داشته باشند. اما جنگ اسرائیل با اعراب که شروع شد، بارزانی جنگ را متوقف کرد. بارزانی غرب و شرق را می‌سنجید هر چند مشاعیر او منطبق بر روسیه بود اما همیشه نیم نگاهی هم به آمریکا داشت و مصلحت را تنها در نزدیکی به آمریکا می‌دید.

بیانیه توافق کمیته مرکزی حزب و بزاز هم از رادیو خوانده شد. پشت سر آن بیانیه توافق با بارزانی هم (توسط حبیب محمد کریم) قرائت شد. هر دو طرف مسئله را مبهم می‌دیدند. کمیته مرکزی حزب نزد بزاز رفتند که «با ما گفتگو شده و بیانیه تایید طرف مقابل را می‌خوانید؟ جریان چیست؟» بزاز هم در پاسخ گفت: «این کاری سیاست است و باید همگی با هم توافق داشته باشیم» و مام جلال هم از شنیدن این پاسخ ناراحت شده بود. طبعاً جز تایید، حرف دیگری نداشت و یا نمی‌توانست که سخنی بر خلاف آن بگوید. «من هم به آن‌ها اطلاع دادم اما آن روز مام جلال در آنجا نبود و با نوری شاه ویس و احمد طاها و حلمی شریف و عمر دبابه و علی عسکری نشستیم و مفاد نامه را به آن‌ها گفتم که در پاسخ اظهار داشتند که بدون ارتباط با حکومت ما چگونه در بغداد زندگی کنیم؟ و درباره بارزانی اظهار نظری نکردیم. ناگهان نوری احمد گفت: «ما این بار تنها به مردم دل نمی‌بندیم! ما که ۷۰۰۰ نفر پیشمرگه حقوق بگیر داشتیم اما وقتی

بارزانی مذاکره با حکومت عبدالسلام را شروع کرد و راه آمد و شد به شهرها باز شد. همگی ما را تنها گذاشتند و فقط خود و محافظانمان، در حدود ۳۷۰ نفر، باقی ماندیم». در واقع با یاری عباس آغا مامند و با ارتباط ابراهیم احمد آن‌ها با شهرها بازگشتند. هرچند بارزانی هم از حرکت آن‌ها اطلاع داشت اما سکوت کرد و دوست داشت که نیروهای خود را دوباره بازسازی کنند و از قیام و مبارزه به دور باشند. چون دیگر بارزانی باوری به آن‌ها نداشت. بارزانی از بروز این رخدادها رضایت خاطر نداشت. او خواهان حذف رقیب بود اما نه شاه و نه حکومت عراق به خواسته او توجهی نکردند. آن‌ها هم ماجرای سال ۱۹۶۴ را بهانه می‌کردند که دیگر «بارزانی حق اعتراضی ندارد. در آن ایام پرس و جو و صلاح و مصلحتی با کمیته مرکزی حزب نکرده، پس اکنون نباید توقعی داشته باشد». افراد کمیته مرکزی حزب معتقد بودند که «او در ۶۴ چنین تجربه‌ای کرد، ما هم حق آزمون و خطا داریم». اما بارزانی به این حرف‌ها اعتباری قایل نبود و هوادارن بارزانی اصطلاح عوامانه و بی‌معنای جاش ۶۶ را در بین مردمان عوام مرسوم کردند».

در ۱۸ مارس ۶۶ روزنامه عراق نوشت: «جلال طالبانی آماده است که با حکومت بر سر بعضی موارد به توافقی برسد تا آشتی و آسایش و امنیت به شمال وطن باز گردد». در مارس ۱۹۶۶ حلیمی شریف را به قاهره فرستادند تا ببینند که عبدالناصر چه عقیده‌ای دارد، توضیح عبدالناصر هم این بود که آن وضعیت در کردستان باقی نماند زیرا عاملی خواهد بود تا عارف از خواسته‌های کرد استقبال کند. در حکومت بزاز به جای عبدالرحمن عارف که انسانی مصالحه‌جو و ضد جنگ بود و خواهان راهی بود تا آتش جنگ درست نشود، گفت و گوی کمیته مرکزی حزب و حکومت نو بردوام بود، عبدالسلام عارف در ۲۳ ژوئن ۱۹۶۶ بیانیه‌ای منتشر کرد که خیلی از خواسته‌های کردها را در بر داشت و گروهی از رهبری کمیته مرکزی حزب به بغداد رفتند. کسانی که تا چند روز قبل از آن فعالیت زیر زمینی داشتند اما بعد از آن، آشکارا به بغداد رفتند و با گفت و گو با حکومت پرداختند. این سبب شد تا بارزانی دور شود از عبدالرحمن عارف و آن‌ها هم پیوند داشتند؛ هر دو طرف می‌گفتند که «ما راضی نمی‌شویم با هر دو طرف پیوند داشته باشیم» گروه بارزانی هم می‌گفتند: «فقط و فقط با ما باشد و وقتی راضی

می‌شویم که تنها با ما و رهبری بارزانی رابطه داشته باشید». این برنامه تا سال تغییر حکومت و ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸ آمدن حسن البکر ادامه یافت. حکومت می‌خواست که به هر وسیله‌ای فقط راه حلی برای خاموش کردن کردها بیابد، تا با خیال راحت و آسوده با شرکت‌های نفتی گفتگو کنند اعتراضی به این که کردها سیستم غیر مرکزی داشته باشند نداشتند و یا این سیستم صرفاً شامل حق سیاسی باشد یا یک شکل اداری. اما بارزانی به آن راضی بود چون احتمال می‌داد که حکومت با گروه نزدیک به خود یعنی (مام جلال و ابراهیم احمد) موافقت و ضد او ایستادگی کنند؛ پیش از آنان موافقت کرد و برای مدت زمانی راه حل موضعی و غیر اساسی برای حل مشکلات داخلی یافت تا فرصتی برای حذف کامل گروه دیگر (ابراهیم و جلال) داشته باشد. جنگ در سال ۶۶ شروع شد. وضع مردم در سال ۶۶ بسیار اسف بار بود. از بغداد چند نفری با مام جلال رابطه برقرار کردند و بارزانی و حمید عثمان هم به بغداد رفتند تا شاید بتوانند با حکومت گفتگو را دوباره شروع بکنند. اعضا به داخل قیام بازگشته بودند اما ابراهیم احمد همچنان در تهران ماند. در ابتدای امر قرار شد به افراد بازگشته شده مسئولیت بدهند اما بارزانی کمترین موافقتی نداشت. در بین کردها جناح کمیته مرکزی حزب به جلالی و جناح بارزانی به ملایی شهرت یافت. حکومت عراق هم نشان داد که می‌خواهد درباره کردها به نوعی توافقی پنهانی با ابراهیم احمد و مام جلال داشته باشند زیرا آن‌ها استعداد بالقوه انجام توافق را اعلام کرده بودند. «مام جلال و حلمی در بغداد بودند، هراس از کشته شدن وجود داشت و شرایط بسیار بدی بود و آن‌ها هم به حکومت نزدیک شده بودند». به واسطه محمد مولود (از مسئولان حکومتی) با یکی از دوستانشان که در وزارت کشور مدیر کل بود وعده دیداری با عبدالطیف دراجی (وزیر کشور) گذاشتند. «به محمود گفتم که موقع اتمام جلسه عینکت را جا بگذار و سپس موقع برگشتن به اتاق، بی‌هیچ مقدمه‌ای از او خواهش کن که به تنهایی با تو دیدار کند و سپس ساعت ۱۰ صبح او هم وعده گذاشته بود. او هم در جلسه فردایش گفته بود: «من کردم و خواهان استقرار عراق هستم، اما تا جایی که بدانم گروه روشنفکران کرد هوادار مام جلال است و بنا به وظیفه عراقی بودن، خواستم که با این مردم هم دیدار داشته باشید و فقط به دیدن گروه بارزانی اکتفا نکنید». او هم موافقت کرده بود. در آن هنگام عبدالرحمن ذبیحی از اعضای کمیته مرکزی حزب در بغداد اختفا کرده بود. حکومت هم

پولی برای دستگیری‌اش تعیین کرده بود. وزیر کشور هم برای ذبیحی امان نامه‌ای نوشت و او هم بی‌هراس پذیرفت و به دیدار وزیر کشور رفت. مام جلال در آن هنگام در دوله‌ره‌قه بود. ما هم خبر را بعد از این موفقیت به مام جلال رساندیم. اول حلمی علی شریف خود را به بغداد رسانید و پس از چند روز هم مام جلال آمد. و به این صورت دیدار با حکومت را آغاز کردند و گفت و گوی این جناح هم با بغداد شروع شد. و هه ژار این توصیف را دارد که «ابراهیم احمد هم از تهران با هواپیما به بغداد آمد. در بغداد روزنامه و پول و سلاح دریافت کردند و همچنان با بارزانی عناد داشتند.

در ۱۲ ژوئن ۱۹۶۶ حزب کمونیست عراق با توپ باران جبهه عراقی، طرح حمله مسلحانه خود را عملی کرد و اما در آن زمان کمیته مرکزی حزب با رهبری مام جلال و ابراهیم احمد، دوباره بازسازی شده بود. چنین تصور می‌شد که آن‌ها در سنگر مدافع حکومت قرار دارند و مخالف قیام مسلحانه هستند. به خاطر مراکزشان در مناطق سلیمانیه و به کره جو و که لار و دیگر جاها موانعی را برای توسعه قیام مسلحانه علیه حکومت عراقی ایجاد کرده بودند. ارتباط حزب کمونیست عراق و بارزانی تا سال ۱۹۶۶ همیشه خوب بود. اما سال ۱۹۶۶ به خاطر جدایی ابراهیم احمد و جلال طالبانی از پارتی و موضع‌گیری ما از ایشان و بعضی از مسایل^{۴۰} موجب بروز کدورت و گله بارزانی شد. بارزانی جناح رقیب را به خاطر نزدیکی به حکومت، با اوصاف خائن و خود فروش و جاش توصیف می‌کرد. افراد حزب ما هم در بغداد آشکارا به ابراهیم احمد و جلال طالبانی می‌گفتند که آن‌ها نمی‌توانند جانشین کلی بارزانی و قیام و پارتی بشوند. حق مسلم آنها است که با اسمی دیگر به فعالیت و برنامه سیاسی خود در کردستان ادامه بدهند. پس از مدتی اسم خود را به حزب انقلابی کردستان تغییر دادند. روزنامه آن‌ها که به اسم النور منتشر می‌شد و از نظر فکری بیشتر از مانو و باورهای کیم سونگ سخن می‌راندند. در آن ایام هم بمباران مناطق کرد نشین توسط حکومت برقرار بود. توافق‌های ۶۶ بین کردهای کمیته مرکزی حزب و حکومت کمی محکم تر جلوه می‌نمود و ازدیگر سو مخفیانه حکومت با بسیاری از عشایر و بارزانی هم به طور جداگانه ارتباط برقرار کرد. در این هنگام ابراهیم احمد به بغداد بازگشت. در ۲۹ ژوئن ۶۶ آتش بس اعلام شد. پس از آنکه عبدالرحمن بزاز و عبدالرحمن عارف دریافتند که به

جای جنگ و سرکوبی کردها بهتر آن است تا به بیان نامه ۲۹ ژوئن ۱۹۶۶ پردازند و به حق کردها اعتراف کنند در همین راستا، در اواخر ماه ژوئن ۱۹۶۶ آتش بس رسمی اعلام شد.^{۴۱}

در آن ایام عارف از هواپیما سقوط کرد و عبدالرحمن برادرش جانشین او شد. تنظیمات و تدارکات حزبی قوت بیشتری گرفت. «در تابستان ۱۹۶۶ عبدالسلام عارف برای سرکشی و بالاخره بازدید یک جشن ورزشی در منطقه قُرنه (محل تلاقی دجله و فرات جایی که شط العرب یا اروندرود تشکیل می‌شود) با دو هلیکوپتر رفته بود. هنگام عصر و موقع مراجعت هلیکوپتر اول حامل خلبان، عارف و آجودانش از زمین بلند می‌شود، بیش از چند کیلومتری را طی نکرده بود که گردبادی آن را احاطه می‌کند. خلبان تلاش زیادی می‌کند اما موفق نشد و هلیکوپتر سرنگون شد. هلیکوپتر دوم که نظاره گر ماجرا بود از کنار گردباد گریخته و به میدان ورزشی قُرنه و در یک محوطه مناسبی به زمین می‌نشیند. اتومبیل‌های استاندار دیوانیه که در محل حاضر بود، به همراه سایر مقامات مربوطه، آمبولانس، پزشک و وسایل اولیه به محل می‌شتابند. ولی انگار هر سه نفر، سه سال است که مُرده‌اند و جسدشان سوخته بود!»

در بغداد اطلاع حاصل کردم که بارزانی با مقامات سفارت و کنسولگری شوروی در ارتباط است. بیشتر تحقیق کردم و وقتی اطلاعات مورد تأیید قرار گرفت. در مسافرت به تهران موضوع را به رئیس ساواک گفتم. روز ۱۳ آوریل ۱۹۶۶ رئیس جمهور در هواپیما سوخت. در روز ۱۳ آوریل ۱۹۶۶ هلیکوپتر عبدالسلام عارف در میان قورنه و بصره در حادثه‌ای تراژیک در نزدیک منطقه نشوه دچار حریق شد و سقوط کرد و در میان شعله‌های آتش سوخت. «از طرف دیگر دولت روس هر چند که به دولت عراق اسلحه و مهمات می‌فرخت، به صورت پنهانی، گاهگاهی دوا و وسایل پزشکی و کمک‌های دیگری برای بارزانی می‌فرستاد و رابطه دوستی با بارزانی را از دست نداد. همانطور که با تیر آن‌ها زخمی می‌شدیم با دوا و مرهم آن‌ها هم معالجه می‌شدیم.

اما جنگ هنوز ادامه داشت، کردها توانستند که چند هوایمای عراقی را هم ساقط کنند. در ۲۹ دسامبر ۶۵ هجوم نظامی گسترده‌ای به منطقه پنجوین انجام شد و چند هوایما مناطق کردستان ایران را هم بمباران کردند. عقیلی در ۳ ژانویه ۶۶ اظهار داشت که «کشورهای غربی و شرقی جداگانه یاری می‌دهند تا اسرائیل جدید در شمال عراق تأسیس شود، همان گونه که در ۱۹۴۸ اسرائیل را تشکیل دادند» و روزنامه‌ای آلمانی «سوزاندن زمین با بمب و گاز کشنده و مخرب و قدغن کردن ارسال دارو به کردستان و هجوم به مردم غیرنظامی و بدون دفاع» را به شدت نقد کرد. عراق تصور می‌کرد که از پنجوین (واقع در مرز ایران و عراق) ایران به پیش مرگه‌های کرد، کمک نظامی می‌رساند. در ۴ ژانویه ۱۹۶۶ عارف، ایران را به حمایت از شورشیان کرد متهم ساخت. ریموند هیر^۲، مشاور وزیر خارجه آمریکا در آوریل ۱۹۶۶ به تهران رفت تا با شاه دیدار کند. ایران از طرف خود و به طور یک طرفه پیمان ۱۹۳۷ اروند رود را لغو کرد و بزاز مخالف بود. مشکلی دیپلماتیک به وجود آمد و عراق در ۱۹۶۶ چند بار خاک ایران را هم بمباران کرد. عباس آرام وزیر امور خارجه هم اعلام کرد که ایران هرگونه هجوم را با قدرت تمام پاسخ خواهد داد. در ۲۳ فوریه ۱۹۶۶ بحران خطرناکی درون حزب بعث را به لرزه درآورد. رهبران سستی عفلق و بیطار، از مقام فرماندهی ملی حزب، وارثش گروهی از جوانان ترک از مقام رهبری منطقه‌ای حزب برکنار شدند. شعارهای دیگری دائر بر تقدم سوسیالیسم بر وحدت و آغاز نمودن مرحله عینی و واقع‌بینی انقلابی به روی صحنه آمدند. چند ماه بعد رهبران جدید بعثی، عازم قاهره می‌شوند. بار دیگر مباحثات درباره وحدت از سرگرفته می‌شود. کردهای عراق هم از بی‌طرفی در جنگ کردها با عراق راضی به نظر می‌رسیدند.

در ۴ فوریه ۶۶ شوروی نامه‌ای به بزاز ارسال داشت که خواست به کمک صلح طلبان جهان به قربانیان جنگ اجازه عبور داده شود. نماینده بزاز (حمید ملا توفیق) ۸ فوریه ۶۶ در گفتگو با بارزانی موفق نبود. عارف بارزانی را اجیر امپریالیسم می‌دانست. در ۱۱-۱۲ مارس ۱۹۶۶ در کریته در نزدیکی منطقه ده‌رگله کنفرانس اول اقلیم کردستان اجرا شد. در عصر روز ۱۲ مه ۶۶ جنگ در منطقه هندرین رخ داد که رادیوهای آزادینخواه عراقی، بغداد اعلام کرد «سرباز نیروهای بارزانی را در هم شکستند و ادريس

بارزانی کشته شد. کوه هندرین و حاجی عمران زیر کنترل ماست» اما در حقیقت امر، حکومت عبدالرحمن عارف تسلط و نفوذ زیادی بر حرکت کردها نداشت. عارف و بزاز گاز کشنده و سمی علیه کردها استفاده کردند که در ۱۸ مارس ۶۶ سکرتر اتحاد دانشجویان جهان در پراگ استفاده از گاز سمی را به شدت محکوم کرد. عارف در این هنگام به دنبال یافتن کسب حمایت و پشتیبانی کشورهای عرب بود و مصر هم آماده هرگونه همکاری شد. کامل الجادرچی، رهبر الحزب الوطنی الدیمقراطی خود درصدد برداشتن گامی عملی برای حل مسأله کرد و توقف جنگ بود. حتی اعلام کرد که لقمان بارزانی کشته شده است. اما در این اثنا، رنه مائوره با لقمان مصاحبه کرد. ترکیه حامی بزاز شد و در ۲۳ مارس ۱۹۶۶ وزیر خارجه ترکیه^{۴۴} از عراق دیدار کرد و درباره کردها موضعی مشابه عراق داشت. در آوریل ۱۹۶۶ کنگره پارت کمونیست کشورهای عرب از عراق خواست که مسأله را به آشتی و مصالحه حل کند. بزاز مجدداً از عبدالناصر یاری خواست اما این بار نیز بی‌فایده بود. اما ترکیه راضی شد. مرز را بست و ۱۱ پناهنده کرد را نیز تیر باران کرد. بزاز از کسب موافقت و حمایت دیگر کشورها ناامید شد. نماینده کردی را به نام محمدحسن دزه‌ایی در ۲ آوریل ۶۶ به نزد بارزانی فرستاد تا با او گفتگو کنند. در ۲۸ آوریل ۶۶، کرد دیگری به نام زید احمد عثمان نیز از طرف حکومت نزد بارزانی آمد. بارزانی خواهان خلع سلاح جاش و بازگردانیدن نیروی نظامی عراق از کردستان بود که توافقی با مهر و امضای کشور ثالث (مانند مصر) انجام شود اما عراق هرگز به انجام چنین کاری موافق نبود. بزاز و عارف، دو میلیون دینار به ژنرال عزیز چلبی دادند تا به هرشیوه‌ای بارزانی را ترور کند اما موفقیتی حاصل نشد.

در ۱۳ آوریل ۱۹۶۶ هواپیمای عارف سقوط کرد و او در این حادثه کشته شد. بعد از مرگ او، در ۱۷ آوریل ۱۹۶۶، عبدالرحمن بزاز به ریاست جمهوری عراق برگزیده شد. همان روز بارزانی از ایستگاه رادیو کردستان اعلام کرد که جنگ را به مدت یک ماه متوقف می‌کند. همه روزنامه‌های عراق در ۱۹ آوریل ۱۹۶۶ سخنان عارف را چنین انتشار دادند. «ملت کرد یک واقعیت بی‌چند و چون است، حکومت آماده است تا حق کردها را در چهارچوب عراق اعلام کند. کردها خود خواهان همزیستی با برادران عرب هستند. فقط یک کرد اجیر امپریالیسم و وطن فروش هست که خواهان جدایی کردستان

از وطن است، آن هم کسی جز بارزانی نیست. تا او رهبر عصیان کردها باشد، مسأله کرد با آرامش و دمکراسی حل و فصل نخواهد شد». آن روز عبدالعزیز عقیلی به عنوان رئیس سپاه عراق برگزیده شد از انجام هر گفتگویی با کردها ممانعت به عمل آمد. عارف در ۱۹ آوریل ۶۶ گفت: «به یاری خدا غائله شمال، به زودی پایان خواهد یافت. یاغی‌ها تصور می‌کنند که دولتی با این همه کمونیست و نیرو به زانو درخواهد آمد. شکر خدا ما قدرت زیادی داریم؛ برادران عربم به ما کمک خواهند کرد. سپاهی سلحشور و قهرمان داریم و می‌توانیم حتی جنگی طولانی و فرسایشی داشته باشیم». بزاز نیروهای فتودال و جاش زیادی را دور خود جمع کرد. ۲۳ آوریل ۱۹۶۶ با حاج ابراهیم «چهره‌گا» دیدار کرد. در ۲۸ آوریل ۱۹۶۶ عارف گفت که رژیم به کردها، هیچ گونه حق خودمختاری اعطا نخواهد کرد. در ۱ مه ۶۶، العقیلی جنگ را شروع کرد. در ۱۲ مه ۶۶ سپاه عراق ۳۰۰۰ سرباز تیپ ۶ و زره پوش و تانک و توپ و هوایما شکست خورد. رنه مائوره^{۴۳} در این باره نوشت سربازان عراق هموار می‌گویند «قیامت است! جهنم است!». کردها غنایم زیادی از جمله هشت توپ سنگین را به دست آوردند اما صدها پیشمرگه اسیر و کشته شدند. در ۲۹ ژوئن ۱۹۶۶ میان رهبری قیام کردها و حکومت، توافق و مصالحه و آتش بس اعلام شد

۲۵ مه ۶۶ در منطقه بیتوتن، ۷۳ کرد که بیشتر آن‌ها زن بودند، کشته شدند و کردها هم چند لوله نفتی را در کرکوک منفجر کردند که فردای آن روز در صدر خبرهای جهان انعکاس یافت. در ۱۵ ژوئن ۶۶ زید احمد عثمان از طرف بزاز دوباره به کردستان آمد و همان روز بزاز از تلویزیون عراق اعلام کرد که «برنامه جدیدی برای حل مسأله کرد داریم. کردها یک ملت هستند، زبان کردی می‌تواند زبان رسمی و اداری و مدارس نیز باشد. عفو عمومی برای کسانی که اسلحه را زمین می‌گذارند، صادر خواهد شد». اما در ۲۲ ژوئن ۶۶ نظری کاملاً برعکس و مخالف داشت و کردها را یاغی و عصیانگر خواند. در ۱۸ ژوئن ۶۶، بارزانی با گروهی از مقامات حکومت به طور رسمی دیدار و گفت و گو کرد. در ۱۹ ژوئن ۱۹۶۶ هم بزاز با جلال طالبانی و علی شریف به گفتگو نشست. با عشیره‌های زیباری و هرکی و سورچی هم بزاز رابطه خوبی داشت. در ۲۹ ژوئن ۶۶، بزاز توافق ۱۲ ماده‌ای خود را اعلام کرد. بعضی از افسران ارشد سپاه عراق آن توافق ۱۲

ماده‌ای را نوعی تعظیم و کرنش در برابر کردها تصور می‌کردند و بزاز را به عدم مشورت با نظامی‌ها متهم می‌کردند که چرا بدون مشورت با نظامی‌ها به چنین کاری مبادرت کرده است. در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۶، ۳۶ نفر از افسران خلبان در موصل با رهبری ژنرال خلبان، عارف عبدالرزاق، کودتایی بی‌فرجام علیه عارف دوم و بزاز انجام دادند. در ۳ ژوئن ۶۶، بزاز به ترکیه رفت. شاه ایران در این هنگام بیشتر از سیاست پان عربیسم ناصری وحشت داشت تا ادامه مسئله کردها. عبدالناصر هم شاه را به دخالت در کردستان متهم می‌کرد. بزاز که به خاطر آن ۱۲ ماده دیگر خود را فرشته آشتی و صلح عراق می‌دانست در ۲۷ ژوئن ۱۹۶۶ به روسیه رفت تا دربارهٔ چگونگی حمایت تسلیحاتی و نظامی گفتگو کند. در ۲۶ اکتبر ۶۶ عارف به کردستان رفت تا برادری کرد و عرب را صرفاً به صورت با حرف و لفاظی بیان کند. بارزانی هم آرزومند صلح و آرامش در عراق بود. در ۱۵ نوامبر ۶۶ کنگره پارتی در منطقه گه لاله به رهبری بارزانی برگزار شد. کنگره پارتی به برنامه بزاز راضی بود، هر چند که سرانجام خودمختاری برای کردستان را در برنداشت. اما پارتی خواهان حفظ آشتی و صلح بود. در ۲۸ نوامبر ۶۶ بارزانی خواهان اجرای برنامه شد.

در این حین، شوروی ۲۰ میلیون مارک بودجه برای عمران و آبادانی کردستان عراق، تخصیص داد. ادموندز در ۲۵ اکتبر ۶۶ در سمیناری^{۴۵} در لندن اعلام کرد که «اگر عراق اختیار کرکوک را به کردها بسپارد، قدرت خود را از دست خواهد داد». در کنگره هفتم حزب بود که گروه طالبانی و ابراهیم احمد آن‌ها در ۶۶ به بغداد نزدیک شدند. بارزانی^{۴۶} در برابر جنگ با یک نیروی فراگیر پنجاه هزار نفری مقادیر زیادی سلاح را از طرف حکومت ایران پذیرفت. همین موضوع دلیلی شد که عارف وی را به نوعی آلت دست یا عروسک کوکی شاه ایران و دشمن سرزمین عراق بودن متهم نماید. مخالفان او، در حزب دمکرات کردستان از موقعیت استفاده کرده و به نوعی سازش موقت با عارف رسیدند. آنان همچنین به جنگ عشیره‌ای ضد بارزانی همراه با نیروهای حکومت علیه پیشمرگه‌ها به بارزانی کمک کردند، جنگ سخت تا اواسط آوریل سال ۱۹۶۶ همچنان ادامه یافت.

در سال ۱۹۶۶ که جنگ با کردها شدت یافته بود، تجاوزات نیروهای هوایی و زمینی عراق به مرزهای ایران افزایش یافت. در یکی از این تجاوزها دو نفر از درجه‌داران ایرانی کشته شدند. این اقدامات مورد اعتراض دولت ایران قرار گرفت. در همین حال بارزانی خودمختاری کردستان عراق را به صورت دو فاکتو اعلام کرد و در قانون اساسی که برای کردستان عراق انتشار داد، آمده بود: «عراق کشوری است فدراتیو، متشکل از اعراب و کردها». بارزانی همچنین یک پارلمان و یک شورای عالی انقلاب با ۴۳ عضو تشکیل داد. پس از این که عبدالرحمن بزاز به نخست‌وزیری عراق منصوب شد، به منظور حل مسئله کردها، از دو راه اقدام کرد: نخست این که در بهار سال ۱۹۶۶ تهاجم وسیعی را برای سرکوب کردها آغاز کرد و دوم، درصدد برقراری تماس و مذاکره با دولت ایران برآمد. طرح صلح بزاز از لحاظ محتوی و دامنه رادیکال و افراطی بودن، اصل خودمختاری کردها را پذیرفته بود. در میان دیگر امور، این طرح خواستار استفاده از زبان کردی به عنوان زبان رسمی حکومت محلی و در مدارس، آزادی تمام زندانیان سیاسی کرد، اجرای یک عفو عمومی برای آنهایی که علیه حکومت مرکزی جنگیده بودند، انتخاب آزاد برای یک مجلس قانون‌گذار کردها و استفاده از نیروهای کرد برای رعایت قانون داخلی و نظم و امنیت بود.

دوشنبه ۲۳ مه ۱۹۶۶ در اثر ضعف ارتش ایران، جت‌های جنگی عراق یک دهکده مرزی ایران و پاسگاه ژاندارمری را بمباران و ویران می‌کنند. وزارت امور خارجه ایران به تجاوزات مرزی عراق به آن دولت به شدت اعتراض می‌کند. در همین زمان محمد رضا پهلوی برای دیدار از کشورهای رومانی، یوگسلاوی و مراکش از ایران خارج می‌شود. «این سؤال پیش می‌آید که محمد رضا پهلوی و یا یک رئیس حکومت مسئول، چگونه می‌تواند در آن شرایط حساس و تجاوزات مرزی علیه کشورش، بدون احساس مسئولیت، ایران را برای مسافرت ترک کند و می‌بینیم که در ماه ژوئن بار دیگر جنگنده‌های عراقی، نوار مرزی ایران را بمباران می‌کنند». درحالی که جنگ در کردستان عراق به شدت ادامه داشت و حوادث مرزی میان ایران و عراق نیز رو به افزایش گذاشت و چندین بار هواپیماهای شکاری و بمب‌افکن عراقی به مرزهای ایران تجاوز کرد و چندین دهکده مرزی ایران را بمباران کردند. عبدالرحمن بزاز به منظور جلوگیری

از تیره‌تر شده روابط ایران و عراق اعلام کرد که قصد دارد از ملک فیصل، پادشاه عربستان سعودی، که با شاه دارای روابط حسنه‌ای است، درخواست کند که میان ایران و عراق در حد ممکن مصالحه میانجگری نماید. حمایت سیاسی جامعه عرب از عراق را به منظور جلوگیری از عمل مقابله به مثل ایران به دست آورد. برای مذاکره درباره مسائل مورد اختلاف با ایران به توافق رسید. سرانجام دو کشور در مورد موضوعاتی زیر به توافق رسیدند (عقب‌نشینی نیروهای ایران از نواحی مرزی، پایان دادن متقابل اتهامات و جنگ تبلیغاتی، تشکیل کمیته‌های مشترک به منظور مذاکره درباره مسائل مورد اختلاف). از طرف دیگر، تهاجم دولت عراق با شکست مواجه شد و نیروهای کرد پیروزی چشمگیری در برابر ارتش عراق به دست آوردند. در نتیجه، عبدالرحمن بزاز سیاست معتدل تری در مقابل کردها اتخاذ کرد و اعلام نمود که دولت آماده به رسمیت شناختن ملیت، زبان و سنت‌های کردها است. مذاکرات بین دولت و هیئت کرد در بغداد آغاز شد. (۲۹ ژوئن ۱۹۶۶) بزاز یک طرح ۱۲ ماده‌ای را برای کردها اعلام کرد که در آن وعده عفو تمام شورشیان کرد، شناسایی فرهنگ کرد، خودمختاری سیاسی، عدم تمرکز اداری، شرکت دادن نمایندگان کرد در کابینه و فرماندهی ارتش و مناصب سیاسی به شیوه مناسب، منصوب کرد افسران کرد در نواحی کردنشین و توسعه مناطق شمالی را داده بود.

بارزانی باطرح مذکور موافقت کرد اما ارتش و پان عربیست‌ها با آن مخالفت کردند. روز بعد ژنرال عارف عبدالرزاق، فرمانده نیروی هوایی (طرفدار عبدالناصر) و نخست‌وزیر سابق، کودتای نافرجامی را علیه بزاز ترتیب داد. به هر حال مسئله کردها لاینحل ماند. اما موافقتنامه ۸ تیرماه نتیجه‌ای دربرداشت و آن شناسایی دوافکتو «شورای انقلاب کردستان» بود که بخش عظیمی از کردستان عراق را زیر کنترل داشت. در ۱۳ آوریل ارتشبد عبدالسلام عارف در سقوط هلی‌کوپتر، کشته شد و برادر او ژنرال عبدالرحمن عارف، فرمانده کل قوا جانشین وی شد.^{۴۷} عبدالرحمن عارف با به عهده گرفتن ریاست جمهوری بیانیه‌ای صادر و اعلام کرد که تحت ریاست دولت، بالاخره به کردها خودگردانی اعطاء خواهد شد. هرچند وی عنوان خودمختاری را به کار نبرد اما گفت که حفظ هویت ملی، زبان و سنن کردها تضمین خواهد شد. «دوره عارف دوم را

شاید بتوان بهترین دوره، نه‌از جهت آزار و اذیت کمونیست‌ها، بلکه از جهت گرایش به محافظه‌کاری و میانه‌روی هم از نظر سیاسی و هم اقتصادی به شمار آورد. عارف، عبدالرحمن بزاز را که تنها فرد غیرنظامی در ۱۲ سال اخیر بود، به نخست‌وزیری منصوب کرد. بزاز به دموکراسی پارلمانی، حکومت قانون و تشویق بخش خصوصی گرایش داشت. وی محدودیتهای موجود را از سرمایه‌گذاری خصوصی برداشت و سرمایه‌گذاری مشترک با سرمایه‌های خارجی را در طرح‌های بهره‌برداری از مواد خام تشویق کرد. بزاز سیاست اقتصادی خود را سوسیالیسم دوراندیشانه^{۳۳} نامید و اعلام کرد که سوسیالیسم دوراندیشانه هدف نیست، بلکه وسیله‌ای برای رسیدن به موضوع اساسی یعنی افزایش تولید و توزیع عادلانه درآمد ملی است. در همین حال ثبات سیاسی در داخل کشور وجود نداشت. همچنان جنگ با کردها ادامه داشت و در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۶ ژنرال عبدالرزاق، فرمانده نیروی هوایی نخست‌وزیر پیشین، به کودتایی علیه عارف دست زد که با شکست مواجه شد. روابط عراق با شوروی در دوره عارف دوم حسنه بود زیرا پس از شکست اعراب در جنگ شش روزه ۱۹۶۷، دولت عراق یک سیاست ضدغربی در پیش گرفت و روابط سیاسی خود را با آمریکا، بریتانیا و آلمان غربی قطع کرد و این اقدام مورد ستایش شوروی قرار گرفت. در ژوئن همان سال، پادگورنی از بغداد دیدار کرد و قراردادهایی در زمینه‌های تسلیحاتی، اقتصادی و فنی بین دو کشور منعقد شد. قبل از آن نیز سیاست عبدالرحمن بزاز نسبت به کردها با استقبال شوروی روبه‌رو شده بود. در زمینه روابط منطقه‌ای، عارف دوم از یک سیاست معتدل و میانه روی در میان رادیکال‌ها و محافظه‌کاران در جهان عرب حمایت می‌کرد.

در زمان عارف دوم، به موازات فروکش کردن احساسات شدید ناسیونالیستی و اتخاذ سیاست‌های میانه‌روی و اعتدال و متعاقب آن شکست اعراب در جنگ ژوئن ۱۹۶۷، که مواضع جناح مترقی اعراب را به شدت دچار ضعف کرد، روابط ایران و عراق تا حدی بهبود یافت. انتصاب عبدالرحمن بزاز به نخست‌وزیری با استقبال دولت ایران روبه‌رو شد و سیاست داخلی و خارجی وی مورد حمایت دولت ایران قرار گرفت. در داخل عراق نیز صاحبان صنایع و بازرگانان عراقی خواستار بهبود روابط با ایران بودند زیرا از این راه می‌توانستند سود بسیاری کسب کنند. درحالی که عناصر لیبرال از

سیاست‌های بزاز درمورد برقراری روابط بهینه با ایران پشتیبانی می‌کردند. گروه‌های نظامی حاکم بر عراق مخالف سیاست‌های او بودند. سرانجام همین امر به برکناری بزاز و حتی کمی بعد به اخراج عبدالرحمن عارف منجر شد.

نیروهای شورشی از لحاظ نفرات، آموزش، اسلحه و تجهیزات گسترش می‌یافتند. آن‌ها در حداقل زمین‌های شناخته شده در ارتفاع ۳۰۰ الی ۵۰۰ متر بالاتر از کف دره با ارتش عراق آماده رویارویی بودند. نیروهای ارتش عراق که بیش از ۵ لشکر نبود حداقل سه و گاهی چهار لشکر در شمال این کشور در حال جنگ در جبهه نظامی علیه کردها بودند. افراد ارتش عراق به علت عدم آشنایی به زمین و منطقه و با آن که از افراد محلی و عشایر مخالف شورش و شخص بارزانی استفاده می‌کردند، اما اکثراً غافلگیر می‌شدند و تلفات سنگینی هم برجای می‌گذاشتند. مضافاً این که نیروهای نظامی عراق اکثراً از اهالی دشت و صحرا بوده و فاقد تحرک و سرعت عمل و قدرت بدنی لازم برای صعود سریع از کوه بودند. در حالی که کردها از طفولیت به این نوع رفت و آمد در کوهستان عادت داشتند. در زمستان تسلط کردها بر منطقه کامل می‌شد و برای ارتش عراق انجام هرگونه عملیات غیرممکن می‌شد. قسمت‌های پیش مرگه که مانند ارتش سازمان یافته بود تا سطح لشکر وجود داشت. فرماندهی آن‌ها به عهده افراد ورزیده و شجاع و در رده‌های بالای حزبی بود. هر لشکر شامل دو الی سه هزار بود که جمعاً تا موقع آتش بس تصور می‌رود که تعداد آن‌ها به ۲۰ الی ۲۵ هزار نفر رسیده باشد. چون ارتش خود را قادر به مقابله با این نیرو نمی‌دانست لذا بیشتر عملیات، اختصاص به هواپیماهای شوروی از نوع میگ‌های ۲۱، ۲۳ و ۲۵ و بهتر از همه آن‌ها توپولف داشت که در ارتفاع خیلی بلندتری می‌پریدند و دقیق‌تر تیراندازی می‌کردند. به ناچار و موقعی که پیشمرگه به غیر از تفنگ و فشنگ برنو ایرانی سلاحی دیگر در اختیار نداشت آن هم به تعداد بسیار محدود، از مسلسل‌های ضد هوایی خبری نبود. هواپیماها منظمأ روستاهای کردنشین را بمباران می‌کردند و خسارات مالی و تلفات انسانی به اهالی وارد می‌ساختند. بنابراین اکثر روستاها که ما برای رفتن به مناطق محل اقامت بارزانی و یا فرماندهان پیش مرگه یا ستاد حزبی و عملیاتی می‌رفتیم خالی از سکنه و اغلب مزارع در حال سوختن بودند. این تلفات سبب دوری مردم از قیام مسلحانه نمی‌شد، بلکه به

عکس اهالی و سکنه مناطق همیشه با روی باز آنچه که امکان داشتند در راه موفقیت جنگجویان خود انجام می‌دادند. سال‌ها این جنگ فرسایشی وجود داشت و ارتش عراق را به چالش کشیده بود. تا این که دولت بغداد به جایی رسید که بالاخره پذیرش خواسته‌ها و حقوق کردها را خواستار شد. ولی اما زود بود و آن طوری که باید و شاید رمق آن‌ها گرفته نشده بود. عزل بزاز و جانشین نمودن ناجی طالب^۸ در اوت ۱۹۶۶ بر چشم‌انداز و افق صلح عراق و کردستان، ضربه‌ای ناگهانی وارد ساخت. ناجی طالب، برخلاف اسلاف خود، دیدگاه مثبتی نسبت به بارزانی نداشت و به اعطای حقوق خودمختاری گسترده به کردها، از بیم این که منجر به قطبی شدن فرقه‌ای و قومی و احتمالاً تجزیه جامعه عراق خواهد شد، علاقه و تمایلی نداشت. با این حال بارزانی و عارف در اکتبر ۱۹۶۶، به منظور تلاش برای راه‌اندازی مجدد مذاکرات راکد، ملاقات کردند. اما مخالفت با اجرای طرح صلح بزاز از جانب اعضای حکومت عبدالرحمن عارف خصوصاً ارتش، تلاش‌های عبدالرحمن عارف را برای صلح و برقراری آن، عقیم ساخت. در این بین، بارزانی موقعیت خود را در کردستان با یاری و حمایت ایران و کمک‌های اسرائیل، که از طریق ایران به کردستان عراق سرازیر می‌شد، تحکیم بخشید.

در آن ایام در کردستان «مساله اسلامی به طور جدی مطرح نبود و پوشش زنان هم اسلامی نبود. حزب شورشگران چندان مهم نبود و حتی مشهور بود که به نوعی دست پرورده حکومت است. یک حرکت وطنی کرد به نام کاژیک هم بود، که با شعار آزادی همه کردستان و تأسیس دولت متحد وطنی مبارزه می‌کردند. در ابتدای تأسیس به بارزانی نزدیک شده بودند و بعضی از آن‌ها در مرکز بارزانی دارای شغل‌هایی بودند». از ایام کارزار شیخ جنگی برادر مام جلال نکته‌ای را به یاد می‌آورد که وقتی زعیم صدیق مردم کویه را به رگبار بست و کشتاری خونین به راه افتاد. «پدرم و خانواده ما به روستایی پناه بردند، آن‌ها را به کلکان در دوکان برده بودم. پدرم نامه‌ای به جلال نوشت و مخفیانه با پیک روانه کرد که حال و روزمان بد است و چه باید کرد؟ طُرفه این که جلال در پاسخ نوشت: پدر می‌تواند آسیابان شود و مثل دیگر مردم جامعه کارگری کند. در واقع مام جلال با وجود اینکه در حزب صاحب نفوذ بود، هیچ کار متمایزی برای پدرش انجام نداد.»

در سال ۱۹۶۵ در اثر کودتای بومدین^{۴۹}، بن بلا از قدرت بر کنار شد او سیاست قومی عرب را دنبال می‌کرد و با شوروی مناسبات سردی داشت و سرانجام با کودتای بدون خونریزی بومدین، از قدرت سرنگون شد. در جنبش ۲۶ ژوئیه^{۵۰} سال ۱۹۵۹، یک تشکیلات انقلابی به‌رهبری فیدل کاسترو^{۵۱}، حکومت ژنرال باتیستا در کوبا^{۵۲} را برانداخت. نام این تشکیلات در اصل از حمله ناموفق به یک سربازخانه در سانتیاگو در کوبا گرفته شد. که در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ اتفاق افتاد. این جنبش در سال ۱۹۵۵ در مکزیک توسط ۸۱ نفر از انقلابیون در تبعید از جمله فیدل و برادرش راتول کاسترو و چه گوارا^{۵۳}، مجدداً تشکیل یافت. هدف آن‌ها تشکیل دادن قدرتی تعلیم‌یافته برای سرنگونی باتیستا^{۵۴} بود. بعضی از اعضای این جنبش که در کوبا اقامت داشتند با ایجاد آشوب‌های مختلف سعی در ابراز نارضایتی خود به وضعیت سیاسی کوبا داشتند. پس از پیروزی انقلاب کوبا، افراد دیگری به جنبش ۲۶ ژوئیه پیوستند و حزب متحد انقلاب سوسیالیستی کوبا را تشکیل دادند که سرانجام در سال ۱۹۶۵ به حزب کمونیست کوبا تبدیل شد. در آغاز که کاسترو پیروزمندانه به هاوانا آمد هیچ کس گمان نمی‌برد که کوبا روزی به یکی از کشورهای پیرو اردوگاه سوسیالیست تبدیل شد و از سیطره آمریکا بگریزد. در انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹، در اثر شرایط خاص آن کشور گروه کوچکی از روشنفکران جوان به رهبری فیدل کاسترو و چگوارا توانستند که در مدت کوتاهی جنگ در کوهستان‌ها، حکومت دیکتاتوری باتیستا را سرنگون کنند و حکومت انقلابی خود را مستقر سازند

سال ۱۹۶۴ سازمان انقلابی حزب توده ایران تشکیل شد. شاخه‌ای که از حزب توده جدا شد و حزب توده مدافع و دنباله‌رو روس‌ها بود. در سال ۱۹۶۴ دانشجویان توده‌ای خاک آلمان را مرکز فعالیت خود قرار داده بودند و دولت آلمان شرقی آنان را تحریک و پشتیبانی می‌کرد و دانشجویان کمونیست از آزادی‌های آلمان فدرال سو استفاده می‌کردند و عاقبت هفت نفر از دانشجویان دستگیر و محاکمه شدند و علی قاضی که به هزینه شاه تحصیل می‌کرد و به استخدام ساواک درآمده بود در محاکمه دانشجویان همکاری می‌کرد». یکی از افراد چپ (جزو مسئولان سازمان انقلابی حزب توده ایران

که از حزب دست به انشعاب زدند) در این باره می‌گوید: ابتدا میهمان حزب کار در قصر زوغو (البانی سابق^{۵۵}) با رمزی عالی^{۵۶} معاون انورخوجه^{۵۷} دیدار کردیم و گفت: «به دنبال الگوبرداری از کشورهای دیگر با تجربیات احزاب کمونیست نباشیم. در کردستان گروه چریکی اسماعیل شریف زاده^{۵۸} فعالیت داشت. که در سه‌شنبه ۱۳ سپتامبر ۱۹۶۶ در پشت قریه آلا نه (نزدیک خلان) کمیته‌ای حزبی تشکیل جلسه داد^{۵۹}. کوروش لاشایی از کردستان عراق بازگشته بود و اوضاع آن جا را برای ما تشریح کرد و مهم ترین نکته در گزارش او پیشنهاد شریف زاده و بارزانی آواره بود که از ما دعوت کرده بودند برای پیشبرد مبارزه مسلحانه به کردستان نیرو بفرستیم. که اعضای سازمان ما^{۶۰} برای پیوستن به گروه شریف زاده به کردستان رفتند... البته سازمان انقلابی از قدیم رابطه‌ای دوستانه با کردستان داشت و من سابقه دوستی زیادی با طالبانی داشتم. کوروش به عراق رفت و طبق راهنمایی شریف زاده در سلیمانیه با جلال طالبانی تماس گرفت. او امکان سفر کوروش را به کردستان ایران فراهم کرد تا با آواره شلماشی ارتباط برقرار کند. در یکی از جشن‌های چین ما را در سن میدان تیان به مائو تسه تونگ معرفی کردند و این برای گروه ما افتخاری بود که بتوانیم با مائو دیدار کنیم و حتی با او دست بدهیم. اشک در چشمان ما جمع شده بود.

مائو پیر و شکسته به نظر می‌رسید. در کردستان کلاس‌های تئوریک داشتیم و اندیشه مائو و تئوری انقلاب فرهنگی را می‌خواندیم و برنامه آموزشی که مساله ادامه مبارزه دو خط مشی میان پرولتاریا و بورژوازی در درون حزب کمونیست بود. گروه جدا شده به چین رفتند تا آموزش نظامی ببینند و در کوبا هم روش‌های جنگ مسلحانه را آموخته بودند. آن‌ها راه مائو یعنی محاصره شهرها از طریق روستاها را اعمال می‌کردند. «به غلط تصور داشتیم که در روستاهای ایران هم چنین شرایطی فراهم است و می‌توانیم قدم به قدم به اهدافمان نزدیک شویم که متأسفانه شناخت درستی نداشتیم. در این ایام کردستان برای ما محور بود و از مکان‌های بسیار مهم برای ما محسوب می‌شد، البته چینی‌ها می‌گفتند که مبارزه مسلحانه علیه ایران نادرست است و فایده ندارد ولی ما گوش نمی‌دادیم». حتی بر این اعتقاد بودند که کردستان بی‌راهه می‌رود. مائو بر این اعتقاد بود که کردستان جزو آنهایی است که جهان سوم را تضعیف می‌کند و جنگ علیه

دولت را سستی ارتجاعی می‌دانست گرچه فلسفه چینی‌ها در میان نیروهای چپ ایران و عراق و حتی کردهای مسلح نوار مرزی، رواج یافته بود زیرا چینی‌ها «روی چهار نکته تکیه داشتند: اتکا به نیروی خود، عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر، کمک متقابل بنا بر شرایط مشخص و آموزش براساس تجربه انقلاب چین. البته ظاهراً اصرار داشتند که هدف آشنایی با تجربه چین است نه اینکه الگو برداری شود. گروه‌های مدافع چین همه دنبال این نظریه افتادند که اندیشه مائو تسه تونگ مارکسیسم عصر حاضر است و ما در زیر لوای مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو تسه تونگ به پیش برویم». البته موضع گیری مام جلال در برابر با چین هم هیچگاه مخفی نبود. او را سیاست‌مداری بورژوا و اهل دوز و کلک نمی‌شناختند. چینی‌ها از مام جلال شناخت داشتند اما حاضر نبودند با وی دیدار کنند. ضمن این که به دوستی خود با وی معترف بودند و حتی کمک کردند که در بغداد کتابخانه‌ای برای مطبوعات چینی تاسیس کنند. اما چینی‌ها موافق جنبش کردستان نبودند و صراحتاً می‌گفتند که «در جنبش کردها، همواره دست خارجی در میان بوده و مورد سو استفاده شوروی قرار گرفته است». «هر بار با آن‌ها راجع به کردستان حرف می‌زدیم یا سکوت می‌کردند و یا می‌گفتند موافقتی ندارند. حتی چند بار کوشش کردیم، سازمان‌های کرد را با آن‌ها مرتبط کنیم و گفتیم در جنبش کردستان جریانات مارکسیست - لنینیستی و مدافع اندیشه مائو وجود دارد اما روی خوش نشان ندادند».

در آن ایام چین در تعامل با روسیه بود و چین می‌خواست که خودش قدرت جهانی کمونیست بشود. می‌گفتند که روسیه دیگر مرکز کمونیست جهان نیست و بعد از تغییر ماهیت و آمدن خروشچف، چین مرکز کمونیست جهان و مائو رهبر آن است. چینی‌ها با اسراییلی‌ها دشمنی نداشتند اما با اعراب خوب بودند و عبدالناصر را قبول داشتند. عبدالناصر دوست نزدیک چون لای بود و کشورهای غیر متعهد را تشکیل دادند که نهرو و عبدالناصر و سوکارنو این پیشنهاد را ارائه کرده بودند. سال ۶۴ هنگامی که بعضی از افراد و اعضای انقلابی حزب توده به چین رفتند، حزب کمونیست خواهان آموزش نظامی و سیاسی بود و پیرامون مسایل جنبش کارگری و کمونیستی با آن‌ها مباحثه می‌کرد. درباره سازماندهی و کار توده‌های و تئوری نظامی جنگ پاتیزانی و مسایل مربوط به جنگ مسلحانه و شرایط سخت و چگونگی کار در میان کارگران، چینی‌ها بیشتر بر

مقالات و نوشته‌های مائو تسه دون تکیه داشتند و گاه به نظرات مارکس و لنین استناد می‌کرد. نظریات مائو بسیار ساده و دلنشین بود و عمقی فلسفی داشت. مثلاً وقتی مائو می‌گفت برای چشیدن مزه گلابی باید آن را گاز زد، انگلس هم با تکیه بر یک ضرب المثل آلمانی گفته بود با خوردن پودینگ است که مزه‌اش را می‌فهمی و عمق فلسفی این حرف یعنی روند تغییر و روند شناخت نیز هست و در جریان عمل است که به ماهیت پدیده‌ها پی خواهی برد و آن‌ها را تغییر می‌دهی. جوهر قضیه در این بود که بدون شرکت در عمل نمی‌توان به ماهیت پدیده‌ها پی برد. عمل نیز یعنی شرکت فعال در روند تغییر تاریخ انقلاب چین، راه پیمایی طولانی ارتش سرخ در جریان انقلاب و ماجرایی کشتار کمونیست در دوره حکومت چیان کایشک. از نظر چینی‌ها پس از مرگ استالین، حزب و دولت شوروی از مشی انقلابی مارکسیسم - لنینیسم منحرف شده و به تجدید نظر در این اصول پرداخته بودند.

ضرورت اتکا به نیروی خود رد تئوری و مشی مسالمت آمیز بود. با پیروزی انقلاب چین همه قدرت در دست حزب متمرکز شد و به دنبال آن قشری ممتاز در حزب و جامعه رشد کرد که می‌بایست به نوعی کنترل می‌شد تا آن چه در شوروی رخ داده، تکرار نشود. انقلاب فرهنگی هم مکانیسم این کنترل بود. مائو می‌خواست با قدرت اراده، دنیایی نوین بسازد و یکی از شخصیت‌های بزرگ قرن بیستم بود. چیانگ چنگ همسر مائو بود. در ایامی که اسماعیل شریف زاده و ملا آواره شلماشی در کردستان جنبش مسلحانه به راه انداخته بودند. به عبارتی در اواخر سال ۱۹۶۴ چند نفر از فعالان سیاسی کردستان ایران مانند اسماعیل شریف زاده و امیر قاضی و سالار صدیق و برادران معینی و رحیم قاضی و ملا آواره و... در رانیه و قلاذره حضور داشتند. کوروش لاشایی در طی ارتباط و تماس با دکتر کمال فواد تقاضای سفر به کردستان را دارد. در آن ایام هم مام جلال از اختلافات مابین چین و شوروی آگاهی داشت.»

انقلاب ویتنام و الجزایر تاثیر فکری زیادی در میان دانشجویان کرد داشت. بعضی از کردهای دانشگاه که به دنبال فکر و اندیشه چپ و سوسیالیسم بودند و مُدرنیت و عدالت خواهی و آزادی را در اندیشه چپ می‌دیدند و نوعی دشمنی هیستریک حکومت برابر

چپ هم مشوق و محرک دانشجویان بود که به خاطر علیه حکومت بودن بیشتر به چپ گرایش و سوق بیابند و گرویدن به اندیشه چپ به معنی مطالبه دموکراسی بود. در سال ۱۹۶۵ جنبش آزادیخواهی فلسطین (فتح) آغاز انقلاب فلسطین را اعلام کرد و حکومت بعث در سوریه به این جنبش اجازه داد تا با استفاده از خاک سوریه علیه اسرائیل، به عملیات چریکی بپردازد. در کنفرانس سران عرب در سال ۱۹۶۵ در مراکش این سازمان به عنوان تنها نماینده قانونی فلسطین به رسمیت شناخته شد و در پی بالا رفتن قیمت نفت سیل کمک‌های مالی به سوی سازمان سرازیر شد. در واقع از جنبش‌های انقلابی شناخته شده در جهان درس‌هایی آموخته بودند: ماهیت مردمی (جذب وسیع‌ترین قشرها و تبلور بخشیدن به احساس ملی در حزب به عنوان سمبل احساس و امید به آزادی وطن) هویت تشکیلاتی و نهادی، شکل فراگیر (شناخته شدن در سطح افکار عمومی) ماهیت جبهه‌ای (جذب اکثر گروه‌ها با جناح‌ها و ایدئولوژیهای گوناگون)، هویت دموکراتیک، قدرت جذب، تکیه و اعتماد بر استعدادها، توجه به پشتوانه‌های عربی و بین المللی علی رغم ماهیت ملی گرایانه؛ عنصر زن و جوانان و... در سال ۱۹۶۶ همزمان با مائویسم، بحران جهانی مارکسیسم در حرکت وسیع و پرهیاهوی دیگری نیز بازتاب یافت، که چپ ستی و جزم گرا یعنی مارکسیسم - لنینیسم و احزاب کمونیست را هدف گرفته بود. این جنبش که به چپ نو^{۱۱} شهرت یافت از دیگر ارکان مارکسیسم بود. پیروزی انقلاب مارکسیستی در کشورهای جهان سومی مانند چین تأثیر زیادی بر حرکت‌های مارکسیستی در سایر کشورهای آسیایی و آفریقایی گذاشت و الگوی انقلاب چین به عنوان راه نوین رهایی مطرح شد.

«در کردستان مبارزه مسلحانه‌ای به رهبری شریف زاده و بارزانی آواره شلماشی جریان داشت. رفیق کردی دراتریش داشتیم که با شریف زاده در تماس بود و او پیام داده بود که اگر بچه‌های چپ ایران بخواهند به کردستان بیایند و در مبارزه مسلحانه شرکت کنند، با آغوش باز می‌پذیرند». در کردستان یک جریان مائویی وجود داشت اما یک روایت و تعریف خاص از مائو بود و می‌شود آن را نوعی مائوی کردی نامید. در سال ۱۹۶۶ یک عده از جوانان چپ طرفدار مام جلال با سازمان انقلابی توده رابطه برقرار کردند. «ما افراد حزب توده، در آلمان غربی با حزب کمونیست عراقی رابطه

بدی داشتیم. مام جلال حامی ما بود و وی هم با آن‌ها تضاد داشت.» رابطه نزدیکی ما با حزب، توده ایران « به خاطر یک وجهه نظر مشترک بود و آن هم دشمنی با شاه و ساقط شدن وی از قدرت بود که هر دو این خواسته را داشتیم. بعضی وقت‌ها کردهای ایران را وابسته به عراق دانسته اند که از تامین و حمایت‌های مالی آن‌ها سود می‌جویند و عکس این قضیه هم صادق بود، کردهای عراقی را وابسته به ایران می‌دانستند و متأسفانه گاه کردها به بعث یا شاه اعتماد می‌کردند و قضیه کردی، ورقه بازی شاه و بعث بود. هیچ صداقت و اخلاصی هم در بین نبود، برقراری رابطه‌ای غیر جدی که صرفاً برای حفظ مصالح و منافع بود.^{۶۲}

« بارزانی هم می‌خواست که کم کم با اسرائیل رابطه برقرار کند تا دولت کرد را باور کنند و به اسرائیل بقبولاند که دولت کردی برای آن‌ها بسیار خوب و حائز اهمیت است و از آن راه هم به نحوی به آمریکا نزدیک شود. در این زمینه هم بسیاری از عوامل پنهانی زیر پرده بود، در رابطه کردها و اسرائیل هم آسان نیست که بتوان حقایق و واقعیت‌های ظاهر و باطن آن را کشف کرد. حتی اسرائیلی‌ها و کارشناسان موساد از او به عنوان یک رهبر سستی عشایر نام می‌برند که قابلیت نا آرام کردن منطقه در برابر سیاست حکومت مرکزی عراق را دارد. هر چند که پس از درگذشت وی با مارش نظامی و ادای احترام یادش را در اورشلیم ستودند. نصیری به من دستور داد که افسران اسرائیلی را به نزد بارزانی ببرم.» در فوریه ۱۹۶۵ بارزانی برای برقراری ارتباط با دیگر کشورهای جهان در تلاش بود. نامه‌ای به نخست‌وزیران چند کشور غربی و آسیایی^{۶۳} و شخص عبدالناصر نوشت. اما جز عبدالناصر کسی به نامه‌های او پاسخی نداد. بارزانی در سال‌های ۶۵-۶۶ تصور می‌کرد که سرانجام حل معضل کردها به دست آمریکا است تا کشورهای روسیه و لندن. او همیشه روسیه را در جیب خودش تصور می‌کرد. بارزانی با انگلیسی‌ها نامه‌نگاری کرد اما آن‌ها چندان بارزانی را تحویل نگرفتند، زیرا او برایشان چهره‌ای جدی نبود و نزدیکی‌اش به آمریکا هم برای یافتن نقطه قوت بود.

در ۱۰ اکتبر ۱۹۶۵ امام خمینی از ترکیه وارد عراق شد تا ادامه دوران تبعید خود را بگذراند. نام آیت الله خمینی به عنوان رهبر در سال ۱۹۶۳ در اذهان نقش بسته بود. او

نطق تحریک آمیزی علیه سازش شاه با آمریکا ایراد کرد و در ۱۹۶۴ به ترکیه تبعید شد. «ما خمینی را دشمنی جدی تصور نمی‌کردیم و نیازی به ترور او نداشتیم». اوضاع ملتهد و سرخوردگی اقتصادی بار دیگر در ژانویه ۱۹۶۵ پدیدار شد و نخست وزیر، حسنعلی منصور، به دست یکی از اعضای تندرو مذهبی که با بازاریان مرتبط بود، ترور شد. عجیب تر آن که در آوریل ۱۹۶۵ یکی از سربازان گارد شاهنشاهی اقدام به ترور نافرجام شاه در کاخ مرمر کرد.

در دسامبر ۱۹۶۵ چندین یادداشت بین هویدا، نخست‌وزیر ایران، و عبدالرحمن بزاز، نخست وزیر عراق، مبادله شد. اما هیچ‌گونه نشانه‌ای از پیشرفت در مسائل مورد اختلاف دیده نشد. در نتیجه، عباس آرام، وزیر امور خارجه ایران، در آذرماه همان سال سخنان مشروحی درمورد روابط ایران و عراق در مجلس سنا ایراد کرد و اظهار داشت که «همگان می‌دانند که قرارداد ۱۹۳۷، درباره مرزهای دو کشور و اروندرود، در چه موقعی منعقد شده است و دولت ایران همواره درصدد بوده و هست که این ظلم را از طریق مذاکره با عراق جبران کند. بارها گفته‌ایم و اعلام داشته‌ایم که این قرارداد عادلانه نیست و منافع ایران را تأمین نمی‌کند. در دنیا سابقه ندارد که یک رودخانه مرزی مشترک بین دو کشور فقط به یکی از دو طرف اختصاص داده شود. با وجود همه این‌ها، عراق از روی نهایت بی‌انصافی و بی‌اعتنایی به تعهدهای خود، مواد همین قرارداد را در مورد تعهدات خویش اجرا نکرده است. سپس ضمن برشمردن موارد تخلف عراق، باید گفت که به این ترتیب عراق با رفتار خود در حقیقت قرارداد را به طور یک جانبه نقض و فسخ کرده است. بنابراین دولت ایران نیز آن را نقض شده تلقی می‌کند. دولت ایران آماده است قرارداد دیگری که منافع دو طرف را به طور منصفانه و عادلانه تأمین کند، جانشین این قرارداد نقض شده کند. اگر از این به بعد تجاوزات به ایران بشود با ملایمت و رعایت و ملاحظات دیرین مواجه نخواهد شد و صدای هر سلاحی که به ایران صدمه زند، خاموش خواهد شد».

عباس آرام، وزیر امور خارجه ایران، در دوره عبدالرحمن عارف به دعوت عدنان پاچه‌چی، وزیر خارجه عراق در نوامبر ۱۹۶۶ از عراق دیدار کرد و درمورد مسائل مورد

اختلاف دو کشور با همتای عراقی خود مذاکراتی به عمل آورد. مذاکرات بغداد درباره مسائل بود و تمامی اختلاف‌های دو کشور را شامل می‌شد. سه ماه بعد از مذاکرات بغداد، عبدالرحمن عارف به دعوت شاه از ۱۴ تا ۱۹ مارس ۱۹۶۷ از تهران دیدار کرد و درمورد مسائل مورد اختلاف دو کشور مذاکراتی با مقام‌های ایرانی به عمل آورد. رهبران دو کشور در این مذاکرات، تصمیمات اتخاذ شده از جانب وزرای خارجه دو کشور در مذاکرات بغداد را مورد تأیید قرار دادند و تصمیم گرفتند که مذاکرات درباره فلات قاره دو کشور و همکاری به منظور استخراج منابع آن و نیز استخراج منابع نفت (نفت خانه و نفت شهر) و طریقه بهره‌برداری از آب‌های رودخانه مشترک بر وفق اصول حقوق بین‌الملل ادامه یابد. همچنین دو کشور تصمیم گرفتند که درخصوص مسائل مربوط به اقامت و اشتغال و استملاک اتباع هر کشور در خاک کشور دیگر و نیز درباره حق ترانزیت هر چه زودتر موافقت‌نامه‌هایی منعقد کنند. عدم اشاره به اختلاف‌های دو کشور درمورد اروندرود به علت جلوگیری از ایجاد تشنج بود.

اروندرود نه تنها استفاده از آب‌های آن، بلکه خط مرزی در رودخانه، اداره و آزادی کشتیرانی نیز مطرح بود. در اعلامیه مشترک دو کشور، ایران به نفع عراق اعلام کرد که مسئله فلسطین نه تنها به تمام اعراب، بلکه به تمام ملل مسلمان مربوط می‌شود و عراق به نفع ایران تصمیم خود را برای مذاکره درمورد تحدید حدود فلات قاره دو کشور، همکاری در امر بهره‌برداری و استخراج منابع نفتی مشترک مرزی (نفت خانه و نفت شهر) و استفاده از رودخانه‌های مرزی بر طبق اصول حقوق بین‌الملل اعلام کرد. دو هفته پس از مسافرت عارف به تهران، کاظم عبدالمجید، وزیر اقتصاد عراق، در رأس هیئتی به تهران سفر کرد. نخستین قرارداد بازرگانی در زمینه افزایش مبادله کالا بین ایران و عراق در ۱۰ اردیبهشت به امضا رسید. در آذرماه همان سال نیز یک موافقت‌نامه ترانزیت بین دو کشور در بغداد امضا شد.

پس از آن که سپهبد طاهریحیی به نخست‌وزیری عراق منصوب شد، اظهار تمایل کرد که برای مذاکره با مقام‌های دولت ایران درباره مسائل مورد اختلاف به تهران سفر کند. این مسافرت در ۱۹۶۸ انجام شد. اعلامیه مشترک دو کشور که در پایان مذاکرات

منتشر شد، حاکی از موافقت با ادامه مذاکرات درمورد مسائل مورد اختلاف بود به هر رو، نمایندگی ساواک در عراق پایه پای عملیات در کردستان، در اجرای طرح بار گرداندن رژیم سلطنتی به عراق اقدامات وسیعی به عمل آورد و شبکه‌های مهمی در داخل و خارج کشور به وجود آمد. «در بین خلقیات مردم ایران و مردم عراق تفاوت‌های بسیاری وجود دارد، جامعه عراق ترکیبی از نژادها و ملیت‌ها و ادیان و مذاهب مختلف می‌باشد. در بررسی‌های به عمل آمده، تشخیص داده شد که باید از عوامل بعثی مخالف عبدالناصر استفاده شود زیرا که ارتشبد عبدالسلام عارف با اتحادش با او خطرات احتمالی را به مرزهای غربی ایران نزدیک کرده است. در اجرای این منظور با طبقات مختلف آن‌ها و در رده‌های حزبی تماس گرفته و قرار و مدارهایی هم گذاشته شد. اما حادثه سقوط هلیکوپتر و مرگ عارف، شکل و صورت کار را تغییر داد، اما در اساس طرح، یعنی ارتباط با سران بعثی و همچنین گسترش و تقویت شبکه‌های سلطنت‌طلب تغییری به وجود نیامد. در مسیر اجرای طرح کمک و حمایت از کردها، ارتباط با هواداران رژیم سلطنتی و همچنین حزب بعث استفاده‌های زیادی برای تأمین منافع و مصالح ایران در برداشت. در کلیه محافل دیپلماتیک، دولتی، بازار و... صحبت از روی کارآمدن عبدالرحمن بزاز به نخست‌وزیری بود. زیرا با مختصات و محسناتی که داشت واقعاً بهترین شرایط را برای تصدی رئیس جمهوری عهده‌دار بود. ولی برخلاف نظریه همگانی، سرلشگر عبدالرحمن عارف که هنوز فرمانده لشکر ۵ یعقوبه بود سال ۱۳۶۶ از طرف شورای انقلاب به سمت رئیس جمهور انتخاب و به درجه مشیری یا ارتشبد) نائل و رسماً عهده‌دار این شغل شد.

عبدالرحمن عارف افسری آرام و متین و مودب بود. به حسن شهرت داشت و در بین هم قطاران و همکارانش محبوبیت داشت. همسرش دبیر یکی از دبیرستان‌های بغداد بود و هر دو در نهایت سادگی با فرزندان‌شان زندگی می‌کردند. بارها در مهمانی‌ها با او برخورد کرده بودم و چند دقیقه‌ای در جمع و یا دونفری با هم صحبت کرده بودیم. او به جز حرف‌های عادی و معمولی به هیچ‌وجه وارد مسائل سیاسی و غیره نمی‌شد. بسیار محتاط و محافظه کار و به هیچ‌وجه متظاهر و متفرعن نبود. چه زمانی که برادرش به عنوان یکی از دو عوامل اصلی کودتای ۵۸، چه هنگام زندانی بودن او و چه هنگام

تصدی رئیس جمهوری هیچ گونه فرقی در وضعیت و موقعیت او نگذاشت. یک بار در کودتایی که به رهبری سپهبد عبدالرزاق فرمانده نیروی هوایی و یارانش که از طرفداران عبدالناصر بودند علیه عبدالرحمن عارف صورت گرفت، اطلاعات جالبی به دست آوردم که در اختیار دکتر پیراسته سفیر وقت ایران گذاشتم و بلافاصله تلفنی به اطلاع رئیس جمهوری رساندم که و او را مرهون حسن نیت دولت ایران ساخت. در این موقع من پس از پنج سال خدمت در عراق به تهران مراجعت کردم.

عبدالرحمن عارف نسبت به برادرش، سیاست ملایم‌تر و مسالمت جویانه‌تری نسبت به ایران در پیش گرفت و در این زمینه حسن نیت نشان داد. روش عبدالرحمن عارف بار دیگر امیدها را برای ترک مخاصمه میان دو کشور افزایش داد. دیدارهایی میان مقامات بلندپایه دو کشور انجام شد. دکتر مهدی پیراسته، سفیر وقت ایران در بغداد، در ایجاد محیط تفهیم و تفاهم بسیار مؤثر بود. به نحوی که هر وقت تقاضای ملاقات از رئیس جمهور داشت، بدون رعایت تشریفات وزارت خارجه وقت ملاقات می‌داد و وسایل کار از هر نظر برای ایجاد محیط تفاهم و مناسبات حسنه بین دو کشور فراهم شد. عباس آرام وزیر خارجه ایران در دسامبر ۱۹۶۶ در رأس هیئتی به بغداد سفر کرد پس از آن عبدالرحمن عارف در روز سیزدهم مارس ۱۹۶۷ از ایران دیدن کرد و مورد استقبال باشکوه و گرمی قرار گرفت. جعفر رائد دیپلمات برجسته ایرانی در خاطرات خود می‌نویسد: در تهران، علاوه بر مذاکرات تشریفاتی رسمی، عبدالرحمن عارف از شاه خواست که با او جلسه خصوصی در بدو امر داشته باشد و هیچ یک از وزیران و سفیران طرفین در آن شرکت نکنند. ولی چون رئیس جمهور عراق فقط به زبان عربی تسلط داشت، خواه ناخواه کار ترجمه به عهده من گذاشته شد. در این جلسه خصوصی در دفتر کوچک سلطنتی در طبقه بالای کاخ نیاوران تشکیل شد و در حدود دو ساعت شاه و عبدالرحمن عارف با هم گفتگو داشتند و من ترجمه می‌کردم.

در این مذاکرات خصوصی عبدالرحمن عارف وعده داد که موضوع اروند رود را بر وفق مراد شاه حل و فصل کند. مشروط بر این که شاه متعهد شود که سایر مسائل را به نفع عراق حل و فصل کند، به ویژه به مشکل کردستان عراق پایان بخشد. شاه نیز

پذیرفت و این دو مقام بلند پایه با هم عهد بستند که بازوی یکدیگر را بگیرند و چه در روزهای خوش و چه در ایام سخت یار و پشتیبان هم باشند. اعلامیه مشترکی منتشر شد که در آن اعلام شد: بهره برداری از آب‌های رودخانه‌های مرزی براساس حقوق بین‌المللی انجام خواهد گرفت.

عبدالرحمن عارف برخلاف برادرش فرد بی‌طرفی بود و هیچ گونه تمایلی به نزدیکی با حکومت عبدالناصر نداشت. ضمن آن که اصولاً دارای شخصیت ضعیفی بود، همیشه در معرض تهدید و هرگونه عوارضی که منجر به دگرگونی نافرجامی که قبلاً به آن اشاره شد قصد واژگونی او را داشتند. این موضوع و مسئله شروع جنگ ژوئن ۱۹۶۷ بین اعراب و اسرائیل، پادشاه ایران را در وعده‌هایی که در ملاقات با او داده بود دچار تردید کرد. بیم پادشاه از این بود که یک گروه طرفدار عبدالناصر بر اوضاع عراق مسلط و وضعی بدتر از زمان عارف برای ایران پیش آید. به هر رو با قید احتیاط به ارتباط و کمک به کردهای شورشی در مقیاس کمتری ادامه داده شد و چاره‌ای هم جز این نبود. شاه ایران به دو دلیل یکی شورش شمال عراق و دیگری رئیس جمهوری غیرقومی اگر نه مخالف ولی چندان هم موافق با عبدالناصر و سیاست او نباشد، تکیه داشت. کاملاً محسوس بود که محور و تکیه‌گاه رئیس جمهوری عراق سست و لرزان است و نمی‌توان با چنین وضعی محور و اتکا محکم دیگری را از دست داد. علت این که عارف به قول خود وفا و اعلامیه را صادر کرد، ولی پادشاه ایران می‌خواست از عامل زمان برای برآورد وضعیت واقعی رئیس جمهور و دولت عراق استفاده کند. به همین مناسبت به صورت محافظه کارانه دست از تکیه‌گاه محکم دیگر برنداشت.

ما هم بنا به احتیاطا دست از ارتباط با بعثی‌ها برنداشتیم. آن چه که برای ما مسلم شده بود، این بود که پادشاه ایران ترجیح می‌داد یک گروه یا یک سازمان ضد عبدالناصری روی کار بیاید و بر اوضاع عراق مسلط شود. در استحکام مناسبات و دوستی که به آن وعده داده بود. دچار تردید شد. زیرا عارف نه تنها قادر به نگهداری و نگهدانی این مناسبات دوستی و مودت نبود بلکه قدرت حفاظت خود را هم در شغل و منصبی که به او واگذار شده نداشت.

از نظر مطالعات جامعه شناختی و تاریخی در چهارچوب مفهومی نظامهای ساختاری پژوهشگران معتقدند که ۳ دسته از عوامل زیر می‌توانند کانون‌های بحران منطقه‌ای را فراهم آورند: ۱. عوامل سنتی - پیشینی (شامل تعارض‌های قومی- ملی و اختلاف‌های مذهبی) ۲. عوامل ساختاری (شامل اختلافات ارضی، رقابت‌های اقتصادی، ساختار قدرت و...) ۳. برخورد تلفیقی دو دسته از عوامل فوق. البته شاید در کردستان ۱۹۶۶ نتوان نظام سیاسی خاصی را تعریف کرد که بنا به آن در چهار چوب یک نظام منطقه‌ای آن کانون‌های بحران را بنا به عوامل درونی و بیرونی توصیف کرد. گرچه ترسیم ساختار کلی عوامل اختلاف چندان ساده نیست. شاید رقابت مخرب بین دو گرایش مجزا و مختلف تعارض‌ها را به طور علنی متشنج ساخت. علاوه بر این ظهور ایدئولوژی‌های جدید سیاسی و سوسیالیستی سوغات جدیدی را از خارج برای دامن زدن به تعارضات درونی فراهم آورد. در سطح منطقه‌ای رقابت بین ایران و عراق سابقه دیرینه‌ای دارد و هر دو کشور در قرن حاضر درگیر مشکلات فزاینده‌ای بوده‌اند. هر دو کشور به مقتضای تهدیدهای امنیتی که از یکدیگر احساس می‌کردند، سعی کرده‌اند به هر نحو از میزان آسیب پذیری خود نسبت به رقیب کاسته و در عوض آسیب پذیری کشور مقابل را افزایش دهند. گذشته از موارد دیگر از لحاظ مذهبی نیز آسیب پذیری ایران نسبت به عراق بسیار اندک است. ایران با اکثریت جمعیت شیعی خود توانسته است اثرات مخرب سیاست‌های عراق را بر اقلیت سنی و بعضاً عرب خود مهار کنند.

در سال ۶۵ مام جلال به پاریس آمد. «به دفتر حزب کمونیست والدیک روزه (جانشین موریس توریس) سکرتر اول سرزدیم و با او دیدار و گفت و گو داشت. من سخنانش را به فرانسه ترجمه می‌کردم. قبل از رفتن نزد وی با روزنامه‌های لوموند و لیبراسیون و اومانیته مصاحبه‌هایی انجام داده بود. روزه به شوخی گفت: «همه حرفهایت را همه جا زده‌ای و الان پیش ما آمده‌ای تا که حرفهایت را منتشر کنیم». مام جلال هم در پاسخ گفت: «پادار را بگیر و بی‌پا را رها کن که مال خودمان است. این‌ها پادارند و دیگر یافت نمی‌شود. اما اینجا منزل خودمان است و هرگاه بخواهیم می‌توانیم شما را

بینیم». رئیس جمهور وقت فرانسه ژنرال دوگل بود. در آن سفر مام جلال شهرت وافری در عرصه سیاست اروپا به دست آورد.

میر کامران بدرخان هم استاد دانشگاه سوربن بود. در لبنان و سوریه هم خانواده اش با فرانسوی‌ها رابطه خوبی داشتند! و با تلاش فردی خود کرسی زبان کردی را در دانشگاه سوربن تاسیس کرده بود. با پاکروان در ساواک هم ارتباط خوبی داشت و همین مسایل پشت سر او شایعاتی پدید آورده بود که مثلاً جاسوس فرانسوی‌ها و یا وابسته به شاه است. محمد مکرری آن ایام در پاریس بود، که دشمنی خاصی با کامران داشت که معتقد است «او فردی وابسته بود. جاسوس رژیم بود و فکری چپ و کمونیستی داشت و انسانی معلوم‌الحال بود». سازمان امنیتی انگلیس در گزارشی اطلاع می‌دهد که «مام جلال در مه سال ۱۹۶۵ به لندن می‌آید و در تلویزیون آن کشور هم ظاهر می‌شود و درباره کردها سخن می‌گوید. تابستان سال ۱۹۶۵ مام جلال در پاریس بود و یک روز حین گشت و گذار در خیابان گفت: «من دیشب مادرم را در خواب دیدم و هرچه دستان را به سوی هم دراز کردیم به هم نرسید و پریشان از خواب پریدم» و بعد که تلفن زدیم به کویه، گفتند که مادر مام جلال امشب فوت کرده است.

الگوی ذهنی مام طرفداری از وحدت عرب بود و در دولت‌های عربستان و سوریه و لبنان و مصر دوستان و هواداران زیادی داشت و افرادی مانند حسنین هیکل از دوستان مام جلال بودند. چندین بار مام جلال به مصر سفر کرد و دانشجویان کرد وی را بسیار دوست داشتند و به نوعی شاید با حرکت و زندگی و نشاط او انرژی مثبت می‌گرفتند.^{۷۳} عبدالناصر وضع اعراب را بهم ریخت اما در کل نیت خوبی داشت، انسان نیک و وطن پرستی بود اما سلطه اش را بیشتر و بیشتر از حد معقول می‌دانست و توجه نداشت که حد و مرزش در کنجاست. ادعا و خیالاتی داشت. آزادی کشورهای عربی را می‌خواست اما شاید واقع بین نبود ولی مام جلال انسانی حسابگر بود. هر چند تاثیر زیادی از عبدالناصر گرفت و عبدالناصر هم زیاد حرمت جلال را داشت اما عبدالناصر که اکثر افراد و کشورها حامی‌اش بودند به واقع توانایی تحقق آرزو و سودهایش را نداشت. نماینده ساواک می‌گوید: «مام جلال در مدت اقامت در ایران به صورت خودآموز، زبان فرانسه را آموخت. به حسن شهرت و خوش رفتاری و خوش کرداری

معروفیت داشت و پاک سرشت و پاک نهاد و پاکدامن بود. با خیلی از مقامات برجسته کشورهای مختلف جهان دیدار و گفتگو داشت و در دوستی پایدار و در صراحت کلام و صداقت گفتار و وفای به عهد و پیمان از نوادر مردان زمانه است. در سخت‌ترین و نامساعدترین موقعیت‌ها همیشه در صحنه حاضر بود. هیچ‌گاه در فکر مال و مقام و شهرت نبود. از دوست داران ایران زمین و علاقمندان به ملت بزرگ ایران است.»

در ماجرای دربه دری ماوهت و رفتن به ایران، مام جلال روز به روز بیشتر در خانواده ابراهیم احمد ترکیب شد و زمینه بهتر نزدیکی و آشنایی با دخترش هیرو پدید آمد. « ابراهیم احمد نفوذ زیادی روی جلال داشت و بارزانی هم جلال را برای جانشینی ابراهیم احمد در نظر گرفته بود اما جلال بیشتر تحت تاثیر تفکر و اندیشه ابراهیم احمد بود. هه ژار برای گذران زندگی شخصی و معیشت روزانه، پول برایش اهمیت زیادی داشت و به دلیل همین منفعت، به مداحی روز و شب بارزانی مشغول بود. اما ذیبحی استقلال رای و فکر داشت و هرز بساط ریا را نگسترانید. هه ژار در ترجمه شرفنامه بدلیسی حرف‌های بی‌پایه و اساسی نوشته است که مام جلال به خاطر ازدواج با هیرو، دختر ابراهیم احمد، به دنبال گروه و شیوه ابراهیم احمد راه افتاد و حرکت کردی و کردستان را فدای دل‌داری و دلبری کرد. اما این حرفی کاملاً عوامانه و از اساس دروغ بود. شاید سال ۱۹۵۲ اولین دیدار بین ابراهیم احمد و مام جلال رخ داده بود و مام جلال او را انسانی بزرگ و دارای تفکر می‌دانست. ابراهیم احمد هم به عنوان روشنفکری تمام عیار، حرف‌هایش در هر مخاطبی تاثیرگذار بود. در حالی که در سال ۶۴ و بعد هم در ۶۶ که جلال به دنبال ابراهیم رفت هنوز ازدواج نکرده و اصولاً خبری از ازدواج هیرو و جلال تا سال بعد در میان نبود. » در ژوئیه ۱۹۶۷ حزب بعث به رهبری حسن البکر به زمام داری کشور عراق رسید. حسن البکر تا سال ۱۹۷۹ به حیث رئیس‌جمهور و رئیس حزب بعث باقی ماند و بعد از آن صدام حسین که سمت معاونت او را در پست‌های ریاست جمهوری، صدارت و حزب به عهده داشت، عاقبت جانشین حسن البکر شد.

وقتی که مساله اعلام موافقت با حکومت مطرح شد، من و نوری شاه ویس مخالفت کردیم و برای تاریخ بهتر است بگویم که در آن ایام شاخه حزب کمونیست عراق در کردستان و یا رهبران این حزب (مانند عزیز محمد و کریم احمد و عمر علی و مام شیخ و...) که در قلادزه سکنی داشتند به طور روزانه با آن‌ها دیدار و گفت و گو داشتیم. هر روز از قلادزه به رانیه می‌آمدیم تا در گردهمایی‌ها شرکت کنیم. شب‌ها هم دوباره این افراد را می‌دیدیم. سلیم فخری و دکتر صدیق اطروشی هم در آن جا بودند در آن زمان عزیز محمد و اکثر آن افراد، نظری مشابه ما داشتند و نسبت به موافقت بارزانی با حکومت سخت مخالف بودند و حتی بیانیه‌ای اعتراض آمیز هم در این زمینه منتشر کردند که این توافق ثمره‌ای برای کردها ندارد و کردها از حکومت چیزی را به دست نیاورد. هنوز بیانیه توافق بارزانی و حکومت خوب منتشر نشده بود که پیام تبریک خروشچف برای عبدالسلام رسید که «توافق شما با کردها و حرکت کردی و یافتن راه چاره‌ای مسالمت آمیز و سیاسی نشان‌گر پیشرفت و توسعه فکری سیاسی شما است». وقتی که این نامه از طرف خروشچف رسید فوراً حزب کمونیست عراق دچار تذبذب آرا شد و بیانیه‌ای دیگر منتشر کردند و رای خود را پس گرفتند سپس مدافع دو آتش موافقت ملا مصطفی بارزانی و حکومت شدند و این بار به توجیه کار قبلی خود پرداختند و از احتمال معارضه و مخالفت جهانی حرف می‌زدند.

فوریه ۱۹۶۴ بود. آمریکا و شوروی دو عامل اساسی بودند. در آن هنگام خط خروشچف در روسیه مطرح بود و به عنوان فکر مسلط از آن یاد می‌شد که باوری به جنگ مسلحانه نداشت و آن را عملی مذموم می‌دانست و معتقد بودند که اگر در جایی جنگ باشد قطعاً شعله آن به نیز دیگر جاهای جهان سرایت می‌کند و شاید این قیام‌ها توسعه بیشتری بیابد. بنابراین هر چه زودتر باید از بین بروند و این شعله‌ها

خاموش شوند. در آن روزگار ما در کمیته مرکزی حزب اعتقاد و باورمان به قیام مسلحانه بود. آرمان و باور ما این بود که، مبارزه مسلحانه و قیام مردمی چاره درد است و بدین وسیله، مساله ملت رفع و رجوع خواهد شد و از این روی، طرز فکر ما با خط جماهیر شوروی تناقض داشت. البته در آن ایام هم نوعی تناقض و معارضه در بین چین و شوروی وجود داشت. روس‌ها بدون اطلاع ما، ما را در خط مدافع چینی‌ها تصور می‌کردند و حتی روزنامه پراودا مقاله‌ای درباره مخالفت و ناسازگاری بین حزب با ملا مصطفی بارزانی منتشر کرد و نوشت: «گروه دفتر سیاسی افرادی سرکش و چپ هستند! و باورشان تنها با سلاح است و از روح دوران و اندیشه زمانه آگاهی ندارند». تصور می‌کردند که ما تحت تاثیر چین و خط فکری آن‌ها هستیم و حزب کمونیست عراق هم در پدید آمدن این تفکر در نزد روس‌ها، تاثیر داشت. در حالی که رای و نظر آنان در اصول و اساساً با ما موافق بودند. اما تحت تاثیر خط روس و خط آشتی جمعی قرار گرفته بودند و از سال ۱۹۶۴ اتحاد اشتراکی را پذیرفتند و آماده انحلال حزب شان هم بودند و اتحاد اشتراکی را هم منبعی می‌دانستند که نیروهای پیشرو را در زیر نفوذ خط خروشچف جمع کنند. نحوه گفتار و رای حزب کمونیست عراق از نظر موضوعی با بارزانی نزدیک بود و ما هم از این لحاظ از وی جدا بودیم.

دانا اشمیت در کتابش درباره این موضوع به تفصیل بحث می‌کند و از آن به عنوان نشانه اختلافی آشکار یاد می‌کند. چون در آن هنگام خود در رانیه بود و همراه گروهی دیگر از روزنامه نگاران به آنجا آمده بود. ملا مصطفی بارزانی هم به شکار گراز رفته بود. من هم از همه آن‌ها استقبال و پذیرایی کردم و یک شبانه روز با ایشان بودم و سبب شد تا در آن زمان بهتر با رای‌ها و نظرهای من آشنا شوند و بعدها آن را به خوبی منعکس کردند. به این صورت فرصتی تاریخی را از دست

دادیم. در واقع فرصتی بود تا عبدالناصر حکم ما بین کردها و حکومت بغداد شود و کفیل تحقق آرمانها درباره حق تعیین سرنوشت و حتی اتونومی‌کردی باشد. موافقت نامه بین بارزانی و حکومت عبدالسلام عارف در ۱۰ فوریه ۱۹۶۴ هیچ حقی را برای کردها در بر نداشت. حتی زمانی که ارتشید عبدالسلام عارف مسئولیت مجلس قیاده ثوری را بر عهده داشت کلمه کُرد را از بیانیه حکومت حذف کرد و به جای آن برادران کرد گذاشته بود. بعد از آن هم بارزانی به حکومت متعهد شده بود که دیگر بحث حق تعیین سرنوشت وجود نداشته باشد و حزب هم منحل شود و فقط در زمینه پروژه قومی مشترک با حکومت نوعی فعالیت و همکاری وجود داشته باشد.

باید برای تاریخ بازگفت که توافق کمیته مرکزی حزب با حکومت عراق در ۱۹۶۶ هر چند آتش برادر کشی را در کردستان شعله ورتر کرد و ضرر و زیان زیادی را برای اعضای ارشد کمیته مرکزی حزب در پی داشت اما دستاوردهایی هم داشت: مانند: اعتراف به احقاق حق کردها نزد حکومت عراق، تاسیس دانشگاه سلیمانیه، تبدیل دهوک به استان و شناخته شدن جشن نوروز به عنوان عید ملی و رسمی و اعلام شد آن به عنوان تعطیل رسمی. پذیرفته شدن ده‌ها نفر از جوانان کرد در دانشکده افسری و نظامی و صادر شدن عفو عمومی برای زندانیان سیاسی و مجوز انتشار یافتن روزنامه النور به زبان عربی که تاثیر زیادی بر افکار عمومی عرب گذاشت. ملا مصطفی جداگانه بیانیه‌ای صادر کرد. در آن بیانیه این ابهام و گمان وجود داشت که انشایی مشابه به بیانیه حکومت دارد به طوری که انگار حکومت برای او نوشته باشد و در آن بیانیه، به نوعی به پیشمرگه‌ها توهین شده بود و از آن‌ها خواست که هر کس مشغول کار و کاسبی و زندگی عادی خود باشد و دست به اسلحه بردن نشانه شجاعت و کرامت و سربلندی نیست! هرچند که ما که نزدیک بودیم می‌خواستیم به او متذکر شویم که این شیوه بیان و

عملکرد مطلقاً درست نیست. اما او خود رای بود و بر رای خود هم اصرار و پافشاری داشت. من نیز رای خودم را آشکارا بیان کردم و حتی نزد روزنامه نگاران خارجی آن را چند بار بازگو کردم. یک بار هم در رانیه بودم که روزنامه نگاری مانند آدام اسمیت، نویسنده کتاب «سفر به سرزمین مردهای شجاع در کردستان» که به گفت و گوهای با من اشاره می‌کند. غیر از آژانس‌های خبری ایتارتاس^{۶۵}، رویتر^{۶۶} و روزنامه‌هایی مانند الشرق الاوسط^{۶۷} و دیگران هم در منطقه بودند. به طور مستقل رای و نظر خودم را بیان می‌کردم که «هیچ باور و اعتمادی به حکومت عارف ندارم. حکومت او حکومتی دیکتاتوری و استبدادی است و هیچ حقی برای کردها قایل نیست».

در آن ایام اصرار ما نسبت به قیام مسلحانه، امری ضروری بود که «تا زمانی که به حقوق‌مان برسیم، می‌بایست به هیچ چیزی کمتر از خودمختاری و حق آزادی خود رضایت ندهی». همچنین این بحث را هم مطرح کرده بودیم که من مخالف انحلال همه حزب‌ها در یک حزب هستم و ما از هویت مستقل حزب خودمان، پارتی دمکرات کردستان محافظت میکنیم و آن را نه منحل می‌کنیم و نه در حزب دیگران ادغام می‌کنیم و نیروی مسلح خود را هم منحل نمی‌کنیم، کاملاً برعکس آن چه که در توافق بارزانی و حکومت آمده و برعکس رفتار خواهیم کرد که مفصلاً در آن کتاب همه این موارد ذکر شده است. البته در آن ایام آن سخنان را اعلام کردم و نمایندگان آژانس‌های خبری شوروی و وابسته به آن حرف‌های من را دوست نداشتند، چون آن‌ها از خط خروشچف پیروی می‌کردند آشتی و مصالحه، خط از بین بردن هم قیام‌های جهان که مبدا یک جرقه یا یک ترقه به منافع آن‌ها ضرری برساند و یا کشوری را به آتش بزند و کل دنیا در آن آتشگداخته شود.

به همین سبب از روی سیاسی و اصولی و مبنای تئوریک از بارزانی حمایت می‌کردند و از روی عملی نیز به او کمک می‌کردند و این ابتدای آشکار شدن اختلاف بارزانی و کمیته مرکزی حزب بود و مرتب روز به روز اختلاف و نزاع‌های بین بارزانی و کمیته مرکزی حزب توسعه می‌یافت. خصوصاً که کار به توافق بارزانی و حکومت رسید و نکته مهم برای ما حفظ مناطق آزاد شده بسیار حیاتی بود که طبق آن توافق باید حکومت به همه آن مناطق بازگردد و ما تسلیم حکومت کنیم. آن هم مناطقی که قبلاً تحت کنترل و سلطه نیروی قیام بود (مانند شهرهای رانیه، قلاذزه، چوارتا، پنجوین، قره داغ، سه نگاو و...) بسیاری نواحی دیگر. حکومت کم کم از بارزانی خواست که توافق را اجرا کند و حتی به بارزانی دستور داد تا نیروهای مسلح نسبت به اجرای آن توافق گام عملی بردارند. کمیته مرکزی حزب هم دستور داد که نواحی آزاد شده را به حکومت تسلیم نکنیم و همچنان تحت سلطه خود باقی بگذاریم و آن نکته شاید نقطه برخورد شدید و تعارض بین هر دو طرف بود. بارزانی آن را خلف و بازگشت از وعده خود با حکومت تلقی کرد و چنین تصور می‌نمود که دو نوع رهبری وجود دارد یکی حکم به تسلیم کردن و بازگشت و عقب نشینی می‌دهد و دیگری حکم به مقاومت و محافظت. یکی می‌گوید که نیروی پلیس و نظامی تحویل داده شود و دیگری می‌گوید چنین نکنند و همچنان تحت اوامر قیام کردها باقی بمانند. که در این ایام بارزانی بعضی از افسرها و پلیس‌ها را به عنوان مسئول اجرای کار و بار تعیین کرد.

بارزانی از قبل کار و بار خود را از کمیته مرکزی حزب جدا کرد و قیام کرده بود و نیروی نظامی تشکیل داده بود و آن‌هایی را که از طرف حزب آمده بودند، با فعالیت و صداقت خود برای زنده ماندن حزب تلاش می‌کردند و هر کس بنا به وظیفه و توان خود تلاش می‌کرد اما

آنهایی که بارزانی به داخل حزب آورده بود، افرادی بود که هر کدام دوست داشتند بر کل نیروی‌های مسلح حزب سلطه پیدا کنند و البته بارزانی هم سودای آن‌ها را عملی کرد و به عبارتی می‌توان گفت کودتایی کرد. با این توصیف که او رهبر حزب است، دستور جابجایی بعضی از مسئولان و افسران بلند پایه را صادر کرد و آن نوع افراد را جایگزین کرد. مثلاً علی عسگری را کنار نهاد و عبدالوهاب اتروشی را جایگزین کرد. کسی مانند کمال مفتی را هم کنار نهاد و ملا معروف (مارف)^۸ را جایگزین کرد.

عمر دبابه را کنار نهاد و عزیز عقرای را به جای او گذاشت و این تغییرات پی در پی و گسترده به شبه کودتا می‌مانست. این رخ دادها در سال ۱۹۶۴ اتفاق افتاد. حتی من که فردی نزدیک به او بودم و مراوده و رفاقت خاص داشتیم را از فرماندهی نیروی رزگاری (رستگاری) کنار نهاد و یک افسر کرد بادینانی، به نام رشید سندی را به جای من گذاشت و البته اولین بار سرهنگ نامق عبدالله حویزی را در نظر داشت و او نپذیرفته بود، چون معاون من بود. و اکثر فرمانده‌ها و افسران ارشد را به بهانه‌ای برکنار کرد و افراد درجات پایین تر را جانشین ساخت.

بارزانی افراد نور چشمی و نزدیک به خود را به آن مشاغل کلیدی گماشت و اگر کسی هم مخالف این انتصابات بود یا در اجرای آن تعلل و نافرمانی می‌کرد با اعمال زور و قدرت خواسته‌هایشان را اجرا می‌کرد. به راستی این آغاز و ابتدای یک کودتا بود. او بدون آن که نظر و رای دبیر کل حزب، ابراهیم احمد، و کمیته مرکزی برایش کمترین ارزش و اهمیتی داشته باشد بلکه کاملاً برعکس اصول حزبی و کمیته مرکزی حزب و کمیته رهبری بود و ملا مصطفی در میان نیروهای نظامی مسلح پیشمرگه به برهم زدن ترکیب و ساختار نیروی پیشمرگه پرداخت و مامورانی را مستقر کرد که به طور بالقوه جزو مخالف حزب

به شمار می‌رفتند و فقط چون فردی نزدیک به او بودند در آن جایگاه قرار می‌گرفتند. شایسته سالاری در میان نبود. چون می‌خواست که افسار کار را از دست افراد کمیته مرکزی حزب بگیرد. نکته دیگر این بود که بارزانی در همه جا اعلام می‌کرد که «حزب بد است و نباید حزب باقی بماند و ما با حکومت توافق کرده ایم و همه چیز تمام شده است. در برابر آن نزاع و مخالفت و خشونت بارزانی؛ به رای من رفتاری مشابه هم از طرف افراد کمیته مرکزی حزب وجود داشت و از روی وجدان اگر اعتراف بکنم، باید بگویم که از هیچ کدام از دو طرف درگیر در ماجرا نوعی انعطاف و نرمی وجود نداشت.

تندی و خشونت در بین افراد کمیته مرکزی حزب وجود داشت و خصوصاً از طرف ابراهیم احمد و سید عزیز شمزینی، نوری شاه ویس، علی عبدالله و چند نفری از اعضای مرکزی مانند نوری احمد طاها و ملا عبدالله دزه‌ایی (موتور). آن‌ها نسبت به بارزانی بسیار رفتار و موضعی تند داشتند. حتی نوری شاه ویس در بعضی از جاها یا محافل، علناً به بارزانی فحش می‌داد و با زبانی تلخ، استهزا می‌کرد و طبعاً این حرف‌ها چند دقیقه بعد با کمی افزایش و کاهش به گوش خود ملا مصطفی می‌رسید و او آن را به حساب همه حزب می‌نوشت. علی عبدالله و نوری شاه ویس و افراد کمیته مرکزی حزب تصور می‌کردند که زمان آن رسیده که نوعی چهار چوب یا خطوط و مرز برای ملا مصطفی تعیین شود به این امید که او دیسپلین حزبی بیاموزد. یک بار مناقشه و مشاجره‌ای میان من و علی عبدالله در گرفت من می‌گفتم «نظام داخلی حزب بر کسی مانند ملا مصطفی منطبق نخواهد شد. چون ملا خود نه باور به نظام داخلی دارد و نه باوری به حزبی‌گری و او تنها یک شخصیت تاریخی کرد است و اوضاع و شرایطی خاص منطقه او را در عرصه سیاست کردستان معاصر، مطرح کرده است و اکنون رهبر شده. به همین دلیل او عضو حزبی نیست یا عضو رهبری آن که از

طریق برگزاری انتخابات به رهبری تعیین شده باشد». علی عبدالله هم به من می‌گفت: «تو او را مراعات می‌کنی و می‌خواهی خودت را در دل او جا کنی و گر نه باید او را وادار به پیروی از نظام داخلی حزبی بکنیم و برایش خط و مرز تعیین کنیم تا منطبق بر پرنسیب حزبی باشد و طبق برنامه حزب عمل کند. من تفکرم در آن ایام با کمیته مرکزی حزب درباره نحوه رفتار و تعامل با بارزانی تفاوت داشت. یک رای جداگانه یا خط سوم داشتم. رای ام بر این بود که موضع گیری بارزانی نادرست است و کاملاً برخلاف جهت حیات حزبی و نیز اصول قیام کردها است اما باید به حرف‌هایش گوش داد و هر چند سخنانش را اگر اجرا کرد، موجب پایان قیام و نماندن مبارزه و حزب و... می‌شود اما شیوه تهدید و عصبانیت کمیته مرکزی حزب نوعی نافرمانی و چپ روی بود.

معتقد بودم که «اول اینکه کمیته مرکزی حزب باید بداند که وجود ملا و اسم او ضرورت دارد و شخصی ذی وجود است و یک نوع ضرورت تاریخی برای قیام و مبارزه کرد به شمار می‌رود. در آن زمانی که کار و بار ما با بعضی عشایر بدون سلطه و سرپرست عشیرت و کدخداهای بود در قیام به انسان بزرگ مردی مانند بارزانی نیازی فوری و مبرم داشتیم وگرنه مساله این که چنین بروز دهیم طبعاً ما می‌توانیم بارزانی را حذف کنیم و از قیام کنار بگذاریم و نشان دهیم که دیگر کاری به او نداریم و این کار پسندیده و مقبول و واقعی نیست. و دوم اینکه من تصور می‌کنم که اختلاف و جنگ کمیته مرکزی حزب با بارزانی برای قدرت اصلی است نه برای مردم و پیروان. آن افراد هنوز صبور و انسانی و مبارزه ندارند. بگذارند مردم خود متوجه شوند که بارزانی می‌خواهد قیام را به پایان برساند و حزب را منحل کند و حتی نواحی آزاده شده را دوباره به حکومت بسپارد. آنگاه مردم خود مخالفت خود را با آن سیاست نادرست نشان دهند و سراغ ملا مصطفی بروند و بگویند که از رهبری کنار بروند» اما تفکر غالب آن‌ها مبتنی بر

تهدید و عصبانیت به اعضا و پیروان حزب خوش بین بودند زیرا که ۹۰ درصد هواخواه کمیته مرکزی حزب بودند و به غلط تصور می‌کردند که با این هواداران می‌توانند رهبری سیاست بارزانی را بر عهده داشته باشند. نکته سوم این که به عقیده من اشتباه در آن جا بود که به جای یافتن راه حل سیاسی با بارزانی، نوعی دو صدایی و اختلاف به وجود آمد و چهارم این که عامل کشنده‌ای که موجب بروز آن اختلاف‌ها شد، شخص نوری شاه ویس بود که به راستی با تک روی، سرکشی و خودمحوری آتش آن اختلاف‌ها را دامن زد.

بعد از اینکه چند نفر از ریش سفیدها و افراد مشهور و محترم محلی در بین کمیته مرکزی حزب و ملا به عنوان ریش سفید و داور حکمیت می‌کردند. ابراهیم احمد از ماوهت به نزد بارزانی در رانیه آمد و من و چند نفر دیگر نیز همراه او بودیم و همگی به نزد ملا رفتیم. درد دل و بگو و مگو کردیم و حتی توانستیم او را قانع کنیم که راه حل سوم پیشنهادی من را دنبال کنند. راه حل من این بود که کمیته‌ای مستقل گذاشته شود تا سرپرستی انتخابات را برای کنگره‌های واقعی حزبی برعهده بگیرد و و در آن کنگره بحث اختلاف‌های میان بارزانی و کمیته مرکزی حزب یا موضع گیری مقابل حکومت و یا توافق با آن به تبادل نظر و تحلیل گذاشته شود.

آنگاه یا بارزانی رای کنگره را می‌پذیرد و یا نمی‌پذیرد اما اختلاف‌ها به هر شیوه‌ای که باشد، دیگر جنبه قانونی خواهد یافت. در حقیقت هم ابراهیم احمد با این گام عملی راضی بود و نیز علی عبدالله، اما بارزانی خواست که چند نفر را به عنوان کمیته معرفی کنم و من هم اسامی آن‌ها را که به وی دادم موافق بود و اکثر آن‌ها (مانند جمال شالی، حبیب کریم، یداله عباس حسین، جلال عبدالرحمن، عمر بامرنی و یکی دیگر که اسمش را فراموش کرده ام) کسانی بودند که آن روز به کار و

بار حزبی باور داشتند نه اینکه پیرو خط بارزانی باشند. این افراد تعیین شدند تا سرپرستی انتخابات در کنگره را برعهده بگیرند. در فردای جلسه صورت جلسه‌ای نوشتیم که استاد ابراهیم احمد آن را حک و اصلاح کرد و نزد ملا رفتیم و او هم تغییرات مورد نظرش را اعمال کرد و سپس به صورتی مقبول به صورت بیانیه‌ای در آمد که او امضا کرد و ابراهیم احمد هم. صورت جلسه را توسط حبیب کریم و یدالله و دیگران فرستادیم برای نوری شاه ویس که در دفتر کمیته مرکزی حزب بود. در منطقه‌ای به اسم خزینه در نزدیکی‌های ماوه‌ت تا که به صورت بیانیه‌ای منتشر شود.

نوری شاه ویس هم به شیوه‌ای عجولانه و خشن و کمی عناد و علیه بارزانی که نمی‌دانم چه نیرویی موهوم را پشت سر خود فرض کرده بود یا تحت تاثیر چه کسی قرار گرفته بود یا چه هدف را دنبال می‌کرد و یا چه نیازی داشت، از آن دو نفر عصبانی می‌شود و آها را به باد فحش و ناسزا می‌گیرد و بیانیه را از آن‌ها می‌گیرد و پاره پاره می‌کند، آن‌ها را هم بازداشت میکند و به زندان می‌فرستد. بارزانی در ابتدا کنگره را دوست نداشت و وقتی آن خبر تلخ را شنید گفت: «بفرمایید پارتی و کمیته مرکزی حزب نمی‌خواهند کنگره داشته باشیم» و آنگاه خود شروع کرد به آماده سازی، برای این که کنگره را در دست داشته باشد». نامه نگاری کرد. حتی قبل از آن که بلایی ناگوار بر سر حبیب محمد کریم بیاید و یا نوری شاه ویس آن کار زشت و نامعقول را در برابر آن‌ها انجام دهد که کاری بی‌خردانه و آتش افروزانه بود و به پارتی و ملت کرد ضرر و زیان رسانید. ملا به همه نامه نوشت و گفت «تلاش کنید که کنگره جماعت پیرو ابراهیم احمد برگزار نشود. یکی از آن نامه‌ها به دست ما افتاد که خطاب به سرهنگ کافی در منطقه باله کایتی نوشته بود. کپی نامه را به انضمام آخرین نامه خود برای او روانه کردیم. خلاصه اگر توافق ابراهیم احمد و من و علی عبدالله با بارزانی

در رانیه به نتیجه می‌رسید و منتشر می‌شد، این احتمال وجود داشت که سیر و روند رخ دادها حالت دیگری داشته باشند.

همه این اتفاق‌ها در مارس ۱۹۶۴ رخ داد بود و اگر آن توافق عملی اجرا می‌شد به راستی کنگره هم معضل میان ملا و کمیته مرکزی حزب به صورت عملی و ریشه‌ای حل و فصل می‌شد (و ایمان داشتم که ۹۵ درصد اکثریت افراد پیرو موضع گیری کمیته مرکزی حزب بودند و دفاع می‌کردند) و هم مخالفت با آرا بارزانی، بحران مساله کرد را به سرانجامی می‌رسانید. من نسبت به شیوه و عملکرد غیر اخلاقی نوری شاه ویس نزد ابراهیم احمد شکایت کردم که وجود این کنگره ضروری بود و گفتم که «به راستی او کاری بسیار غیر مقبول و ناپسندی انجام داد». اما من در کنار آن حامی آن موضع تند و سخت گیرانه کمیته مرکزی حزب هم نبودم و نه موضع تند و غیر قابل انعطاف نوری شاه ویس را قبول داشتم. به طور کلی در آن ایام، هواخواه قطع رابطه و انشقاق دو جناح نبودم. بعد از آن ماجراها هم رابطه ام با ملا مصطفی بارزانی خوب و حسنه بود. من دوباره دنبال کمیته مرکزی حزب افتادم و همراه خط فکری آن‌ها بودم و علت اصلی هم این بود که من اول به اصول کاری خوبی اعتقاد داشتم این که اقلیت پیرو اکثریت است و ۱ به ۴ بود در کمیته مرکزی حزب نسبت ملا با ما و دوم اینکه علی عبدالله دوباره مرا تحت تاثیر قرار داد و آن چه که خود را همیشه نقد می‌کنم اینجاست که چرا تحت تاثیر سخنان علی عبدالله قرار گرفتم و نباید چنین می‌شد و آن یکی از علت‌ها بود که بسیار در من تاثیر گذاشت که علی عبدالله به من گفت: «جلال دیوانه و خل! حالا چرا حکیم و آرام شده‌ای و می‌خواهی که مساله را با مصالحه مشکل را حل کنی با ملا مصطفی؟». در آن هنگام من و کاک حلمی شریف با هم بودیم و در یک بالکنی نشسته بودیم و بعد ادامه داد: «حلمی هم همینطور است. اما او مهم نیست. از روز ازل انسانی آرام بوده اما تو

دیگر چرا؟» که من از منظورش چنین برداشت کردم که چون ملا مصطفی گفته بود می‌خواهد من را به عنوان سکرتر حزب تعیین کند، من چنین موضعی گرفته‌ام. به واقع منظور متلک او خطاب به من بود. اما در واقع من قصد سکرتری حزب را نداشتم و نه عملاً چنین نظری هم وجود داشت. به خاطر این که آن حرف را تکذیب کنم و اثبات نمایم که من چنین قصد و نیتی ندارم، به این نتیجه رسیدم که همراه کمیته مرکزی حزب باشم.

هر چند که باوری به موضع گیری آن‌ها نداشتم. و عامل سوم هم برآستی شخصی بود که در من تأثیر گذاشت و انقلاب نظامی ملا بود و مرا در نظر داشت که جانشین فرمانده کل نیروهای مسلح پارتی باشم چون خودش فرمانده کل بود اما مرا از مسئولیت و فرماندهی رزگاری کنار گذاشت (شاید من آن را مثلاً مشابه انقلاب ارتشبد عبدالسلام عارف می‌دیدم که علیه بعثی‌ها کودتا کرد و احمد حسن البکر را به عنوان جانشین رییس جمهوری منصوب کرد چون می‌خواست که او را کنار بگذارد و حردان تکریتی را جانشین فرمانده کل قوا تعیین کرد تا این که از جای خود کنار نهد) من هم چنین چیزی را قبول نداشتم. خلاصه ترسم از این بود که به من تهمت بزنند که منافع خودم را در نظر دارم و دوستان کمیته مرکزی حزب را در هنگام مشکلات تنها می‌گذارم و با فرصت طلبی می‌خواهم که روی شانه‌های آن‌ها خودم را بالا بکشم و به رهبری حزب نزدیک تر شوم.

عامل چهارم این که من جلسه‌ای خصوصی با بارزانی داشتم که به گمانم در رای و تفکر من تأثیر گذار بود و تا قبل از آن دیدار کاملاً دو دل و مذبذب بودم به راستی جلسه‌ای خاص بود. هزار رحمت بر او باد و روانش شاد، بارزانی تا آن هنگام به من نگاهی دیگر داشت و به من مجال می‌داد که هر سخنی را با او مطرح کنم. بارزانی لطف و نظر

خاصی به من داشت، هرچند که در سال ۱۹۶۴ لطفش کمی کمرنگ تر شده بود زیرا پس از ۱۹۶۳ مشهورتر شده بودم چون مسئول گروه گفت و گو بودم و همه رادیوها و روزنامه‌ها اسم مرا می‌آوردند که فلانی چنین گفت و چنان کرد، با جمال عبدالناصر دیدار کرد و در اروپا نزد فلانی رفت و بهمانی و یک بار هم روزنامه‌ای اروپایی مطلبی نوشته بود و مرا ژنرال خطاب کرده بود و تا کلمه ژنرال را دیدم، گفتم که خاک بر سرم! دو ژنرال در یک قیام که نمی‌شود وجود داشته باشند و این هم شاید عاملی بود که در سرد بودن آن رابطه بی‌تاثیر نبود.

عامل دیگر آن بود که تفاوت رای و نگاه داشتیم و بین ما اختلاف بروز کرد اما آن جلسه دیدار تاثیری دیگر داشت. به منطقه سنگسر و منزل ملا رفتم و گفتم: من امشب آمده‌ام تا کمی حرف جدی تر بزنم و حرف خاصی با شما دارم و امیدوارم مثل همیشه به من اجازه و مجال بدهی تا آزادانه و با صراحت حرفم را بزنم و از شما هم پاسخی آزادانه شفاف و صریح بشنوم. او هم گفت: چشم، حتماً. حرف‌های زیادی زد و گفت: «تو نزد من، محترم هستی و دوست دارم. از پسرهایم به من نزدیک‌تر هستی، آن چه که تو به من گفتی، تا امروز کسی جرات نکرده است با من چنین بگوید». من هم بسیار تشکر کردم و گفتم که «مایه افتخار من است» تا آن هنگام ملا مصطفی را علاوه بر این که عنوان رهبر حزب و قیام پذیرفته بودم، رابطه‌ای عاطفی و روحی و احساسی با او داشتم و می‌توانم بگویم که مثل یک پدر روحانی به او می‌نگریستم برایم پدر فرمانده (الاب القائد) بود. اما آن رابطه و پیوند، کمی با نا آرامی روبرو شده بود و آن هم به خاطر موضع گیری در برابر آن توافق با حکومت بود و هر چند موضوعی قابل اصلاح بود. من هم سوال کردم که «آن توافق ما را به کجا می‌برد و چه نقشه‌ای در ذهن داری آیا تاکتیک است و یا واقعیت؟ برای وقت کشی است و خرید زمان از حکومت یا عقیده و مسلک شما چنین است؟ ما

کجا و این توافق کجا؟!». گفت: «نه والله! این رای خودم هست و صراحتاً بگویم که تصور می‌کنم همانگونه که خودت می‌دانی، از روز اول من در قیام نبوده‌ام. حکومت وادارمان کرد حالا فرصتی پیش آمده که اجازه می‌دهد مردم سرکار و بار خود بازگردند و ما هم از ادامه قیام علیه حکومت منصوب می‌شویم و سر جای خودمان می‌نشینیم منطقه دوکان را برای ما تخلیه می‌کنند و ما هم می‌رویم در آن جا مستقر می‌شویم. مشغول گذران و تامین زندگی خواهیم بود و ببینیم که خدا چه می‌خواهد».

من هم گفتم «پس مساله تعیین حق سرنوشت و خودمختاری و نقش حزب چه؟» گفت: «والله جلال! خودت رای من را می‌دانی و برای من این ها خواب و خیال است. درباره حزب هم والله به زور مرا رهبر حزب کردید. قاسم و شما هم به زور مرا حزبی کردید و گر نه من نه حزبی بودم و نه باوری به حزب داشتم و دارم. بنابراین سیاست من این است من این توافق را به مطلحت می‌دانم». این خلاصه حرف‌هایش بود و این گفت و گو مرا به این قناعت رسانید که ملا مصطفی می‌خواهد پایان قیام را اعلام بکند و به گمانم بارزانی دوباره پایان قیام گردد را اعلام کرد، بار اول در ۱۹۶۴ و بعدها در سال ۱۹۷۵. اما اعلان پایان قیام در سال ۱۹۶۴ را دو چیز به هم زد. مخالفت و مقاومت کمیته مرکزی حزب و اشتباه حکومت عراق و دچار غرور شدن شان. و گر نه همان سال ۱۹۶۴ پایان قیام را اعلام کرده بود. آن شب بیرون آمدم و تصمیم قطعی خودم را گرفتم حتی از آن شب، هنوز نکته‌ای یادمان مانده است.

مسعود بارزانی در آن هنگام پسری جوان بود. نزد پدرش آمد و ملا خطاب به او گفت: «پسر! مادرت را به دکتر نمی‌بری؟» آن جا متوجه شدم که حمایل خانم، مادر مسعود، بیمار است. و چون احترام خاصی

برای مادر مسعود قایل بودم و هنوز هم آن حرمت را دارم. سالار زنی قابل احترام و موقر و محترم است. هر چند از من بارها نقد کردند که پیوند روحی و عاطفی با خانواده بارزانی دارم اما آن شب تلخ ترین شب زندگی من بود. بسیار متأثر شدم اما وظیفه خود می‌دانستم که تصمیم قطعی بگیرم و کار را یکسره کنم. گفتم «با حزب می‌مانم!». هرچند که می‌دانستم حزب می‌تواند با بارزانی به تفاهم و توافق برسد. اما بالاخره باید دنباله رو اکثریت می‌بودم.

در شورای مرکزی یا کمیته مرکزی حزب کسانی بودند که مثل من فکر می‌کردند و شاید نزدیک ترین رفیق از لحاظ فکری به من در داخل حزب، حلمی و احمد عبدالله بودند. رای شان مشابه من بود و گمان می‌کردم که در زمان آن نرسیده است که ما مخالف و علیه ملا مصطفی موضع گیری کنیم حتی حلمی به عنوان رهبر سیاسی نیروهای مسلح پیشمرگه در کردستان، معتقد بود که اصلاً در عمل نمی‌توانیم علیه ملا مصطفی بارزانی بجنگیم و مردم آن جنگ را برای ما انجام نخواهد داد». نوری شاه ویس عبارت مشهوری داشت که «مسلسلی را روی پل ماوهت می‌گذارم یا جنازه ام را برمی‌دارید یا این که نمی‌گذارم یک نفر از روی آن پل عبور کند و به سمت ما بیاید. ده‌ها و صدها نفرشان را خواهم کشت!». در واقع ما باورمان به آن را نبود که مخالفت نظامی یا سیاسی با ملا مصطفی کاری معقول و روا است بلکه آن را کاری ناقص و خام می‌دانستیم که هنوز زمان زیادی تا آن باقی است و بنا به هیچ شیوه‌ای نگذاریم تا چنین فاجعه‌ای رخ بدهد. چون که هم پارتی ضرورتی تاریخی بود و هم ملا یک واقعیت تاریخی. وجود و هویت ملا و پارتی برای قیام و حرکت کرد و کردستان ضرورت داشتند. به خاطر این که با هم همراه شویم و آن مشکلات که و ناراحتی و اختلاف میان لایه‌های افراد بود و می‌بایست از راه گفت و گو و مصالحه و کار جدی و نقد از خود بر طرف می‌کردیم. همیشه برای

مصالحه یکی باید از مواضع خود کناره گیری و اندکی مدارا کند و دیگری هم همینطور. از نگاه حفظ پرنسیب کلی و اصول، آن سازش و مصالحه را قبول داشتم زیرا اگر از راه گفت و گو حل و فصل شود بهتر است و از راهی که دشمنی و اختلاف در میان افراد و لایه‌های مختلف ازدیاد گردد ملامت است.

به راستی من بگویم که دستی پشت پرده بود که رابطه بین پارتی و کمیته مرکزی حزب را به هم بزند. کمونیست‌ها هم نقش منفی در جنجال و اختلاف داشتند، در بین دو گروه مخالف، تاخت و تاز داشتند. حتی ایرانی‌ها هم نقش مخربی در این زمینه داشتند ایرانی‌ها آرمانشان این بود که حزب در عرصه و میدان سیاسی و مبارزه کرد و کردستان وجود خارجی نداشته باشند. هر چند به شیوه‌ای رندانه کار کردند. همچنین نکته دیگر بود که ضرورت داشت در آن ایام حساب جدیدی روی آن باز شود و آن هم این بود که همه عشایر کردستان و آغاها و بگ‌ها و خوانین کردستان از وجود حزب آشفته شده بودند دو موضوع مایه آزارشان بود: اول این که حزب سلطه آن‌ها را در کردستان به مخاطره انداخته بود و نهادها و کادرها و اعضای حزبی کم کم رشد کرده بودند و آن هم این بود سلطه و نیروی نظامی پیشمرگه را در دست داشتند و دوم تاسیس انجمن‌های محلی، انجمن محلی که به کشاورزان و زارعین سلطه و قدرت می‌داد. عاقبت که همه آگاهای کردستان در همه جا حتی کسانی که با ما بسیار دوست و همراه بودند به طرف ملا مصطفی گرویدند و در حمله مسلحانه علیه کمیته مرکزی حزب علیه ما اقدام کردند.

بعضی از افراد مطلع و آگاه و اهل مطالعه اطراف بارزانی هم انسان‌هایی عجول بودند و زود می‌خواستند که چهره‌ای تاثیر گذار و مطرح باشند. در آن ایام سری میان سرها درنیاورده بودند و یا این که

مطرح نبودند آن‌ها به دور ملا مصطفی جمع شدند و او را تحریک کردند. خصوصاً افسران نظامی که می‌گفتند «حزب را ترک نکن! حزب را رها نکن!». چون بارزانی همه بزرگی و شکوه و اسم و رسم حزب را در پیکره کمیته مرکزی حزب می‌دید. می‌دانست که مردم اکثراً هوادار حزب هستند حزب را ملک خود فرض کند و به اسم حزب کار کند. ملا مصطفی به این فکر رسید که دوباره کار حزبی کند و گرنه در مراحل نخست می‌خواست اسمی دیگر روی حزب بگذارد و معتقد بود که حزب بد نام شده است و ضرورت دارد تا اسم دیگری برای آن انتخاب کند. مصطفی قره داغی یکی از افراد نزدیک به او بود. اسم «حزب ملت کرد حزب شعبی کورد» را پیشنهاد کرد و در ابتدا هم بارزانی اسم آن را انتخاب کرد و می‌خواست اعلام کند اما معلوم نیست که چه عواملی باعث شد که به این باور رسید تا از همان اسم قدیمی استفاده کند. به گمانم علت اصلی آن تحت تاثیر قرار گرفتن هاشم عقراوی و عزیز عقراوی بود. آن‌ها گروهی از آن افراد محرک بودند که او را تحریک کردند که مثل یک رهبر حزب و به اسم حزب کنگره‌ای برگزار کند و متأسفانه برگزاری آن کنگره هم به اختلاف و انشقاق رسمیت بخشید.

کنگره در ۱ ژوئیه ۱۹۶۴ در منطقه قلادزه برگزار شد. از هر جایی در آن شرکت کردند افرادی که حتی اکثر آن‌ها، عضو حزب پارتی نبودند و در عمر خود کار حزبی هم نکرده بودند. نزدیک ۴۰۰ نفر را برای شرکت در آن مراسم جمع کردند. به این توجیه این که «کنگره ملت است و فرقی با کنگره حزب ندارد و هر کردی از مردم جامعه می‌تواند در آن شرکت کند و حزب هم حزب همه کردهاست». در آن کنگره قرار شد که کمیته مرکزی که ۱۷ عضو داشت، ۱۵ نفر آن اخراج شدند و آن‌ها با ۲ نفر ماندند. خود بارزانی و هاشم عقراوی. کنگره قرار گذاشت که حامی سیاست بارزانی باشد و کمیته مرکزی حزب منحل

شود و با نیروی نظامی، به کمیته مرکزی حزب حمله کند. تا جایی که توانست مردم را جمع کرد و حتی عشایر را از مناطق دور و نزدیک به رهبری عبدالوهاب اتروشی با حمایت آغاها و بگ‌های شلیر (در منطقه پنجوین) و سیویل مانند فتاح آغا و پدرش و نیرویی با مسئولیت رشید سندی. نیروی نظامی از میان شهر سلیمانیه گذشت. حکومت عراق هم اجازه عبور به آن‌ها داده بود و به آن‌ها داد و حتی به ایشان را تامین سلاح کرد. بعدها اسنادی هم به دست آمد که تجهیزات جنگی و مهمات را نیز تامین کرده اند. شاید حکومت عراق هم خود مشوق آن حمله بود و به ماوهت حمله کردند. یکی از دلایل آن اختلاف بین ملا و حزب، حکومت عراق بود و حکومت عراق چنین تصور می‌کرد که کمیته مرکزی حزب مانع تحقق توافق با ملا است. اگر کمیته مرکزی حزب وجود نداشته باشد. سپس ملا مصطفی در جای خود می‌نشیند و حقی نسبت به کردها ندارد و فقط خواهان امور شخصی خود می‌شود که حکومت هم به رلحتی آن‌ها را تامین می‌کنند.

موضع حکومت عراق موجب تحریک ملا مصطفی شد که او هم سود بجوید. آن مقطع در حکومت عراق، در آوریل، طاهر یحیی (نخست وزیر و سپهسالار ارتش عراق)، ابراهیم فیصل انصاری به همراه افرادی دیگر از ملا دیدار کردند. او هم ابراهیم احمد و من و چند نفر دیگر را فرا خواند و گفت «بفرمایید، گفت و گو کنید». ملا به طاهر یحیی گفت: «من هیچی نمی‌خواهم. آن‌هایی که خواهان احقاق حق کرد هستند جماعت ابراهیم احمد و دیگران هستند». ابراهیم احمد با اصرار در روی مساله خودمختاری، حق حزب، مخالفت با تاسیس تک حزبی در عراق و عدم توجه به حق کردها با آن‌ها سخن گفت. طاهر یحیی. در انتهای جلسه گفت «مشخص شده است که کمیته مرکزی حزب مخالف توافق و مصالحه است اما بارزانی خواهان و موافق آن است. شما مخالف و معاند انحلال حزب و توافق هستید».

در آن جا ملا، کاملاً سیاست زیرکانه‌ای به کار برد آتش اختلاف حکومت و پارتی را بر افروخت و به نوعی به حکومت فهماند که او انسانی خوب است و چیزی نمی‌خواهد و آن که خواهان جنگ و اختلاف و جنجال است جماعت حزبی است و شخص ابراهیم احمد. به همین دلیل گفت «بفرمایید و شما حرف خودتان را با حکومت بزنید! این شما و آن هم حکومت، هرچه دلتان می‌خواهد بگویید. فقط حرف دلتان را بزنید». از آن هنگام نیروهای نظامی بارزانی آمد و به دفتر کمیته مرکزی حزب در ۱۳ ژوئیه ۱۹۶۴ در ماهوت حمله کردند به آن حمله را به گناهی تاریخی تعبیر می‌کنم زیرا اولین بار بود که در تاریخ کرد، که مشکل سیاسی به جای راه حلی سیاسی، به زبان جنگ و اسلحه و گلوله پناه برده شد. اولین بار است در تاریخ کرد که زبان اسلحه و گلوله می‌خواهد؛ به جای کلام و گفتمان مشکل میان یک حزب را حل می‌کند.

هجوم نیروی نظامی چاره حل اختلافات می‌شود و شاید اولین بار است در تاریخ کرد که رهبری حزبی خود برود و هرچه آغا و بگ و سرباز و افسر فراری غیر حزبی را جمع کند تا علیه کمیته مرکزی حزب و علیه شورای مرکزی و اعضای حزب موضع بگیرند. آن ابتدای ناخوشی و آغاز مشکلات زشت و پلید روزگاران بعد بود. کاری جگر سوز و کشنده که بر سر کرد آوار شد و بعدها به آن جنگ برادرکشی می‌گوییم. از همان هجوم به کمیته مرکزی حزب این سنت پلید آغاز شد. بیانیه‌ای در رادیو پارتی خوانده شد آن رادیو را شوروی از راه سید عزیز به کمیته مرکزی حزب هدیه داده بود و افراد آن را از بغداد تحویل گرفته بودند در آن رادیو ابراهیم احمد بیانیه‌ای خواند و هراس و بیم خود را از احتمال قریب الوقوع فاجعه پر ضرر و زیان موضع گیری ملا و جنگ برادر کشی را بروز داد و از شنوندگان خود خواست که جلوی آن فاجعه را بگیرند و مردم را به مقاومت فرا خواند. اما

سرانجام آن بود که ما ضربه خوردیم و کمیته مرکزی حزب در برابر آن همه مردم مسلح شکست خورد و به طرف ایران روانه شدیم چون گزینه و راهی دیگر وجود نداشت یا مرگ یا تبعید.

وقتی که به داخل خاک ایران رفتیم کسی درمرز نبود، روبروی ما هیچ نیرویی مسلح یا نظامی وجود نداشت. بعدها نیروهای ایران آمدند و دور تا دور ما را محاصره کردند. حدود ۴۰-۵۰ نفر بودیم ما خود را افراد حزب می دانستیم دفتر مرکز و نیروی مسلح هم داشتیم، تصور این حال و روز اصلا به ذهن هیچکدام از ما خطور نکرد. ما بارزانی را جدا از خود می دانستیم و می دانستیم بارزانی جدا شده و همه حزب همراه ما بودند همه شاخه های شهرها و مناطق و حتی ۹۰٪ کادرها با ما بودند. ما حزب بودیم بدون هیچگونه مبالغه و اغراق ۵٪ آن اعضا و کادرها با بارزانی همراه نبودند. حزب به طور مطلق از یک طرف و ملا در طرف دیگر قرار داشت. از ۱۷ عضو کمیته مرکزی، ما ۱۵ نفر بودیم و بارزانی و هاشم عفرای هم یک طرف دیگر. و آن شکست نظامی هم به خاطر هجوم نظامی بود. ملا نخست کودتا یا انقلاب نظامی کرد و همه نیروها را زیر سلطه و فرمان خود برد، بعد هم همه عشایر را جمع کرد و آن افرادی که نزد کمیته مرکزی حزب باقی مانده بود چیزی در حدود ۱۰۰۰ پیشمرگه بود. هزار نفر هم توانایی مقابله با ۵۰۰۰ نفر را ندارد و آن شکست نظامی بود تا سیاسی. تا آن روزی هم که به ما حمله کردند، از طرف وی منتظر به کاربردن نیروی نظامی علیه ما نبودیم و می گفتیم «او تنها تهدید می کند و نمی دانستیم که ملا با سلاح و نیرو و جنگ و عشایر مسلح و... می خواهد» که مشکلات و مسایل را رفع کند.

می گفتیم که «شاید اختلاف ها را بیشتر کند، شاید او حزبی دیگر شود و ما هم رقیب او، هرکدام در یک سو و منطقه برای خود می نشیند

و فعالیت می‌کند» حتی وقتی که می‌شنیدیم که او می‌خواهد حزب ملت درست کند، مخالفتی هم نداشتیم و رضایت هم داشتیم. اگر او آن حزب را درست می‌کرد قطعاً ما برایش پیام تبریک هم ارسال می‌کردیم. اما او به اسم پارتی به کار خود ادامه داد. همه ما مخالف بودیم و گفتیم که او دیگر پارتی دمکرات کردستان عراق نیست. قبل از این که او کنگره تشکیل دهد در کمیته مرکزی حزب در روزهای ۴-۹ آوریل ۱۹۶۴ کنفرانسی را در ماوهت برگزار کرد که همه اعضای شاخه‌ها در سراسر کردستان در آن سهم بودند. در آن جا با رای اکثریت قرار شد که از ملا همه قدرت و سلطه اش پس گرفته شود. حتی کسانی هم نزد ملا هم بازگشتند آن‌ها هم به آن رای مثبت داده بودند (مثل علی سنجاری، حبیب محمد کریم، یدالله و...). من در کنفرانس ماوهت شرکت نکردم و قبول هم نداشتیم و کار و بار نظامی و تنظیم نیروی پیشمرگه هم بر عهده من بود و می‌دانستم که بیانیه‌ای شدید اللحن و تند صادر خواهد شد و من با آن جو حاکم کاملاً مخالف بودم.

در کنفرانس قرار شد که گروهی را نزد ملا بفرستند و او هم قبول نکرد و گفت: «من خودم حزبم! و با تخمین، اکثریت آن‌ها را اخراج کرده‌ام!». منظور او از تخمین نیروی نظامی بود تا تخمین سیاسی و ما تصور می‌کردیم که او نمی‌خواهد جنگ کند. آن هم جنگ برادر کُشی یا به کمیته مرکزی حزب حمله کند و برای حل مشکلات کمیته مرکزی حزب از نیروی نظامی استفاده کند. در واقع نسبت به ملا چنین تصویری وجود داشت اما او چنین کرد و به تصورات و تخمین‌ها و تبعات آن هم توجهی نداشت. کمیته مرکزی حزب قناعت داشت که نیروی پیشمرگه با فرمان ملا به کمیته مرکزی حزب حمله ور نمی‌شود. اما عشایر آمد و ملا هم چند صد بارزانی را به همراه و ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ عشایر و حتی پیشمرگه را هم با خود همراه و همگام کرد. هرچند بعضی از مردم تمایل چندانی به این کار نداشتند. بعضی برای ما نامه

نگاری کردند و گفتند که به زور آمده اند و نمی‌خواهیم به طرف شما نشانه گیری کنیم. این بود که در بسیاری از جاها تیر اندازی هم کردند اما جبهه نظامی آن قدر گسترده بود که آن‌ها را کنترل نکرد. وقتی حمله انجام شد هیچ راهی نداشتیم یا می‌بایست جنگ می‌کردیم و جنگی پر از کشت و کشتار و خون ریزی راه بیاندازیم یا این که به طرف ایران برویم و به سمت رودخانه‌ای که در زمستان بسیار پر آب و تابستان‌ها اکثراً کم آب است روانه شویم ما از رودخانه عبور کردیم اواخر ژوئن و ژوئیه بود البته.

در یک منطقه از نوار مرزی (یعنی همان رودخانه) عبور کردیم و راه منطقه‌ای کوهستانی را در پیش گرفتیم و در منطقه بیتوش (پشت کویه) و در ارتفاعات ماندیم. اگر ملا می‌خواست به ما حمله کند باید همه نیروهایش یک بار به سلیمانیه می‌رفتند. بعد از راه قلادزه به اینجا بیایند. وقتی ما به خاک ایران رسیدیم، یک دفعه ایرانیان به جنب و جوش افتادند و در ابتدا پیام دادند که چرا آمده اید؟ روز بعد از خواب که بیدار شدیم، دیدیم که یک سرهنگ ایرانی در اطراف ما چادری زده است. اسمش سمکو علی یار بود و گفت: «دور شما محاصره است. راست می‌گفت دیدیم که حق با اوست و دور ما محاصره است گروهی ایرانی نزد ما آمدند و به ما گفتند که ما چه می‌خواهیم بکنیم؟ چون از مرز کشور همسایه به طور غیر قانونی عبور کرده بودیم. ما هم گفتیم که از روی ناچاری به این جا آمده ایم.

من و عمر دبابه و علی عسگری با آن‌ها به گفت و گو نشستیم. اولین بار من و بعد عمر دبابه گفتیم که ما چاره‌ای جز این نداشتیم و این ۶۰۰-۷۰۰ نفر یا کشته می‌شدند و یا می‌بایست ما هم به سوی آن‌ها نشانه می‌رفتیم و روبروی آن‌ها شلیک می‌کردیم و کرد و کرد کشی به راه می‌انداختیم. به همین دلیل بهترین راه را برگزیدیم و به داخل خاک

ایران آمدیم. آن‌ها هم در ابتدا به ما مهلت ۴۸ ساعته‌ای دادند که خاک ایران را ترک کنیم. ما هم گفتیم که مدت بسیار کمی است. خسته ایم و به استراحت نیاز داریم. به هزار زحمت توانستیم راضی شان کنیم که یک هفته به ما مهلت بدهند تا در آن جا بمانیم. همه راه‌های ممکن برای عبور را هم به روی ما بسته بودند. در محاصره کامل قرار گرفته بودیم که مبادا بتوانیم با جایی تماس و ارتباط برقرار کنیم و یا این که به جایی دیگر برویم و خلاصه کوچکترین حرکتی داشته باشیم. در همان ایام گروهی برای صلح مجدد به سرپرستی صالح یوسفی نزد بارزانی رفتند. چون صالح یوسفی در آن جا مانده بود اما به هر حال از کمیته مرکزی حزب اخراج شده بود. هر چند همراه ما بود اما در کنگره ملا هم شرکت نکرده و از اعضای رهبری هیچ کدام شرکت نکرده بودند. حتی حبیب کریم هم نفرت و پس از حبیب کریم سخنگو بود و بعدها هم سکرتر شد. (حبیب کریم هم بنا به اصرار و ابرام ذبیحی عضو پارتی شد.

عبدالرحمن ذبیحی انسانی تند خو و عصبی بود اما بسیار دست پاک و صادق بود و مسئول دارایی حزب بود؛ حبیب ماهی ۱۵ دینار حقوق داشت عضو پارتی بود و وقتی که به بغداد رفت ذبیحی به او حقوق نداد و گفت چرا حقوق من را قطع کرده اید تا به سر شغل کارمندی خودم در بغداد بازمی‌گردم. حبیب ماهی ۱۵ دینار حقوق داشت عضو پارتی بود و وقتی که بغداد رفت؛ ذبیحی به او حقوق نداد و گفت: چرا حقوق من را قطع کرده اید و تا به سر شغل کارمندی خودم در بغداد بازگردم حقوق مرا پرداخت کنید اما ذبیحی قبول نکرده و به او کمک مالی نرسانیده بود). در آن هنگام ملا به دنبال او فرستاده تا سکرتر حزب شود. او هم از روی عناد و لجاجت با ذبیحی چنین کاری را قبول کرد که دیگر نیازی به ذبیحی نداشته باشد و گرنه حبیب، شخصی ضد و مخالف ملا مصطفی بود. حبیب تعبیرهای خاصی داشت که «ملا

مصطفی عشایر است و دشمن حزب و...» از این حرف‌ها در ایستگاه رادیویی ماوهت بیان می‌داشت در آن جا نزد عمر دزه‌ایی کار می‌کرد. مردم مشکلات ما را اختلاف میان بارزانی و حزب نام نهادند و بعدها گفتند جلالی و ملایی به منظورشان اختلاف میان حزبی‌ها و ملایی بود و هواداران هر کدام را چنین نام گذاری کردند: جلالی‌ها و ملایی‌ها وقتی که گروه از طرف ملا نزد ما به ایران بازگشت. در آنجا دو خواسته را مطرح کردیم: ۱. بارزانی به ما اجازه بدهد تا که به بارزان و نزد شیخ احمد برویم و کنار او باشیم اگر بارزانی علیه حکومت جنگ کرد که دوباره همراه او خواهیم شد اگر هم ملا علیه حکومت به توافق رسید ما خود به طور مستقل کار و فعالیت خواهیم داشت که ملا این شرط را نپذیرفت. ۲. در منطقه‌ای مستقل زندگی کنیم و بنا به عبارت عامیانه و در اختیار خودمان باشیم مثلاً در منطقه به مو یا قره‌داغ یا هر جایی دیگر. هر جناح هم کار خود را انجام دهد و هر دو طرف اسم حزب را عوض کنند. که این شرط را هم نپذیرفت.

ادامه بحث کردن با بارزانی دیگر هیچ سودی نداشت در رای و نظر خود اصرار و ابرام داشت و به هیچ وجه حاضر نبود که از مواضع خود ذره‌ای کوتاهی کند. او نوعی تسلیم شدن مطلق را می‌خواست که برویم و بنشینیم و در هر کجا ما را مستقر کرد، راضی باشیم و صدایمان در نیاید. مدت تعیین شده که تمام شد ایرانی‌ها به ما اجازه دادند که به کردستان بازگردیم و این چنین شد که داخل خاک کردستان بازگشتیم اول به ارتفاعات کوهستان رفتیم و آن جا ماندیم. هفته‌ای گذشت و باز هم بارزانی از نو، علیه ما تعدادی مسلح را جمع آوری کرد و برای جنگ به منطقه ما اعزام کرد. جنگ دوباره شروع شد و پس از چند روزی دیدیم که ادامه کشت و کشتار همدیگر هیچ فایده‌ای ندارد. به ناچار دوباره با ایرانی‌ها تماس گرفتیم. به آن‌ها گفتیم که به ما اجازه بدهند تا دوباره به ایران بازگردیم. آن‌ها هم پذیرفتند و پرسیدیم که ما

را در کجا مستقر می‌کنید؟ گفتند در روی نوار مرزی. به داخل ایران دوباره بازگشتیم. باز هم محاصره شدیم و فردا صبح گفتند که «شما را به جایی دورتر از نوار مرزی می‌بریم» اول به شن که البته من آن جا را دوست داشتم، و اگر نزدیک آن شهر می‌بودیم، می‌توانستیم نزد شیخ احمد بارزان برویم و ملا نمی‌توانست به ما حمله کند. واقعا دوست داشتیم که به شیخ احمد پناه ببریم تا به ایران. اما به جای شنو ما را به سقز بردند. و در آن جا دیدیم که یک حالت مشابه اسیر داریم و در آن ایام بارزانی با ایران رابطه داشت. پاکروان (مسئول وقت ساواک ایران) با ملا آمد و شد داشت و به ملا گفته بود که «من دوست ایرانم و جماعت مخالف حزبی‌ها هستند چپ و مارکسیست اند و من آماده‌ام با شما توافق کنم. اگر مرا یاری دهید علیه حکومت عراق خواهم بود اما مرا از دست آن‌ها خلاص کنید». آن‌ها هم توافق کرده بودند که بعدها یکی به ما موضوع را گفت که او را به خاطر خبر چینی کتک زدند و اخراجش کردند.

عیسی پژمان (سرهنگ ساواک و اهل سنندج) ما را دوست داشت و در آن هنگام یک کرد دیگری از طرف ارتش بود که اسمش سرهنگ سمکو علی یار بود. آن‌ها را به عنوان مسئول ما تعیین کرده بودند و آن‌ها درباره کردها نسبت به ما نگاه و عاطفه خاصی نسبت به ما داشتند و هم نوعی نگاه خاص و توأم با لطف داشتند؛ می‌گفتند که ما جوانیم و حزبی و منظم و ملا هم عشایری است و حرکت عشایری هم هیچگاه موفق نخواهد شد و به سرانجام نمی‌رسد.

روزی سرهنگ پژمان آمد و به صورت محرمانه به ما گفت «من حرفی را به شما می‌گویم اما اگر آن حرف لو برود مرا اعدام خواهند کرد. ما هم وعده دادیم که نزد خود محفوظ نگه داریم. گفت «شاه ایران می‌خواهد با ملا به توافق برسد. من خودم در جلسه آن‌ها بودم،

شاه تصور می‌کند که ملا یک نفر است و سرپرست عشیره و طبعاً توافق با او آسان تر از حزبی‌ها است. شما امروز با ابراهیم احمد به توافق می‌رسید و فردا حزب می‌خواهد سیاست خود را عوض کند یا تغییر موضع بدهد و بیانی‌ای صادر می‌کند که ما ابراهیم احمد را کنار گذاشتیم و از الان هم نوری احمد طاها سکرتر جدید شده است؛ آن‌ها حزبی هستند و نه می‌توانیم فریب‌شان دهیم و نه می‌توانیم به سادگی آن‌ها را به تله بیانداژیم. تعامل با یک شیخ عشیره باشد از هر لحاظ بهتر است و خصوصاً آن‌ها هم تفکر چپ دارند و برای آرمان‌های کردستان و کرد مبارزه می‌کنند، اما ملا به یک شیوه باقی می‌ماند. به همین خاطر تصمیم گرفت با او تعامل کند. ملا هم گفته بود آن‌ها نباید در کردستان ایران باقی بمانند. ایرانی‌ها هم یک شب ما را به زور به همدان بردند و ۴۰۰-۵۰۰ نفر بودیم در یک اردوگاه ما را اسکان دادند و گفتند شما در این جا پناهنده اید سلاح‌هایمان را گرفتند. دیگر حسابی در تله و دام ایران افتاده بودیم. حال دنبال راه حل بودیم. من و حلمی علی شریف و چند نفر دیگر از افراد خواستیم که به کردستان عراق بازگردیم و به کار و بار حزبی خود پردازیم و علی عبدالله و علی عسگری و عمر دبابه هم با نیروهای مسلح باقی بمانند. کمال مفتی و افسر نظامی محمد امین فرج و چند نفر دیگر سرپرستی امور را بر عهده داشته باشند و ابراهیم احمد هم در تهران باقی بماند. سید عزیز هم از آن جا نزد پدرش رفت.

یک حادثه مهم بعد از آن کافرماجرای نوری شاه ویس رخ داد. وقتی که به ماوهت (در استان سلیمانیه و نزدیک مرز ایران) رفتیم. در کمیته مرکزی حزب تشکیل جلسه دادیم که گروهی را نزد ملا بفرستیم. ماه ژوئن ۱۹۶۴ بود. اعضای گروه را مشخص کردم که دکتر سید عزیز برود. به این اعتبار که دوست بارزانی است و از نظر آیینی هم تابع آنها است. همیشه ملا را ملامصطفی! خطاب می‌کرد و همه ما می‌گفتیم:

ازبنی! یا جناب بارزانی و.. اما او مثل رفیق صدایش می‌کرد. بعد علی عبدالله هم نزد بارزانی برود. چون او همیشه از این نکته اشاره داشت که ضرورت دارد مرزی را برای ملا مصطفی قایل شویم. ما مسامحه کنیم و با او بنا به اصول حزبی رفتار نکنیم. کمال محی الدین را همراه با آن‌ها فرستادم. هر سه نفر نزد ملا به توافق نرسیدند حتی ملا عصبانی شد و علی عبدالله و کمال محی الدین را به زندان انداخت اما سید عزیز را صرفاً آزاد گذاشت و رهایش کرد چون از خانواده نه‌ری بود اما سوار جیش کرد و به حاجی عمران فرستاد و بعد به ایرانی‌ها تحویل داد.

پسر سید عزیز در ارومیه مستقر بود و گفت «این پسر را نزد خود نگه دار» بدین شیوه سید عزیز را از عراق اخراج کرد. ملا دیگر هیچ راه چاره‌ای را باقی نگذاشته بود. علی عبدالله را به حالت توقیف در آن جا گذاشت و تا مدت‌ها هم باقی ماند و بعد با کفالت آزاد کرد. به کویه و هولیر رفتند و در آن جا مستقر شدند. آخرین تلاش‌هایی بود که برای به توافق رسیدن و از هم جدا نشدن صورت گرفت اما وقتی من و حلمی می‌خواستیم به کردستان عراق بازگردیم نیروهای ایرانی مانع شدند. من هم در تهران اعتصاب غذا کردم. خبر هم دادم که «مرگ به اعتصابم پایان خواهد داد و یا مرا دستگیر می‌کنید و یا مرا آزاد می‌کنید تا آزادانه بروم» روز نخست توجهی نکردند. روز دوم و سوم هم همین‌طور اما روز چهارم حال و روزم رو به وخامت گرایید. افراد خودمان هم از این قضیه ناراحت و از وضعیت شاکمی بودند، من هم به حکومت اطلاع دادم که «هر آنچه که می‌توانید انجام دهید و کوتاهی نکنید یا مرا تسلیم عراق کنید که در نهایت به زندان می‌روم و آن را به زندگی در ایران ترجیح می‌دهم، یا اینکه اجازه می‌دهید تا به اروپا بروم».

روز ۷ام وضع از وخامت هم آنطرف تر رفت و آمدند و گفتند که «شاه رضایت داده و قول شرف داده است. به تو اجازه رفتن می‌دهیم پس اعتصابت را بشکن. ما به تو اجازه می‌دهیم بیرون بروی اما خودت پاسپورت و شرایط مورد نیاز خودت را تهیه کن». من هم قبول کردم و اعتصاب را شکستم. جلال بگ جاف^{۶۹} در کابل کنسول عراق بود و سردار جاف هم در آن زمان در ایران بود. با هزینه ما، سردار جاف را نزد جلال فرستادیم و او هم دو پاسپورت برای من فرستاد.

به کمک جاف من صاحب پاسپورت شدم. در آن ایام ایرانی‌ها آمدند و برای اینکه دلشکسته نشوم مرا به شمال ایران بردند تا کمی گشت و گذار کنم. در یکی از بهترین هتل‌ها و با صفاترین منطقه‌ها چند روزی مهمانم کردند. بعد به من اجازه خروج دادند. غیر از حلمی، به من و سید عزیز اجازه دادند و به این صورت من از ایران خارج شدم. برای حقیقت تاریخ باید بگویم آن گروهی که به پارتی یا دمکراتی کمیته مرکزی حزب شناخته شده بودیم و علیه قاسم قیام کردیم، هیچ رابطه‌ای با ایران نداشتیم. بر عکس مواضع ابراهیم احمد و نوری شاه ویس و حلمی شریف و دیگران هم بسیار ضد ایران بود حتی در نوشته‌ها هم بسیار با شدت بحث استعمار و حکومت ایرانی مطرح می‌شد.

ملا قبل از شروع دوباره جنگ همراه با بعضی از عشایر پشده‌رو عباس مامند آغا با ایران ارتباط برقرار کرده بودند و در این زمینه از کمک فرمانده سپاه ارومیه سپهبد وره‌رام (که بعدها سناتور شد) که در آن ایام در مهاباد بود، استفاده کردند. ملا عبدالرحمن روته را که کادر حزب بود و پسر دایی علی عبدالله نزد او فرستاده بود. او هم به علی عبدالله خبر داد که ماجرا از چه قرار بوده است. ما هم درحزب با شنیدن آن خبر تلاش کردیم که موضوع سرپوشیده باقی بماند. این ایام

در واقع قبل از آغاز جنگ بود. وقتی جنگ شروع شد و ملا دوباره با ایران رابطه برقرار کرد. اما نمی‌دانم هدف و سبب اصلی آن چه بود. یکی می‌گفت به خاطر آگاهای هرکی بوده. خصوصاً آن هنگام ملا در منطقه حاجی عمران سکنی داشت در نزدیکی مرز بود و با آن‌ها رفت و آمد ایجاد کرد اما نمی‌دانیم که چه سرانجامی داشت. ناگهان دو رخداد پیش آمد ۱. صالح یوسفی از بغداد نامه‌ای نوشت که «من در منزل برهان بگ جاف، وابسته نظامی ایران را دیده‌ام که اسمش عیسی پژمان است و کرد اهل سنندج است و از شاه حرف زد که و اگر با ما رابطه برقرار کنید ما آماده ایم که به شما رادیو بدهیم و کمک و حمایت بکنیم». حلمی شریف در آن جلسه کمیته مرکزی حزب حضور داشت که این بحث به وجود آمد. ابراهیم احمد و نوری شاه ویس و علی عبدالله و نوری احمد طاها مخالف آن ارتباط حرف زدند. گفته بودند که ما تحت هیچ شرایطی با ایران رابطه برقرار نمی‌کنیم. اما من رای ام برقراری رابطه بود و گفتم در تشکیل جلسه کمیته مرکزی حزب با حضور آن‌ها، هیچ اتفاق خاصی نمی‌افتد. شرط آن‌ها این بود که رضایت روسیه را کسب کنیم. چون در آن هنگام رابطه ما و روسیه بسیار خوب بود و از آن‌ها کمک مالی هم دریافت می‌کردیم و من می‌گفتم پس بگذارید از آن‌ها نظر خواهی کنیم و ببینیم نظر روسیه در این باره چیست آنگاه بنا به نظر و رای آن‌ها می‌توانیم با ایران تعامل کنیم. بی‌گمان من رای ملا را می‌دانستم که او هم چنین روابطی دارد و برای صالح یوسفی پیام فرستادیم که کمیته مرکزی حزب فعلاً آن رابطه را قبول ندارد و تعلیق آن بهتر است تا تشکیل جلسه دهیم و از نظر خود شما را آگاه خواهیم کرد.

در واقع ملا از سال ۱۹۶۲ با ایران رابطه برقرار کرده بود و تلاش کرد که نماینده خود (علی عسگری) را نزد آن‌ها اعزام کند اما ایرانیان گفته بودند که عمر دبابه مثل نماینده کمیته مرکزی حزب به آن جا برود

به شرطی که حزب هم موافق این امر باشد اما ابراهیم احمد پاسخ داده بود که کمیته مرکزی حزب راضی نیست که نماینده‌ای بفرستند اگر ملا هم نماینده‌ای می‌فرستد بنا به مسئولیت شخصی خود عمل می‌کند. ملا هم تصور می‌کرد که در آن هنگام ابراهیم احمد بدون در نظر گرفتن رای و دیدگاه روس‌ها، آب هم نمی‌خورد و به همین دلیل به خط خودش نامه‌ای نوشت که: «برادر عزیزم ابراهیم، تو با مسئولیت من عمر را به ایران بفرست اگر خانه عمو گله‌ای کردند بگو». من گفتم یعنی ملا در برابر روسیه مسئول خواهد بود و اگر علت‌ها را پرس و جو کنند او پاسخگو خواهد بود. به گمانم ملا از قبل نظر روس‌ها را می‌دانست و آن‌ها راضی شده بودند چون من در سال ۱۹۶۳ که مسکو رفتم درباره روابط از آن‌ها پرس و جو کردم و گفتند «غیر از اسرائیل مابقی روابط شما با دیگر کشورهای جهان مشکلی ندارد و در صورتی که ما را مطلع کنید». آن سفر به ایران در اواخر ۱۹۶۲ بود که برایشان هیچ کاری انجام نداده بودند. و حتی به آن‌ها گفته بودند که همه چیز به آمدن ابراهیم احمد به تهران بستگی دارد. چون او سکرتر حزب است و شاه می‌خواهد او را ببیند یا ملا مصطفی را. ما تشکیل جلسه دادیم ملا نتوانست برود دوباره از ملا پرس و جو شد و او گفت ابراهیم احمد برود چون او در جهت منافع کردها گام برخواهد داشت موضوع را به رای جمعی گذاشتیم. اکثریت کمیته مرکزی رضایت داشتند اما ۳ نفر مخالف بودند آن‌ها هم خود ابراهیم احمد و نوری شاه ویس و حلمی علی شریف بودند که رای مخالف دادند که ابراهیم احمد به تهران نرود.

بنابراین رای اکثریت بر این بود که ابراهیم احمد به تهران سفر کند و البته در آن سفر او با شاه ملاقاتی نکرد. فقط با چند مسئول دیگر و مقام مملکتی دیدار کرده بود. آن‌ها هم به او وعده داده بودند که با او همکاری کنند اما چون شاه می‌دانست که در بغداد علیه قاسم کودتا

صورت خواهد گرفت، هیچ وعده‌ای را عملی و اجرا نکردند. فقط ۱۰۰ قبضه برنو را هدیه به او دادند. تفنگ‌ها را تقسیم کردیم و ۵۰ قبضه را به رسم هدیه برای ملا فرستادیم تا او هم ۳۵ قبضه را برای شیخ احمد بدهد. این نهایت ارتباط ما با دولت ایران بود و تا فوریه ۱۹۶۳ که و کودتای بعث رخ داد و قاسم کنار رفت. پس از آن حکومت ایران موضع خود را تغییر داد چون حامی کودتا بود. خصوصاً دوست داشت که جناح بعث در برابر جناح عبدالناصر به پیروزی دست یابد زیرا ایران بسیار مخالف عبدالناصر بود. آمریکا و دیگر کشورهای غربی و بعضی از کشورهای عربی خصوصاً کویت از آن کودتا حمایت کردند و آن را قبول داشتند تا عبدالکریم قاسم کنار برود و مساله نفت به پایان برسد، کویت مانند یک کشور مستقل و رسمی شناخته شود.

ایران همه وعده‌هایش را متوقف کرد. نارضایتی و اعتراض خود را نسبت به عبدالناصر نشان دادند. یکی از دلایلش این بود که ملا دوست نداشت که من نزد عبدالناصر رفتم و با بن بلا دیدار کرده‌ام. چون معتقد بود که ایران، مخالف این امر است و به خاطر آن ارتباط با ایران او هم مخالف است و به خاطر این ارتباط و دیدار قطعاً با ایران دچار مشکل خواهیم شد. ملا آشکارا مخالف سفر من بود و تحلیل خود را ابراز داشت. هدفش این بود که ایران متوجه باشد که او ناراضی است و نسبت به عقاید من، نگاه او جداگانه است. شاید منافع ایران در این بود که به جای کمیته مرکزی حزب با ملا رابطه برقرار کند. بنابراین ملا مصتقیم و مستقل با ایران ارتباط برقرار کرد و ایران او را قبول کرد و ما را مانند پناهنده پذیرفت. مقامات ایران رای و نظر و نگاه جالبی در مورد من نداشتند. مرا جوانی تند رو و پیرو اندیشه چپ می‌دانستند. هرچند که من آن زمان مثل صوفی بودم. نه لب به مشروب می‌زدم و نه حتی به سینما می‌رفتم. فقط کار و بار من مطالعه و کتابخانه بود. اما از

من می‌ترسیدند و دایم تحت نظر بودم. چون اسم من در مکاتبات اداره امنیت وجود داشت. اسم مرا در لیست تندروهای چپ گذاشته بودند.

بعد از ما پیوند با بارزانی باقی ماند و حتی رابطه توسعه یافت و محکم تر شد. هنگامی که ما به ایران رفتیم و آن رفتار ناشایست را از آنان دیدیم، این شعر کردی را زیر لب می‌خواندم: با دل عهد بندم گر سالم رها شوم از تهران / گر بهشت چو دشت روبرو شود گذر نکنم از ایران. وقتی که از ایران بیرون آمدم به این نتیجه رسیدم که ارتباط با کشور عراق به مراتب بهتر از ایران است و اکثر ما هم با این عقیده موافق بودیم. هرچه باشد حکومت و کشور خودمان بهتر است از آنان و لاقل پیرو و هوادار عبدالناصر است و لاقل وطنی است که به نوعی دموکراسی باور دارد و علیه استعمار است و در جبهه ملت‌ها حضور دارد. کشوری دوست شوروی است. اما ایران، کشوری شاهنشاهی، کهنه پرست، استعماری و استبدادی است و شاه هم دستش به خون قاضی محمد آلوده است. این عقیده در بین ما به وجود آمد که بهتر است با حکومت عراق وارد گفتگو شویم. وقتی که من هنوز در تهران بودم وابسته نظامی عراق به منزل سردار جاف آمد و خواهان دیدار با من بود. دوستان حزبی هم از ملاقات من با ایشان موافق بودند. اهل سامره بود. در آن جا به او گفتم که «شما از حال و روز ما باخبر هستید و شما این آش را برای ما پخته‌اید و کار بسیار ناپسندی کردید و عاقبت طاهر یحیی پشیمان خواهد شد. البته اشتباهی بس بزرگ و جبران ناپذیر. من خود، به سهم خودم زندان عراق را به ماندن در ایران ترجیح می‌دهم». کنسول تحت تاثیر سخنان من قرار گرفت و گفت: «این سخنان، نشانه اوج وطن پرستی شماست. من این مسایل را خواهم نوشت و به عراق گزارش خواهم داد».

در آن ایام همه ما در تهران مشابه این تحلیل را داشتیم. بعدها البته این تحلیل در ایجاد برقراری رابطه مجدد با حکومت عراق تاثیر گذاشت. همه افراد ما را در ایران که بازگشته بودند از اوضاع ماندن در ایران خونین به دل بودند و هر چند عراق، دارای حکومتی دیکتاتوری بود اما میهن پرست محسوب می‌شد. دوست عبدالناصر بود و مشهور بود که جزو کشورهای آزادیخواه است. عاقبت پاسپورت را گرفتم و به طور مستقیم وارد آلمان شدم. در یکی از خیابان‌های برلین^۷ مقیم شدم و تا سال ۱۹۶۵ در آن جا ماندم. در بهار آن سال حکومت با ملا مصطفی رابطه اش بهم خورد و دوباره اعلان جنگ شد و با ملا شمشیر را روبروی هم از غلاف بیرون کشیدند. ما یک گروه را نزد ملا فرستادیم که «آماده هستیم زیر پرچم حزب و رهبری شما بازگردیم و دوشادوش شما علیه دشمن، مبارزه کنیم». او هم گفته بود «بسیار خوب! خوش آمدید و چه کنیم؟».

ما هم دو شرط گذاشتیم که او در پاسخ گفت شما بازگردید، پس از ۶ ماه یا با هم به توافق می‌رسیم سپس حزب را یکی می‌کنیم و به شما مسئولیت خواهم سپرد و یا خودتان بروید حزب مورد نظر و دلخواه خودتان را درست کنید». همه افراد ما به نزد او رفت و آمد داشتند. آنگاه برای من هم پیغام‌ها را فرستادند. در آن هنگام من در لندن بودم. به این صورت گفتند که ما دیگر در ایران نیستیم و به عراق و نزد ملا مصطفی بازگشته ایم». قبل از آغاز جنگ حکومت و بارزانی، جنگ بر این پایه و اساس بود که حکومت خواهان تسلیم شدن مطلق بارزانی بود و او هم نپذیرفت و حکومت حمله را آغاز کرد و شعله جنگ برافروخته تر شد. دوباره حکومت مانند چند بار قبلی، آغاز کند جنگ بود و نخست شلیک کرد. وقتی جنگ شروع شد. دوستان با بارزانی ارتباط برقرار کردند و گفتند که الان جنگ یک علت و سبب اصلی هست که عامل جدایی بین ما به خاطر آن کنار رفته است و ما

آماده‌ایم که نیروی مسلح ما هم بازگردد و با کل نیروهای مسلح همکاری کنیم و گروهی رفت و علی‌عسگری و عمر دبابه جزو آنان بودند و چند نفر دیگر هم سرانجام درباره این مسایل توافق کردند که افراد به آنجا بازگردند و همگی امین و محفوظ باشند و ملا مصطفی دستور کشتن کسی را صادر نکند و کسی را هم دستگیر نکند و به کسی هم آزاری نرساند.

به این منظور تا سه ماه در آن جا بمانند و در حزب تلاش کنند و باقی بمانند و افراد آزادی و استقلال فعالیت داشته باشند، یا خیر مانند حزب کمونیست عراق که در آنجا بود خود به گونه‌ای دیگر از حزب، فعالیت کنند. ملا بر این باور بود که ما نخست بازگردیم و آنگاه معضله‌ها را رفع و رجوع کنیم. پیشمرگه‌هایی که باز می‌گردند در مناطق مختلف تقسیم شوند افراد کمیته مرکزی حزب بنا به لیاقت و توانایی‌شان در نیروها به آن‌ها و مسئولیت کار سپرده شود و امکانات ایستگاه رادیویی هم که نزد ما بود، آن را هم به ایشان بپردازیم تا مورد استفاده قرار دهند. بعد از این که ما شرایط خود را اعلام کردیم و کارهای خود را انجام دادیم. امکانات رادیو را به آن‌ها تحویل دادیم و هر آن چه که اسلحه داشتیم در اختیارشان نهادیم. افراد ما هم در مناطق مختلف تقسیم شدند و به هر کس کاری سپرده شد و بسیار با دقت و درستی انجام دادند حتی در جنگ‌ها بسیار نقش خوب و بارزی داشتند و چون بسیار با جرات و شهامت عمل کرده بودند. من کمی با تاخیر به کردستان بازگشتم. با دوستان در اروپا بودم. از لندن که بازگشتم هر چند رابطه مان هنوز با بارزانی چندان خوب نشده بود اما در لندن هیچ حرفی را هم علیه او به زبان نیاوردم و صرفاً گفتم که «این مسایل داخلی بین ما است و مانند تفاوت بین یک خانواده است. چیزی قابل حل است. در زودترین وقت ممکن حل و فصل خواهد شد. حکومت عراق حکومتی جنگ افروز است و...».

وقتی هم جنگ شروع شد دوباره من در آنجا گفتم که مساله کرد چنین است و چنان. در مصاحبه‌هایم کاری علیه بارزانی انجام ندادم. در حزب کارگر و دیگر حزب‌های انگلستان با افراد زیادی ملاقات کردم. در وزارت خارجه بریتانیا^{۷۱} با افرادی از جمله چند شخصیت سیاسی و روزنامه نگار و... دیدار و گفتگو کردم که در بین آن‌ها بسیار دوستانه از روابط خود و بارزانی سخن راندم.

وقتی به ایران بازگشتم با افراد نزد ملا مصطفی بارزانی رفتیم که چندان از من در آن ایام عصبانی نبود و وقتی هم که نزد او رفتیم گفت که «۲-۳ ماه بنشینید و بعد با هم در جلسه‌ای می‌نشینیم و حرف‌هایمان را می‌زنیم. ملا در نزدیکی خودش در منطقه ای به اسم باله کایتی در اطراف رواندز جایی را برای ما در نظر گرفت که حدود ۲-۳ ماه نشستیم. بعد که مدت مشخص تمام شد مجدداً نزد او رفتیم و گفتیم که «مدتی است ما بدون کار و مسئولیت نشسته ایم و اگر یادتان باشد رزو نخست توافق کرده بودیم که یا جدا شویم و یا خود چاره‌ای برای حل و فصل مشکلاتمان پیدا کنیم» و او هم گفت: «خوب شما به دوله‌ره‌قه بروید و دفتر و مرکز خود را در آنجا بسازید و من هم مدتی بعد به آنجا می‌آیم و در آنجا با هم خواهیم نشست و حرف می‌زنیم و مشکلات را حل و فصل می‌کنیم». ما هم به همان‌جا رفتیم و بعد از مدتی بارزانی آمد و با او گفت و گو کردیم و کم کم برایمان مشخص شد که ماندن ما هیچ سودی ندارد. خصوصاً که در آن مدت حمید عثمان، از سرپرست‌های حزب کمونیست، هم به منطقه آمده بود. در آن هنگام او نزد حکومت کار می‌کرد و حقوق و تسهیلاتی داشت و حکومت مسئولیتی را به او داده بودند که مانع تفاهم ما و بارزانی باشد.

نزد ملا رفته بود و بعضی حرف و حدیث‌ها را گفته بود و ملا تحت تاثیر قرار گرفت. بعد حمید عثمان مردی بسیار رند و زیرک بود

و عین رویاه اما خود را فردی ساده و عادی نشان می‌داد اما در واقع با حيله و فتنه عمل می‌کرد و به راستی هم در آن جا سخنانی گفت که ملا را تحت تاثیر قرار داده بود که اگر با هم متحد بشویم و حزب مان یکی شود به معنی آن است که گروه ها بر همه چیز تسلط خواهیم یافت و عاقبت مردم بسیاری دنبال ما راه خواهند افتاد و چون حزب کمونیست کم سلطه است و ما مردم بسیاری داریم پس به عنوان مرکز نیرو و شناخته خواهیم شد در اندک زمانی، نفوذ و سلطه زیادی در منطقه خواهیم یافت و... موضع بارزانی تغییر یافت و از همه حرف‌ها و وعده‌هایش پشیمان شد. ما هم به او گفتیم که «شما وعده و قرار گذاشته بودید که اجرا شود». علی حمدي و محمودی حاجی توفیق دستگیر شده بودند و بعضی از کادرهای دیگر هم بر خلاف قرار و وعده اول انجام شده بود. به او گفتم «آنها را آزاد کنید» در پاسخم گفته خیلی خوب! من خودم به منطقه ماوهت می‌روم و وقتی که باز آمدم با هم می‌نشینیم و برای مشکلات هم چاره‌ای خواهیم یافت و آنها را هم آزاد می‌کنم». اما نه به آنجا رفت و نه آن افراد از زندان آزاد شدند بلکه مدت حبس آنها هم بیشتر شد. افراد اداری یا مسلح ما هم در میان هواداران بارزانی بودند.

در تمام نهادهای زیر دست بارزانی و لشکر توزیع شده بودند. دیگر گروهی متمرکز نداشتیم. مصطفی قره‌داغی از دوستان من که انسانی بسیار آگاه بود، برای من خبر فرستاد و درباره خیلی از مسایل مرا آگاه کرد. مدت ۶-۷ ماه گذشت و هیچ چیزی مشخص نشد، مشکلات بدون حل باقی ماند و خبری از عملی شدن وعده‌های ملا نبود. ما هم در آن جا معلق مانده بودیم. در دوران آشتی، وعده کرده بودیم که اگر پس از ۶-۷ ماه بارزانی کار و مسئولیتی به افراد کمیته مرکزی حزب نسپرد و یا با همه ما به توافق نرسید سپس افراد مسئول کمیته مرکزی حزب خارج شوند و به شهرها بروند تا دوباره کار و برنامه حزبی و

سیاسی خود را بازسازی و ترمیم کنند و مبارزه پنهان از نو شروع شود و دیگر زیر سلطه بارزانی نمانیم. هر چند در آن مدت بی‌کار ماندیم و مثل اسیر با ما رفتار می‌شد. پس از ۶-۷ ماه، در کنار آن اختلافات و جو حاکم در فضای داخلی حزب خبر بسیار بدی به ما رسید که علی حمدی را از زندان ماوهت بیرون آورده اند و به جایی برده و به طرزی مشکوک کشته‌اند.

اولین بار خبر را چندان باور نکردیم اما وقتی که بیشتر تحقیق کردیم متوجه شدیم که علی ابراهیم درویش که مسئول زندان بود، بسیار زیرکانه آن کار را انجام داد. گروهی از علی ابراهیم درویش خواسته بودند که علی حمدی را تسلیم کند تا سرش را زیر آب کنند. او هم گفته بود تا نامه‌ای با دست و خط یا امضای بارزانی به دستم نرسد نمی‌توانم چنین کاری بکنم و باید با دستخط و امضای خودش به من دستور بدهند، او هم نوشته بود که «علی حمدی را به آن‌ها تسلیم کنید. او فردی خائن است و کشتن او واجب». کشتن علی حمدی نشانه‌ای بسیار بدی داشت. چون ما به ظاهر توافق کرده بودیم و علی حمدی هم در میان افراد کمیته آرام‌ترین و بی‌ازارترین فرد بود. فردی فعال و کادری پیشرفته در حرکت و مبارزه کردی و در دوباره برآمدن شعله قیام در منطقه بادینان زحمت زیادی کشیده بود. کشتن کسی مانند او طبعاً بسیاری از نقدهای منفی را به دنبال داشت و فقط کُشتن او موجب دوباره شعله ور شدن جنگ داخلی نبود. مدتی دیگر هم گذشت و اتفاقات دیگری رخ داد. آن هم نوشیروان فواد مستی فردی مسئول نزد ملا مصطفی بود که او نمی‌دانست این شخص به ما گرایش و تعلق دارد و نامه‌ای با خط ملا مصطفی بارزانی برای ما فرستاد که خطاب به فرمانده‌های نیروهای نظامی نوشته شده بود که «هر کسی جزو افراد ابراهیم احمد و جلال طالبانی بود را بکشید و هرکسی را که به طور علنی و مشهور و اثباتاً به آن‌ها تعلق دارد، بکشید». آن نامه

جنگال زیادی را در بین نیروهای پیشمرگه پدید آورد و چون ما، صدها نفر در میان نیروهای نظامی لشکر بارزانی داشتیم و از کشتن آن‌ها دچار هراس شده بودیم. این نامه در ایام خود در روزنامه‌های رزگاری و خهبات انتشار یافت.

دیگر ما به رفتن فکر می‌کردیم. مصطفی قره‌داغی خبری برای ما فرستاد و گفت «مام جلال به شدت مراقب پیرامون خودت باش». ما هم به ناچار مراقبت را بیشتر کردیم تا این که روزی در بین دوستان (نوری احمد طاهّا، علی عبدالله، علی عسگری) که همگی اهل و عیال داشتند؛ آن‌ها از بارزانی اجازه مرخصی گرفتند، خانواده‌هایشان دیدار کنند تنها من و حلمی شریف با هم بودیم (و البته هر دو ازدواج نکرده بودیم) به همین دلیل عبدالرحمن روته را به نزد بارزانی فرستادیم برای این که رضایت بدهد تا این افراد که متاهل و دارای زن و بچه هستند، بروند و به آن‌ها سری بزنند. آن غروب داشتیم در کنار محل اقامت‌مان گشت و گذار می‌کردیم. در گوشه‌ای قدم می‌زدیم که عبدالرحمن بازگشت. تصور کردیم که خبر خوشی دارد. با اولین کسی که رویرو شد، علی عسگری بود. او هم پرسیده بود: «ها! مانده نباشی، شیری یا روباه؟ ملا چه گفت؟» که در پاسخش گفت: «والله روباهم. رفتم و ملا به هیچ وجه من الوجود اجازه نمی‌دهد و یک فحشی هم داد!» او هم گفت: «خوب فحشش چه بود؟» که پاسخ داد: «نمی‌شود، بهتر است ادامه ندهیم که کار با جاهای باریک می‌کشد». خلاصه از او اصرار و از این ابرام آخرش زیان گشود. در این جا بود که شلیک خنده علی عسگری بلند شد. اما عبدالرحمن هم زیر لب می‌گفت: «عجب آدم ناسزاگویی!». می‌ترسید که صدایش را بلند کند مبادا کسی بشنود. از ما کمی دور بودند. علی عبدالله هم تسبیحش را می‌چرخاند و می‌آمد و می‌رفت. نوری شاه ویس هم جلوی آفتاب دراز کشیده بود. وقتی ماجرا را شنید زیر لب غرولند می‌کرد و شروع کرد به دعای خیر کردن

برای ملا و اموات او! من و نوری احمد طاهای و حلمی هم با هم حرف می‌زدیم و البته نظاره گر ماجرا بودیم.

مسایل کشتن علی حمدی و مساله اجازه ندادنش به افراد جهت دیدار با خانواده و نامه تهدید به کشتن پیشمرگه‌های کمیته مرکزی حزب، روی هم جمع شد و مفضل دیگری را پدید آورده بود. آن ایام زمستان بود. ژانویه ۱۹۷۶ ناگهان دیدیم که روزی ۸ نفر بارزانی از دور به طرف ما آمدند و رسیدند و سلامی کردند و نامه‌ای را از طرف ادریس بارزانی برای من و حلمی آوردند. در نامه نوشته بودند که «بنا به فرمان بارزانی باید هر دو نفرتان نزد ما بیایید و در منطقه تحت حفظ ما باشید». یعنی این که من و حلمی از دیگر افراد کمیته مرکزی حزب جدا شویم و مرکز کمیته مرکزی حزب را به آن جا ببریم. محمد امین حسو میر خان مسئول آن افراد هم یکی بود که همراه بارزانی مدتی را در روسیه به سر برده بود و در آن جا هم درس خوانده بود و فردی حزبی بود. من هم از او پرسیدم که «آیا ما برویم؟». او هم گفت: «والله میل، میل شماست. اما دوست دارید ۱-۲ روز به شما اجازه می‌دهیم که خودتان را آماده کنید». که ما هم پذیرفتیم. امیرخان در همان غروب علی عسگری را به گوشه‌ای برده بود و او را به مقدمات سوگند داده بود که رازی را که با او در میان می‌گذارد، نزد خود حفظ کند و اسمش را افشا نکند. او هم چنین کرد و سوگند خورده بود که اسمش را در هیچ جایی ذکر نکنند. رازش را بر ملا کرد و گفت به ما دستور داده شده است که «حلمی و مام جلال را با خود ببریم و در بین راه بکشیم. سپس بگوییم چون فرار کردند و به فرمان ایست ما توجهی نداشتند ما هم به ناچار آن‌ها را کشتیم. اگر اسم من بروز بکند دیگر خدا می‌داند که چه بلایی بر سر من و خانواده‌ام می‌آید و همه کس و کارم اعدام خواهند شد». ما همگی در یک منطقه به سر نمی‌بردیم هر کدام در دره‌ای و منطقه‌ای بودیم. مدتی بود که از همدیگر دور شده بودیم.

من به تنهایی در جایی دیگر بودم و کتابم را می‌نوشتم و به راستی از دیگر دوستانم کمی دور شده بودم. کتاب «الکردستان و الحرکه القومیة الكردیه» را می‌نوشتم. به همین دلیل تنها در یک اتاقی نشسته بودم و بعضی سند و نامه و... را جمع کرده بودم و کتابخانه‌ای نقلی و تشکیل داشتم. شب به دنبال من فرستادند و گفتند که جلسه داریم. نوری و علی عسگری و عمر دبابه و حلمی شریف و من و ... ۷ نفری نشستیم. در آن هنگام ابراهیم احمد هم در تهران بود سید عزیز هم که ایران بود و بازگشته بود و بعضی دیگر از افراد ما هم خود را مخفی کرده بودند. علی عسگری موضوع را در میان گذاشت و ماجرایی را که از میرخان شنیده بود را افشا کرد. بحث و تبادل نظر شد که چه کنیم و چه نکنیم. بعد از گفتگویی زیاد، قرار گذاشتیم که به هیچ وجه نرویم. همه گروه از رفتن به نزد ملا امتناع کنیم. قبلاً هم قرار گذاشته بودیم که اگر ملا بعد از ۶-۷ ماه به ما کار یا مسئولیتی نسپرد به شهرها برویم و خودمان را در آن جا مخفی کنیم و فعالیت زیرزمینی خود را شروع کنیم. و فردای روزنزد عباس مامند ناغا^{۷۲} رفتیم و گفتیم که «جریان از این قرار است و حال و روزمان چنین. دنبال ما آمده اند و چنین قصدی دارند و نظر ما این است که نرویم» او هم پیشنهادی کرد و گفت که «من نامه‌ای به ملا مصطفی می‌فرستم به او می‌گویم که به جای آن که تنها مام جلال و علی عسگری به حضور شما برسند، ما همگی می‌آییم و در آن جا می‌مانیم و بعد مصلحت جمعی هر چه بود، عمل می‌کنیم». البته آن هنگام بارزانی در منطقه پنجوین بود و قرار نهادیم که از راه سینک (منطقه شیخ محمود حفید) عبور کنیم و شیخ لطیف را هم با خود ببریم به زیاد ناغا کویه هم اطلاع دهیم تا برای جلوگیری از هر رخداد و واقعه‌ای، تامین‌های لازم را انجام دهد. عباس آغا نامه را برای بارزانی فرستاد.

در پاسخ بارزانی گفته بود «خیر! لازم نیست شماها نزد من بیایید، بگذارید آن‌ها امر را اجرا کنند و نزد ادریس بروند، من که باز آمدم با آن‌ها دیدار خواهم کرد». بی‌گمان روز به روز شک و تردید و بدگمانی ما بیشتر و بیشتر می‌شد. نشستیم و تشکیل جلسه دادیم و قرار گذاشتیم که همان روز نخست قرار را اجرا کنیم اما در روز سوم نوری شاه ویس و علی عبدالله هم پشیمان شدند و گفتند «ما در شهرها نمی‌توانیم زندگی کنیم. ملا ما را ترور خواهد کرد. بنابراین خودمان اینجا می‌مانیم و کاری به سیاست نخواهیم داشت و ساکت می‌نشینیم». اما ۵ نفر دیگر تصمیم گرفتیم که در ابتدا ۴ نفر فرار کنیم و سپس نوری احمد طاها هم با تعدادی پیشمرگه به رانیه برود. در آن هنگام دوستان ما در رانیه بودند و گفت: «من در شهر نمی‌توانم زندگی کنم به نزد ابراهیم احمد در تهران می‌روم».

ما آن شب فرار کردیم هر کدام از ما را همراه داشت. تعداد ۱۵-۱۶ نفر مسلح جمعا حدود ۶۰ نفر بودیم. ظهر فردایش نزد زیاد ناغا رفتیم و برای او هم آن حکایت را بازگفتیم که او هم تلاش کند و ملا مصطفی را مطلع کند که دست از سیاست بشوید و اگر چنین نیست و ما فرار کرده ایم و می‌رویم. روز دوم به کنار رودخانه ریزان رفتیم و در آنجا به دوستان در سلیمانیه خبر داده ایم و نزد ما آمدند. علی عسگری و حلمی شریف به کرکوک رفتند به آن شرط که به بغداد بروند و در تنظیم کار و بار هم علی عسگری در کرکوک برنامه‌هایی را اجرا کند و به طریق مشابهی عمر دبابه هم سلیمانیه اقدام کند. وقتی خبر رفتن یا فرار ما به ملا رسید بسیاری تحقیق کرد تا که بداند چگونه آن خبر یا راز درز کرده است. چون ما بیانی‌ای منتشر کردیم و همه مسایل را اعلام کردیم و به علت اصلی هم اشاره کردیم که «نمی‌خواهیم گردی یک گرد دیگر را بکشد». خبر ترور علی حمدی را نیز در روزنامه منتشر نکردیم و فقط نوشته بودیم که «مدتی است او از زندان ماوهت

منتقل شده است و هیچ رد پایی از او معلوم نیست. می‌خواهیم که از سرنوشت او مطلع شویم». در آن ایام محمود حاجی توفیق و عثمان عونى را هم کشته بودند.

دوباره فعالیت و کار و انتشار مجدد روزنامه خهبات را آغاز کردیم. بارزانی هم با حکومت عراق گفت و گویش را شروع کرده بود و عبدالرحمن بزاز، نخست وزیر بود، ما هم خیلی هراس داشتیم که دوباره حکایت ۱۹۶۲ تکرار شود که این دفعه، اعدام و کشتن ما حتمی است و مرتباً می‌گفتیم که «چه باید کرد؟». من پیشنهادی را مطرح کردم و البته همگی موافقت کردند. پیشنهاد من این بود که حلمی علی شریف را نزد جمال عبدالناصر بفرستیم و بدانیم که عبدالناصر چه رای و نظری دارد. از طریق سفارت مصر در بغداد، زمینه سفر را برای وی تدارک دیدیم. نزد عبدالناصر رفت. قبل از رفتن به نزد او حکومت عراق، خبری را به اطلاع علی عسگری رسانید (توسط سرهنگی در سپاه عراق که دوست عسگری بود در اطلاعات و امنیت عراق شاغل بود). در آن خبر آمده بود که «ما با بارزانی گفت و گو داریم و بزاز می‌خواهد در مذاکرات موفق شود دیگر به سرنوشت گفت و گوی قبلی دچار نشوند و همزمان هم می‌خواهد که با افراد سابق کمیته مرکزی حزب نیز دیدار و گفت و گو داشته باشد. علی عسگری هم در پاسخ گفته بود که «من به تنهایی نمی‌توانم هیچ پاسخی را به شما بدهم. باید با کمیته مرکزی حزب صلاح و مشورت کنم». آن‌ها هم گفتند «که ما باوری به حکومت عراق نداریم اگر هر توافقی از طریق حکومت عراق باشد و باید ضمانت عبدالناصر را به همراه داشته باشد. اگر آن‌ها هم خود را پیرو عبدالناصری می‌دانند باید دوست داشته باشند که عبدالناصر ضمانت و حمایت خود را درباره آن مساله بیان کند و ما با آن‌ها گفت و گو می‌کنیم و به توافق هم می‌رسیم اما اگر ناصر ضمانت و حمایت نکند و راضی نباشند و به سرانجامی نخواهد رسید

و آنها هم نپذیرفتند که چنین کنند تا یکی از طرف ما نزد عبدالناصر برود ما به حلمی گفته بودیم که برای عبدالناصر به طور مفصل، اوضاع عراق و کردستان را توصیف کند و از او بپرسی که چه چیزی را با حکومت عراق مطرح کنیم. خلاصه از رای و نظر کلی او آگاه باشیم.

اما مساله ترسناک و حساسی بود و عبدالناصر، شخصاً خود حلمی را ندید و فتحی طیب وزیرکار به جای عبدالناصر با حلمی دیدار کرد. او هم به طور مفصل برایش حرف زده بود و طیب هم برایش گفته بود که «الان حرکت و مبارزه کردها در مرحله‌ای بسیار حساس است و هراس از احتمال دخالت اسرائیل و شاه در این مساله وجود دارد و در نهایت به کردها ضرر و زیان بسیار بزرگی خواهد رسید. ما تصور میکنیم که الان شما با حکومت عراق به توافق و مصالحه برسید. هرچند این حکومت همه خواسته‌های شما را برآورده نخواهد کرد اما صبوری و انتظار شما ضروری است. بعد از مدتی حکومتی دیگر در عراق روی کار خواهد آمد که آن حکومت، حکومت ما است. عبدالناصر وعده می‌دهد که حق تعیین سرنوشت و خود مختاری را به شما بدهد. همچنین در نظر داشته باشید که عبدالرحمن عارف انسان خوبی است و مانند ارتشید عبدالسلام عارف نیست (گر چه در آن ایام دیگر عارف نبود). عبدالرحمن عارف هم با مصر رابطه خوبی دارد و انسانی میهن پرست است و دوست داریم که شما با او ارتباط برقرار کنید و با هم به توافق برسید تا با حکومت کهنه پرست شاهنشاهی ایران. ما به ملا مصطفی هم خبر دادیم که این رای ما است که به توافق برسید اما به آنها نگفته ایم که اگر کودتایی و تغییری در عراق رخ داد و وابسته به مصر است» و برنامه به آن منوال بود و در یک توطئه‌ای عبدالرحمن عارف پیروز شد و سلطه و حکومت به دست آنها افتاد. در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۶ چنین شد. ما حرفهای آنها را منطقی دانستیم و من و چند نفر دیگر به بغداد رفتیم و در آن جا هم با عبدالرحمن عارف

دیدار کردیم. بار اول به طور محرمانه با او حرف زدیم او گفت «بزاز می‌خواهد با ملا به توافق و مصالحه برسد». عارف، انسانی خوش محضر و وطن پرست اما فکرش کهنه پرستانه و راست گرا بود.

گفت « بزاز دوست دارد با بارزانی به توافق برسد. من هم دوست دارم با هر دو طرف این توافق را داشته باشم. با هر دو طرف باشم هم طرف بارزانی و هم طرف حزب ». آن هنگام به ما می‌گفتند «حزب»، در آن ایام ۹۰٪ حزب با ما بود و بارزانی نمای عشایری اش بیشتر و بیشتر عیان شد و به عبدالرحمن عارف گفت « من دوست دارم با هر دو طرف توافق کنم. می‌گویند بزاز انگلیسی است و وابسته به آنها، اما به خدا من نمی‌دانم!» این نکته خیلی جالبی بود که رییس جمهور یک مملکت بگوید نخست وزیر من وابسته به انگلستان است و به راستی از عجایب روزگار است. گفتم «خوب! ما هم قبول داریم و می‌پذیریم اما از آن می‌ترسیم که بعد از این که شما با بارزانی به توافق رسمی رسیدید آنگاه به ما جفا کنید». گفت «به خدا و شرفم سوگند که شما برادر من هستید و در حق شما جفایی نمی‌کنیم». وقتی این جمله را گفت ما هم گفتیم که «تو را انسانی میهن پرست می‌دانیم و خواهان آن هستیم که مسائل با آشتی حل و فصل شود». ما هم دوست داشتیم با صلح و صفا با حکومت عراق به نتیجه برسیم. به راستی ما دو نوع اطلاع داشتیم اول اینکه رابطه ملا با ایران بسیار محکم و نیرومند بود دوم اینکه و با اسرائیل هم رابطه ایجاد کرده بود.

و منبع اصلی اطلاعات ما هم نماینده بارزانی در تهران بود که به ما نگاه پر عطف و تعلق خاطر داشت. در حقیقت شمس مفتی تا پایان سال ۱۹۶۶ با کمیته مرکزی حزب بود البته بنا به مصلحت ما با بارزانی همراه بود. همیشه می‌گفت «اگر شما بخواهید او را رها خواهیم کرد». اما گفتیم که «نه بهتر است باقی بمانی». برای همین مسئله، همه چیز را

به ما می‌گفت. خصوصا روابط با ایران را به اطلاع ما می‌رساند و همچنین او نماینده ارتباط با اسرائیل شد و تعریف می‌کرد که چگونه آن‌ها را به کردستان برده است و این مساله در نظر ما بسیار حساس و وحشتناک بود. در مساله پیوند و رابطه با اسرائیل تصور می‌کردیم که هر چه امپریالیسم و اسرائیل در آن دخالت داشته باشد، پس لاجرم آلوده است. در آن ایام باورمان این بود که بارزانی، حرکت و قیام کردی را به ایران و اسرائیل و غرب پیوند می‌دهد. دوست داشتیم حرکت و قیام کردی را از راهی آشتی جویانه و مصالحه آمیز دنبال کنیم تا اگر حکم تعیین سرنوشت و خودمختاری در این زمان اجرا و عملی نشود ما مخالفتی با توافق نداشته باشیم و اگر توافق در بین حکومت و ملا ما مانند دفعه قبل مخالف آن نباشیم، مشروط بر این که او مخالف ما نشود. بنا بر وعده‌ها و آگاهی‌هایی که عبدالناصر به ما داده بود همچنان منتظر تغییرات سیاسی بودیم که هواداران عبدالناصر در عراق به قدرت برسند و مهار حکومت را به دست بگیرند. چون آن‌ها افراد صاحب نفوذ زیادی را در داخل سپاه داشتند.

در بغداد، من با افراد جنبش اشتراکی عربی را دیدار می‌کردم، از افراد مشهور آنان «فواد رکابی، عبدالله نصرای^{۷۳}، خیرالدین حسیب^{۷۴}، ادیب الجادر^{۷۵}» را دیدم. آن‌ها هم به ما اطمینان دادند و گفتند «که کار بسیار خوبی است و شما اینجا بمانید و با هم باشیم. امیدواریم که تغییرات مثبت رخ دهد و با هم در کنار هم باشیم». من آنگاه با فواد رکابی و عبدالله دوست شده بودم فواد رکابی با اتومبیل خود حتی دنبال من می‌آمد و مرا به خانه اش می‌برد یک بار از حلمی اجازه گرفت و گفت «به سلامتی برایت باز می‌گردانم و نگران از دست دادنش نباش!». آن هنگام تازه فواد از وزارت استعفا داده بود به من گفت «ما مشغول کودتا هستیم و در آن کودتا سهیم خواهیم برد و با هم همکار خواهیم شد. ما دو بال هستیم بال عرب هستیم و بال کرد در شمال هستید و

عبدالناصر هم از دو بال حمایت خواهد کرد». به راستی به نوعی دل خوش و امیدوار شده بودیم و معتقد بودیم که لایه‌های پیشرو و وطنی عرب را مطمئن کرده ایم و می‌دانستیم اگر دستاوردی به دست آید، بخش اعظم ملت کرد با ما همراه خواهد بود. به همین خاطر توافق ۲۹ ژوئن میان ملا و عارف و بزاز^{۳۶} مهر و امضا شد ما نه تنها مخالفتی نکردیم بلکه حمایت خود را اعلام کردیم و در روزنامه هم نوشته شد که عبدالرحمن استقبال از با من و حلمی علی شریف دیدار گفت و گو کرد و عکس ما را هم در روزنامه منتشر کردند. در آن ایام در عرصه نظامی کردستان چیزی رخ داده بود آن هم برای مساله کشتن دوستان ما در داخل نیروهای نظامی پیشمرگه بود و به تعقیب و گریز بعضی از آن‌ها کادرها و مسئول‌های نظامی پرداخته بودند و سرانجام اکثر آن‌ها در منطقه ریزان یاغی شدند و گفتند که «نزد ملا نخواهیم رفت».

سرانجام صدها پیشمرگه جمع شدند و اعلان نافرمانی خود را به بارزانی اعلام کردند، نمی‌شد که ما آن‌ها را تنها بگذاریم. همه جزو دوستان ما بودند. به این سبب من و حلمی علی شریف و علی شریف و علی عسگری به میان آن‌ها رفتیم و به تنظیم و سرپرستی آنها پرداختیم. وقتی بارزانی دستور حمله به آن‌ها را صادر کرد، ما اعلان کردیم و گفتیم که پیشمرگه تمرد نکنند و به هیچ وجه در جنگ برادرکشی مشارکت نداشته باشند. به برادران همخون و همزبان خود گلوله شلیک نکنند و همه هم سخن ما را اجرا کردند. مثلاً در قره داغ همه نیروها به سرپرستی کمال مفتی با ما همراه شدند و در منطقه مرگه سور، محمد امین فرج و بابکر محمود ناغا پشده‌ری و علی ناغا (پسر عباس ناغا) هم با ما همراه شدند. همه این‌ها با ما آمدند و نیرویی بزرگ در حدود ۲۰۰ نفر در آن جا جمع شد و ما هم منطقه رودخانه ریزان و قره داغ را به عنوان مرکز خودمان تعیین کردیم. در نزد بارزانی جمعیتی در حدود ۳۰۰۰ نفر وجود داشتند اما در منطقه سوران مثل هم

بودیم بارزانی‌ها و بادیانی و تعدادی از عشایر دیگر هم همراه ملا بودند ما هم عباس مامند ناغا را داشتیم که سرپرست عشیره ناکو بود در پشدر و باله کایتی مردم همراه ما بود اما بعضی از آن‌ها جرات نداشتند که روبروی ملا علناً موضع‌گیری کنند یا قیام نمایند به این صورت ما دیگر علناً به دو نیرو و دو حزب جدا از هم تبدیل شدیم.

در آن ایام بیانیه‌ای منتشر کردیم که «ما موافقیم و هیچ مخالفتی نداریم و بعد به مردم گفتیم که به بارزانی پیام بدهند که جنگ نکنیم چون ما اهل جنگ نیستیم و آشتی خواه هستیم» اما آشتی و صلح فایده و سودی نداشت و دوباره ملا نیرویی برای حمله علیه کمیته مرکزی حزب جمع آوری کرد. ملا آتش بس با حکومت را بهانه کرد تا به ما حمله کند و بعضی از مناطق ما مانند دشت کویه را بازپس گیرد اما جاهایی دیگر هنوز در اختیار و تسلط ما بود. عبدالرحمن بزاز بیشتر جانب ملا را گرفت و بنا به توافق ۲۹ ژوئن که عبدالرحمن عارف مثل رئیس جمهور، کفیل ما بود. اما وقتی که دیدیم که حقوق ما نادیده گرفته شده است نزد او رفتیم و گفتیم «تو به ما وعده دادی که شما برادر من هستید و به شرفم جفا نمی‌کنم اما این وعده شرف چه شد؟». گفت «من چنین گفته‌ام بر سر حرف خودم خواهم ماند و صد توافق را بهم می‌زنم». آنگاه تلفن را برداشت و با تندى با بزاز حرف زد.

بزاز مخالف ما بود. چون من و حلمی علی شریف آن هنگام که در بغداد بودیم نزد عارف رفتیم و حرف‌های مقبولی شاید درباره‌اش زده بودیم. بزاز همه آن حرف‌ها را بالاخره می‌شنید و رابطه ما و عارف را دوست نداشت. یک بار عارف را راضی کردیم که عفو عمومی برای سیاسی‌ها صادر کند سیاسی‌ها هم طبعاً اکثر آنها جزو کمونیست‌ها بودند. گفتیم که «اسم در نامه‌ها و بیانیه‌های حامی مطرح خواهد شد؛ همینطور برگه‌ای دیگر از شورش ۱۴ ژوئیه است و برای اسم و رسم

عراق هم خوب است». این پیشنهاد ما در ذهن و فکر او رسوخ کرد و گفت «والله راست است». و در ۳ روز بعد بزاز رفته بود و گفت که «اگر کمونیست‌ها رها باشند، دنیا را روی سرمان خراب می‌کنند. همه کشورهای غربی در برابر ما خواهند ایستاد و آمریکا و انگلستان علیه ما موضع می‌گیرند» خلاصه عبدالرحمن را و پشیمانش کرده بود. یکبار هم برای مساله جواهری رفتیم. او را راضی کردیم که «جواهری جزو شاعران بزرگ عرب است و به فرهنگ عراق خدمت کرده و...». گفت: «خوب چه کنم؟» گفتیم: «عفو کن!» و او هم گفت که بلیط برایش می‌فرستم و عذر خواهی هم می‌کنم و بیاید و در اینجا مانند شخصی عزیز و ارجمند زندگی کند. وقتی که نامه عفو نزد بزاز می‌رود به او هد که چرا باید چنین کنی زیرا او به پدرت و برادرت (ارتشبد عبدالسلام عارف) فحش و ناسزا داده است».

بعد از مدتی برای پاسخ نزد او رفتیم و گفت که «به پدرم فحش داده و چگونه باید عفو کنم؟» ما هم از بزاز بدگویی کردیم آخر سر گفت که ما تحت تاثیر عبدالناصر چنین می‌کنیم و ما را به دوستی ناصر و هوادار اندیشه او می‌دانست. سرانجام بزاز کنار گذاشته شد. عبدالرحمن کنار رفت و ناجی طالب آمد. اما شخص دوم و مهم در آن دولت رجب عبدالمجید بود که از دوستان نزدیک ما به شمار می‌رفت. رجب عبدالمجید افسری بود که در ایام فعالیت نهانی و مبارزه‌های آزادیخواهان فعال بود؛ انسانی آرام و روشنفکر و تا روز مرگش من او را به عنوان دوست خودم و انسانی وطن پرست تلقی می‌کردم.

حکومت قرار گذاشت که کردها هم وزیر داشته باشند، یکی از طرف کمیته مرکزی حزب و یکی از طرف ملا، ما فوزی جمیل صائب (فرمانده نظامی کرد) را معرفی کردیم و آن‌ها هم سرهنگ احمد کمالی کرکوکي را فرستادند و اما گفته بودند اگر از طرف ما (کمیته مرکزی

حزب) وزیری وجود داشته باشد، آن‌ها وزیرشان را بر می‌گردانند و در دولت شراکت نخواهند کرد. روزی فوزی تلفن کرد و گفت «دنبال من فرستاده اند تا به قصر ریاست جمهوری بروم، گمان می‌کنم که روز سوگند وزیران است». ما هم گفتیم «خوب! مبارک است!» در جلوی کاخ ریاست جمهوری به او می‌گویند که اسم تو در لیست نیست البته در این فاصله احمد کمال می‌رود و به آن‌ها می‌گوید که «والله اگر نماینده گروه کمیته مرکزی حزب را دعوت کرده باشید، من نیستم و ملا جنگ را آغاز خواهد کرد» البته خود را سفیر آشتی می‌دانست. عبدالرحمن و دیگران قانع می‌شوند و می‌گویند که «باشد! مهم نیست! آن‌ها انسان‌هایی میهن پرست هستند و ما با آن‌ها حرف خواهیم زد و راضی می‌کنیم. مشکلی نیست!» سرانجام ما در وزارت ناجی طالب؛ هیچ وزیری نداشتیم اما ملا وزیر داشت و هر چند ما دوست داشتیم که در دولت وزارت ناجی طالب وزیری می‌داشتیم. گر چه فوزی عضو حزب نبود و اما دوست ما بود و آن مساله جار و جنجال زیادی به راه انداخت، اما من تأسف زیادی نخوادم. اهمیتی نداشت. ناجی طالب یکی بود از انسان‌های آزادیخواه و شیعه و دوست عبدالناصر، انسانی آرام و نازک دل و آگاه بود اهل انسان کشی و گردن زنی نبود در کابینه ناجی طالب چند فرد میهن پرست بودند مانند ادیب جادر که شخصیتی میهن پرست و هوادار عبدالناصر و محبوب بود و در آن ایام جماعت پیرو ملا هجوها و نقدهایی مملو از تهمت و افترا و ترور شخصیت علیه ما شروع کردند و به ما جاش‌های ۶۶ گفتند و نوکر بیگانه خواندند. یعنی هواداران حکومت ۱۹۶۶ و اجیران اجنبی. ما هم بی‌گمان حمله‌ای تند علیه آن‌ها شروع کردیم و گفتیم که «آن‌ها جاش‌ستو و اسرائیل هستند و می‌خواهند حرکت گردی را به امپریالیسم پیوند و ربط بدهند». هر چه حرف بود می‌گفتیم پرهیزی در میان نبود. عاقبت هم متوجه نشدیم که چرا ما جاش ۶۶ اما برای آن‌ها بودن با حکومت مجاز و بلا اشکال است اما برای ما جایز نبود.

برای آن‌ها جایز بود که پیوند و رابطه داشته باشند و هر ماه حقوق و کمک مالی دریافت کنند یا لشکر نظامی از داخل شهر سلیمانیه عبور دهند و با اسلحه و مهمات و همکاری حکومت ما را شکست دهند و... و ما هم به آن شیوه حرف زدیم و می‌گفتیم «اگر پیوند و رابطه با حکومت بد است چرا شما انجام می‌دهید؟ و اگر وزارت در دولت، منفور است چرا شما وزیر دارید؟ ملا می‌خواهد عرصه سیاست و کرد و کردستان را احتکار کند و به این دلیل می‌خواهد علیه ما جنگ راه بیندازد و آتش جنگ و برادر کشی را برافروزد». در واقع ملا دنبال بهانه بود که بگوید آن‌ها جاش هستند تا به این صورت جنگ برادر کشی را حلال جلوه دهند. گاه جنگ و نزاع مسلحانه شروع می‌شد و بسیاری از وقت‌ها آن‌ها را شکست می‌دادیم.

ما در مناطق خودمان ماندیم، حملات زیاد علیه ما می‌شد خصوصاً اگر ما به ایران مرتبط می‌شدیم. به ناچار ابراهیم احمد را از ایران برگرداندیم و پیوند خود را با ایران قطع کردیم. هر دو طرف مخالف و معارض هم حرف می‌زدیم و آن‌ها را باقی مانده امپریالیسم و ستو و اسرائیل می‌دانستیم و می‌گفتیم که «روزی می‌آید که اسنادی علیه آن‌ها منتشر می‌شود». دلیل ما فقط شمس مفتی بود و آن هنگام رابطه ما با حزب‌های قومی و حزب کمونیست وجود داشت و به راستی حزب کمونیست‌ها دو قسمت تقسیم شده بودند، جماعت عزیز الحاج^{۷۷} (به اسم قیاده مرکزی) همراه گروه مرکزی قبول نکردند که با بارزانی در جنگ علیه ما همکاری کنند. ما رابطه مان با گروه مرکزی حزب بد نبود و آن‌ها به کارهای ملا مشروعیت می‌دادند اما آماده نبودند با ما جبهه‌ای تشکیل بدهند. ما پیوند و رابطه خود را با حرکت اشتراکی و ناسیونالیست عربی و حزب و حکومت اشتراکی ناصری، حزب بعث چپ و حزب العمال الثوره که نیرویی چپ بودند برقرار کردیم. حتی با آن‌ها دو بار کمک کردیم که با تلاش هم حکومت و قدرت را در عراق

به دست بگیریم. یک بار در سال ۱۹۶۶ و باردیگر در سال ۱۹۶۷. ما با نیروهای عربی و با مصری‌ها رابطه مان خوب و در حال رشد بود و با سفارت مصر در بغداد روزانه هم دیگر را می‌دیدیم

من به بیروت رفتم و گروه عبدالناصر نزد من آمدند و آن‌ها هر نوع وعده‌ای به ما دادند که به ما همکاری و یاری برسانند. سال ۶۳ جماعتی از بعث جدا شدند و اسم خود را حزب بعث اشتراکی نهادند. در سوریه و لبنان و عراق جماعت بزرگی بودند و کنگره خود را برگزار کردند و میشل عفلق را اخراج کردند و گفتند که او مردی کهنه پرست است. اندیشه‌های حزب را مطرح کردند، یکی سرنوشت کردها بود و گفته بودم که حکم تعیین سرنوشت گام اول در آن مرحله است، اما مخالف این سیاست بودند علیه کردها موضوع داشتند. بعد از آن بعث‌های سوریه انقلاب کردند. وقتی میشل عفلق را بیرون کردند به دکتر یوسف زعین نورالدین اتاسی رای دادند و این بار میشل عفلق خواست که آن رهبری را بیرون کنند و انحلال نمایند. اما آن‌ها وی را اخراج کردند و سپاه هم با آن‌ها بودند و ریس جمهور امین الحافظ را کنار گذاشتند و خود همه حکومت را به دست گرفتند. به این صورت اولین بار بود که بعث چپ را بیرون کرده بودند. بعد جناح راست هم به دو قسمت شد. یک قسمت با میشل عفلق ماند که به راستی راست گرا بود و در عراق احمد حسن البکر و صدام و چند نفر دیگر را با خود داشتند. در عراق اکثر آن‌ها با چپ بودند و البته ما با بعث چپ و حرکت جنبش قومی عرب که هنوز پاره پاره نشده بودند، ونیز با بعضی دیگر از نیروهای چپ و عرب هم ارتباط خوبی داشتیم در آن ایام برای برادری کرد و عرب، همکاری و تلاش می‌کردند.

سال ۶۵ به فنلاند رفتم و در کنگره هلسینکی درباره موضوع ویتنام شرکت کردیم. من و دکتر کمال فواد برای شرکت کردن در آن کنگره با

هم رفتیم تا از موضوع ویتنام دفاع کنیم. بعد از آن دوباره راهی مسکو و سپس اروپا شدم و از آنجا به عراق بازگشتم و با نخست وزیر، طاهر یحیی، که اصالتاً کرد بود، اما در حرکت قومی کرد کار می کرد و صرفاً نسبت به کردها تمایل و نیم نگاهی داشت دیدار کردم دوستی قدیمی با او داشتم و قبل از کودتای ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ توسط ژنرال عبدالکریم قاسم دیدار کردم. هم او مدیر کل نیروهای پلیس بود و باز هم این ارتباط بین من و او وجود داشت. بعد از این که برگشتم و با او دیدار کردم، او هم پرسید که کجاها بوده و با چه افرادی دیدار کرده و چه کارهایی انجام داده است و من نیز همه شرح سفر را برایش بازگفتم و بحث ویتنام و... دیداری سیاسی نبود بلکه کاملاً دوستانه بود.

عارف تصورش بر این بود که رابطه ملا مصطفی بارزانی با محمد رضا پهلوی بیشتر از حد معمول است. یکی از اشتباه های بزرگ زندگی ام بهم زدن رابطه ام با شادروان مصطفی بارزانی بود و نمی بایست چنین می کردم. به طور کلی در سال ۱۹۶۴ نباید همه چیز را به کلی می زدیم. چون من در آن سال نه از سیاست ملا مصطفی بارزانی راضی بودم و نه سیاست کمیته مرکزی حزب را قبول داشتم و به راستی نباید خود را طرف کمیته مرکزی حزب می کردم و ضد بارزانی می ایستادم، بلکه می بایست بی طرف و مستقل می ماندم چون هر دو سیاست را قبول نداشتم و تصور می کردم و هنوز هم بر آن تصورم، که بزرگترین اشتباه ما این بود که رابطه مان را بهم زدیم و جنگ راه انداختیم تا چند سال هم شعله اش ادامه یافت. خودم رابطه ای نزدیک و خوب با ملا مصطفی بارزانی داشتم اما به خاطر قرار و مدار حزبی من چنین کردم و حتی قبل از بهم زدن، خودش نامه ای برای من نوشت و حرفهای حضرت نوح را بازگفته بود که «پسرم با من چنین و چنان باش و با من همراه باش و در کشتی سوار شو» و... اما من با حزب بودم و به قرار و مدار حزبی پایبند و گرنه باوری به قرار آن روز حزب نداشتم و آن را

هم نادرست می‌دانستم که بسیار عجولانه تندروانه است، عملاً مصطفی بارزانی هم چنین در طرف مقابل بود. عبور کرده ام ولی در آن کشور چندان رحل اقامت نیفکنده‌ام و به جاهای دیگر سفر کرده‌ام. ابراهیم احمد و نوری طاها و علی عسگری و عمر دبابه و... بیشتر در تهران بودند.

اما من پس از آن به اروپا می‌رفتم هر چند که بخش زیادی از سال ۶۶ را در کردستان عراق و بغداد سپری کردم. در سال ۶۷ هم کم کم مساله ازدواج با هیرو ابراهیم احمد مطرح شد.

یادداشت های فصل ۷- عهد با ابراهیم در آتش

۱۹۶۶-۱۹۶۴

۱. جنگ ویتنام یک مجموعه عملیات و درگیری های نظامی است که از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵ بین نیروهای ویتنام شمالی و جبهه ملی آزادیبخش ویتنام جنوبی از یک سو، و نیروهای ویتنام جنوبی و متحدانش (به ویژه آمریکا)، از سوی دیگر رخ داد. هدف نیروهای ویتنام شمالی و ویتکنگ ها بیرون راندن آمریکا و متحدانش از ویتنام و سرنگون کردن حکومت ویتنام جنوبی و ایجاد کشور واحد ویتنام بود. تمام این هدف ها در پایان جنگ ویتنام تامین شد و کشوری که امروز جمهوری سوسیالیستی ویتنام نام دارد به وجود آمد.
۲. دکتر نازیلا دولیمی به عنوان وزیر امور شهرداری ها، عونی یوسف به عنوان وزیر کار و اماکن و فیصل السمیر که به عنوان وزیر ارشاد ملی مشغول به کار شدند.

3. Hanna Batan

۴. مصر پس از شکست تجربه با سوریه، نیز همچنان نام «جمهوری متحد عرب» را برای خود محفوظ داشت.
۵. گفتگو با داریوش همایون، ایرج کشکولی، یوسف اردلان، عیسی پژمان، عزیز محمد / نجاتی: ص. ۳۳۷؛ اطلاعات (۲۹ آذر ۱۳۴۵)؛ هالیدی، ص ۱۰۱؛ الفتوشی: ص. ۴۸۱ و ۱۶؛ گریگوریویچ بوندارفسکی، تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران (تهران ۱۳۵۸)، ص ۶۲؛ درایسدل، آلسدایر: جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا. ترجمه دره میر حیدر (مهاجرانی) تهران، وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. مرکز مطالعات خلیج فارس. ۱۳۷۰، ج. ۴، ص. ۳۳۷، ص. ۴۶۴؛ هیکل: ص ۱۱۴ - ۱۱۲؛ رویارویی مسلک ها: صص ۲۰۶، ۲۰۵؛ انتصار: ص ۵۶؛ مهدوی، هوشنگ: سیاست خارجی، ص. ۲۹۹؛ مکاریوس: الحقائق الاصلیه فی تاریخ الماسونیه العلمیه؛ القاهره سنه ۱۸۹۷، ص ۹۴؛ الوردی، علی: لمحات اجتماعیه من تاریخ العراق الحدیث؛ الجز الثالث، بغداد ۱۹۷۲، الملحق التاتی، ص. ۳۶۸ حمید شوکت: گفتگو با لاشایی: صص ۵۸، ۴۹، صص. ۱۰۹، ۱۲۴؛ محمودالدوره، القضیه الكردیه، بیروت، ۱۹۶۶، ص. ۴۷؛ هیکل: صص ۱۵ - ۱۹ و ۴۸ و ۱۲۴ و صص. ۱۳۰، ۱۲۷؛

Bill James A., *The Eagle and the Lion, the Tragedy of American – Iranian Relations*: Yale Univiversity press, N Y., 1988. P. 177.8 ; Lenczowski, *Soviet Advances in the Middle East*, P 32 ; Chubin, Zabih, op. cit, P 156 ; Zuhair humadi , *civil society under the ba'th in Iraq*, pp. 50.52 ; Lenczowski, George, *the Middle East*. pp. 287.9 ; Chubin, Zabih, op.cit. P 176 – 77; Fisher, op.cit, PP 628 – 29; Laquer, op.cit. P 252; Lenczowski, *the Middle East in world Affairs*, P 223.

6. Leader in Exile
7. Qalachuwarlan
8. Head Quarters of a Regional Committee
9. Galaveeich
10. Bertrand Arthur William Russell, 3rd Earl Russell, (18 May 1872 – 2 Feb. 1970)
11. William Shakespeare (26 April 1564 – 23 April 1616)
12. Harold Joseph Laski (June 30, 1893 – March 24, 1950)
13. Tito's Puritan Revolutionaries
14. Anti.Fascist. Yugoslav Partisans
15. Josip Broz Tito, (7 May 1892 – 4 May 1980)
16. Neutralism
17. Political bureau – Polit-buro
18. Sir Winston Leonard Spencer.Churchill, (30 Nov. 1874 – 24 Jan. 1965)
19. Clement Richard Attlee, (3 Jan. 1883 – 8 Oct. 1967)

۲۰. Mahvout در نزدیکی چوارتا در غرب سلیمانی،

۲۱. گفتگو با دکتر ابوالحسن بنی صدر، کریم شاره‌زا، نوشیروان مصطفی، یوسف اردلان، عمر شیخ موس، عیسی پژمان، عزیز محمد، دکتر کمال فؤاد، سینم بدرخان، عمر سید علی، دکتر نوزاد، دکتر محمود عثمان، یکی از کارشناسان سید، دکتر فؤاد معصوم، عصمت شریف وائلی، کمال محی‌الدین، پیروت طالبانی، جمشید امانی، عبدالله پشدری، یوسف زوزانی، کاظم حبیب، ناظم دباغ، شیرکو بی‌کس، صادم الدین صادق وزیر، عبدالله کانی مارانی، محمد ملا قادر، عمر سید علی، حمید درویش / انتصار: صص. ۶۱ – ۶۴؛ کاکمهم بوتانی: صص ۲۹۲؛ نه به ز: صص ۱۵۹؛ بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرف‌کنندی، (مؤخره مترجم، هه ژار)، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸۴۰، ۸۶۹؛ نه رفه غ: صص. ۲۱۲؛ پروفایل ۲ صفحه‌ای درباره جلال طالبانی EQ ¼4. National Archaive – London؛ کاکمهم بوتانی: صص ۲۸۸ – ۲۸۲؛

Adamson , David , *The Kurdish War* , london , george allen and unwin Ltd, 1st published , 1964 , p.84, 91 ,98, 85, 88, 148, 9, 150; Gunter: 23- 25

۲۲. علی کمال، رشید عارف، مجید علی

۲۳. وکیل دادگستری

۵۱؛ بدلیسی: شه ره فنامه، صص. ۸۶۹، ۸۴۰؛ آیت الله سید محمد رضا گلپایگانی به روایت ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۴، ص. ۳/۲۶۳ (پاورقی)؛ بیانی، حامد؛ مقاله؛ المرجعیه الدینیه و دورها القیادی: السید محسن الحکیم نمودجا، التجف الاشرف اسهامات فی الحضاره الاسلامیه، ج. ۱، صص: ۵۹۵، ۵۴۷، لندن، ۲۰۰۰، ۵۸۱/۱؛ پروفایل ۲

صفحه‌های درباره جلال طالبانی EQ ¼. National Archaive – London

Nasser Für Ende des Kurdenkriegs, Süddeutsche Zeitung, Nr. 84, Munchen, 8 April 1965 ; Hurriyet, 18 – 5 – 1966 ; Richard Beeston, Daily Telegraph, 8.2.66 ; Ferro Marc.Histoire des Colonisations, Paris, 1994.

۳۲. گفت و گو با فواد معصوم، عمر سید علی، حمدی، سمو علی‌یار، عیسی پژمان، جمشید امانی، سید کاکه، دکتر نوزاد، دکتر عصمت شریف وانی، دکتر محمود عثمان، نوشیروان مصطفی، محمد ملا قادر، عبدالله پشدری، عبدالله کانی مارانی، ناظم دباغ عمر سید علی، زیاد ناغا، عزالدین مصطفی رسول، کریم شاره‌زا، کمال فواد، شیخ جنگی، عمر شیخ موس، ایرج کشکولی، دکتر عطیه، یوسف زوزانی، عبدالرزاق فیلی / انتصار، ص. ۶۴؛ پروفایل ۲ صفحه‌های درباره جلال طالبانی EQ ¼. National Archaive – London؛ کاکه‌مهم بوتانی: ص ۶؛ بانخیلانی: ص. ۲۱۸، ۲۱۷؛ نه رفه ع: ص. ۲۱۴، ۲۱۲؛ شه ریف، مه حمه د: صص. ۹۰، ۵۶. بدلیسی: شه ره فنامه، صص. ۸۶۹، ۸۴۰

۳۳. در این کنگره چند کمیته تشکیل شد. الف) انجمن شخصیت‌های برجسته به سرپرستی شیخ لطیف حفید ب) انجمن مشاوره به سرپرستی عباس مامند تاغا ج) انجمن دفاع که بارزانی مصطفی و هر کدام شامل ۱۶ عضو بود

۳۴. سردار جاف فرزند داود بیگ جاف (از پناهندگان عراقی) روز ۳۸/۵/۳۱ در بیمارستان شماره ۱ ارتش بخش افسری که برای معالجه دوازده (اثنی عشر) مراجعه نموده بود درباره وضع عراق اظهار می‌داشت: «پیش از کودتای عراق و وضع کار و کاسبی در عراق رواج داشت و مردم کابارزانی سرگرم و مشغول بودند و لیکن بی‌کاری و تنگ دستی گریبانگیر مردم گشته و عموم در انتظار معجزه‌های هستند که بار دیگر مانند سابق کاری پیدا شده و امرار معاش پیدا نمایند.»

35. Mohammad bagher sadr

36. Ayatollah Seyyed Mahmoud Hashemi Shahroudi, 1948

37. Ayatollah Sayed Mohammed Baqir al.Hakim (1939. Aug. 29, 2003)

۳۸. جایخانه/قهوه‌خانه حه‌مه ره‌ق

39. Abdul Rahman al. Bazzaz

۴۰. مانند موضع گیری به‌الدین نورالدین که بارزانی را امل و کهنه پرست و نا آگاه توصیف می‌کرد.
۴۱. گفتگو با دارپوش همایون، عمر دزهایی، عزیز محمد، پیروت طالبانی، دکتر کمال فواد، شیخ جنگی، احمد دلزار، عزالدین مصطفی رسول، محمود عثمان، کمال محی‌الدین / آیت الله سید محمد رضا گلپایگانی به روایت ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۴، ص. ۳/۲۶۳ (پاورقی)؛ بیانی، حامد؛ مقاله؛ المرجعیه الدینیه و دورها القیادی: السید محسن الحکیم نمودجا، التجف الاشرف اسهامات فی الحضاره الاسلامیه، ج. ۱، صص: ۵۹۵، ۵۴۷، لندن، ۲۰۰۰، ۵۸۱/۱؛ پروفایل ۲ صفحه‌های درباره جلال طالبانی EQ ¼. National Archaive – London گفت و گو با مکرم طالبانی عزالدین مصطفی رسول دکتر کمال فواد احمد دلزار عیسی پژمان سید کاکه، دکتر نوزاد / بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرف‌کنندی (مؤخره مترجم، هه ژار، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸۶۹، ۸۴۰؛ گارنویت : ص. ۴۲۶؛ نه به ز: ص ۱۶۳ – ۹؛ کاکه‌مهم بوتانی: ص ۶؛ ۲۸۹؛ نامه وزیر کشور در ۱۹۶۵/۲/۱۱ به بارزانی، نامه بارزانی به وزیر

کشور در ۱۸/۲/۱۹۶۵، محمودالدوله: القضاة الكردية، بيروت، ۱۹۶۶، ص ۳۸۴؛ الثورة العربية، ۱۹۰، بغداد، ۲۸ شباط، ۱۹۶۵؛ الحياه، بيروت ۱۷ آوريل ۱۹۶۵؛ التاخي؛ ۴، ۲۶۰، بغداد ۱۴/۴/۱۹۶۸؛ محمودالدوره ص ۳۵۸، خبات، ژ. ۴۸۳، دسامبر ۱۹۶۵، نه به ز: ص ۱۶۸؛ المنار، ش ۳۲۷۳۴، بغداد ۱۰/۱/۶۶، الجمهوريه، بغداد ۲۳/۴/۶۶، الجمهوريه، ع ۱۵۲، بغداد ۱۹/۱/۶۶؛ ۱۷ ژانويه ۶۶ گزارش خبری رادیو مسکو؛ گزارش رادیو کردستان؛ انتصار: ص ۶۳ - ۵۹؛ کاکه‌مهم یونانی: ص ۱۰ ص ۱۸؛ حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی (۱۳۷۸ - ۱۳۲۰)، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، ج ۱، بهار ۱۳۸۷، ص ۵۱؛ سیف زاده، حسین: تعارضات ساختاری در منطقه خلیج فارس، با همکاری جلیل روشن دل، تهران، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۲۳، ص ۳۵؛ باخیلانی: ص ۲۷۶؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۲۰۶؛ خبات، ژ. ۴۸۳، دسامبر ۱۹۶۵، نه به ز: ص ۱۶۸

John Duke Anthony , Transformation Amidst Tradition: the UAE in Trasition , IBID , p.36 ; Hundson, Michael , Arab Politics , pix , p. IX ; Nasser Für Ende des Kurdenkriegs, Süddeutsche Zeitung, Nr. 84, Munchen, 8 April 1965 ; Hurriyet, 18 - 5 - 1966 ; Richard Beeston, Daily Telegraph, 8.2.66 ; Ferro Marc.Histoire des Colonisations, Paris, 1994.

42. Raymonde Hare

43. Rene Mauriès

44. Cag Lyankil

45. Royal Central Asian Society

۴۶. تقریباً معادل خردادماه سال ۱۳۴۴، که در ایران دولت عباس هویدا در راس کار بود. بارزانی هنوز در استقلال می‌زیست و از محبوبیت ویژه‌ای در بین کردها برخوردار بود، اما گاه با حکومت ایران و گاه با عراق درگیر بود. خصوصیات هر دو طرف، او را به این سو و آن سو می‌برد. در آن زمان آیت‌الله خمینی به نجف آمده بود و ساواک ایران در عراق مشکل داشت، در نتیجه شاه، این باج را بدان خاطر به بارزانی، رهبر افسانه‌ای کرد داد که از کمک او استفاده کند.

۴۷. مسعود بهنود در کتاب «از سیدضیا یا بختیار در صفحه ۵۲۶» معتقد است که: عراق که روابط نزدیکی با رژیم مصر داشت در دسرهایی برای ایران به وجود آورد. حمله نیروهای عراقی به پاسگاههای مرزی ایران، دعوت به مبارزه‌ای بود که شاه از آن بیم داشت. عضو ارتشید عبدالسلام عارف به جای قاسم در رهبری عراق، روابط تهران - بغداد را تیره‌تر از پیش کرده بود. همچنان که ارتش شاه مجهزتر و قویتر میشد، رژیم عراق نیز با استفاده از درآمدهای نفتی، به خریدهای نظامی از شوروی می‌افزود. مرگ مشکوک عبدالسلام عارف، که به صعود برادرش «عبدالرحمن» به قدرت انجامید، در آغاز سال ۱۳۴۵ امیدواریهایی برای حل اختلافات در کشور به وجود آمد و ملک فیصل و ملک حسین، دو رهبر میانه‌رو عرب نیز دست به کار شدند. حاصل، حل اختلافات ایران و عراق بود. همزمان با این آشتی موقتی، جنگ چندساله کردهای عراق با ارتش آن کشور نیز به پایان گرفت. عبدالرحمن عارف، سه وزیر بارزانی را در کابینه پذیرفت. (مترجم)

48. Naji Taleb

49. Houari Boumédienne (Mohamed Ben Brahim Boukharouba) (Aug. 23, 1932 - Dec. 27, 1978)

50. 26th of July Movement

51. Fidel Alejandro Castro Ruz (Aug. 13, 1926)

52. Cuba

53. Ernesto Guevara de la Serna (June 14, 1928 – Oct. 9, 1967),

54. General Fulgencio Batista

55. Republic of Albania

56. Ramiz Alia (Oct. 18, 1925)

57. Enver Hoxha (16 Oct. 1908 – 11 Apr. 1985)

۵۸. در سال ۱۳۲۲ در مهاباد متولد شد. در دوران تحصیل در دانشکده فنی در دانشگاه تهران به زندان افتاد و به خاطر ساواک از ادامه تحصیل بازماند و به عراق رفت. برای او همیشه مساله انقلاب ایران در درجه ۱ قرار داشت و به مثابه یک کادر برجسته حزب دمکرات کردستان ایران همواره به ایران و عراق آمد و شد داشت و به بسیج کردم دهقانان کرد می‌پرداخت. وی همواره در جناح چپ حزب دمکرات قرار داشت و این از عقاید مارکسیستی لنینیستی او سرچشمه می‌گرفت و عقیده به مبارزه مسلحانه علیه شاه داشت (اسناد ساواک - پرونده انفرادی)

۵۹. کمیته‌ای با شرکت: سنار پاشایی، عبدالله عبداللہی، اسماعیل شریف زاده، سالار حیدری، سعید پیشنمازی، احمد شلماشی، محمد امین سراجی مقدم.

۶۰. کوروش لاشایی، عطا و ایراج کشکولی، سیاوش پارسا نژاد، علی صادقی، خسرو صفایی، سیامک موند زاده

۶۱. اصلاح چپ نو به روایتی از نام مجله The New left Review که سال ۱۹۵۹ در انگلستان انتشار می‌یافت، گرفته شده است.

۶۲. گفتگو با داریوش همایون، عمر دزهایی، عزیز محمد، بیروت طالبانی، دکتر کمال فواد، شیخ جنگی، احمد دلزار، عزالدین

مصطفی رسول، محمود عثمان، کمال محی‌الدین، ایرج کشکولی، یوسف اردلان، عیسی پژمان، مکرم طالبانی، احمد دلزار،

سید کاکه، دکتر نوزاد /گارثویت : ص.۲۶؛ نه به ز: ص ۱۶۳ - ۹؛ کاکه‌موم بوتانی: ص ۶ ص ۲۸۹؛ نامه وزیر کشور در

۱۹۶۵/۲/۱۱ به بارزانی، نامه بارزانی به وزیر کشور در ۱۹۶۵/۲/۱۸، محمودالدوره: القضاة الكردية، بیروت، ۱۹۶۶، ص

۳۸۴؛ الثورة العربية، ۱۹۰، ۴، بغداد، ۲۸ شباط، ۱۹۶۵؛ الحياه، بیروت ۱۷ آوریل ۱۹۶۵؛ النسخة: ۴، ۲۶۰، بغداد ۱۴/۱۴/۱۹۶۸؛

محمودالدوره ص ۳۵۸؛ خهبات، ژ. ۴۸۳، دسامبر ۱۹۶۵، نه به ز: ص ۱۶۸؛ المنار، ش ۳۲۳۴، بغداد ۱۰/۱۰/۱۹۶۷؛ الجمهورية،

بغداد ۲۳/۲۳/۱۹۶۷؛ الجمهورية، ع ۱۵۲، بغداد ۱۹/۱۹/۱۹۶۷؛ ۱۷ ژانویه ۶۶ گزارش خبری رادیو مسکو؛ گزارش رادیو کردستان؛

انتصار: ص ۶۳ - ۵۹؛ کاکه‌موم بوتانی: ص ۱۰ ص ۱۸؛ نجاتی: ص.۳۳۷؛ اطلاعات (۲۹ آذر ۱۳۴۵)؛ هالیدی، ص ۱۰۱؛

الغنوشي: ص. ۴۸۱ و ۱۶؛ گریگوریویچ بوندارفسکی، تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران (تهران ۱۳۵۸)، ص ۶۲؛

درايسدل، آلاسداير: جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال افریقا. ترجمه دره میر حیدر (مهاجرانی) تهران. وزارت امور

خارجہ. دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. مرکز مطالعات خلیج فارس. ۱۳۷۰، ج ۴، ص. ۳۳۷، ص. ۴۶۴؛ هیکل: ص

۱۱۴ - ۱۱۲؛ رویارویی مسلک‌ها: صص ۲۰۶، ۲۰۵؛ انتصار: ص ۵۶؛ مهدوی، هوشنگ: سیاست خارجی، ص. ۲۹۹؛

مکاریوس: الحقائق الاصلية فی تاریخ الماسونية العلمية؛ القاهرة سنه ۱۸۹۷، ص ۹۴؛ الوردی، علی: لمحات اجتماعیه من

تاریخ العراق الحديث؛ الجزء الثالث، بغداد ۱۹۷۲، الملحق الثاني، ص. ۳۳۸؛ حمید شوکت: گفتگو با لاشایی: صص ۵۸،

۴۹، صص. ۱۰۹، ۱۱۴؛ محمودالدوره، القضاة الكردية، بیروت، ۱۹۶۶، ص. ۴۷؛ هیکل: صص ۱۵ - ۱۹ و ۴۸ و ۱۲۴ و

صص. ۱۲۷، ۱۳۰؛ حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی (۱۳۳۸ - ۱۳۲۰)، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی،

تهران، ج ۱، بهار ۱۳۸۷، ص ۵۱؛ بدلیسی: شه ره فنامه، صص. ۸۶۹، ۸۴۰؛ آیت الله سید محمد رضا گلپایگانی به روایت

ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۴، ص. ۳/۲۶۳ (پاورقی)؛ بیاتی، حامد؛ مقاله؛ المرجعية الدينية و دورها

القیادی: السيد محسن الحكيم نموذجاً، التجنف الاشرف اسهامات فی الحضارة الاسلاميه، ج ۱، صص: ۵۹۵، ۵۹۷، لندن،

۲۰۰۰، ۵۸۱/۱؛ پروفایل ۲ صفحه‌ای درباره جلال طالبانی National Archaive - London، ۱/۴ EQ؛ بدلیسی:

شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی (مؤخره مترجم، هه زار)، ج. ۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸۶۹، ۸۴۰
سیف زاده، حسین: تعارضات ساختاری در منطقه خلیج فارس، با همکاری جلیل روشن دل، تهران، مرکز پژوهش‌های
علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، ۱۳۸۴، ج. ۱، ص. ۲۳، ص. ۳۵، باخیلانی: ص. ۲۷۶؛ رویارویی مسلکها: ص
۲۰۶؛ خهبات، ژ. ۸۳، دسامبر ۱۹۶۵، نه به ز: ص ۱۶۸

John Duke Anthony, Transformation Amidst Tradition: the UAE in Trasition, IBID, p.36; Hundson, Michael, Arab Politics, pix, p. IX; Nasser Für Ende des Kurdenkriegs, Süddeutsche Zeitung, Nr. 84, Munchen, 8 April 1965; Hurriyet, 18 – 5 – 1966; Richard Beeston, Daily Telegraph, 8.2.66; Ferro Marc.Histoire des Colonisations, Paris, 1994. ; Bill James A.,The Eagle and the Lion ,the tragedy of American – Iranian Relations: Yale Univ. press, N Y., 1988. P. 177.8; Lenczowski, Soviet Advances in the Middle East, P 32; Chubin, Zabih, op. cit, P 156; Zuhair humadi, civil society under the ba'th in Iraq, pp. 50.52; Lenczowski, George, the Middle East. pp. 287.9; Chubin, Zabih, op.cit. P 176 – 77; Fisher, op.cit, PP 628 – 29; Laquer, op.cit. P 252; Lenczowski, the Middle East in world Affairs, P 223.

۶۳. آلمان، آمریکا، انگلستان، رؤسای جمهور فرانسه، شوروی و هند

۶۴. گفت و گو با کریم شاره‌ز، محمد ملا قادر، ایرج کشکولی، شیخ جنگی، عیسی پژمان / الثورة عربیه، بغداد، ۵ کانون
الثانی ۱۹۶۶؛ نه به ز: ص ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶ و ۱۸۰؛ خهبات، ژ ۴۸۶، ۱۹۶۶ ژ ۴۸۸، ژوئن ۱۹۶۶، ص. ۸۱، الجمهوریه، ژ
۷۵۶، ۶۷/۱۳ ع ۸۱۹، بغداد ۱۹۶۶/۲/۲۰ ۱۹۶۶ آوریل ۱۹۶۶ کنگره روزنامه نگاری، الجمهوریه، ع ۸۳۲، بغداد
۱۹۶۶/۴/۲۲ ع ۸۲۲، بغداد ۶۷/۲۳؛ صوت العرب، ع ۱۸۵، بغداد، ۶۷/۲، الجمهوریه، ع ۷۳۶، بغداد، ۶۷/۲/۲۰؛ النهار،
عدد ۹۳۴۴، بیروت، ۶۷/۵/۲۲ ع ۹۳۳۷، بیروت، ۱۳ و ۱۵ مارس ۱۹۶۶، ۱۷۶؛ البلد بغداد ۶۷/۲/۴، الجمهوریه، ۷۵۱۴،
بغداد ۶۷/۲/۷، عدد ۵۵۳، بغداد ۶۷/۱۸؛ النضال السیاسی و العسکری الاکراد، مجله الصیاد، ع ۱۳۳۲، سنه ۲۷، بیروت
۲۶ مارس، ۲ آوریل ۱۹۷۰؛ قصه الاکراد فی شمال العراق، قاهره ۱۹۷۰، ص ۳۶۸، خهبات، ژ ۴۸۸، ژوئن ۱۹۶۶؛ العرب،
ع ۵۸۱، بغداد ۱۹۶۷/۵/۲۵ ع ۷۳، بغداد، ۱۹۶۷/۱/۱۲، ع ۶۰۱، بغداد ۶۷/۱۶، ع ۷۱۶، بغداد، ۶۷/۱۰/۲۹؛ الضفا، ع
۱۲۶۴، بیروت، ۱۹۶۷/۵/۲۰؛ النسخی، ع. ۶۲۰، بغداد ۶۷/۷/۲۰؛ المنار، ع ۳۴۳۲، بغداد، التمز ۶۶، ع ۲۲۱۰، بغداد،
۶۷/۱۰/۳۰ ع ۳۵۴۶، بغداد ۶۷/۱۰/۳۰؛ حیات، ع ۶۳۵۹، بیروت ۶۷/۱۲/۳۱؛ امین سامی الفعراوی، قصه الکراذ فی شمال
العراق، قاهره، ۱۹۷۰، ص ۳۹۴؛ انتصار: ص ۶۳ – ۶۴؛ لاشایی. ص. ۹۸، ۲، اطلاعات ۳۰ آذر ۱۳۴۵؛ وزارت امور
خارجه ایران، حقایق چند درباره اختلاف ایران و عراق راجع به شط العرب، صص ۷۱، ۶۷؛ اطلاعات (۲۹ آذر ۱۳۴۵)؛
وزارت امور خارجه ایران، روابط خارجی ایران در سال ۱۳۴۶، (تهران: بنگاه مطبوعاتی ایران، ۱۳۴۷) ص ص ۲۸، ۲۷؛
کیهان (۵ بهمن ۱۳۴۸)

Frankfurter Allegmeine Zeitung, Nr. 90.19 April. 1966; Zeitung, 28.3.1966, 27 – 5 – 1966, 19.4.1966, 5 Aug.66; Le Mond, Paris, 22 Dec. 1966; 22. Mars. 1966; Edmonds, Cecil, John, The Kurdish War in Iraq, a Plan for Peace, Journal of the RCAS, vol. 54, 1967, pp 10.23, Edmonds, Kurds, Turks, Arabs, Political travel & research in North Eastern of Iraq, 1919 – 1925, London, 1957; Fisher, op.cit, P 628; Chubin, Zabih, op.cit, PP 179 – 80; Ramazani. Iran's Foreign Policy 1941 –

1973 P 403 ; Jaan Pennar. The U.S.S.R. and The Arabs: The Ideological Dimension, (London: C. Hurst & co., 1973) p 119 ; Laqueur, the Struggle for the Middle East: the Soviet Union and the Middle East, 1958 – 68, (London: Routledge and K.Paul, 1969) 10 ; The Theory & Practice of Proletarian Internationalism, Progress, Publication, Moscow, 1976, P. 47. 8 ; Gunter: 2368 - 9

65. Itar-Tass

66. Reuters

67. Al-Sharq Al-Awsat

۶۸. افسر پلیس، کرد بادینان در سال ۶۲ در پینجویین پیشمرگه‌ها مرکز پلیس را مصادره کردند و او به ناچار به شورش کردها پیوست تا سال ۸۰-۱۹۷۹ که دوباره به بعث پیوست تا ۲۰۰۳

۶۹. پسر حامی بگ جاف حلبچه در سال ۶۳ به پاریس آمد برای دیدار با مام جلال و در آن هنگام سفیر عراق بود در مراکش و در سال ۷۰ سفیر عراق بود در آلمان شرقی و سپس بعث او را دستگیر کرد و شکنجه کرد و پس از آزادی به لندن پناهنده شد و در سال ۲۰۰۰ در لندن درگذشت.

70. Stadplan Berlin , Horsteinische Str.

۷۱. در انگلستان از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰ حزب کارگر با نخست وزیری هارولد ویلسون بود و وزیران خارجه عبارت بودند از:

Baron Stewart of Falham , Michael Stewart , Richard Butler Patrick Gordon Walker

۷۲. چندان بازرانی را تحویل نمی‌گرفت و گاهی او نزدش می‌آمد اما عباس اغا به شکار گراز می‌رفت و سرپرست عشیره بلباس در رانیه بود در حکومت کردی نقش داشت انسانی زیرک اما عامی بود.

۷۳. مسئول حرکت اشتراکی عربی، الحركة القومین العرب

۷۴. اقتصاددان وزیر ایام عارف، ناسیونالیست

۷۵. شخصیت برجسته و ناسیونالیست عرب

۷۶. از چهره‌های مشهور حقوق دادن عراق مدتی مسئول دانشکده حقوق در بغداد بود و سپس بعد از ۵۸ سفیر شد و بعد به نخست وزیری رسید در ۶۶ ژوئن با تفاهم با ملا برای حل مسأله کرد به شیوه‌ای اشتی امیز از کنار برکنار شد و حکومت پس از او با ناجی طالب ان تفاهم را نپذیرفت و او سال ۶۸ که بعضی‌ها آمدند و بزاز را دستگیر کردند و سپس در زیر شکنجه کشته شد.

۷۷. کرد فیلی - شیعه و مقیم بغداد - از مسئولان حزب شیوعی عراق در اواسط دهه ۶۰ از حزب جدا شد و حزب شیوعی چپ رو درست کرد که پاور به قیام مسلحانه علیه حکومت عراقی داشتند و از طرف حکومت بعث دستگیر شد. بعدها در دهه ۸۰ نماینده عراق یونسکو در پاریس شد و بعدها به اپوزیسیون عراقی پیوست و اهل قلم و هم اکنون در نشریه الاتحاد گاهی مطالبی خواندنی منتشر میکند

ضمائم

ض. ۱- آثار منتشر شده جلال طالبانی

۱. کردستان و الحركه القوميه الكرديه - ۴۴۶ص / ۱۹۷۱ بیروت
۲. بزوتنه وه ی رزگاری نه ته وایه تی کوردستان - ۲۰۰ ص / ۱۹۵۹
۳. بانگه وازی کوردایتی / ۱۹۸۱
۴. الاشتراکيه و القضييه القوميه و المساله الكرديه فی العراق / ۱۹۶۷ گفتار کنگره الجزایر
۵. گفت و گوی شورش له گه ل میری ۱۰۲ص
۶. اغدو ديمقراطی و حرمان الشعب حتی من حق الحلم ۴۱۵ص / ۱۹۸۷
۷. الدكتور الاتاسی و القضييه الكرديه
۸. ۳۰ وتاری سیاسی / ۱۹۹۱
۹. راپورتی سیاسی / ۱۹۹۲
۱۰. پیشمرگه ی کوردوستان
۱۱. مقدمه ای بر عرب و اکراد (ابراهیم احمد) / ۱۹۶۰
۱۲. یادداشته کانم / ۱۹۹۶
۱۳. گه شتیک به ره و ناسو / ۱۹۹۶
۱۴. الفلاحون و مراتبهم و موافقهم من الثوره الوطنيه الديمیقراطيه / ۱۹۹۶
۱۵. جوله فی بلغاریا الجديده / ۱۹۹۶
۱۶. حدود ۱۲۰۰ مقاله و نوشتار و مصاحبه در نشریات و رسانه های مختلف

ض.۲ - جنبش های کردی معاصر.....

الف: از جنگ جهانی اول تا دوم

۱. شیخ محمود برزنجی / عراق / ۱۹۳۲-۱۹۱۹
۲. اسماعیل آغا سمکو (سمیتقو) / ایران / ۱۹۳۰-۱۹۲۰
۳. شیخ سعید پیران / ترکیه / ۱۹۲۵
۴. ناگری داغ / ترکیه / ۱۹۳۴-۱۹۲۶
۵. محمود خان کانی سانان / ایران / ۱۹۲۷
۶. شیخ احمد بارزنی / عراق / ۱۹۳۱-۴
۷. جعفر سلطان / ایران / ۱۹۳۱-۲
۸. کردهای دیاربکر / ترکیه / ۱۹۳۴
۹. دیرسیم / ترکیه / ۱۹۳۷

ب: پس از جنگ جهانی دوم

۱۰. محمد رشید خان بانه / ایران / ۱۹۴۲-۳
۱۱. بارزانی / عراق / ۱۹۴۳-۵
۱۲. قاضی محمد / ایران / ۱۹۴۵-۶
۱۳. کردهای جوانرو / ایران / ۱۹۵۶

• فهرست سفیران آمریکا در عراق

Alexander K. Sloan (1931) - Charge d'Affaires , Paul Knabenshue (1932 - 1942) - Minister , Thomas M. Wilson (1942) - Minister , Loy W. Henderson (1943 - 1945) - Minister , George Wadsworth II (1946 - 1948) - Minister , Edward Savage Crocker II (1948) - First ambassador , Burton Y. Berry (1952 - 1954) , Waldemar J. Gallman (1954) , John D. Jernegan (1958 - 1962), Robert C. Strong (1963 - 1967) , Enoch S. Duncan (1967) - Charge d'Affaires

• فهرست سفیران ایران در عراق

عنایت الله سمیعی: ۵ تیر ۱۳۰۸ - بهمن ۱۳۰۹ (وزیر مختار/ تاسیس سفارت): تقی نبوی: از بهمن ۱۳۰۹ - خرداد ۱۳۱۱؛ باقر کاظمی: شهریور ۱۳۱۱ - شهریور ۱۳۱۲؛ عنایت الله سمیعی: آذر ۱۳۱۲؛ فروردین ۱۳۱۵؛ مظفر اعلم: اسفند ۱۳۱۵ - مرداد ۱۳۱۷؛ موسی نوری اسفندیاری: شهریور ۱۳۱۷ - تیر ۱۳۱۹؛ ابوالقاسم نجم: تیر ۱۳۱۹ - مهر ۱۳۱۹؛ موسی نوری اسفندیاری: دی ۱۳۲۰ - فرودین ۱۳۲۲؛ محسن رئیس: تیر ۱۳۲۲ - خرداد ۱۳۲۶؛ محمد شایسته: فروردین ۱۳۲۷ - مرداد ۱۳۲۹ (سفارت کبری) محمود صلاحی: شهریور ۱۳۲۹ - فروردین ۱۳۳۰؛ حسین قدس نخعی: اردیبهشت ۱۳۳۰ - مهر ۱۳۳۱؛ مظفر اعلم: مرداد ۱۳۳۲ - شهریور ۱۳۳۲؛ حسین قدس نخعی: آبان ۱۳۳۲ - مرداد ۱۳۳۵؛ سرلشگر نادر باتمانقلیچ: بهمن ۱۳۳۵ - آبان ۱۳۳۷؛ امان الله اردلان: دی ۱۳۳۷ - اردیبهشت ۱۳۳۹؛ یداله عضدی: اردیبهشت ۱۳۳۹ - شهریور ۱۳۳۹؛ عباس آرام: مهر ۱۳۳۹ - فرودین ۱۳۴۱؛ احمد حسین مشایخ فریدنی از فروردین ۱۳۴۱ - اردیبهشت ۱۳۴۲ (کاردار و سپس تا تیر ۱۳۴۳ سفیر): سید مهدی پیراسته از بهمن ۱۳۴۳ - آبان ۱۳۴۶.

• فهرست سفیران انگلیس در عراق

Archibald Clark Kerr, 1st Baron Inverchapel 1935-1938/ Humphrey Trevelyan, Baron Trevelyan 1958-1961 / Sir Roger Allen - 1965-1968: Sir Richard Beaumont 1961-1965 / Trefor Evans 1968-1969 / Glencairn Balfour Paul 1969-1972 /

فهرست نخست وزیران عراق

• دوران پادشاهی ۱۹۲۰

۱. عبدالرحمن الکیلانی النقیب / 1920.11 Nov - 1922.20 Nov
۲. عبدالمحسن السعدون / 1922.20 Nov - 1923.22 Nov
۳. جعفر العسکری / 1923.22 Nov - 1924.2 Aug
۴. یاسین الهاشمی / 1924.2 Aug - 26 June 1925
۵. عبدالمحسن السعدون / 26 June 1925 - 1926.21 Nov
۶. جعفر العسکری / 1926.21 Nov - 1928.11 Jan
۷. عبدالمحسن السعدون / 1928.11 Jan - 28 April 1929
۸. توفیق السویدی / 28 April 1929 - 1929.19 Sep
۹. عبدالمحسن السعدون / 1929.19 Sep - 1929.13 Nov
۱۰. ابراهیم ناجی السویدی / 1929.18 Nov - 23 March 1930
۱۱. نوری سعید / 23 March 1930 - 1932.3 Nov

• دوران قبل از استقلال عراق تا کودتای ۱۹۵۸

۱. ناجی شوکت / 1932.3 Nov - 20 March 1933
۲. رشید عالی الکیلانی / 20 March 1933 - 1933.9 Nov
۳. جمیل المدفعی / 1933.9 Nov - 1934.27 Aug
۴. علی جودت الایوبی / 1934.27 Aug - 4 March 1935
۵. جمیل المدفعی / 4 March 1935 - 17 March 1935
۶. یاسین الهاشمی / 17 March 1935 - 1936.30 Oct
۷. حکمت سلیمان / 1936.30 Oct - 1937.17 Aug
۸. جمیل المدفعی / 1937.17 Aug - 1938.25 Dec
۹. نوری سعید / 1938.25 Dec - 31 March 1940
۱۰. رشید عالی الکیلانی / 31 March 1940 - 1941.3 Feb
۱۱. طاهّا الهاشمی / 3 February 1941 - 13 April 1941
۱۲. رشید عالی الکیلانی / 13 April 1941 - 30 May 1941
۱۳. جمیل المدفعی / 4 June 1941 - 10 October 1941
۱۴. نوری سعید / 10 October 1941 - 4 June 1944
۱۵. حمدی الپاچه چی / 4 June 1944 - 23 February 1946
۱۶. توفیق السویدی / 23 February 1946 - 1 June 1946

۱۷. ارشاد العمری / 1 June 1946 - 21 November 1946
۱۸. نوری سعید / 1946.21 Nov - 29 March 1947
۱۹. سید صالح جبر / 29 March 1947 - 1948.29 Jan
۲۰. سید محمد الصدر / 1948.29 Jan - 26 June 1948
۲۱. مزاحیم الپاچه چی / 26 June 1948 - 1949.6 Jan
۲۲. نوری سعید / 1949.6 Jan - 1949.10 Dec
۲۳. علی جودت الایوبی / 1949.10 Dec - 1950.5 Feb
۲۴. توفیق السویدی / 1950.5 Feb - 1950.15 Sep
۲۵. نوری سعید / 1950.15 Sep - 12 July 1952
۲۶. مصطفی محمد العمری / 12 July 1952 - 1952.23 Nov
۲۷. نورالدین محمود / 1952.23 Nov - 1953.29 Jan
۲۸. جمیل المدفعی / 1953.29 Jan - 1953.17 Sep
۲۹. محمد فاضل الجمالی / 1953.17 Sep - 29 April 1954
۳۰. ارشاد العمری / 29 April 1954 - 1954.4 Aug
۳۱. نوری سعید / 1954.4 Aug - 20 June 1957
۳۲. علی جودت الایوبی / 20 June 1957 - 1957.15 Dec
۳۳. عبدالوهاب مرجان / 1957.15 Dec - 3 March 1958
۳۴. نوری سعید / 3 March 1958 - 18 May 1958
۳۵. احمد مختار بابان / 18 May 1958 - 14 July 1958

• دوران پس از کودتای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۶

۱. عبدالکریم قاسم / 14 July 1958 - 1963.8 Feb
۲. احمد حسن البکر / 1963.8 Feb - 1963.18 Nov
۳. طاهر یحیی / 1963.20 Nov - 1965.6 Sep
۴. عارف عبدالرزاق / 1965.6 Sep - 1965.21 Sep
۵. عبدالرحمن برزاق / 1965.21 Sep - 1966.9 Aug
۶. ناجی طالب / 1966.9 Aug - 10 May 1967



طالبانی به روایت تصویر































منابع و ماخذ

• لاتین:

1. Abrahamian, Ervand Iran between 2 Revalutions (Princeton, N.j, Princeton Univ. Press, 1982).
2. Abrahamian, Ervand Iran between 2 Revolutions (Princeton University. press, 1982)
3. Adamson, David, The Kurdish War, London, George Allen and Unwind Ltd, 1st published, 1964.
4. Air staff Intellganea, 23 H, 18, 612, Sub: Kurdish we, 4th March 1930
5. American Consul to the State Department, 28 Nov. 1945, Foreign Relations of the United States (1945), VIII, 456.
6. Andrew Andreyerich Gromyko, (July. 18. 1909 – July. 2.1989)
7. Ansari, Ali M. Modern Iran Since 1921, The Pahlavi's and After, London, Longman: 2003.
8. Archie Roosevelt, jr. " The Kurdish Republic of Mahabad, the middle east journal, vol.1.no.3. July 1947.
9. Arfa, Hassan: The Kurds, an historical and political study; Oxford University Press, 1966
10. Avery Petter, Modem Iran (New York, Praeger, 1965)
11. Avi Plascov, Security in the Persian Gulf, Modernization, Political Development and Stability, London, Intern, inst. For Strategic Studies, 1982
12. Barlow, Steve:, The 20th century: what really happened
13. Barzani, Ayob Al-Muqawama al-Kurdya wa al-Ihtilal, 1914-1958 (Geneva: Editions Orient-Realities, 2002)
14. Bell, Ertrude: The Letters of Gertrude Bell -Vol. 1 .London .1930
15. Bernard, Reich, Political Leaders of the Contemporary Middle East and North Africa: A Biographical Dictionary New York, 1990

16. Bill. James A., the Eagle and the lion, the Tragedy of American – Iranian Relations, New Haven, Conn, Yale University press, 1988.
17. Bois, Thomas: the Kurds, Trans, MWM, Welland, Beirut, khayats, 1966
18. Brian Lapping: The End of Empire, st. Martin's Press, New York, 1985, CH,4,Iran..
19. British Military Attache to the foreign Office, 22 May 1946.
20. Bulletin du Centre d'Etudes Kurdes, No. 5, 1949.
21. C.J Edmonds, (the Kurdish War in Iraq: the Conational Background) World Today, XXIV, (Dec 1968)
22. C.j. Edmonds, Kurds, Turks and Arabs: travel and research in North – Eastern Iraq 1919 – 1925 (London, 1957), S.B.E Skandar "Britain's policy Towards the Kurdish Question 1915 – 1923" (University. of London PhD 1999).
23. Chelowski, Peter, J: Ideology and Power in Middle East, Durham, 1988, UK
24. Christina P. Harris, Communism and Nationalism in Middle East, London, 1956.
25. Christopher Andrew and Vasili Mitrokhin, The Mitrokhin Archive II: The KGB and the World (London: Allen Lane, 2005
26. Chubin, Shahram and Zabin, Sepher. The Foreign Policy of Iraq, a developing state in a zone of Great Power conflict. Berkeley University of California, 1974
27. Daniel, Elton L. the history of Iran, Westport, con: Green Wood press, 2001.
28. David McDowell: A Modern History of the Kurds, London-Newyork. I.B.Tauris.
29. Davison, Roderic H., Turkey, a short history, the Eothen Press, Huntington, UK
30. Derk Kinnane, the Kurds, London, 1964
31. Drek, the Kurds & Kurdistan, London, Oxford University. Press, 1964
32. Eagelton, William, the Kurdish Republic of 1946, Oxford University Press, 1963.
33. Editional; Longrigg, S.H, Iraq, 1900 – 1950, London, 1953.
34. Edmonds, Cecil, John, The Kurdish war in Iraq, a plan for peace, Journal of the RCAS, vol. 54, 1967
35. Edward, Lutawk, Dan Horowits, The Israeili Army
36. Elliot, F. and M. Summerskill, A Dictionary of Politics, London, 1961.
37. Elmer Berger, Peace for Palestine: First Lost Opportunity, University Press of Florida, 1993.
38. Elwell – Sutton L.P "Reza Shah the Great: Founder of the Pahlavi Dynasty", in Iran the Pahlavi, ed. George Lenczowsky Stanford, Calif, Hoover institution press, 1978.
39. Ernest Stack. Israel on the Road to Sinai (1949-1956). NewYork, Cornel University press.
40. Ervand, History of Modern Iran, (2008).
41. Ferhad Ibrahim, Die kurdische national Bewegung,im Irak:eine fallstudie zur problematik ethnischer konflikt in der dritten welt, Berlin, 1983
42. Fisher, S.N, Social Forces in the Middle East.Ithaca,N.Y,Cornell University Press, 1955.
43. F O. 371 / 27245, 27244
44. F.O. 371 / persi, 1946/34– 52689

45. F.O. 371 / Persi, 1946/34 - 52710
46. FO / 371 / 31388, Jan 1942
47. FO / 371 / 31391, 1942
48. FO / 371 / 31414, May 1942
49. FO / 371 / 35094, august 1943
50. FO / 371 / 35094, Aug 1943
51. FO / 371 / 40172, 24 July 1944
52. FO / 371 / E 8605, Dec 1941
53. FO /371 /20029, 1936
54. FO 371 / 27196, July 1941.
55. FO 371 /24570.April 1940
56. FO 371/ 27245, 371/27244
57. FO 97/1488-E1861/155/34,240 March 1944
58. FO/371 /104659/53233
59. FO/371/45478, March. 23.19451
60. FO/371/52689,1946
61. FO/371/52710-34, 1946
62. Gallman to Department of State, 14 October 1958, in U.S. Department of State, Foreign Relations of the United States, 1958-1960, Vol. XII (Washington, DC: Government Printing Office, 1993)
63. GB/NNAF/P125858 (Former ISAAR ref: GB/NNAF/P24071) - The National Archives
64. GB/NNAF/P24071) - The National Archives
65. George lenczowski, the Middle East in World Affairs, 4TH Edition, Ithaca and London: Cornell University Press, 1980
66. George V.Allen,"Mission to Iran ", Allen papers, Manuscript Dept., Duke Univ. Library ;Eagleton, William, p106 & Roosevelt, Jr, Archie
67. Gertrude Bell - Personal Papers.E. Burgoyne
68. Ghareeb, Edmund A: Historical Dictionary of Iraq, Scarecrow Press, 2004
69. Ghassemlou, Abdul Rahman. Kurdistan and the Kurds. Publishing House of the Czechoslovak Academy of Sciences, Collet's Ltd, 1965
70. Gordon Thomas, Gideons Spies: the Secret History of the Mossad, New York, Thomas Dunne Books of St.Martins Press.
71. Gorodon Terry, the Ba'th Ideology & Practice, " Middle East Journal, 23 April 1969.
72. Griffith, Millian E: Iran's Foreign policy in Pahlavi Era in Iran under the Pahlavi's, ed. George Lenczowshis Stanford, Calif, Hoover institution press, 1978.
73. Grobba, Dr. fritz: Mächte im orient, 1976
74. Gunter, Michael M., The Kurdish Predicament in Iraq: A Political Analysis, St. Martin's Press, New York (1999).
75. Hale, William, Turkish foreign policy, Frank Cass, London, 2002

76. Hanna Batatu, *The Old Social Classes and New Revolutionary Movements of Iraq*, London, al-Saqi Books, 2000
77. Heddie, Nikki R, *Modern Iran: Roots & Results of Revolution: rev and updated ed.* New Haven Conn: Yale University press 2003.
78. Homan, Roger: *The Origins of the Iranian Revolution*. International Affairs (Royal Institute of International Affairs 1944), Vol. 56, No. 4 (, 1980).
79. In Brennenden Orient, Gottfried J Muller, Sttgart 1955; Institute of Studies Research, "Editions du Monde Arab" the Iraq – Iranian Conflicts Paris Editions du Monde Arab 1981.
80. Iran Political Diaries, 1881-1965– Vol.13:1946 -1951, General Editor, R.M.Burrell. Archive Edition.1997.
81. Iraq, Since 1958, Marion Farouk Sluglett, Professor Peter Sluglett, I.B. Tauris Publishers, London, 2001.
82. Ismael, Tareq: *Iraq & Iran, Roots of Conflict*, Syracuse, University. 1982
83. Ivashutin P. to CC CPSU, Sept. 27, 1961, St.-199/10c, Oct. 3, 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 85, ll
84. Jaan Pennar. *The U.S.S.R. and the Arabs: the ideological Dimension*, (London: C. Hurst & co., 1973)
85. Jawdie, Wadie: *the Kurdish national movement*, Syracuse University press, 2006
86. Jean Pradier, *les Kurdes, Révolution Silencieuse*, Documents Frères du Monde, Bordeaux, 1963.
87. Jeffrey Sosland, *Cooperating Rivals: The Riparian Politics of the Jordan River Basin*, SUNY Press, 2007
88. John C. Campbell, *Defense of the Middle East*, New York, Harper and Brothers, 1960.
89. John Foster Dulles, *Report on the Middle East*, Department of State Bulletin XXVIII, June 1953.
90. John Marlowe, *Arab Nationalism and British Imperialism, a study in power politics*, New York, Frederick a. Praeger, 1961.
91. Keddie, Nikki, *the Iranian Power, Structure & Social Change – 1800-1969, an Overview*, International Journal of Middle East Studies 2(1971).
92. Khadduri, Majid: *Independent Iraq 1932 - 1958: A Study in Iraqi Politics*, 2nd edition. London and New York: Oxford University Press, 1960.
93. King's College London Liddell Hart Centre for Military Archives - Survey of the Papers of Senior UK Defense Personnel, 1900-1975)
94. Kinzer, Stephen, *All the Shah's men: An American Coup and the Roots of Middle East, Terror*, Hoboken, N.J, John Wiley & Sons: 2003.
95. Kising's Contemporary Archives.
96. Koohi Kamali, Farideh ; *the political development of the Kurds in Iran, Pastral Nationalism*, Department of Social Science, New School University, N Y, 2003.

97. Kreyenbrook, Philip G. Sperl, Stefan: the Kurds, a Contemporary Overview, Rutledge 1992.
98. Kutschera, Chris: le Defikurde ou le reve fou de l'Independence, Paris, Bayard, 1997.
99. La Queur, Walter: the Struggle for the Middle East: the Soviet Union and the Middle East, 1958 – 68, (London: Rutledge and K. Paul, 1969)
100. La Queur, Walter: (Editor), A dictionary of Politics (London: Pan Book Ltd, 1973)
101. Lajavardi, Habib, the origins of US support for an Autocratic Iran, International Journal of Middle East studies, 15, No.2. (May. 1983)
102. LE MONDE, Journal Le Monde, May 1946. ;
103. Lenczowski, George: the Middle East in World Affairs, 4TH Edition, Ithaca and London: Cornell University Press, 1980.
104. Lenczowski, Soviet Advances in the Middle East
105. Les Ideologies et la Confrontation des Movements, politiques dans le Mogen-Orient Arab, Marchrek, Paris University, 24 Feb 1967.
106. Longrigg, S.H, Iraq, 1900 – 1950, London, 1953
107. Marr, Phebe: The Modern History of Iraq. Boulder, CO: Westview Press, 1985.
108. Mc dowl, P. 295-6 ; Romano, David: the Kurdish Nationalist Movement, Cambridge University press, 2006.
109. MC Farland, Stephen, a peripheral view of the origins of the cold war: the crisis in Iran, 1941 – 47, Diplomatic History, fall 1980.
110. Meiselas, Susan, Kurdistan in the shadow of History, Random House, 1997.
111. Michael M. Gunter, The Kurdish Predicament in Iraq: A Political Analysis, St. Martin's Press, New York (1999).
112. Middle East Centre Archive, St Antony's College, Oxford, Guide to collections relating to Iraq/Mesopotamia, GB165-0239)
113. Middle East Journal, (Spring 1969).
114. Middle East Watch, Genocide in Iraq: the Anfal Campaign Against the Kurds, N.Y. Human Rights Watch, 1993.
115. Miller, Judit– Laurie mylroie, Saddam Hussein & the Crisis in the Gulf, Three Rivers Press; 1st Ed edition (October 13, 1990).
116. Miroslav, Hrosh: from Nationalism Movement to the Fully Formed Nations, New Left Review, 198, March–April 1993.
117. Muller, Friedrick: In Brennden Orient, 1959
118. Nabil M kaylani, " the Rise of the Syrian Ba'th 1940-1958: political Success, Party Failure, International Journal of Middle East Studies, Vol.III 1972 Notes on Anglo-Persian Relations ", April 1940, FO 371 /24570. " Iran", July 1941, FO 371 / 27196.
119. O' balance, Edgar: the Kurdish struggle: 1920 -94, McMillan press, 1996.
120. O'balance, Edgar: the Kurdish Revolt: 1961-1970, Faber & Faber Limited, 1973.
121. Oles M. Smolandsky & Bettie M. Smolandsky, The USSR and Iraq: The Soviet Quest for Influence (Durham, N.C.: Duke University. Press, 1991

122. Ortel. Roland Die flakstellungen Sind Vorläufig geräumt, in, Frankfurter Rundschau, Nr. 178. 5. Aug. 1970
123. Patrick Saebe, the Struggle For Syria, London, 1965.
124. Petter Avery, Modern Iran (New York, Praeger, 1965).
125. Pollack, Kenneth M: the Persian puzzle, the conflict between Iran & America, Random House, 2004, N.Y.
126. R.h. Dekmejian, the Anatomy of Islamic Revival, Legitimacy Crisis, Ethnic Conflict & the Search of Islamic Alternative, Middle East Journal, 34. No.1
127. Ramazani, Iran's Foreign policy (1941 – 1973), (Virginia, the University press of Virginia), 1975
128. Ramazani, the Persian Gulf: Iran's Role
129. Religious & Political, Trends in modern Egypt, J. Heywerth Dunn, Washington, 1950.
130. Rise to Globalism, the History of American Foreign Policy (1938-1983), Stephen Ambrose.
131. Roland Ortel. Die Flakstellungen Sind Vorläufig geräumt, in, Frankfurter Rundschau, Nr. 178. 5. Aug. 1970
132. Romano, David: the Kurdish Nationalist Movement, Cambridge University press, 2006.
133. Roosevelt, jr, Archie, the Kurdish Republic of Mahabad, the Middle East Journal, Vol.1, July 1947, Washington, USA, p.207
134. Root, Waverly, the Secret History of the War, N.Y. Vol.1, p. 271
135. Russia and the World: A Study in Soviet Foreign Policy, by Hayter, William, Zubal Books, Taplinger Pub Co, NY, 1970
136. Sa'ad Javad, Iraq and the Kurdish Question, 1958 – 1970, London, 1981.
137. Schmidit, Dana Adams, Kurdish Rebel chief, sees forces, as only way to win Autonomy, N.Y. Times, Paris, Sept. 11. 1962.
138. Shealetiel, Daid, Kurdish facts, Organ der international society, Hurdestan, Nr. 17. Amsterdam, 15. 7. 1963
139. Shelepin to Khrushchev, 29 July 1961, in St.-191/75gc, 1 August 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 81, ll.
140. Sluglett, Marion Farouk: Iraq, since 1958, Marion Farouk, Professor Peter Sluglett, I.B. Tauris publishers, London, 2001.
141. Special Service Office Baghdad, Vol.1/BD / 10.6132 - Seor. 14TH April 1933
142. Sudoplatov, Pavel and Anatolii Sudoplatov with Jerrold L. Schecter and Leona P. Schecter, Special Tasks: The Memoirs of an Unwanted Witness--A Soviet Spymaster (Boston: Little, Brown, and Co., 1994)
143. Taheri, Amir: Nest of spies, America's Journey to Disaster in Iran, N.Y. pantheon, 1988
144. Tahir, Fuad: a brief history of Kurdistan, 2002
145. The Kurdish Minority Problem, p.11, Dec. 1948, ORE 71-48, CIA Report
146. The Theory & Practice of Proletarian Internationalism, Progress, Publication, Moscow, 1976

147. Thomas G. Patterson, ed., *Containment and the Cold War* (Connecticut, 1973).
148. Tripp, Charles A *History of Iraq*, 3rd Edition, Cambridge University. Press., 2007,
149. US Department of state, *Foreign Relations of the United States 1946*, Vol.7 PP.519,536-529, 542 (Washington: GPO,1969)
150. Vilchevsky, O, *Bibliography Chesky Obzor, Zarube Zhnuikh Kurdskh Pechartnuikh Izdanni VXX Stoleii*, In *Iranski Yazuiki*, Moskva & Leningrad 1945
151. Vladislav M. Zubok, *Spy vs. Spy: The KGB vs. the CIA*, Cold War International History Project, CWHIP Bulletin 4 (Fall 1994)
152. W.R. Hay. 2 years in Kurdistan experience of a political officer 1918 – 1920 (London, 1921)
153. Walderman J. Gallman, *Iraq under general Nuri Said, 1954-1958*, Baltimore, the John Hopkins Press, 1964.
154. Walter, weaker: *political tutelage and democracy in Turkey*, Leiden, 1973
155. Walter Laqueur, *The Struggle for the Middle East*.
156. Wigram, Edgar, T.A & W.A Wigram: *the cradle of Mabkind: life in Eastern Kurdistan*, 2nd, London, A&C Black Ltd., 1922
157. Wilber, *Contemporary Iran*, (New York: Praeger, 1963)
158. Wilson, Arnold (1931). "A clash of Loyalties Vol. II Mesopotamia 1917-20". Oxford University. Press
159. Winston Churchill, *the 2nd World War*, Boston 1950, IV
160. Zubok, Vladislav M. *Spy vs. Spy: The KGB vs. the CIA, 1960-1962* (Cold War International History Project Bulletin), Fall 1994

• عربى:

١٦١. ابراهيم الجهانى، يوسف: *اوج الان تركيه و الاكراد، دارحوران: للطباعة و النشر و التوزيع: دمشق: ١٩٩٩*
١٦٢. أحمد الشقيرى، ٤٠ عاماً فى الحياة العربيه والدوليه، بيروت، دار النهار، ١٩٦٩.
١٦٣. أحمد النصيرى، عبد الرزاق - نورى السعيد ودوره فى السياسه العراقيه حتى عام ١٩٣٢، بغداد: مكتبة اليقظه العربيه، ١٩٨٨
١٦٤. احمد، ابراهيم خليل: *تطور التعليم الوطنى فى العراق ١٩٣٣ - ١٨٦٩*، ط.١. البصره ١٩٨٢
١٦٥. احمد، كمال مظهر: *کردستان بى سنوات الحرب العالميه الاولى*.
١٦٦. احمد، كمال مظهر: *كركوك و توابعها حكم التاريخ و الضمير*، دراسته و ثاقه عن القضيه الكرديه فى العراق، ج.١،
١٦٧. الادهمى، محمد مظفر: *الامجلس التأسيس العراقى: دراسته تاريخيه سياسيه*، مطبعه
١٦٨. اسماعيل محمد، خليل: *مؤشرات سياسيه التعريب و التجهيز فى اقليم كردستان*. اربيل ٢٠٠١.
١٦٩. اسماعيل محمد، خليل: *كركوك، دراسات فى التكوين القومى للسكان*، نشره سرمد العربى، ع.٢، ٢٠٠٣
١٧٠. اسماعيل، زبير بلال: *اربيل فى ادوارها التاريخيه*، بغداد ١٩٧٥
١٧١. اطلاعات: ٧ شهرير، ١٣٣٩ - ٤ آذر ١٣٣٨؛
١٧٢. امين الاعور «الغذاء» شماره ٢١ مارس ١٩٦٣.

١٧٣. اوزبیون، ارغون: النخبه السياسيه و الثقافه الديموقراطيه السياسيه فى تركيه، فصل من: مصادر الديموقراطيه ثقافه المجموع ام دور النخبه؛ اعداد لارى دايموند: ترجمه سميه فلود عبود؛ ساقى، بيروت، ١٩٩٤
١٧٤. بارزانى، مسعود: البارزانى و الحركه التحرريه الكورديه، ثوره البارزان ١٩٤٥ - ١٩٤٣
١٧٥. البراك، الدكتور فاضل: دور الجيش الواقى فى حكومه الدفاع الوطنى و الحرب مع بريطانيا، سنه ١٩٤١، بغداد، ١٩٧٩
١٧٦. البصام، د. صالح - مذكرات وأسرار هروب نورى السعيد. دار الانتشار العربى فى بيروت ٢٠٠٥.
١٧٧. بطرس، سمعان: العلاقات السياسيه الدوليه فى القرن العشرين - مكتبة الأنجلو المصريه - الطبعة الثانيه - ١٩٨٠
١٧٨. البوتان، يحيى و عبدالفتاح محمد على: وثائق عن حركه التحرريه الكورديه، ابريل ٢٠٠١
١٧٩. جليلى، جليل و اخرون: الحركه الكرديه فى العصر الحديث؛ عبدى حاجى، دارالراى، بيروت، ١٩٩٢
١٨٠. جيمس ريج، كلوديوس: رحله ريج الى اعراق عام ١٨٢٠ ترجمه بها الدين نورى ج. ١ بغداد ١٩٥١
١٨١. حبيب محمد كريم: تاريخ الحزب: الديموقراطى الكردستانى، العراق ١٩٤٦ - ١٩٩، خهبات، دهوك ١٩٩٨
١٨٢. الحرسان، صلاح: صفحات من التاريخ العراق السياسى الحديث، الحركات الماركسيه: المعارف المطبوعات
١٨٣. الحسنى، عبدالرزاق - تاريخ العراق السياسى الحديث، ب ٣
١٨٤. الحسنى، عبدالرزاق: تاريخ الوزارات
١٨٥. حسين، فاضل: مشكله موصل دراسه فى الديپلوماسيه العراقيه و الانجليزيه و التركيه و فى راي العام، بغداد ١٩٧٧.
١٨٦. حسين محمد، جلال: حركه الضباط الاحرار، خلافاتهم الفكرية هدمت اسس ثوره ١٤ تموز،
١٨٧. حسيني، الحق موسى: اخوان المسلمين
١٨٨. خالد، حسن ياسين: كردستان الشرقيه؛ دراسه فى الحركه التحرريه القوميه فى ما بين الحربين ١٩٣٩ - ١٩١٨ رساله ماجستير غير منشور - كليه الاداب - جامعه صلاح الدين - ١٩٩٥
١٨٩. خه د ورى، د. مجيد: العراق الجمهورى، الطبعة الايرانيه، قم، مطبعه امير، ١٩٩٧.
١٩٠. دبلو ار هى: ستان فى كردستان ١٩٢٠ - ١٩١٨ / فواد جميل ج. ١ - المحافظ - بغداد. ١٩٧٣
١٩١. الدرّة محمود، الحرب الواقيه البريطانيه، ط ٢، القايره، ١٩٨٢،
١٩٢. الدرّه، محمود: القضيه الكرديه، بيروت، ١٩٦٦
١٩٣. الدستور الموقت العام ١٩٥٨
١٩٤. رد على افكار تصفيه بر جوازيه، من المنشورات الحزب الشيوعى العراق
١٩٥. رؤوف، سعاد - شير محمد، نورى السعيد ودوره فى السياسه العراقيه حتى عام ١٩٤٥، مصدر سبق ذكره
١٩٦. الزبيدى، ليث عبدالحسن: ثوره ١٤ تموز ١٩٥٨ فى العراق: الطبعة الثانيه، بغداد، ١٩٨١،
١٩٧. سامى الغمراوى، امين: قصه الاكراد فى شمال، ط ١، ج. ١: ابريل ١٩٦٧
١٩٨. سلوبى، زنار: فى سبيل كردستان: ترجمه ر. على - دارالكتاب، بيروت، ط. ١: ١٩٨٧
١٩٩. السويدى م. توفيق، مذكراتى: نصف قرن من تاريخ العراق والقضيّه العربيه، بيروت، دار الكاتب العربى، ١٩٦٩
٢٠٠. شاره زه، كريم: لمحه عن تاريخ كوينسجق و انحائها، زاكرس ع. ١، ابريل، ١٩٩٧
٢٠١. شبيب، محمود: أسرار عراقية فى وثائق ١٩١٨ - ١٩٤١، بغداد، مطبعة سلمى، ١٩٧٧
٢٠٢. شرابى، نظام، اميركا و العرب، واشينگتن،
٢٠٣. شريف، طاهر: الجمعيات و المنظمات و الحزاب الكرديه فى النصف قرن ١٩٠٨ - ١٩٥٨.
٢٠٤. شكر رسول، اسماعيل: ابريل، دراسه تاريخيه فى دورها الفكرى و السياسى ١٩٥٨ - ١٩٣٩ ط. ١ شهاب - ابريل ٢٠٠٣

٢٠٥. شمزيني، عزيز: الحركة القومية التحررية للشعب الكردي، أوريل، ١٩٨٦
٢٠٦. صبحي عبد الحميد. اسرار ثورة ١٤ تموز ١٩٥٨ في العراق. الدار العربية للموسوعات. ١٩٩٤
٢٠٧. طالباني، نوري: منطق كركوك و محاولات تغيير واقعها القومي، لندن ١٩٩٥.
٢٠٨. طالباني، جلال: آراء حول المشكله اكرديه، من منشورات جريده النور، بغداد، ١٩٧٠.
٢٠٩. طالباني، جلال: حول القضية الكردية في العراق: محاضره القيت يوم ١٩٨٨/١٠/٥ من معهد (ايبلا) بمديره، دارآراءات ١٩٦٦
٢١٠. طالباني، جلال: كردستان و الحركة القومية الكردية، بغداد ١٩٦٩، ١٩٧٠
٢١١. عثمان ابوبكر؛ احمد : كردستان ايران في دراسه الدكتور ع. قاسم،و، الثقافه. عدد ٣-٤؛ ١٩٨٤
٢١٢. عزرواي، عباس: اربيل في مختلف العصور اللوا و المدينه: على القره داغي، بغداد ٢٠٠١
٢١٣. العلوي، حسن: عبدالكريم قاسم، رويه بعدالعشرين، منشورات دار الزوار، لندن
٢١٤. فتحي صفوه، تجده: الماسونيه في الوطن العربي، المركز الدراسات العربي، لندن، ١٩٨٠
٢١٥. فهمي حسن، عبدالمجيد: دليل تاريخ مشاهير الالويه العراقيه، ب. ٢، دارالسلام، بقاء، ١٩٤٧
٢١٦. فيليب ايرلند: العراق دراسه في تطوره السياسي: ترجمه: جعفر الخياط ط. ١. دارالكشاف للنشر - بيروت/ لبنان ١٩٤٩
٢١٧. قاسم العزيز، حسين: مسائل عن التاريخ الماسونيه و آفاقها، مجله الثقافه الجديده، بغداد، العدد ٨٦ اكتوبر (تشرين الاول) ١٩٧٦
٢١٨. قاسم، عبدالرحمن: رجل الحوار و السلم - ١٩٩٨
٢١٩. قاسم، عبدالرحمن: اربعون من الكفاح من الرجل الحريه، موجز من تاريخ الحرب الديموقراطي الكردستاني الايراني - عزالدين مصطفى رسول ج. ١ - صلاح الدين - اربيل - ١٩٩١.
٢٢٠. قطان، د. كاوي: الانتفاضات البارزانيه، ط ٢، مطبعه وزاره التربيه، دارناراس، اربيل، ٢٠٠٣
٢٢١. الكركوكي، رسول: دوحه الوزرا في تاريخ بغداد الزورا ترجمه موسى كاظم نورس؛ بيروت ١٩٦٣
٢٢٢. لازاريف؛ م. س: المساله الكردية ١٩٢٣-١٩١٧ عبد حاجي ط. ١. دارالرازي - بيروت ١٩٩١ ص. ٢١٨
٢٢٣. لونكريك، ستيفن همسلي: اربعة قرون من تاريخ العراق الحديث. ترجمه: جعفر خياط ط. ٤ - بغداد ١٩٦٨
٢٢٤. لونكريك، همسلي ستيفن: العراق الحديث من سنه ١٩٠٠ الى سنه ١٩٥٠؛ سليم طه التكريتي، ج ١، ١٩٨٨
٢٢٥. المبارك، صفا عبدالوهاب، انقلاب سنه ١٩٦٣ في العراق، مهادته و احداثه و نتائج، رساله ماجستير غير منشوره-الاداب جامعه بغداد، ١٩٧٣،
٢٢٦. المجله العراقيه لحقوق الانسان ٢٤ الدستور الموقت العام ١٩٥٨
٢٢٧. مصطفى، حسن: البارزانيون، ج ٢، ١٩٨٣
٢٢٨. مك داوول، ديويذ: تاريخ الاكراد الحديث؛ راج ال احمد، دارالفارابي، بيروت ٢٠٠٤
٢٢٩. مكرباني، حسين حوزني: موجز تاريخ امرا سوران؛ ترجمه محمد ملا عبدالكريم، بغداد ١٩٣٥
٢٣٠. الملاح، عبدالغني، تاريخ الحركة الديموقراطيه في العراق، بغداد، دار الحريه للطباعه، ١٩٧٥
٢٣١. ميجرسون: رحله الى بلاد النهرين و كردستان، ترجمه: فواد جميل ط. ١. الجمهوريه، بغداد ١٩٧٠
٢٣٢. نجم. محمود: المقايغه بين برلين و بغداد الخليفه التاريخيه لحرب لم تنته بعد منشورات الغد
٢٣٣. نوار؛ عبدالعزيز سليمان: تاريخ العراق الحديث، قاهره ١٩٦٨
٢٣٤. هاميلتون، اي. ام: طريق في كردستان / جرجيس فتح الله مطبعه المحافظ - بغداد ١٩٧٢
٢٣٥. هروب نوري السعيد، فيصل حسن، ٢٠٠٥، دار الانتشار العربي
٢٣٦. يوسف، مالك: الخيانه البريطانيه للاثوريين، ترجمه ايليا يونات ايليا، ط. ١ بتصرف، ١٩٩٥

• کردی:

۲۳۷. ابراهیم احمد فتاح، بله ره ش، بهار ۱۹۱۴ ده ر گه زین، سلیمانی
۲۳۸. بادی، نیسماعیل، شهید عزت عهبدولعهزیز رهندی به رخو دان و خوگریرگرتنی، برایتی، روزنامه، ش/ژ / ۳۶۱
۲۳۹. بارزانی، مسعود: بارزانی و بزوتنه و ه ی رزگاریرخوازی کورد، ص ۷۲، ج ۱، کوردی ۱۹۹۸، بانخیلانی: بیره وه ری
۲۴۰. بدلیسی، شه ره ف خانی: شه ره فتامه: کوردی، هه ژار، چاپی ۲، تاران، ۱۹۸۱.
۲۴۱. بوتانی، کاکه مه م: بیره وه ری: بنگه ی گه لاویژ، ۲۰۰۵، ج ۱،
۲۴۲. بوتانی: کاکه مه م: ژانه‌رییه خو له میشیه کان: به رگی دووه می بیره وه ری: کوردستان ۲۰۰۷،
۲۴۳. پشده ری، عبدالله احمد رسول / شورش ایلول
۲۴۴. توانا: باوکی: سیاسه تی به عه ره ب کردنی کرکوک، باباگورگور، ژ.س. ۱ - ۲۰۰۱؛
۲۴۵. توفیق خوشنوا، جاسم: مه سه له ی کورد و یاسای نیودوله تان: سلیمانی ۲۰۰۲.
۲۴۶. جهمهره، جه لال: ۸۰ سال له پاکتاو کردنی ره‌گه‌زی، گوفاری کرکوک، ش. ۵. تابستان ۲۰۰۰
۲۴۷. حزبی هیوا له لیوای هه ولیر، ج ۱، کوردستان، هه ولیر، ۲۰۰۵،
۲۴۸. حسین دکتر فاضل: کیشه ی ویلایه نی موسل: محه مه د شاکلی ج ۱ خاک - سلیمانی ۱۹۹۹
۲۴۹. حلمی، ره فیق: یادداشت. ب. ۱. بغداد ۱۹۵۶
۲۵۰. حسین محمد عزیز: کورد و شورش و هه لی میژویی، ج. ۱- هه رزان، سوند ۱۹۹۶
۲۵۱. حسین محمد عزیز، مللا مصطفی بارزانی نایدولوزی له‌کوردستاندا، ج. ۲. هه‌رزان، سوند ۱۹۹۵
۲۵۲. حویزی، طاهر احمد: میژووی کویه: ج. ۱
۲۵۳. حه ویزی، عبدالکریم: گه شتیک بو کوماری مه هاباد دا، ناراس، هه ولیر، ۲۰۰۱
۲۵۴. حه ویزی، عبدالکریم: گه شتیک بو کوماری مه هاباد دا، ناراس، هه ولیر، ۲۰۰۱؛
۲۵۵. دو چاوییکه و تنی روزنامه نووسی له گه ل: د. عصمت شریف وانلی و د. اسماعیل بشیکچی. ۱۹۹۲
۲۵۶. آلمان. بن. Wasen Rewsen.
۲۵۷. ده باغ، فیهلسهل: حزبی هیوا،
۲۵۸. رامبو، ل: کورد و یاسا، ۱۹۴۷، ص. ۱۵۰؛ بلاوکراوه ی زانیاری بازارگانی ده ره وه ی ولات: ش. ۱۳. شوبات ۱۹۵۱،
۲۵۹. ره سول، فاتح: له کاروانیکی دو ور ودریژدا! سوید، Apec استهلکم، ۱۹۹۷، ج ۱،
۲۶۰. صالح، عهبدولقادر: شورشی ۱۴ ی ته مموزی ۱۹۵۸ له عراق، سلیمانی، ج ۱، ۲۰۰۵
۲۶۱. سجادی، علاالدین: ماموستا ملا مصطفی بارزانی محمدی کویی: گلاویژ، ش. ۱۱. بغداد سال ۱۹۴۲: ۵
۲۶۲. سلیمان به‌گ ده‌رگه‌له‌بی، زرار: بیره‌وه‌ریه کانم، ۲۰۰۲، هه‌ولیر، ج ۱
۲۶۳. سلیمان، عریف: له ده نکه وه بو گوله گه نمه کان - بیره وه ری -، ج ۲/ ۲۰۰۷ هه ولیر
۲۶۴. سیف قاضی، محمد رضا: نه‌هییه کانی دادگاییکردنی قازی محه مه د، وزاره تی روشنییری، سلیمانی ۲۰۰۷، ج ۱.
۲۶۵. سید علی، گورانی: له عه مانه وه بو نامیدی - ترجمه: طالب برزنجی: سه رده م: سلیمانی ۲۰۰۰
۲۶۶. سید کاکه: بیره وه ری پیشمه رگه یه ک، ج. ۲ - ۲۰۰۰ - هه‌ولیر
۲۶۷. شاره زه، که ریم: دیاری حاج قادری کویی. / سردار حه مه میران، بغداد ۱۹۸۰
۲۶۸. شاره زه، کریم: کویه و شاعرانی: النجوم، بغداد
۲۶۹. شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به هره و داهینانی) بدرخان، وزارت روشنییری، تی وی مدیا / خاک - ۲۰۰۴/۴/۱۸

۲۷۰. شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به هره و داهینانی) بدرخان - وزارت روشنبیری - تی وی مدیا / خاک - ۲۰۰۰/۴/۱۸
۲۷۱. شکر رسول: اسماعیل - نه وروزی هه ولیر: ۱۹۵۸-۱۹۳۲؛ هولیر ۲۰۰۷
۲۷۲. شکر رسول: اسماعیل: معرووف چیاووک، هولیر ۲۰۰۷
۲۷۳. شمزینی: عزیز: کاریگه ری شورشی نه کتوبه ر؛ روژنامه ی خه بات ۲: ژ ۹۷، ژانویه ۱۹۵۹
۲۷۴. شمزینی، عزیز: جولانه وه ی رزگاری نیشتمانی کوردستان،
۲۷۵. شووانی، ماکو عبدالکریم: سلیمانی در ۱۹۳۲-۱۹۱۸؛ تحلیلی تاریخی سیاسی ج ۱. سلیمانی ۲۰۰۲
۲۷۶. شه ریف، محه مه د: برابم نه حمه د - ژیان و به هره و. داهینانی. ۲۰۰۲؛
۲۷۷. شه مزینی، د. عه زیز: جولانه وه ی رزگاری نیشتمانی کوردستان، فه رید نه سه سه رده؛ سه نته ری لیکونه وه ی ستراتیجی کوردستان، سلیمانی،
۲۷۸. طالبانی، جلال: «یاداشته کانم» وه رگیرانی له عه ربی، ئامانج، ۱۹۶۶
۲۷۹. عبدالرحمن، فرمان پاکتاو کردنی ره که زی کورد له کوردستانی عیراقیدا، مکتب بیروهشیاری ۲۰۰۶ سلیمانی
۲۸۰. علاالدین، عبدالخالق ملای که وره زانا، نه دیب و شاعر، سه لآحه دین، هولیر؛ ۱۹۹۴
۲۸۱. عه لیاوه بی، عبدالله: کوردستان له سه رده می عوسمانیدا، له ناو راستی سه ده ی ۱۹ تا جه نگی جیهانی ۱ - سه نتری ستراتیجی سلیمانی ۲۰۰۴
۲۸۲. فواد، دکتر کمال: ض. ۸ / ۱۳ مین فستیوال جهانی لاوان و خوینکاران، لاوان. ژ. ۳۴ - ۱۹۸۹.
۲۸۳. فه تحولا ته یب: جه مال: کویه، مه کته بی بیرو هوشیاری؛ سلیمانی ۲۰۰۶
۲۸۴. فه خری؛ سامی: تورکمانی کوردستانی باشوور و تورانچیتی و کوردایه تی؛ ۲۰۰۲
۲۸۵. قادرمینه، نه مین: نه منی ستراتیجی و سیکوچکه ی به عسیان «ته رحیل، ته عریب، ته بعیس». ج. ۲ ج سلیمانی
۲۸۶. قاسملو، عبدالرحمن: چهل سال خه بات له پیناوی نازادی، ف. ۳، ج ۱ حدکا، ۱۹۹۱
۲۸۷. قفتان، دکتر کاووس: ووتاری میژوویی - سلیمانی ۲۰۰۱
۲۸۸. قه ره داغی، مه عروف: بارزانی و نهینی یه کانی، ۱۹۵۹
۲۸۹. کوچرا کریس: بزوتنه وه ی نه ته وه بی کورد و هیوای سه ربه خوویی. اکرمی مهرداد. ب. ۲ ته ما. سلیمانی. ۲۰۰۳.
۲۹۰. کاکه سوور، محه مه د عه بدوللا: رولی سیاسی و که لتوریی نه فسه رانی کورد له بزافی کوردایه یتي کوردستانی باشوردا (۱۹۲۱ - ۱۹۴۵) سه نته ری برابیه تی، ز ۶، حکومه تی هه ریمی
۲۹۱. کریمی، علی: ژیان و به سه رهانی عبدالرحمن ذبیحی: ج. ۱ - ۱۹۹۹
۲۹۲. کلیسه ی، صالح: له نه رشیف دادگه وه، روژنامه ی هاموون: ص. ۷ کویه ۱۹۹۸
۲۹۳. کوچرا، کریس: کورد له سه ده ی ۱۹ و ۲۰ دا - محمد رسانی، تاران، ب. س.
۲۹۴. کومه له نازادی وژیانه وه یه کیتی کورد، روزنامه: بانگی کاژیک، ارگان لقى اروپای کاژیک، ژ.ا.له ۱۹۱۸/۴/۱۴
۲۹۵. گوندی، کرمانج: سی سال خه بات له ولایتکی ویران: ۱۹۹۰، سوید
۲۹۶. گیساروف و روگووشین: کوردی تورکیا، جه لال ته قی، سلیمانی، ۲۰۰۱
۲۹۷. گیساروف و روگووشین: کوردی تورکیا؛ جه لال ته قی؛ سلیمانی، ۲۰۰۱
۲۹۸. لافهر، والتر، گوندی، کرمانج: سی سال خه بات له ولایتکی ویران: ۱۹۹۰، سوید،
۲۹۹. محمد سعید، پاریزگای کهرکوک له ناو پاکتاوی ره کهزی دا؛ که رکوک ش. ۱ - س. ۴ - ۲۰۰۲ - س. ۱۲
۳۰۰. محمد، مسعود «حاجی قادر کویی»، ج. ۱ بغداد ۱۹۷۲
۳۰۱. محمد، مسعود: محمد اغای که وره: کوردستان

۳۰۲. محمود عزه ت: بازنه کانی بارزانی و ستراتیجی ناسایشی نه ته وه ی کورد، ج ۲. سلیمانی ۱۹۹۹
۳۰۳. محه مه د، حوسین: په یاننامه په کی ره ش و روژیکی سوور: سلیمانی ۲۰۰۳
۳۰۴. مسته فا نه مین، نوشیروان: چه ند لاپه ره یک له میژوی روژنامه وانی کوردی، ب. ۲. سلیمانی ۲۰۰۲
۳۰۵. مک داول: دیوید: میژویی هاچه رخی کورد: ابوبکر خوشتاو، ج ۲. سلیمانی ۲۰۰۳
۳۰۶. موسته فا شوکر: خویبون و شورشی ناگری، ئاراس، هولیر.
۳۰۷. میرزا کریم، قادر: بیروه ری میژوویه کی پر له شانازی، برگی ۱، سلیمانی.
۳۰۸. النور، زیر نظر ارگان جلال طالبانی، ش ۱۶۰، س ۱، بغداد، ۲۹ آوریل ۱۹۶۹.
۳۰۹. نوری طالبانی: شیخان ئیرشادی تاله بانی؛ ج ۲، ۲۰۰۳، هولیر
۳۱۰. نه به ز جمال: دوزی ناسیونالیستی کورد ۱۹۸۸
۳۱۱. نه به ز، جه مال: کوردستان و شورشه کی، ج ۳، هه ولیر، ۲۰۰۷
۳۱۲. الواقیدی: وولاتی ره شه خاکی عیراق: ترجمه: ملا جمیل روژ بیانی، ج ۲. هولیر، ۲۰۰۵
۳۱۳. هاوار، محمد رسول: شیخ محمود قهرمان و دولت کوردستان، ج ۱. لندن ۱۹۹۰
۳۱۴. نه حمد باوه ر: هیوا له دوروست بوونی په وه له شاری که رکوک تا هه لوه شاننده وه ی کونفرانسی که لاردا ۱۹۴۴-۱۹۳۷ گ. کرکوک ژ. س. ۲ - ۲۰۰۰.
۳۱۵. نه حمه د شکری، نه مین زه کی به گی خوالخوشوو کییه، ژین، روژنامه، ژ ۸۷، ۱۹۷۲/۲۰
۳۱۶. نه رفع، حهسن: کورده کان (لیکو اینه وه په کی میژوویی و سیاسی)، سه رده م.
۳۱۷. نه ژئ: نه و کومه له و ریکخواوانه ی له ناوچه ی که رکوک دا سه ریان هه لدان، گوفا ری که رکوک، ش. ۲-س. ۲- پاییز ۲۰۰۰
۳۱۸. نه مین، کاوه: ناسیونالیسم کوردی، خه بات بو دوله نیکی نه ته وه یی، ئاراس، هولیر، ۲۰۰۶

• فارسی:

۳۱۹. ابوریث، سعیدک - صدام حسین: سیاست انتقام (نیویورک، بلو فبرری، ۲۰۰۰)
۳۲۰. اتاکی، تورج: آذربایجان در ایران معاصر. ترجمه محمد کریم اشراق تهران انتشارات توس ۱۳۷۶
۳۲۱. احتشامی، ابوالحسن: گفت و گو با رزم آرا در روزنامه اطلاعات ۲۶/۱/۹۶
۳۲۲. احسانی، علی اصغر: قیام افسران خراسان و حماسه خارک: تهران: نشر علمی، ۱۳۷۸،
۳۲۳. اردلان، امان الله: زندگی در دوران ۶ پادشاه: تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، ج ۲.
۳۲۴. اسعد، حاجی محمد الدین: بیرو وه ری
۳۲۵. اسناد ساواک، پرونده های موضوعی: ارجاعات کتاب های چاپ در ایران
۳۲۶. افخمی، غلامرضا: زندگی و زمانه شاه، بنیاد مطالعات ایران - واشنگتن، ۲۰۰۸.
۳۲۷. افخمی، ابراهیم: تاریخ، فرهنگ و ادب مکریان
۳۲۸. امیری عباس، خلیج فارس و اقیانوس هند در سیاست بین الملل (تهران، مؤسسه پژوهشهای سیاسی و اقتصادی بین الملل، ۱۳۵۵)
۳۲۹. انتصار، نادر: ناسیونالیسم نژادی - قومی کرد: ترجمه عرفان فانعی فرد، ۱۳۸۴
۳۳۰. انورسادات، قیام نیل. چاپ پاریس ۱۹۵۷
۳۳۱. اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری، عراق و برنامه جهانی آمریکا، مترجم اقبال طالقانی، تهران، نشر دیگر، ۱۳۸۴، چاپ اول،
۳۳۲. اُون دیل. ریچی: ریشه های جنگهای اعراب و اسرائیل. ترجمه ارسطو آذرسا، تهران □ امیرکبیر ۱۳۷۶
۳۳۳. ایدن، آنتون: خاطرات ایدن. تهران □ فرزانه ۱۳۵۷

۳۳۴. ایوانف، میخائیل سرگوییچ: تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ تیزابی، حسن قاسم پناه، حزب توده ایران - خارج از کشور، ۱۳۵۶
۳۳۵. آذرنگ، عبدالحسین: بارزانی ها. دانشنامه جهان اسلام. حرف ب - جزوه ۲ - تهران ۱۳۷۱
۳۳۶. آرشیو سازمان اسناد انقلاب اسلامی - پرونده کردستان؛
۳۳۷. آریانپور، امیر هوشنگ: درسی از تاریخ معاصر، آبان ۱۳۸۵ واشنگتن.
۳۳۸. آشوری، داریوش، دانشنامه سیاسی، تهران
۳۳۹. آقایی، بهمن و غلامرضا علی بابایی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران
۳۴۰. آقایی، دکتر بهمن: اخوان المسلمین، آقایی و خسرو صفوی، ج ۱، ۱۳۶۵، رسام، تهران،
۳۴۱. بایرب، جنگ طولانی اعراب و اسرائیل. ترجمه ابوطالب صارمی. تهران □ امیرکبیر ۱۳۴۹
۳۴۲. بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (موخره مترجم - مه ژار)، ج ۲، تهران، چاپ جواهری
۳۴۳. بزرگمهر، جلیل: رنج های سیاسی دکتر محمد مصدق، یادداشتها. تهران
۳۴۴. بقایی کرمانی، مظفر: خاطرات، مصاحبه حبیب لاجوردی، تهران، علم، ۱۳۸۲، ج ۲.
۳۴۵. بکر، ریچارد: آمریکا و عراق در چشم انداز تاریخی، مرکز اقدام بین المللی، ۲۰۰۳.
۳۴۶. بلوم: کشتن امید: دخالت های ارتش آمریکا و سازمان سیا از جنگ جهانی دوم (مونرو)، ME انتشارات کامون کوریج، (۱۹۹۵)
۳۴۷. بلوم، ویلیام و راگ استیت: راهنمایی برای تنها ابر قدرت دنیا (مونرو) ME کامون کوریج، (۲۰۰۰)،
۳۴۸. بولتن اداره امنیت فرانسه
۳۴۹. بولتن حزب دمکرات از بدو تأسیس تاکنون، معاونت اطلاعات ناجا، ج ۱.
۳۵۰. بیات، کاوه: قیام لاهوتی و آذربایجان، مجله گفتگو، شماره ۱۸ سال ۱۳۷۶؛
۳۵۱. بیگدلی، دکتر علی: تاریخ سیاسی - اقتصادی عراق،
۳۵۲. بیگی عبدالله مرادعلی: بنیان های تاریخی کردان: کردستان مدیا
۳۵۳. پاشا، محمدعلی: تاریخ مختصر مصر و خاندان: نوشته علی جواهرکلام، تهران ۱۳۲۰
۳۵۴. پروفایل ۲ صفحه ای درباره جلال طالبانی - مرکز آرشیو لندن
۳۵۵. پژمان، جلال: فروپاشی ارتش محمد رضا پهلوی / خاطرات جلال پژمان تهران نشر نامک ۱۳۸۶ ج ۱.
۳۵۶. پژمان، عیسی: کرد و کردستان: ج ۱. دسامبر ۱۹۹۲ پاریس
۳۵۷. پسیان، نجفقلی: از مهاباد خونین تا کرانه های رود ارس، ۱۳۲۵ تهران
۳۵۸. پولاک: کنت: معمای ایرانی، ترجمه عرفان قانعی فرد، انلاین، تهران، ۱۳۸۴
۳۵۹. پهلوی، محمد رضا. پاسخ به تاریخ، نشر مرد امروز ۱۳۷۱.
۳۶۰. تاریخ سیاسی عراق، شورای نویسندگان.
۳۶۱. تانز ماکیل «نفث و بحران خلیج فارس» در فراسوی توفان،
۳۶۲. تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، ج ۱، تهران، بوندارفسکی، گریگوریوچ - تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران (تهران ۱۳۵۸)
۳۶۳. تفرشیان: قیام افسران خراسان
۳۶۴. توکلی، مهران: استعمار، استعمار گری، استعمار زدایی، جهان سوم، تهران، نشر نی، ۱۳۸۵، ج ۱.
۳۶۵. جان شاه لو، نصرت الله: ما و بیگانگان: به کوشش نادر پیمایی، لنگرود. سمرقند ۱۳۸۵ ج ۱.
۳۶۶. جعفریان، رسول: تشیع در عراق و مرجعیت و ایران: تهران. ج ۱. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ۱۳۸۶
۳۶۷. الجمیلی، سرهنگ ع. تاریخ سیاسی عراق، ترجمه محمدحسین زوار کعبه،

۳۶۸. جواهرکلام، علی: تاریخ مختصر مصر و خاندان محمدعلی پاشا، تهران ۱۳۲۰
۳۶۹. جهاننگلو، رامین: مدرنیته و دموکراسی و روشنفکران، تهران.
۳۷۰. چامسکی: «پس از جنگ سرده» ۸۱
۳۷۱. حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی (۱۳۶۸-۱۳۲۰)، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، ج ۱، بهار ۱۳۸۷
۳۷۲. حسن البنا، خاطرات، چاپ قاهره
۳۷۳. حسینی، جمیل: فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان به زوایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی / برگردان: منصور همای. تهران: نشر نی، ۱۳۸۳.
۳۷۴. حسوف، جمیل: آذربایجان ایران: آغاز جنگ سرد، ترجمه منصور صفوتی، تهران، شیرازه، ۱۳۸۶، ج ۱، ۱۳۸۷
۳۷۵. حسینی، الحق موسی: اخوان المسلمین.
۳۷۶. حمایت مالی آمریکا از اسرائیل: آمار، واقعیات و گزارش اثر گزارش واشنگتن در مورد روابط خاورمیانه، ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳
۳۷۷. خسرو شاهی، سید هادی - مناسبت بهائیت و صهیونیسم
۳۷۸. خوشحالی، بهزاد - قاضی محمد و جمهوری در آینه اسناد، همدان، چاپ ۱۳۸۰.
۳۷۹. داودی، مهدی: قوام السلطنه، تهران، نشر و چاپ خودکار ایران.
۳۸۰. دایرةالمعارف فارسی، ج ۲
۳۸۱. دایره المعارف اسلامی.
۳۸۲. دبیری، مصطفی: بحران آذربایجان. تهران نشر نامک و پروین، ۱۳۸۶ ج ۱.
۳۸۳. درایسدل، آلسدیرا: جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا: و جerald اچ بلیک، ترجمه دره میر حیدر، دفتر مطالعات سیاسی. خلیج فارس. ۱۳۷۰
۳۸۴. درویش پور، حجت الله: بررسی پدیده ناسیونالیسم در جهان عرب. تهران □ مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات. ۲۲۵- اسلامی ۱۳۷۴
۳۸۵. درنیک، ژان پی یر: خاورمیانه در قرن بیستم؛ ترجمه: فرنگیس اردلان؛ نشر جاویدان، تهران ج ۱، ۱۳۶۸.
۳۸۶. دشتی، علی: عوامل سقوط محمد رضا پهلوی: یادداشت‌هایی منتشر نشده از دشتی: گردآورنده: مهدی ماحوزی: زوار ۱۳۸۳ ج ۱
۳۸۷. دوبچک، الکساندر: در ناامیدی بسی امید است / خاطرات الکساندر دوبچک / ترجمه نازی عظیمیا، تهران فرزاد روز، ۱۳۷۷
۳۸۸. دولت شاه فیروز، مهین: زندگی سیاسی مظفر فیروز، به کوشش علی دهباشی. تهران، نشر سخن و شهاب ثاقب، ۱۳۷۹، ج ۱.
۳۸۹. راثین، اسماعیل: قیام جنگل: تهران.
۳۹۰. ربایعه، غازی اسماعیل: استراتژی اسرائیل. ترجمه محمدرضا فاطمی، تهران □ سفیر ۱۳۶۸
۳۹۱. رز آل. گریوز: نقش محوری ایران در مناسبات شرق و غرب طی جنگ جهانی دوم. ترجمه مریم بهرامیان، تاریخ روابط خارجی
۳۹۲. رزم آرا، کامبیز: خاطرات و اسناد سپهبد حاجعلی رزم آرا، شیرازه - تهران - ج ۱-۱۳۸۲
۳۹۳. رفیعی، عبدالله: کابل تا بغداد. تهران. ۱۳۸۲ ج ۱
۳۹۴. الزبرگ، دانیل «مقدم با فراخوان شورش» در اعتراض و بقاء ویرایش ثی پی تامپسون و دان اسمیت (نیویورک، مانتلی ریویو ۱۹۸۱)
۳۹۵. زربخت، مرتضی: از کردستان عراق تا آنسوی رود ارس، تهران، شیرازه، ۱۳۷۶

۳۹۶. زرین کوب، عبدالحسین: روزگاران: تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی - تهران، سخن، ۱۳۷۸
۳۹۷. زمانیان حمید - ویژه نامه خبرگزاری فارس - گروه ویژه نامه ها / حوزه دفاع مقدس،
۳۹۸. زهرانی، مصطفی - «کودتایی که خاورمیانه را تغییر داد - مصدق و سازمان سیا در بازاندیشی» جورنال سیاست جهانی، تابستان ۲۰۰۲
۳۹۹. سایت اینترنتی سازمان خه بات انقلابی کردستان ایران،
۴۰۰. ستم ستیزان نستوه، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات،
۴۰۱. سریع القلم: محمود: فرهنگ سیاسی: پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی،
۴۰۲. السمان. علی: رویارویی مسلکها و جنبش های سیاسی در خاورمیانه عربی (تا سال ۱۹۶۷) ترجمه حمید نوحی، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۵۷ صص ۸۲-۷۷،
۴۰۳. سیهانوک، نوروم: نبرد من و سیا - ترجمه غلامرضا کیا مهر - امیر کبیر - تهران،
۴۰۴. سیفری، مایکل ال « دخالت آمریکا در خاورمیانه: یک مطالعه فردی » مطالعه در باب جنگ خلیج فارس،
۴۰۵. سیفری، باریام بلچمان و استفن اس کاپ لان، اجبار بدون جنگ (واشنگتن، موسسه بروکین، ۱۹۷۸).
۴۰۶. شاکری، خسرو: میلاد زخم جنبش جنگل و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران / شهریار خواجهیان (مترجم) / نشر اختران، تهران،
۴۰۷. شاو، استفانفورد جی، ازل کوران شاو: تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیه جدید ۱۸۰۸-۱۹۷۵ ج ۲. ترجمه محمود رمضان زاده، استان قدس، تهران ۱۳۷۰،
۴۰۸. شعبانی، رضا: مبانی تاریخ اجتماعی ایران، تهران، نشر قومس، ۱۳۶۹،
۴۰۹. شوکت، حمید: در تیررس حادثه / زندگی سیاسی قوام السلطنه، تهران، اختران، ۱۳۸۵،
۴۱۰. صفی نژاد؛ جواد: عشایر محلی کردستان مرکزی ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸،
۴۱۱. طالع، هوشنگ: تاریخ تجزیه ی ایران: نشر سرفرند، تهران، چ ۱، ۱۳۸۶،
۴۱۲. طبری، احسان: میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش. ۳۸۸، سازمان انقلاب اسلامی ایران، سخنان احسان طبری،
۴۱۳. عافلی، باقر: روزشمار تاریخ ایران (۱) ج ۱، ۱۳۷۶، نشر گفتار، تهران،
۴۱۴. عظیمی، فخرالدین: بحران دموکراسی در ایران: ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و منوچهر نودری،
۴۱۵. العلوی، حسن: عبدالکریم قاسم، رویه بعدالعرشین، منشورات دار الزوار، لندن،
۴۱۶. الغنوشی، راشد: مسئله فلسطین، ترجمه سید هادی خسرو شاهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چ ۱، ۱۳۷۰،
۴۱۷. الغنوشی، راشد: مسئله فلسطین، ترجمه سید هادی خسرو شاهی، نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چ ۱، ۱۳۷۰،
۴۱۸. فاوست، لوئیس. ایران و جنگ سرد، بحران آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴) ترجمه کاوه بیات. تهران. دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. ۱۳۷۴،
۴۱۹. فخرانی، ابراهیم: سردار جنگل،
۴۲۰. فردوست - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱،
۴۲۱. فرهنگ فارسی امروز، ویرایش سوم، غلامحسین صدری افشار، نشر کلمه، چ ۱، تهران، ۱۳۷۳،
۴۲۲. فصلنامه تاریخ وزارت خارجه ص ۱۰۵،
۴۲۳. فوتنن، آندره، تاریخ جنگ سرد، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران،
۴۲۴. قاسملو، عبدالرحمان: چهل سال مبارزه در راه آزادی چاپ دوم کردی ۱۳۶۷،
۴۲۵. قاضی، محمد: خاطرات یک مترجم، نشر کارنامه، تهران. ۱۳۷۱،

۴۲۶. قانعی فرد، عرفان: آهنگ وفا، گفتمان تاریخی سیاسی کردها، تهران، چاپ ۱، مولف، ۱۳۸۴.
۴۲۷. قانعی فرد، عرفان: کردها، فهم سیاسی - ذهن تاریخی: بررسی "سایه - روشن" تاریخ معاصر کردستان، گفت و گو / روزه ف: ۱۳۸۵.
۴۲۸. قانون، مرتضی: دیپلماسی پنهان، تهران □ طبرستان ۱۳۸۱.
۴۲۹. کاپلان، مایلز: امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه، ترجمه عبدالصاحب یادگاری، قم □ کانون نشر اندیشه های اسلامی □ ۱۳۷۸، صص ۹۳ - ۹۶.
۴۳۰. کریمی، بهنام: آسیب شناسی نهضت ملی ایران ۱۳۲۵-۳۲، تهران، قصیده سرا، ۱۳۸۵، ج. ۱، ص. ۱۸ و ۲۰.
۴۳۱. کسروی، احمد: شیخ محمد خیابانی، ویراستار: محمد علی همایون کاتوزیان: نشر مرکز، ۱۹۹۹ - ج ۲.
۴۳۲. کسینجر، هنری: دیپلماسی: نیویورک، سیمون و شوستر، ۱۹۹۴.
۴۳۳. کشکولی، ایرج: نگاهی از درون به جنبش چپ در ایران: گفتگو با ایرج کشکولی: تهران، نشر اختران، ۱۳۷۹، ج ۴، ص ۱۳.
۴۳۴. کمجیان، هرایرد: جنبش های اسلامی در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، نشر کیهان، تهران، ج. ۱، ۱۳۶۶.
۴۳۵. کن، هان: تمدن غرب در شرق نزدیک، ترجمه وحید مازندرانی تهران □ شرکت طبع کتاب □ ۱۳۱۶.
۴۳۶. کوچرا، کریس: جنبش ملت کرد و خواست استقلال، ترجمه: عزیز ماملی، آوریل ۲۰۰۲، پاریس، ج. ۱.
۴۳۷. کیانوری: میز گرد اعضای حزب توده - سند ش. ۳۸۸ سازمان اسناد انقلاب اسلامی - سخنان احسان طبری و کیانوری.
۴۳۸. کیانوری، نور الدین: خاطرات، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهران.
۴۳۹. کریمی زنجانی اصل، محمد: ناسازگاری در قدرت سیاسی: نگاهی گذرا به شناخت قدرت سیاسی: راه نور، گزارش ش. ۷۷، آبان ۱۳۷۴.
۴۴۰. کلاوسون، پاتریک: جهانی شدن سرمایه و انباشت آن در ایران و عراق، ترجمه پیروز الف، تهران، ۱۳۵۹.
۴۴۱. گارثویت؛ جین رالف: سیری در تاریخ سیاسی ایران از شاهنشاهی هخامنشی تاکنون / ترجمه غلامرضا علی بابایی: ۱۳۸۵. تهران: اختران.
۴۴۲. گازبورسکی، مارک جی، سیاست ایالات متحد در قبال ایران در زمان دولت ترومن، ترجمه مریم بهرامیان، فصلنامه تاریخ روابط خارجی، وزارت امور خارجه، ص. ۲، ش. ۲، ۱۳۷۹.
۴۴۳. گروه نویسندگان آکادمی علوم شوروی. تاریخ معاصر کشورهای عربی. ترجمه محمدحسین روحانی. تهران □ توس ۱۳۶۷.
۴۴۴. گزارش وابسته نظامی سفارت بریتانیا در تهران ۲۵ آوریل ۱۹۴۶.
۴۴۵. لافبر، والتر، پنجاه سال جنگ سرد، از غائله آذربایجان تا سقوط گورباچف، ترجمه دکتر منوچهر شجاعی، ویراستار حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷۶، شماره نشر ۳۴۰.
۴۴۶. لعل نهر، جواهر: نگاهی به تاریخ جهان (۳جلد)؛ ترجمه محمود تقضی، ج ۳، انتشارات امیرکبیر، ج ۶، ۱۳۵۵، تهران.
۴۴۷. لی اف دینسمور «تأسف برای نقش اندک آمریکا در شورش عمده کردها». گزارش واشنگتن درمورد رابطه خاورمیانه، مه / ژوئن ۱۹۹۱.
۴۴۸. لیدز، سی. آ. تاریخ نیمه نخست قرن ۲۰، ترجمه همایون حنیفه وند مقدم، سرنا، تهران، ج ۱، ۶۳.
۴۴۹. مجتهدی، میرزا عبدالله: بحران آذربایجان (سالهای ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ ش): خاطرات مرحوم آیت الله میرزا عبدالله مجتهدی، به کوشش رسول جعفریان - تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۱.
۴۵۰. محمد، قاضی: دو گفت و گو با قاضی در ۲۵ اذر ۱۳۲۴ - روزنامه های شهباز (۱۳۲۴/۱۱/۱۰) و مردم (۱۳۲۴/۱۰/۱۱).

۴۵۱. مدودف آ ژورس: گورباچف، بهنام بلوریان، نشر سفیر، چ ۳، ۱۳۶۸، تهران.
۴۵۲. مشایخ فریدنی، آزموندخت: مسائل مرزی ایران و عراق - امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹ ج ۱.
۴۵۳. مشیک، مایل «عراق، سالهای آشوب» در فراسوی توفان.
۴۵۴. مصطفی، ت زهرانی: «کودتایی که خاورمیانه را تغییر داد - مصدق و سازمان سیا در بازاندیشی»
 جورنال سیاست جهانی، تابستان ۲۰۰۲.
۴۵۵. مقدم مراغه ای، رحمت الله: سالهای بحرانی نسل ما: خاطرات مهندس رحمت الله مقدم مراغه ای -
 تهران: علم، ۱۳۸۶، چ ۱، ۳۴۳.
۴۵۶. مگداف، هاری: عصر امپریالیسم - نیویورک، مانثلی ریویو، ۱۹۶۹.
۴۵۷. منسفیلد، پیت: تاریخ خاورمیانه، پیتز منسفیلد؛ مترجم عبدالعلی اسپهبدی، تهران، شرکت انتشارات
 علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵، چ ۱.
۴۵۸. منصوری، جواد، ۵ سال حاکمیت آمریکا بر ایران، تهران.
۴۵۹. منوچهری، فصل الله: جدال نفت و نقش قوام السلطنه، تهران، نشر آبی.
۴۶۰. مورس، راجر «ایجاد ظالم ۴۰ ساله نیویورک تایمز، ۱۴ مارس ۲۰۰۳.
۴۶۱. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ: در حاشیه سیاست خارجی از دوران نهضت ملی تا انقلاب، تهران، آسیم،
 ۱۳۸۵، چ ۲.
۴۶۲. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ: «سیاست خارجی در دوران پهلوی (۱۳۵۷ - ۱۳۰۰)»؛ تهران، انتشارات
 پیکان، ۱۳۸۴.
۴۶۳. میلر، جودیت: از تکريت تا کويت، تأليف و ميشل روا، ترجمه حسن تقی زاده میلانی، انتشارات کویر.
۴۶۴. نامور، رحیم: یادنامه شهیدان، استنفورت، حزب توده، ۱۹۷۷.
۴۶۵. نجاتی، غلامرضا: تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)، تهران، رسا، تهران، چ ۶، ۱۳۷۹.
۴۶۶. نجاتی، غلامرضا جنگ شش روزه، تهران □ شرکت سهامی انتشار ۱۳۴۸.
۴۶۷. ناشیبی، ناصرالدین، در خاورمیانه چه گذشت؟، ترجمه م. ح. روحانی، تهران.
۴۶۸. نشریه نفین شماره ۶۰ ژانویه ۲۰۰۸ گفتگو با زرار سلیمان بگ (بیک).
۴۶۹. نشریه کمونیست شماره ۱۲ اوت ۱۹۵۹.
۴۷۰. نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه.
۴۷۱. نوری، عمیدی: توافق بین تهران و تبریز، آذربایجان دمکرات، تهران ۱۳۲۵.
۴۷۲. نیکیتین، واسیلی: کرد و کردستان / ترجمه محمد قاضی - تهران. درایت. ۱۳۷۷ چ ۳.
۴۷۳. وزارت اطلاعات، مرکز بررسی اسناد تاریخی: تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد
 ساواک/ تهران، ۱۳۸۳، چ ۱، تهران.
۴۷۴. وزارت امور خارجه ایران، حقایق چند درباره اختلاف ایران و عراق راجع به شط العرب.
۴۷۵. وزارت امور خارجه ایران، روابط خارجی ایران در سال ۱۳۴۶، تهران: بنگاه مطبوعاتی، ۱۳۴۷.
۴۷۶. ولدانی، اصغر جعفری: بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران و عراق، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت
 خارجه، تهران، ۱۳۷۶.
۴۷۷. ولدانی، اصغر وجدانی، روابط عراق و کویت: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
۴۷۸. هاری مگداف: عصر امپریالیسم نیویورک، مانثلی ریویو، ۱۹۶۹.
۴۷۹. هالیدی، فرد: تکوین دومین جنگ سرد جهانی، ترجمه هرمز همایون پور، آگاه تهران ۱۳۶۴ چ ۱.
۴۸۰. هایتر، میلما: روسیه و جهان. ترجمه دکتر کاووس حشمتی، تهران، امیرکبیر، چ ۱، ۱۳۵۴.
۴۸۱. یادگاری، عبدالصاحب: صد سال پا به پای حوادث خاورمیانه عربی، تهران، بینا ۱۳۵۱.
۴۸۲. یو، ظاهر، «تحولات سیاسی در عراق ۱۹۸۰ - ۱۹۶۳» در عراق دوران صدام.

• نشریات و روزنامه ها

Daily Telegraph, Daily Waker, Frankfurter Allegmeine Zeitung, Herald Tribune, Hurriyet, Journal de Geneve, Le Combat, Le monde, Le Soir, Middle East Journal, Middle East Quarterly, New York Times, News Week, Observer, Sunday Express, The Jenish observer, The Times, World Markist Review

الاتحاد، الشعب، الاشتراكية، اطلاعات، الاهرام، ایران،بانگی کاژیک،البلد،بولتن خبری بعث، بولتن گزارش ساواک،بولتن وزارت اطلاعات، التاخی، الثورة، العربیه، الجریده، الجمهوریه، الحیاه، خهبات، راه توده، روزی نوی، شهیاز، الصفا، صوت العرب،الصیاد، طریق الشعب، العرب، العهدالجدید، فصلنامه تاریخ معاصر، فصلنامه تاریخ وزارت خارجه، فلسطین / اورشلیم پست، کردستان، کردستان نوی، کمونیست، کیهان،گلاویز، گولان العربی، لفین، مردم، المنار، المنشورات الحزب الشیوعی،النضال،النهار.

گفت و گو (چهره‌ها و اندیشه‌های در جلد اول)

۱. احمد، کریم / سلیمانیه
۲. ناسنگر، مجید / اربیل
۳. اردلان، یوسف / پاریس
۴. افندی، عمر / کویه
۵. امانی، جمشید / واشنگتن
۶. انتصار، پرفسور نادر / آلاباما
۷. آریانپور، هوشنگ / واشنگتن
۸. حکیم (آغه)، جمال / سلیمانیه
۹. بارزانی، مسعود / صلاح الدین
۱۰. بدرخان، سینم / اربیل
۱۱. برادوست، کریم خان / اربیل
۱۲. بنی صدر، دکتر ابوالحسن / ورسای
۱۳. بی کس، شیرکو / سلیمانیه
۱۴. پرتوماه، پرفسور مظفر / نیویورک
۱۵. پژمان، سرهنگ عیسی / پاریس
۱۶. پشاده ری، عبدالله / اربیل
۱۷. تربی، پرفسور چارلز / لندن
۱۸. جویاره، جلال / کویه
۱۹. چامسکی، پرفسور نوام / بوستون
۲۰. حاج سید جواد، دکتر صدر / تهران
۲۱. حبیب، دکتر کاظم / برلین
۲۲. حسن زاده، عبدالله / کویه
۲۳. حمدی / سلیمانیه
۲۴. خالص، ویداد / وین
۲۵. خطاب، زیور / اربیل
۲۶. دبایه، ثریا / لندن
۲۷. درویش، حمید / قامیشلی
۲۸. دزه ای، هومر / بغداد
۲۹. دلزار، احمد / اربیل
۳۰. رسول، فاتح / استکهلم
۳۱. زاهدی، اردشیر / لوزان
۳۲. زلمی، دکتر مصطفی / اربیل
۳۳. زوزانی، یوسف / سلیمانیه
۳۴. سعد، عمر / کویه
۳۵. سعید، دکتر عطیه / اربیل
۳۶. سور، خلیل / قامیشلی
۳۷. سید علی، عمر / سلیمانیه
۳۸. شاره زاء، کریم / اربیل
۳۹. شکر رسول، دکتر اسماعیل / اربیل
۴۰. شیخ موس، عمر / استکهلم
۴۱. شیخانی، عبدالکریم / سلیمانیه
۴۲. صادق وزیری، صارم / لوزان
۴۳. صادق وزیری، یحیی / تهران
۴۴. طالبانی، پیلوت / اربیل
۴۵. طالبانی، جمیل / سلیمانیه
۴۶. طالبانی، شیخ جنگی / کویه
۴۷. طالبانی، مکرم / سلیمانیه
۴۸. طالبانی، دکتر نوری / اربیل
۴۹. طالبانی، دکتر نوزاد / سلیمانیه
۵۰. عثمان، دکتر محمود / بغداد
۵۱. علی یار، سرهنگ سمکو / استکهلم
۵۲. عمر دباغ، ناظم / تهران
۵۳. عمر، ملازم / سلیمانیه
۵۴. فواد، دکتر کمال / سلیمانیه
۵۵. فیلی، عبدالرزاق / سلیمانیه
۵۶. کاک زیاد، محمود ناغا / استکهلم
۵۷. کاکه، سید / اربیل
۵۸. کانی مارانی، عبدالله / اربیل
۵۹. کریم، فخری / بغداد
۶۰. کشکولی، ایرج / پاریس
۶۱. گانتر، پرفسور مایکل / تنسی
۶۲. محمد، عزیز / اربیل
۶۳. محی الدین، کمال / اربیل - بغداد
۶۴. مصطفی امین، نوشیروان / سلیمانیه

- | | |
|-----------------------------------|---|
| ۷۱. نشات، کمال عبدالقادر / اربیل | ۶۵. مصطفی رسول، دکتر عزالدین / سلیمانیه |
| ۷۲. وانلی، دکتر عصمت شریف / لوزان | ۶۶. معصوم، دکتر فواد / بغداد / کویه |
| ۷۳. ولی، صابر / دمشق | ۶۷. مکری، دکتر محمد / پاریس |
| ۷۴. هاوار، دکتر رسول / لندن | ۶۸. ملاقادر، محمد / صلاح الدین |
| ۷۵. همایون، دکتر داریوش / ژنف | ۶۹. ملحم، نبیل / دمشق |
| ۷۶. یزدی، دکتر ابراهیم / تهران | ۷۰. مهر آسا، دکتر محمد علی / آمریکا |

«آ»

آناتولی، ۱۴۶

آنکارا، ۵۸، ۱۲۸، ۱۹۳

آیت‌الله حکیم، ۶۶۷، ۷۹۳، ۹۰۷، ۹۹۵، ۹۹۷

آیزنهاور، ۹، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۸

«الف»

ابراهیم، عبدالفتاح، ۵۴۵، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱

۶۰۵، ۶۵۴، ۸۲۳

ابراهیم‌اف، ۱۹۴

ابراهیمی، ۱۹۹، ۲۰۰

ابوالاتیمن، جعفر، ۶۱، ۲۷۴، ۴۳۵

ابوالحمدان، ۵۴

ابوالسفر، ۴۱۹

ابوخلد، ۳۲۲

ابوغریب، ۶۸۸

ابوموسی، ۶۲۱

ایک، ۶۰۴، ۵۵۳، ۶۰۴

اتروشی، سلطان، ۱۸۱

اتروشی، عبدالوهاب، ۹۴۴، ۹۵۶

اتریش، ۳۳، ۸۰۵، ۸۰۸، ۹۲۹

اجزاجی، اسکندری، ۸۱۶

احمد طاه، نوری، ۶۷، ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۵۸، ۲۸۸

۳۳۵، ۳۹۶، ۵۷۶، ۵۹۹، ۶۰۵، ۷۴۶، ۸۲۷، ۹۱۱

۹۴۵، ۹۶۴، ۹۶۷، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۹

احمد، ابراهیم، در اکثر صفحات

احمد، کریم، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۹۸، ۳۲۷

۷۴۲، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۹۳۹

احمد، گلاویژ، ۶۰۴

احمد، نوری، ۹۱۱

احمد، هیرو ابراهیم، ۳۴۸، ۹۳۸، ۹۹۱

اخوان المسلمین، ۱، ۶۴، ۹۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵

۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۹۴، ۴۹۱

۱۰۱۶، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲

اخوی، حسن، ۱۱۰

ادمونز، ۵۱۶

اربیل، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۷، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۴۴

۱۵۹، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۶۴، ۴۲۳

آبادان، ۴۱۶

آپارتاید، ۵۵۵

آتاتورک، کمال، ۴۴، ۴۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰

آتاکیشی‌یف، ۱۹۴

آتلی، ۸۵۶

آخ جلال، ۷۴۰

آذربایجان، در اکثر صفحات

آرارات، ۴۵، ۸۵، ۸۶، ۲۴۷، ۲۹۰، ۱۰۱۷

آرام، عباس، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۳۳، ۶۷۰، ۸۴۲

۹۱۶، ۹۳۱، ۹۳۴، ۱۰۰۵

آردوغان، ۱۹۳

آریانپور، هوشنگ، ۲۹۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۱۰۲۱

۱۰۲۷

آریایی، ۹۲

آزاس بورن، ۱۸۹

آژاکس، ۳۱۴، ۳۶۵، ۳۶۶

آستارا، ۱۲۹

آسوان، ۳۷۶، ۸۴۶، ۸۴۷

آسوری، ۵۵، ۱۳۱، ۱۵۷

آسیا، ۶۸۱، ۹۲۹، ۹۳۰

آشور، ۷، ۲۷، ۲۸۶، ۳۱۰، ۴۴۳، ۵۲۶، ۵۸۶

۱۰۲۱

آصف، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۷۷، ۱۷۸

۲۲۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵

آصف، فرج، ۱۱۶

آغچه لر، ۸۱۴

آغه، جمال، ۲۹۸

آفریقا، ۹۱، ۷۱۰، ۷۳۹، ۸۴۶، ۹۹۲، ۹۹۷

آفریقای جنوبی، ۶۱۷، ۷۳۹

آکو، ۶۴۸، ۸۱۷

آلاباما، ۱۸، ۱۰۲۷

آلان، ۹۲۶

آلبانی، ۲۰۲

آلمان، در اکثر صفحات

آمریکا، در اکثر صفحات

آمریکای جنوبی، ۶۱۷

- استرلینگ، ۵۵۳
استکهلم، ۸۲۷، ۱۰۲۷
اسحاقی، عبدالله، ۳۱۷، ۳۶۰، ۶۸۱، ۷۱۷، ۷۲۲
۸۶۶، ۷۶۵
اسرائیل، در اکثر صفحات
اسعد، حاج ملا، ۳۹
اسفندیاری، ثریا، ۳۱۵
اسکندرونه، ۹۰۹
اسکندریه، ۳۷۷، ۴۴۴، ۶۲۳، ۷۹۹
اسلوگت، ۴۴۶
اسلوگت، ماریون فاروق، ۴۴۶، ۵۹۵، ۵۹۶
۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۳
اسماعیل، کریم تهلان، ۸۹۸، ۹۰۷
اسماعیل، صابر، ۲۵۱، ۲۶۸
اسمیرنوف، آندره، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۵
اشتوتگارت، ۴۰۳
اشمیت، آدام، ۹۴، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۹۷، ۸۰۶
اشنویه، ۱۹۸، ۸۶۷
اصفهان، ۱۲۴، ۲۱۲، ۴۵۷، ۸۳۵
اصلان‌اف، امیر، ۱۳۲، ۱۳۴
اطروشی جلال، ۶۷۰
اطروشی صدیق، ۸۱۵، ۹۳۹
اطلس، ۵۲۰
افسران آزاد، ۹، ۳۰، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۹۰،
۵۰۳، ۵۲۹، ۶۹۶
افسران آزادیخواه، ۳۲، ۳۲۰، ۳۸۸، ۴۴۶، ۴۵۹،
۴۶۲، ۵۰۷
افشار، هوشمند، ۱۱۰، ۱۳۳، ۱۹۶، ۲۳۴، ۸۹۴
افندی، ابراهیم عباس، ۸۸۲
افندی، رمزی
افندی، طاهر، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۷۶
افندی، عمر، ۲۹۸، ۱۰۲۷
اقبال، منوچهر، ۳۹۰، ۴۶۵
اقیانوس آرام، ۱۱۴
الله ویسی، قاسم، ۳۱۷
ام الکلتوم، ۲۷۹
امامی، جعفر شریف، ۶۲۶، ۷۱۱
امامی، حسن، ۳۱۶، ۳۵۸، ۳۵۹
- ۴۴۱، ۶۰۰، ۶۰۱، ۷۰۳، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۲۸، ۸۳۰
۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸
اردبیل، ۹۶، ۱۲۹
اردلان، عبدالحسین، ۳۱۶
اردلان، یوسف، ۵۹۷، ۶۰۳، ۸۲۳، ۹۹۲، ۹۹۳،
۹۹۷، ۱۰۲۷
اردلان، امان الله، ۳۲، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۶، ۳۰۹،
۴۵۶، ۴۶۴، ۴۷۸، ۵۳۰، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹،
۶۰۰، ۸۲۵، ۱۰۰۵، ۱۰۲۰
اردن، ۹، ۳۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۶۲،
۲۰۱، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۷۲، ۳۷۶،
۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸،
۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۱، ۵۲۳،
۵۵۴، ۶۲۶، ۶۶۷، ۶۹۲، ۶۹۳، ۷۱۸، ۷۲۱، ۷۷۵،
۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۹۸
ارسلان، هدایت، ۵۶۱
ارفع، ابراهیم، ۱۲۳، ۱۳۳
ارفع، حسن، ۹۵، ۱۳۸، ۱۹۱
ارمنستان، ۷۰، ۱۳۱، ۲۴۸
ارمنی، ۸۶، ۱۳۱، ۲۹۰، ۸۱۶
ارمنی، تاشناق، ۴۵
اروپا، ۱۰، ۱۱، ۲۷، ۵۶، ۱۰۴، ۲۰۲، ۲۳۷،
۳۰۳، ۳۰۵، ۳۹۴، ۴۲۴، ۴۵۷، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۰،
۵۷۹، ۶۰۲، ۶۴۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۰۸، ۷۱۳، ۷۱۵،
۷۷۴، ۷۸۵، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۳۰،
۸۵۰، ۸۵۱، ۸۶۰، ۸۶۵، ۸۸۲، ۸۸۹، ۹۳۷، ۹۵۱،
۹۶۵، ۹۷۲، ۹۹۰، ۹۹۱
اروگوئه، ۴۱۱، ۴۱۲
ارومیه، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۵،
۱۶۸، ۱۷۸، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۸۶، ۶۴۰، ۹۶۵، ۹۶۶
اروندنرود، ۴۹، ۵۰، ۶۲، ۶۵، ۴۶۵، ۵۳۲، ۶۱۸،
۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۹۴، ۷۴۹، ۸۳۸، ۸۴۰،
۹۱۵، ۹۱۶، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۴
ازمر، ۷۳۹
اسپانیا، ۵۷، ۴۵۱
استالین، ۹، ۱۲۹، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۵،
۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۸۰،
۲۸۶، ۷۸۱، ۸۲۲، ۹۲۸

بارزانی، عبیدالله، ۴۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۷۶۴
 بازیان، ۳۵
 باسمنج، ۲۲۸
 بافل، ۷۴۰
 باقروف، میرجعفر، ۳۰، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۹۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۷۷
 باکو، ۸، ۱۲۹، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۴۸، ۲۸۶
 بالحمام، فربک، ۷۸۱
 باله کایتی، ۹۰۰، ۹۴۸، ۹۷۳، ۹۸۵
 بامرنی عمر، ۹۴۷
 باندوگ، ۳۲۲
 بانه، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۸۹۲، ۸۹۳
 بانه، محمد رشید خان، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۰۴، ۲۲۸، ۲۳۵، ۷۲۹، ۱۰۰۴
 بایز خان، ۶۵۷، ۸۸۵
 بجنورد، ۸۲۲
 بحر العلوم، ۵۱۵
 بحرین، ۶۲۴
 بحمدون، ۴۴
 بختیار، تیمور، ۱۱، ۳۵۸، ۴۵۶، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۶۴، ۸۰۴، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۶۹، ۸۹۴، ۸۹۸، ۹۹۶
 بدرالدین، صلاح، ۸۶۵
 بدرخان، جه لاده ت، ۱۱۹، ۲۹۰
 بدرخان، روشن، ۴۰۳، ۴۲۵، ۹۰۱
 بدرخان، سینم، ۴۴۷، ۴۴۸، ۶۰۶، ۸۲۹، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۲۷
 بدرخان، کامران، ۱۰، ۱۳، ۱۰۴، ۲۶۲، ۶۳۰، ۷۱۵، ۷۴۴، ۸۳۰، ۹۳۷، ۲۴۶
 بدیع الزمان، ۶۳۰
 برادوست، ۳۲، ۱۶۱، ۲۴۶، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۵۸، ۶۷۸
 برادوست، کریم خان، ۳۶۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۷۷، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶
 البرزی، عقیف، ۳۸۰
 برزیل، ۶۱۷
 برژنف، ۳۱۱، ۶۸۰
 برستیل، ۸۰۳
 برلین، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۶۵، ۹۷۱، ۱۰۲۷
 برواری، محمد نجیم، ۲۴۶
 بریتانیا، ۲۷، ۴۳، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۸۲، ۴۴۴، ۴۷۵، ۵۴۱، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۴۵، ۷۲۰، ۷۲۱، ۸۳۷، ۸۴۴، ۸۵۶، ۹۲۲، ۱۰۲۴
 بزاز عبدالرحمن، ۳۴، ۴۲۴، ۵۹۹، ۷۰۶، ۷۱۴، ۷۲۳، ۷۲۷، ۷۴۹، ۷۷۷، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۳۱، ۹۳۳، ۹۸۰، ۹۸۲، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۹۹، ۱۰۰۷
 بسیم، زکی، ۸۴
 بصره، ۲۸، ۳۲، ۶۰، ۶۲، ۶۶، ۸۴، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۱، ۳۱۰، ۵۱۱، ۵۱۶، ۶۲۰، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۷۲۱، ۸۲۱، ۹۱۵، ۱۰۱۵
 بعقوبه، ۶۷۴، ۶۷۷، ۷۴۹، ۷۵۰، ۹۹۳
 بغداد، در اکثر صفحات
 بکدش، خالد، ۵۲۴، ۵۲۵، ۶۸۴، ۸۴۴، ۸۶۸
 البکر، احمد حسن، ۶۸۳، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۹۷، ۹۱۳، ۹۳۸، ۹۵۰، ۹۸۹، ۱۰۰۷
 بگتاش، خالد، ۲۶۱، ۵۶۹، ۷۰۹
 بگین، مناخیم، ۳۰۷
 بلباس، ۴۰، ۹۹۹
 بلغارستان، ۹، ۳۲، ۲۰۲، ۵۷۲، ۵۹۲، ۶۹۳
 بلوریان، غنی، ۹۶، ۱۹۵، ۲۹۵، ۳۵۸، ۵۳۳، ۶۰۶، ۶۰۷

بارزانی، عبیدالله، ۴۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۷۶۴
 بازیان، ۳۵
 باسمنج، ۲۲۸
 بافل، ۷۴۰
 باقروف، میرجعفر، ۳۰، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۹۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۷۷
 باکو، ۸، ۱۲۹، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۴۸، ۲۸۶
 بالحمام، فربک، ۷۸۱
 باله کایتی، ۹۰۰، ۹۴۸، ۹۷۳، ۹۸۵
 بامرنی عمر، ۹۴۷
 باندوگ، ۳۲۲
 بانه، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۸۹۲، ۸۹۳
 بانه، محمد رشید خان، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۰۴، ۲۲۸، ۲۳۵، ۷۲۹، ۱۰۰۴
 بایز خان، ۶۵۷، ۸۸۵
 بجنورد، ۸۲۲
 بحر العلوم، ۵۱۵
 بحرین، ۶۲۴
 بحمدون، ۴۴
 بختیار، تیمور، ۱۱، ۳۵۸، ۴۵۶، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۶۴، ۸۰۴، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۶۹، ۸۹۴، ۸۹۸، ۹۹۶
 بدرالدین، صلاح، ۸۶۵
 بدرخان، جه لاده ت، ۱۱۹، ۲۹۰
 بدرخان، روشن، ۴۰۳، ۴۲۵، ۹۰۱
 بدرخان، سینم، ۴۴۷، ۴۴۸، ۶۰۶، ۸۲۹، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۲۷
 بدرخان، کامران، ۱۰، ۱۳، ۱۰۴، ۲۶۲، ۶۳۰، ۷۱۵، ۷۴۴، ۸۳۰، ۹۳۷، ۲۴۶
 بدیع الزمان، ۶۳۰
 برادوست، ۳۲، ۱۶۱، ۲۴۶، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۵۸، ۶۷۸
 برادوست، کریم خان، ۳۶۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۷۷، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶

بن بلا، احمد، ۹، ۳۲، ۷۱۴، ۷۴۴، ۷۶۹، ۷۷۰،
۷۷۱، ۷۷۲، ۷۸۱، ۸۴۱، ۸۴۶، ۸۴۷، ۹۲۵، ۹۶۹
بندر یوگا، ۴۷۹
بنی صدر، ابوالحسن، ۱۶، ۲۹۷، ۳۵۷، ۴۴۲،
۸۲۲، ۸۲۳، ۸۳۳، ۹۹۳، ۱۰۲۷
بہالدین، جلال، ۲۶۴
بہارمست، سرتیپ، ۳۱۵، ۳۱۶
بودایست، ۳۳۰
بوستون، ۲۶، ۱۰۲۷
بوسکین، شیخ حسین، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۸۱۷
۸۹۸، ۸۲۸
البوسی، عبدالستار، ۲۰۸، ۳۹۵، ۴۶۲
بوکان، ۹۶، ۹۷، ۱۳۵، ۱۷۸، ۲۳۶، ۲۹۹
بولارد، سر ریدرز، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۵۷
بولتون، میجر، ۱۷۰، ۳۱۰
بی کس، شیرکو، ۲۷۹، ۵۶۱، ۸۲۷، ۸۲۹، ۹۹۳،
۱۰۲۷
بیت المقدس، ۳۵۵
بیتواتہ، رشید ناغا دوسکی، ۶۴۸، ۹۰۱
بیتوتن، ۶۵۶، ۷۱۹، ۹۱۸
بیتوش، ۸۹۰، ۸۹۳، ۹۶۰
بیروت، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۵، ۱۳۹، ۱۵۱،
۲۹۰، ۶۰۷، ۶۲۵، ۷۰۸، ۷۱۵، ۷۲۲، ۷۲۷، ۷۴۰،
۷۷۶، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۸، ۸۲۹،
۹۹۲، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۱۰۰۳
بیروخی/ بیروکی، ۱۳۸، ۱۳۹
بطار، صلاح الدین، ۹۱۶
بیگلری، ۸۷۰
بین النهرین، ۹۲، ۱۱۹، ۹۴۵

« پ »

پاپازیان، فاهان، ۴۵
پاچہ چی، حمدی، ۲۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱،
۱۶۴، ۱۰۰۶
پاچہ چی عدنان، ۹۳۱
پادگورنی، ۸۳۳

پارتی دمکرات، ۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۳۷،
۲۶۷، ۲۷۶، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷،
۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۴، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۲۷،
۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۹۰، ۵۰۹، ۵۳۶، ۵۷۶، ۵۷۸،
۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۷۶۲، ۸۶۹، ۹۰۶،
۹۴۲، ۹۵۹
پاریس، ۹، ۳۳، ۱۳۹، ۲۸۲، ۲۹۱، ۳۱۲، ۳۵۹،
۳۶۱، ۳۶۸، ۳۸۲، ۵۴۱، ۶۳۰، ۶۴۱، ۷۱۵، ۷۱۶،
۷۲۵، ۷۴۴، ۷۷۰، ۷۷۴، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۲، ۸۲۰،
۸۳۰، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۹۴، ۹۹۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱،
۱۰۲۴، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸
پاشا، عزت، ۵۸۶
پاشا، علی ماهر، ۳۱۹
پاشا، گلوب، ۳۷۶
پاشا، مدحت، ۳۹، ۸۳، ۳۴۷
پاشا، نحاس، ۹۵، ۳۱۸، ۳۱۹
پاشائی، ۲۸۲، ۳۶۰، ۶۰۲، ۶۲۶، ۶۷۵، ۹۹۷
پاکروان، حسن، ۱۰، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۳،
۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۵، ۶۸۵،
۸۳۰
پاکستان، ۹، ۹۲، ۳۵۵، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۵، ۷۲۱،
۸۳۶
پالا کورش، ۷۰۱
پان عربیسم، ۹، ۳۳۳، ۶۸۹، ۷۲۶، ۸۲۸، ۹۱۹
پاوه، ۱۵، ۵۱، ۱۷۹، ۸۶۷
پاین، فن، ۱۰۱
پتسدام، ۱۳۱
پراگ، ۳۶۰، ۳۶۲، ۴۰۳، ۴۹۸، ۵۲۴، ۵۷۰،
۵۷۹، ۷۷۵، ۸۶۷، ۹۱۷
پرتوماہ، پرفسور مظفر، ۱۶، ۸۴، ۱۰۲۷
پرز، شیمون، ۹، ۷۷۴، ۷۷۵، ۸۰۹، ۸۲۸، ۸۳۰
بگین، ۳۰۷
پرنس یرنارد، ۷۱۱
پرنسس بٹاتریس، ۷۱۱
پریماکف، ۶۵۸، ۸۷۲
یژمان، عیسیٰ، ۱۴۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۴، ۲۹۶،
۲۹۷، ۴۵۶، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳

« ت »

تاپا، ۴۳۷
تازه کند، ۱۵۷
تالوگ، ۶۶، ۵۳۱، ۶۱۹، ۶۲۲
تبریز، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۲،
۱۷۳، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۶،
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۹۶، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۶
ترکیه، در اکثر صفحات
ترگور، ۲۴۱
ترومن، هاری، ۲۸، ۱۳۱، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۱۳،
۲۱۷، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۸۳،
۵۵۴، ۱۰۲۴
تریپ، پرفسور چارلز، ۴، ۲۶، ۱۰۲۷
تسه تونگ، مانو، ۸، ۳۱، ۳۱۱، ۳۶۴، ۴۰۰،
۴۲۴، ۴۲۵، ۴۷۴، ۵۵۳، ۷۲۱، ۷۵۲، ۷۶۲، ۹۱۴،
۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹
تفرشی، ابوالحسن، ۲۲۴
تکریتی، ۲۵۰
تگرانی، قادر، ۵۷۳، ۴۴۱
تم تمان، ۲۶۲
تنب بزرگ، ۶۲۱
تنب کوچک، ۶۲۱
تنسی، ۱۰۲۷
تهران، در اکثر صفحات
تهلان اسماعیل، ۸۹۸، ۸۲۸، ۹۰۷
توفیق دارا، ۸۴۶
توفیق، احمد، ۳۱۷، ۳۶۰، ۶۸۱، ۷۲۲، ۷۶۵،
۸۶۶
توفیق، حمید ملا، ۹۱۶
توفیق، طاهر، ۲۷۹، ۲۸۰
توفیق، خسرو، ۸۶۴
تولستوی، ۸۲۲، ۶۴۱
تونس، ۵۷، ۲۰۱، ۶۴۱
تیان من، ۹۲۶
تیتو، مارشال، ۳۸۳، ۴۷۰، ۴۷۱
تیمسار جاویدی، ۱۵۵
تیمسار خلیل، ۷۴۷

۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۷۶، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۷،
۸۷۸، ۸۹۴، ۸۹۶، ۹۰۲، ۹۶۳، ۹۶۷، ۹۹۵، ۹۹۸
پسیان، نجفقلی، ۹۰، ۲۹۶، ۲۹۸، ۱۰۲۱
پشده ر، ۸۴، ۵۴۵، ۶۵۶، ۷۳۳، ۸۱۷، ۸۸۷،
۹۶۶، ۹۸۵، ۹۹۴
پشده ری، عبدالله، ۱۴۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴،
۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۵۶، ۶۵۷،
۷۲۹، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۲۹،
۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۱۰۱۸، ۱۰۱۷
پشده ری، محی الدین، ۲۹۴
پکن، ۴۰۰
پنتاگون، ۶۱۷
پنجوین، ۷۳۳، ۷۴۰، ۹۱۶، ۹۴۳، ۹۵۶، ۹۷۸
پهلوی اشرف، ۲۰۷، ۸۶۹
پهلوی، رضا
پهلوی، رضا شاه، ۷، ۲۸، ۴۴، ۴۹، ۵۸، ۱۲۴،
۱۷۲
پهلوی، محمد رضا، ۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۳،
۱۲۴، ۱۳۶، ۱۶۶، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۵،
۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۹، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۶۶،
۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۶۱،
۷۰۷، ۷۰۸، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۵۴، ۷۷۵، ۷۸۲، ۷۸۳،
۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۸، ۸۳۵، ۸۳۷،
۸۳۸، ۸۷۰، ۹۲۰، ۹۹۰
پورت ماوث، ۸، ۳۰۳، ۳۲۸
پوشکین، ۸۲۳، ۶۴۱
پوف، آندره، ۳۱۱
پیراسته، مهدی، ۶۷۱، ۷۵۱، ۸۳۹، ۹۳۴، ۱۰۰۵
پیران، شیخ سعید، ۴۳، ۲۹۸، ۶۰۶، ۱۰۰۴
پیران، علی رضا، ۴۵
پیشه وری، سید جعفر، ۱۷۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰،
۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۳۸،
۲۹۴، ۳۰۵
پیمان بغداد، ۸، ۳۷۳، ۳۷۵، ۸۵۴
پیمان سعدآباد، ۷
پیمان سور، ۵۰
پیوریتان، ۸۵۳

تیمسار شهریاری، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲
تیموری، ۱۵۶

« ث »

ثروت الله، ۵۸۴

الثوره، ۲۸۹، ۴۴۶، ۵۴۷، ۶۳۹، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۹۴، ۸۲۵، ۸۳۰، ۹۸۸، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۱۰۰۳، ۱۰۱۶، ۱۰۲۶

« ج »

الجادر ادیب، ۹۸۳، ۹۸۷

جادرچی، کامیل، ۳۱۲، ۵۰۴، ۵۱۵، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۴۹، ۶۵۴، ۹۱۷

جاف، ۱۰، ۴۳، ۸۹۹، ۹۶۶، ۹۷۰

جاف، برهان، ۶۷، ۹۰۱، ۹۶۷

جاف، داود بگ، ۵۳۶، ۶۰۰، ۹۹۵

جاف، سردار، ۶۶۷، ۸۹۸، ۹۶۶، ۹۹۵

جاف، محمد بگ، ۵۱۷

جاف، مصطفی بگ، ۸۹۸

جان، قدری، ۳۹، ۴۲۱

جانسون، لیندون، ۴۷۵، ۶۱۵، ۶۱۶، ۸۳۰، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸

جباری، ۴۳

جبر، صالح، ۸، ۳۰، ۴۲، ۲۴۵، ۲۴۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۵۵، ۵۰۵، ۱۰۰۷

جبهه متحد کرد، ۱۱۳

جبهه وطنی، ۳۹۲، ۵۰۹، ۵۲۰

جبور، ۵۴

جیبیب کریم، محمد، ۳۶۵، ۵۹۹، ۶۷۰، ۷۸۹، ۸۶۲، ۸۹۸، ۹۰۶، ۹۱۱، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۹، ۹۶۱

جری، عثمان، ۵۵۷

الجزایر، ۹، ۳۷۷، ۶۳۷، ۶۴۱، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۲۶، ۷۴۴، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۸۱، ۷۸۲، ۸۴۶، ۹۲۸، ۱۰۰۳

جعفرالسلطان، ۵۰، ۵۱، ۱۰۰۴

جگر خوین، ۸۶، ۴۰۲، ۵۵۷، ۶۰۰

جلادت، ۱۱۹، ۱۳۹، ۲۸۲

جلالی، عمرناغا، ۲۴۷، ۹۱۳، ۹۲۶

جلدیان، عبدالله، ۶۶۹

جلفا، ۱۹۳، ۲۴۷

جلی زاده، محمد، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۲۹۹، ۵۸۶

جلیل پاشا، بدری، ۴۲۱

جلیل پرتو، بوشرا، ۴۰۷

جمالی، فاضل، ۴۲، ۳۲۶، ۱۰۰۷

جمعیت احیای کرد، ۷، ۲۸، ۲۹، ۶۸، ۱۳۵

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵

۱۶۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۵

جمعیت امید، ۴۱

جمعیت دارکوب، ۷، ۲۸، ۶۷، ۶۸، ۱۳۴

جمهوری متحد عرب، ۹، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۵۸

۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱

۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶

۵۱۰، ۵۲۲، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۱۳، ۷۱۷

۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۶، ۷۵۶، ۷۸۳، ۸۴۰، ۸۴۴، ۸۴۵

۹۹۲

جمهوری مهاباد، ۸، ۹۹، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۷۱

۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۲

۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۷۶، ۲۹۳، ۲۹۹

۳۰۳، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۷۱، ۶۰۷

۶۳۴، ۶۶۲، ۸۵۳

جمیل پاشا، قدری، ۳۰، ۴۵، ۸۴، ۲۱۳، ۴۲۱

الجنابی، داود، ۵۴۵

جنگ جهانی اول، ۳۸، ۴۲، ۵۰، ۶۲، ۷۱، ۷۲

۷۳، ۸۶، ۱۰۸، ۱۳۶، ۱۶۰، ۲۰۱، ۲۳۳، ۲۸۳

۵۱۶، ۵۵۴، ۵۷۷، ۶۲۱، ۱۰۰۴

جنگ جهانی دوم، ۷، ۲۸، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۷

۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۳

۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۹

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۵۰

۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۶۹

۳۸۸، ۳۸۹، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۸۳

چک، ۹، ۹۲، ۲۰۲، ۳۷۱، ۴۴۲، ۴۹۷، ۵۴۱،
۶۴۰، ۶۴۶، ۷۵۵، ۷۸۴، ۸۱۲، ۸۱۷، ۸۶۸
چلبی، عبدالهادی، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۷۸، ۶۲۵،
۷۲۴، ۷۴۰، ۹۱۷
چمران، ۸۶۷
چه گوارا، ۹۲۵
چهره‌مگا، ابراهیم، ۷۳۴، ۹۰۷، ۹۱۸
چهار چراغ، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۳۱
چوارتا، ۷۱۰، ۸۹۲، ۸۹۸، ۹۴۳، ۹۹۳
چیاوگ، ۲۵۳، ۵۱۷
چین، ۸، ۳۱، ۳۷۶، ۴۰۰، ۴۴۸، ۴۷۹، ۶۱۷،
۶۴۱، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۵، ۸۰۷
۸۶۶، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۴۰

« ح »

الحاج سری، رفعت، ۳۸۸، ۴۴۶، ۴۸۴، ۵۰۶
حاج سید جواد، صدر، ۹۲، ۱۰۲۸
حاج قادرخان، ۸۹۳
حاج مصطفی، عمر، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۶۳، ۵۲۱،
۵۹۹، ۶۰۵
حاجو، حسن ناغا، ۴۲۱، ۴۳۸
حاجی بابیر، ۲۶۹، ۷۳۳
حاجی حسین، قادر، ۳۴۶
حاجی سعید، ۲۹۸
حاجی شریف، علی، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶،
۳۶۳، ۹۱۸، ۹۸۴، ۱۰۱۸
حاجی طاهر، قادر، ۵۸۴
حاجی طاهر، محمد، ۵۷۴
حاجی عبدالرحمن اسعد (چلبی)، ۷۲۴
حاجی عبدالرزاق، ۷۲۳، ۸۱۸
حاجی قلا، ۷۳۶
حاجی محمود توفیق، ۸۸۲، ۸۸۸، ۹۸۰
حاجی محمود، کاک، ۳۴۱
حاجی محمود، محمد، ۳۹۵
حافظ، ۵۷۹
حبانیه، ۴۸، ۱۰۳

۴۹۱، ۵۵۲، ۵۶۶، ۷۰۷، ۸۴۴، ۸۵۳، ۱۰۰۴،
۱۰۲۲، ۱۰۲۱
جنگ سرد، ۳۰، ۱۱۳، ۱۶۸، ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۸۶،
۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۶۹،
۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۷، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۵۹۶،
۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۸۰، ۸۳۵
۸۳۶، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵
جنگلی، میرزا کوچک خان، ۸۴، ۲۸۳
جهان سوم، ۱۷، ۲۴، ۹۲، ۱۲۲، ۲۳۹، ۳۱۱،
۳۱۴، ۳۵۶، ۳۸۳، ۴۴۵، ۴۷۱، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۳۷،
۶۱۱، ۶۱۸، ۶۴۱، ۸۴۶، ۸۶۱، ۸۹۹، ۹۲۶، ۹۲۹،
۱۰۲۱
جهانیانی، سپهبد، ۱۹۷
جهانشاه لو دکتر نصرت‌الله، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵
جواد، میرزا علی، ۲۰۵
جواهری، محمد مهدی، ۳۱، ۳۷۵، ۳۲۳، ۳۲۸،
۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۲، ۵۱۵، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۹۲،
۶۴۳، ۷۰۹، ۷۷۶، ۸۶۰، ۹۸۶
جوباره، جلال، ۸۳، ۹۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۸،
۳۲۶، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۳، ۴۴۸، ۶۰۰،
۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۸۲۴، ۸۲۷، ۱۰۲۷
جودت، حسین، ۶۴۰
جودت، علی، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷
جودت، محمد، ۳۹۹
جودت، محمود، ۴۰۷

« ج »

چادرچی، کمال رشید، ۵۲۸، ۷۹۳، ۹۰۸
چامسکی، پرفسور نوام، ۴۴۵، ۵۹۶، ۵۹۹،
۶۰۳، ۶۰۴، ۱۰۲۷
چانو، لی تا، ۳۱۱
چغوف، ۶۴۱، ۸۲۲
چرچیل، وینستون، ۲۱، ۲۹، ۱۰۳، ۱۳۲، ۱۴۴،
۳۶۶، ۴۲۴، ۸۵۶
چرنکو، ۳۱۱

- حبيب فيصل الخيزران، ۷۹۰، ۸۳۱
حبيب، دكتور كاظم، ۸۲۹، ۹۹۳، ۱۰۲۷
حديثه، ۸۴۳
حديد، محمد، ۱۲۱
حرزوك، ۱۴۰
حزب اتحاد وطني، ۱۲۱، ۱۵۹
حزب احرار، ۲۹، ۱۲۱، ۵۴۵
حزب احيا العرب، ۳۰۸
حزب استقلال، ۲۹، ۴۴، ۴۵، ۸۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۳۰۸، ۳۹۲، ۳۴۶، ۴۴۸، ۵۴۵، ۶۰۷
حزب الاخا الوطني، ۵۳
حزب الام الشتركيه، ۳۲۳، ۳۶۲
حزب الدعوه الاسلاميه، ۵۰۴
الحزب الوطن الديمقراطي، ۲۹، ۱۲۱، ۱۵۹، ۵۸۶، ۶۴۳
حزب بعث، در اكثر صفحات
حزب تحرر وطني، ۱۵۹، ۲۴۹، ۳۲۷
حزب توده، در اكثر صفحات
حزب دمكرات كردستان ايران، در اكثر صفحات
حزب رزگاري، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۹۳، ۳۶۴، ۸۶۹
حزب شعب، ۱۵۹
حزب قيام (شورش)، ۱۵۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۷۴
حزب كمونيست، در اكثر صفحات
حزب ملت، ۴۶
حزب هيو، ۷، ۸، ۲۸، ۲۹، ۶۷، ۶۸، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۸۷، ۱۸۳، ۲۷۴، ۲۸۸، ۳۸۹، ۵۳۶، ۶۰۷
حزب وطني دمكرات، ۳۴۳، ۸۳۱
حسام الدين، نورالله، ۷۵، ۸۱، ۹۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۸، ۳۴۶، ۷۳۱
حسامي، شيخ معتمد، ۳۱۶
حسن البنا، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۶۱، ۱۰۲۲
حسن زاده، عبدالله، ۱۶، ۸۷۱، ۹۹۴، ۱۰۲۷
حسن علي، ۷۳۸
حسن ناغا، حاجي، ۴۳۸
حسن اف، ۱۵۵، ۱۰۲۲
حسن اليكر، ۲۳، ۴۸۴، ۵۵۶، ۶۲۲، ۶۸۳، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۲۲، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۹۷، ۹۱۳، ۹۳۸، ۹۵۰، ۹۸۹، ۱۰۰۷
حبيب خيرالدين، ۹۸۳
حسين، جميل، ۷۷۳، ۷۹۰، ۸۳۱
حسين، صدام، ۹، ۱۴، ۳۲۶، ۴۹۲، ۵۳۰، ۶۴۶، ۶۸۸، ۶۹۲، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۴۲، ۹۳۸
حسين، ظهور، ۲۷۹
حسين، علا، ۳۷۵، ۶۲۶، ۸۲۲
حسين، يداالله عباس، ۹۴۷
الحصوه، ۵۲۹
حفاظ، نجيب، ۴۰۳
حفيد، باباطاهر، ۵۶۹
حفيد، شيخ لطيف، ۸۷۷، ۹۹۵
حفيد، شيخ محمود، ۱۲۴، ۹۷۸
حقي شاه، اسماعيل، ۱۵۱
حكمت، رضا، ۳۰۳
حكمت، ناظم، ۸، ۴۴۸
حكيم، جمال، ۹۷، ۱۰۲۷
حكيم، سيد محسن، ۶۷۷، ۷۹۳، ۷۹۴، ۹۰۷، ۹۹۵، ۹۹۷
حلب، ۳۸، ۴۵، ۷۹، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۲۷
حلمي، رفيق، ۸۴، ۱۵۱
حلمي، محمد، ۷۹۹
حماموك، ۲۶۶
حمدي علي، ۷۱۷، ۸۱۲، ۸۸۸، ۹۰۴، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۷، ۹۷۹، ۹۹۵، ۱۰۲۷
حميرين، ۹۰۷
حناوي، ۳۲۳
حزول، فاليح، ۴۶۲
حه ويجه، ۵۱۸
حوراني، اكرم، ۳۰۹، ۴۳۸، ۴۴۹، ۴۹۱
حويز، علي، ۷۳۸
حويزي، جميل ناغا،
حويزي، عبدالله ناغا، ۹۴۴
حيدر، علي سليمان، ۷۹۵

خه بات، ۳۲، ۸۳، ۸۶، ۹۶، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۶۰، ۴۴۱، ۴۴۶، ۵۱۱، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۸، ۵۶۳، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۸، ۵۸۱، ۶۰۰، ۶۴۳، ۶۵۹، ۷۲۸، ۷۳۵، ۷۳۹، ۷۶۰، ۸۲۳، ۸۵۴، ۹۷۶، ۹۸۰، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۱۰۱۶، ۱۰۲۶، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۳

خه له کان، ۶۴۹، ۶۵۰

خود مختاری، در اکثر صفحات

خوزستان، ۲۹، ۶۶، ۱۰۹، ۱۴۴، ۱۹۸، ۲۱۲، ۳۸۹، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۹۵، ۸۴۲، ۹۰۹

خوش ناو، اسعد، ۵۵۹، ۵۷۶، ۵۹۹

خوش ناوه تی، ۸۶۶

خوشناو، جمیل، ۲۷۹

خوشناو، صالح، ۵۶۱

خوشناو، مصطفی، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۹۵، ۲۴۸، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۵۶۰

خوشه وی، اسعد، ۲۴۸، ۴۳۳

الخولی، حسن صبری، ۴۷۹

خوی، ۱۲۶، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۳

خویبون، ۴۴، ۴۵، ۸۶، ۱۳۹، ۲۹۰، ۴۴۹، ۱۰۲۰

خیابانی، شیخ محمد، ۲۸۴، ۱۰۲۴

« د »

دارکه ر ← جمعیت دارکوب، ۲۸، ۶۷، ۶۸، ۱۳۴

داستایفسکی، ۵، ۶۴۱، ۸۲۳

دالان پار، ۱۵۲، ۲۴۷

دالس، آلن، ۳۱۳، ۳۱۹، ۴۷۶

دالس، جان فوستر، ۳۷۰، ۳۷۶

دانش، عثمان، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۹

داودی، ملا عبدالله، ۱۳۵، ۱۶۸، ۲۸۷، ۲۹۱

الداوود، داوود، ۶۱

دبایه، ثریا، ۲۹۸، ۳۶۳، ۱۰۲۷

دبایه، عمر، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۷۳، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۹۷، ۴۹۴، ۵۱۲، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۸۹، ۶۳۱، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۴۹

حیدر خانه، ۳۴۹

حیدری، صالح، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۰۷، ۷۲۸، ۸۶۴

حیفا، ۳۸۲، ۸۴۴

« خ »

الخافظ، صبا، ۴۱۰

خالد، سعید، ۲۹۸، ۶۰۰، ۶۶۷

خالص، ویداد، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۹، ۹۹۴، ۱۰۲۷

خامنه‌ای، ۸۶۷

خانقاه، حسین سید احمد، ۷۲۹، ۷۸۹، ۷۹۳

خانقاه، شیخ حسن، ۸۱۵

خانقین، ۳۳۵، ۴۹۴، ۵۶۹، ۶۴۶، ۷۱۰، ۸۳۹، ۸۹۲، ۹۰۵

خبرگزاری تاس، ۱۹۳

خراسان، ۵۱، ۹۴، ۱۰۸، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱

خره‌ی ناوزه‌نگ، ۸۹۴

خروشجف، ۹، ۳۱۱، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۲۵، ۵۵۲، ۶۱۱، ۶۲۳، ۶۵۰، ۷۶۷، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۷۵، ۹۲۷، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۲

خزر، ۱۵۶

خشالی، زکی، ۳۹۵

خطاب، زیور، ۸۲۷، ۱۰۲۷

خفاف، محمد سعید، ۷۲۹، ۷۸۷، ۷۸۹

خلان، ۹۲۶

خلعتیری، ارسلان، ۶۲۰

خلیج ترابوزان، ۱۹۳

خلیج فارس، ۹۱، ۹۲، ۱۱۲، ۲۰۲، ۴۴۵، ۶۱۷، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۹۴، ۶۹۵، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۴۰، ۸۴۳، ۹۹۲، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸

خلیفه صمد، محمود، ۴۹۰، ۵۵۸، ۷۲۹

خلیل، جاسم، ۶۵۶

خمینی، روح الله، ۲۹۱، ۴۹۵، ۴۹۹، ۷۰۸، ۷۱۱، ۸۶۷، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۹۶

خه لق نالی، ۴۱

۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۸۲، ۷۲۹، ۷۳۵،
۷۳۹، ۷۴۶، ۷۸۹، ۸۱۰، ۸۲۷، ۸۵۰، ۸۵۴، ۸۶۳،
۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۳، ۸۹۰، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۹، ۹۰۰،
۹۱۱، ۹۴۴، ۹۶۰، ۹۶۴، ۹۶۷، ۹۷۲، ۹۷۸، ۹۷۹،
۹۹۱
دباغ، صلاح الدین، ۶۹
دبس، رئوف، ۳۹۵، ۴۲۰
دجله، ۲۱، ۲۲، ۹۲، ۴۹۲، ۷۴۹، ۹۱۵
دراجی، عبداللطیف، ۸۳۳، ۴۸۴
دریند بازیان، ۴۳، ۶۵۲، ۷۶۴
دریند فقری، محمد امین، ۵۶۷
دریند یخان، ۵۰۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۷۴۸، ۸۲۱
درسوزی، ذکی، ۳۰۸
درسیم، ۱۰۰۴
دره کانی، ۸۹۰
دره کند، ۱۵۷
درویش، حمید، ۴۰۲، ۵۵۷، ۷۳۸، ۸۶۵، ۸۸۶،
۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۲۷
دریای سیاه، ۱۹۳
دریای مدیترانه، ۱۵۲، ۳۵۷، ۸۴۳، ۸۴۴
دزلی، محمود خان، ۵۰
دزه ایی، امین، ۹۰۹
دزه ایی، جوهر عزیز، ۵۷۶
دزه ایی، علی، ۴۰۳
دزه ایی، محمد امین، ۴۳۹، ۴۴۱، ۷۷۳
دزه ایی، محمد حسن، ۹۱۷
دزه ایی، ملا عبدالله، ۹۴۵
دزه ایی، هومر، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۸، ۳۵۴، ۳۶۳،
۳۶۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۶۷۰، ۸۲۴، ۸۲۸، ۸۲۹، ۹۶۲،
۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۲۷
دشت ویل، ۲۴۰
دشتی، علی، ۲۰۶، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۱۰۲۲
دعایی، حاج محمود، ۱۷، ۲۶
دکانوزف، ۱۳۰
دکتر فواد، ۴، ۱۲، ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۸۴، ۸۷، ۹۶،
۹۷، ۲۶۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴،
۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۰، ۳۵۴، ۳۵۶،
۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸،

۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۹، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۰۶،
۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۷۵، ۷۷۹، ۸۱۱، ۸۶۵،
۸۸۲، ۹۲۸، ۹۸۹، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۱۹،
۱۰۲۷، ۱۰۲۸
دکتر مرزبان، ۱۵۶
دکترین ترومن، ۲۸، ۱۳۱، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۱۳،
۲۱۷، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۸۳، ۵۵۴،
۱۰۲۴
دلدار، ۶۷، ۶۸، ۱۸۲
دلزار، احمد، ۹۵، ۹۷، ۲۵۱، ۲۸۷، ۲۸۹،
۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۶۴، ۴۴۷،
۵۱۱، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶،
۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۹، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۲۷
دلوسک، ۴۷۰
دلیر، خالد، ۲۸۰، ۸۲۸
دمشق، ۴۵، ۱۱۹، ۱۳۹، ۲۸۲، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۵۵،
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴،
۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸،
۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۷۰، ۴۸۱، ۵۱۰، ۵۳۰، ۵۵۴،
۵۶۹، ۶۳۲، ۷۱۹، ۷۸۷، ۱۰۱۵، ۱۰۲۸،
دهوک، ۹۶، ۱۴۲، ۳۴۷، ۴۴۶، ۴۹۴، ۹۴۱،
۱۰۱۶
دوبچک، ۹۶، ۸۶۸، ۱۰۲۲
الدوری، عبدالعزیز، ۷۹۰، ۸۳۱
دوسکی، ۶۴۸، ۹۰۱
دوفاکتو، ۴۶۵، ۵۹۵، ۹۲۱
دوگل، ژوزف ماری، ۲۷۰، ۷۱۱، ۸۰۸، ۸۰۷،
۸۷۵، ۹۳۷
دول جافاتی، ۶۵۶
دولهرقه، ۷۳۶، ۸۱۵، ۹۰۰، ۹۰۵، ۹۱۴، ۹۷۳
دیاریکری، ۷، ۱۵۱، ۱۹۸، ۱۰۰۴
دیاله، ۷۰۳، ۸۲۰
دیبا، فرح، ۶۲۴
دیلان، محمد صالح، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۴۸
دیلمقانی، صادق، ۱۹۹، ۲۰۰
دیلی نیوز، ۱۹۹
دیواندره، ۲۰۴

« ذ »

رزم آرا، حاج علی، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۹۴، ۲۱۴،
۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۹۳، ۲۹۷، ۶۶۲،
۱۰۲۲

رزم آور، مراد، ۴۳۲
رسول، فاتح، ۹۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۱،
۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۴۱، ۵۵۷، ۶۰۰،
۱۰۱۸، ۱۰۲۷

رسولی، دلشاد، ۱۶۴، ۲۷۱، ۲۷۳

رشو، میرزا، ۵۲، ۱۳۹

رشید بیگ، ۱۵۶

رشید عارف، ۷۸۹، ۸۱۵، ۹۹۳

رضا، واحد، ۱۶۴

رضاییه، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۸۸،

۱۹۳، ۲۳۸، ۲۳۰، ۲۶۹

رفسنجانی، هاشمی، ۱۹، ۸۶۷

رفعت، کمال، ۴۰۲

الركابی، فواد، ۶۴۷، ۷۹۱، ۸۰۰، ۹۸۳

رم، ۲۶۰، ۳۶۵، ۶۶۴، ۸۱۱

رمزی، عالیا، ۹۲۶

رمضان مامکه، ۷۴

رتن، ژنرال، ۱۴۶، ۱۷۰، ۵۰۰، ۵۹۴

رنه، مائوره، ۹۱۷، ۹۱۸

رواندازی، زوزک، ۷۱۶

رواندز، ۴۱، ۵۲، ۱۴۰، ۲۶۰، ۳۴۴، ۵۶۶، ۸۱۵

۸۳۱، ۹۷۳

رواندز، میر محمد پاشا، ۳۸

رواندزی، امین، ۲۸۹، ۱۰۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹،

۱۵۱، ۸۰۸

روته، عبدالرحمن، ۳۴۳، ۴۹۶، ۵۵۸، ۶۸۲،

۸۸۴، ۹۶۶، ۹۷۶

رود ارس، ۸، ۳۰، ۲۴۷، ۳۹۷، ۴۳۴، ۵۰۰، ۸۳۳

روزنامه اتحاد الشعب، ۵۳۶، ۵۴۵، ۱۰۲۶

روزنامه آزادی، ۱۳۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۵۱۲، ۵۳۶،

۵۷۲

روزنامه اطلاعات، ۱۵، ۱۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۲۷،

۲۳۰، ۲۴۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۴۴۳، ۵۳۲، ۶۰۰، ۶۲۰،

۸۲۲، ۱۰۲۶

روزنامه الاتحاد، ۲۷۴، ۴۴۹، ۵۷۲، ۱۰۲۶

ذبیحی، عبدالرحمن، ۲۸۷، ۲۹۰، ۶۳۴، ۹۱۳،
۹۶۱

ذبیحی، عیسی، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۶۱، ۶۶۸،
۸۸۰

ذره ایی، احمد پاشا، ۶۶

« ر »

رادیو آنکارا، ۱۹۰

رادیو بغداد، ۱۰۵، ۶۱۸، ۶۵۴، ۶۵۵، ۷۰۵،

۷۱۹، ۷۴۳، ۷۴۹، ۸۴۷

رادیو تهران، ۶۳۰

رادیو صوت العرب، ۷۰۱، ۷۲۶

رادیو لندن، ۱۷۶، ۱۹۰

رادیو مسکو، ۶۱۸، ۶۲۴، ۷۱۴، ۸۱۲، ۸۲۸

۸۵۱، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۷

رادیو هندوستان، ۲۲۸

راس القریه، ۵۲۲، ۵۳۰

راستین، سرهنک، ۱۲۴

راسک، دین، ۶۱۲

راسل، برتراند، ۸۵۲

رانیه، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۷۳، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۴،

۷۳۴، ۷۸۸، ۸۱۷، ۸۶۴، ۸۸۷، ۹۰۰، ۹۲۸، ۹۳۹،

۹۴۰، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۷، ۹۴۹، ۹۷۹، ۹۹۹

راونتری، ویلیام، ۴۸۲

راند، جعفر، ۵۳۴، ۶۳۳، ۸۳۹، ۹۳۴

زایسف، گریگوری، ۴۸۲

رایه الشغلیه، ۳۳۶

ربابعه، اسماعیل، ۴۴۵، ۱۰۲۲

رجانی، ۸۶۷

رحمان، جلال، ۷۶۲

رحمانی، جعفر، ۳۵۳

رحمی، عیسی، ۶۵۴

رزاو، حسن خان، ۵۰

رزگاری، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۰۹،

۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۹۳، ۳۶۴، ۸۶۹

ریکانی، ۶۷۹، ۹۰۸
ریموند، هیر، ۵۱۶

« ز »

زاخو، ۵۶۶، ۶۵۱، ۶۵۲، ۷۴۲
زازا، نورالدین، ۴۰۴، ۵۵۷، ۷۵۰
زاهدی، اردشیر، ۳۵۷، ۶۲۰
زاهدی، فضل الله، ۳۶۵، ۱۰۲۷
زرتشت، ۳۷، ۶۸، ۸۹۱
زرو بیگ، ۱۵۶، ۱۹۶، ۲۳۵
الزعیم، حسن، ۳۲۳
زعیم، صدیق، ۹۲۴
زعین یوسف، اتاسی نورالدین، ۹۸۹
زکریا، محی الدین، ۷۷۹
زلفو، سرهنگ محمد، ۳۹۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷
۴۲۸، ۴۳۷
زلین، ۳۵۰
زنجان، ۱۳۲، ۲۱۲، ۲۱۴
زند، کریم، ۱۶۸، ۶۴۴
زنگنه، ۷۴، ۷۳
زنوفون، ۲۴۷
زوریخ، ۸۵۱
زوزانی، یوسف، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۸۲۹، ۹۹۳
۹۹۴، ۹۹۵، ۱۰۲۷
زیاد ناغا، ۱۰۴، ۲۰۹، ۴۹۶، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۰۴
زیبیری، ۱۶۱، ۵۴۲، ۶۴۸، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۷۸
۶۷۹، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۱۸
زیبیری، احمد آغا، ۶۴۷، ۷۵۸
زیبیری، محمود ناغا، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۹۲، ۴۴۹
۵۰۱، ۵۶۵، ۵۷۷، ۶۷۷، ۷۵۸، ۸۳۰
زیبیری، هوشیار، ۴۴۹
زید احمد، عثمان، ۷۵۵، ۷۹۳، ۹۱۷، ۹۱۸

« ژ »

ژک ← جمعیت احیای کرد، ۲۸، ۲۹، ۶۸
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۴
۱۶۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۵

روزنامه الاخا، ۶۰
روزنامه الاهالی، ۶۱، ۶۳، ۲۷۴، ۲۷۸، ۳۴۰
۳۵۳، ۶۴۳
روزنامه الثغر، ۶۰
روزنامه الثوره، ۵۴۷، ۶۳۹، ۱۰۲۶
روزنامه الجهاد، ۳۲۳
روزنامه الحریه، ۵۷۲
روزنامه الشعب، ۲۷۴، ۵۷۲، ۱۰۲۶
روزنامه القاعده، ۱۵۹
روزنامه النور، ۳۶۴، ۹۴۱
روزنامه خه بات، ۵۱۱، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۶۷
۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۸، ۵۸۱، ۶۰۰، ۷۳۵، ۷۵۷، ۷۶۰
۸۵۴، ۹۷۶، ۹۸۰، ۱۰۲۶
روزنامه دماوند، ۱۵۷
روزنامه ژین، ۹۳
روزنامه طریق الشعب، ۸۲۴، ۲۷۴
روزنامه کردستان، ۱۰، ۳۱، ۳۲، ۱۸۰، ۲۵۸
۵۷۸، ۶۳۰
روزنامه کسری، ۱۹۸
روزنامه کوردستان نوی، ۲۹۱، ۶۰۶
روزنامه کوشش، ۱۹۹
روزنامه کیهان، ۱۵، ۱۳۱
روزنامه مانشیت، ۵۸
روزنامه نیورک تایمز، ۱۴۰، ۳۰۷، ۴۷۵، ۷۳۴
۶۷۲، ۸۰۶
روزولت کرمیت، ۶۱۲
روزولت، آرشی، ۱۳۷، ۱۸۹
روزولت، آرکیالت، ۵۵۶
روژیانی، ملا جمیل، ۶۷۶
روسو، ۱۹۳
روسیه، در اکثر صفحات
روشدی، صالح، ۱۸۷، ۳۳۲، ۶۰۵
روشه، والریک، ۷۱۶، ۹۳۶
رولو، اریک، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۳۱، ۸۰۶، ۸۵۱
رومانی، ۹۲، ۲۰۲، ۴۰۶، ۹۲۰
رویتز، ۷۲۱، ۹۴۲
ریزان، ۷۲۹، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۶۲، ۷۶۳
۸۱۴، ۹۷۹، ۹۸۴

سرجیتسون، ۲۱۷
 سردشت، ۱۵، ۳۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲،
 ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۴۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷،
 ۲۸۲، ۷۱۱، ۸۶۹، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۳، ۸۹۴،
 ۸۹۵، ۸۹۶، ۹۹۴
 سرشوران، ۲۶۱
 سرگرد برجیان، ۸۹۲
 سرلشگر هاشمی نژاد، ۶۶۲
 سرهنگ ادموندز، ۵۱۶
 سرهنگ کافی، ۶۵۳، ۷۸۹، ۸۸۲، ۹۴۸
 سر نوری معروف، ۲۸۸، ۷۴۷، ۹۴۴
 سرهنگ هوشمند، ۱۳۳، ۸۹۴
 سرتیپ هوشمند، افشار، ۱۱۰، ۱۹۶، ۲۳۴
 سعد، جواد، ۷۴۸
 سعد، عمر، ۹۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۱۰۲۷
 سعدآباد، ۷، ۹، ۲۸، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۱۱۱، ۲۰۸
 سعدون، عبدالمحسن، ۵۱۶، ۵۱۷، ۱۰۰۶
 السعدون، محسن، ۵۸۷
 السعدی، شیخ فرحان، ۶۴
 سعدی، علی صالح، ۶۸۱، ۷۰۳، ۷۱۹، ۷۸۱،
 ۷۹۱
 سعید، الجی، ۷۱۸
 سعید، دکتر خالد، ۲۹۸، ۶۰۰، ۶۶۷
 سعید، دکتر عطیه، ۱۰۲۷
 سعید، طاهر، ۲۷۶
 سعید، نوری، ۷، ۹، ۴۶، ۶۹، ۸۷، ۳۵۵، ۳۷۰،
 ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۵۰۲، ۶۳۲، ۶۴۲، ۷۱۴، ۸۳۰،
 ۸۵۴، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷
 سقز، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۷۸،
 ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۹۳، ۴۵۶،
 ۸۹۰، ۸۹۳، ۸۹۷، ۹۶۳
 سکونکریک، ادوین، ۱۸۲
 سلام، عادل، ۴۸۸، ۵۸۵
 سلطان پور، ۸۹۳
 سلطان فواد، ۶۷
 سلطان، جعفر، ۵۰، ۵۱، ۱۰۰۴
 سلمان فهد، ۳۲۴
 سلمان یوسف، ۱۲۱، ۲۹۷

ژاپن، ۵۷، ۱۱۴، ۱۶۱، ۲۰۳، ۲۷۰، ۲۹۸، ۲۹۹،
 ۴۰۸، ۶۴۶
 زانی گل، ۱۶
 ژن پیرومینو، ۶۷۲، ۸۲۴
 ژنرال آناکشیوف، ۱۹۴
 ژنرال باتیستا، ۹۲۵
 ژنرال دوگل، ۲۷۰، ۷۱۱، ۸۰۸، ۸۰۷، ۸۷۵، ۹۳۷
 ژنرال رنتن، ۱۴۶، ۱۷۰، ۵۰۰، ۵۹۴
 ژنرال یسم استالین، ۲۰۸
 ژنف، ۱۰۰۳
 ژوزف تیتو، ۷۸۴، ۸۵۳
 ژوهانسبورگ، ۱۷۲

« س »

سازمان ملل، ۱۰، ۲۹، ۳۰، ۴۸، ۴۹، ۶۴، ۱۶۰،
 ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۹۹، ۳۱۱، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳،
 ۴۷۷، ۴۹۷، ۵۱۶، ۵۱۷، ۶۴۴، ۶۹۹، ۷۱۴، ۷۱۶،
 ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۴، ۷۳۲، ۷۸۴، ۸۰۰، ۸۰۵، ۸۱۲،
 ۸۳۱
 سازمان ملل متحد، ۱۰، ۲۹، ۳۰، ۴۸، ۴۹، ۱۶۰،
 ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۹۹، ۴۷۷، ۴۹۷، ۵۱۶، ۶۴۴،
 ۶۹۹، ۷۱۴، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۸۴، ۸۰۵، ۸۱۲
 سالار، صدیق، ۹۲۸
 سالار، محمد ناغا، ۹۰۱
 سالم، محمود، ۲۸۱
 سامرای، فائق، ۱۲۱، ۱۵۹، ۳۹۴، ۴۳۵، ۷۹۰،
 ۷۹۱
 ساواک، در اکثر صفحات
 ساوجبلاغ، ۸۸، ۹۹، ۱۸۹
 سیاه، ۸، ۳۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۲
 سپهد عبدالرزاق، ۲۸۵، ۹۳۴
 سپیلک، ۸۱۴
 سجادی، عبدالمجید مجد، ۳۱۶
 سه دوکان، ۴۲۲
 سراج، عبدالحمید، ۳۸۰، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۸۶
 سرتیپ مدرسی، ۹۰۲

سوریه، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۹، ۳۱، ۳۲، ۴۵، ۴۹،
۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸
سوسیالیسم، ۱۴۴، ۳۰۶، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۴۶،
۶۴۷، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۶۸، ۹۱۶، ۹۲۲، ۹۲۸
سوفیا، ۵۹۲
سوکارنو، ۸۳۳
سومالی، ۳۹۹
سوئیس، ۱، ۶۸۷، ۷۰۶، ۳۵۹، ۶۷۳، ۶۸۷، ۷۱۲،
۸۵۳
سیا، ۱۷، ۹۹، ۲۲۰، ۲۴۴، ۳۱۴، ۳۵۷، ۳۶۵،
۳۶۶، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۷۶، ۶۱۴، ۶۳۷،
۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۹۱، ۶۹۲، ۸۴۴، ۸۴۸،
۱۰۲۳
سید علی، عمر، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۱۰۲۷
سیدی، عبدالرزاق، ۳۹۵
سیروف، ۴۵۱
سیف، محمدحسین خان، ۱۹۹
سیف القضا، ۱۸۹، ۲۰۰
سیف قاضی، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۰
سیف قاضی، محمد رضا، ۲۹۳، ۲۹۷، ۴۵۱،
۶۰۳، ۱۰۱۸
سیف قاضی، محمد حسین، ۲۳۸
سنیرنوف، آندره، ۱۰۷

« ش »

شاپور، ۱۵۵
شارباژیر، ۶۷۰، ۷۴۰، ۸۱۴
شارع الرشید، ۵۳۴، ۵۷۰
شاره زاء، کریم، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸،
۳۶۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۴،
۶۰۶، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۸، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷،
۱۰۲۷
شاره زور، ۷۳۳، ۷۳۴
شالی، جمال، ۹۴۷
شاندز، ۵۲، ۱۴۲
شانزه لیزه، ۷۴۴

سلمان، محمود، ۹۶
سلیم، فخری، ۲۸۴، ۷۲۸، ۸۱۵، ۸۱۶، ۹۳۹
سلیمان، حکمت، ۲۸، ۱۰۰۶
سلیمانیه، ۷، ۴۳، ۸۳، ۸۴، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۵۱،
۲۷۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۹۶، ۴۴۹، ۶۰۷،
۶۲۹، ۶۳۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۴، ۶۵۶،
۶۷۰، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۴۰، ۷۴۲
سمکو(سمیتقو)، اسماعیل، ۱۳، ۵۰، ۵۱، ۸۸،
۱۱۵
سمتان، ۱۹۳، ۲۱۲
سمیرامیس، ۲۹۶، ۷۹۰
ستو، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۷۷، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۵،
۶۷۶، ۷۰۲، ۷۲۰، ۸۵۴، ۸۷۷، ۹۸۷، ۹۸۸
سنجاری، علی، ۸۲۸، ۹۵۹
سندباد، ۵۰۰
سنگال، ۴۱۴، ۴۱۵
سنگسر، ۹۵۱
سندج، ۱۴، ۵۹، ۷۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۳،
۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۵،
۲۰۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۵۸،
۳۵۹، ۵۱۲، ۶۰۲، ۶۳۰، ۶۸۲، ۸۶۹، ۸۹۰، ۸۹۳،
۹۶۸، ۹۶۳
سنو، ادگار، ۴۲۴، ۷۵۳
سه رکه پ کان، ۳۹۶، ۵۵۷
سه سنور، ۱۵۲
سه نگاو، ۹۴۳
سهامی، فروغ، ۱۷۵
سهیلی، علی، ۱۳۱
سودان، ۹۵، ۱۶۲، ۳۲۲، ۴۱۴، ۴۲۹، ۴۴۹، ۷۹۳
سودولانتف، پاول، ۳۹۲
سور، خلیل، ۸۲۹، ۹۹۴، ۱۰۲۷
سور، عمر، ۳۶۵، ۳۴۵
سوران، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۸۳، ۵۴۹، ۶۵۶، ۶۵۷،
۷۴۵، ۷۴۶، ۸۱۴، ۸۳۰، ۸۹۱، ۹۸۴، ۱۰۱۷
سورچی، ۳۲، ۳۵، ۵۴۲، ۹۵۱، ۶۵۷، ۷۵۹،
۹۰۸، ۹۱۸
سوردانش، ۷۴، ۸۱۵

شکر رسول، اسماعیل، ۸۶، ۸۷، ۲۹۱، ۳۶۴،
 ۶۰۴، ۱۰۱۶، ۱۰۱۹، ۱۰۲۷
 شکسپیر، ویلیام، ۸۵۲
 شلپین، الکساندر، ۶۵۰
 شلماشی، آواره، ۹۲۶، ۹۲۹
 شلماشی، ملا آواره، ۹۲۸
 شلیر، ۹۵۶
 شمال الکبیر، ۵۷۰
 شعری، ۵۰۸
 شمزینی، سید عزیز، ۸۳، ۹۵، ۵۹۹، ۶۳۴، ۷۲۹،
 ۷۶۴، ۸۵۰، ۹۰۰، ۹۰۹، ۹۴۵
 شمعون، کامیل، ۳۸۶، ۴۷۲
 شمیت، ۶۶۹، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۹۷، ۸۰۶، ۹۴۰
 شنشل، صدیق، ۱۲۱، ۱۵۹، ۴۷۹
 شنو، ۱۷۱، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۶۳
 شواف، عبدالوهاب، ۴۴۶، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸،
 ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۶۸، ۵۸۱، ۸۵۵
 شوان، ۴۳، ۳۳۵
 شوروی، در اکثر صفحات
 شوکت، ناجی، ۱۰۰۶
 شوان، ۸۴، ۶۵۶، ۱۰۱۹
 شبی، محمدرضا، ۷۹۰، ۸۳۱
 شیخ برهان، ۷۵
 شیخ بزینی، ۶۵۶
 شیخ جاسب، ۱۴۴
 شیخ خزعل، ۲۹، ۱۴۴
 شیخ رشید، ۱۳۲، ۵۴۱
 شیخ عبدالله، ۱۲۶، ۶۴۵
 شیخ غفور، ۷۴
 شیخ قادر، ۱۵۱
 شیخ قسام، ۶۴
 شیخ لطیف، ۱۸۷، ۴۴۹، ۷۳۳، ۸۶۶، ۸۷۷،
 ۹۰۷، ۹۷۸، ۹۹۵
 شیخ موس، عمر، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۲۹، ۹۹۳، ۹۹۴،
 ۹۹۵، ۱۰۲۷
 شیخ نوری، شهاب، ۳۶۳، ۵۸۴، ۶۰۷
 شیخ نوری، مجید، ۲۷۵

شانه، حمید کریم، ۷۲۱، ۷۳۸
 شاه، در اکثر صفحات
 شاه ویس، ۴۲۱، ۶۰۵، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۴۲، ۷۴۶،
 ۷۶۴، ۷۶۸، ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۶۳، ۸۸۲، ۸۹۹،
 ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۱۱، ۹۳۹، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹،
 ۹۵۳، ۹۶۴، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۷۶، ۹۷۹، ۸۱۵
 شاه ویس، اسماعیل، ۱۵۱
 شاهرود، ۱۹۳
 شاهرودی، سید محمود، ۹۰۷
 شبستری، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۷
 شیب، طالب، ۷۷۰
 شیب، کامل، ۶۹
 شیب، نجیب، ۲۸۱
 الشیبی، محمد رضا، ۹۰۹
 شرف، جمیل عبدالرحمن، ۷۹، ۳۳۷، ۳۶۳
 شرف، شریف، ۱۰۲
 شرفانی، ۶۷۸
 شرفخانه، ۱۵۵
 شرفکنندی، عبدالرحمن ← هه ژار، ۲۹۲،
 ۲۹۹، ۶۰۶، ۶۳۱، ۶۷۶، ۸۲۲، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۲۹،
 ۹۹۳، ۹۹۵، ۹۹۸، ۱۰۲۱
 الشرق الاوسط، ۹۴۲
 شرم الشیخ، ۳۸۲
 شریعتی، علی، ۷۲۶
 شریف زاده، اسماعیل، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۹۷
 شریف وانلی، عصمت، ۵۷۰، ۶۰۶، ۶۴۳، ۷۸۰،
 ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۹، ۸۴۸، ۸۵۱، ۸۶۵، ۸۸۲،
 ۹۹۴، ۹۹۵، ۱۰۱۸، ۱۰۲۸
 شریف، حلمی، ۳۵۱، ۴۴۹، ۵۳۶، ۵۴۹، ۵۷۱،
 ۵۹۹، ۷۴۶، ۸۲۷، ۸۹۰، ۹۰۳، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۱۱،
 ۹۱۴، ۹۱۶، ۹۶۴، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۷۶، ۹۷۸،
 ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۴، ۹۸۵
 شریف، عزیز، ۶۰۹، ۶۵۵
 شط العرب، ۶۲، ۴۷۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۶۲۲، ۹۱۵،
 ۹۹۸، ۱۰۲۵
 شقلاوه، ۳۲، ۳۵، ۲۶۰، ۵۱۲
 شکاک، ۱۷۸
 شکاک، عمر خان، ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۲۵

شیخانی، عبدالکریم، ۲۸۳، ۳۵۴، ۴۴۸، ۶۰۶، ۱۰۲۷

شیروان، ۸۲۲
شیلی، ۴۴۸

« ص »

صاحبقران، صالح زه کی، ۱۱۹

صادق وزیری، صادم الدین، ۱۶، ۳۵، ۴۵، ۸۵، ۲۱۹، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۵۳۳، ۶۴۰، ۸۲۲، ۸۶۸، ۱۰۲۷

صادق وزیری، یحیی، ۱۶، ۸۹، ۱۷۸، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۵۹، ۱۰۲۷

صادق، محمد موسی، ۴۰۶

صالح، عبدالله، ۶۳۴، ۶۸۳، ۶۹۶، ۷۰۸، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۶۹، ۷۸۷، ۷۸۹، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۱۵، ۸۵۹، ۸۸۶، ۹۰۰، ۹۰۶، ۹۶۱، ۹۶۷

صائب فوزی، جمیل، ۹۸۶، ۹۸۷

صباغ، صالح، ۲۸۱

صبحی، عبدالحمید، ۴۴۶، ۷۲۲، ۸۴۰، ۹۰۶، ۱۰۱۷

صبحی، عبدالله، ۹۰۶

صبری، عثمان، ۴۱۹

صدر، محسن، ۲۳۱

الصدر، محمد، ۳۵، ۴۲، ۲۳۰، ۲۳۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۱۰۰۷

صدر، محمد باقر، ۹۰۷

صدقی، بکر، ۷، ۲۷، ۲۸، ۶۳، ۶۶

صراط، عبدالرحمن، ۴۳۶

صفوی، شاه عباس، ۷۳

صفویان، ۷۳، ۲۳۷

صفویه، ۷۴

صمد، محمد، ۷۲۹

صنعاء، ۶۱۸، ۶۹۴

صوفیان، ۲۴۱

صوفیه، ۱۸۸، ۵۲۳

« ض »

ضرابی، ملوک، ۱۷۵، ۲۹۲

« ط »

طالب، ناجی، ۷۱۴، ۷۲۷، ۷۷۶، ۹۲۴، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۹۹، ۱۰۰۷

طالبان، ۳۷، ۷۴، ۳۰۱

طالبانی، پیلوت، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۹، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۲۷

طالبانی، جمیل، ۱۰۲۷

طالبانی، حسام الدین، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۹۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۸، ۳۴۶، ۷۳۱

طالبانی، شیخ جنگی، ۲۵۶، ۳۲۵، ۸۲۸، ۸۲۹، ۹۲۴، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷، ۹۹۸، ۱۰۲۷

طالبانی، شیخ رضا، ۷۸، ۲۷۸

طالبانی، شیخ عارف، ۳۶۴

طالبانی، شیخ عزت، ۵۸۶

طالبانی، شیخ فاضل، ۳۲۶

طالبانی، شیخ وهاب، ۳۴۸

طالبانی، مکرم، ۲۰۸، ۲۹۰، ۳۲۶، ۵۱۴، ۵۹۶، ۸۲۵، ۹۹۵، ۱۰۲۷

طالبانی، نوری، ۹۷، ۳۵۶، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۵، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۲۸، ۹۹۴، ۱۰۱۷

طالبانی، نوزاد، ۸۲۳، ۱۰۲۷

طاه، احمد، ۳۳۵، ۷۴۶، ۸۲۷، ۹۱۱، ۹۶۴

طاه، نوری احمد، ۶۷، ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۵۸، ۲۸۸، ۳۹۶، ۵۷۶، ۵۹۹، ۶۰۵، ۹۴۵، ۹۶۷، ۹۷۷، ۹۷۹

۹۹۱

طاهر، جمال، ۲۷۹، ۲۹۸، ۷۳۸

الطایی، یونس، ۵۴۷

طبقچلی، ناظم، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲

۵۴۵، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۸، ۶۰۰

طرابلس، ۸۴۴

۷۷۶، ۷۷۱، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۹، ۷۷۶،
۷۷۸، ۷۸۶، ۸۰۶، ۸۳۹، ۹۶۹، ۹۹۰، ۱۰۰۷
عبدالله، احمد، ۳۵۱، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳، ۸۸۸
۸۹۰، ۹۵۳

عبدالله، حمزه، ۸، ۹، ۳۰، ۳۲، ۱۵۱، ۱۸۷،
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۵۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۷،
۳۴۸، ۳۵۲، ۳۹۶، ۴۰۵، ۴۴۰، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۳۶،
۵۴۱، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۴،
۶۲۸، ۶۳۱، ۷۳۴، ۸۶۴

عبدالله، صلاح، ۵۷۳، ۶۰۶، ۶۳۴

عبدالله، عزیز، ۱۴۷، ۲۸۹، ۴۳۲

عبدالله، علی، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۵۲، ۲۶۱،
۲۶۴، ۳۲۷، ۳۴۱، ۵۱۱، ۵۵۷، ۵۶۹، ۵۸۹، ۵۹۹،
۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۳۴، ۶۴۸، ۷۴۶، ۸۵۴، ۸۶۳،
۸۸۲، ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۶۴،
۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۷۶، ۹۷۹

عبدالله، مصطفی حاجی، ۵۱۸

عبدالله، نامق، ۷۳۸، ۹۴۴

عبدالله، وصی، ۲۴۹

عبدالمجید، کاظم، ۹۳۲

عبدالمنعم، عبدالرئوف، ۳۰۱

عبدالناصر، جمال، در اکثر صفحات

عثمان، حمید، ۳۹۶، ۳۹۹، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۵۷،
۵۹۹، ۷۲۸

عثمان، محمود، ۲۸۸، ۲۹۳، ۵۸۴، ۵۸۹، ۸۱۰،
۸۵۹، ۹۱۳، ۹۷۳

عثمانی، ۴۴، ۸۶، ۲۸۲، ۲۹۶، ۶۰۷، ۷۹۴، ۸۰۰،
۵۸۳، ۱۰۲۳

عذیری، عثمان، ۶۷۰

عراق، در اکثر صفحات

عربستان سعودی، ۱۹، ۳۵، ۵۷، ۹۱، ۱۱۴،
۲۰۳، ۲۸۲، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۷۲، ۴۸۳، ۵۲۶،
۵۵۳، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۷۷، ۷۹۶، ۸۳۷، ۹۲۱،
۹۳۷

عرفات، یاسر، ۶۱۸

عزت، عادل، ۵۲۰

عزراوی، محسن، ۳۹۵

عزیز، بلال، ۴۹۰

طلّاس، ژنرال، ۵۳۰

طلّح فرد، ۴۳۹

طیب، حسام الدین، ۸۱، ۲۶۲

«ع»

عارف، عبدالرحمن، ۴۴۶، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۷۴،
۶۷۷، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۸۷۳،
۸۸۷، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۳۱،
۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۵، ۹۹۶،
عارف، عبدالسلام عارف، ۹، ۱۰، ۳۴، ۴۴۶،
۴۵۹، ۴۶۱، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۲۷،
۵۴۶، ۵۵۹، ۵۵۷، ۵۷۶، ۵۸۱، ۶۲۱، ۶۷۴، ۶۷۷،
۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۴، ۶۹۵،
۷۰۱، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۱۵، ۷۴۵، ۷۴۹، ۷۵۶،
۷۶۷، ۷۸۴، ۸۱۲، ۸۱۵، ۸۱۸، ۸۲۸، ۸۳۶، ۸۴۰،
۸۴۶، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۹۸، ۹۰۷،
۹۱۰، ۹۱۲، ۹۱۵، ۹۲۱، ۹۳۳، ۹۳۹، ۹۴۱، ۹۵۰،
۹۸۱، ۹۸۶، ۹۹۶

عارف، فواد، ۴۶۳، ۴۸۹، ۵۶۶، ۷۰۵، ۷۰۷،
۷۰۸، ۷۲۳، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۵۰، ۷۷۳، ۷۷۹، ۷۸۵،
۷۸۷، ۸۰۳

عارف، محمد توفیق، ۶۶

عبدالله، ۴۲، ۷۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۹،
۱۵۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷، ۶۲۵

عبدالرحمن، جلال، ۵۲۰، ۶۰۵

عبدالسلام، عبدالستار، ۲۰۸

عبدالعزیز، عزت، ۱۵۱، ۲۸۹، ۲۹۱

عبدالفتاح ابراهیم، ۵۴۵، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱،
۶۰۵، ۹۵۴، ۸۲۳

عبدالقادر نشات، کمال، ۹۰، ۹۶، ۲۰۹، ۲۵۲،
۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸،
۳۲۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۱۰۲۸

عبدالقادر، رشید، ۲۰۹، ۳۴۵

عبدالکریم، قاسم، ۹، ۳۹۱، ۴۴۶، ۵۹۹، ۶۰۵،
۶۲۲، ۶۷۷، ۶۸۲، ۶۹۴، ۷۵۲، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۵۹

العمری، خیری، ۳۲۵
عودالان، ۶۵۹، ۷۲۹
عوزیری، اسماعیل، ۶۵۶
العیسی، شبلی، ۴۹۱

« غ »

غالب، رئیس علی، ۴۴۶، ۶۳
غزالی، ناظم، ۲۷۹
غفاری، علی اکبر، ۲۹۶، ۲۱۹
غفوری، کاک زیاده، ۲۹۰
غلامحسین، ۳۲۹
غورین، ۳۰۷

« ف »

فاجون، ایکیا، ۸۰۹
فاروقی، احمد، ۱۲۳
فاریزوف، ۴۳۷
فاشیسم، ۹۱
فتاح بگ، کریم، ۴۳، ۵۴۱، ۶۰۰
فتاح، علی، ۴۰۴
فتح، ۵۲۵، ۸۱۴، ۹۲۹
فتح الله، محمد کریم، ۳۶۳، ۵۸۴
فدائیان اسلام، ۳۵۸، ۴۴۴
فرات، ۲۱، ۶۰، ۷۲، ۴۵۴، ۴۸۴، ۷۴۹، ۹۱۵
فراماسونری، ۲۷، ۵۸، ۸۴۷
فرانسه، در اکثر صفحات
فرانسیس، همفری، ۸۹
فرج، محمد امین، ۹۰۱، ۹۶۴، ۹۸۴
فرخ نیا، فریدون، ۸۷۰، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵
فرسان، خالد بین ولید، ۶۷۸
فروتین راد، احمد، ۱۷۵
فرید، عبدالمجید، ۷۹۹
فقه محمد، محمود هماوند، ۶۴۸
فلسطین، ۷، ۶۴، ۹۴، ۳۵۵، ۸۳۷، ۸۴۴، ۹۲۹
۹۳۲، ۱۰۲۳

عزیز، دکتر مراد، ۴۳۳، ۴۳۴، ۵۸۵، ۶۳۴، ۷۶۴
عزیز، عزت، ۱۶۳، ۲۹۶
عزیز، مصطفی، ۷۸۹، ۷۸۷، ۷۲۹
العزیزی، عبدالوهاب، ۲۷۹
العسکری، جعفر، ۲۸، ۶۲، ۱۰۰۶
عسکری، علی، ۳۹۸، ۵۷۶، ۵۸۹، ۵۹۹، ۶۶۰، ۶۶۷، ۷۲۹، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۸، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۸۳
۸۹۳، ۹۰۰، ۹۰۱، ۸۰۵، ۹۱۱، ۹۴۴، ۹۶۰، ۹۶۴، ۹۶۷، ۹۷۲، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۴، ۹۹۱
العظم، خالد، ۳۷۹
عفلق، میشل، ۳۱، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۹۴، ۴۳۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۳۰، ۵۵۵، ۵۶۵، ۶۹۳، ۸۱۳، ۸۲۸، ۹۸۹
عقراوی، شوکت، ۶۸۳، ۷۳۶، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۳، ۹۰۶، ۹۵۸
عقراوی، عزیز، ۸۱۴، ۸۸۲، ۸۸۳، ۹۴۴، ۹۵۵
عقراوی، هاشم، ۶۳۴، ۷۸۴، ۹۵۵
العقلی، عبدالعزیز، ۹۱۰، ۹۱۸
علا، حسین، ۳۷۴، ۸۲۲
علم، اسدالله، ۷۱۱
العلمین ۱۶۲
العلوی، حسن، ۴۴۶، ۱۰۱۷، ۱۰۲۳
علی اف، نماز، ۱۶۴، ۱۶۵
علی حسین، عبدالستار، ۳۹۵
علی یار، سمکو، ۵۰، ۵۱، ۹۶۰، ۹۶۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۱۰۰۴، ۱۰۲۷
علی ناغا، ۶۰۰، ۹۸۴
علی، صالح، ۶۸۱، ۷۰۳، ۷۱۹، ۷۸۱، ۷۹۱، ۷۹۲
علی یف، قائم مقام، ۱۳۲
عماش، صالح مهدی، ۷۴۳، ۷۷۰، ۷۸۱، ۷۸۷، ۷۹۱، ۷۹۷
عمان، ۳۵۶، ۴۶۱، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۰، ۵۲۶، ۶۲۶
عمر دباغ، ناظم، ۴، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۹۷، ۲۸۱، ۲۹۱، ۶۰۵، ۸۲۹، ۸۹۳، ۸۹۴، ۹۹۵، ۱۰۲۷
عمر، ملازم، ۸۲۹، ۶۰۵، ۱۰۲۷
العمری، حفصه، ۵۰۸، ۶۰۶

فهد، ۲۸، ۲۹، ۱۲۱، ۱۵۹، ۲۳۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۴، ۵۷۱، ۸۰۲
 فهمی، سعید، ۶۶، ۶۹، ۱۰۳، ۲۸۱، ۴۸۳
 فواد، دکتر کمال، ۴، ۲۸۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۵۹۷، ۶۷۰، ۶۷۲، ۷۴۲، ۷۷۵، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۶۱، ۸۶۵، ۸۸۲، ۹۲۸، ۹۸۹، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۱۹، ۱۰۲۷
 فوزی، حسین، ۶۱، ۶۶
 فیروز، مظفر، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۶، ۱۰۲۲
 فیگارو، ۸۰۶، ۸۰۹
 فیلی، عبدالرزاق، ۸۲۹، ۹۹۴، ۹۹۵، ۱۰۲۷
 فیلی، یدالله، ۶۶۸، ۷۸۹، ۸۶۲، ۸۸۰
 فیوضی، سرهنگ، ۲۳۰

« ق »

قاجار، ناصر الدین، ۳۸
 قادر، جمال، ۱۶۴
 قادریه، ۷۸
 قارص، ۱۹۳
 قاسم، عبدالکریم، ۹، ۹۳، ۳۹۱، ۴۴۶، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۲۲، ۶۷۷، ۶۸۲، ۶۹۴، ۷۵۲، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۵، ۸۰۶، ۸۳۹، ۹۶۹، ۹۹۰، ۱۰۰۷
 قاسم‌لو، عبدالرحمن، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۲۵، ۱۶۰، ۲۵۸، ۲۸۶، ۳۶۰، ۴۰۳، ۶۰۰، ۶۴۰، ۷۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۱۰۱۷
 قاسم‌لو، علی، ۶۴۰
 قاضی، محمد، در اکثر صفحات
 قاضی، رحیم، ۲۴۸، ۹۲۸
 قاضی، صدر، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱
 قاضی، فتاح، ۱۳۶، ۱۳۷
 قامیشلی، ۱۰۲۷

قانع، ۲۳، ۷۵، ۱۴۹، ۱۸۷، ۳۳۱، ۳۷۸، ۵۱۲، ۵۲۷، ۵۴۴، ۵۹۰، ۶۵۳، ۷۰۱، ۷۶۷، ۷۷۳، ۷۷۹، ۸۶۳، ۸۹۹، ۹۴۷، ۹۸۷
 قاهره، در اکثر صفحات
 قبرس، ۸۱، ۹۹، ۲۴۹، ۴۷۲
 قدس، ۱۰۰۵
 قدسی، محمد، ۱۶۳، ۲۴۸، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶
 قرزنجی، کامل، ۲۰۸
 قرنه، ۷۴۹، ۹۱۵
 قره آغاج، ۱۵۷
 قره‌داغ، ۷۳، ۸۱۴، ۸۲۹، ۸۸۱، ۹۰۱، ۹۴۳، ۹۵۵، ۹۶۲، ۹۷۴، ۹۷۶، ۹۸۴
 قزاق، محمد سعید، ۱۷۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۸۹
 قزاقستان، ۴۷۱، ۸۲۱
 قزل سولی، ۱۵۷
 قزلجی، حسن، ۱۶۸
 قزوینی، عارف، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۲
 قشقای، ۲۱۳، ۳۱۷، ۳۶۶، ۷۲۶
 قشقای، خسرو، ۷۲۶
 قصر زوغو، ۸۲۶
 القطاع، محمد کاشف، ۶۰
 قطب‌زاده، ۷۲۶
 قطر، ۳۸۷، ۶۴۵، ۷۱۸، ۸۳۹
 قفنان، صالح، ۸۳، ۲۵۱، ۶۰۰
 قفقاز، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۶۳، ۲۹۵، ۳۹۳، ۳۹۹
 قلاذره، ۴۱، ۲۵۸، ۲۵۶، ۷۲۴، ۷۲۸، ۸۰۵، ۸۸۴، ۸۸۶، ۹۰۷، ۹۲۸، ۹۳۹، ۹۴۳، ۹۵۵، ۹۶۰
 قلعه دیزه، ۶۶۵، ۸۹۶
 قلی‌یف، ۱۹۹، ۲۱۷
 قه‌لا چوارلان، ۸۵۲
 قه‌لاذره، ۴۱، ۲۵۸، ۲۵۶، ۷۲۴، ۷۲۸، ۷۴۰، ۸۰۵، ۸۸۴، ۸۸۶، ۹۰۷، ۹۲۸، ۹۳۹، ۹۴۳، ۹۵۵، ۹۶۰
 قوام‌احمد، ۳۰، ۱۳۲، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۹۳
 قونازیبیک، ۱۵۶
 القوتلی، شکری، ۲۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰

« ک »

قوجه، عثمان، ۳۳۱

قوجان، ۸۲۲

قورنه، ۶۰۹، ۹۱۵

کردستانی، سردار معظم، ۱۱۶

کردستانی، سید علی اصغر، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲

کرکوک، در اکثر صفحات

کرکوک، احمد کمالی، ۹۸۶

کرمانجی، ۱۴۲

کرمانشاه، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۷۸،

۱۷۹، ۲۴۴، ۴۴۹، ۶۱۸، ۸۲۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵

کریم، فخری، ۸۲۹

کریم، ملا صدر، ۷۳۹

کشف حجاب، ۵۹

کشکولی، ایرج، ۸۲۳، ۹۹۲، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷،

۹۹۸، ۱۰۲۴، ۱۰۲۷

کلخوز، ۴۳۵

کلدانی، ۸۴

کلکان، ۷۵، ۷۹، ۹۲۴

کلنل بارناری، ۶۵۲

کلهر، بیزو، ۱۵۴

کمال پاشا، مصطفی، ۴۴، ۹۳

کمال، مصطفی، ۴۴

کمالیسم، ۴۴، ۴۵

کمیتة آزادی، ۱۵۸، ۱۶۰

کندی، جان اف، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۳، ۶۸۸، ۷۰۸،

۸۳۰، ۸۳۵، ۸۳۸

کنکورد، ۷۱۶

کنگره ملی هند، ۳۷۷

کویا، ۶۱۸، ۶۴۱، ۶۹۴، ۷۲۶، ۹۲۵، ۹۲۶

کویب، مهدی، ۷۹۳

کوپال، سرهنگ، ۵۸

کوسرت، ۷۹

کوفه، ۶۷۷

کومله، ۶۰۷، ۸۴۹

کمونیسم، در اکثر صفحات

کویت، ۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۴۸۵، ۵۲۷، ۵۳۲، ۶۴۳،

۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۸۲۳، ۹۶۹

کویسنجق، ۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۲۹۹، ۷۴۴، ۱۰۱۶

کویه، در اکثر صفحات

کویه، دلشاد، ۱۹۶

کویه، کاک زیاد ناغا، ۷۲۹

ک گ ب، ۴۴۷، ۴۶۰، ۶۳۴، ۶۵۰، ۶۵۸، ۸۲۲،

۸۶۴

کاخ سفید، ۳۶۶، ۳۷۸، ۶۱۲، ۷۹۶، ۸۱۱

کاژیک، ۹۲۴

کاسترو فیدل، ۶۱۸، ۶۶۰، ۹۲۵

کاسترو، راثول، ۹۲۵

کاظمین، ۶۴۶، ۶۷۷

کاک زیاد، محمود ناغا، ۱۰۲۷

کاکه، ۷۴۰، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۸۹

کاکه زیاد، عباس ناغا، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۵

کاکه، سوور، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۲۷۸، ۲۸۳،

۲۸۸

کاکه، سید، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳،

۶۰۶، ۸۲۷، ۸۲۹، ۸۵۹، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷،

۱۰۲۷

کاکه، عبدالله، ۶۶۹

کانال سونز، ۹، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸،

۳۸۲، ۴۴۴، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۴۴

کانی سانانی، محمد خان، ۱۲۳، ۱۳۴

کانی ماران، ۷۴۲، ۷۸۸

کانی مارانی، عبدالله، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۶، ۸۲۷،

۸۲۹، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵

کانی مارانی، وریا، ۲۷۸، ۲۷۹، ۱۰۲۷

کانی ماسی، ۸۸۱

کانی وهتمان، ۶۵۵

کاوان، ۶۴۲، ۷۳۴، ۷۶۰، ۸۳۰

کاوانی، ۷۶۰، ۸۳۰

کاوانی حمید، ۷۳۴

کاوانی محمود، ۷۳۴

کاوس، یوسف، ۲۷۹

کریلا، ۶۷۷، ۸۰۴

کویی، حاج صالح، ۸۲
کویی، حاج قادر، ۷۸، ۸۳، ۸۴

« گ »

گادانی، جلیل، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷
گادانی، حاج احمد، ۱۶۸
گاست، اورنگای، ۸۲۲، ۶۴۱
گالمن، والمر، ۶۵۸
گانتز، پرفسور مایکل، ۱۸، ۸۶، ۱۰۲۷
گاندی، ۹۲، ۳۶۹
گاورباخ، ۲۰۸
گرجستان، ۱۹۳
گرده سپیان، ۷۳۳
گرمیکو، اندری، ۷۲۱
گروبا، فریتز، ۵۵، ۶۴
گرومیکو، ۷۱۰
گلاویژ، ۸۴، ۹۶، ۱۶۸، ۲۹۱، ۴۹۵، ۷۵۲، ۸۵۲

گلاویژ، علی، ۶۰۴
گلباغی، محمد علی، ۱۱۰
گلی علی بگ، ۸۱۴
گوران، ۵۱۲، ۲۵۸
گوریون، بن، ۳۷۸
گیلان، ۲۸۳

گیلانی، رشید عالی، ۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸۳
گیلانی، عبدالقادر، ۷۴، ۲۸۱
گیورسیل، جمال، ۶۸۰، ۸۲۵

« ل »

لاجان، ۲۴۱
لازقیه، ۴۰۶، ۴۲۹
لاسکی، هارولد، ۸۵۲
لاشایی، کوروش، ۶۰۵، ۸۲۳، ۹۲۶، ۹۲۸
۹۹۷، ۹۹۸
لاسه، ۵۰، ۶۲
لای، چون، ۹۲۷
لایزیک، ۶۴۱

لبنان، در اکثر صفحات
لندن، در اکثر صفحات
لندن تایمز، ۴۳۵

لنین، ۴۴۷، ۷۸۱، ۸۰۷، ۸۴۵، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۹۷

لنینگراد، ۴۳۵

لهستان، ۳۱، ۹۲، ۲۰۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۸، ۶۴۶، ۷۲۰، ۸۳۰

لوبکه، هانریس، ۷۱۱

لوزان، ۱۱۳، ۷۰۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸

لولان، ۵۴۱

لولان، شیخ رشید، ۴۹۰، ۵۴۳، ۵۵۸، ۵۶۶، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۴۸، ۶۷۸، ۶۷۹

لوموند، ۳۳، ۶۱۴، ۶۷۲، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۶۹

۸۰۶، ۸۰۹، ۸۳۸، ۸۵۱، ۹۳۶

لوید، سلوین، ۳۸۷، ۴۷۵

لیبراسیون، ۹۳۶

لیبی، ۹۵، ۷۷۹

« م »

ماتسو، ۳۸۹

مارسیز، ۴۶۳

مارشیمون، ۵۴

مارکس، ۷۲۸، ۸۳۳

مارکسیسم، ۹۹، ۱۹۵، ۴۴۲، ۷۵۲، ۸۲۸، ۸۶۴

۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹

مارونی، ۴۷۲

ماریوسف، ۵۲۲

ماکسیماف، ۱۵۵

ماکو، ۸۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۹۳

مالک، شارل، ۳۸۶

مام رشید علی، ۷۳۶

مامش، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹

۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۱

مانند، ۶۵۰

مدرسه الاولی، ۸، ۷۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۰

المدفعی، جمیل، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷

مدیرانه، ۱۵۲، ۳۵۷، ۸۴۳، ۸۴۴

مراغه، ۵۰، ۱۷۳، ۱۹۳، ۲۱۴

مراکش، ۹۲۰، ۹۲۹، ۹۹۹

مربع طلایی، ۱۰۲

مرزبان، ۱۵۶

مرگسور، ۵۲، ۱۴۰

مرگور، ۲۴۱، ۲۴۴

مربوان، ۱۲۴، ۱۷۸، ۶۸۲، ۸۶۹

مسکو، ۸، ۹، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۰۲

۲۰۸، ۲۵۳، ۲۸۶، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۴۹

۴۹۹، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۷۹، ۶۹۱، ۶۹۳

۷۱۰، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۲۱، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۸۵، ۸۱۲

۸۲۸، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۵۱، ۹۶۸، ۹۹۰

مسیح، ممتد، ۵۲، ۱۳۹

مشایخ، محمدحسین فریدنی، ۴۴۳، ۴۷۱

۱۰۰۵، ۱۰۲۵

مشروطه، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۶، ۲۸۳، ۲۸۵

۴۴۲

مشهد، ۱۹۳، ۶۳۰، ۸۲۲

مصدق، محمد، ۸، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۸۳، ۱۸۸

۲۲۷، ۳۶۹، ۳۷۴، ۵۵۷، ۶۰۲، ۶۲۳، ۷۰۷، ۸۰۴

۸۳۸، ۱۰۲۳، ۱۰۲۵

مصر، در اکثر صفحات

مصطفی امین، نوشیروان، ۸۷، ۴۴۷، ۱۰۲۷

مصطفی رسول، عزالدین، ۹۲، ۲۸۳، ۶۰۰

۶۰۶، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۲۹، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷

۱۰۱۷

مصطفی عمر، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۳۴، ۷۳۴، ۸۵۴

معمد وزیر، ۱۷۶، ۲۹۲

معمد کردستانی، ۸۷۰

معصوم، دکتر فواد، ۲۲، ۹۷، ۹۸۷، ۶۰۴، ۶۰۶

۸۲۷، ۸۲۹، ۹۹۳، ۹۹۵، ۱۰۲۸

معینی، سلیمان، ۸۶۷

معینی، فایق، ۸۹۴

معینی، عبدالله، ۸۶۷

مأمند، عباس ناغا، ۳۳، ۴۹۴، ۵۴۵، ۵۵۷، ۵۵۸

۵۶۶، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۶، ۶۵۷، ۷۲۹، ۸۶۶، ۸۸۵

۸۹۸، ۹۰۳، ۹۰۷، ۹۱۲، ۹۶۶، ۹۷۸، ۹۸۵، ۹۹۵

مأموتک، ۲۹۵

ماوهت، ۱۰، ۳۳، ۶۷۰، ۷۱۱، ۷۴۷، ۸۱۴، ۸۲۳

۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۷، ۸۶۳، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۱

۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۵، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۷، ۹۳۸

۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۳، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۹، ۹۶۲، ۹۶۴

۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۹

مانو، ۳، ۳۱، ۴۰۰، ۴۲۴، ۴۷۴، ۵۵۳، ۷۲۱

۷۵۲، ۷۶۲، ۹۱۴، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹

مترویل، ۴۱۵

متفقین، ۶۵، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷

۱۲۹، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۳۷، ۳۸۲، ۴۰۰

مجارستان، ۹۲، ۲۰۲، ۶۴۶

مجتهدی، میرزا عبدالله، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۵، ۱۰۲۴

مجله النور، ۶۰۹، ۶۳۵

مجله تایم، ۱۹۹

مجله ملت، ۳۸۷

مجله مه تاو نیوه مانگ، ۴۴۷

محمد جان، ۵۱۷

محمد جودت، پروین، ۳۹۹

محمد، صالح، ۷۵، ۲۷۹

محمد، عزیز، ۹۶، ۴۴۷، ۵۸۶، ۵۹۶، ۵۹۷

۵۹۹، ۶۰۰، ۶۴۰، ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۸۹، ۸۲۲، ۸۲۳

۸۲۹، ۸۸۴، ۹۳۹، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷

محمد کریم، جعفر، ۲۰۹

محمد کریم، حبیب، ۴۵۱، ۸۶۲، ۹۰۶، ۹۱۱

۹۵۹، ۹۴۸

محمد، جلال، ۲۵۲، ۲۶۱

محمد، مسعود، ۸۳، ۶۶۱، ۴۹۶، ۵۵۸، ۵۷۰

۵۷۲، ۵۹۹، ۶۰۵، ۷۲۹، ۷۸۹، ۷۹۴، ۸۱۵

محمود، نورالدین، ۱۰۰۷

محمی الدین، زکریا، ۷۷۹

محمی الدین، طاهرا، ۷۷۵

محمی الدین، کمال، ۹۶، ۹۶۵، ۱۰۲۷، ۸۲۲

۸۲۳، ۸۲۹، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۷

منصور، علی، ۱۰۷، ۱۱۱	مغول، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴
منگور، ۷۵، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳	مغولستان، ۱۰، ۳۳، ۲۰۲، ۷۱۰، ۷۱۶، ۷۲۰
۲۴۱، ۲۴۰، ۲۴۱	۸۱۲، ۸۰۵، ۷۸۴، ۷۴۸، ۷۳۲، ۷۲۱، ۷۲۴
منگور، علی حسن، ۷۲۹، ۷۰۰	مفتی، شمس الدین، ۵۹۹، ۶۴۲، ۷۳۲، ۷۳۴
مهاباد، در اکثر صفحات	۸۱۰، ۹۸۸، ۹۸۹
مهاجرانی، عطاءالله، ۹۹۷، ۹۹۲	مفتی، کمال، ۹۰۱، ۹۴۴، ۹۶۴، ۹۸۴
مهداوی، فاضل عباس، ۴۵۷، ۴۸۸، ۵۰۴، ۵۱۰	مفتی زاده، محمد صدیق، ۶۳۰
۵۹۷	مکری، دکتر محمد، ۱۶، ۲۹۵، ۲۹۹، ۸۲۷
مهرآسا، دکتر محمد علی، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۵	۱۰۲۸، ۹۳۷
۲۹۶، ۲۹۷، ۶۰۰، ۶۰۳، ۱۰۲۸	مکریان، ۹۹۴
مهلاذ، ۸۶۷	مکریانی، حسین حوزنی، ۸۳
مور، میجر، ۲۹	مکریانی، هه ژار، ۱۸۰، ۲۷۲، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۵۱
مورفی، رابرت، ۴۹۱	۳۳۵، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۵۸۰، ۶۰۶
موریس، ۶۸۱، ۹۳۶	۶۳۱، ۶۷۵، ۶۷۶، ۷۶۰، ۸۲۲، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۲۹
موسولینی، ۵۷، ۶۳	۸۵۸، ۸۸۶، ۹۱۴، ۹۳۸، ۹۹۳، ۹۹۵، ۹۹۸
موصل، در اکثر صفحات	۱۰۱۸، ۱۰۲۱
موقف سرا، ۴۰۵	ملا کریم، حبیب، ۷۸۹، ۸۹۸، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۶۱
موکول اف، ۱۳۰	ملا محمود، ۷۴
مولوتف، ۱۲۹، ۱۵۵	ملا معروف، ۲۸۸، ۹۴۴
مولود، محمد، ۹۱۳	ملا موتور، ۱۶۶، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۶۵، ۷۳۴، ۹۴۵
مولوی، ۲۹۵، ۶۰۷	ملاقادر، محمد، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷
مونیک، ۷۰۸	۳۶۳، ۳۶۴، ۶۰۴، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۸
میاندواب، ۹۷، ۱۲۹، ۱۶۴، ۲۲۵، ۲۹۱	ملا معصوم، ۷۲۹، ۸۱۸
میانه، ۱۷۳، ۶۶۹	ملحم، نبیل، ۴۴۷، ۱۰۲۸
میر حاج، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۶، ۶۰۷	ملک حسین، ۹، ۳۲، ۳۵۶، ۴۵۸، ۶۲۶، ۷۱۶
میران، صالح، ۸۶۶	۷۷۴، ۷۷۵، ۸۰۹، ۸۱۱، ۸۴۴، ۹۹۶
میران، صدیق، ۶۴۲	ملک سعود، ۳۸۷، ۸۴۲
میرانی، ابراهیم، ۸۸۲	ملک غازي، ۷، ۶۴۵
میرزا علی عبدالکریم، ۸۸۲	ملک فاروق، ۲۸۵
میرزای رشو، ۵۲، ۱۳۹	ملک فیصل، ۷، ۵۳، ۳۹۸، ۴۵۸، ۴۶۱، ۸۱۱
میگویان، ۶۰۹	۹۹۶، ۹۲۱
میلانیلی، ۱۵۶	ملک فیصل دوم، ۸، ۳۱، ۳۲۴، ۶۲۶
	ملکه ژولیان، ۷۱۱
	مندرس، عدنان، ۳۷۲، ۳۷۳
	مندرس، پاپا، ۵۵۰
	منصور پور، عبدالعلی، ۵۳۴، ۵۷۴، ۵۷۹، ۶۰۲
	۶۰۳
	منصور، ایرج، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۸۶، ۷۰۷، ۸۷۹

ناسیونالیسم، ۸، ۸۶، ۸۷، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۵،
 ۱۹۳، ۲۵۳، ۲۶۰، ۳۲۳، ۳۷۰، ۴۴۳، ۴۹۸،
 ۵۱۴، ۶۲۳، ۶۳۰، ۶۴۷، ۶۹۶، ۷۰۸، ۷۱۴، ۷۱۸،
 ۸۵۴، ۱۰۲۲
 ناصریه، ۶۴۴، ۶۹۹، ۷۱۰، ۷۱۸، ۷۱۹، ۹۱۹،
 ۹۸۸
 نانوا زاده، سیف الله، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۵۷
 نبوی کافی، ۷۸۹، ۸۸۲
 نجف، ۷، ۲۷، ۶۰، ۲۷۵، ۳۶۲، ۴۶۴، ۵۶۳،
 ۵۹۵، ۷۲۳، ۷۹۳، ۸۰۴، ۹۹۶، ۹۹۷
 نجف، محمد هاشمی، ۴۱۶
 نجم، سمیر ظف ۵۳۰
 نجیب، محمد، ۳۶۹
 نخجوان، ۲۴۷، ۲۴۸
 نزار، ۱۲۱
 نشات، کمال عبدالقادر، ۹۰، ۹۶، ۲۰۹، ۲۵۲،
 ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸،
 ۳۲۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۱۰۲۸
 نشریه رزگاری، ۳۳۶
 نشریه نیشتمان، ۸۷، ۹۵، ۲۹۹، ۸۲۹، ۱۰۲۹
 نشریه هاوار، ۱۸۰، ۲۸۲
 نشوه، ۹۱۵
 نصرای عبدالله، ۹۸۳
 نصیری، نعمت اله، ۸۹۳، ۹۳۰
 نقده، ۳۰، ۱۳۵، ۱۸۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵،
 ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۹۸، ۴۴۹
 نقشبندی، ۱۴۳، ۵۷۴
 نقشبندی، خلیل، ۶۲۹
 نقشبندی، شیخ حسام، ۳۱۶
 نقشبندی، شیخ عثمان، ۶۰، ۸۶۹
 نقشبندی، مظهر، ۸۶۹
 نکرومه، قوام، ۳۸۳
 نهرو، جواهر، ۳۰، ۹۰، ۱۰۲۴
 نورالدین، عبدالمجید، ۲۵۱
 نوری بیگ، ۱۵۶
 نوری پاشا، احسان، ۷، ۴۴، ۸۵، ۸۶، ۱۵۴،
 ۲۹۰، ۶۴۰

نوری سعید، صباح، ۷، ۹، ۸۷، ۱۶۱، ۳۵۵،
 ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۲، ۶۴۲، ۷۱۴، ۸۳۰،
 ۸۵۴، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷
 نوری صدیق شایس، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۳۵، ۷۲۸،
 ۷۲۹، ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۶۴، ۷۶۸، ۸۱۵، ۸۱۷، ۸۵۰،
 ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۶۳، ۸۸۲، ۸۸۹، ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۱۱،
 ۹۳۹، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۳، ۹۶۴، ۹۶۶،
 ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۷۶، ۹۷۹
 نوری طاه، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۳۴، ۷۴۶، ۷۴۷،
 ۸۲۷، ۹۱۱، ۹۴۵، ۹۶۴، ۹۶۷، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۹،
 ۹۹۱
 نوری، بهالدین، ۸۳، ۶۰۰، ۷۷۶
 نیکسون، ۶۱۱، ۸۲۷
 نیکیتا، ۶۱۱
 نیویورک، ۳۰۷، ۶۷۲، ۷۲۱، ۷۳۴، ۸۰۵، ۸۰۶،
 ۱۰۲۴، ۱۰۲۷
 نیویورک تایمز، ۱۴۰، ۳۰۷، ۴۷۵، ۷۳۴، ۷۷۲،
 ۸۰۶

« و »

وارنا، ۵۹۲
 واشنگتن، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۸۸، ۳۱۳،
 ۳۱۵، ۳۵۷، ۳۸۹، ۴۴۶، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۹۱، ۵۲۷، ۵۵۳، ۵۵۴،
 ۵۵۵، ۵۹۶، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۱۵، ۶۱۷،
 ۶۳۸، ۶۸۸، ۸۲۶، ۸۳۱، ۸۳۶، ۸۳۷، ۱۰۲۰،
 ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۷
 واشنگتن پست، ۶۱۴، ۷۳۴
 وردی، محمد توفیق، ۲۷۸
 ورسای، ۴۸، ۴۴۲، ۱۰۲۷
 ورشو، ۸، ۳۱، ۳۹۴
 الوشاش، ۶۴
 وکیل، حازم جواد، ۷۷۱، ۷۹۲
 ولجفسکی، ۳۵۲، ۴۴۰
 ولی، صابر، ۲۹۸، ۳۶۳، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۳،
 ۶۰۵، ۱۰۲۸
 ونزولا، ۵۵۳

همایونی، سرتیپ، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۵
همدان، ۱۰، ۳۳، ۸۶، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۴۱، ۷۴۷، ۷۷۵، ۸۹۰، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۶۴

هندرسون، لویی، ۱۵۹، ۲۱۳، ۳۸۵
هندرین، ۹۱۶، ۹۱۷

هه ردی، ۲۵۸

هوشیار، جلیل، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۶۳
هولیر، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۵۰، ۳۶۴، ۵۴۰، ۵۶۳، ۶۵۴، ۶۸۰، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۳

۸۲۸، ۸۳۰، ۸۸۲، ۹۰۶، ۹۶۵، ۱۰۲۰

هویدا، امین، ۷۸۱، ۷۸۱، ۹۳۱

هویدا، عباس، ۹۹۶

هیتلر، ۷، ۵۶، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۲۸۵

هیروشیما، ۱۹۸، ۲۹۸، ۲۹۹

هیکس، جیمز، ۷۹۵

هیکل، حسنین، ۲۴، ۴۴۴، ۴۴۵، ۵۹۶، ۵۹۸

۶۹۲، ۷۱۶، ۸۰۸، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۴۶، ۹۳۷

۹۹۷، ۹۹۲

هیلتر، ۷۲۰

هیمن، ۱۸۰، ۲۹۹

« ی »

ناکری، ۷۱۰

نامیدی، ۸۳، ۵۹۹، ۷۱۰

یحیی، طاهر، ۳۳، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۲۴، ۷۸۸، ۷۹۸

۸۸۷، ۹۰۶، ۹۱۰، ۹۵۶، ۹۷۰، ۹۹۰، ۱۰۰۷

یحیی، غلام، ۲۱۷

یزدی، ابراهیم، ۸۷، ۲۲۶

یعقوب‌اف، ۱۵۵، ۱۷۳

یمن، ۶۹۴، ۷۱۸، ۸۹۸

یوسفی، صالح، ۶۸۳، ۶۹۶، ۷۰۸، ۷۲۸، ۷۲۹

۷۳۲، ۷۶۹، ۷۸۷، ۷۸۹، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۱۵، ۸۵۹

۸۸۶، ۹۰۰، ۹۰۶، ۹۶۱، ۹۶۷

یوگسلاوی، ۹۲، ۱۰۶، ۲۰۲، ۳۷۷، ۶۴۶، ۷۰۴

۷۷۹، ۷۸۴، ۸۰۲، ۸۵۳، ۹۲۰

وهبی، توفیق، ۴۸، ۷۰، ۱۰۵، ۱۴۹، ۳۶۲

ویتنام، ۳۱۹، ۶۱۷، ۶۴۱، ۸۳۷، ۸۳۸، ۹۲۸

۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۲

ویلسن، ۸۱۰

ویلسون، ۶۹۹

وین، ۷۱۵، ۸۰۵، ۸۰۸، ۸۱۱، ۹۰۹

« ه »

هاتف، عبدالله، ۶۹۲

هاربر، پیرل، ۱۱۴

هاشمی، ۴۲، ۵۶، ۱۰۲، ۱۲۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۷

۴۰۰، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۸

۴۸۱، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۵۸، ۶۲۶

۸۳۰، ۸۹۸

الهاشمی، طاهرا، ۲۸، ۶۰، ۱۰۰۶

هاشمی، طه، ۱۰۲

هاشمی، محمد، ۴۱۶، ۴۳۱

الهاشمی، یاسین، ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۱۰۰۶

هالیفاکس، لرد، ۵۲۶

هاناباتاتو، ۸۴۴

هاوار، دکتر رسول، ۸۴، ۴۴۶، ۸۲۸، ۹۹۴

۹۹۵، ۱۰۲۰، ۱۰۲۸

هاوانا، ۹۲۵

هد، آنتونی، ۱۹۹

هدایت، حاج مخیر السلطنه، ۵۷

هرالد تربیون، ۱۴۰، ۳۸۷، ۶۷۲

هرکی، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۹۶، ۵۴۱

۶۰۰، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۷، ۶۷۹، ۷۵۹، ۹۰۷، ۹۰۸

۹۱۸، ۹۶۷

هرکی، زرو بگ، ۲۳۵

هشام، ابوفهد، ۸۰۳

هلینکی، ۴۴۸، ۹۸۹

هماون، ۴۳

هماوند، محمود، ۶۴۸

همایون، دکتر داریوش، ۱۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۵۹۶

۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۴

● فهرست آثار این قلم (۱۳۷۳ - ۱۳۸۸)

◀ نوشته :

۱. رسالت مترجم (گفتگویی با محمد قاضی) / ۱۳۷۴ / نشر رهنما / ج. ۳
۲. فرهنگ یک جلدی نروژی - فارسی / ۸۰ - ۱۳۷۹ / نشر رهنما / ج. ۲
۳. نخستین درس‌های فرهنگ نگاری (مقالات و نقدها) / ۱۳۸۴ / نشر بهنود

۴. آهنگ وفا (گفت‌وگو با تاریخی کردها، گفتگوها و نوشته‌ها) / ۱۳۷۳-۵
۵. پس از ۶۰ سال (خاطرات و زندگی جلال طالبانی) / ۱۳۸۸ / نشر علم

◀ ترجمه:

۱. نامزد من / لایوش زیلاهی، ادبیات مجارستان / ۱۳۷۵ / نشر دستان / ج. ۲
۲. مرگ دیکتاتور / پی. آرسالونیا، ادبیات آمریکای لاتین / ۱۳۷۸ / نشر دادارچ.
۳. مرگ دستفروش / آرثور میلر، ادبیات آمریکا / ۱۳۸۱ / نشر رهنما / ج. ۳
۴. روزگار آدم کش‌ها / هنری میلر، ادبیات آمریکا / ۱۳۸۲ / نشر دادار

۵. بیشه‌ها و رازها (ژانی گل): ابراهیم احمد / در حصار میله‌ها: مری سنرز آنا برونی / ۱۳۷۹ / ج. ۳
 ۶. مافیای قدرت (ناسیونالیسم نژادی کردها) / نادر انتصار / ۱۳۸۳ / ج. ۲
 ۷. شعاعی ایرانی (نواع‌های تاریخی سیاسی ایران و آمریکا) / کنت پولاک / ۱۳۸۴
- منتشر شده در ۱۰ شماره از روزنامه‌های اعتماد و کارگزاران، سایت اینترنتی گویا

سخن پایانی

حکیم تاریخ، استوار است ... تاریخ، تکرار نمی‌شود اما می‌شود از آن آموخت ... این که آدمیان از درس‌های تاریخ چیزی فرا نمی‌گیرند، مهم‌ترین درسی است که تاریخ باید به ما بیاموزد ... تاریخ تکرار بی‌پایان خطاهای زندگی است ... تنها وظیفه ما در قبال تاریخ، بازنویسی آن است ... نه می‌توان تاریخ را فریب داد و نه می‌توان زمان را از سیر سریع خود بازداشت ... هر کسی می‌تواند تاریخ ساز باشد اما تنها یک انسان بزرگ می‌تواند آن را رقم بزند ... مردان بزرگ تاریخ، سرنوشت ملت‌ها را تعیین می‌کنند ... بخش عمده تاریخ، حدس است و بقیه تعصب ... جریان تاریخ را تعصب‌ها به وجود می‌آورند نه منطق و عقل ... تاریخ تنها تصویر جنایت‌ها و تیره بختی‌های بشر است ... تاریخ به امید تصمیم تو نخواهد نشست ... برای آن که تاریخ تا ابد دروغ باشد کافی است که یک نفر حقایق را پنهان کند ... برگردان تصاویر آویخته بر دیوار، مسیر تاریخ را دگرگون نمی‌کند ... مورخی که حقیقتی را دانسته باشد و نگوید، یا ناتمام بگوید، در هر حالت راست گفتار نیست و مسئولیت او چندان کمتر از آن نیست که دروغ‌زنی پیشه کرده باشد.

[جملاتی از : لئون تروتسکی، اسکار وایلد، برتراند راسل، اسکار وایلد، اشرینگلر، ویل دورانت، گوستاو لوبون، هاکسلی، اورنس دورل، فرانسوا ولتر، میشله، لعل نهرود، فریدون آدمیت و ...]